

و از آن گویان نیز در آخر ظاهر گردید و دنیا و نبوت آنحضرت ثابت بود در آن عالم چنانکه فرمود گشت نیا و آدم علی  
 و علیه و در حدیث دیگر آمده و انی عبد الله و انما الیه الدین و آدم الخلد فی طینة و مشهور در زندها و آدم من المادیات  
 الطینین است اما گفته اند که این لفظ نزد محدثین بحدیث نزدیک است اما معنی یکی است و بر تقدیر مراد حضرت  
 آدم است و اگر چه در علم الهی نبوت تمامه انبیا ثابت و گویان بود و لیکن نبوت آنحضرت ظاهر و معلوم بود در دنیا  
 ملائکه و ارواح و نبوت انبیا مکتوم و مستور بود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن عالم مرئی  
 و روح انبیا و متقیان علوم الهیه بود بر ایشان چنانکه در نشانه دنیا بیوشت و مرسل بود بر پیرانی آدم و کس و  
 صلی الله علیه و سلم نبی مرسل بود در آن عالم بالفعل در خارج از عالم الهی فقط و تواند که اشارت بحقیق ساقی الله  
 باین معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشانه یشاق نیز بر نبوت بود و اگر چه وجود این شاه و استخراج ذری از ظهر  
 آدم بعد از نفخ روح است در حدیث آدم چنانکه اکثر احادیث بر آن دلالت و لیکن استخراج ذریه آنحضرت از ظهر  
 او مقدم است بر استخراج ذریه دیگر و الله اعلم و در اخبار آمده که چون مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از شکم  
 انوار انبیا علیهم السلام اگر چه در او در و در کار تمام که که نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد  
 آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفتند ای پروردگار ما این کیست که پوشید نور و  
 انوار ما را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آید بوی میگردانم شما را انبیا گفتند ایان  
 آوریم یا رب بوی و در نبوت وی پس گفت رب العزیز جل جلاله گاه شدم بر شما و این است معنی  
 قول تعسبانه و اذا خدا معنی یشاق البین لما یتکم من کتاب و حکایت لایة و ذکر تطهیر کریم سابقا  
 در ذکر فضایل شریفه گفته شده است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی الانبیا است و ظاهر کرد و این معنی  
 در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیه و سلم بعد و یحیی بن رباب و امانت کرد ایشان  
 و اگر اتفاق می افتاد می او در زمین آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی صلوات الله علیه و علیهم و واجب  
 بیگشت بر ایشان با هم ایشان ایمان بوی و نصرت وی و باین گرفته است حق تعالی بر ایشان  
 یشاق و چون آفریده شد قلم حکم شد او را که نویسد بر ساق عرش او ابی بشت و او را قی آن و قیاب  
 خاتم آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله محمد رسول الله خاتم الانبیا بعد از ان نوشت  
 بر چوکان بخت تبار و ز قیامت چنانکه آمده است بخت القلم باموکان و چون خلق کرده شد او قلم  
 او را بوی که گفتم نهاد و آورده اند که چون از آدم ان خبر بشنید القی شد گفت خداوند ایا که کن مرا ازین  
 لغزش بخد مت محمد فرمود خدا را می قالی که تو محمد را از کجا شنیدی آدم گفت که آن زمان که خلق کردی

از ان سر من بر سرش الویس بهشت افتاد و اینجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله وستم که گرامی ترین  
 خدایتی نزد توانا و نوبه بود که نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس بنا آنکه کردی آخرت نیز آن از دریت تست  
 و نام او در آسمان آیه است و در زمین محمد گرامی بود پیدائی کردم آسمان درین یاد ترا به طیف او افسریده ام  
 و در حدیث سلمان در فضل آن حضرت آمده که جبرئیل فرود آمد نزد آن حضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگوید  
 اگر من را ببسم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم و پیدانکردم سبح آفریده را اگر ستم تر بر خود از تو و  
 پسیدانکردم دنیا و اهل دنیا را اگر برای آنکه بشناسم ایشان را اگر است ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد  
 من و اگر تو نبودی پیدانکردم دنیا را پس نهاده شد نور محمدی در پیشانی آدم و در روایتی در پشت  
 وی و میرخشید از جین می پس از آن سرایت کرد در تمام اعضای او و تعلیم کرد حق تعالی به برکت این نور  
 آدم را اسمای جمیع مخلوقات و امر کرد لایکه را بسجود وی و اینجا که قول است تجلی گویند مراد لایکه در قول  
 و سبجانه و از قال ربک اللهم انک الیس و لشکره است از لایکه که در زمین بودند و ما موجود ایشانند  
 و ایشان می گویند که چون خداوند تعالی آسمان و زمین و لایکه و جن را آفرید لایکه را ساکن آسمان یا  
 و جنیان را ساکن زمین گردانید پس جن متقی در زمین به عبادت مولی مشغولی بودند بعد از آن یعنی و ظلم  
 بنیاد نهاده اند خدا تعالی لشکری را از لایکه برای الهلاک استیصال ایشان بر زمین فرستاد و ایشان را بخی  
 باعتبار استار ایشان از اعرین با بجهت آنکه خازنان جان بودند این جماعه الیس را ازین هم لایکه میدانند و کان  
 من الجن که در قرآن مجید واقع است باین معنی ۱ - و الیس شیوا و مرثه و اعلم این طایفه از لایکه بود پس جنیان  
 که زمین در تصرف ایشان بود میروان کردند و در کوچه ها و جزایر و دیگر تخته و این قسم لایکه که نام ایشان  
 جن بود در زمین قرار گرفتند حقیقتی ملک تمام روی زمین و آسمان دنیا و خازنی بهشت را الیس نام  
 او گاهی عبادت در زمین میکرد و گاهی در آسمان و گاهی در بهشت پس حق تعالی امر کرد این قسم لایکه  
 را که رئیس ایشان الیس بود پس همه سجده کردند و گوی که انقل فی روضه الاحباب من  
 کتب التماسیر و التواریخ و قولی صحیح آنست که مخاطب ما و مرثه لایکه آسمانی زمین بودند و این قول بر حق  
 تر آنست بطول قرآن و صاحب مواهب لایه از امام جعفر صادق سلام الله علیه و علی ابایه اکرام و اولاده  
 النظام نقل می کنند که فرمود خشتین کسیکه سجده کرد آدم را جبرئیل علیه السلام بود پسر میکائیل پسر  
 اسرافیل پسر عزرائیل پسر لایکه مقرر فرمود سجده لایکه را جمیع آدم را در بهشت در آورند  
 یعنی از جنس خود بخوانست که با وی نفس گیرد و راه خواهر در ذکر حق بسته گردد و در شهود صحت الهی

الهی گفت حق تعالی بپودی خوبی برگذاشت در آن خواب از استخوان ضلع سیری خوا آفرید و پیرا خوا از انجست  
 گفتند که مخلوق از می شد و چون دید آدم خواب را دراز کرد دست خود را بر سینه بود و پس گفتند که آیه است پیش  
 آدم تا نکلی کنی اورا ویدی مهاد را گفت مهاد چیست گفتند درود فرستی بر محمد شده بار و درویشی  
 بار که پس تیویج کرد حضرت خرت آدم را با خوا و خطبه خواند کلام اقدس خود پس حمد برد البیس را دم  
 و در و سوس انراخت و بر کرد و اورا از نیست القصد تا مهاد چون آدم بر زمین آمد از کرده خود پشیمان  
 شد و با انواع مشقت دنیوی مبتلا شد و چنین آمده است که آدم چون از بیضا سال پس خود  
 پیش افتاده بود بر نمیداشت بسوی آسمان و بالائی نگرست و نمی آید داشت که با او شود  
 گفته که اگر اشکهای تمام اهل زمین را جمع کنند دموع آدم بیشتر از آن باشد و در اخبار آمده که در  
 خدا تعالی از دموع آدم خود طلب در تخمیل و صندلی و انواع طیب و کرست خوا و روید از اشک  
 وی قرنفل و افادی بعد از آن از حضرت حق علم شد بکلماتی که گفتن آن سبب قبول قیود شد  
 اکثر مفسران بر آنند که آن کلمات نیست ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تقفر لنا و ترحنا لکنون من الخاسرين  
 و دیگر کلمات استغفار که مذکور است در کتب تفاسیر و بعضی مفسران تلقی کلمات را بر سبب تشبه  
 بسید رسول صلی الله علیه و سلم تغییر کرده اند و این قول مقابل و منافی آن اقوال دیگر نیست و بد  
 استغفار کرد با توسل بانحضرت صلی الله علیه و سلم و پوشیده نماند که قصه آدم و دخول او بهشت  
 و وسوسه ابلیس و بر آمدن آدم از رحمت دراز است و مشتعل بر معانی کثیره و چون بقصص و کاتب  
 بزرگ فضایل سید شری است آنچه از قصص شکر بر طلب است اخذ کرد و همچنین در ذکر انبیای دیگر بر همین  
 معنی اقتصار افتاد اگر چه آن نیز از حیث استناد و حساب بانجذاب راجع بزرگ شریف خواهد بود  
 بدانکه عادت الهی تعالی و تقدس بران جاری بود که حوا در بر ولادت دو فرزند پسر و دختر توأم نیز آید  
 الا شیت که جد حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه و سلم تنها بوجود آمد تا فور بنو  
 مشترک باشد میان وی و لغیر وی و چون آدم وفات یافت شیت را وصیت کرد که تنها این  
 مگر در باطن ازات و شیت نیز وصیت کرد پس خود را که نوشتن نام داشت باین و همیشه جاری بود  
 این وصیت و نقل کرده می شد این فور از قرنی بقرنی تا رسیدن حق تعالی این نور را بعد از طایفه و کفر  
 عبد و پاک و غیر و تعالی این نسب شریف را از سفاخ جاهلیت یعنی زنا که متعارف بود در جاهلیت تا آنکه سفیهاء  
 میفرستادند زنان خود را نزد یک شرفا تا حامل شوند از ایشان و گاهی چنان بودی که زن نامی که زنی با مرد

همت مدیسی تروح می کرد با وی چنانکه بهیچ در سخن خود از آن عباس آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 مرا نیکو مرا از سفاح جا بهیست چیزی را نیکو مرا کفاح اسلام و از بنی بنی طالب کرم بود و چه عده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم  
 و سلم معین آدم از کفاح و بیرون نیامده ام از سفاح اگرگاه آدم علیه السلام نماند نماند مرا پدر و مادر من رسید برادر ام  
 ابل جا بهیست چیزی در حدیث دیگر آمده که فرمود بهیست بود خدایتالی که نقل میکرد مرا از اصحاب علی بن ابی طالب  
 طایفه مصفا و مذهب و تشییشند و تو بهیست که در دم من در بهترین دوست و گفت بن عباس در تفسیر قول  
 نوری سبحانه و تعالی فی الساجدین یعنی من بنی الی بنی و بهیست بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که قلب می کرد در انبیا  
 اثباتا آنکه زائید او را مدوئی و روایت انس رضی الله عنه که خواند آنحضرت تقدجا کرم رسول من انفسکم  
 بفتح فاء و فرمود من نفیس ترین شام از روی سب و صبر و حب نیست در بران من از گاه آدم سفاح و  
 همه کفاح است و ابو نعیم در دلائل ذکر کرده از عیاش از رسول خدا از جبریل گفت گفتم شارق از من معارف  
 آنرا پس ندیدم پس مردی را فاضل تر از محمد و ندیدم پس آن رجس مردی را فاضل تر از بنی هاشم و در حقیقت  
 از بنی هاشم گفت خدایم بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آنکه شده ام من از خیر قرون بنی آدم قرنی  
 بعد از قرنی تا پیدا شدم از قرنی که در دستم و در صحیح مسلم آمده که فرمود آنحضرت پدری برگزید خدا  
 تعالی که نه را از اولاد اسمعیل علیه السلام و برگزید قریش را از کنان و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا  
 از بنی هاشم و در حدیث دیگر آمده که خدا تعالی برگزید حلق خود را پس برگزید میان ایشان بنی آدم را پس  
 برگزید میان بنی آدم حارب را پس برگزید از حارب اکاه با شید که دوست سید از حارب را پس برگزید  
 من دوست میداد ایشان را و کسیکه دشمن دارد حارب را پس دشمن میداد ایشان را اما نسبت شریف  
 وی صلی الله علیه و سلم چنانکه در او سب ندیده ذکر کرده محمد بن عبد الله بن حنبله طلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح  
 سیم بن قصی بن قصی قات و فتح صاد و تشدید این کلاب کسر کاف بن مره بنضم میم و تشدید این کعب بن فح  
 کاف و سکون عین بن لوی بنضم لام و فتح مزه و تشدید این غالب بن فبر کسر فاء و سکون ثابن ناکل بن  
 النضر بفتح نون و سکون خاد و تشدید این کانه کسر کاف و بنون بن خزیمه بجا و مزه و زای بر لفظ تصغیر بن  
 بنضم میم و سکون دال و کسر راء بن الیاس کسر مزه بر قول بعضی بفتح آن نزد بعضی از این صدد جاد و مزه برای  
 و صل است و صاحب گفته که این قول اصح است بنضم بنضم میم و فتح خاد و تشدید این کسر فاء بنی بنضم  
 سیم و فتح عین مهله و بعضی بفتح میم و سکون عین بفتح مزه اند بن عبد الله بن لوی بنضم میم و سکون دال اینجاست متفق علی است  
 نسبت شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم صحیح نیست با اتفاق بر آن که آنحضرت



از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادریس علیهم السلام از اولاد ابراهیم و سلیمان و داود علیهم السلام از اولاد اسمعیل است  
از ابن عباس رضی الله عنهما گفته چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذکر نسب شریف خود میکرد تجاذبی کرد از  
بر عذرنا پس از آن توقف می کردی گفت کذب النسابون یحییٰ روایت کرده در سنن الفروسی و لیکن کسی  
گفته که اصح آنست که این قول ابن مسعود است و بودی رضی الله عنه در وقتیکه میخواهند این آیه را که الم یومئذ الذین  
من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدکم لا یعلمون الا الله یسئلت کذب النسابون یعنی ایشان را دعوی  
علم نساب می کنند حتی تعالی نفی کرده است علم آنرا از بندگان را و عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که می  
انساب می کنیم تا عذرمان و نمیدانیم ما فوق آن و عروه بن الزبیر گفته که بیا قسم بیاورم که اگر کتابی را از کتاب  
معدن عذرمان و از عذرنا تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عذرنا و اسمعیل سه قرن  
ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص احوال ایشان و بعضی کم بعضی بیش و پیرسیده شد امام مالک از  
حال شخصی که زنی می کرد نسب خود را تا آدم پس ناخوش آمد و او را گفت که خبر داده است و او را بدین سخن روایت  
کرده شده است از وی در رفع نسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنیم از ما فوق عذرنا از جهت وجود  
تحلیط اشخاص و تغیر الفاظ با کثرت وجود سایه در آن و لهذا می کرده نشد آنحضرت نیز صلی الله  
علیه و سلم و در حاشیه روضه الاحباب ما فوق عذرنا تا آدم را از کتاب نسابان جزوی قریب بسنی  
ذکر کرده و چون اعتماد نیست بر این مخالفت است با قوال علامه ذکر کردیم ما از اولاد الله اعلم اکنون احوال  
بعضی از این اشخاص که مشهور و معلوم و متفق علیه اند ذکر کنیم اما بعد المطلب نام او شیبۀ است و شیبۀ  
باین وجه آنست که در وقت ولادت در سر وی مویهای سفید بود و شیبۀ آن نیز گویند از جهت کثرت  
افعال حمید وی که حمد و شای می کرد بزم مردم و او را بران و بعضی نام وی عامر گفته اند و صاحب  
گفته که این قول قتیبه است و محمد شیرازی تبعیت وی کرده و کثرت وی و تجارت است  
باسم ابرهه که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه بعد المطلب در وی وجوه گفته اند مشهور آنست  
بدر وی با ششم یک قتی بیدار مظهره رفته بود و در آنجا نزول کرده و از وی پسری حاصل شده چون بطلب  
بر او با ششم بود بیدار رفت پس را دید حسن الصوره و حسن الشیاعیل گفت این پسر از نامی نباید و نامی نماند از  
کیست گفتند از ششم بن عبد مناف است پس بطلب او را برداشت و پسر خود را در دلف ساخت و چون بیا  
چرا گشت داشت و بیت شکسته و مردم می رسیدند که این کیست گفت این عبد من است از نعت او را عبد  
خوانند و بعضی گفته اند که چون با ششم از عالم برفت و وصیت کرد بمطلب که در باب این عبد خود را

که در دست گمانه کرد از پیشش که در مینه بود از خجسته او راجع به طلب گفته اند که اولیاض بود که پیش  
وقایع یافت و عوی مطلب او را تربیت کرد و دستور عوی بود که بر تبتی را تربیت می کرد آن تیم را عبدو  
سیکته که در کفری روضه الایجاب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس تربیت یتیمان می کردند  
این عادت ستمه است در عرب اما آن یتیمان را عبد آنها نمی خوانند نه نعم اینجا همچنین واقع شده و لفظ دستور  
قاعده و کلیت را می طلبد و چون مطلب وفات کرد و راست اهل کعبه طلب قرار یافت و نفسی حجاب  
فنا که کعبه سفایت برای وی موقوف شد و اهل کعبه طایفه و متفادوی شدند و او را تقییم و احترام نمودند  
و بود عبد المطلب که فایع میشد از وی را یحیی مشک از قزو نور رسولی اصد روشن بود و در غدی و چون ایشان را  
حادثه پیش می آمد بجل شیر لفته مثله و کسر موصده و سکون تحانی که نام جمعی است مکه مکر می بردند وی را که  
سزت و سیاه میا فخته و در ایام خطا باران بوی استقامی کردند و برکت نور محمدی که در جبین حال و  
میانست مهم ایشان که فایت می رسید و از کعبه جبار آمده که چون نور آنحضرت عبد المطلب سید و این فضل را  
در یافت روزی در حجر کعبه جا سکون حکیم که نام موضعی است از کعبه که مرده خواب کرده بود پس در آن محل  
ندمون که پور سیده است حدیثین باطل و جمال را متحیر ماند که این از کجاست اگر کرده است این حال را بوی پس  
گرفت او را بدو نزد کاهان قریش و خبر دادند کاهان که پدر دگر آسمانها او را کرده است مر این سلام  
را که تزویج کند گویا این حال را تعمیر کردند بجا که تزویج یا خبر دادند از نسیب که کاهان نادمای آن می کردند پس  
تزیج کرد او را پدر او بختی را ام وی قید بود و زانید از وی حارث که اکبر اولاد عبد المطلب است پسر  
مرد قید و تزویج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عمر دست و چون قدم کرد و بر به ملکین از جانب  
ایحیی نجاشی و آورد فیل سفید خنم را برای پدر میست بعد الحرام و رسید عبد المطلب را این خبر گفت ای گروه  
قریش تر رسید این میست را پروردگاری است که نگاه میدارد از ما حافظ این بیت نیستیم بلکه ما در حفظ  
این تیم پس آمدیم به درانه شتران و گو سفندان قریش را بود عبد المطلب چهار صد ناقه پس سوار شد  
عبد المطلب با قریش و برادر بر جل پیشرس گردید و ایره نور رسول خدا بر چنین عبد المطلب مانند طلال  
و سخت شد شعاع آن تربیت حرام مانند چراغ که روشن گرد و چون نظر کرد عبد المطلب بر سوسه  
آن نور گفت ای گروه قریش هر گز در تحقیق کفایت کرده شد به شما این هم را بجا ای سوگند که نمی گردانم و از آن  
من مگر میباش خطره را پس بر گشتند قریش و متفرق شدند و فرستاده بود و بر سر مرد را تا بهرمیه  
جیش را و چون در آمدند که مکر مد نظر کرد و بر سر عبد المطلب افتاد و سرزمین بهوش گشت و او از کفر

مثل از گادی که در بزم کرده شود و چون به پیش آمد سجده کرد عبدالمطلب را و گفت گویا میم که تو سید  
 قریشی و خاور داریست که چون حاضر شد عبدالمطلب بر پیشانی سفیدی که آورده بود بر آیدم بیت بجنود  
 طلبد و چون قبل نظر کرد بر روی عبدالمطلب سجده کرد قبل و نمود عادت آن قبل که سجده کند ملک بر سر راجا  
 سجده می کند فیلان دیگر و گویا گردانیده خدا تعالی قبل را و گفت قبل سلام بر روی که در پشت قست ایست  
 عبدالمطلب بر بخاست این قبل بر چند زدن در سر و پس برگشتند بجات مین پس فرستاد حق تعالی طایفه  
 را از رویا باریک سنگ ریزه یکی در منقار و دو در پای مقدار عدس نمیرسد این سنگ ریزه بهر یکی مگر  
 می افتاد بر زمین و رسیدار به را در چند شش در که افتادند انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن  
 زرداب و به و خون و شکافت نادان می نمودند باله من غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم از معجزات را از اوصاف گویند که معجزاتی است  
 بنیاد نهادن است و سایه کردن آنحضرت نیز پیش از نبوت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور یافته بود و قسمی در زمان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که اگر  
 اولیاد امت است و عجب از عجب مواب که بحث کرده که حجاج خراب کرده کعبه را و چیزی از آن حاش  
 نشد و جواب داده که اراض شش از ظهور نبوت بود از برای آیسس امر آن و چون نبوت ظاهر شد و نبات  
 و تشاک گشت بدلائل حاجت نیست بار ارض جدید هم حجاج نه بقصد تخریب کعبه و افساد بود بلکه بسبب  
 ورود فعل عبدالمطلب بن الزبیر و عدم قبول روایت وی بود که از عایشه شنیده و گروهی بر غم وی بر آید  
 اغوازه و تحقیر کعبه و لکن چون بعد الملک حدیث عایشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود از قریش  
 چند بار عذرت گوید تجدید یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت قیاس  
 شریف سنگ می کشید و آن بقصد اصلاح بودند افساد چنانکه اصحاب قبل می خوانند و اما ما ششم نام  
 عمر دست و ما ششم از جهت گفته که ششم معنی نان ریزه کردن است و اول کسیکه آتش خوراند قوم خود را  
 در امامت صحابا بود و او عمر و ابی بنی مکیفند که عمو شریفی بودی صبیحی حال و صبا جاه بود و ششم  
 چهارمیر داشت اسر که پدر مادر علی مرتضی است رضی الله عنه و نصیله و حنفی و عبدالمطلب که جدید است  
 صلی الله علیه و سلم و او را اولاد نماند مگر از عبدالمطلب و اما بعد بناف نام او مغیره است و کیش او عبدالمطلب  
 مناف نام تنی است و او را چهار پسر بود ما ششم که جدید است و پدر پسر است و صلی  
 الله علیه و سلم و عبدالمطلب که جدیدی است و نوفل که جدیدی است و عظیم است

و مطلق که جدا علی امام شافعی است و گویند با ستم و عجز کس توانان بوده اند و پیشانی نامی بهم چسبیده بود  
و بر چند سخی می کردند از هم جدا نمی شد و بیشتر و بهای ایشان از یکدیگر جدا کردند از چرخ میان اولاد ایشان را و است  
و شیر در میان است که ازانی روضه الاحیاء مشهور میان مردم است که کتبهای هر دو چسبیده بود و اکثر شیر  
جدا کردند و اما قصی تصغیر یعنی بعید زیرا که وی بعید افتاد اگر چه خود در بلاد قضا و قضایا و قضا و قضایا بود  
مادر او خاطر و او را جمع می گفتند که جمع کرد قبال عرب را که جدا است و از خا و از که متفرق شده بودند و چون  
قصی باز بگذاشت و آنرا از دست خا و از خا و از جمع کرد ایشان را باز نگذاشت و گویند در اندوه راقصی ساخت  
که چون قریش را بهی کلی روی می نمود در آن خانه جمع می شدند و شادان می نمودند و زنده در لغت بمعنی جدا  
کردن و بی نادی که بمعنی مجلس است از نجاست و نام قصی از پدر و اما کلاب یا مصدر راست بمعنی کلاب  
بمعنی نداشت و نجاست کالت العدم و کالت ناز و خا و خاصه یا بمعنی جری کلب است و مراد معنی کثرت است چنانکه  
تسمیه میکند بسیار استوار رسیده شد که شما چرا نام میکنید پس آن خود را بنامهای بدش کلبه و ذنب و غلام و خا و  
بنامهای نیک مانند مرد و خا و زنا گفت نام میکنم پس آن را برای اعدا و غلامان را برای خود و نام کلاب حکیم است  
و بعضی گفته اند حوده و اما قره بن کلب اول کسی است که جمع کرد قوم عرویه را و حوده یعنی مهله نام روز جمعه است  
جمع می کرد قریش را درین روز و خطبه می خواند بر ایشان و تذکیر می کرد ایشان را بجهت پند آخر الزمان آگاه  
می گردانید ایشان را که دی از اولاد من است و امری کرد ایشان را با اتباع دی و ایمان آوردن بقریش  
و انبیا می کرد درین باب آیات را که از جمله این بیت است شمس یا لیتنی شاید بخوار و غوغه + اذ  
تغنی الحق خذلانا + اما کوی بن غالب تصغیر لای دلای بمعنی شدت و سختی در عیش و اید و اما نهر جمع  
از ایل سیر و قوا و خ برانند که قریش لقب او است و لوی نسبت می کنند قریش را و هر که فرزند قریش است  
قریشی نگویند بلکه گمانی گویند و اکثرانند که قریش لقب نهر کن گمانه است و اولاد او را قریشی گویند و قریش  
نیز گویند و در تسمیه بقریش وجه متعده گفته اند مشهور است که قریش نام دایه است که بزرگ است بخود  
مایان را و بخود دایه و دایه و غالب می آید بر همه دواب دایه و غالب نمی آید بر همه دایه و دایه و دایه و دایه  
بعضی شواهد معتدین آیات مستشهادین است و کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از آنکه  
متفرق شده بودند و قریش جمع شدند و گرد آمدن است و یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند  
و قریش بمعنی کسب کردن جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم می آیند این قوم نقیض حال فقرای می نمود  
و ایشان را بقریش می دادند و فقریش بمعنی نقیض است فی الصراح فقریش بر غاییدن افزایش سعی کردن

بقصد کسی و نامدار نام او عام را بود و یا بجهت او را که گفته که روزی تحقیق هر کس استی دوست و دریافت آنرا و  
 گرفت پیرش او را که لقب کرد و بان مشهور گشت و بعضی گویند بجهت آن دیر اند که گفته که هرگز نشن  
 که ایبا و اجداد او داشته و ای آنها را حق کرد و دریافت و بر بر تقدیر تائی که درین کلام است از جهت مبالغه باشد  
 که انی روضه الاحیاء احتمال دارد که برای نقل از وصفیه یا سمیه باشد و الله اعلم و اما الیاس اول  
 کسی است که بهدی فرستاد شتر از بیت جرم و در قاموس گفته که وی اول کسی است که سید اورا یا  
 محرم یعنی سید آورده اند که وی از صلب خود او از یکمیه پیغمبر پیشین صلی الله علیه و سلم است و اما مضروب  
 اول کسی است که نهاد جد را برای اهل و بود خوش آواز ترین مردم در زمان خود و درین اسلام بود بر طبق  
 ابراهیم علیه السلام مانند از نر معنی قلیل می گویند که چون زائیده شد وی و نظر کرد و نر وی نور محمد کریم  
 و چشم وی بود خوشحال شد خوشحال شدن تحت و طعام کرد مساکین را و گفت اینها بزرگ است در حق این  
 مولود پس سمیه کرده شد و از جهت این گفت او ابو ریحانه و اما معبد بن عدنان را دو پسر بود محمد بن عدنان که  
 از اصحاب آنحضرت است و از عدنان نسب شریعت بالاتر می رود و روایات صحیح و اهل انساب را در این اختلاف است  
 چنانکه معلوم شد و حکمت الهی اقتضای می نیز نکرد و آنحضرت نیز نخواست آنرا و اصل چون  
 بتأییدش که او حق تعالی عبد المطلب را از شر ابریه و رجوع کرد ابریه خایب خاص خواب میگرد  
 عبد المطلب روزی در حجره ناگاه خوابی دید عظیم دیدار شد ترسان از آن پس خواند قصه این خواب را  
 بر کاهنان قریش پس گفته او را کاهنان اگر راست افتد این خواب تو بر آئینه میرونی می آید از پشت  
 تو کیسکه ایمانی آید و بوی اهل آسمان زمین و پیدای گردد در مردم علامتی استکار الی پس تفرج کرد عبد  
 فاطمه را و بار داشت فاطمه عبد المذبح و الد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سید عبد الله بن جعفر مشهور مسطور است  
 و سبب آن جعفر عبد المطلب چاه زمزم است بعد از آن نباشته شدن او و اگر با وی قصه حق و خدوشت او را نیز ذکر کنیم  
 اولی اتم باشد بآنکه چون ابراهیم خلیل اصلوات الرحمن علیه از نجر بقیع حیم بمحل علی السلام متولد شد نور محمدی از پشت  
 وی بیافت ساره که زوجه ابراهیم بود و مشک و طبیعت و تحمل آن نداشت که اسماعیل را مادر او را بهینه بجهت  
 برافزیند خود و طبع آن نداشت که او را پسری شود که مستودع آن نوباشد تا منجر شد بآنکه ساره خواست  
 که ابراهیم با جرحه اسماعیل را بر دارد و بجای برد که در انجا عارت و زراعت و آب آبادانی نبود و ایشان  
 تنها بگذارد و ابراهیم بود و بجای طوحی ساره پس با جرحه اسماعیل را برداشت و به زمینی برد که اکنون جرم است  
 ایشان را نزد آنکه کعبه در آن موضع بنا خواهد شد که داشت و انبانی از خرم و مشک آبی پیش جرحه اسماعیل

نهاد و ایشان را بخدا سپرد و خود را مأمور بدین پس ماجرا از آن خرماء و آب می خورد و شیر میداد چون خرماء  
 آب تمام شد و تشنگی بر ایشان نعل کرد تا بجای که اسمعیل از تشنگی در خاک می غلطید و جگر بکام از تشنگی  
 و بر که صفافرت و خطبات یاد تا کسی بفریاد او برسد و آبی بیدار کرد پس از آن فرود آمد و بجای که می رفت  
 رفت و بر تپه و خطه بران بایستاد و پانچ طریق هفت نوبت سعی کرد و هر نوبتی پیش اسمعیل می آمد و نگاه  
 می کرد تا در نوبت اخیر او را بر سر تپه بکاک یافت و برین نوبت چون می روزه برآمد آوازی شنید که بران  
 آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فرما در سر می خیز پس اسمعیل در موضع زمرم ایستاد  
 پس خیزل نیاشد پای خود زمین را بشکافت و چشمه آب پیدا شد پس ماجرا تر رسید از آنکه آب نماند  
 گردان چشمه را در حفی ساخت تا آب در اینجا جمع شود و اصل چاه زمرم آن موضع بود که ماجرا در آن آب  
 کرد که دیگر فرمود صلی الله علیه و سلم که کافر خدا تعالی را در اسمعیل را اگر میگذاشت زمرم را و گرد نمی کرد چشمه  
 آب می بود و در آن بر روی زمین بر حرم بان روئس در زبان عرب بجهت ضعف رای می کنند دلالت بران  
 که نمی یابست که در پس ماجرا و اسمعیل از آن آب می آشامیدند و تشنگی را دفع می کرد و هم که تشنگی را درین  
 از خواص آب زمرم است که بجای شراب و طعام برود باشد چنانکه شیر و طعم این آب نیز بطعم شیر  
 شتری ماند ماجرا و اسمعیل چند گاه برین جای بودند تا قوم جرم از ولایت یمن بران موضع رسیدند و  
 آب اینجا منزل گیریدند و اسمعیل میان ایشان نشو و نمای یافت تا چون بحد بلوغ رسید با قبیل جرم وصلت کرد  
 و فرزندان پیدا شدند و ابوسعید بن ابی حمزه را که گاه با جازت سار و بر براق سوار از شام می افتقد  
 ایشان می آمد چنانکه جازت پیش سار می کرد و بکمی آمد وقت قیل و باز سار میرسد از آن آب  
 حق تعالی مامور شد که خانه کعبه بنا کند پس معاذت اسمعیل در موضع تل سمرخ که در ادلی امر ماجرا و اسمعیل را در آنجا  
 که آشته بود خانه کعبه بنا کرد و پیش از این بدین معضم برای آدم حق تعالی خانه از بهشت فرستاده بود از آنجا  
 و در آنست از زمر و سبزه کی شترتی دیگر غریبی و خطاب کرد با آدم که طواف کن گرد این پرواتی حق تعالی  
 خطاب فرمود با آدم که در زمین حرم خانه باز و گردان طواف کن چنانکه طایک را می دیدی که طواف میکنند  
 آسمان گرد و شش پس آدم علیه السلام سال از نهد طواف آن خانه می آمد از بن عباس رضی الله عنهما منقولست  
 که آدم حمل چو پیاده گذارد و در طوفان نوح آن خانه را با آسمان مقصود فرقی کردند الی آخر ماجرا را در القصص  
 فی هذا الباب و مقصود در اینجا که حال زمرم و سبب نباشته شدن زمرم و پیدا شدن ای در زبان  
 و حق تعالی از آن آب بیت آن ترسم عبد الله را پذیرم است آورده اند که تا اسمعیل علیه السلام در حیات بود و

نزد کعبه تعاقب باو داشت و بعد از وی ثابت که اسن اولاد وی بود قائم مقام گشت و بعد از مردن ایشان  
 ایشان و قوم جریم سازعت و محاسنت افتاده بلا حفظ نسب مصاحبه که با اسمعیل علیه السلام داشتند به  
 مصالحت انجامید و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند از یکدیگر بیرون رفتند و در اطراف و کثافات عرب گشتند  
 و حکومت مکه بقوم جریم ماند چون مدتی برین حال گذشت قوم جریم که حاکم ایشان عمرو بن حارث نام داشت  
 بنیاد ظلم و افساد نهادند و میقیم و ده گداری را میرنجاندند و بدیها که مردم بجهت خانه کعبه بی آورده و  
 میفرستادند برای خود بر میداشتند قبایل عرب که در فوجی بودند در مقام املاک و استیصال ایشان میشدند  
 جریم را طاقت مقاومت نماند و دروگیر نهادند و بجانب یمن رفتند و ابن عمرو بن حارث با عثم بن  
 اسود را از کن خانه برگزید و صورت که آتوبه را طلحه فرزند یحیی که استغنیار فارسی میهد به کعبه فرستاد  
 بود و آنرا غزال الکویه خواندندی با سلاحی چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم نهان کرد و بنیاست و با  
 زمین هموار ساخت و قشای نهایی آنرا آتش بخورد و از شامت ظلم و فسق که در جریم که معنی کرد و حق تعالی  
 از حتمی که عرب از اعدا گویند بر ایشان برگذاشت بعضی املاک بنهاند و بعضی از آنجا بیرون رفتند از آنگاه  
 باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زمزم از آن روز باز منظم گشت و بنیاد بود چون نوبت حکومت و ریاست  
 اهل مکه بعبد المطلب رسید و او را الهی تعلق باظهار زمزم شد پس در خواب عبد المطلب در آورده که زمزم  
 را پیدا باید کرد و محل آن مشتبیه بود که گجاست پس با اشارات و علامات از او یافت و خواست که آنرا  
 حفر کند قریش از آن مانع آمدند و سخفای ایشان او را بنیاد باید کردند و در موضع زمزم دوت بود که نام  
 آنها اسات و نالی بود قریش نخواستند که میان بنان چاهی بکنند عبد المطلب بایک پسر خود که در آن زمان  
 داشت و حارث نام او بود بر قریش غالب آمد و بجهت زمزم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکنند بیک  
 و قشای ظاهر شدند که رفتند و آن اسلحه و دو آتوبه که نهان کرده بودند پیدا شدند پس حفر زمزم تمام  
 و آب پیدا شد و بان قضا و جابه عبد المطلب میفرود و دوزخ کرد که چون حق تعالی او را ده پسر دهد و بعد  
 بلوغ رسد و او جوانی شود یکی از ایشان را قربانی کند چون حق تعالی ده پسر بوی داد و همه ببلوغ رسیدند  
 شبی نزد کعبه معظمه خواب رفته بود در خواب می بیند گویا کونیه می گوید و فاکن بنذر خود یا عبد المطلب از بر  
 پرده گارین خانه پس بیدار شد ترسان و لرزان و چون بفرسش ساخت بدان شوال آمد و درج کرد و کشی را  
 اطعام کرد آنرا برای فقر و مساکین بستر خواب رفت دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین پس بیدار شد و قربان  
 کرد گدای را بار خواب رفت دید که میگوید قربان کن بزرگتر ازین را پس قربان کرد و شتری را بیشتر از خواب

رفت و دید که امر میکنند بر بزرگتر از آن پرسید بزرگتر ازین کدام است گفتند یکی از پسران گذر کرده  
 پنج دی بسخت غناک شده و جمع کرده او را در او گفت بایست که صورت حال را بشناسی گفتند اختیار  
 بدست است اگر بعد از پنج کنی را غنیمت عبدالمطلب اطاعت پسران شاد گشت و گفت قرعه میدارند و چون  
 قرعه میداختند بنام عبدالمطلب بود و دی صاحب او را در ترز در ریخته تا فتن نور محمد سه ابر حین و  
 و بودی و صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیز نواز پس گرفت عبدالمطلب دست عبدالمطلب را و  
 گرفت کار داد و آورد و او را نزد اساف و نایب که دو نفر بودند نزد کعبه و قربان کرده و دست نزد ایشان  
 و چون قوم قریش بر خیال واقف شدند مایل آمدند و نگذاشتند عبدالمطلب را که این کار بکنند خصوصاً  
 احوالی او از مخروم و او را دلالت کردند بر بی کاهنه که در حجاز بود و بعقل و فراست از کاهنان دیگر  
 ممتاز و در آن وقت جنبان بنو از صود بر آسمان و استراق سمی ممنوع بودند و گفتند که پیش آن  
 کاهنه باید رفت و قصد را بر غرض باید کرد تا چه فرامای پس رفته بروی آن زن گفت امروز بروید و  
 بیایید تا به منم که قرین من درین قضیه بشارت می کند روز دیگر چون پیش کاهنه رفتند  
 پرسید که یک روز نزد شما چند شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را در مقابل این پسر بایست  
 و میان دو شتر آن قرعه میدارید اگر قرعه نام شتر آن بآید بجای وی قربان کنید و اگر نام پسر بآید ده شتر  
 دیگر بفرایند و همچنین قرعه میدارید تا زمانی که قرعه نام شتر آن بآید از میان بآید که در کار عالمی راضی  
 که آن شتر آن فدای ماوست و صاحب شما خلاص یافت عبدالمطلب حمزه قریش بجا باز گشتند پس بگفتند  
 که جنوری اساف و نایب او را در ده شتر مقابل عبدالمطلب شدند و قرعه انداختند تا شتر بصدید آن زن  
 قرعه بر شتر افتاد و هنوز دل عبدالمطلب قرار نمی یافت تا مکر قرعه بر شتر آن می افتاد پس عبدالمطلب را  
 ادلبیان حاصل شد محمد فدا بقتدر میرسانید و عبدالمطلب از فرج خلاص شد پس فهم کرد صد شتر و خاص عام و دو  
 و طیور را سیر گردانید و دیت مرد و بعد از آن در میان عرب صد شتر گشت بعد از آن کرده بود و چون  
 اسلام شد شایع نیز از آن خبر داشت و از پنجاه آنحضرت فرمود علی الدین علی سلم اما ابن الدین و مراد بدو فرج عبدالمطلب  
 و اسمعیل را داشت و صاحب مویب گفته که از خوشتری این را در کثافت روایت کرده و نزد حاکم در مستدرک از  
 معمر بن یساف آمده که گفت بودیم تا نزد رسول خدا اصلی الدین علی سلم پس آمد و او را از شایستگی  
 کرد از پنجاه خوشکی سال و ملاک مال و ضیاع عیال و گفت عطا کن بر من از پنجاه نعمت داده است زیرا که  
 تو را ابن الدین محمد بن ترسم کرد آنحضرت و انکار نکرد بر بقیه قول مشهور میان جمعی است که فرج نام اسمعیل



علیه السلام و بعضی علماء را نند که نام اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تاویل این حدیث آن است  
 که اطلاق این برعم آمده است چنانکه در قول می جانیه در اخبار ابنی یعقوب واقع است از قول ثقیف ثقه و من  
 من بعدی قالوا لعبد الملک الا بالکبر اسم و اسمی اسحاق اسمیعیل و اب خود خوانده در حال آنکه وی علیه السلام  
 ایشان است همچنین درج برین قول اسحاق است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را گفته که عم او و ابن عم در  
 تریح قول اول گفته که شک نیست که درج در کرب بود لکن اقربانها را در زجر در کرب کرده شود چنانکه سعی من الصفا  
 و المروه و در می حرمت در مکه است بجهت تکریرشان اسمیعیل و اسم و واقات ذکر الله و اگر درج به نام می بود  
 قریب این سخن نیز در شام می بود و نیز قرائن مجید درج را حلیم خوانده و حلیم تر نبود از کسی که تسلیم کرد نفس خود را را  
 درج از جهت طاعت پروردگار و اسحاق را علم گفت و نیز عادت بر این جاری است که مولود او را محبو تر بنام  
 و چون تعاقب گرفت قلب خلیل بر این اتفاقا که در غیرت تحت قطع از با امر کردن بدین و دو دلاوت  
 اسمیعیل مقدم است بر دلاوت اسحاق و این توجیهات و ترجیحات واهی است که افادت غلبه ظن نیستند  
 چه جای قطع و یقین و صاحب مواهب حکایتی می آرد که عمر بن عبد الغزیز بر سید مردی را از علماء  
 یهود که اسلام آورده بود که نام کی آرد و پسر ابراهیم امر کرده شد بدین وی پس گفت آن یهودی را  
 یا امیر المومنین یهود میدادند که وی اسمیعیل است و لیکن ایشان حسدی کنند تا ما را می مشرب که پدر شما افضل  
 باشد که ذکر کرده است آنرا حق تعالی و انکار میکنند آنرا و میگویند که وی اسحاق است انتهی شیخ جلال الدین سیوطی  
 در رسایل خود می آرد که قول بآنکه درج اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهی و لیکن افعی در کلام بعضی  
 مشیر به مذکور مسطور است و الله اعلم و صل و چون آوازه حسن جمال عبد الله اشتهد داشت و این قضیه درج او نقل  
 سبب زیادت اشتها گشت زبان قریش عاشق جمال و طالت جمال وی گشتند و بر سر راه وی آمده می آیت  
 و او را بجانب خودی خواندند و حق سبحانه او را در پرده عفت و عصمت محفوظ داشت و اهل کتاب بدیافت  
 بعضی علامات آنکه وجود غیر آخر زمان از صلب عبد الله بود دشمن میداشتند او را و در مقام املاک  
 وی می ایستادند و او را بقصد املاک او در اطراف کوه می آمدند و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهده می کردند و خواب  
 و خاسر بر میگذاشتند و روزی عبد الله بصید رفت و بود جماعه کثیر از اهل کتاب شتر را اینجا از جات شام بقصد  
 عبد الله رسیدند و سبب بن مناف که پدر امه و الله آنحضرت بود نیز در آن صحرا بودند دید که سواران جلگه که با اهل  
 این عالم مشایقه می نداشتند از غیبت ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند و سبب بن مناف چون اینجا  
 مشاهده کرد بخانه آمد و با اهل خود گفت که من میخواهم که امست که دختر او بود عبد الله بن عبد المطلب را بیایم

و این مکتوب سید بعضی دوستان خود بفرستاد و عبدالمطلب ساند و عبدالمطلب نیز میخواست که عبدالمطلب را بفرستد  
کنند و بعضی میگویند که زنی بشارت بپسندید و گفت تمام باشد اختیار کند منعت و سبب را متصف با حق  
یاقت پس عبدالمطلبی تزویج کرد و آورده اند که عبدالمطلب نیز زنی از بی اسد گذشت که نزد کعبه ایستاده بود  
که نام او رقیه بصفه تصنیف نعت نوح بود و بر وایتی قیدی بقایف چون نظر کرد بر روی عبدالمطلب عاشق جمال  
او شد و گفت صد شتر که بخور کرده شده است از تو بر من که ترا بهم پس عفت و حیا دامن گیر عبدالمطلب  
شد از آن بابا آورد و از وی در گذشت روز دیگر زنی خشمی بود که در علم کلمات مهارت تمام داشت  
و تمهید بود وی نیز عبدالمطلب را خواست که بمالی فریب دهد همان حرف که آن زن دیگر گفته بود گفت  
عبدالمطلب فریب نخورد و بپایانه کرد که بمنزل بر رسم در می جرات کنم و بیایم و چون بمنزل رفت با منعت  
داشت و نور محمدی از وی بمانه امتحالی کرد و آمده به پیغمبر صلی الله علیه و سلم حاضر گشت و این را امام منا بود  
بیاید و قتی دیگر عبدالمطلب بر آن زن گذشت آن زن در روی عبدالمطلب آن نور یافت و با وی گفت  
بعد از آن که بر گشتی با هم زنی صحبت داشتی گفت آری با حلالی خود آمده بخت و سبب صحبت داشتم  
آن زن خشمی گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در شانی تو دیده بودم خواستم که نور را با شرفی بکنی  
شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر عبدالمطلب خواهر و رقیه نوح بود که  
برادر زاده غم خیز بود و در روایتی زنی دیگر نیز آمده که نام او علی عدویه بود و تواند که از سیمین نشان عرض  
بوجود آمده باشد و صل بدانکه استغفر الله و یستغفر له و ابدا ع دره محمیه در صفت رحم آمده  
در ایام حج بر قول اصح در او سطا امام شریقی شب جمعه بود و ازین جهت امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه علیه  
الحمد را قاضی از لیلۃ القدر داشته که خیرات و برکات و کرامات و سعادات که در جنس این شب  
بر عالمیان و مومنان منفاض و منزل شده در پنج شبی نشسته تا روز قیامت بلکه تا ابد و اگر همین  
شب میلاد را افضل از شب قدر دارند نیز میستند و قد صرح به العلماء و جمیع الله و اخبار آمده که درین  
شب در ملک و ملکوت نثار دادند که عالم را با نور قدس منور سازند و ملائکه زمین و آسمان را به تهنیت و تهنیت  
آمدند و بخازن بهشت امر شد که در فردوس اعلام بکشاید و عالم را با نور و اقیانوس روح معطر گردانند و در جری طریقات  
سموات و بقاع ارض بشارت دادند که نور محمدی امشب در رحم آمده قرار یافت و خود چون شود که مصدر  
تمام خیرات و برکات و کرامات و انوار و اسرار و مبادی خلق عالم و اصل اصول نبی آدم قریب بعالم ظهور  
میرسد و تمام عالم را منور و مشرف و مسرور و مسکین و اندر و مر و نیست که در صبح آن شب بتان روی زمین

از من منکوس افتاد و خاک که شیا طین بولادت وی از صحر و آسمان منسج گشتند و مانند سح تخم  
 از تخمهای لکوک دنیا گر آنکه سرنگون شد و مانند دران شب بسم سرای ملک که روشن گشت و در نیم مکان  
 ملک در آمد و او را فرو مانند سح و ابه ملک که گواشد و شارت دادند و خوش مشرق باد و خوش مغرب  
 و بودند قریش در تحط شدید و ضیق عظیم چنانکه در خنان همه خشک شدند و چهار پایان همه لاغر  
 گشتند پس فرستاد خدایتعالی بارانها و سبز و شاداب ساختند در خنان را در وی نمود و ذوق و  
 سرور و نعمت و حضور تا نام نهادند این سال را سنه الفتح و الایتهاج و آنحضرت نه ماه تمام پیش  
 و نه کم در شکم مادر بودند و نذیر مادر او در او نبی ذوقی را چنانکه عادت ناری میباشند در زمان حمل و از آمدن  
 منقول است که فرموده ائمه نگشتم که من استم و تقی اندیشتم چنانکه زمان طاهر را عیاش شد و لیکن این چهار بود که  
 منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود نقل معلوم می شود و مجمعه کرده است ابو نعیم میان دو روایت که در  
 علوق نقل داشت و نیز در استمرار حمل سخت و این پرورد و خلافت مهجود و متحد است که انی الموهوبه نیز روایت  
 کرده است ابو نعیم از ابن عباس که یکی از دلالت حمل از رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بود که هر چهار پایی که در  
 قریش را بود و نطق کرد در آن شب و گفت حمل کرده شد بر رسول سو کند سرور و کار گزینی امام تمام دنیا است  
 و چراغ اهل اوست و در روایتی واقع شده که دو اب روی من بر لطف کرد و این کلمه و فرمود آمد  
 این یار من میان نوم و لفظ بودم که گفت تو ابستی کو یا نمیدانم که ابستی ام بگفت تو ابستی به بهترین این  
 و در روایت به بهترین نام آن روز معلوم شد که من ابستی ام و گفت برای از ماههای حمل برای من شدیم از آنجا  
 و زمین که بشارت یاد مر شمار که وقت رسید که ظاهر کرد ابو القاسم مسعود مبارک صلی الله علیه و سلم و شد  
 است و نیز گفته آمد که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه کوفی از من جدا گشت که جمله عالم بآن روز نور گشت  
 و دیدم که شکمهای ابصری را و بصری بضم با و سکون صلا و شهریت طرف شام و مثل این واقعه در صحن ولادت  
 شریف نیز نقل کرده اند و آمده به فرزند دیگر غیر از بنیر صلی الله علیه و سلم است و عهد الله را نیز به فرزند  
 غیر از وی بوده و محمد بن اسحاق گویند که آنحضرت در شکم مادر بود که وفات یافت عبدالله بعضی گویند در ممد بود  
 بیست هشت ماه یا بیست ماه یا دو ماه و این قول اصح احوال است و وفات عبدالله در مدینه است و بود باقرش  
 و تجارت و چون گذشتند به یثرب تخلص کردند ازین آن نزد احوال خود ازنی الحار و اقامت کرد نزد ایشان  
 و چون آمدند اصحابی بیکه رسید ایشان را عبد المطلب از احوال وی گفتند رضی الله عنه است و اسم  
 فرستاد عبد المطلب حادث را که اگر اولاد او بود بر اطلبی پس یافت او را که متوفی شده و ذوق

کرده شده و در این باره بعضی گفته اند که الفتح نزد موسی است قریب مینه و مشهور در مردم است و مردی است  
 از اعیان سنی که گفت چون حات یافت عید الله گفتد لایکه لها و سید نایم شد عید منبر تو و سید  
 فرمود خداوند تعالی من را حافظ و نسیم و کفیل ایدم صلوات و سلام فرستید بر وی و بر کات خواستید  
 او را و دعا کنید مرا در صلوات بدهد و بگوید و البیضاء الشیدیه یقین و الشهداء و الصالحین علی محمد بن عبد الله  
 عبد المطلب و در کات و سلام و **صلی** سبحان الله چه در بر چهل و گوید آن که مقدمه ظهور و بشیر  
 وجود مشرف است او است صلی الله علیه و سلم این خواهد بود حال ولادت که بالفعل وقت ظهور سعادت زمان  
 بروز برکات است چه خواهد بود تعالی ان و جل جلاله بگویم چه بر اهل سیر و تواریخ برانند که تو که آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم در عالم الفیل بود بعد از چهل روز یا پنجاه و پنج روز و این قولی اصح اقوال است و مشهور است  
 که در ریح الاول بود و بعضی سلام و موسی اتفاق برین قولی نموده و در دو اندر هم ریح الاول بود و بعضی  
 گفته اند و شبی که گذشته بود روز از وی و بعضی شبی که گذشته بود و اختیار بسیاری از علمای مسیبت  
 و نزد موسی و دیگر آمده و قول اولی شهر و اکثر است و عمل اهل یک بر نسبت و زیارت کردن این موضوع و لازم  
 شریف را درین شب و چون آن مولود و آنجا از آداب او خلع آفت در شب و در روز و در شب و در روز  
 و ابتدای حی و حیات و رسیدن مکره و دفع مکر و وفات همه روز و در شب و ولادت در وقت صبح صادق بود  
 بیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر لفتح عین خود و سکون فدا و آن که گوییم نیز است از منازل قمر و جواب  
 گفته اند که مولود من بر این سلام است اکثر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع نموده و در شب  
 آمده و در وقت طلوع فجر جهت قرب شب نیز میتوان عباد کرد و در این تسبیح بدرالدین از کتب نقل کرده  
 که گفت صحیح آنست که ولادت شریف در روز و در آنکه در آن نجوم و ساقط کوکب شریف واقع شده بدان  
 بر این توان کرد زیرا که زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خوارق مآل است پس تواند که سقوط نجوم در بنابر  
 باشد و در علم و بعضی از منجی و هر چه این فن ساعت نموده آنحضرت را اسعد ساعات داشته و در  
 روزه الاحباب از زبان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشرف بزمان حیات بلکه  
 زمان شرف ماست چنانکه اماکن و بین است حکمت در عدم وقوع ولادت شریف و در شهر مشهور بکرامت  
 و برکت چنانکه محرم در شب در رمضان چنانکه در روایات خوب آمده است و چنانکه از امام محمد و فضل  
 است و خلق آدم در دست و در وی ساعی است که در دعا در آن ساعت کند مسحاک گردد و دیگر چنان  
 وی است که ولادت سید المرسلین و در شهر مشهور است که گفته اند که در این حق سبحان در روز و در شب که نوم مولود است

صلی الله علیه وسلم از تکلیف ایستاد چنانکه در روز جمعه خلق آمد در دست از پشت کمر حلیب خود صلی الله  
علیه وسلم تحقیق از امت وی سبب عیادت بوجود وی و ما را سزاوارتر از اهلین نبی اگر چه صوم درین  
لوم ملاحظه شرفت و کرامت ولادت شریف در وی تحب باشد در حدیث آمده است که آنحضرت در روز  
دوستانه روزه میداشت و از سبب آن پرسیده شد فرمود که من تولد شده ام درین روز فزایل شد بر من  
و حی درین روز روزه مسلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص گفت در نظر من کدام وضعی است قریب  
بیکه مردم از او ادبی فاطمه گویند را می بود از اهل شام که نام او عیص بوده می گفت که نزدیک است که تولد  
کند در شامی اهل مکه مولودی که اطاعت کند او را عرب و مالک گردد ملک عجم را و این نشان ولادت شریف  
اوست و بر مولودی که بیکه سید می شده از احوالی او می پرسید و چون صحیح آن روز که در وی ولادت شریف  
واقع شده آمد عبد المطلب نزد آن راسب و خبر داد ولادت آنحضرت گفت عیص این نایده شده در شام  
آنموجود است که حدیث می کردم من شما را از وی گفت چندانم نهاد او را گفت محمد گفت و بعد تحقیق بودم محمد می  
در میان شما وجود این مولود را بنص صلی الله علیه و آله می شناسم با آن را بدان کی طلوع خورشید و شب دوم ولادت او  
دو شبه سیوم بنام او که محمد است صلی الله علیه و آله و از عایشه آمده رضی الله عنها که گفت بود در یک سوره کتابت  
می کرد و چون آمد آن شبی که تولد شد آنحضرت گفت آن مولود ای کرده قریش یا زاید ه در میان شماست  
مولود گفتند فی دایم گفت زاید ه شد بنمبر این است اخیره میان دو گفت وی علامتی است در رویوهای آن  
مجموع مانند عرق فرس پس آمد و دید بودی را نزد درش گفت بیرون آر بر من پس خود را پس بر من گذرد  
پشت او را و دید بودی آن علامت را و بهوش افتاد بر زمین گفت و اندر رفت نبوت از من پس این  
روایه الکام و ابوالخیر از احسان بن ثابت آورده اند که گفت بودم من در وقت ولادت آنحضرت بودم که گفت  
سأله یا شکست سأل در می نیم می نام خضر را می شنوم بیو را که فرمود میکند در بامادی قوم خود را پس گویند  
آنها چه شده ترا که فریادی کنی و می خوانی ما را گفت طلوع کرد خیمه که زاید ه شد درین شب عثمان بن  
ابی العاص از او خود روایت می کند که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه و آله دیدم من  
نوری که خاندن و سراسر آسمان را می گشت دیدم بخوم را که نزدیک شد نماز زمین تا کمان بردم که می افتند بر  
من خانه تمام بر او افتاد و در احادیث صحیح شنبه آمده که گفت آمده دیدم در شب وضع نور می را که روشن  
شد بدان تصور شام دیدم من آنها را و از حلیم رضی الله عنها آنحضرت آمده که گفت آمده که بیرون آمد از فرج  
من شبانی که روشن شده آن زمین تا دیدم تصور شام را و از آمدن من در لطیف که بود با وی حرکت این

حیرت و آنکه ولادت از طریق متعاقب و بود که سایر زنان را میباشند و حدیث دیگر نیز که در آمد و فاخذ فی الخافض  
 که بمنی دروزه است نیز ظاهر دلان است و عبد الرحمن بن خواف از والدۀ خود که شفا نام دارد روایت می کند که گفت  
 بنگامی که ولادت کرد ام از افتاد مولود در دست من و آواز کرد شنیدم گویند را که میگوید بر یک گفت  
 شفا در شن گشت باین مشرق و مغرب تا دیدم نفس قصو شام را در آن فرود در روایتی آمده قصور و دم  
 در روایت قصور شام صحبت که شام ملک مختصر گشت و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله مکه  
 و مباحره شرب و ملکای شام و لیا و آنچه شده امرای شام تابیت مقدس را حادث در فضل شام  
 آمد و میگوید شفا ترسی و از زه بر من افتاده بعد از آن نوری از جانب راست پیدا شد و میگوید گویند  
 که کجا بردی او را دیگری در جواب او می گوید بجانب منوش بردم و تمام بقیع سیر که اش رسانیدم و از جانب  
 چپ نیز نوری پیدا شد و در وی نیز گویند می گوید کجا بردی او را دیگری میگوید بطرف مشرق بردم و به  
 بقیع سیر که اش رسانیدم و بر بایم خلیل عرض کردم او را بر سینه خود باز گرفت و دعا کرد و بشارت  
 و برکت و میگوید شفا که همیشه بود این حدیث در وی من تا ملکوت گشت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا از جمله  
 سابق اسلام گشتم و نیز حدیث میکند آمده و میگوید آمد مرا این نزد من گام می که گشت از محل من  
 شش ماه و گفت مرا ای آمده نوام در شده بهترین عالمیان چون نزد او را نام کن او را محمد و همان دار  
 حال خود را و از ظاهر این حدیث معلوم می شود که تسبیح محمد از آن باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب است  
 و منافات نیست میان این برد و حدیث که لا ینفخی و گفت آمده چون گرفت مرا آنچیزی که در زبان از  
 در روز ولادت و من تنها ام در منزلی و عبد المطلب در طواف شنیدم آوازی عظیم که در ترس نکند  
 مرا پست دیدم که باز وی مرغی سفید است که میمالد دلی مرا و رفت از من پرس و در رد که می یافتیم آنرا  
 پس از آن می نگرم که نزد من شربت سفید است پس خودم آنرا و قرار می یافتم پس دیدم نوری بلند  
 و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از نبات عبد منان اند و بجز کردم که از کجا  
 پیدا شد ایشان پس گفت بمن یکی از آن که من آن سیه امراة فرعونم و دیگری گفت من مریم بنت عمران و  
 این زنان دیگر جو رعین اند و سخت شد بر من حالی و بر ساعت آوازی می شنوم عظیم تر و ترساننده تر  
 از آواز پیش در شمار اینحال می بینم دیای سفید که دراز کشیده شده است میان کمان زمین دیدم مردان  
 را که ایستاده اند میان کمان و زمین در دستهای ایشان امری قهار است از نقره پستردیدم قطره ای  
 که پیش آمد مرا تا آنکه پوست من در حجه مرا متعارفای ایشان از مرد و بازوهای قوت و برد است خدا

خدا تعالی از ابرو من پروردگار و دیدم مشرق ارض و مغرب آنرا و دیدم سه عالم که یکی در شرق زنده است  
و دیگر بمغرب و دیگر برپایم که در گرفت نرا خاص فرایندم محمد را پس دیدم او را و بچند برشته بر دو بخش  
مسیر را بسوی آسمان مانند متضرم قبیل سپردیم ابرو سفید را که پوشیده ازاد غابگردد اندر او را  
از نظر من می شنوم آواز گنده را که میگوید بگردد اندر او را در مشرق ارض و مغرب آن و در آید در دریا  
تا بنشیند اهل آن او را باسم و نعمت و صورت وی و بداند که نام او حاجی است که بخواید انار شرک را  
و در حدیث دیگر آمده که امنه می گوید که چون نهاد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم دیدم ابرو بزرگ  
را که نورانی است شنیده می شود در وی آواز اسپان گزیدن بازو و استخوان مردم پالو شنید  
این امر او را و غایب شد از من پس شنیدم صدای را که ندای کند وی گوید بگردد اندر او را در تمام زمین و  
عرض کنند او را بر روحانیات از جن انس و ملائکه و برطیور و وحوش و دبید او را خلق آدم و معرفت  
شیث و شجاعت نوح و خلعت ابراهیم و لسان سمیع و رضا اخی و فصاحت صالح و حکمت لوط و  
بشر یعقوب و شدت موسی و کبر لویث طاعت یونس و جاد یوشع و صوت داود و حب  
و ایامی و وقار الیاس و خصمیت یحیی و زینب عیسی و غوطه دید در دریای اخلاق پنهان گفت امنه بعد از آن  
گشاده شد آن بر از من پس بچند شد محمد در حریر پاره سبز سجده نیت می چکد از آن پاره حریر  
مانند چشم و میگوید گوینده زنی زنی برگماشته شد محمد بر تمام دنیا باقی می ماند، پس خلق از اهل دنیا که آمدند  
در آید و مطیع گردد در قبضه ای بستر نظر کردم بر گویا ماه چهارم است و میداد از وی بوی مشک در  
دست نفر اند در دست یکی ابروی است از فضا و در دست دیگری پشت از مرد سبز و در دست دیگری  
حریر سفید پس بیرون آورد خاتم که حیران میگردد در ابصار ناظران پیش است آنرا هفت بار و مهر کرد  
میان کتف مبارک وی بان خاتم و محمد او را در حریر پاره پاره شد او را و در آید در بازوهای خود ساعتی  
و سپرد بمن دفع است از عبد المطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد  
دیدم که کعبه بایل شد بمقام ابراهیم و سجده رفت و از وی آواز تکرار آمد که الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر  
الآن قد طهرت ربی من الخبائس الاضنام و ارجائس شرکین از غیب آواز آمد که بخدای کعبه که برگزیده  
کعبه را نگاه باش که حق تعالی کعبه را قبله وی ساخت و من کن مبارک می گردانید و تبان که پیرامون خانه  
کعبه بود و پاره پاره میشد و بخت بزرگ که آنرا من می گفتند بر روی افتاده بود و نه آمد که از آید و  
از امنه محمد و فرود آمد بروی سحاب رحمت و بر آنکه جمهور اهل سیر برانند که آن سسرور

خفته کرده و ذات بریده متولد شد از آنسوی مدینه مرویت که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از جلد غزوات و کرامت من نزد رب العزت و عزوجل آنست که زائیده شدم خفته کرده و ندیدم هیچکس  
 عورت را و این شایسته است بحکمت تولد برین وجه و بعضی علما این نیز گفته اند که تا هیچ مخلوقی  
 در تکمیل خلقت آنحضرت خللی نداشته باشد و نیز تا عیسی بوی لاف می نشود و بعضی از متأخرین این را انکار  
 نموده و درین حدیث و بعضی کرده اند و حکم درست درک معای ترا کرده و فرموده اند که سخن در حدیث است  
 متواتر چگونه باشد و بعضی تواریخ را حمل بر معنی استهتار بخوبی نموده و این قیم گفته که این از خصایص آن  
 حضرت نیست بلکه اکثر مردم برین پند مولود می شوند و بعضی از اهل سیرت آورده اند که جبرئیل  
 علیه السلام در آغوش گرفته و وقتی که شوق صدور و تپش قلب مبارکش نموده و قوی است که عذرا بطلب در  
 روز بیستم از ولادت آنحضرت را خفته کرده و همه با شجاعت و اندام اعظم و اخلافت کرده اند که خان شست  
 یا واجب اول فریاد می شنید و ملک بعضی شافعی است و ثانی اقول شافعی و بعضی مالکیه است و آیه  
 و کرامت که در ولادت آنحضرت ظاهر شده زبانه بر آن است که در حدیث و احصاء آورده اند که زبانه پاره از آن است  
 و شهر و دیار و انجمن جمیع زمین و آسمان کی سری و افتادنی زبانه کرده است و بعضی علما بعد از چهار  
 اشارت داشته اند بآنچه واقع شد از پادشاهی چارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال ده کس  
 و مالک شدند لقیه تاران خلافت امیر المومنین عثمان که از انبیاء و در روضه الاحباب تاران عمر بن الخطاب  
 گفته و از انجمن شک شدن دریاچه ساده و فرو رفتن آب است در زمین روان چون رودخانه که از آن  
 وادی ساده گویند و پیش از آن بهر سال منقطع شده بود و مردن آن شکده فارسایان که تا بهر سال  
 گرم بود کسری ازین احوال بسیار فرخ و خالیت شد چندگاه تملک و دیگر نمود و از مردم اختلاقی نمود  
 و قاضی قضاه مشهوری که او را موبدان گویند نیز خواب دید که شتران تند برکش اسپان عربی را می  
 نازد و طبله که در نزد در بلاد منت کشیده موبدان غیر حجاب نمود که در بلاد عرب حادثه خواهد شد که بدان  
 ملک عجم نهم و منسوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق انجبال بر کاهنان فرستاد و خصوصاً  
 بر سلیم که در عجم کرامت از بهر تاز بود و حال می از انجبال غریب بود گویند که در آن مفاصل نبود و قدرت  
 بر تمام و قوتند داشت الا وقتی که در غصب شمری بر پا داشتی و شستی و در آن عضاوی سیح استخوان  
 نبرد که استخوان حج و کسری دست و اصحاب وی که با سلیم بود از کشت چون میخواستند که در ایجایی  
 بر نری جمیع زمین اگر چاره ای نداشتند و می بردند گویند که روی خود در سینه می بود و او را سرگردان نمود



و گویند عروسی قریب باشد سال بود و چون میخواستند که وی که مات کند و اخبار غیب گوید و بر آن  
 می که مشک دوغ را بجایند لیس نفس بروی آفتادی و از مغیبات خبر دادی پس چون کسی که  
 بر سطح آمد سطح در سکران موت بود سلام کرد و تحت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید  
 متی چند گفت که مشعل بر سوال کسری و شکست ف حال می بود سطح چون کنایات شنید  
 بخندید و گفت وقتی که بیدار شود تلاوت یعنی قرآن خواندن و ظاهر گردد صاحب عصا یعنی محمد رسول الله  
 در آن شود رود خانه سماوه و فرود در دیاچه و پیر و آتش که فارس سطح نباشد و زنت حیوة را از  
 سر چه دنیا در دسطم این کلام تمام کرد و بقیه او در حق تعالی مملکت نبرد در درگاه اخروک فرستاد و دست  
 بر آن و قاص فتم فرمود وی از آنکه اسلام برگزید و بعد از آن چند نوبت لشکر جمع کرد و محاربه نمود و بجای  
 خراسان رفت در زمان خلافت عثمان بن عفان آسیابانی او در سال سی و یکم از حرت در خرو و یک شب  
 از آنجا افتادن تان بر روی بود و نگویند از شنیدن ایشان و جاقی از قریش را بانی بود که بر سر رسا  
 نزد آن بت کردی آمدند و عید می ساختند و پیش می حلف می بودند شبی از شبها دیدند که آن بستان  
 محل خود بر آفتاده است برگرفته و بر جا خود نهادند باز ننگون افتاد باز راست کردند بار سیوم ننگون  
 افتاد چون این مشاهده کردند بسیار عجل و دلگشته و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از جوف بت  
 آویزی که گویند می گفت **شعر** تروی بود و اضاحت بنحوه + جمیع فجاج الارض بالشرق و الغرب  
 و خرت له الاوثان طرا و اعدت به قلوب ملوک الارض جماعا من العرب + این واقعه در شب تلاوت آن  
 حضرت بود صلی الله علیه و سلم **س** شب میلاد محمد چه شبی روشن بود چه کمر در کتیه تا شام نوزد  
 کرد و شام چه مشرق و مغرب نورش همه رگشت میخط و همه جاد کردید + هر که فاق زانو از منور گشته +  
 همه کتاف ز اخلاق مسخر کردید + چون که گنجینه احطام دشت کوثر شد + دشمنش سوخته داغ هوا را بر  
 عاقبت بر فلک غر و علا جا دارد + هر که از صدق و یقین خاک برین در گردید + هر که از  
 سیم سموی نه پذیرد خشکی + هر گیسای که ز امر گزینش تر گردید + لعل لعل که از دنیا و دنیا  
 حقی را + همه از دولت آن شاه میگردید و ضل او کی که آنحضرت با صلی الله علیه و سلم شیر دوا و توبه  
 کینک الوالب بضم مثله و فتح دوا و کون تخانیه و موحد در اخرویل و شب که چون آنحضرت متولد شد شایسته  
 رسانید با لب که در خانه عبد الله برادر توپسری متولد شد و با لب او را نبرد کاسنه از او کرد  
 و امر کرد که او را شیر دهد و حق تعالی باین شادی و سرور که با لب و دت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دنیا

وی تحقیق کرد و در نزد و شنبه از وی عذاب برداشت چنانکه در حدیث آمده است و در اینجا سند است  
 مرسل موید را که در شب میلاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم سرور گشته و بنی امویان نمایند یعنی ابوالهلب  
 که کافر بود و قرآن بخندست وی نازل شد چون بسیر در میلاد آنحضرت و بنی شیر جاریه وی بجهت  
 آنحضرت جزا داده شد تا حال سلمان که معلومست بجهت و سرور و بذل الی و بطریق دی چه باشد و لیکن  
 باید که از بدعتها که عوام احداث کرده اند از قنن و آلات محمد و منکرات خالی باشد تا موجب حرمان از طریق  
 اتباع نگردد و در اسلام شریب اختلافست بعضی محدثین را و از صحایات شمرده و در کتب سیر آمده است  
 که آنحضرت او را اگر کم کردی بجز رضاعت و از بدعت مطهره را وی جاریه و انعام فرستادی و وفات  
 وی بعد از واقعه خبر واقع شده در سال ششم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون در غزوه فتح مکه شد  
 آورد پرسید که از خویشان من کیست بیکس نیافتد که انی روضه لاجاب و آن ثوبه حمزه بن  
 عبد المطلب را نیز شیر داده است و از جهت بیان آنحضرت و حمزه اخوت رضاعی نبوت و آورده  
 اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم هفت روز شیر از من خورد و چند روز او را شیر ثوبه داد و آنکه بود  
 و معروف و مخصوص ممتاز است بسادات ارضاع سید المرسلین صلی الله علیه و سلم حلیه  
 است که چون نام و نسبت خود بکلمه و قار و سادات موصوف بود از بنی سعد بن مکر که قبیل  
 مشهور است بعد از آن و اعتدال بنوا و فصاحت و بلاغت و آمده است که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم فرمود که من فصیح ترین عربم که از قریشم و شیر داده شده ام در بنی سعد بن  
 مکر و تصد ارضاع حلیه و آنچه واقع شده است در آن از فضایل و کرامات و معجزات آنحضرت خارج  
 از حد و احصاست مختصری از آن تم زده کلک بیان می کرد و در جواب کندی می آرد که  
 این سخن و این را بویه و ابوالعلی و طبرانی و سیوطی و ابوالفتح از حلیه می آرد که گفت قدوم آوردم بکر در  
 زمره از بنی سعد بن مکر بطلب اطفال که رضاعت کنیم ایشان را و در آن سال خطا باران بود که قطره  
 از آسمان بر زمین نمی افتاد و ما را ماده خری بود که از لاغری راه نمی توانست رفت و ماده شیر  
 که یک قطره شیر نمیداد و همراه من صبی از زوج من بود و حال ما از عسرت نوعی بود که نه شب خواب  
 بود و نه روز آرام و چون زبان قوم بکر رسیدند اطفالی را برای رضاعت گرفتند و آنحضرت  
 را صلی الله علیه و سلم که چون می شنیدند که کیم است اقبال نمی کردند پس اقای مانند نیم زنی می آرد که گفت  
 رضیعی را جز من که کیمم غیر آنحضرت را و کیمم مرزوم خود را و الله من خوشتر اندامم که مرزوم

آنکه در پیشی با خود نمیرم به سوی عین تیم و بریدارم او را برضای پس تم و دیدم او را که بچیده  
 شده است در ثوب صوف سفید تر از شیر و قیاح می گردد از او بوی مشک و زردی بر سر سبز است  
 خواب کرده است بر قنای خود و مرا در غلطی است و غلطی خزر کردن در خواب عادت شریف  
 آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در کبر سن نیز این آواز از وی در خواب می آمد و این  
 علامت الفلاح و الفلاح بخاری نفس است و محمود است از غیر اقراط پس نخواستم که بیدار کنم او را از  
 خواب پس عاشق شدم بر حسین و جمال شریف و بی پس نزدیک شدم از وی آهسته و نهاده و دست  
 خود را بر سینه مبارک می پس بستم کرد و بکشت چشم مبارک خود را در نگاه کرد بسوی من بار و چون  
 از چشم مبارک وی نوری که متصاعد شد تا آسمان و من می دیدم آنرا پس بر طعم میان بودم  
 وی و بر کینار خود نشاندیم تاثیر و پستان راست در دامن مبارک وی در آوردم پس نشانی مید  
 شیر آنرا و خواستم که پستان چپ را نیز بدم گرفت و خود دین عباس گفتم که حق تعالی در این  
 حال او را الهام عدالت کرد و انصاف نگاه داشت و دانست که او را بشر یکی است که یک حکیم پیش  
 حلیه میگوید پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را برای برادر رضاعی خود نگاه میدار  
 پس بدم او را در جاکش و در ج خود را نمودم او نیز عاشق جمال مبارک او شد و بر سجده رفت  
 و رفت براده شتر خود که داشت دید که پر شد است پستانها وی از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در  
 پستانها وی نبود پس دو شیر آنرا نوشید و نوشیدیم من و سایر بیدیم ما و خواب کردم شب  
 خوش بخوابت بعد از آنکه خواب نمی برد آنکه رنگی در پستانها می گفت نزع من یا حلیه ثبات است  
 باد تر اگر فتن این ذات مبارک را نمی بینی که چه غیر و برکت حاصل شد ما را از این ذات مبارک و میزدیم  
 که همیشه این خبر در من می خوابید بود گفت حلیه پس شبی شنیدم که نزد ما بود شبی می بینم که نور بر سر او  
 غاشیه شده و مرد سه سبز جامه بر این می ایستاده است پس شوهر را بیدار کردم و گفتم خبر  
 و بین شوهر گفتم ای حلیه قاصدش باش و امر خود را بنهان دار که از این روز باز که این سیر توله شده  
 اجاره بهر در اطعام و شرب گوازیست و آرام و قرار ندارد حلیه گوید پس دعا بخواند و مردم یک دیگر را  
 و دعا کردم من و سوار شدم در از گوش خود را گرفتم محمد را در پیش خود دیت و حالاک  
 شد در گوش من بلند کشید گردن خود را و رفت و چون کعبه رسید کعبه کرد سه سجده و بر دست  
 سر خود را به سوی آسمان در و ان شد و پیشی کرد چار و نای قوم را و مردم تعجب میکردند از آن و می گفتند

که با من بودند یا نیست ای ذویب این همان دراز گوش است که تو سوار بودی بران و آمدی بامامی انداخت  
و بریداشت ترا و نمیتوانست درست و راست براه رفت پس گفتم من الان این همان دراز گوش است  
که خند میخالی برکت این سپردی گردانید پس گفتند و اند این شافی عظیم است گفت حلیه میسنوم من  
دراز گوش خود را که میکشید آری و اند شافی عظیم است مرده بودم زنده گردانید مرا و لاغر شدم  
فریگردانید مرا عجب از شما ای زنانی سعد که در غطفه ایام مدنی یا بید شما که گشت بر پشت من  
بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الاخرین حبیب رب العالمین است و گفت حلیه که در راه ازین  
و راست می شنیدم که می گفتند ای حلیه غنی شدی و زیزترین زنانی سعد گشتی و کلاه های گو سفند که  
بران میگذاشتی گو سفند این پیش می آمدند و میگفتند ای حلیه میدانی که رضی و محمد رسول پروردگار آسمان  
و زمین است و بهترین فرزندان آدم است و هیچ منزل فرود نمی آیدم الا که حق تعالی بسز و خورم میگردد اند از  
با وجود آن قحط سال بود چون نبال بی شکر رسیدیم دیدیم که هیچ زمین بی خشک تر و ویران تر از آن نیست  
و رفت گو سفند این من بخراگاه و می آمدند وقت شام سیر و سیرت پر شیر پس میدیدیدیم آنها را  
و میو شنیدیم شیر را و نایج دادند و قوم را بر اعیان خود می گفتند چرا شما نیز بخراگاه می که را عیان نیست ای  
ذویب بخراگاه نروید و نمیدانند که این برکات و خیرات در خانه ما از آنجا است این برکت و نشان  
از خراگاه تعجب و غفلت ندارد دیگر است پس را عیان قوم همراه را عیان میخواندند تا پروردگار تعالی در آن  
و اسوال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا محمد صلی الله علیه و سلم در قیله بود تمام خیرات و برکات  
شامل حال باشد و اینها از برکت وجود مشرف دی میدیدیم گفت حلیه چون نگاه کنی گفتن بشنیدیم از تو  
که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین سبحان الله کبره و اهل الله و شنیدیم از تو که در دل بشنیدیم  
لا اله الا الله قدوس نامت الیوم الرحمن لا یأخذه سته و لا نوم و سخن کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
در عهد با قمر و اشارت کردن بجات قمر و میل کردن بخرابای که اشارت می کرد و حیثیتن ملائکه که پهلوه  
او را در محرات مذکور است و دیگر حلیه برگزیده آنحضرت در جبهه خود بر او غایب نکردی چنانکه عادت اطفال باشد  
و بر روز وقتی معین داشت که در وقت بوی و غایب کردی و هرگاه خواستی که دایان مبارک ویران بشیر  
پاک کنم یا شست و شوی دم از غیب بر من پیشی بگردند و اگر عورت دی طار شدی حرکت کردی  
و فریاد کردی تا باز پوشیدی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می کردم از غیب پوشیده شدی چون  
بفرمانم که دوکان را می دید که باز می کردند از پیشانی دور می جیست و ایشان را از بازی منع میکردی

و گفت ما را از برادر می گردان یافتند و مثل اشغال بازی غیر علی السلام نیز نقل کرده اند و از این معلوم  
 می شود که این دو جنبی قصص محکامات آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم باطلال بازی می کرد و شکست  
 می کرد مراد بود و اینستاد و میان ایشان باشد که بظاهر چنان نماید که ایشان بازی می کند و ذوال کتاب  
 رزمی ازین گذشته است و ظن می گوید که محمد بنی فثو و غایب است که نسبتی با کو دکان نداشت در  
 روزی چنان بالیدی که دیگری در بازی و در بازی چنانکه دیگری در سال و در روزی چون آفتاب برود  
 فرود آمدی و می پرسید او را و باز تخیل می شد و آمده اند که هر روز و مرغ سفید و رفتی دوم و سفید  
 جامه می آمدند و بکریان او در میرفتند و با میامی شدند و کیه وید خلقی نداشت و ابتدا همین مسکرم  
 و دست مبارک بر سر نهاده می پس المذکفی و سر از بهیت او شور را نزدیک خود نگذاشتی تا در آن  
 بروی تمام شد و می گوید که هرگز ویرانی نگذاشتم که در جای دور رود پس غافل شدم روزی و در برایتان که  
 رضاعی و حاضری بود در روزی که کم پس یون را آمدیم که حسن می تا ما آمدیم و او را همراه شما گفتیم چرا برو  
 او را در هوا که گفت در یافت او از گری دیدم ابری را که بر سر کوه ایستاده بود و گفت بر جاکه وی گشت  
 تا رسید تا اینجا ای کشت و از اینجا معلوم می شود که سایه کردن بر او از اول زمان خروید بود و غایب می گویند  
 که دایم نبود که بهیت ابری بر سر مبارک ای سبک شد باشد و نبود گذر از احتیاج و قضیه شوق صدر رفت  
 و غسل قلب می صلی الله علیه و سلم نیز پیش خلیفه واقع شد و آنچنان بود که روزی آنحضرت علیه السلام گفت که ایانا  
 چرا مرا با برادران کن که نگاه می روی و هر روز که می کنی تا سیری کنم و گو سفیدان ترا بخانم پس خلیفه  
 را آنحضرت را نشان کرد و سر در چشم کشید و جامه پوشانید و کردن بندری از جریعانی حیدر مرغ عین  
 الکمال از کردن وی دخت آنحضرت آنرا برگزید و بنیادخت و گفت که بر در دگارسن بگاسان من است  
 پس آنحضرت با برادران رضاعی خویش بیرون رفت و می آمدند که سفیدان خویش چون میزد  
 شد دیدم که هر یک از ویان می آید و می گرد و فریادی کند که ایانا یا ایانا دریا سید محمد را با ما هم  
 استاده بودیم ناگاه مردی بسوی او آمد و دور از میان مادر بود و پس که برود و بخوابید  
 و شکم مبارک و شکست دیگر ندانستم که حال می چه شد پس خلیفه و شورش بر او بدید چون  
 وی رسیدند دیدند که بر کوه نشسته و بطرف آسمان نگاه می کند چون ما او دیدیم بی کرد و پیشش  
 بوسیدیم و گفتیم جان با فدای تو باد و واقعه حیات پس آنحضرت قصه را باز فرمود و این قصه در کتب  
 احادیث بنوعی از اختلاف و عبارت آمده ابو یعلی و ابوالنعمان و ابن عساکر از حدیث شد و این

پس آورده اند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم بودم من کنی لیث بن کزناگاه بودم  
 در روز دردی بامزدگان خود را نزد کدگان نگاه دیدم که تن را که با ایشان گشتی است از طلا  
 که بر کرده شده است برکت در روایتی در دست کی ابرق از فخذ و در دست دیگر گشتی از زمر و سینه  
 پر از برکت پس گرفتند مرا از میان یاران من و گریختند و رفتند ایشان بجانب محله خود پس بنگ کرد  
 یکی ازین ستم پس انداخت مرا بر زمین انداختنی نرم و شکافت باین مفرق صبر مرا تا  
 تنهای سانه من میدیدم آنرا و نیافتم از آن هیچ درد پست بر من آورد و ایشان بطن مرا و شست  
 بآن برکت و نیک شست باز بجای خود نهاد پس برخاست فروددم و گفت بآن مرد نخستین بگو  
 پس در آورد دست خود را در جوف من و بیرون آورد قلب مرا و من می نیم به سوی او پس شکافت  
 آنرا و بیرون آورد از وی مضغه سیاه را در روایتی سیاه را و بیستاد آنرا و گفت این نفسی است  
 که از تو بر ساخت بخیری که در دست خود داشت و در روایتی تعبیر از آن بکنده اند پسترا اشارت کرد  
 بدست خود و پست راست گویای کرد چیزی را نگاه گرفت خاتمی نور که چنان گرد در وی دیده پس مهر  
 کرد وی دل مرا پس بر شد دل من بخود آن نور بخت و حکمت بود باز بجای خود نهاد دل مرا پس با فتم  
 سر و خوشی آن مهر تا در نگاری دراز و اینچنین است لفظ مواهب که گفت فوج بدت برد و ملک  
 الخاتم فی صدری و از عبارت روضه الاجاب گفته است خوشی و خنکی آنرا هنوز در عروق و مفاصل  
 خود می بایم ظاهر می شود که وجدان بر در درایت عمر بود و الله اعلم و در روایتی آمده است چون اشارت  
 با شست با و گری گفت که آب تنگ بیا پس بهر دو آب مرا شستند و این روایت مناسب  
 است که آنچه در دعای مأثوره آمده است اللهم اغسل غنی خطایای با و التلج و العرونی روایتی با التلج  
 و الله مقصود شمول انواع مظله است پس دیگر گفته که بر خیزد شما که کار خود کردید پس گذرانید  
 دست خود را میان مفرق صدر من تا شتهای غده و علم شد آن شکافت پس بر خیزد از منم پس  
 بنیسانید نزد البینه های خود و بوسه دادند سر او میان دو چشم من و گفتند پس ای دوست  
 خدا اگر بانی تو چیز خواسته اند برای تو از خیر روشن می شود چشم تو و شاد می ی تو پس بر خیز  
 گذار شدند و برینم زدند و آمدند در آسمان و من می نیم در آن و در حدیث انس در بیان جلای شریف آمده  
 است که ما میدیدیم بر سینه و شکاف و صلی الله علیه و سلم نقش و نشان آن القام را مثل خط دراز  
 باریک و گفته اند که غل قلب خنک من بخیر حضرت صلی الله علیه و سلم نیت و عام است مگر انبارا که

که حضرت سلطان از ایشان منتهی است و باید دانست که شوق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص  
 بزیان بعضی که پیش طبع بود نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در وقت که شش ساله بود و در سال دهم نیز  
 آمده و در حادثات و صیحه نبوت پیوسته که در سبب حرام نیز واقع شده و بعضی از علما و محققان آنرا در کتاب  
 سفرد ذکر کرده اند و ما آنرا در شرح مشکلات و در اوایل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز  
 شده است حکیم گوید بعد از آنکه قصه شوق صدر محمد واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفتند بهتر آنست که  
 این پس را بماند و بعد از اینانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد حکیم گوید پس زیرا بر گرفتیم و متوجه گردیدیم  
 شدیم چون بخواهی که رسیدیم در اینجا شایسته اندم اقتضای حاجتی کنیم چون باز آمدیم و برانیدیم و در حقیقت  
 نشان چشم نیافتیم چون ناامید شدیم دست بر سر نهاده می گفتیم و این را داد و او را ده ناکاه دیدم که هر  
 قصه در دست نزد من آمد و گفت اینها سعیدیه چه شده است که چنین خبر و فرخ می کنی گفتیم محمد بن  
 عبد المطلب که بدقی شیر دادن بودم او را آورده بودم که ویران بادش بسیار از من کم شده است  
 گفت گر یک غم مخور از ادانت کنم کسی که می داند که وی کجا است و اگر خواهد تواند که او را بپوشانند گفتیم  
 ندانم من فدای تو باد کیست آنکس می گفت بت بزرگ بعل عالی قدر او عالم است که فرزند تو کجاست  
 گفتیم وای بر تو گویا تو ندیدی و نشنیدی که در شب لادت وی بیان را چه رسید و شکسته و گویا  
 شدند برادر ما بر پل بر دو گردوی طواف کرد و قصد مراجعت کرد پس بر دو افتاد و تمام تان سرنگ  
 شدند و صد از خوف ایشان برآمد که ای پسر در شرف زایش و نام شریف این پسر نجایم که پادشاه  
 و سایر تان بت پرستان بردست وی خواهند بود و خدای وی اضعاف نگذارد و در همه حال نگایمان  
 اوست حکیم گوید پس شش عبد المطلب آمدیم چون نظرش بر من افتاد گفت چه شد ترا ای حکیم  
 عیانت می بینم و محمد را تو نیست گفتیم یا ابا الحارث آنحضرامی آوردیم بخیر و خوبی چون مکه رسیدم او را در جایی  
 نشاندیم که قصای حاجتی کنیم از من غایب شده و هر چند جسم ازادی پس خبر نیافتیم پس عبد المطلب بر کرده  
 صفای کرد و در قریش را که ما را اخیال غالب پس از قریش او را اجابت کردند و جمع شدند و گفتند ای  
 سید چه حالی روی نموده است ترا گفت پس من محمد کم شده است پس عبد المطلب فریاد  
 سوار شدند و شخص آنحضرت بر آمدند صلی الله علیه و سلم و از اعیان مکه تا اسفل حبه نیافتند پس عبد المطلب  
 بدرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که باقی از خبیث میگوید که ای گروه  
 مردمان غم مخورید که محمد را خدای است که او را فرو گذاشت ننگ عبد المطلب گفت ای نداننده

گفته بود که محمد کجاست گفت در او تمام دریا می درختی نشسته است عبدالمطلب بحاجت او آمده  
 تمامه روان شد در راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز سر او شد تا رسیدند نوای تمامه انحضرت را  
 دیدند که در پای درخت خرافت نشسته و قرائت قرآنی صیغه عبدالمطلب گفت من امت یا سلام فرمود اما محمد  
 بن عبدالمطلب گفت روح من خدای تو بود من حد توام حد المطلب پس انحضرت را پیش فرستاد  
 و تا نزدیکی آمد و در دشت دمانی طلای بسیار و شتران بسیار صدقه داد و باطله الفروع ان و انعام بجای آورد  
 و بقیه بنی سعد را نزد انداخت قصد گشتن انحضرت بعد از آوردن حلیه او را که خود داده که درین چه  
 سر بود و بعضی مفسران گویند و در حدیث ضلاله قدیس را باقی تفسیر میکنند و این طریقی که گذشت قضیه شوق  
 صدرش از آوردن حلیه است انحضرت را بیکه در درویشی آمده که حلیه انحضرت را بیکه نزد او آورده و او را بسیار خیر و رحمت  
 که در قهرم وی دید و در قیص بود بر او که می گویند دیگر میشوی باشد یا نه گفت ازوای که می اندیشتم اگر بگذرستی  
 تا او را بقیه خویش باز مرده آمده بآن را نمی شد و حلیه او را باز بقیه بنی سعد آورده و دو سال پس از آن  
 انجا بود و شوق صدر شریف درین نوبه واقع شد و الله اعلم بحقیقه الحال علی وجه الکمال و بعد از آوردن  
 انحضرت را بیکه و سپردن و بماند ام این که کثیر که عبدالمطلب بود و غیره انحضرت رسیده  
 حضانت و دایکی و خدمت انحضرت می کرد و از مواهب لذتیه معلوم می شود که حضانت ام این بود  
 بعد از موت امه بود و ام این می گویند که برگردند که انحضرت صلی الله علیه و سلم اگر سنگی و تشنگی شکایت کردی من  
 باغ را شری میگیرم و زخم خورده و تا شب هیچ نطعمه و بسیار بود که طعام داشت را بروی عرض کردند  
 می گفت مرا بخت طعام نیست **باب دوم** در کفالت عبدالمطلب انحضرت را و موت و  
 و امه او و انقا الوفا و سفر کردن صلی الله علیه و سلم بر او و بطلب بیجا شام و شبا خنجر انوث او را بکشتن و در حین  
 رضی الله عنها و ذکرنا که در حین انحضرت صلی الله علیه و سلم چار سال را بچال یا شش یا هفت را و بعضی دوازده سال  
 گفته اند ارجح احوال شش سال است یا هفت سال انحضرت را با ام این علیه بیدار احوال پدر او از بنی الحارث  
 بدین برد و بگاه آنجا بسر بردند حد از آن بیکه باز گشتند و چون بابو که موضوعی است قریب بدین رسیدند ان  
 وفات یافت و ما خدا او را دفن کردند و در درویشی آمده است که قریب در حجون است بیکه در جانب معلو  
 بعضی گفته اند که تواند که بعد از دفن در بابو بیکه نقل نموده باشند و این احتمال خالی از تعبد  
 نیست در مواهب لذتیه می گویند که در حدیث ابن عباس آمده که انحضرت صلی الله علیه و سلم با وی می کرد  
 امور که در اقامت لذتیه همراه خود دیده بود و چون نظر بر امیکه می گفت درین منزل منزل کرده بود و



آدمی گفته قومی از یهود که آنجا آمدند وقت می کردند و نظر میکردند بر سوی من که این خبر این آمده است و این در حیرت  
 اوست ما در دم من آنرا دالینیم از طریق زهری روایت کرد از امامت زعم گفت حاضر شدیم آمد ما در غم  
 را صلی الله علیه و سلم در غمی که مردوران و محمد صلی الله علیه و سلم که در کوفه بودی و بعد از موت است  
 مقصدی که گفته و تربیت آنحضرت جدا و عهد المطلب شد تا از بن فرزند آن دوست تر میداشت و مروز و غم  
 میداشت او را و گردن وی سفره طعام نمی انداخت و آنحضرت در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عهد المطلب  
 در می آمد و در سندی می نشست و چون بعضی از خواص عهد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستند  
 که در این مع کنند می گفت عهد المطلب که گذارید پس بر او باشد بزرگوار می شنید و این سندی که وی از نفس خود شرفی احساس کند  
 و امیدوارم که مرتبه رسد از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از زبان مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد  
 و اصل قیاس عهد المطلب میکنند که این فرزند را نیکو نگه دار و محافظت او کن که ما هیچ قدم از اندیدیم از قدم  
 بقدمی که از ترش در مقام ابراهیم است و در آن سال عهد المطلب با اشراف قریش تهنیت سیف و ست  
 یزید بجانب من رفت و وی عهد المطلب را با شرافت داد و بگوید پیغمبر آخر الزمان از من او چنانکه این قصه  
 در باب فضایل و در خود آن امام ساله از ظهور وی صلی الله علیه و سلم گذشت و عهد المطلب بعد از قدم  
 آوردن وی ازین سفر دید که در میان قریش فحش افتاده بود و بدین سال میان کشید آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم بعد از اشراف یافت غمی استقامت نمود و کوه القیس بر دوش خود گرفت و بعد از آن بر دوش  
 باران عظیم بارید که تلای خشکی سین گدشت کرد و چون عهد المطلب وفات یافت و عسرا و صد و ده  
 و در ذاتی صد بیست و در ذاتی صد و چهل بود و الوطاب را که هم اعیانی آنحضرت بود و عهد المطلب که کفالت  
 آنحضرت در آورده و اگر چه زین عهد المطلب نیز هم اعیانی آنحضرت بود و یکسان میان عهد المطلب و الوطاب  
 زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که محافظت وی با قضی الغایه نماید و از آن تسک طایفه است  
 که قابل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات حدیث عهد المطلب شد سالگرد و نه و ده و شش نیز گفته  
 اند و در روایتی آمده که آنحضرت را محیر ساخته که کفالت که نام یکی از انعام خود را می خواهی آنحضرت الوطاب  
 را اختیار کرد و الوطاب با قضی الغایه و حسن وجه محافظت آنحضرت قبل از ظهور نبوت و بعد از آن بعد از نبوت  
 و بی دی طعام نمیزد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود را بست می کرد و درون و بیرون خانه انوار ابراهیم  
 داشتی و الوطاب در مع آنحضرت اشعار بسیار دارد و از آن جمله کی است **مست** و شوق  
 که من اسیرم بجز **نه** فذو العرش محمود و نه **محمدر** و حسن بن ثابت این بیت را تصحیح کرده است

و گفته شمر آن مردان را در سل عیده + بیایه و آمد اسالی و محب + و شوق که من همه بلیغ است قد و العرش محمود و من  
که انی روضه الاحباب و در عید کفالت ابو طالب نیز در که منظم خط افتاد بود این عسکر از عروط آورده که  
گفت قدوم آوردم که را و در آن خط سال بود عظیم پس آمدن قریش نزد ابو طالب برای شنیدن این خبر و ابو طالب  
و حال آنکه گردوی که در کانه از قریش میان ایشان بود که گوی می گفت قناب تا این که برده ابر از روی و  
بر نهاده باشد پس گرفت او را ابو طالب بچسباند ثبوت او را که پس از شارت کرد آن که در آن گشت خود  
بجانب آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از او پس کرد و آمد قطعه ای ابر از جانب و در هم رفت و در آن  
گرفتند تا روان شد رود و او و بر شد وادی درین جمیده گفته است ابو طالب در مع آنحضرت گفت و بعضی  
یستسعه العیام بود به + سنائی الیامی عظیمه لا اذل + و این است از قصیده است گفت ابو طالب صبح آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم محمد بن حنفی این قصیده را زیاد بر شهادت ذکر کرده و گفته است که این آیات را در وقتی گفته  
که قریش اجتماع کردند بر بنو صلی الله علیه و سلم و متفرک شدند از وی کسی را که از ده می کرد سلام را و درین آیات  
بحر و در نیت قریش کرده در افکار و عذوت قریش را و او را ترغیب نموده بر طاعت و اذعان و قبولی صلی  
الله علیه و سلم و این التماس گفته که درین آیات دلالت بر آنکه ابو طالب می دانست نبوت آنحضرت را پیش از  
بعثت باخبار بحیر الفیقه که هر سه ساله و سکون آنجا نیز در آخر مقصود که نام او جبرئیل بود و غیر ایشان و  
صلی الله علیه و سلم و شجر این حجر عقیقه گفته که افشا را بی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابو طالب  
نبوت آنحضرت را و بسیار از اخبار آمده و این که کرده اند شیعه بر اسلام و گفته که دیدم در علی بن حنفیه  
را و کتابی را که جمع کرده است در وی اشارت ابو طالب نیز نموده که وی سلمان بود و بر اسلام رفته است از عالم  
خسوف نیز نموده اند که وی کافر مرده است و استدلال کرده اند بر دعوی بخیری که نیست و لا قدر دان است  
کلام ابن حجر و علمای احادیث می آورند که دلالت دارند بر عدم قبول و اذعان وی دعوت اسلام را و نیز می  
آورند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقت وفات بر سر روی رفت و دعوت کرد و اقامت از وی اجابت  
و نیز می آورند که عباس پس سر خود را بر او برد و شنید از وی کلمه شهادت و آنحضرت برسانید پس گفت سلم  
حکما یا رسول الله پس خبر شما شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آمد اعلام و در سال دوازدهم سفر کرد بر سر  
شام و چون رسید بصری بضم با و سکون صاد که از بلاد شام است و در آن سفر قصه بخاری را باب است که  
آنحضرت را بصنات و علامات پیغمبر آخر الزمان که در تورات و انجیل و دیگر کتب مسطور خوانده بود و در آن  
و این بخیر از اخبار رسیده بود و نیز در و در معصوف و ممتاز بود و در قریه که نزد یک بصری بود

بود و بعد از آن مدت های مدید که شسته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان شسته عمر می گذرانید و چون قافله  
 قریش از آن راه میگذشت و در آنجا نزول میکرد از صومعه آمدی آنحضرت را بنشینانهای که میداشت بختی  
 و چون نشانی یافتی باز صومعه در رفتی یکباری قافله قریش آمده بود و چون نگاه کردید که ای پاره یار ایشان  
 سایه انداخته همراه ایشان میرو و چون آنحضرت با ابوطالب جزیر درختی آمده نشست این امر بر بالای آن  
 درخت آمده ایستاد و خبر از شما شده اینجا میخیزد و بختی بماند پس بجزای ایشان بیایم کرد و اهل قافله را  
 طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذارشته آمده بود و در زیر درختی بجزای آن منزل گاه نگاه کردید آن  
 پاره را که اینجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشد پس آنحضرت را  
 نیز طلبیدند و آن پاره همراه آنحضرت و بر سر مبارکی سایه کرده نیز آمده و آمده است که چون قافله  
 بعقبه جبل آمد بجزای از شجر و در ششید که میگوید السلام علیک یا رسول الله و دید در شان مبارک آنحضرت  
 مہربوت بیاتی که در کتب سماوی خوانده بود دید و بوسید آنرا پس اعلان آورد بجزای آنحضرت و تصدیق  
 نمود و اقرار کرد به نبوت وی پس قری کی از آن کسانی است که ایمان آوردند با آنحضرت پیش از نبوت  
 مثل حبیب بخار در قصه اصحاب القریه و غیره و ابو سنده و ابولیم و اوراد صحابه ذکر کرده اند و این مثنی است  
 بر آن قول که معتبر در تفسیر صحابی رویت است اگر چه پیش از نبوت باشد و بخار خلافت آنست و برین تقریر  
 و رقبین نوفل از قب بات باطلاق اسم صحابی که در مبادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگر است و  
 درین سفر هفت تن از مردم قصد قتل آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده بودند و بجزای بلال و اضمحلت  
 آنحضرت با ایشان اشارت کرد که گفت که این کودک آن کیست که در آنوریت و انجیل و زبور و صفت و  
 خوانده آید و گفت چون خداست بای امی خواسته باشد بچکس تغییر آن تواند کرد و آورده اند که بجزای  
 کرد و ابوطالب با محافظت آنحضرت از یهود و نصاری که این سپهر آخر زمان خواهد بود و درین  
 ناسخ همه ادیان و ارباب مہر که بود و درین او نیز پس ابوطالب شایع خود را در صبری و صبر و سخت و بکده  
 بازگشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جماعتی بکده باز گردانید و خود لطیف شام رفت  
 و این قصه مشهور است و ترجمانی آنرا تخمین کرده و حاکم نقل نموده جز آنکه در بعضی طرق آن واقعه  
 است که فرستاد ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بکده و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت  
 نبود و بلال را هنوز نخریده بود و ابوبکر خود در آنحضرت بود و بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و چون  
 این خبر در اصحاب گفت این حدیث رجالی است و این حدیث اند و منکر نیست درو مگر آن

لفظش ممل کرده شود بر آنکه هیچ و متعلق است از حدیث دیگر بیست و هفتم از روایت نعمت  
ابوبکر با حضرت چنانکه صاحب مرآب آورده روایت کرده اند چنانکه این مسنده از ابن عباس  
بسند شیعیان روایت کرده است که ابوبکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با حضرت در سفر شام  
تجارت وی برده سال بود و حضرت صلی الله علیه و سلم بیست سال بود تا آنکه نزول کرد در مدینه که در مدینه نشت کنایه بود  
نشت در سایه و در وقت ابوبکر سواری که نام وی بکیر بود تا خیر سه برسد از مدینه گفت آن را بیست و یکمین  
مردی که در سایه نشت است گفت ابوبکر این محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است گفت را به این مرد بخند مسکنند  
یعنی اینست زیرا که در خمر آمده است که شش در سایه این درخت عبد الله بن عبد المطلب که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب  
ای که قصد بی انحضرت و چون سوخت شد اتباع کرد او را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصد پس سفری گیر  
خواهد بود غیر سفر ابی طالب انتهی و همچنین افرواد آثار فضل و کمال در شاهده ملائکه و در شبیه ملازم حال برکات  
مالی بود و ابی طالب بشا به ایالات او را نزد کاتبان طلبیان میرود و ایشان خبر میدادند که این احوال از  
و سوا سس شیطانی و امراض جسمانی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و پنجم باز بیاب شام بر سر تجارت  
رفت و اموال خود بصره گرفت قوی بر آنست که ابوب طالب آنحضرت را گفت که مرا مال در دست نمانده است  
در وقت آنست که کاروان قریش تجارت شام روند و ندیدیم که خلیفه که از جمله اهل قریش است مردم  
مال بصره است میدود و تجارت میفرستد اگر چنانچه خود را عرض کنی بروی بر آید ترا مال بدهد که در آن  
تجارت کنی شاید که بآن وسیله مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه یعنی من خواست که مالی را بوسیله  
سپارد این تر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم یافت و خود آنحضرت را تمام قریش پیش از ظهور نبوت محمد امین میخاندند  
پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بصره شام بروی و مال مرا ببری و حق تعالی سودی دهد  
آنچه مراد تو باشد بر داری سید عالم بعد از شاد و درت با ابوب طالب قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که سر  
نام داشت و یکی از خویشان خود را که خریده نام او بود در خدمت آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون بصره  
رسیدند در صومعه فسطوی را می که رباب بود آنحضرت در پای درختی نشسته بود و فسطور چون دید گفت  
دیده ای این درخت نشیند الا کسی که پیغمبر باشد و نیز آن شجره بی بار و خشک و چوبهای آن و سید  
شده برگها فرو ریخته بود و بنشیند آنحضرت در زیر وی سر سبز و میوه دار شد و گرد آرد آن سبزه  
و خرم نشسته فسطور نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم ترا ملائکه و غری که گویان نام تو چیست آنحضرت  
فرمود که کنایه کنی نام دور تو از من که خوب هیچ کلمه نگویم که در آن تر و دشتوار باشد بر این چنین که

بجز این پنجین سوگنده داده بود و آنحضرت بروی رکود کرده و در دست منظور صحیفه بود در آن نگاه میکرد  
و میگفت بخدا ای که اینجیل عیسی فرستاد که این دوست القصد آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاع خود را در بصری فرو  
رود و برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز بکثرت صحبت وی سود یافتند و چون بکثرت آید در وقت غمزد بود  
خدیجه در بالا خانه با جمعی از زنان نشسته بود دید که دو مرغ بر سر آن سرور صلی الله علیه و سلم سایه کرده اند خود  
اینچنین گفته و در مواهب گفته که خدیجه دید که دو فرشته بر سر آن سرور صلی الله علیه و سلم سایه کرده اند خود  
خوار است که فرشتهها بودند مثل بصورت مرغان و الا چه جای سایه کردن مرغان است و میسر غلام  
خدیجه و خزیمه خویش وی اینجا را آنحضرت در راه از خوارق و کرامات مشاهده کرده بودند نیز بکثرت شرح  
دادند میلی عظیم در دل خدیجه پیدا شد که آنحضرت خطبه نماید و خدیجه زنی بود صاحب عقل کامل و حرم و کفایت  
و فهم و کیا ست از جمله اشراف و انسب با قریش بود و مالی وافر داشت و جمیع اشراف قریش در ایام  
سویح بودند بر کتاج وی و خطبه کرده بودند و خدیجه قبول نکرده پس خدیجه زنی را خدیجه را آنحضرت فرستاد تا اعلام  
نماید که میل بکده خدای دارد باین زن ترغیب کرد آنحضرت را بر کده خدای و گفت چه چیز مانع می شود  
ای محمد ترا از کده خدای فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر زنی پیدا شود صاحب جمال و مالی با شرف  
و کفایت که موانع که خدای ترا کفایت کند رغبت می نمای فرمود اینچنین زنی کجا پیدا شود گفت  
خدیجه بنت خویلد ترا بسیار بخواند اگر فقر مائی ویرا درین راغب و را ضی گردنم پس آن زن نزد خدیجه رفت  
و گفت محمد ترا خواستگاری می نماید وی منت عظیم بر خود داشته قبول نمود پس فرستاد خدیجه که  
نزد عم خود عمر بن سعد حاضر شود و او را زنی بکده بدید و آنحضرت نیز با ابوطالب و حمزه و بعضی  
اعلام دیگر و ابوبکر و در ساء مصرع حاضر آمدند بنیرل خدیجه و کتاج کردند و از کلام مواهب لذتیه معلوم  
که خویلد پدر خدیجه در وقت کتاج زننده بود و در روضه الاحباب می گوید که صحیح آنست که در آن روز پدر  
خدیجه در حیات نبود بلکه عمر بن سعد بود و الله اعلم و ابوطالب خطبه بیخ خواند که ترجمه اینست حمد  
سپاس بر آن خدای را که ما را از فرزندان ابراهیم و قریح ایل گردانیده ما را از اصل معد و نضر سرور آورد  
و نگا بپایان بیت خود و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را با ما از زانی داشت که مردم از اطراف  
و جواب بقصد زیارت آن می آیند ما را حرمی عطا فرمود که هر کس با تخا بیاید در آن باشد ما را برود  
حاکم گردانید اما بعبه رستی که این پسر را در من که محمد بن عبد الله است جوانی است که موازنه کرده  
نشود با او هیچ مردی از قرشی الا که او افزون آید بر آن مرد اگر چه در مال و قلت است و مالی ساقی است

زبانی و امری است عاقل و محکم کسی که تحقیق خوبت باشد شاکر است و خوشی او را با تحقیق می خورند و شکر می  
 خورند بخت خویله را و می گردانند و هر دو است شترای زبانی و می باشد و گویند بعد ازین شانی عظیم و امر  
 بزرگ خواهد شد و در روضه الاحباب می آرد چون ابو طالب خطبه تمام کرده و بن فلفل کرانم خدیجه بود و نیز  
 خواند منموش آنکه محمد و عباس هر خدای را که گردانید ما را اینجا که تو ذکر کردی ای ابو طالب و فضیلت و ادب را اینجا  
 تو شتردی پس با بخت و پیشوایان و بهترین عظیم و شما اهل تمام آن خدیجه است و اهل بیخ غشیره مسکن فضیلت  
 شما خواند شد و هیچ یکی از مردمان خود شرف شما را در توان کرد و تحقیق رغبت کردم با وصلت و میوند با  
 شما ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویله را بزنی بخرم عبد الله دادم و مرا از صلح شما ای ابو طالب  
 گفت ای رفته دوست میدارم که من خدیجه هر دو بن سدید نیز با تو درین مکان شریک باشم پس عمر بن سعد  
 گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویله را بخرم عبد الله زنی دادم پس از طرفین بجا و قبول  
 تحقیق گشت که زانی روضه الاحباب در باب گذر از بعضی رواه نظر کرده که هر خدیجه دو از ده اوقیه بود و شتر  
 و اوقیه نام حمل دریم است پس این روایت یا قصد دریم باشد و شتر معنی نصف اوقیه و در وجه تطبیق این روایت  
 با روایت خطبه ابو طالب آن گفته اند که شاید که قیمت شترایه در زمان یا قصد دریم باشد یا چار صد شقال  
 طلا بوده باشند و الله اعلم در روضه الاحباب می آرد که خدیجه که زن کان خود را فرمود که دقت زدند و رقص کردند  
 و گفت یا محمد غم خود را بگوئی تا از شتران تو کی را بخرم و مردم را طعام دهم و در زمان زرافات واقع شد و غیر  
 صلی الله علیه و سلم باین وصلت شادمان شد همیشه شاد و دلگوشه خدای تعالی او را در دنیا و آخرت و ابو طالب  
 نیز فرح بسیار نمود و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و رفع عنا الهموم و مفسران قول حق سبحانه و  
 و جبک عاکفا غننی یا فیغیر کرده که در می توانی غنی گردانید آنحضرت را با مال خدیجه و این اعتبار ظاهر است  
 بهمن قصه و الا آنحضرت ما اخنی الا غنیاست و کونین در نظر محبت و حق است صلی الله علیه و سلم  
 که با بخت مرضی و در سال سیم خیم قریش خانه کعبه را بخت و هنی که سبب در آمدن سبیل در راه یافته بود  
 از سمرنای نو گردن مردی بود یا قوم نام که از مردم آمده بود و در فتنه بانی او ستاد بود و او را فرمودند که با کنند  
 و قریش بر پهنکی کشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و دستگی کشید و ایشان از راهی خود را  
 کشید و بر دوشهای خود نهاده بودند تا از در شتی سنگها از ایشان کشند و کشف عورت در زمان حالیت  
 شایع بود و این حرکت در عهد اسلام موکد و مقرر گشت و آنحضرت اینچنین نمی کرد و عباس بجهت شفقت او را  
 بر آن آورد که بکند آنحضرت چون خواست که از آن بردارد و در دوشش نهاد عورت و می ظاهر شد ناگاه از

از پای در افتاد و پیشش شد چون بهوش آمد گفت از اری از اری و او را از غیب باز کردند که خمر خور تا کنونی  
پوش عورت خود را گویند که این دلی نازی بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد دیگر آنحضرت  
را کسی بر بنه ندید و آوردند آنکه در استوار کردن حجر اسود بجا خود در میان قابل قریش نزاع واقع شد و قبایله  
مدعی آن شد که این کار او کند و نزد یک بود که بقبال انجامد آخر در ارباب افتاد که سره اولی اندر مسجد حرام بر آید  
او را حکم سازند ناگاه آنحضرت در آمد بگفتند که جبار الامین پس بر حکم وی راضی شد آنحضرت ردای ابر خود را  
بسط فرمود و حجر اسود را در میان نهاد و فرمود تا از قبایله مدعی بلیه و شکسته از او بگیرد و چون پای کار آوردند  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن حجر را برداشت و به دست مبارک خود بجا می نمودش استوار کرد و دو خانه را برش  
ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه تخت از آدم بود علیه السلام آن  
در طوفان نوح علیه السلام فرقی شد بعد از وی از ابراهیم خلیل علیه السلام ساخت بعد از آن علقه پس از آن قبایله حرم  
ساختند بعد از آن عبدالمعین از ابراهیم سبب حدیثی که از عایشه رضی الله عنها شنید و حجاج که امیر لام را بعد از ملک  
بن مروان بود بفرموده و او را تغییر داده ابن بنای سوز باقی است نقل است که ثارون شنید خواست که بنار  
مروانیه براندازد و بموجب حدیث رسولی صلی الله علیه و سلم راست کند درین امر امام عصر خود که امام مالک بود  
مشورت کرد مالک گفت یا امیر المومنین بگذار خانه کعبه را مطالعه ملک نکرد و تا تعجب یکدیگر تغییر نرساند و خریب  
نکنند کلام اجمالی درین باب نیست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است و در تاریخ ازرقی از مقاتل در حدیث  
مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای برادر دگارش من میدانم خود را و می بینم چیزی از نور تو که  
عبادت کرده شود پس فرستاد خدا تعالی بیت محمود را بر غرض خانه کعبه و در جایی از آنجا قوت ستم و بکسر  
طوفانی چنانکه میان آسمان و زمین است و امر کرد آدم را که طواف کند کرد وی پس برداشت خدای تعالی  
غمی را که در گرفته بود او را پیش ازین پست برداشته شد آن بیت محمود در عهد نوح علیه السلام امان  
کعبه از اولاد آدم از وهاب بن منبه آورده که بنا کرده شده است کعبه پنجم یا ششم بنا کرد او را شیت علیه السلام  
و هم چنین ذکر کرده است ابن عبد البر در تمهید دوم بنار خلیل علیه السلام و آن مکه را است در نص قرآن و سننه  
نبوی و منقول است از امیر المومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه اول کسی که بنا کرد کعبه را خلیل است بخبر  
ذکر کرده است فاکهی بسندی که دارد و این کثیر در تفسیر خود گفته و جزم کرده است که در هیچ خبر نیایده که  
بیت جنی بود پیش از خلیل و بود وی علیه السلام که بنامی کرد و محل فعل می کرد سنگها را بر گردن خود  
در روایت ابن عباس آمده رضی الله عنها سنگ که بنا کرد خلیل الرحمن از آن کعبه را از پنجه بود حرا و شیر و لبان

وجودی و در بعضی حرا و ابی قیس قدس و در قان و رضوی مذکور شده و ملائکه این سنگ را ازین که بهاست  
 بر دارند و در اسمعیل علیه السلام می نمودند در سنگ کشیدن آن معجزه اسمعیل علیه السلام بود و دیگر بنا بر عماله در برسم  
 و در تقدیم و تاخیر بنا بر عماله و برسم اختلاف است و چون ولایت عماله مکه مقدم است بر ولایت جرم صواب  
 تقدم بنا بر عماله باشد و گویای قضی بن کلاب است بعد از بنا بر خلیل و بعد از وی بنا بر قریش است و بنا بر  
 قریش ثابت است در سند صحیح که در سال بیستم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود چنانچه  
 گذشت و در سالی بیست و نهم است و صحیح قول است و سلیمان بن خلیل می گفت که در سال بیست و نهم  
 بود و این قول غیر معروفست و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس آن کتاب و بی ثباتی بن ابی سیرا  
 در سال اربع و سستین اینچوت بسبب حدیثی که شنیده از عایشه رضی الله عنها و بنا کرد بر قواعد خلیل و بعد از وی بنا بر  
 حجاج با محمد بن مروان در سده اربع و سستین که تغیر او بنا بر بن ابی سیرا گویند که عبد الملک پشیمان شد از آن  
 چون خبر داد او را حارث بن ابی ریحه مخزومی که شنیده است حدیث را از عایشه چنانکه این از سیرا شنیده بود  
 و الله اعلم **باب سیوم** در بدو و در حجت و نبوت و ظهور دعوت و اذیت و عداوت که فار و حجت کردن صحابه  
 بجانب حبشه و فوت امپاطالع موت خدیجه در فتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحاجت طلایف و بیعت  
 جن چون سال مبارک آنحضرت پچهل رسید ظهور جاثی سر صم و حی افاق عالم را منور ساخت و آفتاب نبوت از طلوع  
 غایت طلوع خود و ظهور این نور بقول صحیح در روز دوشنبه بیستم یا سیوم ربیع الاول سنه احدی بعد از عام الفیل  
 بود و قوی از کرد شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن قول وی سلطاننا انا انزلناه فی لیل القدر که آن بر  
 به بدو و حی در رمضان حیه اول خیزی که اگر ام کرد و حی جل علا آنحضرت راضی الله علیه و سلم به نبوت و بی قول  
 قرآنست و چون فرمود که نزل قرآن در رمضان است ثابت گردید که ابتدا و حی در رمضان باشد و اکثر  
 مفسران بر آنند که مراد این نزول قرآن است از لوح محفوظ باسمان دنیا چه مروی است که قمر آن  
 بار جمله در رمضان در شب قدر از لوح محفوظ باسمان دنیا فرو آمده و از آنجا بحسب مصالح و وقایع بدعات  
 و نجوم در بیست و سه سال نازل شده و نزول قرآن بحسب وقایع غیر ترتیب است در لوح محفوظ که  
 الآن در مصاحف بر آن ترتیب است بر مثال کتاب نکه مثلا که سایل در آن مذکور است بر ترتیب خاص  
 و مردم از آنجا سایل می برآند مقدم و موخر بحسب بر حادته که وقوع می یابد و بدو حی نزد بعضی در ترتیب  
 است و این قول غریب است و آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسید محبوب گردانیده شد بسوی حی صلی الله علیه و سلم  
 خلوت و گوشه گری از خلق و شهادت نمی شست در کوه و آب که حار جمله محدود و مقصور که از جیل نور گویند



و از آنجا دیده بحال که در شن کی کرد و عبادت می کرد و متوجه بجانب غربت و مستغرق می نشست و اختلاف کرده  
 در آنکه عبادت وی در آن خلوت بکفر بود یا بکفر نداشت که بزرگ بود قلبی و سانی و عمل میکرد بشریعت  
 ابراهیم علیه السلام یا بدین ثابت می شد نزد وی یعنی از شریع انبیاء یا استحسان عقل می برد یا خود از خان  
 توشه را در چون تمام می شد تمامی کشید دل بجانب اهل خانه فرود می آمد از جل و بر می داشت توشه چند  
 روز و شغولی میشد و بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال یکبار از مکه بیرون می آمد  
 و یکماه در غار جبرائیل نشست و چون ایام وحی نزدیک رسید انرا تم و گذار کرد و خلوت و عبادت تا آنکه  
 در آن روزی وحی دوار گشت و وحی دوازده سال شد قرآن مجید و خیال نمیکند که ظهور نبوت و ورود وحی  
 اثر مجاهده و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض موسبت و عنایت است و کسب و عمل را در آن  
 مدخل نیست **شعر مبارک اندام وحی مکتب + ولایتی علی غیب بهم + نعم ولایت نسبتی و**  
 معنی است که کسب و ریاضت را در آن مدخلی و تاثیر بیست که بوی کشف بعضی عوالم را بشناخته بعضی  
 روحانیات و الهام بعضی صفای حاصل کرده اما نبوت قریب خاص نسبتی مخصوص است که وحی آسمانی  
 که حاصل آن روح القدس است که او را جبرئیل امین گویند بحض اصطفاء و اختیار الهی حاصل می گردد و چون آمده  
 فرشته لوحی گفت مرده باد برای محمد که من جبرئیل و خدا مرا تو فرستاده است و تو رسول خدا هستی  
 بر من است بجز آن دعوت کن بقول لا اله الا الله و گفت بخوان یا محمد آنحضرت فرمود من خواننده ستم  
 و خواندن نام یعنی ایسم که خواندن و نوشتن نیاموخته ام پس در گرفت جبرئیل مراد و پیشتر در مرا  
 چند آنکه طاعت من با وی بود لفظاً حدیث تمجیل بر دوشی است و ظاهر در معنی اول است و همین  
 تصریح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خواننده نیستم  
 باز در گرفت و پیشتر در چند آنکه طاعت رسیدم پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خواننده نیستم سوم بار  
 گرفت و پیشتر در گفت اقرأ باسم ربك الذي خلق الانسان من علق اقرأ و ربك الاكرم الذي  
 علم بالقلم علم الانسان ما لم يعلم و در روایتی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد استعاذة کن انتر شیطان  
 فرمود آنحضرت استعذ بالله من الشيطان الرجيم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحيم سه مرتبه گفت اقرأ باسم ربك  
 الذي خلق الخ یعنی تو بخوان حق خود متبکربانید و تقویت ماکه بود و کار و علم تویم برین این در گرفت و پیشتر در  
 بود از جبرئیل علیه السلام در دو مرتبه آنحضرت با دخال انوار ملکوت تا مقبلی بقول وحی و خالی از شن با سوای آن  
 کرد و نیز اشارت است بشکل این قول که انما کرده می نمود بر وی چنانکه آمده است اما سئله عليك تو انقبلا

و اشارت است بآنکه از قبیل عقل و دوسو است چنانچه در دوسو است تا نیز تصرف در جسم نمی باشد و تکرار از  
 از برای تاکید و تقریر و بیان است که از قبیل در اینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود ما انما بقاری که  
 خواندن ای کلامی را به تعلیم و تلقین غیر چه بعد دارد و با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت داشت  
 که منافات دارد بکتابت و خواندن از روی مکتوب دارد این مکرر داشت و بیت آن مقام بوده باشد اما  
 شراح حدیث حل بر اینست که در روایتی آمده است که چون جبرئیل گفت اقر یا محمد آن سرور فرمود  
 حیثی و آنم که مکرر خوانده ام پس جبرئیل نام از هر پرشت که بیدار و با قوت متعصب بود بیرون آورد و گفت بخوان  
 در موردن خوانده نیستی و درین نام خود چیزی نوشته نمی بینم پس جبرئیل او را بخود شمع کرد و بمشیر دالی آخر  
 الکلام و این معنی مناسب است باینکه بعد از آن جبرئیل پای بر زمین زد و چشمه آب پدید آمد پس وضو  
 مشق بر مضمضه و استنشاق در روی او دست و پاهای و بر یکی از آب بارشست و مسح سر بیکار کرد و  
 باین فعل آنحضرت را تعلیم فرمود که در و خال تعلیم فعلی مخصوصه و مثال این فعل اسبیل و داخل بود از تعلیم تو  
 پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل یک گفت آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افکند و بکوش  
 رفت و دور رفت نماز بگذارد و آنحضرت بوی مقدسی شد انگاه جبرئیل گفت که وضو کردی نماز بگذارد  
 همچنین است و باین کلام تعلیم قوی نیز واقع شده پسر عروج کرد جبرئیل بر آسمان و رجوع کرد و آنحضرت  
 بگردن خالی که نمیکند از کج و مکرر و تکرار میگوید السلام علیک یا رسول الله پس آنحضرت باز گشت خالی  
 آنکه می از زرد قلب شریف وی و بود در روی و بود در پشت آبر که میان دو شش و گردن میباشد و آن  
 در وقت ترس و هول می لرزد چنانکه از کاوند و در می مشاهده می افتد و بر خدیجه در آمد و گفت زکریا  
 زملونی بیوشانید مرا بیوشانید مرا پس بیوشانید زاول و انداخته بر بدن مبارک او کلمی و بخندید  
 آب سر و تافت از روی ترس و بحال خود آمد و فرمود بخدیجه حال خود را و فرمود ترسیدم من  
 نفس خود تا در این مقام و گفت خدیجه اندوه مخور و شاد باش که خدا تعالی ترا در این نیکند و خوش  
 و بخند دل نگراند و ترس خدا تعالی نمی کند تو گریه کنی را بدستی که تو صلوات جم بجای می آری و با غیبت  
 سیکشتی و کسب میکنی و هماننداری میکنی و پاری میدی مردم را در نوایب و حواکث حق تعالی باطل و جا  
 میدی تم را در راست میکنی و امانت می گذاری و دستگیری می کنی در ماندگان را و نکوئی کنندی  
 با فقیران و غریبان و نیکوئی میکنی با خلق و در روایتی آمده که تو خوب بودی و خوش خلق  
 و خوش آوازی و خوب کردار و خوش گفتار و عالی همی یعنی هر که این صفات داین احوال دارد

دارد بگریز در بدی بنفید و روی ویرانی نریند پس سلی او خدیجه رضی الله عنها انحضرت را این معجزات  
 و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه کجای حق امور و صدق احوال و در درایت  
 آمده که آمد بخدمت خود و بهوش گشت خدیجه از غایت فرج پس بر خدیجه انحضرت  
 بنامید و تقویت حال بدسوی در قدین توفیق که این غم خدیجه بود و وی مردی بود که ازین قریش بود  
 جاهلیه را آورده درین نصاری آورده بود و علم انجیل نمیکوید است و وی نوشت از انجیل  
 عربی اشیا و زبان عربی را نیز میدانست و بدو شیخ کیرا می گفت خدیجه ای این غم من مشو  
 از برادرزاده خود که خدیجه گوید خدیجه انحضرت را برادرزاده درقه خواند این عفت و عیبت یکدیگر را برادر و  
 برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این درقه هم عیبت الله بود و الله شریف انحضرت پس گفت  
 درقه چینی تو یا خدیجه فرمود انحضرت آنچه میدید و خبر داد از حال خود پس گفت درقه این باخوس است  
 که بر بوسی نازلی شد ثبات با و ترا می محمد که تو رسول خدا می گویی میدم که تو آن نمبری که عیبت  
 ثبات داد که رسولی بعد از من بعوث خواهد شد که نام او احمد است و زود باشد که نامور شوی بجهاد و قال  
 با کفار ای کاش من در آن روز زنده بودی و جوان توانا بودی که بیرون آید ترا قوم تو از بنام خدا  
 حضرت ایام بیرون کنند اند مرا این گفت درقه آری نیاید و هیچ مردی برگزیند آنچه آورده تو برگز  
 آنکه دشمن داشته شد و این کرده شریفی سنت الهی را جاری است که کافران همیشه دشمن پیغمبران باشند  
 هیچ پیغمبری نیاید مگر آنکه دشمن باشند او را کافران اگر دریافت مرا از تو یاری دهم ترا یاری دانی تو بجان  
 پس فرست که درقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت در یافت دوی از ایمان آنگاه تصدیق کند  
 با انحضرت است و زمان نبوت را دریافت و خود جماعه بوده اند که پیش از وجود و ظهور صورت غیبت  
 انحضرت ایام نبوی صلی الله علیه و سلم آورده مثل حبیب بخار و غیره بلکه خصوصیت با شخاص حبیب تمامه  
 رسل و انبیاء و ام ایشان با انحضرت ایمان آورده مانند آنکه درقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابه  
 که کرده اند من رای النبی مومنا به صادق است بروی و ظهور دعوت در آن شرط نکرده اند و لیکن در سگات  
 حدیثی آورده که خدیجه پسید از حضرت حال درقه را بعد از وفات دی فرمود انحضرت دیده ام من او را  
 در خواب که بروی جامه های سفید است و این علامت ایمان است و درینجا توفیقی واقع شد که چون و  
 یقین مومن شد احتیاج با استدلال و علامت ایمان حبیب مگر آنکه برای تاکید و تفریبات در  
 روضه الاجاب حدیثی آورده که دیدم قسم را در جنت که بروی طالبانهای سبزه است زیرا که و



از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مگر فرغایت نیست و جلال در قرب آن مقام که طاقت بشریت از غلبه سطوت  
آن بی تاب گشت و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار و مستقار استغاضه آن انوار  
ساختندی و مانوس و مالوف بآن عالم گردانیدی مستحکم که نظام کارخانه وجود بحال خود ماند  
و باستحکام ناخامدیدی و قول آنحضرت خشت علی نفسی اشارت بمثل این حالی خواهد بود و این معنی  
حمل باید کرد یا چون نقل باریزوت و معصوبت ادای این امانت تصور کرد پشت طاقت او را شکست  
و ترسید نفس خود که در زیر این بار هلاک گردد از بجهت فرمود خشت علی نفسی و آنکه گفته اند که این  
خشت پیش از آن بود که حاصل گردد و آنحضرت را علم بآنکه آمده است او را جبرئیل از پیش خدا نه  
چون شیطان و شاق بود بر آنحضرت که او را بخون گویند و گاه بن خواتند نظر بسایق قصه که ذکر کرده اند  
نا درست است چنان خوف و هول بعد از نزول جبرئیل و ورود وحی و حصول علم بربوبیت است  
و بعد از مشاهده آیات و ظهور انوار و اسرار است چنانکه معلوم شد و اگر در ابتدای حال شکل ازین وقت  
نزد ظهور بعضی آیات که احتمال و اشتباه داشته باشد اثبات کنند درست آید اما سیاق قصه چنانکه  
در حدیث بخاری و غیره واقع شده است درست نیاید و بردن خبری که رضی الله عنهما آنحضرت را نزد  
ورقه نه برای رفع شک و ریب و تحصیل اصل علم و یقین بود بلکه برای مزید اطمینان و وضوح  
حجت و ظهور محبت که حکم نور علی نور دارد و اگر آنرا نظر بحال خدیجه دارند و صحت دارد چه او باستدلال  
بوجود صفات کمالی که گمان فی طرد و خذلان و ضلالت است علم نظری حاصل کرد که طریبان و هم حتمال  
غیر نیز شاید دخلی داشته باشد اما اثبات احتمال اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم غاشا  
و کلا خارج تقریر کردم و اگر آنحضرت را گفته ورقه تسلیم وضوح و عیالی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور  
بعضی معجزات میفرمود اشتباهی رسول الله برای آنکه در آنان مردم و آید و موجب تمیاد برای تصدیق و ایمان  
کرد و نیکو باید فهمید این معنی را و تحصیل کرد این مطلب را و نیکو باید آیتاد درین مقام و نظر ما بهام عبارت قوم از  
نیاید رفت و التامید و التامیه من الله ملک العلام و بدینچه مذکور شد معلوم گشت که اول مانتر می آنقران سور  
قرآن باسم ربک است تا علم الان بان علم و امام امی الدین نوعی گفته که همین است که برای جاسر از سافت و  
خالف اند اما آنچه در روایت جابر آمده که اول مانزل یاربها الله را است نوعی گفته که این سخن ضعیف است  
بلکه باطل نیست نزدل یاربها الله مگر بعد قرات وحی چنانکه میاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول مانزل  
فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بیهم گفته که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد

که خبر از نوبی وی باشد بعد از اقرا و یا بهاء المذکر و بعضی گفته اند که اول ما نزل است استغفر الله من الشیطان  
 الرجیم است گفت جبرئیل استغفر الله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله  
 الرحمن الرحیم بعد از آن گفت اقرا باسم ربک الذی خلق کل ذکراً صاحب الوهب اللدنی و دیگر بزرگان علمای  
 ذکر کرده اند که فتور وی بعد از چند گاه شد و دیگر گفته اند که مدت فتور سه سال بود جزم کرده است این  
 سختی و در مواهب لدنیه گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت  
 نبوت و حال آنکه وی بن اربعین سنه بود پس قرین شد نبوت او با نرسیدن سال و تعلیم می کرد و او را کلمه جز  
 نازل نمی شد قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد نبوت او بجز نرسیدن سال نازل شد و در  
 قرآن بیست سال انتهی و در روضه الاجاب گفته که جبرئیل در آن ایام بی خبر می نمود و بر آنکسین میاد  
 فاما قرآن بر وی خوانده و آنحضرت از قدرت و جی اندوه ناگ بود و مرتبه که چند نبوت قصد کرد که خود را از  
 تله کوه مینداخت و بر نبوت جبرئیل بروی ظاهری می نمود و می گفت یا محمد ای رسول الله چاه و می گفت من دوست  
 و برادر تو ام و آمده است که آنحضرت در اندک جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته و دید و از اینجا  
 نیز خونی در پای راه یافت و بخانه آمد و فرمود ز طوفی ز طوفی چنانکه بار اول در قصه نازل گرفته بود پس  
 حق تعالی وحی فرستاد یا ایهابا المذکر تم فاندز کناه و وحی متابع و متالی شد و بعضی گفته اند که نبوت آنحضرت  
 متقدم است بر سالت وی صلی الله علیه و سلم و بر بزم محمد بن در نبوت تبلیغ و انداز شرط نیست و نزول  
 برای تکمیل انفس کل فی است چنانکه سوره اقرا برای تعلیم و تکمیل می نازل شد و آن نبوت است بعد از آن  
 نازل شد سوره یا ایهابا المذکر برای تبلیغ و انداز این رسالت است و صل بر آنکه علای وحی را مراتب عبودیه  
 ذکر کرده اند اول رویا صالحی چنانکه در حدیث غایب آمده رضی الله عنهما که اول بامدی به رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم رویا الصالحه فی رویه ایضا و کان لایری رویا الا حادیه مثل فلق الصبح و در کتب  
 واقع شده که آن در شش ماه بود و در نبوت این مدت سخن است و الله اعلم ثم انی انجان بود که انکلی کرد و از آن  
 جبرئیل و قلب شریف نبوی علیه السلام می آنکه به نبی آنحضرت او را چنانکه فرمود که روح قدس می رسد و دل من که  
 هرگز نبرد هیچ نفسی تا کمال تمام نکرد و زرق خود را و متبعان گفته اند از الحدیث روایه کرده است این حدیث  
 حاکم و تصحیح کرده آنرا اثبات آنکه تمثیل می کرد جبرئیل آنحضرت بالصورت مروی و خطاب می کرد او را تا میاد  
 می گرفت آنچه می فرمود و آن در صورت و حیة کلی رضی الله عنه می آمد که صحابی بود از قبیل بنی کلب بن خشر بود  
 در غایت حسن جمال گویند که چون وحیه تجارت می برآمد زمان محل نشین نظاره می کرد و او را در تحقیق

تمثیل جبرئیل علیه السلام بصورت وحیه کلام است این ناظر اشکال می آید که چون تمثیل میکرد جبرئیل در صورت  
 وحیه روح جبرئیل گجای بود اگر در جسد شریف می بود که مرا میسجد خواست که صورت اصلی است پس  
 آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم روح جبرئیل نبود و در جسد او اگر درین جسد می بود که در صورت  
 وحیه است و از جسد اصلی مفارقت کرده درین جنبه می آمد پس بای می در جبرئیل انتقال روح از جسد یا غایب  
 می ماند آن جسد از روح منتقل و بی روح میریست در مواهب لایزال از عینی که شایع بخاری است خفی الذب  
 گفت و در نیست که نباشد انتقال روح موجب موت پس بقیامند جسد و نقصان نپذیرد از مفارقت و  
 چیزی و انتقال روح بحد ثانی بحد انتقال روح شهادت باشد باطوف طیف خضر و موت جسد و مفارقت  
 امری و حی نیست عقلا بلکه عبادتی است که جاری گردانیده است حق تعالی در بنی آدم و لازم نیست که در غیر  
 بنی آدم نیز بحد نباشد بلکه در بنی آدم نیز جایز است عقلا و داخل است در قدرت حق سبحان این کلام طاری  
 است که بعضی علما گفته اند و از اهل تحقیق کیفیت تمثیل بصورت وحیه آنست که صورت علیه از وحیه در زمین جبرئیل  
 بسبب قدرت کامل او اودت شامله که دارد افاضه وجود خود بر آن صورت علیه بصفتی که مراد است نموده خود را  
 بصورت وحیه نموده و آن صورت علیه متلبس بآن صفات موجود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کلان است  
 بذات و صفات ملکی که دارد و وحیه در جای خود است بصورت که داشت و این صورت تمثیل نه عین جبرئیل است  
 زیرا که جبرئیل حقیقی دیگر دارد و صورتی دیگر و نه غیر اوست زیرا که همان ذات و صفات جبرئیل است که باین صورت  
 برآمده و تمثیل گشته چنانکه اهل وحیه در ظهور حق سبحانه و تمثیل می بصورت عالمی گویند و هم بطریق است تمثیل روحانیت  
 بصورت جسمانیات و تمثیل حق بصورت بشر و تمثیل بعضی اهل اولیا و بصورت حده فاعلم و گاهی در غیر صورت و حیثیت  
 می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان اسلام و ایمان احسان آمده و باینکه می آمد تمثیل طالع صله الحرس یعنی آواز  
 و امری که مفهوم نمی شود از آن کلمات و معانی مرغیر آنحضرت را و باین قسم از وحی سخت ترین انواع آن آنحضرت  
 تا آنکه میریخت جبین مبارک می عرق در بر و سخت و گاهی می نشست بر زمین شتر روی که سواری بود بر آن بخت  
 وحی آمد یکبار می تمسکین آنحضرت بر تن زین برین ثابت بود پس گران شد را می زین تا نزدیک بود که بشکند و روایت  
 کرده است طبرانی از زین برین ثابت گفت می دهم من می برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود چون رسول  
 می کرد بروی می میگرفت او را شدت سختی میریخت عرق سخت مثل دانه از فقر و بودم روزی و آنحضرت  
 خفته بود در آن من پس گران می افتاد بر من تا نزدیک بود که بشکند بای من و چنان شد که گفتم را می توانم رفت  
 برای خود برگردم چون نازل شد بروی من و ماده نزدیک بود که بشکند از روی ناقد و صلی الله علیه و سلم و تمثیل در مطلق

حتی نیز آمده که چون نزول میکرد بر وی وحی کرب میکشید بجهت آن تغییر میافت زنگی تا باین دو مانند زنگ  
 خاکستر و فرو می افتاد و سر مبارک وی و اصحاب را نیز برای نکلون می افتاد و چون کشاده می شد بر سید داشت  
 سر را و متحقق گفته اند که در خانه مناسب شرط است پس گوی ملکیت جبرئیل را بآنحضرت ندید میکرد و او را  
 از خود میرود و بعالم خود میرود و گاهی بشیرت آنحضرت بر جبرئیل غالب آمد و او را بصورت بشر ساخت  
 و این در صورت و عدد بشارت می بود و او را در صورت و عید و وزارت تمام آن جهان بود که در  
 گاهی فرشته را بصورت اصلی او که مراد را سیصد بار بود پس وحی میرساند آنچه خدا میخواهد چنانکه  
 در سورة النجم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود و الله اعلم ساو سلسله نوحی کرد و الله تعالی برود در  
 کونوق سموات بود و وحی کرده شد بر وی صلوات خمس و جوان آسان کلام کرد و حضرت رب العزت جل جلاله  
 و سلطت ملک چنانکه حکم کرد موسی را علیه السلام تا این کلام کرد حق سبحانه و باوی استخار را بی حجاب  
 و ظاهرا نیست که وحی فوق السموات ازین قبل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذمب کسی است  
 که گوید دید آنحضرت برود و گار خود را در شب متواج و این سلسله خلافت است و الله اعلم و گاهی دید آنحضرت  
 برود و گار تعالی و تقدس را در تمام و تکلم کرد باوی چنانکه آمده است که دید برود و گار تعالی را در احصی  
 نیناد برود و دست خود را بر دو کف ملک و یافت بر دامن او در سینه و رسید از من ختم الماد الا  
 اکثر بطور و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بدان و صیاب بود و نیز از تمام وحی در شش اند و صاحب  
 مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بر آن که چون اجتهاد می کرد آنحضرت صیاب می کرد قطعا محصور بود از خصایص  
 بخلات اجتهاد آمد و مشهور در کتب اصول آنست که برقرار نیست زین خفاء تغییر کرده میشد بر آن چنانکه قصه  
 اساری بدرنگه گواست و صاحب مواهب که نیز گفته که حکیم گفته که وحی کرده می شد بر محمد صلی الله علیه و سلم  
 شش نوع و ذکر کرده اند از دفع الهامی گفته که غالب آن با اعتبار اختلاف احوال حاصل می است و مجموع آن  
 است در آنچه ذکر کرده شد و الله اعلم و بعضی از علما گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 میست در چهار تار و برآمد علیه السلام و دوازده بار و برادر پس چهار بار و بر فرج بخانه باز و بر یکم جل و دو بار و بر  
 موسی چهار و صد بار و بر عیسی ده بار و صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین کذا نقل صاحب مواهب  
 و الله اعلم و گفته اند که اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان توکل بود و رکعت نماز بود که تعلیم کرد  
 جبرئیل آنحضرت را و بگذارد باوی و مقابل گفته است که نماز اول فرض وی دو رکعت بود و در غزاة کرب  
 رکعت در نماز حکم تو حق تعالی و سبح بحمد ربک یا عشی و الا بکار و دفع الهامی گفته که بود آنحضرت





بخند دعوت می کرد تا نازل شد این حق که بر قاصد دعوت با قوم و اعراض عن شرک یعنی اظهار کرنجی امر کرده شد  
 بدان آشکارا کن دعوت را و بگران روی خود را از شرکان مجاهد گفت مراد حق تعالی است و اصل صدد ابا  
 و تمیز است و مراد آنها حاجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت کمر راجه داد مردم دعوت حکم است  
 و قریش باحضرت متعرض نشدند تا آنکه آنحضرت متعرض شد البته ایشان را و حکم کرد که بتان و عبادت کنند  
 ایشان را در خانه خود پس متوحش شدند و ایستادند در مقام انزاد و انزاع آنحضرت و اتفاق کرد در غار گفت  
 و عبادت و صلی الله علیه و سلم هر کسی که در کار وی باشد حفظ طاعت الهی و توفیق می یافت باسلام و این در  
 سال چهارم بود پس حمایت کرد او را و عزم او بطلب و مسیح کرد و قریش را از اندامی می و حاجر ایستاد میان دو  
 ایشان پس سخت شد کار و دید که گرفتار اند و قوم و طایفه در عداوت میان خود و اتفاق کردند و قریش که در کار  
 سود ایشان عذاب بکنند و در قنقه اندازند او را از این می و منع کرد حق تعالی ایشان را از رسول خود بعم و می طالب  
 و نبی ششم غیر ابولهب بنو المطلب نیز بر یک حکم صحبت و قرابت طبعی در رفقه حمایت و رعایت آنحضرت و آمدند و بود  
 آنحضرت مدتی نزد ابی طالب دعوت می کرد او را باسلام پس محبت شد و قریش آمدند بر ابولهب قاصد اند و از انار  
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم تا بسیار آنحضرت و ایشان گفت ابولهب اگر تمسک کنه ناقه بغیر خود میسبایم  
 او را بشما و ایاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن نیست که بخدا سوگند که برگزینی توانمند رسید ایشان می جو  
 تو آواز کرد پس اظهار کن امر خود را نیست بر تو ترس نیکی و شاد باش و خنک باد بدان چشم تو و دعوت کردی  
 مرا و گفتی که تو ناصر و غیر خواه منی و تحقیق راست گفتی و بستی تو در بخا امین و اظهار کردی دینی را که البته دینی است  
 از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود ملاحظه لازمست مردم و ترسش شام ایشان بر این می یافتی مرا که ده دل قبول گفته  
 مرا این بین را و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که طواف می کرد بر مردم و می گفت گرد ایشان و دعوت می کرد و می گفت  
 ای مردمان خدا تعالی را می کنید شما را که عبادت کنید او را و شرک را گردانید بوی چیزی را و ابولهب در آنحضرت  
 می گفت ای مردمان این امر کنید شما را که ترک کنید دین پران خود را نزد من می نیاید و بعضی را گفت قریش آن  
 حضرت را سحر گفته و بعضی شاعر و بعضی ششوب بکها نت میدهند و بعضی مجنون میگفتند آورده اند که قریش  
 میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می روید قبایل عرب از کثافت و اطراف خوانند آمدن و آنرا و اینرو شنیدند  
 اندا جرم شیش می خوانند رفت و سخن می خوانند شنیدند و بوی بگردن شما و او را باید کرد که او را مششوب بنقض می منی  
 کرد این نادانهای مردم از وی مصروف گردد و بوی میل نگفتند میگویم که وی کاهن است و دیدن مغیره که احتفل  
 و اسن ایشان نمود گفت که ما کاهنان را بسیار دیده ایم کلام وی نیز نزد و سحر کاهنان سستی ندارد و قبایل عز

عرب که بچ بیاید و او را صیفت کامنان نیاید شاد و رخ گویند گفتند میگویم که دی مجنون است و نگفت مایه اینم  
 که دی موسی مجنون نمی ماند گفتند میگویم شاعر است گفت که مایه شاعر را خوب میدانم و اقام او انیکوی شناسم  
 کلام او با شعر نمی ماند گفتند پس گویم که دی سار است گفت سحر او بی سحر است نذر این طهارت و نظافت که  
 حال دست با سحر که ارباب آن لمید و نجس باشد مناسبی ندارد و نگفت که کلامی که محمد آورده است او را کلام  
 و ظلال است که ایچ کلام دیگر را نیست غایت آنکه کلام او را قصری و تاثیر دق و بوق نفوس است که خدا  
 می افکند میان پر و پر و برادر شور و زور از پنجه مناسبتی و لطف بی سحر دارد اگر گویند اگر چه فایده نخواهد داشت  
 پس حق تعالی در باب ولید بن مغیره قرآن فرستاد که آن فکر و قدر نفس کیف قدرتم فل کیف قدر الایات و گاهی  
 ازین کافران ی بود که خاک سر حضرت می افکند و خون بر روی انداخت و دیگر که خار در راه می افکند  
 و سنگ بر بدن مبارک می میرد و در بعضی سینه کشتن از کف باز شود و در سایه سبیل خشن افکار شود و  
 بگردد بر سر بدش از دم که در شش از دست مستمگران پراز خار شود و ولی سبیکه در پیشش افتد او را در حال  
 که آنحضرت در سجده می بود تا نزدیک بود که چشمهای او بیرون افتد و خفه کرده کی او را خفه تخت پس بایستاد  
 و در میان افتاد در ماند یکس شید سر و درش او بگردان تا افتاد اکثر موبهای او بشکستند سر او در درو بر آید  
 که چندین لحین بر سر روی او زدند که پیش افتاد و میگفت ابو بکر الصلوات رجلا ان یقول یبني الله و قد جاءکم  
 بالبینات من ربکم و این قولی مومن آن فرعون است که می گفت فرعونان در حق موسی علیه السلام و در صحنه جاری  
 از این غمی آرد که گفت در شاهی انکه ایستاده ام ما رسول خدا در صحن کعبه ناگاه آمد و در عقده بن ابی معیط بضم  
 یسم و فتح عین علیه سکون تجانیه و طاهره در آنوقت علیه یسجد و جاری خود را در گردن مبارک آنحضرت کشید  
 و خفه کرد و آنرا خفه کردن سخت پس آمد ابو بکر و گرفت دو شش آن موبش را و دفع کرد او را از آنحضرت و گفت الصلوات  
 رجلا ان یقول ربی الله و گفته اند علما که ابو بکر افضل است از مومن آن فرعون زیرا که وی اقتضا کرد نصرت است  
 و ابو بکر استقامت کرد و زبان دوست و قوا و فعل میگویند که میرالمومنین علی قابل شد درین باب با محبت ابو بکر رضی  
 عنهما و قصه غریب درین باب است که در صحن جاری می آرد که بود آنحضرت که نمازی کرد روزی نزد کعبه فریاد  
 مجلس خود بودند ناگاه گفت کی اری این فکر بسوی این مری و گفت که ای اری شما باشد که در پیشتر می  
 فرج کرده شده است در فلان قبیل و بیاد شکسته آنرا در روایتی مشهور است که در مسجد رود و بنهد او را در  
 دوشانه وی پس رخواست برخت ترین قوم که عقیده بن ابی معیط بود و آرد شکسته را و بنهد آنرا در میان دو  
 شانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نیت ماند آنحضرت و سر بر داشت از سجده و ایشان بخندیدند

چنانکه بر لای یکدیگر می افتادند تا آنکه قاطع زهر را بر روی دندانها و دور از ناخت آن شکستند و از پشت شریفه و دوشام کرد  
 این پنج تن را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز را در ساکد و بر ایشان گفت اللهم سلک بقدر شرف این پنج تن  
 نیز خدی از ایشان که او جمل عاشقهای دیگر باشند ساکد و بر ایشان بگذاشتند روزی در خانه نشسته بودند چاه  
 لغت چنانکه در باب الغزوات میاید صبر بیا کرد و آنحضرت و دیگران نیز و لیکن چون از خندق گذشت دلی ابدی در نماز کردند  
 و وقت در رسید و از درگاه حکم یافت رسید آنچه رسید نمود با اندر من غضب الخیم حکیم که چه حق موااسا کند لیکن  
 چون از خندق گذر و رو کند و سخن کر که اندر علاء و درین حدیث از باب نقابت که چون کتابت ماند آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم در نماز با وجود رسیدن بحاست نسی فیضی بآن رفتند که عرض نجاست و احصای آن در اثنا  
 نماز منع نمیکند تحت آنرا و بعضی گفته که شکسته یا کوکل لحمه بخش نیست و اما نوهی گفته که آنحضرت ندانست  
 که چه چیز نهاده شده بر پشت مبارک وی پس ستم و ثابت ماند در سجود و بجهت وجود طهارت سابق که داشت  
 و واردی شود برین کلام که پس چرا عاده نکرد بعد از علم و گفته اند که نماز نقل بود و طاهر همین است عاده  
 لازم نیست و اگر فرض بود شاید که عاده کرده باشند و درین سخن است که اگر عاده کرده بود  
 نقل کرده شدی و حال آنکه نقل کرده نشد است و نیز تفریح آنحضرت بر نماز قاسم بعد است و الله اعلم  
 و وصل و بچنانکه کفایتی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با انواع اذیت می کردند فقرا و صحابه و ضعیفان  
 را نیز تحذیب می نمودند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام می پوشانیدند ایشان را زره های آبی می پوشانیدند  
 در آفتاب و می انداختند و در گردن بلال رهن می سپردند بدست خردان و میگردانیدند و او را در  
 شهاب که و بازی میگردانید و میکشیدند او را تا آنکه پیدایشداشتر زخم ریهان در گردن و  
 و امیتة بن خلف حجی که مولای او بود او را بطحای که بر دی و در یک گرم برهنه بخوابانیدند  
 و سنگ بافتاب گرم شده را بر سینه او نهادی و خامی کردند او را در درون پوست میتی انداختند  
 در آفتاب و میگوشتند و بپای و میکشتند و می رضی الله عنه احد احد پس خوار شد بر بلال نفس  
 و مزج کرد تلخی عذاب را بشیرینی ایمان روزی عذاب می کردند او را بچنین در سید الوکر بر سر وی بخیزند  
 او را و آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شریک نگردانیدی مرا در خردن بلال یا اما بگو گفت یا رسول الله  
 او را باز زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر مادر او را انواع تحذیب می کردند روزی ایشان را در آفتاب  
 گرم انداخته عذاب می کردند که آنحضرت علیه السلام بر ایشان بگذشت و دید که ایشان را عذاب  
 میکشند فرمود اصبر یا ال یا مرفان موعدهم الجنة و ابوجهل لعن دشمن در فرج سمیه ام نماز و میکشتند

و پدیدار و اینتر گشتند و اول کسی که در دین اسلام گشته شد نزد ایشان بودند رضی الله عنهم اجمعین آورده اند  
 که بعضی از قریش نزد پیغمبر رفتند و از حال آنحضرت و علامات نبوت وی پرسیدند و پیغمبر گفت که پرسیدید و از  
 چیز اگر جواب دوی بی مرسل است و الا مردی مفتون است پرسید از آن جوانمردان که در زمان سابق در طلب حق  
 بر آمدند مراد اصحاب کعبه را داشتند و پرسید از آن مرد که گشت که در ربع مکه کن را یعنی ذوالقرنین پرسیدند  
 از روح که حقیقه آن چیست پس گفت آنحضرت فردا بیاید جواب آنرا بگویم و ذات الله گفت پس آنکه کرد  
 و حی و نماز گشت قول وی سبحانه و لا تقولن شیئی انی فاعل ذلک خدا الا ان یثارا الله پس از گشت قرآن بزم  
 قصه اصحاب کعبه و ذی القرنین پس بخواند آنحضرت بر ایشان مرد و قصه را و بازیتاد از بیان حقیقه روح و جلال  
 کرده اند که مراد روح انسانی یا جبرئیل یا صفی از ملائکه که تنها صفت بسته باشند روز قیامت که در قول یوحنا  
 یوم تقوم الروح و الملائکه صفا مراد بسته اند و گفته اند که راجح آنست که مراد روح انسانی است پس  
 بعضی گفته اند و مشهور میان مردم نیز همین قول شده است که مراد بقول وی سبحانه قل الروح من  
 امر ربی آنست که پیرو در کار تعالی مستأثر و متفرد است بعلم روح و غیر و تعالی را بمعرفت حقیقت آن  
 راه نیست و حق آنست که در آیت دلیلی نیست بر آنکه حق تعالی مطلع نگردانیده است خبیث خود را صلی  
 الله علیه و سلم بر اینست روح بلکه احتمال دارد که مطلع گردانیده باشد و امر نگردا و اگر که مطلع گردانید این قوم را بر آن  
 و بعضی از علما در عالم ساعت نیز مثل این معنی گفته اند و الله اعلم و اشارت میکند باین معنی قول حق سبحانه  
 و ما اوتینا من العلم الا قلیلا که خطاب بآن قوم است که سوال کردند یعنی شما قایل آن نیستید که فهم حقیقه  
 و مانند آن کنید پس علامات نبوت تا دانا نیدان و خبر نادانان از آن بودند نادانستن و نه آگاه بودن  
 از آن و لهذا گفته بود اگر جواب گوید فاقم گفت بنده میکنم خصه الله بنور العلم و الیقین و چگونه جرات  
 کند مومن عارف که نفی علم بحقیقه روح حضرت سید المرسلین و امام العارفین صلی الله علیه و سلم  
 کند و داده است او را حق سبحانه علم ذات و صفات خود و فتح کرده بروی فهم مبین از علوم اولین و  
 آخرین روح انسانی چه باشد که در جنب حقیقه تمامه وی قطره ایست از دریا و ذره از بیضا فافهم  
 و بالله التوفیق و وصلی و چون جوهر و بجای کفایت سید ابرار از حد گذشت اذن کرد رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم ایشان را بجهت کردن بسوی حبشه که محل امن بود و دست ستم در آن دیار از  
 غریب ماکوتاه بود و این در راه رجب بود در سینه شمس از نبوت پس یازده مرد و لقبی دوازده و چهار زن  
 و لقبی پنج پنهانی از که بدر رفتند و بعضی مردان با اهل و بعضی بی اهل تا کنار دریا باده رفتند و از آنجا

بمشقی نشسته و بصورت جسته روان شدند پس سید رجبت و در جوار نجاشی از مشران شهر انجات یافتند و نجاشی  
 پادشاه حبشه را گویند و نام این نجاشی اصم بود و نخستین کسی که با اهل بکره عثمان بن عفان بود باز در خود رقیبت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم برآمد و چون خبر مسکن ایشان و بر کشید طاعتی بحال آن سرور راه یافت پس زنی  
 پیدا شد و خبر آورد و گفت دیدم عثمان را که در جوار خود را بر کار سوار کرده میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بدستی عثمان را که کسی است که حرات کرد باز در جوار خود را بر کار سوار کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جوار خود رسیدند  
 جوار نجاشی این نشسته و بعد از مدتی نشیندند و خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مشرکان شیعیه و قیامت  
 از حبشه میروند آمدند چون بنوا می که رسیدند معلوم کردند که آن صلح اعتباری نیست و کفار بخنان و ضد و ملایمان  
 اند و یکی از مهاجران در جوار کسی بکشد آمده بعد از چند گاه باز آنحضرت باز بجای حبشه روان شدند و درین وقت جمعی  
 کثیر از مسلمانان بکاتب حبشه میگردیدند و آنان سرور یکدیگر بود از مسلمانان که از کفار را میزدید بحبش حیرت می کرد و چون کفار  
 اسیر استقرا و نیاز را در حبشه معلوم کردند عروبن العاص را با جمعی با او و تحت ترو نجاشی فرستادند تا ایشان را  
 رد کند بسوی قوم خود و چون ایشان بکس نجاشی رسیدند سجده کردند و تهنیتها را بآیدند و خوش آمد گفتند پس  
 با آوردند نجاشی از آن و گفت لایق نباشد که قومی در بلاد من نزول کرده و پناه بمن آورده باشند این را بکتاب  
 اسلام و فرمود مسلمانان را بیاورند تا سخن کنند و بیاورین و ملت خود نمایند پس مجلس نجاشی در آمدند و سلام کردند و  
 سجده تحت چنانکه رسم حبشه بود کردند و میان نجاشی گفتند چرا سجده نکردید جعفر بن ابوطالب که از مهاجران  
 حبشه بود و گفت ما سجده میکنیم غیر از پروردگار خود و پیغمبر ما را چنین فرموده است پس بیان این مسلمانان را احکام اسلام  
 با و که وجود و این آن کرد و نجاشی را از احکام جعفر بهیستی در دل افتاد و گفت از آن کلام که بروی نازل شده خبر  
 بخوانید جعفر او این سوره مریم را بخواند نجاشی در که با وی بود از اساتید هم میگریستند و گفتند بخدا سوگند که هیچکس  
 و کلامی که بر کسی نازل شده از یک مسکنه میروند آمده اند و گفت نجاشی من گواهی میدهم که محمد رسول خداست  
 و او است که غیبی بن مریم بشارت داده است بآمدن او بعد از اوس و ایامی قریش را بایشان رد کرد و ایشان را  
 غایب فاسر از مجلس میروند آوردند و **صل** در اتمامی بیان مجدداً ذکر یافت که جمعی از مهاجران حبشه از شنیدن  
 خبر و قرع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و کفار قریش از حبشه بکشد قدم آوردند و باز گشتند تفصیلاً  
 آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی در مقام ابلاغ و انداز آمده سوره النجم را بر مشرکان خواند چون بدین آیت  
 رسید افترقتم الالات و العزى و مناة الثالثة الاخرى شیطان درین میان مجال یافت و بگوشت مشرکان  
 رسانید ملک النزاس العلی و این شفا عظمی ترنجی و چون آنحضرت سوره تمام کرد و سجده رفت و مسلمانان نیز سجده

رفتند مشرکان نیز موافقت کردند و سجده رفتند و در مسجد الحرام کافران را که سجده رفت مگر امیه بن خلف حجی  
بقول مشهور که شستی خاک گرفت و در روی شوم خود زد و گفت جسبی پس مشرکان شاک شدند و گفتند محمد الله را  
یا کرد و مدح نمود و برایش اثبات شفاعت کرد و ما نیز عین قدر اعتقاد داریم و این اثر خالق و رازق و محیی و ممیت  
نمیدانم و چون محمد درین امر با ما اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دست از لیلای وی و یاران و برداشتیم این خبر  
در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاشتر گردانید و چون به جراحان رسید ایشان بطن صدق  
این خبر و بطن خود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب حزن طلال خاطر آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم حق تعالی  
از برای تسلیه خاطر حبیب خود این آیه فرود فرستاد و ما را سلطان قبلک من رسول و لا نبی الا اذ انمی القی

الشیطان فی امینته فیسخ الله مالیک الشیطان ثم حکم الله بایة و الله عظیم حکیم چون این آیه بسم کاقرآن رسید  
گفتند پیغمبر گشت از آنچه یاد کرده بود از منزلت الهی باز نهد و ما نیز از آن صلح برگزیدیم باز سر اندازی مسلمانان آمدند  
و تنها جراحان بحث برگزیدند چنانکه مذکور شد و لیکن سخن صحیح این قصه و وقوع این حادثه است و تحقیق تکلم کرده است  
فاضل عیاض رحمه الله علیه در شفا برین قصه دست گردانیده است اصل آنرا بروجه شافعی و افغانی و امام  
در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زنادقه است و بعضی گفته اند که از منقریات این زعمی است  
و چگونه جایز باشد که زبان حق ترجمان صاحب باین طریق عن النبوی ان مولای وحی یوحی مدح اصنام جاری  
گرد و محال است که زیاده کند آنحضرت در قرآن خبری که نیست از قرآن عمدا و سهوا مخصوصا و تنکیه  
آن خبر بغیر خبری را که آورده است آنرا از توحید و حال آنکه وی مخصوص بمیهی گفته است که آن قصه غریب  
ثبات است از جهت نقل و روایت و تکلم کرده است در روایت آن که بر مطولند و روایت کرده است بخارج  
در صحیح خود که آنحضرت خوانده سوره و انجم را و سجده گردانید و مسلمانان مشرکان انفس چون نیست در  
حدیث غرائق و روایت کرده اند این را از باب محال بطرق کثیره و نیست در این حدیث غرائق و شک نیست  
که هر که بخواند حضرت رسالت تعظیم او همان کافر گردد و پس دانستم بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع و  
باطل است و گفته اند که از وضع زنادقه است و نیست اصل آنرا از انجمنی گفته اند جمیع علماء محدثین  
و لیکن جمعی کثیر از ایشان مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن السخی و موسی بن عقبه و ابو حشر و غیرهم بطریق  
باکثر آن ضعیف و دواهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح از روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از جهت ظاهر  
می گردد که از انانی الحدیث اصلی است و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توحید و اخراج آن از ظاهر تا از بن محمد و از  
ذکر کرده شد بر آنکه و تحقیق سلوک کرده اند در توحیهات و تاویلات ممالک بعیده که از موجب تشکی و شک است

پس بعضی گفته اند که جاری شدن این کلمه بر زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حالتی که ساروش شده و را سینه  
بی آنکه شعور باشد مراد از چون ششم شده آن و دانست آنرا حکم گردانیدن حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است  
این را طبری از قاده و رد کرده است قاضی عیاض این سخن را زیرا که جایز نیست ولایت شیطان بر  
صلی الله علیه و سلم در نوم و بعضی گفته اند که شیطان مجبور و مستنصر گردانیده آنحضرت را و صادر شده و  
بی اختیار و این سخن فاسد تر و نامستول تر از اول است لقوله تعالی ان عبادی کسب علیهم سلطان  
و اگر شیطان را قوت و قدرت بران باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد و بعضی گفته اند که مشرکان  
چون ذکر میکردند اله خود را و وصف می کردند ایشان را پس حق تعالی شد آن اوصاف بدین شریف آنحضرت  
و مانند حافض وی صلی الله علیه و سلم پس جاری شد بر زبان شریف وی سه بار آورد کرده است این را قاضی  
و سنن و راست بر دو بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت در قرات بقول فی تعالی و منات الا ان الله عز  
تر رسید مشرکان که میاد آنحضرت زیاده برین از قدم الهیث پس مبادرت کردند بسوی این کلام  
و خلط کردند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه عادت ایشان بود در نحو لقیران و نسبت  
کرده شد این بسوی شیطان از جهت بودن او عامل و باعث بران یا مراد به شیطان جنس شیاطین  
است که شامل شیاطین انسانی است و بعضی گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تریلی می کرد در قرات  
و توقفا و سکنهای می کرد بیوس امیات پس هر صد شد شیطان در سکنه از سکنات و انطق کرد با کلمات  
حاکمی و شایبه نعمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچشمی که شنیده آنرا کسی که نزدیک بود بسوی می پس گمان  
آنرا قولی آنحضرت و اشاعت کرد آنرا و گفته است چنانکه منسوب به نبی کریم است و استخوان  
کرده است آنرا قاضی ابن العربی که از اعظم علماء مالکیه است و گفته است که خداوند تعالی می بیند  
که سسته اله جاری شده است در سلسله و انبیای و تعالی که چون گویند قولی زیاده کند شیطان اندر  
از پیش خود بگوید و این نص است نه آنکه شیطان زیاده کرده قول آنحضرت نه آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
کلمه کرد بدان گفت چنانکه منسوب به تحقیق سبقت کرده است باین قول طبری با بطلان قدری و دست علم و  
و شدت شاعری در نظر پس قیوب کرده است این را انتمی اگر گفته شود این جهت و تاویل آنرا بقرینه  
ثبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوع باشد و باطل یعنی این آیه حیت و مراد بالقاضی شیطان چه فرم آن  
احکامات کلام است چه است آنکه قاضی تر قاضی ثبوت قصه معنی قلمه است و امنست معنی قمارت آمده است  
و بقرینه و قطع و اطلاق قصه از معنی است یعنی آرزو است و بجا نفس نشین و آن را نیز پس



و میل اشتغال بجانب دنیا نمودن و خواطر فوجی از او سرشته سپهر نهان داشتن در باطن روان یافتن و این  
 جایز است بر اینها علیهم السلام بی اصرار و تکرار بر این قول وی صلی الله علیه و سلم انه لیفیان علی سبیل  
 و استغفر الله محمول بر این است و گاهی ناشی میگردد از غایت حرص بر ایمان قوم تنزیل چیزی که قریب  
 گرداند ایشان را بدان و موجب تائیس و تالیف ایشان گردد و در نرم گرداند دلها ایشان را و تفسیر از آن بالقدر  
 شیطان کرد و چون عصمت ثانیست باطل می گرداند این اعتبار و پاک میگردد راحت عذر کمال با بر شاد و تمیز  
 که زایل میگردد آنرا و اثبات می نماید آیاتی را که داعی است باستتراق در آخرت چنانکه فرمود  
 و بحکم الهیایه و وی را جل و عبلا در آن جا تنهاست که جز وی کسی نداند این حاصل کلام برضیای است  
 و این قصه را نیز نقل کرده است و در نموده است و در آخر گفته که آیه دلاله می کند بر جواز سهو بر انبیا و قطری  
 و سوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الله اعلم و آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت  
 کرد بسوی حبشه اما در هجرت اول با ثانی با تفصل تصریحی در کلام قوم باین نمی نام و ظاهر آنست که در ثانی باشد  
 و الله اعلم و از روضه الاحیاء معلوم می شود که آن در سال سیزدهم بود پیش از هجرت بعینه بعد از بعثت  
 عقبه ثانیه و چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفتند مردم از شهری که ابو بکر بیرون رود چگونه در وی میتوان بودند  
 پس باز گردانیدند ابو بکر را و چون بهر یک آنها رسید که نام موضعی است رجوع کرد بیکه در جوار سید قبله قاره  
 مالک بن ارقم بن قحطه دالی بنده و کسر غنیمت و تحفیف نون و غنیمت دال و عین و تشدید نون نیز گویند پس جا  
 داد انیمد ابو بکر را و گرفت او را در پناه خود از شر قریش عبادت کرد صدیق رضی الله عنه پیروزگار خود را در  
 دار خود و بنا کرد در صحن سیرا مسجدی و نمازی گذازد در وی و قرآن بخواند و گریه میکرد و گود و  
 رضی الله عنه نرم دل بسیار گریه کننده نزد قرأت قرآن که با لکنت بود چشم خود را پسین کرد می آمدند  
 مشرکان و داه و غلام و خردان ایشان و می شنیدند قرآن را و تحبیبی کردند و این فضیله خاصه ابو بکر بود که  
 از صحابه شرکت نبود در آن که در وقتی که اسلام مخفی بود علانیه مسجد بستانخت و قرآن بخواند و عبادت  
 میکرد پس ترسیدند خدا دید قریش از مشرکان و گفتند در این دغنه را می ترسم که مفتون نشوند بوی بار  
 و انبای ما باز در این مرد را ازین کار اگر دوست دارد که عبادت کند پروردگار خود را که درون خانه  
 کند و اگر بخیر است که استکارا کند نقض کن عهدهی که با وی کردی و او را در جوار خود گرفته تا ما عهد ترا  
 نشکنیم و چون شنید ابو بکر این حکایت گفت باین دغنه بروم جوار ترا و رضی شدم بخدا رضی الله عنه  
 رواد البخاری و وصل و در سال ششم اسلام آورد و در عزم رسول الله و برادر رضاعی وی صلی الله علیه و سلم حرمه

بن عبدالمطلب و بود نیرت ناک تر جوانی در قریش و سخت تر روزی شکری پس بنائب قوی شد رسول خدا باطل  
 بر قریش آورد و آنکه روزی ابو جهل لعین آنحضرت را نید بسیار کرده بود و دشنام داده نیز خمره رسید و دو  
 از شکا آمد و بود و طواف می کرد پس باستماع این خبر غضب در آمد و از جانجا نیز ابو جهل رفت و نماز  
 برد و شش خمره بود آنرا بر سر ابو جهل زد و سرش را بر او ریخت و گفت تو محمد را دشنام میدی و این را میکنی  
 و حال آنکه من بر دین ایوم و از اینها نیز خود حضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام همراه در سال هشتم  
 و امداحم و اسلام آورد عمر بن الخطاب بعد از خمره بن عبدالمطلب است و روزی آنحضرت دعا کرده بود اللهم اعز اسلام  
 بعمر بن هشام او عمر بن الخطاب خداوند اقوی و غالب گردان دین اسلام را با بی جمل که نام او عمر بن هشام بود  
 یا عمر بن الخطاب این را متن شده و اقوی بود و داند در قوم و چون ابو جمل از آن بود که ختم الله علی قلوبهم و سمعهم انهم  
 ام لم یسمعوا و انهم یحسبون احباب و عدا در راه اوله نداشت در حق عمر که بعضی حجابها که حقیقت آن در توان یافت و  
 موقوف بر وقت بود و ستیاب شده و شبهه دانست که عدد مسلمانان در آن روز سی و نه رسیده بود و عمر بن الخطاب  
 عدد را بعین تمام شد و در وقت زیارت که در دیده مطهر بر روی ابرو غنه سلام میدهند میگویند السلام علیک یا ابن  
 کل الصواب الا بعین در جواب لیدیه میگویند که جمل و چند مرد میازده زن بود و در خج تا ایدت اسلام وی رضی الله  
 عنه تاخیر یافت و بعضی اسنایی که بسیار مقدم می بود متعارف از آن اسلام ابو بکر رضی الله عنه مکر حکمت در آن اظهار  
 قوت دین بود باسلام و وجود عدد را بعین که در کمال تکمیل اثری عظیم دارد و امداحم و مکر در مدت کفر از عمر  
 انسانی و جنائی و ناسترانی نسبت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اصحاب رضی الله عنهم واقع شده رضی الله عنه و در  
 فصل اسلام و الفاظ مختلفه و عبارات متعدده حکایات آمده و می تواند واقع و صحیح باشد و از روایات هر که بر حق  
 یافته روایت کرده و امداحم در جواب لیدیه گفته است که روایه کرده شده است از عمر رضی الله عنه که گفت رسید  
 مرا اسلام خواهم من و خواهری در تحت سعید بن زید بن عمرو بن غنبل بود که از عشره مبشره است و در آخر حدیث  
 بشارت عشره مبشره مذکور است گفت پس آدمم بر خواهرم و گفتم ای دشمن نفس خود را به تحقیق رسیده است مرا  
 که تو صابی شده و صابی آنرا گویند که میل کرده باشد از دینی بدنی و قریش مسلمانان را که دین ابا را گذاشته  
 بدین اسلام میل کرده بود صابی می گفته میگویند پس زدم من او را پس روان شد از وی خون چون در خون  
 را که بخت خواهر من و گفت هر چه می خواهی بکن تحقیق من اسلام آورده ام پس گفت در آدمم در خون خاوندی  
 که دشمنانم نگاه می نم کتابی را در گوشه خایه که نوشته شده است در وی بنام الله الرحمن الرحیم و چون آنرا  
 از من از رحیم را ترسیدیم و از زهریم و انداختم صحیفه را از دست باز کردم نظر در وی و دیدم که نوشته اند

سجده فانی السموات والارض هو الخیر الحکم الذلک السموات والارض کجی نیست و بر علی کل شئی قدیر و اولاد و اولاد  
 و الطاهر و الباطن و یوحنا کبیری علم نامرتبدم قول و بیانی را آموخادم و در پس گفتم تشهدان لا اله الا الله و تشهدان  
 محمد الرسول الله پس بروی آمدند قوم یمنی مسلمانان که یکسری بگردیده اند حجه است و بنحش حال با پنج شصت  
 از من حکم شهادت پس آمدن نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه که اسفل مکه بود و مراد دارا قدم است که آنحضرت  
 چند گاه در اینجا متخفی بود پس آمدن آنحضرت و حال آنکه گرفته اند و مرد مرد و بازوی مروی و نزدیک نشدند با آنحضرت  
 فرمود بگذارید او را پس گذاشتند و این ششم میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع ثواب مکرر و  
 مرا بسوی خود و گفت اسلام آرای این خطاب خداوند ایدیت کن ای او و گفتم تشهدان لا اله الا الله و الذلک رسول  
 الله پس تکبیر آوردند تکبیری بلند که شنیده شد در طرق مکه و در بر مردی که اسلام می آورد و اخفا می کرد و الا  
 علانیه شد پس بروی آمدن و قدم بر روی که عادت وی بود که پنهان نمیداشت اسرار را پس گفتم که من حصانی  
 اندم پس بلند بر داشت آنرا و آواز خود را گفت آگاه باشید صفا شد این خطاب پس است بودند مردم که میزدند  
 را و میزدند من ایشان را گفت علی من مراد ابو جهم است که خال عمر بن الخطاب بود و حصیت این شور و غوغا گفتند این  
 خطاب است که در دین اسلام آمده است ایستاد و خال بر جر و شارت کرد با منی که گفت آگاه باشید تحقیق  
 ایان دادم من این اخت خود را پس شدند مردم از من این چنین آمده است درین روایت و در روایات دیگر آمده  
 است که شدت مبارک کرد جنگها کرد آن شقی کبر این خطاب تا پس نیامد و یون شد و گفت عمر رضی الله عنه پس شد بودم  
 من که جنگ می کردم مردم را و میزدند ایشان را تا قوی گردیدند خدا میثالی دین اسلام را و الحمد لله و در روایتی آمده  
 که چون عمر کانه خواب را و در سید او از قزاق ایشان بگوشش رسید و ایشان سوره طه می خواندند و آنرا  
 در حقیقت نوشته بودند و گفت این چه حصیت بمن بدید خوابش گفت تو نبیاست شرک داری این کتابی است که در و  
 وصف دی آمده است لا اله الا الله و الذلک رسول الله و فی غل کرد و از اول سوره طه تا اینجا خواندند و آن چهار تا بقول فاعلم  
 السعد اخفی الله لا اله الا الله سما کبیری پس خود گریه شد و گفت چه بگو کلامی است این کلام و خداوندی که  
 او این است سزاوار است که نرسند و غیر او را تشهدان لا اله الا الله و تشهدان محمد رسول الله نگاه گفت  
 بنو کجاست تا نزد وی روم پس نزد آنحضرت آمدن شیهی عامل کرده یاران از ترس و نترسند و آنحضرت فرمود تا  
 در آنکشتاید پس سید عالم صلی الله علیه و سلم پیش آمد و مرد و بازوی مروی را و روایتی که او را بگرفت و بنحش  
 و گفت ای عمر اگر نصیحت آمده دست از تو باز دارم و اگر جنگ آمده دمار از روی تو بکار و بر آرم چون عمر این سخن از  
 حضرت شنید از محبت بند بر بندش بلرزید و گشت باز دستش ببقیاد و سر در پیش آفکند

وگفت اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله ثم ارشاد بي تكبير يا وردند  
چنانكه غافله تكبيرشان بچق قرش رسيد نگاه نماز گفت يا رسول الله كافرين لات وعزى را اسكنا بر استند  
و تو دين حق را پنهان دارى پس آنحضرت با ابابكر و حمزه و على بن ابى طالب خانه كعبه روان شدند و عمر بن الخطاب را  
بضرب و حرب از فوجى خانه كعبه دور گردانيد و رسول الله صلى الله عليه وسلم در خانه كعبه درآمد و در ركعت  
نماز با اصحاب بگذارد كه او كفى روضه الاجاب مع اختصار و گويد آيت كريمه يا ايها النبي حسبك الله  
و من اتبعك من المؤمنين در وقت نازل شده است و روايت كرده شده است از ابن عباس كه چون  
اسلام آورد عمر بن الخطاب گفت جبرئيل پيغمبر را صلى الله عليه وسلم با محمد تحقيق استبشار نمود و اهل آسمان  
با سلام عمر رواه ابن ماجه و وصل و در سال هفتم چونديدند قرش عزت و قوت دين اسلام را با تمام  
حمزه و عمر و حجت صحابه بچشمه و قساو اسلام در قبايل نايره حسد و عداوت ايشان بگشتند  
و در مقام قتل و املاك آنحضرت ايستادند و ليكن چون آنحضرت در حمايت و كفالت ابوطالب بود و  
اطفا تعرض و تقاضاى كرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادر خود را با بسيار جنگ ما را آماده باش  
يا ابو او يا كه از سب و شتم الهه ما باز ايستد ابوطالب آنحضرت را طلبيد و گفت قوم تو آمده بودند و بخين گفتند  
اكنون تو بفرض خود چيائى كه جنگ با ايشان در طاقت من تو نيست سيد عالم طهلى الله عليه وسلم گفت اى  
تو خيال كرده كه در حمايت تو اينكار ميكنم خامى مرا برود كار است امر كرده است با كار ما اين همه با خبر نرسيدست  
از اين كار تيدارم و از اينى نشينم اگر مرا تقويت كنى و بمرج افقت نامى سعادت تست و الا عاون باقى و ما يئد  
اسمانى مرا بس است اين بگفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از بخان آنحضرت رفتى و بپيديد آمد  
گفت تو بكار خود مشغول باش برب كه كه تا من زنده باشم نخواهد كه بر تو دست پابند و شعري در اين باب  
گفت كه مضمونش انيت بخدا سوگند گر نرزمى توانم به بوى تو ديدم بچم خود تا من زير خاك دفن كرده نشوم  
كن تو كار خود را و بچم انديشه كن و خوش باش و جنگ با دشمنم تو بدان پس ابوطالب بپيديد آمد و بچم كرد و بچم  
نيز با ايشان اتفاق كردند و بچم عصيت اگر چه كافروند و عبادت جايلت در شعب خود آنحضرت را دارا  
ولا الوليب اگر چه از بنى هاشم بودند و در آمد و موافقت كرد و سائر قرش در بيان خود اتفاق نمودند و  
بستند كه با بنى هاشم درى الطلعت ملكوت و بايعت و مخالطت و مصاحبت و مكالمت نمايند و قطع رحم نمودند  
و كذا و كذا در آن زمين به هم چيز فقه گيرند و اهل اسواق را بران داشتند كه بسج چيز بدست ايشان  
نفرو شدند و گاهى كه در موسم حج ميروند مى آمدند و از مردم اطرافي چيزى مى خريدند از آن مريض

منع میکردند و خود به بهای گران خسریار میگرداند و درین باب عهدنامه  
نوشته و مهر کرده در خانه کعبه بیاویختند که صلح نشود میان ایشان مگر بر قتل محمد  
صلی الله علیه و سلم و گویند آن نوشته این نامه را دست او شل شد و نسیم قال  
من قال بیت یار کوه دست شود جمله جهان دشمن باشد \* بخت کو پشت کرده

روی زمین لشکر گیر \* یرویدون ان یطوفوا فی الدار باقواسهم و الدسم فوره و لو کره الکفر و ن  
و این واقعه در بلال محرم بود سال هفتم از نبوت و سه سال هم برین منوال گذشت  
و چون ضیق و عسرت از حد گذشت جماعه از قریش که قرابت قریبه با بنی هاشم  
و بنی المطلب داشتند شفقت در حق دامن گیر حال ایشان شد حق تعالی در دل ایشان  
انداخت که نقض آن عهد کنند و آن صحیفه قاطعه ظالمه را پاره کنند و بعد از  
وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بران افتاد که آن صحیفه را حاضر  
ساختند ابو طالب گفت محمد را اخبار کرده که حق تعالی ارضه را برین صحیفه  
برگماشته تا عبارت ظلم و جور و قطیعت را از آن خورده و نام خدا و رسول را گذاشته  
اگر وی درین اخبار کاذب برآمد با وی هر چه خواهید بکنید و اگر صادق باشد  
همین بس که از مضمون این صحیفه در گذرید پس صحیفه را کش دند بخیمان بود که پیغمبر  
صلی الله علیه و سلم فرموده بود قریش شرمند شدند و سر را در پیش افکندند  
و با وجود آن ابو جهل و منافقان او لجاج کردند که نقض عهد نامه نکنند ابو طالب

با یاران خود در میان استار کعبه درآمد و دعا کرد اللهم انصرنا علی من ظلمنا  
و قطع ارحامنا و استحل ما یحرم علینا و در شعب بازگشته و آن جماعه که در نقض عهد  
سعی داشتند غالب آمدند و سلاح پوشیدند و در شعب درآمدند و بنو هاشم  
و بنو مطلب را بیرون آوردند تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ  
نخواستند گفت و این صورت در سال دهم از هجرت واقع شد  
و بعد ازین سال میان فارس و دم جنگ واقع شد و غلبه فارس باشد و چون این  
خبر برب رسید کفار قریش شادمانی گرفتند و با مسلمانان  
گفتند غالب آمدند امر و زور را در این بر شما فر دایا شد که ما نیز غالب ایم

آنکه سرش را و مردار در آن خود تارنش شسته با اعتبار آنکه اصل علت و کلمات مستند به مردان مسلمانان در زمان  
 آورده نمودند که پس کتاب و بر طرف قرآنیت اند مسلمانان باین سخن ملوک گشتند پس حق خالی این کتیه فرستاد  
 علم غلبت از دم فی ادنی الارض هم من بعد علمیم سیفیلون فی اضع سینین خبر داده ای سحانه که اگر چه سال  
 مغلوب گشتند روم بر دست فارس سرانجامست که غالب آیند در چند سال بزیان پس ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه با عمو و خبر ابی قتالی گفت مقررش را خنک کرد و اند خدا تعالی خیرشان تمام یعنی شاذ گردانده شمار  
 بنده اسوگند بر بنه غالب می کرد و اند ویتالی روم را بر فارس بعد از چند سال پس فی بن خلف نگذیب ابو بکر کرد  
 و مرا به نسبت با وی که تا سال دیگر در میان بر فارس میان غلبه یا بنده شتر جوان بود و هم و الله تو پس  
 ابو بکر صدیق نزد آنحضرت آمد و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر بفرای و در مدت نیز زیاده کن و  
 این بجهت آنست که وضع نام عدد است از ستاره و چون حق تعالی بهم فرمود و تعیین کرد و اعیان در آن است  
 که تعیین است بکنند شاید که غلبه روم در مدت سال حاصل نشود پس آنست ابو بکر و مدت را ده سال قرار داد و شتر  
 را بصد و از یکدیگر رضایان که گفته پس از در بدر یاد خبر رسید که در میان بر فارس میان طغریا فتنه روایت روز چهار  
 افای سیاه بجهت آنکه از زمان نزول آنکه سال دهم از نبوت است تا صلح حدیبیه که در سال ششم هجرت است سال  
 در ست می شود پس ابو بکر رضی الله عنه صد شتر از ابی ایزخان می بستاند که افی روضه الجای بر پیاده می گفت  
 که از روز ابی گرفت و ابی در خزانه احدی بچشم رفته بود و آورده اند که چون ابو بکر رضی الله عنه صد شتر از ابی  
 حضرت آمد حکم کرد که تصدق کن این شتر از او غالباً امر تصدق برای شکوه حصول با این است بود و یا بجهت  
 شبیه که در آن مرأیت است و بعضی علماء گفته اند که قصه را بنه ابی بکر صدیق با ابی شس از تحرم قرار بود و در  
 امام احنیفه و امام محمد بن عوف و قاسم و غیره جابز است و در حرب میان مسلمانان و کفار قدرت بر  
 درین آیه دو قرأت یکی غلبت بصیغه مجهول و سیفیلون بلفظ معلوم و منی برین قرأت است انچه تقریر کرد  
 شد و قرأت دیگر غلبت بلفظ معلوم و سیفیلون بلفظ مجهول و منی این قرأت بر آنست که روم بعد  
 از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شد و بنا بر دست مسلمانان و در سینه تاسعه از نزول این آیه تا اگر در مسلمانان  
 و فتح کردند بعض بلاد ایشان را و اضافت علمیم بر قرأت اول از قبیل اضافت مصدر بسوی  
 و قرأت ثانی بسوی غافل حاصل و بعد برین سال یعنی در سال دهم ابوطالب وفات یافت و در سینه  
 گفته که چون گذشت چهل و نه سال و شصت ماه و یازده روز و در علم رسول الله صلی الله علیه و سلم ابوطالب  
 گفته در نصف از شوال از سینه عاشره و بعضی گفته پیش از هجرت بسال و دو و عمر وی هشتاد و شصت

در دایره کرده شده است که بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که میگفت هر که از نزد موت وی ای غم نکند  
 الله الله بگوید که فردا در آن کجایم شفاعت روز قیامت پس چون در اوطاب حرم سولی خدا را صلی  
 الله علیه و سلم گفت ای برادر زاده من اگر می بودی ترس قریش که بگویند که من گفتم این کلام از ده ترس بصیر  
 از موت پزیند می گفتم نزد روشن ساختن چشم ترا گفتن آن و در روضه الاطاب گفته است که اگر نه  
 خوف آن داشتی که ترا سرزنش نمایند خدا ز من و گویند که تو ترسید از موت و آورده اند که اوطاب ایت  
 خواند که مضربش است که تو دعوت کردی مرا و دانستم من که ناصح و غیر خواه نمی و پزیند تحقیق راستی گفته  
 تو هستی تو در آن این ظاهر کردی تو دینی را که تحقیق دانستم من که آن دین بهترین پنهانی خلق است  
 اگر نه ترس سلامت و عذر از دشنام مردم بودی پزیند می یافتی تو مرا جوانمزد قبول کننده و طایفه کننده از  
 پس فریاد برآوردند قریش که از ملت ما با او شیخ خود عبد المطلب باشم و عبد مناف بر میگردد گفت  
 اوطاب بر ملت شیخ خود میرود و آمده است که اوطاب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید  
 و گفت همیشه بر خرونگی خود امید بود اگر کن محمد را بشنود و اتباع امر وی کند و احاطت و امداد نماید و  
 نصرت دهد از آن تا قتل و در شایب و در مواجب لکن از شام بن ارباب آورده که گفت چون حاضر  
 شد اوطاب را وفات جمع کرد بسو خود و در وجه قریش را و کافران ایشان نصیت کرد و فرات را گفت  
 ای معشر قریش شما گزیدای خدا سید از میان خلق وی و من نصیت می کنم شما را محمد خیر از هر که وی این است  
 در قریش و صدیق است در عرب و دی جامع است مرخری را که نصیت می کنم بدان تحقیق آورده است  
 امری را که قبول کرده است آزاد لبا و انکار کرده است پزیند از جهتم سلامت و بخدا سوگند گو یا  
 من بی غم بسو فقر و درویشان عرب وادی شیان می اطاعت و ضعیفان سکنان از مردم که  
 احبات می کند دعوت او را و تصدیق می کند کلام او را و بزرگ می دارند او را و پس کشند و سر قریش و اکابر  
 ایشان بکوشند و کشت سرای ایشان خراب کشند ضعیفان ایشان ارباب و کشته عظیمترین  
 بر وی محتاج ترین ایشان بسوی می و کشته در ترین ایشان از وی یا نصیب تر و پزیند تر از وی حقیر  
 خالص گردانیدند او را و دوستی خود را و صف گردانیدند برای وی دل خود را و دادند او را اطاعت  
 و انقیاد خود را می معشر قریش باشند مرا و در ستان و مر کرده او را حمایت کنندگان بخدا سوگند  
 سبک نکنند هیچ کی راه متابعت او را که رشتند باید و کار او بمان گردد و دیگر هیچ کی سیرت او را  
 مگر آنکه نیک بخت شود و اگر هست مر نفس مرا مدتی و اهل مرا تا خبری پزیند باز دارم اوقات را و

ووقع کنم از وی حوادث را این بگفت و از عالم رفت و بالجمله اعانت و امداد و حمایت و رعایت  
 و مدح و ستای ابو طالب را حضرت را و اعلا کس شان و رفیع مکان و می صلی الله علیه و سلم در شمار  
 و اخبار بسیار است و با وجود آن میگویند که وی ایمان نیاورد و مسلمان از عالم نرفت جواب سید گویند  
 که وی اقرار کرد بر ایمان و تصدیق کرد بدلیل امانت و قبول و اطاعت از وی بوجود نیامد و مستبر  
 تصدیق و اقرار است مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است  
 و در احادیث و اخبار وی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن نجی آمده که وی سلام آورد نزدیک  
 وقت موت و گفته که چون قریب شد موت وی نظر کرد عباس پس وی و دید که می جنباند کفایت  
 خود را پس گوشه نهاد عباس بر سوی او و گفت با حضرت یا بنی فاطمه تحقیق کن برادر من کلمه اگر مرا  
 تو ادرا بدان کلمه در روایتی آمده که آنحضرت گفت من شنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است بر آن  
 ابو طالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی علیه السلام گفت لا اله الا الله گفت رسول خدا و الله  
 بر آینه استغفاری کنم برای تو ما آنکه نمی کرده شوم از آن پس نازل شد این آیه ما کان للنبی و آلین  
 آمنوا ان یتقوا لیس یخسرکم و لو کانوا اولی قری و نیز آمده است که نازل شده است در ابو طالب آنکه  
 ای مهدی من بحیث و لکن الیه سیدی من یشاء و نیز در صحیح از عباس آمده که گفت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم  
 که ابو طالب بود که حمایت می کرده نصرت میداد ترا و غضب می کرد از جهت تو ای عباس نفع میکند مرا و فرمود  
 نعم یا فخرم او را در هکات و غرات ناپس بیرون آوردم او را در خضوع ناکه که میرسد تا آنکه در امانی جوش از وی  
 دماغ وی و در روایتی این زیادت آمده است که سیلان میکند دماغ او به سوی پاهای او و نیز آمده است که فرمود آنحضرت  
 آسان و سبکترین مردم در عذاب روز قیامت ابو طالب است مرا و را بنده تعالی از آتش است که یحوش از آن  
 دماغ وی و این در زمان است که آمده است که غلبهای نیکو کار سبب تخفیف عذاب است و در وقت  
 الاحیاء نیز اخبار موت ابو طالب بر کفر آورده و نیز آورده که گفت امیر المؤمنین علیه السلام رضی الله عنه  
 آدم نزد آنحضرت و گفتتم ان ملک الشیخ الفصالح قدوات آنحضرت در گریه شد و فرمود بر من غسل ده و نیز فرمود  
 تسکین من بکن گفتیم یا رسول الله از مات مشرکاً قبر و بر وی پوشش او را اندیز من نیز فرمود و خضر الله  
 رحمه و نیز آورده که سید عالم صلی الله علیه و سلم همراه جازه ابو طالب میرفت و میفرمود ای عم من جملهم کما اورد  
 و در حق من تقصیر کردی خدا تعالی ترا جزای خیر داد و بالجمله تفسیر ابو طالب خالی از غرابت نیست و همچنین آنچه  
 آمده است که چون قریش از محبت و محاسن او گفت ابو طالب میفرم بر ملت عبد المطلب با شرم



و بعد مناعت و فرمود آنحضرت علیه السلام که در آن روز و شب آنرا نجات کرده اند که آباء و اجداد  
 آنحضرت پاک و مصفا بودند از دینش شرک و کفار باری کم از آن نجات که درین مسله توقف کنند و سفره  
 نگذارند و الله اعلم و بعد از فوت ایطاب بیکه روز یا پنج روز وفات یافت ام المومنین خدیجه رضی الله عنها  
 و بود مدت اقامت کوی با آنحضرت بیست و پنج سال و آنحضرت این سال را عالم الحزن خواند و از غایت حزن از  
 خانه که حکم بیت الحزن داشت کم میرونی آمدی و کفار بدید و جو و جفا پیشتر از پیشتر نهادند و بعد از موت  
 خدیجه رضی الله عنها ترفیع کرد آنحضرت سوده و عایشه را و سوده بنت زعمه قرشیه عامریه بیت بود و عایشه  
 بکرش ساسک در خانه عایشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر از او چایاید ان شاء الله تعالی  
 بعد ازین چند گاه اولی که علم آنحضرت بود حکم عصیت رسم حمایت نسبت به بندگان آنحضرت در میان آورد  
 و چون شنید که آنحضرت میگوید که جای علیه السلام قوم دی در دوزخ است نیز ارشاد و دست حمایت  
 از وی باز داشت و با کفار در ایذا و اضراش شرک گشت چنانکه آنحضرت در کو توانست بود و بجزم و دعو  
 قبیل بنی بکر بن و اهل برآمد و چون انجا رسید دعوت کرد جای ندادند و از انجا بقبیل تخطان رفت اول  
 جای دادند آخر پیشانی گشته از انجا بجانب طایفه و ثقیف متوجه شدند زین حارثه درین سفر ملازم و بود  
 یکماه در ثقیف بود و دعوت میکرد و اجابت نکردند غلامان خود را برگماشتند که از آن میکردند آنحضرت را  
 و فریاد میکردند و دشنام میدادند و از عقب آنحضرت میرفتند و سنگ می انداختند و پایهای مبارک او را خونین  
 و در روایتی آمده که چون سنگها او را از پای می انداخت و می افتاد بر زمین می نشست پس می گرفتند و با او  
 او را بر میداشتند و چون میرفت باز سنگ می انداختند و خنده میکردند و درین حارثه خود را سپرد  
 سیاحت تا سنگ نه میشد و روی **بیت** زراغی از دیوار سنگ باری آید و بلائی دروستان  
 از در دیوار می آید و ازینجا معلوم می گردد که طریق حق و منصب نبوت چه وعده شدیده است البتة و اعلم  
 اولاً و الا انبیا را شد ملازم الا مثل و در وجه باری و مسلم از حدیث عایشه آمده که پرسید رضی الله عنها  
 از آنحضرت که آیا برآمد بر تو روزی سخت تر از روز احد فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ب تحقیق رسیده از قوم تو  
 بر ملاقات و شد تنها و بود سخت ترین آنچه رسیده از ایشان روز عقبه و قبیله عرض کردم نفس خود را بزرگتر  
 یا این بن عبد کلال و دعوت کردم او را پس اجابت نکرد و مرا آنچه تراستم از وی پس بدان شدم و حال آنکه  
 محمود و محمود و محمود پس بخود نیامد مگر در قرن انعیاب پس بر داشتم سر خود را ناگهان ابر پاره ایست

که سایه کرده است مرا پس نهاد که دم ناگهان در جبریل است پس مرا گفت بدستی حق تعالی  
تجقی شنیدم دل خرم ترا یعنی الی که مرا و آنچه در گذر تو و جواب دهنده ترا و تحقیق فرستاده شده است به  
سوی تو ملک الجبال را یعنی فرشته که کو میا حواله است تا امر کنی او را به پیروی تو پس مرا گفت مرا ملک الجبال و  
سلام کرد بر من و گفت یا محمد بدستی خلا تعالی شنیدم قول تو مرا در من ملک الجبال و کو میا حواله است  
و به تحقیق فرستاده است مرا و در گذر تو بسوی تو تا امر کنی مرا به پیروی اگر خواهی که بر بسم زبیر بر من  
حسن و که نام دو کوه است که در میان آن آبادان است و شکتم و دلگرمی ایشان را فرمود و حضرت  
صلی الله علیه و سلم فرمود یا محمد یا محمد که بیرون آر در خدا میثاق و میدا کند از صلابت ایشان کسی را که عبادت کند  
خدا را و شریک ندارد و بی جزای و این ابن ابی لیلی که ابراهیم طایف بود و از نفیث و قرن العالی نام وضعی است  
که میثاق ابن محمد است و او را قرن النازلی گویند و صاحب بواسطه گفته که قامت آنحضرت در طایف  
ده روز بود و در روضه الاحباب گفته بود ای کایه بود و الله علم و حاصل و چون اجابت کردند آنحضرت  
ابن طایف گشت بسوی کربا و شتی که عارض وقت شده بود در سر راه باغی رسید که از آن عقبه و شیشه بود  
چون اثر برایشانی در سیاهی حالی آنحضرت مشاهده کرد که حمایت بن در جنبش آمد حوشه از آن کوه بدست  
غلام نصرانی که نام وی عداس بود نزد آنحضرت فرستادند و چون نهاد آنحضرت دست مبارک در خوشه  
که بخورد و فرمود بسم الله پس نگاه کرد عداس بعدی آنحضرت را و گفت و الله نشنیدم این کلام را از این بلیده  
پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن کلام بلیده تو و حیثیت دین تو گفت من نصرانی ام از نژادی  
گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از قریه مرد صالح و پس بن منی گفت عداس توجه میدانی یونس را و از کجا  
می شناسی او را فرمود آنحضرت او برادر من است و میخیزد مانند من گفت عداس نام تو چیست گفت  
نام من محمد است گفت دیر است که من نام تو دیده ام و نعمت ترا از توبت دانسته که ترا خدا میثاق  
باین که بفرستد و این انقیاد تو نکنند از میان خود خراج نمایند و عاقبت نصرت ترا باشد و در حق  
همه روی زمین را بگیرد پس بوسه داد عداس بر دست آنحضرت را و بر روی مبارک آنحضرت  
را و سلمان شد و یکی از صحابه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حال ضعف و ناتوانی و اندک را مال خواند که ضعیفان  
در مانده گان بیچارگان است را بدان تلقین و تعلیم نموده میخیزد عا است اللهم الی استکوا الیک ضعف توست  
و قد تجلی و موافق عذ الحلو من است ارحم الراحمین و انت رب المستضعفین و زنی الی من یکلنی الی عبود  
اظمی و ملکه امری ان لم یکن لک بضعف فلا اله الا و لکن عاقبتک و سح انی اعوذ بنور وجهک الذی

الهی شرفک بالظلمات و صلح علیه امرالدین و الاخرة ان تیرل بی غضبک و یحل علی خشکک لک العتبی  
 رضی و لا حول و لا قوة الا بک و در روایتی آمده که چون مرد الوطاب رفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پاد  
 بسوی طایف و دعوت کرد و اهل طایف را با سلام پس اجابت نکردند و او را و هموم و مخدونی آید بر دشت سایه  
 نشست و گذارد دو رکعت را و فرمود اللهم انی اشکو الیک الی آخره این دعا در کتب احادیث و سیرت کور  
 و ترجمه آنست که در روضه الاحیاء آورده ای خلاصی سزاوار بر تشمس شکایت و ناله می کنم بدرگاه تو  
 از ضعف قوت و قلت حیلست خود و از مذلت و خواری خویش تردم درم تو ارحم الراحمین تو پروردگار برضعیف  
 و مسکین و پروردگار منی مرا که میگذازی بر دشمنی که بدردی که چون برای پدید روی خود را تریش کند و او را مالک  
 امر کرده اگر غضب تو بر من واقع نیست مرا باکی نیست و لیکن عاقبت تو اوسع است پناه می گم نور وجه تو  
 آن نور که روشن کننده تاریکهاست و با صلاح آورنده کار آخرت و دنیا است از آنکه سخط و غضب تو بر من  
 نازل شود ترا سپید عقیات زمانی که راضی شوی و لا حول و لا قوة الا بک نیست حواله قوه مگر تو چون رسید  
 آنحضرت بطن خجکه که نام موضع است بر صاف یکت از که مطهره پانجا وقف نمود تا شب در آمد و چون  
 نمود برای نماز شب بخت آنقدر و روایتی به نفر از ج نصلح که مدینه است از شام آسمان کردند و از قرآن  
 خواندن آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که در نمازی خواند که کریمه و از صرفا ایک نفر از ابن ابی عمیر القرائن اشارت  
 بآنست تا آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد آن جماعت خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند ایشان را  
 با ایمان دعوت فرمود ایمان آوردند و با آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون بقوم خود مراجعت کردند گفتند یا  
 قومنا انما سمعنا کلاما بانزل من اجل بسوی الاله کذا فی روضه الاحیاء در جواب که در جواب که از ابن مسعود و ابن  
 جری می آید که تقاضای کند که این چند نفر از جن قرائن شنیدند اما حاضر نیامده اند آنحضرت مستشرف بخصی  
 درین مرد درین بار عین قرآن شنیدی بود پس پیتر رجوع کردند بسوی قوم خود بعد از آن قدم آوردند و احوال  
 و افواج از جن قومی بعد از قومی و قومی بعد از قومی و ایمان آوردند و جماعه حاضر نیامده نادیده مسلمان شدند  
 و آورده اند که در سختی از درختهای گرم که بر نزد آنحضرت سبح در آمد و خبر داد باز رسول الله جنیان ملاقات  
 شریف تومی آیند و در حجون و این نام جایی است در اعلام مکه نزول کرده اند آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم با استقبال ایشان از که برآمد و ابن مسعود را همراه گرفت و بجانب حجون متوجه گشت و چون  
 بشعب حجون رسید ناگهت مساک خود دایره بر زمین کشید و ابن مسعود را فرمود قدم ازین دایره بر نه  
 تنه تا آفتی بر تو نرسد انگاه آنحضرت بنماز مشغول شد و سوره که بر مطهره در نماز خواند بر روایتی در دوازده

بنزد و بوقی تشدد نبرد از جنیان آن مدبر بوز مت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از نماز دعوت کرد و  
 مسلمانان شدند و آمده که جنیان گواه طلبیدند بربوبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس از فتنی که در آن گذشت  
 بود آمد و نزد آنحضرت بایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و آمده است که آنحضرت فسر بود  
 که جنیان از من زاد طلبیدند از جهت خود و از جهت چار و ای خود پس آنحضرت مقرر فرمود که زاد ایشان نه  
 استخوان باشد و سرکین زاد و دواب ایشان و فرمود بایشان هیچ استخوان نباشد که فکر کنند بران نام  
 خنک مگر آنکه پیدا شود بران گوشت و از تر از آنچه باید هیچ سرکین نباشد مگر آنکه مشکون شود از آن آنها  
 برای دواب ایشان و از اینجا است که بی واقع است از استخوان کردن با استخوان سرکین و چون آنحضرت  
 مراجعت فسر بود از طاعت بگو یکا یک نداده اهل که بشنیدند اخبار معالیه سفهاط العین و تحقیق کنند  
 بود سفهاط تور زنده به صورت تحقیق آن نکه پس آنحضرت بقیال قریش بر طلب جوار دانان کس فرستاد و  
 کس قبل نکرد الا مطعم بن سعدی که چون پیام آن سرور را و رسید حاجت نمود پس بکه در آمد و استیلا هم  
 اسود نمود و طواف خانه کعبه را زانو انداخته قطعاتی از شرفای جامی آورد و در دو کت نماز کند و تحسین الله علیه و سلم  
**وصل** در آمدن قوم انصار از مدینه بکه و جمیع آوردن ایشان ابعاث با عهده هجرت و رسیدن بمدینه بوقت  
 و سلامت و الا آنحضرت در آنجا هیچ در عقبه منایستاده بود ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیل خزرج نزد آنحضرت  
 رسیدند آنحضرت ایشان را در محبت کرد و قرآن بران قوم خواند و گفت خدا یتالی امر بر سالت فرستاده است  
 اگر متابعت من کنید بسعادت دنیا و آخرت برسید و ایشان از یهود مدینه شنیدند بودند که زمان ظهور  
 بعثت پیغمبر از زمان نزدیک شده چون سخن آن سرور شنیدند در جمال با کمال او را مشاهده نمودند و با یکدیگر گفتند  
 بخدا سوگند که این آن پیغمبر است که پیغمبر می گفتند فرصت غیبت دانید و بوی ایمان آید زیرا کسی از اهل مدینه بر شما  
 سبقت نگیرد پس همان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصه انصار در باره بیان هجرت باید  
 و در سال دوازدهم قصه حجاج واقع شد پیش از هجرت یکسال و دو که از قصه شریفه معطر با تفصیل  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشت و فرصت صلوات خمس در آن سال است و آنکه واقع شده است که آنکه  
 نماز گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم غیر صلوات خمس بوده باشد تحقیق ثابت شده است که در مبادی احوال می نماز  
 در اول روز و آخر آن فرض بود اما ظرفیت خمس در حجاج سال دوازدهم بوده و وفات خدیجه در سال دهم هجرت  
 معلوم شد باب چهارم در سال سیزدهم در بیان غنیة محبت و مبادی آن و ابعاث با عهده دوم سید کایان  
 علیه افضل الصلوات و اکمل الخیات بمدینه مطهره که مبداء و مقلح الوباب تمام خیرات و برکات است بدانکه

آنحضرت بعد از کثرت شمشیر و احکام و شدت جهل و عداوت قریش تا فرجام همیشه چشم انتظار در راه  
 آنجی داشت که سببی برآرد و قومی را برکند که بگوید ما صدقین اسلام و معاضد و محادوم اند و این باشند  
 باینیت و جمیع و موافق که قبایل عرب در جمیع میشدند حاضر آمدی و جلوه گر شدی و باظهار درین این  
 رسالت شغالی نمودی اسعاد قبول و توفیق نصرت در کار یکی از ایشان کنند قبایل عرب هم در ادراک  
 این سعادت و دریافت این دولت متوقف و مترددی بودند و میگفتند قوم مرد سبیلوی نزدیکترند و  
 باحوال وی دانا تر تا ایشان در رفقه طاعت وی ندرایند دیگری را صلاح اوقت جز توقف و تردد نباشد  
 هم در آشنای خیالی از قبیل بنی عبدالمطلب بقصد تحالف و تعاهد قریش از مدینه بکده آمده بودند پیغمبر خدا  
 صلی الله علیه و سلم ایشان را اسلام دعوت کرد جوانی از ایشان که نام او ایاس بن محاد بود گفت ای قوم  
 بیعت کنید با من و بنده را بگویند عهد با من و بنده است از این طلفی و عهدی که قریش بنده و اینکار هم تراست این مرد  
 دیگر که رئیس قوم بود از ادراک این سعادت مانع نگردد و گفت به بنده که چه شود دیگران نیز از ترس می سکوت  
 و زبندید هم تر تحالف قریش هم بیعت اسلام در توقف بگذشتند خود نمودند و ایاس بن محاد رخت حیات  
 برآرخت بر دوقولی برآفت که مسلمان رفت بعد از آن اذیت حضرت مسبب الاسباب جل جلاله تعلق بان گرفت  
 که از مدینه جماعه از خراج در موسم حج آمده بودند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سر ایشان آمد و فرمود برادر  
 عالمیان را رسالت بخانی فرستاده است و قوم من را از تبلیغ او امر الهی و مشیت احکام دین مانع نمی گردند شما ایمان  
 آرید نصرت دین کنید به سعادت دنیا و آخرت برسد ایشان را بشنای این کلام سیدانام علیه الصلوٰه و السلام  
 بجانب یکدیگر دیدند و گفتند که این همان محمد آخر الزمان است که پیروان خبر میدادند و غیره ساینده مار که امروز  
 فرد است آفتاب رسالت بنی آخر الزمان طلوع نماید و مادر سایه حمایت او شمار لالاک گردانیم اس  
 قوم آگاه باشند و مبادرت نمایند و ایمان بوی آرند تا به سعادت دنیا و آخرت رسید و پیروان از شما  
 دست قدرت کوتاهه باشد پس با دریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت سیدانام علیه الصلوٰه  
 و السلام بر بنده خود نمودند و این را بیعت عقبه الاولی گویند که در مرتبه اولی نزد یک عقبه که در جبل منی است  
 واقع شد و حمزه عقبه نیز که واقع شده است باین منی است و الا آن درین مکان سجده بنایافته است که حضور  
 آن در احتضار قضیه این بیعت نوری و ایمان تازه بدلباهی غریبان مشتاق می درآورد و باعث بره بخت  
 و تقصیر و ابتهال میگرد و اصحاب عقبه اولی بقول ائمه شش نفر از و اسعد بن زراره جابر بن عبد الله  
 از ایشانند و چون این جماعه بر بنده رفتند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه فاش گشت و بیعت

و جالسین به بزرگ شریف دی حضرت منوچشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در کسرم  
 آئینه دوازده نفر از اوسن خراج باشش نفر مذکور و بقولی پنجم نفر و عباد بن الصامت و عوم بن  
 ساعده از ایشانند آمده نزدیک بهمان عقبه بشارت میبست اسلام شرف شد و ذکوان بن عقیس  
 زرقی از بنی امیه مردی بود که جلالت کرد و سوا که حضرت و ساکن شد با وی در مکه و آنجا آمدند به همراه و  
 صلی الله علیه و سلم و او را مهاجر انصاری گویند و آنحضرت با تمام این جماعه مصعب بن خیر را با ایشان  
 همراه کرد تا تعلیم قرآن و فقه دین کنند و با ایشان اقامت جماعه علویه و محمد بن علی اقامت نمود در مدینه مطهره  
 واقع شد و مصعب بن خیر با عدت این قوم با اظهار دعوت اسلام و اقامت و شراعت احکام مشغول شد  
 روزی درستانی از بنی عبدالمطلب بهل جرحی از ایشان تلاوت قرآن ذکر احادیث رسول صلی الله علیه و سلم  
 می کرد خبر سعد بن معاذ که از آنجا بر قوم و این خاله اسعد بن زراره بود بر بدند سعد بن معاذ بشنیدن این خبر  
 نیزه در دست کرده در آن میان سراسی میاید و با ایشان وقت شد و دیگر که رسم رؤسا و اکابر می باشد  
 نمود و گفت چه میاید که این غریب طلبید که بخردن را از راه می برد و بد سراسی میاید و میایند و سخنان که برگز  
 کسی نشنیده است بگوید اگر بعد از این گردان موضع گردد سراسی خود میاید پس سلسله انتظام و التمام جماعتی  
 که صورت یافته بود بگفتند او بر سیم خورد روز دیگر مصعب بن خیر را اسعد بن زراره قریب به آن موضع بدو  
 اسلام و تلاوت قرآن باز آمدند از خبر سعد بن معاذ رسانیدند امر مذکور چه با نیکار شش آمدن آن مرتباز  
 شدت و حدت که دی روز داشت اسعد بن زراره چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت یا این حالتی  
 اول بشنو که این چه میگوید اگر بد میگوید و بر راه ضلالت میرود تو بهتر از آن خبری میار و راه راست تر از  
 بنمای و اگر نیک میگوید و بر راه هدایت است چرا بد میگوئی و وجود شریف او را غنیمت نمیشمار  
 گفت چه میگوید بگو مصعب بن خیر این سوره بخواند بسم الله الرحمن الرحیم حم و الکتاب المبین انما جلا قولا  
 عربیا لعکم تعلون و انه فی ام الکتاب لدینا علی حکیم اقتضرب بحکم الذکر صلحیا انکم قوما سرفرج کم  
 ایستادن نبی فی الاولین سعد بن معاذ بشنیدن این کلمات عظیم البرکات از جای در آمد و متعجب  
 اگر چه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن می جالی کرد تا رجوع بقوم خود آورد  
 و تمامه نبی عبدالمطلب را بر خواند اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت انجیل مد علی ذلک  
 و مصعب بن خیر بعد از قیل احکام و شراعت که فرموده بودند بنحیاب رسانید و جمعی کثیر از انصار  
 مصحوب قافله حجاج با سترگان که از قوم ایشان بودند جمعی کثیر قریب پانصد درویشی مسیحی

فقر از او سم خزیج در موسم حج بکجه متجاوزند و سعادت عوالات سید کانیات دریا قنده و حبسی ایشان  
 بقولی هفتاد و مرد در دایمی هفتاد و مرد و در روز اجتماع و اصطحاب و بواسطه بر لیاالی تشریف بجهت کرده  
 داد و چون شب میعاد در رسید بعد از گذشتن و ثلث شب از میان مشرکان قریب که مراد بود بطریق خصیه  
 برآمدند و در جیل که قریب عقبه است جمع شده قطر طلوع جمال جهان آملی سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشسته  
 آنحضرت نیز با هم خود عباس بن عبد المطلب که بنزد حضرت اسلام مشرف شده بود لیکن بحجته شتت و اینهام  
 بحال آنحضرت در مواضع مذکور بیاورد بقولی پیشتر از قوم آمده نشسته بودند و این قوم را مشرف بیعت اسلام  
 مشرف گردانید حضرت عباس فرمود ای قوم می دانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه درجه اشرف و عز  
 است پس چنانکه او را منکر کردیم سخن مانعند و از اجتماع و اتفاق شما باز نایزید اکنون اگر غریمت و قاضی شما باد  
 معصوم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و موکد و شما بفرس خود اعتماد دارید که با وی وفا خواهید کرد و با خود  
 می کنید و نه المراء و الا لام در حال گویند تا باز بشکایت خود و ما را در مقام عداوت و انتقام خود نیاید گفتند شنیدیم  
 دانستیم یا عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمائی بر عهدی که با خود و پروردگار خود میگیری یا ناگفته  
 حضرت سید کانیات علیه افضل الصلوات آیتی چند از قرآن بخواند نصیحت فرمود که عهد خدا نیست که عبادت  
 او کنید و بیسم جز را با وی شریک نگردانید و عهد بن سیت که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت می کنید و هر که  
 ازین امر مانع آید در جهاد و قتال با وی از پناشینید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بشنوید و متابعت  
 و فرمانبردار و باشید در حالت نشاء و در حال کسل و اتفاق کنید با اموال خود را در راه خدا و حال جنگی و فراخی  
 و بیجا آری را معروف و نهی مکرر گویند سخن حق را و نترسید هیچ علامت گذشته را و بر آنکه مریاری دید و چو  
 بنزد شما آمدم مرا نگاه دارید از آنچه نفسها و فرزندان اهل خود را نگاه دارید گفتند یا رسول الله تو میدانستی که این  
 جد کار ما قرب و قتالی است و لیکن میان ما و یهود و ابطوس و لوی جلف و عهد در میان است اکنون این  
 همه قطع می کنیم انجانی نشود که چون خدایتعالی تر آنحضرت و غلبه دیگر باز کردی بقوم خود و ما را تنها بگذاری  
 آنحضرت بتسم فرمود و گفت چنین نخواهد بود من از شما و شما از من جان با جان دینی با تن حیات من با  
 شما بود و مات من نیز با شما و قبر من در شما و منزل من با شما جنگ کنم با کسیکه جنگ کند با شما و صلح کنم  
 با کسی که صلح کند با شما و گفتند یا رسول الله اگر قسم در راه محبت تو کشی تو هم جان و مال فدای تو شود و جزای  
 آن چیست فرمود جز آنکه آن جناب تخری من شما الا نه از گفتند روح التبع لبسم الله یا رسول الله منظر  
 مرکب تقدیر با لولک و نزول کریمه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم باموالهم باین لیم الجنة و درینجا است

یا حق بگریزید و بعضی ارباب سیر این را عقیده بنایه نامیده اند و معتقدی می کنند مردم مناسب است  
 بعد از شانه و این در سنه سینه دوم است و در ایام پیش از هجرت بیست ماه و بعد از وی آنکه هجرت و توفیق  
 و آنچه پیش از دست و در سنه ایازم بود چنانکه گذشت بعد از آن آنحضرت میان ایشان دوازده نفر اختیار  
 کرد که ایشان را فقبا در وسای ایشان گردانید تا مراقب و محافظ احوال ایشان باشند و این فقبا  
 ایشان را عشر اکابر و در وسای انصار در میان کئی از انصار گفت یا رسول الله اگر بعضی تمامه شرکان را که در  
 در منابع اند تحت تیغ بیدار کنیم فرمود من امر کرده نشد و کم تیغ کشم و ما شرکان قتال کنم پس انصار  
 بنابر آن خود قرار گرفتند رضی الله عنهم و از آنحضرت التماس رخصت نمودند و مرض کردند که اگر رسول خدا را  
 بگریزیم و متوجه آن دیار گردیم بی سعادت حکم اوست هر چه فرمایند بجا می آید و فرمان بر من فرمود هنوز حکم مرا نداده  
 از آن صادر نشده است و مقامی از برای هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم شود و هر جا که اشارت شود و ایام  
 این گفت و انصار را و اوح کرد و صلی الله علیه و سلم در رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت جمعیت و حضور  
 و ذوق و سرور است جانها قادی این وقت و حضور این ذوق و سرور را دست با شش تا پیش جمال تو بهار  
 دیگر است و یک گل از صد شکفت است گلستان ترا و چون کفار قریش را از متابعت انصار خیر شد  
 حضرت سید بنیده از آن خاک ملت بر سر ریختند و صل چون قبایل انصار بعد از تو گمید و قرار متوجه دیار خود  
 حضرت سید کایات علیه افضل الصلوات و اکمل النجات توجه جاب صمدیت جل جلاله شده تا او را اختیار هجرت  
 و تعیین وقت و مقام می نمود و در اول مقامی بود که صفات آن در دو سه موفی مشترک می نمود و هر که از آن  
 بچین است و تا بن از ارض شام و شرب از زمین حجاز بعد از آن مریه تربیت و نکشافت و ظهور تیر و تعیین  
 مخصوص گشت و اما آنکه حکمت در تخصیص و تعیین بعد از مشترک و ابهام زیادت اکر ام و اتمام حصول  
 فردا بقنان و اختتام بود چنانکه همان عزیز از منازل متعدد و مقامات متنوعه نمایان و مجر میگردانند  
 یا چون این اوقات در تمام بود و صفاتی مراتب بحسب اختلاف احوال و اوقات تفاوتی در نمود و الله اعلم  
 و در روایات آمده است که آنحضرت فرمود در خواب دیدم که مهاجرت کردم از کجا بزمین بختان گمانی من  
 بآن رفت که آن زمین و آنجا بزمین خود میرسد و فرمود است که با این فرمود من نمودن اند و از هجرت  
 از هیچ آستان که میان دو کوه بود یعنی مریه که نانی روضه از اجاب هنوز تعیین وقت و میعاد خروج آنحضرت در  
 توقف بود در یکین بعض اصحاب از جانب بیته معده رخصت فرمود و بعد از مرز ایام که آنجا که آمدند و در  
 مکرر شده فصل عمر بن الخطاب با برادرش زید بن الخطاب و عیاش بن ربه در بیت سوار از عیاش که با



و حمزه بن عبد المطلب بن عبد الرحمن بن عوف و طلحه بن عبید الله و عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عمار بن ابی عبد الله  
بن مسعود و بلال بن رباح و غیره از آن ائمه علیهم السلام جمیع در خارج النبوة میگوید که اکثر صحابه بر پیشانی او پوشیده رفتند  
الاثر بن الخطاب که شمشیر بر میان بسته و گمان بدست گرفته و نیز بر پشت روی کعبه میخیزد و حال  
آنکه قریش در قمار کعبه نشسته اند و عمر رضی الله عنه در آمده طواف کعبه هفت بار با رام و قزحجا آورد و در مقام  
ابراهیم علیه السلام دو رکعت نماز بعد از ارکان و اطمینان بگذارد گفت تا خوش باد روزگار و طایفه  
که سنگ پاز را از خدای خود پیدا کردند و فرمودند که پس خود را تیم بگردانند و در جوشش نبویه سازند و عقب بر نیاید  
پیش کسی از حال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت و از صحابه غیر ابی بکر صدیق و علی و مرتضی رضی الله  
عنهم در کعبه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماند که اقا و امانا که مراد آنست که اخیان صحابه اکابر و شایران غیر  
از علی مرتضی و صدیق با وی کسی نماند و الا در روایت آمده است که بعد از آمدن آن سرور شکران  
که صدعا صحابه را که آنحضرت توانستند برآمد از از میگردند و انواع عقوبات گرفتار میآیند تیر بدان اطلاق  
که مستضعفین میگفتند ربنا اخرجنا من هذه القرية الظالم فيها الآية و آمده است که ابوبکر صدیق رضی  
الله عنه نیز خواست که سبب سفر مدینه کند آنحضرت فرمود صبر کن که امید دارم مرا نیز اذن دهند  
بجوت و همراه باشم و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود شتابی مکن که امید دارم که بگردانند خدا را و از  
سفر مصاحبه پس مطلع افتاد ابوبکر که آن مصاحبی باشد و چون شکران مبادی ترقی و کمال اسباب نظام  
مصالح احوال احساس کردند و از انتقال از حال صحابه کجایت مدینه استدلال کردند که آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم نیز خواهد روی مشاورت و عباد و امضای مهم شود و فاد آورند و سرگروه ایشان در آن زمان  
ابو جهمل لعین بود و شیاطین دیگر نیز بوی یار شدند و ابلیس لعین نیز قرن حال ایشان را بصورت پیر  
نجدی آورده و مجلس ایشان نشست پس بعضی مصلحت در اخراج و تغریب آنحضرت دیدند و بعضی  
در خس و حزن و بعضی در قتل و اهلاك چنانکه آیه کریمه و اذ یكلمك الذین كفروا لیتكلمك  
او یخرجوك و یكفرون و یكلمك الذین كفروا لیتكلمك الذین كفروا لیتكلمك الذین كفروا لیتكلمك  
چ قبیل باید که دیگران کی شمشیر را بر بجز نیز نرند و بی شمشیر را طلب قصاص ازین قابل متفرقه متع  
باشد پیر نجدی این همه را بهار آنحضرت داشته بعین رای ابو جهمل را مختار داشت پس آنحضرت  
بعد از مشاهده این حال قصد هجرت کرد که سخته باغیاست سلام الله علیهم جمیع و از این عباس است  
که اذن آنحضرت در اختیارین هجرت با بن آیه بود و قتل را باطلی مدخل صدق و از حرجی مخرج صدق

و آنجمله اینست که ملک سلطان نصیر آورده روایات آمده است که حضرت علی علیه السلام آمد و فرمان آورد که این آمد  
 یارک بالجره و آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه خوابی دید که تغییر کرد از او دی رضی الله عنه کامل بود در خبر  
 خواب بقوم بحیرت آنحضرت و تحایر بجات مدینه و وفات یافتن و مدتی بعد بی دردی و آن خواب  
 رفته الا جواب نداد راست و چون آنحضرت خواست که وقت صبح بهجرت برآید علی مرتضی را فرمود که  
 سب در محل خوابگاه کن سرور خواب رود تا مشرکان در مقام اشتباه و انبساط آمده از حقیقت حال  
 آگاه نشوند و اصل باعث برگزاستن علی مرتضی و دایم کفار قریش بود که با عقدا دیات و شایده آن  
 نزد آنحضرت می گذاشته و آنحضرت را محمد این صادق میقتد پس خواب کرد علی مرتضی در خواب آنحضرت  
 و پوشید خود را بر دقاص آنحضرت که آنرا پوشیده خواب قتی پس بود رضی الله عنه نخستن یکبار فروخت  
 و قدر کرد نفس خود را در راه محبت رسول خدا و گویند که گوید و من الناس من شتره نفسه اتعاز من ضایع  
 و اندرون با عباد دین باب تازی شده و دین باب شتره نیز از وی رفته الله عنه نقل می کنند  
 که فرمود شتر و خدمت بنفسی خیرین طی الثری + و من طاعت بالیبت الحقی و الکفر + رسول الله  
 خاف ان یکر و اب + ففجاء ذوالطول الاله من الکفر + و ما سب یخرج بیت ذکر کرده و در روضه  
 الاحباب دو بیت دیگر آورده که دات رسول الله فی الکفر آمن موقی فی حفظ الاله فی شرب  
 از عظیم و مایشونی تقدس نفس علی الفل و الاله من بیت اشارت بر ائمه الی بکر صدیق است  
 بر آنحضرت درین سفر که آن نیز موجب نداد و قات است و علما را در مقام مقال است که کدام یکی از این  
 دو حال در شجاعت کاملتر و قویتر است شجاعت علی مرتضی که بالفعل جان خود را ایثار کرد و فدای شجاعت  
 باشجاعت و جزا است ابو بکر صدیق که بهر آنحضرت رفت و در ملک عظیم ایثار کرد که بچاکش وی در آن شریک  
 بعضی گویند که این قویتر است که در جای آنحضرت خفت و دشمنان کثیر را کشیده بقصد لاک  
 ایشانند و انجا لاک تحمل است و در ناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مورد و گویند که انجا نیز قویتر  
 قدرت نداشتند که پسر ابوطالب که ریس و شریف تنی باشم بود میقتند و در فتح ندادند و در قریه  
 الاحساب آورده که آنحضرت با وی فرمود دل قوی دار که ایشان هیچ مکر و بی توختو اندر سایه نداشتند  
 نقل می کنند که حضرت مرتضی علی میفرمود که شجاعتها مادر مهر کهای جنگ است که هم لاک از  
 دو جانب است اما که ابو بکر این سخنانی قریش با وجود غایت جلیل و شدت عداوت ایشان  
 در می افتد و همیشه با ایشان دوست و گرامی میگرد و ملاطفت می کند اصیقت است و الله اعلم

پس برآمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از درون خانه مسر مبارک بر دو چیده برآمد پس گرفت حق تعالی البصار ایشان را از وی و ندید هیچ کی از ایشان و او برگرفت کفی از خاک و انداخت آن بر روی ایشان افتادین خاک بر سر سرکی از آنها و خواند اول سوره یس تا فم لایسرون و در روایتی واذ اقرات القرآن جعلنا منک ومن الذین کایه نمون بالآخرة حجابا مستورا نیز زاده کرده و برآمد از پیش ایشان و در روایتی جمعی حاتم که قصه کرده است از خاک آمده که رسیدیم کی از آنها را ازین خاک مگر آنکه کشته شد روز بدر و آورده اند که چون آنحضرت برآمد الوهیل لعین بطریق استهتر گفت این محمد است میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از آن شما باشد و بهشت برین و اشی شاکر و دو کار متابعت نمی کنید در دنیا بر دست من کشته شوید و در آخرت بهادید و درخ دروید آنحضرت فرمود آری چنین می گویم و بچنین خواهد شد و تو یکی از این دوزخیان خواهی بود که خبر داده ام بعد از آن کفی از خاک برگرفت و پسنداخت هم درین اثنای شخصی برجامه کفایتگونی را آمد که اینجا چه ایستاده اید و انتظار دارید که قصه منظر و آمدن صاحبم تا محضر را بشنیم گفت وای شما این محمد بود که پیش شما برآمد الوهیل و کافران کافران خاک ندانست بر سر کردند وقت صبح چون علی بن ابی طالب را دیدند گفتند صاحب تو کجاست گفت الله اعلم بحال رسول و آمده است که آنحضرت در وقت برآمدن از مکه معطر و خرواه که سر موضع است از حرم شریف بایستاد و بقصد خطاب میگفت و الله تحقیق تو محبوبترین زمین خدای تبارک من و اگر نه آن بودی که اهل تو بروی آورند مرا از تو بروی نمی آید من این حدیث تحت جماعت است که تفصیل کند مگر از مدینه جمعی دیگر قایل اند به تفصیل مدینه بر مکه زیرا که حق سبحانه و تعالی خود را از اینجا بر آورده اینجا بر مدینه می آید و مدینه اظهار آثار و افوار و فتوحات ساخت و این محلی است در میان علما که در جذب القلوب الی دیار الحبشه تاریخ مدینه مطهره است به تفصیل ذکر کرده ایم و دلایل جانبین آورده ایم تفصیل مدینه را بر مکه ترجیح داده است فلیتفضل فیس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد ابوبکر صدیق و در روایاتی آمده که در اثنای آنکه بنشیند ایم در خانه ابوبکر نیمه گرم آمد رسول الله متعین در ساطعی که بر گردان ساعت نمی آمد گفت ابوبکر مادر و پدر من فدای می بودی آورده است او را درین ساعت مگر امری عظیم پس سیتان کرد آنحضرت و گفت بیرون برو که نزدست در خانه گفت ابوبکر نسبت یا رسول الله هیچ کی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابوبکر را با هم حجت را که گفت یا رسول الله ابوبکر نیز در خدمت با من گفت نعم و در روضه الاحباب آورده که گفت عایشه گفت دیدم ابوبکر را که از شادی در کریر افتاد و تا آن زمان کمانی برین بود که کسی را از فرم کریم می آید پوشیده نمائند که علم عایشه بر کربشادی غیره حال بود که عایشه بنزدی در یافت و الا نعم و آمده مهاجرت و ما واقادین با محنت و مشقت بر حضرت سیدنا

از نین در میان بود. بعد از آنکه او بگوید که چهارصد و پنجاه در دانی بر شصت و نهم و درت چهار ماه و آن را  
ساخت داده و فریخته ساخته و چهارشنبه بود و در روز پیش آورده و یکبار از آن حضرت قبول فرمایند و قبول کردند و  
بشرایع این چند درم آن ناکه را از او بیکصدی بخیرید و مانا که حکمت و فریدان ناکه از او بیکصدی با وجود  
نهایت صدق او و احوال اتحاد و سابقا اتفاق او بیکصدی که شریک آن حضرت آن بود که خواست که در آن خدا  
است و او استقامت از کسی خرید چنانکه خلاصه اشارت آیه لا تشکر عباده ربی احد ادران نظر است و نام  
ناکه قبول صحیح تصور بوده و بقولی بعد از آن که شخصی از زنی دلی که نام و خدا و عبد الله بن لقیط بن عمر و  
فخر او و سکه و تخانیه و کسوفات بود و در کار پادشاهی و در قالی با بر و پادشاهی و خط اسرار مشهور بود و  
در سری اخیر گرفته و تا بعد از دوسه روز بر سر شتر با بخل و خرافه از دوی در دین کفار بود امام خود  
گفته که اسلام دینی محرم نشده است و ادعای و آمدن آن حضرت از آنکه بعد از بیعت عقبه به در راه بود  
و چند روز و بعضی دویم ماه گفته و بعضی سه ماه گفته یا قریب آن غره بربع الاول روز پنجشنبه و واضح است  
که روز دوشنبه بود و در پنجشنبه آن را از او که ابتدا از خروج از آنکه روز پنجشنبه باشد و از هزار روز و  
یا عکس آن وجه موافق است بر دیات بسیار که از آن الحاق بن حجر رحمة الله علیه و بن علی ابی بکر  
کسی بر این مطلع نبود پس بر این آن حضرت و او بیکصدی از راه دیگری که در نصیب خانه او بود و الا آن که  
که در یک نیز در آن است انداخته است و بر او تیرگی بر سوی غار روان شده و سایش می گوید که باقی تمام کارها  
سفر کردم و سفره ترتیب دادم و بنده که سفره را بمان حکم سازیم خود اسما است ابی بکر رضی الله عنهما لظاف  
خود را یعنی که سزا و عادات نیاید و نیست که زنان که نزدی بالایی از از بری میزند و دهم کرد و یک نیم از آن  
و آن انبان را حکم ساخت و یعنی دیگر زبان است از آن جهت او از ذات الطاقین گویند و بعد از آنکه  
بن ابی بکر که جوانی دانا و شیار بود و مقرر کردند که روز در میان قریش بر سر دوش بغار آید و قهر  
کفار میرسانند باشد و گویند که او بیکصدی از دهم در خانه داشت با خود گرفت و دوی رفتی و بعد از  
راه گیتی پیشرفت و گاهی پس از آنکه بیکصدی گاه باشد و آمده است که در راه پایا سارک است و در عرج شد  
او بیکصدی از او برد و شش خود داشت و در غار رسانید و نخست خود در غار زد و آن تا آخری و کرد و  
آن حضرت نرسد و موام در آن غار مسکن در شش و در آن رفت و نشست و احتیاطا کرد و در  
تا یک بود و بر دانی گریخت و صلا از جاره خود که بر قیمتی بود پاره میافت و سوراخ یا آن مضبوط  
نی کرد یک روز از مار که جاره بان و فاکر داشت و نای خود بان محکم گردانید پس گشت یا رسول الله

در آیی حضرت در آمد و سر مبارک بزاتوی ابو بکر نهاده خواب رفت و ما را و کوفه ما ابو بکر را می گزیدند و  
 نیز دومی جنبه مباد آنحضرت بیدار گردید و لیکن اشکها از رخسار او روان شد و بر روی شریف آنحضرت  
 افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابوبکر لاتحزن ان الله معنا پس حق سبحانه سبکته از ان فرمود و ای دلی  
 وی پیدا آورد بعد از ان موام خضری بوی توانسته رسانید و روایت کرده شده است که گفت ابو بکر ای کبری  
 بسوی ایهای مبارک رسول خدا که چیکه از ان خون گریه کردم و دهنم که آنحضرت عادت برین نجست و جفا  
 ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون قوم موسی علیه السلام گفت که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام  
 کلا ان می رنی سیهیدین و چون ابوبکر شکایت از حال قریش کرد فرمود سید ماصلی الله علیه وسلم  
 لاتحزن ان الله معنا پس واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود لیستبر شهود کرد و بوی حق  
 را پس گشت شهود موسی موافق آنچه گفته است ما رایت شیئا الا رایت الله بعد و واقع شد نظر سید  
 ماصلی الله علیه وسلم اولاً بر بوی حق لیستبر نفس خود موافق ما رایت شیئا و رایت الله قبله و این شهود  
 اتم و اکمل است و در مواهب له نیز بعضی نقل کرده است گفته اند تا مل کن در قول موسی علیه السلام مری  
 برسل بان می رنی و در قولی غیر ماصلی الله علیه وسلم ابو بکر را ان الله معنا پس موسی مخصوص گردانید شهود حجت را  
 خود و متعدی نشد از وی باقی او و وی با تعدی کرد از وی نور شهود بصدیق و مدد کرد ابوبکر را بخود  
 پس شهود کرد و نیز حجت را و بریت کرد از وی برایی بکر و نازل گشت بروی سبکته و الاثبات نمی ماند ابوبکر  
 تحت اعبا این تجلی و شهود و نیز فرق است در شهود و حجت بر بوی حق در قصه موسی و حجت الوسیه در قصه  
 پیغمبر ماصلی الله علیه وسلم اتمی گفت بنده سبکتر فی الله قلبه مورد الصدق و یقین که بمرین منوال است حال  
 طلب موسی علیه السلام رویت را برای خود بلفظ افراذ که گفت انی انظر الیک و طلب در رویت حضرت رسول را  
 فرمود از احقاقی الاشیاء که ای بلفظ جمع که تا بعد از خود را داخل گردانید و نیز سخن در پیروه گفت که طلب  
 رویت تحقیق اشیا را کرد و نگفت انی ذاتک از جهت غایت کمال معرفت و تاوب و حقیقت تحقیق  
 حق تعالی است و این نیز کمال معرفت و ادراک حقیقت است فافهم و الله اعلم و چون آنحضرت در غار در آمد  
 حق تعالی درخت میخلان بر در غار و یانید و حقیقتی از کبوتر و حشی فرستاد که کواکب اشیا نه خست  
 و هم در شب بیضه نهاد و عنکبوت را فرمود که خانه بافت و در مواهب از سنده را آرزو ده که کبوتران  
 حرم از نسل آن حفت کبوتر اند که برکت و عار آنحضرت تا روز قیامت از اصابه او دستبرد  
 محفوظ خواهد بود و ابو نعیم در حلیه می آرد که عنکبوت نسج کرد بر داود علیه السلام هنگامیکه طلب کرد

اور احوال و احوال دیگر بر باد و بار علی علیه السلام و در حق آنس آمده گفت ابو بکر در یافتن کافران را راستی  
 از نشان بجانب بیابان خود نکرد می بیند و او گفت آنحضرت چه گمانی یا ابوبکر آن دو کس که خدا بفرمود  
 ات است مراد از شریعت خود را و ابو بکر را در پشت لیکن فرکان گفت که اگر محمد در غار در آمده بود  
 میخشد بترس که شریعت خود را و غایب نمیکند و بر گشتی و این درخت که اینجا رسته است پیش از درخت  
 عمر محمد در روایتی پیش از آنکه و با وجود آنکه ایشان خرم داشته اند که آنحضرت درین غار است و  
 مایه آن را که این مطلب شخص آنحضرت گماشته بودند از علامات و نشانه های یا خبر داده بودند که  
 محمد از اینجا گم شده است و هم در اینجا است و این از اعظم معجزات است و هشتم و نهمی است از تحسین  
 تحفظ بحالی حصول و مصاعف در دعای کافران شجره او قایم اند اغنت من مضاعفه + من المزمع  
 و من الملام + تا معلوم گردد که کس که الهی بر خلاف نکند یا دستهای است که بجز باری ضعیف مانند  
 است و عنایت و امثال آن فتح و نصرت میدهد و در حقیقت بخود حضرت محبت کفار و عیال ایشان بود و از  
 تحسینش با خرم بودن آنحضرت در اینجا با آنکه ظن و احتمال و خدگانی بود و در وقت مکث در غار رست شب بود  
 بعضی دو روز در گذشته و نشا و این قوم و شباهه آن گفته اند که در آمدن شب دوشنبه و بکران یکشنبه  
 اگر آنچنین شب همان است که تا دوشنبه شکار روزی شود و اگر یکشنبه دیگر است دو دوازده و سیزده روز  
 می گردد و الله اعلم و قول صحیح مشهور است از روز است و محمد العبد بن ابی بکر متوسل می گردند و ایشان برادر  
 سار و صبیح می گردانند و در آن شب کرده در آن آنچه میداد و می شنید از احوال و اخبار قریش می شنید  
 آنحضرت و سامر بن قهره بنضم فاد و نج و سکون تخانیه مولی ابوبکر بود که گوشت سفید می خورند و در آن جا شب  
 شیر می میسازند که گشتی میکردند و آنجا طوطی و سگ و می رسید که وضع درین غار بر آن چه واقع شده  
 است که دخول و اخراج در آن ممکن نیست چنانکه شاید می گردد اما خروج از آن میسر نیست با وجود  
 نسج عنکبوت و حیض حمام و حیوانات خیر لیس درین شبها خروج برای وضو و استیجاء می کرده باشند  
 مگر با احتیاج بار و وقوع می یافته باشند با خروج بطریق معجزه میشد و الله در طرف مدخل و در  
 کشاده است که از آن بیرون می آیند این را مگر بعد از آن مردم از برای تسهیل و تسیر خروج کشاده  
 یا چنانکه در بعضی کتب تواریخ نوشته اند که چون وقت بر آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم شد  
 جبرئیل علیه السلام برزد و در بر آورد و بچاکس از ارباب حدیث و شراح آنرا می بینم که تعرض بدان  
 کرده باشند و این ضعیف چون زیارت آن خدا مشرف شد در میان جماعه مردی بود جسم طویل

عرض گفتند که سخت وی در اندک پس گفت وی بسم الله و در خواندن تکلف و کجاشی در اندک این صغیر  
 اختیار صحیح و از لمب سربزر و این معنی در خیال در آمد که سبحان الله یک وقت آن بود که آنحضرت را  
 صلی الله علیه و سلم بر عرش علای برای ارادت آیات کبری بردند و یک روز است که از خوف کفار و  
 مشرکات زمین در غازی خلافت و متصل به خیال الهام کردند که بشود در هیچ تفاوت نبود بماند  
 که در آنجا بود اینجا نیز بودی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود مشهود ذات یکی است  
 بعیت گوی بر طارم اعلی نشین + دمی بر پشت پای خود نه میمنه + والد اعلم الخیر و در آن محل انوار  
 و امرا بر بیوت کرده شدند و روزی دیگر بعد از روزیام تجلی زیارت حضرت سید الهام علیه افضل الصلوة  
 و السلام انما از اول روز تا آخر دعا و صلوة و سلام گذرانید و الله الحسب و صلواتی چون شب در غا  
 بسرزدن سحرگاه شب بیوم عبد المذین اریقط که او را بهدایت و بدر تکی اجر گرفته بودند و وعده کرده  
 بود که بر دوشتر بر در غار بیاورد آن دوشتر آن را حاضر کرد و عامر بن مهران مولی ابی بکر نیز آمد آن  
 حضرت بر شتری که نام او خدع بود و سوار شده الی کبر را ردیف خود ساخت و عبد الله و عامر بر  
 شتر دیگر سوار شدند و راه سواحل پیش گرفتند و آنروز و شب آنروز رفتند و روز دیگر که چون آفتاب  
 گرم شد او بگری مقبل آنحضرت جانی حجت که سایه داشته باشند شکلی دید که سایه دارد جانی  
 سوار ساخت و پوستی بر او داشت بینه داشت که آنحضرت بر آن تکیه کرد و خواب رفت و در آن صبح  
 جوانی را دید که گو سفندی چو اینداری شیر طلبید چو بان قدیمی از شیر بدو شنید پس آبی در آن حیت  
 تا خشک گردد و عادت عیبت که چون شیر تازه باشد و گری دارد آبی در وی بیندازند و نوشند پس  
 شیر پیش حضرت آورد که از خواب بیدار شده بود شیر بیا شد و سوار شد و کوچ کرد اینجا می گویند  
 که چون رو باشد که او بگریضی الله عشته از اعی غم شیر گرفت بی علم باذن حش خواب بگویند که قریش را  
 بود که رها خود را از آن می کردند که اگر راه گذری پیش آید و شیر طلبید میداده باشند یا حصا را می شناسی  
 او بگریضی و می شناخت پس گرفت شیر با اعتماد و دلال رضاء و تحمل که شمن آن داده باشند و راعی باذن باشد  
 برین و آن والد اعلم اسما ربنت ابی بکر رضی الله عنهما می گوید که چون محقق شد امر رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند را  
 جمعی از قریش که در میان ایشان ابو جحیل لعین بود پس بیرون آمدیم بر ایشان گفت کجا است پدر تو گفته بودند  
 نزد ما کجا است پس برداشت آن لعن دست خود را و بود وی نجاش حبت و طبایخ نزد بر رخسار من که  
 بیرون افتاد گو شواره من و واقع محبت غریبه که درین راه واقع شد آنست که نزد ابی نجاش

امم معبد سا که بنیت خال خرا عید که در قدید بود افتاد و این امم معبد زنی بود مسند ما قلید جلد  
 که بر در خیم خود نهشتی و رنگیزان در میانی کردی و آب و طعام داد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 از وی حرام و شیر و گوشت طلبید تا بخورد و چیزی از آن پیش نیاخته و گفت امسال در میان قیط  
 و ضیق حال است اگر چیزی میداشتم شما را میبخشیدم می کردم پس آنحضرت نگاه کرد و دید اگر شیر و خمر و شای  
 در ضایع لاغری مانده فرمود ای امم معبد این شای چیست که در خانه مانده و چرا گاه نرفته گفت انداخته و جدا  
 ساخته است و در لاغری و جانانگی از غم فرمود آنحضرت ای شیر دار این شای گفت این شای لاغری و نوز  
 است از آن کردی این کان توانی که فرمود اذن میدی که بروشم او را گفت نه پدر و مادر من فدای تو باد اگر می  
 او را که شیری دارد بدوشش پس آورد آنحضرت پای گو سفند را در پای دیگر و بر آورد دست مبارک خود را  
 بر پستان وی و بر نام خدا و فرمود اللهم برك لها فی شاتها خداوند بركت ده امم معبد را در شای  
 وی پس پر شیر گشت وی چنانکه پایهای وی از یکدیگر جدا شده از بسیاری شیر و پر شدند  
 پستانها و طلبید آنحضرت از امم معبد از وی را که سیر گرداند قومی را پس بنوشانید این خیم را  
 تا سیراب شدند بعد از آن و او بهر آن خود انگاه خود را شامید باز دو شیر بار دیگر برایشان  
 و ظروف خانه هم پر شدند پس بگذشت شای از نزد وی و گویند که آن شای که دست مبارک  
 آنحضرت رسید نزد سال بزیست تا امام زاده که در زمان عمر بن الخطاب رسته الله عنه تحلی  
 شد و خاق بسیار پاک شدند و میدوشید آنرا صبح و شام و نبود در زمین شای و شیر نه قلیل و  
 نه کثیر بعد از آن آمد ابو معبد روج امم معبد که من الحون که میراث شایهای را غرار که میل میکردند نیز  
 از نهایت لاغری و نبود در استخوانهای آنها منور پس وید در خانه ظروف مملو از شیر گفت از  
 کی است ای امم معبد ترا این شیر و نبود در خانه شای شیر دار و بود در شایهای شیر دار در آنگاه  
 و در گفت امم معبد لا والله گذشت با مروی مبارک که صفت و حال وی چنین چنین است خوشتر  
 و خوشتری پس بیان کرد او صاف و اخلاقی و شکیل و شمایل و ذکر کرد حلیه شریف آنحضرت را  
 بزبان فصیح و بیانی لطیف پس گفت ابو معبد و الله باشد این مردگر صاحب قریش که برای خوانند و در  
 است نام و آوازه وی عالم را و اگر حاضر می بودم من التماس می کردم صحبت او را و اختیار میکردم  
 او را و امید دارم که بر من و تو و من و تو آرد و الله که بستر حجت که در امم معبد و زوج او و اسلام آوردند و یاران  
 گرفته نزل آنحضرت را در منازل ایشان صلی الله علیه و سلم و بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخیر روز



شنیدند که آنکه از آنجا می خواند **بسم الله الرحمن الرحیم** بزرگوار است که در حق تعالی  
 همانکه از آنجا می خواند **بسم الله الرحمن الرحیم** بزرگوار است که در حق تعالی  
 معبود و در حضرت آنرا و آیات دیگر که سنان بن ثابت در جواب این آیات گفت مشغول بوقت حضرت  
 و سراج ابو بکر شرح سعادت وی و جمیع این آیات در درون نه الا جواب نه گورند و مثل این واقعه معبد بارانی که شتر را  
 شیر نه داشت و آنحضرت آنرا بدو شنید و شیر بسیار پیدا شد نیز نه که گویا است دیگر آن قایل که در راه حرکت افتاد  
 شده و واقعه سنان بن مالک بن حنیس بن حم و سکون عین و هم در ضم شمر و پانچان است که قریش را در داده  
 بودند در مردم که که محمد را و صاحب او را بکشند و یا اسیر کنند و یا در صد شتر برای وی باشد پس کسی را از زور قتل  
 فرستادند که این کار بکنند پس اوقات میگوید که بر اسب خود سوار شدم و تا خاتم تا نزد یک بایشان رسیدم  
 اسب من بسپرد آید و من بر زمین افتادم باز سوار شدم و براندم تا جان نزدیک شدم که گواز قرات پسر خصل  
 الد علیه و سلم می شنیدم ناگاه برود دست اسب من تا از نو زمین فرو رفت و از پشت زین بر زور  
 زمین ختم و اسب را بر کردم که بر خیزد نمی توانست که دستها از زمین برآورد تا جان شد که میان و ایشان  
 مقداری که نیزه یا دوزخه میش نماه آنحضرت بجانب من نگاه کرد و فرمود اللهم اکتشفه با شست فی الحال  
 دست و پای اسب من تا از نو فرو رفت فریاد برآورد و گفتم یا محمد دعا کن تا اسب من خلاص شود و مرا با  
 شما هیچ کاری نیست و مشروط کردم که هر کسی عقب شما بیاید یا اگر او را در حق حضرت فرمود اللهم اکتشفه با شست فی الحال  
 قرینه در زمان تو ای اسب من از زمین برآید پس عرض کرد او و متاع کردم بایشان  
 قبولی نمودند و گفتند ما هیچ حاجتی نیست و از تو هیچ نیخواهم مگر همین که مرا از آنجایی دارم و هنوز  
 وقت اسلام سراج در زنده بود و چون آنحضرت که با حق نموند با جمعی کثیر از قبیله خود آمد و مسلمانان  
 را آورده اند که چون سراج نزدیک رسید ابو بکر که سراج گفت یا رسول الله طالب بیا در رسید فرمود تا آنجا  
 ان الله معنا و در رواج آمده که آنحضرت و عبا خوانند پس زمین رفت تو ای فرس سراج و طلب کرد و امان را داد  
 گفت سراج پس از آنکه که غالب خواهد آمد رسول الله صلی الله علیه و سلم و عرض کردم بایشان متاعی و قبول کردند  
 آنرا دیگر اوقات ابو بکر علیه السلام است که ابو بکر علیه السلام آنجا آمده است که چون سراج را بیا جنبی الله علیه و سلم و شست  
 شرف شد و قرب باقی آن رسید بر علیه السلام با سراج و نفر از قوم خود با شتاب که در قریش که در گرفتار آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم کرده بودند و وعده جد شتر در وجه انعام آن قرار داده بقتل گرفتند پس صلوات بر  
 و سلام علیه بر آید بود آنحضرت فرمود تو چه کسی و چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت از تو گفت

که عادت شریف بران جاری بود از ناده اشتقاق آن که برود دست و جانی است از دست و سکون و  
 جمیع با تو بکر فرمود قدر و امرنا و صلح یعنی خوشی و خشکی شد کار را و که آخر دی عید است دارد باز فرمود از  
 کدام قبیل گفت از بنی اسلم فرمود سکن خیر و سکن است فرمود از کدام بنی اسلم گفت بنی سهم فرمود اصیت بک  
 یافتی سهم خود را یعنی نصیب حصه خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آن حضرت پرسید تو چه کسی فرمود منم محمد  
 سید المرسلین و بریده بخیر و شیدان نام آن سرور ایمان آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا  
 عبده و رسوله و جامع که با وی بودند نیز شرف اسلام مشرف شدند بریده عرض کرد یا رسول الله باید که در دست  
 در آمدن در مدینه لوائی را تو باشد پس بریده عامه خود را از سر آرد و بر تیره برست و پیش سرور انبیا صلوات  
 الله علیه و سلم روان شد التماس کرد که یا رسول الله منزل کدام سعادت مندی را بشرف نزول خود مشرف خوا  
 گردانید یعنی نیمی سعادت اگر منزل منده خود فرود آیی فرمود تا دم من با من است هر جا که نشیند منزل من تان  
 باشد تا کی بفرز نظم رسته در گردنم افکنده دوست می برید چه چاک خاطر خواه اوست بخورده نیست در  
 کویتو مشتاقان شنیدند از این خبر رفت بقلا بخت می کشد مارا و بعضی از حکاک علی انصاری حضرت تجارت  
 بلاد شام رفته بودند منزل ایشان درین منزل موافق بوصول سید العالمین صلی الله علیه و سلم افتاد جامها  
 سفید برای آن حضرت و برای او بکر صدیقی می نمودند و وصل چون انصار محبت شعار بر آمدن سید ابرار  
 خطبه الله علیه و سلم شنیده بودند برآمدند بر لبه بیای مدینه آمده متظر طلوع آفتاب جمال با کمال تجدی ای ایستادند  
 و چون آفتاب گرم میشد بجاها بر میگشتند مدعی بر حکم عادت بعد از آمدن انتظار بجاها باز آمده بودند که ناگاه  
 ازین بود در مقام معبود ایستاده فطرش بر که قدم جماعتی افتاد دریافت که آن حضرت که قدم می آرد به  
 قبیل انصار که نزدیک وی بود آواز داد که ای ملک مقصد و مقصود شما در رسید مسلمانان سلا حجاب  
 خود را برداشت با استقبال اجل آن سرور بگذرد و بالای حره ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادیدان نمودند  
 و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خرد و بزرگ میگفتند یا رسول الله و جا را الله و خوش نیز عبادتی  
 دارند بازی می کردند و دانه فرم و سرور میدادند و آورده اند که جماعت از دختران بنی النجار شد دمانی قدم می  
 دت زنان بر آمدند میگفتند نحن جوار من بنی النجار یا حبه محمد من جاره و قبیل بنی النجار را نسبت  
 هم از جانی با حضرت ثبات است پس فرمود آن حضرت ای دوست می دارید شما را می قابل انصار گفتند بل  
 یا رسول الله فرمود و الله من نیز شما را دوست میدارم و محذرات قابل انصار بر سر کوه چادر بر سر آمدند و  
 بر سر می خواندند صلوات الله علیه من ثبات الزوارع و حبب الله علیه ما دعا الله و دعا و دعا

و در بعضی روایات این زیاده آمده ایها البعث فینا بالامر المطاع و مروی است از ائمه رضی الله عنه که گفت من  
 در آن زمان پسری اودم هشت یا نه ساله دارم که روزی آنحضرت بیدیه منوره و آمد و در دیوار نوحطاعت او روشن  
 میخاکه آفتاب طلوع کند و آنروز که ازین عالم بوشیده شد به جای تیره و تاریک گشت بعینه چنانکه آفتاب بنشیند و  
 وصول بیدیه مطهره روز دوشنبه و در دهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محول است بر دیت بلال و در آن  
 جزم کرده است نودی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر نیز است که از مقام محبت دور است و برآمدن از  
 مکه نیست و ختم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق است میان علما و سیر که روز دوشنبه  
 در دینه دوشنبه بود از آن ربیع الاول و لیکن اختلاف است در آن که ختم ماه بود و در تضاعیل روز مبارک  
 دوشنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتداء بعثت وی و بحیرت و قدوم بیدیه مبارک  
 و قبض روح مطهر همه در روز دوشنبه بود که اقاله او پیش از باب سیر ابتدای کتاب تاریخ هم در روز  
 وصول بیدیه بود بامر رسول خدا و لیکن مشهور در مردم آنست که میباید اعتقاد تاریخ و کتابت آن در  
 زمان عدالت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم با اتفاق جناب ولایت قاصد علی بن ابی طالب  
 رضی الله عنهما و اول وصول دزدی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منازل بنی عمر بن نفوذ بود که سید  
 قباد را نجات یافته است و هم در بنی علی رضی الله عنه تفاوت سه روز از مکه در سید آمده آنحضرت  
 را خوشحال گردانید و در روضه الانجاب میگردد که وی رضی الله عنه پیاده بران میرفت و ایها مبارک ی  
 از پیاده رفتن آید کرده بود آنحضرت دست مبارک خویش را بران مالیده در زنان تحت یافت است  
 و این مثل آنست که در غده خیر چشم وی رضی الله عنه در وی کرد آنحضرت انجاب مبارک خود را  
 در حال شفا یافته و برگرد چشم ندیده آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نزول سرفروخته  
 در سایه درختی نشسته بود و صحت و سکوت بود و او بکر صدیق ملاقات در یافت مردم  
 مشغول و از دحام و اشتیاق خلایق بسیار بود و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند  
 او بکر را پیدا شدند که خبر اوست و سلام بر وی کردند و قاعده تحت بجای آوردند و چون آفتاب  
 رسید و سایه که او بکر این معنی را دریافت برخواست و در او خود را گرفت بر سر مبارک آنحضرت  
 باستاد و رفع اشتباه مردم کرد و صاحب مواهب میگوید که طاهر این کلام آنست که آنحضرت  
 را آفتاب بر سر سید و سایه گردان بر دفرشته بر سر مبارک وی صلی الله علیه و سلم پیش از  
 بعثت بود چنانکه در مجلس تصریح کرده اند و چند روز بعد از مقام اقامت فرمود بقولی چهارده روز و بعد

بیت مدو بقول جبار رفته و نشسته و چهار نشین و چشمت و قول اولی صحیح تر است در فقه و در تفسیر  
 اوقات چهار برآمد و در طریقی در طریقی و این سخن که آن که بجز صغیر ساخته اند تا از مجموع بگذارد و خطبه یخ در آب زاندا  
 نموده قلوب یابی یابان را برافزود ساخت پس سو رشد بعد از نماز جمعه بر اهل خود متوجه باطن مریدان مسکن  
 شد قبایل انصار را زیاده و سوار اجتماع نموده در کباب کرامت مابین حضرت حسی اندک و سلم روان شد  
 و بی عزمین عوف که مسکنان منازل قبایل بودند بنزد خواهی پیش آمدند و عرض نمودند که مبارک و مال  
 بهمان عزت و جلای سید المرسلین ازین منزل نشسته باشد و موجب انتقال و ارتحال ازین موضع  
 شده فرمود من مأمورم بقریه که اکاکه القری است و اکاکه القری و اکاکه البلدان از اسامی مدینه  
 معلومه است بلا حلقه قاطع او بر جمیع امصار و غلبه امرا و جمیع اقطار و بعضی علمای این معنی را  
 بر نیک فضل عظمت رتبه او حمل کرده یعنی فضایل و جبه عظم فضل او مضمحل و متواری است و ام القری نام  
 که منظر است باعتبار عراقت و اصالت و اولیت با سر بلدان و امومت و اصالت اقتضای محو و احوال  
 نمکند و بعد از آمدن آنحضرت و توجیه آمدن بر یک از قبایل انصار دیده توقع و انتظار برآید امید داشته  
 سر راه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند و التماس درود و نزول بمنزل خود و اظهار تهنیت و  
 تروت و سرخ شادمانی نمودند و بیاری دو توفیق و نماز خدمت گاری و جان سپاری می نمودند و آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم همه را دعای خیر کرده میفرمود این نادانان با من است بر جا که نشینند منزل و قرارگاه من باینجا خواهد  
 بود از آن جانب راستای طریق گرفته متوجه طایفه مطهره مطهره قومی بود تا کجا نشینند تا مأمور ضعیف  
 رسید که مسجد نبیع نبوی است نادانی اختیار آنجا نشیند و آنحضرت را هم بر پشت ناقه حالتی در پیش  
 زمان درود و سجای بود در گرفت پس ناقه از آن موضعی که نشسته بود بر ناسک و قدمی خیزد از آن شتر  
 و سبزه دید و باز همان موضع اول نشست و گویا این سخن فادان تجدید بنا بر مسجد نمود و چنانکه واقع شده و در آن  
 ابواب انصاری اقریب موضع بود این موضع ابو الوهب باب جوارح آنحضرت را از پشت ناقه برداشته  
 و بنظر شریف آنحضرت درآورده و احتمال دارد و الله اعلم که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد  
 از روی آنکه در روضه الاحباب درده ظاهر میگردد و روی گمنامی خود بر آنحضرت فرمود المرء من حیله یعنی  
 منزلی که بر کسی آنجا است که سباب و اشیای او در آنجا است پس هم منزلی ابو الوهب حادث نزول تفریق  
 شد و نگردد و آن فضل الله و تیره من یثار لمیت مبارک منزلی مکان خانه را نامی چنین باشد به سالیون  
 کشوری کان یرویه شایخین باشد و این جور است این حکایات جباری الحی و غیره را در اینجا آورده

و در سابق کلام روضه الاحباب غیره چنان معلوم می شود که سابق تر ازین است و بر تقدیر وقوع آنی قدوس  
 آن بیده مکرر است از ابوالبوی می آرند که گفت چون سرور دنیا صلی الله علیه و سلم در منزل من شرف نزول از راه  
 داشت آنحضرت پیاپی خانه را اختیار کرد و من و والد و فرزندان من در بالاخانه ماندم عرض داشت کردم  
 یا رسول الله ما در پدر من فدای تو باد من در سکنه با بالاخانه بسیار حرج و کلافه می کشم که سرور دنیا  
 در زیر باشد ما را بالاخانه نشینم یا رسول الله تو بالاخانه اختیار کن تا ما نیز اگر تم فرمودی ما را بالاخانه ما را اصلم  
 و اوفی و انسب است که جامع ما مان اند و طوایف مردم بکارست مای آیند تو اهل تو بر بالاخانه باشند  
 و در روی آنی دیگر آمده است که همیشه ابوالبوی بصرع و التماس بود تا آن سرور دنیا بالاخانه برادر را  
 او در میان یافتند و مدت اقامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل ابوالبوی با هم روایات هفت ماه بود  
 و در روایات کم و بیش واقعه شده **قسم سوم** در ذکر وقایع سنه هجرت که از ابتدا تا آن مسابک  
 مرض و وفات سید کانیات وقوع یافته و چنان سنوالت مذکوره است ذکر وقایع پسند مانی علاوه  
 خواهد بود پس از مضمی این قسم نیز مرتب برده باشد بلکه اتفاق اقامت آنحضرت در مدینه ده سال بود و  
 علما سیر وقایع آن سال در هر سالی که وقوع یافته حدیث مذکور کرده اند و در بعضی وقایع اختلافی نیز آمده که در کتاب  
 سنه واقع شده و در ذکر وقایع کیشیه نیز در کتاب قوم قدسی و تاخری واقع شده و در هر سبب مذکور فقط سنوالت  
 مقید و نه در معالج السنه در هر سال واقعه دوم و سوم چهارم شد گفته اگر چه مراد از اسم عدد باربع یا پنج یا شش  
 او بیست و یکس باشد که وقوع سبب ترتیب زانی باشد تا آخر آنست که مقصود خود عدد است و در کتاب نیز از کتاب  
 نیز مذکور شده اند و الله اعلم و مادر ترتیب سنوالت و بیان وقایع راه موافقت روضه الاحباب که کتاب مشهور متداول  
 است رقم و یادنامه اول و کتاب بعد از قدم شریف تاسیس مسجدی است که در اول نزول آن  
 بی عمر بن حفوف وقوع یافته چنانکه گذشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدست مبارک  
 خود سنگ نهاده و خلفای ثلث غیر امیر المومنین علی رضی الله عنهم که بعد از سه روز از وصول  
 ایشان از مکه آمد سنگها را از خشت و گچ که مقتضی علی رضی الله عنه بعد از وصول نیز  
 نهاده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شده در اسلام اولی مسجد که بنا کردند و آنحضرت در  
 مجامع با اصحاب کرام و بعضی این عبارت گفته اند اول مسجدی که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگر چه پیش از منی مسجدی  
 بنا کرده شده باشد آن مخصوص بود کسی که بنا کرده که آنی المومنین و مسجدی که رضی الله عنه که در ابتدای اسلام بر  
 در خود بنا کرده نمازی کرد و قرآن می خواند و نماز و عبود و حیا و قریش کردی آمد چنانکه ستانها مذکور شد

در مدینه فرمود پس نزل خود باز ششم بار دیگر در خلوت با حضرت صحبت دهم و سوال کردم که جزو پیغمبر است  
 آن نژاد اول آنکه اول از علامات قیامت چه خواهد بود دوم آنکه اول طحای کی باید بهشت بر آن  
 مونسان یکشد چه خواهد بود سوم آنکه بجهت چیست که فرزندان گاهی مشابعت به پدرینزد گاهی مادرین  
 حضرت وحی آنکه و جواب این پرسه سوال نیز دخت و فرمود اول علامت قیامت آن خواهد بود که آتشی  
 از جانب مشرق پدید آید که مردم را به سوی مغرب ببرد و آنجا که شبان گو سفیدان را میراند و فرمود اول طحای  
 که نزد اهل بهشت آرزو یافتی بجز آن مایه است که زمین بر پشت اوست و آن طحای است بس لئید و گواراو  
 در اخبار آمده است که برادر کار تعالی بقدرت خود زمین را مثل تافی سفید گرداند و فرمود چون نقطه هر کدام از  
 پدر و مادر که بیشتر یا بیشتر بر جماعت افتد شاید وی گردد عبد الله بن سلام چون جواب سایل خود شنید فرمود  
 بر آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و گفت یا رسول الله این بود قومی اند در غایت  
 کذب و هیبتان و بآنکه مرا لعن و سیلات در راست مسلم میدانند و مگویند که من سیدان این کسیر سید  
 این را عالم این را کسیر عالم این را نبوت نبوت که مرا این آید درده ام بهیان کنند و خلافت آن گویند انما  
 من انت که پیش از آنکه اسلام من آشکارا گردد تو امتحان کن احوال مرا از نجاست تقیض نمایی و بین که  
 چه می گویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله را در جایی نهان ساخت و بهود را طلبید و رو خط و تهنیه  
 کرد و گفت بانه خدای که جزوی خدای نیست که شما میدانید و در قوریت خوانده دید که من رسول خدا ام و  
 خدا تعالی مرا فرستاده است بجهت ایمان آوردن مسلمان شود گفتند ما نمیدانیم که تو رسول خدای باز فرمود آن  
 حضرت که عبد الله بن سلام میان شما چه کسی است گفتند سیدنا و ابن سیدنا و ابن اعلمنا و ابن اعلمنا استوا  
 و بهترین ما و داناترین ما و پسر داناترین است یعنی وی و پدر آن و همه بزرگ در کس آمده اند فرمود آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم چه میگویند اگر وی مسلمان شود گفتند خدای تعالی او را نگاهدارد که اسلام آورد و  
 نبوت بدینکار فرمود و آن کسین جواب گفتند پس فرمود آنحضرت بیرون ای ای بن سلام پس این اسلام  
 شهادت گویند بیرون آمد و گفت ای گروه یهود تبر سید از خدای تعالی و ایمان آرید بچکر که شما البته  
 میدانید که وی رسول خداست گفتند دروغ می گویی ما نمیدانیم و گفتند در حق این سلام پیشتر نازد  
 شتر نازا و اهلنا و ابن اهلنا و بی بدترین ما و پسر بدترین ما و پسر اهل زمین ما و بدترین ساعت میگفتند  
 سیدنا و ابن سیدنا و ابن اعلمنا و ابن اعلمنا و حقیقت آنست که چون مبادی طلوع صبح سعادت از منازل  
 نصرا آمد غرق یهود نابود و بطلان سعادت ایشان نسبت به آن سرور نیز جفید و بطلان سعادت ایشان

و بخت که استند در یک خود تقسیم کردند چنانکه حیوان حطی بر او را و با سرین حطی که از میان این بخت  
 سادات و خبیث بشریت گرفتار بودند و امثال ایشان بعضی دیگر ایراد دارند و شکیاف اتفاق را حقیقت و سلسله  
 حرج حطام دنیاوی و حیثیات حیات فانی ساختند و فقره از اوس و خیرج که دو قبیل از انصاریان  
 نیز و خلقت اتفاق با ایشان اتفاق نمودند و اکثر منافقان از یهود و مدعیان بعضی از اخبار یهود و عکلا  
 ایشان که سابقه رحمت ازلی برانصاریه اقبال ایشان چهرت سعادت نگاشته بود بقتضای معرفت  
 که بحقیقت رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم داشته می ترسیدند و توقفت کردن با طاعت در اقبال  
 در آورده سعادت ابدی رسیدن چنانکه عبدالمعین سلام و شهباه او در حقیقت دانا تر شناسا ترا جواد  
 آنحضرت و حقیقت رسالتی صلی الله علیه و سلم از یهود کسی نبود که در کتب سماویه احوال و اوصاف آنحضرت  
 را می خوانند و منتظر بعثت و رسالت و قدم او بودند و بدان در وقت موت پس از او حسیست می کردند و شایسته  
 میدادند و چون آخر الزمان که اقبال الهی تاملی بعرفه که میفرخون ابابرم می شناسند این یهود و مجرور  
 الله علیه و سلم چنانکه می شناسند پس از خود را چون معرفت بدان می پس از انعام تقی شاهی یهودی است  
 تشبیه داد معرفت ایشان آنحضرت را بدان که گفت که میفرخون ابابرم و با وجود این علم و معرفت  
 به ثبات و دو بال ابدی گرفتار ماندند و مصرع سلکی که در حق نمایه جلال است + دیگر از وقایع که در سلسله  
 واقع شد فرستادن آنحضرت است زید بن حارثه را و ابو بکر را که موی آتش در بود که با انصاریان هم در دست  
 تا قاطعه دام کثوم و سوده بنت زمعه و اسامه مادر او امین را بعدینه یارند پس بخانه را آوردند و عبدالمعین  
 بر آن بکر نیز عیال پدر را برداشت و همراه ایشان بهینه آورد و دیگر از وقایع سده اول که واقع شد نبی  
 عظیم مدینه است سابقا معلوم شد که ناله آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و در موضع منبر شریف نشست  
 و برخاست و قدمی چند پیشرفت و با برگشت و تجدید سجده نمود و آنحضرت را نیز حالت وحی در گرفت و در آن  
 آمده است که حق تعالی امر کرد مرا که باکم نوبتی را بر طبق عریشی موسی که بلندی او از مفت گز زباده  
 نباشد و عریش خانه که محبوب و برگ خرمایوشند الحدیث و پیش از بنا مسجد بر جا که وقت نماز  
 در مدی بگذری و اینجا حضائی بود که خط از نبی انجاء فرمود بهایکند ای نبی انجاء حایط خود را گفتند بهایکند ای نبی  
 و نبی انجاء من را که از خدا تعالی و در ذاتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سینه کاین حایط از گیسو گفتند  
 از و تمیم است ایشان را و اینجا می بود و می دید و منی که در اینجا خرمایا حاکم که از و تمیم سزا زید نبی صلی الله علیه و سلم  
 ان حایط را خرمایا کرد پس تو را گفتند بهایای از انما من دیویم میامین را تو بخشیدیم و در روز است

آمده که آن دیو هم خود گفته که ما شنیدیم که آن حضرت بخشدیم آن حضرت اما آوردانی دیده متعال  
 آنرا بخیر و نیکوئی او بگویم که در وقت حیرت برادر بود و چون که گشت و از غریب خا که بطرفی می‌روست  
 که ده آنست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با یکی از افسار که همایه مسجد شریف بود و شایان کرد  
 که می‌توانی که بقعه زمینی که ترا باشد در پشت بقعه و شایان مسجد را بدانی و می‌توانی  
 آن انصاری توفیق این معالیه یافت گفت ای رسول الله من عیالندم و مرا کنی لیش نذر کرد که را یکیان برعم  
 عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی دیده برادر برسم خرید کرد و بجایست شریف آن حضرت  
 آمد و داخل مسجد گردید اینجا معلوم کرد که طبایع و عم و طلب خیرات و مرضیات مختلف اند و آن  
 انصاری فقیر بود و صاحب عیال و از حضرت هم امری که واقع نشد و نیز صحابه را دل همه به هذب الاطلاق  
 بودند و در محبت آن حضرت رفته رفته به هذب شدند و مثل آن در جای دیگر واقع شده است و التوفیق من الله  
 و در آن موضع تخیل بودند و خواب و گورستان مشرکان پس امر کرد که درختان را بریدن و در آن راه را هموار ساختند  
 و گور پست کردند و از اینجا معلوم می‌گردد که اگر در موضعی بنا مسجد کنند و در اینجا گورستان بود که را با کنند  
 هموار سازند و کنند و هموار ساختن گورستان برای بنا مسجد درست است یا رب اگر آنرا  
 مخصوص گورستان مشرکان دارند و الله اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در پیش  
 مطهر بنور آن موضع که در آن خشت زده بودند از جانب بقیع موجود و مقین است پس دیوار مسجد  
 خشت خام کردند و سقف از شاخهای خرما ساختند و ستونها از چوب خرما و سقف مسجد شریف در آن  
 زمان چنان بود که اگر از آن می‌بارید آب می‌چکید و کلهها از سقف زیر می افتاد و زمین مسجد نیز کل میشد  
 و هم در کلهها و سجده میکردند و یاران خشتها می‌کشیدند و بر کشتی می‌کشیدند و عمارین یا سر دوش می‌کشیدند و  
 یک خشت از خود یکی از آن حضرت آن حضرت فرمود مردم را یک لبر و ترا دو اجر و خردا که نوشته بود در آخر  
 شریکین باشند و ترا فیه باغی بکشند و در روایتی این لفظ زیاده آمده می‌خونی تو ایشان را به جنت و می‌بخشند  
 ایشان تر بار و مردی است که آن حضرت باحباب کرام خشت می‌کشید و خاکها بشک مبارک او  
 چسبید و صحابه چون دیدند که آن حضرت بنفس نفیس خود خشت می‌کشد و کار می‌کنند بجا تر میشدند و  
 این رجزی خوانند پس تعذبا و البی تعیل ذاک اذا عمل للصلی و آن حضرت نیز برای ترغیب تشویق  
 صحابه در کار فرمود الله لا یرای الاخرة فایح الاثصار و المهاجرة روایت کرده شده است که آن  
 سرور در جبهه خود خشت می‌کشید و میفرمود منظر به الحال الاحمال خسرنا ابر عذرنا و انهر و این



در زیر میخ انداخته الله لا خیر الا خیر الاخرة - فارح الانصار والمهاجرة - در او ایست که بگوید که این شهاب  
 گفته در رسیده است بیا که آنحضرت تمثال کرده بیست شعر در غیرین و بعضی گفته اند که آنچه منع است بر  
 آنحضرت آن را شعر است ذات او در عین نیست بر منع آن و بطریق تمثیل و طولی سجد تنوی در بنا و اول  
 از قبله تا حد شمالی پنجاه و چهار گز در مشرق تا مغرب تصد گز بعد از فتح خیبر که در سینه سابقه واقع شده  
 تحبیر بنا آن کرده در بر دو جانب نه گز صد و صد شتر بعد از آن زیادتها و غیره واقع شده و نگارها و  
 زینتها راه یافت و تمام آن در تاریخ مدینه مذکور ساخته ایم و قبله درین بنا بجانب بیت المقدس  
 بود بعد از آن تحویل یافت بجانب مسجد حرام چنانکه در وقایع سنه ثانیه یابید و در زمان آنحضرت عملاً  
 محراب که الآن در مسجد متعارف است خود ابتدا و آن از وقت عمر بن عبد العزیز است که از  
 جانب ولید بن عبد الملک امیر مدینه بود و عمارت مسجد شریف می کرد و در مواجیب مدینه میگوید  
 که در مسجد وضعی بود مطلق که پناه می گرفتند تنوی و بجای باش خود می ساختند از مساکین که خانه مانده باشند  
 و آنرا صنف میخواندند و این آنرا اصحاب صنف می گفتند و آنحضرت ایشان را در شب پیش خود می خواند و هر چند  
 کس را از ایشان بهر یکی از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپردند تا ضایف کنند ایشان را و ایشان  
 ضایف اند می گفتند و طایفه از ایشان همان خود میگرفت و در محرم بخاری از حدیث امیر پره آمده که گفت  
 دیدم من بهشتا دهن را از اهل صفه که خود بر سر مردی از ایشان ردای الله را روی یا کلبی بسته بود از او گذرد  
 خود که بعضی را تا نصف ساق میرسد و بعضی را تا کعبین و کرد می آورد آنرا در وقت سجده تا شکستند و در  
 عورت وی و این عمارت امیر پره متعارف است با سواد اصحاب صنف بیشتر از بهشتا بودند که اقال صاحب المواقف  
 و خود چه جای سخن است در اکثریت ایشان ازین عدد و تحقیق آمده است که در وقتی تا چهار صد رسیده  
 بودند و گاهی کم میشدند بموت یا تروج و جزان و گاهی بیشتر می شدند و نهاد کس از ایشان شهادت  
 در نزوه میرموند که پیش از اسلام امیر پره بود و از بعضی کتب معلوم می گردد که صنف عبارت از سجد  
 که خست بنایافته بود و بعد از تحویل قبله مسجدی که در آنجا بنایافته حایط قید اول کمال خود گذارشته  
 و در مسجد شریف درین بنا بنشیند و خطبه می خواند آنحضرت مسکنی بخدی که در مسجد بود و چون بنا کرده شد  
 منبر روی نشست آن جذع بجهت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود برادر و بنایید و برآید  
 میگوید که وقوع این در سنه ثانی بود یا سابقه آن بحضرت و بعضی این سبب گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند  
 در آنوقت بر منبر از محل پیش از آنکه گرفته شود و منبر از چوب واحدیت صحیح ناطق اند با که استقامت

مسکون بجز چون خطبه بخواند و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پہلوی مسجد خانها هم از پشت خام وقت کرد  
 آنها را بحدیج نخل و بزیاد و اراج درین وقت عایشه بود و سوده پس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده خانه  
 دیگر و انتقال کرد از دارائی اویس بنی اسلم خانها که بنا کرد زفات کرد و عایشه و زفات عایشه نیز یکی از قبایع  
 که در سنه اولی بعد از بنه ماه شش شوال از حیرت واقع شده و در ذکر احوال سنوات مکه معلوم شد که در سال  
 دوم آنحضرت عایشه و سوده را نکاح کرد و عایشه در آنی وقت شش ساله بود و میت از عایشه رضی الله عنها  
 که گفت چون ما مدینه آمدیم پدر من ابوبکر صدیق در محله بنی حنیف بنی حنیف یا بنی حنیف بن زید فرود آمد  
 آنحضرت بمنزل آمد و نزد آنحضرت جمعی از مردان جوان انصار گرد آمدند مادر من مرا گرفت و موی مرا شانه  
 کرد و فرق نهاد و روی من شست و مرا می کشید تا پدر خانه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم می بود رسانید  
 نفس من برین تنگ آمد پس لحظه توقفت کرد تا کسی و آرا می در من پیدا شد پس مرا آورد مرا در خانه  
 دیدم که آن در بر سر نشسته است مادر من مرا برد و در کنای آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این بخت  
 خدا برکت کند در تو از برای تو و بخت کند در تو از برای من پس از دم از خانه بیرون رفتم و آنحضرت  
 بمن زفات کرد و هیچ شتر و گوسفندی نکشید و طعام عروسی که آنرا ولیمه گویند کاسه شتر بود که از خانه  
 سعد بن عبادہ آورده بود و من در آن روز سه ساله بودم و از آن زمان است عیسی مر و بخت که گفت من در روز  
 زفات عایشه بودم و دو دم و آمد که در آن روز هیچ طعام و ولیمه حاضر نبود الا قریح شتری که پیغمبر صلی الله  
 علیه و سلم مقداری از آن تناول فرمود و بعد از آن عایشه و او و من شترم داشتیم که بگردن گفتم دست پیغمبر را  
 زد و من و کسان پس شترم تمام را گرفت و مقداری از آن پاشا مید و دیگر از قبایع سنه اولی از حیرت رضی  
 شدی بعضی مہاجران است از نوای مدینه که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین های زمین حمی و دواب  
 بود و بعد از قدم برکت از دم سدیل لطیف و صحت و شکر شد و بعد عایشه آنحضرت حمی و دواب از حوزه این  
 بکده طیبه بجهت که دارالشکر و طعنان بود نقل کرد و ابوبکر و ولای و عامر از رضی الله عنہما در گرفت و ابوبکر  
 چون در می گرفت از زات میگفت **س** کل امر مصی فی المہج و الموت اذی من شر اک عمل و هر دو  
 صبح کرده شده است در امل خود و حال آنکه مرگ نزدیک تر است از دوا ل عمل حمی و عایشه رضی الله عنها  
 عنها بیاد و می رضی الله عنها آمده چون این سخن شنید گفت و الله پدر من بیوش است خرنار د  
 که از زبان می می برآید و ولای و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که گفتا که را لعنت می کنند که این را  
 از کبر آورده و یاد مکر و مواضع آن از حشمت و آهها و مخرها را استعاره می خوانند و او و یاسه کنند

و بحکم طبیعت و بهوشی تب نراین میگویند عیالته شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برده انحضرت  
 فرمود صلی الله علیه و سلم خداوند را محبوب گردان بسوی ما نه زما نه محبت تا که را بیشتر از آن ترجیح  
 دیت گردان بواجب از برادران ما و برکت ده ما را در ضلع و دکان و قتل کن تب بدنه بر سر سینه  
 و از اینجا معلوم می شود که گاهی عارفان و متبهمیان را نیز بحکم طبیعت صورت جزع و فرغ عارض میگردد  
 مرض بلا در حالی ایشان سیرت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر قلب برقرار خود است فخر است  
 نفس و طبیعت نراین نلزد و الله اعلم و از وقایع واقع در سینه ای تشریع اذن است و ذکر آن در باب عیالات  
 تفصیل گذشته است حاجت اعانت نیست و بعضی آنرا از وقایع سینه شایسته دانسته اند و بعد از علم از  
 وقایع آن اسلام سلمان فارسی است او را از انصاریان گفته اند وی از قومی بود که عبادت میکنند و  
 ابلق را مسافرت کرد وی در طلب دیس پس زدند نخست درین نصراقت و گنا یا پس بند کرد و او را قوی  
 از عرب و فروغند بدست یهود پس حکایت ساختند یهود و اعانت کرد انحضرت او را در این کتایح  
 و بعضی گفته اند خریه او را بشتر را عتیق و گفته اند که فروخته شد رده و اندک جا تا رسید بر رسول خدا پس سلام آورد  
 و حتی که قدم آورد انحضرت بدیده و قصه اسلام آوردن ای آن بود که رفتی خوانی از طب پیش انحضرت آورد  
 نهاد پس گفت انحضرت چیست این طب ای سلمان گفت صدقه است بر تو و در بحال تو فرمود برادران  
 که ما صدقه بخیریم پس برداشت آنرا و فرادان از آن خوانی از طب نهاد پیش انحضرت فرمود چیست این  
 ای سلمان گفت هدیه است مرزا و مرا بحال ترا و فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقیر میدهند  
 و بر سبیل مهر و ترفیع و هدیه بر نزدیک کبر از هر طریق بیشکیش و بطریق تدفیل و نادب نهند پس گفت  
 انحضرت به بحال بسط کنید دستهای خود را و بخورید پسته نظر کرد سلمان بحال تو بخت انحضرت  
 السلام و ایمان آورد و بشانخت انحضرت را با این علامت و وی غلام یهود بود و نو پس بخیر او را از ایشان  
 و اکثر آنچه گفته شده است در موردی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر مرد و بوست و پنجاه سال  
 و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زمان عیسی علیه السلام در یافته و الله اعلم و اولی شاهد وی خندق است  
 را دست گذاشت کرد بخندق و گفت که این از عادت بلاد ما است و قتیله یا بد و در زانم کردند  
 مهاجرین انصار و سلمان در خندق و بود و مرد قوی پس گفتند انصار سلمان را ما باشد در خندق  
 و گفته مهاجران از ما باشد پس فرمود انحضرت صلی الله علیه و سلم سلمان ما اهل بیت و وی یکی از اهل بیت است  
 که نیست شقاق آنها است که ما جاد و اهل بیت بود اگر داند او را عمر بن الخطاب بر پدری بخورد از عمل بد خود و قصه را

میسر و عطای خود را که میبانت از بیت المال و دوست میداشت مقراری از اهل عصا است و مناقب بسیار  
 زکات یافت باین سه قسم است و ثلثین در زمین عثمان و بعضی گفت اندر زمین حسن و اولاد اولی  
 میگفت وی رضی الله عنه و آنرا سلمان بن الاسلام میگفت عسمر رضی الله عنه تحقیق میداد و قریش  
 از خطاب غزیر بود و در جاهلیت و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن الاسلام است و از وقایع سده اول  
 آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین و انصار و بودند ایشان از هر طایفه چهل و پنج  
 و بقولی پنجاه از انصار اختیار نمود و عقد مواخات میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و ایمنی  
 پیش از نزول این آیه بود و اولاد و اولاد حرام بعضی اولی بعین است کتاب بعد از نزول این آیه عقد مواخات  
 منسوخ شد و در روضه الاحیاء از شیخ ابن حجر در فتح الباری از ابن عبد البر نقل کرده که مواخاتی دیگر بود  
 مخصوص مهاجران که میان ایشان یکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر و میان  
 طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی رضی الله عنده فرمود یا رسول الله میان یاران خود  
 عقد برادرستی بستی و مرا فرمود که داشتی و یا چه کسی برادر می نمودی گفت فرمود من برادر تو ام و  
 فرمود است اخوی فی الدین و الاخرة و از وقایع سده اولی زیادت در نماز حضرت صاحب موهب  
 لدینیه میگویی چون دو ماه از قدم آنحضرت گذشت از ریح الاخر در بعضی روایات بعد از سال  
 زیادت کرده شد در صلوٰه حضور و در نماز پیش از آن دو رکعت غیر از نماز شام که سه رکعت بود پس نماز  
 پیش ازین پس چهل و دو رکعت زیادت کردند و ترک کرده شد صلوٰه فجر از جهت طول اوقات در و  
 و ترک کرد مغرب از جهت بودنی و ترنهار و در صحیح البخاری از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت  
 فرض کرده شد دو رکعت بستر حرت کرد آنحضرت بدین پس فرض کرده شد چهار و ترک کرده شد  
 صلوٰه سفر بر فرضه اولی دین حدیث تمسک خفیه است در وجوب قصر و فائز بن عمار میگوید که چهار رکعت  
 بود بستر خفیف کرده شد بر ساق و دلالت دارد برین حدیث ان الله وضع من الماس ف نصف صلوٰه و نصف  
 گفته اند نماز در حضر چهار رکعت بود و در سفر دو رکعت و غیره و باطل نماز بستر خفیف و وجوب قصر است  
 و نزد شافعی رخصه است و اگر چهار رکعت از غیرت است و نزد حنفیه نیز اطلاق رخصت می کنند مجاز است  
 و تمام تحقیق این مقام در اصول فقهاست و از وقایع سده اولی است سخن کردن کرک آورده اند در  
 بیرون مدینه که کسی گوشتفند را از کربل در روز شنبان از بی کرک در آن شد و آن گوشتفند را از روی  
 گرفت کرک گفت رزقی خداست پس داده بود تو را از من بازگرفتی را غی حسیران ماند

و گفت و انکار کس سخن نمیکند گفت که سخن گفتن با محبت است عجب است مرد میان شکستان بدین و حکمت  
آن خبر میدارند و در روزه بقا تصدیق می میکنند پس را می کار بود و در روز انحضرت آمد صلی الله علیه و سلم  
و حکایت آن کرک باز گفت فرمود این نشانه ایست از نشانه های قیامت زود بایست که در از خانه خویش  
بیرون آید و هنوز بخانه باز نگشته باشد و طبعش باز نماند او او را خبر دهد از آنچه اهل او در خانه کرده باشد بعد او  
این حکایت را تو هم در جزایات ذکر می کنی با اعتبار دلالت او بر صدق نبوت و نحوه خبر دادن آنحضرت است  
از اخبار باز نماند و طبعش با آنکه آن کلام نیز در حقیقه محقق است که در اینجا ظهور کرده بر قیاس آنکه میگوید  
که امت ولی در حقیقه محقق رسول الله است صلی الله علیه و سلم و از او جانی سزاوی است امر کردن آنحضرت  
صیای را بصوم نویم عاشورا ازین عباس آمده که چون آنحضرت بخانه آمد بود را دید که روز عاشورا روزه میبرد  
و میگفت که درین روز موسی علیه السلام از شر فرعون خلاص یافت و قطبان در رود نیل غرق گشته شد  
این نیست باقی عمر دین روز روزه میداشت سید برسل فرمود صلی الله علیه و سلم ما احبار است بر او  
و اتباع وی حق و ادبی ایم و سادی را فرمود تا آنکه که درین روز روزه دارند پس هم خود روزه داشت  
و هم اصحاب را فرمود که روزه دارند و گفته اند که علم آنحضرت بصدق نبی بود یا نبی بود یا نبی را خبر داد  
او یا بدین جماعه که باسلام در آمدند از علمای ایشان بن عبد الله بن سلام و غیره و الا فخر و در باب  
در تاریخ مقبول بود و چون روزه ماه رمضان فرض شد آن تمام و مبالغه که در باب روز عاشورا  
بود مانند فرمود که خواهد روزه دارد و هر که خواهد نذر کرد که آنی روزه الا احباب از بعضی است معهود می شود  
که روزه عاشورا فرض بود و بعد از فرضیه روزه رمضان فرضیت آن منسوخ شده و در حدیث بی روی  
و مسلم و موطا و ابی داود و ترمذی از عایشه آمده که قریش در حالیت روزه عاشورا می ایستاد و رسول  
خدا صلی الله علیه و سلم نیز می ایستاد و گفته اند که هنگام نشستن قریش روزه عاشورا را شاید که بلی از شر بود  
سالف باشد و لهذا تعظیم می کردند او را و کسوت می پوشانیدند که را دیدن نپذیرد و از عکس آورده اند که گفته  
کنایه کرده بودند قریش در حالیت و عظیم شد ترس آن در دلهای ایشان که گفته شد در ایشان  
روزه عاشورا تا کفارات آن نبود که انبی قبح انکار و در سفر السعادت گفته که آنحضرت در روز عاشورا  
الحیه روزه داشتی و در جامع الاصول از حدیث نسائی می آید که چهار چیز بود که آنحضرت ترک نمیداد  
آنها را صیام عاشورا و عیش و زنی الحی و سه روز از راه و دور و کت بیش از فرج و نیز نمیکوید و راست  
عاشورا است افضل و اکمل است که سه روزه دارد و هم دیگر در پیش از آن و دیگر در بعد از آن و نیز در

اینک نیم دهم بار آوردم که در علم علی القزاده بار آوردم بعد از فتح که فرمود اگر سال آئینده در ایام روزه دارم تا سال  
 یعنی ضم کنم آنرا با یوم عاشورا و مقصود مخالفت این کتاب بود در اقرا و صوم عاشورا و عظم آن در روایات آمده  
 و هزار از این عباس آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود روزه داری روزه عاشورا و مخالفت کند در  
 یهود در روزه داری پیش از روزه و بعد از روزه که آنانی سفر السجاده در فضل یوم عاشورا دارند است که  
 روزه روز عاشورا ثواب روزه یک سال دارد و در روایتی آمده که کفارت گناهای یک سال می شود و در روزه روز  
 عرفه دو سال واقع شده و بعضی از علما گفته در نیاب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام  
 است و صوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه و سلم پس ثواب آن اگر زیاده تر از این سهم می باشد صورت  
 داشت و از قایل سه اولی و وفات بر این می خورد است بفتح و سکون نهمه در این بین مملکتین آنها و او از  
 انصار است خرمی سلمی اولی کسی که بیعت کرد آنحضرت را در مدینه عقبه ثانیه در قول خرم و اول کسی که  
 وصیت کرد به ثلث مال و اولی کسی که وفات یافت از انبیا بود و سید انصار و کیرانی و گویند  
 وفات یافت در سفر پیش از قدم آنحضرت در مدینه یکماه و بعد از قدم نماز گذارد آنحضرت بر سر  
 قروی با جماعتی از یاران و فرمود اللهم اغفر له وارحمه و ارض عنه و قد فعلت و موت استخبر از راه  
 نیز درین سال است وی نیز از انبیا و انصار است حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را بیعت کرد در مدینه  
 نقیب بنی ساعده و اولی کسی که جمع کرد انصار را مدینه آنها که در زمانیدین اسلام و ایمان آوردند  
 وی بسیار از اهل بیت انصار و مانند پیغمبری مگر آنکه در آمد در اسلام فرود آمد و با سرسبز  
 شرف سه شهادت برزاش شاه از حیرت و مدح و شرف در بقیع القبر قد انصار گویند اولی کسی که  
 در بقیع مدفون گشت او است و مهاجران گویند عثمان بن طلحه و بدر بن سمیله و کلبه بن ابی العاص  
 دال تمهله از انصار و عثمان بن طلحه و جابر بن عبد الله و جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه  
 وفات یافتند از آنکه عاص بن وائل سبی پدر عمر بن العاص و ولید بن مغیره پدر خالد بن الولید و گویند که  
 ولید بن مغیره در حالت نزع جزم بسیاری کرد و او جهل با و می گفت ای عمر من چرا جمع می نمای گفت می ترسم  
 که دین این ای گشت در که ظهور کند ابوسفیان گفت ترس که مرغ جانم گشتم که دین و نه ظهور  
 نکند و مشرکان مکه آن حضرت را صلی الله علیه و سلم این ای گشته می خوانند و می گویند  
 که ابوبکر مردی بود که در حالت نزع می کرد و تنگ می نمود پس قصد شایسته آن حضرت را  
 این و نه خوانند و بعضی گویند از اجداد رضای آن حضرت بر سر سال و در آن

یکی از آن تحویل نماست در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بزمین مطهره قدم آورد و اوایل آن  
 مشایخ و بزرگان بنام غازی بایست المقدس میگذاشتند و او را برپا میزدند و از جانب حتی تمام  
 بدان و با وجود آنکه این شخص خلیف قلوب بود و در اسلام و اتباع دین بود آنحضرت دوست  
 که قبله وی مسجد حرام بود و قبله ابراهیم خلیل است علیه السلام بنا بر دوام انتخابی مردو گران می بود که در آن  
 نازل کرد پس نازل شد قول وی بجای قدس قلب و جگر فی السما و ارضه لکن قبله ترشها قول و جگر  
 شطر المسجد الحرام و قبله بیت المقدس منسوخ گشت و انشکاف است در آنکه چون آنحضرت در مکرمه بود و قبله بیت  
 المقدس را گویا اکثر را آنکه بیت المقدس بود و لکن آنحضرت چنان می پنداشت که کعبه در میان  
 میشد و ستم بود بر آن تا آمد بزمین مسجد حرام یافت مسجد حرام قومی میگوید که کعبه بود دوم در مکرمه بیت المقدس  
 شد و گردید سومی آن تا مسیانی و چون بزمین آمد بعد بزمین کعبه شد و برین تقدیر شرح سعدی شود  
 نخست قبله کعبه بود و منسوخ شد و بیت المقدس در مکرمه از بیت المقدس منسوخ گشت و کعبه قرار یافت  
 در بزمین مطهره و الله اعلم بحقیقه الحال علی وجه الکمال و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه که  
 از محایات بود که وقت نماز پیشین در آمد و اجماعی از اصحاب در ملازمیت شریف بودند نماز سه کرد  
 و در روایت آمده که آنجایی سلم مسجد داشتند در آنجا نمازی کرد در رکوع رکعت دوم بود که وحی آمد  
 تحویل قبله ایس بجای کعبه شریف گشت و صفوی که خطب آنحضرت بودند برگشتند و نماز را تمام کردند و از  
 بعضی کتب معلوم می شود که وحی تحویل خارج نماز بود و قولی آنست که این نماز بود که تحویل در آن  
 واقع شد میگذارد آنحضرت در مسجد شریف خود با جماعه کرام و قول اولی آنست و آنچه در صحیح البخاری  
 آمده که اول نمازی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بجای کعبه کرد که نماز نماز عصر بود احتمال دارد که مراد آن  
 که اول نمازی که تمام و کمال بجای کعبه گذارد نماز دیگر که کذا فی روضة الاحیاء و در بزمین مطهره در جانب غربی  
 مساجد پنج مسافت نصف میل نزدیک بود ای عقیق و سر روم مسجدی است که از مسجد القبلین  
 گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهر آنجا آنست که تحویل را آنجا واقع شد درین موضع بود و بیت  
 و کعبه در سمت مقابل یکدیگر نماند چنانکه اگر مستقبل بیت المقدس ایستد پشت کعبه شود و اگر کعبه  
 استقبال نماید بیت المقدس در خطب بود و چون قبله تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم ازین بود  
 منافقین را این روشک پس نازل شد و بعد الشرق و الغرب بید من یثالی صراط مستقیم  
 یعنی آن حکم الهی است بر طرفت که گردانند باز گشت و بعضی مردم ازین منکران در حق انجاء که پیش از تحویل

از عالم غیب مثل برادر بن معروف و اسعد بن زراره و جز ایشان قصه که حال نماز ایشان در جاسیت  
کردند چه باشد پس حتی تعالی آن آیه فرستاد و ما کان الیه فیض ایمانکم و مراد بایمان اینجا صاوة است  
که اتوی و خطای ایمان است و خود چه جا وقت است آن سبب حکم الهی بود و این حکم و یتالی شد منسوخ  
موجب بطلان حکم سابق نیست بر دوحی است و چون قبل تحول شد سحر شریف مدینه را بانی گیر  
شد سحر قیاری نیز تغیر دادند و بنفش شریف خویش و صحابه سنگ می کشیدند و رو قیاس سینه باینه کلخ فاطمه زهرا  
و علی مرتضی است رضی الله عنهما ولادت فاطمه زهرا بقول صحیح پیش از نبوت است به پنج سال در وقتیکه قریش نام  
بیت کردند بسبب دینی که راه یافته بود بدان و ترویج کرد و اورا علی مرتضی در سینه ثانیه زحمت و شکر برحق  
البارک و بنار در فی الحقیقه بعضی گفته اند ترویج کرد در حجاب و بعضی گفته در صوفی و بعضی گفته بعد غزوه احد  
که ان فی جامع الاصول و بود زهرا رضی الله عنها در وقت ترویج شایسته ساله و بعد زهرا گفته و بعضی باینه  
و بود علی رضی الله عنه نیست و یکا در عیال در روایات آمده که خواستگاری کرد فاطمه را ابوبکر صدیق پس  
تعلل کرد و انحضرت و فرمود من بتجارتی دارم در ترویج و بی پستری خواستگاری کرد و عمر از جواب داد  
بهمین کلمه و به شکوه آورده که چون فاطمه زهرا را ابوبکر دعوت گفت انحضرت که وی صغیر است پستری گفت  
علی را ام ایمن در روضه الاحیاب گفته که گفته بوی اهل و خواص می که تو برونزد انحضرت و خواستگار  
کنی و شتر شریف او را گفت علی رضی الله عنه ششم دارم من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت رد کرد  
خواستگاری ابوبکر و عمر را بمن چون میداد گفته که تو نزد یک ترین مرد بوی و این علم او بی و پسر ابوطالب  
برد و ششم من پس آمد علی رضی الله عنه رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و سلام داد و بروی سلام  
وی داد انحضرت و گفت چه چیز آورده است ترا نزد ما ای پسر ابوطالب گفت آمده ام تا خواستگار  
کنم فاطمه را پس فرمود رسول خدا امیر خدایا و املا و زیاده نکرد برین و روایت میکند انس رضی الله عنه که بود من  
من نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس در گفت انحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وی و بود  
از خود پستری کشاده شد آن حالت بحال خود آمد و فرمود با انس که مرا بر من علی سلام از نزد پدر و در کار عیش و  
گفت بدستی خدا یتالی امر میکند ترا که ترویج کنی فاطمه را با علی ای انس برود و بخوان ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و  
زبیر را و جماعه از انصار را پس حاضر آمدند این قوم و خطبه خواند انحضرت صلی الله علیه و سلم خطبه بلخ پس حمد  
گفت هزار بار و شاکر بروی و ترغیب کرد در نکاح پس ترویج کرد فاطمه را با علی بر مهر چهار صد شقال  
از فضه و فرمود قبول کردی او را رضی الله عنده ای علی گفت قبول کردم و رضی شد پستری گفت انحضرت طبعه



از خرابی پیران گذره که در میان قوم و از اینجا گفت از قوی از قضا که سختی است بر گذره کردن شکوه و با دام در  
خیاالت عقد کفاح در باب اندیشه نقل می کند خطبه الیه محمد بن عبد العزیز بقدره المطاع سلطان المسلمین  
قد بر وسلطه النافذ امو فی ساره وارضا الذی خلق الخلق لبقدره و میسر بم با حکامه و عزم برینه و اکثرهم غلبه  
محمد صلی الله علیه و سلم ان الله تبارک اسمہ و تعالی علیه جعل المصارة سببا لاحقا و امر بمقصر خا و شج بر الله  
و الزم الانام فقال غرض قابل و هو الذی خلق من الارشیر فجعل نسا و صبرا و کانی یکب قدرا و کلک اصل کتاب  
یخولک بایا شاد و ثبت و عنده ام الکتاب ثم ان الله امر لی ان ازوج فاطمه من علی بن ابیطالب الخ و ذکر کرده است  
جزری در حصن حصین از ابن حبان در کتب خود که چون تزویج کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی را فاطمه را که در خانه  
و گفت من فاطمه را بیار مرا کی پس گرفت فاطمه قریح چون را بر کرد آنرا بای پس گرفت آنحضرت آنرا و انداخت  
آب بن مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه را پیش آبی آمد فاطمه پس نشید آب در میان سینه شریف  
و بر سر مبارک می و فرمود خداوند امن بیا هم میدم تو را و در ذیت او را از شیطان رانده شده پسر  
گفت پشت کن ای فاطمه بجات من پشت کن در بجات کنی حضرت پس پشت آب آنحضرت میان شانهها  
او فرمود خداوند امن بیا هم میدم تو را و در ذیت او را از شیطان رجم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب  
گفت علی دهنم آنچه می خواهی آن حضرت پس ایستادم و بر کردم کاسه و دردم آب پس گرفت آنحضرت آنرا  
و بنیذاخت آب بن خود را در وی و گفت مرا پیش آبی پس پیش آمد پس بنیذاخت آب بر سر من و پیش  
من فرمود اللهم انی اعینک بک و در ذیت من شیطان ارحم پسر گفت برای باهل خود لبم الله و البرکة  
و در بعضی روایات آمده که آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز نکاح فاطمه علی بعد از عشا بسوخته خانه  
ایشان پس برداشت ظرفی از آب و انداخت آب بن مبارک خود را و خواند مودتین را و دعا کرد  
و امر کرد علی را که بیاشد آن آب را و وضو کرد و بعد از آن اگر کرد فاطمه را که بیاشد آن آب را و وضو کند  
از آن پسر گفت خداوند این برد و ذات از من اند و من از ذیت نام خداوند اینجا که دور کردی از من پس  
را و پاک ساختی مرا پاک کرد این برد و پسر فرمود مرا ایشان را بر وید سوخته خواجگاه خود و  
فرمود خداوند این برد و الفت ده میان ایشان و برکت کن در ایشان و در ذیت ایشان و فرما  
پریشان ایشان ترا و نیک گردان بخت ایشان را و برکت کن بر ایشان و بیرون آر ایشان از ذیت بسیار پاک  
و روایت کرده است خطیب از ابن عباس رضی الله عنهما که چون تزویج کرد رسول خدا فاطمه را علی را که گرفت فاطمه  
را پس فرمود آنحضرت چه چیز را ماست ترا ای دختر من گفت بار رسول الله تزویج کردی با مردی که گشت

نیست اورا مال و نه چیزی پس فرمود آنحضرت ایاداضی نیستی تو که برگزیده خداست ای از زمین برود و مردی  
 که یکی از آن دو مرد پیر است و دیگری زوج تو است و در روایت حاکم از ابن اسیر آمده که گفت ای ابا  
 نیستی تو که من تزویج کردم باول مسلمانان از روی اسلام و داناترین ایشان از روی علم و تو بهترین  
 است منی چنانکه مریم علیها السلام در قوم خود در روایت طبرانی آمده تزویج کردم ترا با لیکن در دنیا  
 و در آخرت از صالحان و آمده است که آنحضرت از علی رضی الله عنه پرسید که هیچ در دست دارم  
 علی گفت ایسی وزیری دارم فرمود پس ترا ضروری است و لیکن زهر را بغوشش ده با آنرا بشن  
 پس آنرا بچارصد و ششاد دریم بغوش و نه زود آنحضرت آورد حضرت قبضه از آن گرفت و به بلال داد تا  
 در بوی خوش صفت کند و بقیه با هم سلیم سپرد که در چهار فاطمه صفت کن که کار سازی او کن و متاع خانه  
 و اثاث البیت بخیر پس دو جامه بود و دو تهایی از کتان و چهار بالش و دو بابونند نقره و قطیفه و تکیده  
 قدحی و اسپاهی و بود مشک و مشرب و اثاثی آن ترتیب کرد و مروی است که آنحضرت بمقرر کرد که  
 کارهای اندرون خانه مثل نان بخن و خانه جاروب کردن و وجود را سیاه و ساختن فاطمه زهرا بمقدم  
 رسانید و کارهای بیرون مثل شتر آب دادن و از بازار چیزی خرید ساختن علی مرتضی یا مادر وی فاطمه  
 اسد بدان قیام نماید و آمده است که فاطمه از بس که پیش آتش نشسته و آن نجسته و خانه جاروب کرده  
 و خود را سیاه کرده بود رنگ روی مبارک او متغیر شده بود و دست وی متاثر شده و شوخ بسته  
 و جامه او غبار گرفته بود یکباری بطلب خادمی پیش آنحضرت رفته فرمود من شما را چیزی تعلیم کنم که به از تمام  
 باشد و وقتی که بجایگاه خود بنویسد سی و سه بار سبحان الله و سی و چهار بار الله اکبر علی حضرت  
 میگوید هرگز این در دریا ترک نکردم در شب صیغ و در روز آب لایه میگویند که و لیکه کرد علی بر فاطمه و بنود  
 و لیمه در این زمان بستر از لیمه می کرد نهاده زهره خود را نزد وی بنصبت پیانه شیر و لیمه و  
 چند سال شیر و تمر و خیس روایت کرد از ائمه در مناقب و از وقایع سنده دوم فرضیت ماه رمضان  
 و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تهای نروده ماه از قدم آنحضرت بمایه الله علیه و سلم عید و صاحب  
 موهب میگوید که آن پیش فرضیه زکوة شد و فرضیه زکوة نیز درین سال شد است و بعضی پیش از  
 محبت گفته اتمی دهم درین سنده نایه امر بجهد و قتالی واقع شد و اذن کرده شد آن نازی شد و قل  
 حق سبحانه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و اذن الله علی نصرهم لفتیر و دیگر آیات که در این امر بجهد  
 و قتال واقع شده است و پیش از آن شیعی کرد آنحضرت از قتال و می آمدند صحابه نزد وی مضروب و نه

استون و بعضی مردم مدعی میکنند که نام قتل باجست کرده اند و منشد علی و جعفر شکران در کربلا و مردم  
دوای از خطبه هم خوانند و مسلمانان که بودند و خالی از مصطفی هم تکت پروردگار خدای و قدس افتخار کرد تا به تشریف  
قتال را تا چون انحضرت بدرینه منبر آمد و هیچ گشتند حجاب و قیام شدند و حضرت و بیایا و گشت مدینه برای پاشان  
ماوی ایشای و مستقل تشریف کرد و بعد از این خذکم الله و الله الله من عند الله و اصطلاح ارباب سیر بران جاری  
شده که هر یک که در آن مدعی اصلی اند علیه و نام بنفس شریف خود حاضر شده و آنرا غزوه و غزوات گویند و رجا که  
دو حاضر شده بلکه فرجی و رسا و ابراهیم و سره خوانند و قسم سین و را و خنجر و تشریف حقانیه و اهل  
اشفاق و ای فرسوده است یعنی میر و شب کردن و در اصطلاح اهل سیر قطعه زنجیر که فرسوده  
شود در مدو و صاحب بواب گفته قطعه زنجیر که بیرون می آید از جیش خود میکند بوی از صد تا یا صد  
و آنچه زیاده بر این صد باشد آنرا منسکر گویند پس بهل بر وزن مجلس منبر و اگر زیاده شود بر شصت صد آنرا  
جیش گویند و اگر زیاده بر چهار صد و ده چهل خوانند مقدم هم بر حار بر وزن جعفر و خمس جیش عظم را گویند  
که پنج فرقه دارد مقدم و قلب و سینه و ساقه و کمر و کمر که مجتمع باشند و شصت نفر در دو محوطه غزوات  
انحضرت که در آن بنفس شریف خود بیرون آمده است و هفت اند که افی الکواکب و حسب رفته الکواکب  
بقولی بیت و یک و بقولی بیت و چهار نیز نقل کرده و وجه تطبیق نیز ذکر کرده و عجب است که قوس  
که در حج الحار که از زمین اترقم روایت کرده که نوزده نوزده بود ذکر کرده است و در غزوه این نیز از آن  
قتال کرده و بار و اسلحه و خراب و کوفت و زخم و اصطلاح و غیره و کوه حسین و طایف و مدو و مرزا و اهل  
و هیئت بود و بعضی بنحایه و شش گفته و در حج الحار که از این حق روایت کرده که اول نوزده که انحضرت  
کرده الوار بود و بعد از وی بواسطه از آن عشیره و ابوالفتح بنزه و سکون موحده و الف موحده نام خود  
بست قریب بچند و اصل او با و از و ایل قلب کرده شد و او انما کنت ابورا و ان تبشیر و ال منیر گویند  
و در بعضی کتب خزده و دان نیز واقع شده و صاحب بواب گفته که او با و دان دو موضعند  
متقارب که میان ایشان مسافت سه میل است و بواسطه الفتح با و ضم آن نام کوی است که در  
جهنم نزدیک پنج و عشیر و تسین محله بر جنبه قصیر و در آخر و در بخار که عسیره حسن بهل  
نیز گفته و عشیر محبوس با نیز آمده و اما غزوه حسره یعنی سین و سکون سین بهل یعنی دشواری نام غزوه  
بنوک است که از غزوات است و مردم در آن و او را یادیند و معتقدند که در آن باید انوار سوره را  
ترتیب ذکر کنیم تا سر یک که در میان آن عکرات واقع شده و همچنین است طرقتان آن و قیام در کتب

اول غزوه ابواب و صندل حاجت گیر که اول سال دوم یا آخر سال اول بود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بن عباده را در مدینه خلیفه ساخت و خود را جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی ضمره که قبیله از قریش بود و بیرون آمدند و مال و اسب  
 بن عبد المطلب بود و چون با ابواب رسید پیروی بنی ضمره و بخشی بن عمر و صبری بصلح پیش آمد آنحضرت نیز بصلح  
 راضی شده صلح نامه نوشت و بعد از آن تفرقه روز مدینه نکرد و باز گشت بعد از آن نقول هم از منزل ابواب و نقول  
 پیش از واقعه ابواء عبیده بن الحارث بن عبد المطلب را که این هم آنحضرت بود و حسن بود و از آنحضرت بهره  
 و اسلام آورد پیش از دخول مدینه و سلم دار اقامت یافت کس از مهاجرین و بنی سحر جمعی از قریش  
 فرستادند که از کبکهای بیرون آمده بودند و سردار ایشان ابوسفیان بن حرب بود و نقول حکامه بن ابی جهل  
 و علی سفید برای ایشان عقد کرد و حامل آن سطح بن اثابه بن صخره و بالغ میان دو مثلث بن عباده بن عبد المطلب  
 بن عبد مناف قرشی مطای صاحب لنگ عایشه و مجلوه در آن و در روضه الاحباب میگوید که اول علی  
 که بجهت لشکر اسلام مرتضی شد نقول اکثر اهل سیران بود و این قول بر تقدیر می درست افتد که سر به عبیده بن الحارث  
 پیش از غزوه ابواب و ابواء و ابواء میگوید که در غزوه ابواب که سابق است برین غزوه نیز لوی بود و حامل  
 حمزه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اول لوی که عقد کرده شد در صحرای حمزه بن عبد المطلب و کربان یاد بود و  
 اعلم پس بر کربان انداختند و سعد بن ابی وقاص که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که در  
 راه خدا انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص بود و گویند که وی رضی الله عنه هشت تیر با خود داشت  
 همه را بانداخت و هیچ یکی از آن با خطا نشد یا بر شخصی نماند یا روانه و میان این دو تیر که جگ شمشیر واقع شد  
 و کفار تصور که لشکر اسلام دیگر عقب هستند بر سینه زد و روی بغیر از نهادند و مسلمانان از عقب ایشان  
 فرستادند و مدینه باز گشتند و مقدار ازین الاسود و عبیده بن غزو آن که در صحابی جلیل القدر قدیم الاسلام اند  
 همراه کفار که بر سر تجارت سفر کرده بودند و لشکر اسلام نمی شدند و بعد ازین امام که عبیده بن الحارث را  
 فرستاده بودند مدینه بخبر آمد که جمعی از تجار قریش از شام باز گشته متوجه مدینه باینحضرت حمزه بن عبد المطلب  
 را با سی نفر از مهاجران بعث کرد و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و این هم است  
 و تحقیق آنست که انصار را پیش از غزوه مدینه بعث کرده که احوال حبیب المومنین علی سفید برای ایشان  
 راست کرد و او نیز غنوی علم داران لشکر شد و نقول بعضی اهل سیر اول علمی که در لشکر اسلام است  
 این بود و باقی گفته شد که اول از آن که عبیده بن الحارث بود و اکثر باند و صاحب مذهب از این است  
 نقل میکند که چنین رسیده است که اول زاتی که عقد کرده شد در اسلام را بیت حمزه است و گفته است

که سبب است بحال و استنباه این امر در دم آن باشد که گشت بر دو سریه مخالفت و قریب یکدیگر بود  
شدند بر مردم که ادلی کدام است صاحب جواب می گوید که این سخن مشکلی نبود که گفته اند گشت  
حزبه بر سبب شش بود و بیت عبیده بر راش ثانی و میگوید احتمالی دارد که حضرت عقد کرده باشد رایت  
بر دوام معاشرت تا خورشید باشد رابی عبیده تا راس ثمانیه از چپه امری که اتفاقا کرد ادرات السد اهد  
اعلام پس فتنه مسلمانان همراه حمزه تا قریب ساحل دریا رسیدند و لشکر کفار و نشان قریب سیصد  
نفر بود و مسلمانان سی و پنج نفر در آن میان بود پس جان بنین تمیمی قاتل گشته محمدی بنضم میم و سکون جسم و  
دال مبط و تحانیه مسترده بن عمرو جی که حلیف فریقین بود نگذاشت که جنگ واقع شود و ابو جهمل گفته که  
علیه و قاتله وی بکمر رفتند و حمزه با اصحاب خود بمدینه بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن سریه سعد بن  
ابی وقاص بسوسه خرابه فتحه خارج و در این بطنین اولیا شده بینها الف نام وادی است بجای قریب  
بجعه است نفر از بهادران بقصد کاروان دیگر از قریش فرستاده بر راس شش وعشر اعده کرد برای او قواد  
ابيض که حمل کرد آنرا مقدارین الاسود و چون بآن موضع رسیدند یکروز پیش از وصول قافله گذشتند بود  
پس مدینه مراجعت نمودند قایده بدانکه در حادث ذکر او واقع شده است و آن علمی که بر گذشته  
در حرب و شناخته می شود بدان موضع حبش و گهای بر سید و آنرا مقدم عسکر و تحقیق نصیر کرده  
است جماعتی از اهل لغت بر ادب نوای رایت و لیکن روایت کرده است احمد و ترمذی از ابن عباس  
رضی الله عنهما حدیث باین لفظ که بود رایت رسول خدا صلی الله علیه و سلم سیاه و کوهی سفید و نزد طبرستان  
نیز تخمین آمده از بریده و نزد ابن عدی از ابهریره و زیادت کرده است ابن عساکر این را که کتب بود در قرآن  
لا اله الا الله محمد رسول الله و این ظاهر در تفایر است شاید که تفرقه میان این دو طریقی است و این استحوای ابوالکلا  
انعمه ذکر کرده که اول حدیث رایت در غزوه خیبر بود و نمی شناخته پیش از آن مکر الویر از ذکر کرد  
استند را صاحب جواب لیکن باین نکرد و فرقی را و از بعضی کتب معلوم می شود که لوا علم خود را ب علم  
بزرگ رفی القاموس گفته الله و الله العلم و در صراح گفته لوا علم خرد و رایت را ذکر نکرد اند دوم در سال  
دوم در شب الاول ربیع الاول بر راس مسیزده ماه انجرت غزوه لوا اتفاق شد آنحضرت صلی الله  
سعد بن دست سعد بن ابی وقاص داد و مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سیاب بن عثمان بن  
مثنون را تالیف ساخت و با دوست کسان صحابا از مدینه بقصد قافله از قریش که امیه بن خلف مخفی  
در آن بود برآمد و در روضه لاجاب میگوید صدر مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند

بیرون رفتند و تا باطوار رسیدند و با عذرا رسیده برگشتند بعد از آن غرور و خشمه شد بیرون آمدن حضرت صلی  
 الله علیه و سلم از مدینه در جمادی الاول و بعضی گویند در جمادی الاخری بر سر اش نوزده ماه از هجرت با صد و  
 پنجاه مرد و بر وی بادوست کس و علمی راس کرد سفید که از آنجمله بر عجل المطلب داد و سلمه بن عبد الله  
 را عامل گردانید بر مدینه مطهره و با مردی قافله که ابو سفیان را جمعی کثیر بر رسم تجارت میرفت و تا به وضع عشره  
 رسیدند و چند روز در آنجا توقف نمودند و چون تحقیق کرد که قافله ابو سفیان بیشتر گذشته بود و با جمعی  
 از بنی مدینه بضمیمه و سکونت الی مهله و کلام و حیم از کنایه صلح و مواعدت و معااهده روضه نموده بیدیه  
 بازگشتند و صلح نامه ایشان نوشته داد و در روضه الامتعات معارج النبوة مذکور است که بعد از این سفر  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی مرتضی را رضی الله عنه کنیت کرد با تو تراب و قصه وی آنست که عمار بن  
 یاسر و مدینه علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه در غرور و عشره دریا دخت خرابه خواب رفته بودند و زمین بکین  
 بود و ما گرد آورده شده پس آنحضرت بر بالین آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود یا اباتراب بعد از آن  
 فرمود ای علی ترا خردم که بدیخت ترین مردمان کیست گفت علی نعم یا رسول الله خبر ده فرمود آنحضرت  
 بدیخت ترین مردم دو کس اندکی آنکه ناقه صالحه پیغمبر علیه السلام را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا  
 بخون رنگ کند این می گفت و دست مبارک خود را بر سر و روی وی می کشید درین دو کتاب همچنین  
 گفته و مشهور آنست که قصه تکبیه وی کرم الله وجهه باین کنیت آنست که بخار س و سلم از سهل بن  
 سعد آورده گفت درآمد علی بر قاطر رضی الله عنه پایست بیرون رفت و خنجر در سینه و چون حضرت  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید بر سینه نجاست ابن عم تو یعنی علی و این بر عادت  
 زمان عربست که گویند و نجاست که زجاج و مانند آن گوید فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس  
 غضب کرد و بیرون رفت و قیل و قال نزد من نکرد پس آنحضرت کسی را فرمود که بیدار کنی گفست وی پس آمد  
 و گفت یا رسول الله هست در مسجد خواب می کند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد بیرون آمد و دید که بر  
 پهلوئی تخته در دامنش از پهلوی افتاده و بدنش نفیض خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود قم یا اباتراب از آن روز کنیت وی ابوتراب آمد و آنحضرت این کنیت را جمیع کرد با کنیت اصل  
 که ابوالحسن بود و این کنیت دوست تر گردامی تر بود نزد علی و مخالفان و معاذنان وی را با این کنیت می خوانند  
 و متقیان و متحیر وی قصد می کردند و حال آنکه در وی کمال تقصم و تکریم او بود رضی الله عنه و بعد از آن سال  
 از ابن جابر قهری بر شتران مدینه که در چراگاه بودند و در آنجا شتران آنحضرت تیر بودند آمد و در آنجا نهادند و

و چون آنحضرت را از این خبر شد بواجب ترمیم داد و بعلی مرتضی سپرد رضی الله عنه و در آمد و در این  
 بر مریدیه مشهور عامل گردانید و خود با جمیع اصحاب بیرون رفت تا آباد و رسید که آنرا اسفهان لقب نمودند  
 بهلوسکون ناکه موضعی است در قاضی بدست گرفته و از جهت این باغزده بدر و گویند چون بدان موضع  
 رسید خبر تحقیق شد که گزرا نجا که گشت و بدست نیامد پس از آنجا بدین بار گشته و این نیز از غزوات  
 شمرده اند و بعضی از غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه فضل احباب که عنوان غزوات را نوشته  
 اند از غزوه طلب کرین بجا میفری نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و در این سالی سر عبد الله  
 بن جحش و قویح یافت که سپهر آنحضرت بود و در ارم المومنین زینب بنت جحش با هشت کس و  
 یزیدی با دوازده کس از کبار صحابه پیش رسید بنی وقاص و حکام بن جحش عقیقه بن غزوایان قد  
 بر عبد الله تمیمی و غیره میفرستاد و درین سره عبد الله بن جحش مسی با المومنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه  
 مسی با المومنین شد امیر المومنین عیسی بن الخطاب است آن معنی دارد که از جمله انصار اول کسیکه عقیقه  
 با این عقیقه گشت و دی رضی الله عنه بود و بر منوال معنی لغوی و طلا می باشد و آورده اند که آنحضرت  
 نامه نوشته بود بعلی سپرد و امر کرد تا دو روز ازین نامه را بخواند و چون دو روز گذشت و بخواند خداوند  
 که در آنخانی نامه دو روز چه حکمت بود و باطل عبد الله بن جحش بعد از دو روز ازین نامه را خواند و بران عمل  
 کرد و مضمون این نامید بود که سپهر کن بنام خدای عز و جل و بیکرت وی با اصحاب خود تا زمانه  
 که درین نخله که نام موضعی است فرد و آبی و در آنجا مترصد کار و ان قریش با ششی و باید که هیچ  
 کس را با گرد با خود نبری بلکه خواب باید و بگرد خواب باز گرد و چون عبد الله بن جحش کتابت قوت  
 یافت بموجب فرموده توجه بطن نخله شد و سعد بن ابی وقاص و عقیقه بن غزوایان که از غزوات اول  
 شمرده اند که بران نبوت سوا میشدند که گردن از عبد الله بن جحش طلب شتر رفته و شتر خود  
 و عبد الله بن جحش بطن نخله رسید و از منزل مترصد کار و ان قریش نشست تاگاه قافله قریش از جانب طایف بران  
 موضع رسید و میزد و او دم دیگر متاع طایف بار داشتند و در قافله کار و درین الجحش و حکم بن کسان و  
 عثمان بن عبد الله و برادر او نعل بن عبد الله غزوی بودند و این روز اول ماه حجب بود و سالان را شبستان  
 که از حادی الاخری است نشانی کردند که مباد ماه حجب در آید و هنگام حرام لازم آید پس بطن  
 قافله نیکند و واقعه بر عبد الله تمیمی سپهر و درین الجحش و حکم بن کسان و عثمان بن عبد الله را سپهر  
 ساخته و باقی بگرد نیکند و تمام اموال آنقافله غنیمت شده و میگویند که این اهل سنت بود و در اسلام

و اول اسیران عثمان بن عفان و حکم بن کعب بن اسیران بودند پس عبد الله بن مسعود  
 رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند و در روضه الاصاب گفته که اموال را بر اصحاب خود قسمت کرد و خمس را  
 بحجت انحضرت صلی الله علیه وسلم جده کردند و هنوز آیت نازل نشده بود و چون شرکان و یهود از صورت  
 واقعه آگاه گشتند زبان طعن کشادند گفتند که محمد و اصحابی که با او در راه حلال ساخته و خون ریختن و تاراج  
 کردن در شهر حرام امر کرد و بهنگ حرمت نمود پس انحضرت حکم اموال اسیران را تقویت داشت و فرمود  
 هیچ آفریده در آن تصرف نکند بعد از پنجش فرمود من شما را گفته بودم که در راه حرام قتال نکنید و بفرمود  
 نمود بران و دیگر مسلمانان نیز بسزانش میشن آمدند چنانکه عبد الله و تمامه اصحاب سریه ملوک گشته و  
 از کرده خویش پشیمان شدند بر چند از روی اشتباه و التباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت  
 حق تعالی برایشان غضب خواند کرد و امید بستند که توبه کند برایشان و در گذرد تا این آیت نازل شد  
 یا لولیک عن شهر الحرام قتال فیه قل فیه کیر و صد عن سبل الله و کفر به و مسجد الحرام و اخراج الله  
 اکبر عن الله و الفقه اکبر من القتل و حاصل مضمون این آیه آنست که میفرماید که نعم قتال در شهر حرام  
 گناه است و گناه بزرگ است و لیکن آن گناهانی که از شما می آید کافران بوجود آمده از من و صرف مردم از  
 اسلام و طاعت که موصل است بجهاد و کفر و زید بن جراح و بازداشتن از مسجد حرام و بیرون آوردن پیغمبر و  
 ازین مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سریه کردند و آن نیز منی بر طعن و اشتباه و التباس بود و  
 فتنه های که شما ارتکاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل این حضری و اگر  
 این کسان پس شما چه روی تغییر و تشن برایشان بکنید و درین نوعی از اعدا راست از مسلمانان کسان  
 بران آمدند پس از پنجش فرمود و در روز دوازدهم از آن قسمت کرد انحضرت آن مال را که موقوف داشته بود و قبول کرد خمس  
 و رداتی که قسمت کرد آنرا همه قسمت غنایم غره بدر که بعد ازین واقع شده بعد ازین اهل بحجت انسر برای اسیر  
 حکم عثمان خدیجه فرستادند تا ایشان را خلاص گردانند انحضرت فرمود که تا آن دوایر من مسجد نبی و قاصص عتبه  
 غزوان که طلبت ترکم شدند است نیایند ایشان را تا میگردیم و ایشان بخور که اهل سریه عتبه باز گشته اند بفرمود  
 آمد حضرت حکم را باسلام دعوت کرد و دو مسلمان شدند و نیک شد اسلام و اوقات که در نزد رسول خدا صلی الله علیه وسلم  
 تا شب گذشت روز بیرون عثمان بن عبد الله لاق شد که در کفر مرد نمود و بانه ها و اعظم وقایع در سال دوم از هجرت  
 واقعه غره بدر است که آنرا غره بدر گری و بدر غلی نیز گویند و بدر نام قریه شهر است منسوب  
 بدر بن نخله بن نصر بن کنانه که نزول کرده بود در آنجا یا بدر بن الحارث که حافر بیز او بود و بعضی گویند



بر اسم سری است که در اینجا بود و کسی که در آن یکبار از جهه مستدلت آن از جهت وسعت دایره و صفای  
وی که بگذرد وی می نمود و بودین غرضه اعظم تر و ذات داری بود و ظهور غرّت و شوکت دین بوی شرق و غرب  
گشت روی اسلام و دوست مراد یوم الفرقان که فرق کرد میان حق و باطل بایم البقی الجحان که هر چند مسلمان  
و کافران در و نیز گردانید حق تعالی از وی اسلام را و اهل انرا و شکست و پایمال ساخت و خواب کرد بنای کفر  
را با وجود قنوت عدد مسلمانان و کثرت آنها درین سال از ناچنگ و خیر و وجود اسباب خیر و کبر و کبر و کثرت  
داد خدایتعالی رسول خود را و قوی گردانید دین خود را و سفید گردانید روی جاه و جلال او را و رسوای گردانید  
و سیاه گردانید چهره او را و منت نهاد بر مینگان مومن بدان و گفت لکن نصرکم الله مبد و انتم اذله  
بدان که نصر از پیش خداست نه بکثرت عدد و قله عدد و ما النصر الامن عند الله العزیز الحکیم و بود و در حق  
رای این غرضه و دوازدهم رمضان بر تهای نوزده ماه و بعضی بیستم ماه گفت و واقف شد قتال در مسجد کوفه  
جمعه در رمضان و بعضی گفته اند روز شنبه و اختلاف کرد در مدینه مطهره ابو لبا ابی صاری را و میزبان گفتند  
با آنحضرت درین غرضه انصار و بیرون نیامده بودند پیش ازین در هیچ غرضه و سر به چه قرار ایشان در  
میت عقب بود که منع کنند از آن حضرت و نگذاشتند و از آن حضرت اعدا و دراز خود و بگذرانند کسی که تقصیر  
کنند بحال ای و بود عدد مسلمانان درین غرضه سیصد و شصت و هفتاد و هفت از مهاجران و دویست و  
سی و شش از انصار و آنها که در کار امت آنحضرت بودند سیصد و پنجاه و شش و کس از مهاجرین باقی از انصار  
و شصت نفر دیگر بودند که بنا بر عذر می حاضر نموده حضرت سیم ایشان را از غنیمت داد و اهل سیرت ایشان اهل  
بدر شمرده اند که از مهاجرین عثمان بن عفان که بسبب بیماری از خود خود رقیه بنت رسول الله صلی الله  
علیه و سلم با آنحضرت در مدینه ماند و طلحه و زبیر بن عوف که به پنجصد و شصت و هفتاد و هفت از انصار  
که نام ایشان در کتب سیرت مذکور است و خود با مسلمانان جز سه سب و بنقاد و بعضی و شش زره و شصت  
شش و دویست و دو یا کسی از مسلمانان را شتری که سوار میشدند خوبت بران و بود شتریک  
آنحضرت علی مرتضی و زبیر بن حارث چون خوبت پیاده شدند حضرت میر رسید می گفتند تو سوار شو  
یا زبیر که البته مادر کتاب تو پیاده می رود و سیتید شما قوی تر از من و سیم من بی نیاز تر از شما  
از جرد با شترکان هزاران هفتاد و شصت و هفتاد و هفت و جنگی و بقول از بزرگواران هفتاد و هفتاد و هفت و هفتاد و هفت  
صد و سی و هفتصد و بعضی از اوده شوکت و کرد و قوی و خیر و کبری و سوار و سامانی که در شتر و بودند  
سواران بلکه مادیان ایشان اکثر زره و شش و بودند همراه ایشان زنان مخینه و آلات طلب و بر

بر سر برائی که میر سید بن فرو می آمدند و جواری و غنایات دفت میزدند و سر دو گویان زبان به طعن  
 اهل اسلام می کشادند و بر روز یکی از صنادید قریش لشکر اطعام میداد و سر روز نه یاده شتر نخر میکردند  
 و بود و قوم و قعد بدربنی قصد از مسلمانان دبی میعاد نمود و آنحضرت و مسلمانان اگر توفیق خبرشین قافل  
 ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اموال قریش در آن بود و امیر قافله ابوسفیان بود که دسی سوار از  
 شام می آمد و عمر بن عباس نیز با وی بود تا چون قریب بمید رسیدند خبر بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 گفت با اصحاب که قافله ای آید که اموال کثیر با دوست و عدد اعداء قلیل است پس بیرون آید به سوی  
 آن شاید که مسلمانان بخشه شمار خدا تعالی بآن در درایتی آمده که دعا کرد آنحضرت و فرمود خداوند یارده اند  
 ایشان سوار گردان ایشان را و اگر سندان ایشان را و بر بنده که سوت ده ایشان را و فقیر اند تو نگر گردان  
 ایشان را از فضل خویش پس باز نگشت هیچ کس از آن سفر الا که او را شتران و جامها و طلاها  
 و اموال بسیار بدست افتاد و فرستاد آنحضرت طلحه بن عبید الله و سعید بن زید را تا قافله  
 نمایند پس ایشان تحقیق اخبار نموده بدین مظهر باز گشتند و چون ابوسفیان با نحو وضع رسید از مردم ای  
 پرسید که هیچ خبری از محمدیان جا سوس ایشان دارید گفتند دوشتر سوار در فلان موضع فرود آمده  
 بودند و در درخت کدو ابوسفیان بآن موضع آمده پس انداخته ای شتر از او دید آنها را بشناخته ریز  
 خستهای خود را در آن یافت گفتند و الله این شتران علف تر شرب خورده اند و غالب گشت که اینها جا سوس  
 محمد اند پس از راه بگشت و بدر را بر بسیار خود گذارشته از راه ساحل بکه توجّه نمود و بجهل تمام رفت گرفت  
 و چون توجّه آنحضرت و صحابی شنیدند ضمضم بن عمرو غفاری را بکه فرستاد تا با اهل مکه خبر رساید که کج قصد ما  
 دارد به رفوع که تواند زد و خود را بقافله رسانید و اموال خویش را حمایت نمایند پس ضمضم بن عمرو غفیر  
 تمام خود را بکمر رسانید و خبردار گردانید چون او بجهل بعین این خبر شنید گفت محمد و اصحاب بک خیال کرده  
 اند که این کاروان عمرو بن الحضری است و الله اینچنین نیست و آورده اند که پیش از وصولی ضمضم عاکه دختر  
 عبد المطلب خوابی دید که شتر سواری آمد و در موضع الطح با ایستاد و آواز بلند گفت ای جماعه قریش این  
 و بگشتن گاه خود بیاید و چون خبر این خواب با او بجهل علیه السلام رسید بویاس گفت ای ابو الفضل این بر آن  
 در میان شما کی غیر شده و گفت راضی نیستید با آن مردان شاد که نوبت گفتند که این شما نیز دعوی کنید پس خبر  
 دیگر صد سکیم اگر اثری بر واقع می ترست بگشت چیزی نویسم و بر اطراف و قبایل بفرستم که شما ای بنی اشهر را  
 گوی ترین حرکت باید از ضمضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن از قافله توجّه بکند خواب دیدیم

که بر شتری بوارم و وادی بخون لعل میروم چون بدیدم که از شتر که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید  
 و گویند که بنی اسرائیل ازین خواب بختی نجات میسر و در خرم شدند که شاید است بکس و صدق بود  
 ساکن پس ایل که بشتاب کار سازی خویش کردند و مقرر ساختند که از هر دو کس که در کار  
 بکاری می آید یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستد و از روستای قریش هیچ کس را نفرستاد  
 نکرد و تخلف نمود مگر ابولهب و بجای خود عناص بن شام بن المیزه را فرستاد و امیه بن خلعت  
 حنی نیز نمی خواست که از یک بیرون رود بجهت آنکه که بوی رسیده بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه  
 بعد بن سعاد رضی الله عنه خبر داده بود که امیه بن خلعت را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت نزد  
 کفار قریش بے شک صادق بود پس ابو جهل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید ایل  
 وادی و چون مردم بداند که تو تخلف کرده و تخلف میکنی و مردم هم بر سر حدن میماند کرد که  
 راضی شد بیرون رفتن و در روایتی آمده که ابو جهل علیه السلام نزد کوفی که ای ایل که نزد در  
 شو بدو برانید و گرد آید اموال خود و کاروان خود را اگر رسند پیش از شما اصحاب فلاح  
 مباد شما را برگزیند پس بیرون آمدند هزار کس از مردان جنگی فقیه و جبار و فرور و غرور و تکبر با ساز و آواز  
 و آلات غنا و ملاهی چنانکه ذکر شد پس هر یک علیه السلام آمد و آنحضرت را از هر یک از قریش خبر داد  
 پس آنحضرت روی شاد و باصحاب آورد و فرمود خدایتعالی و عده کرده شمارا یکی از دو طایفه  
 یا کاروان یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد اصحاب و گفتند با آنحضرت چرا آنکه کردی تو ما را  
 قتال را نااماده میکنی ما را بی آن و سانی کردیم آنرا فرمود آنحضرت کاروان گذشت بر ساحل بحر  
 ابو جهل است رو آورده شما گفتند یا رسول الله بیک کاروان را و بیکه از قتال را پس غضب آمد رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم پس ایستاد و بیکه گفت سخن خوب گفت پسر ابی ساعد عمر و گفت سخن خوب گفت پس خوش آمد  
 آنحضرت را نشان ایشان و دعا بخیر کرد ایشان را پسر ابی ساعد سعد بن عباد و گفت نظر کن فلان کس  
 یا رسول الله در کار خود و بیکه از آن کار را پس بخت اسوگند اگر سیر میکنی تو یا عدنان این تخلف نمیکند از تو  
 هیچ مرد از انصار پس دعا بخیر کرد او را رسول خدا پسر ابی ساعد مقداد بن عمرو و گفت ما تو  
 ایم یا رسول الله در جاکه روی میگویم ترجیح آنکه گفتند بنی اسرائیل باموسی از حب انت و بیکه گفت  
 انا استاقاعدون بیکه میگویم از حب انت و بیکه گفت انا استاقاعدون سگند خدای که فرستاده  
 است ترجیح میروم و جلالت میکنم یا تو ترجیح که میروم اگر چه تا بیکه تا میرد و آن شریک از شهر

چشمه پس سیم کرد آنحضرت و دعا بخیر کرد و از پستبر فرمود آنحضرت اشاره کینه شمار بر من مقصود آنحضرت  
 بود و آنرا جلال و شکوفه و حال ایشان شرح در شرح این کلام گفته اند که چون آنحضرت در وقت بیت العقبة گفتند  
 ما ربی تم از دام تو نبی از عهد تو نبایستی تو دیار را چون دیار ما برسی تو در دام ما می نیکی از تو حمایت  
 میکنیم ترا از هر چیزی که می نیکی و حمایت میکنم ازین چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را ازین سخن بود  
 آن می آید که حمایت ایشان آنحضرت را مخصوص است بآنکه در مدینه باشد و کسی دشمنی در مدینه نبوی و حال آنکه  
 آنحضرت در مدینه باشد چون آنکه در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف دی نباشد و این قول  
 عبارت است که موسم است بدان کمال اشتیاق و دستکش و حال ایشان است و الا ظاهر آنست  
 که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو دیار ما همیشه در حمایت و خدمت تو خواهم بود  
 پس گفت سعد بن معاذ که از اکابر انصار است یا رسول الله کویا ما را می خواهی ازین خطاب فرمود آنری  
 گفت معاذ این نیست ما ایمان آورده ایم بود تصدیق کرده ایم ترا و شایم بر آنکه بر چه آورده تو از نزد  
 خدا حق است و دادیم ترا برین تصدیق عهدی خود را و موافقت خود را بر سمع و طاعت و فرمان برداری  
 پس رویا رسول الله بر چاک می خواهی بگویند بآن خدای که فرستاده است ترا حق اگر میروم تو و  
 می در آری ما را در دیاری در ایتم ما در آن پس نمی ماند از تو یکم در اندام و بر نمی آید ما را که غلاصه شویم  
 بدشمن ما از صایر ایم و صادقانیم نزد لغای دشمنی که خدای تعالی نماید ترا از انزاد لغای دشمنان  
 آنچه روشن و شک گرداند چشم ترا پس برادر چاک می خواهی پس سرور شد آنحضرت باین سخن سعد  
 و در نشاط درآمد و او را این سخن فرمود سیر کند بر گشت خدا و بشارت باد شما را که فتح و نصرت  
 شما را است بد برستی تحقق خدا و عهده کرده است مرا ایکی ازین دو طایفه یعنی کاروان یا قوم قریش یا  
 گویا من می بینم جای ملاک و کشتن گاه ایشان را اشارت کرد بجای کشته شدن کفار قریش در کعبه  
 ازین نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر زمین فرمود نیست کشتن گاه فلان نیست کشتن گاه فلان  
 و اینست کشتن گاه فلان و نام میبرد یک از کشتگان را پس درنگ داشت از موضع دست  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمهید و گفته است خصم موجب ازین سیدانسان که در دعوی الاثر گفته است که  
 روایت کرده شده ایم از طریق مسلم که این قول که از سعد بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن عباد است  
 معروف از سعد بن معاذ است این بحاق و غیر وی همچنین روایت کرده اند و اختلاف کرده شده است  
 در شهود سعد بن عباد برادر او ذکر کرد و او را این عقیده و نه این سخن در بدرین و ذکر کرده است

و اقدی و مدتی و این کجی او را بدیدین بختی فتنی است چون قریش در منزل حجه نزل کرد و چون  
 الصلت بن مخزوم بن مطلب بن عبد مناف در خواب دید که مردی بر پستی ایستاده و با او مترسک  
 است و میگردد و شبیه و او را حکم بر پیام و امید غلان و غلان گشته شده بعد از آن کار دی بر گلو  
 شتر خویش زد و شتر را کشت و بچه از خیمها را کشت قریش مانند الا که شاست از خون می باخفت  
 این واقعه با وجهی رسید گفت این خبری دیگر است از بنی المطلب زود باشد که بدانند که مقتول کیست  
 اگر چنانکه هم رسم که از کفر و روقه الاحب از بنی معلوم می شود که این ملعون سر گروه ملاحین همیشه گرفتار  
 بود با ناکار و دستار و پندیان نسبت با نگاه نبوت و زود باشد که بدانند و به نیز چنانکه بزبان ملید خود گفته  
 است که زود باشد که بدانند که مقتول کیست و کیست که معاذ و حمزه پسران عفره او را مجروح ساخت  
 بر خاک مذلت و خواری میزدند و این خود رضی الله عنه آمده و بر سینه وی نشیند و سر مردار او را از  
 تن ناپاک جدا سازد و خود را بالمدن الشقاده و آورده اند که الوسفیان کاروان را از محل خطر گذرانیدند  
 کسی نزد قریش فرستاد که شما بجهت محافظت کاروان خود از که بیرون آمده بودید کاروان خلاص شد  
 باز گردید و عرض محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم و عاتق الان ای زمان ایشان که در که بودند منع میکرد  
 از خروج و عقبه میشد نیز با نجاب بودند و عداس نصرانی که غلام عقبه میشد بود ایمان بکعبه آورده بود و نیز  
 گفت که ای خواهجای من محمد رسول خداست بخانه می نروید و اقامت باز لایم که عادت مستمره ایشان  
 بود و نیز از آن نای و مانع بود اما همین ابو جهل خون گرفته بجد بود که از آن فتنه منع نمی شد و گفت ما از بخار کرد  
 محمد را زنا و گفت بچه سوگند که ما باز نکردیم تا بیدار رویم و سه نفر از نجاب باشیم و شتر از اکتیم و جیش کنیم و  
 شتر آب بکنیم و سرور و بشویم و زود کنیم تا اوازه غلالت و شوکت ما با طراک قبایل عرب منتشر گردد  
 و بعد از این همیشه از ما ترسند و قدر موسمی بود از موسمی که برای کیار از نجاب جمع میشدند و این اعراس این را  
 بزبان قتال گفت و گویا بلسان جالی می گفت که ما باز نکردیم تا بیدار رویم و فسق و فجور و ادا با کفر و شرک  
 جمع کنیم و در خاک مذلت بنحیم و بکنیم رویم تا اوازه عاقبت و شقاوت حال ما را در آفاق عالم تار و ز  
 قیامت دامن دماقی ماند و این عالم غرور است که زود باشد من سوء العاقبه و الوسفیان با وجود آنکه آمدن  
 قریش را از آنکه نجاب بیدار نکرد و منع کرد ایشان را از آمدن چون قافله را بیدار رسانید با قافله بازگشت  
 و خود را بسایه قریش رسانید و در معرکه بزرگ آنها خورده و بگریخت و در حین انزاع میگفت من بگریخت  
 تر از مقام هرگز مشابه نکرده ام بخدا سوگند که ابو جهل مردی که ما را کشت استیرا حال کرد و آنحضرت از غنای

که در آن بود بجانب بدر و قریب بآن آمده نزدی کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که در آن زمان  
 باین عبارت ذکر کرده فرموده اذ اتهم بالعدوة الدنيا وهم بالعدوة القصوى و عدوه یعنی شطرا و دو دنیا  
 از دو فوج یعنی قریب یعنی قریب از مدینه و قصوی یعنی بعید از مدینه پس نزول مسلمانان در عدوه دنیا بود بجانب  
 مدینه و نزول کفار در عدوه قصوی بود بجانب مکة در جانبی که نزول مسلمانان بود در کتب آن بود که اینها  
 اوسیان و کعبهای تنوان تا نزد فرموده وقت و تشنگی نیز ایشان غلبه کرده بود و در آن جانب که کافران  
 نزول کرده بودند از بی بود از آن که آورده و چاهها کنده و مسلمانان بعضی جنب بعضی محضت صبح کرده پس  
 در وسطه انداخت ایشان شیطان گفت شما گمان میکردید که حقیقه و در میان شما پیغمبر خداست  
 و شما دوستان خدا هستید و الآن شرکان بر غایت آمده و شما از تشنگی بجای آمده و محضت و جنب شده  
 و اعدا شما منظر اند که شما از تشنگی ضعیف شوید و قوای شماست که در در شما هر نوع که خواهید حکم کنید پس شما  
 خدا یغالی بارانی که سایل شد آب وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و شتر از آب داغ  
 و مشکها را پر کردند و زمین که ریک بود محکم شد و سخت گشت و زمین کفار لایم کل شد و رفت و سوسه  
 شیطان ابلیس حاصل شد و باین خبر میدید قول می بجانده و منزل علیکم من السماء ماء لیطهیرکم به دیدند  
 پس سکر جزالت شیطان الایه گویند آنحضرت با یاران خود در عرصه بدر میگشتند دست مبارک بر زمین  
 می نهاد و موضع گشته شدن افتاد و شترکان تعیین میکرد و میفرمود این گشتن گاه فلان و فلان است  
 و همه را تعیین کرد چنانکه یک و جب از آن تجاوز نکند چنانکه سابق هم در تسبیح انصار فرموده بود آورده اند  
 که سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله عیشی برای تو راست گفتم که تو در اینجا باشی و عیشی  
 خانه که در بستانها از خوب و برگ بازند و در سایه دی آسایش نمایند و اکثر از برگ و چوب برگها  
 سازند و در تنهایی گفته عیشی کل ما یستظل به و آنحضرت در باب مسجد شریف خود چنانکه در بعضی  
 روایات آمده است فرمود پروردگار تعالی مرا امر کرد که عیشی بسازم مانند عیشی موسی و سجده  
 نیز در آنجا ای حال از خوب و برگ خرمالو و آمده است که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عیش  
 بودند و جزا است و محافظت آنحضرت می کردند و نیز آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو در  
 عیشی باشی و رکاب ترا نزد قومها دارند و ما بجنگ شویم اگر خداوند تعالی ما را غلبه داد فیهما  
 و اگر صورتی دیگر باشد تو رکاب خویش سوار شو و یاران ما که در مدینه اند طعنی شوی که ایشان  
 در دوستی تو از ما کم نیستند و ایشان اگر میدادند که قضیه بچک خواهد انجامید از توجبه انبیا شدند

و امروز مایه اخلاص می بود ای بجای آوردند رسول خدا سرحد را دو ماخیز گفت پس بنشین ساخته  
 و الا آن در موضع سریش مسجد بنا کرده اند چنانکه در مواضع دیگر در محال آثار شریف مساجد مبنی است  
 پس لشکر کفار پیدا شدند آنحضرت چون ایشان را دید و ساگرد و فرمود یارب یکم قوم قریش  
 و تکبیر رسیدند و خواندند که با تو در جنگ کشد خدا با شظیر نصرتم که با من وعده کرده وقت لشکر مایه  
 نیز برآمده و گویند که قریش یکی از لشکریان خود را فرستادند تا اسلام را نشر کند که چند است  
 وی سواره برگرد مسلمانان جولانی کرد و گفت سینه مرد با شما در پیش و لواط و جانب را نیز  
 ملاحظه کرد و بچپس را ندید و گفت فاما ای گروه قریش دیدم بلایا را که بر سریدار منایا را یعنی مرگبارا  
 وی منم شتران شیرب را که زیر قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردنی ایشان سبب آن شهادت چون  
 گشته توبه پس نه گمان را چه نیکو گانی بود سلاشی شمارا آنست که بر کردید و جنگ کنید حکیم بن حرام که در آن  
 وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عقبه رفت و گفت ای ابوالولید تو بزرگ و پیشوای  
 قریشی خواهی که در خبر تو تا آخر دیر تو باز نماند عقبه گفت ای حکیم خدا باید کرد گفت آنکه مردم را با کردار  
 گفت قول کردم و گفت نزد این خطبه یعنی ابوجهل برود و گوید سحر خوانی که برگردی و کردانی مردم را پس از آن  
 رفتیم و یا عقبه را رسانیدیم تا گاه ابوجهل نیز پیدا شد و یا عقبه گفت آنچه سخنک یعنی پراود شد شش تو این  
 گنا نیست اگر چه بدلی عقبه گفت نزد یکست که معلوم شود که شش که پراود شود و در دانی آنکه عبد ابوجهل  
 گناست در سرش میکتی ای زرد کننده در خود و گویند که ابوجهل گفت ای عقبه بر ششگاه خود بر شش  
 داشت و نزد حذر آنرا رنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آمد قسوه صفوت کرد و فرمود که تا بگویم  
 حمله بر بعد نکنید و اگر نزدیک شود بشما تیر باران کنید و لیکن بصره بیندازید تا تیر تمام نشود و در جنگ اسلحه  
 غیب نادر ذکر کرده اند که چون آنحضرت صفوت صحاب خود را راست می کرد و جوی در دست داشت  
 بر او این تیریه که صحابی بود خوش طبع خوش فهم گذشت و وی از صف پیش آمده بود حضرت  
 آن خوب را بر سینه وی زد و فرمود استویا سواد بزرگ شورا است ای سواد گفت یا رسول الله خبری می  
 بر من زدی و خدا تعالی ترا بختی فرستاد عدالت و انصاف بدست قست مرا تصادم و رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم جاره خود را از سینه مبارکش دور گردانید و فرمود تصادم بگر سواد فی الحال روی خود را  
 بر سینه مبارک آنحضرت نهاد و بر آن تیر را حضرت فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این  
 آخرت من است و همین ساعت گشته می شوم خواستم که در آخر عمر من من بدین مبارک تو رسد

حضرت امیر را دعایت کرد صلی الله علیه و سلم پس اول کسیکه از لشکر کفار میردن آنرا غنیمت برید و بشیبه بن  
ربیع و ولید بن عقبه بود و مبارز طلید بن و از لشکر مسلمانان نیز کسی بر آنند خوف و معاذ پس از آن  
حارث و عبد الله بن رواحه کفار بر رسیدند شجاع کسانند گفتند ما قوی از انما را می گفتند ما را با شما  
کاری نیست ما انما را غلام خود را می خواهیم و یکی از ایشان ندان کرد که یا محمد پیرون آرا کفار را از قوم ما  
پس سر بود بعبد بن الحارث و حمزه و علی بن خزیمه و ابایان مبارزت نمایند پس آن بر شمشیر  
و در میدان در آمدند پس گفتند شما کفار را که امید پس مبارزت کرد و عبیده و اسن قوم بود و حمزه  
از شما گذشت بجهت مبارزت کرد و حمزه بشیبه و در دریا تی بجس آمد و مبارزت کرد علی ابو لید  
یکشست علی و لید را و قتل کرد و حمزه مبارز خود را و در افتادند عبیده و مبارز او بد و ضرب پس افتاد  
ضرب در زانو عبیده و میل کرد و حمزه و علی نیز مبارز عبیده را و احانت کردند او را بر قتل و  
در داشته آوردند عبیده را نزد آنحضرت و بر سخت مغر از ساق وی گفت یا رسول الله من شهید  
یستم فرمود بلی تو شهید یی همانا که بر رسیدن و بجست آن بود که کشت کرد و با بعضی جان نداد و  
در صورت اختلاف است که مذکور فی کتب الفقه و در حین بازگشتن از در در و در صفر ایاد در و حاد  
فت و در ساجانه قون شد رضی الله عنه و معوذ و معاذ و در ایاد بود پس آن عفر که می جستند بی  
دن بدیدند او را مانند دو جری از جای خود جستند و او را بفرستند شمشیر زنده نمایند گفتش معاذ  
سیکونیک که من زخمی زدم بر او و جلی که ساق وی جدا شد و عفر بر او جلی بر من زخمی زد که دست  
من از دوش جدا شد چنانکه از پهلوی من آویخته شد و او خود آن جگام می کردم آخر تیگ آدم  
ست را در زیر پای خود آورد و از پهلوی خود جدا ساخت بعد از آن معوذ بن عفر از ضرب زده بر او جلی  
بناختش و لیکن هنوز از وی رفتی مانده بود و آورده اند که ایشان بر دوش آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
روند و خسته شدند او جلی رسانیدند فرمود که نام گی از شما در کشته است هر یکی مرغی آن بود که من  
است ام فرمود شمشیرهای خود را بیا که کرده اند گفتند پس شمشیرهای ایشان نگای کرد و فرمود  
بر در کشته اید و فرمود سلب او از معاذ باشد و آورده اند که معاذ با وجود آن زخم تازمان عثمان بن  
مان زنده بود و قاضی عیاض از این سبب آورده که آمد معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست و  
پس از آنخت آب دهن مبارک خود را بر دوش سپید بدن او پستریست بعد از آن  
بر عثمان رضی الله عنه و معوذ هم در روز بدر شهید شد و گفته اند که حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم



مرعاضه بسبب آن بود که وی نخست بست کرد و او را بخواست اگر چه بدو شریک بودند در حج و عمره  
 آنحضرت کلامی که از برای خوش کردن دل دیگر می بود ازین شخصیت او را مشارکت است و در قتل و کشتن  
 و الا قتل شرعی که متعلق است بوی استحقاق سلب آن ایشان را خارج از حد استعمال است یافته اند  
 مگر از معاذ پس شریک شد و او را معوضه معلوم گشت بظرف سیفهای ایشان بستر یافت و او را این  
 مسود و حال آنکه وی در وی رمقی نبود پس برید سر او را چنانکه در احادیث صحیح آمده است که سر  
 آنحضرت یکست کر بود و او را بوجیل خبری آورد پس گفت این مسود و یافت او را که زنده اند و او را پس از  
 فخر او سر در کرده اند پس گفت این مسود بر سینه بر کین دی و گرفت ریش ناپاک او را و گفت از جیل  
 تو می آید از آنکه با عدو الله و جیل گفت زیاده برین نیست که مری را تو م او کشتند کاشکی که مری کسی غیر  
 و بهمان کشتی و مراد بر بهمان انصار داشت که اهل زراعت بودند و گفته اند که اگر چه جیل را فرعون  
 بنده الا که فرعونانده اند امام تراز فرعون بود زیرا که فرعون چون غرق میشد دانست که بکار دو معرفت  
 شده و انصاف داد و این بر بخت تا دم آخر در چنین حال که خوار و ذلیل افتاده بود بیک روز بخت الله علیه  
 پس این مسود سر شوم او را برید و بخت آورد پس فرمود آنحضرت الحمد لله الذی اخرجنا من  
 و در روایتی آنکه فرمود الحمد لله الذی انصر عبده و اعدوینہ و فرمودات فرعون بنده الا که در روایتی آنکه سر  
 شکر بجا آورد و ازینجاست که بعضی نقبای قایل شده اند باستجاب سجده شکر بحدوث نعمت مقدره و درین  
 بلیه مکرده و علما را اختلاف است در مشروعیت سجده خارج صلاوة و زانی سجده تلاوت مثل سجده  
 شکر و سجده مناجات جمیع علما خفیة قایل نیستند بآن آنچه درین حدیث آمده است مراد سجده نماز است  
 و در حدیث نیز روایتی آمده که دو رکعت نماز بگذارد و مرویست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون  
 نماز تمام نمود در سجده شکر کرد و گفت که اگر وقت اصحاب خود را دید بعرضش در آمد و زوی بقبا آورد و  
 دست بدعا برداشت و شغولی شد به سوال و مناجات پروردگار خود یا و می آمد عرضش را و بگو صدق رضی  
 عنه و تولید از حق فتح و نصرتی که وعده کرده بود و گفت خداوند او فاکین و سبب بر وعده را که کردی بوقت  
 خدا یا اگر ملک مکانی این کرده اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود و تبار بزی زمین و چندین مبالغه کرد و  
 الحاح نمود در دعا که در آن دو شکر مبارک وی بیفاد او بیکر را و اطمینان بر او است و نزدش آن  
 سرور انداخت و گفت یا رسول الله بگذارد سوال و الحاح را و پس است که طلب کردی از پروردگار خود  
 فریست که او سر خود را با تو راست گرداند و در روایتی آمده که آنحضرت دو رکعت نماز گذارد و او بیکر

در جانب بن او و سبب در نماز دعا کرد و گفت خداوند فرمود که من او را بر روزه خود را و از علی رضی الله عنه  
آمده گفت قتال بکردم روز بزرگبار می آمدم بر آنحضرت در عیش و می دیدم او را که میفرمود در سجده  
یا حی یا قیوم بر جگر استغیث آمده است که بود آنحضرت در عیش با صدیق با نگاه گرفت آنحضرت را خواب  
سبک پس بیدار شد تبسم و فرمود یا ابوبکر رسید نصرت خدا نیک آمد جبریل علیه السلام عنان سپید خود را که  
و بردن از پهنای پیش و به غبار نشسته و بیرون آمد از عیش تحریر کفنه مردم را بر جگر فرمود هر که بشد  
کافری را سلب آن کافر را و ارباب شد و بدان خدا که بقای ذات محمد در دست قدرت اوست که جنگ نکند  
با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس کشته شود مگر آنکه باشد او را بهشت جاودان عمر الحام  
رضی الله عنه خرمای چند در دست داشت و بخورد و گفت خوش خوش میان من و در آمدن بهشت و اسطفا  
نماند مگر آنکه کشته شوم بر دست ایشان پس خرمها از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار  
جنگ کرد و شهید شد تسبیح در روضه الاحباب از حدیث مناشدت و سوالی و الحاح آنحضرت صلی  
الله علیه و سلم در دعای من مقدار ذکر کرده و در وی کلامی است طویل در شرح را که اشکال آورده اند که چگونه  
رو باشد که اقدام کند ابوبکر بر امر کردن آنحضرت را یا زدن شدن از اجتهاد و الحاح در دعا و سوال و تقویت  
کند رجای او را و بتیث نماید یقین او را و حال آنکه مقام رسول صلی الله علیه و سلم احمد و ارفع و اجل و اعلا  
و یقین وی صلی الله علیه و سلم فوق یقین همه است و جواب داده اند بوجه سهیلی گفت که صدیق  
رضی الله عنه در آن ساعت در مقام رجاء بود و نیز صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و شهود آنکه بر درگاه  
تعالی و تقدس میکند بر چه بنحو و ترسلید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف و بی عبادت شد  
و کمالات بود نقص و خطائی گفته که تو نم کنده هیچ یکی که ابوبکر او فوق بود بر درگاه تعالی و تقدس آنحضرت صلی  
الله علیه و سلم در آن حالت بلکه حامل و باعث آنحضرت را بر آن شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود پس  
میان آنکه در در توجبه و دعا و الحاح و استیصال تا ساکن گردد و آرام گیرد و ثبوت و قوت پذیرد قلوب  
ایشان زیرا که میدانستند که دعا و سوال وی مستجاب و مقبول است پس چون گفت مرا و ابوبکر آنچه گفت  
بما را آمد آنحضرت و دانست که مستجاب شد دعای او از جهت آنچه یافت ابوبکر در نفس خود از قوت  
و طمانیت لهذا تعجب کرد آنرا بقول خود سینه هم الحام و یو لولون الله بود آنحضرت در آن حال در مقام  
خوف و آن اکل حالات صلوة است و جایز بود پیش آنحضرت که واقع نشود نصر در آن روز زیرا که  
در عده او نصر نمود معین در آن واقع و در آن روز بلکه وعده او محمل بود گفت خطائی آن است آنچه

ظاهر میگردد و این که فرمود که عبادت کرده نمی شودی تو را امر میزد که دانست آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 وی خاتم النبیین است پس اگر بنا بر آنکه هر دوی در یک باوی است دیدن بنگام مبعوث می گردد پس  
 یکی که دعوت کند بایمان و عبادت و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه و آله و شفقت و  
 در دما رحمت آنکه دیگر سلمانان خوش میکنند عزیمت موت و ملائکه استاده اند در قبال خواست که  
 خود نیز بجهاد بپردازند و جهاد بر دوشی است جهادی است بسیف و جهاد است بهر باو است آنست  
 که باشد امام و دژی جنبه و قائل بکنند براه ایشان پس همه در جبهه جهاد بودند و خواست آنحضرت که در جهاد  
 ابروی و جهاد لفظی کرده است اینها را حسب موجب لایحه قائل و در اینجا کلامی است مناسب مقام که سید  
 احمد زرقی که از محققین علمای صوفیه و از مشایخ شیخ منزه است و گفته که یکی از رعایا در مقام  
 ربوبیت آن است که با وجود و توفیق الصدیق و عده سحانه تعالی واجب است اعتقاد آنکه در حقیقت  
 هیچ حق بر ویست و اعتبار این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد قاضی واجب طریقه  
 ایمان است پس اگر عده انبیا در وقت معینیت فلاشکال و اگر بالفرض در وقت بعثت  
 نیز شده باشد و احباب آن مؤخر در آن وقت وقوع نماید نیز در صدق و عده در شک و تردد  
 نیستند از آنکه تواند که وقوع و عده معلق با سباب و شرط و علی باشد که دانای مطلق غرض از علم  
 آن است تا در مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع نداده و لایحه بگویند شیخ منزه که لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 واجب نیست که بر چه در اسلام است از قیود و شروط میان فرماید و بنده را بران اطلاع بختی که حکمت  
 الهی اقتضای سر و کتمان کند بحسب القای سطوت ربوبیت در نظر بنده و مستقار حکام  
 جنودیت بروی چنانکه تادب کرد و اینها هم خلیل علی بنیاد علیه صلوات الله علیه الجلیل که اول  
 بقوم گفت و لا اخاف ما تقره کونی نه بجهت جرم و قطع او عده حق تعالی خود رسول و جبر نصرت  
 ایشان بر اعدا و این پس از آن است که در وفود الا ان شاء الله ربی شکیان نبی جبر و اتساع عالم با برهان  
 و عدم اطلاع بنده و احاطه دوی به علم حق بجهت گفت و من ربی کل شیء ما از برای دفع توهم عدم و توفیق  
 او بود و لسان و تحقیق نظر با تسامح و در عالمی یعنی اینکه استغناء کردم از انجنت کردم که در عده که علم  
 غلبه و تسلط اعدا بر من کل کرد و توفیق و لغیر نیز درم بلکه بجهت نظر با تسامح و قیام حق و قیام حق و ادب در  
 حق و نیز بجهت است که گفت اند که خوف انبیا و مشرکان بجهت خوف حکم الهی است نه بجهت عدم  
 و توفیق و عدم ترس و استغناء از حق و همچنین شعیب علیه السلام با قومش گفت و ما کون انان لوجود قیاد و برگرز نمود

و پسند که مادت شاکر کفر است و در ایم باز فرموده الان پیش از یک سو بر یک سنی عمل است بلکه  
 تقریفات و بسم از جهت نظر و رجوع با تناسخ علم با رب تعالی بود که سید رسول صلی الله علیه و سلم در روز بدر  
 گفت اللهم ان الملك بذه العصاة لن تجد علي وجه الارض و در یحیا ابوبکر صدیق بر سر صحنی صلی الله  
 علیه و سلم آمده گفت خلیا رسول الله مناشد تنگ ریکب خان الله بخرنگ ماد عندک امام ابو حامد غزالی رحمه  
 علیه و سلم فرمود اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه و سلم اتم و اکمل است یعنی تو نم کنی و چگونگی نیست آن قسم است  
 که کرد فوق و یقین ابوبکر صدیق بصدق و عده حق پسر از رسول خدا ابو صلی الله علیه و سلم حاشا انظر ان  
 در مقام ناد و نظر باقی علم حضرت غوث و خوف لا ابالت جل شانه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است  
 در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابوبکر بر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق و عده حق واقع است  
 و همچنین عده که در حق جل و علا در روز احد و خراب و منین و در خول مک و پنهان داشت شروط انرا  
 و ورود مثل این معنی در احوال انبیا صلوات الله و سلامه علیه و سلم جمیع در حالت نزول بلا و جهاد  
 باعدا و واقع است و سربان است که گفته شد و بالجلو چنانکه عدم اتهام حق سبحانه در و عده شریعت  
 است همچنین در فعل حکمتش نیز لازم و هم از نزاد است اول حکم حکمتش بر دیگر حکم قدر در در و هم قدر است  
 و هم بر مقام معرفت و حال مقبولان بارگاه غوث است که لایال عما یفعل اولایعرض علی ما یقول الفعل  
 مایش از دیگر مایید و آمده است که سنگی که متعلق شد در و در جمع یعنی مقابل یکدیگر استیادند فکر اسلام  
 و لشکر کفار بر گرفت آنحضرت مشتی از سنگ ریزه و میزدخت آنرا در روی پاهای ایشان گفت شایسته  
 ابو جوه زشت شد روی پاهای پس باقی ماند هیچ بشری مگر آنکه در آمد در حشمان و و در و در و رخ یعنی در را  
 پیخیزی از آن سنگ ریزه و روی با نه نام نهادند پس گشت خدا تعالی از صدا وید قریش کسی را که گشت و سیر کرد  
 که سیر کرد از اثرات ایشان و حسب مواب گفته که قول حق سبحانه و تعالی و ما ریت او بهیت و لکن العبر  
 نازل شده است در می آنحضرت روز بدر اگر چه کرده است آنرا در چنین نیز چنانکه باید انشا الله تعالی  
 و تحقیق اعتقاد کرده اند جماعه که مراد بآیه سبب فعل است از عباد و کوا و پروردگار تعالی و گردانیده اند  
 دلیل بر مذنب جزو الطال اسناد افعال به سو عباد و این سخن غلط است ازین جماعه در فهم قرآن  
 و اگر چنین بود برای تخصیص فعل بر می و همچنین نیست مثل اصلیت او اصلیت و لکن الله صلی و ما عت  
 او اصمت و لکن الله صام پس اگر مطر گردانید این را در جمیع افعال عباد و طاعات و معاصی پس این  
 ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانید بافعال بنی صلی الله علیه و سلم نیز غلط است بلکه این بنی است

بر این مذهب فعل نجاست بلکه نفس خداست که در دست وی الهیای زنده بخلاف افعال دیگر که کسب این  
 از زنده است و خلق از خدا و در مذهب کسب نیز از زنده نیست پس معنی این آیه انیت که ما میت از میت حقیقه  
 و کان سیدی حقیقت و آن نیز مراد نیست که در میت خلق از زنده است که این نیز مراد از افعال جاری است و بعضی  
 گویند که مراد آنست که مبدوری از زشت و لیکن نهایت آن که ایصال دوست یا سبب ایشان از خدا است  
 نظیر این است قول ایغالی قلم تعلویم و لیکن الله قلم فانه و باید التوفیق و روایت کرده است این سخن که قتال  
 کرد و حکاشه برج محسن سیدی زنده بر سیف خود و لیکن کسب دوست وی پس بعد از رسول خدا  
 ابد علیه و سلم پس داد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون یکی که در دست وی بود و فرمود قتال کن این  
 یکشت آن جواب در دست حکاشه شمشیر دراز قامت پشت سفید آهن پس قتال کرد و کشته شد که فتح کرد  
 بر سلمان و نام کرده شد این سیف را خون پس پست بر دست بود آن شمشیر در دست حکاشه رفی ابد علیه  
 و مشهور میگردد آن شمشیر را با وی صلی الله علیه و سلم تا آنکه کشته شد و بود آن شمشیر در دست و  
**وصل** و از اعظم فضایل و خصایص غرّه مدینه و کربلا و قتال ایشان بود با مشرکان حساب مواهب  
 میگوید که بعضی گفته اند که قتال نکردن علیه غرّه مدینه و کربلا و غزوات و در ایام دیگر اعداء و اعداء و اعداء و اعداء  
 مخصوص باین غرّه عظیم الشان است و باین تصریح کرده است عابدین کثیر و تفسیر خود و گفته اند که معروف  
 آنست که قتال علیه نمودند در روز بدر پس روایت کرده است از ابن عباس که گفت قتال نکردند آنکه گرد  
 بدر و گفته است این مذبوحی که قتال نکردند علیه در غیر یوم بدر بلکه حاضر میشدند بر توفی مختار از اعداء و اعداء  
 بعضی علماء از نهائیه بیان فی تفسیر القرآن در تفسیر قول الحق سبحانه و یوم چنین آورده اند که اختلاف است  
 در آنکه روز چنین قتال کردند علیه یا نه و اینجا دو قول است قول جمهور آنست که نکردند و لیکن رومی گفته اند قول  
 حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که دید در جانب عین دشمن رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز را  
 دو مرد را که بوی برایشان جامهای سفید که ندیدم ایشان را برگزیده پیش ازین و نه بعد ازین یعنی خبری که  
 و میگوید که علیه اسلام و قتال میکردند و قتال و امام نووی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث  
 اکرام آنحضرت است صلی الله علیه و سلم باز آن علیه برای قتال کردن با وی و بیان آنست که قتال  
 علیه مخصوص بود یوم بدر و گفته اند که همین است صواب خلاف آنکه کسی نکرده اقتصاص از  
 یوم بدر و نیز ازین حدیث معلوم می شود که مخصوص است رویت علیه یا نبیا بلکه میدانند این نیز صحیح و  
 او را گفت بنده میگوید شیهه الله علیه و سلم فی الحق و یومین که ثابت شده است و عین ابن عباس را که گفت

جبرئیل را نزد آنحضرت نشسته در صورت مردی و پرسید جبرئیل کیست فرمود آنحضرت این بن عم من است  
گفت جبرئیل چرا سلام نکرد بر پاپس پرسید این عباس بعد از آنکه شوق این مجلس آنحضرت که بود این در نشسته  
با تو یار رسول الله فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت ششم دهمیت از حال و حال آن مرد دهم  
اگر گفت شود که دیدن در صورت خاص مخصوص است باینجا جای آن دارد و حق آنست که در سحر  
مخصوص است در رویت ملک الله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال طایفه روز بدر آمده نقل  
کنم قال الله تعالی اذ قستغیثونی ربکم فاستجاب لکم انی معکم بالهف من الملائکه مردفین کسبر ال  
یعنی متابعین آئینه بعضی در پی بعضی و برزات قح آورده شده بعضی در پی فرستاد ایشان را خدا تاجا  
باین صفت اینچنین است در سوره الفاتح و در سوره آل عمران این کیفیکم ان یکدم ربکم ثلثه آلافت من الملائکه  
منزله کین و وجه توفیق آنست که مراد بالهف اینها که بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند یا در وجه و اعیان ایشان  
یا آنها که قتال کردند برادر بودند و اختلاف است در مقاتلان ایشان کذا قال البیضا دی و بعضی  
گفته اند معنی آنست که الهف ارداف کرد ایشان را ثلثه آلافت یعنی فرستاد ثلثه آلافت را بعد از آن  
پس اکثر مرد قتل شده دهم در سوره آل عمران گفته بلی ان تصبروا و تموتوا و یا توکم من فیه هم نه احد را  
ربکم نخست آلافت من الملائکه سومین ای مصلین از تسویم معنی اظهار سیاهی ششی و علامت و اظهار آن  
آیت آنست که نخست آلافت نیامده بلکه وعده کرد پروردگار تعالی که اگر صبر کنید و تقوی و زبید و یا بید و زبید  
کفار بر شما علی الفور می کند پروردگار تعالی شمار هزار فرشته و در مواهب از ربیع بن انس آورده که  
گفت مدد کرد حق تعالی مسلمانان را با الهف پستتر گشتند سه برابر پستتر گشتند و از اوقات ده  
آورده که گفت که مدد کرد پروردگار تعالی روز بدر نخست آلافت و از اینجا معلوم می شود که امداد حق تعالی  
نخست آلافت وقوع یافته است و از امیر المومنین علی رضی الله عنه مرویت که فرمود که در روز بدر باد  
و زبید که نه تنه ای آن برگز بادای دیده فشد بعد از آن بادی دیگر وزید مانند آن و بعد از وی دیگر وزید  
مانند آن پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم اولی جبرئیل بود باز از نفر از طایفه دوم میکائیل یا  
باز دیگر سیوم اسرافیل باز از دیگر و از این عباس آمده که گفت حدیث کرد در امر مدی از بنی غفار  
در پیش آدم من و ابن عم که مراد بود پس برآیدیم ما بر چلی که مشرف بود بر پدر و مادران وقت از  
مشترکان بودیم انتظاری بر دیدم واقع را که نه میت که باشد و غارت کنیم آنرا که نه میت خود را نگاه داریم  
که بر جمل بودیم که نزد یک شتران را مری که در وی آوازها می آید پیش شنیدیم گویند که میگوید اقدم

چیزی نماند پس من برافروخته بودم و در دل می شکست و جان را در آن حال و بیان نزدیک بود که بگویم  
 دیگر هیچ کارم نبود و گفتم آنکه که جبردم فتنه حاصله و سکون تخمینه و زنی مضمره نام سپید جبر است و اقسام  
 بر وزن انصر و اکرم بر دو خوانده اند و روایت کرده شده است که نزد کبر و جبریل در انصاف و میکائیل  
 در انصاف و یسورت مردان بر ایشان ای که بود در ایشان عبا مهای سفید و بر سر عبا مهای سفید  
 که فروخته بودند از اوست آنرا میا که کنه های خود و گفت این عبا س که سیما و ملائکه روز بدر عبا مهای  
 سفید و روز چنین عبا مهای سفید و از علی رضی الله عنه که سیما ملائکه روز بدر صوف سفید بود و بود سیما  
 بیت بن روای خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیما ملائکه روز بدر عبا مهای سیاه بود و روز چنین  
 سرخ و در روایات سفید و سرخ و روز و هر که ظاهر بعضی را چنان بود و بعضی را چنین و ظاهر احادیث  
 در آن است که ملائکه نموده میشد و یسورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان و از جو بسیار ملائکه  
 می شنیدند و ایشان را می دیدند و چون مسلمانان از بی کافری میرفتند که در یک شب پیش از آنکه بر سید  
 که سرش بر زمین افتاده است و گفت آنکه که واقع نمیشد ضرب ملائکه روز بدر مگر در سرب  
 در بند و اینست تفسیر قول حق تعالی حاضر لائق الاعناق ای اروس حاضر لائق اعنهم کل فصل  
 و مضامی گفته فوق الاعناق ای الذیاج ادا اروس حاضر لائق اعنهم کل بیان ای الاصل و در کتاب  
 گفته مراد اطراف است یعنی بر رقبای ایشان را و اطراف ایشان و گفته اند که شناخته شد  
 کشمکان ملائکه با نارسایه در اعناق و بنان و از این عبا س آمده که مردی از انصار در عقب  
 کافری میرفت و ملائکه از ضرب تازیانه شنید و او را سواری که میگفت اقدام جبردم نظم کرد  
 دیگر که کافری که پیش می بود افتاده و روی او شکافته و بینی او شکسته پس انصاری نیز بر او افتاد  
 علی الله علیه و سلم و حال که مشاهده کرد عرض نمود فرمود آنحضرت که این جمله و آسان سیوم بود نقل است  
 که چون اهل مدینه بمطهره اصحاب بدر را بعد از رجوع تهنیت میکردند ایشان میگفتند ای اهل مدینه ما را تهنیت  
 از چه چیزی کنید که این شهر که در توحش با روی ما بود ما کافران را می دیدیم که سر سارتن جدای شده بودیم  
 کس را نمیدیدیم که شمشیر برایشان میزدند کافران بر مثالی شتر نجبی افتادند دست و پای بسته مای  
 سزد ایشان را از تن جدای کردیم این سخن بسع مبارک خواجگانیا رسید فرمود ملائکه بودند که این کار  
 میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود بعضی مبارزت و مقاتلت می کردند با حجاج و بعضی  
 را ضرب ملائکه سر سارتن جدای شد چنانکه معلوم شد و بعضی را چنین میشد و آورده اند که چون فرشته آنحضرت

و گشت شدن آن لشکر رسید البیہ و کافران دیگر که در کوفہ بودند سبّ و تخریب کردند چون البیہان بن الحارث  
 که ابن عمر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود و در آن زمان شیعت اسلام مشرف نشد بود و از بدو برگشت  
 بکہ رفتہ بود البیہ گفت ای پسر برادر من یا کہ تو خبر تحقیق دار کے گفت ای عسّم بن چون  
 رسیدیم ما با حجاب و خمر خشک بر جای ماندیم و همین دیدیم کہ سلاح از ما باز میگردند و دستہا  
 ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید جامہ دیدیم کہ بر اسبان الملق سوار بودند و یکس  
 بار ایشان سبّ نمی توانست کرد الباقی غلام عباس میگید کہ من گفتم واللہ انہما ملاکہ بودند البیہ از غیاب  
 غیاب خوشی کہ داشت مشتاقی بر روی من زرد و زار داشت و بر زمین انداخت و بر سبّ من نشست  
 و دست می کرد و حال آنکہ من مردی ضعیف بودم با و مقادمت نمی توانستم کرد ام الفضل زوجه  
 عباس بن خردار شد ستونی بر داشت و بر سر روی زرد البیہ خوار و ذلیل بجانہ درون رفت  
 بعد از رفت روز زحمت عذرہ بروی گذاشتہ تا برود بودند عرب کہ شوم می گرفتند آنرا پس از خوف  
 عدوی یکس کہ دوی نیگت سه روز بچنان ماند بعد از آن حالان با جرت گرفتند تا او را بر داشتند  
 و از کمر بند بیرون بردند و گوئی کنند و برادران جا انداختند و سنگ در گرو دادند  
 و برگردند و در مواہب از شیخ تقی الدین سبکی می آرد کہ گفت پرسیدہ شدم من از حکمت  
 در قتال ملاکہ با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با آنکہ خبر میل علیہ السلام قادر است کہ بر دارد و ملاکہ گردان  
 تمامہ کفار را یک پراز بازوی خود گرفت شیخ پس گفتم در جواب کہ آن از برای آن بود کہ تا فعل آنحضرت  
 صلی اللہ علیہ وسلم و اصحابی رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین باشد و ملاکہ برای مدد و خون بودند و عادت  
 مدد جویش است و در بخاریت اسباب است کہ جاری گردانیدہ است در بندگان خود و  
 فاعل حقیقی ہما دست تعالی شادانہی گفت بندہ مسکین ثبہ اللہ علی طریق الحق و الیقین کہ اصل این  
 سوال از عوام است کہ نظر بر بیزاریت الہی و تریب اسباب و رعایت حکمتہای نامتناہی  
 او جل جلالہ اعظمہ گمان دارند و الا چہ را نگویند چہ حاجت بود در جہاد و قتال آنحضرت  
 و حق تعالی قادر است کہ ہلاک گرداند کافران را بقہر و جلال خود و نحو گرداند انا کفر و ضلال از جور  
 بیایت و کمال خود و مدار ثواب و نوال مومنان و عطاہ نکال کافران نیست دیگر اشیا کہ بعالم اسباب  
 و ادخاع متعلق است و از حیط ضابطہ و احصاء و حدود بیرون است و اللہ علم حکم و عد و مقادلات  
 بدر از کفار یافتہ بود و دیگر اسیر شدند و از مسلمانان چہار دہ کس بر جہ شہادت رسانیدند شش



همه ابرار و شریفان از انصار شش از خراج و دوازده سق قوت می کنند گذشته شدن جماعت از مسلمانان قادیان  
و عده قتم و نصرت است زیرا که عده در اقلارین و خواری و نمکون ساری کاقران است و آن بر وجه  
و تم حاصل است و اگر اوقات الهی اعطاء فضیلت شهادت در بعضی را رفته و حکمت و تعالی اقتضای  
آن کرده قادیان در مقصود نباشد چنانکه الباقی بعضی کفار و عده و استیصال کل منافق نیست  
و بیت چهار کس از ان بقتل و قتلش گذشته شده بودند حکم کرد که در جای از جامه ها بدر که  
باید بود و جیفها در وی می افکندند از خنده و عادت شریف چنان بود که چون بر دشمنان تکیه می کردند  
و فتح کردی سه روز در آن عرصه مقام کردی در اینجا نیز که در روز سوم امر کرد تا راه حله شریف را  
همی کردند پس سوار شد و جمعی از اصحاب رضی الله عنهم نیز همراه شدند و می گفتند که اگر برای کاری برآمده  
است تا آمدن بر بالای آن چاه که آن مرد را در آن انداخته بود پس نه اگر ایشان را بناهای ایشان  
فرمود یا فلان بن فلان یا فلان بن فلان و در بعضی روایات صریح آمده که فرمود یا عتیب بن ربیع  
و یا شیب بن ربیع یا با جلی بن شام مثلاً یا شادی که در آن شمار که فرمان بردار می کردید  
خدا را در رسول خدا را اکنون که برده براقاد و عذاب خدا را دید یعنی آرزو میکند مسلمان می بود  
یا در ادب شادی اینجا غم و اندوه است بر لایحه استعاره ضد مر ضدا و فرمود درستی که با تحقیق  
حق یافتیم و عده که پروردگار را کرده بودند یا شما هم یافتید انرا و در روایتی آمده گفتید یزید و ثواب  
بودید شما ای در چاه افتادگان که نگذیب کردید در شما و تصدیق کردند مردم پس گفت عمر خطاب  
رضی الله عنه یا رسول الله چه سخن می کنی با جادوی که است در آن ارواح فرمود آنحضرت می گویند  
بان خدا که نفس من بید قدرت او است که نیستید شما شنو ترا از ایشان این سخن را که من می گویم  
ایشان می شنوند و لیکن ایشان جواب نمی گویند و صل بداند این حدیث صحیح متفق علیها  
صریح است در ثبوت سماع و علم و شعور و حصول علم را ایشان را با آنچه خطاب کرده و همچنین در  
حدیث صحیح مسلم آمده است که می شنود که گفتن فعال مردم را وقتی که می گردند از دشمنان و این  
و همچنین در زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اهل بقیع را آمده که سلام کرد در ایشان و خطاب کرد در  
را و گفت سلام بر شما ای اهل دار مسلمانان که شمار آنچه عده کرده شده بودید و ما نیز از ایشان  
می بودیم زیرا که خطاب یک کسی که شنود و نه فهم محمول است و نزدیک است که شمار کرده شود از قبیل  
چنانکه عمر رضی الله عنه گفت بشنخ این الهام در شرح برای گفته که اکثر مشایخ حنفیه بر آنکه که میست می نمود

و تصحیح کرده اند در کتاب الايمان که اگر کسی گوید خورد که کلام نکم اول پس کلام کرد و اول بعد از مردن او عاقل  
 نیکو در زیر که این یمن مسجد نیکو در دیگر کسی که حیثیت و قابلیت فهم دارد و نیست این چنین نیست و جواب  
 داده اند اینجا از حدیث مسلم که ناطق است بسمع نیست قرع فعال مردم را بان که این مخصوص است  
 بوقت نهادن در قبر برای مقدمه سوالی و این تخصیص خلاف ظاهر است و دلیل نیست بران و  
 ظاهر حدیث آنست که این حالت حاصل است میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت  
 سوال است و پیش از این زنده گردانیدن برای مقدمه سوالی چه معنی دارد و جواب داده اند  
 از حدیث مذکور که نص است در خلاف مذهب ایشان گاهی بآنکه این مخصوص است بانحضرت  
 و محجبه اوست چنانکه از قاضی آورده اند که گفت حق تعالی زنده گردانید ایشان را تا بشنوند ایشان  
 را این سخن پیغمبر از برای زیادت قویج و حسرت و ندامت و پوشیده نماند که محل برین محدود  
 و تاویل است محل نمیتوان کرد برین تا تمام شود دلیل بر استحالت سماع و پروردگار عزوجل قادر است  
 بران و بسبب حواس مراد را عادی است و مجرد خلق ماری تعالی و بسبب آن نیز خلق متولد  
 کرد چنانکه در کتب مذهب مقرر کرده شده است و گاهی بآنکه این از باب ضرب المثل است نه حقیقت  
 و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعد تر و ضعیف تر است و قوی ترین شبهات  
 این جماعه منکران است که چون روایت کردند از این حدیث عمر زید عایشه گفت چگونه گوید این را رسول  
 صلی الله علیه و سلم و حال آنکه میفرماید حق تعالی آنکه لا تسع الموتی و ما انت سمع من فی القبور بدست کسی که توانی  
 محمد نبی شنوای مرده را و یستی تو شنوای زنده کسی را که در قبورند و میگویند که تاویل کرد عایشه و گفته  
 که مراد پیغمبر آنست که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتم حق است و گفته که دم شد عمر را که بجای علم سمع گفت  
 و موتی را بعد از انتقال علم حاصل می شود بحقیقت آخرت و بالجمله عایشه انکار کرد و سماع موتی را استدلال  
 کرد باین دو آیت قرآنی که مذکور شدند ولیکن علما جواب داده اند از قول عایشه و استدلال او بقرآن قبول  
 نکرده اند این قول را از عایشه و در جواب بدیده را سماع نقل کرده گفته بود عایشه رضی الله عنها از قلم و ذکا  
 و کثرت روایت و غوامض علوم آنچه زیاده بر این تصور نباشد لیکن سبیل نیست بسوی مراد روایت نقل شد عمر  
 نبی که مثل آن باشد و ذکا که در نسخ یا تخصیص است از آیت قرآنی محض است و معنی آیت آنست که تو نمی شنوی  
 بلکه خدا می شنوای و من فی القبور کا قرآنند و مراد بعد سماع عدم اجابت حق را بدلیل انکار این روایت نازل شده  
 در دعوت کفار با ایمان و عدم اجابت ایشان مرعی را و نیز گفته اند که مراد موتی قلوب اند و لقبوا احباب و

یش که در وی دلپای مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است در جواب لکنه که در مخازن است  
 محمد بن اسحاق با سند و حدیث در سنه یازدهم از احمد بن محمد بن اسحاق حسن از عایشه مثل حدیث عمر  
 آمده پس کویا عایشه رجوع کرد از آنکار و سیب پنج ثبات شد نزد وی از روایت صحابه بسیار  
 زیرا که وی رضی الله عنها حاضر نبود در آن قضیه و در شرح صحیح مسلم نیز مثل این نگرفته است و اما  
 و خبره اندر سماع موقوف و علم و شعور بسیار است و در لای قاطع برخلاف آن ثبوت نه پیوسته و کلام مفید  
 مقام در شرح منکحات مستوفی ذکر کرده شده است و الله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم چون فرمود که مردی مشرک را در چاه انداخته عقیقه بن بریده را گرفته در خاک نذرت کشیده و چاه  
 انداخته پس روی ابو جذیفه چون او را بیان حال پدر بحکم طبیعت بروی گردان آمد و مکرده پنداشت  
 پس رسول صلی الله علیه و سلم دوی ابو جذیفه نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر غمایت  
 و حزن ظاهر است فرمود یا ابو جذیفه که یا در دل تو از پدر حال پدر تغییر راه یافته گفت یا رسول الله  
 بخدا سوگند که شک در اسلام نیاورده ام و لیکن پدر من روی دوی را می و جلم بود و آداب اخلاق نیکو  
 داشت امیدوار بودم که این صفات او را با اسلام می نیاورد و اکنون دیدم که این سعادت محروم ماند از آن  
 اند و لیکن ستم پس آنحضرت دعا فرمود و از این حدیث معلوم میگردد که صفات نیک و آداب اخلاقی  
 نیکو مستقل و داعی نیست و حصول ایمان بجنس است و فضل و عطای الهی است مصروع عشق کائنات  
 که موقوف بهایت باشد و نیز معلوم می شود که اگر به طبیعت که در اختیار نیست اعتبار ندارد  
 اگر دلی بر قرار بر برگزین ثبات است و طار مقام صبر و فساد تسلیم نیز میرین حکم است و غمده  
 فواید حدیث است که قصه باید کرد که یقین صحابه بجنایت رسول خدا صلوات الله و سلامه علیه کلمها  
 و افضلها چه مقدار بود که دیدگی را که این صفات موصوف بود این حال بر خاک نذرت می کشید  
 و در چاه می انداختند بزرگ ملائمتی و کراسته که طبیعت دی را می باید عتاب میکشند روی اعتذار  
 می نماید چون حق صرف منکشف شد و مرتبه یقین رسید حجب و مانع همه مرتفع گشت المعانی للرب  
 اوصافه این معنی دارد و نیز آورده اند که سرور عالم صلی الله علیه و سلم با این فرمود که اگر کسی  
 که جماعتی از منی با شتم را از من موعظه یا گراه میرون آورده اند که از شما یکی از منی با شتم تقصیر عیاس  
 ابن عبد المطلب پرسد که در کشتن می شتابی گفت من ابو جذیفه پس عقیقه بن بریده گفت پدر من و برادر  
 خویش را کشیم و بدیاس را بگذاریم و اندر اگر من لوی بر شتم نیز روی بر نفم و کاروی تمام کنم این

این سخن وی با حضرت صلی الله علیه و سلم رسید با هر خطای سرمودای ابو جحش می شنوی که ابو جحش  
 چه میگوید و این اول نوبت بود که آنحضرت مرا گفتی خواند عمر گفت یا رسول الله بگذر مرا اگر در این روزم  
 که منافق گشت ابو جحش میگویی که میوسته از آن سخن گرفته بودم ترسان و لرزان بودم و با خود میگفتم  
 کفارت این گناه هیچ چیز نتواند بود مگر آنکه در راه خدا بجای شهادت شوم پس در روزی که شهادت  
 رضی الله عنه و صلوات و اما اسیران بدر چنانکه قتیلان آن نیز بمقتادین بودند و در میان ایشان  
 عباس بن عبد المطلب بود عسم رسول الله و عقیل بن ابیطالب ابن عم رسول صلی الله علیه و سلم  
 و نوفل بن الحارث بن عبد المطلب نیز ابن عم آنحضرت و ایشان ایمان آوردند و معلوم شد که از این مقتاد  
 کس چندان ایمان آوردند و هیچکس بر کفر باقی نماندند و الله اعلم و آسامی ایشان نیز با فضل در  
 نظریه می آید مروی است که چون اسیران غل در گردن و زنجیر داشتند نزد آنحضرت آوردند فرمود  
 عجب داشت پروردگار تعالی و تقدس از ایشان که کشیده می شوند به سوی بهشت بسلاسل و اغلال  
 یعنی ایشان نمی خواهند که مسلمان شوند و به بهشت در آیند حق تعالی ایشان را بر زور بسته بسته بدرگاه  
 می آورد به بهشت می درآورد و همچنین است حکم تکالیف شرعی که بر تعالی بنده گانرا تکلیف کرده و  
 ایشان بقیه بان ساخته بدرگاه می درآورد به بهشت می درآورد و میگویند که عباس بن سلام آورد  
 قدما و لیکن پوشیده می داشت اسلام را و بیرون آمده بود با مشرکان روزی در حدیث آمده است  
 که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم یکم پیش آمد عباس را با یکم که کشه او را زیر یک دی بیرون آمده است  
 با کراه و لیکن چون در وقت فدیه دادن ایستادگی کرد و گفت من مسلمانم و مرا کراه بیرون آوردند  
 حضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بطاهر یا ما جنگ کردی ترا فدیه می باید داد و بعضی گفته اند  
 که عباس بن سلام آورد روزی در استقبال کرد آنحضرت را روزی که در او بود و با او روزی که بودی ختم  
 کرده شد حجت بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح بخبر گرفته اند که پنهان میداشت اسلام خود را  
 و اظهار کرد روزی که که بود اسلام او پیش از بدر و موت اشرار مشرکان را به سوی آنحضرت و بود  
 که دوست میداشت قدم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بپوشانفت آنحضرت بوی که اقامت تو  
 در جای تو بهتر است فرمود نیز آمده است که سبب سلام دی آن شد که وی بیست او قید اطلاق برآورده  
 بود تا طعام بدر مشرکان را پس گرفته شد از وی آن روز در جنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد  
 از آنحضرت که اسباب کند آن بیست او قید را از فدیه پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن بخیری است

که بیرون آورده بودی بجهت امانت که میخواهی بکار کنی آن قیمت مسلمانان شد از جمله فدیه  
 حساب نتوان کرد گفت من چیزی دیگر ندارم بخوبی که تو گدازی که از مردم دست دارد بستی  
 ایشان فرمود آنحضرت کجاست آن طلا که در وقت بیرون آمدن از مکه بزوجه خود ام الفضل سپرد  
 گفت چه دریا باید ترا از آن فرمود خبر داد و پروردگار من پس گفت گوی میسریم که خدا دست اینچاس بران  
 اطلاع نداشت جز خدا پس اسلام آورد عباس و گفت هاشمیان لا اله الا الله و انک رسول الله  
 و بر تقدیر روایات سابق اسلام مراد آنها از آن خواهد بود که مقرر میداشت و الله اعلم بحقیقه الحال  
 علی وجه الکمال و آورده اند که آنسیر را سیر ساخت عباس را ابو اسیر نام داشت و مردی ضعیف  
 و کوتاه قامت و عباس سینه چسبیده و بلند قامت بود میگویند که پسر تاشان ابن عباس میرسد نو و این  
 تاشان عباس را تاشان غنم المطلب بغایت همب بطول قامت بود پس گفتند عباس را  
 اسیر کرد ترا ابو اسیر بآن تجارت بخرد و اگر میخواستی تو میگردانیدی تو او را رد گفت خود گفت  
 عباس نعم بچنین است و لیکن میش آمد و مردی در چشم من مانند خدره نفقه خاویز و سکون من  
 نام گوی است از تو بهای که در دریا می آمد که فرمود آنحضرت مرا بی اسیر که بگویند اسیر ساقی بکار  
 را گفت یاری را در مردی که بر گردیده بودم مراد از منی داشت پس غنیمت فرمود آنحضرت آن گوی  
 بود که کمتر افتاد کرد و آورده اند که وقتی که مسلمانان اسیران بدر را بدیدند چون شب در آمد عباس  
 میکرد تخته ای که بنده می کردند داشت چون آنحضرت آواز نادای پشینه خواش غمی برد گفتند یارسول الله  
 خواب نمیکشی فرمود بجهت ناله غم من عباس چون انصار ولات رضا بسبب سبک کردن من عباس در آن  
 گردن بنده عباس سبک نکرد و اینند و عباس نجواب رفت آنحضرت فرمود چه شد که ناله عباس نمیتوانم گفت  
 یارسول الله سبک کرد ایندم بنده را فرمود پس بنده تمام بنده را سبک گردانید آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 محکوم حکم الهی بود در فعل و ترک و طاعت و قهر و غیره و آنچه به چیزهای از وی باو بگذاشته بودند از او  
 نفس و اتباع آن و میخواست هر سو که میگردد بشد او را تقدیر الهی و حکم و تعالی بداند آورده شده اند که  
 نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم مشورت کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان ایشان ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را بایست یافتند گرفت و گذاشت ابو بکر باقی در ایشان را  
 و مکش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و دیگر یارسول الله از ایشان توبه  
 تا توبه گیرند بآن محاب تو و فرمود بعمر بن قاروق رضی الله عنه که تو چه میگوئی چه کار باید کرد

گفت بزرگوار رسول الله که در تبهای ایشان را که هرگز نرفتند و پیشوای کافران ماند و خدا تعالی بی نیاز گردانیده  
 است ترا از گرفتاری فلان خویش مرا بمن ده و بخت را بعلی بسیار و عباس را بجزه ده تا گردن نغم  
 ایشان را پس آنحضرت بقول صدیق اکبر میل کرد و فرمود بدوستی خدا تعالی نرمی گردانده دلهای بعضی مردان  
 ما نرم تر میگردد و از مسکه و سختی گردانده دلهای بعضی را نرمی گردانید و سخت تر از سنگ و حال توای ابو بکر حال ابرار  
 است گفت فمن یعنی فانه منی و من خصانی فلانک غفور رحیم و حال توای عسر حال نوح است گفت رب  
 لا تدع علی الارض من الکافرین و یا را پس وحی آمد که بجز گردان اجحاب خود را میان قتل و ذهابین شرط کرده است  
 شوند سال آینده بنفاد کس از شما و باشد نظیر کافران را بر شما ایشان چنین فدا اختیار کردند و گفتند اختیار کردیم  
 فدا را بریکه گشته شوند از اینها فدا تن بعد دین سیران پس بچنین واقع شد سال آینده در غزه احد که شهید شد  
 بنفاد تن از مسلمانان که حمزه بن عبد المطلب و مصعب بن عمیر از ایشانند و چون اصحاب رسول الله با خدایه تنواری  
 شدند جبرئیل آمد و این آیت آورد و ما کان للنبی ان یموت و ما کان للنبی ان یموت و ما کان للنبی ان یموت  
 یرید الاخرة و الدنیا و الذین یموتون فی سبیل الله و الذین یموتون فی سبیل الله و الذین یموتون فی سبیل الله  
 ایشان را و مبالغه کند در قتل ایشان میخواهد شما بگذشتن قتل متاع حیات دنیا را و خدمی خواهد آفرید را و ملا  
 دین خود را و خدا غالب است که غالب می گردانند دوستان خود را بر دشمنان و حکیم و دانا است بانچه رسان  
 لایق است به حال و هر وقت گاهی امر قبیل ایشان میکنند در وقتیکه شوکت مرا کافران راست و گاهی بخیر میکنند  
 قتل و فدا و گاهی میان من فدا و قتل غایب مومنان را باشد اینجا که فرمود فلما ماتا بعد و اما فدا و بعد از آن که عمر  
 رضی الله عنه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس دید که آنحضرت و ابو بکر سرد گردید پس گفت چه کردی  
 یا رسول الله تو و یاران تو من هم گریه کنم اگر بایم گریه خود را و اگر نپایان کنم و تکلف کنم در گریه آوردن یعنی  
 با اختیار و داعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه نکنم بر یاران خود فدا اختیار کردند و تحقیق عرض کرده شد  
 بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین درخت اشارت کرد به رخساری که نزدیک بانجا بود و روایت کرده شده است  
 که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و سعد بن معاذ که او نیز درین رای موافق  
 عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که اصحاب اختیار کردند این شیئی را از جهت غایت و حرص بر بهرام سیران  
 بدر که شاید مسلمان شوند و از جهت رغبت درین درجه شهادت و از جهت رقت و مهر بر اقربا یا بجهت دیگر و  
 اعلم در اینجا نازل شده است این آیت و لو لا کتاب من الله سبق لبکم فماتم عذاب عظیم و اگر نمی بود حکمی از خدا  
 است یعنی ثابت است در لوح محفوظ این میرسد شما را در آخرت فیه عذاب عظیم و اگر حکم سابق نیست که فدا را

مناقب گردان حکم که اهل بدعت و بدعتی باشند که در آنجا سینه صریح از آن گذشت  
 باشد آنکه فدیہ گرفته اند یا حلال است شمار اینها که فرمودند که ما غنیمت حلال طیب و گفته اند که این غیر  
 اخذ فدیہ از آنحضرت با جهاد بودند و چون آنحضرت را در بعضی احکام ایستادند بود حسب آنکه درین  
 حکم و در تحریم ماریه و غسل و گاهی خطای نیز شدی اما او را برین مقرر نمیداشتند و تنبیه میکردند و خطا  
 و همچنین است حکم سایر انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین که اقا و او اشکال آورد و اندرین مقام  
 که چون مخیر بودند صحابه در قتل و فدا و اختیار کردند قدرالس عتاب و عتاب بر ایشان بجهت بابت  
 و تخیر منافعی نیست و جواب میدهند که تخیر و سیل امتحان بود چنانکه در تخیر آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 را در اختیار دنیا یا آخرت و امتحان در آن بود که آیا اختیار می کنند ایشان چیزی را که مرغی حق است  
 بر آنچه میل نفس بداندست و چون اختیار کردند چیزی که میل نفس ایشان بود عتاب کرده شد و بر این  
 توبیختی استبعاد کرده است صحت حدیث تخیر از رحمت بودن آن مخالف چیزی را که ظاهر تنزیل است  
 و ترمذی نیز حکم لغویت آن کرده است و طبعی گفته که حکم لغویت موجب عین نیست زیرا که غریب گاهی  
 صحیح میباشد لکن من و بخدا تو فنی که غریب یا بی معنی شایسته است و اکثر آنچه ترمذی می گوید بی معنی شایسته  
 فقیه میگوید باین صاحب جامع الاصول و الله اعلم و در روضه الاحباب از شیخ بن حجر قدس سره صحیح البخاری نقل  
 میکند که گفت ترمذی و ساجی و ابن ابی حاتم و ابن ابی عمیر و ابن ابی شیبہ و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر و ابن ابی عمیر  
 میفرمودند که از حدیث صحیح است که آنحضرت را در میان کشتن سیران اخذ فدیہ از ایشان بشرطی که در سال آن سیران  
 مسلمانان مثل سیران کشته شوند حضرت اشحاب را مخیر گردانید ایشان فدیہ اختیار کردند و انتہی آوردند که بعد از آنکه  
 قصه ایشان بر فدیہ قرار گرفت جمعی را که مفلس بودند و هیچ نفع نبود از ایشان آزاد گردانید و از ایشان  
 عهد گرفت که دیگر بکمال مسلمانان نیامد و جمعی که صنعت کتاب می دانستند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان دو  
 کودک از انصار را خطبایا موزانند و آنها که چیزی داشتند هر کسی بقدر استعداد خود بدهد و اگر که دعایم  
 برین ثابت را و دوی جدا صام بن عمر بن الخطاب بود بقیل عقبه بن سببه معیط شقی که مستکبره شتر در میان  
 آنحضرت انداخته بودند فارغ و حق بود بقیل و چون فارغ شد آنحضرت از قضیه در آخر رمضان  
 و اذل روزی از شوال فرستاد زید بن حارثه را بیدیه معطره و از برای بشارت فتح و رسید در وقت  
 فتح و قتی که فارغ شده بودند از دفن رقیه بنت ابی العاصی علیه السلام و از امیر الصبیح و در روزی  
 که حاضر شد آنحضرت و دفن رقیه را پیشکش است بر قبر او و بخت اشک مبارک را و الله اعلم و الله اعلم

وصل احادیث در فضل اهل بیت بسیار واقع شده و از جمله آن احادیث است که آن الله قد اطلع علی  
اهل بیت فقال اعلموا انکم من نطفة عذرة کلمه فی رواية فقد ثبت لکما الخ و ازین باب است قصه کتاب  
بن الی بنی که در حج تجارتی آورده و نیز آورده که حارثه خوانی بود که روزی در کشته شد و مادرش  
نزد آنحضرت و گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت است منتظر ثواب باشم  
و اگر در جای دیگر است بگیرم بروی و بینی که چه میکنم فرمود آنحضرت ای ایسکری و بی پدری  
که وی در یک بهشت است وی در بهشتهای بسیار است و وی در جنت فردوس است و بی ثبوت پسته  
که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمری شما میان خود اهل بیت را حضرت فرمود  
خاضع بن سلمان می شمرم او که قال گفت جبرئیل ماینز ملائکه را که در غزه بدر حاضر شدند فضل  
لایکه می شمرم و بعد از رجوع از فتح آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن صفرا و قسمت کرد و بنیام را و شمشیر  
ذوالفقار غزه را و دیگران را و اختیار کرد بر اسب خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را در غزه خندق و  
ذوالفقارش از آن گویند که بر پشت وی مانند فقرای شهر سیئه استخوانهای هشتت مصروع  
بود و گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد در روز بدر عازم روز میان بر فارس میان غا  
آمدند و موجب از رویا و فرج و شادمانی مسلمانان گشت چنانکه گذشت نقل است که ابوسفیان اموی علیه  
برگشتن از بدر منع می کرد قریش را از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب شگفت اعدا نگردد و  
با وجود آنکه یک پیر او خطه گشته شده بود و پیر دیگر عود سپیر گشته و سوزن خورده که از جنت نسوان و ملائکه  
بجنت باشد و تیرمین لباس تنایه تا آنکه از محروم و حجاب او جنگ نگیرد و انتقام نکشد و بنزد  
وی نیز سوزن خورده بود و آنکه پیر وی عقبه و پیر وی خطه گشته شده بود و سبزه مشرکان در روز  
احد ابوسفیان بود نقل است که چون آنحضرت از غزه بدر بمدینه مطهره رجوع نمود اعیان مدینه که بواسطه  
عذری تخلف نموده بودند در روزی که بر سافت سنی شش میل از مدینه است آمده مشرف استقبال  
مشرف شدند و عذر بایمان کردند و همه قبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتالی متعین نبود بلکه منظور  
تأراج کاروان بود و قتال یکایک واقع شد و البته امر وی است از کعب بن مالک گفت تخلف  
نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در هیچ غزه مگر غزه تبوک زیرا که تخلف کردم در غزه بدر و عذر  
کرده نشد هیچ یکی که تخلف کردند از آن زیرا که بیرون نیامد آنحضرت مگر باورده کاروان قریش تا آنکه  
جمع کرده خدای عزوجل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر میعاد انتهی با وجود آن بنای از عیان



رخصی اند منهار وایت کرده گفت لایستوی القاصد و من لمومنین عن بر و لای جون الی مدبر و رجب  
 حکایتی غریب است که در عامه نامش شهرتی دارد و آن است که در خیالی پدر و وضعی است که شنیده می شود  
 از آن موضع آوازی مثل آواز قمار که نزد ملوک وقت ملات فتح و نصرت است و میگویند که این آبی است  
 که حق تعالی علامت فتح و نصرت مومنان در آن آید که درونی قتم حسین و نصرت عزیز واقع شده که داشته  
 از بعضی علما شنیده شد که در اینجا با و می خجده که مثل این آواز را اینجا حادث میگردد و الله اعلم و صاحب  
 بجهت توشیح دولتی که با جز از آثار نبوی صلی الله علیه و سلم دارد که آن اعتبار نبوده و اعتماد کرده آواز کرده است  
 و گفت که با کسی شنیدم من از بسیاری از حجاج که اینان چون میگذرند بآن وضع می شنوند آواز را و  
 مسکرمشیدم آنرا و گاهی تا ویلی می کردم آنرا بلکه شاید که آن موضع سخت است بخورد بوی سبای جواب  
 پس میگفتند بن آن مردم که زمین بکستان است نرم و اکثر آنچه سیر میکنند در اینجا شتران که با آنها  
 آنها آوازی کند در زمین سخت چه جای زمین یک و میگویند چون منت نهاد خدا تعالی بر من و وصولی انعام  
 شریف فرود آمد از راه و پیاده رستم و در دست من چوبی بود از از شجر سعدان که از انعام غیلان  
 و تحقیق فراموش کرده بودم آن خبر را که شنیده بودم و سیر میکردم در نزد گفت یکی از علماء آن جلالان ایامی  
 آواز طبل را چون شنیدم کلام ایشان لرزه افتاد بر اندام من و آید آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم و بود  
 درو آسمان بادی پس شنیدم آواز طبل را و در گوش گشتم و آنچه حاضر شد از فرم حیات و آنچه خدا و اما تر  
 است بدان پس شک کردم و گفتم شاید که در آنجا ساکن شده بود درین چوب که در دست من است و یافتیم این  
 آواز و حال آنکه من در حصص طلب تحقیق مر این آیت علیه السلام را ختم چوب را از دست خود و شستم بر زمین  
 و ایستادم از دست و حیرت پس شنیدم آواز طبل را و از محقق که شک نمیکند که این آواز طبل است در این  
 از ناحیه مرین و ما سیر میکردیم به سو که مشرفه پست زولی کردیم بید روی شنیدم در تمام روز بار بار و تحقیق  
 خبر داده شد که آن آوازی شنود که پس منتی و محرر مطوعه الله غنه چون بوصول آن مقام شریف  
 شرف شریف زیارت عرض کرد که مقام قتم و نصرت مومنان بود برادر عجایب مقام صبح و صبح لطیف  
 منور است که بشاید آن محر که جنگ و محو رسید نام و صحابه که نام تصویر می آمد و تجلی میکرد در قصد و  
 این موضع و شنیدن آواز که مشهور شده است نیز داشت از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بودند  
 از حقیقت حال پرسید گفتند نعم و لک شتی قدی کون و قد لای کون چنان بجهت گفته که باعثه و طلب  
 و شناخت توی گردد و الله اعلم و چون بکه آمد از علماء مشایخ بر سر سیه همان طوری که در کتب معتبره و اعلم

والله اعلم وگرفت دیگر مضحک غریب است که نتوان گفت قیصر طلب شخص نزل و مقام شریف حضرت سیدنا  
علیه الصلوٰه و السلام که در در بود بحکم شایسته ای که در تاریخ نیز نوشته است حجت ناگه آنرا جلال انجا استوار بود  
برابر میگیدند مقام او چنان و گاهی بزم مقام محمد و بنا مقام بی چنان و بسیار گفت گفت قسم روح افشانه  
علیه پس بحکم جالبینی که در طبایع شسته گفت لا الاکان قریش تمام شد ذکر غزوه بدر که در سال دوم از  
هجرت واقع شد دوم از وقایع دوم سر بر غیر نصیحه تصغیر بن عدی بن خزاعه بشین معجزات خطمی بخاری  
و طار مبل است که فرستاد او را آنحضرت بر عصابت مروان یهودیه زد و در نزد بن خطمی یهود  
نما بقتل آورد او را و بود آن ملعونه زنی بے حیا از معارف زنان یهود و سلیطه  
زبان آور که پیوسته عیب میکرد اسلام و اهل اسلام را و بچو میکرد در دین می نمود رسول خدا را صلی الله علیه و  
آله پس رفت غیر بموجب فرموده آنحضرت شب در خانه عصار و در گذر خانه وی و بود خانه او بیرون می نمود  
وی که دوکان بود یکی از آنها را بشیر میاد پس آن کو در آن از وی دور گردانید و نهاده بشیر خود را بر سینه او  
تا گذرانید آنرا از پشت وی و دم در شب باز گشت و بگذرد صبح را با آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنحضرت چون  
دید فرمود گشتی دختر مروان را گفت آری فرمود لا یطبخ فیها غنم ان این کلام اول از منبر صلی الله علیه و سلم  
شنیده شد که انی روضه الا حباب و در مذهب میگوید که بود این غیر بن عدی در خارج النبوة میگوید  
و غیر بن عدی از قدای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای عقیدت در محبت الهی جل و علا و  
دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم بشهرتی تمام داشت و نذر کرده بود که اگر حق سبحانه و تعالی  
حبیب خود را بسلطان بمید مظهر باز آورد آن ملعونه را بقتل آورد و غیر سبب نقد آن نوید خبر در آن سفر  
از موبک هایلون باز مانده بود چون آنحضرت بمقر غزیر خویش رسید غیر همان شب بامدی متوجه آن  
ملعونه شد و خانه وی درآمد و مجلس لمس دریافت که طفلی از پستان دی شیر می خورد آن کو در آن  
از وی جدا ساخت الی آخر القصة و غیر از خوف آنکه نماید درین امر مصیبت بوده باشد بر رسید آنحضرت  
را ازین طریق پس بر من واجب می شود آنحضرت فرمود لا یطبخ فیها غنم ان این مثل اولی از آنحضرت سوم  
اقتدا بعد از آن فرمود آنحضرت اذ اجتمعتم ان نظر و الی بجل نصر الله و رسول الله بالغیب فافظرو الی غیر بن  
عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید بسوی مری که خدا و رسول خدا را نصرت کرده غیب نگاه کنید در غیر  
بن عدی نگاه عمر بن الخطاب فرمود رضی الله عنه نظر کنید باین نایاب که چه کسی و چه کرد در طاعت خدا آنحضرت  
رسول فرمود صلی الله علیه و سلم لا تقبل الا علی و لکن البصر انتهی پوشیده نماند که از سیاق عبارت معارج

معلوم می شود که غیر این محل را در پیش خود حسنه آمدی فرموده رسول خدا صلی الله علیه وسلم کرد و البته  
 در عنوان هم گفت که سره غیر بن عدی چنانکه در روضه الاجاب گفت و الله اسلام و غیر این سال  
 غزوه قرقره که نام موقعی است واقع شده و قرقره بفتح قافین تمام زمین مسلمانان است  
 و که خبر قاف و سکن دالی همه نوعی از طیر است که در رنگ آن تیرگی است سبب این غزوه آن  
 که بسیم مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم رسانید که جمعی از بنی سلم و غطفان بفتح نین و طار و طار  
 موضع جمع شده اند پس با جمعی از مهاجرین انصار و جوینان پیشه در آبی تربت که آنرا باطنی از قبیله بنی  
 و خلیفه گردانید و در بنه سیاه بن عرطه را و بعضی گفته اند این نام مکتوم را چون بآن وضع رسیدند چنانکه  
 بدو جماعه از یاران بجای آمدند و ستاد و تاجه ای گذاشتند و خود با سایر یاران در بطن غازی روان شدند  
 چند را دید که این شتران شغل بودند و در آن میان غلامی بود بسیار نام آنحضرت از وی پرسید که  
 نبی سلیم و غطفان کجا اند گفت ایشان بر سر بهانتری میازند و حالا معلوم نیست که در کجا اند پس چون  
 تا شتران ایشان را بجای آمدند و گویند با قصد شتر بود و حجاب دوسد جدا بود و در شتران  
 را صحابه جست کرد و هر کدام دو شتر رسید و در معارج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت یا عدد  
 صحابه کمتر از دوسد خواهد بود یا عدد شتران بیشتر از با عدد و الله اعلم و بسیار در سیم آنحضرت افتاد  
 و حضرت ویرا آنرا کرد و بسیار از زوالی مشهور آنحضرت است و آورده اند که چون آنحضرت نماز را میگذارد  
 بسیار را دید که با مردم در نماز است آنحضرت را این حال از وی خوش آمد و آنرا کرد و مدت اقامت آن  
 حضرت در آن موضع سه روز بود و بعضی دو گفته اند و مجموع مدت این سفر از غزوه روز بود و بعضی از آن  
 بعد از غزوه سوتی ذکر کرده اند و بعضی در قایح سال سیوم داشته و در مواهب النبیه از غزوه قرقره سر  
 سالم بن غیر زشت گفته که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرستاد سالم بن غیر را به سوی اهل علفیه بود  
 و بود وی یکصد سال که عمر وی بصده و بیست سال رسیده بود و بود وی که تحریص میکرد مردم را بر آن  
 حضرت و میگفت در کسلی الله علیه وسلم شمارا پس رفت سوی وی سالم و نهاد شمشیر خود را بر  
 وی و بختانید آنرا پس بکشد و دشمن خدا و جان داد و در روضه الاجاب و معارج النبیه ابن مسعود  
 ذکر کرده اند و بعد از آن غزوه قیصاع شد بفتح قاف و سکن تحانیه و ثلث فون و منهم شهر است  
 بطنی است از یهود مدینه که در آنرا شجاعت و صبر بود و بود آن غزوه در نصف شوال و بود در آن  
 غیر بن شهر از حیرت بعد از واقعه در کفار بعد از هجرت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سر قدم بود

مصالحت کرده انحضرت با ایشان که محاربت نگذرد و بی داری نبردند بر روی دشمنان آورد و اگر دشمنی  
 هجوم آوردند و نصرت انحضرت دهند و مستطایفه از یهود برین بوده اند و تفریط و بنو النضر و بنو قیس  
 و قسمی محاربه کردند و بایستادند در مقام عداوت و بی صلحی الله علیه و سلم چنانکه قریش و اهل موالات ایشان  
 و قسمی دیگر نبرد و دوست بودند و دشمن مثل طوالت غریب که منتظر بودند که عاقبت کار چه خواهد انجامید  
 و اهل کار چه خواهد شد و معلله انحضرت با قوم خود قرار خواهد یافت و بعضی ازین قوم منتظر باطن ایشان  
 ظهور و غلبه انحضرت بودند و بعضی بر عکس آن و بعضی از ایشان در ظاهر اظهار دوستی و موافقت  
 میکردند و در باطن دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان بودند که باطن ایشان و افاق ظاهر و دل ازین  
 یکی نبود و اهل کسی از یهود که نقض عهد کردند بنو قیس قاص بودند پس محاربه کرد ایشان را انحضرت در شوال بعد از  
 بدر گما و مروی است که چون انحضرت از غزوه بدر مراجعت فرمود یهود بنو قیس قاص اظهار حسد و بغی و عداوت کردند و  
 محاربه با جماعه جنگ کرد که عالم بخار بنیکو نمیدانست اگر با جنگ کند باز که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض عهد ایشان  
 آن بود که زنی از مسلمانان در بازار پیش زرگری نشسته بود یهودی از قهای آن زن آمد و در اسرار جانی را بر او  
 و کردی بران بجانب پشت وی زد و در موها بسیار فعل ایشان زرگر اسناد کرده و چون برخاست آن زن  
 مشکف شد ثورت وی پس خندیدند مردم بران پس آن زن فریاد برآورد یکی از مسلمانان آنجا  
 ایستاده بود شمشیر کشید و آن یهودی را با آن زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان  
 انحضرت صلی الله علیه و سلم چون برنوا قافه افتد شبحی کرد قوم ایشان را و گفت پسر بنید و بنو سیدای رسط  
 یهود از خدا و رسول که آنچه بفرستید بشما نیز رسد ایشان هر آن حرف نامقول را بر روی انحضرت  
 صلی الله علیه و سلم نیز گفته پس دست انحضرت که ایشان در مقام نقض عهد اند پس حسرت علی السلام  
 آمد و آورد این آیه را و اما تخافن من قوم خائن فانه الذین علی سواران الله لایح الجائین و اگر ترسید  
 ای محمد از قوم معاویه نقض عهد را با ما باقی که لایح کرد در ترا پس بنید از به سوسه ایشان عبد ایشان علی سوار  
 یعنی بر طریق عدل در راستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت از جانب تو نکند و پس ساحلی کرد آن حضرت  
 حرب را و غلیظه گردانید در مدینه مطهره البلباب را و محقق کرد علی سفید و بنجره داد و متوجه شد بجانب ایشان  
 و محاصره کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت خدا تعالی در دلهای ایشان عجب را و در جنگ آمده از  
 خود فرو آمدند و ارضی شدند که اموال ایشان را انحضرت را باشد و وفاداریت برای ایشان بگذارند و سکون  
 کرد که دستهای ایشان را بر پشت بر بندند و خواست که حکم نقض کند عبد الله بن ابی اسلم را و مشافعت

مشایخ مشهور گاه ایشان را در خدمت خود اعراض کرده و بی سالی و الحاج و بی جای بی وفای ایشان  
 حد و گذرانیده و آنحضرت را در خلعت نهایی تنگ آورده پس سر بر زمین فرود آورده و سرخون آنها در گذشت و  
 حکم با جلای ایشان از وطن کردن و این سالی در میان نیز الحاح کرد و قبول بیعت و ایشان با حاد و تنگناست  
 نیز طبعی داشته و بی حکم خود را در سولی خدیو نیز برادر صلت ایشان در کرده و ایشان را از سبازی بسطی  
 شدند باز دعای بیخ بفره و سکون دال محمد و ضم و کذا که بی شام است و بعد از زمانی همه پلاک شدند و احوال  
 و اسلحه ایشان شنبهت شد و مسلمانان را و آنحضرت از آن برای خود سه گمان و سه شیره و سه نیزه اختیار کرد  
 و در بی گنجین سلطه و دیگری به سعد بن معاذ بخشید و گویند که میان ایشان سیصد زرد پوش بودند و حکم کرد و تاسیس  
 آن احوال جدا کردند و در رفته الاحباب میگویند که این اول خسی بود که بفرموده حضرت جدا شد و چون آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم از غزوه بنی قینقاع مراجعت فرموده نماز عید قربان گذارد و با اغنای صحابه قربانی کرد و بعد از این سال  
 فوت امیر بن الصلت شاعر که هم در جاهلیت هوای تین و ناله در سر داشت و کتب سالخه خوانده و در زمین  
 نصاری در آمده و از عبادت اصنام اعراض نموده متصرف ظاهر نبوت بود و با حاسن فضیلتی در ذات خود و  
 نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید لعاب حسد و سابقه شقاوت  
 از لکری گرفتار نکال کفران گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ستم شرعی که متضمن علم و حکمت بود در حق او  
 فرمود و من ساء و کفر قلبه و در روایتی من شره و کفر قلبه واقع شده بعد از آن در حق او بدیگری گشت  
 بود از آن محمد بن اسحق گفت در صفر غزوه سویی واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابو سفیان سوگند خورده  
 بعد از غزوه بدر که مساس نکند فساد را و ادیان نکند تا نکند انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد و در دست  
 سوار از قریش بر بای چهل سوار تا رسید جویض که ناحیه است از مدینه مطهره بر سینه نیل پس سوختند  
 نخلی را و کشته مردی را از انصار پس گمان برد ابو سفیان که راست گردانید سوگند خود را و کشته انتقام را  
 از اصحاب محمد و برگشت بجانب کلب پس بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دست سوار از مهاجرین و انصار  
 و انداختند ابو سفیان و همایان او سویی را در راه که اکثر از فراد ایشان بود بجهت تخفیف کردن بار و گنجینه  
 و گرفتند مسلمانان سویی را ازین جهت این را غزوه سویی میگویند و لاحق نشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 ایشان را پس رجوع کرد مدینه مطهره و غیبت آنحضرت درین سفر تجر و ز بود و بعضی از اهل سیر ذکر غزوه  
 سویی در سینه تالش کرده اند و در ذی حجه این سال فوت کرد عثمان بن مظعون و در سوال دلالت یافت  
 عید الله بن الزبیر **سال سی و هفتم** درین سال غزوه عطفان بفتح غنیمت و طار و مایه این

و این را غرضی ام لایق بفرمودیم نیز گویند و غرضه انما لایق بفرموده و سکون خون نام کرده و آن در ناحیه خند و در دوزخ  
 شب که گذشته بود از ریح الاول و سببی آن بود که خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بنی تمیم که در موضع فک  
 از موافق بنی جمیع شده اند تا غارت کنند حوالی مدینه را و جمع کرده است این تزارخ و غرضه اولی سکون خون چار  
 بخار و خطیب بغدادی و او را نام خواند کرده بقیع بنی تمیم و سکون و او مرد جنگ آور و دیر بود پس خطیب بقیع  
 صلی الله علیه و سلم سلمان را و بیرون آمد در چهار صد و پنجاه سوار و خیلند ساخت در مدینه مطهره عثمان بن عفان  
 را پس چون رسید بکوه ایستگاه که تخته ایست و پناه بر دهن بر سر کوههای پیش پادشاه سلمان مردی را از بنی ثعلبه  
 در آورند او را بران حضرت پس عوث کرد او را با سلام پس لایق شدی پس مصاحبت گردید او را بایستاد و واقع شد  
 جنگ و اتفاقا بارانی باریده و جامهای انحضرت و صحابه تر شده بود پس بنی ثعلبه انحضرت جامهای خود را تا خشک  
 کرد و بر شاخ درختی که آنجا بود و در زیر آن درخت فرو آورد و ایستاد از بالای کوه میدیدند با و غور گفتند محمد تنها  
 بای درخت تنگ کرده است و بارانی می آردی دور نم توانی که بروی دست یابی و غور شمشیر را دست و بر سر  
 مبارک انحضرت آمد و بایستاد و گفت کیت کس می کند ترا از من دور و انحضرت فرمود و الله خدا نکسان است  
 پس هر کس بیدار شد دوستی بر سیند و غور زد و عقدا و شمشیر از دست وی گرفت انحضرت و فرمود که من نمیکند  
 ترا از من گفت بخت کن و ما ان شهیدان لا اله الا الله و الله رسول الله رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بوی  
 داوود بر زد و قوم خود باز گشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری کردی گفت مردی سفید  
 بلند بالا دیدم که دست بر سیند من زد چنانکه گشت بر زمین افتاد پس عوث کرد و قوم خود را با سلام نازل  
 شد که عید یا ربنا الذین امنوا ذکرنا نعمه الله علیکم اذ قم قوم ان میبطلوا انکم گفت اید هم عینم الا یس انحضرت صلی  
 الله علیه و سلم بیدار شد و مدت این سفر از ده روز بود و صاحب منسوب که میگید آن در غرضه  
 غارت الرقاع بود انجی گفت من بخدا توفیق که در غرضه ذات الرقاع در حدیث صلوة حقوت در صحیح بخاری  
 آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم از زیر درختی خواب کرده بود و شمشیر خود را بر شاخ درخت  
 آویخته پس از آنی آمد و شمشیر شریف را گرفت و انجی و بر سر مبارک آمده ایستاد و حضرت  
 بیدار شد از آنی گفت من میفک منی فبرمود ان شمشیر از دست وی گرفت و وی را برانند و در بخاری  
 ذکر ایمان می نیست مگر آنکه قسطلا از او آردی آورده و گفت اسلام آورده و رجوع کرد بقوم و راه راست  
 یافتند بوی خلقی عظیم و تمام انکلام در غرضه ذات الرقاع بایستاد ان الله تعالی از او قانع شده تا انکه از حضرت

قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهارده شب از مدینه الاولی واقع شده و آنرا در کعب  
 سر به زمین مسلّم نام کرده و این چنان که کعب بن اشرف تشاعری بود که دایم جوهر سول خنداد و  
 مسلمانان مشغول بود و اندر ایشان نمودی و کفار قریش را بر حصار آنحضرت تحرّیص کردی و چون  
 خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که صدای قریش گشته شد بسیار غول شد و پسرش قریش کعبیت  
 و کشتگان دیگر با او مرثیه گفت و در ضمن آن تحرّیص کفار کرد بر جنگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم و چون  
 بدین قدم آمد و اهل آنرا اطلاع یافت پس خواست استصلاح ایشان را و بیود و شرکان را در کربلا  
 مسلمانان را سخت ایذا پس امر کرد بصبر و چون بر قبح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوند کفایت  
 کن مرا شتر این اشرف را با آنچه خواهی و چنانچه خواهی پس ناموشد نزد خدا با یک قتل او پس امر کرد مسجد  
 بن معاذ را که نفرستد بروی که وی را سبک کند و او در روایتی آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم کعبیت  
 کفایت کند از شتر این اشرف را که اشکارا می کند عداوت ما را و عجمی کند ما را و مسلمانان را و تحرّیص میکند و جمع میکند  
 مشرکان را از قبایل ما و خدا تعالی خبر داده است مرا این امر کرده است بقتل می پسر خواند آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بر مسلمانان این است الم ترالی الذین اذنتون نصیباً من الکتاب بمنون الحجت والطا  
 و یقولون للذین کفروا لا ابدی من الهی انما سیدنا او یک الذین یعظم الله و من لعین الله قلن  
 تجد له نصیر او در روایتی آمده که محمد بن مسلم را فرمود با سعد بن حاذیر درین باب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه  
 نیز با محمد بن مسلم اتفاق کردند ابو بکر بن محمد بن عیاد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابوعبید بن  
 اشرف بود از رضاع و ندیم او بود در جاهلیت و عیاد بن بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابوعبید بن  
 جبر و اینهمه از قبیل اوس بودند و در روضه الاحباب این قصه را بتفصیل ذکر کرده است و ما حدیث  
 صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نموده زیادتی و کمی را از موافق یا مخالفت بآن ضم کرده ترجمه نمودیم گفت  
 روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم من کعب بن الاشرف نفرمود  
 آنحضرت کیست که مستعد شود مر قتل بن الاشرف را زیرا که وی تحقیق ایذا کرده است خداوند را  
 خدا را پس ابی ساد محمد بن مسلم بفرمود یارسول الله ای دوست می داری تو که یکشتم او را فرمود  
 نعم و محمد بن مسلم حضرت عرض کرد اگر در احتیال قتل و قریب دادن می بعضی مقدمات که بظاهر  
 روی در شکایت و نقض عهد جناب رسالت دارد گفته شود اذن هست فرمود آنحضرت بگو بر چه می خواهی  
 و یکشتم او را بر تو که میدانی پس رفت محمد بن مسلم کعب و گفت این مره یعنی آنحضرت تحقیق سوال می کنی از

از ماضی قدر یعنی از اموال ماضیات از کوفه و خزان میکرد و در تعب انداخته است بار یعنی باخته  
 صدقات و بجا لیت دیگر که تشریح کرده است در حدیث بخاری همچنین است و در روضه الاحسابین  
 و زیاده برین نیز آورده گفت محمد بن مسلم این مرد یعنی آن حضرت از جلال است بلکه ثواب صد  
 بخاریه مادر آمده اند و راه تجارت و آمد و شد مسدود شده و بر زبان از ماضی قدری طلبه و حال اگر ما چندان نمی  
 که خود بخوریم و مادر در تعب در پنج انداخته است گفت کعب بن جده اسوگند طوایف امید گشت از وی یعنی هنوز پیش نهاده  
 زیاده برین ملال و محنت و سخت خواهید دید از وی و گفت محمد بن مسلم الان خود متابعت کرده ایم ما و او را  
 او گفته ایم خوش نزاریم که بالفصل بگذاریم و از سخن خود برگردیم آن ملعون ازین سخن شادمان شد گفت محمد  
 بن مسلم و معاذاکبت درین کار ما بود و در این عالم که وی نیز همراه بود که ما را احتیاجی روی نموده  
 همه ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک وسق یابد و وسق شک را وی است از طعام و وسق بقیع و او و سکن  
 سکن کسیر بار و ان شصت ضلع است و در روایتی ذکر و وسق نیست همین مقدار است استقرض کنیم  
 مقداری از طعام خانکه در روضه الاحباب آورده است گفت کعب بن مسلم قرض میدیم شما را بیشتر آنکه  
 بخیری کرده نهید نزد من گفتند چه کردیم نزد تو گفت زنان خود را گردن نهید گفتند چگونه کردیم  
 و حال آنکه تو جمیع ترین و خوش شکل ترین مردمان عربی یعنی زنان میل دارند بصورت جمیل و خوب بخت  
 مبادا گرفتار شوند و مبتلا گردند گفتند که مبادا تو مبتلا شوی بزنان و بدکاری کنی بایشان از جهت  
 تا و ب و عطفیم عجز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نرو و گفت پس اگر زنان را گردن نمیکند پس از  
 گردن نمیکند چگونه گردن کنیم پس از او مردم دشنام خواندند که در ایشان را و عیب خواندند گفت برایش  
 که بوسق یابد و وسق طعام گرد کرده شده و این عار باطل خواهد شد و لیکن ما برین سکیم لایم خود را یعنی  
 سلاح را بخین تفسیر کرده لایم را بسلاح و ابل لغت میگویند لایم یعنی دروغ است یعنی زره پس عده  
 کرد محمد بن مسلم که باید او را در شب پس آمد در شب و با وی ابو نایله بود و وی برادر کعب بن شریف  
 از رضاع و ندیم او بود در حالیت و بعضی گفته اند که محمد بن مسلم نیز با وی اخوت رضاعی داشت پس از او  
 محمد بن مسلم و ابو نایله کعب را پس خواند ایشان را بجانب حصین و خواست که فرود آمد بسو  
 ایشان حصین روی نو که خداوند پس گفت زنی که بامیروی و بسوی کیرون میرود درین عت  
 گفت بخاک نیست که محمد بن مسلم و برادر او ابو نایله گفت زن مرو من میثوم آوازی را که من  
 از خون این یعنی از این زن از کجا دریافت کرد آواز را بل قطع گردید که خوشی آورد و ظاهر آن است



کاین مشاهدت وصال یافت که بیوقت این آموختن در شب از طریق غیر متعارف و خفیه و در میان  
 با سابقه با صدق محبت و صفای عقیدت صحابه با حضرت رسالت و خفته و عداوت آن بهر بخت بی نهایت  
 صلی الله علیه و آله می آید و حشمتی خواهد بود و با وجود آن معلوم می شود که آن زن که بی تفرسی و استیلا  
 نبود و مستطاف گفته که این عبارت کنایت است از طالع شهر و در روایت ابن اسحق آمده که امی لافروت  
 مسموم شد و چون ساقه کرد زن در منج از خروج کعب گفت که مرد کریم بزرگ اگر خوانده شود بسوس  
 طعن یعنی نیزه زدن و کشتن و هلاک کردن بر آئینه اجابت میکند و می رود با نجابت که خوانده می شود پس در آن  
 محمد بن سلمه با چار بار دیگر که اتفاق داشت با وی و قرار داد با ایشان چون باید کعب بن دوی یکم می سر او را  
 و چون بر میزد که نمی توان شد ام از وی دوی و پیچیده ام از ایدست خود بر نیزه کردن او را پس فرمود آمد کعب  
 پیچیده سر دهن خود را بجا و فاج می کرد از سر وی دوی خوش گفت محمد بن سلمه ندیدم که امروز یکم بود  
 خوش تر ازین دوی که از تو آید گفت من نکاح کرده ام عطر فای خوب و اهل آنها را گفت محمد بن سلمه  
 اذن میدی تا منوی سر ترا بپوشم گفت بوی پس گرفت بوی او را بپوشید و ایشان دیگر را نیز بپوشید و بگذاشت  
 بار دیگر بپوشید پس بویهای را محکم در دست پیچید و گفت بر نیزه کردن دشمن خدا را پس گشتند آن طعن را جدا  
 کردند سر ناپاک او را از تن پلید و کمی و توجه مدینه گشتند اتفاقا حارث بن اوس را از شمشیر باران زخمی سید  
 و اهل حصار کعب بیرون آمدند و براه دیگر افتادند و باران رسول را زدند و چون باران بر بلقع رسیدند بیکدیگر زدند  
 و آنحضرت دهن از شمشیر پاره بود چون بیکدیگر افتادند که در کشته اند و نیز بیکدیگر زدند و دو تن  
 شامی آمدند سر پلیدان و تمن خدا را پیش پای مبارک آن سرور رخا که نذرت افکندند و این اهل سری بود که  
 برداشتمند در اسلام آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر خدا را بر تعقیب رسانید و اب دهن خود را بر حارث  
 حارث بن اوس که از شمشیر باران رسیده بود و خون میرفت با لیدر لاله بهسم آمد و بشد و الحمد لله از نجاهم  
 بعضی خوج طبعان میرسد که این جلیه کردن در قتل کعب بن الاشرف و بدعا کشتن چه لایق درگاه نبوت  
 بود و این ناسی از احوال طبعیت و عدم فهم مقصود است چه وی واجب القتل بود حق تعالی بقتل او  
 هر کرده و عهدی با وی نمود و در وجه او ای باید کشت و اگر در جنگ کشته میشد نیز ازین باب بود و البته  
 و قتل اهل شرک و دفع شر و قتل ایشان بقصد اصلاح عالم و اهل خیر یعنی قتل طعن شاخهای زاید و حشا  
 است برای اصلاح شاخهای که میوه دارد و صالحم اند که تا آنها را نبرند درخت میوه ندید و خود از ایمان  
 و تصدیق حق نیست چه جاسه شک و شبیه است فسال الله العاقبه و بعد ازین سال خرفه بحران

بود برین را غزو بنی سلیم نیز که نید از ناحیه فرج و فتح النصار و الازد و سبب و آن بود که رسید بان حضرت که در اینجا  
 جمعی کثیر از بنی سلیم متحین اند پس بیرون آمد آنحضرت و رسید مراد از حجاب پس یافت ایشان که متفرق شده اند  
 در آبها و خانههای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نمید چکی عامل گردانیده بود بر بدین مظهره این کم مکتوم را بود  
 خود مدت این سفرده روز گذشتی المواب اللدینه و این غزوه در مواب مذکور است و در کتب دیگر یافته نمی شود  
 و بعد برین سال سرتیغ قروه به فتح قاف و را بعضی بکسراف و سکون را نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد  
 و قحط یافت و سببش آن بود که پس شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید که کاروان قریش از راه عراق  
 بشام میروند و قریش تحت از راه حجاز بشام میرفتند بعد از واقعه بدر ترسیلند و گذشتند آن راه را پس  
 اختیار کردند راه عراق را پس برآمدند جمعی کثیر از کج که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بود  
 و بعد با ایشان اموالی بسیار و اوانی فتنه کثیر پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید بن حارثه را در  
 غره جمادی الاخری بر سر بیت و هشت ماه از هجرت بر سر ایشان با جد و ایس سید بر سر این کاروان  
 پس اعیان قوم گرخت رفتند و سایر کاروان را نزد آنحضرت گرفته آوردند فرمود تا خمس را جدا کردند و  
 گویند که آن موازی بیت هزار درم و در بعضی روایتی است و پنجاه ارشد و باقی را برای سر قسمت کردند و دیگر  
 کرده است این قضیه را ابن اسحق پیش از قصه قتل کعب بن الاشرف و بعد برین سال بعد از قتل  
 کعب بن الاشرف قتل ابورافع تاجر حجاز بود و این غریب تر از قتل کعب است و در صحیح بخاری درین باب  
 دو حدیث آورده است با چندی از اختلاف و ما بر دو حدیث را درم نقل میکنم و در دو ضعه آماج میگوید که  
 بقولی قتل وی در سال چهارم است و بقولی در سال پنجم و بقولی در سال ششم واقع شده و قوی ترین اقوال همین است  
 و ایراد آن اینجا بنابر قتل کعب بن الاشرف خواهد بود چنانکه در صحیح بخاری هم درینجا ذکر کرده است و سطل  
 در شرح نوشته فی رمضان ستم است و نام ابورافع عبدالله گفته اند و بعضی سلام گفته بجهت لایم و شهادت  
 آن ابن ابی الحقیق بصینه تصنیف و ابن ابی رافع را در کعبان بن ابی الحقیق شورش صغیه بود و ذکر وی در غزوه خیبر مایه  
 و در حصنی می بود که در ارض حجاز دشت و او نیز با یزید آنحضرت و مسلمانان مشغول بود و مشرکان را غارت  
 می نمود و در جنگ بر غیر خدا صلی الله علیه و سلم و قصه وی آنست که چون قاتلان کعب از قبیل اوس بودند و کار  
 خلیفه توفیق الهی بتقدیر رسانیدند و خدمت گشایه کردند و در خاطر قبیل خزرج نیز داعیه پیدا شد که ایشان نیز  
 اعدا و بن که عدیل افیض کعب شد بقتل رسانند و بعد از مدت میان خود قرار دادند که ابورافع است که وی نیز  
 ایندای غیر خدا و مسلمانان مشغول بود و اعانت می نمود مشرکان را مال و مثال خود در جنگ صلی الله علیه و سلم

و ازین عبارت بخاری شود که از حضرت رسول آید و در نقل ابورافع و تحلیس بران واقع شد بلکه ایشان  
 او را در خواسته و آنحضرت ازین دو پیش از بیان جایگاه از مردان ایشان بران برگاشت و بعد از  
 برنشتیک را برایشان ایراست و بعد از زحمت بجانب خیبر که حصار ابورافع در آنجا بود و روان شدند  
 و چون آنجا رسیدند وقت غروب که چهار یار یان قوم از چو آگاه بازگشته بجماری در آمدند بعد از یک  
 یاران خود گفت که شما نشنیده بجای خود بایست تا من بدر بیان تعلق نموده و اختلاطی کرده بدرون حصار  
 ایم و شما را نیز در ایام پس نزدیک بجمار رفت و سر خود را پوشید چنانچه برای تنهای حاجت میکنند  
 بنشست و خود را چنان نمود که گویا از اهل حصار است پس بواب نهاد و ادکای بنده خدا اگر میخواهد  
 که دانی زود در آنجا بیاید و در این بنده پس در آنکه نهان در جای که مرطوب چهار بود شستم و درنگ  
 کردم و چون مردم بالورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند از پیش دی برآمدند و ساکن شدند  
 حرکات و فرونشست اصوات و حصار ما را در کمین که مفتاح باب را در طاقی نهاد و بواب رفت بر خاستم  
 اگر قتم مفتاح و بکشت دم باب را برای آنکه فرستاد اگر اهل حصار بدانند مرا خبر دهند از من بپاس  
 بگویم و بدرونم بعد از آن خبر دار شدم که ابورافع در بالا خانه است و بیدار است و قصه خواب  
 در پیش او قصه بخواند و در حدیث بخار که آمده که افغانهای خوانده و چون فارغ شد ابورافع بخواب رفت  
 آنکه درای بالا خانه است که دم و باندرون فرستم و در بر خانه کسی که دم از درون بستم تا اگر مطلع شوند  
 بر من نرسند من تا خانه رسیدم که ابورافع در آنجا است و دیدم او را که در خانه تاریک در میان اهل  
 عیال خود خفت است و در نمی یابم من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ابورافع  
 پس بیدار شد و گفت این کیست پس بصوب او از روی شمشیر از اترخ و از خات و شست که بر من است  
 یافته بود شمشیر کار گر نیاید پس فریاد کرد ابورافع و بدرون آمد من از خانه و بعد از لحظه باز آمدم در خانه  
 او آواز زد و آتیه و اوم و چنان آواز کرد که گویا فریاد سی میگویم مرا او را و گفتم ای ابورافع ای آواز بگوشت  
 و می براد و خود در خانه است و تلخ بر من زده این تیر نیز خوب آواز و می شمشیر زدم هنوز کفایت  
 اند شمشیر را شکست نهادم و چندان زور کردم که از پشتش بروی آمد چنانکه شنیدم و از آنجا که او تمام  
 کاری پس کشادم درای خانه را و رسیدم برینا پس رسیدم برینا و در شب به تاب بود و شستم که زمین است  
 پس بقیتم دم و بکشت پای من و در روی شکست سابق بر آن که است و بر ستار خود بسته یک پاس  
 دست روان است و دیار آن خود تلخ است و تو تهنه کردیم و بر من حصار چنانکه شنیدم و از آنجا که از آنجا

مردم را که گفتند ابراهیم تا حجاز گشته شد تا بر دشته آوردند و بزمین نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله علیه و سلم سینه گشت و گفت بشارت با تو را ای عبدالله پس باید دست مبارک خود را بای شکسته من بپاشی شفا یافتم علی الفوری بر جفا خاستم در روضه اوجای بیگ و دید این روایت در قتل ابراهیم در صحیح بخاری و مسطور است در کتب سیر طبرانی دیگر مذکور گشته و آنچه در صحیح است اولی است باریاد الله اعلم بالمرئیه و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فله تولد و بر جان ششم و امام موسی نور دیده مصطفی امام حسن مجتبی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و بعد ازین سال ام کلثوم را بعد از وفات همیشه آتش زرقیه که در غزوه بدر وفات یافته بود و عثمان بن عفان زنی داد و بعد ازین سال سیوم رسول خدا صلی الله علیه و سلم دختر عمر بن الخطاب را زنی المدینه درین بیت خریدار در عقد نکاح خود در آورد و تفصیل این احوال در محل خود مسطور میگردد ان شاء الله تعالی و بعد ازین سال سیوم غزوه احد واقع شد در شوال در یازده شبی یا نهم شبی که گذشته بود از آن بعضی در نصف شوال گفته و منقول از مالک است که بعد از بر سال خیم از وی منقول است که بر اس احد و ثانیین شهر از حیرت و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است قرین غزوه بدر در غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در اینجا تجلی حسن جمال و فضل و کمال بود و در اینجا با آن که ششم کبریا و جلال نیز بود بحجت قدس در اسرار بدر چنانکه سبق بیان یافت و بحجت نیز از آن بعضی محال مکرر استقامت که آنحضرت برای آن تعیین کرده و تثبیت نموده بود و میل از از غنیمت و متاع دنیا چنانکه که می بینم من بیدار دنیا و منم من بیدار الاخره از آن خبر میدهم نیز از وی و حجتی و چهرنای دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در معارج گفته که غزوه جوش احد و با خرقه و نصرت و عزت و رفعت مر رسول و مسلمانان را شده و در مواهب از بعضی علما نقل کرده که گفته اند هر که گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بریت خورد توبه داده شود مراد او اگر توبه نکند قتل باید کرد زیرا که آنحضرت بر یقین کامل بود پس سنا در دست بوی ستلزم نفی یقین است از دست و این موجب کفر است و احدی غزوه و حاجلی شهوات بدینه مطهره و اشتقاق آن از توحید است از جهت تقدیر و انقطاع آن از خیال دیگر که پاره است مقابل برینه منوره در جانب شمال برینست و درین سال افتاده که بهر کوی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن می محل نصرت اهل ایمان و توحید و ازین نکته معلوم شود که اطلاق این اسم بزرگ از عت اهل اسلام باشد اما ظاهر آنست که اطلاق این اسم بزرگ است پیش از وجود اسلام و احادیث در فضایل این چهل شریف بسیار دارد شده است و در کتاب جذب الغار است

دیار الحبوب جمله از آن مکرر است و مشهور و فضیلتی این حدیث است که احدی جلیل مجدداً و کجاً احدی گوی است  
 که دست میدارد و او دوست میدارد و او در روزی از آن آیه رفته که روزی نظر آن سرور  
 جلیل احدی و پس بگریه و فرمود بنام جلیل مجدداً و کجاً احدی با من ابواب اینست باز در جانب جنوبی مدینه و  
 که نیز نام دارد بفتح مهمل و سکون تهمینه در شان او فرمود و غیر جلیل یغنینا و یغنینا علی باب من ابواب الدار  
 از اینجا معلوم شد که بعضی و عداوت و مساوت و شقاوت در جهادات نیز پیدا است امام نووی گوید که محبت  
 نه کور از جانب اینی هم از جانب آنحضرت نیست بجل احد و هم از جانب احد نیست آن حضرت سرور و محال تحقیق  
 است و لهذا جلی خسته آمد که حاجی حضرت سید کائنات است و المروغ من اجاب و ابدل عیش و محبت در جلال  
 حکم و جود تسبیح است در جهادات که در آن منشی الایسج مجده و چون جلال و سایر جهادات محل ذکر و تسبیح  
 تعالی باشند اگر محبت حیثی نیز موصوف باشند به مشکل و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم این جلیل  
 المحلی که اسکن یا احدی فاما سلیک نبی او شهید دلیل است بر خود و محقق فهم عشق و محبت از لوازم فهم و عقل  
 است و سلام و تحاریر و بی عالیلهام و نالیدن جز به از مضارقت و بی از دلایلی و اضمحاین مطلوب است و اول  
 محبت و عداوت محبت و مساوت اهل مسکن آن از نادانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت ایجابات  
 است از مسرتی که آن سرور در حالت قدم از سفر مشرب بود این جلیل که اعظم و ارفع آثار و علامات این سرور  
 طیب است دست می داد و وی ملان حال از اقرب مدینه مطهره و اهل آن خبرشایت اثر میداد و این کار  
 محبان است نقد است بمضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است که ارباب بصیرت گفته اند و این سخن از  
 بازیم بمقصود که میان سبب غرور احد است بیش نیست که چون مشرکان قریش را نیز بیکباره محبت نمود  
 و ابو سفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا به از اندود نهاده بود و صدای قریش پس از آن شان دران غرور  
 گشته شده بودند ابو سفیان را گفته که مردم گو که با اموال خود امانت کنند باز که بران چنین خبرشایم  
 و کینه خود را از محمد گشت و بکنای می برانیم آیه چه بی حقا که شما می خواهید کینه خود را از محمد و اصحاب می کشید  
 کینه که خدا از شما خواهد کشید آنرا چه علاج خود پیدا کرد که انما من الحرب من یفترقون و گویند که عجم اموال را بر سر خود  
 بود و در سال آن بخواه هزار شقال و در ده بیت شده پس اس المال را بصاحبان سپردند و در آن  
 در تجیزت که صرف نمودند در شان ایشان نازل شد این آیت ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیسید و عن  
 سبیل الله ینفقون تا تم بکون عظیم حسره ثم یعلقون بعد از آن جماعه از عرب زبانان عرب که عمر و بن العاص  
 یکی از ایشان بود و بقالی عرب فرستادند تا ایشان را بنظر و امانت خود بخواند و ایشان را از آن جمع

جمع آوردند و همگی روی و یکدل شدند و جمعی از زنان را نیز همراه بردند تا که لشکریان بدر که هنوز حراحت مصیبت  
 ایشان تازه است فوجی کنند و سرودگویند تا داغ و غم و باخته قتل بوی تازه گردد و تا که پیروز و  
 اگر چه ابرو سفیدان چندان باین راضی نبود اما ز جوی بند و نظر عقیده بر عید میروان زنان بیدار شدند و چون  
 نفوس لشکر کردند سه هزار مرد که مقصد از آن زره پوش بودند و دویست است و سه هزار شتر و نان نیز  
 بود و چون زنان در شمار آمد و همه بیکجای رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمدند سبحان الله کجا میروند و کجا میروند  
 و بیکجای میکنند لغو باد من الغلظة و الشقاوة و عباس بن عبد المطلب که در آن وقت بمکه بود گفت ای خدایا  
 بحضرت رسالت و حرکت لشکر ایشان خیر داد و فرمود قاصد را که در دست زره خبر رساند پس برآمد لشکر بسوی  
 مدینه مطهره و سه روز این لشکر بر ابرو سفیدان قرار یافت که هشد بود و در عصیت و عداوت سید عالم صلی الله  
 علیه و سلم و چون نبی الخلیفه که بر پنج شش میل از مدینه است رسیدند روزی اقامت کردند پس آنحضرت خطاب  
 بن المذکر را که صاحب غرم و زرم بود فرستاد که حقیقت کمیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آرد و  
 موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آنحضرت حسنا الله و نعم الوکیل اللهم  
 احوال دیک اصول و دیرین شارت که اگر یکی را خبری رسد که در آن غوفی و برآستی از دشمن و جز آن باشد  
 باید که رجوع نماید بجنب ابی و توکل کند بر وی و استمداد و استعانت جوید از وی و در معارج النبوة از او قدر  
 می آرد که چون رسیدند مشرکان با بوا گفتند که قمر ما در محمد در انجاست آنرا بشکافیم و استخوانها را بپزدیم  
 تا اگر فرضا زنمان ما با سیری بدست او افتد گوئیم که عظام ریم مادر تو بدست ماست بضرورت بعض  
 آن زمان ما را باز دید و اگر دست نیابد مال کثیر از آن استخوانها را بپزدیم چون به ابرو سفیدان دین بشارت  
 کردند استخفاف این رای نموده گفت که تو بگو و خراجه که خلفا و دوستان محمد اند اگر برین معنی اطلاق یابند  
 مردگان با اتمام از کور میروان آنرا پس روان شد ابرو سفیدان با لشکر کفار از انجا و زولی کردند بطول ادب  
 از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز شنبه آن قریه نقین ملاقی خواهند شد بعضی مشایخ صحابه  
 سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه رضی الله عنهم جمع شدند  
 بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب مدینه  
 را نیز پاسبان شدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوابی دید چون صبح کرد قسم نمود شب خواب  
 می بینم کاوان را زخم کرده می خورد و دیدم که در شمشیر من رخته افتاده و دیدم که در آورده ام دستهای  
 خود را در زری حکم این چنین تقریر کرده اند خواب در خواب این در در وقت حاجت معارج النبوة

که ز بی حکم پوشیده در غنی چند درو افتاد رسیده شده و کاوان همه را بکشتند و در عقب آن کشتن را بکشت  
 درو افتاد نام کشتن منبیه خجاسی است که از خنایم خروده بدو درود و انحضرت برای دشمنان خود گرفت و در  
 انحضرت بود تا در خروده بکشتن با نیر بومنین علی بنشید و در صبح انجاری سیف مکرور است و یک قسطنطنی گفت که مراد  
 درو افتاد راست و نیز در صبح انجاری تقریر رویا اینچنین کرده که دیدم من در رویای خود که جنبا ندیم  
 سیف را پس منقطع گشت که صدان پس ان جنری بود که رسید بکمان از صورت شکسته  
 و نیز بی روز احدی ستر جنبا ندیم از بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس ان خنری بود  
 که آورد از احدی ایتالی از قهر و اجماع مومنین و این خبر رویا در روضه الاحباب و معارج الزهراء  
 ذکر کرده اند مانند سخن در آنکه در تغییر خواب وارد شده که زره محکم بدیده مطهر است و رخت  
 درو افتاد مصیبتی که بمن رسید یعنی آنچه بلب و دندان و رخسار شریف رسید و گفتند خنری درو افتاد  
 مردی از بل سیستان که گشته شود مکر مراد باین مرد رسید الشهدا حمزه باشد و کاوان کشته گشته  
 که در صبح اربعه شده که از اقبل و مخفی نماید که بقرا اسم حس است پس عبارت موجب گفته است  
 بقرا مردمان از احباب من که گشته شوند بهتر است و اما کاش در روضه الاحباب گفته که کشتن جنس  
 است یعنی یکی از کبار ایشان که او را کیش الکبری گفته که گشته شود و در معارج گفته یکی از کبار اعدا که از اعدا  
 و در زمین این سخن اینچنین پرسید که میفرماید که کاوان است عمو صحاب را و با بشند و در خصوص کشتن حمزه صلی  
 علیه که در حمله کردن مثل خنجر بود و بعد اعلی آورده اند که مراد ان انصار که در مشهد بدر جاضر بودند تا سیف و خنجر  
 می نمودند بر قوت آن و می خواستند که قضیه واقع شود و مکر که همسر که تکلفی تقصیر و جرم با قاست  
 بکنند چنانچه مثل این در قتل کعب بن الاشرف که از اوس صادر شده بود و خنجر می فروخته که از ایشان  
 نیز مثل این خبر می آید تا بخیری شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بر آن قرار یافت  
 که از مزیه مطهره بیرون نمی باید رفت و در زمان و کودکان را بجهار باید فرستاد و گویند که راست  
 شریف انحضرت صلی الله علیه و سلم نیز موافق ایشان نشست و بعد این بنی ایستانی نیز  
 این رای نیز در احمزه بن عبد المطلب جمعی از مهاجران و سعد بن عباد و قری از اوس و خنجر گفته  
 که اگر ما در مزیه متحصن شویم دشمنان حمل بر ضعف ما نکنند و سب جرات و قوت ایشان گردد و ما را نه  
 سوزد و کار تعالی در روز بدر با وجود آنکه چیز سیصد کسی نبود نصرت کرامت فرمود و امر فرمود  
 لشکر قوی ایهب و عدت ما بسیار است و مراد است که در آن روزی چنین شود و در آن روز و مالک بن سنان

پیر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند مادر احمد الحسینی ام کظفر است یا شهادت درود  
 محبوب است و حمزه گفت رضی الله عنه که بدان خدای که قرآن مجید را تو فرستاده است من بفرده  
 انکاشتم تا ما بشیرگان باشمیر خود جنگ نکند و نعمان بن مالک که یکی از دلاوران جانبازان انصار بود  
 گفت فرج گاهوی که در خواب جو نموده اند قل بن است و بخدای که جزوی خدای نیست می درایم من  
 پشت فرمود انحضرت بچسب گفت بچسب انکه خدا و رسول خدا را دوست می دارم و در مسو که جنگ از  
 دشمنان روی نمی گردانم انحضرت فرمود راست گفتی و نعمان رضی الله عنه در جنگ احد شهید  
 یافت و از اینجا معلوم می شود که موسی صادق اگر جرم کند بلکه سوگند خورد که در پشت می درایم دست  
 باشد و قصد نفسی باید کرد و این حقیقت غلبت جا و وثوقی بوعده حق و حسن ظن است به رسول  
 تعالی و تقدس از لایحی بن رجاء القصة صحابه خندان مبالغه و الحاح کردند که حضرت میل به پیروی  
 رفتن نمود اگر چه کاره بود و الله اعلم انحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه خطبه خواند و مردم را  
 نصیحت و موعظه فرمود و امر کرد بحدیث و جهاد و خدا و که نصرت شما را خواهد بود اگر ضربه کنید و ثبات قدم در  
 و امریک بکار سازی لشکر مشغول شوند پس جماعتی که بیرون رفتن حریص بودند خوشحال شدند و چون  
 نماز دیگر گذارد و بحجه شریف درون رفت و صدیق و فاروق رضی الله عنهما در ملازمت رفتند و شمار  
 بر سر مبارکش است کردند و زره بر تن شریف پوشانیدند و جماعه جنگ ساز کردند و خلقی کثیر بر  
 حوجه صفت کشیده آتظار بیرون آمدن انحضرت می بردند و سعد بن معاذ و سید بن جصیر گفتند که بدان  
 حضرت وحی از آسمان نازل می شود پس بهتر است که زمام اختیار دست وی بگذرانند و او را اگر  
 نکند و مبالغه نمایند درین گفت و کوی بود که خواجہ کانیات علیه افضل الصلوٰه و اکمل التسلیمات  
 از خانه شریف سلج برآمد و زره پوشیده و دستار بر سر مبارک نهاده و کمری از او دم بر میان  
 و شمشیر حمایل کرده و نیزه بردست گرفته بیرون می آمدند چون صحابه انحضرت را برین بیت آمدند همه  
 حیران و پشیمان گشتند و گفتند یا رسول الله ما اینمیرسد که خلافت را می مبارک تو کنیم چه بیخاطر  
 شریف تو برسد همان کنیم ما خطا کردیم که درین باب عجز و عدم فرمود تحت باشما گفته بودم نشنیدید و مبالغه  
 الحاح نمودید اکنون سر او است که چون غیر خدا سلاح نشوید که از ما باز نماند تا آنکه خدا تعالی حکم کند میان او  
 و دشمنان او و اکنون آنچه گویم و بکنم بشنود و بکند و بهر دستقامت و زریه که نصرت شما را خواهد بود از اینجا  
 معلوم می شود که استبداد کار این غزوه براسه اختلاف و کراست بود شاید که این نیزه



آیه ای جنگ موجب اقبال و تزلزل آمد و چون از خیمه انحضرت صلی الله علیه و سلم افتاد که بیرون آمد و فرمود  
نمود بحکم فادانست فتوکل علی الله آخر کار فتح و فتح را آمد و الله اعلم بنگاه سهوا عهد کرد که او را مهاجرین را  
مرتضی را در غمی انداخته و بعضی گویند مصعب بن عمیر را و او سجدین عباده و او را خراج بنحیاب بن النضر را و  
و عهد بن ام کلثوم را در رینه معینه بنایه ساخت و متوجه احد شده مسلمانان نیز همراه انحضرت روان شدند  
در میان ایشان صد زره پوش بودند و احد را و افراد لشکر زیاد مرد و بود و برایتی نهصد و سصد و سصد  
سعد بن معاذ و سعد بن عباد و مردود زره پوشیده پیش پیش انحضرت رفتند و چون منزل رسید  
جوتی از لشکر را دید که از آن آوازی بافشوند بسبع حضرت رسید فرمود ایشان یک آنه گفتند خلیفان  
عبد الله بن ابی بنی هود فرمود لا تستفروا بل الشکر علی الی الشکر و در اینجا عرض لشکر فرمود و جماعه از  
که دوکان صحای را بنا بر چند سون ایشان مانند عبد الله بن عمر بن الخطاب و زید بن ثابت و اسامه بن زید و زید بن ارم  
و مرار بن عازب و ابوسعید خدری و سمره بن جندب و رافع بن خدیج و غیر هم حکم فرمود تا بیدیه معاودت نمایند و  
گفتند یا رسول الله رافع تیر انداز است حضرت او را دستوری داد و سمره بن جندب گفت رافع را دستوری  
و من او را بر زمین منزم فرمود یا کیمیشی گیر و چون کسی گرفته سمره رافع را انداخت پس سمره را نیز دستوری  
و چون آفتاب فرو رفت بلال اذان گفت و نماز بجماعت بگذاردند و شب در آن منزل بودند و حضرت  
در بنی النجار فرود آمده بود و محمد بن سلمه را با پنجاه کس فرمود تا پاس لشکر میباشند و مشرکان نزدیک  
بودند و میدیدند که لشکر اسلام چه میکنند ایشان نیز عکرمه بن ابی جهل را تعیین نمودند تا پاس لشکر  
ایشان میباشد چو در سحرگاه در آمد انحضرت بیدار شد و میل طلب فرمود تا او را نیک سرسره و شمشیر  
بر او چشمه حارثی این خدمت را قبول کرد پس انحضرت بر اسب سوار شد و او چشمه را پس از او شد و انحضرت  
را با حد رسانید و در راه جوهر را باطن منافق که مریض من قبطی نام داشت و کوثر طایر و باطن بود و واقع شد آن  
منافق سرفاست و بر روی لشکر اسلام خاک پاشیدن گرفت و در حقیقت بر روی روزگار خود انداخت  
و حضرت گفت اگر تو رسول خدا بودی بجای من در راهی و حایط مرا از این ساختی معین بن زید  
گمانی بر سر می نهد و سر آن منافق را بشکست حضرت فرمود و عید فان الاعمی اعمی القاب و چون  
انحضرت علیه السلام با حد رسید وقت نماز صبح رسیده بود پس بلال اذان گفت و کبیر را آورد و در وقت  
راست کردند و نماز بجا گفت بگذاردند و انحضرت بگزاره در بر مبارک داشت ندی دیگر بر بالای آن  
و خود بر بالا سر مبارک بنشیند و در اینجا معلوم میشود که کسان با بیانی با شریعت آن منافق توکل نیست که سید المرسلین

صلی الله علیه وسلم از کرده است و در حقیقت توکل ثقة بتقدیر الهی است و مباشرت است  
نیز از جمله تقدیر است داخل بندگی است و نیز آنحضرت اشج ناس بود و هر که شهادت دهد  
که او را کافر کند تر و آلات جنگ را نگاه دارند و هر گویند عهد الله بن استغاثی که سر کرده مانده  
با حق خود که سیصد نفر بودند تخمینا از آن منزل با پیش از آن گشتند تحقیق آنست که پیش از آن  
با خدا گشتند و تا آنکه مقام مومنان و مومنان است نتوانست رسید و بقول آنحضرت او را با برتر  
از حجت کفر و نفاق ایشان **صل** چون لشکر اسلام با حید رسید جانین صف بستند و سوار  
در پنج احد صف بستند و آن شور بخان شورشانی که در اینجا است و آنحضرت خود صفوف صحابه را رایت  
میکرد و بخان کرد که احد در قفا و مدینه در مقابل وی آمد و در اینجا جلی است که از این عین گویند بصفت  
و بلفظ جمع نیز میگویند بر این واقع شد و که عین شکافی داشت که محل خراب بود که دشمنان کین کنند  
از اینجا بر لشکر اسلام افتد عهد الله بن حید را با پنجاه تیر اندازین کرد تا آن راه را نگاه دارند و گذارند  
از آن راه کفار بر لشکر اسلام در آید و اگر در آید تیر از آن کنند و ایشان را وصیت کرد که به حال از جای  
نخند خواه مسلمانان غالب شوند یا مغلوب و مبالغه کرد که اگر بنید که ما را طریر بودند از جای خود نروید  
کسی را نزد شما و اگر دیدید که بزمیت دادیم ما قوم را هم نه جیند و اگر گشتند ما را تو بخند و محاسبه  
است از بنید و ابوسلمه بن عبداللہ بن مخزومی را بر مسیره و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص را  
بر مقدمه و مقداد بن عمر را بر ساقه داشت و مشرکان نیز صفوف خود را راست کردند خالک و لید را در  
دو کمره بن اجمل را بر مسیره و ابوسفیان را در طلب تعین کردند و صفوان بن امیه و ثباتی عمر و بن الحاضر  
را با اتباع در برابر رخه گاه داشتند و عهد الله بن ربیع را بر تیر اندازان امیر کردند و او را بطلمی بن  
طلحه دادند که او را کیش کتیه میخواندند و آورده اند که شمشیری در دست مبارک آنحضرت بود و صلی  
الله علیه وسلم و مکتوب بود بروی این شمع فی الجبج عارونی الاقبالی کریمه و المرابجی لانیخین  
فرمود گیت که این سیف را بگیرد و حق از او آید کس مردان برای گرفتن آن بایستادند پس نگاہ  
آنحضرت آن شمشیر را از ایشان و ندانیدند و ابوجانه گفت حیثی حق این یا رسول الله فرمود حق  
این آنست که زنی از درو دشمن نامخی شود و کج کرد گفت ابوجانه من میگیرم این را بحق وی یا رسول  
الله پس آنحضرت آنرا لوی و بود ابوجانه خردی شجاع که میخواست در جنگ جلوه می کرد و چون آنحضرت  
دید او را در جحر با منصف و حال فرمود این فزاری است که دشمن سپید از آنرا خدا بخالی گردین

موطن پس در آمد ابو جانه و دست سر خود را بصلای بر سر می گذاشت و در آمد بر سر که گویند که چون  
 حصای پس بر سر نستی جنگ سخت کردی و پیش تیامی پنج مشرک را کمر انداخته او را تار سید در سر  
 جبل بپند زوجه بی سیفان و وی با جماعه از زنان رجز نامی خوانند و دوت میزدند و بر کشتگان بد نو میسوزند  
 شمشیر بر آورد تا بر بند زرباز دست خود را نگذاشت و گفت این شمشیر از آن گرامی  
 است که بخون این زن آلوده کنم پس جنگ از جانبین در گرفت و گویند اول کسی که ازین کفر  
 بر روی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر فاسق بود و او را ابو عامر را مبع نیز گویند که با چوب کوس  
 از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنت الله علیک گفتند مسلمانان لا امر حاکم الا ما یأمر الله  
 پس با قوم خود تیر اندازی کرد بادی غلامی چند بود از قریش که بر لشکر اسلام سنگ می انداختند مسلمانان  
 نیز بر اینجخت تیر و سنگ می انداختند تا که بخت آن فاسق با یاران خود و این بخت پیش ازین بود تیر و سنگ  
 میداد از احوال شریف آنحضرت و بعثت وی و بعد از بعثت افکار کرد و برگشت از قول خود و جدال کرد با  
 و تمام قصه وی در باب بشیر و اخبار که در کتب مسانف و امضا معیت آنحضرت واقع شده گذشته است الله اعلم  
 علی بن ابی طالب که از قریش بود بر آمد و فریاد کرد و مبارز خواست شیهه پشیمان و بر میدان غامی هر تنه  
 رضی الله عنه و کرم وجهه در میدان رفت و مبارزت نمود و تنی بر سر وی زد که تا مغربش شکافت شد  
 و باز گشت و بصفت خویش آمد یاران گفتند که اگر اهل طایفه تمام ساختی جواب داد که چون می بینم عورتش  
 ظاهر شد و مرا سوگند داد که از در گردم شرم داشتم که دیگر قرض می کنم و دهنم که غم قریب ملاک  
 خواب شد و در بعضی روایات آمده که محصل بن نمیر او را کشت و گویند که کشتن که پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 کشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گذشت بعد از آن مومنان بر مشرکان مایه حمله آوردند و کشتند  
 که از او کشتند بعد از آن در کعبه حزمه بن عبد المطلب کشت عثمان بن ابی طلحه را که غنیمت کفار برده شده بود وی  
 بر میان برد و شانه وی زد که یکدست و شانه اش را بنیداخت و شش او ظاهر شد و باز گشت  
 حزمه و میگفت انا بن ساقی الحج من لیس رب و بنده حاجیانم عبارت از جمله المطلب داشت که سقا  
 حرم حواله او بود بعد از آن الو سجد بن ابی طلحه علم کاقران برداشت چون او را سعد بن ابی وقاص برداشت  
 و میگویند که جماعه زیاده از ده کس غنیمت های مشرکان برداشتند تا آنکه زنی که نامش عمره بود در خمر غرق  
 حارثه علم او را قریش شد و می کشته شدند و بر کشتن ایشان سر بر آورد و سرنگون افتاد بعد از آن  
 مومنان بسیار بر اعدا تنفر گشتند و حمله آوردند مشرکان از میدان باز گشتند و بر دست خوردند

خوردند و غنیمات که سرودی گشتند بجای سرودن خود و فریاد و ادای می کردند و دقت نداشتند و دست میزدند  
 و دامن جامه های خود را در آشتند چنانکه ساقها و خطای می نمود و بجا آن کوه می گشتند خالد بن الولید  
 با جمعی از مشرکان خود است تا از شکافت کوه از عقیق لشکر اسلام در آن تیر اندازان که ایشان را بر  
 شکافت کوه گذاشته بودند نیز خشم تیر اندازان را گردانیدند و خالد چند فوت این داعیه کرد و توانست  
 کار کرد عاقبت باز گشت و هنوز در کین بود و قصه مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران را  
 بهزیمت نهادند و فتح و نصرت بجانب اسلام و بهزیمت و نصبت بجانب کفر مقرر شد تا گاه پیش نمی  
 بجا می آمد اقبال رسید و انجمن بود که چون جماعه تیر اندازان دیدند که لشکر کفار روی بهزیمت نهادند  
 و مسلمانان غنیمت گرفتن مشغول شدند و بهزیمت غارت می نمایند ایشان نیز از جای خود جنبیدند و بصیری  
 عبد الله بن جبر که امیر ایشان بود بر چند بصیرت کرد و سخن آنحضرت را که میباید و تکیه تمام در منع از جنبیدن و مرکز  
 گذاشتن فرموده بود و یاد ایشان داد و سودن داشت و اکثر ایشان رفتند و بجا رفتند و غنیمت مشغول شدند و  
 عبد الله بن جبر با جماعه معدود که بدنه می کشید و بجا خویش ثابت قدم در ریزه خالد بن الولید که چند فوت قصد رخنه کرده بود  
 تا از آن ممر بر لشکر اسلام باخلاق آورد و باز از هجوم تیر اندازان باز از آن خایب خاصه باز گشته بود و هنوز  
 با و سرشته بود و در کین گاه بود و مترقب منتظر فرصت و غفلت و مسامحت مومنان می بود و می باطل  
 بن ابی جهم لعنه الله علیه و جمعی دیگر از مشرکان بر سر عصبه الله باخت و او را با ایران او که چند نفر معذور  
 بودند شهید ساخته از شکافت آن کوه بیرون رفتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیر در زبان  
 و بقتل اهل اسلام باز گشتند و در وسط عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدایش و لشکر تمام از دم  
 فرو ریخت و از غایت شوهر گی حال که با ایشان راه یافته بود به قتل بگذرید و افتادند و شوهر شکار  
 نداشتند چنانکه گویند اسیر بر حضی راضی الله عنه دوزخ از مسلمانان رسید و بر او برده نیز دوزخ رسید  
 چون بعضی حضرت رسانیدند فرمود جونی سبیل الله و یمان بر خیزد راضی الله عنهم بیدست مسلمانان مقتول  
 شدند و حیدر حذیفه فریادی کرد که ای بندگان خدای این پدر من است و از جمله مسلمانان است بهم حار سید  
 و او را گشتند پس گفت حذیفه یا مرز و خدا یا تعالی شما را در رحمت کناد و همیشه بود و حذیفه خیر و دعا و  
 مرقانان بر سرش راضی الله عنه و چون ایحکات حضرت رسید فرمود تادیت یمان بر سید حذیفه دست  
 گرفت و تصدیق کرد آنرا بر مسلمانان پس شرا علیه کردند و از خار می گشتند و یکبار راضی الله عنه  
 گشت کافران قدم در میدان جلالت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول شدند و شوی بی فزونی بر

خدا که از ان جماعت صادر گشت و طعم و میل بجهل و نادانی که با ایشان نه یافت شکست بر شکست  
افتادند و انانیه را چون و سپوز غایت الهی جل و سلا ازین مسلمانان سقط شد و سپر ایامزید تا معلوم گردد  
که با هر که نظر عنایت و قبولی نمود دیگر نیریزند و در نیکبند و اینها نیز میان کجاست صلی الله علیه و سلم و بطریق  
اوست چنانکه منقولی کرد ان الذین تولوا منکم یوم العقی الجمعان انما استمر لهم الشیطان بعض ما کوا و لقد  
عصا الله عنهم ان اسد خورخیم و گویند که صحابه بران عین بر چهار قسم شد در جمعی جنگ کردند و شهید شدند  
و گروهی گریختند در رویا و شهاب جلی خفتی گشتند و بعضی بشهر رفتند و در اگر رفتند عثمان بن عفان را از حمله بود و  
از تمام معامله متاخمه و تسکین نایه جنگ بجزرت شریف مراجعت نمودند و این است که برایشان حال شده و رقت  
و محضرت بر ناصیه حال و ناله آسمانی ایشان کشید و جماعت ثبات قدم نموده بر مرکز مذهب و قرار قائم و ایمان  
رضی الله عنهم اجمعین اینجا نظر میرسد که سبحان الله که این همان خالد بن ولید است که آخر مسلمان شده و در اسلام  
فتحا کرد و بجای رسید که فرمودند خالد سیف من سیوف الله ای حجابها بود که در میان آمد با وجود طبع  
انوار و به نیز اسرار الامور مرعوبه با و قاتها که گویند این است و نیز خالد که ولید بن المغیره است از اشرار  
کفار و الله حصام بود چنانکه ابو جهل در عکس و این بر در سعادتمند از ان بی سعادتمان بیرون آمدند و گویا سقا  
اتفاق میان این دو مرد این بود الان میگویم رضی الله عنهما بجای آنکه بریدان ایشان میگفتیم لعنهم الله  
علیهم کرح الحی من لمیت و گاهی عکس این نیز واقع می شود و الله علی کل شیء قدیر و آورده اند که در جنگ  
که در لشکر مسلمانان اختلاط و اشتباک افتاد و در هم افتادند و کشتن واقع شده این تیره که بر سر سعادتمند  
بود و آواز داد که الان محمد اقد قتل و در روایات آمده که ابلیس لعن الله علیه در صورت جمال بن سراقه  
شده این آواز در درار بدلیل آنکه حجاب بن خیر و ابورده روایت کرده اند که جمال بن سراقه در پهلوی  
مال و آن تزار از غیر اومی شنیدیم و از غریب روایات است که در معارج النبوت آورده که او از شیطان  
که بقص محمد صلی الله علیه و سلم ندای کرد بدین رسیده تا در خانه های مدینه نیز شنیدند و فاطمه زهرا رضی الله  
چون این آواز شنید دست بر سر زنان از خانه بیرون دید و می گریست و هم زنان ناشنیده می آمدند و چنین  
معلوم می شود که زهرا رضی الله عنها بعد از شنیدن این آواز از مدینه با حد رسید چنانکه ذکر شریف و در اینجا  
باید و اگر چه مسلمانان تزلزل شدند و بی صبری کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر جای خود ثبات و قیام  
و جز چهارده نفر مفت از آنها جزین و مفت از انصار با وی کسی نماند از مهاجران ابو بکر صدیق و علی رضی  
و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید الله و ابو عیینه بن الحجاج

و از انصار حجاب بن السند و ابو جانه و عاصم بن ثابت و سهل بن ضعیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و سائر  
 بن جمعه و در روز شنبه الاحد حجاب آورده که بعضی گویند محمد بن مسلم نیز از آنجا بود گفت بنده مسکین خیمه البدلی طریق الحق  
 و البقیس که عجب است که درایت آن عمر بن الخطاب را ذکر نکرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 در دقتیکه فرام آمده اصحاب نزد وی و نه کردند ابو سفیان بن ابی القحوم محمد و ابی فی القحوم ابن ابی الحنفه و ابی القحوم  
 ابن الخطاب و فرمود آنحضرت جواب نپذیرد آخر عمر بن الخطاب تیاب شده جواب داد اما پیش از آن سیح  
 ذکر نکرده اند که در میان تیرانه از آن بود یا نهایی که نرمیت خوردند یا میان نهایی که نرمیت نزل و غلبه گشتند  
 آن حکایت مشکل و مشبه ماند و الله اعلم نعم در عثمان رضی الله عنه آمده است که گریخت روز احد چنانکه در صحیح  
 بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت که خردم را که عثمان روز احد گریخت گفت نم گفت نکرد  
 یا سید آنکه غایب شدند در و حاضر نشد آنرا گفت این عمر نعم گفت یا سیدانی که تحلف کردند از بنی امیه و این  
 حاضر نشد آنرا گفت نعم پس سیر بر آورد آن مرد پس گفت این عمر با خبر دهم ترا و بیان کنم ترا از آنچه سوال کردی  
 اما فراموشان روز احد گوی سیدم که خدا تعالی عفو کرد از آن اشارت کرد باقی که سابقا گذشت اما غایب شدن  
 او از بدر پس از جهت آن بود که بود تحت دی و دختر سیدم صلی الله علیه و سلم و بود در عقب پس گذشت او را که  
 برای بیمار داری دختر خود و فرمود که مرا ترا از مردی است که حاضر شده بدو و سهم آن و اما غیب و  
 از بنی امیه از رضوان پس از جهت آنکه فرستاد او را آنحضرت نزد ابی که تا بگوید بایات آن که آنحضرت محترم آمده است  
 نه محارب و اگر می بود سیح نمی عزیز ترا عثمان را بنده میفرستاد و انکس و لیکن فرستاد عثمان را و بنی امیه از رضوان  
 بعد از رفتن عثمان بگذاشت و گرفت آنحضرت دست راست خود را و زد بر دست چپ خود و گفت این  
 دست عثمان است لیکن گفت ابن عمر با خبر دهم ترا و بیان کنم ترا از آنچه سوال کردی و عثمان  
 داشت پس از یحییث معلوم شد که عثمان رضی الله عنه داخل آنجا حتی بود که نرمیت خوردند اما حال عمر را  
 الله عنه مشخص بیان نکرده اند که با آنجا بود که با عبد الله بن جبر بود و نرمیت خوردند و با یکدیگر در افتادند  
 و نهایی که باقی ماندند خود گشتند و اگر در جماعه بودند که با حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند و حقیقت  
 و الله اعلم و **صلی** و اما قصه قتل حمزه بن عبد المطلب مجلس آنست که چون صدف بستند برای قتال بیرون  
 آمد سباع بن عبد العزی خراعی و گفت یا اباست مبارزی که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن  
 عبد المطلب و حمله کرد بر سوار پس گشت اندر دماندوی روزی که گذشته است یعنی رفت از عالم را و بود  
 شد و بود خشی بهمان زیر شکمی کلان چون نزدیکی که حمزه انداخت و خشی حربه خود را بر سر و

چنانکه از طرف دیگر سرور آن کرد و تمام شد کار وی و تقصیدش آنست که در حدیث صحیح بخاری از حضرت  
 بنی العنبر می آورده که گفت بیرون آمدم با عبید بن الدین بن الحارث در سفری و چون به حصه رسیدیم گفت  
 مرا عبید بن عبد الله بن مسعود ایضا نصیب است تراد در دین و حشی که رسیدیم او را از کشتن می خنزد و گفت نعم است  
 و این حشی در حصه می بود پس پرسیدیم جا و منزل او را گفتند او آنست که در سایه کوهی نشسته است  
 مشک کی بکاف پس آمدیم و پیستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردم بر او پس خواب داد و گفت عبید الله  
 بن عبد الله و حال آنکه پوشیده بود وی سرور خود را و الحارث خود را و حشی را می شناسی گفت نمی شناسم  
 پس گفت و عبید الله روی خود را و گفت ای اختری دی فصل حمزه گفت نعم حمزه کشته بود طعنه بن عبد  
 بن الحارث را در بر پس گفت مرا مولا من جبرین مطعم اگر کشتی تو حمزه را در بری غم من طعنه بن عبد الله است  
 پس تو آزادی گفت حشی پس هنگامی که بیرون آمدند مردم در سال عینین و عینین کوی است در برابر  
 مقصود و فرود آمد بیرون آمدم با مردم بسوی قتال پس هنگامی که صفت بستند برای قتال بیرون  
 آمد سباع و گفت ایایست هیچ مبارزی که بیرون آید به بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد الله  
 و گفت ای سباع ای پیرم انما سقطت بطور جنگ می کنی با خدا و رسول وی پستتر حمله کرد پس کشت  
 وی بخوردی روزی که کشته شد گفت حشی و بودم من زیر سنگی بزرگ چون نزدیک شد حمزه بن عبد الله  
 انداختم به بسوی او و حربه خود را پس آمد از میان سره و عاتق و ما بیرون آمد میان دوران و سره  
 و بود این آخر عهد و پس چون کشته شد مردم بکوه و کشته من نیز با ایشان اقامت کردم تا آنکه قتل  
 شد اسلام در که بعد از آن بیرون آمدم بسوی طایف یعنی کریمه و چون تم کرد که را اخضر فرستاد  
 اهل طایف که بسوی ایشان را و گفتند مرا مردم که اخضر از آن می کشد الحیان را یعنی تو نیز بمرد این  
 جماعه برو که مست مانی تا آنکه قدم آوردم به سوی رسول خدا و چون دید مرا رسول خدا گفت  
 ای ای تو می حشی گفت نعم فسرود ای تو کشتی حمزه را گفت واقع شده است انچه رسیده است ترا فرمود تو را  
 که غایب گردانی خود را از من پس قسم دادم و چون قبض کرده شد رسول خدا صلی الله علیه و آله پس  
 خنجر کرد و سینه کذاب گفت بیرون ای تو بسوی سینه شایه که بکشم او را و مکافات کنم بان قتل حمزه را پس  
 بیرون آمدم بسوی او پس واقع شد که مرا آنچه واقع شد ناگاه مردی است ایستاده در میان ایوان و گویا شتر است  
 سفید سیاه پرانده موی پس از ختم به بسوی او حربه خود را و نهادم آنرا در دوستان می تا آنکه بیرون رفت  
 از دوستان وی و بکشد بسوی مردی که از انصار پس زد او را و شمشیر بر سرش پس گفت جایزه

جابر که استیاده بود بر پشت بام و امیرالمومنین گشت او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری  
 است آورده اند که چون وحشی بگفت طیحه بن عبد بنسوی احدی قصد قتل حمزه می رفت تن بر عقبه  
 زن ابوسفیان مادر معاویه بر گاه در راه وحشی رسید و او را تخلص نمودی مردانه باش که  
 تا بم خاطر ما بدست آری نیز میسر گرد و من هم ترا تربیت نمایم که پدرم عقبه را در روز بدر حمزه کشته  
 است وحشی میگوید اتفاقاً در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم درآمده بود  
 و صفوف لشکر قریش را در پیش شکست ناگاه سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون  
 آمده بود و مبارز می طلبید حمزه برآمد و سباع را کشت و من در پس سنگی نشسته بودم در کمین  
 و حرب را می نمودی انداختم چنانکه حرب من کم خطا کردی چون حمزه غافل نزدیک من رسید حرب خود  
 را بسوی او انداختم بر عاز او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجه من شد  
 من روی بغیر آوردم پس در راه یافت و جماعتی از یاران وی بر سر وی فرستاد و گفتند یا امیر  
 جواب ایشان گفت دانستم که آخر شد ضرر کردم تا مردم از سر دے دور شدند فرستم و  
 حرب خویش را برداشتم و شکم او را شکافتم و جگرش را با آوردم و بنزد پدرم گفتم اینک جگر  
 حمزه قاتل پدرت از من است و آنرا فرو خایند و بیرون آورد و پسنداخت و گو یا بوسے  
 گفت بود که چون حمزه را بکشی جگر او را بنزد من بیا یا این سیاه قاسی القلب این را از  
 پیش خود کرد و بنده جامه و حلی و زیور خود را تمام من داد و دوده کرد که چون مکه روم ده نهار  
 از سرزمین خود بسم نگاه گفت بن غامی که مصلحت و کجاست او را بدینا خا روم بسم  
 و گوش واکت او را قطع کرد و با خود مکه برد و بجهت مضع جگر حمزه بنزد اکامه الکلبه او را  
 بردیست که بعد از آنکه کافران رفتند و ستمانان در میان میدان در آمدند تفحص کشتگان  
 خودی کردند فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ما فعل عی ما فعل حمزه علی کرم الله وجهه  
 تفحص مشغول شده بر سر حمزه رسید و او را آن بیت مشاهده کرد و گریه شد و در جهت  
 نموده آنحضرت راضی الله علیه و سلم از صورت واقعه گردانید سید عالم با علی همراه آمده بر حمزه  
 ایستاد و فرمود ما وقت موقفا اغیظ من هذا الکاه فرمود و اندک اگر بر قریش است یا بم بفتاکس  
 از آنرا است که من جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آورد ان عاقبتهم فاقوا بمثل ما عاقبتهم به لیکن  
 صبرتم لهن ویر الصابرين یعنی اگر عذاب کنید ویرادید عذاب کنید یا نه ای عذاب کرد که کشته شد



شما بان و اگر صبر کنید بر این صبر بهتر است مرصا بلان را انحضرت فرموده اند صبر میکنم و از آن اید که شوم  
 و بعضی آن هستند و ثبت برای حمزه استغفار کرد و در حدیث آمده است که انحضرت فرمود اگر خاطر صبر کنید  
 در میان نمی بود مرفون نمیاختم خزه را و میگذاشتم که سباع و طیور بخورند و حشری کرد و او را خدا بشناورد  
 ایشان و آورده اند که چون صفیه رسول الله صلی الله علیه و سلم بشیره حمزه بن عبد المطلب از دور پیدایشه مفر  
 صلی الله علیه و سلم پیش و بزرگترین التواضع فرمود و الله خود را باز کردن تا برادر خود را با حال بنمیزد و در  
 روضه الاحباب بگوید که اگر صفیه بر سر حمزه آمده و می خاشد می گریستند و گریه ایشان انحضرت نیز گریه کرد  
 و فرمود انحضرت که حمزه بن عبد المطلب در میان اهل بیت همان اسد و همد رسو و شسته فرمود تا بجهت  
 دی قبر کنند و دفن کردند و در قفس سهند او نماز کردن بر ایشان را خراب باید وصل دیگر صحابه نیز  
 درین غم و کارزار بودند و حق محبت و خلاص بجای آورده اند بعضی بشرف شهادت رسیدند و بعضی بماندند  
 رضی الله عنهم اجمعین از علی مرتضی که ممد و وجه مروی است که چون کفار بر مسلمانان حمله کردند حضرت را نظر فر  
 قایب شدند در کشتگان خستم و تفحص کردم در میان کشتگان ندیدم با خودم گفتم که مرقی تعالی بخواهد مسلم  
 ما بر با غضب کرد و غیر خویش را با اسمان برد گفتم بهتر از آن نیست که قتال کنم تا کشته شوم شمشیر کشیدم و  
 شترکان حمله کردم و از من پاشیدند تا گاه حضرت را دیدم که سلامت است دانستم که حق تعالی او را نگاه  
 لرام خود محافظت نموده است منقول است که چون مسلمانان رو به بنی امیه آوردند حضرت رسول اعلی الهی  
 علیه وسلم تنها گداشته حضرت در غضب آمد و مرقی از ایشان جان و مالش متعاطر گشت و مثال مردار بدیدم  
 در آن حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب را که بر پهلوی سبله کش ایستاده است فرمود چون است که تو برادر  
 خود مرقی نکشتی علی گفت اگر بعد ایمان آن بیگانه سوره ایما که فرستادم بعد از ایمان بدستی که مرا تواقبت  
 یعنی مرا تنها کار است با یاران و برادران که در پی منیت رفتند و نه میت نمودند چه کار دارم درین چنین  
 از کار قرآن توجبه انحضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع نگاهدار و حق خدمت و نصرت کن  
 که وقت نصرت سالی مرتضی رضی الله عنه توجبه آن قوم شد و در روزگارشان بر آورد و ایشان را نظر  
 گردانید و جمعی کثیر را بدین فرستاد و آمده است که در آن زمان ملائکه نیز حاضر بودند خبر جبریل و میکائیل علیهما  
 السلام در میان جاریه بر زمین و بسیار انحضرت ایستاده بودند و محافظت می می کردند و با کفار محار  
 می نمودند و در آن وقت که محاربه با یکایک مخصوص بغزوه بدر است و در تیر آن حضور زاهد و اوقات نیابت است  
 نه محاربه و مقام جنانکه ذکر این معنی در غزوه بدر گشته است و گفت من الله اعلم و آنکه که منزل ملائکه غزوه بدر

بقال کفار مخصوص بدید باشد اما در زمت جبریل و میکائیل که ملازمان خاص در گناهند و بجا باشند و بجا  
 کرده باشند منافات ندارد و میگویند که چون علی مرتضی کرم الله وجهه این فرامی کرد و نصرت داد و جبریل  
 آنحضرت فرمود که این کمال مواساة جعفری است که علی با قومی بر دامن حضرت فرمود اند منی و امانیه یعنی  
 بدستی علی زمین است و من نزد من کنایت است از کمال اتحاد و اخلاص و یگانگی و آمده است که چون آن  
 حضرت این کلام فرمود جبریل گفت و اما مسلمانان از شما هر دو اند و گویند آوازی شنیدند که گویند یعنی ای گفت  
 لافعی الا علی و سیف الا ذو الفقار در معارج النبوة می آورد و کشف التشریفات این واقع آورده و مسود تر از این  
 و در آخر آن آورده که آنحضرت فرمود ای علی می شنوی مرغ خود را که مالکی که نام او در خوان است و آسمان میگوید  
 لافعی الا علی و سیف الا ذو الفقار انتی و در دروغه الا حباب میگوید که اینجاست را با بر طایفه بعضی از اکابر  
 محدثان اهل سیر در کتب خویش آورده اند و دیگر فقهی که حکم رجال است در میزان الاعتدال تفسیر و  
 تفسیر را که آورده است و الله اعلم گفت بنده مسکین خسته اند عزیزه الیقین که ظاهر اقصیه نادیده  
 العیایب بهرین محال و معارف که واقع شده است اما در کتب حدیث پیچم ذکر آن کرده اند و الله اعلم  
 و آنچه او را رخصی الله حق مبارزت و محاربت و جلالت و شجاعت بجای آورد که فرق آن تصور  
 نتوان کرد و در وقت از قیاس که بی این پیشش صدور است که در گفت از علی مرتضی شنیدم کرم الله وجهه  
 که فرمود در روز احد ایشان را در ضربه بمن رسید که در چهار ضرب از آن بر زمین افتادم و مرا که می افتادم در  
 خواب بودی خوشبختی بازوی مرا می گرفت و مرا بر پایی که روی گفت متوجه کافران شو که تو در وقت خبر اول  
 اوی و ایشان هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ از جنگ آن واقع را حضرت رسالت عرض کردم آنسر فرمود  
 صلی الله علیه و آله که تو را و ایشان را همیشه شایستگی گفتنی اما بد چه گویی نیست فرمود ای علی خدا تعالی چشم ترا درون  
 گنبد آن جبریل بود علی السلام و از طلحه رضی الله عنه نیز در روز احد دلاوریها وجود آمد که سبب بجا رفتن  
 جنت شد و قاتل با عظم کرد و فرمود آنحضرت طلحه از آنهاست که آنجا بروی بود از حق بجا آورد و گویند طلحه دست خود را  
 سپر حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گردانید و شمشیر آن قهر را از وی رو برد و دست او را باطله آن شده و در دلا  
 آمده که دست خود را سپر ترس ساخته بود که کافری بران حضرت انداخته بود و بر حضرت خود دواز  
 کار رفت و آمده است که در روز احد شتا و زخم بر طلحه خورده بود و با وجود آن ترود میکرد و یکبار که ضرب  
 شمشیر بر سر او زده بودند که از غایت آن آن افتاده و میوش کشته بود ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمده و آبی بر سر  
 او زد که بهوش آمد پس رسید که رسول را حال خست گفت خیر است و اما مرا نزد تو فرستاده است

گفت ای که هر چه هستی که بعد از این باشد کسی است و باقی احوال می فرماید که در آن وقت که در آن وقت  
 لمون باید یاد کرده اند که آنس بن النضر عم انس بن مالک در واقعه بدر حاضر شد و در خواست که در احد آمده  
 بنده را که مافات قیام نماید چون رسید از احوال آنحضرت گفتم خیرین می فرماید که آنحضرت بمقام شهداوت  
 پیش صحابه گفت رو بایست که شمارنده باشید و نیز را بگشاید و شمشیر کشید و متوجه دشمنان شد آنوقت  
 سعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی به سعد بن معاذ گفت بخدا سوگند که من بوی بهشت از جانب  
 احد می شنوم و در طلب لشکر کفار زرد و محار غطیم نمود تا شمشیر کشید و بجهت رسید که بشناود و چند  
 زخم یافته بود چنانکه جبهه شریف او در میان کشتگان معلوم نمیشد خواستش بخالی که بگشت داشت  
 او را بشناخت و سعد بن ابی وقاص که موصوف بصفت اولی من رمی فی سبیل الله بود و در روز احد  
 نیز مأمور بود به تیر اندازی و میفرمود آنحضرت ما سناندا که ابی دهمی و مالک بن زبیر کافری بود که خدین  
 کس از مسلمانان از زخم آن باید بقتل آمدند و مجروح گشتند سعد بن ابی وقاص ز دیده و می تیری در کمر  
 از قنای سرش بیرون رفت و بجهت شافت و اهل اسلام از خون آن خلاص گشتند و آنحضرت  
 علیه السلام دعا فرمود برای سعد رضی الله عنه و فرمود اجاب الله دعوتک و مدد میکند پس بگفت  
 دعای وی صلی الله علیه و سلم سعد استجاب الدعوه گشت چنانکه مردم ترک بدعای او  
 میگفتند نقل است که سعد رضی الله عنه در آخر این دنیا شد و او را گفتند که ایامان بدعا تو شغای یا نیند چرا  
 دعا کنی تا حق سبحانه چشم تو باز دهد گفت قضاء الله تعالی اجبانی من نصیری خواست حق تعالی  
 و حکم او نزد من عزیز تر است از دنیا چشم من و ابوطالبه انصاری پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمده بود  
 و خود را سپر آنحضرت ساخته بود در فن تیر اندازی بصارتی تمام داشت بخت می کشید که مانند دو مسلمان  
 در آن روز شکست و آذانی بلند داشت و تیرهای خویش را از ترکش خویش بیرون ریخت و آن همه  
 نیجاه تیر خورد و بر کعبه بجانب دشمن می انداخت نفره میزد و می گفت یا رسول الله تقی دون نفسك  
 جعلنی الله ذلک جان و تن من خدای تو باد و چون تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه و سلم جواب  
 زمین برداشت و می گفت ارم یا اباطالبه چون در خانه گمان می در آور که تیری میشد و بجانب دشمن می انداخت  
 و چون مرد از مسلمانان بر آنحضرت بمکشد شتی و جبهه تیر داشتی فرمودی بر تیر این تیر را در بار  
 ابوطالبه تار می کند و فرمود آنحضرت او را از ابوطالبه در لشکر بهتر است از چهل مرد و عجب است که با وجود  
 مهارت و بصارت ابوطالبه در فن تیر اندازی سعد بن ابی وقاص بر آن مشهور شد و

و مثل گشته است ظاهر از جهت اولیت و سابقیت اوست در رمی فی سبیل الله و استقامت و سدا  
 در این و الله اعلم و در روز احد شیرین کیشم قتاده بن النعمان رسید تا آنکه افتاد بر رخساره و  
 پس زد کرد و انحضرت آنرا بجای خود شش فرمود اللهم اكسبه جلالا پس بهترین و تیزترین دوشم  
 وی شد و شکست شمشیر عبداللہ بن جحش پس داد و انحضرت او را شاخ درخت خرمالین گشت  
 در دست وی شمشیر چنانکه در بدر بجکاس داده بود و نام شمشیر عبداللہ عرجون بود و نام شمشیر  
 عکاس عرجون و فرود خسته شد عرجون بدست یکی از امارات محکم باللہ مدو است دنیا را و الله اعلم  
 یکی از دلایران و جانبازان در گاه خطایه بود که او را خطایه الغیل اغیل الملائیکه گویند و در  
 مطهره بود و در زمین شب احد که خدا شده بود و همراه زین خفته بود و صبح غسل جات میکرد  
 و کجایب سرشته بود ناگاه شنید که وقت بر اصحاب تنگ است و در روایتی آمده که از غیاب وازی  
 شنید یا نبیل اندر کبی جدر بحالت جیات بی طاقت شد و با جگر دعا رید کرد و بسیاری از کفار  
 را بدو زنج فرستاد و شهید شد پس انحضرت دید که ملائکه او را غسل میدهند و تعب کرد که آنچه حال است  
 فرمود حال او را از امرای وی که جمیل نام داشت و خواهر عبداللہ بن ابی بود پرسید جمیل حقیقت حال  
 را گفت کرد فرمود انحضرت این غیل از جهت جیات بود که وی داشت باین تنگ کرده اند بعضی  
 این مثل امام الوضیفه و غیر وی که قایلند بغیل شهید و فیکه جنب باشد و از جمیلی آرزو گرفت در شب خواب  
 دیدم که فرمود در آسمان پیداشد در خطایه زان فرمود در آسمان در آمد و باز آن فرمود بسته شد و خبر چنان کردم که خطایه  
 شهادت خواهم یافت و از ابوسعید ساعدی آورده اند بعد از آنکه انحضرت صلی الله علیه و سلم این  
 سخن شنیدم در خطایه فرستم دیدم که آب از سروی مفاطر بود و این صورت عجیب را بر انحضرت عرض کردم  
 و از عجایب حکایات عمر بن حجاج انصاری اعرج است که چهار سپرد داشت که در خدمت انحضرت  
 در محارک جهاد مبارک می نمودند عرجون حوست که بر عروه احد موافقت کند قوم او منع کرد و گفتند  
 که تو مرد اعرجی و پس علی الاعرج خرج و چهار سپرد تو در خدمت انحضرت اند و عمر گفت خوشتر چیزی  
 که فرزندان من بهشت روند و من پیش شما نشینم و منکوحه او گفت در نظر من است که او اگر نجات یابد  
 است عمر و این سخن شنید سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لاتردنی الی الی و بیرون رفت و نزد حضرت  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت منع قوم را مروضه داشت و گفت امید میدارم که پای لنگ خود در  
 روضه بهشت بخرام حضرت فرمود عذرک الله و لا جناح علیک عمر و التماس خود را کرد و رسید

پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحه گوید که عمر و بن حنظله و دیگران گاه دیدیم که میزد و میگفت بخدا سوگند  
 که من ستاقی بهیستم و پیری نیز در عقب پدیرست یافت و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است  
 که نذر زوجه عمر بن حنظله مرده شو و پسر خود را در خویش با بر کرده بحدی می آورد تا دفن کند ششتر  
 بنو فز را در آید و بر بار که ششتر را بر سر می انجخت و توجه بدین میکرد نمی سپید یکبار بر انجخت و در بجا نباید در  
 رفقا را نه بدین حال را بحضرت عرض کرد فرمود این ششتر تو ما مو است و از نذر رسید عمر و سنجی هم گفت  
 بود گفت آری در حین توجه پانصد احد روی به قبل آورده دعا کرده بود و گفته خداوند ایا باز گردان  
 مرا با بل من فرمود آنحضرت ایست که ششتر بجا نیاید نه زلفت وصل و یکی از قایق صعبه غزوه اقصیه  
 شهادت مصعب بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون سلمان در احد روی به پیرت نهادند  
 مصعب بن عمیر که او ای مهاجران پرست دی بود درین اثنا من قریطون توجه او شد و حضرت ششتر  
 دست راستش بندخت علم به پیرت چپ گرفته میگفت و انحمد الله رسولی قد خلت من قبله الرسل ایمن  
 ملعون یضرب دیگر دست چپ او را نیز برداشت مصعب از این کلمه را بر زبان آورد و بر دوازده و او را پسین  
 خویش مضطرب گردانید باز آن ملعون تیری برد نزد تازی در آمد و گویند که این آیت نازل شده بود که حق تعالی  
 بر زبان دی گذرانید چون با بر زمین افتاد ابو ارم را در دست مصعب آن علم را برداشت و در روی آورده است که حق  
 فرشته فرستاد بصورت مصعب تا علم سلمان را برداشت و آخر چون از جنگ فایز شد حضرت فرمود  
 تقدم یا مصعب آن فرشته گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که دی شک بود که حق تعالی بهر دو کار  
 مومنان فرستاد بعد از آن ام ارم آن علم را برداشت و تا به پیش آنحضرت میرفت مصعب بن عمیر  
 ای صحابه و فضلاء ایشان است بجزت که در کشت و حاضر شد بر رافق فرستاد او را آنحضرت بعد از عقبه  
 ثانیه و در روایتی بعد از عقبه اولی بهدینه با انصار تا تعلیم کند ایشان را درین فقه امیر ایشان را در بود  
 رضی الله عنه از قسم ترین مردم در عیش و کامرانی چون اسلام آورد زید که در دنیا و دین او را آنحضرت  
 در می که جرم که سفته در کمر بسته بود فرمود نگاه کشید باین مرد که روشن گردانید خدا را دل او را  
 ایمان دیدم من او را که بخیریدید بر برای وی حله بدو بست در هم پس برداشت او را محبت خدا و رسولی برین حالت  
 که می بیند روایت کرده است این حدیث را ابو نعیم در اربعین صوفیه و بیهقی در حجاب الایمان و علی و ابن کثیر  
 و از زبیر بن میزبان جلالت و سیئه ساله را نمر که شجاعت و حسین قنابیس فرنی و بزرگ در زاده او  
 حارث بن عقیب بن قنابیس بودند که در راه و اول امر که مسلمانان با خذ غنیمت مشغول گشته بودند ایشان

نیز بغارت و تاراج دست برآوردند و یکی خالد بن الولید و دیگر سرین ابی جحل در حبس ایشان در آمدند و سب  
 و حارث و برادر ایشان ایستاده ثابت قدم نموده داد مردی و مردی دادند و در خلای این حال فرقه از ایشان  
 متوجه سید البر صلی الله علیه و سلم شدند حضرت فرمود من بنده الفرقه کیست که بدفع من گروه برآورد و سب  
 گفت انما رسول الله پس دست بر تیر اندازی گشت ده عکبه اصنام را با نهم آورد بعد از آن گروهی  
 دیگر از دشمنان بیدار شدند باز آن سرور فرمود من بنده الکلبیه کیست ماین لشکر را و سب باز جواب  
 داده شمشیر در ایشان نهاد و قتل کرد و گریزید باز طایفه دیگر بیدار شدند آنحضرت فرمود من ابولار و سب گفت  
 انما رسول الله آنحضرت فرمود قم و ابشر بالجنة و سب باین اشارت عطی مشرک شده و نصف بل کفر در آمد  
 که او را در میان گرفته بزخم نیزه و شمشیر از پای درآوردند بعد از وی برادر زاده او حارث بعد از کشتن بسیار  
 نیزه شهدا و فائز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است گفت دوست میارم که موت من چون موت منی باشد  
 و سعد بن ابی وقاص گفت که من آن دلاور و سردار که در حب ابجد از سب بن قابوس مرز دیدم و دریم  
 معرکه را بیکس ندیدم و گفت دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آله سر فرنی بعد از قتل او ایستاده بود  
 و میگفت رضی الله عنه فانی عکب راض بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم حراحت بر سر مالیه داده او را در قبر نهاد  
 و سرش که مرز داشت معلم علمهای سرخ و دیو پوشید رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که در میان روز غایت  
 همی در سنگر حال ایشان شده بود نهایت در دل ایشان رخت چنانکه عمر بن ثابت بن قیس مرادی بود که در  
 دین اسلام شکی داشت و در چند قوم وی ایمان آورده بودند او را به ثبات و استقامت نصیحت می کردند  
 متعجب میشد اتفاقا با هم روز که مسلمانان رو بفرزاده احدی نهادند فضل عظمت از دل بگریخت و ده و دو نفر  
 در دل وی در آمد سلاح خود برداشت و رو بجهنگ گاه نهاد و چندان بخار به کرد که مجروح و ناتوان در میان چنان  
 افتاد و شهادت رسید آنحضرت فرمود ان من اهل الجنة و دیگر یهودی بود مخرب نام از اخبار بنی اسرائیل  
 مال بسیار داشت و در کتب با مقدم صفت پیغمبر از زمان خوانده اما بحکم الله و عبادت بر دین یهودیت  
 قرار و استقرار یافته بود همان روز که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود احد بیرون آمد و آنروز شنبه بود  
 داعیه اسلام در دل خنزق مصمم گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد و غدا آوردند و گفت تحقیق درستی او را  
 محمد علیه السلام رسول خدا است ایمان آید بوی و نصرت دید تا شرف و سعادت و دنیا و آخرت  
 نصیب شما گردد گفته امروز شنبه است روا بود که جنگ کنیم مخرب گفت این دین یهودیه است  
 که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخاست و تیغ برگرفت و به خدا مستقیم

نیز علیه السلام آمد و مسلمان شد و وصیت کرد که مالهای او بعد از وی اهل حق بخلازان حضرت رسالت  
 باشد و با اعتقاد درست و بیگانه مشرکان آورد و تیغ زدن تا بدیده شهادت رسید و او را  
 او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکلمه وحیت تصرف نمود و در باره وی چنین فرمود که بخون  
 خیره شود و وصل مردی که در دلاوری کرد و آن اصحاب این بود که جمله از آن رفوخته ککبایان  
 و بعضی ناسر مو مناست که همراه بودند و خدمت غواة می کردند و آب ایشان را می رسانیدند چهار  
 بودند و قتال کردند چنانکه سده بنت کعب که شیر زنی بود پدری و نه بری در محاربه شام  
 که با اتفاق شوهر خود زمین خاتم و در دیر خویش عماره و عید الله اتمام تمام خود شد که در دیر  
 احد است که در شتم مسلمانان را آب می دادم چون بدیدم که ایادی انادی در قتال اهل اسلام در از دست آورد  
 دادن ایشان و بقتال اهل کفر و ضلال اشتغال نمودم چنانکه سینه زخم نم رسیده از آنها جراحی بود که  
 مدت یکسال بجا آوردی متولی بودم پس بدیدم که آن زخم از ضرب که بود گفت قیام لعین من خیر نزد  
 خیر به از دم اما او را در زره بود در آن خبر بها کار گرفته اند و در وقت رسیدن زخم متولی علیه  
 در سلم بر عماره را آورد و داد که بجانب مادر خود بنشاب و او را در باب جراحت او را بر بند نسیم  
 گفت که من و او را در من در پیش آنحضرت مقابل میکردیم و اصحاب نیز هم گشته از پیش او میگفتند  
 و من سپر ندا شتم ناگاه نظر آنحضرت بر یکی از اصحاب افتاد که مراد را سپر بود فرمود ای  
 سپر چه جود یکدی که که با شرف قتال هست او سپر از دست بپایند من آن سپر برگزیده و برگردان  
 حضرت صلی الله علیه و سلم حمایای مشرکان را زدی کردم تا سوار از کفار شمشیری برین زد اما  
 کارگر نیامد و من تنی بر اسب او را ندیدم اسب و بقیه و اسوار از اسب جدا شد آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم که ناظر حال بود پس مرا انداخت و فرمود ای عماره بجانب مادر خود بنشاب پس آن  
 بفرموده عمل نموده با اتفاق آن مشرک را بقتل آوردم و عبد الله بن سید گوید که در آن روز سپر  
 از مشرکان چنان زخمی بر من زد که خون از آن نمی ایستاد و مادر مرا حجت را بست و گفت بر خیز  
 و بقتال اشتغال نمایی آنحضرت فرمود ای ام عماره طاقی و همی که تو داری که راست درین  
 است این کس که بر من زخم زد از پیش ما بگذشت حضرت فرمود ای ام عماره این آن کسی است  
 که سپر ترا زخم زد نسیم بشیر بر باقی آن کافر زد که از پای در آمد رسول صلی الله علیه و سلم بخندید  
 آنکه تو از ما را کنش ظاهر شد و فرمود که قصاص سپر خویش ستانیدی ای ام عماره شکر خدا را





این است از مسووی خدا جبرئیل آمد و این است آورد یک برگ از کتبی او بنوب میبرد و بعد به نام خدا میخواند  
 نیست و از این کار چیزی نمینی تصرفی و اعتراضی اختیار بر دست پرده و کار است اگر فرمودی بخت و جرم  
 کند بر ایشان بر حمت یا غضاب کند ایشان را که ایشان را از زمین است و مگر بنده امور یا بنده امور  
 جبار و این تاویب و تهنیت نفس است حضرت است که با او رجوع به بشریت کند و از او بگوید  
 بودیت بیرون افتد و تزلزل این است را و بخاتم فکر میکند که آنحضرت در قیامت دعا میکرد سر  
 قیام کفار و در روایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون را پاک میکرد و میگفت داشت  
 که قطره از آن بر زمین چکید و میفرمود که اگر این خون چیزی بر زمین افتد برآینه نازکی کرد و از آسمان  
 عذابی بر آید بر زمین که پاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد از آن فرمود اللهم اغفر  
 لقومی فانهم لا یعلمون خداوند ایام از مرقوم مرا که بدستی ایشان نمیدانند مرا و نیتش آنست که حقیقت  
 حال مرا و عقبه من آنچه خاص شکلی بجانب حضرت مقدس نبوی فرستاد و بر لب زیرین آنسر و آمده و در  
 مبارک پیشین از جانب شیب شکسته شد و بعد آنکه بن شهاب سنگی بر مرقی آنحضرت زد و مجروح گردید  
 و ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون خونها از روی برافراست سید ابرار صلی الله علیه و سلم  
 روان میشد پیر من مالک بن سنان دنان خود را بدان موضع نهاده خون میکید و فرو میبرد پس مردم  
 در آن محکم کردند آنحضرت فرمود کسیکه ماس کند خون او خون مرا نرسد او را آتش دوزخ و آمده است  
 که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آنحضرت می شستند علی بس خود آب و در  
 و فاطمه شست و شوی کرد و در حین می شست خون نمی ایستاد پس قطره از حصار بسوخت و خاکستر  
 بر جرات ریخت خون بایستاد و گفته اند که بعد از آن آنحضرت دوامی در جرات خود را با سخنان  
 پوشیده تا باقی نماند از آن و در روایتی که از جواب از شیخ ابن حجر نقل کرده است که در شرح  
 بخاری گفته است که عبدالرزاق از عمر از زبیری روایت می کند که بقا در شمشیر بر روی مبارک  
 حضرت زدند و حق تعالی او را از شر برنگذاشت و گفته اند مراد از حدب حین حقیقت آن باشد  
 یا نه است در کثرت و مقول است که اگر قتی ملعون شمشیر خود را از آنحضرت کرد و صلی الله علیه و سلم از سر  
 آن لعین و قتل سلاح خود که فروزه پوشیده بود در کوی که در آن نزدیک بود بلا عین کند بود و از آنجا  
 چنانکه از خشم مردم به میان گشت و زانوهای شریف خراشیده شد و از جای آن مشوم ملعون و از راه  
 در انداخت که بگریخته شد و شیطان لعنه الله علیه نیز که اگر در تحقیق میگردید شد ابوسعید گفت ا

معشره قریش که کم سن تمام هم حجر را بر سرانید این قیه ملعون گفت من اورا کشته ام ابو سفیان گفت ما سوار  
 بردست تو کنیم چنانکه خمس بارزان خود را سوره می کردند و چون آنحضرت در کوی افتاد طلحه رضی الله عنه  
 در آمد و آن سرور را در بغل خویش گرفت تا از زمین برخاست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا دست  
 آنحضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و مدد کرد تا بالا برآمد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برین چنگ بست که میگوید  
 شدند و عا که در کمال سبزه بد بعضی از ایشان بدرین روز کشته شدند و بعضی بعد از آن کشته شدند و بعضی  
 اما این قیه آن سنگ ملعون چون شمشیر بر آنحضرت زد گفت بگیر این ضرب را از من که من این قیه ام سید  
 صلوات الله وسلامه علیه فرمود افتاد اند و از کج خوار و ذلیل گرداناد و از خدا بخواه گویند در مکان  
 سرسبزی نزدیک کاه که سفند در خواب بود که حق تعالی فوجی را فرستاد تا شاخ را بر سر شکم ری تها و  
 جلی می بیرون آورد که آن فی روضه الاحیاء از ظاهر و در شش این عبارت معلوم می شود که این قضیه پاک  
 این قیه در روز احد با قریب آن بود بلکه بعد از منی شد و عبارت معارج النبوة نیست که بعد از رحلت  
 شتر کمان که روزی این قیه بر سر کوی در خواب بود که قوجی بفرمان الهی سیر وقت آن لعین رسید  
 الخ و اما ابی بن خلف آنحضرت و قتی اورا گفته بود که قاتل توست چرا هم بود و این نبیست در دل می بینی قریب بود  
 و بعد از وقت خروج قریش از کعبه بسوا صیحو است که بیرون آید از جهت آن کشته شود و ابو سفیان  
 او را زور برد چنانکه گشت و قصد او را بچنین می آید که وی داخل سیران ببرد بود چون قدر قبول  
 کرد و در صحت مراجعت بکوفت تا فادیه داد کند آن بی حیا بروی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفت  
 ای محمد اسپ دارم که او را این مقدار دانه خواهم داد تا فربه شود و بران اسپ سوار شده بجنگ تو اید و مرا  
 بقتل آورم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آورم در حالیکه بران اسپ سوار باشی و قتل تو بر دست  
 من شدنی است ان شاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق و بد بخت ترین ایشان کسی است که او را آن  
 حضرت میکشد زیرا که وی احب القتل خواهد بود و خدا در روز احد آنحضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه  
 که این ناخلف را از خلف من بدرید اگر میباید که می آید اعلام کنید مرا آگاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار  
 بیداشد چون نظرش بر آنحضرت افتاد سخنانی ناسزا گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابند  
 اگر تو امروز از دست من نجات یابی این بجای خون گرفت با وجود اعتقاد آنکه وی بردست آن  
 حضرت کشته شدنی است اینچنین حرف میزد صحابا گفته یارسول الله استنذرت فرماست  
 ما را که بروی حمله آوریم و او را بید و زنج فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید زهرین النوام

انجا استاده بود آنحضرت نیز از روی گرفت و در روایتی از عمارت بن الصخر گرفت و بجانب  
 انداخت و بعد از آن هم نیز از روی ستانده و بجانبی انداخت و برگردان آن شقی آمد بالفور خان  
 اسپگردانید و قوم خود را بختی گفت و خود را از اسب پنداخت و بیان گاو فریاد کردن گرفت قوم  
 دی گفتند که زخم تو خور خورشیدی پیش نیست اینهمه جرع و قرح و فریاد برای چه میکنی گفت میدانم  
 که این زخم اثر ضربت نیست من میدانم که این زخم جان سلامت هم نخواهم برد اگر این زخم که من  
 دارم بر تمام بدن می افتد بخار بودی بمیکارگی بر روی از که محمد علیه السلام را خورده است که کشنده  
 من خواهم بود و گفت محمد اگر نصیحت بر روی من می انداخت می کشتی که این جان فرادی کرد پیش  
 از رسیدن بشترکان بگو در نظر آن که کمینزل است از که معطله بدوزخ رفت و در  
 مواسب لایه از واقعی می آرد که می گفت این عیضی اند عیضا که مرد است بن خلعت  
 بیطن رابع و گفت من سیر کردم بیطن رابع بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبان زد  
 پس بیت خودم من از این پس ناگاه بیرون آمد از آن تش مردی در تخری کشان  
 زنجیر را و فریاد میزد از تشنگی زخم دیگر میگرمیده در آب که این قبل رسول الله است صلی  
 الله علیه و آله این بی این خلعت است گفت الله علیه و آله بعد از حید نیز فی قصه آنحضرت است  
 می آید که از دانه جانیه یکضرب بشیرش بر زمین انداخت کیفیت غلبه بر او و قاضی معلوم  
 است که لال آن کی شد بعد از بن شهاب در معارج گفته علی الاجمال که بقیه آن چه نفر میوم  
 نیز بعد از آن سال باقی و چون ملاک گشت قد و صل آوردند از که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله  
 بآمد و علی از آن خاک بیرون آمد و احادیث آن که آن سرور انبیا در حیات است بایاران  
 متوجه شرف احد شد و خواست که بر تابه کوه را بر بخت ضعفی که سبب جراحت و کوفت بدن  
 بذات مبارکات عارض بود می شد او مصیبتان با جمعی از مشرکان خواستند که از طرفی دیگر بالای  
 رفته بر ایشان سعی شوند و نگذارند که ایشان در شرف آیند آنحضرت دست مبارک بر عیار داشت  
 و فرمود اعم لا یهدون لکم و احق تعالی بکذا و ایشان را از محل خود بیشتر خوانند که شد و در آن  
 عمر خطاب رضی الله عنه با جماعتی از اصحاب سیراد بر ایشان گرفتند و با آن گروه مصیبت  
 نمودند و ایشان را از اتحاد گردانیدند پس آن نامردان بدو صحیحی معرکه با طران و خوب می شناسند  
 و سیر تفرج می کردند و بر خای خوانند و اظهار خوشی و شادمانی می نمودند و زنان ایشان شل بند

او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و غیر از خطبه خلیل الهی دیگر کشتگان را غسل ساختند و خطبه  
 کشتگان را شکافته بجا بردن آوردند و گوشه‌اش منی شهیدان را بریده و در رشت پاشیده و تلوارها  
 و دست نیزه ساخت و دست و گردن خود را آوردند و سبب مثل آنرا خشن خطبه آن بود که او سپهر  
 ابو عامر را برب که او را ابو عامر فاسق می گفتند بود و با شرکان یکی بود و او را یکی که رشک اسلام  
 ساخت او بود لغت الله علیه سید عالم علیه السلام از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در آن  
 نشسته گذارد تا خواست که بر بالای کوه بر آید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بر آن صعود نمود و  
 بآن چراغها که داشت پشت تا آنحضرت پایی مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر آن جا  
 برآمد آنگاه فرمود اوج طلوع واجب گردانید طلوع بهشت را بخود بعد از آن ابو سفیان خواست که  
 یقین معلوم کند که خواجگان بایات علیه افضل الصلوات و اکمل النجیات در زمره اعیان است یا از حمله  
 اموات نزد یک احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است آنحضرت فرمود جوشش نه  
 باز فریاد کرد این ابی نخادر قوم است این باین فرمود جوشش نه بید باز فریاد کرد که این ابی نخادر  
 در میان قوم است این باین فرمود آنحضرت که جوشش نه بید پس روی القوم خود آورد که اینها را  
 که نام مردم هر گشته شنیده اگر زنده بودند می جواب گفتندی پس عمر بطاقت نشاء و فسر مود  
 که است با عدد الله در غ گفتی ای دشمن خدا اینها را که تو نام برده همه زنده اند پس ابو سفیان  
 در ستایش اصنام آمد و گفت اعل بمل بمل شوی بمل که برکت تو طفر و نصرت  
 ما هست و ابو سفیان در وقت بر آمدن از کذا استمداد و تقاول از وی کرده بود حضرت  
 فرمود بگوئید در جواب ای الله اعلم و اجل ابو سفیان گفت القری لنا ولا غری کم  
 فرمود بگوئید الله مولانا دلا مولی لکم پس گفت ابو سفیان الیوم یوم در الحرب سجال  
 یعنی روز احد که مار فتنه و غلبه شد در برابر روز بد است که فتح و نصرت در آن روز شمار بود و حرب  
 مشاء دلو است که گاهی بکمی ریاست و دیگری خالی و گاهی این بره آن خالی و در روایتی آمده  
 که فرمود بگوئید قتیلا نافی الجنة و قتیلا کم فی النار بعد از آن گفت ابو سفیان که قتیلای شمار که مشاء  
 کرده اند من نفرموده ام و کرده نم دارم از العدازان گفت ملاقات میان ما و شما در سال آمده  
 است در برابر پس رفت از خرم خود مظهر و منصور در تحقیق مخدونی و مقهور و صلی و حون  
 شرکان بکند از گشتند در خاطر اصحاب غدغه راه یافت که سباده غرمت مدینه نماید و غارت و تاراج

گفته باین علی مرتضی و زقی الله عن فرموده از غضب بخاندان رود تا این خبر محقق نماید پس حضرت امیر  
 به حبس فرمودند و در آن شب که آن بکر رفتند و آنحضرت فرمود بعد از این هرگز کفار قریش بر این طایفه نخواهند یافت و از  
 فتح مکه دست خواهند داشت و الله تعالی و چون شهرگان بکر رفتند مسلمانان آن شخص گشتگان خود برداشتند  
 آنحضرت از خان حمزه پرسید علی مرتضی زبنت و تحقیق جان حمزه کرد و خبر حضرت آورد پس رفت  
 و بر سر حمزه ایستاد و ایضا الله و مرویست که آنحضرت بمنبره که گشت از جان سعد بن ابی سرح  
 عمر و انصاری بگویی بدر که از حجاب مخلصان در گاه بود خبر آورد که از حجاب است باز مردار و تو  
 یکی از انصاریه نقیض آن شخص جان رفت سعد را در میان گشتگان یافت که هنوز از جات رقی مانده بود  
 سلام خواسته سلام بوی رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و گو که سعد میگویی  
 جز آنکه الله تعالی رسول الله افضل از منیاست و از پدر ترا خدا تعالی از جانب اوست و بگو خدا را  
 فرمودی که داد پیغمبری از اوست و می و همچنین از این را از من سلام رسان و گو که اگر در فرمان فرما می  
 پیغمبر خود تقصیر کنید شما را از حضرت خدا عز و جل بیستم نداری بخوانم بود این گفت و جان بحق سپرد پس فرمود  
 انصاری از نزد وی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد و فرمود اللهم رض عن سعد بن ابی سرح  
 آنچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و بشکر میگوید و عذر میخواهد چون ایضاً حاضر شد رحمت حق بر این  
 اسلام که آنحضرت آورد و مشاهده کرد ترتیب آثار ظهور انوار او برده و برافا در کعبه جا گرفت  
 است و گفته اند که سعد را در آن وقت که قرار داد بر جان او از خود گذشتن بود خبری کشاید و خبر  
 نماید که دیگران را با بر لبهاست بکشاید و نماید اصل کار بمن بدل روح و جان دادن است با اختیار و اختیار  
 دیگر میفرم آن و فرمود ترازان است در حکایات مشایخ آورده اند که هر سه شیخ ابو عبد الله بن  
 حنیف گفت انسان بوالروح و لا تعمرات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهیدی اجماع روایت آمده  
 بعضی از ائمه حدیث و سیر بر آنند از آنحضرت اولاً هرگز نماز گذارد بعد از آن جنازه بر کسی آورده پیش  
 هر دو نماز و نماز میگذارد و نماز بقا و نماز بر هرگز گذارد شده و نزد اکثر ائمه حدیث آنست که  
 نماز بگو گذارد و اختیار شافعی بر نیست و حنفیه بر آنند و این بحث بطول و تفصیل در شرح سیر  
 بیان کرده شده است اینجا بیکر است اما شهید را غسل فرمود و بر باجها خون آلوده فرمود  
 تا دفن کردند و فرمود فردای قیامت حق تعالی ایشان را بر نگیزد و چاک خون از جرات ایشان برود  
 و فرمود رنگ رنگ خون باشد و لوی لوی مشک و فرمود تا قیامت از اینجا حای و دیگر سر و راک کسی حق

خود را بجای دیگر برده باشد از اینجا باید چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را که عبد الله بود بمحله  
 مطهره برده بود حکم کرد تا با جد باز آرد و فرمود تا بعضی از شهدا که میان ایشان زیادت الفقه  
 و محبت بود در یک قبر دفن ساختند از آنجمله حمزه را بعد از بن نجش که خواب زاده او بود در یک قبر  
 نهادند و کدک دادند و بعضی که کس در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن شیر خوانده بود بالاتر یعنی  
 بلندی تر دیگری نهادند و در آخر روز عیدینه باز گشت و مردان زنان بر قبیل با استقبال آن ملک اقبال  
 پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذات آن مرجع و مال تمامه مانی و مال و طایفه شکر گذاری بجا آوردند  
 و هر بر صیبتی که بوی رسیده بود در جنب سلامت آنحضرت آن مصیبت را سبیل می افکاشت  
 و میگفت هر مصیبت که بغیر مصیبت تست یا رسول الله سبیل و فقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و خوار  
 او کشته شده بودند بی پرسید که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن پنجکس بک ندارم و  
 غم مخورم **س** من و دل گرفتار شدیم چه پاک چه غرض اندر میان سگاست + چه تو داریم محبتی بر  
 داریم همه و چون قبیل بنی عبد الله سبیل رسید که سعد بن معاذ از آن قبیل است کشته شد رافع مادر سعد بن  
 معاذ بیرون آمد و بی شرافت تا دیده بجال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم روشن گردانید  
 و آنحضرت بر اسب سوار ایستاده بود سعد بن معاذ غمان سپیدی گرفته گفت یا رسول الله مادر من  
 که عازمت حضرت نموی آید فرمود در بابها نپس باید تا نزد یک آنحضرت و در بار مبارکش مشرف گشت  
 و گفت یا رسول الله چون ترا سلامت یافتم هر چه مصیبت که باشد نوشتن توان کرد سید رسول تعزیت  
 پس روی عمرو بن معاذ باز داد فرمود ایام حدیثت با عزت و بارت ده ای خود را که گشتگان کشته شد  
 شهادت نوشته اند در منازل بهشت گشت و سید و قریح می نمایند و شفاعت ایشان در شان نامی  
 ایشان قبول شد گشت گفت یا رسول الله راضی شدم ما باین حال و بعد از این بشارت جایی نیست  
 است نه تعزیت و گفت یا رسول الله در شان بازمانده گان ایشان دعائی کن فرمود اللهم اذهب  
 عن قلوبهم و ابرصیتهم و فرمود هر که محروح باشد بخانه خود رود و علاج جرح خود کند و عماره بخانه  
 نماید و جرات در اهل بی الکشته بسیار رود و قریب به کسی از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه  
 آنحضرت تا بخانه مشرف دی آمد تا ویرانخانه رسانید و منزلی خویش را از آن آورده که چون مصیبت  
 زدگان با استقبال آنحضرت بیرون آمده بودند فاطمه دختر حمزه بر سر راه آمده بود و شکر رسول را  
 در حق حق می آید و چند شخص نمود پدر خود را درین میان ندیدند و فریاد رسیدند بر من کجا

کی است که او را در لشکر بیستم دل صدیق سوخت قلاب در دیده کرده اند فرمود ای نیکو سرشت بر سر  
 چون خواهر رسید به خود را دید پیش آمد و عنان مرکب خواهر را گرفت و گفت یا رسول الله پدری  
 که خواهر فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله این سخن بوسه خون می آید و اشکها دیده  
 وی در زبان گشت و از آن نیز سوخت. و دیگر به در آمدند بعد از آن گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شما  
 پدرم تقریر فرمائی گفت ای فرزندان اگر از صفت کم دل تو طاقت یار خود شن تا آنکه آن صفت  
 زیاد گشت و در اینجا حکایتی غریبه است که نقل کرده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدینه تشریف  
 از اکثر خانهای از انصار آورد که در آن زمان شنیده بکار خانه حمزه فرمود که حمزه لا اله الا الله یعنی حمزه  
 زمانی که بروی گریه کند نه از انصار چون این سخن شنیدند زنان خویش را گفتند که گشت بخانه حمزه  
 و بروی بگریه نگاه بجاء خویش آیند و بر کشندگان خویش گریه کنند زنان انصار میان شام و غفلت بخانه  
 حمزه آمدند و تا نیم شب بروی میگریستند آنحضرت بخوابیده بود چون بیدار شد آورد که زنان از خانه  
 حمزه شنیده بر سرید که این چه آواز است گفتند زنان انصار بر غم تومی گریه پس دعا کرد آنحضرت  
 فرمود رضی الله عنکم ای حکیمان یعنی خداوند کن و الله لا دکن ای عجب است که در خارج النبوة در دروغنه اجاب  
 این زیاد کرد که از رزاقی آمده که فرمود مقصود من این بود که زمان بیاید و بر حمزه گریه کنند و منی گردان  
 تو که که این و مبالغه و آید در این امر مقدم رسیده اند منی گفت بنده مسکن شد الله علیه طریق الحق و البقی  
 که از آنست که گفتن آنحضرت این کار را که حمزه لا اله الا الله مقصود از آن است و تا آنکه در غربت بجای  
 سر بود که گفته شد بجای آنکه معلوم است و غربت دیگر گریه هم ندان که بگریه گریه کند و اگر بسین لب فود نمرد  
 نیست و انصار بحجت مبادیت استرفاد مبالغه ایشان زمین بایه بنمیدند که مقصود  
 حضرت آنست که زنان بیایند و بگریزند آنحضرت نیز چون از باب ایشان فنی استرفاد  
 و امثال مشابه کرد و دعا کرد و تواند که فود کوی راه یافته باشد پس مش کرد از آن مبالغه  
 در آن و تواند که در آن فود هم مباح باشد پس نسخ کرد و این حکم او بعد اعلم و بصی که  
 که در جنگ احد یقیناً و کس از مسلمانان یقیناً آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش  
 نفر از انصار و از لشکر هزار تنگت از قریب بیسی کس بیستم شتافتند چون مسلمان بر رسید  
 که یا رسول الله این مصیبت بجا آید که رسید حق تعالی در جواب آن آیت فرستاد و لما احسبتم  
 مصیبتهم قد اصبرتم و لعلکم فی هدی بعد از آن که چون رسید شما آید

یعنی قتل و سراج و کشته شدن نعمت اکس از شمار و زاهد تحقیق رسانیده شما  
دو بر بران بدشمنان روز بزرگ قتل سبعین و سیرسین بگو ای محمد رسیدن این از نفسهاست  
شما بود که مخالفت امر کردید بزرگ مرکز دو عدل و مشروط بود در ثبات و مطاوعت با  
انتیاء خروج از بدنه منتهی فی وقت و انتظار امر و اذن آنحضرت چنانچه  
در این قصه احد گشته است یا اختیار کردن فدا روز بدر اگر چه گشته شوند  
بفتاکس از شما چنانکه در غزه بدر نگرشده بعده دلداری مومنان  
داد و گفت ما اصابکم یوم النقی الجمان فی اذن الله یعنی آنچه بشمار رسید از نعمت  
بقتضای حق تعالی بود و مومن چون بداند که آنچه بوی میرسد از قضای خداست سبحانه تعالی  
حاصل گردان و از آن سلی و آسان گردانوی مصیبت چنانکه در خبر آمده است ایمان بقدر  
و اندوه و زاری کرد و وصل و آنحضرت در شان شهید را حد بخصی بعد از ورود و احاطه  
که بفضل مطلق شهادت وارد شده فرمود که چون ایشان بآن عالم انتقال نمودند در او روح  
ارواح ایشان را در جوف مرغان سبز و بر روز آن مرغان طلب جوید که بهشت می آیند و از  
انهای آب می آشامند و از میوه های بهشت می خورند و در منازل و خانه های بهشت و بوستانها  
و گلستانها بهشتی طران می نمایند و بعد از آنکه از سیر بهشت فارغ می شوند شتابان نگاه بقادری  
طلک که آویخته شده اند ساق خورش باز می گردند و چون باین دولتها مستقر گشته و باین تاز  
و نعمت رسیدند بحق تعالی مناجات کردند که ایهم کیمت که بیغام ما برادران برسانند و از حضور  
و نعمت در نهایت عیش و طیب اهل و منار ایشان را آگاه گردانند تا در دنیا فرصت غنیمت  
شمارند و بلی شود در غزو و جهاد بقدر برسانند و خود را از احراز این سعادت و وصول در شهادت  
معاف سازند بحق تعالی فرمود من که پروردگار شما ام بیغام شما را بایشان برسانم پس آن  
فرستاد و از تحسین الدین قتل و آن سبیل الله و اهل احیاء غنیمت هم برزقون فرخمن با انشاء الله  
فضل و در راه آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی بزرگان تحلی کند و گوید بطلبید  
شهیدان و ای جانانان از من بچی خواهید گوید اکی مولی ما و ای پروردگار می خواهم که  
ارواح ما را با حساد ما باز گردانی و ما را بدینا فرستی تا در رضای خود بگراشتیم و نوم فرمان  
آید که برکات بقدرم دیگر از دنیا نترسیم ایجا شارحان سخن می کنند که از روی حیات



دنیا بقصد حصول شهادت دیگر ماریه قایم و میکند همان خواب که با اول حاصل شد و این بار  
 نیز حاصل می شود زیادتی چیست خوبتر است که شاید که خال کرده باشند که با دیگر که شود خواب بیشتر  
 خواب شد بکار این شکرتم لازمی که تواند تصور ذوق و لذت شهادت اگر چه بطایر در صورتی که  
 است از باعث ارباب آن دریافت آن باری که می شود و تواند که مقصود ایشان باین افاضت نیست  
 و انظار در شهادت که برزخی که بران قیمت اند باشد یعنی دیگر هیچ شیئی بخوابم و آرزوی نیدارم و بالاتر  
 و خوشتر از آن نیستی نیدارم و اگر چه سیم سیم می نویسم و این خود حاصل است فایده این در عالم  
 برزخ است میعاد دیدار آخرت است و اگر نه از اطلییدند که بالاتر از مرتبه شهادت و طایر حدیث و اگر  
 آنست که حیات شهادت حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی و روحانی چنانچه از کلام بعضی از مفسران  
 میگذرد و با وجود آن حیات انبیاء صلوات الله و سلامه علیه علی و ائمه و اکابر از آن است و این که حیات  
 انبیاء در کتاب جذبات علوی الی و یا الحجاب که در احوال مدینه مطهره نوشته شده است بتفصیل  
 ذکر کرده شده است و اگر خدا خواسته باشد در ذیل ذکر وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم برزخی از آن  
 مذکور گردد تنبیه گفته اند در آوردن ارواح در جوف طیور بطریق تعلقی از روح است باید که آن متوف  
 و در پاداشند در آن چنانچه طایر در صورت قبول تدریس و تصرف ارواح انسانی ندارند و لازمی است که  
 ایشان که از مرتبه انسانی مرتبه حیوانی فرود آورده باشند بلکه بطریق وضع جواب است در صدای قی و طرقت  
 که اقا و لیکن برین تقدیر مشکل می شود بلکه ذوق و نعم ایشان بنوعیست چنانچه طایر در وجود آفات و حواس  
 است مگر آنکه گفته شود که این نسبت طایر بدان انسانی است که در آن حواس انسانی ابداع نموده خواست  
 گویا آنها ادیانند بر صورت طایر چنانکه در دنیا صورت دیگر داشته باشند در اینجا بر صورت طایر اند و لیکن در اینجا تو متلخ  
 است که روح از بدن بی جدنی دیگر متعلق شد نه تیش صورت این باین معیار صورت آن صورت بدن است  
 و دفع این توهم آنست که بطلان مناسخ در دنیا است که مبطل شر و نشر است و اینجا نه چنین است بلکه  
 این بدن برزخ که موضوع است در آن متعلق است باین طرف می گردد در بدن اصلی می در آن گذار  
 قبل و بعضی میگویند که ارواح متعلق و متحد باین طایر می سازند و این منافی و مخالف ظاهر حدیث است  
 که فرمودید خلقت جوف طایر و میتوان گفت که شاید در عالم برزخ بر مرتبه طایر بگذرانند بعد از شهادت  
 و نشر بدان اصلی پیدا کرده بر مرتبه انسانی برسانند و الله اعلم بحقیقه الحال در مواهب لیه میگویند  
 که حافظ عماد الدین بن کثیر میگوید که گفت روایت کرده شده اند ما در مسند امام احمد حدیثی کرده

بشارت است مرموسن را که روح وی در بهشت میباشد و میگوید در وی رمی بنده ای در دست از حضرت  
 و سر و مشایده میکند آنچه آماده گردانیده شده است برای وی از کرامت و مرویت این حدیث  
 با سند صحیح بخیر می که جمع شده اند در کتب امام از یزید ابو ارباب تمامست خود روایت کرده است آنرا  
 امام احمد از شافعی از مالک از زهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا گفت روح من  
 طایری است که می خورد از درختان بهشت تا آنکه بازی آرد خدا تعالی او را به سوختن و جسدش روزی که  
 می برانگیزد او را پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن میباشد بر شکل طایر و بهشت و ارواح شهبه  
 میباشد در حواصل و جوف طایران سبز گیس ارواح شهبه مانند رنگ است نسبت با ارواح عجم  
 مومنان قال الله اکبر ان ميتا على الايمان و از طلحه رضی الله عنه مروی است که چون رسول خدا از حربه  
 احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بقدر سرسایند و تفریت مسلمانان کرد و ایشان را خبر گردانید از  
 احرب و قوایی که در روزگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده اند از ان این آیت بخواند رجال صدقوا ما  
الد علیهم من قضي الحجه و منهم و از ابی فرده رضی الله عنه مرویت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی زیارت  
 قبور شهبه را احاد کرد و گفت ای خدای سزای پرش بدستی و رستی بنده تو در وی تو گواه است  
 که اینجا است و طلب رضای تو شهبه اند و بعد از آن فرمود بر کس ایشان را زیارت کند تحیت و سلام کند  
 مرا ایشان را ایشان جواب دی گویند تا روز قیامت و منقول است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم زیارت شهبه را  
 احاد رفتی گفتی السلام علیکم با صبرتم فتم عقبي الذر و بعد از وی الکر صدیق و عمر فاروق نیز همین  
 مسلک میداشتند و فاطمه زهرا عجله گفت که روزی در محرابی احد میگذاشتیم گفت السلام علیک یا عسما  
 آوردند شنبه علیک السلام و بر کاه و عطفان بن خالد خزومی از حال خود روایت میکند  
 که گفت زیارت شهبه ای احاد فرستم و با من غمراز دو غلام که الاغ مرا نگاه میداشتند کسی بود و من  
 شنبه بودم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرموده است که برایشان سلام کنید که روزه اند و در سلام  
 پس سلام کردم و جواب شنیدم و گفتند بدستی که ما شمار می شنایم پس از سه روز برانام من قنادر میت  
 پس زود سوار شدم و روان شدم و اخبار و آثار در فضل شهبه را در رضی الله عنهم اجمعین بسیار آمده  
 آورده اند که بعد از چهل و شش سال کشف قبور بعضی از شهبه را احاد واقع شد همچنان تر و تازه مثل  
 غنچه ای گل با کفهای بودند کوی که دی روز دفن کرده اند و بعضی از ایشان را دیدند که  
 دست بر جراحت نهاده اند و چون دست از جراحت برگرفتند خون تازه از جراحت

سر آمد و چون رسید دست هم بر موضع حراحت می رسید و از وقایع که موجب کشف این  
 تصور شد بفرستید یکی آن بود که قرابت یکی با بعضی مدنون شده بود بعضی اجازت می داده اند و بعضی نه  
 حضرت فاضل علیه السلام یاد دلالت حالی یا قیاسی اجتماع بر آورده و جدا و غیره می کرد و بعضی  
 بجهت سیلی که از بعضی او رسیده بود گفت می کشند و اینها قلیل الوقوع بود و اکثر بجهت  
 آنکه معاویه بن صفیان در زمان امارت خود عینی از خود استنباط کرد از طریق این شهید مقدس  
 روان کرد و اکثر تصور شد بجهت آن که شرف شدن و شهادت را از قبور بیرون آوردند و تاریخ  
 مدینه از امام تاج الدین سبکی راجع علیه در شفای السقام می آید که چون معاویه استنباط  
 می کرد بقتل شهید از موضع تصور ایشان ساجی بقدم سید الشهدا فرود بر بن عبدالمطلب رسید  
 و خود را زوی سایل شد آورده اند که عامل او در در حفرین در مین نهاده اند که عین امیر المومنین علیه السلام  
 بر کمر مرده باشد بیاورد و از آنجا نقل کند و در جای دیگر برده اند اعلام آورده اند که چون ابو صفیان مشرکان  
 از حرب احد که مراجعت نمودند از بازگشتن خود ایشان گشتند و گفتند که زخمی کشیدیم و انگری می کشیم  
 و نه می طلبیم محمد صلی الله علیه و آله را و گفتند و خیار اصحاب را در کشیدیم و هنوز کار تمام نکرده گشتیم مصلحتی است  
 که برگردیم و اصحاب او را تمام متکامل گردانیم بعد از آن بکه مراجعت نمایم عکرمه بن ابی جهل در میان بود  
 ابو صفیان بود و لیکن رای صفوان بن امیه مخالفت افتاد و گفت این رای ناپایدار است شاید که محمد صلی الله علیه و آله  
 و اصحابی بجهت معینی که ایشان رسیده اند اکنون باشند و تمام غضب انتقام اند تمام او بر  
 و خرج را که در احد حاضر بودند جمع کرده باشند مقاتله نمایند و سعی و کوشش املی در میان  
 بتقدیر سازند و بر شهادت نیایند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه بر عکس افتد  
 چون آنخبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله می نمودند که خوف و ترس  
 در دل مشرکان اندازد و بداند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان است روز  
 یکشنبه که فردای روز جنگ بود لال را حکم کرد تا ناله کند که حکم الهی است که جهاد مشرکان  
 بشاید و باید که بجای غیر حاضران احد بیرون نیایند و مانا که غرض ازین آن بود که مشرکان بشنوند  
 که در حاضران احد بجهت محاربه و قتال گرفته اند و منی وضعی طاری شده است که جنگ توانند کرد و بدانند  
 که با مردان باقیانندگان اوس و خزرج که در جنگ احد حاضر بودند محتاج نیستند نصیحت چون شنیدند  
 که حکم الهی چنین است که افساد و کجای بر میان جان بکنند و حایر رجالات بسته مستعد و

منی بخار گشتند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلاح پوشید و بر سر او آمده ایستاد و شکر  
 سلام می گفتند پس حق ایشان این آیت نازل شد الذین استجابوا لید و الرسول من بعد ما  
 اصابهم القرع للذین حسنوا انهم و اتقوا و عظیم و جابر بن عبد الله که بجهت عذر تعب و خیال  
 در احد حاضر نشده بود عرض کرد که مرا نیز اجازت کن تا درین غزاه لازم به ششم پس اجازت  
 کرد او را و جز او را از غیر حاضران احد هیچکس را اجازت نکرد و این ام کموت را در مدینه منظره خلیفه  
 ساخت و علم را بعلی بن ابیطالب و ثقاتی باو بکبر صدیقی داد رضی الله عنهما و بعد از آنکه کرام  
 موضعی است بر اسمیل مدینه بریسا طریق بخانه بی خلیفه رود و بیند چون شب شد فرمود تا پانصد  
 محل آتش افروخته و طاهران برای تحیل تکثیر لشکر بود و نظر را بایان تا مشرکان آنرا بشنوند و بیند  
 و خوف و همت بایشان راه یابد و الله اعلم و معبد بن ام محمد خراعی که منزه شریف اسلام  
 مشرف نشده بود فاما با حضرت رسالت بختی داشت زیرا که بنوعی حلفا و هم سوگند  
 این انحضرت بودند در آن آوان بکه میرفت در حراره الاسلام بار رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 ملاقات کرد انحضرت را قزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت و با ابوسفیان  
 و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر دادی از محمد علیه السلام معبد  
 جواب داد که محمد علیه السلام با جمعی کثیر از حضار معرکه احد و غزایشان بقصد انتقام  
 شما از مدینه منظره بیرون آمده اند من ایشان را در حراره الاسلام گذاشتم که گفتند که اینچه سخن است  
 که تو میگوئی معبد گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل حرکت  
 فاصبای اسپان لشکر اسلام را ببیند پوشیده غایب که انحضرت غیر حاضران احد را همراه نموده بودند  
 چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار معرکه احد و غزایشان بیرون آمدند و سوگند  
 دروغ خورد و بر این ظاهر این را دروغ مصیحت آمیز خیال کرده یاد رکمان و چنین بود و شخصی حساب  
 و تحقیق آن ننموده گفت بآنکه در آن زمان ندیده داشت گفت آنچه روی نمود و الله اعلم و مشرکان  
 ازین خبر دمی قوی و خوبی تمام بخاطر راه یافت تحیل تمام تر روی بکه نهادند و معبد فی الحال  
 بخضرت فرستاده صورت حال را معروض داشت و ابوسفیان نیز جمعی را پیدا کرده بکدینه فرستاد  
 که بمالانان رسانند که ما نغم قتال و هیبت مال شما متوجهیم بسیار باشید و بهتر رسید آن قوم بمعرکه  
 الاسلام رسیده سخن ابوسفیان را با مسلمانان آمده گفتند مسلمانان توکل بخدا نموده گفتند خدا

الله و نعم الوكيل باین معنی خبر میدهد که بر ائمه قائلیم امام حسن و امام حسین  
 حسنه الله و نعم الوکیل و در اینجا تبیین است که موسی را چون خونی در براسی از دشمنان رویه باین کلر را  
 گوید تا از شتریان نجات یابد و در دیر ما نورد این کلر زیادت آمده نعم المولى و نعم النصير و در اینجا  
 شاعر که از جمله اسیران بدر بوده و او را قحطانی افتاده و در آنجا کرده بود و در بستر آنکه دیگر جنگ مومنان نماید  
 دی نقص همه محمود در غرّه افروز جنگ مسلمانان حاضر شد گرفتار آمد پس آنحضرت حکم قتل می کرد و در  
 این معنی که مومن جز مرتدین کرده نشود موسی از یک سو رخ دو بار دیگر معاویه بن النضر که در حبس قتل بود و از آن  
 مسلمانان میگرد گرفتار آمد پس حکم کرد قتل هر دو و از دو قایمی که واقع شده در سفر بریدش شترانه از غرّه  
 و او را سال چهارم است سر بر ریح است مرتد می بیند که دشمنان در نایب حجاز و چون وقوع این قضیه در  
 قریب آن بود نشکر کرده باشد بدان در اینجا حدیث مفضل قاره که نام دو موضع است اول فتمیدین و دیگر  
 ضاد و در قاره نام و تانی نبات و در آنحضرت و دیگر سر بر میخیزد است که در اول سال چهارم واقع شده و در آن  
 باید و در آن ذکر صل و در کوان است محمد بن اسحق گفته که ریح در آخر سال است و در آخر سال اول سال  
 چهارم و وقوع این دو سر بر قریب یکدیگر است و گویند که خبر اصحاب جمع و میروند در کتب آمده و سیاق از خبر  
 بخاری معلوم است که بحث ریح و میروند یکی است و در چنین است چه بحث ریح سر بر عاصم و حبیب است  
 اصحاب ایشان این با مفضل و قاره است و میروند سر بر قراست و آن بار عمل و در کوان است و بخاری از  
 جمع کرده از جهت تفاوت بینا یکدیگر و مراد از آنست که بخاری که در دو یک قضیه است قدر یکدیگر جمع  
 تفصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد صحیان بن خالد بن ابی بضم و دفع ذال معرجه بخانی الفتح لام که در آن  
 و سکون حازه یکدیگر از اشتیاق ناس و با جمعی از مفضل و قاره بکار از برای همیشه قریب که صورت  
 فتحی و غلبه در احد ایشان را روی نموده بود و آنرا و چون آمد شنید که سلفا بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که  
 در جنگ احد صاحب زاده کافران بود و شور و سر از سرش گشته شده بود و ندانده بود که در کسر عاصم بن  
 ثابت که قاتل دو سر بر بود و بار و صد شتر گزیده تسلیم نماید عبارت معارج النبوه همچنین واقع شده و  
 ازین عبارت معلوم می شود که سلفا در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضه الاحباب گفته آن  
 شتر طرده بود که بر سر یک کدام از آنها که قاتل اسیران بودند یا در او احد شتر قریب بدید و او را  
 به چهار اسیر و در آن عالم بن ثابت کشته بود یکی را طلحه بن عبد الله و یکی را زبیر بن العوام ازینجا معلوم می شود  
 که از آن زن در خصوص عاصم بن ثابت نبود و معلوم عاصم بن ثابت آن افتاد که آنحضرت که عاصم را

بمزله سریه فرستاد و بزرگترین سفیان بن خالد تنقیذ کرد و رطلی در آن افتاد که مقصود این زن حاصل کند و  
 صد شتر را بدست آورد پس مخصوصه برگرفت و هفت کس را از لشکر قدیم خود بمزله فرستاد و گفت پیش  
 بروید و آنها را اسلام کنید و عرض کنید که تمیمی چجاب خود را عا برده کن که قوم ما را تعلیم شریعت و احکام نماید  
 شاید که از آن کس که قیام آن سپهران سلافتند کس را همراه شما کند که مدعا ما را از آنها ببرد پس هفت کس از  
 قوم عضل و قازده بدینه آمدند و گفتند یا رسول الله ما را اسلام شنیدیم و قومی از قبیل ما با سلام در آمده اند ما را بجا  
 از این خود بفرست تا قرآن بر ما بخواند و احکام شریعت بآما آرد از اند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان  
 بن خالد و قتل سپهران سلافت و نذر کردن صد شتر و قبولی کردن سفیان آنرا از الخ ذکر کرده و ابتدا را به همین جا  
 کرده که فرستاد و حضرت سریه را و امیر کرد و اندید برایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سریه میان سفیان  
 و کمالی آخر قصه در برین طریق که در کتب سیره مذکور است که سفیان بن خالد هفت کس را از قدیم خود پیش  
 حضرت بمزله فرستاد و بنفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند و تقرب فرستادن عاصم را به سپهران  
 طریق ذکر کرده اند که این قوم بر ثابت بن ابی الاقلح که پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد  
 دوست نهادند و در صبا و ماباوی اختلاط نمودند و با عاصم میگفتند چه بودی که تو از حمله کسانی بودی  
 که بغیر ما با ما خواهد فرستاد پس آنحضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و حبیب بن عبد  
 و مرشد و عبد الله طارق و خالد بن ابی الکبیر و زید بن الدثنه بدای مفتوحه و کثرتش در میان بودند و عاصم را  
 بقول صحیح و بقولی مرثدا امیر گردانید پس آن ده کس را بجا آید آن هفت منافق از عضل و قازده  
 سلاحتا برداشته قدم در راه نهادند تا بموضع رسیدند که آنرا پده گویند میان سفیان که  
 یکی از آن منافقان از ایشان جدا شده نزد سفیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و باقی  
 اصحاب خبر داد و آن سگب جهنمی قریب بدو دست ملعون دیگر و در روایتی قریب بصد تیر انداز و جوی  
 قریبی میان دوروایت اند که درین روایت غیر تیر انداز را اعتبار نکرد و روی بقصد سلمان آوردند  
 سوگای بود که عاصم با اصحاب خود بموضع که قریب ریح بود فیر و داندند و از فرمائی که از  
 مدینه مطهره با خود همراه آورده بودند می خوردند و بگوید با لارفتند و در روایت ابن سعد انجین آمده که  
 چون احساس کردند بایشان عاصم و اصحاب وی پناه جسته بقدح بفا بر وزن جعفر علی  
 بلند و از ظاهر روایت سابق مفهوم می شود که برآمدن یکی پیش از آمدن کفار احساس ایشان  
 باشد بخاطر این که بقرینه جدا شدن آن کافر ملعون دریافت داشتند که در مقام قریب و دعا

نری از نو بیا یی که در آن نواحی که مسند آن است چنانچه بر سر آب در جمع رسیدید که در آنجا  
 خرما افتاده است گفت و آمد این و آنجا تمر شیرست چه و آنجا تمر مدینه خر و بار یک می باشد  
 این نشان نبی ساخت گفت ای جماعه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانده آنکه کفار  
 از مزب و رجیع بی برگشتن و آن مبر شویم که در راه جدا افتاده بود پیش پیش کناری آمد عالم  
 ابی الکسر با عاصم گفت کز ای ابوسلیمان مهران تو مار و فریب دادند عاصم تصدیق او کرده یا این را  
 بر قتال ایشان تحریص کرد و گفت ای یاران حصول درجه شهادت را نیست دانید و با اعدای دین قتال  
 کنید کافران چون دیدند که مسلمانان در صدد مقاتله اند نصیحت آنرا کردند که خود را بکشتن نزنید که شما  
 طاقت مقاومت با ما نیست عاصم گفت ما از کشته شدن باک نداریم که ما بر بصیرتم از دین خود دور  
 دادن بر سرین کار است گفت ای عاصم شتابی مکن و خود را بکشتن مده که ما را امان دادیم  
 عاصم گفت ای قوم من مان هیچ مشرک را قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر را ندم  
 و با خدا بجهد کرده ام و از وی در خواسته ام که عضو هیچ کافری را مناسک کنم و من شنیده ام که کفار  
 زن طلحه نذر کرده است که اگر کاسه سر من شراب خورد پست بر گفت خداوند از خبر ده از احوال یارین خود را  
 پس سنجایت کرد خدا تعالی دعا او را و خبر داد رسول خود را با نچ رسید با ایشان از مصیبت و سختی  
 این گفت و بنیاد تیر انداختن کرد چون تیرهای او تمام شد به نیزه مقاتله کرد تا تیر و شش شکست  
 و بعد از آن تیغ بر کشید و روئے قبله آورده دعا کرد و گفت خداوند امن در اول روز دین ترا  
 حمایت کردم تو در آخر روز حدم را از مشرکان محفوظ دار پس تیر باران کردند کافران و عاصم را  
 شهید کردند رضی الله عنه گفت خداوند امن اول روز دین ترا حمایت کردم تو را خسر روز  
 جدم را از مشرکان محفوظ داد و درین طلب اجرت و مزد و استحقاق آن غیب نیست بلکه  
 مقصود اظهار امیداریست که چون آنرا بفضل خود عطا کرده این را نیز امید دارم که بکنی  
 زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب اجرنمی باشد یا آنکه در معامله شریعت نظر بصبر  
 و همت حق نیز می باشد و حدیث اهل تبار دلالهت کبیره آن تصریح بر تضرع است که حاجت چون  
 ارباب شفاقت قصد کردند که سر مبارک او را از تن جدا کرده نزد سلاطین بر غر و صند  
 شتر که شتر را کرده بود بستاند حق تعالی لشکری را از زبور فرستاد که سر کرد ما عجم بخت  
 بدن شریف او صفت کشیدند و هر کس که پیش میرفت بکیار بروی هجوم کرده بر خشم

نیش از پیش او میراندند تا هیچ کس را محال نماند که گزوی تواند گشت و چون شب شد حق جل و علا  
سیلی فرستاد تا بدین شریفیت او را از میان دشمنان بدربرد و حال عاصم خود این شد رضی  
الله عنه و آورده اند که چون سفیان بن خالد و قوم او بر سلا فزینت سعد طلب شتران کبر  
قل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من شتر طکرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران  
بخس یار کنی یا سیر یکی از این بیاری صد شتر بدم شمایحکام نیاید و دیگر شتران بر آید بدم هم خا  
و حاضر بارگشتند لعنه الله علیهم جمعین شش نفر از آن ده با کفار در مقام مقابل ایستاده شمشیر  
و حبیب بن عدی عبداللہ بن طارق و زید بن الدثنه بان شترکان تن را زده اند که فرود آمدن این بر بختان  
پنهان شکنی کرده دستهای ایشان را زده گمانی با بر بند و محمد اللہ بن طارق چون عذر ایشان  
دید مجید دست خود را از بند بکشد و شمشیر کشیده بر اعداء حمله آورد و عاقبت سنگ  
بازان کاقران او را به سجادت شهادت رسانیدند و حبیب و زید را بکشد آوردند و لفظ و خست و حبیب  
را در خر حارث بن عامر بن قفل بصد شتر خرید تا در عوض حارث بن عامر که او را خنجر کشته  
بود قتل کند و زید را صفوان بن امیه بخیم شتر خرید تا در عوض پیر خویش که در در زید بر دست  
دی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان در مکه معظمه در راه ذی قعدہ بود پس بر دور احبس  
کردند تا شهر حرم منقضی گردد و در حدیث صحیح البخاری آمده که حبیب را در وقتیکه مجوس بود  
دیدند که خوش انگور می خورد و نمود در مکه بمکام مسجد میوه و موشق در حدید و بنودان مگر  
زنی که روزی که گرجانی را در یزدگار قصاب کشته و چون منقضی شد شهر حرم انگار در  
موضع تیمم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از مکه انجاست حبیب زید را در کشتن  
حبیب از قتلش التماس نمود که او را بگذراند تا در کعبه نماز بگذارد حق قصابی در دلها ایشان  
نداشت که طمس او را مبذول داشتند و این دستور میان مقتولان از حبیب یادگار ماند  
لغت اگر نه آن بود که اگر گویند از مرگ می ترسد در نماز میفرود می و بتی چند گفت مضمون  
است که باک ندارم از کشته شدن چون کشته می شوم سلمان بر بر شقی و جایت که باشد ملاک من  
آن ملاک من در رضای ذات خداست و اگر خواهد خدا بکشد کند بر بار خدای جسدی که  
نطق کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوند ایشان را و کیش  
ایشان را متفرق و مگذار ایشان هیچ کی را گویند که اجابت فرمود و حقست لے دعای او را



و اکثر خافرنی همی در آنک فرصت بجای میست و گردانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من در آن  
 وقت حاضر بودم بعد من را بر زمین نجا بمانید و زخمت و میت دعای وی و در میان چنان کشتی  
 داشت که چون کسی پای برهنه اگر حوصله بر زمین قطع کند دمای در حق وی تاثیر نکند سبحان الله ایچو  
 چون مسند است اگر تیار و عیالکی از چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم انجمن میترسید و عاقلانه در برابر  
 از وی می ترسید و بوی ایمان می آید و قسم از وی هم میترسیدند اما شقاوت و غنا و غیگر در کابل  
 آرنه نعوذ بالله من ذلک بعد از آن غیب را بر آرد و در برود و چو که روی مبارک دی بر جانب برین میسر  
 باشد و از کعبه خوف بود گفت مرا ایچو من حق تعالی فرموده است قایما تولوا انتم و اولادکم و اولادکم  
 قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آنجا است پس گفتند کفار را وی از دین اسلام را از  
 تا خلاص کنیم ترا گفت بخدا ریه ای که تمام دای زمین بن دیده از دین برگردم بچنان حیثیت صلوات  
 فدای آن باد مخصوص من جان زبانی دوست می دارم دوست + گفته خواهی که محمد صلی الله علیه و سلم بجای  
 باشد برین دارد تو سلامت در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که فاری دپای مبارک حضرت  
 رود و من در خانه باشم و بالحق با تو خوات و تهدیدات و نهیانات خواسته که او از دین مستقیم برگردد  
 برگشت تا هم وی بر شستن کسرا یافت بخدا گفت الهی ایچو در تمنان کس نهییم و از دوستان کجای  
 نیست که بفارمات به حبیب تو برساند خداوند اسلام را تو بوی برسان زید بن اسلم می گوید رضی الله عنه که  
 من با جمعی در مجلس شریف آنحضرت رسول صلی علیه و سلم بودم که ناگاه علامت وحی بر آنحضرت  
 ظاهر شد بعد از آن فرمود و صلی الله علیه و سلم فرمود و غیب را فرستاد که در این چتر ایل امین است  
 که آمده و سلام او را بمن برساند پس ماندگان بدر که میدان ایشان کشته شده بودند و او را  
 در دادند و چهل نفر از در دست آورده بیاورد و در جنب رضی الله عنه می خلاصیدند و وی بر وضو و غسل  
 می نمود و حرکتی نکرد تا وی او بجای قبله آمد و گفت حمد و خدا را اگر دهنده روی مرا بجای قبله که با منی  
 است آن عزت خود را و من هر خود را و مومنان را اگر چه روی می بر حال بجای قبله حقیقی بود اما خواست  
 و تعالی که در وی ظاهر باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از آن یکی از ان شیخانی فرمود  
 سیندنی کینه وی نزد چنانکه از پشت دی بیرون رفت پس زبان فکر و توحید بکشد و فکر گویان از خیال و بار  
 آخرت خرامید رضی الله عنه و رضاه و چون زید بن اسلم را دید و از وی نیز در ادای مسئله آید  
 غیب نمود و کفار ایچو غیب گفتند و کردند ایچو نیز کردند و گفته بر روشنی که غیب رضی الله عنه از عالم

از عالم رفت وی نیز رفت و گویند ویرا غلام مسنون بر امیه که فسطاس نام داشت شش سیاحت و آورد  
که چون خیب و زید شهادت یافتند ابو سفیان گفت ندیدم با یکس از اصحاب را مهربان تر با کس از اصحاب  
پیغمبر صلی الله علیه و سلم علی محمد و علی اصحاب محمد و چون خیب را بعد از قتل بردار گذاشتند و قضیت در میان آن  
اشقیانست آن سادات مندرخت شد زیاده از آنچه در حق نزدیک کردند و نیز ظاهر آنست که مرتبه خیب عالی  
تر و غالب تر نزد درگاه عزت زیاده از زیاده او تمام نشان عزت و رفعت دی بیشتر شد و خیب را چند گاه  
بجایان بردار گذاشتند تا آخر قتل وی در غربت منتشر گردید حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
بوی کشوف شد آنحضرت خطاب کرد با اصحاب که هست از شما کسی که برود و خیب را از دار خود آورد و در آن  
وی بهشت برین باشد زیر بن الهام و مقدار بن الماسود التزام آن نموده روی بر راه آوردند و در روز  
کشته شب قطع منازل می نمودند تا شبی بتویم که خیب را در آنجا بردار کشیده بودند رسیدند و چهل کس را در  
اطراف داشتند یا فقه خیب را آهسته فرو آوردند و بعد از چهل روز هنوز تازه بود هنوز خون از زخاها  
وی میچکید و بوی مشک از آن میدیدند و بر او را بر اسب بار کردند و در رفیق فرجعت نمودند چون صبح شد قریش  
خبر داشتند هفتاد سوار از عقب ایشان روان شدند و ایشان رسیدند زیر مرده خیب را از پشت اسب  
بر روی زمین نهادند و بر زمین او را فرو برد و باین سبب خیب را سلع الارض گفته شد زیرا روی کفار که گفت  
نیم زیر بن العوام و مادر من حقیقت بن علی المطلب این صاحب من مقدار بن الماسود است مادر شیریم که به  
بش خود میروم و مواضع از راه خود دفع میکنم اگر خواهید منافذ کنیم و اگر خواهید منازل بنایم و اگر خواهید باز گردید  
پس کفار بیک بازگشتند و زیر و مقدار بجای آمد پیغمبر صلی الله علیه و سلم مدینه مطهره رسیدند و جبریل علیه السلام  
در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه ما این دو بار تو مسابقات میکنند رضی الله  
عنهما و بر آنش در شلیتن شهر از حوت سریه ابوسلمه عبد الله بن عبد الله اسد مخزومی بود که او را با صد و پنجاه  
کس از مهاجرین انصار که ابو عبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و امیه بن جهم و ارقم بن ابی ارقم و غیره  
در ایشان بودند بر بنی اسد فرستاد و باعث بر آن که خبر رسید که طلحه و سلمه پس از آن خولیده تابعان خود را بخارت  
آنحضرت ترغیب و ترخیص مینماید و میگوید که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج غالی مدینه نمائید  
و در ذاتی آنکه لشکری جمع کردند و متوجه منوره گشتند و در راه پشیمان گشته منازل خود برگشتند پس آنحضرت صلی  
الله علیه و سلم ابوسلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آنکه ایشان را وقت شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو  
آیند بر زمین ایشان برو و غارت کن ابوسلمه بطریق سر راهی رفته بموضع قتل که ایستاد از آبهای سبزه اسد

و بعضی گفته اند کوهی است در ناحیه قید رسید و بر چه در آن موضع یافت از مله ووا است  
 و نجاشی نارت کرد و بعضی مردم را که در اینجا بودند اسیر کرد و برنجی که خسته بقوم خود بخشید و ایشان را  
 از کثرت و سدرت اهل اسلام کایم نمودند قوم خواستند بر سید بن نبی هزار سال از خود بر سید  
 یکموت بیرون رفتند و ابوسله ای قوم خود در میان ایشان در آمده نارت کردند و عیالم بدست  
 آوردند و هیچ بگی واقع نشد و بدین نازل گشتند و از غنایم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت نمودند  
 و بر یک رانفت شتر و چند کوسه و رسید به دیوای تو که در برابر ابوسله در آمدند و صفت  
 بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت و با یک بر سپاه اسلام زد که حمله پسین  
 ابوسله و سایر مسلمانان بیکار حمله آوردند و لشکر کفار را منهدم گردانیدند و سالها و غنائم نیز  
 نازل گشتند و مدت نوبت ابوسله درین سر به ده روز بود و هم بر راس خمس و شش شهر  
 عبدالمدر بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد بن ابی را که ساکن عرب بود و ذکروی در قصه سر به  
 ریح گشت بقتل آورد و ساخت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گردانند و باعث بران  
 آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فروختن ایشان و قتل حبیب  
 رضی الله عنه گشته بود چنانکه رقرزه ملک بیان گشت و با وجود حیای و شر و فساد کفای  
 کرده خواست که سپاهی ترتیب داده در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمده مقابل نماید  
 قائم اند چون آنحضرت رسول رسید عبدالمدر بن انیس بضم بنزه که جهنی انصاری مدینه  
 عقبی بطل شجاع بودند بدفع شران شیر فرستاد عبدالمدر چون سفیان بن خالد را نمی شناسد  
 از حضرت التماس کرد که او را وصف کند تا او را با آن وصف شناخته قتل نماید فرمود مروی است  
 که چنین و چنین شکل دارد چون در این بنی از وی بررسی درین ملاقات وی شیطان تجاظر  
 تو در آید و عبدالمدر بن انیس از آنحضرت دستوری خواست که بر چه خواب با وی گوید و او را به این فرمود  
 چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابورافع تاجر حجاز مثل آن مذکور شد پس شمشیر خود برداشت  
 و بعد از قطع منازل بیطن عرب رسید شخصی دید با جمعی برخفتی که آنحضرت علیه السلام میان کرده  
 پس شناخت او را بان وصف و گفت صدق الله و رسول و چون نظر سفیان بر عبدالمدر افتاد گفت ای  
 کس خدا را گفت گفتم که من مرد خراغم و جلد خود را خراش نموده بود شاید که در آن مصلحتی قیده باشد  
 گفت سفیان چنین شده ام که تو را کز برای قتال محمد آماده می سازد من میخواهم که در رکاب تو بمانم

و سخاوتش آمد بسیار و کس عبد الله بن جریجی در آمد و بر تیغ میریغ سوار و بریده راه مدینه گرفت و  
در راه بناری رسیده مخفی گشت حق جل و علا علیکته را فرمان داد تا بر دران غار تنیده آن غار  
را شب غار حجت گردانید چون قوم دی خبر دار گشتند در عقب عبد الله شتافتند و  
بر چند او را بختند نیاقتند پس عبد الله از غار بیرون آمد و روی بمقصد نهاد شب میسر کرد  
روز نهان شده در جابجایه تا مدینه رسید و آنسرو را در مسجد دید و سر آن نامبارک تالاک  
را در زیر پای مبارک انداخت آنحضرت و اصحاب خوش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت  
عبد الله بن انیس عصائی داد و فرمود تکیه میکنی باین عصار در پشت مقصود بشارت  
آنکه آن بخت و جرم بدان است گویند که آن عصار در دست و بود تا وقت وفات و  
در حین وفات اهل غور را وصیت کرد تا آن عصار را در کفن و بپایه باو و در قبر  
نهادند مدت غیب عبد الله بن انیس بزرده روز بود و از وقایع سال چهارم که در صفر  
است و تلبیس شهر بعد از چهار ماه از غروه احد واقع شد قصه میر معونه است که آنرا سر  
المدین عمر بن الخطاب خوانند و میر معونه وضعی است بلاد بعل میان کرب و عسفان و قصد آن چنانکه  
میرن احقاق و غیره از ارباب سیر ذکر کرده اند چنان است که ابو بر عامر بن مالک بن جعفر که شهر  
العرب الاسنة بود یعنی بازی کننده بسا نه اطاعت جنگی بسا نه بسیار بود و از قبیل نجد  
سے عامر مدینه منوره آمد و بشرف مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت  
آنحضرت او را با سلام دعوت کرد در رتبه اسلام خود نذر آمد و لیکن طرح دین محمدی کرد گفت من  
سیدم که دین تو شریف و ملت تو ضعیف است گفت که قوم من میارند اگر جسمی از ما زبان خود را  
بن بقصد نجد و بنی عامر بفرستی شاید که دین متین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا این  
لام تمهید عذری از عدم مبادرت با سلام کرد یعنی من می خواهم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا  
عانت نیامد و لیکن لایحه قوم و مردان ایشان را که اگر جامعه را بفرستی که ایشان را دعوت کند شاید که  
سلمان شوند من خود از آن باند آم آنحضرت فرمود که من از اهل نجد امین نیستم می ترسم که نسبتشان  
نیز ابو بر عامر گفت دغدغه بخاطر راه مدینه که قوم تو در پناه من خواهند بود و من ایشان را در جوار خود  
رم و نگذارم بچاکس که ایشان تعرض کند لیس خلعت بفتاد کس از فقرای اصحاب خود و البته  
مل و ربوبی کسی همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که روزی نه آج سیزم میکشیدند جهت

بحرامی از دایم مطهره و بروی میفرودند و از بهای آن طعام بخورند از برای آسباب جمعه و بروی آب  
 شیرین از برای حضرت می آورند و چون شب در آمد بنام و کمر و تلاوت قرآن مشغول شدند و ایشان را  
 اقوا صحابه می گفتند و اگر ایشان را نصایب دهند و بعضی از مهاجران و انصار را با ایشان تراشید و کتب احادیث  
 و سایر کتب را دست سازند و کس را نوشته اند و ما دیگر را باقی که درین قصه سرشته کوزه انگار کردیم و امیر کردند  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین جماعت متدبیه عمر و او گفتی بر من و سوا بنجد و بی سار نوشت و ایشان را  
 و ابوهریر عامر بن مالک را برادر زاده بود عامر بن الطفیل بن مالک که متعهد و مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود  
 بر خلاف ابوهریره که ترمذ و عتاد و عدوت با اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان به بیرون فرود آمدند و  
 شتر از انعام دین میفرمود و عمارت بن حمزه دادند که از ایشان بودند و با چو گاه میرفت و کتب و غیره  
 آنحضرت را بیاورد و دیگر دادند که حرام بن لثان نام داشت و برادر ام سلمه کمال انس بن مالک بود و از لفظ صحیح  
 بخاری معلوم می شود که موت بجان بنی عامر را بود و لیکن از باب سیر امیر قوم منذر بن عکر گفته اند که  
 موت عمار را امیر باشد بر بنی قریظه و کتب آنحضرت را صلی الله علیه و سلم حرام بن لثان دادند که نزد عامر بن  
 الطفیل بود حرام با دو فقره دیگر بدان شد چون نزد یک قوم ایشان رسید با آن دو فقره گفت همین جا باشد  
 حاسن بروم اگر مرا می دادند شام می باید و اگر مرا کشته شما صاحب ملحق شوید پس حرام نزد ایشان درآمد  
 گفت امان میدید تا بر سام رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس در اشای آنکه حدیث می کرد ایشان را  
 اشارت کردند بر روی که در عقب حرام آمد و نیزه بر روی زد چنانکه از پشت دیگر بر روی آمد پس حرام غرق شد  
 را از روی و سری پیشید و گفت الله اکبر فرقت و رب الکعبه یعنی ایستم مقصود را که اقتال امیر بن  
 حصوی در حبش شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدد خودست که بکشتن اصحاب رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بایستد و بنام چون آنست بودند که ابو بکر و مسلمانان را در حواجر و گرفتار  
 مطلوب عامر بن الطفیل را متداول نموده اند و گفته با اقتضای حواجر او بر قبولی از ایمان تسلیم نه می نماید  
 از جنگ مسلمانان را با آورده پس عامر بن الطفیل بقابل دیگر مسلم و عصبیه و رعل و خوگان کس فرستاد  
 از ایشان استمداد و استعانت خواست و جمعی کثیر فرام آورده بجان بیرون فرستاد و با لشکر آورد  
 ایشان را که در دایم اسلام چون خود را در اب بله شتر قریه نبرد نگذاشت تا بایند و گفتند با یکس می نمود  
 که سلام ما را بر رسول تو صلی الله علیه و سلم برساند تو سلام ما را با آنحضرت برسان پس حرام صلی الله علیه و سلم آمد  
 و سلام آن در دین از آن حضرت رسول رسانید آنحضرت فرمود و علیهم السلام و در روایت آمده که آن

حضرت صلی الله علیه وسلم خبر کشکان را با احوال رسانید و فرمود که این شما مصیبت زده شده  
 از پروردگار تعالی و تقدیر که ال گردید که پروردگار را خبر ده از حال مرادان را راضی شدیم باز تو راضی  
 شدی تو را و روایتی آمد در باب ایشان این آیت نازل شد بنوعی که ما را قادر بقضای راضی خوا و  
 این آیت چند گاه در قرآن خوانده بعد از آن نسخ التلاوة شد آیدیم بر سر قصه که مسلمانان با کفار در میان  
 جندانش کشش و کوشش بودند که تمام امپراتوریه شهادت شده اند لا متدبرین عمر و با او گنجه اگر خواهی تمامان  
 دسیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان مقاتله کرد تا شهید شد و عمرو بن ابی صفری و حارث صمد که  
 شته از این اگاه برده بودند چون با آنکه در جنگ بشکست گاه بیاید مرغان را دیدند که گردن کبری می آیند و  
 غباری و گردی انگشته شده است و سواران کافران پیاده بر بلندی رفتند و گاه گردن یاران دیدند  
 که بر کشته افتاده اند و انگیز گفتند که مصطفی حیرت عمر گفت که مصطفی آنست که پیش رسول صلی الله علیه  
 و سلم روم و حضرت را ازین حال خبر دادیم حارث ازین رای با نموده و گفت شهادتی بهم رسیده است  
 وجود آن قضیت است پس متوجه کفار شده بنیاد مقاتله نمود و کس از ایشان بدو فرستاد و عاقبت  
 مشرکان برود را دستگیر کردند و حارث با وجود آنکه از سرخون او در گذشت تودند باز جنگ آغاز کرد  
 تا دو کس دیگر القتل رسانید و شهید شد و عامر بن الطفیل عمر و انگشت و موی پشانی گرفته از او  
 گردانید که مادرش را بنده از موی بایست کرد گذشتن عمر و بان حیات کرد و در خصمت داد که بر سر بیطره  
 رود و گفت این یاران خویش را همه می شناسی گفت آری می شناسم پس برخاست و در میان کشاکش  
 آمد و یکبار اسم و نسب پیر رسید پس گفت یک کشت از یاران تو که درین میان نمی گنجی گفت آری عامر  
 بن زبیره مولی ابی بکر صدیق رضی الله عنهما که در میان بود نمی شناسم عامر بن الطفیل گفت چگونه مردی بود  
 عمر و گفت از فاضل بود و از او ام مسلمانان بود گفت چون او را کشتند و می شناسی که بجای آنجا آسان  
 می بردند و این عامر بن زبیره در اولی غلام برادر مادر عایشه بود که خدمت می کرد ایشان را پس  
 زید را و ابوبکر رضی الله عنهما و از او شنید که او بود رفیق رسول الله صلی الله علیه وسلم و ابی بکر رضی الله عنهما  
 و خاندان ایشان در سفر حیرت بخدیه و قدیم الاسلام بود و سلام آورد پیش از آنکه آنحضرت در دارالم  
 در آنجا که این عامر بن طفیل یعنی شقی با وجود آنکه این کلمات و برکات از حوائج دیدار قتل ایشان  
 نشد و بیان میاورد شهادت و خدا بالاتر از این نبیاست مردی دیگر از بنی کلارب که در احباب برین  
 می گفتند و در میان این کافران بود از او منقول است که گفت که چون

نیزه بر عامر بن نهره زدم که از نظر من دیگر سزونی رفت شنیدم از وی گفت قنوت و البسم  
 که در بار آسمان بر خورده با خود اندیشیدم که مراد ازین سخن که گفت قنوت الحمد لله بود پیش ضحاک بن  
 سفیان کلابی رفتم و او را خبر دادم که از این حال گفت مقصودش آن بود که گفت قنوت پس  
 بالحنه و السلام بر من عرض کن پس سلمان شدم و آن حال که از وی دیدم باعث بزرگوار شدن من شد  
 سعادتمندان در این حال است که نباشد این حال و بسم الله این مقال نور اسلام در دل آورده  
 و آن بر سخت را هیچ تاثیر نکرد بلکه توان کرد که ماده شقاوت و عداوتی تر شده باشد اما متذکر من  
 اصح الذکر و حتی الرحمن بالقیام بشرو بخیر و واجز کریم نقل است که ضحاک بن سفیان که سواد  
 بر رسول صلی الله علیه و سلم نوشت مشتمل بر اخبار از اسلام خابین سلمی و آنکه وی دید که سامر بن  
 با سمان می برد حضرت فرمود بدیگری که ملایکه باشد او را دفن کردند و در جوار اعمی علیین بردند  
 در صحیح البخاری آمده که گفت عامر بن الطفیل دیرم عامر بن نهره را بعد از قتل که بر داشته بشو  
 آسمان تا آنکه نظر میکنم بسوی آسمان میانی می و میان زمین پسترنهاده شد بر سوز زمین و قطرات  
 گفته که در روایت واحد آمده که پوشید او را از زمین پس نپذیرفت او را شترکان و آورده اند  
 که او بر ازان غدر که برادر زاده وی نسبت بایاران رسول صلی الله علیه و سلم کرد بنایت تمام  
 و مخزن نشد و تاسف بسیار خورد همین سبب پدیدین دلا بجام آخرت نقل کرد بازان قسم دیگر است  
 که میدانست او برادر شرف دین اسلام و کمال نبوی را و ایمان ناپرد و انقیاد نمود و در روی اسلام  
 ندر آمد آن شقاوت عامر بن الطفیل را بنید و این جوانی عامر بن مالک را بگیرد اینجا شیطان نشد  
 و اینجا دیار زرد و اندالهاد و روایتی است که بریم پس او را قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر نهره  
 زدم و قصد دلاکش رسانید اما مالک نشد بعد از آن طاعونی مثل طاعون شتر برآمد و همه  
 بالای آب بمرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود اللهم کفی عامرا و کفی انحرافات  
 بن الطفیل آن بود که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم خیر ساخته بود و در خصیصه کارا ب سبب سبب زمین  
 نرم را گویند یعنی مکان بودی تو باشند و ابل بر و در کلج را گویند یعنی ابل بلاد و قری مرا یا من خلیفه  
 تو باشم تا غایتیکم باطل غطفان بنیز از آب شتر و نیز ناله شتر او شتر ارداب حمر را گویند و از  
 آدم میان سفید و سیاه پس فرمود اللهم کفی عامرا و چون خرقل قمر آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 رسید بسیار طول شد و تمام شد و در هیچ مصیبتی و واقعه ای چنین تسالم نشد و نیکاه و برود

چهل روز در قوت نماز با مداومت بر عمل و ذکر آن عصیده و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از  
 انس در دعای آنحضرت ذکر بنی الحیان نیز واقع شده است و ایشان داخل می نمودند نیستند  
 بلکه در قضیه رجوع اند و لیکن برایشان نیز دعا کرد و استطراداً صاحب مواهب گفت که خبر  
 منم با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کوفت آمد پس دعا کرد بر همه طوایف و قبایل در دعای احد  
 و در حدیث بخاری نیز ذکر الحیان است و توجیه همان است و بعد ازین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 با جماعه از کبار صحابه مثل ابوبکر و عمر و علی و طلحه و زبیر از مهاجرین و سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سعد بن  
 عباد و از انصار بقری که ارباب سیر ذکر کرده اند بمنازل یهود بنی النضیر آمدند و بنو النضیر بفقرون  
 و کسری و صاعقه فیکه کبیره است از قبایل یهود و وقوع این قضیه در سنه اربعست بعد از هجرت  
 چنانچه ذکر کرده است آنرا ابن اسحق و سیبکی گفته که غزوه بنی النضیر بعد از شش ماه از واقعه بدر  
 از احد بود و بخاری نیز قصه بنی النضیر را در آخر ابواب غزوه بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف  
 و ابی رافع و ذکر غزوه احد و قول ابن اسحق صحیح تر است و چون رسید آنحضرت با صحابه بمنازل ایشان گشتند  
 یا اما القاسم لخطه نشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و یهود آنحضرت را بیشتر کمیت و بی ی خوار و تانم  
 نشوند بوجود ذکر اسم شریف که محض در کتب صحایف ایشان پیش ثبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 است بدو از خانه ایشان نهاده پس حی بن اخطب که از اشراف عادی آنحضرت بود از یهود گفت ای مشرک  
 یهود برگزیندنی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد پس از آنست که شخصی از نام خاندن سگ گران  
 سگ و زنده و لگاش گرداند تا ما از رحمت و خودی خلاص شویم عمرو بن حجاجش بصحبه و تحفیت حامیه  
 گفت من این امر قدام پیام سلام بن مشکم خدای ایشان را ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را  
 ازین قصد شما از آسمان خردار خواهد کرد و این کسب نقص عسکه که در میان ما و اوست خواهد شد و من  
 و در میان دم که آن شقی سنگه بهیاساخت که نزد حیریل علیه السلام در رسید و آنحضرت را از کید  
 آگاه ساخت آنحضرت بی آنکه یاران را خبر کند بر بیت کسب بقضای حاجت رود و برخاسته توجیه بدین  
 یاران چون دیدند که آمدن آنحضرت دیر کشید برخاستند و از عقبه بی روان شدند و بخد مت رسیدند  
 و آنحضرت ایشان را بحقیقت حالی خردار گردانید و گفته اند درین واقعه است نزول آیت یاربها  
 الذین امنوا ذکر و نعمت الله علیکم لکن قوم ان سیطوا الیکم ایهم فکتم الیکم علم الایه و چون یهود از غیبت  
 آنحضرت وقوف یافتند کمانه گوی از اجار ایشان بود و گفت ای قوم من میدانم که خدا تعالی عمر را



از نذر شما گاه ساخت ای قوم شما قدر افریب ندید که او رسول خداست و خاتم انبیاست و شما را از  
 که خاتم انبیاء است و این باشد حق تعالی اینجست هر که خواست داد و درین سعادت برود هر که خواست  
 که شد و ما را از توریست خوانده ایم اوصافش بنمایان در ذات شریف او موجود است و در اینجا ایشان  
 میرسد که وی بنحیج ما جلای شما خواهد کرد و گفتن محصلت چنان می نماید که یکی از دو کاینکه اصواتی است که  
 بید ایمان آید که حلال دنیا و آخرت درین است که ازین دیار بیرون نرود و یا جزیه قبول نکند تا انوار الهی  
 شما محفوظ مانده و گفتند که ما عجل اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام قبول کنیم کرد و بود میان  
 و یهود انصیر علیه رحمت و در بدو چون لشکر موسی بودی گفتند که دی بی موسی و در توره است چون  
 روز احد صورت بر میسر سلمان واقع شد شک کردند و حلف کردند بانی سلیمان انحضرت بعد از این  
 سلم از نزدی المفسر فرستاد که از دیار من بیرون رود زیرا که شما قدر کردید که روز شمار اهل ملت است و هر که  
 بعد از ده روز اینجا باشد کشتش بر تیر پس یهودی بر جلاء وطن نهاده کار سازی استخوانی کشتند  
 شتران خود را از حور آورده و شتران دیگر کزیه گرفتند که بیرون روند تا گاه فرستاده حیدر بن  
 منافق که رئیس منافقان بود نزدی التفرد رسید که نزدیک طعان خویش نمایند و در قلع خویش تنگ شدند  
 بفراخ بال مرقد الحال بشینند که من با دو تیر کس از مردان کار کرده یار و مددگار شما و یهودی بر قلع  
 و طعنا ایشان که بی غطفان اند بر فتح تعیین نمود و طاعه و ملائمه و جاول شما خواهند بود و این درک منافق از  
 نهایت عداوت و حماقت از مقتضای اتفاق اسم را که که یحیی بن عذوقی آنها را کرد و از حماقت خود  
 نفهمید که چندین از ان قریش در محاربه انحضرت اصحابی پس نیامدند ایشان و حکم ایشان چه خواهد بود  
 ماری بود و سخن این منافق احمق مغرور و سرگشته و نبرد انحضرت رسالت علی علیه السلام و سلم  
 که از دیار خود بیرون نبردم هر چه می توانی بکن چون این سخن بسیم مبارک سبب الله صلی الله علیه و سلم  
 رسید تا از بلند تکبیر بر آرد و ایشان نیز برافقت انحضرت میگفتند و با شارت انحضرت بتی حساب  
 نرا مستحق کشته این نام مکتوم را در دینه خایه ساخت و کوائی صد نموده علی بن ابی طالب را و ازین  
 مصره بیرون آمد و ناز دیگر در نفسای نازلی بنی النضیر گزارد و دیار ایشان ازین نموده نزدیک است  
 چون یهود سیاه اسلام دین را بواسطی است دست بنگ و تیر کشاند و تا بوقت عشا جنگ کردند  
 و چون بجهنم نماز عشا گذارند حضرت با چند کس بمنزل شریف تشریف آورد و سائر صحابه را که  
 سر در ایشان بود با علی علی اختلاف الروایتین تا بوقت صبح بجا مرده بود استخوان نمودند

نود و آورده اند که خیمه آنحضرت در فضا بی غنیمت زود بودند و نور را یکی از تیر اندازان پیوسته بود تیر انداخت تیری  
 به خیمه آنحضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زدند امیرالمومنین علی در کین بود ناگاه دید که شمشیری برهنه در دست  
 یار و کس دیگر بیرون آمد علی مرتضی بروی حمله کرد و سرش را بر زمین زد و از تن پلیدش جدا کرده پیش آنحضرت آورد  
 پس آن سربازی ایشان را نزد آنحضرت آوردند و آنحضرت پانزده شبانه روز آنجماعت را در محاصره داشت  
 و این بابی منافق و قبایل دیگر هیچ نفر را در غنیمت نداشتند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بله را زنی  
 و عبد الله بن سلام را امر فرمود تا نخیلات پیوسته را قطع کنند و در روایتی حرق کرده پس ابو بله را از آنجا  
 تفرار کرد و از آنجا که میزدی برید و میگفت بریدن این اصعب . انتب است بر پیوسته و عبد الله بن سلام آمد آنرا  
 قطع می کرد و میگفت که مرا معلوم است که آنخشب تمکات پیوسته بر این اسلام قرار گیرد و پس آنخشب تیر است  
 برای ایشان میگذازم و در روزی که آنجانب اینخشب نقل کرده که امر فرمود آنحضرت که درختهای خرمای ایشان  
 قطع کنید و از یک نوع خرما که از آنجا که میزد باریان قطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد باول که  
 ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت حکم کرد و فقط با حرق مطلق نخیلات مگر آنکه گفته شود که در وقتی  
 آنچنان حکم کرد و وقت دیگر اینچنین و آورده اند که بنو النضیر گفتند که شما مسلمانانید حلال نیست شمار قطع نخیلات  
 و گفته که محمد بن میگردانند پس قطع نخل چون حکم میکنند پس مسلمانان اختلاف کردند بعضی گفتند قطع  
 نکنیم و بعضی گفتند قطع نکنیم پس حکم شد با سبب آنکه ایشان را نخواستند با عبد الله بن غصب الله رسول را از  
 جانب عزت جل جلاله حکم کند اما قطع نمیشد و او را گفتند که علی اصولها بقاؤن الله و یخونی الفاسقین  
 و صاحب بواب از سببی نقل میکند که گفت در نفوس بعضی مسلمانان از قطع نخل و حکم کردن بدان  
 چیزی راه یافته بود از شک و شبهه تا فرستاد خدا تعالی این آیه را و گفته که لکن امر ما عاصی  
 و برکتی پس در آیت بیان آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نه سوخت از نخل ایشان مگر آنچه قوت ایشان  
 نبود و قوت از آنجا که میگردانند پس قول حق سبحانه را قطع من لیت و نقت من نخله علی العموم  
 است بکراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا می گردد از درختان و شمعان و صاحب کتاب تفسیر کرده  
 است بکراهت از نخل و بیاضای تبعیت وی نموده گفته را نخل را نگیرد و گفته که در آیه دلیل است بر جواز مردم دیار کفار  
 و قطع اشجار ایشان بقصد زیادت غیظ ایشان در صلح گفته لیت نوعی از نخل و در قاصوس گفته لکن  
 اقل از نخل و نقل را در ترمز گویند و نیست کلام قوم درین مقام و خالی از اضطراب نیست قدیر  
 و در حدیث بخاری و مسلم از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تحریمی کرد و نخلی بنی النضیر را و

درین قصه و عادت گفته است جهان بن ثابت دامن علی سراقه ای لوی حریفی بالور و مستطیر و لوی و پهلوان  
 قنبر نام مومنی است که در آن تخیل بی نظیر بود و ظاهر قطع و تخریق پرورد بود و قصه قصه  
 حریفی در دل بی نظیر انداخت در بی برایشان استیلا یافت که کس را نزد حضرت مقدس نبویه  
 فرستاده که ما را بگذارد که از دیار تو بیرون رویم و پای در غربت بگذریم آن حضرت فرمود که اگر دور  
 غمست تا مبنی دل میت گر آنکه اسلحه خود تمام بگذارد و آن مقدار اموال که چهار یا پانجا شتا تواند برداشت  
 سر برد و نیز در دست و انداخته از آن رخصا و تر و دزد و خانه های خود را بدست خوشتر جز آن یک روز بخاک  
 آید بوالله که آخر ازین کفر و امن اهل الکتاب من دیاریم تا قتل و کشتن سباجه و قذف  
 فی کلویسم الرکب و غیره و ایام اولی الا بصار از آن یاد میدهند و ششصد و ششتر بار که در بعضی  
 لطوف شام و کرب و سه بر خیز و طایفه بیاب و دیگر جلد و وطن نمودند و سرگردان شدند و دست و پا زدند  
 شرف و ادیان پاک گشت و مضمون آن که نه تنه خفته گمانی الگوشت الحیدر بوجود آمده آوردند  
 اند که این مخدولان در وقت بیرون آمدن خود بسیار استند و دفت نامزدند و ستر و دیوان از نه  
 مدینه برآمدند و مقصود از شرعیت غر و جهاد خبر تظہیر ساحت دین از شر و فساد اهل کفار و عتوان بود  
 بر مثال بیدین شایخی مفسد که مانع از ترقی و دادن شایخی های صالح میگردد اگر گویند که بر این وجه  
 بایست ایشان را قتل کرد تا با آن خونمار شرک ختم داده فساد میباشند و در خلا خود وجود خست ایشان  
 باقی است جوایش آنکه چون از ایشان عذر می داد و عیب می واقع شد سزا می آن حکم باجساک کردند و  
 انہائی را که ایشان بچنگ قتل ایستادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را باجساک فرمودند  
 و بی قتل حکم بقتل نکردند و چون هر یک الهی است مجال سخن در آن تنگ است و آنچه گفته شد  
 میان نکته و حکمت است و قتل مشرکان و مفسدان اصل حکم الهی است خواه قتل را باجساک باقی اموال  
 جیات و ضیاع و عقار و منقولات و محصولات داخل نمی شد و فی آنچه بدست آمد از اموال کفار بجهاد  
 و انتصار و تکلیف آنرا گویند که جنگ و قتال بدست آید این اصطلاح خاصه است میان ارباب سیر  
 و گاهی هر یک بمعنی دیگر نیز میاید و اینهمه داخل خاص شریفه شد و حسن قسمت آن را دریافت و آنحضرت  
 این اهل مذکر و امثال آنرا خارج خود و قوت اهل عیال و اولاد و احوال می ساخت و  
 نا آن معذور میاید یا است و میگویند که اسلحه بی نظیر نگاه زنده و پناه خود و سینند و چهل شمشیر  
 و زنان بر خیزد کس که نه است می کشید نفقت که از وقت شریف آوردن آنحضرت صلوات الله

سلم بیدینه مهاجران در خانه انصار نزول نموده و مستقر از سر موده اخوت مسکون میشدند و انصار  
 جمیع وجوه از ایشان خبردار بودند و در اموال و مسایرتن و سایر شایئانیان را شریک قیسمت میکردند و از ایشان  
 از زمان تعدد داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته یا خود میداد و چون اموال بنی النضیر حضرت  
 مقرر گشت آنحضرت انصار را دعا کرد و ثنا نموده طریقه احسان داد و اعانت ایشان را که نسبت به  
 مهاجران کردند و طیفه شکر گذاری بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این اموال بنی النضیر  
 بحق تعالی بکار ازانی داشته بر شما تقسیم کنم و مهاجران بید و سبانی در سکن شما ساکن باشند و اگر نخواهند  
 این اموال را خاصه مهاجران هم و ایشان را از منازل شما بکنند و ایشان را علاوه منازل تعیین نمایم  
 و ایشان بکفایت امور معاشش پردازند و از شما مستغنی باشند و شما را از زحمت ایشان تخفیف حاصل  
 شود سعد بن معاذ و سعد بن عباد که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله اموال ما آنست که این بول  
 الفقرا و مهاجرین قیمت فرمائی که ایشان بنا بر محبت دین خاندان و ضیاع عقار و اقارب عشا خود را  
 داشته غربت اختیار کردند و ایشان بخوان بر طریقه سابقه در منازل ما مسکن و مستقر باشند که  
 بر جمعیت و در دشمنائی در منازل ما برکت وجود ایشان است چون این دو نیکخت این را معروض  
 حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان شدند و اوصاف علی الصلوة و السلام  
 برین سخن مخطوط و خوشحال شدند و ایشان را بدعای خیر مشمول و مخصوص گردانیده گفت اللهم ارحم الانصار  
 ابنا الانصار و ابنا ابنا الانصار بعد از آن اموال بنی النضیر بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی از کبار  
 مهاجرین را صلح تعیین فرمود و بعضی انصار که محتاج بودند به چیزی داد و از اسلحه شمشیر این ابی  
 لحنی را که بچودت مشهور بود به سعد بن معاذ و اوصالی الله علیه و سلم و علی آد و اصحاب اجمعین بهدین سال  
 فات عبد الله بن عثمان بن عفان سبط رسول الله صلی الله علیه و سلم واقع شد گویند نزد وی بنهار  
 ششم آورد و بآن شب در بستر گشت و از دنیا رفت و چهارمین سال زینب بنت جحش که از ازد و از مکه بود  
 فات یافت و چهارمین سال ام سلمه را تفرج کرد و شوهر او که ابی سلمه بن عبد الله بن مخزوم  
 و فات یافت و چهارمین سال فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف مادر امیر المومنین علی  
 بنی الله عنها و فات یافت مروی است که چون فاطمه بنت اسد نزد یک رسید آنحضرت  
 بود و چون وی بگذرد مرا خبر کنید پس فرمود که در قیام برای می قبر کند و بنزد و لحد ساختند و چون از  
 نزد قبر فارغ شدند سرور انبیا صلی الله علیه و سلم در قبر درآمد و در لحد نخلخت و قرآن میسر نزد یک قبر

وروایتی جفت دیگر نماز کرد و در ساق بی رضی الله عنها آمده است که فرمود هیچ کس از غنای قیام نبرد  
 الا فاطمه بنت اسد گفتند یا رسول الله و الله القاسم یعنی فرزند غیر از آنحضرت که قاسم نام داشت با آنکه در سفر  
 از عالم رفت بود و الا اسیم یعنی از قاسم چه گوید اسیم که در سفر روی رفته این سبب و از جابر بن عبد الله  
 روایت که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود نشسته بود که شخصی خبر آورد که ام جعفر علی و عقیل فوت کرده فرمود  
 برخیزید تا بسوی مادر خود بروم پس برخاست آنحضرت و اصحاب نیز برخاستند و مصطفی صلی الله علیه و آله  
 بر چه تمامه اصفیت کان علی رکوعهم الطیر در طراوت آنحضرت روان شد چون بر در خانه فاطمه رسید پیر من  
 از بدن مبارک خود کشیده و بایشان داد فرمود بعد از غسل این شاعر کفن او سازند و چون بنیاز دادند  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم بایه جنازه او برکت مبارک خود گرفت و در نماز راه گوی از خدمت جنازه و گاهی  
 موزان بر می داشت چون بوضع قبر رسید درون لحد در آمد و بخت پس برآمده فرمود در آید اسم الله و  
 اسم الله گفتند یا رسول الله و چیز از تو دریاب فاطمه بنت اسد دیدم که در باب کسی دیگر ندیدم قیصر مبارک  
 خود بر آوردی و کفن او ساختی و در لحد روی در آیی و بختی فرمود عرض از لباس قمیص آن بود که کفن  
 در فرخ او را مساس نکند و مقصود از در آمدن لحد آنکه حق سبحانه و تعالی در قبر روی تو سودم و در روایت  
 ابن عباس رضی الله عنها آمده که آنحضرت فرمود هیچ کی نبود بعد ابطالب غیری که نیکو کار بود نسبت  
 بمن بر این خود را پوشانیدم تا از حلهای پشت نصیب می گردد و در قبر روی بختم تا از بلای قبر خلاص  
 یابد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آنحضرت بر کوه در آمد و بر سر  
 وی نشست و فرمود یا ای مهدی دشمنی بسیار برو کرد و بر این مبارک خود را کفن می ساخت بعد از آن  
 اسامه بن زید ابوالیوب انصاری و عمر بن الخطاب را فرمود تا ریشی وی قیصر کنند و لحد او را بدست شیرین خود  
 حفر کردند و بدست مبارک خود خاکها را آورد و بعد از فراغ در لحد در آمد و فرمود الله الذی یحیی و یمیت و هو  
 لا یموت اغفر لای فاطمه بنت اسد و وسیع علیها و حلهای تنجینک و لا یبقا قبلی فانک ارحم الراحمین  
 چهار تکبیر خواند و در لحد در آورد و عباس ابوبکر صدیق رضی الله عنها نیز با وی بودند و از عبد العزیز بن عمر  
 آورده اند که آنحضرت در قبر پنج کس نه کرده الا پنج نفر سه زن و دو مرد و قبر خدیجه در که و چهار دیگر در پیش  
 پسری بود مرتضی را که در حجر تربیت آنحضرت پرورش یافته بود و عبد الله المزیل که او را زود الحیا و بن  
 گویند و قیرام رومان که مادر عایشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما و حمیر بن سنان در این مکان  
 در حیات رسول و در دیده تاملی امام شهید حمید بن عبد الله حمیر بن سنان متولد شد و حاکم شریف از گرفت فاطمه را

حسین بعد از ولادت حسن به پنجاه شب و بنمود مرزبانی می باشد زنان را از خنجرش و فاس و نیزه تسمیه کرد و  
 شده است بخوار حبت و بعد از این سال غزوه بدر موعده واقع شد و از ابر صغری نیزه گردید و سبب این واقعه  
 بود که ابوسفیان در عین مراجعت از احباب مسلمانان گفته بود که وعده جنگ ما با شما سال آینده در بدر است  
 عمر فاروق با ذون انحضرت صلی الله علیه و سلم گفت نعم افتاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که سبب غزوه  
 اصحاب گفته و از ظاهر عبارت بیضاوی می فهمیم می گردید که انحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم نعم پس سال را  
 که موعود بود ابوسفیان ترتیب اسباب جنگ و در تهیه اسباب قتال مشغول گشت و قریش را از خروج مکه ترغیب  
 و ترغیب نمود و لیکن تکلف می کرد و تحکمی نمود تا مردم نگونید که ترسید و توانست برآمد تعین مسجود آسمی  
 که از مدینه بکاه آمده بود قریش از شوکت لشکر اسلام و خشکی اسباب قتال که وعده در این سال بود خبر داد و گفت  
 مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا رانده است ابوسفیان با وی ملاقات کرد و گفت در غزوه احد وعده  
 با محمد چنین بود اما امسال در بلاد ما قحطی و غلای است و چهار پیمان را در حجاز اعلف نیت و اگر چنانکه مدینه مرا  
 لای و محمد و احباب او را تجدیر نمائی و از بر آمدن جنگ ما باز داری تا اخلاف وعده و رعب از جانب ایشان  
 متحقق گردد و بدست شتر سوار قبول کردم که تو بدین تعین مدینه رفت و سر خود را تبار کشید و چنان نمود که عمره  
 رفته بودم و از کثافت معلوم می شود که فی الواقع بعمره رفته بود و لشکر اسلام را از خروج لشکر قریش و کثرت شوکت  
 ایشان خبر داد و گفت مصلحت چنان می نماید که از مدینه مطهره بیرون نروید و گمان من آنست که اگر ایشان متحاکم  
 کنند یکی از شما بسایه بیرون نیاید مگر کسی که فرار نماید مسلمانان تعین را تصدیق نموده خروج را کرده داشتند  
 شما گمانی چنان شد که یکس برای این غزوه بیرون نخواهد آمد و این خبر به جمع شریف رسید و خوف احباب را  
 معلوم کرد و گمان هر دو که هیچ یکی از ایشان بیرون نخواهد آمد اما ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بلا زمت  
 آمدند و مقدمات گفته که انسر و سرور شد و فرمود سوگند بدان خدائی که جان محمد بدست قدرت اوست که  
 جنگ بیرون میروم اگر چه یک کس ما من موافقت درین غزوه نماید چون انحضرت صلی الله علیه و سلم این سخن  
 فرمود مسلمانان خوشدل شدند و خوف و دوسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد  
 و قوت و شوکت بر اهل ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم و جازم گشته پس عبداللہ بن رواحه  
 در مدینه مطهره خلیفه ساخت و لوا بعلی مرتضی کرم الله وجهه داد و باز از او تصدیق مردمان بیرون آمد  
 اینچنین است در کتب سنیه و صحاکات بعضی گفته و بیضاوی متابعت می کرده و این سخن با قطع نظر  
 از صحت روایت از مقولیت بعید است که در چنین واقعه به سبقت ادکس بر آید مگر آنکه ابتدا

خروج یسعیان باشد و بعد از آن دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر ده اسپ بیش نبود  
 مسلمانان اموال تجارت فسادان برداشته و میرانده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت کردند  
 و امتدادیهایی تمام فرزندانشان را در دو دو حاصل شد و بار قنایت و سرور و حضور بدیده با سینه  
 مراجعت نمودند و با سترگان طغانی و تقاطی اتفاق میقداد و این آیت کریمه نازل شد و آنجا شد الذین  
 قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا و قالوا حسبنا الله معكم المولى انما قلنا  
 من الله وفضل لم يمسهم سوء الباليه وگویند که ابو سفیان باز در دو کس از کرمه بیرون آمدند بخدا اسپ  
 در آن بود و بعد از آن که بر بخت هشت میل از کرمه است رسیده باز گشت بهانه آنکه صحرا خشک است  
 و غلت برای دو آب شیر برای مردم پیدانیت و اصل حصول رعیت خوف بخت شوکت و کثرت  
 لشکر اسلام بود صفوان بن امیه با ابو سفیان گفت که ایچ بود که با محمد و انجائی و عده جنگ کرد  
 و نتوانستی و این برادر دیگر گشته انگاه بهیبه اسباب حرب خندق مشغول گشته چنانکه شرم  
 گرد و و این یکم این سفر جیش السویق نام کردند بخت آنکه طعامی نداشته که بآن تغذی نمایند  
 و طعنه میزدند باین که ابو سفیان گفته که شما برای همین سوئی خوردن رفته بودید و غزوه سوئی کرد  
 سال دوم ذکر آن گذشته دیگر است که در آنجا همراه خود سوئی گرفته بود و چون گریخت سوئی  
 را در راه انداخته رفت و بعد از سال مروی باز نی بود و نه زنا کرد پس آنحضرت به حکم شریعت  
 محمد به حکم برجم برد کرد و ظاهرا آنها ذمی بودند گفته باشند که ما بدین خود عمل میکنم و در تورات  
 حکم زنا آنست که زانی و زانیه را روی مرد و سیاه گردانند و باز گویند مرد و زن را بر شتر کشتن  
 و اگر کشته گردانند آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم در غوغ گفتید حکم زانی و زانیه در تورت نیز  
 است و قرآن تورت برود درین حکم موافق اند و عبد الله بن سلام که از احبار یهود بود در ابتدا و دوم و سوم  
 صلی الله علیه و آله و سلم را آمدند نیز تکذیب ایشان کرد و حضرت فرمود تا تورت حاضر آوردند یهود  
 تورت را می خواند چون آیت برجم رسید دست خود را بآیت برجم نهاد و آیت را پیش خود برد  
 گفت دست خود را بردار چون دست برداشت آیت برجم را بآیت برجم برد و این سلام آنرا بر خواند و آن زانیه  
 را سنگسار ساختند و درین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تمام  
 خط تورت نماید تا با داد از ایشان در رسایل و مکاتب تحریف و تبدیلی در وجود آید پس در بار  
 روز آنرا بیاورفت که زانی و زانیه را در روضه الاحباب و گویا این امر بر زید تعلیم تورت ناشی از همین قصه برجم

امام و حضرت دیگر همچنین آمده که فرمود آنحضرت بزرگوار ثابت که یهود بجانب مایخری میزیستند و مایخری بجانب  
 ایشان می نویسیم و میفرماییم یهودی که خط بنویسد و خط ایشان بخواند و این سخن بستم از ایشان و  
 اعتماد ندارم بر دیانت ایشان که چیزی نویسد و چه می خوانند یا موز تو خط و کتابت ایشان را  
 تا این که دیدم از کمر و تبلیس ایشان پس آموخت زیر خط و کتابت را در پانزده روز و هجده سال  
 و اقبه سمرق طعمه بن امیر ق است که از بنی ظفر بود که در بنی از خانه قتاده بن النعمان انصاری  
 که همایه او بود در انبان اردبیل دید و از راه رختها که در انبان بود میخفتن گرفت پس ترسید  
 که حال ظاهر کرده باشد بر ندیس آنرا در خانه زیر السین پیوسته انداخت و در روایتی آمده  
 که بوسه سپرد روز دیگر به بختانه همین یهود بر دند و زره و انبان را از انجا برین  
 آوردند و او را در معرض بازخواست و مواخذه در آوردند زیر گفت این عمل طعمه است که در خانه  
 من آورده انداخته است یا گفت پیش من بمانت گذاشته است و جای او از یهود برین گواهی  
 دادند پس ده و زیر یهود پیش طعمه آمدند و گفتند تو ای کار کرده طعمه منکر شد و قوم دی با وجود آنکه میدانند  
 که در جاهلیت عادت سرقت داشت نزد آنحضرت آمدند و گفتند که طعمه از بن خجالت برے است  
 و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه مسلمان است آنحضرت حمایت وی خواهد کرد  
 آنحضرت قصد کرد که یهودی را معاقب گرداند پس آیت نازل شد اما از ان یک الکتاب لیجاک من ربک  
 یا ایها الکافر و لا تکن للکائنات خصیما پس آنحضرت را معام شد که گناه از طعمه است پس سب از بن  
 سمین باز داشته بقطع یار طعمه امر فرمود پس طعمه برگشت و بگریه رفت و در انجا نیز دزدی کرد که مردم بدان  
 شدند و او را بقتل آوردند و در روایتی آمده که دیواری را نقب کرد و آن دیوار بروی افتاد و بر دو صاحب  
 کتاف گفته مرتد شد و جان در کار دزدی با داد و بروایتی از انجا نیز گریخت و در کشتی درآمد و  
 در کشتی نیز کینه بزرگ دید و وی را بربا انداختند و از انجا معلوم شد که عادت دزدی امری است  
 که مفارقت نمی کند و جان و سر درین کار میرود و اکثر گناهان و عاداتهای زشت همین حال دارد  
 و هجده سال بقول مشهور و بقول در سال ششم و لقول در سال ششم و در بعضی این قول را  
 ترجیح کرده اند و ترجمه فرموده شد و گفت اند که اول آیتی که در باب خبر آمد این آیت بود و من مبرات  
 الفحل و الاعاب تتخذون منه سکر و زقا حنا و حدین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن  
 آن اشتغال داشتند مگر بعضی از صحابه که بکمال عقل و وفور ای آراسته بودند بنا بر



منفاسی که بران ترست می شد نمی خورد و چنانکه ابو بکر صدیق و عثمان بن عفان که در جالبیت و سلام  
برگزیدند از کتاب بخوردند بعد از آن آیت آمد و یاکونک عن الخمر و المیسر قتل فیها انتم کبیر منافع للناس  
و انما کبیر من نعمها و ان حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود این مقدمه تحریم خمر است و چون این آیت بر عمر بن الخطاب  
خوذه گفت اللهم من لنا یا ناشافانی الخمر پس البیض صحابا این آیت از خمر کلی جنب شد و گویند که چهره  
که در وی اشک است ترک آن هم است و طایفه بلا حمله که در وی نفع است گاهی از کتاب می خوردند تا  
روزی عبد الرحمن بن عوفت ضیافتی کرد و بود شراب خوردند و بعد مسکر رسیدند پس نماز شام در آمد و در آن  
نماز امام ایشان سوره قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلمه لکه در آن سوره واقع است پس این آیت نازل  
شد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلوة و انتم سكارى حتى تعلموا ما تقولون پس طایفه از صحابه گفتند که چهره  
مخمر کرد و ترک نماز و نماز روی جایز نباشد چگونگی از کتاب توان کرد پس از اینکار بایستادند و جماعتی دیگر چنان  
می خوردند که در وقت نماز واقع نشود و مستی نکند تا زمانیکه یکی از انصار ضیافتی کرد و کله شتران بران کرد  
چون طعام خوردند و شراب اشامیدند و مست گشتند بر یکدیگر تفاخر می نمودند و اشعار که بنی بقیع افرو سبابت  
باشدی خواندند سعد بن ابوقاص قصیده افش کرد که در آن قصیده جو انصار و فخر قوم او بود و در آن انصار  
استخوان کله شتر بر این را بر داشت و بر سعد بن ابی وقاص زد و سواران شکست سعد نزد یک سوار  
خدا صلی الله علیه و سلم آمد و از انصار شکایت کرد و عمر فاروق رضی الله عنه چون ازین حال خرافت باز زبان بران  
بگفت و گفت اللهم من لنا یا ناشافانی الخمر پس این آیت نازل شد یا ایها الذین امنوا انما الخمر  
و المصاب و المازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعنکم لعلکم تتقون تا میرید الشیطان ان موقع بیکم العادیه  
و البغضاء فی الخمر و المیسر و فیصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون و درین آیت مبالغه و تاکید  
در تحریم خمر بسیار است و متضمن ده دلیل است بران چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا  
در بار زنی مدینه مطهره ندانم که در کدبانیه آگاه باشد که تحقیق حرام گردیده شد خمر پس مردم از خوردن  
خمر باز آمدند و در رختخانه که خمهای شراب بود ریختند چنانکه شراب مانند آب در کوچه های مدینه روان شد  
و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و عید شراب آن به ثبوت پیوسته است و کتب احادیث مملو  
از آن و در سالی تخم از حرت زینب بنت جحش را حکم الهی تعالی در کمال خود کرد و در وفات او آیت  
حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قصه آن در ذکر ازواج مطهره مذکور گردد انشاء الله تعالی و درین  
سال غزوه مدینه واقع شد بضمیم و فتح تراوسگون و در تحتانیه میان آنها سین مهله که سوره در آخر

نام آبی است مرتبی خرد را و این را غرود بنی المصطلق یعنی هم و چون مهله وقوع ظاهر مهله و کلام در آخر  
نیز گویند و این لقب مرویست که نام وی خدیجه بن سعد بن عمرو است بطنی است از خزاعه و صاحب آواز  
تخت را گویند و وقوع این غرود روز دوشنبه بود و شنبی که گذشت بودند از شعبان سنه ششم این سخن  
گفتند است و موسی بن عقیقه گفته سنه اربع و گفته اند که این سخن قلم است که بجای کس اربع نوشت  
و بخارا است که در سنه ششم است و سبب وقوع این غرود آنست که حارث بن ابی ضراره رئیس این  
قوم بود دعوت کرد بعضی از قبایل عرب را با مجرب انحضرت صلی الله علیه و سلم اجتماع نمایند چون انجمن با حضرت  
رسید بریده بن الحصب سلمی را بجای و صادمهله حصیه تصغیر که صحابی مشهور است بجانب آن جاء فرستاد  
تا خبر تحقیق یابد و اذن داد که هر چه مقتضای وقت افتد بکمال الحرب خدمت یابان گویند پس رفت بر  
نزد انجمن و گفت شنیده شده است که شما را داعیه جنگ با مجرب است اگر انجمن مطابق واقع است من شما را  
معاونت نمایم و با شما در جنگ بادی شریک باشم انجمن بریده را شریک نمیکند و تحیل بجای آوردند و گفتند  
نعم ما را داعیه حرب با مجرب مصر است بریده گفت پس اجازت دهید ما را بروم و مردم خود را فرابسم آورده و  
کرده بایم بدین بهانه از میان ایشان برآمد و حقیقت حال موضوع جناب مقدس انحضرت خست پس انحضرت  
علیه السلام کار سازی لشکر نمود و بیرون آمدند بدین حارثه را در مدینه خایفه خست و علم مهاجران را بعلی  
مر قرضی کرم الله وجهه داد و در روی آورده که با بکر صدیق داد و رایت انصار را لبحرین عباد داد و عمر بن  
الخطاب را رضی الله عنه بر مقدمه لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسب بود از مهاجران و بیت از انصار و  
بسیاری از منافقان بطبع غنیمت و حطام دنیا با لشکر مسلمانان موافقت کردند در راه جاسوس از کافران  
مگرفتند و خبر لشکر ایشان را پرسیدند و نخواستند که بشمارند بعد از آن تهدید بر اعتراف نمود پس باذن حضرت  
رسالت او را قتل کردند و چون رسید بگارت خرقه انحضرت با لشکر اسلام به سوی مدینه و کعبه از آن در  
بنی المصطلق اقدام مردم بسیار که از اطاعت و کفایت بر حارث بن خراجه جمع گشته بودند متفرق گشتند  
و هر یک بمنزل خود برگشته رفتند و بر حارث غیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و انحضرت رفته به راه  
مریج نزدول کرده و درین سفر از امهات المؤمنین بی بی عایشه صدیقہ و ام سلمه رضی الله عنهن همراه بودند  
و کافران نیز ترتیب لشکر داده پای در میدان مقابل نهادند و چون از جانبین صفها راست شد بعضی  
رضی الله عنه حکم شد که ندادند و بدید گویند لا اله الا الله محمد رسول الله تا دمار و اموال شما محفوظ  
ماند و ایشان امتناع نمودند پس لشکر اسلام سیکار بر ایشان حمله آوردند و در حمله

اول حسب لای شترکان را بقتل رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان  
 کشته شد و باقی همه از زبان و مردان را اسیر ساختند و غنیمت بسیار از دو اسب نیم و سیاه  
 بدست آمد و از مسلمانان یک کس شهید شد و از حدیث صحیح بخاری از ابن عمر فارسی شریف  
 آنحضرت غارت نزد برایشان در وقت غفلت و انعام ایشان آنپیغمبر خود را پیش قتل کرد  
 متعاقب از او سبی کرده و فراری را آورده اند که بعد از اظفار تیار و حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و نزد  
 اسلام مشرف شد و گفت که ما درین جنگ مردان حقیقه جاد را سپایان الحق سوار و زاریدیم  
 لشکر اسلام شهادت میبردیم که برگزین مثل ایشان نمرده بودیم و جویری که یکی از اهل بیت امین است  
 از اسیران این نمرده بود و دختر هجر جارت بن خضر بود و میگوید رضی الله عنها که بعد از آنکه آنحضرت  
 از قسمت غنایم و سیاه فارغ شد بر سرابی بامن نشسته بود و ناگاه جویری بخت الحیات بن خضر را کنی  
 بود بسیار شیرین و طبع و صاحب حسن جمال هر که او را بدید بری فریفته او نشدی و حدیث سید السیاق است  
 من افتاد که مباد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی بایل کرد و در در سلک افواج خود شش را زد و در آخر همان  
 و چون در آن جویری را اول سخن این بود که گفت یا رسول الله سلمان آمده ام استبدان لا اله الا الله و انک  
 رسول و گفت من و دختر جارت بن ابی نضر هم سید و پیروی این قبایلیم اکنون بدست لشکر اسلام  
 اسیرم و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام و مرا مکات گردانیده است مالی که طاقت لای این آن  
 ندارم امید دارم که مرا اسانت فرمائی که ادای بخت کتایت و انم کرد فرمود چنین کنم و این بهتر با تو عمل  
 گفت یا رسول الله بهتر ازین چه خواهی بود فرمود بخت کتایت تر دیم و تر از ترنی در حال کفاح خود آوریم  
 پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد بخت کتایتش تسلیم او نمود که بعد از اعاقی نکاحش کرد و عقیام  
 چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند نام گفتند تا آنکه که اقرای حرم سید کایات صلی الله علیه و سلم نزد  
 امیر و قید قربت ما مقید باشند پس همه را آزاد کردند و گویند مجموع سیاهانی المصطلق از خود نبرد  
 بود عایشه که در رضی الله عنها ندانم یا سحر خنی را که خرو برکت و می بزرگ تر از جویری باشد وی از زبان  
 جویری که گفت پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوقبله از در افتاده دیم که گویا که ماده از جاد  
 شرب نزول میکند وی آید تا در کنار من می افتد و این واقعه را به چشم کس نفقتم تا شد و انچه جویری  
 رضی الله عنها پیش از منی بره معنی نیکو کار بود خواه عالم صلی الله علیه و سلم او را جویری نام نهاد و این تاریخ را  
 شریف دی بود که نامها را تغییر میداد اگر چه نام نیک بود و لیکن که است وی از جهت بزرگتر شدن



و استماع خط کرد و پیشی پس زیر سخن خود را مولا که قسم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر  
 افشاست در جمعی از انصاریان زمین از قوم را سرزنش کردند که بر سید قوم دروغی بستی زیر گفت و آمدند  
 این سخن از وی شنیدند ام و امین و ام و امی سحانه و یزید با جمعی برین خود بنزد سید حضرت امیر  
 گفتند یا رسول الله بگذار تا کردن این منافق بزم از حضرت فرمود اگر او را یک شتم مردم گویند که محمد علی  
 اصحاب خود را میکشد پس کم کرد و آنحضرت خلق را که کج گشتند با وجود حرارت هوا شربت آن موقع را  
 بود که مردم در منافقتن فروتن گشتند و دیگر گفت و گو نمیکند پس سید بنی هاشم گفت یا رسول الله چه گفتی  
 که درین طوره قتی کج کردی فرمود تو نیز سیده است و صاحب شما یعنی عبد الله بن ابی یوسف گفت است سید  
 گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از بند بیرون کن که من توئی و او ای دولت مرخص دار است و در رسول  
 و سواران را نگاه گفت یا رسول الله با وی رفیق و یار او کن که پیش از شریعت آوردن تو مردم بدین  
 اتفاق کرده بودند که تاج راست بدین بر سر نهند و برایشان امیرینه سازند و قدم آوردن تو  
 سبب رفع امارت و حکومت او شد پس حدود بیاطاقی آوردن بیدار کرد این بنیانیات میگویی پس  
 از انصاریان مجلس شریعت آمده این حکایات را با آن منافق گفتند که این نوع سخنان از تو نزد آنحضرت  
 میگذرد اگر گفته بیا اعتدال کن و اگر نگفتی تا انکار کن و گویند بخود زنها در دروغ گوئی که قرآن فرمود  
 تو نازل خواهی شد پس آن منافق آمد و گویند به سخن خود که من هیچ از این سخنان که از یزید میگویم نگفتم ام  
 و وی بدین رسانیده است زید میگوید بسیار طول شد و مگدلی گفتم پس سوره منافقین را  
 شد و آنحضرت در طلبید و فرمود شارت با دمر که قتی تعالی تصدیق تو نمود و مکتب آن منافق کرد  
 پس عباد به کلمات بر عبد الله آمده سرزنش نمود و گفت برخیز نزد آنحضرت بیا تا از بی استقامت  
 کند آن سیاه باطن کور دل کردن خود بخیر گفت پس این آیت آمد و اذ اقبل ام تاملوا لیستغفر  
 کم رسول الله و در و هم در ایتم تصدیق و هم مشککون و مروی است که عبد الله بن ابی یوسف  
 را پسری بود مسلمان و موحدم مخلص و محب در گاه چون در حین حاجت مسلمانان بود ای خلیف  
 رسیدن آن پسر رفت و بر سر راه ایستاد تا پسر او رسید و خواست تا باشد در زید بن عثمان پیش  
 را گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نمی گذارم که بشه برائی تا زمانی که پیغمبر خدا  
 علیه و سلم اذن نکند و بگوئی که از منی آدم است و اذن این عالم قوی هر کس این حال میدهد  
 تعجب میکند و چون آنحضرت رسید دید که پسر درید را و خسته و منع میکند از آمدن عبد الله بن  
 بنی هاشم

مطهره و پدرش میگویی و اما اذی من الجبیین و اما اذی من القسا و او یحیان الخ است پس حضرت  
 فرمود بگذارد که در آید پس بعد از سر روی در گذشت و آورده اند که در صحن مراجعت از غزوه بی انصاف  
 که نزدیک مدینه مطهره رسیده بود در بادوی در زیر غطیب حسب آنکه گمان بردند که شاید اعدای حیات مدینه مطهره  
 تا افتاد و تنب و غارت آن آمده انحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که مدینه مکرمه است از آفات  
 و مخافات هیچ گوشت و تقبه وی خالی از ملک نیست که بحر است و محافظت موهل است و لیکن امروز  
 منافق عظیم اتفاق مرده و آن زید بن زلفه بود دوست عبد الله بن ابی و حنی عظیم غیبت  
 وی بان منافق رسیده این مرد و با هم محبت مفراط داشتند اینجین است لفظ حدیث و این معلوم  
 نمی شود که گمان صحابه سبب در زید بن ابی بود و اعدا و تنب و غارت مدینه از کجا ناشی شده  
 و نیز زید بن ابی با محبت مروی منافق چه علاقه است و الله اعلم و غیبت انحضرت درین غزوه بیست  
 و شش روز بود و بعد ازین سال نازل شد آیه تیم و در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت پیغمبر  
 ازیم ما رسول خدا صلی الله علیه و سلم در بعضی اسفار پس ذکر کرد حدیث تیم را و در جواب لایه میگردد  
 که در فتح البکر گفته که ابی عبد الله در تمهید گفته که نزول آن در غزوه بی المصطلق بود که غزوه بی سبب است  
 و مردم کرده است بآن در ستم کار و سبقت کرده به سوی آن این حدود این جانب و در روضه القضا  
 میگویی بآنکه نوبی دیگر حدیثی غیر از سفری غازی که در آن مدعا شده در نزدیکی مدینه و آن در منزل  
 صلصل بود بر وزن نلس در قریب مدینه و انحضرت صلی الله علیه و سلم محبت آن در آن منزل توقف نمود  
 تا آن گم شده را باز یابد و در آن منزل آب نبود و مردم آب با خود داشتند و نزدیک آن رسید که غار  
 فوت شود پس مردم نیز نزدیک ابوبکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از عائشه رضی الله عنها شکایت کردند  
 که لو اسطو او مردم درین بلی افتادند پس ابوبکر نزد عائشه آمد و غیر علیه السلام سر مبارک خود را در کنار  
 وی نهاده خواب رفته بود پس صدیق با صدقه عتاب آغاز کرد و در شتی نمود و دست خود را نیزه  
 و در بر تنبگاه عائشه زد و عارثه بحال چنین بود میاد و انحضرت از خواب بیدار شوند و بیون با ما داد  
 کرد و آب بود که وضو ساخته ادای فرض نمایند پس حی تعالی بطعن خویش آیت تیم فرستاد و شکرت  
 ال اسلام نماز با مدینه تیم بگذارد و اسیدین حصیر گفت ما بی باول بر کلمه الی الی بکر این نه اول است  
 شماست ای آل ابوبکر یعنی برکات شما بمومنان بسیار رسیده است عائشه که بر رسته الله  
 عنها بعد از آنکه شتر را از آنکس گرفته کردن بیدار ز رشترا آمد گو یا حکمت الهی در عیبا همین بود که حکمت

از احکام مشرّع که در آن تسبیح و تسبیح مسلمانان است وقوع یا نه بدین غرضه بی قصد مطلق چون  
 مسلمانان را کرده که قند و شهوت بر ایشان غلبه کرد و بر صورت استبداد یافت بطریق ملکیتین در آن تسبیح  
 تصرف می کردند و غرضی می کردند و غرض آنکه تسبیح بیرون فرج نیست تا باز نگردد و با خود تسبیح را  
 می کشید و رسول خدا صلی الله علیه و آله می پرسید پس می پرسید که در آن سر در کمال جایز است  
 یا نه جواب داد آنحضرت صلی الله علیه و آله که شما غرض آنکه تسبیح را بپوشانید است پیدا خواهید شد از اینجا  
 معلوم می گردد و هم حرمت و مذمبت در فقه اینان قرار یافت که غرض از اینجا است و در حقیقت  
 نیست مگر از آن وی دور جاریه که خود عروسی است که جایز نیست مگر از آن وی دور و برین سال بدین غرض  
 قضای آنک ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها واقع شد آنکه تسبیح را بپوشانید یعنی گفتند که  
 در دفع باطن کمال و بعضی گفته اند آنکه بهمان معنی صورت و گرد آید و نیز آید و در کتب نیز صورت  
 شای است از وجهش و قصد آنکه عایشه از غریب قصبات است که خصه خون در جگر می کشیدند  
 می گردانید و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدده آورده اند که در کتاب غزوات است که ترجمه کرده  
 و اگر زادت و خلقتی از باب دیگر در نظر آید نیز درج کرده شد و العون من اندر زبری از عروه و از آنجا که  
 از عایشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آنحضرت که چون آمده سفر می کرد قرصه ای انداخت  
 از واج خود پس بر کدام از آنها که سرشان آلوده قرصه نام وی می گرفت او را همراه خود گفت عایشه پس فرمود  
 بیان مادر یک نوزده که خدا کرد آنرا در حدیث بخاری چنین میم واقع شده و شارحان بیان کرده  
 که مراد غزوه مدینه است که آنرا غزوه بی المصطلق نیز گویند پس بر آن قرصه نام من پس بیرون  
 آید بار رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و چون انقضای بعد از نزول است حجاب بود سابقه شد  
 برای من بوجه پس بر پشت می شد من در بوجه و فرد آورده می شد من در این پس بر سر می کردم  
 آنکه فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن غزوه باز گشت و نزدیکی شدیم از مدینه پس اعلام  
 کردند شبی که پس استادم من در وقتیکه اعلام کردند که کوچ و فریم برای تصاب حاجت تنها آنکه بیرون  
 از آنکه چون قضا کردم حاجت را آمدم بجای باش خود پس کردم سینه خود را ناکاه و دمدم کرد  
 بند من که از منراستی ظاهر بود که بخت است پس باز گشت بهمان جا که انقضای حاجت  
 کرده بودم و بستم کردن بنزد او باز داشت مرا بختن می داد که کشید فرمود عایشه پس  
 تنها پس آمدند آن گروهی که بار می کردند و در بوجه را و میگویند و بر سر آمدند مرا پس باز

بود چو را بر شتر من که سوار میشدم بر آن ایشان گمان میکردند که من در بود چو ام و زمان در آن وقت  
 سبک و تخفیف بودند و گمان میکردند که گوشت را و نمی پوشید ایشان را گوشت زیرا که نمی یافتند مگر آنکه  
 از طعام من شکر و مستشرقند و قوم سبکی بود چو را و قتی که برده شدند آنرا و بودم من جبار خرد سال  
 و سبک بار نیس در نیافتند سبکی بود چو را و را و نیفتند شتر را و روان شدند من در میانجام که کردن بند را  
 چو شتم و رفت لشکر و چون آمدیم تا فم در وی کسی را نه خوانده و بنویسند پس قصد کردم منزل خود را که بودم در  
 و گمان بردم که چون مرا بیند میطلبند و برگشته مطلب من می آیند پس را شای آنکه در منزل خود نشسته ام  
 خواب بر من غلبه کرد پس خواب فتم و بود صفوان بن اعطل سلمی و کرانی عقب لشکر مانده و او را برین شتر  
 بودند که عقب لشکری آمده باشند تا بر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده بصاحبش ن  
 رسانیدی از جنس قلع و آوازه و جامه مانند آن گفت عایشه پس صلح کرد صفوان نزد منزل من و دید  
 سیاهی انسانی را در خواب افتاده پس شناخت مرا هنگامی که دید شخص مرا و بود که دیده بود مرا پیش  
 از حجاب گفت ان الله و ان الله را چون گویا این فادن عایشه رضی الله عنها تنها در صحرا مصیبتی است  
 و واقعه عظمی است که افتاده و او را یا مسلمانان را بحجت او یا باعث استرجاع آنچه متوهم است و قوم  
 آن آنقت و تلک یا خوف و قوع آنچه واقع شد و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که عایشه مرده است  
 از نخر استرجاع کرد پس پیدار شدم با و از استرجاع او و پوشیدم روی خود را بخدا سوگند  
 قلم نکردم بایک کلمه و نه زیاده بر آن شنیدم من از وی هیچ کلمه جز استرجاع که کرد پس سرود و صفوان  
 از شتر و آنچه با نید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد که تا آسان گردد در سوار  
 رکوب و محتاج نگردد بساعدت پس پیادم و رفتم بسوی شتر و سوار شدم پس نام ناقد را که  
 در روان شد تا آمدیم در سیدیم به لشکر در کرکاه روز در حالتی که مردم فرود آمده اند و چنین گویند  
 که بناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل انفاق افتاد که عبد الله بن ابی سافق و موافقان و قوا بغان  
 او در اینجا نزول کرده بودند پس در از کردند اهل انک زمان را و هلاک شد هر که هلاک شد و بود  
 آنکه متولی و متصدی معظم انک شد عبد الله بن ابی سلوک پس تجدید کرده میشد و شایع  
 گردانیده میشد و اخیر نزد وی پس مقرر میگردد اینند و استماع می نمود وی افزود بر آن از پیشین  
 و غریبات که از مسلمانان نیز چند کس با اهل انک شریک شدند درین در طوافت اندن  
 بن ثابت و سبط کبریم و سکون سین و قحطار و مملو و شاله بن اناثه بضم عره و در مثل انقرطی بطی که



دختر و خاله ابو بکر صدیق بود و حسن و حسنیه را در سکون هم و در بن بست چشم بقوه جم و سکون از خواهرزینب  
 بن بست چشم که از بهایات المؤمنین است بعضی مردم دیگر که نامهای ایشان ذکر گرفت و دعوه کرد و  
 انجذبت است سگور که نامشیت مرانابهایی ایشان جزا که عقیده بودند حب که در قرآن مجید و  
 فرقان جمید میفرماید این الذین جاءوا لانا لافک عصبه منکم گوی از مردم زده تا چهل گفت عیالت چون به بن  
 سطره رسیدیم بیاگر شتم و تا یکماه بیا بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک شایع شده است این  
 سخن در مردم و مواصلا باین شعور بنی است اما مزاج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن بیان نیست  
 خود متغیر یافتیم و حیران بودیم که سبب آن چه باشد و نمیدریم درین بیماری از رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم آن لطف و عنایت که میدریم از وی در بیماری ای دیگر Q یار با چاکم بود خانه در  
 من مهربان که بود خانه به همین بود که می کرد و در آن لطفی که است مستحضر شریف  
 بود پس میفرمود چگونه است آن رنگ و در روایتی چگونه است یار تمام همین قدر بی پرسید و میگفت  
 و نیایدی بر من و نه نشستی نزد من پس در شک می انداخت مرا این به التفاتی آنحضرت و حال آنکه  
 من شعور بحقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهاد بیکار من بقاقت پس بر قدم شبی با ام سطره  
 منافع یعنی آن مواضع که بیرون میدیدند و مردم بر آن قضای حاجت اینجا می رفتند بر سر عوب که بر  
 قضای حاجت که تصور دارند و کیفیت در آن وقت در خانه ها ساخته بودند و بیرون نمی آیدم مگر شبانه  
 پس گشتم من ام سطره بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس از یک یا ام سطره و یکم از صوف که در  
 دشت پس گفت فلک باد و بر افق باد و سطره گفت قسم بدسخنی گفتی تو ایام شام میاید و در  
 را که حاضر شده است بدر و در روایتی مردی از مهاجرین این است پس گفت ام سطره ای شای  
 نادان نشنیده تو که گفته است مسطره گفت و گفته است پس فراموش قول اهل افک فرمود  
 عایشه رضی الله عنها پس زاده کردم مرض بر مرض و در روایتی دودی سبزه دوید و از بای در افتادم  
 و بهوش شدم و چون از آنم بجانم در آنم رسول خدا فرمود و چه حال دارد آن عمار شما که گشتم  
 یا آنحضرت ای اذن میدی مرا که بجانم مادر و پدر خود بروم و مقصود من آن بود که تحقیق کنم این حکایت  
 را و پس بجز از این پس آن را و مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت تا خود را ای مادر این حکایت است  
 که میگویند مردم گفت آسمان گریزی دختر من کار بخود و غم خود بخود اسکنه که باشد زنی بدش خود بود  
 و زینب را که از نزد من می که دوست دارد او را و مرا و از آنرا که بشنیدم که بسیار گویند بروی سخنان و

نماز این بران گشتم باین تحقیق گفته اند حضرت که در مردم این سخن در افواه مردم افتاده و پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 و سلم رسیده و در مردم شنیده پس متولی شهر بمن که بدو تمام شب گذشت تا صبح کردم و هنوز از آنکه از خندان  
 من برود و سر من شکم و خواب میروم در روز نیز تمام در آنکه گذشت و نایب داشت که نمی رود خواب و بودید  
 من که خندان میخوانند در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنید او نیز در گریه و آنکه گشت تسکین داد مرا گفت  
 صبر کن ای عایشه و من جزع و فزع تا حق تعالی چه حکم کند گفت عایشه چون راه یافت در خاطر حضرت  
 علی بن من و دید خسروای حال مرا او و اکثر در آن اوقات در خانه طوی نشسته بودی و در کشید  
 نرول و می درین باب طلبید آنحضرت علی بن ابیطالب و اسامه بن زید را تا مشورت کند بایشان  
 و استغفر کند و اشک شاف نماید حالی مرا از ایشان پرسید شارت کرد اسامه بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 با نچه میداد است از پانکی اهل دی و با نچه میداد است از بختی و عیالت که در نفس شریف آنحضرت بود ایشان  
 گفت اسامه بنید انتم مادر اهل تو یا رسول الله جز خیر و خوبی و اما علی اهدت یا رسول الله تنگ ساخته است  
 خدا تعالی بر تو زمان را عیسیر عایشه بیداند و پرسس جاری یعنی بریره را که خدمت عایشه می کرد تا را  
 گوید یعنی احوال عایشه را آنچه راستی است بگوید پس طلبید آنحضرت صلی الله علیه و سلم بریره را و فرمود  
 ای بریره ایادیده تو از عایشه چیزی که در شک اندازد ترا گفت مرا آنحضرت را بریره سوگند بان خدا می که  
 فرستاده است ترا بختی ندیدم بر عایشه رضی الله عنها امری را زیاده اندازد می دختر کی است خرد سال  
 خامل که خواب می رود و شاه می آید و پیغمبر را که ساخته ام خورده می رود آنچه خدا راست و صحیح این است  
 همین است که از علی و اسامه بریره پرسید و ایشان این جواب گفتند اما بعضی علمای سقیفه عمر الجراح  
 و عثمان بن عفان رضی الله عنهما دشاد است آنحضرت علیه السلام بایشان و جواب داد ایشان نیز ذکر  
 کرده اند در اینجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه گفت یا رسول الله گس برانند  
 تو نمی نشیند بحیث آنکه گس بر نجاسات و مستفقران ای افتد و پایهای او آلوده بآن می گردد و خدایت  
 بدن پاک ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا از کسیکه بدترین خیر را آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان  
 بن عفان گفت که سایه شریف تو بر زمین نمی افتد که بباد از زمین تحس اقمه و حق تعالی چون سیاست  
 سایه تو بدین مشابه میکند چگونه حیانت حرم محرم تو از نا شایسته نمکند و مسلم مر قبی گفت که  
 حق تعالی روان داشت که فطین طوط در نماز برای مبارک تو باشد و خبر کرد ترا ما بکشتی آنرا از  
 مبارک خود اگر این امر واقع شودی خبر کردی ترا بدین خاطر جمع دار که خواب بقیه است حسن

مال ترا خبر کرد و چون حضرت این سخنان شنید بسجده و طلب خواند و گفت میست که حضرت  
مراد است که شما که مدعی آنکه تحقیق بر سید است این بزرگواران اهل بیت مراد عبد  
بن ابی منافق را و هشت بنده من نهستم از اهل خود جز نیکویی و تحقیق ذکر کرده اند مدعی آنکه نهستم  
از وی جز نیکویی مراد صفوان بن اوسط است که منافقان او را تنهیم این شنیده استند و بود در  
نزد فاضل عابد و خود چه جای این اتهام است کسی که ادعی عقل و نسب داشته باشد و که این قسم  
و و هم کنایه ایشان دارد که با اینها رود و مگر منافق بود در قیامت نفاق و حسد و شیطان حسد را و او را  
عبد منافق و چون عجب نبود که گرفتار قید نفاق و حسد بود و نه بجزای حسان و مسطح است که باین  
باید و خطا و جنون گرفتار شدند انقصه چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم تهدید و توح آن منافق  
کرد و وی از قبیله خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیله اوس بود برخاست و گفت من  
یار من و یار رسول الله و انتقام کشم از وی اگر از قبیله اوس که قبیله ما است کردن نیز فرمود  
قبیله برادران ما است از خوارج تو امر فرمای تا امر ترا بنهاد رسام پس سعد بن معاذ که  
میخواهی خروج بود برخاست و سعد بن معاذ را گفت تو دروغ گفتی پس سید بن خنجر که ششم  
سعد بن معاذ بود برخاست و سعد بن عباد را گفت تو دروغ گفتی تو منافقی از طرف منافقان  
سخن نیکویی و از قبل منافقان سان مجاد و یکنی پس میان اوسیان و خزرجان جنگ واقع شد  
و بوسه شیطان رگ عنایت قدیمی بجنبه پس آنحضرت ایشان را از آن بازداشت و ساکت  
گردانید و آتش رضی الله عنه می گوید که در خانه پدر بودم و این حکایات بمن میر رسید که به سبک مردم  
و میا لیدم و بطاعتی می نمودم تا گمان بردم که گریه بگر مرا خواهند شکافت تا در شب و یکبار  
در میان آن گذشت که کار من جز گریه و بختی نبود و پدر و مادر من هر دو نزد من بودند و من گریه  
سبک مردم و ایشان نیز گریه بمن گریه در آمدند و زنی بود از انصار که با من دوستی داشت بر من گریه کرد  
در میان حال که داشتم ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آمد بر بالیس لام کرد و نشست و نشست  
نزد من بگریه از آنکه این گفت و شنید در میان آمد و یکبار گذشت بود که هیچ رهی نازل نشد  
حضرت در شان من پس بر سید چه حال دارد و داد گفت تب نزنه دارد و تشنه کرد آن حضرت بنگاهی  
که نشست پشتر گفت ای عبادای عایشه بدرستی که رسیده است مرا از جانب تو چنین و چنین پس اگر  
بستی تو بر می و یکبار پس نزد یک است که یک گردانند از خدا تعالی و غیره و بر پای تو دگر

و اگر هستی تو که فرود آمده گنجی و صاف شده است از تو خبری طلب آنم ز شکر از خدا و تو بکن  
 و رجوع کن بسوی خدا بدوستی که چون بنده اعتراف کند گناه و توبه کند از آن می بخشد گناه او را  
 خدا تعالی پس چون تمام کرد رسول خدا مخالف خود را بایستاد اشک من تا ندیدم در چشم یک قطره  
 و این از جهت شادی بود که بشارت یافت بدین یا از حدوث نصیب که راه یافت بود و السلام  
 بحقیقت الحال و گفتم مرید خود را که جواب ده از جانب من رسول خدا را پدر گفت بخدا بگویند  
 در نمی یابم من که چگونه مرید رسول خدا را پس باور گفتم تو جواب ده رسول خدا را در آنچه گفت و او  
 نیز گفت نمیدانم که چگونه با رسول خدا پس گفتم من تا خبر تو رد سالم نخواهم ام از قرآن خبری  
 بسیار بدوستی بخدا سوگند بزانکه به تحقیق شنیده اید شما اخذت را با آنکه قرار گرفته است در  
 نفسهای شما تصدیق کرده اید آنرا پس اگر میگویم من شما را که من پاک و منزله ام از ان تصدیق  
 نمی کنید مرا و باور نمیدارید سخن مرا و اگر اعتراف کنم مر شما را با مری که خدا میداند که من پاکم از ان  
 تصدیق می کنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و مر شما را مثلی مگر مثل پدر یوسف علی السلام  
 که گفت نصیر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون گفت عایشه از غایت حزن و اضطراب که داشتم  
 نام یعقوب علیه السلام بخاطر من شاید و در روایتی آمده که گفت مگر یوسف را که گفت نصیر جمیل  
 در نجایات حزن و اضطراب که پدر یوسف هم گفت و در بعضی نسخ گفت مگر پدر یعقوب را  
 اما در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده و این راست بر است و شاید که راوی  
 پیش خود درست کرده روایت کرده و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال گفت عایشه گفتم  
 این راوی خود را بگردانیدم و تکیه کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم و تعالی پاک گردانیده است  
 مرا و خبر دهنده است بپاکی من و لیکن بخدا سوگند نمودم من که گمان بردم که فردی آمد در در شان  
 من دمی که خوانده شود و نشان من خیر تر است و نفس من که مگر کند در حق من با مری و لیکن پس  
 میداشتم که نموده شود رسول خدا را صلی الله علیه و سلم خوابی که پاک گرداند مرا با آن پس بخدا سوگند  
 مفارقت نکرد رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون آنرا به بیچگی از اهل بیت تا آنکه پیدا شد  
 آثار نزول وحی و در گرفت او را حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت تا آنکه سیدان  
 میکردند وی عرق مثل مردار بر پای خود از گرانی قوی که فرستاده شد بروی پیکشاده شد آن  
 حالت از وی و حال آنکه تبسم می کند پس بود نخستین سخنی که گفت آنحضرت ای عایشه خدا را

بری سالت و یک گردانید ترا و گوی داد و سیاهی تو ازین جهت و فرستاد درستان تو تسران پس  
 گفت مراد من بر خیز و برو بهیوست حضرت گفت بخدا سوگند نمودم سو او و در بعضی روایات آمده  
 است که گفت بدین ای سالت شکر گویم بخیر خدا را گفت من شکر نمیکویم مگر خدای خود را که پاک گردانید  
 مرا و فرستاد و رحمتی بر من و این سستی حال است در گرفت عایشه را و الا این پاک گردانیدن  
 حق تعالی او را و فرستادن او و قرآن را و بسبب حضرت طفیل او است پس شکر و سبب است  
 است بروی مرا حضرت را و در روایتی آمده که آنحضرت گرفت دست مرا پس کشیدم من دست  
 خود را از دست مبارک وی پس بر سر نار آمد عایشه اما نازی که در دو دو قصد نیاز است  
 شکر از تو که میان من و او صلح افتاد و حرمان رقص کنان سنان و پیمان زدن و الهی که در روایتی  
 و در روایتی گویان سیاه شد پس خواند آنحضرت قرآن که نازل شد و گفت آنود باشد من سلطان ارحم  
 ان الدین جادو باله الک بصیحه سک لا تجسره شرکم بل یوخرکم مآده آیت از سوره نور انکاه و آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم خوشحال و خرم در مسجد بیرون آمد و یاران را جمع کرد و خطبه خواند و بعد از آن آیت  
 منزل را بر اصحاب قرائت فرمود و مروی است که چون آیات برات سالت صدیقہ نازل شد قاذفان را  
 طلب کرد و حد قدت زور بر یکی از ایشان نهاد و از آن روایتی که چهار نفر بودند حسان بن ثابت و مسطح  
 اثاثه و خنسرت حبش و عبد الله بن ابی و در بعضی روایات اخرا حد بر عبد الله بن ابی منافق علیه  
 سالت صحه ذکر کرده و الله سلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آنحضرت رینب حبش را از حال من پرسید  
 و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله نگاه میدارم سمع خود را و لب خود را  
 و بر لب گویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه نشنیده ام یا گویم دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام  
 بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر خیر و خوبی گفت سالت و من زینب بودم از میان زنان پیغمبر که هر یک  
 با من و متاب می گرفت خود را بمن و حسن جمال و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس نگاه داشت  
 او را خدا تعالی بوضع جای آن بود که وی در شک برد و حسد کند و چیزی را بگوید یا دروغ و تقوی را  
 او را برداشت که چیزی گفت گفت سالت اما خواروی حمله جنگ میکرد با وی که چرا چیزی را نمیکوی پس  
 بگوید شد در آن کسانی که ملاک شده اند گفت خرده گفت سالت اما آن مردی که گفته شد او را آنچه گفته  
 شد یعنی صفوان بن سطل میگفت سبحان الله سوگند بخدای که ذات من در دست او است برتر از  
 احم کرده هیچ زنی را یعنی حجاج نکرده ام یا هیچ زنی قسطی شایع صحیح بخاری میگوید که تحقیق روایت

کرده شده است که وی تصور بود و الوت کارگر بنداشت که مثل ریش ویرا جامه و دروی است از عرو که دادم  
 میگردید جان بن ثابیت را از جهنت بسیاری تنگوارو عایشه و گفت که دشنام کردم جان بن ثابیت  
 را از عایشه پس گفت دشنام کن او را که وی بخاشمت و منافاخرت میگرد از سیر خدا بهیچ کردن  
 در شترکان را گفت بنده میسین عفا الله عنه عجب از خان که با وجود آن مرتبه که آن الله بود حسانا  
 بر من الله پس مادام بیایم عن رسول الله که درین در طایفه افتاد و بر نفس و هوا و شیطان  
 از در حدیث هم تاید وی که قیده محالست میباشند بوده در جمع احوال طارشا عیثت او را درین ملاذ شاعت  
 افکاره نموده بالمدین ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین اقبیه طرح عیثت کرد تا ملاقی بقصیرت گذشت کند  
 اما چون طانی کند که قصیر از حد گذشت نعم توبه و بد است باقی است روایت است از مسروق که از کلمات  
 و روایات عایشه بود که حسان در طرح عایشه قصیده گفت که کی از ایامت این بیت است که مضمرش است  
 که وی رفیقه عیثها امراة البیت عقیقه ذات و قار و عقل و ثبات که تمام ساخته نمی شود تا که ریب هیچ  
 بسکند گرسنه از گوشتهای زمانه که عاقل اند و این کنایت است از آنکه عیثت کسی میکند چه عیثت حکم  
 قرآن اکل است از لحظ برادر مسلمانان که فرموده اند حسان که اکل لحم میتا پس فرمود عایشه رضی  
 الله عنها گفت که که لکن تو ای حسان چنین سستی یعنی تو عیثت کنیدی که مثل عیثت کبر  
 نباشد مسروق گفت پس گفتیم عایشه را چرا از آن میدی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است  
 خدا تعالی و اللهی تویی که هر تنیم که عذاب عظیم گفت عایشه و که ام عذاب مستحب تر از عیثی است و حسان  
 بعد ازین قضیه عیثی شد و چون آنکه ندید حق را و گفت عایشه که وی منافقت می کرد و میبایست می کرد از  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم ریختی شباسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنها و اما عیثی بن امانه پس  
 و آخر خاله او که صدیق بود رضی الله عنه و هم در صغر سن پدرش و فاطم و صدیق او را عیثت  
 فقر و قراست ترست می نمود و عیثی می کرد و لطفه و کسوت میداد و چون در قضیه آنکه باین ابیاتی  
 موافقت نمود آنکه حکم ترست و قصد مکافات نعل او اگر چه مقام خدیفیت اعلی و اجل بود از قصد  
 انتقام و مکافات سوگند خورد که اتفاق کنم بر سبط برگر پس فرمود خدا عز و جل این بیت را در لایال  
 او و الله افضل منکم و باید که سوگند بخورد خداوند آن فضل درین و خداوند آن دستگاه و فراخی در آن  
 آن و تو اوی القری برا که ندیده لطفه خویش و ندان را و آنکس که در دستان و محاسن جان را و اما جبرین  
 سبیل الله میبایست در راه خدا از سبط خویش بود دم میسین هم مهاجر و ایضا و باید که عفو کنند جرمه را

را که از ایشان صادر شده بودی بگردانند از انتقام ایشان و اعراض نمایند از آنجنون این نیز امری که میاید  
 نمیدارید شما که بیاورید خدا مر شما را پس شما نیز گناه دیگران در گذرید و الله غفور رحیم و قد افقر  
 است با کمال قدرت بر انتقام هر یان بر احوال جسمانی و انام پس شما نیز مطلقاً از حق  
 الهی شویید که کمال ایمان درین است پس گفت ابو بکر رضی الله عنه بی سوگند که دوست میداریم  
 تا که دوست میدارد خدا ما را پس آنچه محبوب بود از تقصیر بسط میداد و گفت بر گزافه اند و دوست  
 باز گیرم رضی الله تعالی عنه متشایح گفته اند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی که  
 ابتدا را بداند و کندنی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و بدینان فرودترین او میبندد و خارجند از راه  
 اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را بداند و آزار کند مکافات و جزای آن بدینند بر حسب اندازه  
 شریع شریف و ایشان عوام و مردمان اند و قسم ثالث آنکه غفلت و انتقام نکنند و اینها قلیل  
 و قسم رابع آنکه در برابر اسادت ایشان و نزد جفا و فساد نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقانند  
 ازین آیت که میبندد در ترتیب صدیقی اگر است که بمقام صدیقیت استقامت نماید و از دایره کمال بران  
 نیفتد و با وجود آن تنبیه است آنکه حسب صفات حمیده اگر چه گرفتار و بایم و شایع گردد و محل  
 رحم و شفقت است و گویا بسط را بدین دمی شفاعت کرد و حای او شده که ان الله اطلع شما  
 اهل بکر فقال اعلو ما شئتم فقد غفرت کلم و لهذا صدیقیه نیز در وقت سبب ام بسط را منع کرد  
 و گفت که دشنام سبب عروسی را که از حاضران غرور برد و مهاجرین او کین است  
 پس ضمن این مذهب کلامی را آورده بروی جسم کرد و کلامی سنت استدلال کرده اند این  
 آیت بر فضل الهی بکر رضی الله عنه چنانکه شایسته است بیست بود و چندان کرات و فضیلت  
 که ابو الفضل خواند و العفضل شریف و اگر فضل باصل بزرگوارتی مال و منال حمل کنند چنانکه در قرآن  
 دی یضربون فی الارض یخون من فضل الله و انفع است و فضل در قرآن نامی بسیار است قول او  
 و الله مستدرک سی احدث کما لا یخفی تنبیه در اذان چنین نهشته است که علی مرتضی کرم الله وجهه  
 در باب عایشه رضی الله عنها و فضیلتها که بسیار است و شریفه الله علم و لیکن در  
 بعضی کتب سیرت که از عمر بن الخطاب از کرباب و از عثمان بن عفان از خال سانه  
 در فضیلت و سیرت حضرت مصطفی آورده از علی مرتضی از قصه تعلیم شریفین نیز آورده چنانکه در  
 شریف در اول قضیه در وقتیکه از وی اسامه بن زید رسید گفت چنان آخته است خدا تعالی

کار خود زبان غیر دی بسیارند چون دید و رضی الله عنه که آنحضرت علیه السلام در مصیبتی حرج  
 و حیرت و شکلی افتاده در ای کشت و کار بنزد از برای فیض این نعم و انزاده از وی حسی  
 علیه السلام اینچنین گفت این جز برادر برادر و بختها و خیر خواهیهای باشد و طار است آنچه که علی  
 مرتضی از محبت و خیر خواهی آن حضرت علیه السلام داشت بعایشه رضی الله عنها داشت پس علی  
 جانب حضرت نموده حرفی فرمود اما عجب که چون علاقه محبت که عایشه را آنحضرت رسالت بود شعور و  
 لحاظ حضرت امیر شد و آن جانب نیفتاد و او را بدست که گفتند تحقیقی از بریده که شب و روز در  
 خدمت او میباشد و بر احوال وی اطلاع دارد بنماید و در وقتیکه آنحضرت روی شاد است و طبع تحقیقی  
 بعضی آورد بر متفوق شدند در ذکر خبر و خوبی عایشه و درین مقام احادیث و اخبار دیگر نیز هست که  
 در کتب صحیح مذکور اند انرا نقل کنم و نیست برنا بر نقل و العبد علی الراوی و ما بقضای خودت و  
 خلوص محبت نسبت به هر دو جانب و موصوفم و الحمد لله در صحیح البخاری از زبیری می آید و اصل درین  
 حدیث زبیری است که تابعی صغیر است و وی از کبار تابعین از عایشه رضی الله عنها روایت کرده همه  
 احادیث را جمع کرده حدیث طویل روایت کرده که مذکور شد و یک حدیث دیگر امنیت که از زبیری  
 روایت کرده اند که گفت گفت مرا ولید بن عبد الملک بن مروان یا رسیده است بتو که علی  
 داخل بود در آن کسانی که قدرت کردند عایشه را گفتند زبیری است و داخل نیست و لیکن خبر دادند  
 مراد کس از قوم تو یعنی از قریش کی ابو سلمه بن عبد الرحمن بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن ابی  
 بن هشام ابو سلمه بن عبد الرحمن خود تابعی مشهور است و از ائمه و علمای شیعه است و از فقهای  
 شیعه مدینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن نیز از علمای فقهای شیعه است میگوید زبیری  
 این دو کس خبر دادند مرا که عایشه را گفت که بود علی سلم در شان وی و این لفظ را کسیر لام شده  
 خوانده اند از سلم بمعنی سبک و آلودگی کی از روایت بخاری است بفتح لام روایت کرد  
 از سلامت یعنی سالم بود از خوض درین قضیه و افتادن در آن و در روایتی از بخاری این لفظ  
 زیاده آمده که فراحوه غلام بر حج یعنی مراجعت کرده زبیری را درین مسئله و درین لفظ سلم  
 و بر سیدند که همچنین است پس رجوع نکرد زبیری از حجت خود و جواب نداد لغیر این گفتار و  
 بعین طراست که مسلمانشک مقصود زبیری تقویت و تأیید روایت خود است یا احتراز است  
 از روایت دیگر که بعضی روایت کرده اند مسیحا ضد بخاری مسلم را گفتند که در نسخه قدیم



از بخاری لفظ حسنه است الله والحمد للسلام بحقیقت الحال مای وجه الکمال و در بخاری دیگر است که هم در بخاری  
از عایت آورده رضی الله عنهما که گفت چون کز آن شد برین رسول خدا صلی الله علیه و سلم و سخت شد بر او  
در مدینه و در بخاری و در توری خود است از زمان خود که یار داری کرده بود او را در خانه من خیس ستور  
و او در زمان آنحضرت را پس بیرون آمد آنحضرت روز سه از خانه شریف من مسجد شریف و حال آنکه  
آنحضرت میان دو مرد است و آنها را کرده برایتان و خطا یکشنبه غزوه و پای شریف وی در زمین  
از جهت غایت صفت و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود و هم وی و مرد دیگر که در آن بیت و بی گشت بعد از  
بر عباس که راوی این حدیث است از عایت که خبر دادم آن عباس را تا آنچه گفت عایت که گفت را این  
عباس را در می یابی که گشت آن مرد دیگر دعایت نام وی خبر گفت عادت گفتم نمی شناسم گفت این  
آفر علی بن ابیطالب است اکنون شرح در میان وجه نام خبر آن عایت علی را اختلاف دارد بعضی  
تو هم که در کربلا که گشت تو که گشتی است که میان ایشان بود از جهت نام خبر و حق آنست که حساب نام خبر  
سایت علی را بجهت آن بود که در یکجا بیت تعیین بود که عباس بود و در جانب دیگر قوبت نوب بود و قوبی  
علی بود و قوبی فصل بن عباس و قوبی دیگر مسامین نیز بود آنها این بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
از جهت عایت نام علی تعیین تعیین خبر و الله اعلم و عمر بن سالم بنی مای تخم از عیت غزوه خندق  
سند او را در غزوه اثنای نیز گویند و غزوه خندق بحکم آن گویند که در غزوه خندق می کشیده بودند و در غزوه  
مطهره چنانکه میان آن نیامد و در قافوس می گویند که خندق موت کشیده است و غزوه احزاب بنیب  
آن گویند که گروهی کثیر از قبایل متعدده از یهود و غیر هم جمع شده در محاربه و محاربه آنحضرت را پیش  
اتفاق کرده بودند و خندق ساختن عادت خوب بود و قوبی آن را میگوید و حلی فرسین بود و سلمان  
فارسی اقباط کرده گفته یا رسول الله این فارس را چون دستانان محاصره کرده خندق می کشیدند  
پس قوبی کرده از آنحضرت از سلمان را کرد و بجهت خندق در جانب سلح و کار کرد و در آن بنیب شریف  
حود و حال آنکه سنگ کشیده بود بر سنگ اگر مشکلی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل  
طعام در باب عادت که گفته است و غایت کرد مسلمانان را بدان و تحقیق فرستاده است  
حق تعالی در این قصه در صدر سوره احزاب آیات و اختلاف کرده شده است و تاریخ این  
قصه موسی بن عقبه گفته و قوج او در توالی بود در سال چهارم و این سخن گفتی در سال پنجم و این  
و این جرم کرده است غیر از او اهل معاذی و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه است لال تر که

بران بحدیث ابن عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم روزی که اجازت دهند  
 بر برآمدن یغزوئی چهارده ساله بود پس اجازت نکرده و اذن نداد و او را در جهاد و اجازت داد و او را  
 روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که نیای احد و خندق یکسال پیش نبود احد  
 در سال سیوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام نیست حجت ملو را دین زیرا که ثبات  
 شده است که غزوه خندق در سال پنجم بود و تواند که این عمر در غزوه احدی ای نهاده باشد در چهاردهم  
 از باب تمام کرده باشد پانزده سال را این جواب داده است سیهقی و شیخ ولی الدین عاتقی گفته  
 که مشهور است که در سنه را بعد بود و ما چون مدتی سنوات بر روزه الاحیاب نهاده ایم در سنه خاص  
 ذکر کردیم و قصد غزوه آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که انحراف ایشان را اجلا کرده بودند در بلاد  
 متفرق شده بودند قوسه از ایشان که در خبر کتب شده بودند بکه آمدند و باقرش گفتند  
 که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و اشتیصال وی ابو سفیان گفت  
 مرا بیاورید و بهترین مردم نزد ما کنی است که یاری دهند ما را بر عداوت محمد علیه السلام پس  
 در استراحت در آمدند و عهد بستند و گفت ابو سفیان ای گروه یهود شما از اهل کتابید و از جمله اعیان  
 و علمای دین مایهتر است یا دین محمد یا قومی ایم که در تعمیر خانه کعبه میگویشیم و شتران بزرگ  
 گویان را می کشیم و برای حجاج بیت الله طعام و شتران و شیر می پیم و عبادت اصنام که کافیه  
 مسکوکه آبا و اجداد ماست میکنم و محمد زین نماید کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر او را می بینیم  
 یا او یهود دین بدتیا فردشان گفتند که شما بر راه راست ترید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل  
 شد ألم تر انی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون بالحق و الطائغوت و یقولون الذین کفروا  
 هو الله و انبئ الذین امنوا سبیل اولئک الذین یحتمل الله من یلعن الله قلوبهم و انما الخبیث  
 و کفی کجتم سیراً و چون یهود را باقرش عجب استوار شد و قرار یافت و خاطر یحاث ایشان جمع کردند  
 بیرون آمدند یهود از نکه در قندهار سوی عطفان که قبایله است از قحیس و ایشان را نیز برقص نمودند  
 و عهد کردند که یکساله خرمای خیر ایشان بدهند پس بیرون آمدند قریش و قاضی ایشان ابو سفیان  
 این حرب بود و با وی سیصد اسب و هزار شتر بود پس روزی بکرینه منظره آوردند و در منظره  
 قمار علی عرب اسلم و شح و الوهم و کمانه و فرار از عطفان با جمعی انبوه آمده ملحق شدند و مجموع ده نفر کس  
 شدند و مجموع لشکر مسلمانان را که بزرگترین و در ایشان شیخ و پیشوایان بود و میان سبب این غزوه از اخبار گویند

در آن عصر مسیح سرین نبوی رسید حمله اهل طایفه و سلم مهاجرین انصار را طایفه و در باب حوائج اشارت کرد  
 پس اشارت سلمان قلدری را در خبر خندق افتاد پس موضع را طایفه کردند آن خبر باید کرد و چون بعضی  
 اطراف مدینه بمارات و اسواق مسدود و محصور بود و بعضی مواضع که در طرف جبل سلع است  
 در شرقی مدینه فضا کمی گشاده بود آن موضع را برای خبر خندق اختیار کردند و معسکر مایون در زیر کوه  
 سلع قرار داد و خیمه زدیم سرخ برای آن سرور زدند و اهل موضع خندق را خط کشید و -  
 قسمت فرمود بر ده کس را چهل گز و برای هر ده کس را ده کز رسید و سلمان رضی علیه  
 برابر ده کس کار میکرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکند که شش آن نیز پنج گز بود و چهارمین  
 و انصار را در سلمان نزاع افتاد که هر طایفه می گفتند که سلمان از ما باشد پس آنحضرت فرمود علیه  
 سلمان من اهل البیت و آورده اند که قیس بن حصه مردی عاین بود که چشم زخم آلوده  
 مردم میرسد سلمان را چشم رسانید سلمان حکم العین حق بر زمین افتاد و بهوش گشت این  
 خبر آنحضرت رسانید فرمود باید که قیس بن حصه وضو سازد و آب وضو را در ظرفی  
 جمع کند و آن آب وضو سلمان را بشوید و ظرف در پس پشت وی سرنگون نهند بخوان  
 کردند آن حال سلمان خلاص شد و همچنین واقعه در وقت دیگر در جای دیگر نیز واقعه افتاد  
 که سامر بن ربیع سهیل بن حنیف را دید که غسل میکند پس نظر عامر بجانب سهیل افتاد و گفت  
 من بگریختن از نام لطیف و پوست نرم نه دیده ام اگر چه از زن مخدیره باشد این سخن از عامر  
 گفتن بود و از سهیل بر زمین افتاد پس آنحضرت خبر کردند و گفتند یا رسول الله سهیل بن حنیف بر زمین  
 افتاده سر نهاده بر داشت فرمود پنج کس باقیست میکند که این را بوی کرد و گفتند قسم عامر  
 این حرف گفت و سهیل بر زمین افتاد پس آنحضرت طور علاج که اینجا فرمود که غسل کن  
 و بشو و سهیل و دست و هر دو را پنج و هر دو را نوی و اطراف پایهای خود را و داخل از راه  
 خود را و بعد از آن آب و بریز بر قیس پس همچنین کردند و حال خلاص یافت آنحضرت مردم بخبر  
 خندق مشغول شد و از اسباب خبر از زمین و بیل و تیشه و زنجیر از یهود و بنو قریظ عاریت کردند  
 و بنو قریظ در بوقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و وثیقه ایشان بودند و آمدن  
 قریظ را باریزه مطهره کرده میداشتند و بواجبیت سر بود و در سنگی بر حجاب خالص جفر میکردند

میکردند و خاکها را بر دوشن و گردن بر میداشتند و خودنشان را غلامان که کارکنند و چون سید  
 آنحضرت علیه السلام رنج و تعب و جوع ایشان را در جگر خندق با و از بلند میگفت اللهم لعن عیش  
 عیش الآخره فاعف لنا نصرا و المهاجرة و میگویند که این قول عبدالدین رواه است که از فضلی  
 صحابه و شری ایشان بود که تمثیل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریادی برآوردند و میگفتند  
 لعن الذین بايعوا محمداً على الجهاد ما لقينا ابراراً و بعضی روایات در آخر این زیاده آمده و لعن عسلا  
 و انصاره هم کلمه نایل الحجاز و در صحیح البخاری از حدیث برابن عازب آمده که چون روز احزاب  
 شد و خندق کند آن حضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند که قتل کرده اند و از تراب خندق تا می پاشند  
 تراب جلالین شریف او را بود و آن حضرت علیه السلام بسیار موی پس شنیدم او را  
 که میخواند کلمات ابن رواحه را و میفرمود اللهم لولائک ما استرنا و لا تصدقنا و لا صلینا +  
 فانزلن سکتة علینا + و ثبت الاقدام ان لا قینا + ان الاولی بنوا علینا + و ان ارادوا فقهنا +  
 و بلدی که در این کلمه آواز خود را میفرمود اینها و آنکه در حدیث آمده که بود آن حضرت علیه السلام  
 بسیاری موی قسطانی گفت یعنی موی سینه و گفته که این معارض است با آنچه ذکر کرده شده است در  
 صفت وی صلی الله علیه و سلم کان ذیق الشربة یعنی مرهبا که بود در سینه تا شکم و جمع کرده شده  
 است که منافات ندارند بدقت کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و به تحقیق نظر باشد روز خندق  
 آیات از اسلام نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم یکی از آنها انچه در صحیح بخاری است از  
 جابر گفت ما جعفر بن محمد را دیدیم خندق را نگاه پیش آمد سنگی در غایت سختی چنانکه بیل و متین را  
 کاری کرد پس آمد پیش آن حضرت و گفتند یا رسول الله این که یه است که عارض شده است در خندق  
 و که یه بنم کانت و سکون ال مبله فوق تحتانیه قطعه از سنگ پس یاد آن حضرت علیه السلام و حال آنکه  
 شکم آن حضرت بسته شده است بنگ از گرسنگی و در رنگ کرده بودیم ما که خنجر شده بودیم پس  
 چشیدنی پس گرفت آنحضرت متین را پس زد بر کمر یه پس گشت مانند ریکی که سیلان میکند این  
 روایت بخاری است و تحقیق واقع شده است نزد احمد و فای زیادت با سند حسن از حدیث  
 بزرگ گفت بگامی که امر کرد ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم جعفر خندق پیش آمد و سنگی سخت که کار نمی  
 دروی میتها پس شکایت کردیم آنرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس آمد آنحضرت و گرفت متین گفت

سمسامه و زود صبر را بران پس برانگه مدت ثلث آن گفت اندکبر داده شد مرا مفاتیح شام  
 بخدا سوگند بد رستی تمنی نیم قصه های سخن شام را درین ساعت مزد ضرب دادم را و شکست  
 ثلث دیگر را و گفت اندکبر داده شد مرا کلید باد فارس و بخدا سوگندی نیم کوشکهای سفیدین را  
 درین ساعت و وصفت کرد آنحضرت کوشک دین را با سلمان گفت سلمان بدان خدای که قریب  
 ترا بجای بجهنم است آن کوشک که وصف کردی گوئی می دهم که رسول خدای و دین شهری است  
 در فارس نادر شیردان بعد از آن فرمودم که بسم الله است بقیه حور را و گفت اندکبر  
 داده شد مرا کلید این و بخدا سوگندی نیم ابواب صفا را اینجا که ایستادم درین ساعت و از منوات که  
 شد درین ایام قصه بکنیز طعام در خانه جابر بود و در آن در باب منوات که گذشت دیگر آنکه دختر کی خرم بود  
 دست از پیش آنحضرت گذشت پرسید این چیست گفت قدری خرامست که مادر من بر می برد من  
 فرستاده است تا حاجت سازد فرمود پس آری خرم را پس شیش آورد بر دست مبارک داد و  
 بهاد پس جامه طلبید و خرم را بران ریخت پس بر دی را فرمود تا تمامه اهل خندق اندک بر دایس همه چند  
 که خاطر خواه ایشان بود و خرم باز گشتند و گفته اند که کار کرد و خندق نزدیک به بیست روز نزد  
 و اقدی تا بیست و چهار روز آمده و نووی در روضه پانزده روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه  
 کامل برآمده و در روضه الاحباب میگوید در شش روز سرانجام یافت ظاهر آن جماعه تمامه مدت اینو آخر  
 را گفته و ساعه نموده نسبت با تمام خندق دادند و ابدا علم و چون خندق فارغ شدند رسیدند  
 لشکر قریش و آن قبایل دیگر که مطاوعت و معارقت ایشان کردند و فرود آمدند در آن وادی که پیشتر  
 بود در روز فقر و فرود آمد آنحضرت در جانب جبل سلیم در سه هزار کس و بود میان وی و قوم  
 خندق پس رفت عدد اندر حین آن خطیب بگفت ابو سفیان و بجهت جد اوت ذاتی که با آنحضرت داشت  
 و عدوتی که او را از اجل او النصر حاصل شده بر کعب که صاحب بقعه و عهد بنو قریظ بود و خوانده او را  
 بچیت قریش و چون بنو قریظ در عهد آنحضرت بودند با آوردن از آن و بستند و با بر روی وی پس  
 دشنام کرد و کعب حیی را و گفت ای میثوم ما معا به کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقض آن عهد کرد  
 پس سالک کرد در کشودن درو حمله کرد در این و طعن زد بر کعب که شاید تو از آن در نمی کشی که با  
 مرا ضیافت باید کرد و چون بهیم خصمت در میان عرب ستیغ ترا زنجی و خست نمود کعب را  
 سخن وی بسیار دشوار آمد پس در کشاد و صحبت داشت و در چند حسی او را بجا گفت

بمجا لفت و نقض عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود قبول نکرد و اما حجتی نصفت شیطنت و  
 جلاگری که داشت بجایه تزییر برده عامی آورد گفته الله علیه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم زیر سر  
 رضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظ بیاورد و در روایتی دیگر سعد بن معاذ و سعد بن عباد و جماعه دیگر  
 را از اصحاب نیز فرستاد تا بنید نصیحت کنند بنو قریظ را باز آرد ایشان را از خلافت و نقض عهد پس  
 یافتند ایشان را بر رخت احوال و آشنای افعال و چون ایستادند قریش و قبایل عرب بر عداوت  
 آنحضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظ مژگید این  
 حال شد هشتم ادیانست خوف مسلمانان و عظیم شد بلائی ایشان فرمود آنحضرت حسبنا الله و نعم الوکیل  
 و یکین لهای ضعیفای اهل اسلام از خوف کثرت شوکت آنجای رفت و چشمهای از غایت رغبت خیره ماند  
 چنانکه قول وی سبحانه خیر منیدم از آن آید و گویم من فرختم و من اسفل منکم و از غایت الابصار و لغت  
 القلوب الخارج و قطنون بالله لظنونها بها لک التلی المومنون و از لرز لرز آلا شیدا و منافقان و  
 ضعیف الایمان می گفتند که محمد را و عده می دهد بگنجهای قصیه و کسری که بدست ما خواهد آمد و حال  
 آنکه ما چنین در مانده و بچاره شده ایم این گیت آمد و از یقول النافقون و الذین فی قلوبهم مرض و عنده  
 الله و رسول الله غرورا و جمعی از ایشان اذن خواستند و بهانه جستند که خانه های ما خالی است و می  
 نیست که از آنجا حفظ نماید چنانکه میفرماید و از قالت طایفه منهم یا اهل بیت ما مقام کلم فارحوا  
 و یستأذن فریق منهم البقی یقولون ان بنو ساعوره ذیابی بعوره ان یریدون الا فرار پس آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم زیر بر چار شتر را با سیصد نفر فرستاد تا حرات محلات حصونی بموت مدینه نیامد  
 و قریش تابست روزی تابست و چهار روز یا نیست و هفت روز با خلافت اقوالی مسلمانان را می شنید  
 نمودند تا کار بر ایشان تنگ آمد و در ایام محاصره بر شب عباد بن جریس رضی الله عنه با جماعتی دیگر حرات  
 خیمه سیم صلی الله علیه و سلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آنحضرت می کردند و یکین بحال آنحضرت  
 که از خدق بگذرد القصه محاربه و مقاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصا از علی مرتضی رضی الله عنه  
 درین غرما و مذا و مقاتله واقع شد از حد قیاس محقق بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است لهذا  
 علی بن ابیطالب یوم الخندق افضل من اعمال ابی الیم القیامه که از فی روضه الاحباب و آنحضرت  
 دعا کرد در حق علی مرتضی و مشیر خود را که ذوالفقار نام داشت بوی عطا نمود و آن مقدار مشقت  
 و محنت که بحال شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و تعب و رنج مسلمانان درین غرما

راه یافت در پیم غزوه نمود اگر چه در احد هم شد تها و کربا و کوفته راه یافت اما همه در یک روز  
 بود و باقرش تنها بود اینجا قبایلی عرب بر جمع شده در مقام الحاکمی و استیصال خود ایستادند و  
 یکی از دو تابع این غزوه عقیقه تصدع مخرج شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از ایشان  
 رضی الله عنه گفت در ایام خندق روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم جنگ افتاد بود و من  
 حضرت زره پوشیده ایستاده پیاده یا سوار در دو پوسته عایشه رضی الله عنها می گفتم که من در آن روز  
 در سعد بن معاذ در جنتی از جنتون مدینه بودم که سعد بن معاذ میگفت زره که تاه تک پوشیده که دستیار  
 پاسبان بود و ادانی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی عظیم و طویل بود و هم میگفت که ای اسپر که من  
 بود و در رسول خدا طخی شو من گفتم ای ام سعد اگر وی زره و تاه ازین پوشیده بودی بهتر بود  
 می زسم بر دستبای وی که تیری نخورد و هم سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کرد است  
 است و چون سعد بن معاذ بکنار خندق آمد جنان بن العرقه از جنت کفار تیر  
 بروی انداخت و گفت خدا و تان این العرقه آن تیر بر آنکل سعد خورد و پیغمبر مرد صلی الله علیه و سلم  
 حرقه آمد و جنگ فی ان راه ممکن رکی است در میان بنده و رای که چون بریده شود بدو می که در میان  
 آدمی است بیرون آید و آنرا عرق الحیوه گویند و رنگ بفت اندام نیز فراترند و در بر عضو  
 از وی شیب است در دست آنکل گویند و در پشت او دو تیر نفا بفتح خون و عرق است که نام هر  
 مشهور است باین معنی است و سعد چون مخرج شد و دانست که ازین جراحت زده است  
 مشکل است گفت یا خدا یا اگر رسول ترا باقرش و دیگر جنگ خواهد بود و میسران تابانان  
 کنم و الا این تیر را که بمن آمد است شهادت من گردان و لیکن چندان مهلت ده مرا که بنو قریظ را  
 بکام خویش منم فی المال خون از جراحت سعد بایستاد و قصه بنو قریظ بعد ازین معلوم گردد و در  
 البخاری از احایث رضی الله عنه آورده که سعد بن معاذ حاکم و خداوند اوسیهانی که نیست هیچ قوم  
 تر هیچ قوم به سوی من که چنانکه من ایشان را از دین قرار قومی که کذب کرد و رسول ترا بیرون آورد  
 او را خداوند اگر باقی ماند باشد از حریف خویش چیزی پس باقی دار مرا برای آن که چنانکه  
 با ایشان و اگر نه باده شهرب و باقی مانده پس میران مرا درین جراحت پس شکست جراحت  
 در روان شد خون و سنجاب پشه های او رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه افتاد  
 کردند و یکبار از اطراف و تاجیه خندق بکنگ در پوستند و آن روز تا به شب معاکر نمودند





تمویل پس بنزد قریش و مصلحتان رفت و امشالی چون سخن گفت و ایشان را از اتفاق و ایستاد باز  
 داشت و این اثر دمای آنحضرت بود که بر شکر آفرین کرد اللهم منزل کتاب به سیر الحجاب انهم الاخر  
 اللهم انهم هم و ذلکم و انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آمده که من خبر خدا صلی الله علیه و آله  
 در آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دساگرد و بعد دو شنبه و شنبه و چهارشنبه میان من و سید  
 بود که دعای آنحضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیاید الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد  
 و بعضی مشایخ طریقت گفته اند که روز چهارشنبه بیان نماز ظهر مخصوص وقت شریف و محل استجاب است  
 و در وقت منتول باشند گویند که اگر اینجای گرفته اند و امام احمد از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت کرد  
 که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله صبح دعای است که بخوانیم که قلوب محارر رسیده فرمود بخوانید  
 اللهم استرح راسنا و امن و دعائنا و درین صبح الحیاة از ابن بکر آمده است که آنحضرت دعا کرد و این دعا  
 یا صرح الله و من یا بحیب المظنون کشفه عنی و غمی و کتری تری منزل بی و با صبحی پس استجاب شد  
 دعا و فرستاد حق تعالی با دو صبارا تا از لوله در شکم کفار نگویند از انداخت و دیکهای ایشان را بر سران  
 میگرد و خیمهای ایشان را میکند و فرستاد حق تعالی جامه از لایک تا طلبا بهای خیمهای ایشان را بپوشد  
 یا قشهار ای کشته و ترسی و در دلای ایشان پیدا شد که بخیز از فرار چاره نیست چنانکه در قرآن  
 مجید از احوال خبری به یا ایها الذین نواذکروا الله علیکم اذ جاءکم حسبه و فارسلنا یاهم و حسبه و خود را  
 تر و دادگان الله را تسلیم کنید و کفی الله المؤمنین انقصال دکان الله و خیرا لکم ما و صبا و کند و می  
 را و انداخت خبر را و بر زمین افکند و گنبد را و بخت بر روی ایشان خاکبار و انداخت سنگریزه را و منسینند و در  
 از معکر نوید بگیرد پس گر خنجه تبا شب و گداز شد بارای گران را و شیخ عابدین کثیر در تفسیر آورده که  
 اگر آن بودی که خداوند تعالی محمد را شمه عالمین آفریده ان با و در ایشان شد بودی از با و عظیم که بر دای  
 و رستاد و این مرد و تفسیر خویش از این عباس رضی الله عنه نمک غریب آورده که گفت دلیل آن  
 با و صبا با آستان گفت یا یارب و رسول خدا را یاری دهیم با و شمال در جواب گفت ان الحجة لا یسر  
 راجع اسئل از سیزدهمین که در شب حق تعالی بر شمال غضب کرد و ویر عظیم گردانید پس با و کی در آن  
 شب نصرت رسول صلی الله علیه و سلم داد با و صبا و د و گنبد فرمود آنحضرت نصرت با و صبا و الکست  
 اعدا باله و بوزر با و با و می است که بکشت آن از مطلع ثریا یا ناث نقش است و مقابل این در و را  
 و شمال نشخ سیرین و گاهی کسر و داده می شود وادی کمی و در از جانب محراب با وادی که سیرین می یابد

در دست راست تو در وقتی که مستقبل ایستی صحیح است که بوی که مهبی میان مطلع شمس و ثبات نعتش  
 یا از مطلع شمس تا مسقط قطره و نزدیک نیست که نوزد در شب ذکر کند بکافی اتفاقا سوس آورد اندک چون نیت  
 این ایمان بیکم انحضرت صلی الله علیه و سلم در شبی که کافران می گریختند و منازل ایشان بخت دید که طوفان  
 بادی در میان ایشان پیدا شد و که یکدیگر بر سر و گردان بار نمی گذارد و خیمهای ایشان را بر یکدیگر آتشها  
 را می بردوی میزد و اسپان ایشان در میان لشکرگاه جولان می نمایند و آواز سنگهای بایکدیگر  
 می سازد می افتد ابو سفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را با آتش کرم می کند خدیفه تیر در میان نهاد  
 رخواست که بروی بیندازد اما چون انحضرت حکم فرمود بود که دست بردی نماید تیر را در جیب خویش  
 نهاده کاشکی میزد و او را و مردم را از رشودی خلاص میگردانید و خود خلاص دست داده است که اکثر  
 فرمود که دیگر ایشان یعنی کافران جنگ مانایند و با جنگ ایشان برویم و میحان بود که بعد از این خرو  
 ایشان را فرصت و مجال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر ایشان بکشند و سالی آیند  
 انحضرت صلی الله علیه و سلم بقصد عمره مجیدیه رفت و آن میدار فتح مکه و سایر فتوحات شد که آنجا لشکر  
 فتیله ای اشارت باوست خدیفه گفت که چون من از معرکه ایشان بازگشتم در راه دست سواریدم و دستار را  
 سفید بسته بامن گفتم خروده صاحب خود را که خداوند تعالی سر لشکر دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل  
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدم دیدم که نمازی کند و گاهی که او را امر می شد آمدی بنماز مشغول شدی  
 دست مبارک اشارت کرد که پیش آیی بنزدیک ای رفتم و ویرا اشارت دادم تبسم فرمود چنانکه بوی  
 از میان دندانهای مبارک وی بدیدم و شنیدم و الحمد لله این بود عاقبت قریش تا فرجام و ابو سفیان تا عاقبت  
 اندیش که لشکر کشیده تا استیصال محمد بن عبد الله چگونه استیصال تواند کرد که در روزگارهای او بود و اقبال او  
 بر بدین لطیفه بود انوار ایمان و بانی اندالاس تم نوره و لکوره الکفر و الله صل علی محمد علی قدر حسن و جمال و فضل  
 و کماله وجوده و نواله و غره و جلاله و گویند که ابو سفیان بعد از رحلت از غره خندق در میان شمشیر بود گفت  
 بچکس باشد در میان شما که بدین مطهره رود و انتظار فرصت نموده امقام ما را محمد کشد که در آوازی آید و رود  
 و چنان شغوف به تیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نمی پردازد سبحان الله بعد از این همه بران میدان  
 و خدایان کشیدن هنوز از این خیال نمیکند و این چه قیادت و شقاوت و عدالت است پس اعرابی بدیش  
 که اگر تقویت من میکنی کفایت این هم میکنم و چنان خجری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس  
 ابو سفیان شتر می برای رکوب او داد و فرار او راه بوی تسلیم نمود و در خطای این راز و حقیقتش آفرمود

اعراب به برین شاف رسول صلی الله علیه و سلم در مسجد بعضی از قبایل نشستند صحبت مشغول بودند آن  
 اعرابی بخارفت گفت این ابن عبدالمطلب آن حضرت افسر بودند اما ابن عبدالمطلب اعرابی بجانب آنحضرت  
 روان شدند فرمود این شخصی است که قصد بچاک من دارد و فرمود راست بگو که راستی ترا دارم یا نه پس  
 حقیقت حال را عرض کرد حضرت فرمود اما من داد و قسم نمود بر هر جا که خواهی اعراب به گفت شهید  
 اهل قبیله امده و شهید یک رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شد  
 و لرزه بر اندام من افتاد و بچاکس را بخیر من اطلاع نگر من و ابو سفیان دانستم معلم و حافظ تو  
 خداست از حرب ابو سفیان و حرب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تبسم فرمود  
 صلی الله علیه و سلم و بعد ازین سال متصل واقع خندق غزوه بنو قریظ که قبیلۀ عظیم بود از یهود مدین نقل شد  
 که آنرا اجلائی فرمودند و اجماع شد و در بنیاد اوام جان در آید که باعث برین غزوه آن باشد که چون ایشان  
 نقص نمید کردند و باقریش اتفاق نمودند و در میان ایشان حی این اخطی که از بنی النضیر بود و باعث  
 نفس عبد رواه شده و فساد شده و از اعدا حقیقی و جسمی آن حضرت بود و در عهد و صلح ایشان آمده  
 من بنی قریظ گرفته بود و خواسته که قطع ماده و دفع فساد کنند و لیکن باعث این نشد بلکه بعد از رسیدن  
 آنحضرت از غزوه خندق بنجانه متصل آن حیریل آمد و استعجالی نمود و قسم نمود حکم الهی بدین آیه که من  
 ساعت بر بنی قریظ باید رفت و اجماع نکرد من که جرئت ندا که با من این هنوز مسلحان از تن خبر آید  
 چنانکه در ضمن بیان قصه تفصیل تحقیق معلوم گردد و اگر آنچنان هم باشد که بطا هر برای تدبیر آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم باشد آن نیز در حقیقت بحکم و تقدیر و امر الهی است در تمامه نزوات همین حال است  
 و لیکن اینجانبها هر نیز حیریل آمد و حکم رسانید و حکمی که بقل این قوم واقع شد چنانکه باید نیز از  
 باب است بدانکه چون آن حضرت از غزوه خندق یلینه مطهره درآمد سمران روز غزوه نبی قریظ واقع  
 شد غایت صدایه رضی الله عنها گوید که آنحضرت بنجانه من بود سر و تن آنکر دو عیار می نشست و  
 سلاح از خود باز کرده غسل میکرد و در روانی آمده که کجای سر مبارک رانسته بود و جانب  
 دیگر نشست و در روانی آمده که در خانه طیبه فاطمه زهرا بود و رضی الله عنها و عادت شریف بران رفته بود که چون  
 از غزوه با سفری باز گشتی بنجانه فاطمه آمدی و سر مبارک ویرا بوسید و بر تقدیر ناگاه سر و تن آن  
 خان سلامت کرد آنحضرت علیه السلام برخواست و بیرون رفت و من نیز از عقب تا در خانه رفتم و حسی کلیدی  
 که نمای بر روی و بر زانهای پیشین می نشست و در کشته سفید سوار بود آنحضرت بر دای مبارک

خویش بخار از سر و روی او پاک می کرد و با آن سر در سخن گفت چون بخانه درون آمدن جبرئیل علیه السلام  
بود که مرا خبر بود که یکجا بنو قریظه توبه فسرما و در روایتی آمده که دستاری از سترق بر سر بست و در بنده که  
بروی قطیعه دیباست سوار شده آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آنحضرت رجوع کرد و سلاح نهاده  
و غسل کرد و جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهاده ای و ما هنوز سلاح نهاده ایم بیرون آ  
خداستغالی امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظه بخدا سوگند من میروم تا حصار ایشان را بکنم و خود  
کردم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زند پس شتر رفت جبرئیل علیه السلام با یک  
آن پس بگوید رضی الله عنه گویا من می بینم بخار را ساطع در کوچی غم از مویک جبرئیل پس امر کرد  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که نذ کند در مدینه و بگوید ای سواران خدا سوار شوید و بگوید که هر که  
سمیع و مطیع است امر خدا را باید که نگذارد نماز دیگر در بنو قریظه و بر آنجست علی مرتضی را بر مقدمه  
و داد علم بردست وی و خلیفه گردانید این ام مکتوم را بر مدینه و سوار شد بر اسب خود که لحیف نام داشت  
و دو اسب دیگر حجت کرد و مسلمانان نیز ساز کرده برآمدند و صدیق اکبر بر زمین آنحضرت و فاروق  
اعظم بر پیاده پیش آنحضرت ایمان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد بودند و  
دشمن اسب بود و در راه قبیله بنی النخار را دید که سوار شده مظهر ایستاده اند بر سید که شمارا که  
گفت که سلاح پوشیده ایستاده اند گفتند که در حقیقت کلی گفت خبر بود آن جبرئیل علیه السلام  
بود که پیشتر رفته است چون وقت عصر در رسید بعضی صحابه باز سم در راه گذاردند و حمل کردند  
قول آنحضرت را نگذاشتند صلوة عصر را مگر در بنی قریظه بر بالغ و تکبیر و استسقاء در سیر و بعضی  
نگذاشتند مگر بعد از وصول بسا زل بنو قریظه و قضا کردند بعد از عشا را نیز از جهت عمل بطایفه  
قول آنحضرت که نهی کرد از گذاردن صلوة عصر مگر در بنی قریظه و آنحضرت فصل بر دو طایفه را مسلم  
و مقرر داشت و هیچ کدام را زجر و عتق نکرد و این قضیه حجت می شود هم طایفه مجتهدین را که را  
و اجتهاد خود عمل می کنند و هم طایفه محدثین از اهل ظواهر را که بطایفه احادیث عمل نمایند  
در ای و اجتهاد را داخل نمیدهند فتدبر بدانند ذکر صلوة عصر در روایت بخاری است  
و مشهور هم میان علما اهل مغازی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة ظهر آمده  
بالتفاتی بخاری و مسلم بر دو روایت از شیخ واحد با سند واحد و بنو وقت کرده است  
سلم ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جمع کرده اند بین الروایتین با احتمال آنکه طایفه ظهرا

پیش از آنکه زده باشند و طایفه بکند و در وقت مرطایفه را که زده باشد که کند و سحر کی از شما ظاهر را  
 کرد و جزو قریبه و گشت مران طایفه را که بیشتر زنده صلوة و غیره طایفه را که بیشتر زنده صلوة و غیره گشت اند  
 بعضی در حج که فرمود آنحضرت مران قوت را یکانی را که قریب منزل بنی قریظه بوده و در لایصلین احد اعظم  
 و گفت صیفا نرا و در راز صلوة العسکر که قال العسکر و الله اعلم و رسید آنحضرت بمنزل بنی قریظه را  
 شام و خفتن گفت این سحی که خاصه کرد میت و خور و در وایت ابل سحر پانزده روز و سه صد تن بی ایام  
 روز ناست بجانب ایشان تیری انداخت و گفت که طعام ما در غایت خرابا بود و حضرت فرمود سحر طهای  
 است آن چون امام محاصره بطول انجامید انداخت خدا تعالی در دلها ی ایشان عیب را و گفتند که ما بجز  
 نبی انضیر اختیار جلالی نمی و ما را بگذر تا با حیای اطفال خود بیرونیم و بر پیشتران برانند و در ایام  
 زیاده از آن غیریم آنحضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر اموال و امتعه و اسلحه نیز در گذشتیم و حضرت  
 و رای نادست روی فرزند خود گرفته بجای دیگر دیدم فرمود اما آن تن را اعلی پس تحیر ماندند پس گفت کعب  
 بن اهد که رئیس ایشان بود و صی بن اخطب ملعون بنا بر عهدی که با کعب بسته بود و در حصار در آمده و نیز در  
 مجلس حاضر بود که ایمان یار زنی گریه می کرد و می گفت که وی رسول خدا است و او است که در قریش و صف و اورا خوان  
 اید و دانسته که وی پیغمبر حق است شما مدعی که تکذیب و انکار را و احد و عناد است و ما و اموال اولاد  
 شما بسلاست می نمایم پس ایها و روزی بود از آن گفتند که از دین خود مفارقت نمی توانیم کرد و بر قریت کتابی  
 دیگر نمیتوانیم گزید سبحان الله یا چه چهل و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم با کمال صلاح دنیا  
 و آخرت درین است قبول نمی توان کرد و غیره و کما یعرفون ابناهم و محبده و اهل و استیقتها انفسهم قریت  
 نیز حکم میکنند با بن رسول ایشان که کعب است نیز ایمان نیار و انقیاد نمود و بموافقت ایشان بفرز  
 رفت از جهت خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایمان آورد و بقوم خود مخالفت و دزدی بعد از آن گفت این  
 کعب که من شمار و قیمت میکنم یکی ازین خصلت تا ایمانی آید چنانکه گفتم و اگر ایامی آید ازین بیاید  
 کمشم پس آن روزان خود را و گیسون آیم بسوی محمد و اصحاب و بجهک تا خداجه کند اگر گشته شدم و بکاش شدم  
 باری کسی را از عیب خود نمی گذارم که در کار خود و اگر کفر یا فیم قوی فرزند دیگر پیدا توان کرد و گفتند این چون  
 کنم که میگمان این را که بشم و آن روز که گمانی است که بی فرزند و بی زنان و متعلقان بسیرم گفت پس  
 اگر آن را هم نمی کنید بیاید آتش شب شبنه است و محمد و اصحابی از شما امر بی اندیشه اند که کاک  
 رایشان بزرگ و بختی و بیم و بیم که می شود گفتند قطعه این شب را در دین راست بگویند از

و بیسم که پیشانی کردند و رسید ایشان آنچه رسید از منج و فتح و از غایت اوقات درین غرضه قضیه اولیا  
 رضا عین محمد المنذر اوسمی است رضی الله عنه که دوست دهم سوگند ایشان بود از حضرت طلسمند که او را نزد ایشان  
 بفرستند تا با وی مشاورت کنند در کار خود پس فرستاد آنحضرت ابوبابا بن زید ایشان چون درآمد ابوبابا در  
 حصار بزرگ آمد فرمود با استقبال او و جمیع شهنشاهان که کودکان پیش او در گریستند و فریاد کردند و سنجایت کردند از  
 شدت محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابوبابا را رحم آمد گفتند مصیبت چیست بر حکم تو فرود آیم گفت نم فرود  
 آید و اشارت کرد ابوبابا بدست خود به سوختن خود یعنی اگر فرودی آیند فرج کرده امی خود این سخن گفتن از  
 ابوبابا و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد در حق رسول خدا پس فرود آمد ابوبابا به حصار گریه  
 کنان از خجالت بی آنکه در ملازمت آنحضرت بیاید و بایاران ملاقات کند مسجد رفت و خود را بستون مسجد بر است  
 و آن آن استون در مسجد شریف تعمیر می نمودست بستون ابوبابا به بروی نوشته اند اسطوانه ابوبابا گفت  
 میروم ازین جای خود تا بخشد مرا خدا تعالی این گناه را و باید که نکشاید بر اینچس ازین استون در فرقت نماز تا  
 زمانی که توبه من قبول افتد چون خبر آنحضرت رسید فرمود من چکار کنم لکن نزد منی آمد استغفار کرد و بحکم  
 اولوا هم اذ ظلموا انفسهم جاوگت فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول بوجده الله تو با بر حما و خود را در نگاه  
 حق باز بست نکشیدم او را تا وی تعالی گناه وی بخشد و توبه وی قبول نیفتد و خبرش می آمد و فرما در آن  
 اوی نهاد و دم آبی نوشانید و در وقت نماز می کشا تا نماز کند یا زاری قضا حاجت رود می آرنده که  
 خود را بسلسله گران بسته بود تا پانزده روز بهیر ان سئوال بود تا آنکه رفت سمع و سوج نمی شنید و نزدیک  
 بود که بصرش نیز رود تا پانزده روز بهیرن حال بود و می آمد بقبول توبه وی و آنچنان بود که آنحضرت  
 در بیت ام سلمه بود وقت سحری بود که ام سلمه شنید که آنحضرت خنده می کند گفتند از چه خندیدی یا رسول الله  
 همیشه شاد و خندان دارد خدا تعالی ترا فرمود توبه کرده شد برای ما به بخشیده شد گناه او و گفت ام سلمه  
 گفتیم ای ابی بشارت دهم او را باین خبر یا رسول الله فرمود بشارت اگر می خواهی پس ایستاد ام سلمه بر در حجره  
 خود و این پیش از آن بود که آن آیت مجالی پس گفت ام سلمه یا ابابا بشارت باد تر که قبول افتاد  
 توبه پس دویدند مردم که در مسجد بودند تا بکشتایند بنده او را فرمود نکشید تا آنکه بیایند رسول خدا و  
 بکشد بدست مبارک خود چون درآمد آنحضرت برای نماز بامداد در مسجد و بکشد بنده او را صاحب بر او سبب  
 میگوید که روایت کرده است سیمتی در دلائل النبوة بسندی که دارد از مجاهد که قول حق تعالی را می خواند  
 در شان ابوبابا است و قتیله گفت مرید را آنچه گفت و اشارت کرد بخلق خود که محمد فرج میکند شمارا

از فرمودست آید بر حکم او گفت یهتی در عسکر کرده است محمد بن اسحاق که ارتباط وی درین مقام بود  
 و روایت کرده شده ام که از ابن عباس آنچه دلالت میکند بر آنکه ارتباط او بسیار بسید زینب تخلت او بود  
 از غزوہ تبوک چنانکه گفته است این تمسب گفت در میان ازل شده است آیت که در پوشیده نمائید که شهر میان  
 توی اولی است و در تب که مذکور است و تخلت از تبوک منحصراً در آن سکست که در آیت فرستاده که در  
 انشاء الله بن خلفه اگر آنکه گویند تخلت باین کسی منحصراً نیست و در غیر این بسم بود که او بایه از ایشان است  
 و مخصوص باین کسی تور است و الله اعلم و این بر بستن او بایه خود را از سکر حال بود که او بایه  
 احوال را می باشد و الا تو به عبارت جز از نداشت و عزم بر ترک و عدم بر رجوع پیش نیست و این که خستن  
 تنس و تعذیب وی چنانکه او بایه کرد و داخل و لازم آن نیست و از اینجا معلوم می شود که محاسبه را نیز سکر  
 و احوال بود و بتقریر آن حضرت آنرا ثابت صحیح است و ساده و صوفیه را در اینجا حجت است و در است میسر آن  
 ایشان تو اجد بلای نزد نزول کریمه امک لا تهملی حجت و قولی معاذ بن جبل رضی الله عنه نزد ذکر و با  
 الله لا تعزم معاذ او الله منها و قولی عائش بعد از نزول برات و زناست و بی رضی الله عنها از مقوله اهل الکتاب  
 و گفتن ابو بکر رضی الله عنه با عایش اشکری رسول الله لا اشکر الا الله و تجرد او از محبونه که در کتب  
 می باشد و گفت عورت او میان دسا که در کتب مذکور گردانده و دخول جنت بر وجود آن  
 نیز ازین قبیل است شمه به اند و چون تنگ شد بر بنی قریظ انحصار منعاده شدند و رضی الله عنه  
 بنمود و آمدن از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار داد  
 بر حکم سعد بن معاذ پس فرمان داد آن حضرت محمد بن مسلم که دستهای مردان ایشان را بگردن  
 بر بندد و عبد الله بن سلام را فرمود که فرار و در اسیر و اموال و اتمه ایشان را جمع سازد  
 گویند هزار دینار صد شیر و سیصد زره و ده هزار نیزه و هزار و پانصد سپر در آن حصار بود  
 و اجناس و اتمه بسیار و فواخج و مواشی بسیار نیز برآمد پس عرض کردند و بسیاری از بزرگ  
 الله چنانکه درباره بنی قریظ که حلفا عبد الله بن ابی لهب بودند رحمت از انانی و دشتی بقصد  
 کسی که چهار صد زره پوشش بودند بخشدی اکنون در شان بنی قریظ که حلفا ماند و از انقض  
 همه پشیمان شده اند و رحمت از انانی دار و از هر جبرایم ایشان در گذر حضرت در مقابل او سیان  
 هیچ نفرمود و تعافلی نزد پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که یسب حاجت از آن غزوه تخلت  
 بود و او را بر دگر گویی سوار کرده آوردند چون بزحمتی بنی قریظ رسید جماعه از او سیان پیش او

در غنچه گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو متوسط ساخته است و ایشان حلفاء تو اند از سه  
 احوال کرده روی امید به سوی تو داشته اند و عهد بدین آبرو دیدی که در باب استخوان  
 سوگند آن خویش را بی قین قیاح چگونگی سه نمود تو نیز در شان بنو قریظه مراسم شفقت و  
 رحمت بقدر عیسان که از بلیه قتل خلاص شوند هر چند اوسیان ازین نوع سستی آن  
 گفتند سعد خاموش ماند و جواب ایشان نگفت چون الحاح ایشان از حلقه نشست گفت  
 سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملامت کنندگان بدور ستند پس نا امید شدند و فرستند  
 که حکم نقبل ایشان خواهد کرد و چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاری آمده چون سعد  
 نزدیک شد حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود قوما الی سیدکم بر خیزند از برای سید خویش بی همه  
 از اوس برخاستند و سعد از دراز گوش فرو داد و رند و ساده از گزم و طار او ساختند و بی  
 مردم از اینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر داخل مجلس چنانکه الان متعارف است و تمام است  
 استدلال ایشان زیرا که این قیام برای نصر و آمدن سعد بود و از دراز گوش و نو دوی رفته اند  
 مجروح مردم به جسم عظیم الحجب بود و بقصد تکریم و انداختن فرمود قوما الی سیدکم چنانکه در حدیث  
 بخاریست نه سیدکم و عجب است که در روایت الاحباب سیدکم نقل کرده و باین نکته مستشعر  
 و شاعران آنرا گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکریم هم باشد آنرا در درین مصلحت بود که او را بر  
 حکم کردن طلبیده بودند و درین تطبیق و تمهید بود برای قبول کردن حکم دی و انقیاد کردن بر  
 آن و مراد بسجده که در روایت بخاری واقع شده است جای است که اگر آورده و خط کشیده بودند  
 آنکه بنو قریظه برای نماز گذاردن در عزت اقامت وی صلی الله علیه و سلم در آن مقام نه مسجد شریف  
 نبوی چون نشست سعد نزد آن حضرت خونی از جراحت دی بآستیا و اوسیان جان حرف را که در  
 طلب ترمیم و تعطف بسعد بن معاذ نیست بود بنی قریظه گفت بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد  
 و میثاق خداوند تعالی و تقدس شماست که با منی حکم کنم راضی هستند بعد جواب دادند که آری را سیدکم  
 و گویند که سعد تو بجهان آن حضرت آورده و بجهت تعظیم و تحجیل و تاوب از صریح  
 خطاب اجتناب نموده گفت هر که در اینجا است بجهت من راضی است  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من چگونه میکنم که مردان یا  
 بکشند و زنان کودکان ایشان را برده سازند و اموال ایشان میان مسلمانان قسمت یابد



رسول خدا فرمود کای سعد حکمی کردی در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرد بود  
 و در روایت آمده که حکم کردی حکم خدا و در روایتی حکم ملک بکسر لام یعنی الله تعالی الفتح یعنی کسیر مل  
 و در حدیث جابر آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله حکم کن در شان یا سعد پس گفت سعد  
 خدا و رسول خدا سزاوارترند بحکم فرمود آنحضرت تحقیق امر کرده است تر اضای تعالی که حکم کن  
 در شان پس حکم کرد آنحضرت که بنو قریظه را دستبها بگردن بسته بدین بر دزد و حبس کردند و گویند  
 که در حالت حبس خویش ایشان میترسیدند چون دستبها بسته بود بدندانها بر میگرفتند و میخوردند  
 و چون تشریف آورد آنحضرت مدینه امر کرد که گنده شود در زمین کوهی دراز ماند خندق پس  
 سانی وزیر حکم آنحضرت تیغها کشیده که دهنهای ایشانرا میزدند و خون خندق ریوان میشد و  
 چون حمی بن الخطیب را دست بسته بنزد آنحضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق غرض دل  
 ترا دست من اسیر گردانید و خاک کرد و ملو بر تو غالب گردید و حاکم ساخت بنوران شقی شوم  
 کرد و گفت من نفیس خود را در عداوت تو سلامت نمی کنم و لیکن من بچند الله مال من غریز من  
 خود می طلبیدم خدا تعالی ترا فدا داد و این لحون بنایت عداوت و عداوت با آنحضرت داشت ولی  
 بود در عداوت آنحضرت در وقتیکه آنحضرت بمدینه قدم آورد و بیعت ابن صمی ابن الخطیب در عداوت  
 آنحضرت می آمد و از صبح و شام در خدمت می بود و اتفاق می بود زیرا چون شب بخانه می آمد برادر  
 یا سر بن الخطیب از وی پرسید که این مرد بمانست که تا وصفت وی در قرئت خوانده ایم میگفت همواره  
 و او دست و لیکن من نمی بام در دل خود که عداوت او و صفیه که از امامات المؤمنین است دختر او  
 که در خزانه خیر اسیر گشت پس آنحضرت او را آزاد کرد و نکاح بست چنانکه باید گویند که چون خبر  
 از برای قتل حمی بن الخطیب ذوالفقار کشیدگی گردن پیش آورد تا امیر المؤمنین تیغ زده با سفل  
 فرستاد بعد از آن کعب بن سعد را دست بسته آوردند آنحضرت فرمود که ای کعب ایمان نمی آوری  
 و حال اگر تو میدانی که من رسول بحکم کعب گفت من تصدیق توئی خودم و اطاعت توئی کردم و لیکن  
 برای عا که گویند چون ساجز شد از ترس جان امان آورد و بر دین بود مردم فرمود تا او را نیز  
 یازان و ملحق گردانیدند و آنروز تا شب علی وزیر قنصل بنی قریظه مشغول بودند و چون شب شد  
 آنکه ایشان را در روشنائی مشعل کشته و می گردیدند بنوع ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه  
 ضعیف کشته و جماعه گویند مقصد بودند و گوی گویند مقصد و در کتبت اولی سخن تراست و در طریق

جمع گفته اند که احتمال دارد که چهار صاصل و متبوع باشند و اتباع و خدام ایشان قسمت کرده شد اموال  
 ایشان بر مسلمانان و بعضی از اسیران را آزاد کرد و بعضی را به بنود در کجایت عمر و راجحت خاصه خود اختیار  
 کرد و بکلی عین در وی تصرف نمی نمود و خواست که آزادش کند و زنی بنحو دیوی به هر طریقه را اختیار کرد و گفت  
 یا رسول الله این آسان است ترا و مرا و پدر اعلم و در اینجا دو حکایت غریب نقل کرده اند یکی آنکه پیری بود از چهره  
 بی قرطی که زیرین باطنا نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بحیث سابقه حتی که زیر پیر روی داشت  
 از حضرت التماس کرد که او را بخشند فرمود بخشیدم باز التماس کرد که عیال و اطفال او را نیز از قید رقبت اطلاق  
 فرمایند این التماس را نیز مبدول داشتند ثابت استعداء بخشش اموال زیر را نیز نمودن نیز قبول  
 افتاد پس پرسید زیر که حال کعب بن اسحمت و بن خطب چه شد و فلان کجاست و فلان چه شد  
 گفت همه براه عدم رفتند و کشته شدند زیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت اصحاب مساعده  
 آن از مرگ تلخ تر است اکنون حتی سابقه خدمتی که با تو دارم مرا نیز با ایشان برسان پس ثابت  
 شمشیر کشید و آن واجب القتل را بقتل رسانید و روایتی آنکه زیر از زیر سپرد تا سر خود را از تن  
 جدا ساخت و حکایتی دیگر از عایشه رضی الله عنها آمده گفت که زنی بود از زنان بی قرطی که در یادش بود  
 خود که کشته شده بود از فراق دی می نالید و در محبت می سوخت ناگاه یکی او را آزاد داد زن بنحو  
 شادان و فرحان بدر رفت و گفت مرا می طلبند برای شتن گفتم دستوری هست که زنان را بکشند گفت  
 در حضرت کی از بی قرطی بودم و بعد بگریختی تمام داشتیم چون امر محاصره آشتاد یافت شوهرم گفت اگر  
 محمد را دست زس باشد مردان را بقتل خواهد رسانید و زنان را اسیر خواهند کرد و مرده خواهند  
 من باشوهر گفتم درین ایام وصال خواهد پس آمد مرا می تو خوش نیست شوهر گفت اگر راست می گوئی  
 و حال تو نیست حیل و تدبیر در کشته شدن تو این است که جماع و رسایه قلعو زیرین باطنا شسته اند  
 آسیاسنگی بردار و بر سر ایشان بطلان تا شاید یکی کشته شود و ترا در برابر آن بقصاص رسانند  
 و سنگی را بطلان اندم و به خلا درین سوید رسید و کشته شد این زمان مرا بقصاص آن بی طلبیده عایشه  
 رضی الله عنها می گوید که تکیست که فراموش نمیکم خدیجه و بشارت نمودن آن زن در برابر قتل  
 سبحان الله جملهای شوق و محبت باطلی باین حد طریقه که جان خود را فدای می کنند و بدان خوشحالی نشینند  
 چنانکه آن پرچود زیر نام و این زن نلایک نا فرجام کرد و بایمان آوردن و باسلام دآمرن  
 نزد آنها دشوار تر و مشکک تر است از زن خود را به دلیل الحمل و الغوایه و حوائج اهل اسلام از قتل

از قتل بود و ترغیب بار خشنود جرات سعد بن معاذ بکشتن او و خون روان شد تا جان بخت تسلیم کرد و آن حضرت در وقت نزع بر سر البین او حاضر بود و سر او را بر انبوی مبارک نهاد و فرمود که  
سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق رسول تو نموده و حقوق اسلام که در راه تو  
بود ادا کرده پس روح او را بخوبی و جوی که ارواح دوستان خود قبض نکردی قبض کن سعد  
چون آواز آن حضرت شنید چشم باز کرد و گفت اسلام حاکم یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول  
خدایی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از انبوی رسول برگرفت و آن حضرت  
عذرهای نمود و مدعی کرد و بعد از ساعتی سعد رجعت الی اللهی اصل گشت و حبر بنی آمد عمامه از استبرق بر سر  
بسته و گفت ای محمد کیت از صحابه بود که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدم روح پرورش  
بستون گشته پس حضرت بجای او تشریف آورد و همچنین تکمیل او نموده و گفت هفتاد هزار  
فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت تنه‌ای الجبه بود اما جنازه او و لباسات  
خصیص بود مردم از غمی حیران بودند آن حضرت فرمود حلیه اسلام جنازه او را طایفه بود که از  
از انجبت حقیقت است و نیز در حدیث آمده است که اگر کسی از غلظت قبر خلاص باقی سعد بن معاذ  
بودی و لیکن تنگانی کرد برین بنده صالح قبر وی بعد از آن کشته شد و بر دوشی تعالی و فرمود بهتر کرد از جهت  
وی عرش رحمان در روایت کردن این حدیث را بخاری و مسلم و اختلاف کرده اند اما در تامل این حدیث  
گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و بهتر در عرش محمد است از جهت فرج قدم روح سعید با حزن و اندوه  
موت وی و پیدا کرد خدا تعالی در عرش محمد و ادراک که حاصل شد بوی این فرج و شادمانی  
و غم و اندوه و ماضی است چنانکه فرمود در شان حجاره و ان منها لما تبسط من خشية الله و غلام  
حدیث همین است و همین است مختار با باری گفته است ظاهر حدیث حرکت عرش است و مثل  
این از جهت غفلت زیرا که عرش جسی است از اجسام قبولی می کند حرکت را و سکون را و بعضی  
مرا و با بهتر است و سوره هاشمیه اندر حرکت عرب میگوید فلان کس است از می کند بگام  
و نمی خوابد بران اضطراب و حرکت جسم بلکه ارتجاج و سرور بدان و بعضی گفته اند این عیبات  
که آیه است از تعظیم وفات وی و در بابیت میکنند بی منظم و باطنش میگوید که میگوید تا یک شد عالم و دم  
قیامت بروت او و قوی گفته اند که او را بهتر از جنازه و فتنه است و این سخن باطل است ردی کند شرح روایات  
که ذکر کرده اند از مسلم بهتر است عرش الرحمن بعضی گفته اند که او را در عرش است روایت کرده اند از ابن عباس که

که پیش کش کرده شد برای رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم که در آنجا بود و تقبی می نمودند از آن می گفتند اگر چه فرستاده  
است برای آنحضرت از آسمان پس گفت آنحضرت من ذیل سعد بن معاذ در پیشته بهتر و در متر است ازین  
و درین غایت مبالغه است زیرا که من ذیل ادنی و ایون ثیابست و معاد است برای پاک کردن  
چرخ و مالیدن اعضا پس هرگاه وی اینچنین نفیس و شریف باشد غیر از ثیاب نفیس تر  
و شریف تر خواهم بود و ابو نعیم از طریق محمد بن النکدر روایت کرده است که قبض کرد و آن سینه  
از خاک قبر سعد بن معاذ قبضه برد و او را با خود بعد از آن می برد آنرا که مشک از قبر است  
پس فرمود پیغمبر خدا سبحان الله سبحان الله تا آنکه غبار شد از این تعجب در وجه شریف آنحضرت  
و این سعد از ابو سعید خدری رسیده الله عنه می آورد که گفت بودم مرغ در میان تنگی که حفیر کرد و در برا  
سعد قبر را که قیاح میشد از آن بوی مشک و این کرامات بهیچت حصول ریضای حق تعالی و تقدس  
در رسول اوست صلی الله علیه و سلم در ضمنین حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید و آن  
لفظ ظاهر حال و گرفتاری عوف و عادات این را در دنیا گفته و دله و فرمود آنحضرت که حکمی کردی بگویی که نزد خدا  
در بهشت آسمان و القعات بسج او سیان نکرد و در اوراق قضیه قتل بنی قریظ با این کیفیت  
خصوص و خواری و زاری که در یک روز چند کس را گردن زدند خدای از خون پر گردند خاسه  
از غارتی نیست و هیچ غریب نیست چون حکم الهی کافران احب القتل اند اگر نزار و مسد نزار کس را  
در یک جا بکشند چه تفاوت میکند اقلو المشرکین کافه و اذلال و امانت برای اطهار شوکت  
اسلام و عزت اهل اوست و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلافت صفت حق  
و مهربانی است و این از احوال طبعیت و انحراف از جاده مسلمانی است بعد از تحقیق صفت  
ایمان و اعتقاد آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگوید و میکند بفرموده خداست و حق است  
و این دو کس و چنان نامعقول و باطل است و علامت عدم صدق ایمان است اگر حکم الهی تعالی  
شان در بنو النضیر باطل بود و در بنو قریظ لقیل چه جای نزاع است که گویند چرا احب اگر دزد و اخیس  
قتل لقیل بدانند و در حکم ما یرید و اگر حکمی طلبند و فارقی جویند آن دیگر است احتمال دارد خبث و شر که  
در بنو قریظ که نقص عهد کردند و با قریش که اعدا و عدو اسلام اند پیوستند و در مقام مقابله و  
مقاتله رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایستادند و با جمعی بنی اخطب که اشهاد اسلام درین بودند  
محبت بستند سختی قتل و عذاب پیشتر و اکثر شدند و این براسه خاطر گرفتاران قتل

نبوت می گویم و الله استحق حکمت هم چه در کار است حکمت را به حکم مطلق بسیار یاد دارند که حکمت است  
 این اطلاع شما بر حکمت شریعت بر پایه ایمان نیست و حال آنکه نزدیک این حق آنست که رعایت حکمت واجب  
 است بر هر کار که مختار است اگر چه در بعضی حکمتها یاد و دانا اگر کند واجب نیست بروی کسی غیر  
 را بگوید چرا کرد و دست توفیق عقل از دلمان غرض جلال او کو ناه است بفضل اله ما یا را به حکم باید بر این معنی  
 دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سجدین معاذ معلوم آن حضرت بود که حکم الهی در این قضیه نیک است و بگویند  
 الزام خود بر ویله و خود را راضی شد بعد از حکم وی حکم را سعادتمندانه و در دل وی الهام کرد و در حکم نزد خدا نیست  
 و رضای رسول خدا درین دنیا فرمود آنحضرت که حکم کردی بجایی که نزد خداست در بهشت آسمان نظر او بر آن  
 در مقام ظاهر و قاهر بود که به سجد کنند که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگذار با رساله محقق و عهود را در  
 حق بخارند که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر بطاعت و اعتقاد بر کرم و ساخت وی صلوات  
 الله علیه و سلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکوت در زیر و تعاضل کرد عفا الله عنهم و دیگر شیعیان صحابه این  
 باب در نزد ایمان کامل اسلام صادق آنست که سالی مرتضی در زیر و زیر جواری مصطفی تمام نداد و باره از  
 شب بخار قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طباع ناقصه موجه باشند که در ایشان رساله آنکه گفته  
 نمود بحجت جمل با محاربت و یا کفار است که گراست خونریزی و طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان  
 تکلیف فرج کنند متوانند اگر چه جای نمودم داریم و در بعضی از درویشان نیز این معنی دیدیم می شود ایشان  
 شاید حالی هم عارض می شده باشد که بدان مقدور میتوان داشت و لیکن بی گوشه جمل نیست و جمل عدل نیست  
 اتباع باید پس از حکم شرع آب خوردن خطاست نه و اگر خون بفتوی بریزی رواست نه اگر اگر کسی  
 پس اگر حکم الهی آن بود که بمالین قوم را بکشند بخشیدن زیر برین با طاعتها مستثابت بن قیس چه بود و جستن  
 آنکه حکم بخشیدن زیر برین با طاعتها میان ایشان پس بخشیدن و بخشیدن بل حرب بقصد و دهن ایمان  
 از احکام شرع است و نه سب و تخطا آنست که احکام مفوض است بخت رساله صلی الله علیه و سلم  
 بر هر چه خواهد حکم کند مفضل بر یکی حرام کند و دیگری مباح گرانند و این مسئله بسیار است کما لا یخفی علی المتبحرین  
 حق صلی الله علیه و سلم در شریعتی نهاده و همه رسول خود جیب خود سپرده است صلی الله علیه و سلم  
 و در میان این جلال بن حارث غزنی با جهار صد نفر از قبایل بنی نضیرت سید عالم صلی الله علیه و سلم  
 آمده و در دولت اسلام مستعد گشتن پس آنحضرت ایشان را باز گردانید بمنزل خویش و فرمود که شما هر چه را  
 در این قوم می بینید از آن قوم بیا و خود را محبت نمودند و این بلال بن الحارث سائل نوای فرج بود که

که بر سیره پنج روز است از مینه و یکی از خطایان الکویه مینه است روز پنج روایت کرده اند از وی حارث  
 پسر او و علقمه بن قاص حدیث کرده اند مراد را در غیر اخبار بخاری مسلم و مراد را پسری بود اسم او حسان  
 محدث بصره مات ستمه سن که ثمانین سنه و درین سال ماه گرفت در روضه الاخبار گرفتن ماه و درین  
 سال ذکر کرده و گفته که جهودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر طاس کرده اند و میفرمودند صلی الله علیه و سلم  
 نماز خسوف گذارد تا قمر تجلی شد انتهی و در سال دوم وفات ابراهیم بن رسول الله صلی علیه و سلم آفتاب  
 گرفت چنانکه در مجلس باید مردم گمان بردند که مگر گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم است بر آن  
 که در مردم شایع بود که آفتاب بابت گرفته می شود بموت عظمی یا بوقوع حادثه عظمی پس آنحضرت  
 علیه السلام که ششم و قمر و آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شود بجهت موت کسی و هرگاه گرفت شود نماز  
 کنید و تصدیق کنید و استغفار کنید و کیفیت نماز آن مذکور است و بعد ازین سال غزوه دومه الحندل  
 بضم و ال و فتح آن واقع شده و آن نام کوهی است که از آنجا تا بکوفه مرحله است و تا دمشق نیز رده  
 مرحله است که اقل گفته اند که دومه الحندل قلعه است اساس آن بر سنگ نهاده و محصول آن مصلح  
 خرم و جو است و در مواهب گفته که شهر است که میان او و دمشق مسافت پنج شب است و بعد از مدینه  
 پانزده شانزده شب و سیر او باین نام بدوی بن اسمعیل است که نزول کرده بود در بخارا در قاصد گفته که دو  
 مار الحندل نیز سگوند بر دو بضم و سبب این غزوه آن بود که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خبر رسانیدند  
 که در آن سرزمین جمعی کثیر جمع شده اند و مردم را گذری زحمت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی می نمایند  
 و اکید که حاکم آن موضع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده در صدد مقابله و مقاتله آنحضرت است  
 پناه صلی الله علیه و سلم ایستاده پس آنحضرت باز کس بیرون آمد و سیلغ بن عطفه بن برد بنه خلیفه ساخت  
 و دلیلی از برای راه لعن نموده وی بفتح قلع اهل طغیان آورد پس شب سیری کرد و روز گین میست  
 و از راه منحرف شده نزول می نمود و چون نواحی آن دیار رسید و یک روز راه در میان ماند و تسلیل  
 بعض رسانید که مواسشی و انعام مخالفان نزدیک است پس هجوم آورد بر مواسشی  
 در اعیان ایشان گریختند و هر جانبی پریشان شدند و نزول نکرد آنحضرت در میان  
 ایشان پس باقیانند در آنجا پس یکی دو توقف فرمود آنحضرت در آنجا چند روز و فرستاد  
 سرایار ابرجانب پس متفرق شدند و نیاقتند کسی را محمد بن مسلمة شخصی گرفته بجایش شریف  
 آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون خبر توجبه لشکر اسلام بکنان این مقام رسید

در فسر استیالی نمودند و این شخص ایمان آورد پس آنحضرت سالاد غانما به مینه با سینه حضرت  
 فرمود و دست این نفر زیاد و از یکماد بود و در وقت افواج بگوید که در شربت نیت مادر سعد  
 بن عباده وفات یافته بود آن حضرت نماز بر قبر او گذارد و سوگفت یا رسول الله ماد من این طریق فاجاد  
 مرد و من گمانی بپرسم که اگر بحال فرصت یافتی حرمی از مال تصدق کردی اگر من گفتم خواب آن بوی بر  
 نماز آنحضرت فرمود آری میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباده  
 چاهی کند و آنرا سبیل نام دارد خود ساخت و گفت نه دلام سعد انبتی و علماء در رسیدن خواب  
 جادوت بدنی بیت اخلاص است و در مالی نه و با اتفاق جانیر است آورده اند که کیش غزالدین بن  
 عبد السلام را بعد از رفتن ازین عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که ما قرآن نیت مردای خویش  
 چه حال دارد بشما میرسد فرمود مادر دنیا فتوی میدادیم برخلاف آن اکنون معلوم می شود که میرسد پس  
 اسلم و محمد بن سالم در راه ذی الحجه سرب الی عبیده بن الجراح را بود در معارج النبوة می آید که آن حضرت  
 الی عبیده بن الجراح را با جمعی بحاجت سینت کج فرستاده بود و از ایشان در آن سفر خبر ما بود و  
 روایت است که مردی از آن بزرگوار می گذرانید و آخر کار بجای رسید که به نیم خرقه قناعت  
 کردند و مدتی بنیوال میگذشت چون کار بر ایشان معذب شد حق جل و علاهای از دریا بر ساحل  
 افتاد که سمعده نفر تا یکماه از گوشت آن مخلوط شدند و در سقسی از جابر رعتی آمدند روایت  
 کرده است که گفت من با شتر خود از زیر ضلعی از اضلاع آن بای بگذشتم آهتی و در شکات ازیا  
 با بیقری حدیث آورده که گفت غزا کردم با شش الخیط را و دیگر دانه شد بر با الی عبیده پس  
 مرسته شدیم گر سنگی سخت پس انداخت دیدم بای مرده که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات  
 که یافتند بر کنار دیوار بای آنکه نام کند از احوات و آنرا غیری گویند و در روایتی دایب الغیر سینه  
 دایب که نام او خبر است و آن بای کلانی است که از پوست دخی سپر می سازند و آن سپر را نیز غیر  
 گویند و احتمال دارد که دایب الغیر بحجت آن گویند که غیر نام طیب مشهور است از دایب  
 متولد می شود و در قاموس گفته است که غیر از طیب سپر کن دایب بحریه است یا از چشمه است  
 که در دریا است و نام سکه بحریه است و تری است که از پوست دخی سازند پس خوریم از آن تا  
 نیم ماه پس گرفت الی عبیده استخوانی را از استخوانهای وحشی طبعی گفت که مراد بدان استخوان فصل  
 است پس گذشت سوار از دیدن آن استخوان و در سن ۱۰۵ است که ایستاده کرد الی عبیده

ابو عیدہ استخوان او را و فطر کرد بد را از ترین شتری پس آمد زیر وی و چون قدم آوردیم  
 ما ذکر کردیم این قصه را بحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت بخیر زری را که میرد آن  
 است آنرا خدای بسوی شما و بخورانید ما را اگر باشد با شما چیزی از آن این را از برای خوش کردن لباس  
 ایشان و تا کیه حلیت آن گفت تا جهت تبرک از جهت بودن آن طعمه از حق خارق عادت گفت جابر  
 پس فرستادیم ما بسوی آن حضرت چیزی از آن پس خود آنحضرت متعین علیه خط تحریک برک درخت کرد  
 می شود بعضا و میرزد از آن و طعمه را جیش خط گفتند از جهت خط و ایشان با کل آن از جوهر  
 تا آنکه جوشید در اطراف و برین سبب حرارت آن اوراق بگشت لباس ایشان  
 مانند لباسی شستنی و در روز خفته الا حجاب ذکر این سریه یافته نمی شود نعم در او آخر سال ششم در سر  
 محرم مسلم آورده و بعین مقدار گفت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با همسر  
 بکشتن گاه ایشان فرستاده تا از آنجماعت انتقام کشیدند تا آنکه در آن بایدمیان سال ششم در  
 درین سال بقول جمهور حج اسلام فرض شد و جمعی از علما بر آنند که فرضیت حج اسلام در سال ششم  
 حجت طایفه اولی قول حق سبحانه است و انموذج و التمره کلمه و نزول این آیت در سال ششم است  
 و گفته اند که مراد با تمام حج ابتدای ایام اوست و مویذ اینست قوت علقه و مسروق و ابراهیم  
 نخعی که اجله تابعین اند با حفظ واقعه و طبرانی با ساینده صحیح از ایشان این قرات روایت کرده است  
 و احتیاج طایفه دیگر که میگویند فرضیت حج در سال ششم است بان که نزول صدر سوره آل  
 عمران که در وی کریمه و کلمه علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا در سال ششم است  
 که آنرا عام الوفود خوانند فرستادن ابو بکر صدیق رضی الله عنه مکه و امیر حاج ساختن و  
 و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه بقرات سوره برات بر شرکان در سال ششم است  
 و پیش بعضی علما در حج و مختار بعین قول است از جهت قوت دلیل آن حضرت در حال حج  
 سفر حج مشغولی شد و دیگر رفتن پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آن سال بیشتر بجهت استقبال نامه  
 غزوات و تشییر احکام تعالیم پس ابو بکر صدیق را فرستاد تا بمردم حج بگذارد و ایشان بگویند  
 که آیت و انموذج و التمره کلمه اگر چه در سال ششم از حیرت منزل است و لیکن این آیت دلائل  
 بر فرضیت حج و عمره ندارد چه ظاهر معنی و انموذج ظاهر ابتدای ایام حج و عمره نیست بلکه امر  
 با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند که امر با تمام حج بعد از شروع در سال



نزل یافته و فرضیت بتدای چه در سال تمام باشد و در قیام الباری میگوید که این آیت تعانها میسکت  
تقدم فرضیت چه را بران یعنی چون مراد با تمام تمام در استحکال چه و غره باشد بعد از شروع در آن که  
می آید که چه و غره پیش از شروع و ما مورد باشد و مگر پیش از آن چه و غره نبود اما تمام و اکمال آن بعد  
شروع چه معنی دارد و این سخن ظاهر است و کاتب الخوف پیش از نظر فتح الباری بدان قرار  
بود و لیکن الآن بخاطر میسر که امر با تمام چه و غره بعد از شروع در آن استلزم فرضیت نیست قرآن که نقل  
و امر با تمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نقل است مطلقا ندانیم بلکه چه و غره گذردن آنها پیشتر  
امر شارع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آنحضرت هم پیش از هجرت چه گذارده و اختلاف است چند گذارده  
معلوم شده است بعد از آن در امر کردن تمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگر چه این توجیه  
بسیار دارد و الله اعلم و بعد از این سال بقول جمهور مورخان اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد و نزد این  
در سنه را بعد است بعد از آنکه بنی النضیر در آن حدود این جبال بعد از غزوه خندق و بنو قریظه گفته  
این صنع از بخاری شده یا زروات و می نماید اسهول یا احتمال آنکه متعدد باشد یکی پیش از خبر و دیگر بعد از  
در دو باب درین مقام کلام طویل لطایل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع آن است و گفته  
باین اسم تا سبب وقوع آن است که شخصی که سفند از بجهت فروختن بدمیه مطهره آورد و صاحب رساله  
را صلی الله علیه و سلم اعلام کرد که بنی قریظه از غطفان لشکری حج کرده اند و قصد مدینه نموده دارند پس  
آنرا آنحضرت با چهار صد کس و براتی با هفتصد کس و عامل گردانید بر مدینه عثمان بن عفان را رضی الله عنه  
بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد و نخل را بخانه حیره و آن موضعی است از نجد از راضی غطفان  
دو روز از مدینه پس نیافت در دیار و مواضع ایشان که جماعه از بنیان را و مردان ایشان بشینند خبر آمد  
حضرت که نخته بخیال اقبال متحصن شده بودند و اهل اسلام بتاراج اموال ایشان متعرض نشدند و در راهی آن  
که بعضی زمان آن طایفه را که بنی قریظه را میماند بودند و سیر ساختند و مدت غیبت درین غزوه یا غزوه روز بود  
وقت نماز درآمد آنحضرت بجهت خوئی که متوقع بود اگر نماز مشغول شوند مشرکان قصد کنند صلوات الله  
گذارند و نماز خوف بوجه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعاده آنها را بتفصیل بیان کرده است  
و این اول صلوة الخوف بود که گذارده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر مدینه بازگشتند و آن  
مخاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آن است که از حدیث صحیح البخاری معلوم می  
گزارد ابی موسی آورده گفت بیرون آمدم ملائیکه آنحضرت در غزوه و شش نفر بودیم که میان یک یک

و نسبت بر آن سوار شدیم پس مجموع شایه‌های و مجموع شایه‌های من و افتادنا خان من پس بودیم مگر  
ی چندی بر پاهای رتقا و خرقا پس نامیده شد این غزوه بذات الرقاع و سیم در صبح الحار می‌سکودید  
حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پست کرده داشت حدیث کردن را باین تا فساد عمل و تزکیه نفس لازم نیاید  
و اصل مغازی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع و وجه دیگر نیز گفته اند یکی آنکه دریای کوی نزول کرده بودند که  
بر رتقا و قطع آن بر تنگی دیگر بود دیگر آنکه درین غزوه رتقا و وصلها بر علمهای خویش بسته بودند باین جهت  
ذات الرقاع گفته دیگر آنکه در اینجا درختی بود که آنرا ذات الرقاع می‌گفتند دیگر آنکه بر سپاهان ابق سوار بودند و مختار مان  
و جاول است و یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر شتری سوار بود و بخیل داشت در فزون  
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و کند رو بود پس آنحضرت بروی عصای شریف زد شتر تند شد و نیز رو شد و آن  
حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب می‌روی گفت یا رسول الله بجهت آنکه تو مادام فرمودی که بخوابید یا شتاب  
گفت شیب فرمود چرا بکوفتی که بازی می‌کردی با تو و تو با وی جا گرفت بدین در جنگ احد شهباز و در جنگ  
که داشت یا گفت پس من زن شیب گرفتم تا خدمت و تربیت ایشان کند آنگاه آنحضرت آن شتر را از جابر  
بشتر طلحه تبادله جابر سوار رود و در شهباز تسلیم نماید و بهایستاند چون شهباز رسید بهای شتر را جابر داد و شتر  
را نیز بوی بخشید و معلوم می‌گردد از این حدیث سیع شیط و منع فقها از آن مگر حدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند  
که درین حدیث اضطراب است و کلام در اینجا طولی است مذکور در موضع خود و آنحضرت درین غزوه در سایه درخت  
نحو اب رفته بود و اعرابی آمد و شمشیر آن سوار را کشید و بر بالین می‌بایستاد آنحضرت بیدار شد اعرابی  
گفت کیست که منع کند ترا از من فرمود الله پس آنحضرت برخاست پس افتاد شمشیر از دست اعرابی  
و گرفت آنحضرت شمشیر دست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخش مرا فرمود و گویا  
سیدی تو که من رسول خدا ام گفت اعرابی شمشیر کردم که قتالی نکنم و بناتم در جاعه که قتالی کنند با تو پس  
سر داد آنحضرت او را و رفت وی در قوم خود و گفت آدم شما را از پیش بکترین مردم و ذکر کرده است  
و اعدی که اسلام آورد اعرابی و رجوع کرد بقوم خود پس بدایت یافتند از وی خاقی کثیر و در روایتی آمده که در  
اعرابی را در صلب و تحقیق گذشته است مثل این قصه در غزوه عطفان و انعام در سال سیوم از هجرت  
پس سنبل آنست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری و تحقیق بر آنست که این دو قصه است در غزوه و غزوه  
واقع شده و الله اعلم و بعد ازین آن غزوه بنو لحيان که لام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول و نزد آن سحاق در حاد و  
بر سر شاه از قریطه و این جزیم گفته صحیح آنست که در سه خیمه و قریع یافت و سببش آنست که چون دانند

عاصم بن ثابت و حبیب بن عدی و رضای ایشان رضی الله عنهم کم در سال سیرم کرد  
آن گشت بنظر بریست رسول خدا صلی الله علیه و سلم طولی و محزون می بود و پاره انتهاز  
فرست نمود و می خواست که از بنی الحیان که از پیش آنحضرت انجماء را با خود برده اند بر  
نمودن انتقام گشته تا درین سال که سال ششم است از حیرت باد و نیست مرد از مهاجرین آنکه  
که در ایشان نیست سوار بودند متوجه انتقام گشت و توارنموده چنان آنجا که کرد که بجای نسب شام  
میرود تا ناگاه ایالتان را دید باید و ملک گردانند و این ام مکتوم را بر دین خلیف ساخت و نیز فرست  
تا در آن محل رسید که مومنان در اینجا مقبول و پیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان  
را به عسار و غیر یاد کرد بنوعیان از توبه آن حضرت خبر یافته رو به بصره انرا انداز  
و بر دوس حساب برآمده استحقاق گشتند و جان از ورطه هلاک بیرون بردند و آنحضرت یکروز  
روز در آن منزلی اقامت فرموده سرایا با طران و جواب فرستاد بعد از آن بصره  
رسیده ابو بکر صدیق و تقوی سعد بن عباد را با جمعی و طریقی باده سوار بکرایع الغنیم فرستاد  
تا بصیت لشکر اسلام بگوشش قریش رسیده تر نزل و غوغی در ایشان پیدا آید و بولک آن  
تا بموضع معهود رفتند و با هیچ مخالفی و دشمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس از آن بموضع  
بازگشتند و با آنحضرت ملحق گشتند مدت غیبت درین سفر چهارده شبانه روز بود و بعد از آن سال محمد بن  
مسلمه را با بسی حار در ربیع الاول بپرسه جماعتی از بنی کلاب بموضع ضریضه ضار و مجروح شد و تحتانی که میان  
او و میان مدینه منوره بنیت و چهار میل است فرستاد و فرمود باید که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد بن  
مسلمه روزی تحقی می بود و شب سیر میکرد پس وارد شد بر ایشان در شب تاخت آمد و بر سر ایشان  
و چند نفر را از کفار بکشت و باقی که گریختند و شتران و گوسفندان انجماء را بمدینه مطهره آوردند حضرت بعد از  
اخراج شمس سمت کرد گویند صد و پنجاه شتر بود دست هزار گوسفند و غیبت محمد بن مسلمه در آن سفر  
پانزده روز بود و در روایتی نوزده روز بدانکه سیر به محمد بن مسلمه دو است و این را در روایتی  
در حاشیه سیر به محمد بن مسلمه بقرطاب غنیم قاف و فتح را دطا و جمله نوشته کلام در وی همین مقدار کرده  
که که گزشتند و سیر به دیگر نیز مضاف محمد بن مسلمه کرده بنوی القصد بقصد قاف و فتح  
حادثه پانزدهم گفته که محمد بن مسلمه را باده مرد بدیار بعضی از بنی ثعلبه بموضع

موضع ذی القعدة فرستاد و شب هنگام بود که محمد بن مسلمه با ایشان رسید و فرمود که بپوشید  
 همه جمع شدند و ساعتی طریقی را می مشغول شدند تا آنکه راه را گم کردند و درین راه گم شدند  
 و ایشان را شهید ساختند محمد بن مسلمه عسکری بر زمین افتاد و زخمی بر کمرش رسید و  
 از مسلمانان محمد بن مسلمه رسید پس بر پشت او را برداشت و خود را ندیده برگردانید و آورد  
 پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در بیخ الاخر در چهل مرد پس غارت آورد  
 بر ایشان و اگر نجات دهد در آن روز که بهای پس یافت مرد را که اسلام آورد و گذشت  
 او را و گرفت چار پاهای ایشان را و متاع های خانهای ایشان را و محمد دم آورد و عیدیه پس  
 تحسین کرد و آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در معارج النبوة قصه را تشکیک کردند  
 ساختن ثمانه بضم مثله بن اثالی بضم همزه و مثله که خالی از غارت نیست هم از و قال سال  
 ششم داشته و کتبت محمد بن مسلمه کرده و آن چنان است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 از اصحاب را همراه محمد بن مسلمه بخت فرستاد و ایشان مردی از بنی ضیفه که سبیل ثمانه بود  
 و نام او ثمانه بن اثالی بود و دستگیر کرده و سیرختند در حضرت نبوت آوردند آنحضرت فرمود  
 ما او را بستونی از ستوتها رسیده شریف بر بستند پس بیرون آمد آنحضرت بروی و سوال کرد  
 از وی که چیست حال تو یا ثمانه چیست رای تو و چه کمان داری در کار خود جواب داد که نزد من  
 خیر است یا محمد اگر میگوئی صاحب خونی را یعنی کسیکه نیک کرد خون او بدر و اگر انعام میکنی  
 انعام میکنی تا گری را یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخواه میگویم  
 از آن هر چه میخواهی پس گذاشت او را آنحضرت و چون قسم داشتند باز همین سوال کرد و همین  
 جواب شنید تا سه روز همین طور سوال و جواب شنید روز سیوم حکم کرد که بکشاید او را  
 کنند پس رفت ثمانه بخلی که قریب بود از مسجد پس غلی بجا آورد و در آنجا در سجده افتاد و از بلند  
 گفت ای شهدای لاله الله و ای شهدای محمد اعبده در سوگه گفت یا محمد بخدا سوگند نمود بر روی  
 زمین پس روئے نزد من دشمن داشته شده تر از روی تو پس گشت روی تو  
 محبوب ترین رویهای نزد من و نبود هیچ دینی مبنویض تر از دین تو نزد من پس گشت دین تو

محبوب ترین بنمای نزد من نبود هیچ بلدی بنفوذ من تر نزد من از بلده تسلیم تو پس گشت محبوب ترین بلد  
 بلده مبارک تو گشت لشکر تو گرفت من را من بخوانم که در بجا آمد پس چه میفرمائی پس شارت داد او را رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم و امر کرد که در بجا آورد و چون رسید ثماره میگفت او را گویند که صبا می شدی یعنی بیزان  
 از دین خود و در آمدی از دین دیگر و مسلمانان را که از من صبا می گفتند باین منته و مقصود ایشان آن بود که  
 از دین حق بترکند و بدین باطل گردیدند پس گفت ثماره بخدا سوگند صبا می شده ام و یکل اسلام آورده ام و رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم گفت بخدا سوگند صبا می شده ام و یکل اسلام آورده ام و رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 روایت کرده است این حدیث را مسلم و احمد کرده است بخاری و ابوداود و ابن جریر و ابن کثیر و ابن عساکر و ابن  
 دودان و ابن ماجه و ابی است بر سافت یک برید از مدینه که در ثامی باین قصه معلوم خواهد شد و این نیز در سانی نیز  
 بعضی محب و تحفیف موجود نیز نام وضعی است نه در اصل یعنی می است و نوع این غزوه پیش از حدیث  
 با اتفاق اهل سیر و بخاری گفته است که پیش از خیر است بعد از سال نیز مانند این گفته و حافظ ابن حجر گفته است این  
 در صحیح آمده است از تاریخ برای غزوه ذی قرد و اصح است از آنچه اهل سیر گفته اند و بعد اسلام و سبقت این غزوه  
 است که از آنحضرت را صلی الله علیه و سلم میست بقره یعنی ناقبای شیر و از قریب الهمد و ولادت که بخیر  
 در غایب و ابوذر غفاری رضی الله عنه نیز در آنجای بود اتفاقا بخاطرش چنان رسیده بود که چنانکه در آنجا  
 بگذرانند پس از حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آنحضرت اذن نیداد الحاح کرد و ماله نمود که اذن واقع شود  
 فرمود که از غطفان میترسم که مبادا بر شما بیایند پس اذن داد و فرمود گویای منم که ایشان بر سر شما آمده اند  
 و پس تر گشته اند ابوذر میگفت عجب آمد مرا از حال خود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم این چنین میفرماید  
 و من با کسی درم آخر همان شد که آنحضرت فرمود و واقع عجب بود از ابوذر که با وجود آنقدر مرتبه که در ملک صبا  
 آنحضرت داشت در برابر آنحضرت در کاری که وی توقف داشت گستاخی کرد و مبالغه نمود تقدیر الهی  
 داشت القصه علیه بن حصین فراری با جهل سوار آمده شتران را غارت کرده برزد و راغی از آنرا گشت و پس  
 ابوذر را نیز گشت اتفاقا سلمه بن الاکوع و راجع نلام آنحضرت از مدینه وقت سحری باین موضع آمده بود  
 پس سلمه باراج گفت تو بودی آنحضرت را خبر کن من میروم دنبال ایشان و چون خبر آنحضرت رسیدند  
 کردند شد با خیل سوار گری و این کلمه اول خبری بود که از کرده شد بوی پس سوار شد آنحضرت در آنصدد  
 و در راهی بمقتصد کس و خلیفه ساخت بریدینه مطهره این ام مکتوم را و عقد کرد و لای برای تقداد و نیز  
 وی و فرمود پیشتر بر و لاحق می شوند ترا قوم یعنی لشکری بر پی تو میسر و سلمه بن الاکوع

خود در دنبال آنها رفت بود و این سکه بنام آنکه از تحت ترین مردم و حجاج ترین ایشان بود بحاجیه سکه  
دیاده بر سواران نیز و سبقت می کرد سواران را در تیر اندازی یگانه مختصر بود بخت می کرد تحت الشجره  
در اول و اوسط و آخر بموت می گوید که پانزده از ده انحضرت صلی الله علیه و سلم برای خبر فرستادم و در سلسله  
رفت و سبقت گفتم و اصحاب او این کار را اختیار است بوقوع غارت نگاه از عقب کفار روان شدند و شمشیر  
و جبهه نیز با من بود تیرهای بجانب ایشان می انداختم و در تیری یکی را بخود می ساختم و در آن صحنه درختان بسیار  
بود چون سوارای قصد من میکردند پس من حتی می شستم و بنم تیر اورا از خود دفع می کردم و گاهی بر سر زانو می نشاند  
و سنگ بجانب ایشان می انداختم و چنان ایشان را زانو به تنگ می کردم که از دست من بجان رسیدند و شمشیر از پشت  
را گذارشته پیش من می بردن و فرستاده پیش تران را بر صوب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم  
و هر خم تیر عمر را خارج و بر سر ایشان می راندم و بر دای خود دای می انداختم تا من را نهی مشغول شوم و دست از جنگ  
بدارم و در ایشان می انداختم و سنگی بر بالای آن می گذارستم و بگرفتند و در ایشان آن مقید نمیدم و در دنبال ایشان  
می رفتم تا منی تیر و سی بر دای ایشان با نیزه می گفتم چون چاشت بلند شد جمعی از کفار فرار کردند و قوم خود رسیدند  
و متوجه من شدند ناگاه می بینم که سواران غیر صلی الله علیه و سلم که ایشان را بمقتدره حصین کرده بود از میان درختان  
پیدا شدند ابلی ایشان را خرم آمدی بخاک و کوه و در آن جوانمردان را مساعد نمودند و بعد از آن عقب می بودند که او را با  
رسول الله می گفتند و در آخر یکصد آمده که انحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود خبر فرستادها الیوم البقاعه و خبر بخاک  
سکه و بر اثر وی مقداد بن اسود کندی پس شترکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند آخرم از  
ایشان روان شدند من از کوه فرو آمده عنان اسب آوردم و گفتم حصین کن تا باقی اصحاب حضرت صلوات  
الله علیه و سلم برسند آخرم گفتم که ای سکه اگر تو ایمان بخدا و روز جزا داری و میدانی که بیشتر و درون  
حق است چایل مشو میان من و شهدا پس دست از عنان او باز داشتم آخرم خود را بعبد الرحمن سپرد  
بن حصین رسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نقتیاد و بعد از عبد الرحمن نیزه بر آخرم زد و او را شمشیر باخت  
و بر اسب دی سوار گشت پس البقاعه بعبد الرحمن رسید همان نیزه که بر آخرم زد بود ضری بروی زد و  
بکف بر نیزه کفایت کرد و او را بدو زخم فرستاد و بر اسب او سوار شد و حصین که اندین بدان درست آمد و سکه  
میگوید که چون عبد الرحمن کشته شد از عقب کفار روان شدم بر سعی در آمدن که در اینجا پیش آب بود که  
آزاد و قمر می گفتند و این غزه بوسی مضاف است خود را بستند که از آن چشمه آب خورند چون باز زدند  
بودم از خوف نتوانستند آب خورند و از سر آن در گذشتند و بخیل روی بانهازم و سر را آوردند

و اینها اجماعت است از ائمه و غریب تقابلی نمودم و دو اسب از ایشان گرفته باز گشتم زنی در دهان  
 این مرد و ایامی وی و محبت وی بآن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم و این پنج بیت شکر از آن فقید  
 آنجا بردم و شتران بلکه تمام متاع و خنجر و کتف و چه قدر دار که بتقریب دی لشکر فرستند و خود بر آن  
 و مقصود دفع فساد و اظهار شوکت دین اسلام و تکوین لاری کفار بود و قصد بود مسلم را بکوبد و چون  
 بگشتم نزدی قره آدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم با لشکر در آن موضع نزول فرموده است  
 و بلالی ششتری که از جمله شتران مخالفان بغنیت بومانی بر سیده بود کشته و بیکر و یک دهان شتر را بر  
 آنحضرت کباب ساخت پس بخدمت آنحضرت رسیدم و معروف شد شتم که یار رسول الله این قوم  
 نشسته و بی تاب و بی طاقت میروند و دستوری ده تا من صد کس از اصحاب خود در سبب مخالفان  
 بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که بچنین میسکنی گفتن بآن خدائی که ترا میسر  
 گویم گردانیده چنین کنم پس آنحضرت تبسم فرمود چنانکه دندانهای مبارکش در روشتابست نمود  
 بعد از آن فرمود ای سپه کوه اذاکلت قناح چون مالک و قادر شوی مسلم را مسامحه کن و آنچه  
 بقطع نموده و سکون مملکت از وی چشم بکسوره و آنرا و حاد مبله ای از حق و احسن و اسباب حیات  
 السهول یعنی شدت کن که مقصود که کفایت و کاست احد است و این است حاصل  
 شده است الحمد لله و فرمود ایشان را در غطفان ممانی می کنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد  
 و خبر آورد که ایشان ششتری فوج کرده بودند و شتر را پوست می کنند از جای غبار سیاهی  
 و ایشان بصورت آن گران کردند و لشکر اسلام است روی بگریز نهاده اند بعد از آن از بنی نمر و بنی عوف  
 از مدینه آمدند از سوار پیاده و کار خود اتمام شده بودند و آنحضرت فرمود و بهترین  
 سواران ما امروز بوقت ده است و بهترین پادگان مسلم و سپه پیاده و سوار برین وارد  
 مزارعت خود گردانید و اقامت کرد و آنحضرت یکروز و شب پس رجوع کرد و مدت بغایت  
 درین غزوه پنج شب بود و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین غزوه تیر نماز خوف  
 گذارد و گویند که آنحضرت درین غزوه از اسب افتاد و ساقی یاران لشکر در محضر جوش گشت و چون  
 بدیده رسید با نجیب چند نماز نشسته گذارد و یاران را نیز فرمود که نشسته بگذرانند از جهت اعانت  
 متابعت امام اما نزد بسیاری از علماء این حدیث منسوخ است زیرا که بصیحت رسیده است که آنحضرت  
 در مرض موت نشسته نماز گذارد و یاران ایستاده افتد اگر و نه آنحضرت است و آنحضرت فرمود و هم برین

سال عکاسه بنام عین و تحفه کاف بن محسن کسرم و کون حارمه فتح صاواسدی با بچه  
 یان قومی از بنی اسد فرستاد بموضع کاترا عمر گویند بعضی بگویند که چون بواجی آن یار رسید از  
 مدین عکاسه خبر داشتند و قرار برقرار نهاده منازل خود را خالی گذاشته و چون بت زل  
 شان درآمد هیچ کسی را ندید پس شخصی از آن مردم بپست آمد و بر امان دادند و ایشان را  
 لالت نمود بموضع که موآشی و انعام آن قوم اینجا بودند بر قند و دوستی شتر از انجمله برآمدند  
 بدین مطهره مراجعت نمودند و درین سال زید بن حارثه را با جمعی بنی سلیم بموضع هجوم حرم  
 دوم قریب بیطن نخل فرستاد وی آنجا رفت و چهار یابان ایشان را غارت کرد و بپست  
 اسیر ساخته بدین بازگشت این مقدار در روضه الاحباب ذکر کرده پس در سوابب گفته  
 بر زید بن حارثه بسوس بنی سلیم هجوم بود که گفته می شود مجموع ناصیه است بیطن نخل از مدینه  
 سار کرده شهر ریح الاخره است پس یافتند زین را از مدینه که نام او حیدر بود پس لالت  
 در آن زن محله از حال بنی سلیم یافتند شتران را و گوسفندان را و اسیران را و در میان ایشان  
 دج آن زن بود پس بر حرم کرد زید با نچ یافت و رسید نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس خشنید  
 حضرت برای آن زن نفس او را و زوج او را و همدین سال نوبت دیگر زید بن حارثه را بموضع  
 یس کسر عین هبله و سکون تحتانیه که بر چهار میل از مدینه بود در حمادی الاوالی یافتند  
 و از طلب کاران قریش که از شام می آمدند فرستاد پس آمدند بر کاروان و گرفتند هر چه  
 در گرفتند قصه که اگر که صفوان بن امیه را بود و اسیر کردند از ایشان جماعه را که ابوالعاص  
 بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در آن بود پس امان دادند و در پناه  
 و گرفت او را و زوجه وی زینب پس روان داشت آنحضرت امان داد و او را پس بگذاشت  
 ابوالعاص و ایان آورد و بدین باز آمد و تمام قصه ابوالعاص آنست که نخست  
 می از اسیران بدر بود و چون بل که برای اسرای خود فدیہ دادند زینب بنت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم که در تحت وی بود و در آن زمان نکاح مومن با مشرک درست  
 و از که در فدیہ ابوالعاص مالی فرستاد که در آن کلوی سبزی از خدیجه بود که در چهار زینب داده بود  
 آنحضرت آنرا دید از یاد آمدن خدیجه رقی پیدا شد و با صحابه گفت اگر فدیہ از ابوالعاص نگیرد و بپست  
 بیروی و خلاص کنید می خود صحابه قبول کردند و آنحضرت در وقت استخلاص از وی عهد گرفت که



زینب و عیدیه بفرستد پس برای آوردن زینب مردم فرستاد و زینب بیدیه آمد و هنوز ابو العاص میشت  
 با سلام نشد بود تا دو سه ساعه بجهت تجارت شام رفت و از آنجا آمد و کاروان قریش می آمد مسلمانان  
 کاروان را تا راج کوه و کوه کاروانیان را اسیر کردند و در آن میان ابو العاص نیز اسیر شد کسی را نزد  
 زینب فرستاد که او را در حواری خود گذارد زینب بحضرت القاسم کرد و القاسم زینب قبل از انقاد  
 پس مردم ابو العاص گفتند که مسلمانان شو تا این اموال مردم که همراه قست از آن نوشود گفت  
 ما شا که من اسلام خود را باین مال رکن سازم پس ابو العاص بکد رفت و اموال مردم مردم سپرد  
 و گفت ما اهل مکه گرفتار اموال خود را بتمام و گفت شهیدان لا اله الا الله و شهیدان محمد را  
 رسول الله از تجارت اسلام غایب معلوم می شود که تعرض مسلمانان بوی و در میان زینب در آن  
 اوقات رفتن به سفر شام است اما تحقیق آنست که بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکه مال  
 سیر ذکر کرده اند و شیخ نیز در احصایه تحقیق کرده است و قول اولی را ترجیح نموده است چنانکه  
 بنظر در احصایه معلوم میگردد و قد برود و در میان سال زید بن حارثه را ابوادی القرطی در رمضان فرستاد  
 و سبب این واقعه این بود که زید بر سر تجارت بجانب شام میرفت اصحاب باوی بضاعتها فرستاد  
 بودند چون نزدیک ابوادی القرطی رسیدند گوی از بی بدر از قبیل خزاعه سر راه برایشان برگرفت  
 با یکدیگر بخاربه و مقاتله مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند پس بزدند  
 زید را و اصحاب او را زدن سخت و اموال مسلمانان را بر دزدان بزمیت نموده عیدیه مطهره باز آمدند  
 کیفیت واقعه را بعرض حضرت رسالت رسانید آن سیر و رجوعی دیگر را همراه او گردانید پس روز  
 در کین می بودند شب سیری کردند پس صبح کردند زید و اصحابی و انتقام کشیدند بعضی از ایشان  
 را کشتند و طایفه از زنان را اسیر کردند و تا اگر خسته رفتند این چند سریه حارثه را در روضه الاحزاب  
 ذکر کرده و در او اسب چندی دیگر بران افزود و کرده یکی سریه زید بن حارثه را در رمضان سال  
 ام فرقه فاطمه بنت ربیع بن زید فراریه که در ناحیه ام القری بود و مسافت هفت شب از مدینه و مکه بود  
 آنجا بود و در آنجا نیز قصد سریه وادی القری ذکر کرده و گفت که گرفتند ام فرقه را که عجز و کینه بود  
 و کشتند او را کشتنی منیع و بستند بر وی و یای او بر سنی و بستند آن بر سن را میان دو شتر و در  
 کردند آن دو شتر را در آنجا و آنها را پس پاره پاره کردند او را چون قدم کرد زید بن حارثه مدینه  
 بود در آنحضرت رفت و بگفت در آن پس مردن آمد آنحضرت از درون خانه تن برهنه در آنجا

که میباید به خود را پس در کنار گرفت و بس کرد زید را و پسر سید حال او را پس خبر داد و آنچه گفت و داد او را خدا تعالی دیگر سر زید جان  
 بسوی طرف و این ابی است بر می و شش میل از بدینه پس بیرون آمدن بر بنی لعلیه در پانزده مرد پس یافت شتران  
 را و گوسفندان را و گریختند و او را به هیچ کرد زید بدینه به بیست و پنج و ملاقات نکرد جنگی را و غایب شد چهار شب  
 دیگر سر زید بسوی بنی ششی در ای وادی القری و بود در جهادی الاخره و بیست و آن بود که اقبال کرد و حیثیت  
 بعلی از پیش قصیر که فرستاده بود آنحضرت او را به بسوی وادی پس جایزه و خلعت داده بود او را قصیر ملاقات  
 کرد او را و از جماعه از خدمت بنی پس قطع کرد و بدین روی طریق را پس شنیدند او را جماعه از بنی الطیب پس گریختند  
 بر ایشان و بر دهن متلع و حیه را و قدوم آورد و حیه بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خبر داد بحقیقت حال  
 پس فرستاد آنحضرت زید بن حارثه را در پانصد نفر و حیه را باز فرستاد همراه وی سیکر کرد و رفت کیس  
 می بود و روز پس هجوم آوردند در وقت صبح بر آن قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و در زنک ساختند  
 و قتل کردند و پسر او را و غارت کردند بر او اشی و چهار پاهای از زنان ایشان پس گرفتند از چارپاهای  
 از شاه و از سایر و حصیان صد تن پس رحلت کرد زید بن رفاعه خادمی وری در چند نفر از قوم خود پس  
 دفع کرد بسوی آنحضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم خود در چند شب که خود  
 آورده بود و اسلام آورد و فرستاد آن حضرت عطف مرقی را که مراد و جهه به بسوی زید بن  
 حارثه و امر کرد که بگذارد ایشان را با اموال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال ایشان را دیگر  
 بن زید بسوی وادی القری در حجب پس کشته شدند از مسلمانان جمعی و برداشته شدند زید از  
 معرکه مجروح که مرقی دارد پس معلوم شد که زید را سبایا بود و در بعضی غالب شد و در بعضی  
 مغلوب و وجه عدم ذکر آنها در روایت الاحباب ظاهر نیست و در معارج النبوة نیز ذکر نگرد  
 و الله اعلم و بهرین سالی عبد الرحمن بن عوف را بقبیلہ بنی کلب بموضع که آن را دونه الجذل  
 گویند فرستاد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن را برضی  
 الله عنه بخواند و در مقابل خود نشاند و دست مبارک خود بر سرش علامه بست  
 و در روایت دیگر ذکر غلبه نیز آمده است و فرمود اغوا اسم الله و فی سبیل الله  
 غزا کن بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است بخدا و خیانت  
 مکن در غنیمت و غنم و شما و کشش طعن را و در روایتی و ته زمانه او قهرمود اگر استجاب  
 کنند دعوت ترا بخدا و حق ملک ایشان را پس سیکر و عبد الرحمن تا رسید بدونه الجذل و در جنگ کرد

بیان ایشان سه روز در حایکه دعوت میکنند ایشان را پس اسلام آورد و اجمع بن مسعود کلای نصار  
 بهد و غین مجر که رئیس ایشان بود و اسلام آوردند و باوی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام یافتند  
 جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع منازل و سرایای مذکور حکم چنین خواند بود اگر چه تفسیر آنست که  
 نیست زیرا که حکم شریعت همین است و تروج کرد عبد الرحمن دختر اصبح که تماضر نام داشت  
 و قدم آورد بدین مطهره پس بپایند برای و سب ابو سلمه بن عبد الرحمن را که  
 امام دین و از اکابر اهلین و از فقهای سیه بدین است و بعد از سال ستم بن ایطالک البقیل  
 بنی سعد بن بکر با صد کس بوضع فدک فرستاد و پیش آن بود که بحضرت خسر رسانیدند که بنی سعد  
 بن بکر لشکری جمع میکنند تا مدد کند به و در خیابان اتفاق ایشان قصد بدین کنند پس رفت  
 وی رضی الله عنه شب سیری کرد و روزی مخفی بود پس یکایک در آمد بر ایشان و غارت  
 زد میان فدک و خیبر پس بزمیت خوردند بنو سعد و با قصد شتر و دوزار شاة بدست آمد  
 پس قدم آورد علی مرتضی و هم که با او بود بدین بانه که حسرتی واقع شود و بعد از سال  
 قضیه عکلی بضم علی سکون کات و عریه بضم عین و فتح را واقع شد و این را سر کرد بضم کات  
 و سکون را بعد از وی زای بن جابر قهری یکسر فانیتر گویند این اسحاق گفت که قدم  
 ایشان بعد از غزوه ذی قرد در جادی الا خسری بود و ذکر کرده است او را بخاری بعد از حیدیه  
 در ذی القعدة و نزد واقعی در شوال و تمیت کرده اند و این سعد و این جبان و در حسیح  
 البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکلی و عریه قدم آوردند بر وی خدا و  
 عظم کرد پس اسلام یعنی ظاهر کردند اسلام را و تلفظ کردند بر این پس گفتند ای ابی سحبه بدستی بودیم آن  
 بنی سبب شتر و گاو و گوسفند و بودیم اهل ملک یعنی اهل زراعت و اهلیت بکسر از زمین پاکست و طلف  
 بخل یعنی اهل بادیه ایم نه اهل مدین و ناگوار و گران دانستند ایشان آب و هوای مدینه را یعنی  
 آنی مزاج ایشان نیکو در بار گشتند و آساید شکمهای ایشان و زرد شدند رنگ و روی  
 ایشان پس امر فرمود آن حضرت ایشان را بزدود یعنی شتر و دوز و دبال محو شتران از دوانه  
 به تاده و فرمود بخوبی شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را در ناحیه  
 سجد قبا قریب جبل غیر پس خوردند ایشان آنچه آن حضرت فرموده بود و صحت یافتند و تندرست شدند  
 عا و بدین اقرال است کی طهارت بر او مالوکل کرد که اگر پاک نمی بود امر بخوردن آن نمی کرد

نمی کرد دوم شرب بجهت تداوی سیوم نجاست و حرمت و امر کردن بشرب آن بر این قوم را مخصوص  
 بایشان بود و بومی بود پس چون تندرست شدند بحال خود آمدند کافرش شدند بعد از سلام گشتند  
 راعی انحضرت راضی الله علیه و سلم و برودن شتران را پس چون رسید این خیر آن حضرت را فرستاد  
 طلبه در پی ایشان و امر کرد که میل کشیدند در چشمهای ایشان و بریدند دستهای ایشان  
 و گداشته شدند در ناحیه سگستان مدینه تا مردن بحال خود و در روایتی دیگر چنین آمده که میل  
 کشیدند در چشمهای ایشان و گداشته شدند ایشان را در آفتاب تا مردند و در روایتی دیگر آمده  
 که داغ کرده نشد مواضع قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برند داغ میکنند  
 تا خون باز آید و منجر بموت نگردد بخلاف اینجا که داغ نکردند تا خون میرفت با شد و منجر  
 بسلاک گردید و انس گفت دیدم من یکی ایشان را از آنکه میگزید زمین را بدندان تا مرز دامنه آید  
 که میگفتند ایشان آب پس انحضرت می فرمود آتش و این من در چشم کشیدن و دست بریدن  
 و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن بطریق قصاص بود و گویان بار اعیان محسنین  
 کرده بودند و میگویند که نخست پیش از آنکه مامور شوند بطلب خروج بسوی اهل در احزاب صفت  
 نشسته بودند اینجا شاید بعضی نادانان گویند که چهره ابرای حضرت کار ایشان و کفر ایشان کثرت  
 نشد و چرا گداشته شدند ایشان را در میان مسلمانان و چهره امر کردند ایشان را بخروج ایشان  
 بسوی اهل این سخن جاها آن است چه گفته شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انجام  
 کار بومی و اعلام الهی میشود اینجا نشد بجهت حکمتی که جز علام الخیوب نماند و همچنین احوال اهل کشت و خبرت  
 از او بیار و عدد این ناپاکان هشت و شتران پانزده و سر پیشت سوار از انصار و روایت کرده  
 است ابن مردیه که بود در مدینه راضی الله علیه و سلم غلامی که نام او یسار بود روزی انحضرت او را دید  
 که خوب میکند نماز را پس از آنکه در آن حضرت او را فرستاده بود و او را بجا بیانی و خبرت بخاری این شتران  
 پس می بود هم در شتران پس آمدند قومی از عربیه و ظاهر کردند اسلام را و آمدند بیار و تب زده که کفار  
 شده است شکمهای ایشان و تعدادی کردند بر باریار و فرج کردند او را و خلاص شدند بخار و در  
 چشمان او و در اندک شتران را پس فرستاد آن حضرت در پی ایشان گروهی از  
 مسلمانان را که امیر ایشان کرز بن جابر فزری بود پس رسیدند بایشان و آوردند ایشان را  
 و بریدند دست و پای ایشان را و میبای کشیدند ایشان را تا ملاک شدند و مکرده

پنداشت خدا تعالی سمل اعین را و فرستاد این است را انما خزانه الدین یاربون المسلمین رسول الله  
 و صاحب موابب گفته که قول این مردویه که گفته است کرده پنداشت خدا تعالی سمل اعین را  
 مخالف است روایت مسلم را که سمل اعین مانند آن بروی قضا ص بود پس کرده نباشد نزد خدا و نه  
 این که گفته که این التین زعم کرده که عمر بن الخطاب و عکلم نام یک قبیل است و این زعم او غلط است بلکه قبیل  
 از متغایر عکلم از خندان است و سوزیه از قحطان و قحطان از قبایل این سال سر عبد الله بن رواحه است به سوی اشیر  
 بن زرم بود و بنحیر و سبیش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی الحقیق امیر گردیدند و بعد از او  
 پس سیر کرد در قحطان و فرهم تاجع کند ایشان را برای محاربه رسول صلی الله علیه و سلم و چون این خبر بخت  
 رسید فرستاد عبد الله بن رواحه را با سه نفر تا از حقیقت حال خبر آرد پس خبر آورد پس فرستاد عبد الله  
 بن رواحه را با سی نفر پس فتنه برانید و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا به سوی قوت بیا مانع  
 بود و ما را گردانند ترا میروند و احسان کند تو پس طمع کرد و در آن پس بیرون آمدند با وی سی نفر  
 از یهود یا سه کی مرد یعنی از مسلمانان تا چون بقیع رسیدند پس نزد او عبد الله بن انس و بود در سر  
 فتنه و افتاد از شتر خود و میل کردند مسلمانان بر اصحابی و کشتند همه جز یکم و کشته شد از مسلمانان  
 هیچ یکی پس قدم آوردند بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود تحقیق نجات داد شما را خدا تعالی  
 از قوم ظالم و از وقایع این سال فرستاد عمرو بن ابی الصغیر بود به سوی ابی سفیان بن حرب بیکار  
 آن بود که فرستاده بود ابو سفیان بدین مردی را که بکشد آنحضرت را بطریق غدیر و بادی تخری بود  
 پس رفت بدین و چون آنحضرت را دید ایام آورد چنانکه ذکر آن در آخر خزوه خندق گذشت پس فرستاد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمرو بن امیه را و همراه کرد سلمه بن اکرم را و در وایتی جبار بن صخر را به سوی ابی  
 سفیان که اگر دست دید بکشند او را پس رفت عمرو بن امیه رضی الله عنه بیکار کشی بود که طواف می کرد بنگاه  
 دید او را معاویه بن ابی سفیان پس خبر کرد قریش را و خود وی پس پرسیدند از وی و جستند او را گفتند  
 اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید و مشهور بود عمرو بن امیه در جاهلیت بنگاه کشتن  
 پس اجتماع کردند اهل مکه بر طلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو سلمه واقف شدند نزد  
 از یکدیگر افراق نمودند سلمه بن اکرم بدین مراجعت نمود و عمرو بجایا و شهاب که مخفی گشت عمری  
 که در آن اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد بخبری رسید او دم چنان نعره کرد که اکثر مردم شنیدند  
 آواز او را مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نیرداختند و من در غاری خزیم و از آن غار

بکار دیگر فرستم در آن غار شخصی دیدم که گوشتی را از آفتاب چاشت بیا آورده بود  
 در وقت نیکه کردن این میت بر خواند **بیت** فلست مسلم و لمست حیاء و لمست ادرین المیلین  
 و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخن پریان چند سر زبان رانند چندان صبر کردم که لعل خون خواب  
 رفت پس گوشه گمان چشم صحیح او نهادم و چندان شدم که بد باغش رسید و جان پاکه دوزخ  
 سپرد و چون از غار سرور آمدم دو جاسوس قریش بر من آمدند یکی را تیر زدم و دیگری را بکشت بعد از آن  
 سلامت به پای پسرش حضرت شرف گشته و آن یار من نیز بجافیت بدرینه مطهر رسیده بود و چون تو رسیدی  
 بر حقیقت حال اطلاع یافت در محافطت خویش میگوشتید و مبالغه می نمود وی گفت عمر دین امری حقیقت که آنوقت  
 را اجالتش رسیده بود و از دست من خلاص شد و بعد از آن حضرت دعا طلب باران فرمود آورد  
 اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مطهره قحطی افتاد پس مردم از برای استسقا استغاثه نمودند پس  
 آنحضرت دعا کرد حق تعالی باران فرستاد و صاحب سفر السعاده می گوید که استسقا از آنحضرت شش  
 وجه واقع شده است و اول آنکه در روز جمعه در ثانی خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم  
 اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا چنانکه بخاری و مسلم و موطا و ابوداود و نسائی از آنس رضی الله  
 عنہ روایت متوجه آورده اند که گفت رسید مردم قحطی در مدینه شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم پس او آن  
 حضرت که خطبه بخواند روز جمعه ناگاه اعرابی برخاست و گفت یا رسول الله ملک المال و خاں لئلا و درود  
 قحط المطر و احمر الشجر و ملک البهائم و در روایتی ملک الموشی ملک الخیال ملک الناس پس برداشت  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم مردم دست مبارک خود را بستر فرمود اللهم اغثنا اللهم اغثنا چنانکه کثرت  
 و در روایتی کثرت و در روایتی اللهم اغثنا دو بار یا سه بار انس رضی الله عنه میگوید که گند بخور امید دیدم مادر آن  
 قطره آبی هر روز فرود میآورد و بود آنحضرت دستها را تا آنکه برخاست از مثل کوهها و بارید آن روز و روز  
 دیگر و دیگر تا جمعه آینه پس آن اعرابی باز دیگر و گفت یا رسول الله التبار و غرق المال و در روایتی  
 ملک الاموال و القطع السيل و دعا کن بار تا ملک ید الله تعالی این بار را پس برداشت آن حضرت  
 دستهای مبارک را در روایتی ششم فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت سرعت طالع نی آدم و  
 گفت اللهم حوالنا و لا علينا و در روایتی بزیادت اللهم علی الاکام و الطرب و بطون الاودیه و نبات الشجر  
 و بر روی که اشارت می کردی که شادمان از آن سویی تا از روی بدرینه هر یک ده شتر مثل جوهر و روان  
 شد وادی و قناه تا یکماه و نیم بعد از آن یکی از صحابه که نامش را از باران و در

روایتی پس کبشاد و بر در عین دمی باریک کرد بر کردی و حق باریز در وی گسترده و این قصه در مسجده  
 شریعت بود و از همه در آشنای خطبه دوم آنکه روایت کرد ابو داود و ترمذی و ابن ابی شیبه  
 رقی الله عندها که شکایت کردند مردم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و طوطی و مطر را پس امر  
 کرد تا بهینا دهنه منبر است و صلی الله علیه و آله و سلم که در صحابه را در روز معین معصی میزد آن نیز پس  
 سر و آن آمد و این روز و قیامت که شد بر وی آفتاب و جمیع طلوع با تواضع و خشوع و تسبیح  
 تمام و چون معصی رسید بر سر منبر خطبه خواند و این مقدمه از آن خطبه محفوظ است الحمد لله رب العالمین

الحمد لله رب العالمین لا اله الا الله العلی فیما یرید البسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا انت اعص ما تریه العزم  
 انت الله لا اله الا انت الغنی الخیر الفقیر انزل غلیظ الغیث واجعل امرک لما توفیه و انزل  
 الحسین پسر بر پشت آنحضرت هر دو دست خود را و شروع کرد در قرض و اجتهال و مبالغه کرد  
 بر داشتن دستبها تا آنکه طایر شد سفیدی بر دوش پس رو سوی قبله در پشت بر حاضران کرد  
 و قلب را کرد و سپانک طوطی راست را و بجانب شد و طوطی چپ بجانب راست و از درگاه  
 روایر و آن میرود و در اندرون در و سیاه بود همچنان مستقبل که ایستاده بود و آنکه  
 و نزول فرمود و شروع در نماز کرد و رکعت بگذارد بی ازین و بی اقامت و قنات ظهر خواند  
 در رکعت اولی بعد از فاتحه سبحان الله رب العالمین و در رکعت دوم بی آنکه حدیث الناسبه  
 و خواندن سوره قات و آخرت آن سوره نیز آمده و در آخر حدیث از عایشه رضی الله عنها  
 که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدید آمد حق تعالی را بری بادی باشد و در  
 بیارید باران چنانکه تا سحر شریف آمدن سیل باران شد و چون شبانی و صغیر بزم  
 مشاهده کرد بخندید تا آنکه ظاهر شد فواجب وی صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود گوی میسر که خدیجه  
 نادراست بر بر خیزد گوی میسر که من خنده خدا و رسول و من و حبیبیوم آن بود که در مسجد  
 استسقا کرد و در غر روز جمعه چنانکه سیهقی در دلایل النبوة از طریق زیرین عبد الله  
 آورده که چون باز آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از غره تبوک آمد او را و ندی قرآن  
 باندا و اطفالی که حج خود و شکایت کردند از قحط و گفتند که دعا کن ای رسول خدا پروردگار  
 خود را تا باران بفرستد بر ما و باید که شفاعت کنی تو ما را بر در دگر خود شفاعت کن  
 پروردگار تو فرمود سبحان الله و کلیم همه شفاعت پروردگار کنند و گیت که پروردگار تعالی

بوی فصاحت کند لا اله الا الله العلی الصلیم و فرمود خنده میکند و در ذکر تالی از ترس سلسله  
 و فریاد و استغاثه شبها اعرابی در میان استاده بود گفت آیا خنده میکند بر درگاه را فرموده  
 آنحضرت نم خنده می کند گفت اعراب پس برگزینخواهم کرد طلب خیر از پروردگار  
 که زنده کند و خوشحال باشد رسول خدا ازین سخن اعراب بے بخندید پس بفرمود دستها  
 بر عابد داشت و باران طلیعه تا بمقت تمام بارید الحارث و درین وجه استسقا نماز و خطبه  
 محفوظ نیست بلکه مجرد دعا است و وجه چهارم در مسجد مدینه دعا کرد و استسقا نمودن شسته نه  
 قیام بود و نه صعود بر منبر و از دعا آن روز چنین مقدار محفوظ است اللهم استسقا غیثا مرعیا طبقا  
 عاجله یاریت و در روایتی غیر اجل نافعاً فیضار وجه پنجم در مدینه مطهره مکانیست بیرون مسجد  
 نزدیک زوراکه آن مکان را احجار الزیت می خوانند نزدیک دری از درهای مسجد که از باب  
 السلام خوانند در آن محل یکبار استسقا کرد و وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان  
 پیشی گرفتند و بر سر آب نزول کردند و مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر همه غلبه کرد و حال  
 خود را به آنحضرت عرض کردند و منافقان و مشرکان گفتند اگر محمد پیغمبر بودی از برای قوم  
 کردی همچنانکه موسی علیه السلام برای قوم خود استسقا کرد طایر آمد از زمین حصاست بحر  
 و بر آمدن درازده چشمه از آن یا از آن نیز استسقا نموده و دعا کرده باشد این خبر به پیغمبر  
 رسید پس ابی بنده سلم فرمود که همچنین گفتند ایشان تو میباشید ای مسلمانان که شاید بود  
 که حق جل و علا شما را آب و باران نگاه دستهای مبارک برداشت و دعا کرد در زمان برسد  
 آمد که همانرا اما یک کرد و باران عظیم فرود آمد و دانهای غلیم بیولی گران مثل شد  
 این شش وجه ذکر کرده اند و استسقا آنحضرت نزد و در وقت بر قریش برعای که ایشان  
 کرد اللهم سینین کنی یوسف و در روایتی سبعا کعب یوسف و آمدن ایشان نزد آن  
 حضرت و الحاج و زار که کردی نیز معروف و مشهور است و عادت ثریف چنان  
 بود که هرگاه باریدن آغاز کرد جامه را از بعضی بدن مبارک دور کردی تا باران برسد  
 و میفرمود لا اله الا الله محمد بن نذر امام ابو حنیفه رضی الله عنه در استسقا نماز  
 مسنون نیست همین دعا و استغفار است بموجب قوالی سبحان الله استغفر وارکع  
 انه کان غفارا یسئل السمار علیکم مدارا و نیز در اکثر احادیث و وجه استسقا که مذکور شد



مسلو نیست الا در کجاست که بمعیلی رفت و در رکعت نماز گذارد و خطبه خواند و این حدیث محض خصوصاً  
 بر سر صحبت نرسیده است ما نخواستیم آن بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز سنت آن نبود که آن حضرت  
 سران و اعلیٰ نودیده باشد مع التبرک ایضاً و اینجا ترک اکثر است و فعل آن خبر یکبارنه و صحت رسیده است  
 که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه استغفار کرد در روی بچون عاود استغفار بود و اگر نمازی مسنون بودی در استغفار  
 سه م سلم عزیران با علوم ملوی و با قرب بپند زبان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نمیداشت و مراد بان که  
 ایگویند در استغفار نمازی نیست آنست که نماز بجماعت و خصوصیات دیگر مسنون نیست و گفته اگر هر کدام  
 تنها تنها بگذرانند و تضرع و زاری نمایند و طریقه دعا و استغفار را با نوحه برآوردند درست است و حسن  
 است و بالجملة احادیث رویه در باب استغفار خالی از اضطرار نیستند و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است  
 بر این خصوصیات و کیفیات بی ضغنی نیستند پس آنکه کرد و ابو جعفر بخلاف و مقصود آن که دعا و استغفار  
 و نماز را نیز توبه کرد و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اخذ از ائمه و نزد صاحبیه باید که در استغفار  
 نماز است بجماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است و ابو یوسف با ابو حنیفه است و اکنون  
 فتوی در مذہب حنفیه قول صاحبیه است و گفته اند که لحاظ و منظور اصلی در استغفار باید که اتباع  
 سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و استجاب دعا بقضی اوست و اندر ذوالفضل العظیم  
 و بعد از آن روز و شب در غزوه ذی قعدة سه است ارجح بقصد عمره بجزیه بضم حا و فتح دال و کشف  
 یا و تشدید آن گرام موضعی است بر زمین ارکه و حی ج است میان حل و حرم و گفته اند که اکثر اوجرم است  
 و در اصل نام جای است یا درختی است که در امکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان  
 در زمان کرامت نشان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم متعین معلوم بود و در زمان صحابه رضی الله عنهم هم در آن مکان  
 و مردم از دریافت و زیارت آن موضع محروم از جهت مسافت و معلوم است اما خصوص متعین نمی کرد و در آن  
 از سعید بن السیب که اگر کار با عیسی است از پدرش می آرد و بودی از آن کسانی که بیت کرم در تحت شجره که  
 گفت رجوع کردم در سال آنکه هایش میزدند و شادان داشتیم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آرد که گفت  
 رفتم من برای جی که گزشتم بقومی که نماز میگذارد یعنی در مدینه طریقی آمدن در مدینه زبان هم در مدینه بود  
 و الان حدیث به نزد دست چپ می ناز میگوید دیدم قومی را که نمازی کنند در مسجدی که در اینجا است پس رفتم  
 پرسیدم چیست این مسجد که در اینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که بیت کرده بود زحاح رسول خدا را  
 صلی الله علیه و آله و سلم در تحت آن بنیامت شجره و بیت الرضوان میگویند حین آنکه است فرماید لقد

لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یأفیونک تحت الشجرة لایزال یعنی آن جا است که در حدیث بیعت  
 شجره اینجا واقع شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سایر آثار ائمه مطوفیه در مدینه و در طرق آن  
 مسجد ساخته اند و بدان تبرکی بخیزند و نمازی گذارند و میگویند طارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آدم بدین  
 نزد سعید بن المسیب و خبر دادم او را باین حال پس گفت سعید حدیث کرده است مرا پدر من که وی  
 بود در اینجا که متابعت کرده بودند تحت الشجره گفت که چون بیرون آمدم سالی آئینده فراموش  
 گردانیده شدم ما آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتم بر دریافت آن و شتی شد بر ما و گفت  
 سعید بن المسیب که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم ندانستند و در نیافتند آنرا و شما دانستید و دریافتید پس شما  
 و ما را ترسانید از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که در حجت آنحضرت بود و در  
 او اقرار بود از شما هم مردم بقیاس و کمان خود نزدیک بآن جایی ساخته باشند تا قیاس آن بآن شخص  
 میسر نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اعلیت از بزرگان و مقربان نامعقول و نامقبول است  
 بهر چه ایشان گفته اند و دانسته باید گفت که در تسمیع نمودن این آیه علی عظیم است در باب ادب و تواضع و کسب  
 و الله الموفق در روایات در عدد شکر حدیث مختلف آمده در روایتی چهارده صد و در روایت دیگر پانزده  
 صد و در روایت سیزده صد و در جمیع توفیق این روایات گفته اند که در وقایع از چهارده صد بیشتر بود و در پس آنکه پانزده صد  
 گفت که اگر کرده بوده گفت و آنکه چهار صد گفت که را انداخت و این رسم عرب است در حساب سالی در آن  
 و موید است موافقت نموده است هیچ یکی بر آن گذاشتند اقال حسب الموب و روایتی هزار و پانصد است بود  
 و جامع جمیع روایات است این روایت که بر آن آمده آنحضرت عام حیدیه در نضج عشره بوده صد اعطاء کرده  
 است بر یثرب جمیع نودی و این خود شمار روایت سیزده صد کن است محل آن آنکه مطلع است بر آن  
 آن برین عدد و مطلع نشد بر زیاده و غیر وی مطلع شد بر آن دید که از روایت کرد و بار دیگر بعد از زمانی جماعتی دیگر  
 بر آن مطلع نشد و آنکه همه را مجموع دید مجموع را نقل کرد و در اصول حدیث مقرر و مسین شده است که زیاده نقد  
 مقبول است و نوشته شده همانکه باین توجیه روایت شانزده صد مفیده صدر آنکه در بعضی روایات  
 آمده است نیز اصلاح توان کرد و الله اعلم و لیکن سخن درین است که ظاهر عبارت و تحاشات است گفته شود هزار و  
 پانصد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد یا چهار صد و پانزده صد و سیزده و توجیه کرده اند این را باینکه صد  
 جماعت متعدد جدا جدا بوده اند سیزده یا چهارده یا پانزده از تحت این عبارت نموده اند نکته است که از قبل آن  
 غرضه بیک سدا نفوذ و نفوذ است و غیرت است که بعد از وی حصول آیت و از بر این غرض آمده رضی الله عنه گفته است

فتح راجح که یعنی فتحی که در آن فتحا کف فحما بینا واقع شد و شما از این فتح که محل مسکنید و به تحقیق بود فتح که  
 و شما از مسکن فتح میقه الرضوان راستین فتح که مسکن فتح است و لیکن معقه الرضوان فتح  
 عظیم است و اختلاف است میان مفسران که مراد این فتح که در آن فتحا واقع شده و  
 که است یا فتح حیدریه یا فتح دیگر که بعد از حدیثه واقع شد بیضاوی میگوید که این همه است  
 فتح که تعبیر از دوسه باطنی از جهت تحقیق وقوع اوست یا بقوی که اتفاقا افتاد مراد از فتح  
 را در آن سال مثل فتح خیبر و فتح یا اخبار است از صلح حیدریه و تسخیر کرد و در انبش از جهت  
 وقوع آن بعد از ظهور و غلبه وی صلی الله علیه و سلم بر مشرکان بنگامی طلب کرد و صلح را پس  
 او فتح که را و فارغ شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوی مرسیا عرب را پس غز کرد و آنرا  
 فتح کرد مواضع کثیره را و در آن در اسلام خلقی عظیم را و ظاهر شد در حیدریه آیات عظیم و ششم  
 روم و غلبه ایشان بر فرس در آن سال و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در  
 سوره مد تمسک به سوره طی گفت که این اختلاف قدیم است که واقع شده است فتح  
 و تحقیق آنست که مراد بآن مختلف است در آیات پس قول او انما فتحا کف فحما بینا مراد  
 بوی حیدریه است زیرا که دوسه بود بعد از فتح و مترتب شد بر آن صلح که واقع شد در  
 امن و رفح حرب و بقول وی و انما هم فتحا قسیر یا فتح خیبر و تولی وی فحل من دون فک فتحا  
 قریب یا نیز فتح حیدریه و قول وی اذا جاء نصر الله و الفتح فتح که آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در واقع دید که با یاران زیارت که میگردفت و مکره که از دو کلیه خانه کعبه بهست مبارک خویش گرفت  
 و بعضی یاران سرتراشیدند و بعضی قصر کردند و آن سرور این خواب را با جماعت اصحاب بخوبی  
 تفسیر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقع در همین سال بطریق خواهر بود چون نسبت  
 حیدریه بر نهج دیگر قرار یافت آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که من کی گفته بودم که درین سال  
 خواب یافت اکنون تمام قضیه حیدریه را بیان کنم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از دردن  
 این خواب به تهیه اسباب این سفر مشغول شد و یاران را خبر کرد که بعمره میرود و ایشان نیز مستعد  
 و مهی شدند پس آنحضرت بیرون آمد و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه مطهره خلق کرد و داشت و اکثر  
 یاران با خود مسلح بریدند و الا شمشیر که از اسلحه سواران گفته اند و بعضی یاران مثل عمر بن الخطاب  
 و سعد بن عباد در بیرون اسلحه تمام می نمودند اما آنحضرت تجویز آن نمود و مستتر آن را راجع بود

بمقام دستبرد و دستر او پس در عروه بدر قیمت رسیده بود و آنحضرت آن در ملک خاصه خود در آورده بود غیر  
 در آن بیان بود و از اصحاب نیز کسی که قدرت بود بدی گرفت پس از پیشین فی الحقیقه گذارد و دستر از مجلس کرد و آن  
 و تعقیب و سرچاپ آنحضرت علیه السلام کرد و اصحاب نیز گردند و اشعار شنید کردن از دو جانب کوهان شتر است تا  
 بر او آن کرد و از وی خون و این است است و باید که مبالغه در آن نکنند و از امام ابوحنیفه رحه الله علیه که است  
 اشعار نقل کردند و این طعن کرده اند شیهه و حدیث صحیح اشعار از آنحضرت مروی شده پس حکم بکتاب است  
 آن چه منی دارد اما اگر است امام آنرا از مبالغه کردن از آن است که ابل زمان ایشان  
 میکردند و مقصود از اشعار اعلام بیان است که آونجه شود در کردن شتر تسلیل و مانند  
 آن و این نیز سنت است بر آن غرض مذکور و چون خبر توحه آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بقریش رسید همه اتفاق کردند که آنحضرت را ننگند از آنکه بکند در آید بقبایل اطراف  
 و جماعت آنجا فاعانت حبه و اتفاق خود آورد و کار سازی جنگ نموده از آنکه سران  
 آمدند و در بلج که موضعی است بیرون که در طریقه جده لشکرگاه ساختند و خالد بن الولید  
 و عکرمه بن ابی جهل را بطریق لشکر ساختند آنحضرت چون یافت شد که قریش در صدد آمدند که  
 وی را از در آمدن که منع کنند روی مشاورت بصحرا آورد که مصلحت است که ما را سبیل و  
 سبیل انجاء که بعد قریش رفت اند تا خن آرم و غارت کنیم تا مردان ایشان را شکسته شود  
 و احتمال دارد که بجای ابل خویش از قریش جدا شوند و بایشان محاربه بایستد تا آنکه در آنجا رسیدن  
 رضی الله عنه فرمود یا رسول الله ما اسال بیعت گذاردن عمره آمدم و با کسی داعیه جنگ ندارم ما را هم  
 برین غنیمت ثابت باید بودیم اگر ترا قریش از در آمدن و دیگر که به بالفضل مانع آید از زمان ایشان جنگ کنیم  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم سخن صدیقی را است آن کرد و در آن امر تصویب نمود و گفت بروید شما خدا  
 غر و جل و از حضرت هم آن خاطری بود که بقصد استکشاف حال صحابه حریفی گفته شد و نمود  
 و زیادت کرد احمد در حدیث که گفت البریره ندیدم من هیچ یکی را ندیدم که شراوت گفته  
 مرا صحاب خود را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم خبر نمود آنحضرت خالد بن الولید و عمر و طلحه  
 لشکر قریشی نشسته است شماراه و دست داشت بروید تا بحرا نگاه بر ایشان برویم گویند که  
 ابل اسلام برآه صوب دشوار افتادند چنانکه مرد و عجز ایشان بر شتاب و عذاب بود و چون  
 از بیابان و صمود راه مشقت دیدند حضرت مری بر جرات ایشان نهاد و فرمود این در نیست

دریت از دزدی بهشت این عبادت صالح القیود است و در حقیقت حکم اخف بالمکاره راست  
 فرمود چه چیز در راه خدا از دستواری پیش آید موصول بخت است و خود به نیت و دوزخ بار و تملش اخفرت  
 را صلی الله علیه و سلم می کرد چنانکه فرمود رایت الجنة سے عرض بذالها ایضا نیز همچنین خبری ظاهر  
 شده باشد چون از آن محبتات گذشتند و بر زمین بپوار رسیدند فرمود استغفر الله و توب الله گویا  
 تنبیه کرد مسلمانان را بر استغفار از قصصی که مخلوط ایشان درین راه شد راوی گوید بخدا سوگند که  
 واقعت حال نشد خالده از وجود این مجاهدان تا آنکه عبارت اسلام بخشم دی و دلم در زبان قرار نمود  
 بقریش طغی گشت و ایشان را در حقیقت حال خبردار گردانید و چون آنحضرت به نیکی که نزد یک چهره  
 بود رسید که انرا ثنیه امر را گویند بضم میم و بعضی بکسر نیز خوانند تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران  
 سوار بود و قصو نام داشت بنزد آمد و هر چند جز کردند و گفتند مردم حل حل معوی که در خبر ازین کشته  
 گویند چنانکه پنج درخت اندن بر خاکست و گفتند خلاص القصو و مانده شد قصو از رفتن فرمود  
 الله صلی الله علیه و سلم ما خلاص القصو ندانند قصو او ماذاک بها بختی نیست در مانده شد  
 مادت و قوی داد بیکل حبسها جالس الفیل قبلی آورده بودند تا دم کند بنا خانه کعبه و تنگ کنند  
 حرمت حرم را پس باز داشت خدا تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بودند و بشان قبیل ایشان را  
 همچنین احتمال داشت که چون می آمدند صحابه که را برین صورت باز می داشتند قریش ایشان را از راه  
 در که واقع میشد در میان ایشان قتال که موجب جنگ حرمت حرم میشد اگر چه قصد ایشان آن نبود  
 پس باز داشت ایشان را از آن و چون ستشمر شد آنحضرت باین معنی در آمدند قدم عالی داد این  
 نکته فرمود سوگند بان خدائی که بقادوات محمد در دست قدرت اوست که نخواهند قریش هیچ امر  
 را که در وی تعظیم حرم بود مگر آنکه قبول کنم آنرا پس هر که در ناظره را پس برخواست تا آنکه در حرم  
 و منون شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از راه و نزدی کرد در تعصای حیره بر سر جای آبی اندک  
 داشت و می کشید مردم آن آب را از راه اندک آنکس پس ننگ نکرده مردم تا کشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه  
 خشک گردید نزد آنحضرت تشنگی را کشید آنحضرت تیری را از تیر و ان فخر فرمود تا آنرا در چاه فرو بردند  
 پس جو شید آب را به یک سیر کشیدند چون تمیز آمد آب بود به سحره ازین باطل بر رسیدگی نمی کند و کشته  
 دیگران را زلفت آب نهانند کرد آنحضرت بر کنار چاه آمد و خوشنواخت و آب مضمونه در چاه انداخت  
 آن چاه پیرانه که مردم و همه بایان سرب نشاند و یکبار دیگر مردم آمدند و گفتند بار خدایا چه درین منزل

آب نیست الا در زکوة تو و آن کاس بود که آنحضرت وضو می ساخت پس دست مبارک در میان بی که در آن  
 زکوة بود بیند پس از میان انگشتان مبارک می آب در جوش کمر چنانکه از چشمهای مجوش از جا بر  
 که راوی حدیث است پرسیدند که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار  
 کس بودیم کفایت می کرد ما را دیگر آب از آن تمام کم نشد و بعد برین مقام از بی آبی شکایت می کردند  
 پس آنحضرت علیه السلام دعا کرد باران از آسمان فرود آمد و معمور ساخت و بصبحت رسیده است که چون در  
 باران آمد و آنحضرت از غار از صبح خارج شد با باران فرمود بپس می آمدید که در درگاه شما چه فرمود گفتند خدا و  
 رسول خدا و ما ترند فرمودی گوید خلاص من باران فرستاد پس صبح کردند از بندگان من بعضی مومن و بعضی  
 کافر پس آنانکه گفتند باران داده شدیم بفضل خدا و رحمت او مومن اند من کافرند بگویند آنانکه گفتند باران  
 داده شدیم بسبب آنکه ماه در فلان منزل آمد کافرند من مومن اند بگویند و مراد آنست که در آمدن ماه را بظلال  
 منزل علت دهند و سبب حقیقی شمارند و بگویند و اعتقاد کنند که چون ماه بظلال منزل باید البته باران شود و صورت  
 ندارد که نشود و اگر در آن منزل نیاید بگرز باران نشود و صورت ندارد که نشود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر  
 و چنین اعتقاد کنند و بگویند که چون ماه در آن منزل در آید بقدر آبی و خلقی و می تعالی باران می آید و اگر در تعالی نخواهد  
 و اگر نه در آید و حق تعالی خواهد باران آید چنانکه حکم اسباب غایبی است کفر نشود اما اگر بگویند بمقام ایمان  
 توحید نزد کثیر و مناسبت باشد در بعضی روایات دیده شده است و الله اعلم بالصواب که یکبار در زمان امیرالمؤمنین  
 عمر رضی الله عنه استسقا کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید و دعا کنید بهتر است یعنی تارغایت  
 سبب حقیقی و عادت سبب دوم جمع گردد و اگر در آمدن ماه در آن منزل سبب حقیقی  
 و علت یقینی باشد حاجت باستسقا چیست فایده و باید التوفیق و وصل چون دریا بفتند  
 مشرکان قریش که آنحضرت بر نگاہ داشت حرمت حرم و ترک مقابل و خار به و قلع و قمع  
 ایشان است مگر در شهرند و در جهل و سفاهت و بد خوئی و بد بختی خود پشیماده بنیاد ترم و کشتی  
 حکم ساختند و مردم را برای اثبات مدعای خود پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان آوردند  
 اول بیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیل که در عهد جاہلیت و اسلام که در مخلصان و محبای گاه  
 نبوت بوده اند و همیشه اخبار را از اهل مکه را بیدینه می رساندند فرستادند و این بیل بن ورقا  
 درین وقت در سبک اهل اسلام نظام نیافته بود و بعضی او را صحابی مقدم الاسلام  
 نوشته اند و بعضی گفته اند که اسلام آورد او و پس از او عبد الله و حکیم بن حشر ام روز

فتح کرد و حاضر شد او پس از چنین دیکالیت و تکرار گشته شد در عهد بنی صلی الله علیه و آله و سلم  
 گفت اندک گشته شد روز صفین القصد برایش آنحضرت آمد و گفت قریش بار دیگر از قسبال  
 اتفاق نموده بر سر جامه های حیریه فرسود آمده اند بقصد آنکه ترا از خودی که منظره زیارت  
 کعبه باز دارند و اگر تمنع نشوی قدم در مقام قتال نمی نه حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ای  
 قتال وجهال با کسی نیامده ایم مقصود زیارت خانه کعبه و گذاردن غمزه است و فرمود قریش  
 مانع جنگ و انموج فرزندان است اگر خواهند آن تعیین کنیم که در آن مدت میان ایشان جنگ نباشد  
 و ما با سایر مشرکان بگذرانیم که جهاد کنیم اگر مغلوب شدیم مظلومان ایشان که مغلوب من و زبونی من است  
 حاصل گردد و اگر غالب آمدیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر مردم متابعت من کنند و اگر گشته بار  
 در مدت مسئله از جنگ وجهال و حریب و قتال فارغ نشینند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم آوار  
 امتناع نمایند آن خدا می که بقای نفس من در دست قدرت اوست با ایشان مقاتله  
 انجام نماند تا بعد از ساله من یعنی صفی غنی من کینایت کرد و با من از قتل و پاره و پاره و پاره میگرد  
 امر خود را نصرت خواهم داد و دین خود را پس بدلی گفت زود باشد که برسانم این سخن ترا بقریش  
 پس این مجلس شریف برخاست و بشکر گاه مشرکان رفت و گفت از محمد سخنی شنیده ام اگر  
 از من کیند با شما گویم سبهای ایشان مثل عکرمه بن ابی جهل و سکرمه بن الحامس و غیر ایشان گفتند  
 ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما عقل و اصحاب رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده و بدین آنچه  
 از آنحضرت شنیده بود در میان آورد و گفت ای مشر قریش شما در باب قتال با محمد سخنان  
 می نمایند و زیارت کعبه آمده و با شما داعیه جنگ ندارد و ستور آنکه شما دست از قتال جدال  
 باز دارید قریش سخن باز نداشتند و گمان بردند که او با محمد در ساخت است صلی الله علیه  
 و سلم علیه السلام چه قبیله خزاعه همیشه از مخلصان آنحضرت بوده اند و دین ایشان عروه بن مسعود  
 نقضی برخاست و گفت ای مشر قریش نه من شما را به فرسودنم و شما مرا بمنزله پدر گفتند  
 با چنین است گفت مراتب نجویحیات و عدلوت تمیم دارید گفتند نه انگاه سروده متفرق  
 سابق که نسبت با ایشان تمهید برسانیده بود گفت و این عروه مردی بود که سوابق  
 حقوق و عهود با مردم بسیار داشت چنانکه در اشای بیان میسین خواهیم شد و خیال نمیکند که عروه بن  
 مسعود برادر عبد الله بن مسعود باشد این عروه بن مسعود گفتنی است و عبد الله بن مسعود پدر عروه

بن مسعود درین وقت مسلمان خود در آخر مسلمان شده قدم آورده و نزد و بی چند روز بود  
زیاده بر چهارپایان آمد کرد آن حضرت آورد که اختیار کنند از آن میان چهار باقی زن را دستوری  
خواست از حضرت در رجوع بوطین خود پس اذن داد و او را پس رفت بوطین و دعوت کرد قوم  
خود را پس با آوردند و سرکشی کردند و قوم پس وقت نماز فجر بود ایستاد بر غرقه که او را بود در آن  
اذان گفت در تشهد بود که تیر انداخت به سوی وی مردی از ثقیف و کشت او را و چون رسید  
این خبر بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود قصه دوستان مسعود همچو قصه دوستان حساب  
این است که دعوت کرد قوم خود را بسوی خدا پس گفتند قوم او را آن قصه گفت عروه بقریش سخن گفت  
باشما میگوید پس بنده و سخن است و قبول آن لازم و اگر رخصت میدید میروم و با این مرد سخن  
میگویم تا به منم چه میگوید و مصلحت چیست پس عروه بلازمت سرور کانیات علی افضل  
المصلوات و اکمل الخیات شنافت آن حضرت همان سخن که بدل گفته بود گفت عروه گفت  
ای محمد یا من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی بچکس پیش از تو کسی  
از عرب اصل خود را بیاک و متاعل نگردانیده و با قوم خود این معامله پیش نبرده که تو  
بری اگر مغلوب ایشان گشتی معلوم است که حال بچه منوال خواهد شد و بدتر است که جماع  
او باش و مردم اطراف کرد و کشته جمع آمدند و چون روزگاری بگذرد ترا تنها بگذارند  
و بگریزند و این سخن از عروه یاوه و نامعقول و معنی بر عروت و عادت اهل روزگار  
و ارباب دولت دنیاوی و طالبان دنیا بی عذارت مثل ملوک و پادشاهان و سلاطین  
که ظهور و غلبه و سطوت بر این بنای جنس خوانند این سخن با ایشان باید گفت ایجناب نبوت  
در رسالت و دعوت بحق و امر الهی و دوحی آسمانی است این سخن چه گنجایش دارد  
و هنوز ظلمت کفر در رسم جاهلیت و انگیخته حال عروه بوده است و لهذا ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه که درین مجلس حاضر بود چون این سخن را از عروه شنید تغلیظ کرد و اما  
رسانید او را و تبان او را و این دشنام که متعارف عوام عربست داد و گفت امصص  
بنظر اللات و مص میگردن و بطریا موحده و طارح قطع از لخت که با سق میماند در  
فرج بعد از ختنه کردن و لات نام بت مشهور که قریش و ثقیف می پرستیدند او را  
و عادت عرب آن بود که چون تغلیظ در دشنام کسی میکردند امصص بنظر لک پس



ابو بکر مبارک کرد در سبب هر دو که لالت را از خود او ست بجای نام وی نهاد و در حکم آن نهاد دست  
 بنگر کرد با وی و باعث مرصع بود رضی الله عنه برین تعلیل این سخنان عروه بود که بیکانه از عالم مرگست  
 و دانی است نسبت خود و بیکر حضرت رسول اکرم ص و فرار و یونانی اصحابی که در عهد گفت صدیقی  
 اش نفرستد و نه ایامی که زیم از وی دستها میگذازم او را تو خیزداری از ناشیبهایی با و صدیق و خطیب  
 و وفاداری های ما چون عروه این سخن ابو بکر را شنید سر را زد و گفت این کیست که این چنین سخن میگفتند  
 ابو بکر صدیق است رضی الله عنه گفت ای ابو بکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا برین حق  
 ثابت است و من بحکافات آن نکردم جواب تو میگفتم و ترا میفهمیدم و حق ابو بکر بر عروه آن بود که در  
 جا بجا و بی بر عروه لازم شده بود و ابو بکر و مراد از آن عقب اعانتی نموده و در برداری آنکه کرده شستر  
 جوان لوی داده بود و در روایتی آمده که پس از آن در دوستان مددکاری نموده بودند و یکبار و دو بار  
 دادند و ابو بکر ده گاو لوی را زنی داشته بود و او آورده اند که عروه در انشای آنکه با حضرت سخن می کرد دست  
 بجای من مبارک حضرت میرسانید چنانکه عادت اجلا عربست میفرمید بن شو که صحابی مشهور است  
 فعل شمشیر خود را بر دست عروه زده می گفت دست خود را نگذار و از حد ادب تجاوز نکن عروه گفت  
 کیست این که مرا ایذا میکند نمی بینم در اصحاب محمد لیم تر و بدتر از وی گفتند میفرمید بن شو که است گفت ای  
 غدار من در تیش امر و اصل خود تو سعی نموده ام و می نمایم و تو با من چنین میکنی از عروه نادان که خود را  
 اصحابی است بجز حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم چه مقدار می بیند تعجب میکند و این ادب را از میفرمید غریب  
 میدانند و به شش می آید اکنون قصه غدر میفرمید و به عروه در اصلاح آن کلام است  
 اگر چه سخن در سخن میرود و بطول می انجامد اما چون مردم ذکر کرده اند ماینزد که کنیم و این خود عاده  
 ما هست در سخن این قصه آفت که وقتی میفرمید در زنان جا بجا است با سینه ده کس از بنی مالک از  
 قبیلہ ثقیف برآمده نزد مقوقس پادشاه سکندریه رفتند و مقوقس بنی مالک را  
 بر خیزه تفضیل داده و ترجیح نهاده بعطایا که شایسته و بدایا  
 بایسته مخصوص گردانید و چون انجاء از اسکندریه مراجعت نمودند شش شرباب  
 خورده مست افتاده و از خود بخیر شده بودند میفرمید از غایت حسدی و عداوتی که بر نفس  
 او نسبت انجاء استیلا یافته بود همه را قتل کرد و اموال و امتهایش را از او بر داشت بعد از آن  
 و این را از غنایم بند داشت و مسلمان شد حضرت قزو دای میفرمید ایمان تو صحیح اما ما را با این اموال تو

تو حاجتی نیست و ما شمس ازین سیریم و چون انجیر بکبر رسید عروه یار سیم بی مالک که مسعود بن عمر و  
 بود درین باب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر سی بسیار تقدیر نمایند و بران داشت  
 که دیت سینه در کس را که مقتولان مغیره بودند و لواثران ایشان در بعد از ان که ایشان خود را تقصیر  
 راست گرفته بودند و با قوم و عشرت مغیره در مقام نزاع و محاربه درآمده بودند و کوشش عروه و لطایف لیل  
 او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار عذری و سعه خود  
 در از ازان نموده این قضیه بود و آورده اند که عروه بن مسعود درین مجلس بگوش چشم در اصحاب  
 آنحضرت می نگریست و ملاحظه احوال ایشان می نمود و در رعایت ادب و تعظیم و احترام ایشان  
 نسبت بحضرت رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای مشرک قریش من  
 بصحبت ملوک و سلاطین و کبر و عظمت بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده  
 یکس از ملازمان بادشاهان را ندیده ام که اگر ام و احترام ایشان انجین کنند که اصحاب محمد  
 را محروم کنند چون آب دهن مبارک بنده از در و کعبه یکی از اصحاب او آید بر رخساره خود مالده و چون  
 کاری فرماید که از دست او می کشایند کند بزرگترین قوم بدان تعادرت نماید و چون در حضور  
 او سخن کنند آواز پست کنند و چون وی سخن کند در وی نگاه تیر نکند و از رعایت احترام  
 در تحمل در رو مبارک وی نگاه نتوانند کرد و چون وضو سازد بر سر آب وضو منارعت  
 کنند چنانکه نزدیک است که کشته شوند چون موسی از محاسن شریف و شریسته بقیه آنرا تیر  
 برگزید و لغزت و تبرک آنرا نگاه دارند و حالائی که مشاهده نموده و معلوم کرده بودند را بتفصیل  
 باز راند دیگر احوال اصحاب از شجاعت و مردانگی و پیکته و تجارب و توانایی که کبر بیان کرد  
 که زیاده بران تصور نباشد و گفت بخدا سوگند لشکری دیدیم که روی از شما نگذاشتند تا جمله  
 کشته شوند یا بر شما غالب آیند عروه چون عاقبت کار وی بر میان و مردی بخت و کار دان  
 و قدر شناس بود و آن قدر تعصب کرد که دیگر مشرکان را بودند داشت آنچه دیده بود بچشم  
 واقع بیان کرد اما محجب و تحیر او در نگانداشت اصحاب و بد را چنانکه بنندگان بادشاهان دانند  
 بلکه زیاده بران نظر بظاہر روش اهل عالم بود و هنوز شے بزرگ معنی رسالت و قدر و مرتبه آن  
 نبوده بود و اگر آنرا دانستی جای تحجب و تحیر نبود و با وجود آن در نصیحت قریش و صلاح و هدایت  
 کافی بود و لیکن این انقیاد هنوز بر سر حرف خود ایستادند و گفتند این سخنان نصایح بگوشش ما ازین بی

مابین عزیمت بازیم که امثال محمد و یاران او را در کمر میزدیم و زیارت خانه کعبه را به نیت هم حال میگردانیدیم و در  
 سال آینده بیایند چون سعی کرده و آمد و رفت دی در تاسیس مسجد بجای مسجد مدنی دیگر از آنجا که او را  
 حلیم بن جابر بن مثنی بن بریده تصغیر میگفتند بقصد ملاقات حضرت نبوی رفاست و از قریش  
 اجازت خواست و قریب بیست گاه اسلام آمد آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که این مرد از قوی  
 است که تعظیم بدن بسیاری کنند شکران قربانی را از جای برانگیزانند و در نظری در آنروز پس  
 یاران یک گویان استقبال حلیم بن مثنی چون احوال مشاهده کرد و دانست اهل زمار ندانند اهل قتال  
 و محاربت و آب در چشم کرد و گفت سبحان الله سزاوارست که این قوم را از طواف خانه کعبه  
 منع کنند ایشان یارمه اند که از جهت عمره و گفت بگفت قریش و رب الکعبه و س  
 الخالی بی آنکه حضرت ملاقات کند باز نگشت و هنوز قریش آمد و گفت یا این من اصحاب محمد را دیدم  
 که شتران را اشعار تفکیک کرده اند و قصد زیارت بیت الله دارند مصلحت نمی بینم که ایشان را از آن  
 منع کنیم قریش حلیم را درین قضیه موافق دانسته محل برآوردانی داده و سوار  
 نمودند و از خایت قسوت و شقاوت گفتند ای حلیم تو مرد و اهل ای اهورس که را نیت دانی  
 حلیم ازین سخن ایشان خشمناک شد و گفت ای قریش ما با شما بوافقت نمی کنیم در آنکه قاصدان  
 زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیم در قبضه قدرت اوست اگر شما عمره را از طواف  
 کعبه باز دارید من با تمامه اجابتش از شمار گردان می شوم قریش عذرهای نموده و دلدار  
 و تسکین داد و گفتند بگذار ای حلیم ما را تا به لحظه خویش با محمد صلوات کنیم و آورده اند که چون از جانب  
 قریش مردم آمدند و سعه ایشان در رفع قسوت قریش و شدت این اشتقاق و دشمنی  
 آن حضرت نیز خواست که کسی را بفرستد که درین باب سعی کند تخت مردم را فرستاد  
 که نام او حراش بن امیه که به خزاعی بود او را شتر می داد تا ایشان را دلنشین گرداند  
 که آمدن آنحضرت برای زیارت کعبه و برگردن عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید  
 ایشان شتر ادراپی کرده و در قتل می نیکیست گفتند قوم دی که در کعبه بودند او را حمایت نموده  
 خدا ص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه و سلم فرستادند لیسن خواج عالم روی البحر خطاب  
 آورد و فسرمود که ترا بکه باید رفت و معقول ساخته که داد اعیه جنگ نداریم و زیارت عمره آمده ایم  
 عمر گفت فی الله عن رسول الله حضرت روشن است که سزاوت قریش با من در چه درجه است و شدت و عظمت

من باین قوم درجه مرتبه اگر بر من دست یابند بی شک مرا از نده مگذرانند و از کجائی حدیثی که  
 نیست که مرا از شتر ایشان حمایت کند و حیای نماید اگر عثمان بن عفان را فرستی مناسبتر  
 میباشد که وی بنزد قریش عزیزتر است و اقارب و عشایر او در کعبه بسیار اند پس عثمان را طلبید  
 که بجای آنکه برود و باقی سفیان و صنادید قریش را از مانی الضمیر آن حضرت اعلام نماید پس  
 عثمان رضی الله عنه بفرموده آن حضرت متوجه مکه شد و در منزل طبرج بمشركان رسیده بنام  
 آن حضرت را بایشان رسانید و گفت که بر همان چهل و قصب خود مصر و ستر که امکان ندارد که محمد را  
 بگذاریم که زیارت بیت الله کند بجان الله چه جایایند اینهمه جمل و شدت ایشان بمن  
 بران است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نمری میکند و عذری خواهد که قصد محاربه نمیکند  
 و اگر پسر شدت و محاربه همین ساعت جان ایشان می برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس  
 ابان بن سعید بن العاص عثمان را بخیل و قطیع نموده بر مرکوب خویش نشاند و خود در لیت شد  
 و عثمان را بکعبه برد و ذوالنون پیغام رسول خدا صلی الله علیه و سلم باو سفیان و جمعی از  
 صنادید قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافقت  
 یافت خواست که مراجعت نماید پس برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطر است  
 بخوابد بخیر و طواف کن عثمان گفت رضی الله عنه من طواف نمی کنم تا رسول خدا طواف نکند  
 مشركان ازین سخن عثمان در سبب مشهوره و در خشم آمده عثمان را خصم انطون ندانند و گویند  
 چون عثمان بکعبه روان شد یاران میگفتند خوشا وقت عثمان که بکعبه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد  
 و صلی الله علیه و سلم فرمود گمان من عثمان آنست که بی ماطواف نکند مصرع فردوس  
 ظاهر دیگر یار نباشد و در بعضی روایات آمده که ده کس دیگر از مهاجران نیز با جازت آن حضرت  
 رفتند و چون مدت اقامت عثمان رضی الله عنه در کعبه بطول انجامید در میان لشکر اسلام  
 انتشار یافت که عثمان را باده نفر دیگر که بکعبه رفت بودند اهل کعبه بقتل رسانیدند آنحضرت  
 بن خبر بسیار طول شد پس شبت مبارک بود و وقت نهاد و صحابه را بیعت دلاله کرد که ثابت قدم  
 نمانند و اگر جنگ واقع شود روی نگردانند و قرآن بخوانند ازین بیعت باین بیت خبر میدهد که لقد رضى الله  
 بؤمنین ان یسألوهم تحت الشجرة الا ینذروهم تحتها و بیعت این بیعت لایعنه المرحضان گویند و در حدیث  
 ه است که در پیام ما را پس چنانکه بیعت از رضوان را حاضر شد و در روایتی بر که حاضر شد عیسی

میر به راه بخن در شان اهل بدو واحد و در شد درین بیعت آنحضرت بدست چپ خود اشارت  
 کرد و فرمود که آن دست راست عثمان است پس دست راست خود را بدست چپ نهاد  
 و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و اما آنکه حکمت الهی تعالی شانه در تشار خضبه قتل عثمان که باشد  
 مراغبه بیعت شد آن بود که چون قریش خبر این بیعت شنیدند ترسی و وحشی در دل ایشان  
 راه یافت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیک با ایشان خواهد ایستاد و ایشان بکاک و  
 ستااصل خواهند گشت پس مضطر شدند و طبع اختیار شدند و سهیل بن عمرو را که خطیب  
 ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سهیل بن عمرو در وقت  
 که مجلس بازگشت و باقی پیش گفت انجامه را از زیارت خانه کعبه منع کردن سزاوار  
 نیست مگر آن جناب حفص از قریش دستور خواست بشکر اسلام در آمد و چون از در  
 پیدا شد حضرت فرمود این مرکز این حفص است کی آید و دو مردی فاجراست م  
 در روایتی مردی نادر است پس در مکمل در آمد با آن حضرت و در تشاری آنکه تکلیم میکرد  
 باگاه در آمد سهیل بن عمرو آن حضرت فرمود سهیل امرنا اسان شد کار و در روایتی قد  
 سهیل تکلیم امرکم تحقیق آسان شد مرثا کار شما و مرکزین حفص و خویط بن عبد القری نیز  
 همراه سهیل بودند و لیکن مرثا کار بر سهیل بود و این سهیل بن عمرو در روز بدر غیر شده بود در میان  
 کفار و خطیب قریش بود پس گفت عمر بن الخطاب رضی الله عنه یا رسول الله بکش دهنه آنها  
 او را تا بعد ازین بر تو خطبه بخواند فرمود آنحضرت امید است که دی در مقامی بایستد و خطب  
 خواند که محمود باشد و وی اسلام آورد بعد از فتح مکه و مقامی که خبر داد آن حضرت بایستادن  
 و خطبه خواندن وی در آن مقام و محمود بودن او در آن آن بود که چون رفت آنحضرت ازین عالم مجتلف  
 گشته مردم در که در تکرار گشته بعضی پس ایستاد سهیل و خواند خطبه خلافت او بیکرا که گویا کسی استود  
 او بیکر خطبه را و تسکین داد مردم و باز داشت ایشان را از اخلاط و قات یافت در سه تمانی عشر  
 در طاعون غمخواران در زمین عمر بن الخطاب و با تمانه او را تسکین و بوجدل سپرد که ذکر او باید نیز در آن عمر  
 مرد القصد آمد سهیل بن عمرو نزد آنحضرت برای تمهید صلح و خست گفت ای محمد جماعتی از آنکه در تشار  
 میرزا اطلاق کن ایشان را و انجانان بود که بخواه نفر بودند از ایشان که در روز حیدر بر لشکر اسلام گماشته بود  
 اما قیامی نموده لشکر اسلام را و شاید که کسی از مسلمانان بچنگ اسم افتد اتفاقا از حیدر نفر از آنکه در

و جمعی که حضرت همراه او کرده بودند و شکر ساخته نزد آن حضرت آورده بودند و حضرت حکم بقید ایشان کرده بود  
چون سهیل آن اسیران را باز طلبید حضرت فرمود که شما اصحاب مرا یعنی عثمان و دود نفر دیگر از مهاجران یکجا  
رفته اند و شما نگاه داشته اند بفرستید تا من اسیران شما را باز دهم پس خطیب بن عبد النزی و مکر بن حفص  
اتفاق سهیل کسی را بکفر رساند تا اصحاب محمد را که در مکّه محبوس شده اند باز فرستید تا این اسیران خلاص شوند  
پس عثمان بن عفان و آن ده کس دیگر باز آمدند و چنین آورده است در معارج المنوره و در روضه الکتاب  
گفته است که آن چاه کس را از کفار قریش که محمد بن مسلم آورده بود آن سرور همان زمان با ایشان  
لطف نمود و همه را بکعبه باز فرستاد و بدین روایت آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آنحضرت  
بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سهیل بن عمر را بنزد خود نگاه داشت که تا عثمان نیاید  
تا من بگذارم پس وی بقریش نوشت که عثمان را بفرستید تا من خلاص بایم پس عثمان آمد و سهیل  
را رخصت کردند که آنی المواب و الله اعلم و **صلی** بعد از آن خطیب بن عبد النزی  
و مکر بن حفص و سهیل بن عمر و تمهید با و مصالحه کردند اول پیر که گفت سهیل بن  
بود که اسال از جای برگردی و سال دیگر آمده عمره بگذری و ده سال میان ما و شما صلح باشد  
مخارج و مقادیر جدا می مرقع گردد و دیار و دیار و یکدیگر با من و سلامت آمد و رفت کنند و یکدیگر تعذر  
نمایند و خطیفان و سبب عهدان و یکدیگر را تعذر نرسانند و مشهور است که مدت مصالحه ده سال  
بود چنانکه در کتب سیرت مذکور است و او داد و از حدیث ابن عمر روایت کرده و از نعیم در سند  
عبد المذنب دینار آورده که چهار سال بود و همچنین آورده حاکم در مستدرک که افضل صاحب المواب  
البلدیه و نیز شرط کردند که سال آینده هشتم که یازده برسد روز نباشد و شش بار او حجاب نبیند  
ضمیم و سکون لام و بعضی بضم حم و لام گفته اند از جرم که نهاده شود در وی شیر یا دینام شرط کردند و شش  
آنکه هر که از مال یا دینی بی خود پیش کشد یا دوازشن باز فرستد اگر چه مسلمان باشد و اگر از شما پیش کشد یا دوازشن  
باز نفرستیم مسلمانان ازین شرط عجب کردند و گفتند سبحان الله چگونه باز فرستیم کسی که مسلمان آمده باشد  
در روز آمده که چون سهیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود بچنین باش عمر گفت یا رسول الله این معنی را می شنوی حضرت  
نمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان بنزد ما مسلمان آید ما او را باز گردیم خدا را و اگر فری و مخرب روزی گرداند و  
هر که از ما اعراض کند و سوی شرکان برود ما را بدای هیچ کاریست وی را بصاحب کعبه نرساند و این شرط  
وقوع آن کم می باشد و کمتر واقع شود و شوق اول وقوع یافت و لیکن از عاقبتی خیر و معامله حاصل بود و آنرا چنانکه از بعضی

که با خرقه نیکو کرده و پیش بوضع خوابیده بود و در آستانه ای ایستاده بود و چون از آنجا  
 که پیش ازین مسلمان شده بود و در دارا محبوس ساخته و عقیده داشته باشد که از آن کفر شهادت  
 نماید خود را در میان مسلمانان انداخت سپید گفت ای محمد این ادب امری  
 است که صلح بران قرار یافته و از این سپارد و می تواند کرد و آن حضرت فرمود ما از کتابت صلح  
 نامه هنوز فارغ نشده ایم و این شرط بعد از وقوع صلح و تمامی دوست و محابره و محابره نموده  
 گفت پس اگر این را می کنی با صلح نمیکنم چه هیچ امری و میان ما و شما مصالحی نیست باز گفت  
 آن حضرت این کی را برای خاطر من بکنی و در مساله در زکات نمیکنم فرمود بکن گفت بکن  
 هر چند آن حضرت مبالغه کرد و سپید بجهت قناعت و سدادت که بجهت اسلام بایستد  
 کرده بود قبول نکرد و ازین جنس با وجود عذر و توجیه که داشت گفت کردیم سپید قبول  
 نکرد پس آن حضرت ابو جندل را بوسی سپید و گفت باری را تعذیب و انذار کن که از ضلالت  
 ایمان او شد ابو جندل گفت ای گروه مسلمانان مرا ببشهرکان میسپارید و من بوس  
 مسلمان آمده ام و بنده شما آورده شما نمیدانید که از کافران چه آزار نامه عذابها  
 بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابو جندل صبر کن و در کجوش دار و اعتماد بر کرم علی  
 کن که ترافعی و خویشی پیدا خواهی شد و حالا باین جماعت مشرفی در میان آمده و عهدی شده  
 عذر کار نیست صبر کن فان العصب مفتاح الفرج و این علامه دو وجه گفته اند یکی آنکه در اینجا کار  
 که اگر در ثواب نفع است و حصول آن نعمت است بانی اگر عمل بر خصلت کند و عقیده در دین بجا آید  
 دیگر آنکه بر هر چند دشمن شود و میمیری و زرد علاقه نمیرد تا ملک نرسد و لهذا عمر بن الخطاب  
 ابو جندل را باعث شکر بر قتل بدتر تصریح و توفیق نمود بر آن گفت این مشرکانی که  
 و خون ایشان چون خون سگ است تو بدتر خود را بکش از وی قتل بدتر تا بدخیلی و زرد در شستن  
 و بکلاک دی از بدتر نیز بوجود نخواهد آمد و باطل بعد از تقریر و تمهید اثبات شریک حصار  
 آلات و ادوات کتابت آن حضرت اوس بن خولی انصاری را که مهابرتی و صفت کتابت  
 و خط داشت طلب نمود تا کتابت عهد نامه قیام نماید سپید گفت ای محمد باید که این نامه  
 پس عسقم تو علی ابن ابیطالب نویسد و ظاهر این تا برین خواهد بود که اخی و ادلی بمسلم مردم  
 انچه مصالح و مصلحت آن غصبات و اهل مدینه و مکه از برای خواندن سوره توبه که

که در وی نقض عهد و توبه منافقان است بعد از فرستادن ابوبکر برای حج گزاردن و  
 امیر حاج ساختن و علی عسلی را فرستاد چنانکه گذشت و در روایتی آمده با عثمان و عثمان  
 از خصایات است و داماد آنحضرت است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی را طلبید و فرمود  
 بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سبیل گفت ما رحمان را نمی شناسیم و در روایتی گفت اما اگر  
 الرحیم پس نمی شناسیم ما آنرا بنویس با سبک چنانچه پیشتر می نوشتی و متعارف و معهود  
 در جا ملیت در عنوان مکاتیب است نوشتن این کلمه نبود بسم الله الرحمن الرحیم از وضع  
 اسلام است پس سلمان گفت و الله ما نمی نویسیم مگر بسم الله الرحمن الرحیم پس فرمود آنحضرت با علی  
 بنویس با سبک اللهم علی رضی الله عنه بفرموده آنحضرت همچنین نوشت با سبک اللهم و این مناقشه ببل  
 است زیرا که مضمون هر دو کلام یکی است و در آنچه کفار خواسته اند مفیده نیست بر تقدیر است  
 که ابتداء نام اصنام و طراخت ایشان می کردند بعد از آن فرمود بنده اما قاضی به محمد رسول الله  
 علی این را نوشت سبیل گفت ما اقرار بر سالت تو نداریم و الله اگر ما دانستیم که تو رسول خدا  
 ترا از زیارت خانه او منع نمی کردیم بنویس محمد بن عبد الله سید کائنات قسر بود من بسم  
 محمد رسول الله ام و محمد بن عبد الله بنویس محمد بن عبد الله و محمد بن لفظ رسول الله را  
 و بنویس بجای آن بن عبد الله علی مرتضی فرمود نمی نویسم من بگز و صفت رسالت محمد را  
 و آمده است که علی صحیفه از دست میزد و دست بشمش بر دو این امتناع علی از لفظ رسول  
 نه از باب ترک امتثال است که مستلزم ترک ادبست بلکه عمر بن الخطاب و ادب و ناشی از غایت عشق  
 و محبت است پس سید آن حضرت نامه را از دست علی و محمد کرد لفظ رسول الله را و نوشت بجای  
 آن بن عبد الله بدانکه ظاهر عبارت حدیث درین است که این لفظ را آنحضرت بدست فرمای  
 خود نوشت و بعضی میگویند که مراد آنست که امر کرد بکتابت آن چنانکه آمده است کتب است  
 قصر و کتب الی کسری و این مجاز متعارف است در زبان عرب و کلام درین باب طویل است  
 و در آخر بحث بران تنبیه کنیم و حسب مدارج النبوة می آرد که آنحضرت فرمود که امی علی ترا می درود  
 اینچنین معامله پیش خواهد آمد و میگویند که چون در قضیه حنین بر صلح قسم دریافت در صلح آمدند  
 که این کتاب مصالحه امیر المومنین علی است با معاویه بن ابی سفیان معاویه گفت که لفظ  
 امیر المومنین محسوس از نزد بنویسند علی بن ابی طالب اگر من او را امیر المومنین دانم با او مقام



حکیم و مطابقت و متابعت او تمام پس گفت صدق روی اندر چنان که معاد به یکدیگر نویسد و آید و در آن  
 روز در صلح حدیبیه بحاجه بنیات انداخته که و عذر خود نشنیدی بجهت آنکه در تصور ایشان آن را نمیدادند و بود که  
 بعد ازین سال نیز جواب این حضرت صلوات الله علیه و سلم ظاهر کرد و فرمود که میسر شود و مسلمانان سجد  
 حرام و نیز نقل است از عزمین الخطاب رضی الله عنه که گفت دو نفر در آن روز در دل من را عظیم و در اجتهاد کردم حضرت  
 صلوات الله علیه و سلم که هرگز مثل آن کرده بودم و رفتم نیز در روی و گفتم که آیا تو غیر حق نیستی فرمود ای سیدم  
 گفتم نه ما بر حقیم و مخالفان ما را باطل گفت ای گفتم پس چرا ما این نکرده و حقارت کنیم و این طوطی  
 نموده باز کردیم آنحضرت فرمود ای سید خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و میفرمائی در س  
 نمیکنم و وی ناصر و معین من است او را ضایع نخواهد گذاشت و از اینجا معلوم شد که این صلح  
 بوجی واقع شده نه برای و اجتهاد و هر گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله نه تو ما را وعده کردی  
 که رود باشد که یک روزیم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود آری کردم و لیکن گفتم که اسال  
 عمر بن مسعود بخور که تو زیارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفت عمر بن مسعود بخان خرب و  
 اندو گیم از پیش آنحضرت برخاستم و بنزد ابوبکر صدیق فرستم همان حکایت که بعد از حضرت  
 رسانیده بودم مادی نیز گفتم و همان جواب که آنحضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این حکایت  
 دلیل است بر کمال علم و قور صدق و یقین صدیق اکبر و متابعت و در بدو حادث ما صیب الله  
 صدق شینا الا صیب فی صدر ابی بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بفرمود گفت ایمر و برود  
 در رکاب او زن هیچ اعتراض کن که دی فرستاده خداست و بر چه کند بوجی کند و مصلحت در آن  
 باشد و خدا ناصر اوست و این قول عمر بر سبیل استکشاف و استفسار بود نه بر سبیل شک و انکار  
 حاشا و با وجودی گفت وی رضی الله عنه عمری است که از سوسه شیطان که نفس که در آن روز در خارج  
 گذشته بود استغفار میکنم و اعمال صالحه از صوم و صلات و اعتاق و تصدقات تو سلیم میگویم که انکار  
 آن بلامت من کرد و نقل است که در مدت صلح حدیبیه چندین مشرک مسلمان شدند که برابر بی میل کرد  
 از ابتداء بعثت تا این مصلحه را و صدیق اگر گفت که هیچ وقتی فتحی در اسلام بر این صلح حدیبیه بود اما در آن  
 عقل آن معنی نمیرسد و آن سری بود میان او و پروردگار او و لیکن بندگان عقل می نمودند خداوند عز و جل  
 و علما از غلبه حربه و مبلست و صاحب مواهب که مصالحی مترتبه برین صلح و فترات باره و فواید ظاهر  
 است که متابعت آن فتح مکرر است و اسلام اهل آن و دخول نامس در دین خدا ازیر که انکار

کفار پیش از صلح مختلط نبودند مسلمانان و ظاهر نبود نزد ایشان احوال و اوضاع نبی صلی الله علیه و آله  
 چنانکه باید و شاید محبت و خلوت نمداشتند کسی که با آنان در تعلیم کند و اطلاع بخشد با احوال و صفات  
 وی صلی الله علیه و آله و سلم تحقیق و مفصل و چون واقع شد صلح جدید مختلط شدند کفار مسلمانان  
 و آنرا نزد بدین و مطلع شدند بر احوال شریف دی و اصحاب دی و می خواند قرآن را تا حاشی  
 بر کفار و میباحثه و مناظره میکردند بے ملاحظه و رفتند مسلمانان بکده و خلوت داشتند  
 با اهل و عیال خود و بیاران و دوستان خود و نصیحت کردند ایشان را و شنیدند غزال  
 که احوال شریف او را و معجزات ظاهره و آئینیه او را و اعلام نبوت او را و حسن سیرت  
 و جمال طریقت او را پس پیدایش شد در دلهای ایشان محبت انحضرت و مایل شد بوطن  
 ایشان بایمان و احکام آن و بودند ایشان پیش از آنکه نی شنیدند خبر مضریات  
 اهل کفر و طغیان و مخترعات نفس شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح جدید و فتح مکه جمعی کثیر  
 و حاصل کردند میلان اسلام و اهل آن تامل شدند و فریخته مکه و ساطع گشت بران دین و بودند عرب  
 غیر قبایل قریش در بودای که موقوف داشته بودند اسلام خود را بر فتح مکه و اسلام اهل آن  
 و چون فتح شد مکه و اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصدوق قول حق سبحانه اذ اجاز نصر الله  
 و الفتح و ایت الناس یرخلون فی دین الله افواجا و مبذرا این امور و فتوح صلح جدید بود و  
 پیش جماعه از مفسرین مراد بفتح در قول حق سبحانه انا فتحنا لک فتحا مبینا بفتح جدید است  
 یا اقول دیگر که سابقا مذکور شد و اختلاف کرده اند علما ایاجاز است صلح با مشرکان بر آنکه  
 در کرده شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جایز است باز بر قصه ای جنل  
 ای بصیر و جمعی میگویند جایز است و آنکه واقع شده است منسوخ است دناخ او حدیث  
 ناری من سلم بن المشرکین و قول حنیفه این است و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل  
 بخون و حبی این دور در گذشته و عاقل کرده شود و تبیین سابقا اشارت کرده شد که محبت  
 مان علما سیر و تواریخ که ثابت گردان حضرت نام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست  
 بارک خود یا امر کرد علی را که بنویسد تمسک کرده اند از فرق اول بظاهر حدیث کفر بود  
 حضرت بعلی بن امیر اجا آن کلمه را یعنی محمد رسول الله را پس نبود علی پس خود رسول  
 آنرا و نوشت محمد بن عبد الله را و با نجات رفته است ابو الولید با جمعی که از علمای علمای

عربست و دعوی کرده که نوشت انحضرت دست مبارک خود بردارد که نمیدانست نوشتم و این  
 تشیع کردند بروی علماء اندیس در زمان دی و نسبت کردند او را بکفر و زندقه قبیحی  
 که مخالف نص قرآن است و درین مضمون گفت یکی از علماء ایشان این شعر  
 بریت محسن شری دنیا باخرت و قال ابن الرسول قد کتبنا به و گفته که خدا تعالی انفرجه بر  
 ساخت رسول خود را صلی الله علیه و آله و سلم از خط و کتابت و فوائد را بنیامی و گردانید از زبان نبوت و  
 گفت ما کنت تنکون قبل من کتاب لا تحیط بمیک از ارباب البطالون پس ثبات کتابت بر  
 انحضرت موجب ابطال این برهان باشد و موجب کفر گردد و چون این مناظره و مجادله در میان علماء  
 میان آمد جمیع کردیشان را امیر وقت دستگیر کرد و باجمعی را بر ایشان باجمعه امیر بود از علم و معرفت  
 و گفت این منافق ترائیت بلکه ما خود است از مضمون قرآن زیرا که تنقید کرده است نفی را با قیل و رد و جواب  
 و چون تحقیق است و صلی الله علیه و آله و سلم و متقرر شد بآن معجزه و حاصل شد  
 این از شک و رقیاب و دران با نفی نیست که طاعت کرد و کتابت بعد از آن بقیه تعلیم و این معجزه  
 دیگر است مرا انحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر کرده است این دیکه که جماع از مسلمانی از فرقیقت  
 موافقت کردند باجمعی را درین مضمون از جمله علماء شیخ او بود و آنرا که یکی از روایات صحیح  
 بخاری است و ابوالفتح نیشابوری و دیگران از علماء آن وقت و احتجاج کردند بعضی  
 از ایشان با آنچه روایت کرده است این ابی شیبه از علم و نبی مجال از خون بن عبد الله گفت  
 ما مات رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سحره کتب و گفت مجال که ذکر کردم امتیاز را نمید  
 شعبه پس گفت شعبی راست گفته است عون و تحقیق شنیده ام من کسی را که گفته است  
 این را گفته است قاضی حیاض که دارد شده است آثار و اخبار که دلالت میکند بر معرفت  
 انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حدود خط و حسن تصویر آن را مثل قولی انحضرت مرا کتاب بخود را  
 بنه تسمیه را بر گوش خود که این یاد دهنده تراست مرترا و گفت مرا و بدید که می نوشت برای انحضرت  
 سپاه و در سیاهی را و بحرف دار قلم را و تمام کن بار او تقریر کن پس اگر در کتب هم را و می گفت است  
 که اینها اگر چه اثبات نمی کند نوشتن انحضرت اما در نسبت که داده شود او را و وضع کتابت زیرا که  
 داده شده است و صلی الله علیه و آله و سلم و جواب داده اند جمیع بعضی  
 این حدیث و جواب داده اند از قصه جدید که قصه کی است و کتابت علی است رضی الله عنه و تحقیق

قصید که در حدیث مسویرین موجود است در باب صلح عیسی چنانکه در صحیح بخاری  
 آورده علی نوشت رضی الله عنہ این حرف را بامراة انحضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گفت  
 کتاب را و گفت بنام را جای آن کلمه را که اشتباه آورده علی بخور کردن آنرا آنست که آن را  
 بخور کنند که نویسد بجای او پس گوید در قول وی و کتب حدیث است تقدیر کلام آنست  
 بخور کردن آن حضرت و داد یعنی پس نوشت علی پس کتب یعنی امر بکتابت باشد و این کتب است  
 در کلام چنانکه در کتب اقصی و اقصی کسری بر تقدیر محل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت  
 وی اسم شریف را در آن روزی آنکه نوشتن دانند که عالم گردد بکتابت بعد از وی و میرود  
 از بودن او ای زبیر که بسیاری از آن کسانی که نوشتن نمی دانند ملتأسند صور بعضی کلمات را و میزد  
 وضع آنها بدست خصوصاً در اسما و سیر و نمی آیند این مقدار از امی بودن چنانکه بسیار از ملوک  
 همچنین میباشند و احتمال دارد که جاری شده باشد بدست و کتابت در آن هنگام با وجود عدم علم  
 بکتابت پس سیر و این آمد بیرونی مراد بر طریق اعجاز در خصوص آن وقت و سیر و این نماید این را از  
 بودن دی ای و این جواب داد ابو جعفر سمستانی که یکی از ائمه اصول است و تبعیت کرده است  
 او را ابن جوزی ذکر کرده است اینها را صاحب جواب گفت بنده مسکین عبدالحق بن سیف الیه  
 قصیده بنزله العلم و الیقین که مگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست ببارک درین مجال  
 خلافت تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم ناظر درین است چه حصول آن بطریق متوجه متناهی  
 بقامی امیت که مدار اعجاز و برهان نبوت بر آن است نیست و مگر گویند که امیت و عدم وجود  
 خط و کتابت تا تحقیق نزول قرآن و اقامت حجت و جسم ماده شبهه باشد و بعد از آن اگر حاضر  
 شود و وجود پذیرد و ضرر نرساند و در وسط شک و اقیاب نمی افکند این سخن محل نظر است  
 زیرا که اگر انجین شود خود میکند شبهه و گوید معاند که و می دانست خط و کتابت را و لیکن میگوید  
 در رد قرآن که میفرماید و ما کنت متکلم من قبل من کتاب و لا تخط الایه بر اے معاند  
 چه سود کند و شیخ ابن حجر گفته که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است و الله اعلم  
 موصل و چون کتابت خط نام با خبر سیر و جمعی از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گویا خود نوشتند  
 انحضرت باصحاب فرمود که اکنون برخیزید و شتران بی خود را بکشید و سر خود را برتر کنید و از احرام  
 برانحیز و از لباس که در وقت و طلال از رجوع بی اعتماد بایشان را یافته بود پس یکی از صحابه برنجاش

و با تالش امر قیام نمود و اخفقت صلی الله علیه و سلم ششم آلوده بخیمه سلم در آمد و از توقف صحابه در سال  
 ام شریف سخات فرمود و اسم گفت یا رسول الله اینک از امعه در دار که بر ایشان امری عظیم گشته است  
 ایشان در آن فرج مکه شریفه نهاده بودند و بیم کرده که عمره خواهند کرد و با وجود تقدیر طلوسا تو با ترش سلم  
 کردی و در چه ایشان از تو خود بستند قبول نمودی اگر خاطر آخرت بر آنست که ایشان بخیر کنند و خلق نماید تو بر خیر  
 و با هیچ کی سخن گوی و شتران خود را بخیر کن و سر مبارک خود را حلقی فرما چون ایشان ببینند که اینچنین کردی  
 ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کردی اینچنین است از خیمه سلم بیرون آمد و خلق کرد و بخیر  
 کردند اما حال ایشان از غم و اندوه بجای رسیده بود که خود را هلاک کنند و باشند پس بعضی خلق کردند بعضی  
 قصر اخفرت فرمود صلی الله علیه و سلم اسم اخفرت لاحتقین پس بعضی گفتند و المقصرین یا رسول الله نوشت  
 اخفرت فرمود اسم اخفرت لاحتقین و صحابه که گفتند و المقصرین یا چهارم فرمود و المقصرین پس بخیر کرد و با الطهار  
 زیادت فضل خلق آورده اند که شتر ابو جهل که در میان شتران حضرت بود شتر کان خواستند که او را  
 نکاهد از سبیل بن عمر که سبب مرتب سلم بود ایشان را از آن منع و در خود گفت اگر اینچنین میخواهد صد شتر  
 در عوض او بدین شایه که قبول کند پس صد شتر حضرت عرض کردند قبول نکرد و فرمود اگر آن شتر  
 سستی بودی التماس شتا قبول نمودی و عجب که این بدبختان این داخل شتر اینند باشند اما  
 شاید که نمی کرد و گویند مقصود اخفرت از ذبح شتر ابو جهل لعنه الله علیه خیل کفایت شکست  
 مخاطب ایشان بود آورده اند که اخفرت بیت شتر را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود بدست  
 مبارک خود بخرد و باقی را با حبی بن جذب داد تا بکامه عمره در مرده فروخت کرد و گوشتها را بر فستق  
 و مسکینان بخشید نمود و بعضی گفته اند که مجموع شتران ندی را در حایمیر قسر نمودند و  
 از نجاست که نزد شافیه خورد در حرم شرط نیست اما حنفیه میگویند که حدیده بعضی او حل است  
 و بعضی حرم و آورده اند که چون از مهم قرانی و سرتر بشیدن و دوی که کردن فسرار یافتند  
 حق تعالی بآوی تاند فرستاد تا مویهای مسلمانان را بکمر برده در حرم پراکند ساخت و حضرت مویها  
 سه مبارک خود را بر درخت سمر که نزدیک وی بودند اخت اصحاب از حرم نموده مویها را از گداز  
 را بر دهنده نام نهاد گوی بن بسیار سستی نمود تا چند تا از آن موی بدست آورد و در نزد من  
 بود تا آنرا برای بیمارانی می شستم و غا که امر ایشان میداد و می شفا مییافتند و مدت  
 اقامت شکر اسلام در حدیده قریب به بیت رود بود و چون آنحضرت مراجعت نمود بمنزل

همچنان در بر واتی کریم رسید سو و اما فحشا که جامع حصول مقاصد دینی و دنیوی و کمالات  
 ظاهری و باطنی است نازل شد پس حضرت مجاهد را فرمود امشب بر من سجده نازل شده که دوست ترا  
 آنرا از بر چه آفتاب طلوع کند بر این پس خواند بر ایشان اما فحشا که را پس نیت کرد آن حضرت همچنان اقامت  
 کردند همچنان حضرت را و ساقا گذشت که ملا و این ششم نذر مرده از مفسرین صلوات علیه است  
 که بسیار و مقدّمه فتوحات کثیره و فتوحات عظیمه است و تقریر این مثنی بتفصیل بسین گفت و جمعی دیگر  
 بر آنند مراد فتح که است و بعضی فتح خیر مراد داشته اند اگر چه این چهار مورد نیاید و وقوع نبوده  
 از جهت تحقق آن بصیغه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت بان عرب و روشن قرآن عظیم است  
 و الله اعلم و از غریب این قصه است قصه ابوبصیر یقیناً با کسر حاد و علب بن اسد بقیع هجره و کسر  
 سین مهمل اثنی عشری حلیف بنی زهره که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم صلح کرد و از سفر مدینه آمد  
 ابن ابی بصیر سلمان شده از که گر خنثه در رفت روزی پاره نیز در آن حضرت آمد کفار قریش و مردم را  
 بطلب می فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم شده است و دیگری کوثر نام که لازم او بود بجانب  
 آنحضرت مکتوبی فرستاد که مقرر باید بر مقتضای صلح که در حدیث مقرر شده است ابوبصیر را باز گردانند  
 ابی بن کعب نامه مشرکان بر آنحضرت خواند پس آنحضرت ابوبصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان  
 نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند  
 که تو میدانی و کار با عزت نیست برو خدا تعالی کشایشی در کار تو خواهد کرد و فرجی پیدا آورد  
 پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکّه روان شدند و چون بنوی الحلیفه منزل ساختند ابوبصیر  
 نصر الله عنه مسجد که اینجا است در آمد و در وقت نماز بگذاشت و نوشت راه که با خود داشت پیش خود نهاد  
 و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با شمشیر و انشی بکشد که گریز ابوبصیر نام و نسب  
 عامی رسید و گفت این شمشیر خوب بنماید عامی شمشیر از نام نیز کشید و گفت همچنان است  
 که تو میگوئی من بار این شمشیر را از موده کار فرموده ام ابوبصیر گفت بمن ده تا به من عامی  
 از سر غفلت شمشیر دست ابوبصیر داد ابوبصیر بکیض مسموم او را کفایت کرد که کوثر حبان جنگ  
 پای بیرون برده مجلس شریف رسید چون حضرت او را دید در دید فرمود این مردی است  
 که ترسی دیده است و چو کی کشیده چون نزدیک آمد عرض کرد که یا من یقین آمده و من نیز از  
 مرض تلغم و ابوبصیر نیز شمشیر عامی را حمالی کرده و بر راحله او نشسته همان ساعت بیدار رسید

و توجیه بجایست و گفت یار رسول الله تو از عهد پیمبر بدین آمدی و با این  
و مهم را حق غرض از ایشان خلاصی داد و از شر ایشان خلاصی داد و حضرت فسر بود و این  
حرب و کین را واحد می بینم و بصیرت فرزند خود و کرم گفتند جنگ است اگر باشد که با او  
اعانت او کند مرا و این سخن مشیر است ابو بصیر را بفرز و شیر است بآنکه چندی از اهل اسلام که  
در یکا میگویند منوع اند و بی لایق شوند اینچنین گفته اند مشیر در بیان معنی این عبارت این  
معنی را نه است و تعبیر او نیست بلکه مراد تعجب است بآنکه عجب مردم را ندانست اگر کسی بشیر  
و اعانت او کند کاری میتوان کرد چنانکه واقع شد متضمن هرج است و ظاهر سوقا حدیث متضمن  
مقام ناظر در آن است که مراد سرزنش و شکایت او باشد که عجب چنانکه باعث قضا است  
اگر باشد کسی بدانند او را که رجوع به سوی ما کنند و نزد ما نیاید و بگریزد که خود را او پیش تابعت  
خود و قنیه و جنگ است یکی کسی است که او را بگیرد و باز سپارد بقریش و درین ادا تلقین و  
تعلیم قرار میسر است فاقم ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید که او را باز خواهد فرستاد و از عهد  
بر روی رفت و در بگریز آورد تا با ساحل دریا آمد بمنزلی که آنرا عیص گویند و آن مرکز کاروان  
قریش بود و قبیله تجارت شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و نهنگ از اهل که مسلمان شدند  
پیش راوی آمد و جمعی میشنیدند و گویند که امیر المومنین علیه السلام رضی الله عنه با ابو جندل پسر  
سبیل بن عتر که در حیره پیش از حضرت مسلمان آمد و حضرت او را سیدش سپرد پیام فرستاد  
و بقصه ابو بصیر اعلام نمود و جندل نیز از پدر گرفته پیش ابو بصیر آمد تا جمعی کثیر بهر سید قریش پسر  
کس و هر کاروان کاقران که شام میرفتند سر راه ایشان گرفته و اهل قافله را کشته اموال ایشان  
میگرفتند چنانکه قریش ازین معنی بیگانه آمدند و از کرده خود پشیمان گشتند و ابو سفیان بن  
حرب را به نزد آن حضرت فرستادند و سوگند بخدا و حیم دادند که آن جماعت را به نزد خود طلب  
که با این شرط را به نداشتیم هر کس که از ما نزد خود بیاورد امان باشد و ما را بوی هیچ کار نخواهیم  
خواهیم کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیات کس فرستاد و ایشان را پیش خود  
طلبید و بروی آنکه مکتوبی با ابو بصیر نوشت که با جماعت خویش توجه به سوی ما بیا که من  
مکتوب حضرت رسید ابو بصیر در حالت نزاع بود نام رسول را بدست گرفت و در چشم  
شاند و جان بحق تسلیم کرد رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله علیه و سلم پس

پس ابو جندل اورا غسل داد و تهنیت و تکفیر نمود و آنرا دفن کرد و نزد یک قبر می سجده بنا کرد و  
 بایاران بدین آید و درین سال آن حضرت رسل و منشیان ملک آفاق و سلاطین کنونی اطاعت  
 فرستاد و بعضی اهل سیر برآیند که این سال در محرم سال هفتم بود چون در آخر سال ششم و اوایل  
 هفتم بود یا بار آورده در سال ششم بود و در سال در هفتم بود اما بعضی از ششم بود و بعضی از هفتم  
 یافت و الله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که باین ملک فرمان صادر گرداند گفتند مردم  
 که ایشان نامه را که هر نذر داد اعتبار نمی نهند و میخواهند پس برای آنحضرت انگشتی ساختند  
 از طلا و از حجاب سیم هر که دست رس بود برای خود انگشتی از طلا ساخت پس خبر رسد آمد  
 و گفت که مردان را بپوشیدن طلا حرام است پس انگشتی از دست مبارک بیرون کرد و حجاب  
 نیز انداختند و فرمود که از نقره بسازند که طلعه و نگین سیم از نقره بود و نقش نگین محمد رسول الله بود  
 الله سطر و رسول سطر و محمد سطر باین صورت و از نوک که آنحضرت نامه با بجا ایشان  
 نوشت سرنگی نجاشی بود بادشاه حبشه و هر قل بادشاه روم و کسری بادشاه مدین و مقوقش و  
 اسکندریه و حارث بن ابی شمر عیالی حاکم شام و سوده بن علی خفی و ابی یاسد این شش کس اند که به  
 سوی ایشان نوشت و بعضی از اهل سیر هفتم مندرین سادات حاکم عربین را گفتند انداختند  
 که هر رسولی را که به سوی هر یکی فرستاد حق تعالی زبان او را باین رسول ابهام نمود و این محضر  
 بود از معجزات آن حضرت صلی الله علیه و سلم اما نجاشی بفتح نون و کسره آن نیز گویند و تخفیف  
 جیم و تشدید آن خطاست تخفیف با و تشدید آن نیز آمده نام او احمد بفتح عمه و سکون صاد  
 مهمله بن الحارث است و رسول به سوی او عمرو بن امیه قمری بود بفتح صاد و کسره و سکون میم از سعاد  
 بود چون نامه حضرت بوی رسید احترام خود از تحت فرو آورد و بر زمین نشست و نامه را بطن  
 گرفته بوسید و در پیش نهاد و فرمود تا آن نامه را بخوانند مضمون نامه راجع باین معنی بود  
 بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله به سوی نجاشی ملک حبشه بدرستی که من حمد و ثنا میفرستم  
 به سوی تو مر خداوندی را که بادشاه برحق و بی نیاز مطلق و پاک از نقایص و عیوب و سالم از  
 کل آفات و عیوب و صدق پیغمبران خویش با یات و عزرات و امان و سنده بندگان خود از  
 فزع قیامت و رساننده ایشان پدربجابت و غالب بر تمام اشتیاء و جبار و متکبر و دانا است  
 و گویا میسریم که عیسی روح الله و کلمه دوست که القافر مودان کلمه را بر زمین قبول طیبه صید و البستن



است وی بمسی پس از خدای تعالی میسی را روح خود در میدروی بجا که آفرید آدم علیه السلام  
 بید قدرت و در میدروی از روح خود تا بعد مرستی من بخواهم تراندن اسلام و تحقیق فرستاده ام  
 بسوی تو پسرم خود را جعفر بن ابیطالب مسلمانان که یابی بودند باید که بنگرند بکارهای و نصیحت مرا  
 قبول بشنوی و در بقا طاعت و انقیاد و راستی و اسلام علی من اتبع الهدی نجاشی کاظم  
 و شهادت بر زبان اند و گفت اگر من تو هستی ملازمت شریف او رفتی و خود را به سعادت مقصود  
 مشرف ساختی و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بحمد رسول الله  
 از نجاشی ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی سزاوارتر  
 غیر اوست و راه نمایند هست باسلام تا بعد تحقیق نامه شریف تو بمن رسید و آنچه یاد کرده میسی  
 بر آب آسمان و زمین میسی که هیچ زیاده بر آن نیست و در روایتی زیاده نیست بر پوستی که میان  
 خسته خرقه افتادست و تحقیق دانسته بودم حقیقت شریف ترا که آورده اگر ای داشته ام پس  
 عسم ترا دیاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدای و راست گویی و بخیران گذشته و  
 کتاب سلفه تصدیق تو نمودند و من محبت کردم با تو و سیدای عسم شریف تو و اسلمت علی  
 یدیه و الحمد لله رب العالمین و فرستادم بخدمت خریف تو پسرم خود را از این اصحیح و اگر فرماست  
 ای رسول خدا من نیز بخدمت تو آم و گواهی میدهم که آنچه تو مکتوبی حق و صدق است و اسلام علیک  
 یا رسول الله و شوق است که سید رسول صلی الله علیه و سلم مکتوبی دیگر نجاشی نوشته بود مضمون آنکه  
 ام جعفر خرقه سفیان که از مهاجرت حبشه است برای ما بخوابد و بدین مظهر روانه سازد و جماعت  
 مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی چهره را برای آن کسر و در خطبه کرد و خالد بن سعید بن  
 العاص را وکیل ساخت تا وی بزنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم داد و چهار صد شتال طلا مهر  
 گردانید و مهاجران را کارسانی نموده و در کسی با عروین امیه صغیری بدرینه روانه کرد آورده اند  
 که نجاشی حقه از عراج طلبید و مرد مکتوب پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن حقه مضطرب سخت  
 و مکار داشت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت بود تا ما دام این مکتوب شریف در میان ایشان  
 باشد و گویند که نامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقی است و  
 تفسیر جنترم آن بجا آورده و صاحب موهب لدر گفته که این نجاشی اصحیح است که بجزرت کرد و سواد  
 مسلمانان که عمر در نوبت و نوشته بود آنحضرت نامه در سال ششم از هجرت و مرد در سنه ششم از هجرت

بروی آن حضرت در مدینه و اما نجاشی که والی شد بعد از دوس و بسوی او هم نامه نوشت  
 و دعوت کرد معلوم نشده است اسلام او و نه نام او و خطا کرده اند میان این دو نجاشی  
 و نیز ننموده و از هر صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا نوشت نامه به بسوی نجاشی و این ته نجاشی است  
 که نماز گذارده بروی آن بنی النضر که هر قل مشهور کس را و فتح را و سکون قاف است و سکون  
 را و کس قاف نیز میگویند نام قیصر روم است در قافوس میگوید که وی اول کسی است که سکون  
 دنیا نبرد و اول کسیکه احداث بیعت کرد و رسولی بسوی وی دخیه بجای بود فتح دال و کسب آن صحابه  
 مشهور است و جبرئیل علیه السلام بصورت وی تمثیل گشت جمال بارخ و حسن فاق دشت و حکم  
 چنان بود بدیه که نام را بحاکم بصری بضم با و سکون صاد که قرینه است از قری شام بر بنی دو  
 کسی را تو همراه میکند جابر قل برسد پس دخیه رضی الله عنه بموجب حکم عالمی متوالی متوجه گشت و  
 چون بصری شام رسید حارث بن ابی شمر که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحبت  
 وی ساخته پادشاه سلطنت هر قل روانه ساخت اتفاقا هر قل در آن ایوان بزاریت بیت المقدس رفت  
 بجهت تدری که کرده بود که چون دست تصرف خرد و بر وزیر از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان  
 در آمده بود کوتاه کرد و در میان بر فارس میان غالب آیند از قسطنطنیه روم بای بر بنه بیت المقدس  
 رود و در مسجد اقصی نماز گذارد و عبادت کند چون روم بر فلز غالب آمد چنانکه سابقا اشارتی  
 بآن گذشته است فرمود تا در راه با اهلای انداختند و بروی کل دریا حین بر خنند یا  
 بران نهاده باین طریق تا بیت المقدس رفت بود و وفای اندر قیام نمود و بعد از آن سال که در بیت المقدس  
 بود شبی نظر در احکام نجوم کرد و چیزی معلوم او شد که بسبب آن تغییر کل در ذات وی پیدا شد  
 و بخت النفس منکر البیة برخاست مقربان وی از وی پرسیدند که امر تو ترا کدر و مخزون می ختم  
 سبب چیست گفت دوش از او ضایع فلکی چنان ظاهر شد که ملک الحان ظهور کرده است  
 یعنی باد شاه قومی که سنت ایشان خفته کردن است پیدا شده است و نزدیک است  
 که دست تسلط ایشان بر فواحی مملکت ما دراز گردد و بر اهل این بلاد استیلا یابد تا که ام فوم  
 است که خنان طریق ایشان است گفتند که درین عصر یهودند که خنان می کنند پس حکم کرد که هر جا  
 یهود یا بنی نضیر رساتند در خلال این حال بسنج قیصر رسانیدند که شخصی از عرب آمده است که  
 رست و قصد غلب از حواصت امام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند که عبادت از ظهور

نبوت و احوال شریف آنحضرت است صلوات الله علیه و سلم و تحقیق نموده که این شخص مخوف است هر قری گفت  
 بر من اندر دل بخوی ظاهر شده ظهور ملک همین جماعت است درین میان و حیدر نام شریف که سبب  
 عدی بن حاتم از حبشی آورده بود و بر قری رسانید مضمون نامه که بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن  
 عبد الله بنده خدا و فرستاده وی بسوی بر قری عظیم و دم سلام بکسی که پیروی را در راست  
 نماید بعد برستی کس می خوانم ترا بکار اسلام مسلمان شو تا ابد است با شکی و بدید ترا  
 خدا می تالی مزد و بار و اگر شپه دی و روی کردانی ازین سخن دین مرا قبول کنی بدستی بر تو خواهم  
 بود کن و مزارعان دریا با اهل کتاب قتلوا الی مکتبه سواد بنیادینکم الله تعالی الله و لا  
 نشکر پیشیاد و لا یخذه بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان قتلوا کفر و الله شاهد بانا  
 مسلمون و چون بر قری بر مضمون نامه شریف آنسر و علی السلام اطلاع یافت از بیت  
 آن عرق از پیشانی او روان شد مرید و فغان از مجلس می برخاست با رکبان دولت خود گفت  
 تخصص نماید که در مملکت من چیکس از قوم این مرد که دعوی نبوت می کند است تا حقیقت حال او را  
 استکشاف نمایم اتفاقا ابوسفیان بن حرب بعد از صلح حدیبیه تجارت شام رفته بود او را  
 در غزوه که قحط آنشان بود یافتند بجای بر قری بیت المقدس بر دزدان عباس رضی الله عنهما  
 از ابوسفیان نقل میکنند گفت چون در آورده شدیم ما بر حیر رسید که کدام کسی از شایان  
 مرد از روی قرابت نزدیکتر است گفت من نزدیکترم بوی دوی لبه جسم من است و این سخن  
 از وی لطفا بر راست نیست مقصود آنست که این نسبت در میان آبا و اجداد ما ثابت است  
 چنانکه جدا که امید است با جد آنحضرت که عبد المطلب بن حشم است ائمه بن عبد مطلب  
 بن عبد مناف عبد المطلب بن حشم بن عبد مناف پس بر قری مرا پیش خود خواند و یاران را در  
 قنای من نگاشت و با ترجمان گفت که یاران او را بگو که من از ابوسفیان خبر میگیرم  
 چند از احوال این مرد خواهم پرسید اگر در جواب خلافت واقع گوید شما مکتب او کنید  
 ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر بیهیاد است می که از من دروغ نقل کنند بری بستم  
 من جز با محمد راست نگفتم ابوسفیان خلاوت و خلافتی که می بختاب رسالت تقاضا  
 بمن میکند که در غمبار می است اینهم تکلف کرد و گفت خیال یافتن جای جزو شعبه ایمان است و آن  
 نبود مزارع و در جاده قضیت پیش فرادم بود بر قری و در بارگاهش بود که اگر دروغ گوید من خبر نگذارم

گفتند که سزای او بهر تیر این بود و کردمانی دیگر خود بعد از آن بر قتل از زمین پرسید که اصل و نسب این مرد  
 در میان شما چگونه است گفتند وی میان صاحب نسب بزرگ و عظیم است چه سینه داشته  
 در میان عهد منافق شهرت و خلیف بوده اند چه در حدیث آمده است که حق تعالی برگزیده از اولاد ابراهیم  
 اسمعیل را و از اولاد یحیی قریش را و از میان قریش باشم را و از اولاد عیسی علیه السلام را و از اولاد ابراهیم  
 برگزیده ترین برگزیده گاه گفت بر حق یحیی است انبیا و رسول شهرت انبیا شفا از متابعت  
 ایشان یکی و غباری بر لبان ایشان لایق نگردد و پرسید که یکس پیش از و  
 از قوم قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفت منی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم  
 آن بودی که می گفتی که قتلد سخنی میکند که پیش از وی گفته اند و پرسید یکس از پدران وی با شاه  
 بود گفت نه گفت اگر بودی می گفتی مردمی است که ملک پدر خود بخواد و نبوت را و سید است  
 طلب ملک پدر خود میکند پرسید تو ای مردم پیروی او می کنید یا ضعیفان و فقیران گفتیم  
 و فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر متابعت انبیا میباشند و پرسید که متابعتان  
 و روز بروز زیاده میگردند یا کم می شوند گفت زیاده می گردند همچنین است کار  
 ایمان که بتدریج زیاده می گردد تا محکم گشته و پرسید یکس از دین می می گرد و می گرد  
 از جهت مکرده داشتن دین متین وی گفت همچنین است حالات ایمان چون  
 در دل در آید و با جان آمیخته گردد و بیرون نمی آید و پرسید که آیا مردم او را شناسم بدروغ  
 میداشتند پیش از آنکه این دعوی کند گفت منی گفت لبس رو انباشد که دروغ بر خلق بر  
 زند و دروغ بدو بر خدا دروغ بند و پرسید که دعوی خدا میکند یعنی عهدی که در جنگ و غیر آن  
 با کسی میکند می کند گفت منی گفت که پیغمبران چنین میباشند که خدا نیکند زیرا که خدا را از  
 طالب دنیای آید و انبیا علیهم السلام طالب دنیا نیستند و بسفیان میگویند که اخروفت زیاده  
 کردم که درین ایام میان ما و وی صلح واقع شده و عهد و مانی میگوید توانستم که در میان  
 این سخنان سخنی که صداقت و مقصود از آن لازم آید در کجایم گمان سخن بطریق امکان احتمال  
 و بجز آنکه که بر حق تعالی باین کلمه نگردد و در این احتمال است که از پیش خود برگزیده است  
 و پرسید متابعت میان شما و او واقع شده یا نه گفتی که از این گفت چگونه است حال متقاعد گفت گاهی او را غایب  
 می شود یعنی در برابر و گاهی با بر و علیه میگویند یعنی در احدی گفت حال انبیا چنین بود که گاهی مغلوب میگرددند

اغلب دشمن اما حاقیت دولت و نصرت ایشان را باشد و بر سید یحیی خرم می کند وی تا ما را گفت می  
 پرسیدند ای کتای بی متاد و بی سچ چیز را با وی شریکی نمودارند و ترک و سید آنچه پیران شما  
 می گفته اند وی کرده اند و امر می کنند تا را بنام روز و صدقه و صدق و عفاف و صلح و حسن  
 گفت اینها که یاد کردی همه از صفات حمیده و سمات مرضیه پیران است عجب که بر قل از جوینان  
 اینهم بر پرسید که پس چرا شما اطاعت نمی کنید او را و ایمان نمی آورید شاید که همین را می گفت که  
 پیران ما امر می کنند و لیکن هر قل این حرف می گفت زیرا که سید دانست که ایشان کافر منافقند  
 و گویند که هر قل کتب آن حضرت در جزیره عجمه در صندوق نگاه داشت و آن کتب در  
 او لاد بود و بادشاهی از خانه ایشان نه بر آید بعد از آن گفت قیصر بانی سفیان که آنچه جواب گیتی  
 تو از صفات حمیده و لکرم مطابق واقع باشد غریب برین ملک است و باید و فرمان روا سید  
 این گردد و من یقین میدارم که سغری بانیان او صفات نبوت خود گفت و لیکن شخص سید  
 که از قوم شما خواهد بود و اگر بدست می توانی که بوی برسم بر آینه سعی در کوشش می نمودم تا این سمات  
 فایز می شوم آورده اند که هر قل در حیره را در خلوت برده گفت و اند من سید ام که وی پیر مرتضی است  
 و او است که منظر او بوده ایم و در کتب آسمانی و صفت و نعت او خوانده ایم و می ترسم که اگر  
 متابعت او کنم رو میان قصد ملک من کنند بعد از آن هر قل در حیره را پیش شخص دیگر فرستاد  
 که در روی می آورد و صفات نام داشت و مقداری نصاری و امام دین عیسی بود چون در حیره پیش از  
 او نیز گفت بخدا سوگند که هر چه می است و او را در صفی که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ  
 شبهه در نبوت او نداریم پس صفات برخاسته کشید امر و گفت ای محشر روم باینکه کار احمد غریبی نویسد  
 یا آمده است و در آن کتب بار بار بدین حق دلالت فرموده و حقیقت رسالتش چون آفتاب  
 روشن است گویا بزرگوار که خدایکست و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این شهادت از صفات  
 استماع نمودند او را بطعن و ضرب شهادت پس در حیره بازگشت و احوال گذشته را بر قل باز گفت  
 وی گفت من با تو بگفتم که از نصاری میترسم و اند صفات نزد قوم خویش از من بزرگتر و اول روم  
 بیشتر اعتقاد داشتند بوی از من و صحبت که سیده است که چون هر صفات بر قل رسید ازین  
 المقدس بحضرت آید که در اساطنه وی بود و عظمای روم را پیش خود طلبید و در و بسکه که در  
 در آورد و در سکره قصری کرد وی خانها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا در بار بستند و نگاه

انگاه خود بغیر از غیر قباوتن قصر برآمد و گفت ای گروه روم اگر خجست هست شمار که فلاح و رستگاری  
 و راه راست یابید و ثابت و مدام مانند ملک شما پس متابعت نمایند باین غیر که برخاسته است  
 رویان چون این سخن از وی شنیدند متفرقه متفرقه شدند و برگشتند و روم خوردند چنانکه کبر  
 خرم خورد و روی بطرف در نهان پس در راه بسته دیدند بر قل چون نفرت آن جماعت دید و از  
 ایمان ایشان بپس گشت گفت ایشان را باز گردانید چون باز گشتند گفت این کیان کرد و گفت من  
 این سخن را گفتم آرایش صلا شما درین شامی کردم و دانستم که شما ثابت ایستد پس همه راضی شدند و  
 سجده کردند و بیرون آمدند و بخاری در صحن خود میگوید که این بود آخر کار بر قل و اختلاف کرده اند  
 علما که بر قل مسلمان رفتند از نیایان بعضی برانند که دنیا را بر عقی اختیار کردند و شرف اسلام شرف  
 شد چنانکه از این جهت صحیح بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در غزوه موتی با مسلمانان جنگ  
 کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانکه میایدانش از الله تعالی وزیر آمده است  
 پیغمبرش کرده بوی توک و قتال کرد و جمعی برانند که احتیال دارد که پنهان ایمان آورده باشد  
 بجهت خوف پلاک خود و زوال ملک این محاسن را اظهار می نموده باشد و لیکن در سند امام احمد حنبل  
 روی گشته که از توک بحضرت نوشت که من مسلمان آن سرور فرمود دروغ میگوید بلکه دوست  
 مرا نیست خود است و الله اعلم و نیز اختلاف دارند این اخبار که آمده اند و را مسلمانان  
 زمان ابوبکر و عمر است یا پس او و ظاهر آنست که اوست که ازانی فقه الباری و الله اعلم و اما که  
 شاه مدین بکسراف و فتح آن سکون بین مکر و مصغر مورخ خبر کرد که لقب پادشاه فرست  
 سری در آن وقت پر وزیر بر وزیر نوشت شیران بود و گویند که نوشیران بود و این سخن خطا است  
 و شیران در وقت ولادت حضرت سید البشر صلی الله علیه و سلم بود چنانچه بر زبانها مشهور است  
 و کت فی زمن الملک العادل و نزد محدثین این سخن نیست و چون درست باشد و صفت مشترک بعدل  
 ال انکه شرک عظیم است قال الله تعالی ان الشکر کظم عظیم میگویند که مراد بعدل اینجا نیست  
 بیت و ادبستانی و فریاد رسی است که اهل عرف آنرا عدل می خوانند اما حران اسم  
 اول بر زبان انبیا صلوات الله علیه تعید است و رسول عبد الله بن خدافه سہمی بود که صحابی  
 ام الاسلام است و از مهاجرین باقرین اولین است منسوب بستم بن عمرو بطی است از قریش امر کرد که  
 ساند آنرا بایکم بحسین و برساند وی بکسره و مضمون نام این است که بسم الله الرحمن الرحیم

از عمر رسول به بجات کسر بزرگ فارسی سلام یک یک ابلع راه راست نماید و بگردن بخت  
 و گویای دین که خدا یکی است و محمد بنده دوست و رسول وی می خوانم ترا با سلام بدرستی من رسول  
 خدا یم بجهل مردمان نایم و هم و ترسانم و الزام محبت نایم بر کافران مسلمان تو تاسدست ماست  
 و مگر ای کجای و سرکشی نهائی بدستی که ببال مجرکس برتر خواه بود که گینه که چون بوی کتوب شریعت  
 رسیده گفت محمد بن یحیی کتوب می نویسد و حال آنکه او بنده در عیت من است و بنده اندان ملک که از  
 بنده خاص خداوند تعالی است که او را ولی و سید تمام بنده کان خود ساخته است و گرنه از گفت  
 نام خود را با نام از نام من نوشته است و بنده اندان آن جا بل که در شش کتوب همین است که  
 من فساد الی فاروق و نام او ماهی عرش نوشته اند و توبه باشی و نام تو به باشد پس  
 بر مسافت آن کافر و دیار که در آنجا شریف را در بیانات گفت و انکاف نمود بعد از من خداوند  
 و جواب بکتوب شریف نوشت چون این خبر بحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود: مرقی کتابی  
 مرقی الله ملک باره که در آن کافر کتاب مرا باره سازد خدا یتیمای ملک او را بعد از من باز آن  
 که از قبل وی حکم من بود نوشت که چنین شنیده می شود که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب  
 دعوی پیغمبری میکند باینکه او در محمد جلالت پیش خود بفرستی تا او را به پیش من آورند باز آنکه  
 وی قبران خود را که با نوبه نام داشت باز جمله عقلا و شیخان فرس بود و مخصی دیگر از فرس خرخره نام  
 که وی نیز میان فارسیان امتیازی داشت برای تقیض و تحقیق احوال پیش آنحضرت فرستاد و از  
 نوشت که بر افاق این دو مرد نزد کسی که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطایف رسیدند  
 و در آنجا از خدا دید قریش مثل ابو سفیان و صفوان بن امیه و غیره با خود نزد ایشان احوال فرمایند  
 آنحضرت استخبا نمود گفتند که وی در شرب می باشد و خوشحال شده اند که محمد با او شای منسل  
 کسر که رفاقه امید است که هم وی بدخواه ما خواهد شد الفقه آن دو مرد بعد از وصول به مدینه  
 بحال من قدس سرور کائنات صلی الله علیه و سلم رسیدند و آخا سخن کردند و گفتند که کراه  
 کسر بازان که ملک من است نامه نوشته است که بکتوبش آنکه ترا محبوب محمد بن خورش  
 نزد او فرستد و ملک باوان را بجهت آن فرستاد که ترا به ملک خود بریم که همراه ما بطور و  
 نیت بیائی بازان عند خواهی بملک الملک نوید ما از حریم تو در کنه نشسته غوغا کنند و اگر  
 با او متنازع آمدی سلطت و سلولت کسر ترا معلوم است و میدانی که وی چطور با او شای

ترا قوم ترا پاک گردانند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذان بحضرت دادند چون بنهادند  
 و حکایات ترخس و ایشان اطلاع یافت تبسم فرمود و در ردای سیاه آمد که این بابویه  
 و خزانه سوارا که زیرین پر ساجد است خویش کرده و با همبازار دیا پوشیده  
 و میان خود را بکمرای زری و سیمین بسته و در شهاب تراشیده و سیاهها گندم شده که کلبه  
 ایشان پوشیده بود چنانکه روشش محسوس است آمده بودند حضرت با چون ایشان را بان  
 هیات دیدم کرده داشت آن را و فرمود وای بر شما که امر کرده است شمارا باین وضع و که فرمود  
 شمارا که ریش تراشیده و شوارب بگذارید و گفتند پروردگار ما نیکی که بر ما  
 رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و لیکن پروردگار من مرا فرموده که بچو بگذارم و شوارب بپوش  
 کنم پس فرمود نشینید پس آن پروردگار خود را آمدند و انسر و ایشان را با سلام خواند و ثواب  
 و عقاب ترغیب تریب نمود و گفتند ایچو بر خیز و روی براه آرتا ترا پیش ملک الملوک  
 بریم و اگر تخلف کنی شاهنشاه عجم یکوب را بحال خود بگذارد یا سب را بکشد یا جلدی وطن  
 فرماید و مروی است که این دو کافر ناپاک هر چند که جزای می کردند و بی ادب سخن می گفتند  
 اما مهابت مجلس عظمت نشان نبوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بنزد ایشان میلزید و  
 نزدیک بود که از بیم کسل از تکلیف برآین که میکردند معاف داشته بران آمدند که آن حضرت  
 مکتوبی در جواب نامه باذان ارسال فرماید فرمود که امروز بمنزل خود باز گردید و فرمایید  
 تا بنیم چو می شود چون رسولان از مجلس شریف بیرون آمدند یکی گفت که اگر پیش ازین را  
 در مجلس داشتی خوب آن بود که از مهابت پاک گشتی دیگر گفت که در عهد عمر من هرگز این نوع  
 هیبت بر من ستوی نشده بود که امروز در مجلس انبیا و استیلا یافت معلوم نمی شود که موبد  
 شایعات الهی است و کار او کار خدای است چون رسولان روز دیگر بحضرت شریف آمده  
 فرمود صاحب خود یعنی باذان خبر بید که پروردگار من دوشش ملک ترا یعنی خسرو اقبال آورده  
 و بهفت ساعت که از شب گذشته بود پیشش شیری را بروی گذاشته تا شکم ویران شود  
 و این شب نشین بود و تبسم چادری الاخره سبز سیمین الحجه و همچنین آنحضرت بفرستادگان  
 باذان فرمود که بصاحب خود گویند که قریب است که دین من در ملکات گرسه ظاهر گردد



و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف است بر من گذارم و ترا بر نیای فارس حاکم گردانم پس رسولان  
 رفتند انصرفت یافته ازین مظهر بیرون آمدند و چون بمن رسیدند انچه از حضرت رسول صلوات  
 الله علیه وسلم شنیده بودند بازان رسانیدند و انچه در محاشش بده نموده بودند گفتند بازان بر رسید  
 که او احوال رسان و نگار بیان بستند و انچه در مجلس شریف شامه نموده گفتند نه تنها در بارگاه  
 و کوچه ها تردد میکنند بازان گفت بجزا گویند انچه از وی نقل میکنند بکلام ملک نمی ماند و تصور من آنست که  
 یحیی بن عیسی است و در نبوت او هیچ قبلی نیست هیچ یکی از ملک در ایمان نبوی بر من نیست بگرد  
 بهمدین تا که تو بشیرویس بروی بازان رسید مضمون آنکه کسری اعیان و اشراف قاهر  
 را به جریه و خیانت می کشد و سنگ تفرقه در میان جماعت عظام این یاری انداخت تا رنجست من او را  
 گستم و مردم را از شر وی نجات دهم شستم باید که اطاعت من نمای مردم را متابعت و متابعت من بخوانی  
 و همه ارض من صاحب دولت که در زمین عرب و عجم دعوی نبوت می کنند نمای تا آن زمان که در  
 من در شان نبی تو رسد بازان چون بر قفسه و قوف یافت بی تاخیر و توقف از سر صدق و خلاص ملک  
 شهادت بر زبان آورده و جمیع مردم من فارس که در آن ملک بودند با وی موافقت نموده بدلت ایمان  
 مشرف گشتند تا قی احوالی فارس بیان بعد از حکومت شیرویه و معالمدوی با آنحضرت از کتب تواریخ  
 باید جست و اما متوقس بفرقه فاف اولی و سکون او که قاف ثانی و سیمین مملو الی مصر و  
 اسکندریه و رسول بسوی حاطب بن ابی لهو که صحابی مشهور است و مضمون نامه او قریب بمضمون نامه  
 بر نقل است چون رسانید حاطب نامه آنحضرت را به وی احترام و اکرام نمود نامه را و در برابر آن سخنان  
 نسیگو گفت و حاطب را در خلوت طلبید و انچه از صفات او و نبوت آن حضرت بود از حاطب شنید  
 بهمدراستی که عیسی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود موافق و مطابق یافت و گفت این  
 همان رسولی است که عیسی علیه السلام بقدرم او بشارت داده و تحقیق غالب خوانم آمد وی خوانم  
 گرفت انچه ای این دیار را اما ایمان نیار و اطاعت و انقیاد کرد صاحب سوابب  
 چون در آن حاطب بر متوقس گفت تحقیق بود پیش از تو درین ملک مردی که کان می رود و عمر  
 سیکرد می گفت اما ربکم الاعلی فاعده آمد که کان الاخرة و الا ولی پس تمام کشید و در کاف  
 از وی پس عبرت گیر تو بغیر خود تا عبرت بگیر و بغیر تو بپس گفت متوقس با رادی است که نمی گذرد  
 آن دین را که از جهت دینی دیگر که بهتر است از وی پس گفت حاطب می خوانم ترا بسوی دین

دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند بوی خدا تعالی از غیر و سب و درستی و این خبر  
خواند مردم را پس سخت ترین مردم بود قریش بودند و در میان همین مردم یهود و نژاد دیگرین مردم  
از وی نصارت و مهر نیست بشارت موسی عیسی مگر بشارت عیسی محمد علیه السلام  
و نیست خواندن تا ترسوی قرآن مگر بگو خواندن تو ای نبوت را با بخل و بر سینه که دریافت  
قوی او را پس ایشان از امت او ندانست حق و ثابت است بر ایشان که اعطای کنند آن قوم  
او را و تو دریافت این غیر را پس ایمان آری و باش امت او و نهی نمی کنم تا تر از دین هیچ  
بلکه امر میکنم ترا بوی پس گفت مقوقس من فکر و نظر کرده ام درین غیر و یافته ام او را که  
امر نمیکند بخبری که نفرت باید کرد از آن نمیکنند از چیزی که رغبت باید کرد در آن نمی نامد او را  
ساحر قتال و نه کاهن کاذب و هنوز نظر و فکر میکنم پس گفت نامه شریف حضرت از  
انداخت آنرا در حقه از عاج و لکا داشت و فرمود کتاب را که بنویسد نامه بجانب حضرت مضمونش  
است که محمد بن عبد الله من المقوقس عظیم القبط اما کعبه تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و فهمیدم  
آنچه ذکر کرده تو آنچه می خوانی بآن و تحقیق میدانم من که باقیانده است پیغمبری که خاتم پیغمبران بود  
کمان میروم که خروج وی از شام خواهد بود و گوی در شام رسول ترا و فرستادم بسوی تو نامه و درین  
که آنجا را مرتبه عظیم است از قبط بکایت و امید نمودم برای تو اشتیاق را که سوار شو  
بر آن اسلام زیاده نکرد مقوقس برین اسلام نیار و انتهی کلام الواجب و در استیجاب  
آورده که گفت مخاطب چون فرستادم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسوی مقوقس ملک سید  
پس نام او را کتاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرود آورد مرا در منزل خود و اقامت کردم نزد  
شبهای پس جمع کرد بطاقه خود را و گفت خبر ده مرا از این خود گفتم ایاست وی رسول خدا گفت بل  
وی رسول خداست و گفت چه شد او را که دعای نکرد بر قوم خود که آوردند او را از بلده وی گفتم من چه  
شد عیسی بر من را که گفتند او را قوم او و برادرانشند و دعا نکرد اما که نمی کرد خدا استعانت ایشان گفت  
راست گفتمی حکمی آمده از نزد حکیم تعالی باشد و چون آمد خطاب از پیش مقوقس ترا و حضرت گفت وی ای صلی الله علیه  
و سلم بخیلی نمود و دست بملک خویش کرد و نخواهد بود ملک در اقصای و مقوقس در خلافت عمر خطاب فاطمیت و انجیل  
او را بدید و او قبول کرد و او را بخیر قبط را بعد از آنکه ایمان آورد و بمسیری نگذاشت و بلکه بر تهراف در وی کرد و از وی نام  
بنی اسلم و گویند در سرین را احسان بخشید از وی عبد الرحمن بن حسان بر وجود آید تنبیه از روضه الاحیاء

معلوم می شود که برای مقوقس چهار کثیر یک ترکیه بود یکی ماریه دیگر خواهر دسیرین  
 و خواهر سیرا و اشتیری سفید که از دلدل میگفتند و در از گوشتی که از اغیر ماریه و سیرا و خواهر  
 و نیزه و میت قد جاسه و هزار مثقال طلا و حاطب را صد مثقال طلا و پنج جامه تمام کرد پس  
 آنحضرت از آنجا ماریه قطیه را بر بسم قبری نگذاشت و بکایت تصرف در دوسه کیفر نمود  
 از وی ابراهیم بن رسول الله شواله شد و سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال در  
 کثرتک چنانکه نام ایشان معلوم نیست و بر دوازده گوش گاهی سوار میگردید تا در سفر خود  
 ملاک گشت یا چنین گفت در روضه الاحباب و در روایات دیگر آمده که دوسه خود را بعد از حلت  
 آنحضرت در جایی انداخت بجهت بی صبر بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم و آن چاه قبر وی شد  
 و دلدل برای سواری خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بران سواری میگردید چنانکه مشهور است  
 حراند علی فرموده است مصحح چهارم علیه السلام دلدل سوار مراد بان این است که است و بعد از علی مرتضی  
 حجتی سوار شد تا در زمان معاویه ملاک شد و گویند دوازدهای وی افتاده بود آرد را با بزرگوار  
 بوی می دادند و حال خواج سیرای در سال دهم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم کرد  
 و در مواهب سلی را زیاد کرده که از نهان کبر نون موحده بود پس خوش آمد آن حضرت را  
 صلی الله علیه و سلم این عمل بدو عا کرد در غسل بجا بگرفت و آن خرقه است از قرعه مصر  
 و فرمود بارک الله فی کل ثوب مشهور در کتب سیر و ذکر ماریه و دلدل است فقط و این  
 اصل و اما حارث بن ابی عمر غسانی فتوح غین مجروح شد در سین مهمل در رسول می که شجاع  
 بن و امیک ای بی بود چون سیر حارث نام رسید که حارث و ابی آن ولایت بود شمشیر که  
 انخط و شقی بقم غین مجروح است که پیش کشی برای برقل که در ایلیا یعنی بیت المقدس  
 بود ترتیب داده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود اما ملاقات حارث نه  
 میسر نشد حاجی بود از حجاب حارث که محبت اسلام در وی تمکین شده بود و شجاع  
 بوی توسل شده بود و مکتوب پیغمبر خدا بجا حارث رسانید چند روز گذشت که دیدن او  
 میسر نشد روزی برآمد و بر تخت نشست و نایج بر سر نهاد و شجاع آمد و او را ملاقات کرد  
 چون مکتوب آن حضرت را بوی رسانید مکتوب را خوانده بر زمین انداخت و سخنان را بر  
 بر زبان آورده فرمود که اسبان را نعل بر بندند تا محراب آنحضرت سوار کند و غرضه اش

و غرضش بی هر قل فرستاد و قصد آمدن مکتوب آنحضرت و غرض سواری خود بر جنگ محمد علیه السلام  
 فرستاد و قصیر گفته فرستاد که چندگاه ازین عید بگذارد پیش من بیانات مقتضای صلاح  
 وقت عمل نموده آید و چون مکتوب به نقل بجا رفت رسید شجاع را بخواند و گفت که روان شوئی  
 به سوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد شغال طلا بوی داد و رخصت کرد و حاجب  
 وی از شجاع احوال را شنیده رقت نمود و گریه کرد و گفت که من در انجمن و صفت محمد  
 و سوره کفایتی خوانده ام اکنون ایان می آرم و تصدیق می کنم و لیکن از حارثی ترسم  
 که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اگر آنها نمود و حاجب چند مقداری از طعام همراه  
 او گرفت تا قوت راه او گردد و چون شجاع بمیدان آمد و صورت حال را بیان کرد آن حضرت فرمود با تو  
 ملاک گشت یا ملاک باد ملک ای پس در سال فتح حارث بدار البور رفت و مملکت او بحاجب رسید  
 انتقال یافت و بعضی از اهل سیر برانند که حارث مسلمان شد و لیکن از هر من قصیر اظهار نمود و بخاک  
 قصیر ای می گویند که ایمان آورد و پنهان داشت و اند عالم و اما موهده بن علی حنفی والی یامد در  
 بیست و سی سلط بن عمر و عامری بود چون مکتوب آنحضرت را صلوات الله علیه و سلم بموهده رسانید موهده چون  
 نامه بخواند سلط را اغوازد و کرام کرد و در منزل خویش فرود آورد و مضمون نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم  
 از محمد رسول الله به سو موهده بن علی سلام کسی که متابعت کند هدایت را بداند که دین من نزد یک است  
 که ظاهر شود تا منتهای خفت و حافرت منم شتر و گوسفند و مانند آن و حاضر منم شتر و گوسفند  
 سلامت مانی از آفات و محافات دنیا و آخرت و بخواست موهده مکتوب در جواب آن  
 حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه است آنچه تویی خوانی خلق را به سوی آن و لیکن من شایسته  
 و خطیب قوم خودم و عرب را از من ترسی و منی در دل هست و عظیم می پذیرد مقام من  
 بگردان بر من بعضی کارها را تا متابعت کنم ترا یعنی صل و عقد بعضی از دیار خود بمن تفویض کن  
 و بقصد اقتدار من گذار تا متابعت تو کنم و به سوی تو بیایم و داد سلط را جایزه و پوشتانیده  
 او را جامه های نفیس از بافتها ببرد و داد او را انعامی در خوردی و در وانه کرد چون سلط  
 باز آمد بمیدان و نامه او را که در طلب امارت و حکومت نموده بود داد و فرمود  
 آنحضرت تو سانی سبانه من الارض اگر طلبید از من یک خوره خرما از زمین هم  
 نیدهم او را تجویز نمیکند با دو مانی بهر هلاک باد و آنچه در دست او است از ملک مال و سبانه

بنج سین تحقیق تحقیق خود فرما که از آن طبع خوانند و اولی مطلق است پستتر پستتر  
 مطلب بعد از آن تر صاحب روضه الاحیاء میگوید که بعضی از اکابرین سیر این انظار را تحقیق  
 کرده اند بسیار بعضی انگشت سیاه و تر کرده اند که اگر مقدار یک انگشت از زمین خواب نمید چنانچه  
 اند و آوردند و آنکه چون فتح که سیصد و شصت و سه خبر در آن بود و در حضرت فرمود بعد از این در  
 یازدهم که از آن بیاید شود و دعوی نبوت کند و بعد از من تسبیح رسد اشارت کرد و آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 بتقصیه مسئله کتاب نایب معنی که در آن زمان آن حضرت دعوی نبوت کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر  
 زنی مدعی گشته شد چنانکه این قصه تفصیل در محل خود مذکور گردانند و الله تعالی این شش  
 نام است از آنحضرت صلی الله علیه و آله که بلوک زبان نوشته و بعضی از ارباب سیر نام دیگر که آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم بجانب مندرین ساوی که والی بحرین بود بدست علایق این حضرت فرستاد  
 بران افزوده اند در مواهب میگوید که واقعی بنام دوی از حکمران آورده که گفت یا فخر این کتاب را  
 دکتب ابن عباس بعد از نبوت وی پس تسبیح کردم آنرا مضمونش آنکه فرستاد رسول خدا  
 نطاول بن الحنفی را بسوی مندرین ساوی و نوشت بسوی او کتابی را در حالتی که میخواند و او را  
 بسوی اسلام و نوشت مندر بسوی رسول خدا اما بعد یا رسول الله خواندم من کتاب ترا که بر  
 اهل بحرین نوشته که پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و خوش آمدار  
 و در آمد در اسلام و بعضی کرده داشت اسلام را و ارضی نشدند بران چنانکه یهود و مجوس پس  
 حکم کنی بدان عمل کنم پس نوشت آنحضرت بار دیگر بسم الله الرحمن الرحیم از محمد رسول الله  
 به سوی مندر سلام علیک پس برستی من محمد میگویم بسوی تو خدا را که نیت خدا جزوی  
 و گویا میبدم که خدا یکی است و محمد رسول او است اما بعد من یاد میدهم ترا خدا را و خود را و کسیکه  
 نصیحت میکند کسی را و خیرخواهی می کند کسی را نصیحت و خیرخواهی میکند مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند  
 رسل مرا و اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند مرا کسیکه خیرخواهی کرد در رسل مرا  
 خیرخواهی کرد مرا و تحقیق رسل من شد کردند بر تو خیر را و من شفاعت می کنم ترا در قوم تو پس  
 بگذر مسلمانان را در چیزی که هستند بران از تعلیم احکام شریعت و عفو کردن از ذنوب پس  
 بدستی تو مادام که اصلاح میوزی و اصلاح میکنی امور خلق را معزولی کرده نمی شو  
 از عمل و کسیکه قایم و ثابت ماند بر هدایت و محوسیت خود جز به نبی نبود و باید که مسلمانان

پنج مورس شادول نکلند و با ایشان محمد فتح نمیدهند و منصب اخذ جز به علل از حضرت مغفور ساخت و بعد  
 علل اموال را بدین راه انحضرت صلی الله علیه و سلم پوشیده نمائند که حکایت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 که با قوم و ایشان اشخاص معاملات دینی و دنیوی نوشته میکردند و مطالب مقصود ایشان بکتابت  
 است که بگویند نوشته ای که آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب نمیدارند و بگویند که اگر نوشته  
 در نوشته الاحباب در وقایع سال ششم بعد از فتح مکه آورده و نام جلد برین ایام که بعد از حارث بن ابی  
 سم غسانه که در بادشاه شده در سال هفتم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم شد که مقصود درینجا  
 ذکر مکاتبت است که در سال ششم مکتوب آفاق نوشته و در جواب لدنیه درینجا مکتوب مذکور است  
 از آنحضرت بکتاب ملک عمان که بیست و یکمین العاص فرستاد و هیچ معلوم نشد که در کدام سال فرستاد  
 چون مناسب این مقام بود نوشته شد مضمونش اینست بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله  
 و رسول و پیغمبر بنفخ جم و سکون تحفه و فتح فاد عبد پسران جلد به سلام بر کسی که پیروی کرد و راه  
 راست را با جدی بخوانم شمارا به غوث اسلام اسلام بر تاسلامت مایند و بدینستی من رسول خدایم  
 بهما مردم تا انداز کنم کسی را که زنده است یعنی نجات قلبی و ثبات کرد و حجت بر کافران و  
 شما اگر اقرار آید به سلام و آید میگردانم و ثبات میدارم شمارا بر ملک شما و اگر آبا من آید و قرار  
 بنمایند از اسلام زایل میگردد ملک شما و سپاه من جولان می کنند در ساحت شما و غالب میگردد و موت  
 من بر ملک شما و نوشت این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد و کتاب را و گفت عربین العاص پس پیروی من  
 تا رسیدم بتهان و چون قدم آوردم آنرا قصد کردم به سوی عبید و بود وی حکم ترن و ترن ترن پسران  
 جلد که جعفر و عبید از روی خلق یکقسم که من رسول خدایم به سوی خود برادر مقدم است بر تو بسن  
 و ملک من برسانم ترا به سوی وی تا بخواند کتاب ترا بپس گفت بچند دعوتی کنی تو گفت دعوتی کنی  
 بسوی خدا که یگانه است نیست شریک را و اگر ایمان آری بوی و ترک دینی و پیروی کنی چیزی را که عبادت  
 کرده می شود جز وی و گواهی دهی که محمد زنده او و فرستاده او است گفت عبدای عسیر تو بپس  
 خود چه کار کردی پیر تو بگو که مارا اتباع و اقتدا است بوی گفت من و پدر من ایمان  
 نیاورد بچند و دوست میدارم که کاشکی مسلمان میشد و تصدیق میکرد محمد را و آدم من بر  
 مثل رای پیر در ایمان نیاوردن بچند تا آنکه بدایت کرد مرا خدایتعالی با سلام گفت کی مسلمان  
 شدی گفت درین نزدیکی و رسید در کجا بود ایمان تو گفتم نزد نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز

پس آمد و گفت پس چه کار کرد قوم او ملک او گفتم برقرار داشتند و در متابعت کردند و او گفت  
 پس گفت مگر کن ای غرور که چه میگوئی تو بدیستی نیست هیچ خصلتی در مرد تو نماند و در مرد  
 از دروغ گفتن گفتم دروغ نمیکرد و حال نمیدانم اما دروغ گفتن درین خود بیشتر گفت پس نزد مرا  
 که بچه خیر امر میکند بخیر را زبانی میکند گفتم امر میکند بطاعت خدا و زحل و بی میکند از محبت وی و از  
 به برود قله رحم و بی از ظلم و در گذشتن از حد شرع و بی میکند از زنا و شراب و خمر و از عبادت سنگ  
 و تبا و صلیب گفت چه نیکو است اینکه دعوت میکند بآن اگر بزرگ من متابعت و بر برفت  
 کند مرا سوار میشود و مردم نزد خود تا ایان آریم بوی و تصدیق کنیم او را و میکنم برادر من محسن  
 است بر ملک خود که بگذارد آنرا گفتم اگر اسلام می آرد تو مالک میگردانی آن حضرت فرمود  
 بروم وی پس میگرد صدقه را از اغنیای ایشان و رد میکند آنرا بر فقرا و ایشان گفتند  
 و الله این خلق حسن است و چیت صدقه پس خریدم او را با آنچه فرض گردانیده است رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم از صدقات در ایوانی تا آنکه ششبی شدم و رسید صدقه ابل گفت با عمرو ایما  
 گرفتند می شود صدقه از سوایم مویشی ما که میوزند درختان را و فرو دی آیند بر آب گفتم نم  
 گفت و الله میبایم که قوم ما اطاعت کنند باین امر گفت عمر پس درنگ کردم چند روز تا رسید  
 عید - برادر خود و خبر کند او را بخیر من بعد از آن خواند وی مراد وی نزد خود پس در آنهم بود  
 پس گرفتند اعوانی باز و دای مرا پس من کرد ایشان را گفت بگذارد او را پس را کرده شد  
 من پس رفتم تا ششم پس گفتم اشتغف مرا که نشینم و با آوردند از این پس نگاه کردم من به سو  
 وی گفت بگو حاجت خود را پس ادم بوی کتاب را بر پیش شکست مهر او را و خواند کتاب را تا  
 رسید آخر آنرا پس او کتاب برادر خود را وی نیز خواند لیکن من نیم برادر وی را نرم تر اورد  
 پس گفت خیر میدی تو مرا از قریش که حاکم کردند گفتم متابعت کردند او را یا راغب درین  
 یا مقهور بیشتر گفت و کیت موافقی با وی گفتم مردم تحقیق رغبت کردند در اسلام و  
 اختیار کردند او را بر غریبی و ساختند بعتهای خود با بدایت حق که بودند ایشان در خصلت  
 پس نمیدانم هیچ کسی را که با تمانده باشد خیر تو درین خرج و اگر اسلام نمی آری  
 امروز و متابعت نیستی بی سپر میکردانند ترا اسپان اسلام اسلام آقا سید مانی و اعلی  
 نراند ترا بر قوم تو و در نیاید بر تو اسپان و مردان گفت فرصت ده مرا امروز یا نزد من سر

تا خواب ترویم پس رجوع کردم به سوی برادر دی گشت ایضا و بعد از آن من میسر میبارم که سکه مانده را درین  
 اگر کسی بکنند بکشد خود چون فرزند اندم بسوی دی پس با آوردن آنکه از آن کند مرا بداند من پس برتر  
 به سوی برادر دی و خبر کردم و او را که من نمی توانم رسید و بی برسان تو مرا به سوی او گفتم من فکر کردم  
 در آنچه دعوت می کنی تو مرا آن من ضعیف ترین عزم اگر مالک گردانم مردی را چیزی که در دست من  
 است نرسد پس آن را اینجا و اگر برسد آنجا و یک میسر سلم قتالی را که نیست همچو قتال یک  
 عداوت کرد آن را گفتم من میرون آئینده ام فردا و چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد  
 برادر خود را و چون صبح کرد فرستاد کسی را به سوی من پس اجابت کرد به سوی اسلام او برادر او و  
 بر دو قصه بی خبر از ایمان آوردند و بوی و الحمد لله و بعد از آن سال قضیه ظهار خود نبش تعلیه نفس  
 بن مالک بن الحارث باز و چون او اوس بن احرم انصاری بود آورده اند که خود زن حبسه عاقله  
 صانع بود و شوهر او اوس بن احرم خالی از ختنی و نوعی از جنون بود و در آخر عمر ضعیف و فقیر  
 و ضعیف و بد خلقی شد روزی خود را بمباشرت خواند و اطاعت نمود در غضب آمد و گفت انت  
 علی کفر اتی و از خانه میز و رفت و بعد از تسکین تیره غضب پشیمان شد و خواست که صلح  
 خود گفت که این معنی صورت نمی بندد تا حقیقت حال بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عرض کنم پس  
 مجلس شریف آمد و قصه گذارنده را باز از حضرت فرمود صلی علیه المعبود ظهار در حالت حکم طلاق  
 داشت و هنوز من درین باب دمی نشده بود که گفت یا رسول الله معامله من در نهات اشکال است  
 اگر فرزندان اوس میگردم ضایع می شوند و اگر بخودی گیرم جامع می مانند این مشکل را اگر حق تعالی آس  
 گرداند نقل است که چون خود و واقعه خود عرض کرد در گوشه خانه غایب شد رضی الله عنهما رفت  
 و سه مبارک بسجده نهاد و بناید و حاجت خود را بقاضی الحاجات معروض داشت و فرمود اللهم  
 انی اشکوا لیک وحدتی و وحشتی و فراقی زوی و و جدی به یزید از سجده بر نهاده بود که بر سر  
 این آمد و اول سوره مجادله را که حکم ظهار و بیان کفارت آن درو ذکر است قسر و آورد  
 توبه تعالی قد سمع الله قول الی تجادلک فی زوجه و اذنتک لی الله و الله یسمع تحا و کما الله غیا  
 صد بقدر رضی الله عنهما میگفت که من از کمالی سمعی حق غرض و علا حسرت که خود و واقعه خویش را با حضرت  
 رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بر سبیل خفیعه عرض میداشت چنانکه یکبار از وی شنید و چنان آ  
 سخن می گفت که من در خانه بودم نیز بعضی از آن می شنیدم و حضرت عزت و کبریت خود با هزار آیت فرستاد



و فرمود قدس الله تعالی التي تجادلک فی زواجها عالت فی حقها عن فی طریق عرف و عادت گفتند آن  
 در میان او و سلمی صوت بلند و پست هر یک آن است و گویند که بعد از این واقعه غلبه سبب بی که در مکه  
 عزت حاصل شده میان مسلمانان قدسی و کبروی حاصل شد و قتی که عمر بن الخطاب ویرای سبب  
 اکرام کردی و عزت داشتی و گفتی قدس الله بها و قتی رضی الله عنه با جمعی از اشراف قریش  
 رفت که خود رسید و حاجتی که داشت خواست عمر رضی الله عنه عرض کرد عمر با سید او توقف کرد و  
 تبحر نمودند کار برای بخورده اینها شرافت را موقوف داشتن و معنی دارد و گفت این زنی است و قتی  
 شکوه او را از الی هفت آسمان شنید القصد چون کفارت ظهار نازل شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم او را  
 طلبد و فرمود بنده را از اردن بعد از آن با خود محبت دارد و او گفت قدرت برین ندارم فرمود دو ماه  
 بیای بی نده بدر گفت نمیتوانم و در روایت آمده که گفت با رسول الله حال من چنان است که اگر در نزد بیار  
 او سبب بخورم چشم من تاریک می کند فرمود شصت سیکن را طعام ده گفت اینهم دست ندارم پس  
 آمد و یکتایی بر آنرا که پانزده صاع گنجایش داشت در مجلس شریف آورد و فرمود این را بخور و بفر  
 صحت کن تا کفارت ظهار تو کرد گفت یا رسول الله هیچ کس را من فقیر تر از خود نمی افم اگر حق شود  
 خود و اهل خود صرف کنم فرمود کن ایما عسما اختلاف دارند که اگر صاحب کفارت فقیر باشد  
 جایز است که بخورد صرف کند اگر آنکه برین اند که جایز است نظر نظام اخذ است و فرمود جایز  
 نیست و مقصود حضرت علیه السلام آن بود که بالفعل بجهت کفارت خواهی داد و دیگر از قال سال  
 ششم مساققت بود میان شتران و سپاه اما صورتش آنست که آنحضرت فرمود صلی  
 الله علیه و سلم که مسلمانان سپاه شتران خود را بدو اند و مالیکه مساققت نمایند تا دیده  
 که اسب و شتر که بیشتر میرود و بیشتر میدود و این از اعداد آلات جهاد است و بعدین  
 باب انجیث را ذکر کرده اند و درین مساققت شرط نیز درست است که مالیکه گیر کنند  
 که بر سبقت کنند او را اینقدر از مال بود و این اگر از یکطرف بود رواست و اگر  
 از دو طرف بود تمار گردد و این حرام باشد و آورده اند که آنحضرت علیه السلام را نماند بود  
 تصواتم و هیچ شتران بران سبقت نمیتوانست کرد اعراض آمد که شتری است ضعیف و آخر القصد  
 بر کرداریند و انوار قدس بر مسلمانان دشوار آمد پس آنحضرت برای ایشان فرمود که حق است برخیزند  
 که بر گزارند و بلند نموده اند از امور دنیا چیزی را و اگر آنکه نمیدانست گردانده آنرا و موافق این است

سخنی که در مردم مشهور است هر کمال را زوالی و در بشری را و ابالی است و کجاست به لغت با این عظمت  
 در امر است که دارد و بقای این عالم بوجود او برپاست چون دور قیامت نزدیک رسد بخشی را برگردانند  
 سنگ سنگ او را بر دارد بعد از آن قیامت قائم گردد و چنانکه در حدیث آمده است و طوطی کلمتی مالک  
 الا وجهه بطور پیوند و انحضرت مسافتی معینی نهاد و برای مسابقت که از اینجا تا اینجا بدوند و فرقی نهاده  
 در میان اسپان مضمر و غیر مضمر از تخصیص تا فی الواقع که نام دو موضع است نزدیک مدینه مطهره و  
 میان ایشان شش میل مسافت است برای اسپان غیر مضمر از ثبوت تا مسجد نبوی و از آنجا که  
 میان این دو موضع یکمیل است و مضمر اسپان بود که علف میدهند تا فریب و قوی گردد پس از آن کم  
 علف را تا مقدار قوت و مید را اندازد در خانه وی پوشند کلبه تا گرم گردد و عرق کند و چون خشک  
 گردد عرق وی خشک گردد گوشت وی و قوی و تیز گردد و در وی او این ریاضت در چهل روز پیش  
 و ضمیر لغت بمعنی لاغری و سبکی گوشت و مضمار که بمعنی میدان است اینجا است پس چون اسپان  
 سبک و تیز رو است و بسیار میدود مسافت مسابقت آن بیشتر دراز تر آمد و چون غیر مضمر  
 گران و سست رو است و کم میدود مسافت مسابقت در آن کم و کوتاه تر ساختند و در حدیث  
 آمده است که لاسبق الان فی فصل او خافر یعنی نیست مسابقت گردد فصل بمعنی پیکان  
 یعنی تیر اندازی و مکر در خف بمعنی شتر و در خافر که بمعنی سم اسپان است در شتر که میان چاکست  
 خف میگوند و در اسپ خافر که چاک نیست و قبل و خراشک در حکم شتر و اسپ خواهد بود و  
 در اکثر جهاد و غزای شتر و اسپ واقع می شود و بعضی مسابقت با قدام و احجار را نیز طوطی بیان  
 گردانیده اند و از وقایع سال ششم وفات ام رومان و والده عایشه است بضم را و فتح تیر آمده  
 است و اسم وی ازین بن بنت عامر است و در نسب وی اختلاف بسیار است با اتفاق بر آنکه  
 از بنی غنم بغین محم و سکون فون بن مالک بن کنانه بود عبد الرحمن بن ابی بکر شقیق عایشه است  
 که هر دو از یک مادر اند و محمد بن ابی بکر مادر وی اسما بنت عیسی است و عبد الله بن ابی بکر  
 که از اولاد او است رضی الله عنه مادر او قتیله است و بعضی گویند قتیله بنی قصیر و اماریت ابی بکر مادر  
 او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات آنحضرت بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شد بر او  
 و فرمودی و در بیتی در آمد در قبری و فرمود که خواهد که نظر کند به سوی زنی از خود العین ابیده که نظر کند بام رومان  
 رضی الله عنها و در آخر این سال بقوله در اول سال هجرت بمکه میره دوسه اسلام آورد

که در مآب استرح اسلام دی و سائر احوال می بسیار است ذکر غزوه غیر که نام درین کلمه است  
 خداوند حصون سپهر و نزار کبره بر پشت پیر زمین از جانب شام گذافی که او یک دور تا کوس  
 گفت نیز حصن حروف و گفت اند که مدینه نام مویث محجوب که در کثرت و کثارت از حد قریه تجاوز نمود  
 و بر تبه مشر سید و ایمان تر از مدینه قریه است و بالاتر از مدینه مشر و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه و مدینه  
 و بر تبه که گفته و با بعد در یک تبه داشته اند و در همین این حصون گفته اند پس بر یکبار خنجر و بر  
 و مدینه نام این محجوب و این محجوب است قلعه است کینه ۱۰ سو صعب سق عمو صبطا و سطح و سلم  
 و در قون این غزوه در سال بیستم از عزت است گفته است این احقاقی که میرون آمد رسول خدا  
 و بر تبه و سلم در بقیع محرم از سنه سی و پنج و حاضر کرد و در دو روز پس فتح کرد آنرا و بقیع  
 گفته اند در آخر سنه است و این منقول است از امام مالک و این جرم کرده است این خنجر  
 و حافظ این جرم گفته که راجع بان است که ذکر کرده است آنرا این اسحاق و جمع کرده اند آنکه  
 که یک در سه اخر گفته است ابتدا از سنه از شهر حربه درین الاصلی است استب کرده  
 که بقیع سابق آنست و اندک از آن محرم در آن فرشته گذافی الموصوب و این سعد و این  
 شب از آنی سعید خدای آورده و گفته بیرون آمدیم ما را رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 به سوی خنجر دریم رمضان و این خطا است و هو این چنین است که ناشی از فتح نموده است که در  
 رمضان بود خنجر تصحیف چنین است پس بر آید آنحضرت از مدینه در یکبار و چهار صد نفر و در یکبار  
 که از آن یک صد پاده و دو بیت سوا گفته و سبب قون این غزوه آن بود که چون حق جل و علا بعد از  
 مراجعت از حبشه سوره انما فتحنا قریه و ثارت داد و وعده کرد و بر غیر خود را صلی الله علیه  
 علیه و سلم بوقوع فتح و منانم و فرمود و بعد که آمد منانم کثرت تا خنجر و فاعلی لکم فیه الا تبه و من کرد  
 آنحضرت را از فتح خنجر و اگر چه حادث شریف وی تریت بود اما این تصریح نم کرد و اما این گفت  
 که ساری بنگارند که انجری خنجر بیرون رویم و خنجر گذشت در مدینه سی و پنج نفر و غنای از او  
 گرفت ام سلمه را و بیت زن را از سلمات بجهت تمهید مرض و جرحی و عذرات و یک گذشت و  
 لشکر را بعد از حکامه بن حصن اسدی و سینه را بعد از عمر بن الخطاب و سینه را بعد از بعضی دیگر از اصحاب  
 در آن کرد و نیست سبب بود و سبب است شاهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شتران بسیار بود و در سنه  
 آنحضرت که میرون نیاید درین سفر با کسی که غرضش حطام دنیا باشد و در مدینه آمده که علیه

بن رسول منافق دستوری خواست تا بیرون آنرا بخت در جوابی ای کین سخن فرمود و این منافق  
 خبر فرستاد به یهود و نصیری که محمد قصد استیصال شما در زمینها کرد و حصار یاد بسیار در جنگ  
 با وی بیرون آید که اسباب حرب در میان شما بسیار است و کثرت یشمار خدایم الله و ما که سب  
 منع منافقان از حضور این غزوه آن بود که چون بخود خود از نزد حق تعالی بموستان و مقام بسیار  
 داشت و مرتب بود بر آن بدایت صراط المستقیم پاک کرد آنرا از لوث منافقان و خواست  
 که شریک شوند منافقان با مخلصان و مقام آن والله اعلم و تمام قصد این غزوه با ذکر جزئیات  
 و قانع کلیات آن در کتب سیر مذکور است و با اختیار راه اختصار نمود بر کلیات و قانع  
 اقتضای کردیم که نواید عظیم و غواید حج در آن مذکور است و بالله التوفیق بدانکه در صحیح اخبار  
 از حضرت مسلم بن الحکوم آورده است که گفت که بیرون آمدیم با پیغمبر خدا صلی الله  
 علیه و سلم به سوی خیر پس سیر میکردیم در شبی از شبها و گفت مردی از قوم  
 مرعمر بن سنان بن الکوع را که ایامی شنوایی تو بار از این کلمات در جزا که یادار  
 و بود عامر مردی شاعر و حدی را با از خوبی خواند و عادت عریست که چون گفت  
 بحال ایشان راه یاب و شتران از سیر پانده شود صدای خواننده تا وقت خوش گردد  
 و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عامر از شتر و حدی خواندن گرفت و ابیات عید  
 بن رواه که اولش اینست الله اعلم ما بتربنا و لا تصدقنا و لا صلینا بخوشش  
 آواز می زد و طیب نغمه بخواند پس اصحاب را با وسط طیب نغمه و می وقت خوش شد و رفت  
 پدید آمد و شتران نیز بخوشی و سرشت در راه درآمد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن گیت که  
 شتر این را میسر اند و غنای میخواند گفتند عامر بن الکوع است فرمود بیرون آمد و در وانی غنم را که  
 یک پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب و جب شد یار رسول الله  
 و بی شهادت یار رسول الله چراغی داشتی او را که چندانگاه میرفتند همیشه مالوی و زنده گانی میکرد  
 در میان او دستور چنان بود که در راه کسی که آنحضرت این دعا که در کتب شهادت  
 مشرف شدی و در خواب میگوید که هر که دعا بگوید او را در حق طیب نغمه در غار و جادو  
 شمشیر عامر چنان که در شرح تصدیق دیده اند که در وصف و معارج درین حدیث چنان یک  
 اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته اند و در میان همه ابیات را آورده



و لیکن قول می بعد از این فائز ل سکنه علینا ثبت الاقدام این لایق بظواهر شرافات دارد بان زیر که این عا  
 هست مرغه از او در جمل و احتمالی دارد که باشد معنی سوال کن پروردگار خود را که انرا کی کند سکنه را  
 و تثبیت کند اقدام ما را و گفت بنده سکنه ثبته الله علی طریق الحق و یقین که اگر این دعا و سوال از  
 حضرت رسالت که وکیل و سفیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف و تمکین او است  
 تیر سر کار و نام اختیار اگر چه فاعل حقیقی او است تعالی شانه و در حقیقت این معنی راجع است بتأویل  
 و احتمالی اخیر و لیکن احتیاج بتفسیر در کلام نیست فافهم و بالله التوفیق و در روضه الاحباب از بعضی کتب  
 سیر نقل میکنند که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت باغبان بهرین روایت فرمود تو برای حدی  
 ننگونی و شتران را در رفتاری آری پس می تیر بنیا و حدی که در دهان ابیات که عامر خوانده بود  
 میخواند و یک بیت اخیر بران زیاده کرد و سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود در حدی که اندک و نیز در غزوه موتیه  
 چنانچه شرح آن میاید شهید شد سبحان الله این چه درگاہی است که از خدمت در روی حصول آن  
 رحمت است که جان در بند و گشته شوند و در حقیقت لطف و رحمت این است که از مضیق این عالم بر بند  
 س اتقام بسر کوی کفی فاده است که در آن کوی حوسن گشته بسی افتاده است و اینجا  
 خزاین که جان بسیار از چاره نیست تعلیفه بد آنکه یکی از اقسام غاصد است که مباح است شنیدن  
 آن باتفاق و شنیده است آنرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد  
 و آنحضرت را حاوی بود نام او انچه بود و بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی چنین است  
 مباح بصوت نرم و شیرین و خزان و برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع می کند شتر لوی مضایقه  
 و بر میدارد بار را گران را و قسمی دیگر است که آنرا کربانی گویند که در سواریهایی تخفیف اعیان سفر می خوانند  
 و آن نیز مباح است و امیر المؤمنین غرضی الله عنه در سفر آنرا بسیاری شنید و قسمی دیگر که آنرا نشید گویند و آن  
 خواندن اشعار و قصاید بصوت حسن محل خلافت رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص باریق قواعد و سبک  
 است و تکلف در آن و کلام در و طول است و در آخر باب عبادات چیزی از آن گذشت است و اصل آنست  
 چون بر غرمت خیر الشیر اطلاع یابد که نه بنی الی الحقیق را نزد هم سو کنند آن خویش غطفانیان فرستادند و آمدند و در  
 قوی است که ایشان التماس خیر بیان را مبدول نمداشتند و در روایتی آنست که چهار مرد جنگی از آن قبیلہ بر آمدند و در  
 منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد بدینچه شمار خانههای خود گذارشته آمده اید پس باکن  
 خود باز گشتند و نیز آمده است که غطفانیان آواز حسنی و حسنی که از عقب خود

شریفه گمان برادر کربلای اسلام نبادت و تاریخ ایشان را در آن پیش گشته و قند و این جزوات انحضرت  
 علیه السلام و با وجود آن آورده اند که هزار سوار در لشکر خیر بران بودند و همه بخند دل گشته و آواز دادند  
 که چون انحضرت علیه السلام در میان قلاع خیر در آمد و چشمش بران دیار افتاد این غایب خواند اسم رب  
 البین و ما اظلم رب الا شین البین و ما اظلم رب البین و ما اظلم رب البین و ما اظلم رب البین و ما اظلم رب البین  
 خیر بنده الله و خیر یاقینا و اعدو ذک من شر او شرافیه و صحابه رضوان الله علیهم بتبعیت انحضرت  
 علیه السلام نیز خواندند این دعا در وقت دیدن شهرها و قریها و در آنجا انور منقول است و فرمود  
 ادخلوا علی بکره اند پس روان شد بر بزمی که آنرا منزله گیتی پس فرود کرد انحضرت درین منزل و در  
 برای ناز تمیز ساخت و در آنجا ناز تجید بگذارد و ناز معج بپوش بگذارد و توجه شد و عادت شریفه  
 بود که غارت در وقت صبح میکرد و قادر خلق در آن شب خواب بخت بر خیر بران بر داشت که از آمدن  
 آن حضرت وقوف یافتند و حال آنکه پیش ازین بشنیدن خیر در آمدن آن حضرت درین  
 دیار احتیاط می نمودند و شب سواران مسلح بر آمدند و متعجب بودند که آن شب همه خواب  
 زده بخت گشته تا آنکه خرد سبها ایشان بانگ نکرد و دو آب بشک از حرکت ممنوع گشته چون  
 آفتاب طلوع کرد بیدار گشته بیدار و زنبیلهها برداشته و بیرون آمدند تا بر سر فراخ خود میانه  
 باگاه لشکر اسلام از دور در نظر ایشان در آمد همه روی بگریز نهادند و گفتند و الله و الله و الله  
 سوگند این محمد است علیه السلام علی محمد کوی آید بالشکر کران و حمیم نام لشکر است که گنج  
 بخش می باشد مقدمه و همه و سیره که آن را جانین میگویند و قلب ساقه و چون انحضرت علیه  
 السلام این حال مشاهده کرد دیگر بر آورد و گفت اندک خبرت خیر انا اذا انزلنا با حق قوم  
 ما و صباح المله ذین و در صبح انهاره آمده که چون توجه شد رسول خدا به سوی خیر بران آمد  
 و بکنه کرد و آوازهای خود را به تکبیر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر  
 رفق و نرمی کنید ای مردمان بر نفسهای خود بد رستی که شامی خوانید غایب را می خوانید  
 کسی را که رشتن است نزدیک است بشما و دس با شماست ای موسی شهری که را دی حدیث  
 است میگوید که من محقق دایه رسول خدا بودم پس شنیدم مرا که میگویم لا حول ولا قوة الا بالله پس فرمود  
 آن حضرت علیه السلام یا عبد الله بن قیس گفتی که یک یا رسول الله فرمود یا راه نایم ترا بر

حکم که از کتبی است بهشت است گفتسم بی یا رسول الله راه تا فدا کبابی وای سر بود آن کلمه  
 لا حول ولا قوة الا بالله است وگفت بنده سبکین حصه اند نیز یقین که شرح در تاول محقق  
 بودن این کلمه از کتبی بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ و نه مقداد عبد الوهاب شافعی  
 رحمة الله علیه بعد از نقل احوال شرح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگذرید ما اینجا معلوم خواهیم  
 ان الله تعالى بحقیقت معنی این بیت انتهی و مثانی گفته اند که اگر این کلمه دستهای است بر این  
 احوال خیر است بر توفیق عمل و چون لشکر ایشان در حصون حصن شدند و خبر سلام بن شکم  
 رسید و رئیس و تحذیر سلام بن شکم که رئیس بزرگان ایشان بودند بر قالی نهاده و اهل و عیال  
 را در قلعه کتیبه حصن ساخته و قوت طعامی که ذخیره ساخته بودند در حصار باغ و صعب محفوظ گردانیدند  
 و ایشان و کارگزاران در قلعه نظاره بخت گشتند و سلام بن شکم با وجود فصاحت و بیار ساخت کثرت  
 بجز این حصار درآمد و بدو رخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحابه را حربه تحویل نمود و به  
 اجبر آخرت و رنج و درجات و ثوابات بود و او در قفسه بود که ظفر و نصرت شما راست اگر صبر  
 و زور پس بصلح دید و التماس جناب المنذر که مروی صاحب رزم و حزم بود موضع رجوع که بهتر  
 و قابل بود معرکه با یون ساخت و قلعه بطاه جنگ در پوست یهودی پیچید و تیر با از بالا  
 قلعه انداخته چون شیشه آنحضرت بمنزل ریج باز آمد و در روز عثمان بن عفان را اختلاف  
 در منزل و پذیرامود معرکه گذشته در زیر پای قلعه جنگ آمد و مجنون هر روز میگرد و تا قلعه  
 نظام فتح شد و درین ایام بنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از قالی که درین غزوه وقوع  
 یافت یکی آن بود که بهادران امام بسیار کرم بود محمود بن مسلم برادر محمد بن مسلم محبت شد  
 حرارت هوا و ثقل سلی در سایه حصار نام تصور آنکه در اینجا یکس از اهل قتلانیت  
 نجابت بود تا مردی از نامردان ایشان که گمانه بنی الحقیق باشد یا مرد حبیب بود  
 علی اختلاف القلوبین الصبح الاول سبکی از بالای حصار پنداخت و بر سر محمود خورد و سرش  
 بشکست و چهارمین ایام نزد این زخم شهادت یافت بعد از دوس خست خرامید و اقمه دیگر  
 آنکه جناب المنذر بعضی حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم رسانید که در حقان خبر مانزد پیروز  
 حب است از فرزندان ایشان حکم شود این نخلات را قطع نمایند تا حسرت ایشان زیاده گردد  
 پس ایران باین کار مشغول گشتند چون ابو بکر صدیق که طلب شریفی و محصل رفی و حکم نش



بود برین و توفیق یافت بحضرت آمد و عرض کرد که یا رسول الله صلی الله علیه و آله در حدیث خود فرمود  
 و این عذر را اینجا فرمود و قطع نجات را چه فایده خواهد بود اگر از برای کسی که دست از قطع نجات باز دارند بهتر بود  
 فرمود تا باز دارند و آنکه مقدار چهار صاع نخل برانداخته شده بود در حصار و بلاد قطع نخل واقع شد و این همه  
 برای چنانچه بجا بود و آنحضرت نیز توفیق آن رفته و بنی عباسی هم بر آن واقع نشد چنانکه در حدیث اسرار  
 بود و بعد از آنکه بنی از شیبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بجز است سیاه اسلام قیام می نمود و آن  
 حضرت علیه السلام به شب جز است لشکر اسلام یکی از انحاب میفرمود میبود و اگر گرفته نزد او آورده و پس  
 سر حکم تقبل او کرد و میبود گفت مرا نزد پیغمبر ببرید که با وی سخنی دارم عمر او را پیش رسول مقبول فرستاد  
 میبودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا همان ده تا آنچه مطابق واقع است بفرست تا من آن سرور  
 او را مان داد و میبود گفت خبر ابل خیر است که از قبولت و صلوات مبارزان اهل اسلام بعبادت بران  
 گشته اند و بحدیثی از قتال فرموده ای دارند که اشب بکسارت حق اتقال نمایند و آلات حرب علاوه بر  
 را در موضعین جهان کرده اند که من موضع را می دانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را بخواران  
 در گاه بنام حضرت فرمود آن را الله تعالی میبودی گفت ابل خیال من این حصار از ایشان ابل خیر است  
 فرمود و بخشیدم و روز دیگر نظام فتح شد و حصارش نیز مفتوح گشت و میبود با قول خود ایمان آورد  
 و آنچه دیگر آنکه خلاصی بشی بود که شبانی گو سفندان یکی از میبودی کرد پیش از آنکه آنحضرت به حصار  
 آید دید که میبودی و آما ده جنگ می شوند پرسید شما را حال چیست گفتندی خواهیم که باین مرد که در  
 پیغمبر میکند مقاومت بنام ازین سخن او را آگاهی پیدا شد و بنزد پیغمبر آمد و علیه السلام  
 و سلم گفت با محمد چه چیز دلوت می نمائی فرمود با سلام بگو ای شهیدان لا اله الا الله و  
 ان محمد رسول الله گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت یا بسته  
 غلام فی الحال مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گو سفندان دردت من امانت است فی ایم  
 و بجا میش برسانم فرمود اینها را از لشکر بیرون برو بآنک بر ایشان و سگیزه چند از عقب  
 ایشان بیدار بکستی که الله تعالی از قبل تو این امانت را داد و آن غلام چنان کرد که گو سفندان  
 بر دو آن شدند و بخانه خواص غلام آمدند و این تصریفی و معجزه بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 گو سفندان هر چه توقفت و بی اختیار او دیده بخانه میبودی آمدند و آنکاه آن جستی سلاح بردند و در  
 صف قتال شمر و جنگ میکرد تا بدرجه شهادت رسید مسلمانان او را برداشتند و محمله از خیام

لشکرگاه بودند آنحضرت را از حال بی احوال سلام کردند فرمود علی قلله را بر کمرش کارانگ کرد و فرمود  
 بسیار یافت یعنی بیسج نماز دروزه و طاعات و عبادات نکرد همین یک عمل کرد که ایمان  
 یافت است اما باید دریافت که آنچه عمل است اصل اصول بر علمهای ایمان است و اشیاء و اصعب  
 اعمال جهاد و بذل روح است و دیگر چه ماند و در حقیقت فصل اوست تعالی شایسته و در روز آمده  
 که آنحضرت بنفس نفیس خود نیز توان خیز آمد و سر مبارک را باندرون خیمه در آورد و فرمود تحقیق حق تعالی  
 این بنده جشی را اگر ام کرد و او را بهشت رسانید دیدم که دو جو رعین بر اینجی نشسته اند و شنیده اند  
 که در بعضی احادیث وارد شده است که آن بنده را بر دند و در بهشت در آورده اند چون بهشت الان  
 موجود است در آمدن در وی درست باشد اما این شخص را بر آرنه و توقیف حشر آرنه و حال آنکه  
 بیرون آمدن از بهشت بعد از آمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرات آیه انکر سے  
 بعد از نماز واقع شده است یعنی من دخل الجنة الا الموت و تو آنکه مراد نبی استعد او باشد  
 مرد خول جنت را و ظاهر آنست که مراد دخول ارواح در اجواف بطور خضر باشد چنانکه در فضل  
 شهید او آمده است و آنچه دیگر آنکه روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صوب شخول بودند  
 و رجب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جوان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع  
 که آنحضرت در وقت جدی کردن از برای او ترجم کرده و استغفار نموده بود چنانکه گذشت در برابر  
 حیرت آمد و آن یهودی تنی حواله عامر کرد عامر سپرد که شید تیغ وی در سپردی نشسته حکم شد  
 پس عامر شمشیری بر مر جب انداخت و تیغ وی از مر جب خطا کرد و بر زانوی خودش آمد و  
 زخم شمشیر خود محروح گشته هم بان زخم در گذشت و مصداق دعای آنحضرت که فرموده بود در حیرت  
 و غفر که رب طاهر گشت و آورده اند که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله  
 جسمی از یاران تو میگویند که عمل عامر ضبط شد که شمشیر خودش گشته شد و قاتل نفس گشت آنحضرت  
 فرمود ایشان غلط میگویند بد رستی که او را دوا جر است در دوا گشت مبارک خود نم کرد و فرمود آن  
 لحاظ مجاهد و آنچه دیگر آنکه که در امام محاصره معصوم مسلمانان بجهت شدت جماعت بنایت  
 صفت چنانکه قریب به اکتان شدند کیس آنحضرت از درگاه صدریه مسالت نمود و اعتراف  
 ایشان جمل بسیر کرد و سخت راحت متقل کرد و چندی که در و طعم بسیار باشد فرجه نماید پس است  
 مندر بن الجباب داد و سپاه مسلمانان یکبار حمله آوردند و خود را بر در حصن صعب رسانیدند

و بقیال مشغول گشته تا حصار گشاده شده افتد و ائمه و اهل بیت بسیار از آن قتل و سیر و آوار دارند  
 و خبر بسیار می شنود و عبد الله بن حمار مردی از مسلمانان بود اما گاهی بر شرب خمر اقدام می نمود آن روز از  
 شرباب خیر بیان تجرب نمود آن حضرت او را ادب فرمود و بیان تشنج و ولایت نمودند درین میان  
 عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت کرد آن حضرت فرمود ای عمر لعنت کن او را که او خدا و رسول خدا را  
 دوست میدارد از اینجا معلوم می شود که اصل محبت با ارتکاب معصیت فی الجمله جمع میگردند و محبت  
 کامل آنست که بر آنست و اتباع بود و این محبت لمن یکب مطیع و مومن محبت خدا و رسول و معروف  
 است چنانکه ایمان کامل و ناقص می باشد محبت نیز بچنین خواهد بود و آنچه دیگر آنکه مسلمانان بکافران  
 حصار غموس اشتغال می نمودند آن حضرت را صداعی عارض گشته بود آن جهت بنفس نفس خود حصار  
 نمی توانست شد و مہر و زمی کی از اعیان مہاجرین و انصار را اختیار میفرمود و ایت نصرت بود  
 داده بجنگ میفرستاد و چون قلعہ غموس از قلاع دیگر در استحکام زیادہ بود فتح آن  
 آسان روی نمود آورده اند کہ روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته بایست  
 از حامیان حمزه اسلام بای قلعہ آمد و چند آنکہ بدلی نمود نمود روی مراد نبرد روز دیگر ابو بکر  
 صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طایفه از شجاعت و بطلان اقبال و جدال از باب قتل  
 مبادرت نمود و مقالات عظیم در میان آورده بی نیل مقصود باز گشت و ثوبت سیوم باز نمود  
 بن الخطاب باز مره از اصحاب محاصره و محاربہ نمود عثمان مراد بدست نیاورده مراجعت نمود و  
 یون از ادوات از ساربان رفته بود که این فضل خاص فتح خیر مزید اختصاص بجناب ولایت علی  
 مرتضی رضی الله عنه داشته باشد و بود قلعہ غموس از سایر قلاع خیر سخت تر و استحکام تر از ابرار است  
 و رضی الله عنه فتح کرد و مقدمه اساس فتوح سائر قلاع و دیار خیر ساخت اگر چه  
 بعضی از آنها مثل قلعہ فضاة و صعب و جزآن پیشتر ازین بم مقصوح شدند اما تمام فتح خیر  
 و اکمال منسوب بجناب مرتضوی است آورده اند کہ شبی بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 فرمود لا طین الا تہی عما اولیاخذن الا تہی غدا رجل یحکم الله و رسولہ فی حق الله علیہ یعنی فرمودیم  
 رایت را فردا مردی را باین جبارت فرمود برائت بکند مردی فسر داریت را که  
 دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیر بردست او و در روزی  
 زیادہ آمدہ رجلا کرا را غیر فرار و کرا ر سبغ حمله کننده و کردنده بر دشمن و در

و در روضه الاحباب تفسیر کرده بروی سینه و کتفه ناکر زینده و چون آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم این خبر ثارت اثر و این نوع سعادت ثمر در او صحابه هم دیده اند  
 در راه و چشم انتظار بر قبول درگاه نشسته تا این دولت نصیب که گردد و این فضیلت مخصوص یک  
 شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی الله عنه که رفتم و در پیش چشم آن حضرت بنام خودم و برخاستم  
 بامید آنکه صاحب من باشم از عمر بن الخطاب رضی الله عنه منقول است که گفت هرگز امارت را دوست  
 نداشتم مگر در آن روز و در روایتی آمده است که جماعه قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که عا  
 بن ابیطالب باین مراد قایم نخواهد بود و چشم مبارک وی درد میکند بحدی که پیش پای خود نمی بیند  
 و منقول است که چون حضرت امیر شینید که حضرت صلی الله علیه و سلم اینچنین میفرمایند راه از رو  
 و طلب تبه و دل در چشم توکل و امید بر فضل خدا نهاده فرمود اللهم لا مانع لما أعطت و لا معط  
 لما نسئ و وی کرم الله وجهه بواسطه در چشم از سفر خیره تحلف نموده در مدینه مطهره ماند و بود  
 و در مدی بغایت صعب داشت با خود گفت من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم جدا شدم و دور  
 از کار و بار جهاد خوب نیست کار سازی سفر کرده از مدینه مطهره بیرون آمد در شاره راه یا بعد از  
 وصول درگاه خبر آمدن وی بحضرت رسید چون روز شد آن حضرت فرمود که ای ابیطالب  
 مردم از بر طرقت آواز برآوردند که همین جا است و لیکن چشم او چنان درد میکند که پیش پای  
 خود نمی بیند فرمود او را نزد من بیاورید سلم بن الاکوع رفت و دست او را می کشید تا بنزد آن  
 حضرت رسانید پس آن حضرت سر او را بر دامن مبارک خویش نهاد و آب دمان مبارک خود در چشم میپاشید  
 و دعا کرد فی الحال درد از چشم او زایل گشت و شفای کلی روی نمود و از آن روز باز درد چشم و  
 درد سر گردید و نگذید و در روایتی آمده که این دعائش کرد اللهم اذهب عنة البر و القبر خدا یا  
 دور کن از وی که مارا و سیر مارا چون اکثر تشویش آدمی از او این محرم باشد مخصوصاً در معرکه با  
 جنگ و بوای خیر درین ایام بسیار گرم بود پس آنرا جمع کرد و بنفشه سرمانیز استطراد نمود  
 ابن ابی لیلی گوید که علی مرتضی کرامت جامه پرین در بر میکرد و در سرمای عظیم جامه تنگ می پوشید  
 از آن بک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن علت خلاص یافت حضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم زره خاصه خود را روی پوشانید و ذوالفقار را بر میانفش بست و رایت بر دست وی

داد و فرمود در این مقام گفت که من تا آنکه حقوق خود را از خدا تعالی برگزافتم یا رسول الله بر چه حال هستی  
 ایشان آن سرور فرمود و قال کن اگوی دین لا اله الا الله محمد رسول الله و چون به بندگی او رسید  
 تحقیق بکنه پادشاه خود نهایی خود را و الهای خود را اگر بکنی آن حساب ایشان بر خداست و در  
 مدایع آنکه چون علی علم گرفته در راه که گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم قال کن ما این  
 نماز یکد مثل ماشوئذ یعنی مسلمانان شوند و فرمود یا علی تجلی کن در دوازده نیکو است این  
 فرمود آئی نگاه ایشان را با سلام دعوت کن در حقوق خداوندی که برندگان خود را حسب  
 گردانیده واقف گردان و بخدا سوگند که اگر بدایت کند خدا تعالی بسبب تو یکم در بهتر است  
 هرگز از نیکو باشد تا این که شتران مرغ که در راه حق غزو و علا تصدق نمایی و مراد آنست که بدایت  
 کردن که وجب ثواب آخرت است فاضله و بهتر است از متاع دنیا که راه نمودن بخت فاضل  
 اعمال است و از تصدق که عبادت متعدست مثل آن که واقع شده است که ذکر کردن فاضل  
 و انفاق نبی فاضله در راه حرافه بر پس علی علم گرفته روان شد و بیای حصار قوص آمد و علم را  
 بر توده از سنگ نره که در اینجا بود نزدیکی از احیاء بود که بالای حصار بود پرسید که ای صاحب  
 علم تو کیستی و نام تو چیست گفت بنم علی بن ابرطال پس آن یهودی با قوم خویش گفت که  
 بتو است که شما مغلوب شد بدین مرد فتح ناکرده برخواهد گشت ظاهراً آن خبر صفات علم و شجاعت  
 وی را میدانست و در توت و صف او را خوانده بود و صفات اصحاب آنحضرت در کتب سابقه مذکور  
 و مستطوره بود پس اول کسیکه از حصار بیرون آمد حارث یهودی بود برادر حرب که سنان نیزه  
 وی سه من بود آمد و جنگ بویست و چند نفر از اهل اسلام شهید یافت پس علم ترضی بر سر آمد  
 راند و یکضرب وی را بدین فرستاد و در حرب چون بر قتل برادر واقف شد با جامه از شجاعت  
 و غیره بسیار پیشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خبریان مبارز  
 بود نهایت دلاوری و بله بالاد و شاور و در شجاعت و مبارزت از میان الطال این اهل الطل  
 همانند است و آن روز دوزخ پوشیده بود و دوشمشیر حمل کرده و دو کمان بر سر بسته و خود را  
 بر بالای این بنیاد این رزگر گویان که قد علمت خبری را که حرب و شکای اسلح بطل بود  
 در مرکز جنگ و آمد و جنگس از اهل اسلام را طاقت نشد که او را معارضه نمایند و در میدان قال  
 در آمد پس علم ترضی رضوان الله علیه نیز در جوی خوانند که شعر انا انذی سخی می حمد

فرغام اجام بیت قصیده و بر خرواندن در سر که جنگ عادت شجران غریب و من الغرض من نظام کردن جایز است  
 ساسانی کردی لکن بختی ظاهراً گرد و در حجب پیشدستی نموده خواست که تنی بر سر طرزد پس امیر کبیر  
 سبقت جست ذوالفقار بر سر آن طغون غدار فرسود آورد چنانکه از سر خود دستارش گذشت تا با خلق  
 و بر دایمی تارانه باروی و بر دایمی تابان با بوس زین در رسید و دین ست پس ای السلام باید از حضرت امیر  
 میدان در آمده و دست بقتل جهودان دراز کردند و هفت کس از رؤسا شجران یهود را قتل آورد و بانه  
 ایشان بر میت نموده روی بقلعه آوردند و رضی الله عنه در عقوبت ایشان میرفت درین حالت یکی از مخالفان  
 ضری بردست مبارک وی از چنانکه سپهر دست بر زمین قیاد یهودی دیگر بر سر را برده روگردانید و  
 حضرت امیر را در غضب آورد که ای تاریک عالم قدرت ربانی بقوت روحانی دارد شر که از خندق جستی نموده بر  
 دروازه حصار افتاد و یک در همین حصار را بر کند و سپهر خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام  
 علیه علی آباء العظام و اولاده الکرام منقول است گفت چون علی کرم الله وجهه در خیر را گرفت و بختبازان  
 تا از جابر کند تا جابر بخندید چنانکه صغیفه بنت حبیب بن اخطب از سر پیچاد و روی وی مخرج شد و غالباً  
 حکمت در تخصیص است این بخش و بقیه علامت است بستی بود که بدان اسپر شد و در آخر در حاله آنحضرت در آمد  
 تا متنبه کرد و در علاقه باطن در حرکت آمده استند از پذیرفت مستعد و تنبی آن دولت و سعادت  
 گردانند چنانکه باید و آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار دو وجب بر تافت و پس  
 پشت دور انداخت و گویند که هفت تن از اقویا با اتفاق جهد نمودند که آن در را از پهلوئی  
 به پهلوئی دیگر بگردانند نتوانستند و چهل تن خواستند که بگردانند و بر دارند عاجز شدند از چنانچه است  
 در روضه و معارج و اکثر کتب سیر و در معارج نقل کرده که در آن شتصد من بود و در متواسب آورده  
 که بر کند علی رضی الله عنه باب خیر را و تحریک نکردند او را بمقتدا کس مگر بعد از شتفت بسیار و  
 در روایت ابن حجاج بهفت کس آمد و روایت کرده است حاکم از سیهقی از لیث بن ابی  
 سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن حسین از جابر که علی برگرد و برداشت در خیر را و جبر بر کرده شد  
 بعد از آن بر بند استند از چهل مرد گفته که لیث در روایت ضعیف است و در روایتی از سیهقی آمده  
 که علی رضی الله عنه چون منتهی شد بحصن کشید یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و جمع شد بعد  
 از وی بمقتدا مردان را که اعاده گفتند چنانکه آن در را بجای خود شتفت گفته است شیخ ما که همه  
 این روایات دایمی است و انکار کرده اند بعضی از علما را از استی کلام المؤمنین در صحیح البخاری

حدیث فتح امیر المومنین مذکور است و در وی ذکر قلع باب نیست و لیکن مشهور است و در کتب  
 احوال مذکور است و در معارج حکایتی غریب از عالم دیگری آورده که چون حسن نفر از پیش  
 آن پادشاه آمدند و خاطر حضرت شاه شکفتی در آمدن قوت و شوکت خود نازش فرمود  
 جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد بن طاهر را گوی تا دیگر باره برود و آن در را از جای ببرد پس  
 حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که آن را از جای بجاورد و گفت  
 حق تعالی میفرماید که تا اعلی بپایند که آن او نبود ما بودیم و از اینجا است که حضرت مرتضی فرمود که آن  
 مقرب روحانی کندم نه جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بود نه عادت و از عالم  
 حقیقت بود نه مجاز القصد چون اهل حصن مخصوص سایر حصون خیر این قوت و قدرت را از  
 حضرت امیر مشاهده کردند فریاد برآوردند که الا مان الا مان پس وی رفته آمد و  
 باشارتی از حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را مان داد مشروط باینکه بر مردی شسته و از طعام  
 از آن دیار بیرون روند و نمود و امتعه که اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و پس چنانچه  
 پوشیده و پنهان نزارند و اگر مالی ظاهر شود که بحقیقت پنهانند اما آن نیز چون امان از ایشان  
 مسلوب گردد و چون خبر فتح خیر بجناب رسالت رسید شکرانه این نعمت بجای آورد که سبب  
 ظهور بخت اسلام گشت و چون علی رضی الله عنه مهمل کفار قرار داده بدرگاه توجیه گشت آن  
 حضرت بجهت توبه وی رضی الله عنه باستقبال و تهنیت از خیمه بیرون آمد و وی را در کنار آن  
 و میان دو چشم وی بوسه داد فرمود باینکه شاکل الشکر و در جنبش که ذکر قدر رضی الله عنه و نصرت  
 امانت پس حضرت امیر گریه کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود  
 علی بلکه گریه شادی است و گفت چگونه شاد باشی نباشم که تو از من راضی باشی فرمود  
 آن حضرت نه من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل و میکائیل و جبرئیل و جبرئیل از تو راضی اند و گوی  
 که در حصن مخصوص که والی آن کنان بن ابی الحقیق بود صد چوبه و چهار صد شیر و هزار نیزه و پانصد  
 کمان یافتند و ثامن و اتمه و افراد آن جمع کردند آورده اند که کنان بن ابی الحقیق را که از روی ساق  
 بود پیش آن حضرت آوردند بوی فرمود که کنان بن ابی الحقیق کجاست گفت یک پشته بر زرد زرد  
 نمود از در جواب داشت و چون او را ثروت زیاده شد میگوید که سفینه پر شد و چون از آن  
 در پست کادی و چون ازین هم در گذشت میگوید شتر پر شد و چون اهل که را عزت

دحشی شدی نزد ابی الحقیق مروانی بغیر ستاندنی و از آن حلی و جواهر نچایا ترا در کار شدی  
 عاریت می کردند آن حضرت بکنانه گفت آن کنج ابی الحقیق کجاست گفت یا ابی القاسم  
 آنرا در امور خوب و تقریبهای دوزگار صرف کردیم و چیزی از آن باقی نماند و سگند خورد  
 و آن حضرت فرمود اگر بعد از این خلافت این ظاهر گردد خون شما مباح باشد و از زمان بیرون آید  
 و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از یهود را برین قصه گواه گرفته و حال آنکه در آن  
 هنگام که حصار رطاه فتح شده بود کنانه آن پل را در ویرانه مدفون ساخته بود و الله تعالی پیغمبر  
 خود را بر آن اطلاع داد پس کنانه را طلبید و فرمود که تو بچشم خبر آسانی دروغ گوی بگوئی پس سید  
 رسول صلی الله علیه و سلم زیر عمام را با جمعی از مسلمانان بآن ویرانه فرستاد تا بکا کنند و آن کنج را  
 در آنجا یافتند و چون عذر آنجا معطل میشد بچشم شرطی و عهدی که کرده بودند امان از ایشان برخاست  
 پس آنحضرت کنانه را به محمد بن مسلمه که در تابووض برادر خویش محمود بن مسلمه تقبل رسانید  
 و آنحضرت در وقت وداع امیر المومنین بچشمی قوی محمد بن مسلمه گفت بود که بشارت باو ترا که قوا  
 قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت آخر الامری یهود خیر منت نهاده از خون ایشان بپاشند  
 و زمان ایشان را سببی کرد و اموال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تمامه غنایم آنرا از ایشان  
 و استعدادهای و اطعمه بسیار و دواب و اقامه بسیار در حصار رطاه جمع کردند و فرمود تا آنرا  
 در دهنده که اگر مقدار رسیانی و سوزنی باشد نپاشانند از آنکه خیانت در غنیمت موجب است  
 و عیب و آتش دوزخ است و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب متاع سفر آنحضرت  
 در غنیمه او بود و کره بکسر کافین سکون را و فتح کافین نیز آورده و نزد آنحضرت  
 و فتح در کاف اولی است و ثانی بکسر است نام او بود و سید بن ایام مرد پس فرمود آنحضرت  
 وی در آتش دوزخ است اصحاب تقصص با وی نمودند در آن میان یکی پشیمان یافتند که از غنایم  
 پیش از قسمت گرفت بود و نیز مروی است که در روز خیر مروی از اصحاب قات یافت پس  
 برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارد بر صاحب خود من نمیکند از من پس رنگ باری  
 مردم متغیر گشت فرمود بد رستی که این یار شما در غنیمت خیانت کرد پس متاع او را شتیق کردند  
 مبرو چند از مهربانی یهود یافتند که بدو در رسم نمی ارزید و نیز در حدیث متفق علیه آمده است که مردی  
 آن حضرت غلام را فرستاد که نام او در غم بود بکسر میم و سکون دال و فتح عین و بکسر



پس در آنای که بارای نهاده تیر بر روی از جای رسید که معلوم نمود برای آن گشت  
 او را پس گفتند مردم که از آباد برای وی بیشت که در خدمت شریف آنحضرت شهادت یافت  
 پس فرمود آنحضرت کما سوگند بخدا می گویم ای من در دست قدرت او هست آن کلمه که گرفت  
 وی روز خیر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بر وی آتش دوزخ و چون شنیدند این سخن  
 مردم آورد یکی یک بند نعل از دوال و دیگری دو بند پس فرمود آنحضرت این یک دوال و دوال  
 از آتش است و عید ویرین بپایان آید شده است و لیکن در کتب فقهیه مذکور است که از جنس طعام  
 و فاکه اگر بخورند جایز است و اگر کاوی و شتری فرج کنند و بخورند نیز رواست و چون تمام غنایم  
 جمع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مردیاده را یک سهم و اسب را دو سهم پس داد هر کسی را  
 که اسب داشت سه سهم کسی که اسب نداشت یک سهم همچنین تقسیم کرده است نافع این  
 حدیث را و قسطلانی می گوید که گفته است ابو جنیفه که فارس را دو سهم است یکی برای ذات و سهم  
 و دیگری برای اسب وی و بنزدان که بجهت خدمت اهل لشکر و تداوی مرضیان مجروحان بهره برد  
 نیز چیزی عطا کرد و لیکن برای شای سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیر بفرود شدند و عا  
 برکت در راج بران غنایم خواند پس چهار هزار طرقت حاضر آمدند و غنایم تمام نمودند و در نزد آن دوال  
 فروخته شد و گمان چنان بود که بعد از آن غنایم نشوون از جهت کثرت آن سوال و مشغول است  
 که چون غنایم بدو ظاهر شد و با وجود آن بزرگ قتل برایشان نشت نهاد و حکم فرمود که از زمین خیر  
 بیرون روند پس خیر بآن بعضی و وزاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که تمهید خدمات باغ  
 و مزارع ایشان قیام نمایند پس آنکه ما را با جرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از نزد دین امر  
 فارغ باشند سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و ما را در اصل ملک غلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرمود  
 و ایشان را بران کار تعیین نمود و مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را در  
 اجرت عمل خویش بردارند و این معامله را بخاربه گویند که با خیران واقع شد از خمس برنی هشتم  
 و ننی المطلب فیصی از زانی داشت و گوید در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و خیر بن عظم  
 رضی الله عنهما نزد آن حضرت حصله الله علیه وسلم آمدند که ما انکار فضل نبی با شتم نمیکردیم و در  
 شریف تو از ایشان است اما قرابت ما و المطلب نسبت به تو در کمتر است چون اسب که ایشان  
 را از سهم غنایم المطلب دادی و ما را محرم گذاشتی و در جواب فرمود که سهم ما شتم

و بی‌الطلب می‌تند که بحین اصاب مبارک خود یک سیر مودو گفت ما و نو الطالب بنیم بر آگشته ایم  
 نه در جا ملت و نه در اسلام چو گفت پس زاد انحضرت بی عبدس و بی نوفل را چیزی و بدو ثوب پیوسته  
 که از آن بخت ایم بغیر خضار مودو که خیر چیزی نداد الا یکا حتی از مهابران حشبه که در روز فتح از راه دیار  
 باز رسیدند مثل جعفر ابیطالب و زوجه وی اسماء بنت عیسی بنی‌ها و سه یا پنجاه و دو نفر  
 از اشتر بن که ابو موسی اشعری رئیس ایشان بود و در صحیح بخاری از حدیث ابو موسی  
 آورده که گفت رسید ما را خبر بیرون آمدن بخت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه به سوی  
 مدینه و بود وی رضی الله عنه قدیم الاسلام یا آن آورده بود و بلاد خود رفته بود باز درین وقت آمد  
 پس میگوید چون رسید ما را خبر بر آمدن انحضرت صلی الله علیه و سلم و مادرین بودیم پس بیرون آمیم  
 بخت کشته می‌وی و من و دو برادر که بر او بودند و من خردترین ایشان بودم آنکه ابو برد  
 نعم باو سکون را دیگر بر هم بضم را در میان عیاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد  
 از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس انداخت ما را کشتی ما به سوی نجاشی در حشبه  
 پوشیده نهاد که جمعی از اصحاب بخت کرده بودند به سوی حشبه چنانکه سابقا مذکور شده است  
 معلوم نمی‌شود که ابو موسی اشعری و جماعه ایشان نیز ازین نجاشی حشبه و ملاقات نجاشی برآید  
 بودند یا بقصد ملاقات انحضرت برآمده بودند ناگاه کشتی می‌راخت بر جانب حشبه افتاد ظاهر  
 از عبارت انداخت ما را کشتی ما به سوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که مراد معنی اول  
 باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون صحابه بخت رفتند بخت نموده بودند ایشان نیز بقصد آن  
 آمده باشند و الله اعلم بر تقدیر میگوید پس بوقت کردم و ملاقات نمودم جعفر بن ابیطالب را که در حشبه  
 پس قامت کردم با وی در حشبه تا آنکه قدوم آوردیم به بخیر پس ملاقات کردم رسول خدا را هنگامی که فتح  
 کرد خیر المعنی آمدن ما بعد از حصول فتح و در سر که جنگ حاضر شدیم و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه را  
 بود که می‌گفتند ما را یعنی برای ترجیح حال خود بر ما بخت کردم شما را بخت و حاضر شدیم مثله و غزوات و در آمدن ما  
 بنت عیسی بن زوجه جعفر بن ابیطالب بر قصه زوج النبی صلی الله علیه و سلم بقصد زیارت وی  
 اسماء زنی در غایت کیاست و وفراست و حسن و جمال و بخت کرده بخت همراه زوج خود که در مدینه  
 آورده بخیر همراه وی پس ناگاه در آمد عیسی بن زوجه رضی الله عنه بر قصه و حال آنکه اسماء نزد او پس  
 گفت عمر چون دید اسماء را گفت کیست این زن که کشته است نزد تو گفت اسماء بنت عیسی است



و از یهود نود و سه تن شدند و فصل ذکر غزوه خیر و احکام آن آنچه بر یافت توفیق دست  
 داد تا اینجا است و باقی از وقایع و قضایا و احکام که درین غزوه صدور یافت آنرا نیز ذکر کنم  
 اول ذکر ترویج امام المومنین صفیه رضی الله عنها وی صفیه بنت حنی بن اخطب یهودی است که ذکر وی  
 گذشته است مخصوصاً در غزوه خندق و هم در آن غزوه کشته شده و بعد در تحت کمانه بن ابی الحقیق  
 کشته شد و خیر چنانکه گذشت دلدودی رضی الله عنها از سیلای خیر و بود نوخوس هفده سال پس  
 ذکر کردند مردم حسن جمال او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس برگزید آنحضرت او را برای خود  
 و او را آنحضرت را که برگزید برای خود چیزی را از غنیمت مثل شمشیر نایابی و دایه و جرات و در روای  
 آمده که چون حکم کرد بسی نساء و ذریت یهود بود در بسی صفیه و آمد در سهم دحیه کلبی و گفته مردم  
 که وی جمیل و سیده نبیل و بنت ملکی از ملوک یهود است و از اولاد یارون بنک است علیه السلام  
 بناست که مخصوص آنحضرت باشد و در صحابه مثال دحیه بسیارند و در غنیمت ما نیز صفیه  
 و تخصیص آن بدحیه سبب آنرا خواطر بسیاری از صحابه خواهد شد مصلحت عامه در آن است که اگر گفته  
 شود از دحیه و مخصوص گردانیده شود و خود در روای آمده که فرمود آنحضرت هر دحیه را بگیر از بسی جانت  
 دیگر و در بعضی روایات آمده که او دحیه دختر عم صفیه را در عوض می دهد و روایتی آمده که خرمه صفیه را  
 دحیه به هفت جاریه و اطلاق بسی از اسمیل مجاز است و در اگر فتن از دست وی و دادن به هفت جاریه  
 بوی این منافات ندارد و روایت دیگر که گفت بگیر جاریه را از بسی بفری زیرا که دلالت نیست برین  
 بر نفی زیادت و تواند که تحت یکبار گفته باشد بعد از آن به هفت رسیده و بر بقدر در خیار خروج  
 از بهشت آمده است که مسلمانان اختلاف می کردند که صفیه یکی از امهات مومنین خواهد شد  
 یا از به هفت رسیده است و میگفتند اگر حجاب نکرد از اعلی است پس آنرا کرد آنحضرت  
 او را و ترویج کرد ساخت عاق او را مردی و چون بصهار رسید بنا کرد وی بعد از طهارت  
 دس از حیض ساخت طیس در ولیمه وی و گفت باش که بخوان هر که کردت از مردم  
 برویم صفیه و آورده اند که چون آنحضرت بجانب مدینه توجیه شد ردیف خود ساخت صفیه  
 دیزه گرفت برای یلبای که می گسترانید آنحضرت بر بغیر خود می نهاد و زنانی شریف خود را  
 برای می دی نهاد صفیه ای خود را بر زنانی اسیر و دسوار میشد و قضای صفیه و باقی احوال  
 او در ذکر از و اوج نظره مذکور گردانده اند و انفعالی و منقول است که صفیه پیش از خود خواجیده

بود که با سب چهارم در کنار او افتاده است پس معنی این خواب را بشنود خود کند گفت که اگر از دور  
 کردن این نکته را که در ساعت ماقبل آمده است و طبایع سخت بر روی صغیر در چنانکه چستم و کوش  
 و در شب بخت سوز و تلخا چه کند بر صفای خساره صغیر ظاهر بود حضرت از سب آن پرسید  
 و بنی حقیقت حال را تفهیم کرد دیگر زفات ام المومنین ام حبیبیت ابی سفیان بن حرب بن ایه  
 بود و او روی معنی بنت ابی العاص بن امیه بن عثمان بود و وی تحت زهد عبد الله بن حنظل  
 زینب بنت جحش بود و برادر وی بحیثه هجرت کرده بود و هجرت ثانیه در اندوختن حبیبیت که کرده شد  
 بوی و نام وی را بود و بعضی سب گفت و اول صحیح تراست بعد از آن مرتد شد عبد الله و درین نصایح  
 دیگر و مرد و حبیبیت و ثبات ماند ام حبیبیه با سلام و در آن نزدیکی که عمر بن ابی حنیفه بر آن  
 بحیثه رفت ام حبیبیت ام حبیبیه در خواب گوید که شخصی با وی میگوید یا ام حبیبیه یا ام المومنین  
 چون از خواب در آمد تغییر کرد و واقع خود را که شرف قریش و غیر مشرف خواند شد تا آنکه  
 مجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه و سلم رسانید و مکتوبات  
 دیگر نجاشی نوشته بودند و مضمون نامه آنکه ام حبیبیه خرم و سفیان کار مبارک آن مجلس است برای وی  
 الله علیه و سلم بخوبی و بدین روان سازد و جماع مبارک آن مجلس را نیز خبر رسید پس نجاشی ام حبیبیه را  
 برای آن سر و دست خواست و وی آنرا قبول کرد و مبارک آن مجلس را ساز و زیاده در دستش با عمر بن  
 نعیمی بعد از روان کرد و در آن احوال سابقه در قانع سند سادس گذشت است و مروی است  
 که نجاشی کینه کی داشت با بنام او را نزد ام حبیبیه فرستاد حکمت آنکه وکیل را تعیین سازد تا هم  
 شکایت اتمام با بنام حبیبیه نیاید و سر و دست و هر طبع که در آنکشان دست و پای داشت آن  
 کینه که بحیثه و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود کرده اند و نجاشی مجلسی ساخت و جعفر بن ابی طالب  
 جمعی از اهل اسلام که در حبش بودند که و آموزد و امید و آفیه بکشید و چهار هند شغال طلا و بر دانه  
 چهار هزار در یک مجلسی ساخت و بنزد ام حبیبیه فرستاد تا با بهای و کار سازی خود صرف نماید  
 ام حبیبیه بخانه شغال طلا روان با بر به فرستاد و غرض خوابی نمود که در آن روز شرت رسانیدن  
 بدین شایسته واقع شد پس شامی آنجا اول از حلیه با بر به عطا کرده بود با آنکه که بخانه شغال  
 طلا بدو جمع کرد با بنام حبیبیه فرستاد و گوشت تو با نهی اولی و اجعی که بخندت شوهر میروی و نهان  
 آشوب داری از تو در خواست می کنم که حضرت رسالت سلام من رسانی و عرض از من بر دین

بر دین قوم توام و پیوسته و روزی تو میفرستم و زنان نجاشی بوی ای خوشی بخت ام حبیب ساخته فرستاد  
 و صحبت رسیده است که چون خبر استحکام سلسله این عقد با حضرت رسید خبر غسل حبسه و انفراد  
 نام حبیب با جدیده آورد و عقبه از نزول در مدینه طیب باز وفات فرمود و چون سلام  
 نجاشی بعرض رسانید حضرت فرمود علی السلام و رحمة الله وبرکاته و ام حبیب در آن وقت  
 سه و چند ساله بود و فاقش در چهل و چهار از سحرات بود و باقی احوال در ذکر ازواج  
 باید ان شاء الله تعالی و آورده اند که در وقتی که ابو سفیان بعد از عهد حدیبیه مدینه رفت و ام حبیب  
 را دید و خواست که بر فرازش نشیند ام حبیب نگذاشت او را که بر فرازش بی نشیند و گفت  
 که این فرازش ظاهر مطهر رسول الله است صلی الله علیه و سلم و تو ملوثی نجاست گفت  
 شرک رخصی الله عنها و آمدن حضرت ابیطالب و شعرین بسم درین صحبت است و آمده است  
 که چون آن حضرت جعفر را دید فرمود نسیه اند که کدام سبک ازین دو امر شما را میجویم  
 بفتح خیر یا قبولم حضرت ایشان را از غنای منم داد اگر چه در آنکه جنگ ناحه نمود  
 است آنکه گفته شد دیگر از وقایع این غمزه زیر وادان اهل خیر بود آنحضرت را صلی الله  
 علیه و سلم ریش و مختار حارث یهودی که برادر زاده حباب و زن سلام بن شکم بود بعد از آنکه  
 مردم رسید که محار از شاه چه خبر آورد دوست میداد و گفتند که ذراع و گفت او را دوست میداد  
 پس از خاک گرفت و زیر کرد در وی زیر قاعی که درنگ نماند و در ساعت یکش و شاد و ت کرد و  
 بود و زیر ناپس شارت کردند باین قسم از زیر و در ذراع و گفت بیشتر کرد پس آورد و  
 از این پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی صحابه که در مجلس شریف حاضر بودند و زنان شیرین را  
 نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت گزید از آن بدوان ریش تناول کرد و بشیرین البرار استخوان دیگر  
 را فسر بود آنحضرت بردارید این را که این ذراع خبیر داد مرا که زیر کرده شده است در دست  
 بشیر گفت یا رسول الله که من در وقتیکه قمر متضع میکردم که استی و تنفیری در خود یافتم و نجسم  
 که از دین بیرون انرازم مبادات و اطعام خوردن منحصن خوی پیش بنوز جای بود بر خاسته بود  
 که رنگ روی او سبز و سیاه شده در آن ساعت مرد و در روایتی آنکه یکسال مرض بود و  
 بعد از آن وفات یافت بعد از آن فرمود آنحضرت که حاضر آید از رویای یهودی که در آنجا  
 و زین را نیز حاضر آمد پس حاضر آمدند فرمود آنحضرت من سوال میکنم از شما چیزی را یا راست

منوچهر گفت گفتند نعم یا ابراهیم فرمود ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و سلم گشت پدر شما مرا و  
 پدر کیهان است که با او قیامت است گفتند قرون است پدر را فرمود آن حضرت دروغ گفتید پدر شما  
 فعلی است گفتند راست گفتی و چگونه گفتی تا با پدر رسیدن آن حضرت از ایشان و تنبیه کردن برادر است  
 کوئی امتحان حال ایشان و تمهید و توطئه است بر او اگر کردن ایشان بعد از تفسیر زهدان و اطلاع  
 گفتن ایشان در جواب سوالی یا نه است چنانکه عادت مستمره ایشان بود در کذب و در غر  
 یا بجهل و نسیان باشد و تمهید ظاهر تر است برای امتحان حالی آنحضرت در اطلاع بر حقیقت  
 حال و چون غایب شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بر آن قبول کردند بعد از آن از قریه زهر رسید  
 و در هیچ جاری حوالی دیگر نیز ذکر کرده که فرمود ایاستید راست گوینده اگر رسم شما را از غیر  
 گفته نعم یا ابا القاسم و اگر دروغ گویم ما کی شتاسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی و دروغ ما را دروغ  
 ما پس رسید آنحضرت از ایشان این ناکسیت یعنی آنکه همیشه در دروغ باشد گفتند هر روز  
 ما در دروغ روزی چند نمی توانیم ایام ما مسدوده پس از آن خلیفه مای خود را شاد داشت و می در آید  
 می باشد و در وی خطاب بسلامان میکند پس فرمود آن حضرت مر آنرا از شما بیاورید و در آید  
 در آتش و آنرا بکند نه با اید خلیفه نمی شویم ما شما را بزرگوارانند سگ را گویند و زدن سگ را محرم  
 بعد از آن فرمود آنحضرت ای راست می گویند بمن اگر سوال کنم شما را از چیزی که گفتند جسم پس  
 فرمود ای که دانیده آید شما درین شاة زهر گفتند نعم که دریا بیاورید تر آن فرمود خشم داد مرا این  
 اشارت کرد در این رخ که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما را بر آن و در بعضی روایات  
 آمده که از آن زن پرسید که چه داشت ترا من گفتند میهود باگفت آن زن این را خواستم  
 اگر تو کزادی خلاص شویم از تو و مستخرج شویم و اگر مغیری زبان نمیکند ترا و اختلاف کرد و از  
 دو که معاق کردند آن حضرت آن زن را بیاورد و پرسید گفت پس نزد بهیقه از آن مرد بود  
 که تعرض نکرد وی و از طریق ای نصیر از جا برخیز تا نیز این آمده و در روایات دیگر آمده که گفته  
 او را و بهیقه گفت که احتمال دارد که اول گفته باشد و نخواست که از جهت نفس خود بگشت  
 و چون مرد بشکست بطریق قصاص یا سیاست در روضه الحجاب بگوید که نه من بعضی  
 از این شافیه هست که میگویند اگر کسی زهر و طعام کند و کسی دیگر را بمیرد قصاص واجب شود و  
 نزد این حنفیه و جمهور از شافیه رحمهم الله قصاص نیست پس تا بر غیر ایشان اگر روایت نقل

بصحت رسید محمول بر سیاست شود و قصه حبیب که در روایت قتل واقع است تا سیدان و سیدیه نمایان  
 و الله اعلم انتهى و از زری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد و او را در خواب کشته گویند  
 که در مغازه سلیمان بی آمده که گفت زینب اگر تو کاذب می بویی خلاص گردانید مردم را از تو دور  
 تحقیق ظاهر و بیدار شد برین که تو صادق و من گواه می گیرم ترا و حاضران را که من بر دین تمام  
 شهیدان لاله الله الله و آن محمد رسول الله و درین موقع وقت زری است در اسلام و سه  
 و چون مرد بشیر گشت او را زری که بموت وی محقق گشت قصاص انتی ما در خواست شبیهی آید  
 که اسلام بدم میکند ماقبل را خویشی الله باشد را حق الناس پس بعد از اسلام قصاص خویش گشت  
 شد از و کس و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون کشید میان دو شاخه خود بحیث آنچه خود  
 از شاة از برای دفع خمران و از برای آن بر سر از آن فقره مطلق کرد و می که فرود برده بود ایشان را نیز فرمود  
 تا از میان سر حجاب کردند و بخاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت صلی الله علیه  
 و سلم گفت در مرض موت خود یا عایشه بود من که بیتی می یافتم اطعامی را که خود بودم خود در وقت می نام  
 انقطاع ابهر خود را از آن زهر و ابر تمام رگی است بدل که چون منقطع گرد می میرد شخص گویا اثری که آن زهر تمام  
 بود در بدن شریف وی و الله اعلم سرایت کرد و ظهور نمود و الا ان احداث کردند و ایجاد نمودند و همچنین در ظهور اثر زهر  
 ماری که صدیق اکبر را رفسی اندر غنم در غار حرات گزیده بود و در وقت موت سید گویند دیگر از  
 و قایل این غزوه آنست که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از خیمه بمنزل صبا رسید  
 و با صبیغه زفات کرد در همین منزل که نماز عصر گذارد و بعد از آنکه برون نماز سر مبارک در کثرت علی  
 رضی الله عنه که نهاده بود و در روایتی آمده که بخواب رفت تا آنرا و خوی بر آن حضرت ظاهر شد شرف  
 و علی نماز دیگر نگذاشته بود و زمان وحی چنان دراز شد که آفتاب غروب کرده چون بخیال  
 گشت حضرت از علی پرسید که نماز عصر گذارده گفت لایا رسول الله نگذاشته ام حضرت مساجات کرد  
 و گفت خداوند اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را بر بالای باز گردان که نماز  
 عصر بگذارد پس حق تعالی مسالت حبیبی در اجابت کرد و آفتاب بعد از آن که بمنزب فرود رفته بود  
 طالع شد چنانکه شعاع آن بر کوه و نامون یافت و خلیق برای العین مشاهده کردند و علی صلی الله علیه  
 و نماز دیگر گذارد بد آنکه حبیب مس در آن از حضرت صلی الله علیه و سلم در سه موضع روایت کرده اند  
 بعد از شب سحر که چون آن حضرت خبر داد که در آن شب بعد از انطراف قافله قریش را در راه دید



او استی نیز ذکر کرد که شری از آن گرفته بود و بعضی از اول قافل در بی آن میزدند پس گفت قریش که  
 ای کی می رسد آن قافل خبر شود روز چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگران شدند قریش که قافل  
 می رسد و روز گذشت و نیامد قافل پس دعا کرد و انحضرت و زیاده کرده شد و دور در مسافت  
 تحسین پس رسید قافل روایت کرده است این حدیث را یونس بن کبر در سناری از ابن  
 ابی و همچنین روایت کرده شده است بحسب مسافت انحضرت را روز خندق و تنبیه که مشعل  
 گردانیده شد از صراطی که در بعضی روایات آمده است و مشهور آنست که قضا کرد بعد از آنکه  
 دیگران بدیدند است که قوت شد از علی مرتضی نماز عصر پس دعا کرد و انحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در و کرده شد آفتاب پس گذارد وی رومی الله عنده نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث درین زمانه  
 آورده اند که اینها از حدیث صحیح است که در باب یونس بن نون علیه السلام آمده است که از آنجا انحضرت  
 بحسبش پوش معلوم میگردد و آن حدیث نیست که در مشنات از بخاری و مسلم از ابی هریره آورده که  
 گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر آمد بغیر پیغمبری از یمن و گفت اندک مراد باین پیغمبر یونس بن  
 نون است علیه السلام پس قریب شد بقریه نزدیک نماز دیگر و نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس  
 آن پیغمبر آفتاب را که نواموری و من تیرامورم و مناجات کرد بچند آفرمود خداوند از بحسب کن و نگا دار  
 آفتاب را بر پایش بحسب صورت منسوس است بر و گردن مراد لاج یا تو قف است روایا با احوال  
 یزدی پس بحسب کرده شد آفتاب تا فتح کرد خدا تعالی قسری را بر وی و اگر چه درین روایت تحسین  
 حسن پوش مذکور نیست اما در روایت دیگر آمده که فرمود آن حضرت ام بحسبش علی احسنه پوش بن  
 دن چاکه در هوا بپا آورده که قافلی کرد پوش جبار از روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید بر رسید  
 که غایب گرد آفتاب پیش از آنکه فارغ گردد از قافلی و در آید یوم السبت پس حلال نما شد مراد  
 اقبال پس دعا کرد خدا را پس در کرد و تعالی تا قافلی گشت از قافلی ایشان و بعضی از علما جمع کرده اند میان  
 احادیث مذکوره و حدیث پوش بآن که احتمال دارد که مراد آن باشد که بحسب کرده شد از جبار انما الله  
 نیز پوش علیه السلام یا بحسب کرده شد برای سجده یا برینا غیر من مگر برای پوش و مال بر و منی گاهی  
 یا صد و انچه حدیث پوش از آن حضرت پیش از وقوع رختس باشد بر وی صلی الله علیه و سلم و در واقع و الله  
 اعلم بحسب معلوم شد که هم حدیث در رد و تحسین مخصوص بحدیث علی رضی الله عنه نیست بلکه در  
 مواضع مختلفه است که در آن آمده است و ان کلام در حدیث رد تحسین بر آنست که

علی رفسی السدغانی علیه السلام گفت اند نقل کنیم بی ثبوت تصحیح و ما علی الاطلاق و در جواب ندیدیم گفته  
 روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علماء و حنفیه است و در اصل شافعی بود رجوع کرد از آن  
 بخبر در شرح مشکلات الآثار و حکایت کرد است قاضی عیاض مالکی و گفت طحاوی که احمد بن  
 صالح که از ثقات علماء حدیث است در مرتب احمد بن حنبل میگفت سزاوارست مگر کسی را که  
 سبیل وی علم است تحلف و قائل از حفظ حدیث سازد که وی از علامات نبوت است و بعضی گفته اند این  
 حدیث صحیح نیست و این جزوی او را در موضوعات ذکر کرده و گفته است این موضوع است بی شک در  
 سند وی احمد بن داود است و وی متروک الحدیث کذاب است چنانچه دارقطنی گفته است  
 و ابن حبان گفته وضع میکرد حدیث را و نیز ابن جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن ابی  
 و گفته این حدیث باطل از غفلت واضح او است که نظر کرده است بصورت فضیلت و تصور نکرده عدم  
 فایده آنرا ندانسته که صلوة عصر لغویت آفتاب قضا کرد و رجوع شمس ادا نمی کرد و آنرا تحقیق افراد  
 کرده است ابن تیمیة تصنیفی علیحدہ در رد بر او فرض و ذکر کرده است حدیث را بطریق وی و رجال وی گفته که  
 وی موضوع است و گفته که عجیب است از قاضی عیاض با جلالت قدر وی و علو خطری در علم حدیث  
 چگونه سکت مانده از وی ایها کم کننده محبت او را و نقل گفته نبوت او را گفته کاتب حروف خطا السدغانی  
 که قول ابن قایل که نماز عصر بغروب آفتاب قضا گشت و رجوع شمس ادا نمی گرداند از داخل نظر است زیرا که  
 قضا بر تقدیر می گردد که آفتاب باقی ماند بر غروب و نهایت وقت اما اگر وقت نیز عاید کرد و چسبید  
 او نشود و معنی ادانیت مکر و قوع نماز در وقت اگر با عاده وقت باشد و نیز بعد از اعتراف به  
 جلالت قدر قاضی عیاض و علو خطری مناسب توقف و تردد است نه جزم بطلان و انکار او و چون  
 مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستحبی است در حکم بوضع و  
 ادعای آن دو ثوق نیست بقول وی درین باب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در حدیث  
 کل باب الا باب علی که ادا کرده است ابن جوزی وضع آن را مستحبی است حدیث  
 کل فخره الا فخره ابی بکر گفته است و در تاریخ مدینه معظه آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد بخاوی در  
 مقاصد حسنی گوید گفته است احمد الاصل که و تبحر کرده است او را ابن جوزی آورده است  
 آنرا در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تحسیر کرده است ابن سبیه  
 و ابن شابر از حدیث اسما بنت عیسی بن مردویه از حدیث ابی هریره است و نیز

موهب گفته که روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم کبیر با سند حسن و اخبار شریف  
 شیخ الاسلام بن عراقی در شرح تقریب از ساجد بن ابی حمزه و حافظ ابن کثیر گفته که از حدیث  
 بوشع معلوم شد که در شمس خدایس بوشع است پس لالت کند بر حضرت جدی که روایت  
 شده است در شمس برای علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری و لیکن  
 نقل کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود توفیر و ادعی بر نقل وی و متفرق شده و نقل  
 وی زنی از اهل بیت مجبور که شناخته نمی شود حال وی انتهی پوشیده نماند که قول وی مکرر شده است  
 و کتب صحاح و حسان منقول نیست بآن چون طحاوی احمد بن ابی صالح و طبرانی و تافسی و غیره قائل  
 نیست و حسن آن مذکور کرده اند و کتب خود قائل بآن مذکور کرده شده است و کتب صحاح و حسان  
 نباشد و لازم نیست که جمع کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بحکایت و عدم معرفت حال اسباب  
 عیسی ممنوع است زیرا که وی امره جلیله جلیا عاقله کیه است که احوال وی معلوم نموده است  
 بود و تحت جعفر بن ابیطالب و زانید برای وی عبدالمصدق جعفر را و بود در تحت ابی بکر و زانید برای  
 محمد بن ابی بکر بعد از آن بود در تحت علی بن ابیطالب و زانید برای وی یحیی را و بعضی مردم گویند  
 که خلف علی مرتضی را که از آن ناز همراه آنحضرت و تاخر آن بعید است و پیچ بعدی نذر و توبه  
 و حجاج بسیار است که مثل این امور از وی میزاید و روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 را رضی الله عنه بعد از نماز یکبار می فرستاده بود و کار را در غره و خبر بسیار بود بوی رضی الله عنه  
 از رفتن علی نماز عصر دیگر گذارد با کتبی حاضر نبود آنرا پس واقع شد آنچه شد و بعد از آن تحقیق حال آن  
 از وقایع این غره قصه سید القریس است و قریس فرود آمدن مسافر در آخر شب خواب استراحت  
 روایت است از ابو بکر رضی الله عنه که گفت که آنحضرت در هنگام بر گشتن از جنگ خیبر کوچ کرد  
 شبی از شبها ساد و غلیظ در یافت او را خواب غلبه کرد پس فرود آمد در آخر شب بر استراحت  
 استراحت و فرمود آنحضرت بر طلال را تا خواب مردم نگاسانی کن تو برای شب را و بیدار باش  
 و از صبح خبردار باش و وقت صبح را بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود فلانکه نماز صبح پیش از  
 کرده بود نماز خواب بحدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است که اگر خواب یا غفلت  
 یا بیماری مانع شد از آنحضرت نماز قیام شب قضا کردی در روز پیش از روز نماز شب را در جایگاه  
 خواب بود که نفع آن جامع در غفای امت است چنانکه ظاهر شد پس مستعد و قیام شد طلال رضی الله عنه

بیداری شب و شروع کرد در نماز و گنجد نماز آن قدر که تقدر کرده شرب برای وی و توفیق یافت و  
 خواب کرد آنحضرت و یاران وی ابو بکر صدیق نیز در آن میان بود و در روایت بسهم آمده است  
 که ابو بکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار چشمان خود را از خواب و این بارگران برگردان  
 بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح تکیه زد بلال بر اهل و متوجه شد بجانب فجر و گران گشت بجانب  
 وی ناگاه غلب کرد بلال را چشمانی وی اختیار در خواب شد و حال آنکه تکیه زده است  
 بشتر خود و در روایتی بکشد او دستار خود را و اختیار کرد بر آن پس بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 و نه بلال که او را نگاهبانی شب برگماشته بودند و هیچ یکی از اصحاب وی تا آنکه زدن ایشان را بگریختن  
 و طلوع کرد آفتاب پس اهل کسی که بیدار شد رسول خدا ابو صلی الله علیه و سلم پس رسید پیغمبر خدا از خواب  
 رفیق و نماز قوت شدن به شهید و صفات قهر حق جل و علا و تجلی او بصفت قهر و جلالت بعد از آن دیگران نیز  
 بیدار شدند پس فرمود آنحضرت و ندا کرد بلال را ای بلال یعنی اینجا واقع شده و چرا بخواب رفتی و در  
 نگاهبانی تقصیر ورزیدی پس گفت بلال چکار کنم گفت نفس مرا و عارض گشت بوی آنچه گفت نفس ترا  
 و عارض شد بوی با وجود آن قوت و یقظ که تو داری و در حدیث دیگر آمده که آن حضرت صلی  
 الله علیه و سلم با ابو بکر صدیق گفت آید بلال را شیطان و وی ایستاده بود در نماز پس زد شیطان  
 در سینه بلال و بخوابید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنان که تسکین داده می شود  
 کوک در خواب پس در خواب شد بلال ناگاه طلبد آن حضرت بلال را و پرسید کیفیت واقعه از او  
 بلال بچنانکه رسول خدا با ابو بکر رضی الله عنه فرموده بود تقریر کرد پس گفت ابو بکر استهلاک  
 رسول الله و الهی جای تحذیر ایمان و تقریر شهادت بر سالت بود تا چیزی از رسول الله  
 راه نیابد بعد از آن گفت آنحضرت با اصحاب بکشید شتران خود برانید از اینجا پس کشیدند  
 صحابه شتران را و برانند از اینجا و در سب بر آمدن از آن وادی علما اختلاف دارند کسی  
 که تخریر نمیکند قضای خوات را در اوقات نهیه چنانکه مذسب حنفیه است میگویند که  
 بر آمدن حجبت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تخریر نمیکند و نهی را مخصوص بنواخل میدارد  
 چنانکه شافیه میگویند که سب بر آمدن آن بوی آن وادی جاسه شیطان بود چنانکه  
 در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و اذان و اقامت گفتن آفتاب  
 بلند میشد و نماز در وقت نهی واقع نمیشد احتیاج بر آمدن نداشت پسترو وضو کردن آن حضرت

صلی الله علیه وسلم و اگر در جلالت و بزرگواریاختیار این حدیث در آن است  
 گزین اذان است و نه اقامت و در بر این گشت است که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قضا کرد  
 نماز خود در سده لیلۃ القدر لیس باذان و اقامت و شیخ ابن الہمام احادیث صحیحہ درین باب آورد  
 و آنکه میگویند که اذان مشروع تنہا برای اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود میبایست حاضرند  
 چه در پیش آفت که اذان مشروع تنہا برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بزرگترین کلمات  
 و تکبیرات صلوة بدان نیز مشروع است و لهذا افضل آنست که منفر و اذان و اقامت که بدین است  
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم را می غم را دید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی بن الحنفیہ و آن قول دیگر  
 از شافعی عجب است که اذان بخوید و اقامت و چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم یازن را ازین حال  
 منقطع دید برای تسلیم ایشان فرمود ای مردمان بدینستی که خدا تعالی قبض کرد از روح ما اگر دوستی  
 در غیر آن زبان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که بگذرد آن را و در وقت  
 که باو آید در احادیث ذکر فرمود نیز واقعت و در روایتی که واقع شده است نوم را داخل نسیان و  
 مسلم آن داشت تنبیه اینجا اشکال می آید که در حدیث آمده است که آنحضرت فرموده است  
 تمام عینای دلایم قلبی فرمود چشم من خواب میکند اما دل شریف من بیدار است یعنی خواب میکند  
 همان قدر است که چشم من پوشیده است اما دل مبارک من آگاه است نه آنجا آنکه مردم دیگر است  
 که در خواب شود و اگر آنرا متنبی میکرد و در حقیقت خواب نیست اگر چه بعضی آثار خواب ظاهر  
 می شود مثل غطیط و فرمود من می شوم بخان شما را که میگویند نزد من و سب در عدم نقض نوم  
 آنحضرت علیہ السلام و ضوایم خواب بود و این را از خصایص آنحضرت صلی الله علیه وسلم شمرده  
 و بعضی گویند تمام انبیاء و صلوات الله و سلامه علیہم اجمعین همین حکم است و گفته اند رویا الانبیاء  
 و وحی پس با وجود بیداری دل چه بود که در طلوع فجر آگاه نشد خواب میگویند که دریافت طلوع  
 و غروب چشم است و چون چشم پوشیده بود طلوع و غروب بدرک نکرد و چنانکه یکی در کتب خفا  
 بیان است باینکه پیش از چشم فرو بسته طلوع و غروب در نیاید پس بیدار دل با خواب  
 چشم در دریافت طلوع فجر سودمند بود چشم کشاده باید تا بیدار بیند تنہا بیداری دل کافی  
 نمکند اما هنوز محل شبیه میماند که چرا بدل و کشف و وحی و الهام و دریافت چنانکه نمی شلاد و نشان  
 بود بحجاب سمات در یابد که فجر طلوع کرده است چرا بلبس آنکه حکمت الهی اقتضای آن کرد

که گفت نگردد و وحی بدان نازل شد تا سبب شریعت قضای قنوت و اوراک شرف اتباع گردد چنانکه در  
 عروض سهو و نسیان بر حضرت و گوی گفت اندک بده میکنی خصمه اند نیز از معرفت و الیقین که نعم  
 دل بیدار است و خواب را در وی تاثیر نمی و لیکن تواند که او را حالتی و شبهه وی دست دهد و در آن  
 مستغرق گردد و از اسوای آن مشهور از صور و معانی و اهل غافل باشد چنانکه در بعضی احوال در حالت  
 وحی مثل این معنی رو می دارد پس باعث غفلت او را که نسیان غفلت نوم نباشد بلکه طریق  
 عظیم بر دل شریعت نبوی صلی الله علیه و سلم که آنرا جز خدا عز و جل نشناسد فافهم و بالله التوفیق و بعضی  
 از تصوف گفت اندک این جواب و فراموشی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابتلائی الهی بود بر آنکه تدبیر و  
 ترک توفیق که بلال را بر نگا پانی شب بر گماشتند و در عالم تدبیر و اختیار آمدند با ایست بخداوند تعالی که  
 که خود محافظت آن میکرد و این اصلی عظیم است نزد این طایفه که اگر از اسقاط تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن  
 صحیح است اما مراد از این معنی درین مقام نسبت بحضرت سیدنا محمد علیه افضل الصلوة و السلام خوش  
 نمی آید و دوم اعراض است بجنب غرت و فحش مقام صلی الله علیه و سلم و حال آنکه تمسک با سایر رعایت آن نبوت  
 مرتبه تحقیق و تمکین است و منافعی توکل و توفیق نه و مملوع تدبیر و اختیار است که عین النفس باشد نه آنکه  
 بحکم شرع بود چنانکه در محل خود تحقیق کرده شده است تا در مقام حال چه اقتضا کرده باشد و بالجمله حکم کردن  
 در حال شریعت سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل الحاجات صلی الله علیه و سلم بقیاس عقل بلکه  
 بدیاریت معرفت خود از دایره حسن ادب بیرون است و حکم کلام در تشابهات دارد و السد و سوله  
 اعلم فقدر دیگر از دقایق این غرضه آن بود که حرام گردانیدیم حمایم را چنانکه در حدیث آمده است که  
 چون شما مردم در روزی که فتنه کرده شد بر ایشان خیر برافروختند اشتهای بسیار پس  
 فرمود آن حضرت چیست این اشتهای و چه چیزی فرزدند آنرا گفتند لحم فرمود که لحم گفتند  
 لحم حرامی پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بریزید بر خاک بپاشند آن و دیگر را پس گفت  
 مردکی ایشان را بشوید و آنرا فرود بپاشید و حمایم هم جمع حمار و آنکه جمع حمر است پس کون هم است  
 و اینها پس بل بعضی آنکه در خانه می باشد از آن است از حم و خشک که در حم می باشد که آن  
 حلال است و حم الحلیه حلال بود و الا آن حرام ساختند و آنرا مشهور بکسر غره مشوئانس  
 بمعنی بی آدم و بضم همزه نیز میگویند یعنی ضد وحشی که انس ندارد و مردم و تحقیق نیز گفته اند مضرت  
 از انس است و گفته اند فی الموضع و در روایت آمده که عبد الله بن ابی اوفی گفت رسید ما را اگر سنگ

روز خیر پس سپا دیم دل‌های برای جو شایند که شنبه چهارم ریس بعضی بخت شده بود و بعضی قمار  
 پس نداد و اندک که بریدید آنرا و بشکنید و بگیا را گفت عبدالدین ابی‌دونی میگفتند بعضی صحابه که حرام  
 ساختن آن از جهت بود که خمس کرده نشده بود و بعضی گفتند که از جهت آنست که دوی می‌دنی خود را  
 گفتند که از جهت آنکه بار بر سیدار و احتیاج بود بدان و می‌دنیست حدیثی که از انس بن مالک آمده که مردی نزد حضرت  
 آمد و گفت فرود شد نزد حرم پس سکوت کرد آن حضرت باز مردی دیگر آمد و گفت فرود شده شد نزد حرم  
 اینجا نیز سکوت و رزید چون ثالثی آمد و گفت فانی گردانیده شد نزد حرم درین مرتبه امر کرد مردی را  
 که نداد و داد که خدا و رسول خدا نبی می‌کنند از کجور حرم حرقی آنست که نبی از جهت حرمت و نجاست است  
 چنانکه هم در حدیث انس آمده که در کدیم مادر خیر وقت صبح پس برآمدند اهل خیر مساج و آتیه را  
 دیدند آنحضرت را صلی الله علیه و سلم گفتند و الحمد لله الخیر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکب  
 حرمت خیر انما نزلنا با حق قوم فاصباح المنذرین پس باقی هم از کجور حرم پس نداد و داد مردی را  
 صلی الله علیه و سلم که خدا و رسول خدا نبی میکند از کجور حرم زیرا که دوی حرم است و ولید است و آن حدیث دیگر  
 که از انس آمده مساجات باین نداد و داد تاویل که تحرم از جهت عدم تخمیس از جهت وجود حاجت از  
 جماعه آنست که قایلند با حاجت کجور حرم چنانکه از امام مالک نقل می‌گفتند و جمیع علما بر آنند که حرام است  
 مطلقا و در حدیث دیگر آمده که حرام گردانید کجور حرم را و رخصت کرد و در روایتی اذن کرد و در روایتی دیگر  
 است در کجور حرم صاحب بواسب که نه میگوید اختلاف کرده اند علما در کجور حرم پس گفته است شای  
 و از جمیع سلف و خلف بآنکه مباح است و کمرستی نیست در دوی و باین قایل است عبدالدین الزبیری  
 و ابن مالک و اسماعیل بن ابی بکر رضی الله عنهم اجمعین مسلم از اسامه آورده که گفت نخر کردیم با فرقی  
 در عبد رسول الله پس خوردیم مادر مدینه مطهره بودیم و در روایت دارقطنی آمده پس خوردیم ما  
 و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در قح الباری می‌گوید که مستفاد می‌گردد از قولی اسماء که گفت  
 بودیم مادر مدینه که وقوع این بعد از قرئیت جهاد بود پس سویی شود بر کسیکه استناد کرده است در حق  
 دوی بآنکه دوی از آلات جهاد است و در قولی دوی و اهل بیت نبی رواست بر کسیکه زعم کرده است  
 که از حدیث اسماء معلوم می‌گردد که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مطاع بود بران بآنکه از آن رد نگردد  
 آن کمال نیست آن بر دمال که بگوید که این اقدام نمایند بر بدن خیری در زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 مگر آنکه نزد ایشان علم باشد بخیر از آن جهت شدت اختلاف ایشان مراد صلی الله علیه و سلم با توفیر است

صحابه بسوی سوال از رسول خدا از احکام و از نخبه راجع و مختار است که صحابی چون گوید ما کسی کردیم  
 چنین در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد مگر از احکام رفع زیرا که اطلاع و تقریر آنحضرت است بران چون  
 این حکم در مطلق صحابه باشد پس چگونه باشد حکم الی ابی بکر و عمار و گفته است که رفته است ابو حنیفه بکرات  
 اکل لحوم خیل و مخالفت کرده اند صاحبین او و غیر چنین احتجاج کرده اند باخبار متواتره در حل و حل و  
 انتهی و تحقیق روایت کرده اند بعضی تابعین حال از صحابه مطلقا استثنای یکی ایشان پس روایت کرده  
 است ابن ابی شیبہ صحیح بر بشر و شحین از عطاء که گفت همیشه بودند سلف که میخوردند آنرا بوی این  
 صریح ایام او رسیدار سلف صحابه رسول را گفت عطا نعم و اما آنکه نقل کرده شده است از ابن عباس  
 رضی الله عنهما در کراست و روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ و عبد از زاق بدو و ضعیف  
 و گفته است ابو حنیفه در جامع صغیر کرده میدارم لحوم خیل را حل کرده است ابو کرارازی بر تریز و گفته  
 اطلاق نکرده است ابو حنیفه در وی تخوم نیست وی نزد او مثل چهارابی و تصحیح کرده اند صاحب  
 محیط و دیار و ذخیره تحریم را و این قول اکثر ایشان است و قرطبی شرح مسلم گفته است که نزد مالک  
 کراست است و فاکما گفته که مشهور نزد مالک کراست است و صحیح نزد محققین ایشان تحریم  
 و ابن ابی حمزه گفته دلیل بر جواز مطلقا واضح است لیکن سبب کراسته مالک اکل آنرا از جهت بودن او  
 که استعمال کرده می شود در جهاد پس کراست بسبب خارج است و نیست بحیثیات حیوان در ادیان متفق  
 علیه برباحت است اگر حادث شود امری که اگر ذبح شود برساند بارتکاب محذور متعین می شود  
 اکل وی و لازم نمی آید اینجا قول تحریم و اما قول بعضی تابعین که اگر حلال می بود اکل لحوم فرس جایز  
 می بود اینجا بآن منقض است بآن حیوان دشت که دی ماکول است و مشروع نیست  
 اصحیح بآن و اما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داود و نسائی که نهی کرد رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم از لحوم اخیال و حمر ضعیف است اگر تسکیم کرده شود ثبوت دی معارض نمی گردد حذر جابر که  
 دال بر جواز موافق است او با حدیث اسماء و تحقیق تضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید را  
 احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابی عبد البر و عبد الحی و دیگران و عمار و کمان برده اند بعضی که  
 حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم زیرا که گفته است رخصت فی الخیل و رخصت بمعنی استباحه  
 مخطوط است باقیام مانع پس دلالت نکرد بر آنکه رخصت بسبب مجرمه بود که رسیده بود بایشان پس دلالت  
 نکرده بر حال مطلق و جواب داده شده است از آنکه اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم





که سعی در قتل کارزار شرکان این مقدار و آنحضرت اینچنین میفرمایند تا حقیقت حال چیست و نزدیک  
بود که در وسط شک افتد پس گفت مردی از قوم که امروز من با اویم و با وی میباشتم تا در این حقیقت حال او را  
که چیست و در روایت دیگر آمده که در پی او میروم بر جاده پس بیرون آمد با وی هر جا که وی با استاد این نیز  
بایستاد و چون میشتابی میگردان نیز شتابی میگرد پس قاتل که در قاتل شد و خسته شد خستگی سخت  
پس رنگ آمد از خستگی خود و استحال کرد موت را و نهاد بصل سیف را در زمین و بآب او را میان  
دو پستان پستر تحامل کرد بروی یعنی میل کرد بر در بر سیف خود و در روایتی دیگر کشید از ترکش خود تیر را  
و در روایت تیری و کشت بوی نفس خود را و گفته اند منافات نیست میان این دو روایت سابق که  
شمیر بر زمین تحامل کرد بروی از جهت تمایل آن که بریده باشد تیر و منزه نباشد باشد روح و در  
شرف شده باشد بر قتل پس اتفاقا کرد بر سیف برای استحال موت و در روایتی دیگر  
نهاد سیف خود را در زمین بر بر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال و افتاده بود تا  
حقیقت حال ویرا در یابد و دیده نزد آن حضرت آمد و گفت اشهد انک رسول الله مرده و حیات  
حال و برای چه تجید بر شهادت میکنی گفت یا رسول الله آن مرد که قاتل کرد باشد کان قاتل شد  
و تو خبر دادی که وی از اهل نارا است و دشوار آمد انچه تو بر مردم پس بیرون آمد من برای  
تحقیق حال وی و افتادم در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد جراحت شدید و قتل کرد نفس  
خود را و قاتل نفس نارا است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که مرد عمل میکند عمل خسته در ظاهر و حال آنکه او از  
اهل نارا است یعنی پس نفس مغرور نباید شد و مردی دیگر باشد که عمل اهل نارا در ظاهر دارد و حال آنکه وی از اهل جنت  
است اشارت سابقه کرد و از اینجا لازم میآید که هر که قاتل نفس است از اهل نارا باشد مگر استحال کند یا مرد  
که وی از اهل نارا است اگر خسته او را خدا تعالی کند اقال القسطانی و نیز گفته شاید که در اطن از اهل نفاق بود  
یا مرد باشد استحال قتل و خبر دادن آنحضرت بلکه وی از اهل نارا است بجهت آن بود و در حدیث دیگر آمده  
که آنحضرت فرمود که نداد در میگردی که همیشه را اگر مومن و خدا تعالی تاباید و تقویت میکند این دین را بر  
رجل فاجر دیگر از قایح است که اگر چه داخل غزه خیر نیست و لیکن تابع و متصل بدانست یکی فتح قدک  
که نام وضعیت نزد یک خیر اهل سیر رحم الله آورده اند که چون رسول خدا بجای خیر آمد محبصه بن مسعود  
حارثی را که برادر محبصه بن مسعود حارثی است قدک فرستاد تا اهل نارا با سلام دعوت کند و بگوید  
که منم خدا بجنگ شما خواهد آمد چنانکه بجنگ خیر بان رفت اینان گفتند که خبر بان ده هزار مرد

مقالی دارند که با ایشان میگویم که با ایشان مقادمت تواند کرد و میگوید چون دید که ایشان سر مسلم و مسلح  
ندارند برگشت و کیفیت واقعه را به غیر رسانید بعد از آن این جماعت مردی از روی سوار خویش را  
با طایفه از یهود فک بنزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد و تا امر صلح استحکام پذیرد و بعد  
از گفتگوی بسیار قرار بر آن افتاد که نصف زمین فک رسول صلی الله علیه و سلم را داشته باشند  
و نصفی برای ایشان باشد و تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل می نمود  
انگاه امیر المومنین عروسیان را از زمین فک بیرون کردند و بشام فرستاد و نصفی که با ایشان  
تعلق داشت بپناه برد و مردم قیمت کردند و از بیت المال خرید و در فک اموال وی در بخشش  
سایر اشراف الله تعالی و همچنین اهل خیز از خبر بیرون کردند و میگویند که آن عمر چون است  
که خبری که ابو القاسم مقرر داشته تو خلافت آن میکنند گفت پذیرد که من آن روز حاضر نبودم  
نه پیغمبر صلی الله علیه و سلم با شما فرمود ما دام که ما میخواهیم شما این کار قیام نمائید اکنون نمی توانیم  
در حدیث بخاری از ابن عباس کسر رضی الله عنه آمده که عمر استیلا و مصمم گردید غزوت خود را بر  
اصحاب ایشان آورد و یکی از بنی الحقیق گفت یا امیر المومنین بیرون می آری یا نه جواب آنکه مقرر شد  
ابو القاسم پس گفت عمر ایما گمان بری تو که من فراموش کرده ام قول رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
که تو گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خبر بیرون نماند قهای توشی بعد بگو  
یعنی بیرون آیند از خبر در شبهای متعدد گفت ای یهودی این سخن بزرگی بود از ابو القاسم  
این بطریق منزل و مزاج گفت بودند بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ گفتی ای دشمن خدا و رسول  
و وطن کرد ایشان را و داد با ایشان قیمت آنچه بود در ایشان از اموال و شتر و متاع تا با آنها و در شبها  
و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از خبر بیرون آمد بطرف وادی القری میسر آوردند  
خبر رسید در آنجا باصفیه زفاف نمود و بعد از آن منزل و شمس برای علی مرتضی واقع شد و آنکه که شست  
و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وادی القری رسید اقامت کرد و وی چهار روز و خاصه که در آن روز  
نیز از روی جنگ آماده گشتند و جنگ بیرون آمدند و آنحضرت نیز نصف برای قتال آراسته گردانید  
و لوازمی از اسباب که در باب سیر و اختتام است در تمام وی داد و عونت کرد ایشان را با کینه  
و گفت که شما را ان شوم اموال و دار شما مضمون معلوم گردد و حساب شما بر خدا متعال باشد  
تختن غیر نه از قبول نکردند و جنگ دیدار کردند و آن روز تا شب بخار بر نوزده کس بود که بر تخت

روزی که وقت بساح نوح واقع شد حال بسیار و انات. شماع بن شماع به استیاضی مسلم افتاد و انحراف  
صلی الله علیه وسلم بر پیوند وادی القری منت نهاده اراضی ایشان را و باغات ایشان را بدست ایشان  
گرفت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر پیوند خبر و فک و وادی القری به پیوند تیار رسیدند  
و از در صلح درآمد و جزیه قبول کردند و درین سال سرای بسیار واقع شد سریه ابی بکر صدیق  
و سریه عسبر بن الخطاب و سریه لشیر بن سعد انصاری و سریه غالب بن عبدالمطلب بمیثقه بفتح  
دسکون یا فتح و سریه غالب بن عبدالمطلب کور بنی الملوخ و سریه و بر فک بخدازان و بعد ازین  
سال عمرة القضا که در صلح جدید قرار یافته بود واقع شده و قری آن در ماه ذی القعدة سه سال  
سبع از حجت بود و تسمیه عمرة القضا نزد شافعی بحجت آن گویند که قضا بمعنی صلح است یعنی  
عمره که در صلح جدید قرار یافته بود که سال آینده بیایند و عمره بگذرانند و لهذا تسمیه عمرة القضا  
القضا ص و عمرة القضا نیز واقع شده است و نزد حنفی بحجت آنست که قضا عمرة البیت که قوت  
شده در حدیث و احادیث و این اختلاف مبنی است بر اختلاف در وجوب قضا بر کسی  
که احرام عمره بست و باز داشته شده از بیت الله مذکور شافعی رحمه الله آنست که واجب است  
بر وی هدای و قضا نیست بر وی و نزد ابوحنیفه عکس که قضا واجب است نه هدای حجت شافعی حکم  
این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهدی و دلیل ابوحنیفه آنست که عمره لازم شد بشرع  
پس چون احصار شد و ادانیاقت بعد از زوال احصر قضا لازم کرد و شافعی میگویند که عمره جدید باطل  
نیست بلکه تمام بود و لهذا عد و عسبر برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم جایز شده اند پس معلوم می شود که عمره  
بسم محدود و معتبر است و این سخن مدخول است بلکه مراد آنست که اگر آن ثابت است بحجت حصول نیست و ثبات  
است عمره بوجود نیاید و طواف و سعی واقع نشدنی الحاکم آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعد از رجوع از غزوه خیبر و تمام نمود آن و  
سراپا طواف و کثافت کرد و مدینه را در ذی القعدة و سال پنجم از حجت به تهنیه با عمرة القضا مشغول شد و حکم  
کرد که صحابه که در حیره حاضر بودند برین سفر موافقت نمایند و مختلف نگذشتند و غیر ایشان نیز که خواهد بود پس  
از آن جمیع که در قید حیات بود بکار سازی قیام نمود در رکاب جایون همراه شد و چند نفر  
دیگر که بقیة الرضوان حاضر بودند نیز همراه شدند تا در ملازمت شریف روان شدند و آنحضرت  
الو زسم غفاری بضم لام و سکون با بجزیه بخلاف گذاشت و با دو هزار که در حدیب  
دو سب و شصت هدای و بروایتی هشتاد و اصلح سفر جنگ از خود داد و در عباد و رجاها بیرون آمد

و چون بنی الطلیحه رسید و سپاه را محمد بن مسلم سپرد و اسلحه بپوشید و اسلحه را حرام بست و علمیه  
 کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و نیک کردند و بادی و پیش فرستاد سپاه را و اسلحه را و چون  
 مرا فخر بن که کبوتر از مرز حله آمد که است رسید و انجی جامه از قریش بود و پس از محمد بن مسلم خضر  
 را صلی الله علیه و سلم رسید که گویا است گفت اینک آمد آنحضرت و در صبح میگذرد و نزول میفرماید  
 درین منزل انشاء الله تعالی پس آنکه آنحضرت و نزول کرد و قریب بیژن حاج لیس چون شنیدند  
 قریش خضر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و دیدند سپاه را و اسلحه را رسیدند که این جمیع  
 محمد قصد جنگ دارد و نقص صلح فرمود صلح بحال خود است و این با احتیاط گرفت است پس جمع  
 شد خاطر کفار و گذشت آنحضرت در بنی قریظ و او سبب غمی انصاری را یاد و بست مرد میرون آمد  
 به سوی که و سوار شد و راحله قصور او را و حامل کرد و نزد مسلمانان ششیرای خود را و غلات برگرد  
 رسول خدا و تبلیغ کنند و بیرون رفتند قریش سماع این اخبار بر رؤس حلال و پیش کرد آنحضرت  
 بدایا را بنی لوی و در آنحضرت از تنبیه مطلع بر چون و گرفته بود و عبد الله بن رواحه که از  
 خلص اصحاب و شعراء اسلام بود و بهار نایه آنحضرت را و میرفت پیش پیش می خواند این  
 رجوع را خلواشی الکفار عن سبیلک بگذرید ای پسران کفار و کی شودید از راه پنجه خدا ای قوم فخر  
 علی تنزیه امروز میزنم شمار بر منزل الباقی عن مقبله او فی که دوری اندازد سر را از خواجگاه  
 وی و دید بل الخلیس عن نایله و فراموشی که در اندوختن از دوستش و در بعضی روایات  
 این زیاده آمده قد انزل الرحمن من تنزیه فی محبت علی رسول الله بان خیر القل فی سبیل الله  
 پس گفت عمر بن الخطاب ای ابن رواحه می خوانی شتر را پیش رسول خدا پس گفت آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بگذرید از عمر او و من کن او را ازین شعر خواندن بپایند این شاعر هیچ تر میزد در ایشان که کشیدن  
 تیر و در آنحضرت صلی الله علیه و سلم که تبلیغی کرد تا آنکه آمد نزد کعبه تا اسلام کرد و حویر او بود  
 وی بخوبی که در دست بود سر که که اکثر در دست داشت مثل چوکان که از آنجمن میگویند بکسریم  
 سکون حار مهمل و فتح جیم و طواف کرد و سواره را حله خود و وضع طباع کرده بود آنحضرت بجا از خطای  
 رد از برضی راست بر کتف چپ انداختن و صحابه نیز اینچنین کردند و چون مشرکان طعن کردند  
 در اصحاب که تب شیرب و عفوت هوای وی است و ضعیف ساخته است ایشان را که کرد  
 اصحاب را که قوت و جلالت نمایند مشرکان و مثل کنند در سه شوط نخستین و در چهار شوط

شروط اخر بحال خود رفته در مجلس تفتیش بود و دیدن چنانکه پهلایان بر او نه و امر نکرد مگر در مجلس شوط  
 از جهت رفتن و اشتقاق برایشان فرموده در سه شوط نخستین نیز در میان ارکان یابی اسود است و نه  
 که مشرکان شمار نمی نهند زیرا که ایشان بر جمل قیقان بودند بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحا نیز در کسر  
 قاف نمایه و آن مقابل رکن شامی و عراقی است و در روایتی آمده که عبد الله بن رواح آن رکن را در وقت  
 طواف آن حضرت می خواند و آن حضرت با وی گفت که این ذکر را نیز بخواند لا اله الا الله و حده نصر عبده و اخر  
 حنده و بنم الامم و انما احزاب و حده این روایت این ذکر آغاز کرد و یاران دیگر بوافقت او می خوانند و بعد از آن  
 از مسجد بیرون آمد و بچنان سواره سعی کرد میان صفها مرده و امر کرد که نزد مرده بدارند و فرمود این سخن  
 است و همه که چو چاهی که بخور و جائز است بخور و از آن پس سخن کرد نزد مرده و طعن کرد و احباب نیز بچنین کردند پس  
 فرستاد جماعه را از احباب که بطن باج بزنند محافظت سلاح کنند و آنها که نزد سلاح اند بیایند  
 و قضای لشک خود بکنند و در در آمدن آن حضرت درون خانه کعبه دو روایت است  
 یکی آنکه در آن وقت آغاز پیشین شب بود و در روایتی آنکه در عرفة قضا درون خانه نه در آمد و قریش نگذاشتند  
 که در آید زیرا که در صبح این مذکور نبود و واقعی تریح این روایت نموده پس امر کرد بلال را تا  
 بر بام خانه بانگ نماز گفت و آن سبب یک نوبت بود بعد از آن جعفر بن ابیطالب از صف  
 آمد عمنه فرمود تا میمونه بنت حارث را برای آن حضرت خواستگاری نماید میمونه مهم خود را به  
 عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس عباس او را  
 با حضرت عقد نمود و آن حضرت در احرام بود و بعضی گویند از احرام برآمده بود و در اینجا اختلاف است و این  
 بحث در اصول فقه مقرر و مذکور شده است و اگر در ذکر ازواج توفیق ذکر این قصه یافت و ذکر کرده شود  
 ان شاء الله تعالی و آن حضرت سه روز در مدینه بود چون روز چهارم شد قریش کسی را پیش علی بن ابیطالب  
 کرم الله وجهه فرستادند که صاحب خود را بگوئی که از مدینه بیرون رود علی بعض حضرت رسانید که  
 قریش چنین میگویند فرمود آری بچنین میکنم و در روایتی آمده که آن حضرت کسی را پیش ایشان فرستاد  
 که بایشان بگوید اگر بگذرانید و میمونه را اینجا بکنم و برای شما طعامی ترتیب نمایم گفتند ما را طعام تو  
 حاجت نیست از زمین ما بیرون بزن سبحان الله زمین خداست و اگر هست اینی است و خلقت  
 وی مرسل خدا است فردا معلوم خواهد شد که این زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد بود  
 سعد بن عباد در مجلس شریف حاضر بود چون میافته و درشت گویی این بی حیایان از جده گشت

نمی توانست که زلفت از غیاب بیرون نبردیم تا زمانی که خود خواهم حضرت تسبی می فرمود و سحر را  
 تسکین و شکیب داد و فرمودند در دهن کوی چنگس از اصحاب شب که خانه و اوراق علی خود را فرو  
 می نمودند از عقب پایا در خود از که بیرون رفت و علم در زیر و صبر کرد و در عقبه که کلبه  
 بود بر گردید مسلمی را علی علیه وسلم آورده اند که چون آنحضرت بیرون ای آمد عماره و دختر خود را  
 که در آن می آمد نسبت بوی او عماره کنیت است و با مادر مسلمی بنت یحیی که یکسیر برادر  
 آنحضرت روان شد و گفت یا علی و عیسی خواندن و آنحضرت بر بجهت عادت عرب است  
 یا یحیی که هنوز برادر رضاعی آنحضرت است پس گرفت او را از خنی انداخت و گفت یا رسول الله دختر  
 عم خود را در میان مشرکان بی پر کزانی من او را با خود بیرون ببرم پس علی رضی با خاطر زیاده  
 گفت دختر عم خود را بگو در بروج دراز و چون به نرسید میان این کس خاصیت افتاد پس  
 گفت علی من را قسم او را و می بخت هم من است و گفت جعفر بنت عم من است و خاله او انعام  
 عیسی تحت من است و گفت زیرین عماره بنت برادر من است و گوید میان وی و میان حرمه  
 موافقات و قبیله موافقات و او آنحضرت علی علیه وسلم میان مهاجران و انصاری افتاد رضاعی  
 نیز گفته اند پس حکم کرد آنحضرت برای جعفر از جهت خاله او فرمود آنحاله نیز از لام و از ظاهر بیوتی او  
 چنان معلوم می شود که اختلاف هم در که واقع شد و الله اعلم و درین حدیث این نیز آمده که آنحضرت  
 که من را قسم او را و سبب بیرون آوردن آنکه من شرمه ام و فاطمه دختر رسول صلی الله علیه وسلم در خانه  
 و او اخی است تربیت وی پس حکم کرد برای خاله و عیسی صلی الله علیه وسلم بعد از حکم تطیب خاطر  
 ایشان کرد و گفت مر علی را انت می و انما منک گفت جعفر را شهادت افلتی و غلطی و  
 گفت مزید را انت افونا و مولانا و تو برادر می در دین من محبوب می و نیز گفت به جعفر  
 سو تو اخی بخانه داشت وی زیرا که خاله وی در خانه است و خاله نیز در مادر است و فرمود که  
 کرده نشود زن بر عهده و خاله وی پس جعفر این عنایات آنحضرت که در بابی واقع شد بسیار  
 خوشحال گشت و در لایقی آمده که بر خاست کرد در رسول خدا صلی الله علیه وسلم یک ای بخت حضرت  
 پرتیبه از وی که این صیبت جواب داد که زبیه دیده ام که با پادشاهان خود چنین میکنند و نجاشی  
 نیز چون کسی را از خود فشنود می ساختی انکس بر خاستی و کرد او بیکای بختی و نیز آورده اند  
 که چون این را گفت انت منزله و ملا تا نزد خلی که رضی تشن کرد و از قرح و سرور و شغل بر داشت

برداشتن کیا پای و نهادن پای دیگر در صراح چهل و چهلان صید در قاربنی مرغ و چیمبار ستر  
و از حدیث معلوم شد که تا حکم مادر دارد یعنی درین حکم خاص که حسانت است و بعضی ازین قصه اخذ  
کرده اند که خانه در حسانت مقدم است بر عمه زیرا که صفیه بنت عبدالمطلب در آن بنگام موجود بود  
و نیز اخذ کرده اند تقدیم اقارب ام بر اقارب اب که ذاتی الواهب و آمده است که آنحضرت عماره را  
باسید بن ابی سلمه که ریب آنحضرت بود کحل کرد و با آنحضرت گفتند تو چرا زنی نمیگیری و از او که  
بنت عم هست فرمود که دختر برادر رضاعی من است که حمزه است اشکالی که بظاهر  
درین قصه می آید آنست که چون گذاشتند قریش عماره را در حال آنکه در مسلح نامه مندرج  
بود که هر که از ما رده خروج کند و بیاید بسوی شما برگردانید او را بسوی ما پس چسبید و اگر دانست  
عمار را بسوی کفار در مواهب میگوید زیرا که طلب نکردند ایشان او را گویا شده است و آن  
بود که اگر بطلبند برگردانید و میتوان گفت که عماره حبیه بود و صادر نشد از دوسه  
اراده خروج بدخول در دار اسلام و نیز میگویند که آن شرط در مردان بود نه در زنان  
اگر عام بود منسوخ شد حکم زنان بقول دی تعالی یا ایها الذین امنوا اذا جادوا المومنات  
مختومین و اید علم یا ما هنن فان علمتموهن مومنات فلا ترجعوهن الی الکفار فقد روي در اینجا  
و در استانی که در وقت الاحیاب و معارج النبوة درین سال بعد از ذکر عمره القضا آورده اگر چه ذکر آنها  
در کتاب رسال و در سیل بجانب ملک که در سال ششم بود مناسب تر بود و لیکن چون رعایت  
نظر معتبر اند این دو قصه در سال هفتم نوشته اول از سال تا بجا بچشم با آورده و دو حسین بن ابی عمیر  
نزد و سکون تخانیة غسانی بشمارید پسین که بعد از حارث بن ابی ثمر غسانی بادشاه غسان شده آورده اند  
در کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجله بن ابیهم و دعوات اسلام رسید که آن شهر و یا براس  
حضرت فرستاد و برودین اسلام ثابت بود تا آنکه در زمان فاروق رضی الله عنه فوتی حج آمد و آن  
کرد تا گاه مردی از خزازی بر ازاردی نهاد و از ارشش گشاده شد چسبید طباخچه بر روی فرازی زرد  
تا آنکه منی وی شکست فرازی نزد عمر رفت و استغاثه نمود عمر رضی الله عنه او را تقصا صحت حکم فرمود  
که راضی گرداند او را و بگذارد وی از حق خود جلد گفت مرا برای دی قصا صحت میگرداند حال  
من بادشاهم دوی بازار میسر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام میان  
ادرا حکام و برای چشم فضیلت نیست مگر بقوی گفت پس منی بر این ازین من در درین فصل می



رجوع خواهم کرد و غرض من بود چون چنین کنی گردنت زخم جلیفتا مشتبه از مهلت دو تار کاه خرد و نام  
 چون نسب از سر بخت و بر دم رقت و نصرتی شد و برادر زاد مرد و نواد باسد من و ملک و بخت  
 از این سیر برانند که با خود سلام معاودت نمود و بر اسلام از دنیا برفت و در پیشانی از تیر زد و دردی  
 نقل میکنند معشوقش آنست که میگویی که نصرتی شد من بعد از دین اسلام از عمار طبا بچه که در  
 گرفت شود و نواد روی در روی پیچ ضروری کاشکی نیز داد و در برادر کاشکی من استیبرت  
 در دست ریح و نصرتی کاشکی ترا بشام ادنی معیشتی ی بود که می نشست با قوم  
 سمعی بصر و کاشکی می چسبیدم شتران را در بیابان و منکر نمی شدم مخی را که گفت  
 و الله اسلام دوم اسلام فرمود بن حسره و خدای که فرقیل با دشتاد روزم عاقل خود بر طایفه از این  
 و قرع یافت و مکتوبی بفرست نوشت و شتر سفید که مرا نصرتی گفتند و اسپ و دراز گوش و شب  
 سرم و قبا سه سندس طلا می برشم جمیع ابر سال خود و نوشت که من مسلمان شده ام و  
 اقرار بوحده انیت تو در سال بودم و تیدانم که تو همان رسولی که عیسی بن مریم گفتد و من تو را  
 شربت داده بود و آنحضرت فرستاده او را که مسود بن سعد نام داشت که مرا کرد و بیال را فرمود و  
 بجایز برد و دریافت کند و ایامی او را قبولی کرد و جامهای نرم بر زنان قسمت کرد و استر را با  
 سیدی داد و قبا را خود بن و نفی بخشید و اسپ و دراز گوش با سیدی سلمی سیر داد و آنحضرت  
 کند و مکتوب او را جواب نوشت که منمیش ازین استم الله الرحمن الرحیم ان محمد رسول الله و ان  
 ما بعد فرستاده تو با رسید و ایامی ارسال نموده بودی باز ساینده را اسلام تو مرا اعلم کرد و  
 تحقیق خداوند تعالی ترا راه راست نمود اگر نگوئی کنی و اطاعت خدا و رسولی بجای آری و نماز گذار  
 و زکوة مالی بدهی و بیال را فرمود تا یا فصد در هم مسود بن سعد داد و باز فرستاد و نقل است که چون  
 خبر اسلام مرده با دشتاد روم رسید فرمود و پیش خود طلبید و گفت از دین خود برگرد و ملک تو  
 هم گفت چگونه برگردم و حال انکه یقین میدادم که می بخیر بر حق است که عیسی علیه السلام بقدم پاک  
 وی بشارت داد و لیکن تو دعوت میکنی بر ملک خویش پس او شاه روم سرتی میر و او را پس از  
 بعد از آن از زنان بیرون آورد و بکشت و مردار کشید و اگر این بار شاه روم همان بر قتل است  
 دای بر روی و معلوم می شود که بر نصرت خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و آنحضرت  
 شافعی می دانند که پیش از او و بعد از من شتر الدنیا و شتر النفس و شتر الایمان و شتر الایم

که در سال هجتم در روضه الاحباب ذکر کرده می گوید که کلام واقعی مشعر این است که تا به حال ارسال جلیه  
 و زوده معلوم نیست و چون بعضی اکار بر این سیر این دو قصه را در اثنا و قیام سال هجتم آورده اند درین  
 کتاب نیز بیان طریقیت افتاد و اما غالب این آفتست که در سال هشتم تا به زمان بود زمر که مسکن  
 حکومت وی بعد از جارت بن ابی شمر غسانی در سال هشتم وفات یافته انتهی و الله اعلم و ذکر سلسله  
**هشتم از هجرت آنحضرت** در اوایل سال دهم صفر قمری جمود بر این سیر خالدر بن ابی لید بن المغیره  
 قرشی ترمذی و عمرو بن العاص بن وائل قرشی سهمی عثمان بن عامر بخمدی انجلی که یکدیگر کعبه بدست وی بودند  
 مسلمانان شدند و نزد بعضی اسلام ایشان در او اخر سده سبعه واقع شده و بعضی سده ششم گفته  
 اند اما خالدر بن ابی لید که اگر چه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرد و بران یگانگی و عناد قریش  
 اما چون در جوهر ذات وی چیزی مودع بود که قریح ایمان و اسلام از وی قریب بود و تاریخ حجابها  
 بشری و مکاید نفسانی موقوف بر وقت بود از وی مروی است که گفت که چون ارادت از من متعلق  
 شد بآنکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من انکار کرده شد و گفت چون مسلم جدیدی در میان ما محمد  
 واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را هیچ قوت و شوکت نماند پیش خاشی نمی توانم رفت زیرا که وی  
 تابع محمده گشته خیالی می کنم که پیش برقل روم و نصرانی شوم باز با خود گفتم که در دیا خود اقامت کنم  
 تا به بنم که از پس پرده غیب چه روی نماید در تنای اخیال چون آنحضرت با دارا عمره قضا آمد من چون  
 رفتم و برادر من و لید بن ابی لید همراه آنحضرت بکند و مرا محبت و یافت و مکته بی بجانب من ارسال داشت  
 مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترایا کرده اند و فرموده که خالدر از ان قبلی است که حقیقت اسلام  
 تا اینوقت بر وی پوشیده اند و اگر مسلمان شود دشمنی امت خود را در تقویت دین متین اسلام  
 کند برآید او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود ای برادر و بیا درین دولت را دریاب  
 که خبر بسیار از تو فوت می شود خالدری گوید که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام بر من  
 مستولی گشت پس از من بر جلد بجانب نزمه مصمم گشت پس نزد مضمون بن ابی عامر رفتم و رفتم با ابی  
 زبیب نمی می که انا الله و الله بقیه پیش نمائده ایم و بید دولت بخدی عالم را گرفته می آید صلاح دین  
 و آخرت ما آنست که خدمت وی بشانیم که شرف او شرف ماست صفوان دست بر سینه می نهاد  
 و ابی عظیم نمود و گفت اگر بغیر من از قریش کسی نماند متابعت محمد علیه اسلام نامه بعد از ان با عکرمه  
 بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسوگت طریق مستقیم دعوت کردم او نیز از قبول آن سز نزد

با خود گفت اینک وقت اینها رسیده ای که کفری که منظر بود آید و مفسطوری اختیار شود و هیچ  
 جای گیر و گیر نماند بضرورت آنها سالان شوند و چون از موافقت ایشان فرمید شد عثمان  
 بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و بموافقت هم رو شد بمریز  
 میباید نهادیم چون بوضع بره رسیدیم عمر بن عباس را دیدم که از جسته مراد و میخواست که بدین  
 آید تا مسلمان شود پس با اتفاق بدین درآمدیم و حضرت از آمدن ما خبر داشت با اصحاب خود میفرمود  
 مگر مگر که گویای خود را بسوی شما انداخته است از آمدن این جماعه که از اکابر انصاریان  
 بوده اند خالد گوید چون بدین درآمدیم جامه های بیکو پوشیدیم و قصد ادراک شرف حضرت میکردیم  
 کردم در راه برادر من ولید بن رسیده گفت که تعجیل کنای که خبر آمدن تو حضرت رسیده است و  
 و شاهان قنطر ملاقات تو نشسته اند چون مجلس بایون رسیدم چشم مبارک وی از دور بر من افتاد  
 تبسم فرمود گفت السلام علیک یا رسول الله بر وی کشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد  
 لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود الحمد لله الذی هدانا لهذا که خالد میباید که تو حق  
 داری امید دارم که ترا بطریق خبر بدایت که گفتیم یا رسول الله دیدی که در موطن خرمه مقدس را  
 در زیم اکنون در مکان تاقی تعالی محفوظند و گمان گذارنده را بیاورد فرمود اسلام بدم گمان میکنند  
 پس بودم خالد را رضی الله عنه ساعی جمیل در دین خدا و تقویت و تأیید آن در حیات و رسول خدا  
 و بعد از وفات وی از یزید بیکه مرتوان از اصحاب پیله و حران و بود در جا بلایت از روستا و قریش  
 و اشراف ایشان ام بنی هاشم بنت الماریث اخت میمون زوجه ابی بنی علی علیه السلام و مات مسند  
 و عشرين یا انیس و عشرين در زمین عمر و ما عمر بن عباس نقل است از وی گفت چون از حب  
 اعتراف باز گشتم بایاران خود گفتم که چنان گمان میرم کار محمد در ترقی است و روز بروز بلند می شود  
 صلوات در آن می بینم که پیش نجاشی روم اگر محمد بر قوم غالب شد مانند نجاشی باشیم و اگر قوم غالب  
 بسکن ماکون خویش را حجت نمایم بایاران من تصویب این رای نمودند و بعضی رفیق من شدند  
 پس کار سازی نموده آدم خالقی را بحجت تحفه نجاشی جمع کردم و بحث کردم و انجایی بودم تا زمان  
 عمر بن امیه ضرری از نزد حضرت رسالت رسوی نجاشی آمد چنانکه گذشت عمر بن عباس گویند  
 بنزد نجاشی رفتم و از وی عمر بن امیه را طلبیدم که او را بکشم تا مرا پیش قریش ابروی بماند و بدید شود چون  
 این سخن از من شود طلبانچه بر روی خود زرد زدن چگونگی فرستاده مردی را بتو دهم که تا مونس اکبر

بروی می آید و رسول خداست برحق ای غم و سخن من بشنو و متابعت وی کن و بدانکه وی غالب خواهد  
 بر همه مخالفان خود چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بر دست خجاسته مسلمان  
 شدم و از نزد وی بیرون آمدم و این حال را از یاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم  
 و در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میروی گفت و الله صراط مستقیم بود  
 گشته و محمد پیغمبر برحق است میروم تا مسلمان شوم گفت من هم همین کار میروم پس مدینه آمدیم و ملاقات  
 حضرت رفیق اول خالد عرض کرد توجیه کرد بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بکشتای  
 تا با تو بایعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بکشتا داد و من دست خویش را با او کردم  
 فرمود چیست ترا میگوید که دست باز کنیدی گفتم که میخواهم که شرط کنم فرمود چه شرط می کنی گفتم اگر گنا  
 من آمرزیده شوند فرمود نه البته عمر و کایان خوب میکنند گنا من پیش را و عجزت از دار کفر بار اسلام در حج  
 خانه کعبه هر کدام از آنها محو و بدم می کنند گنا من را که پیش ازین کرده شد و اند و اما عثمان بن طلحه پسر از  
 در وقت اسلام منقول و مذکور شده است و مرویست که آنحضرت در روز فتح مکه کلید از ایشان گرفت پس  
 نازل شد قول حق تعالی ان صد امکم ان تودوا الایمانات الی المهابس رد کرد آنحضرت کلید را بایشان و  
 فرمود بیکدیگر ای بنی طلحه این را همیشه کشیده نگه دارید آنرا از شما بیکس که ظالم پستتر زدی که دشمنان مدینه تا وفات  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم بعد از آن رجوع نکرد بکوه و ساکن شدند آنرا سالانکه مرد سنده اشین و ابی بنیر بن  
 غالب بن عبد الله بنی رابع بنی الکحل بضم هم فتح کلام و کسر و او شده فرستاد تا بموضع کدیر بروزن جلیه  
 رسیدند و چون شب شد بر سر انجاعت شبنون بردند و سر ایشان را مانند ناگاه از عقب ایشان  
 قوی آمدند و چون صبح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنان که خربک رود خانه پیش نماند و بایشان  
 قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیلی بفرستاد و درود خانه را محط ساخت چنانکه هیچ احدی  
 را بحال عبور و مرور نبود و در آن وقت که صبح ابری و بارانی نبود بکشتا مدینه باز گشتند و هجرت سال بعد  
 بر عبد الله مذکور افتاد که فرستاد تا از جماعت کفار انجا انتقام کنند و مروی است که درین سیره اسامه  
 بن زید و عقب مردی از کفار که او را نهیک بن مرداس می گفتند راند و چون بوی رسید و تیغ  
 کشید نهیک گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد الرسول الله اسامه آن را حکم ایمان باس داده  
 اعتبار نکرد و تیغ بروی زد و او را بکشت و چون مدینه رسید و حقیقت حال آنحضرت عرض کرد آنحضرت  
 بر اسامه غنا بسیار کرد و فرمود لا شققت قلبه و صاحب کثافت گوید که نزدی که ما را بهما الذین

آمنوا و از سر تن فی الارض نشینید و از سر تن بپوشید و از سر تن بپوشید و از سر تن بپوشید  
پس از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت  
که وی میخواست که گریزند و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت  
سیم موضعی است قریب ببلطن بخا و گریزند و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت  
تا شش ماه پس از آنکه از سر تن بپوشید و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت  
و چون در این غرض میزد و بعضی از آنکه گریزند و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت  
بهمه نام موضعی است نزدیک ببلطن بخا و گریزند و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت  
است و این سر از میان سران شهر است جنوب و شتر بخاریه و مقابل و سبب وقوع وی آن است  
و رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی بجا داشت که بعضی نوشته بجا داشت بن عمر از وی داد تا به نزد وی رود  
پس حارث بوجوب حکم ره آن شهر و چون بوضع موت رسید شرجیل بن عمرو غسانی که از امر ائمه بود در راه  
یش آمد پرسید که کجا میرود گفت بشام میروم شرجیل گفت گویا تو رسول محمدی حارث گفت آری ای  
رسول رسول خدام پس حارث را بکشت و بگریزند و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت و از این که گفت  
حقا بولان اگر هر که باشد مقادیسیت و اما ان ایشان امری مقرر است میان ملوک و یکبارگی که رسول  
مسئله کذاب بیش آنحضرت آمد با وجود که گستاخها کرد و کفر با گفت او را نکشت و فرمود اگر رسول الهی  
میکنم ترا چون از خیر به سمع شریف رسید برخاست مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود بیار آن با جنگ  
حقا لغان بر این در موضع جوت تا سه هزار کس جمع شد پس آنحضرت علیه السلام آنجا رفت و فرمود در این  
حارث را شمارا امیر ساختم که وی کشته کرد و جعفر بن ابیطالب امیر باشد و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن  
امیر بود و اگر وی نیز شهید کرد و مسلمانان هر که خواهند بامارت بر دارند و ایحکایات و ترتیب امارت گردانند  
آنحضرت بوجی ما بهام شد با حق تعالی بچنین بر زبان حق ترجمان گویند این در وقوع آمد بر شال از امامان  
ان یا کما الذی از زبان یعقوب بن عمر علیه السلام که به پسران گفت و الله اعلم و آورده اند که یهودی در  
جلسه شریف حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر در دعوت نبوت صادقی بگویم برانام بامارت برد  
ای که کشته کرد و زیر کار انبیای نبی اسیر شد چون لشکری بجای اعدا میفرستادند اگر کسی را بپسندید  
بامارت تعیین نمودند و بقتل میبردند بعد از آن یهودی بنیاد گفت ای زید بن ابی وقعه مسلم را که در کوفه  
است تو ازین سفر مراجعت نخواهی نمود زید گفت من خبر میدهم که او سینه است گفتا زید که در کوفه است

ظاهر است که این سخن از حضرت در حکم اخبار است بود و در مکه شک بجهت احتیاط و عدم اظهار  
 آن جزا بود و آنچه آن یهودی گفت یاده بود که قتل کرد بلکه ازین سیرت و عدلوتی که این قوم  
 نافر جام دارند چنانکه بر زمین حارثه نیز گفت که موجب آزار خاطر شریف گردد و امثال این  
 احتمالات از جنابت ایشان دور نیست و میگویند که چون امارت زمین حارثه قرار یافت جعفر  
 بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم نداشتم که زید را بر من میسر کنی فرمود ای جعفر  
 روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو نمیدانی که خبر تو در چیست این شب انجالی است که در سال دیگر اسامه  
 بن زید را بر من جا که پیراوش پیشیده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد و ابوبکر صدیق و  
 عمر فاروق را همراه اسامه تعیین کرد و مردم گفت گوی بیاید نهاده که خون باشد و حکمت در آن چیست خواهد بود  
 که کبار مهاجرین و انصار تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که وایم الله و  
 حقیق است بامارت و پدید آید نیز او را بود بدان آخر آن مهم بر اسامه صورت یافت و ایام حلت  
 حضرت رسید چنانکه باید اوقات الله تعالی این اشرفیات تحت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم  
 که بانیان داشتند پدر او را موم و مخصوص بتبی داشت تا آنکه نازل شد که عوم لا بائهم و زینب  
 بنت جحش را که بنت عمه آنحضرت بود بوی تزویج کرد و امیر گردانید او را سرایای متعدد داشتند از  
 سابقین اولین مهاجرین و انصار که اسامه بن زید بود و حبیب بن ابی اسلم می گفتند که هم حار  
 بعضی محبوب و بود و صلی الله علیه و سلم که میگرفت او را و حسن بن علی را بر دوش و در کنار می گفت  
 خداوند این دوست میدارم این برادر را پس دوست دار تو ایشان را و میفرمود من احب الله و رسول الله  
 فلیحب الله و رسوله و ازاده می کرد و در وظیفه او را از وظیفه این عمر می گفت این عمر را فضیلت دادی تو او را بر من  
 حال آنکه سبقت نکرده است وی مراد هیچ شهادی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا  
 از تو پس اشارت کردم من محبوب رسول خدا را بر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت بر زید و اسامه  
 درین مرتبه بود که مثل جعفر بن ابیطالب ابوبکر و عمر را تا به ایشان ساختند و صاحبان را می رسید  
 که یکی را از خاک بردارند و برگزینند بر مثل برگزیدن آدم بر طایفه و سجود ایشان ساختن  
 و اگر این لوحی است پس چه سخن است و اگر اجتهاد باشد نیز صواب خواهد بود و در اینجا  
 غرضی و مصلحتی حمیده خواهد بود که مرشدان را به تهذیب اخلاق طالبان و مصیر نفس  
 و کسر هوا میزدان کنند چنانکه اشارت قول آنحضرت که جعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا

بستو ترجمه دانی که خیر و در حقیقت قابل الله تعالی ثم لا تجردانی انفسهم حراما قضیت و سیکو سید  
۱۰۰ مقتضای جبل و کوه نظری گمان نبرد که این باب مثل طبیعت بشری است فم حصه نقص طبیعت است  
جو بر ذات دی بانی است اما چنانکه در دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود الفقه است  
لرای سفید بخت کرد و برست زید بن عاصه داد تا ششصد و اربعه مثانیت ایشان رفت و وصیت کرد  
ایشان که یک یار مقتل حارث بن عسیر او دعوت کنند کسانی را که انجا اند باسلام اگر اجابت  
کردند فیما و الله استعانت جویند از خدا و ادع کرد و چون روان شدند دعا کرد و برای مسلمانان  
نزد کرد که دفع کند خدا تعالی از شما شر دشمنان را و باز آورد سالم و غانم بگفت این رواه یون  
من سوال می کنم خدای مهربان را معفرت و شهادت رافضی است از زید بن ارقم گفت بود من  
که زید گمانی میکردم در ظل حمایت و رعایت عبداللہ و میت نام بیکس را عدیل می دیر و درودن انام و چون  
روان شد بجات مومنه مراقت نمودم با وی در قطع منازل و بود در دین وی و در شایان آن  
از شهادت شنیدم که افتاد که وی شری را که از ان بوی شهادت می آید در گریه شدم پس گفتم  
داد و آن گفت چه زبان دارد و ترا می فرزند که خدا تعالی مرا سعادت شهادت روز  
کند تا از مشاqq و مضائق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جوار  
قرب حق و فضای عالم قدس نشاء کنم بعد از ان از راه خود فرود آمد و نماز مشغول گشت  
و دعا و ساجات پرداخت و بعد از ان که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالب خدا تعالی  
دعا مرا اجابت فرمود و نعمت خوشگوار شهادت روزی بر من خواهد کرد و زید بن عاصه  
بالشکر اسلام بجات مومنه متوجه شد و خبر دشمنان رسید جمع کرد و شری حیل شکری خطیر را  
فرستاد و طلای را و نزدی کرد و مسلمانان در میان بفتح میم وضعی است از ارض شام و شنید  
خبر کثرت اعدای جمیع ایشان را و شری حیل برادر خود را که شری نام داشت با چاه کس شری فرستاد  
تا خبر کس اسلام تحقیق نماید مسلمانان باین جماعه مقابل کردند و شری شری شد و باران شری  
شر حیل از شنیدن این خبر برسان شد و بقلعه و آمد و باند دیگر را نیز و بر قل فرستاد و در خوا  
هر قل مدد کثیر بدو شری حیل فاخر کرد و از مشرکان قبایل عرب نیز جمعی غیر با ایشان  
چنانکه عدو لشکر دشمنان از صد نیز در گذشت چون این خبر مسلمانان رسید بکارین منزل  
توقف کردند تا مل نمودند مشاورت کردند و گفتند ما نیز بحضرت رسول صلی الله علیه و آله

چیزی بنویسم و صورت حادثه را معروف برای جانوران کرانیم مابا زطلید ما را یا لشکری ببرد و ما بفرستیم  
پس لیران ایشان را عبدالمعین روادع گفت ای قوم چیزی را کرده سیدار که بجهت احراز آن ثواب  
از دیر خود بیرون آمده آید یعنی شهادت و بود وی رضی الله عنه در قضیه طالب شهادت و ساعی در آن وقت  
ما بگریز بسیاری لشکر بر عدو طفر نیافته ایم بلکه بقوت این جن که ما را بدان غالب داشته اند در دزد  
بر میزدند که لشکر ما چند بود و قدرت حق تعالی ما را چه نصرت داد از اصرار الحنین خالی نیست یا ظفر  
است یا شهادت اگر ما غالب آیم فهو المردو اگر به سعادت شهادت رسیدیم در بهشت بایاران  
خود که بفر شهادت رسیده اند ملحق شویم **س** در غربت مرگ بیم تنهایی نیست و یاران  
غزیر الطرف بیشتر اند و مسلمانان بمصادره محبت و قوت عبدالمعین روادع رضی الله عنه قویا  
شدند و زوی بخانان نهاده تا بقریه موده رسیدند ابوهریره گوید رضی الله عنه در غزه موده حاضر  
بودم چون لشکر مشرکان پرا شدند خندان اسلحه و سپاه و دیباچه و حریر دیدم که چشم من در آن غزه  
شد ثابت بنی اتوم انصاری گفت ای ابوهریره در غزه بر حاضر خودی اگر نبودی سیدار که ظفر  
با وجود قتل عدد چگونه نصرت داد و چون تلفی فریقین نمود و صفوف شکوید یافت زید بن حارثه  
علم برگرفته پای در میدان نهاد و محارب کرد از خیم تیرا و او را شهید کردند بعد از **س** جعفر بن  
الکلب طالب علم برداشت و پیاده مشر و اسب را پای کرد و بجای مشغول شد دست راستش  
ببنداخت پس علم بر دست چپ برگرفت و جنگ می کرد دست چپ را نیز ببنداخت و علم  
بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعداویین ششیری بر کمر او زد و از میان دوشمش کرد  
الله الله عبدالمعین بن عمر رضی الله عنهما گوید من در آن جنگ بودم در میان کشتگان جعفر را می بینیدم  
نجاه زخم در بدن وی می دیدم که هیچ کدام در جانب پس نبود که موایب لدنیه آورده که یافته  
شد در یک نصف بدن وی می نشست و چند جراحت در جانب پیش از آن افتاده و در طرفه  
سیف و از طلوع بر می بود و در روایت بخاری آورده که یافتیم در جسد وی نو و چند زخم  
نیزه و تیر عبدالمعین روادع که کشته زلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و این روز  
خبر اند که مضبوطش آنست که چرا ای نفس طوع و رغبت نمیکنی در شهادت و کرده می پندار  
است را و گویند که وی رضی الله عنه سه روز بود که طعام نخورده بود پس غم او مقدری گوشت  
برای او و چون شهید و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر نوی رسید آنرا از دندان بیرون انداخت



و گفت ای نفس جعفر از دنیا برفت و تو هنوز بر تاشغولی انگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی از دنیا  
 ترن را طلاق دادیم و اگر بعد از آن تعلق دردی بخلا ما را چه کرد که دم و باغ و بستان چه دارم بر دل  
 شکست کردم اکنون هیچ نداری بی دل می نهی چرا از شهادت می گزیری ایسم ایسم ایسم هر که در کام  
 بخار ببرد و کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبدالعزیز را روحه کشته شود مسلمانان کی را با او است  
 بر دار نه ثابت انحراف انصاری عجلای امپاریزی نمود و علم برداشت و گفت ای مسلمانان اتفاق نماید و یکی را با او است  
 بر دار بگفتند هر تو بایم قیام می گفت من تو بایم قیام می گویم مودیس مسلمانان به اتفاق برخالند بن الولید کردند  
 او را اختیار نمودند و گفت ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتری که در مکه بید حاضر بودی و از من سالی  
 بر گزینی ثابت گفت ای خاله شجاعت و پهلوانی کار نیست و علم را برای تو برداشته بودم پس گزین  
 تو را خاله بن الولید آورد و اندک چون فوت بخالند بن الولید رسید مسلمانان کوی بهریت نهادند و شکران  
 افتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که کشته شد و هر چند منع کرد ایشان را خاله شود و کند و قلند بر غار شریعی  
 فریاد کردند و گفت یا مکه ای مکه هر که کشته شدن بهتر است که در فرار مسلمانان باین سخن تشبه و تشبیه  
 و بعضی گفته اند که نه میت نبود و لیکن شکست کشته مسلمانان و تسبیح گشتند بر تخته هر که کرد خاله و قتال  
 نمود قتال عظیم و صاحب سوابب از حاکم نفس کرده گفت که قتالی کرد خاله و قتل کرد از مشرکان می غلبه  
 یافت نیست و استغوث که خاله گفت نه تمشیر در دست من بدان روز بیکت و نمائند در دست چو چو  
 یانی که دهم و ابوالخالد رضی الله عنه در آن روز تقصیر تلاقی یام گذرشته که از جانب شرکان  
 اسلام در روز احد و غیره جنگ کرده بودند و ما که شکسته شدن بن شمشیر ما بود که در مکه که با او  
 زده بود سبحان الله چون آن ترود و جنگها که از خاله راه لشکر کار دیده و شنیده می شدند می شست  
 و حیرت دست میداد که با وجود آن صفای جوهر که خاله داشت و آن فضیلت که در عاقبت بر او  
 وی مودع و مودع بود که خاله سیف من سیوف السلاطین چه تیر کهای حجاب بود که عارض وقت  
 او شده بود و در روزهای دیگر رفع آن حجابهای شد و خلعت مبدل نور شد و موقوف بر وقت  
 که میگویند این باشد و خاله را لقب سیف من سیوف الهدی واقع شده و بهرین اندر بود و گویند که خاله  
 درین روز جنگ عظیم چون شب درآمد و فریق دست از جنگ باز گشتند و خون سبام شد خاله  
 علم برداشت و چون صفت کشیدند خاله را در تیرب لشکر را طرعی دیگر است کرد و مقدر بایست و ساقه را  
 بمقدور میسر و میسر و میسر آورده مخالفان چون این حال مشاهده کردند چنان تصور کردند

زینکاری از برای آمدن اهل اسلام رسیده از بخا خونی در پی در دل ایشان دید آمد و در مکرزنها و در خالد در  
 دنبال ایشان افتاده مراسم مردا کلمی و دیر می گمانی بجا آورد و آورده اند که در آنجا قلمه بود که در حسن  
 توجیه بود یکی از سپاه اهل اسلام را در آنجا کشته بودند و بعد از فتح حصار جمعی کثیر از آن به شکر کرد و  
 قلمه نزد من شده بود بقتل رسانید و با لجام از خالد درین قضیه سعی مانع بوجود آمد و کجای سینه شکر را و در اخبار  
 وارد شده که چون سپاه اهل اسلام بان گرفتار در مقابل این افتادند در آن وقت حضرت مقدس نبوی  
 صلی الله علیه و سلم در سجده عینه نشسته بود و حجابها از نظر آن سرور برداشته بودند و در حال ابل موت در  
 نظر انور داشته چنانکه جنگ گاه ایشانرا معاینه می دید و با اصحاب فرمود زین حارثه علم برداشت و  
 شهید شد بعد از آن جگر گرفت و شهید شد بعد از آن بر او احب برداشت شهید این سخن میفرمود و آب از  
 چشمان شریف او روان میشد انگاه فرمود بعد از آن بشیری از شمشیری خدای تعالی خالد علم گرفت و  
 فتح بردست او حاصل شد از آن روز خالد را سیف الدنقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در  
 نظر زید حیات را بیاراست و میخواست که در آن وقت دوستی زندگانی در دل می کرده سانی  
 زید با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل هومن کامل و ثابت و راسخ می باید تو آمده که حیات  
 دنیا را بمن دوست گردانی بای پیش نهاد و جنگ بیک در تا شهید شد و حضرت بروی دعا ست  
 خیر کرد و یار فرمود که برای طلب آرزوش کینه و تحقیق وی در بهشت در آمد و در سابقین بهشت میخامد  
 و بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و سوسه آغاز کرد و از روزهای دنیا در نظر او می آید  
 و نیز فرمود او ناشده در مکر و داند و شهید شد و حضرت او را نیز دعا کرد و اصحاب فرمود و شامین دعا کنند  
 و از بخا معلوم می شود که شیطان در وقت موت و سوسه می آید و محبت حیات را بر سبب می آید  
 و لهذا در حدیث از برای قلم و تلمین است این دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک و برادران  
 بحفظی الشیطان عند الموت و فرمود وی نیز در بهشت در آمد و وحی تعالی دوبال از یاقوت در روایتی از لولو  
 بوض و دست وی که در راه خدا غر و جل انداخته شده بود که از زانی داشت که بدان طیران  
 میناید و از پیر بره آمده که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که  
 طیران میکند با ملائکه و نیز از پیر بره آمده که آنحضرت فرمود که شکست بر جعفر بن ابیطالب در  
 ملای از ملائکه و حال آنکه هر دو حجاج و سه مخصوص است بخون و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم در آمد وی شب بهشت را پس درم در وی جعفر بن ابیطالب را که طیران میکند با ملائکه

عمر درین العاص را و فرمود که مسلح و کل شو که بخوانم ترا بکشتن تا قیامت برست تو آید عمر گفت یا  
 رسول الله من انزلی ثل دنیا مسلمان شده ام آن حضرت فرمود نعم انال العاص و الرجل العاص و در ردای  
 آمده که عمر بن العاص گفت یا رسول الله منی آمدید در بر من تو اندر دین کوشیده ام اکنون دوستیام  
 که در تپه ایست سال سلام از من شری ظاهر گردد و بجای ربه و معاذ که در راه خدا سعی کنم فرمود صبر کن حتی  
 بجایی نروم فرستاد انشا الله تعالی پس عمر استخار و امارت می برد تا آنکه مسامع علیه خراب بر پستی آمد  
 علیه و سلم خراج باغ قبایل مذکور و قصد افساد ایشان رسید پس لایمی رسید خدا کردن سیصد نفر  
 از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهابره و انصار مثل سعید بن زید و سعید بن ابی وقاص و عامر بن ربیع و  
 حبیب بن سنان و ابی و سعید بن جحیف و سعید بن خبابه و خرم در آن میان بودند عمر و بن ابی العاص  
 آنرا در که قتل و قمع مخالفان دین کردند و داد و دیری و دلاوری دیدند در دوزخه الی جانب از محمد بن  
 ابی قحیش بود پس حضرت خواست که ایشان را با بویه عمو و مانعی با سلام صل می شود انتهی ماده و پسین  
 اعیان اکابر مهابره و انصار و خواهر بود اختیار این موقوف علیهم جایب سالت است حرنی از بن  
 و قضیه موقوفه شده است توانگر آن باشد و الله در ردای عالم چون عمر و بن زید بر آمده و بنو شمر  
 شدند که جمعی دیگر از اعراب این قبایل جمع شده و در مخالفت موافقت نموده اند و این  
 لشکر که مسلمانان دارند بایشان مقاومت نمی توان کرد و از ایشانک شد و قاصدی بفرستاد آنحضرت  
 صورت واقعه را معروض داشت استمداد نمود جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بودند  
 مقدر فرمود که بعد عمر بن عاص بروند درین جماعه ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانیدند و وقت وداع  
 ابو عبیده وصیت کرد که چون یکی بشوید در جمعی موافقتی شوید و اختلاف نکنید چون فرمود دوم عمر بن عاص  
 پیوستند و وقت نماز در رسید عمر و با ابو عبیده گفت که چون تو بعد از من آید خراج منی باشی از نماز در  
 عقب من گذار ابو عبیده گفت که امارت تو م سابق تعلی بود و در دمارت لاحق بمن عمر و بن عاص  
 مضائقه آغاز کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را صل الله علیه و سلم یاد آورد و ترک مخالفت نموده و عقب  
 عمر و نماز گذارد و پوشید و نماز کرد و امارت واجب بنیت که امیر افضل باشد در نماز یاد که احق با اوست  
 کسی باشد که اعلم و اقرا و اوج باشد پس سه رومی است که نماز عقبه بیکر میکردند و یکدیگر  
 عمر و بن عاص را دعا کرد که چون امیر است و است احق با اوست باشد در مقابله وی ابو عبیده که نیز

و نیز ایام بود متنازع کرد آخر نفرموده حضرت صلی الله علیه و سلم که خلاف نمکند و در حق او مرتقی باشد ترک  
 تنایع کرد و در حق ایدعت و بود ابو عبیده نیک اخلاق و دین الحجاب گفت ای عمرو هسته باشم تنه  
 کن رسول خدا صلی الله علیه و سلم آخر ویتی که من فرمود این بود که چون بهم رسید بایکدیگر مخالفت  
 نکنید که تو طریق مخالفت مسکوکاری من نمیدارم فصل است که چون نزدیکی دین رسیدند و شست  
 شدند و ستر ساخت بود مسلمانان خواستند که آتش کنند که بدان کرم شوند و ایشان را عمر از آن منع کرد  
 یا اراکان این منته بهنگ آید و شکایت نزد ابو بکر صدیق بر بردار ابو بکر با عمر و درین باب سخن کرد و عمر گفت هر  
 که آتش روشن کند او را آتش اندازم و آورده اند که عمر بر عمر و انکار کرد و سخن درشت گفت و عمر گفت  
 ای عمر تو مامور شدی که سخن بین بشنوی و فرمان کن بری ابو بکر با عمر گفت بگذار او را بحال می برستی که رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم و برابرا میگردانید مگر جهت آنکه وی صلیقت حرب یکو میگردانید و جنگی  
 و تابع فرمان پیغمبر حکم وی باش و بدان که هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در آن حکمت جمیل و  
 عاقبت حمیده خواهم بود و اگر چه این الفاظ در حدیث بعضی نه گزشت اما حاصل مضمون کلام صدیق  
 و شرح آن همین است پس اتفاق بجانب کفار و ان شدند و بعضی از اهل آن قبایل سازلی را خاکی  
 ساخته قرار نموده و بعضی محاربه کردند و منقلب شدند و مگر خیمه در بلاد متفرقی شدند و عمر و خیزد و در اینجا  
 توقف نمود و سواران باطراف میفرستاد تا گو سفند و شتری آوردند و پنج می کردند و می خوردند و دین  
 سفر زیاده برین ضمیمتی نبود که قابل قسمت بود و نگاه بیدار گشتند و اینچنین میگو است در روضه الاحباب  
 و در معارج النبوة میگوید چون عمر و عبد الوعید و مستظهر گشت و لشکر اسلام در دیار مخالفان را کردند  
 لغارت و تاراج بر آورده و مویشی بسیار بچنگ آوردند و با حصول مقصود باز گشتند و آورده اند که در کلام  
 مراجعت شبی عمر در اجتماع دست داد و سواران باطراف سر و بود و باصحاب خویش گفت محتاج شده ام  
 و اگر غسل بکنم هلاک می شوم پس مقدار سه آب طلبید و استنجی کرد و وضو و تیمم کرد و تاراج  
 با ماست قوم گذارد اینجا کایت خالی از غریب نیست غالباً عمر و ابن الحارث بنوز تعلیم و حفظ احکام شریعت  
 نموده بود و الا در صورت حاجت نزد خوف هلاک تیمم است نزد وضو و تیمم مسا بالجله اگر چه که ابو بکر و عمر  
 و عیسی بن ماری و انصار باشند نفرد و استنداد و رعایات بی امر و فلوک ایشان درست  
 نباشد از حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصد مقادله عمر و ابو عبیده و سطا و عدا و مخرج و راه  
 حضرت رسید فرمود روح الله با عبیده و در قصه شایسته نیز بهی فرمود گفت نظر نمیدارم

که از برای نزد جلوه مخلص پیدا کرده و در غایت از فروختن آتش گفت از برای آن کردم که اگر آتش است از تو  
شترکان از قلت و وقت ی یافته و چون عمر و از پیش ذات الله سل با کشت زشت و غلبه  
ای را و یافت و با خود گفت که پیوسته آمد علی و سلم مرا نیز جمعی که در آن جمع ابو بکر و عمر بودند  
با که از جهت قرب و منزلت من نزد وی در برای تحقیق طالع و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید  
رسول الله دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود عایشه گفت از مردان منم هر ستم فرمود پدر و  
گفتم بعد از او کسی نیست فرمود عمر عبد از آن پسند کسی دیگر را ستم شمر و خاموش شد  
که مباد امر او را فریاد گشتند و آنحضرت باین جواب قطع طلع و توسسم او کرد تا مرا آنحضرت  
را ستم حکم تالیف قلوب داشت و در بعضی احادیث دیگر نیز مرع دی کرده و فرموده  
سلام اناس و این عمر و ظاهر امر او با ناس اقران دهن قبیلوی خواهند بود و الله اعلم  
قدیرین طالع ابو عبیده بن الجراح را بر سید نصر از مهاجرین و انصار چنانکه در صحیحین غیر ما آمده است  
و در روایت فنی و بعضی عشره زیاده کرده امیر ساخته بطرف حبشه فرستاد و عمر بن الخطاب  
در آن میان بود و میان تن و میان دین ساخته پنج روز است و این سریه را سریه الخطه خوانند  
مفتح خانه و بار و حصره و سریه سبعه الحوز نیز گویند و خطب نام آن بر سگی است که از درخت افتاده باشد  
و آنحضرت باین جماعت یک خراب نموده بود و چون آن نهاد یافت برگ درختان بعضی خودی شانه  
و نیز در دانه چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در دانه ای که بر کباب تر میکردند و خوردند  
و این دلالت دارد بر کباب خشک بود که بخوردند خداوند آنکسی که میگوید بر کباب سبزی خوردند و اگر  
ابو عبیده امر کرد تا بر لشکر زاد او را جمع سازند آن نیز گوازی دو فرزند شد و هر روز مقداری نان که  
از آن میدادند تا کار بجای رسید که بیک را بخورمائی میشن رسید و سمیت یکسر سیرین مبله و سکون  
تجانیه ساحل دریا چون تنهایی سیر ایشان تا کنار دریا بود انفاقه بان می کردند و وقوع این  
سریه در حجب بود ستم خان و شین بن حجر در شرح صحیح بخاری آورده که قول ابو بکر آن در سال شتم  
نابیندیه است زیرا که در صحیح بخاری از جابر بن عبد الله انصاری در حدیثی آمده که این سریه را  
فرستاد تا بر سکر کاروان قریش رو ندوین معنی از آنحضرت در سال هشتم صورت نداد که واقع  
شود زیرا که در آن ایام با قریش صلح داشت پس صحیح آنست که این سریه در ستم نیست باشد  
پیش از تنقید حیدر ابی زدر و ابی زدر شیخ الاسلام ابن کثیر در تفسیر خود گفته اند که این

بعد از انقضای یکشت قریش عید را و پیش از رخ مکه در رمضان این ستم بود پس ملاقات نماز و بروج  
 آن در سال ششم و آورده اند که درین سفر با بی سحر و دشمن ملاقات نموده مراجعت نمودند و ستم  
 و از غایب این سفر آن بود که روایت کرده است از باخجاری و سلم از جا گرفت و اگر دم جمش  
 خط را و امیر کرده شد بر ما ابو عبیده پس اگر ستم شدیم که سنگی سخت پس انداخت در ما می مرد و اگر که  
 ندیده بودیم ما می مانند آن و گفته می شود او را غیر پس خوردیم ما از آن ما می تا نیم ماه پس گرفت ابو عبیده  
 استخوانی از استخوانهای او پس گذشت سوار تحت او پس چون قدم آوردیم ذکر کردیم قصه  
 این ما می را برای آنحضرت پس فرمود وی صلی الله علیه و سلم بخورند رزق را که بیرون آورده است  
 خدا استخوان ۲۰ تا بسوی شما بخوراند ما را نیز اگر اقیما نده باشد چیزی از این با شما پس فرستاد و ما را  
 رسول خدا چیزی از این پس خود آن حضرت آنرا و در روایتی آمده که بود آن ما می مانند که می و در  
 روایتی مانند تلی بزرگ و غیره نام این ما می است و ساخته می شود از او پوست و می و پیران  
 غیر گویند و غیر که نام طیب مشهور است سرکین و آب بخورید است یا بیرون می آید از چشمه که در دریا است  
 و مراد با استخوان استخوان پهلوی است که دو استخوان را نصب کردند گفته اند که مردی که درازترین است که  
 و برشته می بالان در سوار کردند تا از مشیب آن در فصل گذشت و سوار بان استخوان رسید و در صحیح  
 مسلم و مسند امام احمد روایت کرده شده است که ابو عبیده ام فرمود تا مردم در کاسه ششم او در آن  
 و شستند نیزه مرد را جای بود و در سواب و باخجاری و دیگر ذکر کرده است یکی سر را امیر قصاب  
 به سوی ارض محارب بخورد و شیان ستم شان خرسند و باوی پانزده مرد به سوی غطفان  
 پس قتل کرد کسی را که مشرف شد از ایشان و دیگر دیند به اکثر دو صد بیرون و دینت شاة و غنیت او  
 پانزده روز بود و سرید دیگر هم از ابو قتاده به سوی انجم که در وی حکم بن جابر بود و عامر بن الضبط  
 پیش آمد و محکم او را کشت و چهارمین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه را بر طایفه امات  
 داده به جانب اضم بضاد مجده که بر سه پیر میاز میند است فرستاد و در آن سریه حکم بن جابر بود و عامر  
 بن الاضبط در راه پیش آمد و بر صاحب تحیه سلام داد مسلمانان چون اعتقاد و سلام بر او  
 نداشتند جواب سلام او ندادند و محکم او را به قتل رسانید چون خبر آنحضرت رسید آنحضرت به حکم  
 عتاب کرد و فرمود در مسلمانان را کشتی گفت باینکه از جهت قرار موت آنها را مسلمانان کرد  
 آنحضرت فرمود در انشکافی دل او را تا مقصد وارد است او دانی و فرمود زبان میفرود بر جان جان است

پس کبریا را به الیهین آفرید و از افرینش فی سبیل الله میفرمود و الله تعالی بفرموده است موسی  
 آنرا تیره و بیخوار کنی شد پس محام آید و در بر او برادر بزرگوار حضرت جبرئیل نازل شد و گفت و الهام کرد و حضرت  
 از برای او طلب منزلش کند و چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن حرکت ناپدید و کوفته خاطر شده بود  
 فرمود که آنحضرت را ننگ و لا حول الا بحکم پس محکم برخواست و در حال که یکایک میگذاشت با برادر و برادر خود  
 محکم بعد از ساعتی و بر وایتی بعد از هفت روز در حال قیام فی ارض سپرد و چون او را دفن کردند زمینش برون  
 انداخت و سه نوبت دفن می کردند و زمین بیرون می افکند و ماقبت او ایسان سنگها پوشیده گذاشتند  
 و این خبر به سید عالم رسید فرمود که زمین محکم فرو برد و فرمود زمین فرو میرد کسی را که بدتر از او است اما  
 خدا تعالی خواهد است که بیدار کند شما را تا منته شود و در دوشه الا جاب بن سریه نام ابو قتاده در اول ذکر سخن  
 که گفته که میسر از آنکه حضرت بجانب که روان شود در اول ده رمضان سال هشتم ابو قتاده انصاری را  
 بقبیل اضم فرستاد تا مردم را گمان شد که از سر و دامن آن دارد که بر سر شعامت بود و بجانب که بعد از  
 قصه این سر و دگر در بعد از آن مشهور و در قصه فتح کرده و در مواهب نیز سر ابو قتاده گفته و پیش از فتح که  
 ذکر کرده و از صاحب معلوم میگردد که محکم نام کسی است و آنکه گفت ما مرین جنب را غیر محلی است که زمین او را  
 فرو برد و الله اعلم و در مواهب گفته مرید دیگر ذکر کرده و آنرا سرید ابو العوجا نام کرده بسوی بی بی سلیم فری بخش  
 سه سبب که پانجاه مرد بزرگ و در کرد و در او کفار را از راجه و قتالی کردند تا آنکه کشته شدند اکثر ایشان  
 یافته شد این ابی العوجا صحیح باشد که آن در دیده شده آورده شدند و حضرت صلی الله علیه و سلم و ابان  
 تمام شد و قالیق سال هفتم ذکر فتح مکرم و رسم در سال هشتم از هجرت فتح مکرم زاد الله اعظم  
 و تشریف واقع شده و این فتح عظیم مدین است که سوره کریمه یافتن ملک نجاشیه تا طلی بدان است اگر چه جمعی از  
 معاندان بر آنند که مراد باین فتح بمین فتح حیره است که در حد ذات خود فتح بود و شش و مبداء فتوحات  
 عظیمه و در واقع فتح که اعظم فتوحات است که عزیز گردانید حق جل و علا بدان زمین خود را و قوی عالم  
 رسول خود را و عزیز گردانید جنت خود را و محترم گردانید حرم آمن خود را و پاک گردانید از هر جس شرکان مله  
 امین بیت شریف خود را فتحی که مستبش شدند بدان ابی اسامه بن زمین فتح و نصرت یافت بدان  
 امر سلیم عرب از به اطاعت و جواب دید و اظهار راه اخیار کشاده نشسته بود و اگر این  
 مرد یعنی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم با قوم خود پس از این مله معظم و بیت مکرم و قبضه  
 اقتدار و آیه مانع از آنیم و از قبایع و تر و در بریم و جوان این نصرت عظیم و فتح بمین ابو جده آمد و آمدند

مردم از حضرت میخواستند از هر باب که اقال سبحانه و تعالی از باب تصرفه انقض و زیت انسان مدیون  
 است درین امر انوار جانی که در کتب و استغفر الله کان قوا با اشارت است با تمام نعمت و اکمال در این اقسام  
 احباب فک و از باب و شطوع نور و صدق و یقین و بعد از حصول فتح که گزیر گاهی نماند مشرک را و چاره  
 نماند است از خود و خودی خواری اسلام در آن پس ازین روز یکشنبه اسلام منشی و قطار شد امارات و علائق  
 تسبیح قلبی و بعضی از شد و ظاهر آنکه کریمه قل یوم الفتح لایقین الذین کفروا یا ایها الذین هم و لا یمنون و این است  
 که ایمان بر دوزخ نافع نیست و مقبول نباشد و جوابی که گویند که در آن کافر اند که استغفر الله شد و در فتح  
 و اسلام آوردند درین حالت پس فتح نمیکند ایمان آوردن حال قتل و ایجاب بعضی گویند مراد بوم الفتح روز  
 روز قیامت است که روز نصر مومنین است بیکفره و روز فصل حکومت است میان آدمیان فتح منشی  
 فصل حکومت آمده است چنانکه در قول وی سبحانه و تعالی بنا و مین قومنا بالحق و انت غیر الفاحشین و السلام  
 و باعث حصول این برکت ربانی و سبب ظهور فتح من فتح صدقانی آن شد صلحی که در حدیث پیشده بزرگوار  
 آن بود که طرفین با هم حلیفان و عهدان یکدیگر تعرض ننگند و هر یک بر چه خواهد اختیار کند خواه در عهد و حلف  
 قریش درآید و خواه در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم داخل گردد پس بنی بکر عهد قریش کردند و فرزند  
 در عهد آنحضرت و ایشان را پیش ازین هم رجوعی و التیامی بغیرت اینجا بود اگر چه ایمان نیاورده  
 بودند و میان بنی بکر و خزاعه از عهد جاہلیت تراضی و خلافتی و عدالتی بود و محاربه و مقاتله بسیار واقع میشده  
 و چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم در میان آمد چندان بآن مشغول شدند که اصلاً بحال آن عهد  
 و بعد از وقوع صلح حدیبیه بحال خود آمدند و خاطر جمع کردند و فرصت یافتند از بر سر نزاع خود موی که داشتند آندند تا آنکه  
 روزی یکی از بنی بکر بچو سید عالم صلی الله علیه و سلمی که مردی از قبیل خزاعه اینجا آمده بود و مشغول فرستادن  
 پس بفرست سهروردی وی را شکست و می آهناش بر بنی بکر نمود و نقاشه بضم نون و فاء را در مسئله که قوی  
 از بنو بکر بود بخار به با خزاعه برخاسته و از بنی مدیج استمداد نمودند ایشان از اعانت و امداد اباد و استنراج  
 آوردند پس استقامت از قریش نمودند جمعی از سفاقریش که اعدای موروثی آنحضرت بودند مثل عماره  
 بنی جیل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو و غیرهم بیات خود گردانیده و اتفاقاً بر رویهائی زشت  
 خود بسته بفرقت بنی بکر شدند و بر خزاعه زدند و محاربه و مقاتله عظیم کردند چنانکه جنگ کمان در زمین  
 حرم درآمدند و بنو خزاعه فریاد برآوردند و با نوقل بن معاویه که امیر بنو بکر بود گفتند که از خدا ترس  
 و حرمت حرم نگاهدار و نوقل معاویه گفت که این سخن بزرگست و من میدانم آنرا و لیکن امروز



فرست عمل کردن جان نازم گویند که بیهوشی از خواب بیدار شدیم و در غم قریش  
آن بود هیچ کس ایشان را ندانست و این قصه پوشیده و خفا ماند و آنحضرت را بان شب بر سر  
خبر در ساقه بودند عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا میگردد صبح آفتاب در اوج خود بود و خبری که واقع شده بود  
رسول صلی اللہ علیہ وسلم این گفت ای بایسته ما در کوفه واقع شده که قریش تقصیر نمودند گفتند ما رسول  
کمان میری که قریش بر تقصیر عهد دیر می نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را قانی گردانیده فرمودند و آنست  
از برای امری که خدا تعالی بایشان خواسته گفته این امر رخ برآشهر حضرت فرمود و نیز فرمود و آنست از برای  
و طبرانی بدیع معجزه حدیث میگوید می آید که گفت استنیدم شمشیر حضرت را در میفرمود و در متوضار خود یک  
لیک سه بار و میفرمود نصرت نصرت سه بار چون برآورد گفته یارسول الله شنیدم که تکلم میکنی ای ابو ذر  
کیسه کلم میگردی بادی گفت من را خبر کنی کتب بود از خزان که از من طلب نصرت می نماید و میگوید که قریش  
اعانت نمی گیرند ما بر سر ما شجون آمدند و بعد از سه روز عمر بن سعد بنی ساسانی در میان جبل سواد از  
بدرینه مطهر آمده تا آنحضرت را خبر کند آنچه واقع شده است و استغاثه کند و استنساخ نماید پس  
آنحضرت برخاست و در حالیکه میکشید روان مبارک خود را بر زمین و میفرمود نصرت داده نشوم من  
بر نصرت ندیم شمارا در آنچه نفس خود را نصرت میدهم اشارت کرد بنیات اتحاد و اخلاص و قوت علاقه  
و تقویت و تسکین کرد و قلب ایشان را و کوبا ابروی در آسمان بود پس فرمود آن حضرت این امر فریاد میکند  
و خنجر سیدم بفرستی کعب گفت باز کردید بر بار خود و غم خود کرد که ایام قح و نصرت نزدیک رسیده است  
و یا اصحاب فرمود گویای منم که ابوسفیان آمده و طلب تجدید و افزون در مدت صلح میکند و غایت آن  
بکه بازگشته است و آورده اند که چون قریش ازین فعل خود پشیمان شدند ابوسفیان را در طارست  
حضرت فرستادند تا اعتدال نماید و گوید که این فعل بشورت من واقع نشده است و عقیده مسلح را که  
و مقرر گردانید و چیزی مدت آن میفرمایند پس ابوسفیان بدرینه آمد و سخت بنحانه و خسر خویش  
ام حبیب که از امهات المؤمنین بود رفت و خواست که بر فراش رسول صلی اللہ علیہ وسلم نشیند ام حبیب  
آن فراش مبارک را در فرود ابوسفیان گفت این فراش را از من دریغ داشتی ام حبیب گفت  
این فراش سید کائنات است و تو مشرکی و نجس پس از نزد دختر برآمد و نزد حضرت رفت و  
اللہ علیہ وسلم و بر چند در باب تجدید عهد سخن کرد جواب نیافت پس ناامید گشته پیش آنکه بر صدری  
رضی اللہ عنہ از آنجا نیز غایب و جاسر بازگشت و همچنین نزد عمر فاروق رضی اللہ عنہ رفت آنجا نیز غایب گشت

پس شش تا حمزه را رضی الله عنهما رفت و گفت خوار تو زینب ابوالعاص را امان داد و محمد امان داد و باز دست  
 و اعتبار کرده فاطمه گفت درین امر مرا اختیار نیست پس بوی علی مرقضی آورد رضی الله عنه  
 از آنجا نیز ناامید گشت پس بکعبه خایب و خاسر باز گشت و چون ابو سعیدان بکعبه باز گشت رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم بکار سازی سفر مشغول شد و با عایشه فرمود که تهیه سیاه سیاه و چغیر و جیش مشغول  
 گردد و باج کس این را ز در میان نهند پس بوی بکر بر عایشه درآمد و دید تهیه سیاه سیاه نماید گفت ای عایشه  
 چیست که می سازی گفت چیزی است که حضرت بن فرموده است که بازی سازم زیاد برین نیدانم  
 و نمی توانم گفت پس آنحضرت درآمد بوی بکر پیش رفت و گفت یا رسول الله ادعیه سفری شده فرمود آری  
 بوی بکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آری صدیق پر سید غنیمت آن داری که بر سر قریش را  
 فرمود آری و لیکن این سخن را مخفی دار و فرمود اللهم نزل علی البصار هم غلاد و فی اللانقه و سایر اصحاب فرمود  
 تا بکار سازی قیام نمایند و سله با خود بردارند و لیکن مقصد را بچاکس بچشم اعلام نمود و حاطب بن  
 بن ابی بلتعنه بچاشب اهل مکه نامه نوشت و جز او ایشان را با شکر کشیدن آنحضرت بر سر ایشان مضمون  
 نامه شریف آنکه پیغمبر اصلی الله علیه و سلم چغیر لشکری میکند و گمان نمیرم که بجای دیگر غیر که خواهد رفت  
 فکری بجای خود خواهید کرد و السلام و نامه را با زنه داد از قبیل خزیمه که بقریش رساند پس مطلع  
 گردانید حق تعالی پیغمبر خود را بران پس فرمود آنحضرت مع علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام و مقداد بن  
 اسود را رضی الله عنهم اجمعین خان را می یابید در آنجانی بر مودج سوار که ماوی کتابی است بیکرید کتاب  
 از وی پس رسیدند ایشان بان بزین و یافتند کتاب را که در کویها سر خود که زده بود پنهان  
 کرده است را آوردند کتاب را نزد آنحضرت و طلحه و عقیله حاطب را و فرمود چیست ای حاطب این کار که  
 تو کرده و چه چیز برین دشت ترا گفت یا رسول الله شبانی مکن برین بخدا سوگند که من مو منم بخدا  
 رسول او و لیکن من مردی ام ملحق و حلیف در قریش و از نفس ذات ایشان نیستم و بچاکس در مکه  
 ندارم که حفظ و حمایت اهل دمان من کند و آنها که با تو اند از مهاجران ایشان را در مکه احزاب است  
 که حمایت می کنند اهل و اموال ایشان را نیست فرادین فتنه انداخت و فکر ده ام آنرا بحیث نفق  
 و اتره او رضی بکفر بعد از اسلام پس گفت آنحضرت و اندوا نگاه داشتید که حاطب راست گفت  
 و گفت عمر بن خطاب بکعبه از راهی رسول الله تا بنم گردن این منافق را فرمود و آنحضرت  
 ان الله اطلع علی بل یبر و قال اعلوا ما شتم فقه عکرت کم رواه الطبری و بر دایمی فغانی

تا فرمود پس کرد و گفت خبر او رسول خدا را تا ترانند و تا نازل شد بر او و ما را از انوار و اعجاز و  
و عدد و کمالات و افعال و قوت و قوه و صلوات و اسبیل و قوت و ابراری آورد و که گفتن غرضی از حدیث بگذارد  
یا رسولی بعد از آن که در این منافق را با وجود آنکه آنحضرت تصدیق کرد و اطاعت در آنچه امر کرد و در حجت  
آن بود که بود و در ایشان از بعضی منافقان و علمای آنکه هر که مخالفت امر رسول الله کند و حجب است  
قتل او و لیکن جریم نکرد و این دو سینه از خود و قتل وی و اطلاق کرد بروی اسم منافق از حجت  
آنکه ایشان کرد و خدای چیزی که ظاهر کرد و در حدیث اطاعت آن بود که تا دل کرد که بجهت ارتکاب مثل چنین  
کار بکجا ضرورت بکند ندارد و مراد قبول وی فقه حضرت کلمه اعظم کلمه بطریق تعبیر از مستقبل باضی  
است برای ممالذ و تحقیق وقوع و گفته اند که این خطاب اکرام و تشریف است اینجا رعایت راجع  
حاصل شده است که بشیوه گمان آن گذشته ایشان را و متقابل قابل آن شده اند که خشم گمان باطلی باشد  
و در تحقیق ظاهر گردانید و می بایست که صدق رسول خود را در خبر دادند و بخیر ازین باب نیز که ایشان همیشه  
بودند بر اعمال این جنه تا آنکه منافقت کردند و دنیا را و اگر قدری که در حدیث خبری از گمان آن از ایشان سادست  
کرد و بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک و میداند این را از احوالی ایشان بقطع هر که مطلع است بر سیرت  
ایشان انجین نقل کرده است صاحب مذهب از قرطبی ناظم و ذکر کرده اند بعضی از این منازکی لفظ  
گمانی که نوشته بود و مخاطب این بود ای مشرقریش رسول خدای آید شما را بشکری مثل لیل و سیل  
نخدا سوگند که اگر بایست شما را تنها نصرت میداد و خدا یتیم را در استی گردانده و عده خود را پس  
فکر کنید بحال خود که احکامه السبله انتهی و نیست در اینجا چیزی که در وی کفر و نفاق باشد مگر اظهار  
سرکشم و اعتذار کردن از آن بایست آنکه شاید قبول افتد و تحقیق قبول افتاد و در وقتی که تصدیق کرد  
او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و منع کرد عمر را از قتل وی و در روایتی آمده است که آنحضرت  
فرمود که او را از مسجد بیرون کشید و مردم بر سبیل هدایت دست بر پشت وی نهادند تا او را از  
مسجد بیرون کنند و او درین حال بایست آنکه حضرت درباره او حجت فرمایند باز پس بنگریت  
و نظر بر روی مبارک همایون آنحضرت می انداخت فرمود او را باز گردانید و فرمود من از حرم تو  
در گذشتم و تو از خدا عزوجل مغفرت خواه و باید دیگر کرد مثل این کار نکردی و گویند که خطاب  
از کبار مهاجرین و ارباب دانش و نبش بود و ازین ذلت از وی از سر غفلت آمد و آنحضرت او را  
بر حالت نزد مقوس ملک اسکندریه فرستاده بود چنانکه گذشت و صلی چون غربت سفر

که مصمم بود صحابه را فرستاد تا قبایل عرب را از اسلام و عطا و جیه و اسب و اسب و غیره که داخل حوزه اسلام  
 شده بودند خبر کنند و اگر دارند تا به جمع آیند و تهیه سیب حرب نمایند پس بیرون آمدند آنحضرت و هم ماه رمضان  
 روز چهارشنبه بعد العصر سه تنان از بخت چنانکه واقعی گفته و نزو احمد با سند صحیح از ابی سعید آمده که  
 گفت بیرون آمدم ما غلام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه واقعی گفته ضعیف است و در تعیین این تاریخ اقوال  
 دیگر نیز آمده دوازده شانزده بنفقه نه دوازده و دو قولی سابق اقرب است صحت و دوم صحیح تر است  
 و الله اعلم پس چون بیرون آمد عرض لشکر کرد در مقصد مردارها جبران آمدند و رسیدند اسب و اسب  
 و از انصاری چهار هزار با انصاری و همچنین از قبایل مذکوره چهار صد یا صد و هزار یا عدد  
 مخصوص بعضی رسیدند و در راه آمده پیوسته تا مجموع شده هزار گشتند و بعضی دوازده هزار نیز گفتند  
 و وجه جمع آن تواند بود که در هزار از نفس مدینه برآمده و دو هزار دیگر بعد از آن آمده و طی شده چنانکه آمده است  
 که بنو سلیم از عقب قریب دو هزار مرد که اکثر سوار اسب بودند رسیدند و بعضی گفته اند ابوذر عقیلی  
 را خلیفه ساخت و از آن روز او را ام سلمه را همراه گرفت و چون بمنزل رسید بفتح کاف کنام می است میان قسید  
 بضم قاف و غمغان علیها و در اینها راست کرد و با صحابه سپرد و در منزل قریب افطار کرد و حکم کرد با افطار و غذا  
 در داد که افطار نکند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد  
 افطار در سفر و جواز صوم هر دو اختیار و تفصیل یکی بزرگتری احادیث مختلف آمده بحسب عیال و مصلحت و  
 ملاحظه اوقات و بعد احادیث متفق اند بر جواز افطار در سفر و بعضی انانی که نیز بقصد جودت بجا می آید  
 آمدند و از آنجمله عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه و سلم با ابی عیال خویش در منزل سفیان  
 و بقولی در حجه و تقوی در ذوالحلیفه آمده حضرت ملاقات نمود و آنحضرت از آمدن عباس در حال شهادت  
 و امر کرد که متاع خود را بپذیرد و فرستاد و خود نگاه داشت و فرمود بیایس حیرت تو آخرین حجرتهاست چنانکه  
 نبوت من آخرین نبوتهاست و رسم در راه ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب که این رسم  
 صل الله علیه و سلم بود و عبد الله بن امیه که پس عمر آنحضرت چنانکه نبوت عبد المطلب بود و در ایداد و امانت  
 آنحضرت نهایت مبالغه داشته اند مسلمان شدند و آنحضرت از ایشان عرض کرد و با آنها سر  
 ام سلمه از نگاه ایشان در گذشت و در روایتی آمده که علی رضی الله عنهما گفت که از پیش روی آنحضرت  
 در آمد و بگوید چنانکه برادران موسی علیه السلام موسی گفتند لقا انزل الله علینا و ان کانی طلیس  
 پس فرمود آنحضرت لا تشریب علیکم الیوم یعنی امروز و ما را رسم از همین دو گویند که ابو سفیان

بن الحارث بعد از آن بگریز سر خود و پیش آنحضرت بر نه اشت از جهت بیجا بعد از آن میگردید و بر نظر آن سید  
 که آنجا تا که جبار فرستاده است و آن را وادی فاطمه میگویند و فاطمه نام بر داشت که این نام  
 موعظی است چنانکه ساروانی میباشند پس فرمود آنحضرت احباب خود که کس برادر خیمه خود نشستی  
 از دوست تا ده هزار یا دوازده هزار آتش فروخته شد باشد تا این هنگام قریش از آمدن آنحضرت احوال  
 شریف خبر نداشته و لیکن فاطمه و ثعلب بود چه میدانستند که آنحضرت قصد مکه دارد پس ابوسفیان  
 بن حرب گفتند بیرون رود و فاطمه اخباری را که از آنحضرت آید بر سر آید و فاطمه بر سر آمد و دست  
 امان گیر پس ابوسفیان و حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا سیرون آمدند و دیدند که تمام راه را  
 را آتش فرو گرفته است پرسیدند که این تشبیهای چیست و جناب او دین و مذهب اسپانی  
 شنیدند از آن طرف عباس بن عبد المطلب گفت که وای اگر حضرت با این حرکت و دیر بکار  
 بقیه سر قریش رود هر مستاصل شوند و از ایشان اثر نماید پس گفت بر سر خاضع بوار شدیم  
 و بیرون آمدیم تا اگر کسی از این که را برینم صورت حال باوی گویم تا ابل که را خبردار کنند که فکر  
 در کار خویش کنند تاگاه او از ابی سفیان بشناختم و گفتیم یا ابی حنظل او نیز آواز برایشناخت گفت  
 این ابی الفضل است گفت آری گفت یا ابی الفضل برو و مادر من فدای تو باد آنچه واقع است  
 گفت وای بر تو این رسول خداست باده نزد کس بر سر شما آمده است گفت ای عباس  
 چاره کار چیست گفت برین استقر و دین من شود تا ترا پیش رسول خدا ببرم و بر سر  
 تو طلب امان کنم پس ای بر بستر من بوار شد و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام که از گذشته و روایت  
 آنکه بدیل و حکیم نیز همراه ابوسفیان مجلس شریف آمده و مسلمان شدند و او را شنیدند باز  
 گشته آمدند با شنیدند پس خیمه عسیر بن الخطاب رسیدیم چون ابوسفیان را دید از جای خود برت  
 و شمشیر کشید و از عقب بادهان شد و خواست که پیشتر از آنکه رسیده از حضرت نصیحت قتل ابوسفیان  
 حاصل کند که هنوز در مرجع ان وایان ندر آمده است من ستر را نیز از تنم و شمشیر خود را نیز خیمه رسول  
 صلی الله علیه و سلم رسانیدم و گفتم یا رسول الله من ابوسفیان را امان داده و در میان خود گرفته ام و عذر من  
 او شتابی میکند فرمود ای عباس امشب ابوسفیان را در خیمه خود نگاهدار و صبح فردا با یار و جوان  
 او را بلا زحمت حضرت بر دم فرمود ای بر تو ای ابوسفیان امان نمیدم که برای من مصلحتی  
 نیست غیر از آمدن تو ای ابوسفیان گفت عذر مادر من فدای تو باد که می خواهم از رسولی که امان جفا

چنین گفت میفرمائی اکنون منستم که هیچ خدای دیگر جز الله نیست که اگر بودی ما اکنون این را می رساندیم  
 و در کردی و یادوری داد افکاده فرمود وقت نیاید که بدانی که من نمی خدایم گفت ما اکنون شکمی در دل  
 من بود و تو قتی میگردم و سینه او بتصدی رسالت نیکش او و عباس گوید و ملک ابوسفیان سخن دراز  
 سخن و زبان بگوید و حیدر کیشای الامیر ساعت عمر آید و گردنت ز نزل پس گفت ابو سعیدان اشبه بدن  
 لا اله الا الله و ان محمد رسول الله پس گفت عباس یاربول الله ابو سعیدان مردی است که فخر و شرف  
 و جاه را دوست می دارد و او را بر تیره سوار فرزندار که میان االی که سوار فرزند گردد پس فرمود آن حضرت من چو  
 دارابی سعیدان فخر امیر کسی که در آید سزای ابوسفیان را پس در این است و کسیکه سوار سوار سلاح را پس  
 وی در این است و کسیکه بنیزد در خانه خود را پس می در این است و کسیکه در آید سجد سر ام را پس  
 در این است و میگوید که یک وقتی در این احوال مشرکان از آن حضرت می کردند ابو سعیدان  
 آن حضرت را در پناه خود برده در سزای خود را آورده بود این انعام و امان از آن حضرت خزاو  
 سکافات آن بود و از برای دفع غرور و تکبر وی دیگران را نیز حکم با من کرد و تا خیال نکند که این نیست  
 مخصوص با دوست بلکه احسانی است که وی داخل آن نمودم است و چون روان شد ابو سعیدان  
 آن حضرت فرمود عباس که او را گذار که بگره برود بلکه با خود نگاه دارد و در جای تنگ بنیاده کن تا  
 گوید لشکر مسلمانان تمام از پیش نظر وی بگذرد و عجب بویست اسلام در دل او آید و در دست  
 نخت عینا وی بشکند پس عباس را کرد و او را گفت یا اخطا ابیت و مرود کرد و ابو سعیدان  
 پرسید و گفت ای بنی با تم بگره عذر در خاطر دارم عباس گفت این نبوت غدر نکند  
 پس عباس ابو سعیدان را در گره گای تنگ برد و محسوس داشت تا لشکر اسلام فرج فرج با عت  
 و شوکت میگذاشت و عباس هر یکی را با بی سعیدان تعریف میکرد و دل او را با تشکر و غیرت  
 می بوخت تخت سیاه شوکت پناه خالد بن الولید آمد باز از نفر از بی سلم و در میان آن فرج و علم بود ابو سعیدان  
 عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون خالد در برابر بی سعیدان رسید سبوت با جمل خلی  
 ششم با و از کینه تلخیز کرد در میان ابو سعیدان افکند و بر اثر خالد بن الولید زیرین النوام با انحصار  
 کس از پهلوانان و دلاوران بیکدیگر گویان با علم سیاه بگذشت ابو سعیدان گفت این کیست عباس  
 زیرین النوام است گفت پس خواهر تو گفت نعم بلکه از آن در عقب زیر کس از بی خاطر ظاهر شد و او  
 این پهلوان را راست ابوذر غفاری است ایشان نیز بیکدیگر گویان و در گره شتند و عباس سخن تعریف

این قبیل نیز نمود ابو سفیان گفت با ایشان کاری نیست الا که بنویسند بر کمر کربان ایشان باند سوار  
 نامی ببرد رسیدند و علم این فرج بشهر بن سفیان داشت ابو سفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت ایشان  
 خلفای محمد بعد از آن بزرگساز قبیله مزینه رسیدند که در میان ایشان بود ابو سفیان بعد از  
 معرفت این گروه نیز گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که بشخصه کس از  
 نجعان در میان ایشان بودند و چهار عالم داشتند و از عقب ایشان سیصد کس از قوم شیخ با کشته  
 عباس چون معرفت بجای شیخ کرد ابو سفیان گفت دشمن ترین مردم محمد بن عبدالمطلب و عباس گفت  
 حق تعالی تحت اسلام را در دل ایشان جای داد ابو سفیان گفت اینها را دیدم مرا این جماعت  
 مهی نیست تا زمانی که فرج خاص حضرت رسالت ماه صلی الله علیه و سلم پیدا شد و آنحضرت بر تافته قسم  
 خویش سوار قریب پنجاه مرد از اعیان مهاجرین و انصاریان و کمل در کباب فلک  
 فرسای آراسته و پیراسته بیکر گویان رسیدند بر یکدست وی ابو بکر صدیق در بر دست دیگر او اسیر  
 بن حنیفه و آنحضرت با ایشان در محکم بود ابو سفیان چون این جده الله را با این عظمت و ایهت و چشم  
 عقل می خیره شد و از غایت بیست او حیرت کرده ای استیلا یافت گفت با عباس ملک برادر زاده  
 تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت و بیک یا ابو سفیان این رسالت و ثبوت است نه ملک سلطنت  
 نقلت که در آن روز سعد بن عباد که کزایت انصار در دست افتاد بود باز از انصار از ایشان پیش و  
 پس ایست چون در برابر ابو سفیان بنامه نشست گفت با ابو سفیان الیوم یوم الیوم محفل الحجة  
 الیوم اذل الله قریش یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که حلال کرده می شود  
 حرمت حرم امروز روزی است که پروردگار تعالی خوار گرداند قریش را انگاه روی بایا آن خود گردای  
 احسن و خرم امروز که روز احد باز خوابید چون سعد بن عباد و ابو سفیان را در وسط بیم انداخت بگذر  
 ابو سفیان فریاد برآورد که یا رسول الله نقل قوم خود فرمان داده حضرت فرمود نداده ام ابو سفیان  
 سبخی سعد بن عباد معروض داشت آنحضرت فرمود سعد بن عباد این سخن را از پیش تو گرفته است  
 و سببه و خطا گفته است امروز روز لطفت و مروت است امروز روزی است که بارت تعالی قریش را  
 عزیز گرداند امروز خداوند تعالی اعظم خانه خود را زیاده گرداند خاطر قریش جمع دارد و ایمان یار و در  
 روایتی آمده که فرود گفته است سعد و لیکن این روزی است که عظیم کند خدا تعالی خانه را و  
 سوادند او را عظمت و ابو سفیان گفت قوی تیک کارترین و در حقیرین و در صوفیترین شش

شفیق میگردد خدا تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان گذری و در باره اقرامی قریش  
 رحم و عاطفت میندول داری عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و امیه بن ابی قریب و رعایت تو  
 بتو دامنگر حال شد گفتند یا رسول الله ما از سید بن عباد و ایمن بن ستم سادات باقرش سببی را ندیدیم  
 آنحضرت گفت که قیس بن سعد و ارا از پدر خود بستاند و بروایتی علی رضی الله عنه مامور شد بآنکه علم از سعد  
 بازستان و برقی درافت در که در آری بعد از آن عباس بن ابوسفیان گفت ترا بیکه باید رفت  
 و قریش را تحریف نمود و مسلمان شوند و از قتل و اسیر خلاص گردند و الا ملک خواهید شد ابوسفیان تاخته  
 بیکه آمد و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه سن در آید و هر که سلاح بینه از دست و هر که در  
 خانه خویش برسد و هر که مسجد الحرام در آید در آنجا باشد گفتند بیکه بدانین چه خبر است که بر  
 ما آورده و گویا هنوز مشخص نشده بود قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفتند که در عقب تو  
 کیست و این گردوغبار که برخاسته است از چیست و تواند که این پرسیدن از خط و سوره و داغ  
 و حیرت و سرگردانی و خست باطن و تکلف و تجمل بود و چون حکیم بن حاتم و ذریل بن زرقایش از  
 ابوسفیان بیکه باز برگشته رفتند و در نظر آنست که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت وای بر شما محمد  
 با سپاه باشکوه رسیده است که مجال بخار به وطاعت مقاومت با وی تنگ و دشوار است  
 و زوجه سلیمان ابی سفیان ملای خوانند بنت عبد ریش او را گرفت و غار پسا کرد و گفت یا آل  
 غالب بکشید این حق را تا این سخنان نگویید ابوسفیان گفت هر چواری که خواهی باین بکن سوگند  
 میخورم اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در خانه داری و در راه بند و همه شمارا تیر میزنند  
 همین است رحمانی القصه آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که از منزل گاه  
 الطیران سوار شود بیاید فرس مان و ادزیر بن العوام را که باخیل مهاجرین از راه اعلائی که که آنرا کیدار  
 بفتح و نگویند و آمده در چون که نام موضعی است نزول کند و خیمه مبارک آنحضرت را نیز مهاجران  
 و از آنجا پیشتر روند و منظر قدیم شریف آنحضرت باشند و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح داشتند  
 رفق و مهربانی از راه بطن وادی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعده از راه بعضی  
 که که آنرا کیدار گویند بنضم و قصر درآمده وادی خود را در شهابی غارات بیکه نصب کنند و بعد از آن  
 و راست کردن سلاح و تعیین این جماع خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر فتح  
 و نصرت الهی و امانت نم غیر تنهای وی تعالی و تقدیر و فتاد وقت بر قریش نیاورده و تصور کرد که چگونه



اور آنها و پنهان دارند و دشمنان نیز از آنکه خبر میدهند و دانند که مرت نمایان و آشکارا باین حرکت  
 و عظمت و بیدارست و لشکر بشمار یاز آورده اند سر مبارک خود را تو انصاف است و مشرب  
 افکنند چنانکه لحیه مبارکش را بحوب پالان شتر میرسید و هم بر بالای پالان سرنهند  
 سجد و شکر بجای آورده و حتی حمد و ثنا بقدری رسانید و آمد و است که هم بر بالای شتر سوار  
 صوره نام نهادند و از بلند تر جیح و ترویج دعوت میخواند و ترویج آواز گردانیدند در طلق چنانکه گویند آ آ آ پس  
 بعضی گویند که این ترویج بجهت حرکت رفتار شتر پیدای شد که آواز در دست بیرون می آید  
 و حق آنست که از جهت غلبه شوی و سر در شکرانه این نعمت عظمی بود و در حق بقدر آن علی الاطلاق  
 احادیث وارد شده است صاحب سفر السعادت می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی از آنجا  
 قرآن مخفی خواندی و در آن ترویج کردی چنانکه حفاظ خوش آواز خوانند و در روز فتح مکه صوره فتح  
 همچنین خوانند و پنهانی در آنجا آمدند بجان الدایح وقت شریف و ساعت سعادت که  
 وقت بروز و طلوع نور ایمان و زوال و انحلال ظلمت کفر بود تا آنحضرت درجه مقام و رتبه حال  
 خواهد بود خداوند بحرمت آن وقت و ساعت سوال میکنم از تو ایان او فرح آنرا که فضل حرمت  
 او متعلق است بدان قل بفضل الله و رحمته فیه ملک قلیف عزا و گفته اند که مراد بفضل ایان است  
 و رحمت قرآن آنحضرت صلی الله علیه و سلم حکم کرد خال را و تمام چشم را که با هیچ یکی از اهل کبر و مجاوران  
 حرم مجاوره و مقامه پیش نیاید مگر آنکه بعضی خندان و بی بران با وی جنگ شوند و دفع آنها خود را  
 معاندانند نقل است که چون خالد رضی الله عنه متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بنزد آن  
 و آن حکم بر بنی امییل و مسلمان بن امیه و سیل بن عجم و که هنوزند حرارت و شقاوت از باطن ایشان گسسته بود  
 و ظلمت کفر و ضلالت بیرون نرفته اند کمال خردی و بی باقیت با طایفه دیگر از بنی کبر و بنی الحارث و گروهی از بنی امیه  
 که بعد و معاون ایشان بودند اند آمده و تهاجا با طایفه سر راه خالد بن الولید را گرفته و این خندان و کسان  
 که هنوز سعی بدین جهت دارند و تقویت دین با بی اشتیاقی آورده اند این نامی دانند که الان بدین موقع و وقتی قسم  
 نصبت دارند و بوسیله آن را می بینند که او هم با جرای کلام اسلام بر زبان توفیق یافته و خالد بن الولید را  
 نمی بینند که در چه مجال و مقام رفعت و سعادت رسیده است خطا را می خوانند که بر دم بدانند که اگر  
 دخول در رتبه اسلام اتفاق افتد حکم کرده و وضع را باشند و رغبت و اضا تبار و ج اختیار بر آن  
 باشد از ایشان پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان معاشرت نماید و در وضعی که ختم و بقیه خاتم و سکون

نون نام دارد محاربه نمودند و جنگی عظیم واقع شد تا برادر ابی قحط خازن بهادر و سکون ای وضع و او مردم خود را  
 آنان عرو و ابوعین میگویند که موضوعی است متصل کعب معظمه کشید و میت و شست کس از ارباب طینان برخیزد الا  
 از ضرب تیغ خازن بفرز رخ رفتند و در نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیدند که  
 جنیش بن الاشعر دیگری که زین جابر و چون خبر این حرب بحضرت رسید فرمود من من کوه بودم و حال  
 را از حرب چون که عرض کردند یارسول الله جماعت کثیر بخاریه وی بگفتند پس می فرماید که در ایشان از خود بخارا  
 اشارت باین واقع شده بود بمقتله و محاربه بایشان ضرورت افتاد فرمود قضا الله خیر نقل است که آنحضرت  
 عیادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی فرمود من عظیم المصیبت نه و برادر از ایشان شمشیر را یعنی باز آست  
 از کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت منخ فیم السیف نه در ایشان شمشیر یعنی بخش ایشان را  
 پس خالد در آن روز مقتاد کس را از ایشان کشت چون انصافی بعل شریف رسید بخالد گفت چرا خلافت را  
 کردی گفت خالد من بکار کنم یارسول الله فرستاده تو آمد منخ فیم السیف و از غریب خبر از درون  
 باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت انکس را خوانند و فرمود من چاقه بودم تو گفت چو  
 من بیرون آمدم از نزد حضرت پیش آمد مرا مردی که سرش طینان آسمان رسیده است و درین بدست دارد  
 پس دست بر سینه من زد و گفت بگو خالد ضعیف فیم السیف و اگر نه ترا باین حرب ملاک کنم پس آن مرد  
 رفت و همین کلمه را بخالد گفت پس چون آنخبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسول الله و در آن  
 روز که در احد حزه مقتولی شده گفته بودم اگر دست بر قریش نام می افتاد تن از ایشان یک ششم آن روز  
 حق تعالی مانعی کرد و لیکن امروز خوب است که آنچه بر زبان پیغمبری گذشت بود درست کند این معنی برای آن  
 بطور آمد و در روایاتی آمده که بعضی حضرت رسانیدند که جماعتی از او باش و سفهای مکه خبری میسازند  
 و مقتله میکنند فرمود ای محمد و هم خصم داد و کندی ایشان را دور گردانی ابو بقیان نزد حضرت آمد و گفت  
 یا محمد قریش هلاک شدند پس خواجگ کانیات برایشان رحم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشند پس  
 طایفه اهل شتقاق که جنگ کردند و بر میت خوردند بر روی جبال سوار و در کعبه سوار خنجر  
 خریدند و بعضی سوار کوه دریا باین نهادند بر رفتند و بعضی در خانه ها در آمده و در بار بر روی  
 خود بسته نشسته و از قتل و هلاک خلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بطلب از حاکم  
 یا قصه علم احکام سواره مسجد حرام در آمد و آن لقبه را نور حضور خویش لباس نور علی نور پوشانید و  
 حجره خود را بخی خویش که همیشه آید اگر در دست شریف می داشت استیلا نمود و زبان حق

ترجمان را به یکباره کشاد و سلمان نیز موافقت و قصد اتباع یکدیگر را در نزد چنانکه از غلط یکدیگر از  
 در که افتاد و سرگران از بالای کوه پنهان احوال میدیدند و می شنیدند و از آتش عداوت و حسد می پویند  
 و وصل و چون از غلظت غایب شد در مقام ظهوریت الهام از اجناس اصنام آمده ساخت  
 عزت و حرمت تن را یک ساخت و ارباب میر و شسته اند که مشرکان سید و شصت در آن  
 و نواحی خانه کعبه نصب کردند و در روایتی آمده که ایسی اقدام آن اصنام را برصاص در زمین حکم کردند  
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخوبی که در دست شریف داشت اشارت به بیان می کرد و میفرمود با وجود  
 و چون اباطیل این الباطل کان و نوحه و بیان بر روی می افتادند و در راهی بر قفای افتادند و وجه  
 جمع آنکه اگر اشارت بجانب روی می کرد بر قفای می افتادند و اگر بر جانب قفای می کرد بر روی  
 می افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی که در  
 خانه سید و شصت صنم که بود در قبال عرب را که چو میگردید به سوی آن و نوحه میکردند بر سر  
 آن پس شکایت کردیت بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا کی عبادت کرده شوم این بتان که در  
 من جز تو پس نمی فرستاد و خدا تعالی بسوی میت نزدیک است که من نیکو انتم برای تویی و را و کفرتم  
 به سوی تو تویی را که نترسم ای آید بسوی تو مانند کرکان میل می کنند به سوی تو مانند طیر به سوی بیضای خود  
 و آواز میکنند که تو بلیه اسات و میل نایله و بتان دیگر را که بزرگ بودند شکستند و آمده است که  
 اسات بر صفا منصوب بود و نایله بر مرده و گویند اصل این دودیت آن بود که اسات و نایله مردوز  
 بود و از قبیل جرم که زنا کرده بودند در خانه که پس خدا تعالی ایشان را نسخ کرد و ایند و سنگ ساخت و بتان  
 و قریش از کمال جهالت و قریضالت به پرستیدن آن دو سنگ مشغول شدند و چون آن دو صنم  
 شکستند از درون یکی زن سیاه پر خون بیرون آمد حضرت فرمود نهیت نایله که بعد ازین تا ابد او را پرستند  
 چون بت هبل شکست شد زیرین الهام ابو سفیان را گفت این بت هبل است که روز احد بانی شد  
 و شکستی هبل شکست شد ابو سفیان گفت بگذار مرا و سر زش کن که اگر خدا  
 محمد خدای دیگر بودی بر ایند مد کردی تا را و نیز آن صورت واقع شدی و در بعضی از کتب سیر آمده که  
 که بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند که دست بانها نرسید و در بعضی روایات آمده که بت  
 بزرگ ایشان بود که هبل نام داشت حنی فرقتی رضی الله عنه و کرم و جهل بر سرانید که یار رسول الهی  
 مبارک را کشت من بنی و این اصنام را در آن سرور فرمود و بتان را شکست باز نیت تو

تو بای برگشت من نه و این کار کن علی احتیاطا لا اله الا الله حرامی برگشت رسول صلی الله علیه وسلم نهاد و آنها  
 فرو گرفت درین حالت حضرت از وی پرسید که خود را چگونه بیانی گفت یا رسول الله چنان می بینم که  
 حج مکشوف شده گویا سر من باقی عرش رسیده است و هر چه دست درازی کنم دست من می آید  
 حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق می کنی و خدا حال من که با حق می کشم آورده اند که چون  
 علی بتان را بر زمین افراخت و قطعه قطعه ساخت و خود را از دوش آن حضرت بر زمین زد و دروایتی  
 آید که خود را از نزدیکی کعبه بینداخت از جهت ادب و شفقت بر آن حضرت و چون بر زمین افتاد  
 تبسمی نمود رسول صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که چه چیز ترا بخنده آورد گفت ای خداوند از چنین  
 جای بلند افتختم و هیچ الم بمن نرسید آنحضرت فرمود چگونه الم تو بر سر و حال آنکه بر دارنده تو محکم  
 باشد و فرود آورنده تو چیر نیلی و بعضی از علماء در وجه برداشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را ضعیف و کوفت  
 او بتان را گفته اند که این بتان محکم گردیدیم و ما بعدون من دون الله صلب جهنم بریم و فرج باشند  
 و اگر در دنیا دست آن حضرت باینها رسیدی در آخرت اسب آتش دوزخ بآنها رسید  
 و در معارج غریب بر این چیزی نقل کرده است که روزی آن حضرت بخانه فاطمه زهرا رفت بود فاطمه  
 رضی الله عنها تان در توری بست و از حرارت تابیدن تان زمین وی گرم شد را آنحضرت خواست تان را چند  
 بدست مبارک خود در توردست برد خام می برد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که ناگاه آنحضرت  
 دست خام میماند فرمود ای فاطمه عجب کار آن ناگاه شرف ساس است مایافت در چه دست مآثر ارباب است  
 بآن کارکنند و بعد از نظرساخت غرور عاقلان را بخار و جلال صفا دست آنحضرت که درون خانه که در آن  
 پس عثمان بن طلحه را خواند تا که آنکه اگر قدیم الامام حواله ایشان بود یار و کلید در دست و الله عثمان بود که سبب  
 دست سعد نام داشت پس عثمان بر او کمره خود گرفت و کلید طلید و الله اش از داد آن را با کمره عثمان گفت  
 و الله کلید میدی و اگر نه شمشیر اگر خود می کشتم پس کلید از دست مادر گرفت و بآنحضرت آورد و حضرت دست  
 مبارک خود در کمره بخت در راه سلم و آن خود در طلعات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جا بخت میان بود  
 که کمره را خود در روز دوشنبه پیشین می کشد و در روزی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جا بخت نزد من آمده انما من  
 در کشودن کرد تا جماعه که همراه داشت در کمره دید من با وی در شتی کردم و وی صبر کرد و حسم و زید بستر گفت  
 عثمان روزی باشد که این مفتاح را در دست من می تاب را که خواهم آنرا بنهم گفتیم مگر قریش در آن روز  
 بلاک شوند و خاک گردن از آن روزان کلید در دلی من نشست که رجوع امر لوی خواهد بود چون

روز پنج آید گفت ای عثمان کلید را آوردم از دست من بستی و من از دست تو بستم  
 نماند از دست شما که عثمانی یا عثمانی نگفته بودم ترک کردی و منی کلید در دست من است  
 و منی هم آزاد در دست بر خواهم گفتم بی یار و رسول آمد بشهادت رسول آمد و این تجدید شهادت  
 و ایمان است از عثمان بشهادت این مخوفه و الا معلوم شد که اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمر بن الخطاب  
 پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را بکشت  
 اخطای طلحه عباس بن عبدالمطلب التماس کرد که مفتاح کعبه بوی اخطای طلحه و منصب هدایت کعبه را باستقام  
 برای وی جمع کند و در روایتی آمده که سلی مرتضی گفت یا رسول الله منصب حجاب کعبه را با اهل بیت خود بخور  
 فرمای چنانکه سقایه زهرم را بسم ایشان از زنی کشته و بعد اتم که حضرت مرتضی حجاب برای خود خوا  
 با تقویت عباس کرد که چنانکه سقایه او است حجاب هم برای او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله مرتضی را بی  
 از غنچه فرستاد تا مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این بیت نازل شد ان الله امرکم ان تاتوا الاله  
 الی الهی پس طلحه را فرمود تا مفتاح را هم بر دست عثمان بسیار و با وی عذرخواهی کند چون علی مرتضی مفتاح را  
 نزد وی برد و گفت بزود روی و با عذر آوردی این حسیط علی فرمود و چون در شان شما نازل شد  
 پس جبرئیل آمد و گفت تا این حسیط بر روی زمین برآید مفتاح و هدایت در خانه ایشان است  
 تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کلید را به برادر زد و سپرد که ششم و هفتم و عثمان پسری  
 و او را ایشان را بنی شیبیه می گویند و الله اعلم بالحق آنحضرت در آن کعبه درآمد و اسامه و طلحه و عثمان بن طلحه  
 و ابن عباس بر دریا بستاد و اسامه و طلحه در درون آنحضرت بستند تا مردم نذر جام نکنند پس  
 آنحضرت ساعتی مدید درون بود و در گوشه های خانه دعا و تضرع نمود و برآمد و پیش آنحضرت ایستاد و عرض نمود  
 بفرمان الخطاب بگو کردن صورتی و ملائکه که گذارد در دیوار خانه کعبه کشیده بودند پس راهی که در دیوار است  
 امرا بایسم و اسمعیل را که نگاه داشته بودند دست بیک تیر قمار از آن تیر فرمود که نخ کست این قوم نمیدانند  
 که پیغمبر این هرگز قمار نباخته اند پس آنکس که آب طلحه بدست خود آن دو صورت را بکشت  
 و در روایت ابن عمر از طلحه آمده که آنحضرت در حلی کعبه نماز گذارد و در رکعت و در روایت ابن عباس  
 آمده از اسامه که نگذاشت دعا و اعتماد قبول بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت اسامه  
 که نافی است و از قواعد اصولی فقد است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با وی زیادت علم است  
 که نیست نزد نافی و بلال اذاعت بود از حوالی شریف و یاد بود از اول تا آخر و اسامه را بیرون فرستاد

بودند یکباری از تحت مطلع نشد و ظاهر کار آوردن دل و آب بود که آن جور تهاشستند چنانکه در روایت  
 تصریح نیز آمده است نیست وجه جمع میان روایت بلال که گذارد نماز و روایت اسامه که نگذارد و از  
 اسامه نیز چنانکه در روایت از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که نگذارد و در جمیع میان  
 در روایت اسامه گفته اند که اسامه اینجا که اثبات کرد اعتماد کرد بر غیر خود و اینجا که نفی کرد به نفس  
 علم خود گفت حاصل آن شود که گفتی گویند که گذارد اما من ندیدم فلا تا قص و چون کجا در باب از حضرت  
 صلوات الله علیه وسلم عتبه خازن مرد با زوی در را گرفته بایستاد و خالد و لید مردم را از خانه دوری ساخت  
 و این کار را که مستحق حمد و ثنای الهی و ادای شکر نعم نامشای اوست با و از بلند بر خواند لا اله الا الله  
 و حده لا شریک لک صدق و عده و نصرت و ندم الا خراب و حده و اغرنه پس اعیان قریش همه  
 ایستاده بودند حالت و راهی که بایشان چه حکم خواهد کرد و چون گفت انگاه بابل گفت که چه میگوید و چه حکم  
 می میرد که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیر اذ نطقن خیر میگوئیم خیر و گمان میبریم ضایع کریم و این اخ کریم و  
 تقدیرت برادر کریم و پسر برادر کریمی و تحقیق قدرت یافته بر اشیای که در سن سال در مرتبه انحضرت بودند  
 اخ کریم گفتند و انگاه که در مرتبه و الله شریف انحضرت بودند این اخ کریم و نقول خود و قدرت اشارت  
 بطایب خود کردند العفو عند العفوة و چون درین عبارت اعای القصد یوسف و تجاوز زوی از برادرش کردند  
 که برادرش گفتند لقد افترک الله علینا انما کنا خاطئین انحضرت فرمود اقول ما قل یوسف لا تریب  
 علیکم الیوم یعنی الله کم نیست سختی و نکو بین بر شما امروز از مرد خدا و مرثا را بواجب الراجح و در ابتدا  
 سوال از جانب ایشان شد که پرسیدند چه میگوی و چکار میکنی تو با ما امروز پس گفت انحضرت میگویم آنچه  
 گفت برادر من یوسف علیه السلام و در ابتدا سوال انحضرت و خطاب عتاب نکرد بایشان نوشته از  
 توهین و تهدید هست که سختی نیست و الله اعلم و فرمود انحضرت اذ یوما فاقم الطلح بر وید پس شما از او کذا  
 و از برادر شما آیند و نم ما قل **بشکر وصل** که حاصل کدام دل کردم + سنگران حدیث را حل  
 که دم + بعد از آن خلیفه خود در غایت فصاحت و بلاغت در رسوم و عادات جاہلیت را برانداخت و  
 احکام قصاص و دیات که اهل جاہلیت در این افراط و تفریط میکردن بسیار فرمود و از خسر  
 بابا و نمک و تعظیم ایشان که از اشراف عادات جاہلیت است و در جاہلیت غالب بودند من  
 فرمود و فرمود که مردمان فرزندان آدمند و آدم از خاک است و هیچ کی را بر دیگری فضل و برتری  
 نیست مگر تقوی و این آیت را بخواند یا رسول الله انما خلقناکم من ذر فانی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا

ان اگر کم سند اند انکام ان اند عالم خیر و بعد از قرآن علیه السلام نماز است ای طالب خوار میرا مومنین  
 آمده و منی تازه بجای آورده نماز داشت بهشت رکعت سبک بکنده و فرموده سبزه الفی  
 و سبزه نماز نافله اگر گویند و از اضافت سبزه یعنی معلوم می شود که بسیار این وقت بود و بعضی گمان برده اند  
 که این نماز نجات است که از نیت بود و بعد از شریعت نماز داشت بخندیم ثانی است و درین نماز عمارات  
 کلام بسیار است در شرح سفر السعاده به تفصیل و تحقیق مکرر شده است اینجا باید دید و تحقیق آنست  
 که گذارد نماز داشت از آنحضرت و ای نبود اما آن نماز که از نماز شراق گویند و ایم بود و بر سر تکیه  
 بود بر سر دو نماز اطلاق نماز مسلوقة الضحی در احادیث واقع شده است الحاده توجه منزل شد و در  
 شعب ابی طالب و عقیق بی کانه نظر کرد و از یاد سخن که از دست مشرکان در آن موضع دیده بود  
 در وقتی تقاسم و تحالف کردند بر کفر و بر ترک مناکحت و مباحثت با بنی هاشم تا آنکه تسلیم کنند بس  
 ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گفته شده است یاد آورده نیت نیت که در استیلا بر دشمنان دین گفت و چون  
 وقت نماز شریف آمد بلال با فرمود که بالای بام کعبه بفرستاد آن گوید و این نزد وقتی شریف و نعمتی عظیم است  
 دست ادر که امان احوال آن نیت شد حقیقت عظمت این وقت از عرضش بیان باید پرسید که این که از آنجا  
 رسیده باشد بگذرد اینجا هم گذشته و کلمات از آن هم از آن مقام دارد است چنانکه در باب از آن گذشته و در  
 بحیرت این وقت و ساعت بر دین ثانیات دارد و کلام اسلام را بلند آوازه گردان مشرکان چون که از  
 طلال شنیدند بعضی ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید و حارث بن هشام  
 برادر ابی جهل و حکم بن العاص سخنان را سرگشتن گفتند پس حیریل علیه السلام آمده و آنحضرت را بر سر  
 آنجا عهده گفته بودند خبر دار گردانید و آن سرور آنجا محبت را طایفه بازنیکان هر چه گفته بودند اعلام شد  
 نمود و این معنی سبب اسلام محمی شد مثل حارث بن هشام و عتاب بن اسید و در روی آمده که از آن  
 این حرب نیز در آن جماعت بود که سخنان را سرگشتن گفتند پس حیریل علیه السلام آمده و آنحضرت را بر سر  
 که این سنگ را محمدا از آن وقت گردانید و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله بان جماعت گفتند ای ایشان  
 بر روی ایشان گفتند و مسقیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفتم ام حضرت تبسم فرمودند  
 قصصی نمود اگر این را است صحیح است معلوم می شود که ایان در دل می آورده و اسلام می حسن بر رفته  
 برود و در سبزه یعنی گفته اند حسن اسلام و در بعضی اختلاف کرده اند و بر تقدیر ایشان را موافقه القلوب  
 گفته اند و معنی این لفظ و معامه ایشان در نزد حسین و قسمت غنائم آن واضح خواهد گشت و معاویه

پسر وی نیز از مساجد تحت و از مرقع القلوب بعضی گفت اند که اسلام می پیش از پدرش است و پیش از پدر  
آنحضرت بگوید که گویند که در راه مکه حضرت رسید و اسلام آورد بعد از آن آنحضرت مکه صفبار آمده  
خبر آنکه خانه کعبه در نظرش می آید پس دست بر عارذ داشت و شکرانه نعمت بجا آورد و با نخی نسفت  
و عمر بن الخطاب در ملازمت استیاده بود و وی یک از مردان قریش می آمدند و بیعت می کردند و بعد  
از آن زمان آمدند و بیعت کردند و شرف مباحث شریف گشتند و بیعت با زبان زبان بودند  
و گویند که طریقه مباحث زبان چنان بود که یک گوشت را دیدست مبارک گرفته بود و گوشت را دیگر  
این داده و بعضی گویند قدحی آب آوردند و آنحضرت دست شریف خود را در آن آورد و با ایشان  
داد تا دستها را خود را در آن بجا آوردند و صحیح آنست که زبان بود چنانکه در حدیث عایت رضی الله عنها  
صرح آمده است و پسین مباحث زبان این آیه است که یا ایها النبی اذا جازک المؤمنان یا بعدک ش  
ان لا یشرکنا بالحدیثینا و لا یسرقن الایه و آمده است که چون پیغمبر خدا می فرمود از این که چنان ملاحظ  
کرد با ایشان انصاف و غیرت بودند و گفتند بعضی آنحضرت بقوم خود و غیرت خویش می کردند و هرگز  
و رغبت نمودند با آنها گذاشت و بجا نیاوردن رفت به خویش و کمان انصافان بود که چون آنحضرت  
ایدا و از قریش کشیده دستها و جدا و جدا دیده است جزای اعمال ایشان خواهد داد و دیگر ایشان الفضل  
خواهد رساید و ملائک که در دنیا که از قول سعد بن عباد که گذشته معلوم شد و نمیدانند که آنحضرت  
رحمة للعالمین و مادی الضالین است مقصود وی هدایت عالمیان است و انتقام کار با دشمنان دنیا  
و انصار درین گفت و گو بودند که اگر روحی بر آنحضرت بطور آمد و چون تجلی شد با انصار گفت که شما  
چنین چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود حاشا و کلا که چنین کنم من بنده در حق  
خدا ام یا رب الهی تعالی شان بجزت بسوی شما کرده حیات من با شماست و موات من با شماست انصاف  
کردند و گفتند و الهی یا رسول الله این سخن محبت شفقت تو و از کمال محبت و دوستی آنحضرت تو گفته ام که اگر  
دیگران با شکی و مارا بگذاری و چون نزاع و جدال و حرج قتال آنحضرت باین قوم برای اعلاای کلام اسلام  
و اظهار دین بودند برای دنیا و جاه و مطمح نظر تحصیل این مقصود بود چون این حاصل شد انتقام را  
چه کنند در روز دم فتح مکه نیز خطاب خواند و فرمود ایها الناس بدرستی درستی خدا یتقانی را اگر روزی  
مکه روزی که پیدا کرده است آسمان درین کنایت است از قدم حرمت او و چنین خواهد بود تا روز قیامت  
و حلال نیست مرزبه مومن را که ایمان دارد و بخدا و روز آخرت که بریزد در مکه خون و بر درخت از



و گفتند که و آنرا اگر رخصت خود کردی و تمسک کنی بقبال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم  
و می سالی اند علی سلم بدان بگویند با وی که خدا تعالی اذن کرد و رسول خود را و آنچه نکرد و مر شمار و عدل  
نموده است پیش از من کسی و عدل نخواهد بود بعد از من و عدل نشد بر من بیکاست از روز بعد از آن  
حرمت آن بحال خود بازگشت چنانکه بود و این برای آن فسر بود که بمن این امر نمی در که در آمد و خواست  
بنام کسی خراعی او را گشت و چون خبر آنحضرت رسید رخ کرد از آن خبر فسر بود بر آن فسر بود که شید  
دارید دست خود را از قتل و این مرد را که گشته اند حکم کردم که دیت بدین و اگر بعد از این کسی دیگر را بقبل  
آورد اهل قبل بخیر نمیزد و القصاص و الدیة پس خراسه شتر بدیت آن مرد و بدین گویا این قتل بشبه بود  
قاتل حلیت آنرا افتاد و کرد و پیشینده و نامه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم قتل نکرد و قاتل که از  
خالد رافع شده باذن آنحضرت نبود و او را از آن منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز زجر کرد و لیکن چون بپای  
از جانب او باش قریش شد و دفع آن رخصت اشارت کرده بود و آن نیز بیکایک واقع شده و محمد  
اختیار نمود و ساعتی پیش خود را با خود از اینجا است که اختلاف کرده اند اما در آنکه فسخ مکة منوة بود  
یا صلحا و اینها که قاتل اند صلحا میگویند که امر او ایشان را در امر انهمان و اضافت کرد و در اینها  
قسمت نکرد و آنرا میان غافین و الله اعلم و صل و اگر چه آنحضرت امر او را بپای که را دینی کرد و از قتل  
ایشان و لیکن جماعه را مستثنای آنرا از حکم و دیگر کرد و خون ایشان را و حکم کرد که گشته شوند بر جایست  
شوند در حل و حرم و لیکن بعد از حکم بهبودم و قتل بعضی از ایشان تبویب و رجوع و ایمان مامون شدند  
و نجات یافتند و مجموع آن از مردان باز و در آن شش و از میان مردان چهار کس مقتول شده  
در وقت مامون مانند و در جواب الله نیر از زنان چهار زن بقبال رسید و در یکی اختلاف است و در  
مامون شدند و اکنون همه مردان و زنان را ذکر کنم تا حقیقت حال ظاهر گردد و لوکی ایشان این  
مطل است و نام او در جالبیت عبد الله بود و آن حضرت عبد الله نام کرد و بعضی مردم گویند  
بنا گشت اند مشبه و تبا پس شده است بر برادرش که لای بن حنظل نام داشت و قصه مثل آن  
که وی پیش از فتح مکة بمهرینه آمد و سلمان شد پس فرستاد آنحضرت او را با اند زکوة بعضی از قبایل  
و فرستاد بادی مردی را از انصاری و بادی خودی که بادی خراسانی مسلمان و فرود آمد و در منزل پس  
اگر کرد آن خسرویی را که بجز کند زبیری را و باند بزرگی او طعمای و خود بخواب رفت و خراسانی درین خبر  
تقصیری کرد و وی نیز بخواب رفت و طعام طیار داشت چون بیدار شد و دید که طعام طیار داشت

غضب کرد و زاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بدین روم محمد را بقصاص خواہشت پس برتر شد  
 و چهار پادان صد نفر را گرفته باطل مکرملی شد و بایشان گفت دین شما را بهتر از دین محمد یافتیم و  
 گویند که دوداد هشت مغنیہ کہ تعلق میکردند از برای او بچو آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و چون فتح  
 مکہ شد آمد و پناہ بخانہ کعبہ برد و با ستار کعبہ تعلق شد در زمانی کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم طواف  
 میکرد یکی از اصحاب او را دید و گفت یا رسول اللہ این خطی تعلق با ستار الکعبہ فرمود بکشید او را هر جا کہ  
 باشد پس بموجب فرمودہ همان با شش قتل کردند و در قاتل او اختلاف است بعضی گفته اند مبادرت  
 کردند بسوی دی سید بن حریش و عمار بن یاسر و بقتل کردند سعید و بود جو از عمار دشت او را الحدیث در  
 کردہ است ابن ابی شیبہ از طریق ابی عثمان نہدی کہ ابو بزرہ کشت او را و حال آنکہ دی تعلق بود با ستار کعبہ  
 این حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر کہ وارد شدہ اند در تفسیر قاتل دی و حمل کردہ اند تفسیر روایات را  
 کہ دیگران مبادرت کردند و مکن مباشر قتل ایشان ابو بزرہ بود و ابن ہشام در سیرت خود آورده کہ سعید و  
 ابو بزرہ شریک شدند در قتلش کہ انی الموصوب اللہ فیہ دوم عبد اللہ بن ابی السرح کہ چون حکم نقیض است  
 بر او رفت بر عثمان بن عفان و مخفی گشت نزد وی و بود وی نزد رضاعی عثمان رضی اللہ عنہ و چون خواند  
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مردم را بیعت آورد او را عثمان رضی اللہ عنہ دایستادہ گردانید بر رسول خدا  
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت یا رسول اللہ بیعت میکنم عبد اللہ بن ابی السرح پس بر دشت آنحضرت  
 سر مبارک خود را و نگاہ کرد بجانب او و بیسج گفت باز گفت عثمان یا رسول اللہ بیعت میکنم عبد اللہ  
 باز خاموش ماند آنحضرت سر مبارک گفت عثمان و ابا آورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از بیعت او پستتر  
 روی آورد آنحضرت باصحاب فرمود ای بنو میان شما مردی را رشید کہ بایستد بہ سورے این سترے  
 کہ ابا کردم از بیعت و بکش او را پس گفتہ صحابہ با چه دایم کہ در دل تو حیثیت یا رسول اللہ اگر اشارتی یاکا  
 میکردی بسوی مای گشتیم او را فرمود کہ نمی باید و سزا نیست بر غیر خود کہ باشد او انجانیہ الاعدین الحدیث  
 ہمین مقدار در مواہب مکرر است و وی عبد اللہ بن ابی السرح را در این چهار کس آورده کہ آنحضرت  
 فرمود چهار کس است کہ انان نمیدہم ایشان را نہ در محل و نہ در حرم چنانکہ گذشت و معلوم نیست کہ  
 تتمہ حدیث کہ اشارت کردہ است بقول خود الحدیث حیثیت و تمام قصہ و سہ چنانکہ در کتب سیرت مکرر  
 و در روضۃ الاحباب معارج النبوة آورده اند آنست کہ وی در اول حال ایمان آورد و چون مسلم گشت  
 دشت حضرت او را کاتب دی گردانید و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات از سہ

بوجودی آمد چنانکه مشایخ عظیم علم نوشته تا آنکه سر زرد از وی این حرف که میگوید نهند  
 که میگوید و من بر چه می خوام بنویسم بلکه اگر چنانکه بر وی خودی آید برین نیز بگوید چون آنست  
 که آنحضرت برخیزات وی مطلق شده است در مدینه نتوانست بود که بخت بکند و در مدینه فرج پناه بایستد  
 عثمان بر دود او را شفیق ساخت و گفت ای برادر پناه تو آورده ام از برای من ایمن بستان و خون  
 مرا از آنحضرت درخواه که جرم من عظیم است و من اکنون از آن پشیمانم و تو به یکم عثمان رخصه انداخت  
 بعد از چند روز او را بجلوس نشست برده اظهار حقوق ما در او نسبت خود بسیار کرد و التماس نمود که وی  
 را امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان هیچ نگفت عثمان بسیار نمود و نزد یک آن  
 سرور رفت و سر مبارک او را بپوشید و در بغل گرفت و تضرع و زاری نمود و گفت یا رسول الله  
 امان دادی عبد الله را فرمود و آدم و گویند که اگر چه عبد الله ایمن آورد و امان یافت و لیکن از شرمندگی  
 بروقت که آنحضرت را دیدی فرار نمودی عثمان گفت یا رسول الله برادر رضای من چون ترا می بیند  
 میگردد حضرت تبسمی فرمود او را بمانش دادم عثمان گفت آری و لیکن بگاه آن جسم عظیمش  
 بادی آید شرمندگی شود و تاب نظر شریف نمی آرد الله سرور فرمود السلام بمجو که با من قبله  
 عثمان رخصه انداخت باین شرح این سخن گفت بعد ازین مردم چون زیارت آنحضرت آمدند خود را  
 در میان ایشان گنجایند و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ای او را خبر داد  
 است یا رسول الله جلی علیه و سلم شهرتی دارد و چون نباشد که پسری بی جمل بود و درین سینه  
 و ارث و جانشین پدر علیه الخ و در تمام کفوات سردار و سرگروه آن شقیق بود و چون حصه از سعاد  
 عاقبت نام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی در جمیع الجوامع حدیثی می آرد که یکبار آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در خواب درآمد خوش از انگور یا از خرما در دست وی دادند و گفتند که این خوش  
 ایمن بود و این آنحضرت بود و بعد از آنکه تاویل این سخن را آنحضرت بالفعل ظاهر نکردند چیزی دیگر بود و چون  
 درین مکه عکرمه بن ابی جهل در رقبه اسلام درآمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود او که تا قایل نگونید  
 در دروز فتح مکه کی از صحابه بردست او شهید شد چون خبر حضرت رسید تبسمی فرمود از نسب  
 شریف پرسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است دست  
 یکدیگر گرفته بر دوش بهشت میروند و قصه اسلام وی طوطی دارد آورده اند که چون فتح مکه واقع شد  
 عکرمه در آنجا از جهت خوف نتوانست بود و چون کشته شد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم خون او را

اورا برده ساخته است پس بگریخت و بطرف ساحل رفت و یکشتی نشست که بمن رود و ما بوی  
 برآورد اهل کشتی ردی تضرع بزرگراه خداست تعالی آوردند و او را نیز گفتند که خدا را یاد کنید گفت آن خدا که  
 ما را بآب می خواند و من بگریختم ام گراز برای آنکه او را نخوانم و گویند که چشم می بر خوب کشتی افتاد و مرد تو  
 بود دید و کذب به قومک و تو با کشتی همراهِ داشت هر چند که است که بآن محک آن حرف را نگو گردانند  
 محکشت تغییر می در باطن می پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن شام برادر ابوجعلی مسلمان گشته از  
 حضرت برای وی امان خواسته بطلب می برآمده بود چون بوی رسید گفت ای ابن عسمن از کرم ترین  
 خلائق و وصول ترین مردم آمده بر خیز و بیا که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را باو برسانید چنان  
 شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذا که از من کشیده است امان داده ام حکیم گفت و  
 از آن کرم تراست که بوضع در اید پس عکرمه همراه زوجه خود برگشت چون نزدیک یکدیگر رسید حضرت  
 دریافت که عکرمه بنومین و مهاجری آید با صحابه گفت زینهار بیدار او را دشنام ندیده تا متذکر  
 نگرد پس عکرمه باز و پیش بدینجه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذار  
 بود بعد از استیذان بخیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکمی می شود آن حضرت از جا برخاست  
 چنانکه در اندویش مبارکش بقیات از غایت فرج قدم وی فرمود او را در رجوع در آمد و چشم مبارک  
 آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالمرکب المهاجر انگاه حضرت نشست و عکرمه در مقابل حضرت ایستاد  
 و گفت یا محمد این زن منی گوید که تو را امان داده فرمود نم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله  
 وحده لا شریک له و انک عبد الله و رسول الله انگاه از غایت شرمندگی سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله حق  
 تو شکو کار ترین و راست گو ترین و وفادار ترین مرد می آنحضرت فرمود ای عکرمه چه توان من التماس کنی و بخواهی  
 در میان قدرت باشد تو عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر عداوتی که با تو ورزیده ام و بر قدری که راست  
 تقویت اهل شرک در راه دشمنی تو زده ام و هر بنی ادبی و گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر سخنی  
 که در غیبت تو گفته ام در خوا که حق تعالی از من عفو فرماید و مرا با من از حضرت دست مبارک خود دعا  
 بر آورد و آنچه عکرمه گفته بود در خواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر بدی و دیاری که در زمان حیات  
 در من کردن بندگان از راه حق صرف کرده ام می خواهم که اکنون در برابر آن در راه تعالی صرف  
 کنم و بر قال که با دوستان خدا کرده ام با دشمنان او و در برابر آن بکنم پس فرمودی رضی الله عنه که بنگشت  
 هر عداوتی و دوستی که با کفار داشت و اتمام نمود در تقویت دین و جیب نمود در راه خدا تا در

از زبان خداوند است ابو بکر صدیق رضی الله عنه در غزوه انطا و شمشیر سحران بهر سربانی جهل لعین چنین  
صاحب ایمان و یقین شد بخروج النبی من المیت این معنی دارد در غزوه فوق و معین چهارم صفوان بن  
امیه که سرگزده کفار قریش و بهتر قوم خود بود در عداوت و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون  
که آنحضرت خون او را در فتح بدر سافت است بگویند و سخنم کرد که از راه دیبا بجائی بدر رود و عمر بن  
حجاج از اقارب و خلصان او بود از وجه کائنات التماس کرد که او را مانده آنحضرت تمسک نماز نمود  
و اشته صفوان را در راه ایمان داد پس عمر در حقیقت صفوان شتافت مرده آن کوشش وی رسانید صفوان  
که از پس که نظر او بر سحر و جادو و افعال خود داشت و این را بحقیقت گفته و گفت بخدا بزرگوارم تا از محله نشاند  
بر من بسیاری تا مرا اعتماد و توفیق حاصل گردد در محبت این حال و صدق این مقال عمر بلا زنت آنحضرت  
آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از پس که خود را از ساحت قبول حضرت دور می یابد نمی تواند آمد تا  
از حضرت نشانی نیاید آنسرور غمناک را و بر دانی را بوی داد غیر آنرا به صفوان رسانید پس  
مراجعت نمود و بلا زنت شریف آمد و عرض کرد که غیر من رسانیده است که مر امان داد و داد  
آنحضرت فرمود من تر امان چهار ماه دادم و صفوان هنوز در اختیار اسلام متردد و متوقف  
بود و با وجود شرک در غزوه حنین و طالیف در کباب هایلون بود و در انجا بیایات و انبیایات  
آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و داخل قوم مولفه انقلاب شد و ذکر این قوم در قسمت بیام  
خین بیاید انشا الله تعالی تجسم حوریت بکار اهل بر لفظ تصغیر بن نقیصه بنون دقات نیز بر لفظ  
تصغیر و این شقی شاعر بود و چون حضرت مقدس رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسیار میگفت  
روزی فتح چون خبر ابراهیم شنید در خانه نشست و در خانه بربت علی بن ابیطالب کرم الله وجهه پر خاند و  
در آمد و از حال وی تفحص نمود گفتند باید رفته است حوریت چون دانست که دیرای طلبند مبر کرد  
تا سالی از در خانه دور شد نگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر توری شود سالی  
در کوچه باوی حافی شد و کردش بزد اگر گویند که حکم چنان شده بود که بر که در خانه بنشیند و در  
خود بر بندد و امون است و او پیش آنست که شاید اگر آن گدشان جماعه مخصوص از اعیان قریش بود که  
از آنها خود و نیروی چون از خانه بیرون شد از حکم آنجماعه که در آنجا آمدند و درین جماعه  
برفت بود بقرینه ذکر و جشی در وی و ظاهر بعین است زیرا که گمان آن ایشان که موجب ذم شد باقی بود  
در وقت آنحضرت در مدینه بودستم مقیم بکسیریم و سکون یافت و قوتی تحتانیه و بین ممد بن جبار

بضم صاد مبله و موحد تین و گناد او آن بود که برادر او شام بن صبا به لغیم صاد مبله و موحد تین خبرید آمد  
 و مسلمان شد و در غزوه بیرسج ملازم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عمر بن عبد مناف  
 که دوی شرک است و او را بختا بکشت مقیم علی بن عمر و طلب خون برادر کرد چون بختا کشته شده بود کم  
 کردند تا انصاریت بود و او بعد از اخذ دیت مقیم مسلمان شد و با وجود اخذ دیت بر سر انصاریت  
 آمد و ویرا بکشت و مرتد شد و مکره رجعت نمود و در روز نحر با جماعتی از مشرکان کوفه رفته بشراب خمر  
 مشغول شد آنحضرت حکم بقتل او کرد و میله بن عبد الله شیبی بر حال او اطلاع یافت بر سر او رفت و او را  
 بکشت بمقتضای مبارک شمشیر باو کشته و موحد بن الاسود از ایامی بسیار از وی بجناب مقدس نبوی  
 صلی الله علیه و سلم رسیده بود و از حاکمات شنیده وی آن بود که ابوالحسن بن البرج ثوبی زینب  
 بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم در غزوه بدر اسیر مسلمانان شده بود و حضرت نبوی کشت نهاده  
 بلکه فرستاده بود مشروط بآنکه چون بکسر سد زینب را نزد آنحضرت فرستد و او را رفع موهله خود  
 و سلم بن سلم را فرستاد تا زینب را بدیندیار زند پس ایشان بکشد آمدند و ابوالعاص خود بکشته ساخته زینب  
 را در مویج نشانزد و بفرستاد به بارین الاسود چون ازین معنی خبردار شد جماعه از او بکشت قریش  
 راه ایشان بایستاد نیزه بر زینب زده که از شتر بر سنگی بزرگ بیفتاد و حمل وی ساقط شد و  
 مرخص گشت و در آن مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را بدرست  
 و نجوتی سر به باطرات کف می فرستاد با اهل مریه فرمود که اگر بسیار دست یابید او را بسوزانید بعد از آن  
 فرمود تا ناله غیب بالنار رب النار اگر مردی ظفر یابید دست و پای وی قطع کنید انگاه او را بکشید آخر  
 بروی ظفر یا خند و در که بود چون شمع بکشد بر چینه او را طلبیدند تا یافتند چون آنحضرت بدین منظره مرا  
 می نمودند روزی در میان اصحاب نشسته بودند که مبادید او را بشرد و آواز بر کشید که اس  
 محمد من باسلام مقرر آمده ام و تحقیق من پیش ازین مخدول و گمراه بودم اکنون خدایتعالی مرا هدایت  
 کرد باسلام گویا میدهم که خدایکی است و محمد بنده و رسول اوست و در نظر تو گناهکار و شرمام  
 حضرت سر مبارک خود را پیش انداخت و ازین اعتراف وی شرم داشت که با وی عتابی کند پس  
 اسلام و بر قبول نمود و فرمود ای مبادید او را تو غم کردم و اسلام قطع نمیکند جبرام را و بدم میکنند  
 بنیان گنا آن گشته را حارت بن طلاله بضم طار آمد و کسر طار ثانیه وی نیز از مویان آنحضرت  
 بود حلیه الله علیه و سلم و در روز فتح علی بن ابیطالب اکرم الله وجهه بروی ظفر یا خند بکشتن سینه

هشتم کعب بن زبیر وی بنی نضر و سلمی الدلیه سلم بخوی کرد و در روز فتح علی بن ابی طالب رضی الله عنه بروی  
 طخرفا قیام بنشیند و کعب بن زبیر وی بنی نضر و سلمی الدلیه سلم بخوی کرد و در روز فتح قرار نمود بعد از آن  
 برادر خویش نخون زبیر متوجه ملازمت آن سرور شد و نخست برابر خود را فرستاد تا معلوم کند که  
 آنحضرت ایمان آورده قبولی خود نموده و از سرخون او خواهد گذشت و خود آمد و شرفت اسلام شرف شد  
 و خبر کعب فرستاد که بیا و سلمان شو آنحضرت از گناه تو میگذرد پس در زمان ملازمت حضرت نشانی  
 و این قصیده را گفت که قصیده هانت سعاد و قلبی الیوم مقبول و تا اینجا رسیدن رسول الصیف  
 استغفار به و نه من بیعت الله سلول نزلت ان رسول الله اودع فی والعون عند رسول الله ما رول  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اشاعت کرد و اصحاب کثرت و پیوسته میگویند و آورده اند که آنحضرت خوشوقت  
 شد و بروی بر سیل جایزه زدهای پوشانید و هر چند اسلام کعب بن زبیر در سال نهم از هجرت بود و  
 ذکر آن در سال هشتم بمقریب فتح مکه و ایدار آنحضرت خون او را چید است و با عشت توبه در سیر  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین سال هشتم که در مدینه واقع شد و در روضه الاحباب  
 در همین سال همین مقدار ذکر کرده و در سال نهم تبصیل تر ازین ذکر کنیم انشاء الله تعالی  
 دهم وحشی قاتل حمزه بود رضی الله عنه مسلمانان بسیار لرزیدند و در مدینه قتل می دادند و آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم کاکم فرموده بود بدان پس بی بطرف طایف رفت و در انجامی بود تا زمانی که وفات یافت  
 مرد و خواجه کانیات علیه افضل الصلوات و التسلیمات میرفتند مردم نوی گفتند که آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 و سلم فدائمان را از نمیکند و نمی کشد تو در میان ایشان برود و ایمان بسیار پس برادر ایشان بجایش رفت  
 آمد و گفت ای شهید اعلی الا اله و ان محمد الرسول الله حضرت فرمود تو وحشی هستی گفت آری منم  
 وحشی فرمود نشین با من بگوئی که عسم مرا چگونه کشتی بعد از آن که کیفیت قتل حمزه را عرض کرد  
 فرمود برابر من میاوردی خود را بمن نهاد و وحشی گوید بر گاه که با آنحضرت ملاقاتی شدم او بر روی  
 وی نمی آمدم دی گر ختم و خود را در عقب وی انداختم و چون در زمان خلافت ابوبکر صدیق  
 مسلمانان جنگ میلیدند اب میرفتند من نیز همراه ایشان بجنگ میرفتم و همان حربه که حمزه را بآن شهید کرده  
 بر سینه انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب آن مرد از انصار آمد و شمشیر  
 بر دست زد و اندامم را ضرب حربه من کشته شد یا بر خشم شمشیر او و لیکن شنیدم زنی از انبالای می گفت  
 بنده سبای سیر را کشت و منقول است از وحشی که می گفت قتل خبر انداختن آنجا بود و قتل ترا کشت

الاسلام در غزوہ احد گذشت که جماعہ بیدین اور قندہ تا کیفیت قتل حمزہ را از وی بشنوید و دیدن کرد  
 گوشت خانه شش مشکب پر آب فاده است بر روی دید شکل قفس سر کرد آن قصه را از حضرت گفته چنان  
 اورا نزد آنحضرت بطریق نقل کرده اند که خالی از تاثیر نیست و آنرا روایت از ابن عباس کرده اند  
 اگر گفت آمد وحشی نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و گفت آمده ام کہ از امامی تا کلام خدا را بشنوم  
 از تو کہ درو مغفرت و نجات من باشد حضرت فرمود دوست می دیشتم من کہ چشم من بر تو افتد  
 بے آنکہ طالبان بشتی یعنی حکم می کردم بقضی اما چون طالبانی امانت دادم تا کلام حق بشنوی  
 پس این آیت نازل شد والذین لای دعون مع اللہ لہا اخر و لا یقولون النفس الی حرم اللہ الا بالحق ولا یزعمون  
 ومن یفعل ذلک لیس فی انما لایضا عتد لہ العذاب یوم القیمۃ و یخلد فیہ بہنا وحشی گفت من شرک در زبده ام  
 و خون ناحق کرده ام و زبده استحقاق کرده ام ایابان حالت خدا تعالی بخند پس حضرت خاموش فرمود  
 فرمود و باز این آیت نازل شد الا من تاب من و عمل صالحی فاو لک یدل اللہ سیاتہم حسنا و کان  
 اللہ غفور رحیما وحشی گفت درین آیت شرط کرده کہ غفران از تو بکسی را حاصل شود کہ خدا از گناہان تو بگذرد  
 و عمل صالح از وی بوجود آید شاید کہ از من وجود نیاید من در جور و ادم تا آتی بر وی خواند ان اللہ لغفور  
 ان لیرک بہ و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت اینجا مغفرت باز بنبی مشیت است شاید کہ  
 من را بخند بایسم کہ مشیت خداوند تعالی بمغفرت تعلق بگیرد بعد از ان این آیت نازل شد قل یا عباد اللہ  
 اسرخوا علی انفسہم لا تقطعوا من رحمۃ اللہ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا انہ یغفر الذنوب جمیعا انہ یغفر الذنوب جمیعا  
 زمان سبب قیدی و شرطی نمی نم فی الحال مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود کہ حق تعالی نمی بخشد گناہان را  
 را بہر قید مشیت و شرط تو بہ اگر چه شرک باشد المذنب است کہ معلوم است و خود عذاب را از دست  
 بحکم نص قرآن و حدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شاید کہ بعد از وقوع جبر و عقاب خداست  
 آخرت عفو و رحمت و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است کہ فرمود خداوند تعالی و لا یابدا  
 و اللہ اعلم یا رسول اللہ بنی النضر را بکسر زامی و فتح موحده و سکون عین مہمل از شغرای عربست  
 و رسول را دیاران رسول را صلی اللہ علیہ وسلم و رضی عنہم جوئی کرد و مشرکان را بر حسب مسلمانان  
 تخصیص می کرد و در فتح چون خبر شنید کہ خون او را بدست ساخت از بگریخت و طرف نجران بنزد بنی  
 رفت بعد از وقتی کہ در ان ناحیہ بود از معاملات جاہلیت پشیمان گشت و نور اسلام در دل بر تو افت  
 و توجہ ملازمست سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم شد و چون آنحضرت اورا از دوز دید فرمود این بنی نضر



گوی آفر و با وی روی است که در آن نور اسلام است این زبیری نزد یک سید رفت سلام علیک یا رسول الله  
 گوی سید هم که خدای است و تو رسولی دینی است که و پیاس مرشدی ای که مراد بیت با سلام خود یا رسول الله  
 مقتضی بسیار دارم و بسی بی ادبی با تو و یار تو حق کرده ام اکنون از پیشانی ام اکنون حکم تراست خسر بود  
 الحمد لله است بزرگ الهی الاسلام و بکنه اسلام بزرگ میکند گمان گذشته را در کتب کلامیه و  
 که چون نازل شد که در کتب واقع در آن دو ندرت نصب چشم این این زبیری گفت ازین آیت معلوم شود  
 که عیسی پرستیدند و او انصار از غیر جبهه چشم باشد چون چشم باشد که مودان مانیز باشند انصار  
 فرمود دیگر ما با جهلک باب ان قومک اشارت کرد با آنکه کلامی برای غیر محتاج است چنانکه در کتب  
 نحو مقرر شده است و لهذا در مانند قول و یقالی و انما و ما یا ما و ادلی می نمایند و اما زمانی که در روز  
 فتح که حکم قتل و بدر دم ایشان واقع شده شش اند بعضی از ایشان مومن شدند و بعضی قتل  
 شدند اول هدیبت عتبه زن ابوسفیان قصه ای از پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهرتی دارد و در زمان  
 مثل حمزه و مثله ساختن وی بسی وی بود و میگویند بعد از فتح در آن زمان که زمان آن سرور محبت می کرد  
 نقابی بر روی بسته خود را میان ایشان انداخته آمد و مسلمان شدند عتبه نقاب از روی  
 بکشاد و گفت منم هدیبت عتبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی و در محله که که چون  
 صلی الله علیه و سلم آیت بیعت بر زبان خواند و در آن واقع شده است و لایسرقن هدیبت یا رسول الله  
 ابوسفیان مردی شیخ مسک است در فقه اگر قوال می چیزی برای فقه عیال بد زودم درست باشد  
 فرمود آنحضرت بکیر آنچه پسند کی کند اولاد ترا معروف و چون فرمود و لایسرقن گفت هدیبت یعنی ازنی الحرف  
 یا ازین حره زنای کند اشارت بعفت خود کرد و از زن او در فتح الحجازی از عایشه رضی الله عنها آورده گفت  
 هدیبت عتبه یا رسول الله خود بروی زمین هیچ اهل جمعه که عزت آن دوستر باشد نزد من از خیر تو  
 فرمود آنحضرت و ایضا و شرح در معنی قول وی و ایضا دو معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا شود  
 محبت در تو چون قرار خواهد یافت ایمان مرد دل تو دیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت به تو معنی اولی  
 و ادلی و انما است بعد از آن قرآن خواند بروی و طار با مراد آیت بیعت است پس گفت بنده بخوانم  
 که در جن بیت دست بدست تو را منم فرمود که من بیت نیکنم با زنان مبصاحت و قول من بعد از  
 مثل قول من است مرکز من را و با لیت آنحضرت زنان را بر زبان بودند بدست چنانکه گذشت و گویند  
 بنده چون بخانه خود رفت هرچی که داشت بشکست و گفت ما از شما در غرور و غریب بودیم و در و بنده را بریم

بادیه بانحضرت که عذر خواسته نمود که گو سفندان ماکم اند انحضرت دعا کرد و گیت دعا می شریف کرد و سفندان و  
 حق تعالی بکشت او بسیار شکوه سفندان می شنید گفت بدامن بیک رسول الله دوم قرینه بقاف و بعینه تصدیق و قرتنا  
 بفتح قاف و سکون را و فتح میا و نون دو کثیر که مخفی بودند از ان این خصل که بگو انحضرت بخوانند نه بعضی  
 پس قرینه بقیتل رسید و قرتنا بیکرخت و برای وی امان خواستند و سید عالم دیر امان داد پس آمد و مسلمان  
 شد چهارم از نب مولاة ابن خطیل مذکور و وی نیز در ان روز گشته شد پنجم ساره مولاة نبی المطلب بعضی  
 گفته مولاة عمر بن هشام و وی آن زنی است که حاطب بن ابی بلتعه مکتوب بقریش بردست و سه  
 فرستاد و در وی اختلاف کرده اند که وی مرده شده بکامه در روز فتح بدست علی مرتضی مقتول گشت  
 و بعضی گفت اند که از برای وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موضع  
 الطح سوار سی اسب بر بالای وی را زد و بدان سبب بعد و در شرح ابن حجر آمده که دی سلمان شبر  
 و قوی از حمید نقل کرد که مقتول گشت و الله اعلم که اند که فی روضه الاحیاء ششم ام سعد و برادر  
 گشته همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیت و گناه وی چه بود و او را که گشت تنبها گفته  
 مالک چنانکه در روایت بخاری آمده که بنو انحضرت در روز فتح در انچه گمان می بریم محرم دروایت کرده است  
 آنرا عبد الرحمن بن مهدی از مالک بطریق جزم و شایسته است مزین را دروایت مسلم از حدیث مبارک گفته درام  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز فتح مکه بود و بروی عمامه سیاه بی احرام دروایت کرده است ابن ابی  
 باسناد صحیح گفته در نیامد پسر صلی الله علیه و سلم مکه را بگز غیر محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند  
 علما ای واجب است بر کسی که در آید مکه را احرام بپايد مشهور از مذہب شافعی عدم و وجوب است  
 مطلقا و در قوی و وجوب مطلقا و در کسیکه مری شود دخول او خلاف است از عدم و وجوب است  
 و مشهور از ائمه ثلاثه وجوب است و در روایتی از بزرگ عدم و وجوب ابد جزم کرده اند چنانکه باشتنا  
 خداوند حاجات مکرره و اشتنا کرده اند خفیه کسی را که داخل میقااست که ان فی المواقف مختلف آمده  
 است روایت که انحضرت در اول دخول مکه مغفر سر مبارک داشت یا عمامه سودا و او جمع کرده اند  
 با احتمال آنکه در اول دخول مغفر داشته باشد بعد از ان از آنکه در عمامه پوشیده پس حکایت کرد و پس  
 انچه دید و در حدیث عمر بن حریث آمده است که انحضرت خطبه خواند و بروی عمامه سودا بود و لیکن این  
 نزد اباسعیه بود و قتیق بیرون آمد از درون کعبه و این بعد از دخول است و این توجیه قاضی عیاض  
 است برای جمع بین الروایتین و بعضی جمع کرده اند بآنکه عمامه طهوف بود و فوق مغفر یا تحت مغفر بحسب

در این مجلس ایستادند پس هر که ذکر مغفرت و مقصودش آنست که میان کند تپنی آنحضرت از راه  
 حرب و در که ذکر نماز کرد و او را که در میان کند عدم اموال را که از آنی الهی و قبل سابق معلوم شد که خسرو  
 از مدینه روز چهارشنبه بود در جم رمضان بعد العصر با اختلافی که در دست و دخول مکه و فتح آن در ستم  
 ماده ذکر شد رسید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه ماه و شش هجری از ماه شوال در که توقف نمود در بجا  
 گفته که اقامت آنحضرت در که پانزده روز بود و در رایتی نوزده و در رایتی هفده و نوزده و در  
 پانزده و گفته که صحیح روایت بضع عشر است در آن ایام نماز را بقیه میگذرد و در ایام توقف قضایا و قوم  
 یافت کی آنکه زنی فاطمه نام دختر اسود بن عبد الله اسود برادر زاده ابوسلمه بن ابوعبید الله اسود خود  
 که از اشرف قبیل بنی مخزوم دزدی کرد و او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آوردند و بعد از ثبوت  
 دزدی حکم کردند تا دست او را بر نه قوم او را وحشی عظیم در گرفت و خواسته که شفیعی پیدا کنند  
 شاید که آن سرور را بر قطع وی در گذر و پس ساربن زید که آنجوب و مقرب در گاه بود در میان  
 آوردند و وی بجهت الخراج و مبالغه این قوم التماس کرد فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ای ساربن  
 در حد از حد و خدا شفاعت مینمائی یا ساربن چون تعرض و غضب حضرت ملاحظه کردی گفت یا رسول الله  
 برای من استغفار کن که بگذرد پس آنحضرت خطبه خواند و فرمود ای مردمان آگاه باشید که ما با تقدیر را  
 پاک گردانید این که چون شیرینی در میان ایشان دزدی کردی ترک او کردی و اقامت حذر بر وی نمودند  
 و چون ضعیفی باین امر مبتلا شستی اجرای حذر بر وی نمودندی باین خدای که نفس محمد صیه قدرت است  
 اگر فاطمه دختر محمد دزدی کند و تش را قطع کنم پس آن زن مخزوم را دست بر بدند و خدا خیر دهد  
 امام تاج الدین سبکی که از ائمه مذنب امام شافعی است در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم که صریح نام فاطمه زهرا ذکر نکرد و ادب و رزید و راضی نشد که درین مقام اسم شریف او را  
 ذکر کند و گفت گفت آنحضرت اگر دزدی کردی فغان و بر و نام کی را از اهل بیت خود را دستش را  
 قطع کردی یا بک الله و تعظیمر و رعایت ابوبکر بنی المزیه بالتولی سلام الله علیها و علی سائریت النبوة  
 و ازین حدیث معلوم می شود حرمت شفاعت در حد و بعد از رسیدن بحاکم و پیش از آن جایز است اگر  
 آنکس کسی برای او شفاعت میکند ضرر و سودی نباشد اما در تعزیر جایز است در عورت خصوصاً در  
 قضیه دیگران قضایا که در ایام توقف در که معتبر واقع شد آن بود که مردی آنکه نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 گفت نذر کرده بودم که چون خداوند تعالی فتح کند که بر رسول خود بیت المقدس و دم و در آنجا نماز بگذارم فرمود

بگذارد یعنی در مسجد مدینه نبوت التماس کرد و آنحضرت همین مسجد بود که نماز گذاردن اینجا فاضل است  
 از بزار نماز در جای دیگر از مسجد نبوی درین حدیث اینجین واقع شده و در حدیث دیگر که یک نماز در بیت  
 بر مسجد نبوی نماز است در غرضی از مساجد و نیز آمده است که یک نماز در مسجد اقصی بر سر بزار نماز است  
 و در مسجد مدینه برابر در بزار و در مسجد حرام برابر مسجد بزار پس نماز در مسجد حرام اکثر است از غیر و  
 امام مالک رحمه الله علیه چون قایل است بتفصیل برین بر آنکه نماز در مسجد مدینه و افضل میگوید از  
 نماز در غیری و اگر چه بحسب عدد و کثرت اکثر باشد و لیکن در مسجد مدینه بحسب کیفیت و نفاست کثرت  
 جوار آنحضرت افضل است و کثرت کثیر منافات ندارد و نفاست قلیل چنانکه یک جوبه نسبت  
 به بزار در این بحث در تاریخ مدینه که سی است بحسب الطوبی الی و یا بر محبوب تقریر و تحقیق کرده شده است  
 و در رسائل فقهیه مذکور شده است که یکی از کثرت گذاردن نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه مذکور در مسجد  
 حرام یا نیز در مسجد اقصی و بگذارد در مسجد مدینه نجات عاقل فرمودن آنحضرت مراد از آنکه مذکور کرده بود  
 بگذاردن در بیت المقدس همچنانکه بگذارد دلالت دارد بر آن دیگر از قضایا احکام که در ایام توقف بکوه  
 واقع شده نبی از شرم خرم و خیر و سیدیت و علوان کاهن یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کلمات و سپهر جوان  
 مرده که ششها را بآن چرب می کنند و فرمود بکشه خدا می تالی بود و احرام کرده شد بر ایشان نجوم پس  
 فرو خند ایشان از او خوردن بهای آنرا و از آنجا معلوم می گردد که آنجا خوردن و حرام است بهای آنجا  
 حرام باشد دیگر از وقایع که درین ایام واقع شده است که خالد بن الولید بآسی سوار بود موضع خلعه خراب کردن و تاخت  
 که نامش شهر است فرستاد پس خالد بعد از قتل منازل بآن موضع رسید و آن تاخت را بکند و باز گشت آنحضرت  
 فرمود آن تاخت را بکند گفت آری فرمود در آنجا سیس چیز می دیدی گفت فی فرمود تو غری را منبهم  
 ساخته خالد باز گشت و چون بآن موضع رسید نیک شخص نمود و زنی سیاه برین پراکنده و سوری بر در ظاهر  
 شمشیر کشیده و بر روی زدن چنانکه در نمیش ساخت و خبر بحضرت رسانید فرمود آن غری بود و دیگری  
 در بلاد شما پرستیده نشود و این غری موجود قریش و تمامه بنی کنانه و زگرترین اصنام بود چنانکه سوگند  
 می خورد بملات و غری و ملات صنم ثقیف بود بطایف و در حدیث آمده است من مملکت باللات  
 و البزری فایقل لا اله الا الله دیگر آنکه غرض آن عاص را بخراب کردن تاخته سواغ که بت قبیل  
 بنذیل بود بر سبیل آنکه فرستاد از عمر و منقول است که گفت چون بانجا رسیدم شام آن  
 تاخته من گفت چندی خوابی گفتم رسول خدا مرا کرده است بهرم این تاخته گفت تو اینجا نمی توانی کرد

و از آن منوع خوابی گشت و عمر گوید نزدیک رفتن و آن بت را شکست و نکند باشد و گفتند ویر گفت است  
 آمد دیگر از سعد بن زید اشجلی را با بیت سوار بر موضع شللی بنیم و پنج ششین سجد شدت لام او  
 منقحه نام و منسی است بن الحارث فرستاد تا بخانه منات و او در زبان حالیت معبود او سس و خراج  
 و نمای بود و خواب کند چون میان بخانه رسید شادان بخانه گفت بیکار آمده گفت بهبدم من او نه  
 گفت تو دانی و او سس سعد بهی آن بخانه روان شد زنی سیاه برهنه کالیده بوی از آنجا بیرون آمد  
 دست بر سینه میزد و نوحه می کرد سعد بیک خرب شمشیر او را بکشت و بخانه را ویران کرد و بجز دست سید کلین  
 مسلمی اندر سید سلم بازگشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شناختی نیست آنست که خالد بن الولید و ابوعبده از  
 مراجعت از بخانه و هم غوی بسید و بخانه مرد از مهاجرین و انصار و بنو سلیم بایان قبیل بنی  
 جذیمه بن قحیم که سر ذوال سحر فرستاد تا آن طایفه را دعوت باسلام نماید نه از بزی معاطره ایشان  
 در زمان حالیت عس خالد را که فاکر بن مغیره نام داشت دعوت پدر عبدالرحمن راضی آمد و عس کشته بود  
 بسبب آنکه ایشان از تجارت سین بازگشته به لیم رسیده بودند و بنو جذیمه بطبع مال بر دور باقتل رسانیده  
 اموال ایشان را گرفته بودند و چون از رسیدن خالد خبر داشتند بر مایه طریقه حرم و احتیاط مسلحان  
 پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چه کاری دارید گفتند ما مسلمانیم که محمد صلی الله علیه و سلم و  
 شریع دین وی ایمان داریم و نمازی گذاریم و در میان خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و کعبه و جماعات  
 قیام نمائیم خالد گفت پس چرا سلاح پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قوی از عرب است  
 تر رسیدیم که شما از ایشان با شیه خالد را عذر ایشان عریضه قبولی میفاد و گفت سلاح خود را بردار ایشان  
 فرموده حمل نمودند و سلاحها از خود دور کردند و نگاه فرمود تا دستها یکدیگر برشان بر بسته و همگی از آن  
 اسیران را یکی از یاران خود بسپرد و شب وقت سحر را که هر که اسیری دارد بقتل آرد بنو سلیم بفرمود  
 او اسیران بکیناد را کشته قاتلها مهاجر و انصار دست از اسیران خود باز داشتند و در روایتی که چون آن  
 سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب صد کس را از آن قبیل کشت پس یکی از سینه بیک  
 آمده و بخانه خالد بآان جماعت کرده بود و بعضی حضرت برسانید حضرت در غضب آمد و دوسه بار فرمود  
 اللهم انی اجزاء ایک عاصی خالد خداوند منم زیرا که از آنچه کرد خالد و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را  
 سبقت داده بر قبیل بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشته با و عوض اموال تلفت شده ایشان بدهم و دست خدا  
 ایشان نماید و خالد را ملا مت کند مسلمی مرتضی بوجوب فرموده بان قبیل رفت و سبب ایشان را کفایت

گفتای نمود و چیزی از آن موال که آورده بود تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت برگشت  
 نمود و گویند که سید عالم صلی الله علیه و سلم مدتی با خالد در غضب بود و چون فرخ شد و شرفی بزرگ آنحضرت  
 و سبیل شفاعت بعضی از اصحاب از خالد گذر گشت اینجا محل تجوید تیر است این فعل را از خالد بریده توان  
 حمل کرد علما میگویند که این بجهت خطا در اجتهاد بود خالد را اجتهاد اینجا بجهت رفتن ایشان جنگ برآمد  
 اند و غدر دروغ می گفتند و صحابه را رای بجانب خلاف آن رفت و البته بخی و بیصیبت لهذا آنحضرت حکم  
 بدیت کرد و بسیار بود که آنحضرت دیت از پیش خود میداد چنانکه در غیر قضیه مقامت بایهود کردیم  
 و الله اعلم و در روضه الاحباب گفته که قصه خالد و بنی جذیمه اهل سیر باین طریق است که نزد کورشدن ابرار کرد  
 و در کتب احادیث بصحت پیوسته از طریق عبدالرحمن بن عمر رضی الله عنهما که فرمود منبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 خالد را باین تسبیله فرستاد پس وی ایشان را دعوت کرد ایشان اسلام خود را داد اگر دند و گفتند پس ما  
 بلکه میگفتند ما با ما با پس در ایستاد خالد و ایشان را قتل می کرد و سیری نمود و بشرایح حدیث  
 گفته که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از صریح لفظ اسلام گمان برده باشد که از ابر سبیل است  
 از اسلام میگویند و حقیقت هم زاده نمی نمایند پس باین تاویل ایشان را قتل و سیر نمود و الله اعلم و این  
 روایت که در کتب احادیث مذکور است منسوب است به شباه و محل التباس می تواند شد اما آنچه در کتب  
 سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شفاعت است که قومی که صریح مسلمان باشند و اقامت  
 شرایع و شعار تصدیق نبوت می نموده باشند و گفته باشند که ما سلاح از برای جنگ نیوشیده ایم  
 بایشان اینچنین محاکمه کنند و ذکر آن قوم در حالیت هم خالد و پدر عبد الرحمن را کشته بودند و حبس سارت  
 ظن و منسوب است که خالد ایشان را با بقعه عداوت کشت بجهت دین یا خرنه در شان خالد فرموده که خالد  
 من شئت الله و سیف خدا بر غیر خود جاری گردد چنانکه در قتل خالد نویره را گفت من صبا حکم عمر بن الخطاب  
 او را نخواخذه که در مثل این واقع شده یا و دارم که چون در که معظمه در پیش قاضی علی بن جابر است از  
 بنی طبر که از اولاد خالد بن الولید بودند ذکر خالد روز فتح و ششانی کردن ای دران سبب از صریح از  
 حضرت افتاد بقاضی مذکور اتفالی و خجالتی راه یافت از برای دفع آن گفت و الله کان فیہ رشی و غنه  
 شربان الله استجالی و المبادرة الی القتال تنصیه صلبی مایل از دینی بدینی و کفار قرش آنحضرت را  
 صلی الله علیه و سلم صلبی میخوانند که میل کرد از دین ابا بدین خنجر عمر و مسلمانان صبا میخوانند که  
 مایل شد بدین و پس خالد را این لفظ ناخوش آمد و جابر آن بود که می گفتند پس ما مسلمانان را

بحقیقت الحال علی وجه الحال وصل و از قیاس سالی ششم خود چنین بصدقه تصنیف نام منعی است میان کرد  
 طایفه و نام آبی است که میان دو میان که شیرین است و سب و ریاض است قریب طایفه دین را غرور  
 بوزن نیز گویند که نام قبیل است سکن در آن زمین و قصه این نرفته است که چون سید الرسلین  
 علیه السلام فارغ شد از قیام که تمهید قواعد و قوانین آن در آمدند قبایل عرب در رتبه اطاعت  
 و انقیاد نهاد و قبیل بوزن و لقیق که میانه در گردن کش و صاحب مال و اسباب بود و گرفتار قریه بغض و  
 حسد و عداوت مانده پس اوقات گردن شرافت این دو قبیل یکدیگر گرفته که خشم غالب بود بر اهل کربلا  
 و سال حرم مبارکی نداشتند اگر با مادر افتاده که در حبس است و شاید که قصه با آنکه و اگر پیش از آنکه بر  
 سر بیاید یا بر سر و بروم بهتر باشد و این از روی خود و فکر و کوشی گفته و در حقیقت خیر خواهی  
 کردند و ایشان بشارت دادند که غلبه و نصرت مال و منال ایشان و اسباب مرایشان خواهد بود و زیاده از  
 از جامای دیگر شد چنانکه آمده است که چون آنحضرت خبر رسانیدند که بوزن با اهل و عیال و مویشی اموال  
 همه برآمده اند فرمود این همه غنیمت مسلمانان است ان شاء الله تعالی سب از غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم شنید که آنجا قصد محاربه دارند بیرون آمد از کمر در زینت شوال در دوازده هزار مسلمانان و هزاران  
 سینه و کلاه و زره و طلا و خلع و آن حضرت صد هزار صفوان بن امیه طلبه داشت صفوان گفت نفسا  
 یا محمد یعنی این زره بهار انقباض از مایهستانی یا جارت فرمود بل مایه مضمونه انقباض نیست بلکه قیامت  
 که در ملک گردد صفوان بدین زنی خود بی و خافت عقل می کرد و غم غصب می کند دست دل می در داد و آن  
 میل زد و فرمودند که آنحضرت بوی چه اخطا و انعام خواهد کرد و ششاد کس درین میان از مشرکان هم  
 بودند مثل صفوان بن امیه و دیگر و عتاب بن اسید را عامل گردانید پس سید الجحین و شب مشبه  
 دیم شوال و رئیس بوزن مالک بن عوف نصری و پیشوای ثقیف که از بن عبد یاسل ثقیفی بود پس  
 ساختگی کرده لغزم جنگ رسول الله صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی از قبایل دیگر که با ایشان  
 قریب حواری باشند نیز ایشان موافقت کردند پس نگرانی محج چهار هزار مرد در ترتیب داد و بیرون  
 آمدند و در بین الصحره مردی بود و عمر در یافت و تجربه کرده و با ایشان گشته و صد بیت سالی عمر  
 و بر دایه جسد و شصت مالک بن عوف نصری را منع کرد که با اهل عیال و اموال نیاید اما وی بگفته آن  
 مرد متفق نشد و در یک گفت که ای بوزن مالک همه شما را تصنیف خواهد ساخت و عورات و  
 اطفال را متهم و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و شما را بدست دشمن گذارند و شما را بدست

اگر بخت پس در مردم ماده اختلافی صورت نیست مالک گفت اگر شما اطاعت نمیکنید من خود را مالک  
 خواهم کرد شمشیر از نیام بر کشید شمشیر بر سینه خود نهاد و شما اطاعت بجا نخواستید تنگید بر بن شمشیر  
 میکنم تا از پشت من بیرون آید و از آن گفتند که جوان است و جاہل اگر موافقت و  
 نکنیم و بر راه اطاعت وی نرویم خود را بچهل خواهد کشت و وزیر مردی سیر و عاقل و دانا است لایق ریاست  
 نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد پس از وزیر اعراض نموده با مالک اتفاق کردند و  
 متوجه چنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را به تحسین حال لشکر اسلام برگزاشت و ایشان  
 بفرموده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشتند پرسید سبب لرزه و اضطراب  
 شما چیست گفت چون بشکر از اسلام رسیدیم مردان سفید پوش دیدیم بر ایشان ملق سوار که شل  
 ایشان برگزیده بودیم اکنون مصلحت چنان می نماید که برگردیم اگر این سپاه با آن جماعت را ملاقات  
 کند بر ایشان نیز آن رود که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد نکرد و دیگران را فرستاد دیگران نیز  
 همین حالت آمدند و آنجا مالک بود و برای نصرت اسلام نازل شد چنانکه در غزوه بدر آمده بودند  
 و از بیجا معلوم شد که نه خوی مالک مخصوص بدینست و بعضی گفت که قتال و حرب مالک مخصوص بدینست  
 و در حسن برآمد و او اعانت و تقویت و تائید و پشت قلوب سلیم بود و نه برای مقاتله و محاربه و قطع مالک  
 بن عوف با وجود شایده آیات از عزیمت خود برگشت و عمر بن حان مصر و مصر ماند و گویند که چون کثرت  
 و شوکت لشکر اسلام در نظر مسلمانان آمد مردوی از مسلمانان گفت که ما امروز از جهت قلت مغلوب خواهیم  
 آنحضرت را این سخن که مشرک می بود و مذکور و شاق آمد و گفت اندک آن صورت کسر و انہزام که بشکر اسلام  
 بوجود آمدن سبب بود تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و وعدت نیست بلکه از نزد خداوند تعالی است  
 و ما النصر الام من عند الله کریم و لقد نصرکم اللہ فی موطن کثیر و یوم چنین اذ اعجزکم کثرکم فایقن عظم شیعہ  
 در معنی نازکست پوشیده ماند که شاید که است این قول درین مقام حجت آن بود که ز قائل آن تقریر معنی  
 عجب نمیدند و الا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث ابو داود و ترمذی و غیر ما آمده است خبر الصحابة  
 اربعہ و غیر السرا را از عمار بن الدین و غیر الحش اربعہ آلاف من لیل شب اثنا عشر الف من قلیق و عدد لشکر درین  
 غزوه دوازده هزار مرد بود و ما آنکه آن قائل نظر بعد و لشکر ملاحظه نموده گفت بلکه حجت شوکت و کثرت  
 آن که در نظرش آمد چنانکه سباق کلام دال بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که صحیح آنست که  
 قائل آن حدیث اگر رضی الله عنه نبود چنانکه در روایتی آمده و بعد علم و گویند که مالک بن عوف پیش از وصول آن



بود. چنانچه در آن روز لشکر خود را در کین گاهها نشان داد و وصیت کرده که چون لشکر محمد غیاث الدین  
 میدان دیداید شما یکبارگی ملاک و دره تیر باران کنید و غیر مسلمانی اندر سایه مسلم و در غلغل  
 رودینی رقت سحر و برود رایت خرد یک از در قفسه و قبیله لشکر خود نموده و الویه و زیارت مردم را  
 متوجه ساخت و چون کین گاهها تنگ بود و الویه چنین سخا گاه داشته و راهها تنگ بود و در یکبار  
 از یک نعل تنه شدند و از دهن فوج فوج شده و الویه از محال متعبر و در آن روز و مخالفان زمینها را  
 فرست نهاده اند کینها برآمد یکبار بر لشکر ریخته و تیر باران کردند و ایشان تیر از آن بودند و مقدار لشکر  
 مخالفان را وید بود و باقی سلیم که اکثر مسلمانی نداشتند و در بغل و نهاده و از عقب ایشان کینها فرست  
 که مراد بودند و نوسان نصیحت الایمان که ایمان در دلهای ایشان قرار نیافته بود نیز فسر افروخته  
 باقی حمله تیر خاقت نیاورده چون نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر اسلام  
 بطوری افتاد که پیش حدودی چندی بیش نمانده و از دلا و آن که در آن روز شایسته قدم در زمین نهاده  
 علی بوده عباس و ابوسفیان بن الحارث و ربیع بن الحارث بن عبد المطلب و پسران عباس بن عبد  
 و قس و اسامه بن زید و برادر او امین بن ام ایمن و عبد الله بن الزبیر بن عبد المطلب و عقیل  
 بن ابیطالب و چندی دیگر از اول بیت و انکه بکر و عمر و ابن مسعود و نیز در میان ایشان بودند و بعضی از  
 پیش روی ایشان و بعضی از شالی عباس رکاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفته و ابوسفیان  
 بن الحارث غنان بدست گرفته ایستاده و در واتی عباس رکاب راست گرفته و ابوسفیان رکاب  
 چپ و سوار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز را ستر بود که دلایل نام داشت و در واتی آن بزرگوار  
 فرموده حدادی هدیه فرستاده بود چنانکه او در محل خود گذرشته است و گفته اند که در سوار بی بخت و کمال  
 حرب و طعن ضربت کمال شجاعت و عز و قوت و نهایت قدرت و تحقیق نبوت است و الا لعن الله و رعایت  
 از رکاب بلایت و استراحت است صالح نیست برای حرب مگر خصل که مخلوق اند برای کفر و فساد و تحقیق  
 سوار شدند بلکه در حرب همراه آنحضرت بر اسپان الملقب غیر آن از بر کسب و از رنجست داده نشد  
 ستم غنیمت مگر برای اسپان بخلاف بعال و ابل پس کویا بیان فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 که حرب مسلم نزد وی بر است و قوت قلب شجاعت نفس ثقه و توکل بر خدا عزوجل و با وجود حمله  
 میکرد و میراند استر از جانب اعدا و میخواست که نیند بر ایشان و ابوسفیان بن الحارث غنان  
 زیگرفت و باز میداشت و بیکت آنحضرت و عباس رکاب گرفته بودند و اندک من بنده خدا و رسول

و فرمود انا البی لا کذب انما این عبد المطلب تقویت و توثیق کند دلهای مسلمانان را و نیز گفتم ای ایها الناس  
و عدد حق را بنسبت و میگفتم ای این یا عباد الله ای این ایها الناس میگفتم یا انصار الله انصار  
رسول یعنی من پیغمبرم و پیغمبر دروغ نمیگوید من یقین دارم که عدد حق را بنسبت حق است و لهذا فرمود  
حق جل و علا ثم انزل الله سیکته علی رسولہ و علی المؤمنین و انزل جنود الم تر و ما و گفت انا این عبد  
و گفتم انا این عبد الله زیرا که شهرت او بجد است شهرت او بجد است شهرت او بجد است شهرت او بجد است شهرت او بجد است  
یافته بود در جنود و عظیم بود قدر و مرتبه عبد المطلب میان مردم و غیر سید نجس شوکت و  
و میل نمود غریب و خواری عادت بود و ایشان چون رو بفرار نهاده بودند که چیکس از ایشان رو  
از پس میسر و جماعتی از کفار و قریش و آنها که نومسلمان بودند و هنوز سینه ایشان از حرب خفته  
و صد دیکنه پاک نشده بود و خشت باطن را اظهار میکردند یکی می گفت که اصحاب محمد چنان می گزیند که  
تا بکنار دریا توقف نخواهند کرد و کلاه بن خیل که برادر ماد صفوان بن امیه بود گفت امر فرزند زان است  
که سحر باطل کرد و بعضی امثال این سخنان از ابو سفیان بن حرب نیز نقل کرده اند و با صفوان گفت  
بشارت باد ترا که محمد و اصحاب او اگر بختند و صفوان چون در سورت شکر که کفری شکستی شده بود و  
نمون عنایت آنحضرت شده در خطبه ام ایمان در آمده بود بدان اظهار استبشاز نکرد و گفت  
بشکند خدا تعالی و این ترا به این ترتیب کردن مردی از قریش را بهتر است از آنکه ترتیب کند  
از مردی از موزن القصب چون مردم همه پریشان شدند و آنحضرت علیه السلام با چیزی معذور  
بر جای خود ثابت ماند آنحضرت با عباس فرمود با یکی زین بر یاران و ندان کن بگو با من الله انصار  
اصحاب البقرة سوره نام درختی که محابه در حدیث بیعت کردند درخت آن ایشان را اصحاب الشجرة و اهل  
بیعة الرضوان نیز گویند یا اصحاب سورة البقرة مراد اقطب اصحاب است که ایمان آورده اند به سوره بقره که کلام  
سوره قرآنست و عباس نهایت جود الهی بود بفرموده حضرت و اقتصادی مقام با و از بلند اصحاب را و خوا  
تا حاضر آیند باریان چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفت یا بیکه یا بیکه و چنانکه زینور خطاب  
یعرب خود رود یا شتران و گاو و آن برادر و در حقیقت نماینده طرف آواز عباس شنیدند و گفتند  
که از کلب ایشان در سر سرعت نمیتوانست کرد سلاح از برافراشته و از مرکب فروخته خود را بر زمین  
و ششمان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب رسید کس جمع آمدند و جمله بر سر ششمان آوردند و بچنگ  
در پیوستند پس فرمود آنحضرت الان می نویسم و طیس و طیس نور کرم که نموده می خورد و می نشاند

برای شدت حرب و گرم شدن آن و میگویند که این صبح کلای است که شنبه و شده است از سیرج  
 پیش از آنحضرت و آنحضرت از دست فرود آمد و شستی خاک بایش گریزه برگرفت تا بم سوارده از سیرج  
 بروای از این عباس طلسید و گفت شامت الوجود و بحاجت و شیمان از آنحضرت پس افتاد آن خاک و  
 سنگریزه را در چشم تمام لشکر مشرکان و یکپس میاند که چشم وی نیفتاد در روی پر شد چشم و آن  
 بجاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند سوگند برود و کار خود و گفت خداوند راست گردانیده  
 خود راست و بناید که غایب آیند کافران بر مسلمانان و در روی آمده و این دعا بخواند اللهم لك الحمد  
 المستك و انت المستعان و عليك التوكل و فرمود آنحضرت انهم سوار و ب محمد شکست خوردند  
 کافران سوگند برود و کار خود پس که خبر برل و گفت یا محمد یلقین که رفته ام تعالی ترا مقرر آن کالای که یلقین  
 بموسی علیه السلام در روزی که شکافته شد و یا برای ی اسرسل و در یجا نازل شد در قول حق سبحان  
 و ما بیت اوست و لكن المبری و یسلی المؤمنین و لا یخسبنا ان الذی یسع عظیم و از احبار بن عبد الله  
 انصاری میقول است که اواز سنگریزه را که رسول صلی الله علیه و سلم بحیات مشرکان از آنحضرت چنان  
 نمود که آسمان و طشتی بخت و آبائی آنجا که که در آن ایشان در آنکه بوزن بودید نقل میکردند از دور  
 خود که می گفتند که چون سنگریزه با حیات ما افتاد است بیخ فرو ماند از آنکه چشم وی از آن در نیامد  
 و در کما طاییدن گرفت و خلق و خطرات فدا و نیستی عظیم استیلا یافت و می گفتند که شنیدیم ما آواری  
 چنانکه امن را طشت که اندود و همان زمان که کمان شل کبابی سیاه پنداشد و در میان با قوم افتاد  
 نگاه کردند و دیدند که مورچه سیاه در آن افتاده شد و تمام و آذ آنرا ملوکست و می گفتند که  
 بر سنگ و دخت که در آن جگانه بود در نظر مخالفان بکار می نمود و در میان زمین و آسمان مردان خید و کس  
 در آن بر آسمان الحق سوار که علاقه با مسان مرد و کف گذار شده بودند و با احوال مطاف آن نبود که در آن گاه  
 تو نیم کرد و در سید بر چهر آمد گفت حق تعالی در آن روز مرد و فرمود و خبر خود را به بجز ار ملک و بعد از انصاری حرب  
 می گفتند و آن که گویا اند آن مردان که بر آسمان الحق سوار بودند و جامهای سفید در دست داشتند و گفته اند  
 که مرد است ایشان از اینجا معلوم می شود که کلاه که در غره خنیز نیز قبال کرد و چنانکه در بد و قول آنکه گوید  
 اینجا نزول برای امداد و اعانت بود و قبال مخصوص بید بود و ضعیف است لیس مسلمان شمشیر از نیام کشید  
 بر کافران رنجیده گویا استار از آسمان می افتد و شکست دادند و هزاران مقدار و دشمنان شری  
 ز اینسان در روی نظر را ندانند و الله بعد و از شنبه بیان عثمان حبی می آید که گفت که در آن وقت که سببه

که جمعی از قریش با پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من آن بود که اگر دست یابم  
 یا بم او را بقتل آورم و کینه که از جهت قتل پدرم در من که روزی احداث شده بود نزد شتم بکشم و نیت  
 من این بود که اگر تمام مردم مطیع و منقاد او شوند من شوم باین قصد از عقبی در آورم خود شتم که  
 بروی شمشیری برانم ناگاه دیدم که زیاده تندی شش برقی میان من و او پیدا شد و نزد یک بود که مرا  
 بسوزاند پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا شبیه نزدیکتر آئی شش رستم پس سنی بر سینه  
 من زد و گفت یا خدا یا او را از شر شیطان درینا دار پس حق تعالی آن دعا را تمام فرمود و من را از شر شیطان  
 و نجس و سوگند که وی در آن ساعت دو ستر بود از گلویش و چشم من فرمود برو با کفار مقاتله کن پس پیش  
 آنحضرت میرفتم و با کافران جنگ میکردم و نجس و سوگند که اگر در آن ساعت پدر من زنده بود  
 بر آئینه او را شمشیر میزدیم پس کفار زیمیت نمودند و حضرت بخیر خویش مراجعت نمود و من هم در آن راه  
 جمال او مشرف شوم فرمود یا شبیه ای خداوند تعالی تو خواسته بودی بهتر بود از آنچه تو مقصود خویش را  
 در هر چه در ضمیر من بود کشف کرد پس شهادت لاکه الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت یا رسول الله  
 استغفر ل فرمود غفر الله لک یا شبیه همانند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان در دل شبیه  
 بهمان تصریحی که حضرت کرد در آمده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شد پیدا شده بود و لیکن بلفظ شهادت  
 بظهور نیامده بود و الا آن شهادت نیز مشرف شد پس درین حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت  
 ایمان همان تصدیق قلبی است و اقرار بایمان زاید است بران برای اجرای احکام ایمان پس چون  
 آن نیز حاصل شد ایمان تمام شد و کمال پذیرفت و در صحیح البخاری آورده که از برای وی عازب  
 پرسیدند که آیا فرار نمودید شما در روز حنین گفت اما رسول خدا فرار نمود و بر مرکز استقامت ثابت  
 و مستقیم بود و چون حمله کردیم ما بر سواران متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر معانم پس کردند و  
 تیر باران ساختند ما را بسهام اشارت کرد بر او رضی الله عنه که این ابتلا و بفرار در پیشگاه ما  
 از تقصیر ما آمد که توجه و متعلق بکلام دنیاوی شدیم چنانکه در غروره احد نیز بخین شمر و گفت بر او اما  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر غلبه بیضای خود سوار بود و میفرمود یا انبی لاکذب اما بنی عبد المطلب و بنی  
 نیت بر آنحضرت فرار و برگزید و هیچ موطنی از موطن فرار و انزاع نمود و خود چه صورت دارد با آن شیخی  
 و ثوق و عده حق که منزلی را گردد و فرزند و اجماع است بر عدم جواز اعتقاد و انزاع بر صلی الله علیه و سلم و  
 عارضه شفا نقل کرده است از بنی موطن که میگویند که آنحضرت که نیت تو با خود او را از آن اگر تو به

تو بگردنهای او افتاد و گفت که سلام بر ساری گفته است که مگر آن قابل شتاب است  
 در اصل مسئله که حکم سبای است و چون دار و دار و اگر موافق است که سبای قبول کرده نمی شود تو به او مشکوک  
 و درین مسئله اختلاف علامت است که تو به سبای آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقبول است یا نه و قتل او بحیثیت  
 ارتداد است یا بطریق تعزیر و وصل آورده اند که درین غرض چهار کس از مسلمانان بشهادت رسیدند  
 یکی از ایشان امین بن امیر و اسامه بن زید از مادر و ابو خدیجه از پدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ذکر  
 تمام را میرو و بقا ذکر از اهل شکر و شفاق و یار و یار شتافتند و بسیاری از ایشان سرور  
 بقا اسلام آورده و در زمان قریه بودند و قسم شدند تا اینکه با ملک بن عوف روی بجمع طایفه نهادند  
 و فرقه بطرف یمن نیکو گریختند و جماعه بحیث صیانت مانی که در او طامس هستند شتافتند و مسلمانانی  
 در دنبال ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل فیتلافه مسلمیه کسی که بکشتن کافری را  
 سلبای وی را باشد و در روایتی هر که بکشد و بران گواه بگذرد سلب سلاح و ثیاب و بایه قتل  
 و جز آن و ابو قتاده انصاری درین روز کافری را کشته بود و سلب او در دست مرد دیگر افتاده بود  
 پس ابو قتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بفرموده سبایان مرد گفت سلب آن کافر در دست  
 من است ابو قتاده را نشنود گردان یا رسول الله از من سلب قتل خود را بمن بگذارد و ابو بکر صدیق  
 گفت رفی الله عنه بخدا گویند رسول خدا شیرازی را از شیران خدا که در راه خدای مقاتله نموده بشهر  
 خودم بگذارد و سلبی که حق او باشد تو بد فرمود آنحضرت ابو بکر راست می گوید سلب قتل او را باده و پس  
 ابو قتاده زنده را بفرخواست و سپه پای آن ستانی خرید و آنحضرت در آن روز بزرگ گشت که گشته شود  
 و مردم بر او از حام نموده بودند فرمودند چیست این از حام گفتند آن است از کفار که خالد و لید را کشته  
 کسی نیز خالد فرستاد تا بادی بگوید که رسول خدا نمی میکند از کشتن زن و اطفال با اجیر و اما که این اهل  
 تشریح بود درین باب و خالد را پیش ازین معلوم نبود و بعد از آن ابو عامر اشعری را که عظیمی  
 اشعری بود رفی الله عنها با جماعی که زیر برین العوام و ابو موسی اشعری و سلم بن الاکوع در آن بودند  
 در عقب سر نیکو گریختان بجات او طامس فرستاد و مسلمانان بعد از نعلی منازلی بجا آمدن سیده محاربه و  
 قتال نمودند و درین بین انصر که میری که نه سالی و سر دار آن قوم بود و ذکر وی سابقا گشت در دست  
 زیر برین العوام کشته شد و ابو عامر که امیر سر بود نیز شرف شهادت مشرف شد و در کیفیت شهادت  
 وی روایات مختلفه در روایات آمده است که در اشای حرب مرد از بنی حشم شیرازی برز او نه

ابو عامر نزد چنانکه آن تیر در زانوی وی نشست و ابو موسی ادب بی حیثی رفت و او در درایت و پشت  
 و خواست که تیر از زانوی ابو عامر بکشد چون بکشید خون بسیار از وی رفت و ابو عامر از حیات خود طلع  
 برید و گفت ای برادر زاده من سلام من بر بنی علی السلام برسان و از حضرت وی التماس آن که  
 برای من طلب آمرزش کند پس هارت لکن را بمن تفویض فرمود و متعالی بر دست من فتح میسر گردید  
 و چون نزد یک آنحضرت معاودت کردم در خانه مبارک تسبیح در آوردم دیدم که بر رویایی که از لطف خدایم  
 افتاده است و آن لطف در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس تسبیح ابو عامر و استغاثای او و من و  
 پس آنحضرت آب بلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذاشت بعد از آن دست مبارک برداشت  
 چنانکه سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر و اجعل من اعلى استی فی الجنة پس  
 گفتسم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد من عبس و ادخله  
 یوم القيمة مدخلا کما وعد عبدنا نام ابو موسی آخری است و عیس نام پیروی و درین حدیث استجاب  
 وضوء نماز است پیش از دعا و اغتمام در یاقوت خوش از زرنگان و طلب دعا از ایشان در وقت و  
 اتمام مطلب دعا از برای آمرزش کاصل و عده دعوات است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
 که غنایم چنین را در جوارحه جمع کند و مضبوط و محفوظ دارد تا در وقت مقصوم گردد و جوارحه بکبر جم و عین ترشید  
 را موصی است قریب باد طلاس و چنین بر کمر حله از که معنی که آنحضرت انجا آمده قسمت غنایم چنین کرد  
 و پانزده شانه در روز اقامت فرمود و هجرانه نام زنی است که این موضع را بوی نام کردند از انجا شایسته  
 آمده عمره بگذارد چنانکه ذکر آن بیاید و مسادی را فرمود تا آنکه که من کان یومین باسد و ایوم الا فسرقة  
 فلا یفل بر که ایمان دارد و بخدا و روز آخرت پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در اغنیمت  
 پس بر یکی از اصحاب بخیری که از اغنیمت برداشته بود باز آورد حتی که عقیل بن ابیطالب سوزنی برداشته  
 بزوجه خود داده بود تا جامه خود بدان بدوزد چون بخیر شنید سوزن را از زن باز گرفت و داخل  
 مغام گردانید و غنایم چنین بسیار بود که برگزید و سرچ غزوه و دسر اینچنین بلکه قریب این برست نهاده  
 و در سبایا حکم فرمود که دلی کرده نشوند و حامل تمامینند محل خود را و غیر ذوات حمل تا بسیار نزدیک  
 حیض را و آورده اند که از جمله سبایا زنی بود که شتابت الحارث بن عبد العزی نام داشت  
 کسی از صحابه بادی علف کرد و گفت من خواهر رضای صبیثه نام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس او را  
 پیش آنحضرت آورد و گفت یا محمد من خواهر رضای تمام فرمود آنحضرت هیچ نشانی برین امر

واری پس زن بعضی از قلع میاد و آنحضرت واد که قبول کرد پس حضرت روای مقدس خود را براس  
 وسترانیه واورای نشانده و اشک از چشمان رخساره مبارک او افتاد و از حال حلیمه و قوم و پسرید  
 جوایت که ایشان را دنیا حلت کردند بعد از آن فرمود اگر خواهی شش لباس که منتهی یکدم خواهی بود و اگر  
 خواهی در دیار خود باشی بوی چیزی انعام کنم وی همین شق تانی اختیار کرد و آنحضرت بوی یک کینزک و  
 سه شلام و گو سفند ان بداد و رخصت کرد و بیتا تحلیه ایمان بجای شده بدیار خود رفت و از بعضی کتب منہوم  
 می تود که آمدن شما در جعانه بود و قسمت اموال می کردند و وجه جمع آن تواند بود که آمده است که آنحضرت  
 ابتدا در وقت رخصت فرمود که تو باز کرد و با قوم خویش در جعانه اقامت نمای که من بطایف خودم  
 دو جعانه اسباب بیعت شمار میاد و مرتب خواهم ساخت چون آنحضرت بجهانه آمد شما قوم او را احوال  
 و مویش بسیار داد و تو نگار ساخت پس بکراوی داد و او پیش از جعانه دید انرا روایت کرد و آنکه در جعانه  
 دید آن را گفت و الله علم و سل چون مالک بن نوخت با جماعتی از مشرکان نفیعت و موارن که ازین  
 گریخت بودند بجانب طایف رفته و در حصار وی متحصن شدند و پیش از محاربه و انہزام استعداده قلع  
 یک ساخته بودند و در آن حصار متحصن گشتند و دروازه را بستند و داخل و خارج را مضبوط گشت  
 نشستند و دل بر جنگ نهادند و طایف بلده کیره است بر سه مرحله یاد و مرحله از مکه و از راه عرفات  
 و داد نعمان که راه جبل است شب در میان می بردند کثیره الاغصاب الفواکه همان موصع که مردم  
 سح از احجاز گویند و میوه و موافقش دارد و حجاز نام دلاست و طایف شهری از ان و حجاز  
 آمده است که جرئیل علیه السلام آن بستانی که از اصحاب کرم که قصه آن در صدر سوره تون القلم مذکور  
 است از زمین بر کشند و بمک آرد و در خانه کو طواف کرد و آنگاه نهاد آنرا آنجا که طایف است و باین  
 علاقه آنرا طایف نام کردند و پیش ازین آن بستان در فواحی صنعاء بود و این زمین را که طایف در دست  
 و ج گویند بفتح و او نشد بر حرم و در بعضی روایات اطلاق حرم بر او واقع شده است و در منظومه  
 که بعضی علما نظم کرده اند گفته اند فطسم و حرم البادی و ج الطایف حرم و الحار نفی حرم یاد  
 مدینه مشرف اراده نموده و از و ج طایف عین زمین را خواسته میگویند که مدینه و ج حرم اند اعتبار  
 تعریف و احترام و لیکن حرامیت چنانکه در حرم که است و در باب حقیقی همین است و چون کیفیت حال  
 بحضرت رسالت معلوم کردند و زمینت بر فتح آن قلع معصم گردانید و خالد بن ولید را با هزار مرد مقتدر  
 لشکر سخت و چون در راه گذر بر روضه غنی افتاد که آنرا ایام کسر لادم و فتح تحانه محصه نام است

بود اینجا قسری بود از ان مالک بن حوف قسری فرمود تا آن قصر را ویران کردند و بخت و وقوع  
 آثار شرک نمودند و لابد در آن اصنام نیز باشند و پیش از توجیه طایف طفیل بن عمرو دوسی را  
 بجان ذی الکفین لفتح کاف و فار و سگون بجا نهد که صنی بود از خشت فرستاد تا انرا منهدم سازد  
 و از قوم خود مرد ظلیل و در طایف آمده با خضر تخی شود و از طفیل بن عمرو شعری نقل می کند که در این  
 این صغیر گفته است یا ذ الکفین است من عباد کا ای ذ الکفین نیستم از پرستندگان تو می لادنا  
 اقدم من میلاد کا ولادت مسلمانان قدیم تر است از ولادت تو یعنی دی بر بر ترا مشرکان از جوب  
 ترا شیدا اندانی خشت الدارنی فواو کا بدستی انداخته ام و فروخته ام آتش زدن تو نیست  
 سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز این خدمت را ردانسته با بعضی از قوم خود که بوی بوخت نمود  
 آمده بانسرد تخی گشت و بعضی اسباب آلات فتح قلعه و نقب آن نیز با خود آوردند چون شکر  
 در زیر قلعه طایف آمده نزول کرد اهل قلعه تیر باران عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را محروم ساختند  
 و بعضی بدرجه شهادت نیز رسیدند و سواران در فن تیر اندازی بسیار ماهر و یگانه بودند پس حکم  
 شد که لشکر مایون از اینجا کوچ کرده دلمندی که اکنون سحر طایف است نزول نمایند و در آن غزوه  
 از امهات المؤمنین زینب و ام سلمه همراه بودند و خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و اصحاب با کرم فرمود  
 تا لقطع اشجار این قوم از خیل و کردم که بسیار بود مشغول شوند که سبب باز و نگون ساری که هار می شد  
 اهل چون ازین واقف گشتند در خواست نمودند و زبان تنصیر و زاری کشادند که از برای خدا و رسول  
 رحم ترک قطع این درختان کند پس فرمود آن حضرت انی اودعها للعدو و لرحم بدستی من میگیرم از آن  
 از برای خدا و از برای من و در بخانم در مدت اقامت که برده روز و مردی با نروده بر روز و بر او سینه  
 چهل روز محاصره داشتند جنگها عظیم واقع شد و پیچ نهادند و این اول پیچ بود که نهاده شد در  
 اسلام و اسباب آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سر به ذی الکفین آورده بود پس  
 گشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب مجروح شدند و دوازده مرد شهید شدند و چهار از انصاری  
 و هفت از قریشی کی از قبیلہ لیث و یکی از ان جماعه عبداللہ بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد و کور  
 رضی اللہ عنہما درین دوازده تن شهید شدند و بعضی گفته اند که ابو جحش ثقفی تیری بر او زد و مجروح  
 و مندل شد چراخت وی و بعد از مدت های مدید بفرگشت و بعد از وفات حضرت در خلافت مدینه  
 بآن خدمت از دنیا رفت و عبداللہ بن امیه بر او دم سله نیز از شهیدای این غزوه است و در مواضع



در دنیا تا نظایر پیمین الهی در شربت قریب آید و که درین غرض که در شربت چشم ابو سفیان خیر می  
 رسد که کرده است بن معده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر سر دی آمده گفت و حال من که بنویسم چشم  
 است چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی که در جنت باشد ترا یا دکانی که باز که داند خدا تعالی را نزد  
 ترا و یا گفت در جنت محبوب تر است و داند چشم را از دست و معاودم که که کردید چشم دیگر و در نزد  
 من آن غرضی و در زمان محاصره مدینه آنحضرت منادی را فرمود که ندا در ده که بر بنده که از محاصره  
 مسلمانان که آید از شد پس قریب بیست از مالیک بل طایفه حبشها نمود و نیز آمدند از بنی نضیر  
 بنی نون و بنی غابن الحارث بود که بر کوه فرود آمد و از بنی نضیر طایفه بنی کرکشت و از بنی غابن  
 مشایخ ایشان شد پس آنحضرت همه آن غلامان را آزاد کرد و در قریب ایشان از بنی نضیر عبودیت مطلق  
 داد و بنده و یکی از غلامان در گاه سپرد تا از مولات وی خبر دهد و باشد و بعد از آن بنی نضیر  
 با سلام و بیعت از آنها من نمودند که آن بنده گان را ایشان باز در فرمود و مالک متخافه است  
 از آزاد کردن خداوند بنده گان شما خود بخانید و در نسب ابو بکر و یحیی آمده است که نضیر بن الحارث  
 بن کلهه بنی عوف و دالم و دالمی مملکتی و بعضی گفته نضیر بن سروج بن کلهه و گفته اند که وی غلام حارث  
 بن کلهه یا سروج بن کلهه است که پیغمبر بر داشته بود و او را اگر گویند که این چه بود غلامان ایشان را  
 بخود خوانند و او را کردند بعد از آن رفته کردند بر ایشان جوابش ایما این  
 دعوت بود و غلامان را با سلام بشارت من باطلاق و اگر جامع از کافران را دعوت کنند باسلام  
 و بشارت دهند نعمتهای دنیوی و اخروی جایز است یحیی بن جابر بشارت داده دعوت کردند  
 باسلام پیغمبر بعد از آن که از حکم بنیام گرفته و بنده شدند آزاد کردند چون بطریق عفو و غلبه گرفتند  
 بنده شدند و در از آزادی اطلاق در او بطور خود بودن است چنانچه عبارت است  
 از اشارتی آن مسکنه بر تقدیر نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کرده باشد آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم آن قوم را که آزاد کنند این عبیده را و گویند این حدیثی است که از پیغمبر ایشان را از قید  
 برآوردند در حقیقت چون همه راجع بحکم الهی و تفویض احکام حضرت رسالت پناهیست محل اشکال  
 در است از نیست و الله اعلم آوردند که در ایام محاصره طایفه بنی نضیر که آمد و همه با جمعی از صحابه  
 آنروز را حراف این دیار برآمد و در آنجا و قتال داد و بان بوزن و قیمت در آن نواحی است و گفت  
 و در دیار شریفان خراب ساخت و بنیام رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بر وی نهاده

کرم الله وجهه افتاد بیک گفت با وی خلعتی ساخت و طریق را در نصیحه سخنان بسیار گفت و چون زمان  
 غوی در گذشتند آمدند و پذیرفت جابر میگویی که نجابه گفتند نجاب را زود در دوزخ پس هم فرمود که  
 دیگران می گویند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما یجیه و لکن الله یجیه من را زکتم با وی و دیگران را زکمت  
 یعنی من بخود با وی را زکمت و لکن الله تعالی امر کرد مرا با وی را زکمت و چون پاینده شانه ده روز و روزی  
 چهار روز از محاصره گذشت حکم بر جیل صدور یافت و امر کرد که به فتح قلعه مقید نشوند و از جای انتقال نمایند  
 این امر بر حجاب شاق آمد و گفتند و اینجا ما حلت کنیم و فتح کرده نشد بر طایف اینجی صورت دارد پس  
 آنحضرت علیه السلام بقصد تعجیر و توج اینان فرمود پس اگر میخواهید که بر قتال واقع حاصل شود  
 روز دیگر جنگ مشغول شدند و در احاطه بسیار ایشان رسید و پشیمان شدند و بر سر راه انتقال آمیزاد  
 پس فرمود آنحضرت ما قاتلون عدوانا و الله تعالی ما کوچ کند گانیم خدا ان شاء الله تعالی  
 یاران خوشحال شدند و چون باز میگردد حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفته که کوچ بکنید ایستادند و بگو  
 توقف کردید حالا خود پسر آن آمدید گفتند یا رسول الله برای اقیقت ما را به جیل بفرست و دعای بکن  
 فرمود خداوند ایدایت کن بر ایشان و یار ایشان را بر اسلام نرود من آورده اند که آنحضرت در زمان محاصره  
 خوابی دید که قدمی بزرگ بر سر شیر پیش وی نهاده اند و پیش از آنکه تا دل کند خروسی آمد و متقار  
 در آن قفس زد و بر بخت این خواب را با بوی کبر صدیقی که در فن قصیر کامل بود حکایت فرمود گفت  
 یا رسول الله این خواب بشیر است یا که ترا امسال دستوری نداده اند که طایف را فتح کنی حضرت  
 فرمود راست گفتی من نیز همین قصیر کرده ام و گویند سید عالم صلی الله علیه و سلم در ام طایف با تو قتل بن  
 معاویه دلی مشورت نمود وی گفت این جماعه مثل روباه اند در سوراخ خنده که اگر یابی میگویی که  
 و اگر میگذاری نتواند رسانند چون عمر فاروق پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستوری فتح طایف  
 نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله چنین شنیدم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت از پی  
 گفت عمر پس مردم را ندانم تا کوچ کند فرمود بکن پس عمر ندای کوچ داد و پس مردم مستعد آمدند و شدند  
 و در مواهب لدیه از شمع می آید برینا نوای نقل میکند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 شفقت و رقی را بر اصحاب خود جیل را طایف از جهت صعوبت امر این و شدت کفار کرد وی بوده اند  
 و تقوی تخصیص ایشان بخص خود با اینکه علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کند آنرا بعد از این  
 به شفت و برگاه حرص نمودند محابه بر قاتل و جهاد اقامت نمود و چه کرد در قتال و چون رسید

جزایات رجوع کرمانچه بود قصد حضرت اول از حق و شفقت پس فتح محال شد از جهت آنچه در بار  
شفقت پس گفت کردند بر چهل سینه خند کرد و حضرت جیت تبحر تغییر ای ایشان و امر کرد آن حضرت  
در وقت رجوع با محاسب که گویند لا اله الا الله و هذه صدق وعده و نصر عبده و نرم الاخراب و هذه و چون  
جیت کردند قزوین و بنیادین بر بنا حامی و در یک مسکن و موقوف است در وقت رجوع و وطن پس نظر و  
سائل کن که چگونه می کرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد اعلاء و استعلاء و فتح صحابه ایشان را  
جیل و سلاح و آنچه حیثی می شود بآن از آلات جهاد و سفر سپهر خالی می شد آن حضرت از آن روی کرد  
و میسر و امر را به بسوی نوبی خود و در جیل بقول شریف خود ائمه و تابعون علیه و در بنا حامی و در وقت  
و هذه و نصر عبده و نرم الاخراب و هذه و اشارت کرد بقول خود و نرم الاخراب و هذه و بنی  
را حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق برود و کار است پس بی سببانه خلق کرد و تدبیر و  
کرد و اجر کرد امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود آنچه خواست پس چهار روز است  
در اوج بدو و اگر می خواست وی از جیل و سلاح پاک می کرد اهل کفر را بی قتال قال الله تعالی و لو شاء  
الله لا مفر منكم و لكن یبلیو فیهم بعضی من ثواب می دهد صابران را و شاکران را و قال الله تعالی ایستو فی  
فعل الجادین سک و الصابرین و بیلو اخبارکم پس واجب است بر کثرت اشتغال به دو مقام و دعا علی سبب  
و هم در رجوع بسوی کربلا و بسوی کربلا که آن حضرت صلی الله علیه و سلم می کرد سبب را اول از برای  
تادیب یارو بیت و از برای تشریح امت پست رجوع می کرد و تسلیم نمود امر را بجناب حدیث وی عز و علا و  
میگرد و بیتالی بردست شریف آن حضرت هر چه می خواست از قدرت سالیه و خلقت خامه وی که ذخیره کرده  
است مرا آن حضرت صلی الله علیه و سلم و الله حقیقت الحال علی وجه الکمال و وصل آن حضرت چون از طایف  
از حال نمود بجز آنکه که غنایم خنجر در آنجا جمع کرده بودند و آن شش هزار بوده و بیت و چهار هزار شتر و زیاده  
بر چهل هزار غنم و چهار هزار اوقیه فضه و اوقیه تمام وزن چهل است و در روایتی که شت گو سفید تمیز بود که در  
شمار نیاید پس دست از مال بیدار اموال برود خلایق برکت و مخصوصاً بکوفه القلوب که هنوز نور ایمان در  
و بسا این حق توت پذیرفته بود و زین ثابت را گفت تا احصاء مردم نمود و نگاه گو سفید و شتر را  
شتر و آنهارا بر مردم قسمت کرد هر مردی را چهار شتر با چهل گو سفید و اگر سوار بود و دوازده شتر  
با صد بیت گو سفید و یک سید و زیاده از یک سبب هم داد و گویند تعداد از آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
جمع کرده بودند از صفیان بن حرب آمده گفت یا رسول الله در روزی که قریشی حضرت تبری فرمود

فرمودست ازین مال چیزی باقی نماند تا آنحضرت بلال را فرمود تا چهل و نهم و صد شتر با و تمام فرمود  
 ابو سفیان گفت پس من نیز را نیز نفی ده و نیز نام پس کلان ابو سفیان بود و این نیز برین معاویه بنام نام  
 نام کرده بودند پس فرمود چهل و صد شتر دیگر داد پس ابو سفیان گفت پدر و مادر من فدای تو باد و خد  
 سوگند که تو گری بسم در زمان جنگ هم در زمان آشتی غایت کردم و حرمت نمودی نه اینانی ترا برای  
 خیر داد و بخوان حکیم بن حزام را صد شتر داد و دید که هنوز میل زیادت دارد و صد شتر دیگر داد و جماعت کثیر را از  
 و مسای غرب مثل سهل بن عمر و صفوان بن امیه و حوطلیب بن عبد العزی و اسید بن بحار بنه  
 و عمارت بن هشام بن ابرار ابو نهیل و قیس بن عذکر و اقرب بن ناس بنی و جماعت دیگر این مسلمانان  
 تقصیری در حرمت بن نوفل و سعید بن یزید و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو و عامری را بخانه شتر داد  
 است میان مسلمانان که این عشا یا جمله از مجموع غنایم بود و از آن خمس جاها بر نشاند که از خمس بود و  
 جماعت میگویند که از مجموع غنایم بود و این قول را چه تراست القصه بطولها مجموع اموالی را نقد و ابل  
 و غنم همه برابر کرد و غیر سهم صرف کرد و از بعضی ساخت بعضی که ایمان نیاورده بودند ایمان آورده بودند بعضی  
 که ایمان ایشان ضعیف بود بسبب حصولی رضا و ششوی قوی پیدا کرد آورده اند که در عین ایام گذر  
 آنحضرت بر بعضی از شعاب افتاد و صفوان بن امیه او را آن شعبه گو سفند و چهار ایمان مملو  
 صفوان نیز نیز از نگاه میکرد و نظر از آن بر نمیداشت و آن سرور بکوشه چشم مبارک نهو  
 و نگاه کرد فرمود اما در سب خوش می آید ترا اینها گفت آری فرمود همه را تو بخشیدم صفوان همه  
 در تحت تصرف خود در آورد و گفت و الله ساحت نمی کند نفس هیچ احدی بمثل این عطا کرد و نفس  
 پیغمبر پس مسلمان شد و داخل و الله القلوب شد و از بعضی نادانان و حیاة اغراب در ضمن آن آزارا نگه کشید  
 فرمود در خمس اند موسی با کثر بن بنافضه و عیث بن حصین اقرب بن حابس را صد شتر داد  
 و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد و ی بخشم رفت و ایات گفت که دست انجیل سینه  
 در تبت بن عیث و الاقرب و ما کنت امر و نهاسه و من تخط اليوم لای فرغ از آن یکی این بیت است  
 که در کتب خود در باب غیر مشرف نه که میگرد و اما کان حصن و لا جالس لغوثان مرد  
 نه مجمع افتخار میکند عباس پدر خود که مرداس است بر حصنی و جالس که بر این عیث و اقرب  
 و چون ایات بسبب شریف آنحضرت بر سید فرمود اقطوا عیث لسانه پس ابو بکر صدیق را در حصن  
 داد پس گفت خشنودترین مردم فرمود آن سرور در شان من شو میگوید پس با خنده در آمد و گفت پدر و مادر

مدی تو باد بستی که من بی هستی بود در زبان خودی ایام سحر در زبان مرا مانده گردین موی به اله  
 آنکه شرکوم و من در شرک نفس بی اختیار حضرت تبسم فرمود و گفت حرب ترک شعری توانسته گفت  
 چنانکه شتر ترک خن خونی تواند کرد و در جنبی کتب سیر آمده است که چون شتر سبع بنصر صافی اندک  
 رسید با وی فرمود و گفته این را بخند نبی و نهیب العبد من الاقرح و عین ابوبکر چون شفق و موزن  
 نریه گفت من عینه و الاقرح یا رسول الله فرمود خواه چنان چنین مردی که معنی دارد او که فرمود  
 حکمی می رسد که تو شتر نبستی و سزاوار نیست ترا شرحی که حق تعالی فرموده است و ما علم  
 التشر و ما یخفی در اینجا است که اجنبی گفت اند موزن خواندن شتر از آن حضرت میسر نبود و فرق  
 میان موزن ناموزن نمی کرد سبحان الله القصد بطولها خاص عام را باسطا و انعام شمول است  
 و باطن و ظاهر فحقی را مخطوطه معروفه اند و فیضها این که از مولف آفتاب و غیره هم زیاده  
 از حد عدد و معر و اد و انصار اگر مخلصان در گاه و بگاه بودند و منزه و سیرا معناه عروم است  
 و مثل آن حکمتها نمود و میگویند که انصار این معنی دیگر اند و میگویند که این نوع تقریرش که بنویزاند  
 متخی کلیه اخلاص و اختصاص گشته و سایر قبایل عرب که در راه خدیج و محبت تکمیل شده و  
 دیده اند میدهند و بار آورده و محرم میگذازند و حال آنکه ششیر از خون کفار خشک شده است  
 چون این حکایات انصار سمع شریف رسید کس فرستاد ایشان را طلبید و درون شیر که نشسته  
 بود طلبید و حکم کس را از غیر ایشان نگذاشت که در آید و فرمود ای گروه انصار این چه سخن است  
 که از شما این رسیده شما گفته اید از زبان انصار یا رسول الله اما اگر بدو ساقا و خاشا و کلا که آن گفته  
 باشند ای جوانان و فوجا استباراضا من یتیم شاید گفته باشند در زبان ایشان مثل این حرفها  
 آمده باشد پس فرمود و آنحضرت امام بنیامین تبارک و تعالی فرمود پس بخشید خدا تعالی شما را ایمان  
 نمود و بر راه راست که عظم نعم و اجل عطا است و پیش از آنکه من بنیام در میان شما و شتر بودم  
 بیکه یکس افتاده میان دلهای شما و انصار پیش از آمدن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 در غایت تنازع و تقاطع بودند میان یکدیگر و ادس و خرچ که و قبیل اند تا بعد و بیست سال  
 بیکه هر جنگ میکردند چنانکه فرمود حق سبحانه را ذکر و انعم الله علیکم که گفته اند و انعم الله من قلمم که گفته  
 نرفته خوانا و کتم علی شفا جفره من الامار فانکم منبأ و عی گردانید شما را ایمان و برکت در اموال و اولاد  
 شما بوجود من قول تعالی و ابایم فتحا قریبا و منانم کثیره یا خد و نهادگان الله عز و جل حکما و عدل الله شان

شجرة الایه و غیر ذلک من الکیات و سید عالم سالی اند علی سلم نعی که پروردگار تعالی بر انصار و اهل  
 وی از زانی داشته ذکر کرد و انصار خاموش بودند پس فرمود آنحضرت چرا جواب من نگوئید گفتند  
 یا رسول الله پدران و مادران ما فدای تو باد چه جواب گوئیم و الله الله و در سوره فضل و امت تو را فراوان  
 است پس فرمود آنحضرت اگر خواهید گوئید شما در این گفتن صادق و مصدق ایست که تو بجانب ما  
 آمدی در حالیکه قوم ترا تکذیب میکردند و تصدیق تو کردند کسی پر دای توئی کرد و حضرت  
 نمیداد ترا و انصرت و اعانت دادیم ترا و بر آمده و بیرون آورده بودی تو از ديار خود تا ترا  
 جای دادیم و فقیر و درویشی بودی ما مونسات و جوارهای و خدمت تو کردیم و خایه بود  
 ما ترا این گردانیم چون این سخنان از حضرت بطریق انصاف و تواضع و تشکر گذاری  
 حضرت باری سر برزد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را بمانست است یا رسول الله اگر وجود تو در میان  
 نمی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو مشرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در دنیا و آخرت  
 سوز و کرم گشتیم چه بیم و کسبیم بر از آن تست و بطفیل تست ما خشودیم از خدا و رسول و ک  
 نظر ما بر متابعت تست از بر متاع دنیا مصروع جوتو داریم معنی همه داریم همه و پیران و بزرگان این  
 گریها کردند و بقیل دست و زانوی آنحضرت سر فراز گشتند بعد از آن از برای تسلی ایشان و تهدید  
 بخصیص قریش بعطایا و نعم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بودند بجا ایلیت و مصیبتها رسید  
 بایشان و من خواستم که سیب این مال و عطا جبر مصیبت ایشان بنایم و دلای ایشان الفت  
 دهم بایمان قبول اسلام و فرمود خلیل بن سراقه ضمری که از فقراء اصحاب صفه است و در اکثر غزوات  
 با من همراه بود او را ازین غنایم هیچ ندادم و بر یک از غنیمه و اقرع را بیشتر دادم زیرا که اعتماد  
 دارم بر ایمان و اخلاص وی و فرمود ای گروه انصار راضی نیستید شما که یکسر آنرا بیشتر و  
 گو سقندان بمنازل خود باز کردند و شما با خدا و رسول خدا بجایانهای باز کردید بخدا سوگند که آنچه  
 شما باز کردید بهتر است از آنچه مردم بان باز کردند و فرمود ای انصار شما در ششم مردید که بمنزل  
 بوفته القلوب میدیدم شما را بایمان شما می گذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد می نمایم فرمود اگر مردم در داد  
 و ششوی سلوک نمایند من سلوک درودای و شعب انصاری نام مردم همه دتا نزد انصار شعار داد تا جا میرسد  
 اگر بید و شعار عامه درونی که با منی تن پوسته و حسیده است و در جای دیگر واقع شده است  
 که انصار کرش من و غیبت من اند و کرش لفتح کاف و سکون را بعضی معده و خیال و شمار اولاد و

و عیبت بفتح سین تمام رسکون شتاینه و بر جده و آخر قنایه زینبی زیرم کرد و جامها ننگا دارند و آنرا بوی  
گویند یعنی چنانکه در عیبت جامها و متاسها ننگا دارند و در سینها بجای کلاه و انوار است و فرمود است  
انصار من باشم ام در حال حیات و مات بعد از آن فرمود بی زدنیا هم داد و فرمود که می خواهم که در شب  
نوبت که بعد از من بجزین خاصه شمایا باشد که بهترین موعظی است که به فتح آن مرخص و مخلص  
دو شسته اند انفسا گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را باینها احتیاج نیست و بالی  
ساح دنیا کار نه ای روز بسا که سایه عنایت تو در سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان دادن و  
رفتن ازین عالم چاره نیست بعد از من شمارا کار پیش خواجه آمد صبر کنید و تقوی و بزرگوارانی  
بخوان و شمر ساری بجهاد و رسول خدا ملحق شوید و عده قات من باشم و عرض کرد که طالع  
عرض مقداد شعلایان است و عدد کوزای آن بیشتر از عدد نجوم آسمان است پس انصار شکر حق  
جل و علا بجای آوردند که مال فرقیه نشند و از خلد رسول دو رقیقا اند و بجای سیستهای خاصه از حضرت  
مخصوص گشتند و الحیده و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حیرت تقسیم اموال و سیایا نمود بی  
از بوزان در ملازمت حضرت آمد و بشرت اسلام مستعد اند و اسلام بقصد قوم نیز خبر دادند و  
در میان این قوم ابو برقان بنضم باد سکون را که نسبت خلیفه سعید عسم رضاعی آنحضرت می شد  
صلی الله علیه و سلم در بیرج طرد و دود و گفتند یا رسول الله بلا و محنتی که بر ما رسیده بر تو محنت  
نیست اکنون بر ما نیست نه در محنت کن چنانکه خدا تعالی مست نهاده و رحمت کرده است ترا  
امید داریم که اموال و سیایای ما را از گردانی زیر که در میان سیایا عیالت و محالات رضاعی  
خواص توان که کفایت و تکلیف داشت و نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من مست  
عنایم کردم و انتظار آید این شمار مردم که شما بیاید و دین باب سخن کنید و شما دیر کردید و دنیا دیدن حکتم  
و با من جمعی مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من راست ترین آنست و اموال  
و سیایا من بعد از نمای شما اختیار کنید از اموال و سیایای من را که مردم را که دوست دارید بجهت تقابل  
و خیال را که گذشته از شتر و گوسفند و نقد چه سخن کنم بصورت اختیار سیایا کردم حضرت فرمود آنچه  
فصیبتی باشم و برقیقی عبد المطلب است شما باز گذارستم و بجهت شما از مردم و گوشت  
کمتر از من حصص نصیب خویش بگذرد چون باز پیشین گذارده شود شمار بای خیرند و مرا نزد شما  
شعبه سازید تا زمان و فرزندان ما را از رسید بعد از آن من بر شما از شما انان در خواست کنم و از

و از آن بوجب فرمان عمل نمودند پس آنحضرت در جمیع اصحاب بر شاست و بعد از آنکه تمام را بر نیایم چنانکه لایق و  
 سزای جناب است فرمود که ای مسلمانان برادران شما از بوزان سلمان شده و تا بگشته نزد من آمده اند و قرار  
 بر آن افتاده که بسایه ایشان بازویم از شما هر که باین امر راضی است و بطیب نفس از نصیب خویش بگذرد باید که  
 چنین بکند و هر که نکرده از اول آنی که حق تعالی باینکه باینکه بازویم اجبای که حاضر بودند گفتند یا رسول الله  
 این را بطیب نفس قبول کردیم بی عوض نگاه مهابزان برخاسته گفتند که آنچه نصیب است در آن راست  
 و انصاف نیز بهمین کلمه زبان برکشید حضرت فرمود من راضی از غیر راضی نمیدانم شما روید تا عرقا و دو کلا  
 شما بیاید و باین درین باب سخن گویند پس مردمان باز گشتند و عرقا و دو کلا آمدند و گفتند یا رسول الله  
 اینجا همه راضی اند و بطیب نفس این سخن قبول کردند و در روایتی آمده است که چون آنحضرت از حصه خود  
 و از حصه بنی ناسم و مهابزین انصاری از حصه های خود در گذشته اقرع بن حابس تمیمی که پیشوای  
 بنی تمیم بود برخاست و گفت من و بنو تمیم راضی نیستیم و عینه رجحین قراری که مقتداست بنی فزازه  
 بودند گفتند ما و قوم ما نیز باین راضی نیستیم و عباس بن مرداس گفت من بنو سلیم نیز راضی نیستیم  
 بنو سلیم تکذیب و نموده گفتند آنچه از ما است از آن رسول خداست و تعلق آنحضرت و منی دارد و در کار  
 خواهد بود بر حرمه الله علیه در حق عینم پس فرمود آنحضرت هر که راضی نیست بازای بر آسیری که دارد شنید  
 شتر لوی بدیم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و این جماعه مذکورین از جفاة عرب شدند  
 ایشان و بنو لطفه القلوب بودند که هنوز شدت ظلمت جاهلیت از صدور ایشان نبرفته و تهذیب اخلاق  
 حاصل نشده بودند خصوصاً آن عینه رجحین بغایت شدت و خشونت و قساوت داشت چنانکه در احادیث مذکور شده است  
 شاید که بعد از اسلام بصفا آن مقصوف شده باشد و بعد از علم بر بر تقدیر چون تمام آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شان بسایا  
 شایده کردند تمام سبی بوزان را با ایشان باز دادند و حضرت از پیش خود نیز بآن بسایا جامها و خلعتها عطا  
 فرمود بعد از آن از بوزان پرسید که مالک بن عوف که رئیس این قوم بود و تصدی بخاریه و مقامات چنانکه  
 گماشت گفتند در طایفه است فرمود اگر بیاید و مسلمان شود اهل عیال و مواشی و اموال او را بادم و شتر دیگر بوی  
 عطا کنم و چون آن بزرگوار رسید سرورش پس هم در خانه ملازمت حضرت آمد و مسلمان شد و اهل عیال و مال و موجودات و در  
 مع رسول صلی الله علیه و سلم این گفت که بعضی از این شیخه مان را بخت و لکعت بختی فی الناس کلمه مثل محمد و اخی و اخی  
 لایق از اخذی و من نشاء که کفانی فرمود و بر این داخل بولقه القلوب شدت بر قوم او چند قبیل دیگر که شرف اسلام  
 بودند از میرست و او بعد از آن قبایل باکره ثقیف مقاتله کرد تا زانیکه مسلمان شدند و چون آنحضرت



در چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سهم قسمت تقسیم فارغ شد و عزیمت رجوع باین مطهر معظمیست  
 شب چهارشنبه که در آن روز شب از ذی القعدة باقی بود و از موضع جواریه احرام عمره بست و بگرد آمد و در آن  
 عمره بجا آورد و باز گشت گویند که نمازش را با صحابه گذارد و سوار شد و نماز فرمایند با ایشان گذارد  
 شب شنبه آمد و رفت و مردم از آن آگاه نگشتند و این جزانه بیک مرحله از مکه منط است چون در  
 آخر روز سوار شوند و در آخر شب آنجا برسند چنانکه معاد سفر آن دیار است بجای دارد و در آنجا  
 اند و بر آب او در نهایت عذوبت و در کوهستان آن کوههای خرد مثل طغاریا که در کوه  
 خمیر کنند افتاده مانا که لشکر بانی در وقت اقامت ساخته باشند یا بچنان بسیلاب آب باریان  
 افتاده است و الله اعلم شیخ امام ولی قدوه عبد الوهاب متقی قادری میفرمود که بارها  
 بجزانه پیاده روز دار رفقه بیشتر یکباری چنان شد که در آنجا خواب رفت شد و بکمال اقبال  
 حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مشرف شده اند و بار که چشم  
 برسم می آمد جمال شریف در نظر بود عددی کثیر را ذکر کرده که بسیار مانده است کتاب جزوه  
 نیز بقصد متابعت آنجا رفقه و خیال خواب کرده اما آن قابلیت و طالع کجا که این سعادت را در یاد  
 و الله سالی کل شیء قدیر بعد از آن توجه بیدینه مطهره عقاب بن اسید را به فتح هنره اویان آن  
 العیض بن ابی بن عبد شمس که اسلام آورد و روز فتح و از سادات قریش و خیره و فاضل بود و بگوشت  
 که تعیین فرمود و از بعضی کتب اسامی رجال معلوم شد که عامل گردانیدن در که روز خروج بنو نضیر  
 بود و تا وفات آنحضرت عامل بود و ابو بکر بنی مقرر داشت و مرد روز موت ابی بکر بیت و خیال او  
 و معاذ بن جبل را رضی الله عنهما با عتاب در که گذشت تا مالی آنرا قرآن و احکام شرح تعلیم کنند و بجا  
 دین دولت را برانمایند و گویند بر روز یکدیگر هم برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد و عتاب بن  
 در شناسی چه بیگفت ای مردمان خدا متعالی که رسیده دارد و بگو کسی را که روز بیدار عین قناعت تواند کرد  
 مرا بجز خدا صلی الله علیه و سلم در بین تعیین کرد و بان خرسند بودم و حاجت یکسری نداشتم و گویند درین  
 معنی زهد و قناعت نهاد بود و که در بنی امیه کمر بود و در دست که او را بخر فاضل تعریف کرده اند  
 و چون آنحضرت از مکمل الطهران آمد و دقیقه که از غنمت آمده بود در آنجا قسمت فرمود و در آن روز  
 یا و این فی الحقیقه عینه حاجت نمود و آن سال مردمان حج گذارند چنانکه عرب در جاهلیت میگذاشتند و  
 و عتاب بن اسید با مسلمانان حج گذارد بی آنکه آنحضرت او را امر حاج کرده باشد و در آن

آمده که او را امیر طایفه ساخته بودند و گویند که ابو سفیان بن حرب را بر بخران بنو حنیم که از بلاد یمن است  
والی گردانیده تا لیف قلوب نمودند و مجموع مدت غیبت این سفر که دو ماه و شانزده روز و درین سال خود است  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم که سودا بخت زنده را که فرا مهیات المؤمنین بود طلاق دهد و بدو استی  
آنکه طلاقش داد و بر تقدیر گفت سوده بنده اسو کند دوستی مرد در دل من نماند و لیکن میخوانم که فرمای  
قیامت مرا در زمره زمان تو حشر کنند و مرا این سعادت بپس است و نوبت خود را بجایش صدیق رضی الله  
عنه بنامشید ما این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گرد و نسبت بوی و بعد درین سال از راه قطیفه یسر  
متولد شد و او را ابراهیم نام کردند و ولادت او در سنه ثمان و دو فوات در سنه عشر و مدت غیبت  
شانزده ماه و بروایتی هزده ماه و در بعضی کتب یک سال و دو ماه و شش روز متفق است روایت  
که در مدت رضاع بود و بسط احوال وی در ذکر اولاد کرام آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرده آید و بعد درین سال  
زینب دختر آنحضرت که مشکو به ابو العاص بن المریح بود وفات یافت و از وی دو فرزند ماند یکی پسر  
علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که آنحضرت او را روز پنج مکر ردیف خود ساخته بود و خست  
مسماة با نام که بعد از فوت فاطمه زهرا وصیت وی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه او را تزویج کرد و در  
سال در مدینه مطیبه غلامی گران شد و مرویت از انس بن مالک گفت چون از چهار گران شد مردمان گفتند  
یا رسول الله اطعمه را برای ما نخر بنفر مودان العرو المسعر القاض الباسط الرزق نخر کنده نذر است  
که قبض و بسط روزی در قبضه قدرت او است و من امید دارم که برود گاه خود در شمس حکم مطایفه ازین  
ندارد نه بخون و نه بال و درین سال و بقوی در سال هفتم اتحاد منبر وقوع یافت یعنی در سنه آنحضرت  
منبری ساختند که بران خطبه میخواند پیش از آن بود و در تعیین وقت آن و اسم سازنده آن روایات مختلفه  
آمده و همه روایات متفق اند در آنکه پیش از ساختن منبر خطبه یکم یستون می کرد و چون منبر ساخته شد  
و بروی برآمد آن یستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالید و این حدیث مشهور است طایفه بخوابید  
و خصوصیات آن نیز با چند حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از آن  
منبر ایستاده اصحاب را بخطبه عالی رتبه مشرف می ساخت گاه گاهی بسبب طول قیام عروض طلاق  
مساکر یستون که در مسجد شریف بود نهاده خطبه میخواند و چون منبر ساخته شد روز جمعه از پیش یستون در گذشت  
بر منبر آمد آن یستون چون آنحضرت شنیدند آنحضرت را پیش خود ندیدند چنین ماله کرد در روایتی آمده که  
کرد مثل آواز شترئی که خود کم کرده باشد و در روایتی آمده که آوازی کرد مثل فریاد طغیان که مادر او را

و در روایتی آمده که جنینی کرد شش منین شش خود چنانکه اهل مسجد را از ناله و دل بیرون آمد و گریستند و او بخین آن ناله  
 میکرد و در روایتی آنکه فریاد کرد و میر شد که ششها شش چنانکه حاضران را توهم سقوط شد مردم پرسیدند و بعضی  
 از محل خود جریستند تا آنکه آنحضرت از منبر شریف فرود آمد و دهنزد آن ستون رقت و دست مبارک بر آن نهاد  
 و او را در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی تراجم در منبت تو باز گردانیده همدان محل نشانی تا باز گریه  
 و خرم و شاداب گردی و میوه دارشوی و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از جو بهای و چشمه های  
 بهشت آب خوری و دنیا و اولیاء و صالحان از میوه تو تناول نمایند و در آن زمان که آنحضرت ستون  
 در بر گرفته بود میفرمود نم قد فعلت نم قد فعلت پرسیدند یا نبی گوی یا رسول الله فرمود این ستون  
 چون پرسیدم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشی یا در بهشت آن اختیار کرد و در بهشت باشد گفت نم در  
 و در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله ان یزادکم الله من الذکر انما هم حسن بصری رحمہ اللہ علیہ  
 منقولی است که چون حدیث منبر را روایت کردی گفتی ای گروه مسلمانان خوب یارہ از شوق رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله نم تاله میکنند پس شما ترا و او ترید با نکه شتاق لقای او باشید **سنگی** و گویا که در وقت  
 هست بد باز آدمی دان که در معرفتی نیست و در روایت آمده که آنحضرت فرمود ما آن ستون را در همان محل  
 دفن کردند و منبر شریف را خوب اهل غایب که نام درختی است مشابہ دخت کرد و لیکن بزرگ تراست  
 از وی و غایب نام میشد است که در خان بسیار داشت بر زمین اندیده و طول منبر شریف بقول صحیح و  
 نزاع بود و عرض بزرگ و عرض بر درجه شبری و تا زمان خلفای راشدین رضوان الله علیہم اجمعین بر حال  
 خود بود و ادلی کسی که او را بجای قطبیه پوشیده بود عثمان بن عفان بود و وی بعد از شش سال از خلافت  
 خود از درجه مطهری که عمر بن الخطاب بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنہما اختیار نموده بود محل جلوس منبر صلی الله علیه و آله  
 رفت و بقول اول کسیکه گوشت کسر و معاویہ بود و دوم در زمان امارت خود در وقتیکه که از شام به مدینه قدم  
 آورد درختی است که منبر آنحضرت را صلی الله علیه و آله نام برد و چون منبر را از جای خود شش جلیب اندیدند  
 خطبه پیداشد که تمام شهر را تاریک ساخت و آفتاب بگرفت چنانکه ستارها نمودند پس معاویہ ازین حال  
 حال برگشت و پشیمان شد و اعتراف کرد از آنجا صاحب گفت که مقصد من نفس و تقصیر آن بود ما او را زمین  
 نهموده باشد بعد از آن شش درجه دیگر زاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن برداشت تا بلند  
 کرد و حاضران اهل مسجد همه خطیب را بدینند گذاشتی تا رنج المیدند و در روز عید الاحیاء انجمنی بر آوردند  
 از شام بروان که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد الی آخر

و شاید که تحت مبروان نوشته باشد و بعد از قروم عینیه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود آمده باشد قصد  
 آن کرده بعد از آن مبروان نوشته و بعد از علم بعد از آن مهدی خلیفه ساخت که برین مقدار خبریست بقدر ایام مالک  
 منتهی شد و چون منبر مجادیه نیز تحت طول عهد رضوی بهافت نهاد و بعضی از خلفای عباسیه بخیرید  
 منبر نموده از بقایای منبر نوی صلی الله علیه و سلم بقصد تبرک شاها ساختند و بعضی گویند در این منبر  
 دینچه و چهار تیرغنی که در مسجد شریف واقع شد آن منبر معاویه با علاوه منبر نوی محرق شد و صحیح آنست که  
 محرق باین حرق منبر خلفای عباسیه بود و بعد از علم بعد از آن هر یکی از سلاطین در مقام تجدید منبر آمده بغیر  
 آنچه پیشتر بود می کردند البی دینا بنابر سلطان روم مراد خان بن سلطان سلیم خان انصره انصره  
 عسکره در شهر عثمان و حسین و تسخیر منبری عالی از رجام بنایافته بالای منبر قبیه از بهفت جوش  
 ریخته اند و این عبارت موسی و بنای اوست منبر عمر سلطان مراد در حدیث صحیح آمده است که باین تیری  
 و منبری روضه من ریاض الحجه و در روایتی باین حرقی و منبری و در روایتی باین بیت و منبری روضه  
 من ریاض الحجه و زاده کرده بخاری و منبری علی حوفی و در بعضی روایات علی بن زید من ریاض الحجه و تفسیر  
 بعضی باب نموده و بعضی بروضه که بر جای بلند باشد و از علماء تحقیق و تاویل این احادیث و وجه متعدده  
 آمده بعضی گفته اند مراد تشبیه بقعه شریفه است بروضه حنیت در نزول رحمت و حصول سعادت که از  
 ملازمت خلق ذکر و ملازمت اهل ان حاصل است چنانکه از تسمیه مسجد ریاض حنیت در حدیث اذ ازیم  
 ریاض الحجه فارتقا بر تو اشارتی بر این می افتد و بعضی بر آنند که مقصود بیان شرف عبادت و عظمت  
 است درین مکان اعظم ایشان با یصال روضه ضوان چنانکه الحجت تحت ظلال السیوف و الحجت تحت  
 اقدام الامهات آمده باعتبار آنکه مباشرت سیوف و خدمت امهات موصل بنعم خلد و ریاض حنیت  
 است این تاویلات اهل ظاهر است که بی تحقیق نبرده اند و تحقیق آنست که این کلام محمول بر حقیقت  
 خود است و باین تجربه آنحضرت و منبر شریف و بی تحقیق روضه نیست از ریاض حنیت آنست که قرواب  
 قیامت آنرا بفرودس علی نقل کنند و در رنگ سایر رتاج ارض قانی و مستهلک نگردد چنانکه این فرعون  
 از امام مالک نقل کرده و اتفاق جماعه از علماء باو می نیز ضم کرده و شیخ بن حجر عسقلانی و اکثر علمای حدیث  
 ترجیح بر نقل کرده و این ابی حمزه که از کبار علماء مالکیه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه  
 روضه از ریاض حنیت باشد که از آنجا بدو دنیا فرستاده باشند چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم  
 واقع شده است و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم اصلی خویش بر نود و نزول و رحمت مستحقان

جنت بلازمت و مباشرت آن لازم نریت فضل و علو مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه رتبت  
خلیله از بیم تحری از جنت استیاز یافت حضرت جبرئیل بر روضه از آن اختصاص پذیرفت و اگر چه  
در پیشه غایب رتبت سایر از رضی و نیا آید چندان عجیب نباشد که تا انسان درین نشا و نجوای حجب  
کسب طیبیت و ملکوتی کام مادت بشریه است انکشاف حقایق اشیاء و اطلاع بر امور آخرت  
از وی نیاید مگر باخبار شایع و توهم نگنجد که چون بقعه از روی حقیقت روضه از ریاض جنت بایستد  
که تشنگی و برهنگی و آتشال آنکه که انتهای آن از خواص و لوازم جنت است در سالکان و ملازمان آن  
نباشد که اقال سجا از آن ملک الا تجمع فیها و لا تعری و انک لا تظلم فیها و لا تضیی چه تواند که لوازم جنت بود  
از اخراج این بقعه از روی صورت انتقال انفکاک پذیرفته باشند و همچنین در حدیث منبر که فرمود منبر من  
بر جوش من است و منبر من بر ترعه جنت است تا ویلای می کنند که این کنایت است از آنکه قصد آن و  
تبرک بدان ملازمت اعمال و تصور سبب ورود و جوش نوی است در آخرت برای می خواهد بود و جبرئیل  
از زلال جانی افزای او است یا تواند که این منبر را که سر و دنیا صافی اند علیه وسلم مشرف دشت فرات  
قیامت در رنگ سایر خلایق اعادت فرماید و بر کنار عرض کوثر که ترعه جنت عبارت از آنست بر پا  
دارند که ذکر العلماء رحمهم الله بدانکه در روضه که حجاب ارسال علا حضرتی بسوی منبر برین سادگی  
در اینجا ذکر کرده و بعد از آن بنیاده کرده که اکثر از اهل سیر قصه ارسال علماء حضرتی را بمبتدا در سال ششم  
یا هفتم و بعد از آنکه در آن سال ملک اطراف فرستاد و ایراد کرده اند اما صاحب الطبقات تصریح نموده که  
از مراجعت از جبهه بود و در بعضی کتب سیر است که بعد از مدتی این ارسال واقع شده است و کاتب حدوث  
موافق بعضی کتب سیر در اینجا ذکر کرده بود و ما سبب مقام نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و نیز  
اکثر این سیر بر آنست بر تقدیر که گشت خواهد ایجا و خواهد اینجا و اگر از وقایع این سال قصه قدوم در جبهه انقیس  
و وفد جماعه که بر سالی پیش آید و در دهان و عهد القیس بن قیس در قبیل است از سد از آنجا و بر پیرین  
سال ملازمت سید رسول صلی الله علیه و آله اند و ایشان نیست مر و بوده اند و سید و ایشان  
مردی بود که او را هیچ می گویند و پیش از او آمدن ایشان بیکروز فرمود آنحضرت علیه السلام که سوار  
باشند از طرف مشرق نیز در شامی آید که بطریق و رغبت خود با سلام در آمده اند و پیشوای ایشان را  
علانی است و فرمود انهم اعظم من القیس و چون آمدند انجمه نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود  
من القوم فی کتبهم این قوم اومن الله فدا فرمود کیستند این وفد گفتند بر روی اند یعنی از اولاد اهل

و اخلاص بر عهد بن عبد بن عدنان ابو قبیل که از اجداد آنحضرت است بالا تر از قریش چنان که در دنبال  
 نسب معلوم شد فرمود در حجاب القوم الوغد خوش آمدن این قوم و این وفد و در جای فرخ آمدند و  
 این دعائی است که در وقت آمدن عزیز می و دوستی گویند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان  
 نباشند این قوم پس گفتند و قد عبد القیس یا رسول الله می توانیم که بایم ترا مگر در شهر حرم نشین  
 در راه می که در میان عرب با یکدیگر جنگ نیابد و آن چهار راه است ذی القعدة و ذی الحجة  
 و محرم و رجب و میان ما و میان تو حایل است این قبیل که کفار مضر اند به خیم میم و فتح خدا و محمد بن  
 برادر بر عهد بن نزار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بر دین خلیل بوده اند و آنحضرت فرمود  
 دشنام نکند مضر را که بر دین اسلام بود و تسمیری بمضر صحبت آنست که دی دوست می داشت مضر  
 به فتح میم و سکون خدا که بمعنی لرجامض است و موع بود بشر بن باجیت باض لون سفیدی  
 او و او را مضر حرا نیز گویند که از میراث پدر او زر سبز رسید و بر عهد اسپان باجیت آنکه شاعران در حرا  
 ربایات سبز بود که ذی القاموس پس عرض کرد این وفد عبد القیس با آنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله  
 یا امری مفصول بین که فارق میان حق و باطل باشد که در آن آستانه و التباس نماند تا خبر دهم  
 ما آن قوم خود را که پس گذاشته آمده ایم ایشان را پیش ما آمد که میرویم پیش ایشان تا در آنیم ما و  
 ایشان بعلل کردن بان بشت و پس امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را میان و نماز و روزه و  
 زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کردن این قوم از حکم اشربه یعنی ظروف اشربه که در آن نوشیدند  
 را می نوشند و بنیزی اندازند مقصود آنست که در وقتی که خمر حلال بود با جاس ظروف داشتند  
 که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد با در آن ظروف اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا  
 اجتناب نمایند از آن بجهت تشبیه بشرب خمر یا الوده کی آن ظروف پس نمی گردان حضرت صلی الله علیه و سلم  
 از چهار ظرف و استعمال آنها یکی ختم بفتح حاء مهمل و سکون نون و فتح مشاء فوق و فسر کرده اند  
 آنرا آنجوره خضر یعنی کوزه سبز که در آن خمر و بنیزی انداخته بفتح دال و تشدید با معنی که در آنرا خمر  
 خشک ساخته و رنگ کرده صراحی می ساختند یا صراحی بر مثال که و دیگر فقیر بر وزن فقیر بنسخ درخت  
 که اندرون آنرا کاه ویده ظرفی سازند و در آن بنیز اندازند دیگر ظرف بضم میم و فتح زای و تشدید زای  
 ظرفت یعنی قیر اندوده باشند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا دیگر این امور را و احکام  
 و خبر رسید بان قوم خود که در دربار خود اند و اینجا نیامده اند و علما اختلاف است که چون فتح

وقلع اما خبر ثبوت پوست و مقرر شد استعمال این طوطی در تمام بابت وقت تحویل هر منزل تازه و نزدیک بود  
 منع از اجابت بود و بعضی گفته اند که کرده است بجهت تشبه آورده اند که چون آن گروه بلا زست شریف  
 آنحضرت رسیدند و بال بالمال اددیدند از مرکب بر زمین افتادند و دست و پای شریف او را در دست  
 و عاشق و شوق دادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر کرده ایشان را بران دست نکردند اما سسر دار  
 ایشان که او را شیخ عبد القیس میگفتند آنحضرت را بعد از این قوم ندیدند و نمی گرفت و در اینجا نزول  
 کرد و غلی تازه بر آورد و درخت پاکیزه پوشید و آهسته بر وضع علم و وقار و حضور سجد شریف  
 در آمد و دو گانه بگردید و دعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد و آنحضرت این  
 وضع او را خوش کرد و چنین بود این یک فصلین بجا آمد برستی در تو در خلعت است که دست میزد آنها را  
 خدا تعالی الخالد الالهه بر زمین داده و تغییر کرده اند علم را بخدمت استیصال و تدبیر را در منزلت در مصالح و امانه را بخدمت  
 نظر و حاصل آن کار و تفتیش و گران باری است و در روایتی الخالد الخالد آمده و در روایتی دیگر الخالد التور و در  
 بعضی تا و ضم منزه و در الفاظ متعارفانه در معنی و در وجهه لاجاب سخنان خوب خردار را است تمام نقل کرده و گفته  
 که چون قوم بنزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدند رسیدند که عبد الله بن در بیان شکایت می گفت سم یارسول الله  
 گویند که حی من صوفی نه داشت آنحضرت در وی گفتای می کرد که یا تعجب می کرد که اینچنین مرد حقیر را چه در ساخته اند  
 این معنی را یاد و گفت یارسول الله از بسته های مردم آب نیخورد چیزی که از مردم مطلوب است زبان و دل است که  
 معانی حجب دیدار و زبان فصیح بیان کند آنحضرت ادر استیدن این سخن بخود نزدیک گردامید و در  
 پهلوی خود نشیند و نگاه فرمود میت کینه تا با من نفسهای خود و بفرم خود یعنی ضامن میان آمد  
 قوم خود شود قوم گفتند آری قبولی کردم حکم حضرت را بخین کنیم و شج گفت مردم خود را از این خود بر  
 گردانیدن مشکل کاری است تا بوی شکیم بر نفسهای خود و تو خطی را میفرستی که انان با سلام  
 دعوت کند هر کس که بروی کند از ما بود و هر کس سر بانه ند با وی مقابل کنیم حضرت فرمود راست گفتی  
 بهرستی که در تو در خلعت است که دست می دارد خدا تعالی آن مرد را حاکم که تالی گفت یارسول الله این  
 در خلعت در حیا است بگفت اشج شکر مر خدا را که محمول گردانید و از او خلعتی که دوست میداد  
 آنرا خدا تعالی گویند که این قوم ده روز در مدینه بودند و تعلم قرآن و احکام سترویه نمودند و آنحضرت  
 بر یک از ایشان را جازیه داد و او را شج را بیشتر از براد که انان را خلعت داد و صلی الله علیه و سلم و قلیع  
 سال قوم از حیرت آورده اند که مستهل محرم سنه نهم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مال تحسین کرد

تا بقابل که مسلمان شده اند بر نوز کوه اموال ایشان گیرند و بیاورد و وصیت کرد بعالی که میر میرزا از آن که مردم  
مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که راضی سازید بحال صدقات را که تمامی زکوة شمارضای ایشان است اگر ایشان  
عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فایده شمارضای ایشان است و یکی از رجال صدقات بسته  
بن سفیان کجی زد که او را بری کعب از خراغ فرستاد و در آن آواں که بشیر نو کعب را دریافت ایشان بر سر  
آبی با بنو نیم مجتمع بودند بشیر موافقتی ایشان را جمع کرده و در شمار آورده براهه زکوة اقدام فرمود آن اموال در  
نظری تیم جمیع دعات و خست و بقیه جمالت و جفا و شدت و قساوت و عدم حسن اسلام ایشان که  
داشتند بسیار نمود و با بنو کعب گفتند که چرا چنین اموال بجهل می داد و چرا اموال خود را میگردید که از میان شما  
بیرون بر بند پس بختیر و کمان و شمشیر بیرون آمدند و میگذاشتند که عامل آنحضرت صدقات بیرون بر بند  
کعب گفتند که ما ایمان آورده ایم و در دین محمد علیه السلام آمده و متابعت فرمان برداری او را کرده و زکوة  
از جمله واجبات بنو قسیم گفتند بخدا سوگند که ما نمی گذاریم که عامل محمد کعب بشیر بیرون بر بند همچون صورت حال  
برینچه دید از میان ایشان بر گیرد و قرار بر قرار داد و بخیل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تیم دیده بود مرصداشت  
آنحضرت فرمود که دست از شما که از بنی تیم انتقام کنند عین چنین فراری گفت بخدا سوگند من از عصبانیت بنو قسیم  
و باز کردم تا ایشان را گرفته بنزد تو آورم حضرت پناه سوگند که از مباح حرم انصار در میان بجای خود با وی همراه کرد  
و بر بنو قسیم فرستاد چون شب و در کربلائی بود و بیا محافل رسیدند و خاتهای اکثر ایشان را از مردمان غالی قتل  
دست بشارت داد که در نزد یازده مرد و یازده زن و در وی یازده زن و یک کودک را بر ده گرفته بیدار کردند  
نمودند پس جمعی از بنی قسیم بطلب بیایا بدیده آمدند و اقرار بن حاکم کرد و در باب دست غایب گذاشت و بقیه  
و ملحق بودند در میان ایشان بود و خطیب شاعر ایشان را نیز همراه آورده بود تا معاشرت کنند با رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم آنگاه مسجد شریف درآمدند و حضرت در آنوقت در محراب عایشه رضی الله عنها در قیام بودند و حضرت  
و ایشان نمیدانستند که در کدام محراب است و بر محراب که میر سید فریاد میکردند و میگفتند یا محمد بیرون آی چرا که در میان  
ما را کسی نیست باجه گناه کرده ایم چند بلال و اهل مسجد ایشان را قیام میدادند و میگفتند که اواز مسجد بلند نکنید  
با د بشارت فایده میکرد و بلال گفت ای ایلیان خطب اکرام کرد حضرت بنار شین بران خواندند آنحضرت  
از خانه مبارک بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستهای مبارک ایشان  
شسته ای تا بدینجا که عادت شریعتی بود و در آن خواب بر خاستن چون نماز شین بجاقت بگذرد خداوند  
که این جماعت هم بگذارد بهشت را هنوز در جمالی و جالست بودند و نماز گذاردن یا موعظه یا شستن یا گرفتاری



چشم و انشرب طبیعت فرصت یافتند که نماز مقید شوند پس آنم و چون تسبیح و تحمید سلام بعد از ادای نماز  
 سترتین معادوت کرد پس راه حضرت آمدند همان بخان اماماده کردند حضرت نجابت ایشان کرد و در جواب ایشان  
 بیست نفر مرد و مجروح و دوازده دست نماز شین بگذرد و نگاه بیرون آمد و در سخن سجده است و از میان بیستم نفر بن  
 جابلس آنرا گفت ای محمد نادر استوری ده که سخن گویم فرمود و گو گفت ما در بیستم کلمه ازین است و دهم کلمه  
 یعنی ستایش امام ادریش است و گویش عیسی حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود دروغ گفتی آن خبر اندر سخا  
 و قالی است که درج ازین دم او شین است و فرمود مقصود شما ازین سخن چیست گفتند ما شاعر خطیب فیس  
 برادر آورده ایم تا با تو معاشرت کنیم حضرت فرمود من تبر سبوت نشده ام و معاشرت نکردم و نشده ام با خود  
 آن بیاید آنچه در نگاه با عطار در حاجت که خطیب فیس ترین ایشان بود گفت بر خیز و خطبه بخوان عطار  
 برخاست خطبه شش جمله و سیاس در کثرت و غر قیلیدی تیم خرمین عطار از خطبه فارغ شد حضرت زاتین  
 قیس بن شماس انصاری که از کاکابر مجاهد اعلام انصار و خطیبان سید برادر بود خطاب کرده فرمود تا در اعطای  
 خطبه بخواند ایشان خطبه خواند از عایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بیست و ستایش حضرت پروردگار در کثرت و  
 و صلوته و منی تحاریر فضل مباحرج انصاری و مقابلت رسول صلی الله علیه و سلم و نصرت و عداوت آنحضرت که در حب  
 جبریت و حریت ایشان شد نگاه شاعر ایشان که زبیر قان بن عبدود بر خاست و اشعار خواند شعر نفسی که در قنای  
 پس حضرت حسان بن ثابت را طلبید فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده نرایی به در جواب ایشان گفت ازین  
 اقمع بن جابلس رخاست و اشعار شعره و قنای از خزانده حسان نیز با رسول خدا در جواب آن قصیده بخواند  
 و از آن زمان پس آنرا بن جابلس گفت بخند و گو که محمد از عالم غیب تائید و حضرت داده اند و پس فضل و کثرت از وی  
 داشته اند خطیب از قصیده شاعر و طبع ترا از شاعر و همه خبری بهتر از من خبر جابلس در مقام انصاری  
 و تسلیم آمد و منقاد و مطیع گشتند و ایمان بستند بر دین حضرت سبایا و میران ایشان را باز کردند و جایزای آنرا  
 ایشان عطا نمود و صلی الله علیه و سلم و علی آنرا تقدیر حسن و جمال و فضل و کمال و وجود و ولوله و در شان ایشان نازل

شده است ان الذين يادونك كذوبا والحيات اكثرهم لا يقولون ولا هم صبروا حتى يخرج اليهم مكان خير لهم بعد  
 غفور ارحيم و خبر دادن حضرت معقروت و رحمت مظهر و جانب محفو و صغ است و لیکن خطیبانی که  
 در مقام خطیب نام درین نیز قوی از تهید و لوخ و انتقام است یعنی اگر نه حضرت معاریت و رعایت بودی این  
 اسارت ادب و ترک تقصیم رسول خدا که از ایشان صادر شده است سستی سبب و عفا باینکه بود  
 از این صفحات پروردگاری اسیبیت و تقصیر نگذارند و بیشتر ازین آیت نیز نمی اندر قیض ضوت و در حق

بقول خطاب باسم و کثرت رسالت و این شده است تو را تعالی یا ایها الذین آمنوا لا یخوفکم  
 ان یقول النبی ولا یتخبروا به التورک کما یخبرکم بعض ان یحبط انما کانوا فاعلم ان نشر و ان قوم نیز داخل  
 مستصدق آئند و لیکن در سبب نزول آن بعضی دیگر در صحیح بخاری آمده که در وقتی دیگر قدم آوردند قوم از بنی  
 تمیم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درخواستند که امیر گردانند بر ایشان کی این گفت ابو بکر صدیق رضی الله  
 عنه امیر گردان بر ایشان یا رسول الله فقلع رافضی قات اولی و سکون عین ثانی بن حدیث از راه نام در  
 از بنی تمیم و گفت عمر رضی الله عنه امیر گردان فرمود بن خالب بن و طاهر بن خل از عمر کان امیر بر بنی تمیم  
 و گفت مقصود تو مخالفت کردن است با من پس گفت خیر مقصود مخالفت کردن با تو نیست یعنی مخالفت  
 که گمان خود مصلح وقت در آن دیدم پس بدال و نزاع کردند این و مرد بزرگ میان خود و جدال برای اظهار  
 حق ابداع کرده شود و از آن مقصد غلظت فرغ جاری شده است میان صحابا پس بلند شد و از نامی نشان  
 پس نازل شد و دی قول سبحانه یا ایها الذین آمنوا لا تقصدوا این که الله و رسول یعنی تقدیم کنید فضل ایشان  
 از آنکه حکم کند خدا و رسول خدا و این خون نازل شد و لا ترزوا انما الله و رسول الله و لا ترزوا انما الله و رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم اگر چنانکه از میگوید کسی یا خود تا استغفار کرده می شود که گفت و کفایتی پس کرده این  
 سکنه خوردن را از ابو بکر و عمر و پس نازل شد ان الذین یغضون الله و انهم عن رسول الله و ان الذین یغضون الله  
 فاولهم الشقی الم مقف و باجر عظیم و روایت کرده شده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه سکنه خوردن کرده  
 می نشست نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا حال سخن تنگ گرد و دیر آمده است که چون آیات نزول می  
 نابت قبس بر شامس که مذکور شد جهری الصوت بود در خانه نشست و از مجلس تریب که آنوقت که مبادا جهر  
 صوت لازم آید پس آنحضرت تفقه کرد و او را و فرمود نابت قبس نمی آید و نمی نماید سبب پس آن نابت  
 و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من هر الصومی ترسم که کمال من حبط شود پس فرمود تو در این مقام  
 نیستی نمی تو بر خود می داری بهشت را بتنبیه این شدت و قسوت و مباحثت جاهلیت و بر تو تمیز برای  
 مقتضای جبلت و طبیعت ایشان بود چنانکه در طالع بعضی مردم می باشد تفاوت در شدت و عظمت  
 و در صحیح البخاری از عمر ان بن حصین رضی الله عنه می آرد آمده جماعه از بنی تمیم نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تشریف و حکم کرد آنحضرت اصول  
 عقاید که خیر سبب مال در آن است بستر فرمود پذیر این بشارت را گفتند بشارت دادی خبری مده مار یعنی مانند  
 تو ای محمد برای آنکه ده ای که خبری از مال و منال دنیا بدی بشارت بجا آورد الفصل آنچه مظلوم با سبب

پس ندانند آخرت را از سخن ایشان و در غضب آمد و در شد از آن حدیسی که می فرمود جماعتی از من از  
 ایشان درم می دوشی شهری رشتی آمدند پس گفت آخرت یا شرمین شما قبول کنید چون قبول نکردند بفرمودند  
 ایشان تحقیق قبول کردم یا رسول الله و از بی بربره می آورد دست می دوشم من می بینم را بعد از سه چیز از خدا می کشیدم  
 از رسول خدا صلی الله علیه و آله که می فرمود در شان ایشان یعنی بنی تمیم است من در جایی این بنی تمیم را در میان  
 ایشان خاکی کا که بر آید بر آید کافر خواهند فرمود که اگر دای بود نزد حاشیه انبی می کشید که بگردد آورده بودند و می بین  
 نقیض می رسید به جایی که آورده بود و ظاهر آنچه در نزدی می یازانها را در خدمت خود گذاشته باشد با وقت دیگر را بعد از  
 پس گفت آخرت بایات آزادکن او را کوی از اولاد اسمعیل است یعنی عرب است و کوفتی صدقات بنی تمیم در کوفت  
 ایشان آمده بود آخرت فرمود این صدقات قومی اند یا فرمود صدقات قوم من از تشریف داد ایشان را بصدقات  
 اوقات شریف خود است و تالیف کرد ایشان همان قوم اند که من می کشیدم صدقات بنی کعب را چنانکه گذشت  
 باری چنان شد که خود او را که در صدقات را ظاهر و نه رفته چون بیان در کتاب ایشان جای کرده باشد نصیب  
 از تنبیه اخلاقی نیز یافته باشد باز این چه جویی را پس بگویند که چه قماش خود می کشی همان است که در حدیث  
 عاتق آمده است که مردی استیلا کرد در آخرت فرمود از آن کشید را که در آن کشید مردی است که چون در آن کشید  
 روی کرد آخرت و نه با خود با وی پس گفت حاشا یا رسول الله گفتی تو را در چنین چنین در چون کشید آید  
 و طلاق کردی در روی دی فرمود بهترین مردم کسی است که ترک دهد او را مردم از جهت برتر کردن اخلاقی می  
 و گفته اند که این پیش از اسلام با حلی سلام دی بود و کباری باین عصبه توجسین بواسطت برادرزاده اش  
 بنی تمیم بن حبیب که لازم و مقرب مجلس امیر المومنین عمر بود بر عمر رضی الله عنه که می کشید می کشید می کشید  
 حار و عطانی و حکم می کشی بجلل پس در چشم آمد امیر المومنین خواست که بکشد بوی خیزی پس خواند حرمین پس  
 آیت را خذ العفو و امر العفو و اعرض عن الجاحلین گفت یا امیر المومنین این شخص از جاهلان است در گذر از  
 حال اینجا که این چنین است تلاعب کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل یافت تعریف نمایی بر ایشان چاره ای  
 و حکم نمایی معلوم است که چیست و الله اعلم و درین سال و درین عقیقه قرشی اموی را که برادر عثمان بن  
 عفان بود از اردوی نیت عمر رسول الله صلی الله علیه و آله از مسند ستم بود بنی المصطلق از برای  
 صدقات فرستاد و در بایات میان لید و انعامت دشمنی بود چون القوم ستیغند که دی از نزد رسول الله  
 قطع نظر از عداوت قدیم نموده و ملاحظاتی با حضرت نموده برای صلح و حرام و لید با مسایب باستانی در میان  
 بیت مرد پیشوایان مدینه چون و در آن جمع را از نزد پدر حضرت کرد و او را که سلطان آن زمان جماعت با میر

ساند بقصد قتل او می آیند از در پشت و بهرین آید و گفت یا رسول الله ایشان لشکری جمع کرده و سلاحها پراکنده  
 بجنگ برآمدند و در روایتی آمده که گفت من ترگشته و لشکری جمع کرده جنگ نمی آید آنحضرت قصد کرد که لشکری  
 فرستد که ایشان را بخاندن ببرد و آمدند و بدیدند آن سواران که ملاقات کردند و ولید را و عرض کردند با آنحضرت  
 تحقیق حال را چنانکه بود و روایتی آمده که آنحضرت خالید بن ولید را جمعی بر سر راه ایشان فرستاد و حیاطا بکنند و او را  
 تحقیق حال نمایند پس ایشان را بکنند و اقامت صلوة و نماز و مساجد و شکار سلام مشاهده کرده بازگشتند و آنچه  
 معلوم شد به عرض حضرت رسانیدند تا تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بهشتیان کرده است و این بیت گویید یا رب العالمین  
 انما و انما جاکرم فاسق مینا و فیتوان یصیبوا تو با جمیع اهل تحقیق علی ما خاتم نادین نازل شد و فرمود آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم التمسکین من الله و الجمل من الشیطان و در روایتی التمسکین من الله و الجمل من الشیطان و فاسق و مفسد  
 که دروغ گویند و بهشتیان خود و واراده شد و گفته کرد گویا در این بیت اشارت بخریب است زیرا که این اسیر و عقیده  
 عثمان بن عفان را که کوفه ساخته بود و وی خرخر و در حذرده شد و در صحیح بخاری آمده که ابی بکر بن عبد الرحمن بن ابی سرحه  
 و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران قوم توارش نمود و عبادین بشیر انصاری را بر ایشان تعین کرد  
 اخذ صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شیرین و احکام نماید و در بیان قطیف عامر بن جعدیده را با بیست مرد مسلم  
 خدمت فرستاد و امیر کرد بغارت کوهی ایشان پس قنده قنالی کردند و قنالی را بشیر جرات در نزد و فرقی دانند و آوردند  
 شتر و گوسفند و زنان ایشان را بسوی مدینه و فرستاد که در بعد از خروج خمس غنیمت را در رسید هر مرد چهار شتر  
 و مقابل شد بر شتر برده که گوسفند بعد از آن فرستاد و حاکم بن حنیان بن ثوف کلابی عامری را که شجاع بود و  
 میکردند او را بصد سوار و ایستاده میشد بر سر مبارک آنحضرت بشیر بر یکی سیکه اسلام آورد و در نزد ابی کلاب  
 در ریح الاولی پس دعوت کرد ایشان را با اسلام و با آوردند پس قتال کرد با ایشان و بکشتند و در میان آن  
 و بعد ازین سال علقمه بن زید بن اسلم و فتح حیم و کفرای و ابی اهل بنی النضر و سکون الهملاک و کسر لام و حیم منسوب علی  
 بن جبره را در ریح الاخر و حاکم گفته و در حصر امیر سید نصر را دیده بر سر قبیله از اهل حبشه که در فراخی جدا آمده بودند  
 و فراخی میکردند فرستاد پس خوش کرد و بخوار رسید علقمه بخبر کرد که مسکن آن قوم بود پس فرار نمودند ایشان را  
 نمود بجات مدینه بعضی از قوم شتایی کردند و در و در روان شدند بجات اهل عیال خود و عیبه الله بن جندب  
 سبعمی در میان بود علقمه او را بر شمعان امیر کرد و دید و بود در وی تنهائی و فراخی و نزول کردند در راه منتهی  
 و آتش فرود خفته تا گرم شوند بآن پس بگفتند و عیبه الله آن قوم را که خود را در آتش افکندند و قصد کردند  
 که خود را در آتش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در آتش و گفت بکشند



فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی بن ابیطالب رضی الله عنه در ریح الاخر بحاجت فلسیضم فاصول  
لام و سین جمله در آخر که در قبله طی بود و در آنجا خانه بود کلان با صد و پنجاه مرد از انصار سرحد شمر و پنجاه  
و نود ابی سعد در دو دست مرد پیش گشت وی رضی الله عنه ویران گردان شهر را و میداشت آن خانه  
را غنیمت کرده برده و شتران و گوسفندان بسیار آورده اند که حضرت امیران غنایم را بعد از اخراج  
فلسیسمت کرد و آل حاتم را قسمت نکرد و بعد از آنکه در دو دست حاتم که در قبله بود میگفت و دست  
و خوارش صفاته بیعت حاتم کردند افتاد و روزی رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر سرای آن سبایا را بخلا  
نگاه میداشت و آل حاتم هم در آن سرای بودند میگفت دختر حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی محله بود و فصحی  
بود برخاست و گفت یا رسول الله و الله مرد و برادر غایت شرمند نه بر من منت بندگان خدا تعالی می توان  
سرور رسید و اندک گشت گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از خدای و رسول خدا این گفت  
در و آن شد و بگویند که روز دیگر نیز گزشت و من همان حکایت گفتم و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات  
فرمود و مکی و خارجی انعام فرمود و رخصت کرد پس شام رفتم و برادر خود را دیدم و آن حرف که آنحضرت  
بوی فرمود بود که آن گریزان از خدا و رسولی گفتم این سخن در وی تاثیر عظیم کرد و گفت از خدا و رسولی بجا گیرم  
چهاره که از تو گزیدگی را و پس توجه بدین شد و شرح قدوم اسلام دی در سال آمدن که در شوال است از الله تعالی و  
قرین سال در حاکمین رجوع آنحضرت صلی الله علیه و سلم از طایف و غزوه تبوک فقه کعب بن زبیر بن کعب  
شد سابقا معلوم شد که در غزوه فتح مکه در سال هشتم بود آنحضرت در ضمن جماعه که خونهای ایشان  
بود بتقریب آنکه آنحضرت می کردند صلی الله علیه و سلم مثل ابن الزبیری مبرق بن ابی و ب خون کعب  
نیز بزر ساخته بود و چنانکه دیگران گزشت بود او نیز گزشت بعد از آن باز آمد و خواست که با اتفاق برادر خود که بجزی بزر نام  
داشت و وی نیز شاعر بود اما این شیعیه که دی گرفتار شده بود خود در ملازمت شریفین برد که اعتذار و استغفار  
نماید پس گفت بوی برادرش و بحال خود با شش تا من نزد این مرد و دم نمی حضرت رسولی الله صلی الله علیه  
و سلم و بشنوم کلام او را و بدین روی او را و شام تا من نزد او است از رضا و خطا پس آنحضرت رسولی  
و دید بحال او را و شنید مقال او را و ایمان آورد و گویند که زبیر بدین آن مجالستی کرد با اهل کتاب و شنیده  
بود که وقت بیعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رستی از سامان  
در از افتاده است و وی دست بدان دراز کرده و لیکن دست وی بدان نرسید پس خرد و پس از آن خود را  
و صیست کرد که اگر در یابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی و چون قدوم آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نیاید نوشت بخیر کعب بن زبیر که چندی گوی و چندی خوابی که در نفس تو آن میرسد که حضرت رسول بای  
 و تو کسی در خدشای که خنده ز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مقبول است و وی نمی گشت کسی را که تاباید و خنده  
 نماید و اگر این نمی گشتی بروی خود گیر پس ایات نوشتای یسوی حیرت کشف حال دیگر آن ایات را بخیر  
 بحسرت نمود فرمود دروغ می گوید که در ایام او را یکست گویا مقصود آنحضرت و الله اعلم قلته در خود یافت و خود یافت  
 تو بدست پس نیز ایات نوشت و حقیقت حال را کشف کرد و چون رسید که کعب را کتاب بخیر شد بدو  
 زمین بافریخی که در او یکست برده می گشت ایامی داشتند و عثمان و جزم کردند که وی گشته شدنی است  
 چون نیافت چاره انشاد کرد قصصیده را که مدح میکند در و سه رسول خدا را  
 صلی الله علیه و سلم و ذکر میکند در و سه خوف در جارا و شایانست سخن  
 چنان دو شمان از ابس بر وزن آمد به سو سه مدینه و فرد و آمد  
 بر مرد سه که اوست استنا بود از جبهه پس  
 آمد او را آن مرد بخواب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و محمود او را حضرت  
 گفت این رسول خداست که می بینی بر خیز و برو بسوی وی و طلب ایان کن پس بر خاست گفت آمد دست  
 نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نهاد دست خود را در دست وی و بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که  
 نمی شناسد او را پس گفت کعب بن زبیر آمد است تابستان طلب ایان میکند از قولی استی از او  
 آمد و سلام آریارم او نزد تو فرمودم پس گفت نمی یازد از کف تو کعب بن زبیر در میان روی از خدا که حاضر بود  
 و گفت بگذارد رسول الله که بزم گردانیدن سخن از این گفت رسول خدا بگذارد که وی تاب آمده است پیش کعب بن زبیر  
 شخص از خدا که ملک کرد و وی و حکم کرد پس یکی از آنها جزان گیر برادرش پسر حرا که یک قصیده را میخواند که اول آن  
 است ساد قللی اليوم مقبول میثم اثرالم میر کبول و گفته است جئت ان رسول الله و علی انور  
 نزد رسول الله و علی و لایا خفی با قول او شاه عالم از تب و کوکشت فی الاقوال ان الرسول انور مستفاد منهد  
 بیرون آمد لول پس گفت آنحضرت با صحابه به بنید که چندی گوید و بود رسول خدا که دست میداشت شرف را  
 اگر چه بنفس خود نمزد و بر او و از ان محبوب میداشت هیچ ذات شریف خود را یکشک و شبیه صدق حق  
 است پس انداخت آنحضرت بسوی ای برده خود را که بر بدن مبارک می بود و آورده اند که معاویه بنزل کرد  
 کعب بر بدن برده و برادر دهم و قبول کرد از وی کعب آنرا و گفت ایامه میگویم بخام رسول خدا پس کی داد  
 چون وفات یافت کعب فرستاد معاویه بسوی و بر وی بیست هزار گرفت آنرا از ایشان و گویند که

که بود - آن بزرگوار و سلاطین ای الامان گفته اند که بعد از آن مرحوم که در میان برین را گفت چیزی در انصاف نیست  
 آنکه ششم گفته بود بر ایشان و بعد از آن هم در مدح انصاف نیز قصیده گفت و بود که بن بر سر از قول شعر او بدو  
 نیز شاعر بود و برادر وی بخیر و پیشش عمام بن عبید بن شاعر بودند و دفع کرد این قوم را شعر که به شرافت وی قبول  
 درگاه شدند و بعد برین سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایلا کرد از او چ خود یکگاه بر ایشان شرف و تکریم داشت و احوال و شرف  
 یعنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن مرد است که با زن خود قربان نکند در چهار باره و حکم وی آنست که  
 تعرض نکند و قربان نماید و او را پیش از گذشتن چهار باره چاک کرد و علی الدین یونان من تسلم ترصل بر وجه شهنشاه  
 حکم میکند و اگر بکینه کفارت بین بدید اجزای که برین مرتب ساخته چاک گفت اگر قربان کنم تو چهار باره بند و من آزاد  
 و اگر چهار باره گذشت و قربان نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و صحابی و من سبب خیانت شری و بعضی  
 علماء دیگر نیز همین است و نزد ائمه ثلاثه و حاکم واقع نشود طلاق بگذشتن چهار باره بلکه جس و جگر کرده شود مرد را بانکه  
 یا رجوع کند یا کفارت بین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندید طلاق داده شود حیرا یک طلاق و جدا کرده شود از وی ایلا  
 که از آنحضرت واقع شد بمن قسم است که یکگاه با ایشان مخالفت نکند و سبب آن بود که آنحضرت از جانب از او چ  
 آنرا بدید و طولی گشت پس سوگند خورد تا یکگاه کرد این گنجد و سزا دهد ایشان را تا از آنکه در خود پشیمان شوند و در قصه  
 در کتب سیر احوال متعدده آمده و آن تفصیل در رد فتنه الاحباب غیره مذکور شد و ایلا یکی که از او چ مطهره طلب نقد و  
 کسوت می نمود و چیزی چند می خواستند که سیر بود بحجت آن الهی دست داد و این سوگند خورد دوم که در خانه  
 بعضی از ایشان در آمد و غسل خود و پوشید دیگران را خشک بودند و گفته که ما از دین تو یا رسول الله یوی معاف می نامیم  
 و معاف می نامی است که تو می بدو در پیشگاه گردانید غسل را بر خود سپردم آنکه حصه در خانه خود نمود آنحضرت در خانه  
 وی باز به او طلبید و حضرت فرمود و حصه رشک برد و اگر بر پیش آنحضرت مایه را بر خود حرام گردانید و نوش کرد که باز  
 بگوید حصه بجایه گفت پس از درگاه عزت عتاب کرد که ایها النبی لم تحرم ما حبل الله بک تسی رضات از او چ که الله  
 این نیز سبب طالت خاطر شریف گشت و سوگند خورد و در جمیع این اقوال گفته اند که شاید بدین امور اسباب ایلا گشته باشد  
 و این را بجهت باید فرض کرد که آنرا می رسید وی در گذر از نسید و ایلا نکرد و سوگند خورد تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما لفظ ایلا  
 چنان واقع شده که در بار طالت کشید و ایلا کرد و ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست چه ایلا معنی قسم است اگر  
 کسی بر امری واحد متعدد سوگند خورد و بر وصفت یکبار متعلق خواستند تا فهم بر نظر بر علی اختلاف الاقوال از آن  
 کردند و غرض نه شست و بیرون ناید و غلامی سیاه را چ نام را بر در غرق نشاند که هیچ کس را بی اذن پیش از او  
 در در میانه آوازده افتاد که بغیر صلی الله علیه و سلم زبان خود را طلاق داده و از آنرا آن که بخشد بشنید چیزی



از عمر بن الخطاب آمد که گفت چون مرا وقت شدم من نیز مسیحه شرف یافتیم دیدم که جماعتی از اصحاب بر روی من نشسته  
 و میگفتند این گفتار بر ما بر سر استوری خدای در آمد و بعد از آنکه از شما گفت برای تو دستوری خوانم  
 جواب گفت چند وقت بمانم واقع شد آنرا هر چه بخواهد شدم و با آنکه بگویم ای پادشاه دستوری داده برای من بخیر گفت  
 برو که من شفاعت دختر خود خفته کرده ام بخدایم بگو که اگر فراموش کردی که در پیش من فرموده او بخدایم نمی گویم و در  
 آگاه او از این باری شنیدم که روزی خواند از میگویی ای پادشاه که دستوری یافتی پس ای آدم و گفتم ای رسول الله از این خویش را  
 صدق داده ام هر دینی گفتم الله بگوید ای پادشاه که دستوری خوانم پس معلوم کرد که گمان این شاه بود پس سر  
 رومی آمدن سخنان گفت از احوال زان که آنحضرت با شهادت خود کرده و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انصار  
 آمده است که ابوبکر صدیق روزی در خانه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمد و از آن خوارست تا در آید و دید که بعضی مردم  
 در خانه بودند و بیکس از ایشان دوزخ دادند حاصل نشد و بیکس از ایشان مال شد بعد از آن خبر بن خطاب آمد و از آن  
 و دیگران از آن حاصل شد حضرت را دیدن بسیار خیرین را ندیده است گفت فرمود اینها که در شسته و اشارت زنمان کرد از من  
 نفقه می طلبند و خبری می خواهند که منم از نفقت یا رسول الله کاشکی میدیدی تو که در میان من خرفار چه از من نفقه طلبید  
 و برگردن می زدم حضرت بخندید پس ابوبکر بر فراست و برگردن عایشه زد و عیسی برگردن حضرت بخندید و گفت سر  
 رومی الله صلی الله علیه و آله و سلم که بر زنان خود غالب بودیم و چون در دیده آدم زنمان عیسی بر شوهران خود غالب داشتند  
 زنمان ما حوی زنمان مدینه گرفتند و اینها را و از ایشان بگویند و گفت روزی باز در جوی ایشان از این که مردم جز  
 گفتم ای آن سخن ماین باز گردانید مردان حرکت از وی سبک نمود گفت چرا از من میبری چنانکه زنمان منم  
 الله صلی الله علیه و آله و سلم و بر و ای حضرت خن آنحضرت را بر می گردانم نگاه است کیکی از ایشان از وی بچران میوزد و بیا  
 و بخشیم میرود گفتم نا امید و زبان کار با آنحضرت که این فعل ناپسندیده از وی صد میاید و از اینجا معلوم می شود که بخت  
 ایلام موجب ملالت و اختیار غیبت از زنمان طلب نفقه و کلیت مال اطلاق بود و نیز از عمر آمده است که گفت دستوری  
 یافتیم و بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آدم دیدم که جامه جنگ در تن بسته و پهلوی خود بر تن بر جگر سینه  
 از کیف خرا نهاده و آن جبهه در پهلوی مبارک وی تا پیش کرده و در سوره جرم از کیف خرا نهاده که کرده و در  
 پهلوی خود بر کاسم انداخته و در خانه پیچیده و صاعی از خود کوزه از آب گرم بوجود آورده و پوست پاره چند  
 را بخت ناکرده به لوازه خانه آویخته چون این حال مشاهده کردم گریه بر من نمود کرد و سین من طریقه فرمود  
 ای پسر خطاب چرا میگری گفت یا رسول الله چون میگری که مرا این حال می بینم و محبت و شدت افتاده فیما  
 و کسی در پیش و کار مرا در دقت و آهسته و آهسته و شادان او بود و کفر و طغیان تو رسول خدا و بر گردن

دعاکن تا حق تعالی بر تو دست تو عیش و افراح گرداند پس است نشست و فرمود ای پسر خطاب کنجای و چو  
 مقامی ایشان قومی اند که طبایع ایشان بنده عاجلان دین دنیا داده اند و ما را در آخرت نهاده و این را اخفرت راست  
 تفهم عزم نفس مردود و الا ان اسرار و انوار متعده و افواق و لذات باطل حضور و محبت و نبوت و لوازم آن که در جهان  
 حاصل است بنده تقصیر در بهشت برین دارد پس گفتم یا رسول الله رضی الله عنه با سلام دنیا و آخرت را  
 پس گماهی از زبان پیریت نمود و در آن غرق بگردان ماه به بیت و نه روز تمام شد و چون از آن غرقه بیرون آمد اول  
 بخانه عایشه صدیقه زنت گفت یا رسول الله سوگند خورده بودی که یکماه پیش نایابی و حال آنکه من شره ام بیت  
 نه روز نشنیده گشته پس سرودگاه میباش که ماه به بیت و نه روز پیش نایاب شده و ایامه از آنجا است و ازین حکایت  
 عمر بن مظلوم میگوید که عسرت درین ایام غالب بود و در آن نفعه مستحضر طلب کن از باب عایشه که است  
 پس آیت پیغمبر نازل شد یا ایها النبی قل لا رواج لک ان تکن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فاعلم انک ان تکن تردن  
 جمیلا و الکنتن تردن الله و رسول الله و الا رواج لک فان الله اعلم بحیثات ممکن جز عیلم پس هر که اختیار کرد خدا و  
 خدا را شایسته و قایم ماند و برگردید و زینت آخرت را پذیرفت و او را نه دین شد و دنیا آورده اند که زنی بود از زنان انحضرت  
 که دنیا اختیار کرد و بدر رفت یکبار کسی او را دید که در پای خیمه های خرمای حمیه از آن قوت سازد پرسید تو کیستی که  
 باین حال گرفتاری گفت اما الشقیة التي اخترت الدنیا و چون این آیت نازل شد انحضرت را دم و غم و صدمه عایشه  
 و فراق وی دامن گیر حال شد که مباد دنیا و زینت آنرا اختیار کند گفت عایشه مرا حکم چنین شده است تو باید  
 میکنی و فرمود شتایی در جواب کنی تا ما را بدر خود مشورت کنی عایشه گفت یا رسول الله درین باب ما را در پیشورت  
 میکنم آنچه سخن است من اختیار کردم خدا و رسول خدا را اما از تو الهام پس آن دارم که پس زنی دیگر از این خبردار  
 کنی که من گفتم میخواهد عایشه باشد که زنی از محبت انحضرت و حلال عقد وی بر او باین ترتیب هر که در این حکم طبعیت  
 و غیره محبت است نه از وی غریمت و اعتقاد تا منافی نباشد لایحه ای باین نفعه کرد و در آن چلی است در زمان و طایفه  
 معفو است از ایشان و معذورند و از آن وعایشه همان بود که انحضرت بجهت محبتی که با وی دارد قبول فرمود و او را  
 او را بمنزول خواهد داشت اما حاجت انحضرت صلی الله علیه و سلم او را با کسی تعلیق نگذاشته است فرمود ان  
 بهیمنی دارد پس زنی ازین زمان ازین نرسد که عایشه چه اختیار کرد و لا نگذرد که خبر او را که بدان و درین سخن اشارتی  
 بر عایشه خاطر عایشه نیز کرده تا پرسیده نمیکویم اما اگر پرسیدی گویم و فرمود ان الله لم یمنع منی و لا منع منکم  
 لغنی منکم میسر را بدستی خدای تعالی فرستاده است مرا در مشقت و شدت اندازنده کسی را و نه ظالم کننده  
 خطا و انهم ذلت کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده و احکام دین را آسان گیرنده کار را صلی الله علیه و سلم

درین سال ز امراة عالمه سیرت حسین علیه السلام واقع شد و غایب شد و نامردی از او  
 و این زن نزد آن حضرت آمده و اعتراف بر کار کرد و طلبت کرده با قامت حدیث خود کرد و حضرت تلافی فرمود  
 سادت شریف بود و کمال فاش و آن زن را فاشی نشد الا با قامت حدیث گفت یا رسول الله ای کرام که مرا از کار  
 و توقع کنی در قامت حدیثانکه مرا از کار اندی و توقع کنی که روی در قامت حدیث و این زن که سیرت  
 از نزد حضرت فرمود صبر کن تا وضع کل کنی که آن یک که در شکم است گناه ندارد و جوی تو شد از وی فرزند را کرد  
 و عرض نمود تا با قامت حدیث فرمود و چون او صغیر است چون او را سنگا که بر می آید که کلاه دارد مرد را انصاف کرد  
 و متکفل بر بیاض او شد آنحضرت اطمینان فرمودی گذاشت تا شیر بد تا چون بدست رخصت گذشت پاره نان بر  
 دست فرزند نهاده و مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده طلب با قامت حدیث گفت یا رسول الله  
 فرزند را از شیر اندادم و طعام بخورد و در قامت حدیث بود پس حضرت حکم کرد بر جرم و تاسیست او را از زمین  
 و دفن کردند و سنگار است ساخته کردند که سنگی از خالد بن الولید برش رسیده و خون روان شود و شی از آن  
 بر روی خالد برسد پس شام کرد خالد را حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم یا خالد دشنام او را داده سوگند  
 بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست وی تو بکرد که اگر شب بخت آنرا کند از منزه شود و کس  
 خراج و عشر گرفتن از مردم بظلم یا این گناهی عظیم قبیح است و آزاد روضه الاحباب بقیع طبعی  
 کرده افکار فرمود تا او را بیرون آورد و در نماز بروی گذارد و در خون ساخته و لفظ اخذیت اینچنین واقع  
 شده است که ثم امر به انصافی علیها و صلی را بلفظ تجمل معلوم مرد خوانده اند بر تقدیر ادا یعنی آنست  
 که امر کرد تا مردم بر نماز گذاردند و خود نفس نفس خود نگذارد و تقدیر ثانی معلوم کرد که خود نیز گذارد  
 عیاض مالکی که نزد حمایر روایت صحیح مسلم ففتح صادر و لایم است و نزد طبری و ابن ابی شیبہ الی و او در بضم صادر  
 کلام آمده و در نماز بر خود بخیز آمده و یا مردی که و فاروق بن کعبه شسته روایات متفق آمده که نماز نکرد  
 همچنین کسی خروشتن را پاک کردی و کسیکه در غیبت خیانت کردی بلکه بعضی گفته اند که قائل نفس اصلا  
 نماز نیست و بخار است که هر که نماز میکند بجا قبله نماز بروی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز نکرد  
 قائل نفس دیگران بکنند و آنکه در روضه الاحباب ذکر کردم غلامی را درین سال ذکر کرده و عجب است که ذکر کردم  
 نامر که اصل است درین باب مشهور است کرده مکرسم از حیث شهرت ذکر کرده باشد و اینو ضعیف  
 است و بعد علم و ظاهر عبارت مستحکات این مینماید که وقوع وی نیز در همین سال واقع باشد و بعد علم  
 و بر تقدیر کردی است آورده اند که ما ازین مالک استلمی در خانه مردی بود که بزالی نام داشت

دوی اسلمی بود و جاری می کرد از او کرده بود و بنا کرد و چون این واقعه را با آن مرد در میان آورد دوی گفت  
 که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کن و تا چه فرماید و چه کند پس حضرت رسول آمد و گفت یک  
 کن زیرا رسول الله پس نمود آنحضرت و ای تو بر کرد و آمد زرش خواه از خدا تو بکن پس ای کی گشت و  
 باز آمد و گفت پاک کن مرا ای رسول الله پس نمود آنحضرت از چه خبر پاک کن ترا از خطا تر شود که آنحضرت مجاز داشت  
 که از وی خطبه اوق شده است و مخصوص ناعلمه نم گشت از زن و دلوش آن پاک کن پس گریه کرد آنحضرت رو  
 مبارک خود را به سوی دیگر ماعین نهان سو آمد و باکیاد آنحضرت باز روی گردانید و گفت ایاد یومنه است  
 این مرد و این از روی دیوانگی میگوید گفته لایا رسول الله دیوانه نیست فرمود شترانی خورده است که از روی  
 مستی و بهوشی میگوید پس مردی برخاست و بوی گردان را پس یافت از وی بوسه شرب  
 پس گفت که بوس کرده مادر بر کرده آن زن را یا ختی بادی میباش که کردی بوی دیگر آنچه از مقدار  
 و مبادی زن باشد و توان از ثنائام کرده گفت لایا رسول الله زن را کرده ام و نیز فرمود آنحضرت بمرد  
 که ما غدر خانه او بود و زن را کرده است و اشارت کرد آن مرد را اگر می پوشیدی تو ما غدر را بخامه خود و طاق  
 نمی کردی قصه زنای او را بهتری بود مر ترا و چون چهار قرار کرد ما غدر کرد آنحضرت بر جمعی بیرون  
 آورده شد به سنگستان مدینه و سنگ را کرده شد و چون بخت شد الم سنگها بگرفت تا رسید مردی که  
 استخوان کلشتر در دست وی بود و ز او را بان آتوان فرزند مردم تا جان بخت نسیم کرد پس نزد آنحضرت  
 آمد و قصه باز گفتند که بخت شد سنگ از آن و نزد یک رسید به ملک بخت فرمود آنحضرت چو  
 نگذاشتند او را که توبه میکرد و خدام توبه میکرد و بر وی رجوع می کرد بخت و فرمود استغفار کنید ماعین پاک  
 را که به تحقیق توبه کرده است و می توبه را که اگر قسمت کرده شود میان استی سانه می کنید این را  
 ش مل میشد به ردا قامت خبر توبه نام کرد از جهت حصول طهارت و بیزات وی پاک توبه حاصل  
 توبه در حکم قتل نفس است و اینجا خود بحقیقت قتل نفس کرد و جان داد و بالاتر از این چه باشد و خود این  
 خدا طلبی و سلوک این را د جان دادن است و آورده اند که رویم قدس سره در وقت و دواع  
 یکی از طالبان این راه را وصیت کرد و گفت بموئل الروح و لا تقربنک الصوفیه مقصود جامی از  
 گفته که حیست مقصود او همین که در جان در طلب اگر گفته شود که چون معذور شد ما غدر توبه کرد  
 اینچنین توبه کامل باز استغفار از برای حیست جانش آنکه استغفار از برای عزیز مغفرت و توبه  
 در جات است که حد و نهایت ندارد و در مشکلات بعد از ذکر قصه بر جسم ما غدر گفته بار آمده

لشکر و از وقایع غیر سال آن غزوه بگویم و بگویم نام موضعی است میان مدینه و شام هر چهاره مرطلا از مدینه  
 و بعضی گشتند نام مدنی است و دو قاصد سوار آمدند میان مدینه و شام و بعضی میگفتند که بگویم نام شهر  
 است و از زمین چون سیر لشکر در آن خبر بان شتر باشد اضافه بان کردند چنانکه در شاهی قصه از حدیث مسلم  
 نقل کرده که آنحضرت با صحابه فرمود سیر شام است که بیاید عین بگویم و دو کوه در لغت کندن زمین است  
 بگویم مانند آن تا آب پیدا شود و دیگر آنحضرت جمعی از صحابه را که پیشتر با آن شتر رسیده بودند که می کردند  
 در آن چشمه قح را و می جنبانند و از آن آب میروان آید آب فرمود از آن قح که با شتر است شکر غزوه بگویم که از آنی اهل  
 و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند که سبب نصیحت در سوانی منافقان شد و غزوه العسرة و حشیش العسرة  
 نیز گویند بجهت رسیدن شقت و کسب شکی بسیار با اهل این غزوه از آنکه مسافت بعید بود و هوا لغایت  
 گرم و کسب دشمن به شوق و مسافتی که در آن گذشت و زاد و عدت قلیل و عسرت درین غزوه بهر سه بود که نزد  
 از فقر از اصحاب یک شتر میش نمود سوار میشدند و خبر زمای گرم خوردند و جو مورچه خورده و چربی بوی گرفته زرد  
 نه اشتند آب بر تپه کیاب بود که با وجود قلت مرکب شتر می گشتند و در بابات اجوات و امعای آن دانها  
 را تر می ساختند و برگ درختان می خوردند تا کجای دمان ماسیده و مباحش میباش شتر گشته بود و انبای  
 صحابه نیز در سیر و آن بحکم طبع کراتی داشتند چه وقت رسیدن یوده بود و سالیان اشجار و تن از شمار  
 طبیعت و مطلوب نفس بود پس آیت یا ایها الذین امنوا ما کم الا قلیل کم انفرادی سبیل الهدی اما قلتم انی الا اخر  
 از ضمیر الحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل نازل شد و تا زیاده طعن و تشنیع بر آن  
 سنانی فراغت طلبان زود خروج برای این غزوه روز پنجشنبه در ماه ربیع سنه تسع بود بی خلاف و باعث بدان  
 آن بود که درین ایام قافل از شام بدیده آمده خبر رسانیدند که با دشمن در دم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل  
 کثیره از لحم و جذام و عالم و خانج غیر سیم از سفره عرب که بخوش آید بر قل غلبه خوف و  
 در مدین نصاری در آمده بودند و موافقت نموده قصد مدینه و اینگونه که نصاری که مدین و یار و دغا بر قل  
 در جنگ گشتند که این که دعوی نبوت میکند ملاک شده و قحطی و تنگی در اصحاب بی یافاده و مال و منال تلف  
 شده مملکت کور را به سهولت می توان گرفت پس بر قل هردی را از اعضای روم قباد نام باجی که کشت  
 مدینه کرد و از خبر آنحضرت رسالت رسید علی علیه السلام و اینجا معلوم می آید که بر قل بر نصرت خود بود  
 آنکه در وقت فرستادن حضرت رسالت نامدانی سیوی و منی رغبت دین مسکنی کرد و اصل می انداخت  
 و اگر داشت نبوت دنیا و ملک ملتی و قوم وی بود و آنکه داشت که ایمان آورد و تابع حقان نام کردند

چنانکه گذشت و چون غزیت آنحضرت بر خروج به سوی دیار شام قسم شد حجاب برای حج لشکر حبیب ایل  
 فرستاد و شخصی را بنسبیکه که مشب بوی بودند تعیین کرد و بر تپه سیاه و تصدق بر فقره و مالکین اتفاق  
 و اعانت مجاهد در راه خدا ترغیب و تحریص فرمود تا بیکس بمقابر همت و قوت و توسع و امکان خود در  
 کار سازی لشکر امداد نموده اموال بذل نمودند چنانکه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمامی اموال خویش  
 برخاست و بر چه داشت در راه خدا صرف کرد و عمار و قرضی الله عنه نصف اموال خود که در ملک او بود  
 توفیق یافت آورده اند از وی رضی الله عنه گفت چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم در تپه  
 بتوکل مبالغه فرمود با خود گفتم اگر روزی برابر تو بکسبت تو اقم کردم و زاست اموال بسیار داشتم نصف  
 آن اموال را نزد رسول خدا بردم پرسید که از برای اهل عیال چه گذاشته گفتم همین مقدار را اموال برای ایشان  
 گذاشته ام بعد از آن ابوبکر آمد بر چه داشت تمام آورد بوی نیز ترمود که برای عیال چه ذخیره کرده گفت  
 دخترت امداد و رسول پس فرمود آنحضرت با من کلینکما فرمود تفاوت در مراتب میان شما همان مقدار است  
 که میان این دو سخن شما است پس قسم با او بیکر که در هیچ چیز تو پیشی نوانم کرد و نیز آورده اند که روزی که صدیق  
 ابوبکر نزد آنحضرت آمد و صدقه آورد و بخشید او گفت یا رسول الله این صدقه منست و خدا نرزد و میخازد است  
 بعد از آن عیسم خطاب آمد و صدقه آورد و اشکارا آورد و گفت یا رسول الله این صدقه منست و مر خدا نرزد من  
 معاذ است آنحضرت فرمود البکره کردی کمان خود را فی زه فزانی میان صدقه شما همان است که میان کله شما  
 است این حکایت در همین قضیه تو که است یاد غیر آن ظاهر از عبارت روضه الاحیاب چنان می نماید که  
 در غیر این قصد است و در وقت دیگر و در حدیث دیگر از عایشه آمده است که شبی مهتابی بود که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم بودند و سر مبارک وی در کنار بود گفتم یا رسول الله کسی باشد که حسنه ای باشد یا حسنه  
 آسمان باشد فرمود عمر حسنه او مقدار ستار و آسمان است عایشه می گوید گفتم پس کجاست حسنه  
 ابوبکر فرمود جمع حسنه عمر و حسنه ابوبکر یعنی حسنه ابوبکر از آن سیم بیشتر است  
 یا مراد آنست که اگر در میت عدد حسنه عمر بیشتر باشد اما کیفیت حسنه ابوبکر بالا تر است چنانکه در حدیث  
 دیگری آرنده که فضل داده نشده است ابوبکر بمرت صوم و سلقه بلکه بخیری که نباده شده است در دل  
 او یعنی صدق و اخلاص و معرفت گفت بنده مسکین نبه الله علی طریق الصدق و البیقن که قول عایشه که  
 گفت شب مهتابی بود بیا طبع است و مراد تمام ستار آسمان است تا گفته شود که ستار در شب  
 مهتابی کمتر می باشد و کم می نماید و شریک غالب درین غرضه در اب اتفاق عثمان بن عفان بود و

بنجر خوش الحنجره از دایح و مناقب اوست نقل است که وی رضی الله عنه بنجر نافله میکرد و تجارت شایسته  
 آنرا میکرد و نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این بیست شستر کمل است یا ایها النبأ و پیشش بایستد که آنرا  
 انگذد و دوستی لوقیه فخره بستان و در کار سازای این فکر حضرت نمائی و در روایتی آنکه سیصد شستر کمل چهار  
 است و نزار شغال طلعه آورد و پیش آنسر و رنجیت آنحضرت فرمود اللهم ارض عن عثمان قاتی عنه راضی و گویند  
 که در غزوه تبوک سسی هزار مرد بودند و دو دانگ لشکر را عثمان تجبیر نمود و ریشارت من چهار شش الحنجره فله الحنجره  
 میسر شد و نیز آمده است که آنحضرت فرمود که خداوند احباب قیامت را از عثمان برادر آورده و احباب کفر را از عثمان  
 روایت کرده و گفت سوار داد عثمان رضی الله عنه در پیش عسرت برادر شتر و مضاد اسب فانه عدد الرحمن  
 بن حمزه آمده که آورد عثمان بن عفان هزار دینار در استینش و قیدیک تجبیر کرد پیش عسرت را پس رنجیت در آن  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس ایام رسول خدا را که میگردد آن دینار را و فرمود حضرت نمیکند عثمان را هر چه  
 کند بعد ازین روز و در روایتی غیر الله گفت عثمان اسررت و ما اعلنت و مگردانیدن آنحضرت دینار را و انشاء  
 بود بقیان و توجیه و اغتای باچه آورده تا شاد و گردوی رضی الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول  
 آنحضرت که فرمود زبانی نمی کند عثمان را هر چه کند بعد ازین اشارت و بشارت است بعضو صفح بر چه واقع شود  
 از گنایان و تقصیرات مضمون این مضمون آن قرئ که در حق اهل بدر فرمود که ان الله اطلع علی اهل بدر فقال املوا  
 ما ستیم فقد عرفت کم و نکر این را فرما و عثمان باشد و گذشتن ایشان که هر چه خواهند بکنند و نه چیز است  
 بوقوع آن از ایشان البت آبشیر و تشریف است بکرامت عفو و غفران در حق اهل المؤمنین عثمان را صاحب بعضی  
 میافند تا و شتابها واقع شده است که علما از آن جوابها هم داده و غفران کرده اند که در مجلس خود در کرامت  
 و ازین حدیث معلوم می شود که هر که را قبول درگاه بدست آمد و رضای خدای و رسول فی حاصل شد و در  
 درگاه قبول جای یافت امید عفو و مغفرت در حق او و اثنی است ان الله تعالی و از عبد الرحمن بن عمر  
 آمده است که چهلین بار در هم یار و در گفت هشتاد هزار در هم دهم شتم نصف تجبیر اهل عیال گذار شتم و بعضی  
 بحسب طلب جزئی ثواب آورد و فرمود آنحضرت بیکت که در ترا و آنچه آوردی خود را آنچه نگاه است  
 و از بیکت دما را آنحضرت صلی الله علیه و سلم احوال او بجای رسید و همچنین سایر اشرف و اغنیای  
 مهاجرین انصار الالباب بزل اموال گذارند و بعضی از زمان ایشان زیور را از دست دای و گردان  
 کوشش ترا و در حضرت فرستادند و عاصم بن عدی انصاری چند و منق خرما آورد و ابو عقیل انصاری  
 صاحب از خرما آورد و گفت امشب تا صبح بحیث مردم آب کشیده ام و در صلاح اجرت آن

آن بمن داده اند یکی را برای عیال گذارشته دیگری نزد حضرت آورده ام آنحضرت آن صلح خمار را بر  
مالای صدقات بمن سپارد منافقان زبان بمن در عیب و سخت گفتند پس این آیت نازل شد الذین  
یزودن الطوعین من المومنین فی الصدقات والذین لا یجحدون الا جهدهم فی سخر الله منهم لهم عند الله  
وآورده اند که یکی از صحابه که علی بن زید نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من لی نزارم که در  
راه خدا صرف کنم و لیکن عرض خود را بر مرد حلالی ساختم تا که قرض عرض من کند او را موخنده نباشد  
و هر که هر خد متی بمن فرماید و بر امانتی که کند محافظ بشود فرمود آنحضرت تحقیق قبول کرد خدا تبارک و تعالی صدق  
نزد آنحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آن اموال را بار بار بحدایات اتفاق فرمود تا ساختن خود گشته  
و فرمود لعین بسیار خود بر دارید که لعین پسندین حکم سواری دارد و آمده است که جماعه از اصحاب کتابها  
اینان در کتب سیر مذکور است آمده اند گفته اند که پیاده اند و مرکب نداریم ما را مرکب ده تا بران سوار شویم و  
بفرموده رویم آنحضرت فرمود نمی یابم من چیزی که سوار کنم شما را و موجودیت الحال از تصدقات چیزی گفت  
که من هم شما را پس این فقیران از مجلس شریف غلغله گرین بر آمده از حسرت آنکه نیافتند چیزی که اتفاق  
گستند و لقب گشته ایشان کرده بکاین چنانکه کریمه و لا علی الذین اذا ما اتوا تکلموا لا احدا احکم  
علیه توبوا و اعینهم بغیض من الوع حزننا ان لا یجحدوا ما یستحقون از عیال خبر میداد و از بیانی معلوم می شود  
که اگر چه در صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که مرکز لازمان شریف نرفت اما در بعضی اوقات  
بحکم ضرورت و مقتضای حال عذر می کرده باشد و با وجود آن گفته اند که فرق است میان لا اعطی و لا احب  
این کلام در اوایل کتاب در اخلاق شریف گفته شده است و آمده است که این عیال بمن خبر میداد و از بیانی معلوم می شود  
شتر داد و عیال بمن عیال المطلب بدو فقر دیگر عثمان بن عفان میانه نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی  
اشعری گفت فرستادم رایان من یعنی رفیقان را از اشعریین نزد رسول صلی الله علیه و سلم در کربلا بیاور  
پس قسم من نزد آنحضرت و گفتم یا نبی الله رایان من فرستاده اند از بیوه ای تو تا سوار کنی تو ایشان را  
پس فرمود من الله سوار یکیم ایشان را پس بر شتم من چنین از منخ کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از  
ترس آنکه آنحضرت و دیگران باشند و خشم گرفته باشند بر من پس رجوع کردم به سوی یاران خود و خبر  
دادم ایشان را آنچه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس در زمان نکردم که نگاهان شدند بلال را که  
فرار میکند کجا رفت عیال من قمیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب دادم او را و گفتم احب  
کن رسول خدا را که می خواند ترا پس چون کلام نزد آنحضرت فرمود دیگر این شش نفر و بنزد یاران





مارون نسبت موسی یکی فرق آنست که مارون بنی بود و بعد از منی پیکس را نبوت نخواست بود چون موسی  
 علیه السلام میقات رفت گذاشت مارون را که برادر وی بود و خلیفه گردانید او را در قوم خود چنانکه فرمود  
 و از قال موسی لایحه مارون اخلضنی فی قومی آوردند که چون علی مرتضی را کرم الدود چه در مدینه گذاشت  
 منافقان حاسدان گفتند که رسول خدا علی را بجبهت آن گذاشت که ثقی در خاطر از وی داشت پس علی  
 مرتضی از عقب حضرت بیرون آمد و در جرب باور سید و صورت و اقدار معروض گردانید فرمود مردم دروغ  
 گفته اند من ترا برای آن گذاشتم تا خلیفه من باشی در اهل من و اهل خود یعنی فاطمه و قهبره اهل بیت  
 نای و این حدیث فرمود و این حدیث تمسک فرموده اند شیعه در آنکه خلافت بعد از رسول صلی الله علیه و آله  
 حق علی است و درین صیفت است از حضرت مرعی مرتضی را بخلاف علما رست و جماعت و گویند که حجّت نیست  
 ایشان را در آن چه ظاهر حدیث آنست که آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم خلیفه ساخت وی را رضی الله عنه مدت  
 غیبت او فرموده بود و لازم نمی آید از استخلاف او بر اهل دینجا استخلاف بر امت چنانکه موسی علیه السلام  
 خلیفه گردانید مارون را در قوم خود مدت غیبت خود و بناجات و نبود مارون خلیفه موسی بعد از او و وفات مارون  
 پیشتر است از وفات موسی پس سال و آنحضرت استخلاف کرد این امّت را با امانت مردم در غار پس علی رضی الله عنه  
 تقدیر احوال اهل عیال نمود و این امّت را با امانت کرد و مردم و اگر خلافتی بود امامت بعلی رضی الله عنه نیز حکم می کرد  
 بلکه او را می دادیم بود و آمدی که از علماء اصول است تکلم کرده است حجّت این حدیث و یک جنس کرده است و این حدیث از  
 مستفیق اند حجّت این حدیث و اعتماد بر قول ایشان است و در صحیح بخاری صحیح مسلم در هر دو مروی است و بعضی گفته اند  
 الا انه لا بنی بعدی موجود نیست و این سخن نیز مقبول نیست و زیاده نقل مقبول است و اگر باشد رواست ندارد  
 حصر خلافت در وی رضی الله عنه و نه بر وجود آن بعد از وی بواسطه و بعد از اتفاق استخلاف علی مرتضی بر اهل  
 و عیال اختلاف کرده اند که بر مدینه که خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن سلیمان ساخت و گفته اند که کافه روایات  
 و روایاتی سبب این عطف بضم عین بهل و سکون بر وضع فاء و روایاتی بودیم غفاری و بروایتی علی بن ابیطالب را  
 و ابن عبد البر نیز این روایت نموده پس بر آید آنحضرت و در ثقیه الاوداع بعقد و ترتیب الودیه و زیات  
 پرداخته او را عظمی را مانی بکر صدیق داد و زیاتی را بیزیر بن العوام و همچنین بر بطنی را از انصار را فرمود تا  
 لوی راست کنند و عماره بن خرم مردی بود از انصار که لوی بی الحار را لوی داد و بعد از آن از وی از  
 گرفته بزرگ بن ثابت داده عماره گفت یا رسول الله که از من بقبض رفت فرمودی بخدا سوگند و لیکن حق تقدیر  
 اهل قرآن است و در یقین از پیش از تو فر گرفته و قرآن تقدیم کننده شخص است اگر چه بنده سیاه بریده

کوشش باشد و چون بیرون موضع عوفس لشکر خورده لشکری سسی هزار کس و شمار اندک نه چنانکه سابقا مذکور شد و بعضی  
 بمقامه نزار گفته اند و این شهر بر دایا است و گروهی صد هزار نیز گفته اند و بر دایا بی چهل هزار رده هزار کس  
 از آن اسپ سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبید الله را بر سپه  
 عبد الرحمن بن عوف را بر سپه گذاشت و چون از غنیمه الوداع روان شد تیر دین منزل جمعی از منافقان  
 مختلف می نمودند و اینهم موضع تا موضع حوت کوچ کردند عبد الله بن ابی بن سلول منافق با هم سوگند آن مقام را  
 او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام بعد از قتل منازل و طی مراحل تبوک رسید در اینجا دوماه و برود  
 دوازده روز در روانی بستان روز توقف نمودند و از رنج راه و کوشش و روزی با سودن قیصر لشکر روم  
 بشنیدن خبر شتوت سلمان و تصور عزت وین سلمان و قوت انجیز حضرت رسالت خونی در می زد  
 افتاد که هیچ حرکتی و نهضتی از ایشان بوجود نیامده آورده اند که بدخلانی روم شنیده رسول خدا بحدود  
 شام رسیده و تبوک توقف و اقامت نموده است سخنی را از بی غمانان ذکر کرد تا بر لشکر مسلمانان بود  
 و از صفات و سمات و علامات از صورت و میرت و شکل و شمایل و اوضاع و عادت آنحضرت که در  
 کتب سابقا نوشته اند معلوم کند آن شخص موجب حکم بر قتل بتو که آمد و قیامتش تحقیق تمام نموده خبر  
 بهر قتل رسانید پس بر قتل اعیان مالک و اشراف دیار روم را جمع آورده بر ترک نصرانیت و اختیار  
 دین اسلام تحریص و ترغیب نمود و در میان از شنیدن سخن قیصر برانگیخته و بر چیده تا آنکه قیصر را خوف  
 زوال ملک پیدا شد و از سر این قصه در گذشت و مثل این حکایت در وصل ارسال رسل و مکاتیب  
 در مکتوبی که بر قتل صدر یافته بود گذشت است و از آنجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خواند  
 چون ایشان را با آورده از سر آن در گذشت و از آنجا نیز همچنین مفهوم می گردود و در جواب آن صحابه  
 آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوی مقل نوشت و دعوت کرد و از بسوی اسلام پس نزد  
 بود که احباب کند اما نکرد و در سنده نام آمده که بر قتل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود و فرغ  
 میگوید و دشمن خدای وی باقیست بر نصرت خود و ائمه عالم بحقیقت الحال علی و ابی طالب و ائمه  
 با اعیان مهاجرین و انصار در باب رفیق ولایت شام و بخار و روم و ایان آن مرزوم شاد است  
 کرد و از میان اصحاب عمر بن الخطاب که حکم امر الهی غرض حال و شاد و می فی الامم زبان شریف وی کلید  
 باب صواب بود گفت یا رسول الله اگر بر فلان یا سوری بریدی که همه لازم رکاب فلک فرسای تو خواهم  
 و هر جا که توجه فرمائی از من مقدم ساخته هم رسیدم فرمود اگر من با موری نمودم از جانب خدا مشورت

نمیکردم بشما عنایت یارسول الله بادشاه روم را لشکر بسیار و قدرت بسیار است و احوال اهل  
 اسلام معلوم حضرت است و قیصر روم از کرده و گفته خود پشیمان گشته و آوازه عیب و شوکت  
 درین دیار شیوع یافته و خوف و رعب بر ضمیر و میان استیلا پذیرفته اگر امسال باز گشته بار دیگر  
 شوی انقب و اولی ای نماید و الامرا علی و چون ای فاروق اعظم صواب نمود حضرت مقدس نبوی  
 علیه السلام عنان مراجعت بجانب مکه عزت و کرامت منقطع گردید نقل است که در نزل تو که بجهت  
 بن روم که بادشاه ابله بود نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد و خریه قبول کرد و مصالحه واقع شد و درین  
 کتابی نوشته و اهل جزایر فتح و بار موحده و اوج فتح بهره و ضم رانیز آمدند و خریه قبول نمود و برای  
 صلح نامه نوشت تاغایت آن کتاب در میان آن قوم باقیست کذافی روضه الاحیاء از فریاد دعا که در صحن  
 بتوک بود بجهت از تیاض نفوس فقرا و صحابه و حصول ثواب توفیق اتفاق مرا غنیای ایشان را و ظهور وطن  
 و ضمایر اهل نفاق که باعث برزوق آیات قرانی بود که موجب زحمت و مناققان و موجب حصول عزت  
 مومنان و ظهور شوکت و اہمیت و جلالت لشکر اسلام بر چنان بادشاهی که قیصر روم بود و تو که دیگران  
 اطراف و کناف بودند و اذخالی خوف و رعب در دلها و ایشان دانستند که آنحضرت بر سر ایشان وقت و ترک  
 مباشرت بمقابل و محاربه نمود درین نیز عزت و نزاهت آن جناب بود که بنفس شریف خود در برابر نظر  
 اقدار تار قلوب غوام الناس مساوات و مقابله و مساودت اقتضای احتمال آنکه نظر عالم سبب ظاهر  
 باحجاب افتد اگر چه نظر حکم انهم المصنوعون ان جبرناهم العالیون و غلبه در قش باحجاب و نمود و مشهور است  
 و مانا که حکمت یابن بود که از جانب پروردگار جل جلاله موبحار به و قتال نشد و کار مشورت و رای و جهاد  
 و الله علم حکیم و آنچه از معجزات و علامات نبوت و قضایا و وقایع در وقت خروج و در اثنای راه بعد از رسیدن  
 بتوک و اقامت در آن و رجوع از آن و رسیدن بمرینه مطیبه ظهور یافت نیز از نواید و نیاز این سفر و ارتحال  
 و غنچه فضل و کمال است چنانکه در کتب سیر مذکور و مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که سر  
 دایره فضل و کمال از معجزات و آیات و بیانات وی مالا مال است اما حکایتی از یکی فقره اصحاب بلکه  
 بحقیقت از امرای احباب است و عبد الله ذو النجادین نام او است و بنده خاص خداوند تعالی است  
 مذکور است درین سفر همراه بود و در بتوک و فوات یافت ذکر کرده می شود بسیار لغزیز و ذوق افراس است آورد  
 که عبد الله مرد بود از مرتبه از بدتریم مانده و پیش از آنکه مسلمان شود هیچ ندانست و عمر وی کفالت وی بود  
 تا بزرگ شد و از او را مشرک و کوفه و تیره چندان میداشت و در دل دینی محبت ایمان مرکز بود و همیشه

خبر است که ایمان آورد و خود در مرقه مسلمانان درآورد و لیکن از ترس مسلمانان نمی توانست که بگوید این سعادست  
 منی نایب گردانید و بر سر خود صلی الله علیه و سلم از قمی که با گذشت عبدالمطلب خود گفت ای کرم عمری است  
 من منتظر اسلام تو بودم و تا غایت از تو دای و متابعت محمد علیه افضل الله توده و السلام نیاتم و من پیش ازین با  
 مسلمانان را خوارم کرد استوری ده که مردم و مسلمانان هم مشت گشت و دند اگر تو ایمان آری و متابعت  
 محمد علیه السلام غای بر او بود و او ام از تو با نگریم و پیچ و در دست تو نگذارم تا از رو دانی که پوشیده و نیز بنام  
 در راه گفت بجه که من مسلمان می شوم و متابعت دین محمد صلی الله علیه و سلم و بت پرستی ترک می کنم  
 تو پیچ خودی کن و هر چه در دست من است از مال و منال بگیر که نیز از من از آن چون عاقبت هر چه در دنیا است  
 همه بایگ داشت برای آن ترک دین تو کنم که هر چه داشت از خود و بر نه نشرو برادر تو مادرش از کیفیت  
 حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا طلبی نیز از شدم و چون ایم که بنزد محمد صلی الله علیه و سلم روم و مومنا و موحده شوم و از  
 چیزی بده که با دست خود را پوشم پس ای از نا گرفت و دو نیمه ساخت نیمه را از اسافت و نیمه را از از گزید  
 و آن سبب لقب نبو الهیادین شد و بنیاد کبر موحده و حبیب سلیم در شمت را گویند پس متوجه ملازمت  
 حضرت رسالت پناه شد صلی الله علیه و سلم آنحضرت سحرهای بود که بر او رسید و در سینه بیکه کرد و چون آنحضرت  
 بنماز آمد نفس مبارکش بر روی افتاد و فرمود تو کیستی گفت من فقیرم مسافرم ناشن جلال و طالب صلا تمام  
 و نام من عبدالعزیز است گفت نام تو عبدالعبد و لقب تو ذوالجوادین باشد نزدیک منزل اکبر و بانا بستی  
 پس عبدالعبد در میان انجالب نشسته که انبیا آنحضرت بودند و قرآن از حضرت بر سر صلی الله علیه و سلم فرمود  
 و در آن وقت مردم چنان خجسته و شگفتی بودند و او در سجده و از بلند غرق و شوقی تسبیح آن میخواند  
 عمر خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله می بینی این عربی که او از بقران خواندن بلند تر می رسد و در از من  
 و نماز مردم می شد و حضرت فرمود ایمر بگذارد و از زیر آگوی بیرون آمده است بجزت کننده با سوختن از او  
 ای اینجا معلوم می شود که صاحب حال در آنچه صادر کرد از وی چیزی از خلاف او بی ادبی و قوت کرد  
 در غایت بعضی از ادب خندراست و نیز معلوم می شود که بجزت همیشه باقی است و مراد بقول الهمزة  
 بعنقه بجزت مخصوص است که اگر که درین میگرد و در حقیقت مبارک کسی است که بجزت که در از آنچه می کرده است حق تعالی  
 پس چون از بقران میخواند و از آنکه پیش رسول خدا گفت یا رسول الله و عاکن تا در راه خدا شهید شوم فرمود  
 در حق بنی عبدالعبد مقداری بجزت سزا آورد حضرت آنرا بیامد و او بجزت و فسر بود با خدا  
 من از او را بر کنار سرزمینم و از منید مرگفت یا رسول الله مقصود من شهادت است فرمود و بجزت

در ده خدایت غازی و بیانی و ترتیب کرد و بان کتب از دنیا بروی مشتمل بود تو پس سید السید در آن  
 غزوه لازم بود تا بگویم رسیدند و در آن منزل اورا تب آمد و دو قات یافت بلال بن حارث غزنی گوید که  
 شبی بود که او را دفن کردند دیدم که بلال نمودن چراغی در دست داشت و سید عاصم بن اید علی و سید  
 قبری در آنجا بود و او بگویم صدیق و فاروق رضی الله عنهما و برادر بزرگوارش بودند و آنحضرت میفرمود او را  
 ای خاتم النبیین او را در آنجا و خشتیای بر روی جیده نگاه گفت خداوند ابرستی من شبانگاه کردم  
 و از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باشی من سود گفت کاشکی من نبودم صاحب حجر رضی الله عنه  
 و عن سایر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و یکی از قلع فرستادن خالد بن ولید است بجانب اکید بنظم  
 و فتح کاف و سکون تحتانی که حکام و دولتمندان برد آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم از تو که خالد بن ولید  
 را امیر چهارصد دینست سوار گردانیده بر سر اکید بن عبدالمطلب نصرانی که یکی عظیم بود و حاکم دودنه الجندل بود و  
 پس گفت خالد یا رسول الله مرا ببلای این کتاب میفرستی و جامع قلیل همراه من بیگانی آن روز زبان معربان خود  
 گذراند که نزد و یا شد که او را در شکار کردن بر کوهی بیابانی و بی زحمت جنگ بچنگ آری پس خالد بن حو  
 فربان عالمی شان روان شد تا بقریب حصار دودنه الجندل و اکید در وی بود رسید و شب به تاب  
 بنایت روشن بود و اکید بر بام خانه کوچک با زن خویش مشرب می خورد و ناگاه گوی آمد و سرور  
 حصار از دور گرفت ز نفس بر بام آمد و بهوت حال مشاهده کرد و خبر شور برسانید و گفت هرگز این چنین شی  
 و هرگز این چنین صدیک از دست داده گفتی و اکید شغفی تمام داشت بصید گارد شتی از ارم فرو داد و بر او  
 سوار شد و برادر وی حسان نام با چند نفر دیگر از غلام سوار شده با او و در طلب حمید برآمدند و خالد  
 در ایشان سید دید و گاو رد و نفر باز و اکید از عقب آنرفت و خود حمید خالد شد قوم خال را در  
 اسیر ساختند حسان را در اکید در دست بمقتله بر آورد و مقتول شد و فغان و کمان او که خنجر کجا  
 در آنجا و اکید در خنجر کجا و غیره سرگردان شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم با خالد فسر موده بود که چون رسید  
 دست یابی او را زنده نزد من آورده اگر سر کشی کند و نیاید بگریز پس خالد با اکید گفت اگر خواهی  
 تزویج آنان داده نزد رسول خدا برم البته هر آنکه محتاج قتل و این سپرد و در حصار را برز و  
 من بکشی اکید قبول نمود اکید برادر وی دیگر است و مصداق نام که حفظ قیام می نمود در ک  
 حلقه است امتناع آورد و آخر خواهی خواهی در کشته داد و خالد با اکید در صلح کرد و بر آنکه دو  
 هزار شتر و یکصد برده و بر دشتی بشمار سی چهار صد زره و چهار صد شتر و سیاه نمایی

و حکومت قلعه بجز تو و سابق بر تو مقرر باشد و اکید و معصا و بر دو همراه خالد شود و از دست شتر نشین بوسه  
 شده تا مرید برای شریف اقصا کند در حق ایشان بفاقد رسانند و خالد عمر بن امیه ضمری را به نزد حضرت  
 فرستاد تا خبر قتل دو تنه الجندل و ائمه ائمه و قتل جان برادر وی با آنحضرت رسانند و قبای از زیفت که کلب  
 حسان بود به نشان برادر وی گردانید و چون به نزد آنحضرت آمد بعضی مردم دست دراز می مالیدند و از  
 حسن نری تعجب میکردند آنحضرت فرمود که منیدلها ای سعد بن معاذ در بهشت بهتر و سر تراست از این  
 دوزخه خندق گذشته که قریب ایام وفات سعد بن معاذ ملکی از ملوک نجس فوطه بر سر  
 آنحضرت فرستاده بود و بران می آمدند و لمس میکردند و تعجب می نمودند و می گفتند که فرستاده شده  
 این فوطه بروی از آسمان پس فرمود آنحضرت منیدل سعد بن معاذ در بهشت نرم و نفیس تراست از این  
 آنکه آنحضرت از سر خون اکید و معصا گذشته و بر سر ایشان جزیه نهاد و کتاب امان برای ایشان نوشت  
 و بعضی گفته اند که ایشان چون باینکه آمدند اسلام آوردند و صورت نامه که رسول صلی الله علیه و سلم بر سر  
 اکید نوشت نیست که اسم الله الرحمن الرحیم بر کتاب بن محمد رسول الله لکیده و قطع الاذان و الاصلام  
 آخر نامه ذکر کرده که تقیون المسلمة لوقتها و یرون الکرهه جهرا و یورین قول است و چون گشت آنحضرت  
 از مکه و روی آورد به سوی مدینه مطهره بنا کرد در طریق مسجد با چنانکه در طریق مکه و مدینه و غیر آن در آنجا  
 که آنحضرت نشست یا نماز می گذارد مردم مسجد با نا کرده اند تا نزد دل کرد و موضع ذی و این سخن هر که از آنجا  
 بدید یکساعت راه است رسید بوی خبر مسجد خضر که منافقان در برابر مسجد قیام ساخته بودند و حکم کردند  
 کردن آن و تمام قصد بنا بر این مسجد و خرابی آن آنست که پیش از هجرت و قدم آوردن رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم ابو عامر هب که از اکابر قبیل بنی خزرج بود و دین نصرانیت اختیار کرده بود و همواره  
 در علم توریت و انجیل بهر کرده و طریق عبادت و فداوت پیش گرفته و داعیه ریاست در سر داشت  
 بود در اوایل حال خود همیشه اوصاف و نفوت پیغمبر آخر زمان بر اهل مدینه میخواند و میگفت که صفت  
 او از من فرس شنیده ام چنانکه شمه ازین در ذکر دوزخ صفات در آنحضرت در کتب سالقه دزدان  
 سالقه گذشته است اما چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم به مدینه آمد و مسلمانان آن بلده نشسته  
 جمال کمالی صلی الله علیه و سلم گشتند و دین اسلام اختیار کردند و بر هر چه خردین است او رقم زد و بطلان  
 کشید و آتش حله از قانون باطن آن شقی شعله زد و طبیعت دنیا و رب ریاست و اغواشی شیطان  
 راه وی نزد مردم را از متابعت آنحضرت منع کردن و بازداشتن پیشه گرفت گفتند تو نه آن بودی

بودی که وصف نعمت او برای ما قشر میکردی چون آنکه اکنون مردم را از متابعت او باز میدار  
 میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که مشابهت بوی دار و آنکه من میگفتم بیدار شد رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم او را بخواند و دعوت کرد و وی قبول کرد و براه قمر و عناد رفت و چون در غزه رسید  
 را غزنی و شوکتی حاصل شد از مدینه برگشت و بکافران رفت و کفار قریش را بر حرب عناد انحضرت دلیست  
 و در جنگ احد او را که سیکه تیر لشکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گذشت پس سلمان را و ارفا را و سقی لقی را  
 و انحضرت او را دعای بیکر و قمر و دبار خدا یا اوطارید و وحید میراثی بخین واقع شد و بعد از غزه آمد بکربلا  
 و بروم رفت و بر راتی در چنین حاضر بود و از آنجا فرار نموده نیز در قتل رفت و ملازم و مقرب درگاه او شد  
 و میخواست که از وی لشکری بچیکان سرور بیاورد صورت زیست پس آنجا نامه بناتقان مدینه نوشت  
 که شما در برابر مسجد قبادر محله خویش برای من مسجدی بسازید که چون بگذریم در آنجا بنشینیم و با فاده علوم خود  
 شوم و آن مسجد را در شمار صدی بود متاسفانه فکر و مصلحت که در خاطر راه یابد بغیر صفت در آنجا ظهور کنیم پس آن قوم  
 مسجد ساختند و در ترخیص احکام آن سعی نمودند و پیش از توجیه انحضرت بغزه توکل با تمام رسانیدند و چون  
 انحضرت صلی الله علیه و سلم بغزه توکل بیزدن می آمدند نزد وی آمدند و حرب زیانها و نفاقها کار فرمودند  
 و گفتند یا رسول الله بر ضعیفان و بیایان وقت سرما و باران جایی ساخته ایم التماس داریم که قدر حرب  
 فرمای و بناز گذارین آن مسجد مشرف سازی و بر ما متنبی بنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم در جواب آن منافقان  
 فرمود حالا متوجه غزیم اگر بنیام و خدا فرستاده است نماز کنیم و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزه  
 بتوکل بمنزل ذی ادوان آمد اهل آن مسجد آمدند و استعدا نمودند که عده فرموده بودی که چون ازین سفر بازیم  
 در آن مسجد در آن وقت و قای آن عده است جبرئیل علیه السلام آمد و این است آورد که در آنجا بنشیند و مسجد  
 خدا را و کفر او قضا بین ائمه بنین تا قول می داد مسجد الطهر بن پس انحضرت مالک بن خشم و معن بن عکرم  
 را و جمعی دیگر طلبید و بگفت بروید بآن مکان که طالبان بنا کرده اند آنرا بکنید و مدینه ازید پس رفتند و چون  
 فرمان بود بجای آوردند و دوازده منافق در بنا از آن مسجد شرکاء بودند و نامهای ایشان در کتب سیر  
 مسطور است و آن مسجد رفته رفته بعبادت تاجرتی و پلیدی کمی بود و انجامی انداختند و گویند که تا  
 مدت های مدید که از دیرین کردن و انداختن آن گذشت بود و دودمان از آن می برآمد و چون نزد یک  
 انحضرت صلی الله علیه و سلم مدینه مطبوعه و خواست که در آنجا بیرون آمدند اهل آن را بنی شوی و بی سوزن  
 زنان و خوردان و دختران و گفته طلوع المیزان من منتهات الوداع و حب الشکر علیا یا ابا الدرداء



و بعضی گفته اند که در وقت تدوین حضرت بود به این جهت چنانکه گفته و حساب می‌سبب نه نه گفته که این  
قول دوم است و خطا است زیرا که شعیات نمودن و نه نایه شام است حتی بنده از اقامه از که بسوی  
مدینه و فرمود آن حضرت به رستی در مدینه تو سست که می‌کنی که در آن پنج وادی را که کرده اند ایشان  
ایشان و بنکر نه و آن نیزین علامه دایم باشا بوده اند و فرمود که اگر باشا اند و از شما جدا اند و چون شرف شهر برین  
فرمودند نه طایفه و نه آنکه بخند و نه و چون در آمد در مدینه طبع کرد و در احوال با مس و قصیده غزاد غایت فصاحت  
و به خست که در میان سبب که کور است و بی چند از دی در ذکر نسب آنحضرت سابقا نوشته شده است  
و صل بر آنکه خلف این غرضه از قوم منافقان بسیار بودند و از معذران بعد از حج و غیره چون سبب بودند  
اما آنکه بی خند و شک و آریاب ازین غرضه خلف نمودن چنانکه از اصحاب بودند و از غفاری را بنویسند  
سایه و کعب بن مالک و مزهر بن لریح و بلال بن ابییه و اما از غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم بیرون آمد و شتر او در راه و اما نه تناسخ خویش که ضروری بود بر دوش گرفت و در منزل  
تو که بود که از دور پیدا شد مردم گفتند یا رسول الله از دور پاده تنهای آید فرمود او در است چون  
بنزد آنحضرت و آمد آنحضرت برخاست و مر جانی فرمود در حم انداز با در مشی و حده و موت و حده و پیش  
و حده و پس رسید از وی چه حال داری پس قصه شتر را بعرض رسانید آن سرور گفت تو از جمله اغرابل منی از  
کامی که برگرفته بسوی خند تالی گاهی از تو در گذراناد و اما ابو خشمه بعد از خند روز که رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
بغزوه رفته بود روزی بخانه در آمد و آن روز غایت گرم بود و وی در زن داشت هر یک در پیش نشسته و آنرا  
رفته و آب زده و کوزه ای آب سرد می‌پاشد داشته و طعامی نیکو ترتیب داده ابو خشمه بر نیز عیش استاد  
و در زمان خود و در ترتیب اسباب ملاقه نمود و گفت رسول خدا در میان در آفتاب سخت و باد با سگرم  
و شدت عیش باشد و ابو خشمه در سایه خنک آب سرد و طعام نیک و از نان خود و در معاشرت کند این  
از انصاف محبت بسی در است بخدا سگند درین برایشها در نام تا زمانیکه بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حق  
شوم پس مقداری از زاده برداشت و شتر خود را پیش کشید و بیرون رفت هر چند زنان وی بادی سخن  
گفتند تا آنکه ام کلثم نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تو که بان سرد و مانی گشته و گفت  
مالی را بعرض رسانید که عالم صلی الله علیه و سلم دعا خیر در شان او فرمود و اما آن سیه که کعب بن مالک  
و ملره ابریح و بلال بن ابرهه و غمزه در آن قصه کعب بن مالک و توبه دست که کرد و سینه مشته

المذنب خلقتو احتی اذا خاقت علیه الارض با حبت وضاعت علیه القسم الا ان شامل بر کس است در بر کس  
 مقابله شتاب غفور صغ شده لیکن حال کعب بن مالک که شتر و دیگر و دیگری دیگر دارد و از ضمن بیان آن حال  
 آن دو یار دیگر نیز مبین کرد بد آنکه کعب بن مالک انصاری خردی عقیقی حاضر شد عقبه تائید یکی از عقاید تن که حاضر  
 آنرا وقت ثالث و حمیدین قصد تو بر او دراز است و با وجود آن نقل کنم که از اینها حسن قصص است روایت از  
 رضی الله عنه گفت تخلفت من ازین غزوه ابتدای محنت بود مردان قصد و اختیار را بر خود و ایسج خدای  
 نمادیم که بدان تخلفت شایستی کرد سباب جمله مرتب بود و احطای نیکو بر بالا ایستاده و در آن وقت  
 قوی تر و بالا تر از آن وقت بودم و دیگر در هیچ غزوه مراد و شتر نبود و برای سفر کوچک و دو شتر  
 خریدم بودم و لیکن هوا بغایت گرم بود و در طلب بنده رسیده و سفری پس در آرایش آمد و به مردم  
 از روی طبع دل نمیداد که از سایه با قباب شتر و من با شترها را که اسباب و اهل میبایست هیچ است  
 نیکو دم و می گفتم که آنروز که مردم بآید من نیز بر آم چون بر آمدند با خود گفتم که امروز کاری ندارم روز دیگر بر آیم  
 دو سه روز در همین تردد و تسو لیت و تاخیر گذشت تا آنکه لشکر اسلام دور رفت و وقت فوت شد  
 و چون کار از دست شد غصه نگران داند و لیکن شدم که ناچیز شد و چون از خانه بیرون آمدم و شترها  
 اندوه زیاده شد از آنکه اکثر جز اهل نفاق که عذرهای دروغ کردند و نفعی که ایشان را معذور داشتند  
 در مدینه نماز بود و پیشانی می خورد و در آتش حسرت و اندوه می سوختم که چرا نرفتم و رسول صلی الله علیه و آله  
 مراد از غزوه یاد نکرد و الا در موضع کوچک که از حال من پرسید کعب بن مالک که انصاری است  
 عقیبی بود و بعضی گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله باز داشته است او را جابه بردی و نظر  
 او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت بدسخنی بود که تو گفتی بخدا سوگند یا رسول الله که نه استیاده  
 از وی خبر نیکی رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نفرمود و چون خبر رجعت لشکر بمن رسید و اندوه زیاده شد  
 تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شدم که فردا چه عذر گویم و چه طریق از خشم خدا و رسول خدا بیرون آمسم سخن  
 دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خوش و غمی من بر یکی برای از ندنی که چنین کن و چنان تا آن روز که  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدینه مظهر آمد آن اندیشه های باطل و سخنان دروغ جمله از خاطر من رفت  
 و گفتم مرا بجات نهد الا صدق و منافقان سوگند های دروغ خوردند و عذرهای باطل آوردند و رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم باین عذر ایشان قبول می کرد و باطل بخدا می گذاشت پس من هم در سلام کردم و گفتم  
 دو سیم فرمود خشم آید که از خود رستم و فرمود ای کعب چرا تخلفت کردی آخر نه ترا اسباب میباید بود

گفتند یا رسول الله بیست و پنج بخاری است مرا جمله بسیار بود و لیکن نفس مرا خافل کرد و بنید و کسل بر من  
 سال است که بشکایتان راه من زرد و در دره حرمان و خذلان افکنده فرمود و نیز در تاقی بجای در تاق  
 و چو حکم کند غمناک و دران را سرزنش کردند که چرا چون بکران چند نیامده و در دوشی بر پشتی قسم از نزدی نمی  
 نرسیدیم تا بدو رخ من گوئی اندک اگر معاطره بآید و کاری بودی گفتیم آنچه می خواستیم می دانستیم اما این  
 جز بر پشتی نمی گذار پس پرسیدیم از مردم که مثل این افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است  
 گفتند بلال بن ابیه در راه بن ابریه را نیز همین افتاده است و همین بلا گرفتار نگاه من خود را باز  
 و گفتیم این بر مردم مسلمان صانع تاجه شود و رسول خدا صحابه را منع کرد از محبت داشتن کسی که دران  
 اما پس چه از ما اعراض کردند و حال را به تغییر نگریدند و گفتند که احوال برین نیچ بود تا از احزان  
 خود سر آیدم و جهان بر من تنگ شد و درین بیچاره روزی بن ابریه آمد و از خانه بیرون  
 نیامد و با یکس صحبت نداشتند و ضعف میری قسم داشتند و من توان بودم و دلیری می نمودم و دران  
 نماز بیرون می آمدم و ترسای از زان در گوش مجلس شریف می نشستم و آنحضرت در دیده نگاه می فرمود  
 بجای من می کرد و شکستگی مرا شایده میفرمود چون من بجای می نگاه می کردم غافل میکرد و مرا غرض  
 می نمود و اگر گاهی برای کاری بیرون می رفتم هیچ مسلمان با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد تا روزی طاقتم بر سید دل  
 تنگ شدم و از مدینه مطهره بیرون آمدم و اتفاقاً که کسیرم من بود و مرا انصابت دوست داشتی بیرون چینه  
 با منی داشت و در اینجا غارتی میکرد و نزدیک آمدند و سلام کردم جواب نداد و روی از من برگردانید گفتند یا  
 ابا قتاده تو میدانی که من خدا را و رسول خدا را دوست میدارم و اتفاقاً و شکر کردی من جای نماز را  
 چرا با من سخن می گوئی هیچ جواب نداد تا سه مرتبه همین کرد آخر این قدر گفت و آمد در سوره اسلم پس  
 کرد بر من زدن زد و بسیار کمر بستم در مدینه تا آنحضرت می دیدم که از جانب شام آمده بود و خبر من می فرمود  
 می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که آن کرد است که تو می طلبی و این قاصدی بود از پیشین که گفت  
 نامه از وی بخواب من آورده مضمون نامه آنکه نوشته بود که ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ام که  
 تو یعنی محمد رسول صلی الله علیه و سلم دل بر تو کران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و همچنان از  
 بر تو جدا میکنند تو مرد آن نیستی که با منی هستی که بر تو بخارود و ترا میجو و مطرود سازند چون پیشین  
 این نامه واقف شوی بر خبر و بیانات توخت و بیمار داشت ما بهیچان این نامه بر خواندیم و خوا  
 گفتیم اینم از جمله آن بلا است که بر من نازل شده است و ازین بترجیم تا نخواهد شد که کافری را درین

و در دین منافع افتاده است و در کفر و محبت می کند انزده من زیاده شد آن نام را بر آتش نهادم و چشم  
 و قاصدا از پیش خود بر اندم و گفته که برو یا باد شاه خود گو که بغایتی و بی التفاتی این صفت من  
 بهتر و خوشتر از صد ناز عیادت و التفات نیست و بجز آن می بهتر از قربان و دیگران است بیت گرو صال  
 تو نباشد بفرق تو خوشم و هم فراق تو مرا به که وصال دیگران و پس بخانه رفیق دیدم که رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم کس فرستاده است که از زن اعراض کنم گفته فرموده است که طلاق ده گفت نه  
 بلکه فرموده است که صحبت مرا پس زن را در خانه بدارش فرستادم آن دو شخص که بلال بن ابی مراره  
 بن ربیع بان نیز با من فرمود که از زمان دور باشند و در بعضی روایات آمده که زنان ایشان را حکم  
 کرده بود که خدمت ایشان نکنند و با ایشان معاشرت ننمایند و آمده است که زن بلال بن ابی مراره  
 رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله شوی من پیرو ضعیف است و او را خادمی است  
 اذن میدی که خدمت وی کنم فرمود آری و لیکن باید که معاشرت و جماعت واقع نشود زن گفت  
 و الله از عیادت خون مانده حرکت نمیتواند کرد و پوسته در کرب و داری است محل جماعت از جای  
 با شد گفت بعضی از اهل من با من گفتند چه شود و اگر تو نیز دستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت  
 بخدا سوگند که من چنین نکنم زیرا که تمییز کنم که دستوری در میان من و جماعت احتیاج نیست و دیگری ندارد  
 گفت تا پنجاه روز تمام گشت شبی بر بام خانه افتاده بودم غایت دلنگش تیره ناگاه در حال  
 آوازی شنیدم نگاه کردم می را دیدم بر سر آبی ایستاده آوازی داد و می گفت بشارت باد ترا  
 کعب بن مالک توبه قبول افتاد و در روایتی آمده که او یک صدق رضی الله عنه سر کوه سلع که نزدیکی بخانه  
 کعب بن مالک است برآمده فریاد کرد که خدا تعالی توبه کعب بن مالک قبول کرد بعد از دوسه یا این  
 پیامی دیده آمدند و این بشارت بمن رسانیدند و مردم افتاد که توبه مخلص قبول شد پس رو بخاک  
 نهادم و سجده شکر بجا آوردم و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم آدم حضرت باهاجر بن انصار  
 نشسته بود مهاجران مرا تمییز کردند و انصار خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک  
 رسول را دیدم همچون ماه شب چهاردم افروخته و تابان شده و عادت شریفی دیدم که چون خوشی  
 دشادی قوی بر سر می روی مبارک می تابان افروخته گشتی و فرمود ای کعب بشارت باد ترا به  
 بهترین روزی که بر تو گذشته از آن روز که از مادر زادی بداند یک سحر روزی بر تو گذشته باشد  
 بهتر از این روز یا که توبه تو را در گاه عزت قبول افتاد و عهد انجیر و انجیر است شکر این که میان من و

مسلمانان و حواریان رقص کنان دست بشکریه زدند. گفتیم یا رسول الله بشکریه نرقص  
 تر به از تمام مال خودی بتریم و در ده خدایه صدقه می نهم فرمود چنین سخن گفتیم نصف آن گفتی که انتم شلست خنجر  
 شلست خوبست و ثلث بسیار است و نقول است از سید که بسوی بلال بن مرثدیم و بشارت دادیم به  
 سجد و زنت و تفرغ و زوری و گریه کرد که گمان بزدیم که سرفروام برداشت تا نفس به برین نیاید که گویید  
 که درین ایام طعام و آب کم خوردی و آشامیدی و گاه بودی که چند روزی در میان دهشتی و دادم در  
 گریه و زاری و دنا و کسوتوری بود از او بگریه و روق رسید که سلامت تو به نفعی چیست گفت اگر چنین  
 بگریه و زاری و آب بنگاشتی و نفس او بودی نیز تنگ شود چون تو به کعب و ساجدین او و بیفتی  
 مغنه آن گشت اندر مرد و عبادتین در قولی حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین  
 و از مسافران آن سه یا آنکه در آن ترخلف بر خلاف منافقان راست گفتند و گویند نزول این آیت  
 بعد از قبول آیه ایشان است و گویند بعد از غزوه چون مسلمانان اسلحه خود را سه افتادند  
 و میگفتند عباد منقطع شد بخنجر به سج شریف یا رسول الله علیه و سلم رسید فرمود که بلال عباد  
 من استیجا بدون غلغله نمی خیزد و در دیاتی تا بنزل آید این بریم چندی این سخن  
 آنکه که شهباز را تخلص که قبول افتاد تو به ایشان حق تعالی خبر داد از آن در کتاب مجید خود و الله تاسع  
 تا الهی و الهام برین او و نصارتا قول او و ان الله یوتی الکریم و در دیگر که ابوذر غفاری  
 رضی الله عنه که در راه قطع شده بسبب و مانندی شترش پس در چوکی رسید و حق گشت دیگر چو  
 که در دیده بود بعد از چند روزی نیز حق شد و در موبد به نیه چندی دیگر را نیز می شمارد یکی ابوالبابه  
 که در قنیه بی قریفه فکر گرفته شد میگویی که به حق در دایره از سرس معید بن مسیب است آورد که  
 ابوالبابه بن حبه نهند که اشارت کرد مرئی قریفه را به سوی ملحق خود که مال کار شایع است پس  
 خبر از حضرت صبا علیه السلام رسید پس فرمود ای گمان سیری که خدا تعالی غافل است از دست  
 تو که شایسته کردی آن برای ایشان به سوی ملحق تو و عتاب کرد بروی و چون غزا کرد و بسوی تو  
 و تحلف کرد ابوالبابه در آن جهاد که تحلف کرد از نزد آنحضرت آمد تا سلام کند بروی پس ندی گردید  
 آنحضرت از وی پس ترسید ابوالبابه و بر پشت خود را بسایه و گفت ایست جای من تا مفارقت  
 کنم و نیارایا تو به خدا تعالی برین اندیش و نزد بهی میتر از این عباس در گریه آخرون عمر خوا  
 بر لبم فلعن الله مساکنا و آخره می مدان تو به عظیم گفت بودند که کس که تحلف کرد از نزد آنحضرت

سلمه علیه السلام در غزه بود که پس چون باز آمد آنحضرت بخدمت رسیدند گفت که ایشان خود را به سوار  
 سجد بود آنحضرت که در سجد بود ایشان چون می آمدند در سجد گفت که سجد اینها گفته ابو بکر و یاران این سجد  
 که در سجد بود ابوی ابی سجد که می آمدند در سجد گفت که سجد اینها گفته ابو بکر و یاران این سجد  
 یا معذور در این سجد که می آمدند در سجد گفت که سجد اینها گفته ابو بکر و یاران این سجد  
 را و از آن عذر فایده فهم الیه پس فرستاد آنحضرت کسی را به سوی ایشان تا بکشد و معذور شد  
 این کلام بواسطه این مقام و سابقا در غزه بی قرطیه نیز اشارتی این کرده است و شش  
 آنست که تقصیر ابو بکر و یاران خود را به سجد در قضیه بنو قریظه بود و میرسد کسی را که گوید شاید  
 که بر دو موضع باشد اما ظاهر عبارت این روایت در آن است که در آن وقت همین عتاب بود و از سبب  
 بسیاری در غزه بود که واقع شد و در این عبارت آن ده کس را عذر هم نداده که یک نمند و مذکور  
 در کتب سیر همان کس و ده کس دیگر بود و او پیشتر چنانکه ذکر کردم و الله اعلم و نه چنانکه ایامیه برادر  
 ام المومنین ام سلمه نیز از تعلقان این غزه بود که آنحضرت با عذر ارم سلمه او را معذور داشته از مرگانه و  
 در گذشت چنانکه در آخر کتاب در ذکر رسولان آنحضرت مذکور گردان است و در این سجد از انصار  
 از توک تابع و خود واقع شد و حکم کریمه و رایت الناس به خلون فی دین الله و اجماع مردم از آن وقت  
 و اطراف آمده در ربه اسلام می دارند و بعد از این سالی را سینه الوفود نام برده اند و در سجد شریف  
 است که آنرا اسطوره الوفود گویند و این لفظ را بران نوشته اند و گویند و خود را در اکثر احوال این  
 ملاقات می نمودند و خود را فادیت یعنی دخول و ورود میدادند و جماعه که برگزیده شوند را  
 فرستادند بر علماء و فواده است مثل رجب و راکب و بعضی گفته اند که ابتداء و خود بعد از رجوع  
 آنحضرت از معرانه بود که در آخر سنده همان و الله اعلم و اکثر را سجد که بعد از رجوع از غزه بود  
 بود و صواب آنست که در بعضی سنوات سابقه نیز می آمدند و لیکن کثرت و شایع و قوالی در سنده شایع  
 بود و جماعه کثیر از علماء حدیث و سیره و خود را ضبط کرده اند و جمعی آنچه ذکر کرده اند زیاده بر حقیقت است  
 و در کتابی بعضی از آنها را ذکر کرده اند و آنچه متضمن قصه غریب یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا شستن بر چرخ  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد نقل کردم نخست آنچه در روضه الاحباب که بنا بر ترتیب کتاب بران نهادیم ذکر  
 کنیم بعد از آن هر چه در کتب و کتب دیگر می بینیم ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی  
 علیه و سلم آن بود که در هنگام آمدن خود جامه های فاخر پوشیدی و یاران آن تحمل و ترین می کردند ایشان را در سجد

نیکو خود آوردی و ضیافت نمودی و فراخور حال جزا از زادای و از جمله خود که در سال پنجم آمدند کیست  
 و نوبتی اسد بن خنیزه بوده و قفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منتهی به آنکه در سال پنجم راه دور  
 پیود و در شبها سیر میخوردند و طبع و رغبتی که لشکری برآید با سلام در آمدیم پس آن آیت نامار  
 شد نمون علیک ان سلوا قل لا تنزلنا علی اسلام بل انزلنا علیکم ان یسلموا لکم انکم صادقین و این منت  
 سعادتیان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نافرمانی بود و وجهی ندارد چه فایده اسلام و منافعه  
 آن در دنیا و آخرت راجع بایشان است و خدا و رسول خدا فرمود و مستغنی اند از وصول نفع بآنها مقد  
 و مقام فعلای ایشان منت تمام نمیشود که طلب ثواب طمع خیر اند و صولی آن کسی که بدل کرده است  
 نعمت را بروی و ایجا به چنین است و اگر بحیث اظهار خدمت و نصرت باشد نیز من حکم دارد و تواند که  
 قول ایشان برای عبادی خدمت و استعفاف و استغفار رحمت و طلب غایت و ششفت با شد اکثر  
 نیز بحیث ترک حسن و قبح نیست کرد و اگر حقیقت حال را فهم میکردی مستغرق نعمت تو فریق شده  
 سر بالائی توانستند کرد و منت تو ندگی چگونه ایمان بشو فرود کن که خواه خود روش بنده پروری دانند  
 و اشارت کرد بقول خود ان کنم صادقین بآنکه من نیز بر تقدیری است که اسلام شما صحت و استقامت  
 پیدا کنند و حقیقت ایمان کنند و تواند که مراد آن باشد که اگر شما صادقید را اخبار با سلام که حقیقت آن سلام  
 و استقامت منت نهادن بلکه بعضی حال زبان کشادن و استعفاف نمودن نیز معافی آنست و دیگر در  
 قراره بفا افتاده و برای در اقرب به بیت کس آمدند و اظهار اسلام خویش نمودند و در آن میان  
 خارج بن حصین و حنین بن حصین فراری بود و اینها بر قوم عیسیه و بنی حنین اند که از موفقه القلوب است  
 ذکر جهاد سختی طبعی میباشد و موضع مذکور شده است و از ادوی حکایات بسیار است درین باب  
 و خارج برادر حنین بن حصین برادر زاده است و ان حنین حصین مذکور شده است القصبه  
 جماعت بنی زنت آنحضرت آمدند و اظهار فقر و فاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند  
 پس آن سرور بر منبر برآمد و عا کرد تا یک هفته تمام بارید و در هفته دیگر دعا کرد که در محل نزاحت و  
 شامت اشجار باران دهد و در شهر مدینه فی الحال امر شکافته شد و آفتابی بود و اشجاری این  
 قصه در وقایع سال ششم مذکور شده است جماعت آنکه آنحضرت خطبه جمعی خواند اعرابی آمد و گفت  
 یا رسول الله بکلت المویسی و جامع العیال و انقطعت السبل و انحرمت الاشجار آنحضرت دعا کرد تا جموع  
 دیگر بارید پس آمد جموع همان مرد آمد و دیگری گفت یا رسول الله و ما کن که باران بسیار پس دعا کرد

که باران یار در بر کوه بار بار بحال زراعت و مسامت سبزه در شهر نازد فی الحال امر شکافته شد و  
 آنست که این قصه بیکر است و قصه هزاره دیگر و الله اعلم دیگر و قدی مره سیزده کس آمدند و مسلمان  
 شدند و پیشوای ایشان حارث بن عوف بود گفت یار رسول الله ما قوم عسیره تویم از کلا و لوی غلب  
 آنحضرت بسبی فرمود و عنایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید آنحضرت از خطا شکایت کردند و الله  
 دعا نمودند فرمود اللهم استقم الغیث و بلالی لا فرمود تا یک روزه اوقیه بقره و چهارصد درهم جایزه داد  
 دوازده اوقیه داد چون ایشان بنماز می خود خود کردند و تحقیق نمودند هارون که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده  
 دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود دیگر و قدی البکار آمدند و بشرت اسلام شرفت شدند در انبیا حق  
 بن نوبن عباده بن البکار مرد بود صال عمر داشت و باوی سپری شیر نام موند اما سبب که آنحضرت  
 بدست مبارک روی او را مسح کنند ما من قاعده بنو حسان بجا آورد پس حضرت روی او را مسح کرده  
 بوی چند گو سفند عطا کرد و دعا برکت بر آنها خواند و رای گوید گاه بودی که خطی و تنکی در بلادی البکار واقع شد  
 و آن قوم نرسیدی و مرد دیگر عمره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و دیگری از اراضی بلاد او بر اسطوخ  
 بوی داد و دیگر و قدی کمانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای کن و قدی و ان بن الاستیع لشی بود و حضرت در آن وقت  
 بکار سازی لشکر توک مشغول بود پس و انکه بیت کرده به قید خود باز گشت و قوم خود را از حال خود خبر داد  
 پدرش گفت و الله من یاقو هرگز سخن نگنم و از وی سیر شد و لیکن خواهر وی مسلمان شد و کار سازی کرد  
 بدین امر حاجت نمود و حضرت توک شریفیت شریفیت فرموده بود و لشکر از عقب ایشان برفت و انکه گفت  
 کیست که مرا سوار کند و نصیب من از غنیمت هر چه آید از آن دی باشد کعب بن عجره او را سوار کرد و چون رسید  
 حضرت او را از توک با خالد بن الولید حرب اگیرد فرستاد و چون اموال که خالد در آن حرب بدست آورده بود  
 قسمت کرد نصیب او شش شتر را بیشتر آمدی آنرا بوجیب شرط کعب بن عجره آورد کعب قبول نکرد و گفت  
 من ترا برای خدا سوار گردانیدم نمیخواهم که او را بفرضی دیگر منسوب سازم و حال داد که کعب در آن وقت  
 هم همین نیت داشت یا چون فاکه و مردوت از او شایسته کرد و بیت برین آورد و بصفت صدق و انکار  
 متحلی شد رضی الله عنه و گفته اند که این و انکه بن الاستیع سال خدمت کرد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم  
 و بود اصحاب صلقه و نزول کرد بمصره پس ترمزول کرد بشام و در دمشق وفات یافت شمس دوست و فانی  
 و بود فرمود و شست ساله و می آخر کسی است که مرد از صحابه در دمشق رضی الله عنه و قدی لایل بن عامر بود و در میان  
 ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک عبد بن عوف بن احرم و قدی بن حارق بنضم میم و خا و میم بود و زیاد بن حنانه





عیسی است و چون لوحه ای طلبید تعظیم کرد چیزی را که تحقیر کرده است او را حق قالی پسند نشود بجهت زهر زدن  
 و اگر گوید حق خدا و حق محمد واجب نمی گردد بر مسئول غنای و آن کسی که گرفت چیزی را باظهار حاجت بدروغ مالک  
 نمی گردد آنرا و همچنین کسی که گوید بدروغ که من علوی ام و اگر کسی را بجهت صلاح بدو دوی در باطن این کتاب معصیت میکند  
 و اگر بداند او را معصیت نماید نیز مالک نمی گردد و حرام است بروی واجب است ردوی بر مالک و همچنین چیزی  
 که داده شود کسی را بجهت بد زبانی دمی یا ترسناک است و حرام است بروی و اگر فقری بیاید برای سوال  
 و خواهد که دست مسئول غنای را بوسه تا چیزی بوی بد بد کرده است و فضل آفت که مسئول غنای دست بوی بد  
 بقصد برنج و زرد و نباید داد سیاهی را که طبع زرد بر روی می گردد و مطرب از سبب بخش است این سایل در  
 مطالب المومنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر و قدر عامر بن صعصعه به دو صد و دو عین بیهلاست  
 آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب دار بدین ریه و در روایتی از بدین ریه  
 و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم بن مالک و ابن خنیفر و سائر قوم و شیاطین ایشان اند و ابن عامر بن  
 الطفیل همان شقی است که بقصد فرار از قتل رسانید و بدبختیها کرد چنانچه در ذکر وقایع سال چهارم در قصه  
 سیر معونه گذشت اکنون درین قدر نیز بقصد غنای آمده یا ارید و در یاد که من محمد را مشغول خواهم داشت  
 به سخن باید که تو از عقبی و در آمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر ما را از هم او فارغ سازد  
 چون مجلس مایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود آنچه مسلمانان بگری  
 را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه کردن فرمود آن تو و قوم تو نیز پس آن حق دیگران است که تو نمیدانی  
 گفت پس مرا بر این بود و محمد انبیا و ولایت ده و تو حاکم این قری و بدین باشی فرمود ترا سردار  
 جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب تو باشد گفت من سردار قوم هستم بخدا  
 سوگند بر دم و لشکر هزاران پیاده و سوار بر سر تو آمدم و در روایتی هزار اسپ هزار ناقة شتر اسپ تو آمدم  
 این بگفت و یا اریدند که بر سر تو آمد و بارید گفت بدان وصیت که ترا کرده بودم پس را عمل نکردی  
 گفت بخدا سوگند هر گاه خواستم که شمشیری بر محمد زخم تر در میان خود و او ایمن بکشد دیدم یا بنم ترا  
 شمشیر و چون بر دوشک جهنمی از مجلس برآمدند فرمود آنحضرت اللهم کفنی عامر اخذ ابونا نکاه با مرد از شمشیر  
 نبی عامر و در روایتی از شتر عامر و در پس از آسمان صاعقه افتاد و او را بر سرش و در کلوی عامر غده  
 مثل غده بعیر در راه بخانه زن سلولیه رفته افتاد و منزل ساخت گویند که میگفت غده کفنه البدر الموت سینه  
 بیت سلولیه و این کلام مثل شده است میان عرب که چون در نوع شجاعت کرده پیش آید این کلمه گویند پس از خانه

سلو برآمد و سوار شد و راه چینه گرفت بازنگ فرصتی بدو رخ رفت و هم بر پشت سپ جان داد و چنین  
 این قدر اعلامی سپید کرد که کرده اند و عنوان میگویند و قد عامر و قد بنی عامر و در رفته الاحباب و قد عامر بن  
 صعصعه گفت و بنی عامر گروهی از صعصعه اند و قصه عامر بن الطفیل را بر علیها السلام آوردند و ذکر کرده اند که  
 دین و قد چند کس بود و چند کس میان آمد و نزد و خا بر گشت که غیر این استیفا که ذکر گشته اند قاتی مریدان آوردند  
 و آمد علم و در دینی آمده که عید از دعای که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد و فرمود اللهم اهدنی عامرا و افرغ قلبی  
 عن عامر خد اوذا بدایت کن عامرا و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل از اینجا معلوم شد که بنی عامر  
 بدایت یافتند و باسلام درآمدند و این اسم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است و یکی دیگر عامر بن مالک بن  
 جعفر است و کینت او ابو ابر است و دوی غم این عامر بن الطفیل است بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و قلی  
 بسیار خود گفت یا محمد بن امر ترا و دین ترا شریفی دادم اما مسلمان نشد و او را که قلیل قرآن احکام شریف  
 کنند گفت ای ترا و جو خود گرفتم و نگذاهم کسی فری ایشان رساند از جانب ایشان اندیش نکند پس  
 عامر بن الطفیل برادر زاده دوی برادر شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه میرخواند بمقتضی معلوم شد  
 دیگر و قد غلبه القیس است و ذکر و قد غلبه القیس سال شتم بمقتضی گذشته ملاحظاتی آنچه در روضه الاحباب  
 است ذکر کرده شده است و در و اوب لبینه در عامر الو فو ذکر کرده و میگوید بود مر عبد القیس و دو وفات  
 یکی پیش از فتح دین قدیم بود در سال غنیم یا پیش از آن و قریه ایشان بحین بود و عدد و قد سینه بر دین  
 سوار و دین وفات رسیدند از ایمان و اثر بیکر ایشان شج بود و گفت مر او را آنحضرت ان نیک خلیف  
 العلم و الامانة الحدیث رواه مسلم عن ابی سعید دوم در سنن الو فو و عدد و دین بار جیل و بود چنانکه نزد ایشان بود  
 از حدیث ابوالخیر ساجی آمده و گفته که نموده تعداد است که دین حدیث آمده است که فرمود چه شده است  
 شمار که تمیز شده است الوان شاپس این دلاست دارد که پیش ازین ایشان دیده است و قول ایشان  
 در حدیث یا رسول الله و الله و لا اعلم و قول ایشان نبیه و نیک کفار مضر و عدم ذکر چه در وفات او  
 بحکم عدم فرضیت چه است دین بنجام و الله علم دیگر ضام بن علی مروی بود که ابو سعد بن بکر  
 بو فادت فرستاده بودند و مر و اب از صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می آید که گفت فرستاده  
 یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مسجد ناکاه و آمد مروی شتر سوار پس نشانده شتر را در مسجد است  
 او را و گفت کدام یکی از شماست که گفتند این مرد سفید شکلی و آنحضرت در آنوقت میان یاران  
 ایستاده نشسته بود و محب از آن مرد که بیش پاره استیازد سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت را

را دریافت تا که در بر و بصیرت وی تیرگی و خیرگی بود تا با خود در آمدن یکایک پیش از رسیدن مجلس  
 شریف برسد و برسم اعراب و گویای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین برسدن  
 نیز توطئه و تمهید و تنبیه است بر استحضار حال و کمال آنحضرت بگفت ای پسر عبدالمطلب حضرت  
 فرمود جواب دادم بگو خاتم گفت من پر سیده ام ترا از خیزی چند و مبالغه و تشدید گفته ام در سوال باید  
 که بنیاید ترا و شمشگیری بر من فرمود پرسش از بر چه رو غایب ترا و بود خاتم مرد سرخ سفید و کیمسور  
 گفتند سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است  
 ترا بسوی ما فرمود نعم از نگاه نماز و روزه و زکوة و حج پر سید همین طریق که سوگند بخدا میداد و میپر سید میگفت  
 که سوگند میدهم ترا بخدا ایام فرض گردانیده است خدا تو نماز را و آنحضرت میفرمود نعم و محبت روزه و زکوة  
 و حج پس گفت ایمان آوردم با آنچه آورده تو زیاده کرده است این احقاقی در معازلی خود که گفت سوگند  
 میدهم ترا بخدا که خدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگذارم با وی خیزی را و ترک کنم  
 این بتان را که می پرستیدند ایشان را پدران ما و اندو خدا میباشند و نیز از تویم از اینها فرمود آنحضرت  
 اللهم نعم و گفت آنزد من خاتم بن خاتم برادر بنی سعدین که فرستاده اند مرا بسوی تو پرسش ترا از  
 تو پرسش ما نشان آنچه شنیده ام از تو پس برادر و کثرت ادبش ترا و سوار شد و رفت و چون به قبیله  
 خود مراجعت نمود اول سخنی که با قوم خود گفت دشنام و امانت لات و غری و منات و هبل و کعبه  
 این قبیله خاموش باش این چهل سخنان است که تو میگوی از آنکه بعلت برص یا خدام و جنون مبتلا  
 گفت عجیب بخیردی شما این چیتان نه خضر و ثور را میزدند و نفع خدا تعالی را سولی برانگیخته است و کتابی  
 بوی فرستاده است که بآن قتل و بدایت میکند شمارا و بیرون ی آرد از ضلالت گمراهی می دهم بوجده  
 خدا و رسالت محمد و از نزد او موارات و تنبیهاآت آورده ام را وی میگوید بخدا سوگند که شب نمک شد  
 که آن قبیله مسلمان شدند و بنای مسجد و اقامت صلوة و اذان و زکوات قیام نمودند و در رجا  
 می نمودند رجوع می نمودند بوی دیگر و خدایی بفتح موحده و کسر لام و تشدید تخیه و یاء و یاء ثبات لموی که در  
 آنحضرت می بود از قوم ایشان بود گفته که یا رسول الله از قوم من فرمود خدایک و بقوم گفت یا رسول  
 الله اینها آمده اند نزد تو در حالی که مقررند با سلام و کفیل اسلام سایر قوم خودند فرمود من یرد لهم خیرا  
 بدهد للسلام پسری در میان قوم بود که او را ابو الضیف می گفتند گفت یا رسول الله من مردی ام  
 که مرا در ضیافت او مهمانی کردن رغبتی هست ایام را در آن اجری و توانی باش فرمود آری

آری برآوردی که رخصتی مسالمتی برآوردی غمی باشد بقیه مقبول است گفت یارسول الله  
 مدت نیافت میندست فرمود نه روز و پنج روز است و حلال نیست روزی که نزد تو  
 کند چیه نمک ترا در حرج افکنند دیگر و قبح عیب بضم تا بر حینه مضایق از اجابت ایشان سینه زده غرور و نه  
 زکوة موبستی و امثال خود آورد و روزی حضرت ایشان را مرعای فرمود گفت زکوة دل روزی که  
 خود بر فقرای جان موفیق قسمت نماید گفتند ما نیاوردیم مگر چیزی که از فقرای ما نیاورد آید است  
 ابو بکر صدیق گفت از خود و خود عرب سپید و نذر ما نزل نکرد مشی و غنیمت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 برستی بابت دیدن طاعت حق تعالی است هر کس با و چیزی از ده سیه و با و شرح کرد از فقر  
 که چون گنجای از فقر یعنی منسوبان بر سپید نکلن حضرت راجعت بایشان زیاد شد و در کلام ایشان فرمود  
 و بلای فرمود و ایشان را همان داری نیکو کند در هنگام وداع زیاد از خود دیگر جایزه داد و نام  
 فرمود اینها معلوم می شود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و دهه دین سعی و طلب نماید و نیاورد  
 نیز بران ترس کرد پس بر سپید باقی ماند از شما کسی گفتند جوانی است خادم از پدر خود که او را راجعت  
 می گفت نه منزل گذاشته آمده ایم حضرت او را بخود طلبید چون مجلسی داد گفت یارسول الله من مرد  
 ام این قوم که حاجات ایشان برآورده می حاجت را نیز برآورده حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند  
 که من از بلاد خویش بوی این کار نیامده ام که مال دنیا بمن می چسبند که دیگران انعام فرمود  
 یارسول الله من برای این آمده ام که از حق تعالی خواهی که مرا بیا فرزد و بر من رحمت کند و دل  
 مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و غنای در دل من اندازد حضرت چون او را طالب غلبه آخرت دید  
 و علویت او را داشت بد کرد با وی زیاد اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم خضر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه  
 انگاه آن مقدار چیزی که بر روی اندازد و نذر داده بود وی نیز غنایت فرمود و در روی دیگر و ده که حضرت دعا کرد  
 او را برکت یک شت بهترین قوم و اقربان را میگردانید او را بر قوم و امانت می کرد ایشان را و از اینجا  
 معلوم می گردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم آخرت و آن قوم بقیه خود معاودت نمودند  
 و در سال آینده در حجه الوداع در منی از آن قوم کسی بر حضرت رسیدند حضرت حالی آنرا از ایشان پرسید  
 گفتند بزرگوارم مثل آن جوان نشینیم خفصه را که قانع تر باشد از وی اگر تمام دنیا نیست گفتمند انفاق  
 بان کند میت کریم گردانود فقرم مشرم باد از منتم که بآب چشم خورشید دامن تر کنم و دیگر و فرمود  
 از قبله من بخانه و ایشان ده میزدند و پوشای ایشان که ثانی بن حبیب نام داشت برآورد

برای آنحضرت پس چند وقایع از رفعت و لشکر خبر رسم بدید آمد و آنحضرت فرمود خراجی قناسه  
 حرام گردانیده است ثانی گفت پس بفروشم آنرا و فرمود آنکس که شرب آنرا حرام گردانیده و نه بیخ و نه حرام  
 و سپان و تبا قبل نمود و گوشت قبا را عباس بن علی طلبید و گفت یارسول بکنم من این و حال آنکه بر مردان  
 حرام است فرمود طلا آنرا جدا کن بعضی زیر زمان خود ساز و بعضی در جوی خود صرف کن و در سیاح و الفرو  
 و بر برای آن متبوع شو پس عباس قبا را بهشت هزار درهم به پیوسته و فروخت صاحب روخته الاحباب این  
 مقدار از دود گرد کرد و دقت دیگر و فرمود رسم درین سال آمده اند و ذکر تفصیل آن غلیظه کتب مسووفین  
 سید است و صاحب منابع البیوة این رسم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال و فرمود بسیار بخدمت سید بر  
 علیه افضل الصلوة و السلام رسیدند و ذکر آن درین نسخه موجب اطناست بانیقده اگر اکتفا افتاد و در سنه  
 عاشق بنیز و فرمودی چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد و بنده مسکین عبد الله بن سیف الدین خصم  
 اند برید العلم و البیقین جمله از فرمود از کتاب موسب لدینه که مشق بر حانی مفیده بود نقل کرد و چون آن  
 کتاب در ذکر آن نیز مکرر سنه مفیدیت و در ذکر فرمودی جدا عهده کرده در رسالی که باشد همان نوع که آنجا  
 نقل کرده شد مقصود علم و قیام است در رسیده باشد یکی و فرمود ازین در وقت رجوع آنحضرت بحجراته از  
 طایفه که آمده و التماس در بسی و اموال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بودند نمود پس  
 ایشان در بی قبول افتادند در اموال چنانکه این قصه تفصیل در انوضع گذشت و در تاریخ آن در سال  
 هشتم از هجرت بود و دیگر در تحقیق بود بعد از قدم از ترک و اصل قصه ایشان است که چون آنحضرت  
 برگشت از طائف صحابه گفتند یارسول الله بخت ما را تیر بار تحقیق دعا کن بر تحقیق فرمود اللهم امد ثقیف او  
 است بهم و چون برگشت آنحضرت بسو مدینه منوره آمد در بی آنحضرت عوده من خود ثقیفی و دریافت آنحضرت  
 را و مسلمانان شد و درخواست که رجوع کند بسوی قوم خود پس فرستاد او را آنحضرت بسوی قومش و بیعت  
 کرد ایشان را و دقت سخری بود که بر بالای خانه خود برآمده بود دعوت کرد و قوم را و ظاهر گردانید برای ایشان این  
 ایشان را انداختند بسوی دی تیر ما در سید بسوی تیر که گشت او را و بیاید احوال در آخر کتاب در ذکر  
 رسولان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن توقف کردند ثقیف بعد از قتل عوده چند ماه پس  
 از آن مشورت کردند میان خود پس اتفاق یافت رای ایشان بر آنکه مار طاق نیست که جنگ  
 کنیم با عربان که گردانند و ایشان جمعیت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت

عبدالمطلب بن رافع را فرستادند بای چند نفر دیگر را که یکی از ایشان عثمان بن الحصاص بود و قدم آوردند بر سر  
 خدا صلی الله علیه و سلم و دیگر برای ایشان قرصه تاجیه سجد و بود از آنچه در خواسته اند از آنحضرت است  
 از جلیه سلم که در آن راه تاجیه ایشان بود هم ننگه و تاسا ل باقی دارند پس با آورد آن حضرت ازین  
 فرستاد ابو سفین بن حرب را و مغیره بن شعبه را با هم بکنند بعد از آن الحصاص کردند گفتگو کرده شود ازین  
 نماز که کنند از حنابل و پیروان خود و پیروان پیغمبر باشند مقصود کسر احسان است هر که بشکند و بدست  
 خود بشکند بهتر اما عفو نماز صورت ندارد زیرا که غیر نیت و درین که نماز نیت و چون اسلام آوردند امیر گردیدیم  
 برایشان عثمان بن الحصاص را و دی اگر چه خود تر ایشان بود در سن و سال و لیکن جرئین بود در اسلام  
 و علم قرآن پس رجوع کردند به سوی بلاد خود و ابو سفین و مغیره نیز همراه ایشان رفتند و دیدم که در خطا غیله  
 و متغولی است از عثمان بن ابی الحصاص که میگفت میخواهم من سوره بقره را پیش قسم یا رسول الله قرآن  
 بگیرم و میریزم از من پس نهاد از آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه من و فرمود ای سید ایشان  
 ای ارسینه عثمان پس قرائت نمودم خیری را از قرآن که اراده کنم حفظ آنرا و نیز گفتم یا رسول الله  
 شیطان جالی می گردد میان من و میان نماز من و قرات من فرمود آن شیطان است که او را خرب نام  
 است بخار تو بمسوره و نون ساکن و زای مسوره و فتح تا و زای نیز گویند و بضم خای قم بر سه  
 نیز آمده درخت بمنزل گوشت پاره کنده شده فرمود چون احساس کنی دو کس آوردند خود تو و کن  
 بخدا از وی و نقل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس کردم آنرا پس بر خدا تعالی آن دو کس  
 را از من دیگر و ندانم بکسر کاف و سکون فون و دال به نام حی ازین لقب ثور بن ثنی است  
 حی ازین نیز که گفتن نعمت پدید کرده و حق گشت با خواج خود مشتق از گوشت بضم یعنی ناسپاسی کردن  
 تعالی ان الله ان ربه گفتد بفتح کاف پس نام حی ازین شد و هشاد یا اشعت سوار از گفته  
 آمدند و بیای شتران کرده و سلا جها پوشیده و جها بر دانی که حاشیه های آن بحیر و خسته بود  
 در بر کرده و چون از آنحضرت درآمد فرمود ای اسلام نیاورده ای گفتندی آورده ایم فرمود پس  
 این جریر در در نه های شما پس شنیدند که کشیدند از زیر و انداختند دیگر و قدر شیعیان اهل نین  
 اینجا واقع شده است این ترجمه و صاحب مواب از شیخ بن حجر عسقلانی نقل میکند که مراد  
 بعضی اهل نین از غیر از شیعیان و آن قدر حیر است که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله  
 تا فقه کنیم در دین و پس سید از تادیب خلقت عالم که اول چه بود و چگونه بود پس فرمود کان الله

و کجین محشی و کان عرش علی المار و کتب فی النهر کاشی فین خود طایفه هم بنامه اندو نادت زیرا که قدم هم  
 با ابو موسی بود در سنه سی و پنج بر فتح خیبر و قدم هم بر در سنه تسع بود که سنه الف و د است و در و طایفه  
 و محمود اند بر زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم قدم  
 می آرند بر شاقوی که رقیق تر است و لپای ایشان قدم آوردند اشعریان در حالیکه بخوانند این زجر  
 خدا یعنی الا حمدا و عزیر و و از ابو برید آمده گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که می گفت  
 آمدن اهل یمن در رقیق تر است و او ایشان وضعیف تر است قلوب ایشان میانی است و حکمت  
 نیز میانی است و سکنه در اهل غم است و نحو و خیل در ارباب بل و در صحیح بخاری آورده که جمعی از بنی تمیم  
 آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت مرا ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس  
 گفتند بشارت دادی چیزی بده ما را پس متغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از آن  
 جمعی از اهل یمن آمدند پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنویسم گفتند  
 اشعریان قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مواله الطوب بود که جفا و قات هنوز در دل ایشان  
 جای داشت چنانکه سابقا در آخر غزوه فتح ذکر ایشان گذشت و اهل علم و صفای قلب و حکمت و معرفت  
 و رقت آن بودند خصوصا ابو موسی که در حسن قرأت بی نظیر بود و در شان او آمده که او تی فرما از بنی تمیم  
 آئی داد و دیشخ ابو الحسن شمری که امام علم کلام و رئیس اهل سنه و جماعت است از اولاد ابو موسی شمری  
 است و در اوست علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر و قد همان بسکون میم که قبیل است  
 از یمن روایت کرده است بی همتی با سنا و صحیح از برابین عازب که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستاد  
 بن الولید را بسوی یمن و جماعه دیگر از صحابه نیز با وی بودیم پس قامت کردیم در آن مقام شهاد و در وقت  
 کردم ایشان را با سلام و اجابت نکردند بعد از آن فرستاد آنحضرت علی بن ابیطالب و خواند وی رضی  
 الله عنه بر ایشان کتاب رسول خدا را پس سلمان شدند همه پس نوشت علی رضی الله عنه خبر اسلام ایشان  
 را چون خواند رسول خدا کتاب را به سجده رفت و چون بر داشت سر را سجده گفت السلام علی محمد  
 السلام علی محمدان السلام علی محمدان دیگر و قد مزینة بنو تمیم و فتح نازی که نام قبیل است روایت کرده است بی همتی  
 از نعمان بن مقرن بنو تمیم و فتح قات و قاتید را با مسوره گفت قدم آوردیم بر آنحضرت چهار صد  
 مرد از مزینة پس چون اراده کردم که برگردم فرمود آنحضرت یا عمر رضی الله عنه توش ده این قوم را  
 گفت عمر نیست نزد من مگر اندکی از قریه و کمان اندازم که واقع شود از قوم در محال رضا و قبول فرمود



بدو است و در پس بر یکدیگر خورده و در میان خود چون نهاده و با یکدیگر دراز می مانند و شتر سوار  
 رنگ می آرد و بر یکدیگر پس گرفته و قوم از آن جدا نموده می گویند نهان بودم من آن یکسکه برآید و پیش کردم که یکسکه  
 کم رفت و در این نهان بن نهان رفتی است و بدو بدست وی او ازین نهان رفتی بخت کرد با بخت برادر خود از این  
 نهان شد که قدم می برای آلام خود شش بود عبد الله بن کوفی مدت گفت که با این نهان است و نهان  
 نهان است و بدست الی بقرون از بیوت ایمان است و دیگر و خردم است به فتح دال نام قسینه که او بر پره از این  
 و بود قدم ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان آمدن از این سخن آورده که گفت بود در میان  
 و قدم وی طیفیل بن عمر و کسی که تصدیق کرد آن حضرت را و یک پیش از بخت است بر شتر رجوع  
 کرد و بسوی قوم خود و بود در میان ایشان اوقت بخت آنحضرت پس قدم او در بخیر و اقامت کرد  
 آنرا آنحضرت تا بقصر کرده شد و وی صلی الله علیه و سلم و ذوالنور خطاب دست شهید شد و بیامد در میان او یک  
 و بعضی گفته اند سر و کلاه در میان آنحضرت بود وی مرد شریف لبیب ع رضی الله عنه است و در میان  
 از این سخن می آید که گفت و طیفیل بن عمر و کسی که تصدیق کرد آنحضرت پس قدم او در میان  
 خدا صلی الله علیه و سلم در یک بود پس آمدن نزد من جماعه از قریش گفتند من که تو قدم آوردی  
 در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفرقی کرده است جماعت ما را در بر نهاده است که او را  
 ما را و قول او صحیحی است که جدایی می افکنند میان پسر پسر ریحان بن زید و زید بن ابی ریحان و ما می ترسیم  
 که برآید بر تو و بر قوم تو چیزی که در آمده است بر او پس سخن که ما را و دشمنان او می پس بخت می کنند همیشه  
 قریش بر خیال و مقال تا آنکه غم و جرم کردم که گویم سخن با وی دشمنم از وی تا آنکه نهادم در گوش  
 خود و به نام زید بن زید از وی در گوش من پس ناگاه با او کردم در مسجد و دیدم روحی خدا را صلی الله علیه  
 و سلم که نماز می کند نزد کعب پس ایستادم نزد یکی ای پس از آنجست خدا میبالی در گوش من چیزی را و قول  
 وی را شنیدم که ای را در غایت حسن اطاعت که گفتی هم بگو ما درین زمین لبیب شاعر نیز می  
 حسن و فتح باغ می شود که بشنوم ازین مرد آنچه میگوید که بگویم است آنچه میگوید قبول کنم از او  
 و اگر نیست بگذارم آنرا پس فلک کردم تا گشت آن حضرت به سوی خانه خود رفت و در آن روز  
 می خدایم که در یکدیگر در خانه گفتیم ای محمد قوم تو گفتند ما من چنین و چنین با عهد کردم که تو سخن ترا گویم  
 با تو سخن و نهادم به در گوشش تا بقیه سخن تو در گوش من ماند از آنجست خدا سخن ترا در گوش من  
 شنیدم که ای فلک را از تو پس ظاهر کن بر من امر خود را که چیست پس خواند وی چیزی را و از آن

پس خداوند بفرستاد که من کلامی بهتر از این ندیدم امری را عملی تر از وی پس سلام آورد و شهادت  
 داد من حق و تقسم یا رسول الله من مردی مطاع در قوم خود و من مرا جیت میکنم به سوی ایشان  
 و دعوت میکنم ایشان را به اسلام بخواند از خدا که بگوید که برای من آیتها درستی که تصدیق کند مردان  
 پس هر مردی که حضرت خداوند اعطا کند او را نوری پس سطح شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ  
 پس گفتند خداوند بگردان این نور در جای دیگر خرمیان دو چشم من انگویند که این مثل است  
 که واقع شده است در روی من از جهت گذشتن من این ایشان را پس برگشت آن نور از میان  
 دو چشم و واقع شد بر سر تا نایاب من پس میدرخشید در شب تا زیاده مانند قندین معلق آدم قوم خود را و  
 هیچ کردم در ایشان دعوت کردم ایشان را پس نزول کردم و آمد مرا اندرین و بود میسر من پس  
 پیر را در شوازمین که نیستی تو از من دیشم من از تو گفت چرا میگویی ای پسر که من این سخن را  
 گفت من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام درین خدا گفت ای پسر که من دین تست پس گفت  
 برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پستریا تا برانام قرآن بخوان پس آمد من دست پر و غسل کرد  
 و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم بروی اسلام را پس سلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که  
 اسلام آورد و پادشاه اسلام نیاورد و مادر او را و انبیا را پس آمد زوجه من و او را نیز گفت که من تو را  
 من از تو نیستی تو از من گفت چرا گفت بفرقی که اسلام میان من میان تو من اسلام آورده ام و گفت دین  
 من بر تو نیست پس سلام آورد و منی پستریا دعوت کردم و عرض کردم سلام پس گفتی که کرد پس آمد من و عرض کردم  
 اصلی الله علیه و سلم و گفت منی الله بر نیستی که بفرموده اند و من بر منی عاقل ایشان را فرمود انحضرت خداوند  
 ما را راست نادوس را فرمود که بر سوی قوم خود دعوت کن ایشان را بسوی خدا و ترست کن ایشان  
 پس راجعت کردم به سوی ایشان و بودم در نزد من و دوسرین انحضرت ایشان را بجهت خدا و ترست که دهم کردم  
 بر انحضرت پس نزول کردم به رینه یا رینه یا رینه تا دستان از دوس پس لا حق شدیم بر رسول خدا انبیا بعد  
 علی و سلم پس هم داد تا با مسلمانان و صاحب بود ای می گوید و این حکایات دلالت می کند بر تقدم اسلام  
 وی و جزم کرده است این امری خاتم که وی قدوم کرد با ابوبکر و غیره و گویا این قدوم ثانی اوست که ششم  
 بر وی دیگر و خداوند که نام نبی است از من سینه مرد بودند از من چون بیدیدند آمدند رفتند بر خداوند  
 بن سود پس ترغیب کرد ایشان را و پیش آورد کاس بزرگی از جیس که نام طعامی است از قوم من  
 و بوی با آورد و فروت پس خوردند از آن تا من شدند و فرستاد مقدار طعام در کاس

خورد بسوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در بیت ام سلمه ایس نمود و آنحضرت در که با و در خانه بود تا سر شد  
 و فرستاد از آن طعام بزرای همان نیز که نامت اقامت بخوردند و کم نمیشد تا آنکه گفتند یا ابامعبد و اینست  
 مقدوست که تو سیر میکنی ما را از محبوبترین طعام نزد ما و قادر شد و ایم بران هرگز مگردین زان پس  
 خبر داد ابو سعید بن ابی خضرت صلی الله علیه و سلم که وی خورده است از این طعام و فرستاده است بر بے  
 شما و این لذت و زیادت سیرت اصابع آنحضرت است پس گفتند قوم گوی میسریم که وی رسول خدا  
 و زیاده کردید یقین را و قلم کردند خرافین را و اقامت کردند چند روز بیشتر و این کرد و رسول خدا را صلی  
 علیه و سلم و امر کرد ایشان را باینجا و باز و جوع کردند بسوی اهل و عیال خود و دیگر و فد غدره که نام موضعی معروف  
 است بشام و اکثر اهل آن پیشق مبتلا میباشند و در آن جان میدهند چنانکه گفته است **یا لای**  
**فی الهوی العذری معذرة** مد منی ایک و لو انصفکم علم به و واقع شد در سینه قس دوازده مرد و دیگر که  
 در میان ایشان محمد بن النعمان بود پس ترجیح کرد آنحضرت ایشان را پس سلام آوردند و ایشان را  
 ایشان را باین فتح شام و کرختن بر قتل و جانیه داد ایشان را پس برگشتند بموضع خود و ظاهر این فتح  
 که ایشان را داد بان حضرت فتحی است که در آن زمان واقع شد و الله اعلم و دیگر و فد حارب که نام قبیل است  
 و این در تمام حجة الوداع بود و بودند ایشان را غلظت عرب شد ایشان بران حضرت در ایام عرض کردن  
 اسلام و دعوت آن بر قبایل پس آمدند از ایشان ده کس مسلمان شدند و رفتند با اهل خود و دیگر و فد  
 حد ایس و خبر بر زن غراب چی است از این در سینه همان نزد انصرفت از جعانه فرستاده آنحضرت قیس بن  
 سعد بن عباده را در چهار صد کس پس آمد مردی از اهل صد و بر رسول خدا و گفت یا رسول الله حاجت  
 به لب نیست من این خدمت را بجای می آورم و ضبط قوم خود میکنم پس بید آنحضرت قیس بن سعد را بان  
 گشت آن مرد بسوی قوم خود و بعد از آن قدم آوردند باینزده مرد از اهل صد ایس باینست کردند بر اسلام  
 و رجوع کردند بسوی قوم خود و فاش شد در این اسلام و آمدند از ایشان صد کس و حججه بود و این  
 ذکر کرده است و اقدی که آنرا در طاریت شریف آنحضرت آمد و تکلف بهات قوم خودش زیاد و این  
 صدائی بود و در این زاید باینست با آنحضرت و بعضی اسفارش و پرسید آنحضرت از وی ای ای  
 یا ایست اقوامی گفت یا رسول نیست بامن آب در بین اواده من گشت بر زبان براد قلی و چون  
 بستر زد که گفت مبارک خود را در آن قلی پس دیدم آب را که بیرون می آید از انکشتان من  
 مثل چشمه گوی جوشد و این منجره متعدد واقع شده است و لیکن میگویند چیست حکمت در آن

که در قریح آب ریخته و کف نهاد و چربی آن بخوشید میگویند حکمت در آن است اگر بی آن بود ایجاد آب  
 لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب و قریح زیادت و کمیت شد در آن  
 با عیار آن ایجاد چنین گفته اند و این سخن خالی از مناقشه نیست و میتوان گفت اتفاقاً چنین واقع شد  
 و الله اعلم دیگر در غسان در شهر رمضان بود سه عشره ایشان سه نفر بودند دیگر و خدیجه سینه  
 کسی را بلا زمت آنحضرت فرستادند و گفتند یا رسول الله جماعه از قرار ما قدم آوردند بر ما پس دادند  
 ما را که نیست اسلام مگر کسی را که نیست حیرت مراد ما را اموال و مویشی است پس اگر باشد لا سلام  
 لمن لا حمرة لبقوشم این اموال و مویشی را پیش تو بیام پس فرمود آنحضرت تقوی و زید خدا را  
 بر جا که باشید کم نیکند و باز نمیدارد از غلبه شما چیزی را دیگر و قدر و بقیع نمره و سکون نری پسین  
 افصح است الوجی ازین است و انصار ما را از اولاد او میداد و او را اندر شنوده تیر گویند کذا فی القاموس  
 و در موم به از ابی نعیم در کتاب معرفة الصحابة از ابی موسی منی از حدیث احمد بن ابی الحارثی را در که گفتند  
 ابو سلیمان دارانی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سدید از وی که گفت حدیث کرد پدر من از حدیث  
 که میگفت آدم من در حایکه من کی از هفت کس بودم از قوم خود بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و  
 چون در آمدیم ما را آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد او را آنچه دید از خوش ما پس فرمود آنحضرت  
 چه خبر شما تویی چه کسیه گویا از حقیقت خال و ما بیت ایشان پرسید گفتیم مومنانیم پس بهم فرمود  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هر قول را حقیقت است و حیثیت حقیقت قول شما و ایمان شما  
 گفتیم که ما زده خصلت است پنج از آن مر کرده اند ما را رسولان تو که ایمان آوریم بدان پنج از آن چیزی را  
 که مر کرده تو که علی کرم بدان پنج خصلت دیگر است که مر کرده ایم ما بدان در جا ملکیت و ما اکنون بران  
 خصلتها هستیم مگر آنکه مر کرده داری تو از آن چیزی را پس فرمود آنحضرت چیست آن که مر کرده اند رسولان  
 من گفتیم مر کرده اند که ایمان آوریم بخدا و بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و از این سخن بعد از  
 موت من بود چیست آن پنج دیگر که مر کرده ام من که عمل کنی بدان گفتیم و مر کرده ای که گویم لا اله الا الله  
 و بر پا داریم نماز را و بدیم زکوة را و روزه داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم  
 و راه یابیم بدان پس مود حیثیت آن پنج که مر کرده ایم شما بدان در جا ملکیت گفتیم شکرت نزد خدا و صبر  
 نزد خدا و رضا بقضا و صدق در مواعین ملاقات و ترک ثنات با عدل پس فرمود آنحضرت نزد وی  
 بود از حق ایمان شما که اینها می بودید فی آنها صفات اینهاست که در شما نهاده اند و لیکن باب نبوت

بسته شد پس تا حکما و ملما را که تابع انبیاء و اولاد ایشانند بعد از آن فرمود من زیاده کم نشمار  
 و کمتر پس تمام شود و مرثا را بست خصلت اگر هستی شایسته که میگوید میباید خریدی را که نمیخوای  
 و بماند که خبر از آن سکونت نکشید و در آن وقت نکشید و آنچه شما فسر را از وی دور شونده میدوید و  
 کتب خدا را که بازگشت میکند بسوسه وی و عرض کرده می شود بدو سه و زفت کند و  
 چیزی که بر آن قدم می آید و روی فلان میکند پس بر کشند و با دو گرفته و صفت رسول خدا  
 و صلوات بر او و آله و سلم و عن سایر عباد الصالحین و صلی الله علی سید المرسلین و علی اهل بیته  
 الطیبین و الطاهرین و دیگر و بعد از آن گفت نام پدر قبیل است عبد الله بن نام احمد در سینه پدرش روایت میکنند  
 که سالم بن لقیط بن عامر بیرون آمد و فادت موسی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و با او است  
 بود مردی که او را زنی یک بن عامر بن ناک بن النقی می گفتند پس می یافتند آنحضرت را در محلی که برگشت  
 از نماز با بر او روایت داد مردم را و خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام از آن خود را  
 چهار روز تا بشوید امروز یا هست میان شما و اقدی که فرستاده اند از قوم او پس گفتند صحابا جام بر لب  
 بر آن که چه میگویی رسول خدا تا باز از او حدیث نفس یا حدیث صاحبش پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم آگاه باشید که از من پرسیده غلام شد یعنی روز قیامت که برسانید شما احکام الهی را بشوید و نفس را  
 آنحضرت بخت و فتور را و جنت و آرزو است گفت عابدها چه چیز نیست کم تر از رسول الله فرمود در قیامت شما  
 و انبیا و رزق و آنکه شریک کردانی بخدا چیزی از حدیث دیگر و قدری از حق بگویند و فرستاده است از من در  
 سوابق میگوید که این از خود و دوست و قدم ایشان در نصف محرم در سنه احدی عشره در دولت  
 مردود و فرمود آمدند در دارالاضیاف بعد از آن که نزد رسول خدا مقربا سلام تحقیق بجهت کرده بودند  
 معاذ بن جبل رضی الله عنه و یمن و در میان ایشان مردی بود که او را زاره بن عمرو میگفتند گفت یا رسول الله  
 دیدم در سفر خود عجایب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دهم ماده خری را که زاید بر خال را  
 سیاه رنگ بر سرخی ریزه فرمود آنحضرت بیا که هشتی تو زنی را بر محل گفت آری فرمود پس می یافتند  
 کودکی را این رنگ و پسر است گفت یا رسول الله پس است این سیاهی سرخی رنگ فرمود نزد من خوب  
 آیا هست تو بر صبی که می پوشی آنرا از مردم گفت گویند بآن خدای که فرستاده است ترا بجهت نه است  
 آنرا هیچ فرزندی و مطلع بر آن چیز تو فرمود پس این است گفت یا رسول الله دیدم میرزنی را در دوی را  
 که بر روی آورده است از زمین فرمود این بقیه دنیا است زمانه است و گفت در دهم آشتی که بر آن

آمده است از زمین که حاصل شده است میان من و میان سپهر من فرمود آن فتنه است که در آخر زمان برپا  
گفت یا رسول الله چیست آن فتنه فرمودی که شش مردم امام خود را می پذیرد و خود را در آن فتنه بدکار که نیکوکار  
است و می باشد چون مسلمان نزد مسلمان شیرین تر از آب اگر مرد پس تومی در یابی فتنه را و اگر  
نور مردی در یابد پس تو گفت یا رسول الله دعا کن خدا را که در نیام من آن فتنه را پس فرمود خدا را  
در یابد و ی آنرا پس مردی و باقیانند پس روی پس بود آن پسر از خط آن کسانی که خلع کردند عثمان بن عفان  
رضی الله عنه و این قصه و امثال این مذکورند در باب تغییر آنحضرت رویا را و ذکر این بود در مواهب لایحه  
واقع شده از سنه سیح تا حدی شمره دیگر و خود خود در روضه الاحباب در وقایع سال دهم مذکورند  
اگر آن سال دهم باین مذکورات جمع کنیم بعد از آن یکم بقیه و وقایع سال نهم بر گردیم پس از این  
وقایع سال نهم بر گردیم بعد از آن وقایع سال دهم ذکر کنیم مناسب باشد تا ذکر دهم کنیم بجا باشد  
از آن وفای است سابقا در ذکر وقایع سال ششم معلوم شد که در سر علی بن ابیطالب رضی الله عنه و دختر حاتم  
در بغداد و در مدینه بن حاتم که تحت بنام فرست و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر دختر حاتم است نهاده  
آزاد کرد پس وی شام آمده بود و صحبت کرد و اختیار دین اسلام و اهل و اهلیت و سید نام علیه فضل  
الصلیه و اسلام تر خیم بود پس در سال دهم چون روز جلالت حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند و در  
بن حاتم طای نیز مسلمان شدند و الله می منقول است که گفت بعد از آنکه با خواهر خویش در باب پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
مشورت نمودم و وی مرا دلالت کرد و بانکه در ملازمت آنحضرت باید رفت شوی و استانه مبارک وی  
شدم و چون بنزد وی درآمدم پرسید که چه کسی تو گفتم مدعی بن حاتم و در حاجت و بجهت خانه منوره  
خود روان شدند من با وی می رفتم در راه پیرزالی ضعیف پیش آمده و حاجتی داشت لعن فرسایند حضرت  
زمانی بجهت وی در میان راه بایستاد و حاجت وی برآورد گفتم سبحان الله یا شاه براسه پیرزانی  
چنین نکند و این از اخلاق شریف پیغمبر است و چون در خانه درآمد و ساده ازادم محشوی لایف  
خواب داشت و برای من میز اذیت و گفت برین نشینی مبالغه کرد و خود بر روی زمین نشست  
با خود گفتم این از ادب و خوی ملوک نیست بعد از آن فرمود ای مدعی شاید که تابع تو از در آمدن درین  
اسلام قلت مال و کثرت احتیاج مسلمانان و کثرت اعتقاد دین و ولایت اصحاب دین باشد بخدا  
سوگند که زود باشد که مال در میان عمرت به کثیر گردد که بچگونگی را بناید که آنرا قبول کند و اگر عسر دراز باشد  
ببینی که مسلمان بسیار شوند و دشمنان دین کم گردند بجهت آنکه از قادی سیه زنی بر شتر خویش

نشیند و تنها زیارت نماید که هر روز یک مرتبه در هر یک از این کتب که در این باب  
 منقذ از زمین باطن بدست اهل اسلام نجات شود پس حدیثی مشرف است که در آن حضرت را با وی  
 بسیار بود حتی که چون بشکار میرفت آنحضرت تا او را در حقیقت مشایعت می کرد و بعدی بشکار مایل بود و احوال  
 درین باب بسیار از وی مروی است و بعد از این سال یازده مرداد قبیله طلی آمدند و پیشانی ایشان زیر الخیال بود و  
 آنحضرت ایشان را سلام عرض کرد و مسلمان گشتند زیر گفت مشکو و سیاسی مرضی را که بود و شریف  
 تو ما تقویت و تائید فرمود و درین ایام روزی کرد و من می دانم بهتر از اخلاقی که تو بان اخلاق بخوانی و نتایج  
 از عقل خود که سستی را می پرستیدیم که از ما گاهی گم می شد و طلب کنی که شستم فرمود این علم و این حال شمارا  
 زیاده خواهد شد پس ایشان را جایزه انعام کرد و بعضی از اراضی برسم قطع بلذیر داد و نام در آن نوشت  
 و بعد الخیال را زیر الخیر نام نهاد و در روایتی آمده است که فرمود که مروی از عرب که نزد من بفضل یا که دروغ  
 دون آنچه گفتند یا گفتند که زیر الخیر را که او را افزون تر یافتیم از آنچه در شان گفته بودند و درین غایت روح و شانی  
 زیر الخیر است و گویا مراد این طولیت و قبایل اند که در دم می آورند و مردان صفت حاصل است که در  
 ذکر کرده اند و صفاتی که از زیر الخیر ذکر کرده بودند می دران کامل و فایق بود و این لازم نیاید فضل و تعالی  
 و اخذان مگر از حیثیت روح و کمال و صفت مذکوره دیگر و در خولان که نام قبیله است و ایشان را  
 بودند گفتند یا رسول الله بنزد تو آمده ایم در حالیکه ایان بخدا ایتالی و قصد فی بر حالت تو داریم و راه درست  
 و نرم بوده ایم برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول ویراست گویا این جماعه شنیده بودند غول قتل  
 سبحانه را بل اندرین علیکم ان حکیم لایان که در باب نبی اسد که مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند  
 که در سال پنجاه راه دور و دراز سواره و شبها سیر نموده ایم تا نازل شده چنانکه گذشت پس منت است  
 بر ما خدا و رسول و بر حضرت فرمود اما اگر گفتند نرم و درشت پیموده ایم بدانید که هر گامیکه درین راه شتر  
 برداشته شمارا حسد و در به مقر است و اگر گفتند زیارت تو آمد حایم بدانید که هر که زیارت من آید خبر  
 روز قیامت در چهار من خواهد بود گفتند که در یک من خصله التین که در حدیث صحیح وارد شده که  
 هر که زیارت کند قبر شریف مرا گویا زیارت کردم و در روایتی که هر که زیارت کرد مرا بعد از وفات من  
 گویا زیارت کردم و در حیات من پس زائر قبر شریف تیر داخل باشد درین بشارت افتاد الله تعالی  
 در مدینه مطهره در دیشی میگفت که زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زائر را در حجت معنوی حاصل  
 میگرد و این حدیث موبده و مثبت این معنی است و آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه که در ایشان را

بوقا و عده و ادای امانت و نیکوئی به سایه و نهی کرد از ظلم و فرمود انظام عظامت یوم القيمة الکماله  
 ایشان را جوایز انعام داد و در خست مراجعت فرمود دیگر و خیز نادین و زاد بر زن سبحان بوحی است از  
 هیچ به فتح میم و کون الی مهبط و فتح حار مهبط پانزده مرد آمدند و در سرائی رطبه بنت الحارث نزل کردند و  
 با جمعی از اصحاب بنقض ایشان رفت و زمانی تنگ ایشان محاذ شد فرمود و از ز واد که این قوم همراه  
 داشتند مقداری بیرون آوردند و بر ضیافت پیش انس در کشیدند و گفتند یا رسول الله دست مبارک  
 برین طعام برسانی تناول فرمای فرمود من رفزه دارم و یار از امر کرد تا از آن بخورند و گویا زاده کشیدند  
 آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از حرارت و سودا و آب بود که بر مزاج خست و رفعت  
 مکان آنحضرت تقوی آورد و وجود صوم نیز میبود و گوشت آن شد و اگر می خواست که برای نگاهدشت خاطر این  
 اعتسای نمود و دروزه فعل که در چندین مواضع و محال میکشد و نیز گنجایش دشت نگاهدشت مقام  
 بزرگان بسی رفیع و محال نازگست و الله اعلم و در آنکه یاران فرمود که بخورید نیز غایتی است و اشارت  
 که تکلیف کردن ایشان مناسب بود بارک الله فی دقائق احکامه و تحقیق حکمه صلی الله علیه و سلم و التقیات  
 دیگران کرد که ایشان تنها آورده بودند و از آنجمله اسپسی بود که آنکه او را مردوح میگفتند فرمود تا شخصی بران سوار  
 در فشارش را دید فرمود مرا گمان بود که این اسپ کشته شده کام و نیز تنگ خواهد بود مردی از آن قوم گفت که  
 این اسپ بحراست و لیکن کوفتی دارد از جهت خوب طایر است فرمود تا اسلاح و پرورش آن غایب پس  
 آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر مسالفت فرماید آنکس که بهر آورده بود گفت یا رسول الله  
 اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شده در میدان مسابقه برانند پس آن اسپ باقی شد پس  
 فرمود اما راه الاخر این اسپ را قبول کرد و در عرض آن اسپ الهامی دیگر فرمود دیگران را  
 نیز جایزه داد و بمنازل خویش بازگشتند دیگر و قد غایب یعنی مجر نام پدر قبیل است که نسبت کرده می  
 بایشان غامدیان و بعضی گفته اند که اسم او عمر بن عبد الله و غامد لقب اوست از جهت اصلاح او امر  
 را که میان قوم واقع شده بوده نفر آمدند و در بعضی نوقه که مقبره مدینه مطهره است نزل کردند و جوانی را  
 که از همه خردتر بود برای محافظت بار او در منزل گذاشته و خود بنزد آنحضرت آمدند و سلام کردند آنحضرت  
 فرمود که آنکس را که در منزل گذاشته آمده اید وی بخوابفت و در دامن و عیبی از شمار بر باران جان  
 عیب را بدست آورد و در جای مضبوط ساخت چون آن قوم منزل آمدند تحقیقت حال را بنمیزانج  
 یافتند که آنحضرت خبر داده بود گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم ما را از این امر خبر داد تا برسد



رسالت دس گوی میسر و آنچنان نبرد و ایمان آورد و آنحضرت صلی الله علیه و آله بن کعبه  
فرمود تا آنجا که رفت که درین روز نه قطعه قرآن کرد و دیگر و قیام است بفتح موحده و کسر جیم  
جیم بفتح جیم بن عبد الله علی بفتح یا و جیم منسوب بحمله با صد و پنجاه مرد و آن پیش از آنکه بیاید آنحضرت  
فسر بود طالع خواب شد در شام روی که بر روی دیویشتر مسیح کلک است اشارت بحسن جمال حریر کرد  
فرشته بر روی او دست فرود آورد و مالیده است و داشت وی رضی الله عنه سستی بارع و جمال  
فاق نامیکفت عسر رضی الله عنه ندیم من احسن صورت از حریر جز آنچو حکایت کرده می شود از یوسف  
صلی الله علیه و آله و او را یوسف امت می خوانند پس حریر و قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال حریر ذکر کرد  
آنحضرت در آخر کتاب بیاید دیگر و قدیمی خیفه بود چون ایشان بدین آمدند سرای را بدینت الحارث داشت  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله نزد آنکه در روز دیگر رفت سلام مشرت شدند و مسی که گذارند در سلاطین جماعه  
انقام داشت و در قبول شریعت محمدی با یاران خویش موافقت نمود و چون یار با بگشت باغی شیطان مرت  
گشت و دعوی نبوت و شرکت با رسول خدا صلی الله علیه و آله در رسالت آغاز کرد و باقی احوال شقاوت مال  
در سنه احدی شمرند که گردد و قدیمی خیفه در سنه عشر بود و دیگر و قدیمی که خوانند از بدی نباشی بود و آن  
آورد و این فردا آنکس است که اسود میس که دعوی پیغمبری کرد و قتل سید فاطمه را که در مجلس ذکر کرد  
ان شاء الله تعالی اکنون باز کردیم سقیه کرد و قلع سنه تاج که بقصد اتصال ذکر و قود باقیامه است بدین  
در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبد الله بن ابی بنی ساول منافق که رئیس منافقان بود می باشد و مرض  
بدنی را ضمیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در ذی القعدة بمکه را مسکن باز رفت و او را  
پسری بود محمد عبد الله نام بیات سلمان و غلام صادق دژن مرض بعبادت او میرفت دژن از آنکه می می در حضرت  
رفت و بر این اندیشست و او در حالت نزع بود آنحضرت فرمود من تو از دوستی می بود منع می کردم و نشیدی گفت  
یا رسول الله این زمان حساب و سز نش نیست ازین سالم میروم معلوم نیست که آنحضرت را از ایام رسول الله  
ایا رادی از پیش خداین لفظ آورد تا با ظاهر این را نیز از روی اتفاق گشت و حالت خزع و خزع و خزع  
برین داشت و اگر از وی خبر و یقین گفت مشابه ایمان باس خواهد بود و الله اعلم و گفت چون میروم بخانه  
من حاضر شوی و بر این خود می که مراد از آن تکفین گفتند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه و آله در آن روز  
دو پیرن نشیده بود قیص مال را و اداین ابی گفت آن قیص بره که بعد از تو طاعتی است آنحضرت آن پیرن  
کردی خواست نزد دروایتی آن پیرن درونی کردی خواست نزد و لیکن بعد از موت او پیرش

در خواست که آن پیران که بیدن مبارک متصل است بدین هنگام التماس کرد که نماز بگذارد برای آن استغفار  
 کن سید عالم صلی الله علیه و سلم برخاست تا رود و بروی نماز بگذارد و در جواب غریب الخشاب رضی الله عنه  
 از جای جریست و گفت یا رسول الله نماز بروی میگذاری و حال آنکه وی منافق بود و یکی حضرت بسمی بود  
 و گفت ای غمخوار دست از من بدار مرا بخیر گردانیده اند میان استغفار برای ایشان هفتاد بار و عیدم  
 استغفار و من اختیار استغفار کرده ام و اگر دوستی که چون بر هفتاد بار استغفار زیاده کم آمد نیزه  
 از نیزه زیاده می کردم و این شایسته است باین آیت که استغفر له و استغفر له ان استغفر له سبعین و ثلث  
 ان یغفر الله له نقل است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شود و اتصال علی احد  
 منهم مات ابدا و لا تم علی قبره انهم کفر و ابعد و رسول و صد در این اقوال افعال از آنحضرت از غریب عجایب که چگونه  
 نتوان رسید و غریب تر آنست میگویند که بعد از آنکه این آیتی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود  
 تا او را برون در دهند و بروی بر کنار مبارک نهاد و آب برین شریعت خود را در پیش می انداخت ظاهر این همه بر  
 خاطر پیشش بود که از بخان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن که تا مردم بدانند که شفاعت  
 بسیار ایمان سود ندارد حکم قطعی است که آن الله لا یغفر ان شریک به و این همه که آنحضرت کرد بحسب ظاهر بود  
 نه از روی حقیقت شاید در آن حکمتی و ستری بوده باشد که علم آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم مخصوص  
 مستان باشد و میگویند که یکی از آن حکمتها که ظاهر شد این بود که منافقان که تابع و موافق عبد الله بودند و غیر  
 چون این طیف و کرم و مهربانی در حق وی از آنحضرت مشاهده کنند آشنا شوند و در رفیع اسلام و احاطت و تقیید  
 در آید و نقل کرده اند که در روز زوت عبد الله منافقان دیدند که آنکه پیشوای ایشان بود آتش را محبت و  
 نیازمند و نماز آنحضرت شد و از آنحضرت آن لطافت و کرم در شان می تحقیق شد هزار منافق آمدند و از  
 نفاق تو بگردند و از صدق و اخلاص مسلمان شدند و بعضی را آن پیران را توجیه کرده اند که در روز بدر  
 که مسلمانان خیابان را سپید کرده بودند و بر منته ساخت بودند بحیث آنکه قامت بلند داشت پیران  
 هیچ کسی بر قدمی راست نمی آید عبد الله بن ابی پیران خود را روی پوشانید حضرت مکافات و ب  
 کرد تا بار منت وی برود و اما اگر ام نماز و طلب آمرزش بحیث آن بود که گویند مشرکان در روز حیدر عبد الله  
 گفتند که محمد را نمیگذاریم که در که در آید و لیکن ترا اجازت میدهم که عمره بگذاری و گفت محمد پیشوای  
 بروی نمیکنم چون وی این حرمت نگذاشته بود هر چند منسوب بنفاق بود حضرت مکافات آنرا  
 بروی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود که اقیل و ابن سخنان خالی از ضعیفی نیست و موجب تشفی و ان

تجیر نیست و جواب دفع و حاکم ماده اشکال آنست که گفته شود که اخبار بعد از غفران شکر آیت بخردم  
استغفار برای منافقان و بعد از غفران در هر چه ازین باب است بخوار و نوت این آبی واقع شده و در کتب  
از آنحضرت واقع شده پیش از نزول این آیت بود این سخن اگر تمام شود و صحیح افتد خلاصی ازین اشکال  
پذیری افتد و بعضی گفته اند که نبی از استغفار برای کسیکه برشته کرده متعصب نبی نیست از استغفار  
برای کسیکه مثله اسلام مردود تر که احتمال دارد که در آخر کار باطن یا ظاهر مؤمنی شده باشد پس قرائد بود  
که حضرت بنا برین احتمال طلب آمرزش نموده باشد خصوصاً در حدیثی که از دنیا از وی آثار شایانی ظاهر شد  
و برین تقدیر خبر نبی اگر ثابت شود و در نیت گفته شود که این احتمال و احوال از آنحضرت بقصد دفع  
به ایمان بود برای عبودیت قبول التماسات وی برای استمالت خاطر و ترغیب تالیف وی بود بعد  
از آنکه نبی را باز آمانان و در کتاب جمیع الجوامع سیوطی عبد الله بن ابی راز و من صحابه ذکر کرده حضرت پیش  
اجل اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که شطب کرده اند نوشته که نه از احکام الظاهر و الا هوکان  
منافقا و الله اسلام بحقیقت الحال که ما وجه الکمال دیگر از وقایع سال نهم موت نجاشی است حاکم حشمت  
از جابر بن عبد الله رکنی الله عنها گفت در روزی که نجاشی فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود امر فرمود نماز  
صلح برادر شما احمد مرده بر خیزید و نماز بروی گذارید و فرمود طلب مرزش کنید برای برادر خویش پس شطب  
آن سرور صفت بستم و نماز گذاردم در مصلی عبید بن جراح که در گذاردن نماز جازه بر غایب علماء را اختلافت  
امام شافعی و امام احمد و جمیع سلف رحیم الله بکین که جایز است و مذمب امام ابو حنیفه و مالکیه رحیم الله  
که جایز نیست زیرا که از شر الیه تحت نماز بر جازه آنست که میت در پیش روی مصلی بود و این در کتاب  
معلوم نمی شود و تحت آنکه که تجویزی کند قصه نجاشی است پس معلوم می شود که بودن میت در پیش روی  
مصلی شرط نیست و ادیه که منع می کنند از قصه نجاشی جواب می گویند که آنجا نیز نماز بر نیاید نبود بلکه  
زمین را طایفه کرده جازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا جازه در پیش آنحضرت حاضر آوردند و این  
اول جماعت شرط نیست و و اقدی در تفسیر خود از ابن عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف  
کردند از برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم از سر برنجاشی تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصایص آن  
حضرت است صلی الله علیه و سلم و آمده است که در توک نیز نماز گذارد و صحابی که در مدینه مظهر فوت  
کرده بود و نام او معونی لینی بود و فرمود بمقتدا در بار فرشته بروی نماز گذاردند و این فضل از جهت  
بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص را و الا ان در حرمین شهر یمن زاد ما الله تعظیماً و تشریفاً

متعارف است چون خبر رسید که فلان مرد صالح در بلی از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیان  
 بر وی می کنند و بعضی حنفیه نیز بایشان شریک می شوند از قاضی علی بن جابر و کدی که شیخ حدیث  
 این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند در گذاردن این نماز گفت دعائی است که میکنند  
 فلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی رحمه الله علیه در قیوم الغیب میفرمایند که هر روز  
 بطریق در نماز جازه بر اموات آنروز بگذارد و ایشان جلی اند و نزد امام احمد حنبل جایز است و در این  
 سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق رضی الله عنه را در ذی القعدة و نزد قومی در ذی الحجه و بعضی  
 گویند که در سلخ ذی القعدة حج فرستاد و اتفاقاً معلوم شد که جمهر بر آنند که فرضیت حج در سال ششم است و ظاهر  
 میگویند که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صدر سوره آل عمران که در وی آمده الله علی الناس  
 حج البیت واقع است در سال نهم است و محتارند و محققین این قول است و لیکن فتنه قوی صلی الله علیه و سلم  
 در آن سال بحجت اشتغال با مرغوات و تشدید احکام تعلیم بود و میرفتند پس صدیق اکبر را رضی الله عنه از حج  
 ساخته با سیصد نفر و بیست بدنه و پنج بدنه ابوبکر از خاصه خود گرفت بکه فرستاد تا اقامت مراسم حج نماید  
 و مردم را مناسک حج تعلیم کند و اوایل سوره براهه را سی آیت یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمعی از کبار صحابه  
 مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف و جابر بن عبداللّه و ابوبکر و غیره رضی الله عنه تمجید  
 نیز درین میان بود و چون ابوبکر صدیق از مسجد دو خلیفه احرام بستند روان شدند تا کعبه را آنحضرت نماز  
 شد که ادای رسالت و پیغام کند الا تو یا علی و در روایتی یا مروی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقص  
 آن کار مروی است که صاحب ملاحظه است یا یک خویش و قرابت او باشد پس آنحضرت بجلی مرفعی فرمود  
 که عقب ابی بکر رود این آیت را از وی بستان و در روز حج بر مردم بخوان و این چهار کلمه را نیز بفرمود که  
 بمردم برساند یعنی آنکه در نایب دین است مگر نفسی که مومن باشد دوم آنکه پیغمبر عیان طواف خانه کند  
 سیوم آنکه بعد از سال پیغمبر شریک حج نکند و مسجد حرام قربان نماید چهارم آنکه هر کس از کافران که  
 با خدا در کول خدا عهدی نموده است داشته بعد از انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر  
 عهدی نداشته باشد تا عهد موقت شد تمامت چهار ماه در امان باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود و خان  
 و مال دینی در پایش نباشد و بر نایب خاصه خود که عهد با نام داشت علی را سوار کرد و بحجت امور مذکوره از  
 ابوبکر روانه ساخت جابر بن عبداللّه گوید که ما با صدیق اکبر بعزم حج برآمده بودیم چون بمنزل غریج  
 که تمام مثنوی است در راه که با پنججان بر قحط بود و بسکون و جیم که آن نام گویست است

قریب یک سیدم وقت نماز یاد آوردم و بگویش رفت که امامت کند و هنوز در نماز مشغول بود  
 که علی مرتضی رضی الله عنه بر تاقه خانه منتهی آمد و دست مبارک بر سر او گذاشت و بگوید ای کبر صدیق از دست  
 که میزد و میزد یعنی زاده امیر آمد و درین منزل شام ایام آورد که امیر من باشم و توانی من باشی  
 سالی مرتضی گفت بل مأمور بلکه مأمور آمده ام یعنی امیر الحاجی بر تو مقرر است و بیجا توام و لیکن فرمان  
 الاذعان چنین صادر شده که آن آیات سوره برات را بر مردم من بخوانم و آن احکام مذکور را بر مردم  
 برسانم و چون بجا رسیدند و مناسک بجا آوردند و بگو صدیق خطیبها که در ایام حج مقرر است بخوانند  
 تعلیم مناسک حج نمود پس طریقت و کلمات را بر مردم خواند و کلمات اربعه را ایشان رسانید و بعد از آنکه  
 ازین مقام فارغ گشته و بدین مظهر مراجعت نمودند و ابوبکر بنزد حضرت رفت و گفت ای رسول الله این  
 چه واقع شده که قرأت سوره را از من برگزینی آنحضرت فرمود هیچ امری از تو صادر نشود هیچ منقضی نتواند  
 تو صاحب بی در غار و صاحب من خوی بودی بر جوش کوش و لیکن جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای این  
 انکند الا تو ایسکه از تو باشد آنحضرت کردم و درین آیات نقض عهد شکر کن و تقیض منافقان است حکایت  
 یاد دارم که نجاسی بود که در وی نجفی از شنیده نشسته بودند یکی از ائمه را که چهل و اربعه و عتبات طبع او  
 اناب بود فرمود آنحضرت امیر انصب کرد و ابوبکر را معزول ساخت شیعی دیگر که علم و انصاف داشت  
 مکر شد این سخن را و گفت چه دروغ بگویی و تکلف میکنی اما ائمه از تقریر قضیه معلوم شد که منصب  
 امیر الحاجی و تعلیم احکام حج مفوض با ابوبکر صدیق بود و رضی الله عنه و قرأت آیات و تبلیغ احکام را ابوبکر  
 مرتضی و چون این حکم نیز نخست بصدیق فرموده بودند بعد از آن بر تقی حواله یافت قوم عزرا را یافت  
 و لیکن شهادت از عزرا کل است و در نفس آن شیعی نیز همین بود و این شکی نیست و لهذا گفت  
 ابوبکر صدیق ایسلام و علی مرتضی فرمود بل مأمور و درین سالی بقول اکثر اهل سیر قضیه اعلان  
 واقع شد و در مشایخات دو حدیث درین باب آورده یکی میان خویر بنعم مبل و قح و او بن الحارث  
 عجلانی فتح تهمله و سکون جیم منسوب عجلانی که بطلی است از انصار و میان از ویدی که نام وی غلام  
 بفتح خا و بحر بنت قیس بود و حدیث متفق علیه از سهیل بن سعد السعدي که از ابا ریحان و اخوان  
 من الصحابة بالدرینه است گفت آمد خویر عجلانی نزد آنحضرت و گفت ای رسول الله خبر ده مرا از حال  
 که دیدم باز من خود مردی را که زنا می کند ایما بکشد او را تا باز کشته شمش او را بیا مقول او را بیا بگو  
 کند یعنی در گذرد و نکشد پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم تحقیق فرستاده شده است

در حق تو زوجه تو قرآن مراد آیت همان است که و الذین یزعمون انهم لم یکن لهم شهید از تا قول ی  
 ان کان من الصادقین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دو بیان خود را پس تلاعن کردند  
 عویم و زن در سجده و چون قانع شدند از تلاعن گفت عویم دروغ گفته باشم من برین زن یا رسول الله  
 اگر نکاح دارم او را نزد خود پس طلاق داد او را سه طلاق و این بنا برین بود است که گمان برد که لعان حرام  
 نمی گرداند زن را بر مرد پس طلاق داد و تاجید اگر در و لیکن حکم آنست که جدایی گردد و بلعان بعد از تفریق  
 بانی تفریق چنانکه معلوم گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بکرید بفرزندی که بزایدین زن که چه  
 صورت وجه شکل دارد اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سر پهن سینه ساقها گمان می برم عویم را بگویم که  
 صادق و اگر رخسار در رنگ آید که او را در حرم میگویند بجای او نهاد بختات پس گمان نمی برم عویم را بگویم که کاذب پس  
 زاید آن زن فرزند را بر جفتی که جفت کرده بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم از تصدیق عویم یعنی سیاه  
 صفت مذکوره مشابه آن مردی که او را نسبت بزنا می کردند نه سینه نه مشابه عویم نسبت کرده می شد  
 آن فرزند بعد از این به سوی مادرش چنانکه حکم و لایزالنا است که نسبش از مادر ثابت میشود و ارث  
 میگرد از وی نه پید دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما که لای بن امیه قذف کرد زن خود را به  
 شریک بفتح شین بن سحایف سحی سکن مصلتین نام مادر او است پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 گوایان بگذران یا قبول کن که حذر ده شود در پشت تو یعنی حد قذف گفت یا رسول الله وقتیکه رسیدی که  
 از مادر زن خود مردی را برود و گواه طلبیده چه کنایش آن دارد باز فرمود آنحضرت گوایان با حسد یعنی  
 شتمینیت اینست گفت سوگند بخدا که فرستاده است ترا بختی بدترستی من صادقم درین قول امید دارم  
 که بفرستد خدا اینجائی جزیری را که پاک گرداند پشت مرا از حد پس نازل شد جبرئیل و آورد این آیت را و الذین  
 یزعمون انهم لم یکن لهم شهید از تا قول ان کان من الصادقین پس نصیحت کرد آنحضرت  
 زن و مرد را که لابد یکی از شما دروغ گو است و عذاب دنیا سهل است پس بر خاست آن زن و  
 شروع کرد در شهادت و سوگند و مردم مبالغه کردند که توقف کند و شتایی نکند و چون شهادت خاموش  
 ترزدی کرد و ایستادی نمود باز گفت من فضیلت نیستم قوم خود را تا مدت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند  
 خود را پس تفریق کرده شد میان آنجا نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بکرید که فرزند چه شکل و صورت  
 زائیده است چنانکه حدیث عویم فرموده بود پس آمد بصورت شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه  
 حکم کرده است کتاب الهی کردم باین زن نمی کردم دی بود مرا و زنان زن را کاری یعنی این چون حکم

و شریعت وی چنین شده است در گذشتن از وی بدینکه معان و ملافت و ملاعن لغت کردن یکدیگر را و چون  
 مرد قذف کند زن خود بزننا و نابات نمکند آنرا بچهار گونه و اقرا نمکند زن چهار اقرار حکم الهی محاسب  
 در صورت این آیه که مرد چهار بار شهادت دهد سوگند خود که وی از صادقان است و بار خیم بگیرد لغت  
 بروی اگر از دروغ گویمان باشد بعد از آن زن چهار بار شهادت دهد و سوگند خورد که این مرد از کاذبان است  
 و بار خیم بگیرد غضب خدا بر آن نازل گردد اگر این مرد از راست گویمان و چون ملافت کرد مرد و زن هر دو بر  
 نمکند حکم میان ایشان بدین سه تنه نیست و آنچه در حدیث ابن عمر آمده است فخری بینما نیست نزد  
 جمهور علما فرقت واقع می شود بی تفریق و اگر مرد شهادت دهد و سوگند خورد ثبات می گردد بروی حد قذف  
 و اگر زن شهادت دهد و سوگند خورد ثبات نگردد بروی حد زننا و بندگان گفت آن زن که اگر من سوگند بخورم  
 فضیحت کرده باشم قوم خود را پس معان کاری کرد و همین کرد که مرد و زن از حد قذف و زننا و اراغند  
 ولیکن بی شبهه ازین روی که می گاه نیست اگر از ترس عذاب دنیا گفت بزدان خرت گرفتار خواهم شد چنانکه فرمود  
 ان احد کلامه ان عذاب الدنيا هو من جناب الاخرة پستتر بدینکه فنی و گذار پذیرد و الحاق با دگر که می شریعت  
 زنناست بیهشاهت او ساخت آن مرد که قسم و سوگند زننا بود و بظاهر در اینجا مسکراست لالی است شایسته  
 را بر اعتبار حکم بقیافت و یکبار چون بشریعت معان حد زننا ساقط شد احکام دیگر است مگر حقوق بایم و سوگند  
 نسب است بوی ثابت ماند و حکم بقیافت معتبر است نزد ایشان چنانکه در صورت که جاری می شود  
 در میان دو کس و هر یک حکم یکبار می کنند پس فرزندی آورد شافعی عمل بحکم قایف می کند با هر  
 بقیافت در یاد که اگر کدام یکی ازین دو دست از آن وی باشد نزد حنفیه و مالکی دوست حکم شرع اگر  
 ولد از دو کس نیاید باشد اما در احکام از دو مرد و اعتبار می کنند میگویند که قیافت مظنه و اما قیافت بیش نیست  
 جای اعتبار احکام بوی نتوان نهاد و اما می گویم که در قولی انحضرت که فرمود اگر فنی بود آنچه حکم کرده است  
 کتاب خدای بود مرا و از مردان زیر کاری ولایت دارد بر آنچه حکم را بطلان و امارت و قراین  
 انفسات نباید کرد و حکم نمکند بظاهر آنچه تقاضا میکند آنرا هیچ و دلایل شرعی نیست آن یعنی  
 قیافت مگر امارت و مظنه پس حکم کرده نشود بدان مگر در بعضی احکام که امارت و مظنه در آن کفایت  
 کند و یک تمسک شافعی در اعتبار قیافت حدیث غایت است که گفت در امارت بر من روزی رسول خدا  
 خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو پدر و پسر در سبزه خفته بودند و ایشان قطیفه بود که کوشیده  
 سرهای ایشان را و دید اجداد پاهای ایشان پس دید پاهای ایشان را و میفرمودیم و قیافتیم که سرهای

یا  
 الی

زای اول شد در محلی بضم سیم و سکون والی و کسر لام و یحکم منسوب به این نام قبیله است و در علم قیافت  
 بکار در زرگار بود و گفتند که این قدمها بعضی از جزو است از بعضی یعنی میان حساب این بابها نسبت است  
 و جزیت و پدری و پسری ثابت است تفصیل این اجمال کند زیرین حارثه که پسر خوانده آن حضرت بود و نسبت  
 و خو بصورت و اسامه که پسری بود سیاه رنگ بود و چندان حسن صورت نداشت و مادر خود که این نام  
 داشت و جاریه بود او و مادر واقع شده بود و آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را  
 حب رسول الله میگفت پس منافقان در نسب باطنین میکردند که درین چنین پدری انجین پس چون آید و  
 حضرت با صلی الله علیه و سلم این سخن گفت می کرد چون این قایف ایشان را دید و حکم کرد که این را آنحضرت  
 باید که پدر و پسر نشاند آنحضرت خوشحال شد پسرش فقیه میگویند که آنحضرت قول قایف را مقبر داشت و حکم  
 وی خوشحال شد و میگویند که خوشحالی آنحضرت بجهت آن بود که قول قایف تر و عربی معتبر بود پس لازم  
 بود و از اینجا لازم نمی آید که قول قایف مقبر باشد در احکام شرعی و نیست مذنب تبخیه علما اختلاف  
 اند در حکم کسی که گشت مردی را که یافت باز از خود که نامی که جمهور را ندانند گشت شود مگر آنکس را مگر آنکه چهار  
 گواه بگذرانند بر نایا اقرار کنند و از آن قیاس اما فیما بینه و بین البه خیریست اگر صادق باشد که اقل و در حدیث  
 ابی بریره آمده رضی الله عنه که سعد بن عباد بن الصامت که از ابرار صحابه است از انصار از حضرت سید  
 عالم صلی الله علیه و سلم پرسید اگر با من با آن خود مرد را یا قیاس کنم آن مرد را تا آنکه بیارم چهار گواه را  
 فرمودم گفت سعد کلا سوگند بخدا که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم او را بشیر میش از آن گفتند که این  
 رویت قول پسر با صلی الله علیه و سلم رویت درین مخالفت امروی و معنی این خبر دادن است از حال  
 نقس حکم حال من این است و غیرت و غضب من درین مقام مرتبه است نه حکم شرعی همین است که گفت  
 پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنوید و گوشتش کنید که چه میگوید سید شما بدست کسی که وی غیرت است  
 و من از وی غیرت ناک ترم و خدای غیرت ناک تراست از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که حرام  
 گردانیده است گناهان را بر بندگان ظاهر و باطن و مقصود آنحضرت طرح صفت غیرت است در حدیث ذات  
 و اشارت بآنکه آن از صفات کرام و عادات سادات است اگر چه حکم شرع درینجا دیگر است نه آنکه تقبی و اثبات  
 اوست و درین اعتقاد است در حدیث این قول از وی فاقم و منی غیرت رشک خودی است و آن را تحریب  
 بی اثر تا غیرا در وی دخل نباشد و صادر میگردد از آدمی از رویت چیزی که کرده است و آنچه تعلق دارد بروی و  
 غیرت حق تعالی بر جزو من بندگان است از معاصی و محرمات تا از جناب قرص رضا و نفیست بجهت محبت و عنایتی که



بل جلاله ایشان در دو چنانچگی کشتن نمودند و باز از خود دید جایز نیست و بچنین بد نیست کشتن یا بر کمر کردن  
 بی اثبات شرعی ذکر و قایل سال اتم از حیرت و قایل این سال از قود و غیره بسیار است و ما خود را کجا جمع کردیم  
 در پسران که باشند چنانکه گذشت و غیره و خود را بنیاد ذکر کنیم کی ازین فرستادن خالد بن ولید است اجسی  
 بسوی بنی الحارث بن کعب و ما او فرمود که سبب ایشان را دعوت اسلام کن اگر قبول کنند در میان  
 ایشان بهتس تعلیم قرآن و سنت کن ایشان و اگر قبول نکنند متعذر کن پس رفت خالد بر سر ایشان و  
 دعوت کرد و مسلمان شدند بوجوب فرموده در میان ایشان توقف نمود و قرآن احکام شرعی ایشان را  
 تعلیم کرد و الحارث بن عیض بن ثعلبه و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان با خود بیاوریم و بقیه  
 را ازین مردم مجزا گرفت بدین آید چون مجلس شریف درآمدند سلام کرد و آمد و گفتند شهبان لا اله الا الله و الله  
 رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بربوبیت حق و رسالت خود و شخصی را از ایشان که تیس  
 بن حصین نام است برایشان امیر گردانید و ابی جارت مراجعت بوطن مالون شانج او بعد از آن عمرو  
 بن حزم را برایشان فرستاد تا برایشان امیر باشند و صدقات ایشان را جمع کند پس عسیر بن  
 بعد از آنجا بود که رسول صلی الله علیه و سلم ازین عالم رحلت کرد و در احوال عمرو بن حزم نوشته اند که انصار  
 بخاری است و کنت او ابو الفخاک و نزد بعضی ابو محمد اولی شاپروی خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت  
 او را بر بخران عامل گردانید و هفده ساله بود که بمن فرستاد و کتابی نوشت و در غزایض و سنن و دیات و امار  
 همراه کرد و درین سال مکتوبی بمصاری بخران بفتح فون و سکون جیم که نام موضعی است بین نام کعبه  
 بخران بن زید بن سبا فرستاد و ایشان را دعوت اسلام کرد و پس آنجا که بعد از شاد و تکیه  
 چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده بدین آید تا احوال رسول رضای الله علیه و سلم تحقیق کند و خبر  
 بایشان رساند و بچنین است در روضه الاحباب و در مذهب لدینی می گوید که ایشان شخص سوار بودند  
 و بیست مرد از اشراف ایشان سه نفر درین بیست و چهار بودند که کار بار و اختیار بهت ایشان بود یکی  
 عاقبت که امیر قوم و صاحب شورت بود و صاحب رئیس ایشان بود نام او عبد الجبار و دیگر اسم بفتح هزه و سکون  
 تخانی که سیه لب داشت و جد و جد و بخت ایشان دیگر ابو الحارث بن علقه که دهنش و صاحب دهن  
 آن قوم بود و کتابهای ایشان را دهن میگفت و بودند ملوک قوم که مشرف و کرم میشدند و او را مقبول  
 گردانیده بودند و او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خوانده بود  
 آنها را از کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر نصرت بخت دنیا و آخرت و دعوت وی نزد ایشان بود

کربان ابوالمحارث علقمه برادر بی ادبش نام او درین علقمه و او نیز از جمله آن و دود بود میگویند که در شاهی  
 راه امیر ابوالمحارث علقمه بمسجد درآمد که گفت بسر در آید آنکه ابد است یعنی محمد صلی الله علیه و سلم  
 ابوالمحارث گفت بلکه تو بسر در آئی که گفت ای برادر چه چیز میگوئی ابوالمحارث گفت بخدا سوگند که  
 محمد رسول خداست که انتظار ظهور وی می کشیدیم که گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا  
 از متابعت وی گفت ابوالمحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر این صورت از داد  
 وجود آید ما را نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان بار رسیده است از کرایم اموال  
 و نفایس امتد باز نماند و ازین سخن محبت اسلام در دل گزیدیداشد و شتر خود را بچیل رساندن گرفت  
 و چون بدست بوس حضرت فایز گشت ایمان آورد منقول است که چون نصاری بخران بدیده رسیدند  
 جامه های راه از خود دور کردند و بر کردند و حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنهای بزرگین یکشیدند  
 و انگشترهای در دست کرده بمسجد نوی درآمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان  
 باز داد و روی مبارک از ایشان برگردانید و چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان ایستادند  
 تا نماز کنند و روی بشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواستند مردم که منشا کنند  
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگذارد ایشان را تا بهر نوع که خواهند نماز کنند چون نماز تمام کردند  
 باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان و عبد الرحمن  
 بن عوف را بنا بر سبق که با ایشان داشتند یکدیگر کردند گفتند پیغمبر شما کتونی بمانوشت و از خود  
 نمود و چون به نزد او آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام نداد و سخن نکرد اکنون را  
 شما برود درین باب چیست باز کردیم بیدار خود یا تو گفت گفتم پس عثمان و عبد الرحمن با علی  
 گفتند ای ابوالمحسن بای تو چیست گفت رای من آنست که این جامه های فاخر و انگشتری با  
 طلا از خود دور کنند و جامه های بر سر بپوشانند و بنحلیس شریعت در آیند پس چون این وضع درآمد  
 و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود بآن خدا که مرا راستی بخت فرموده که این قوم  
 نوبت اولی که مجلس درآمد شیطان با ایشان بود ایشان را با سلام دعوت فرمود ایشان را با گرد  
 و انگار و عباد افزودند و سخنان ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان منقطع بانکه آنحضرت گفتند  
 چه میگوئی در شان عیسی فرمود که امروز جواب شما نمیکوه اقامت کنید در بلده تا جواب این سوال بشنویم گویا  
 انتظار دوی کرد که چه آید و چه بایگفت پس این گیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من



امانت بجای آورد با شما نفرستم پس ابو جعیده بن الجراح راضی انداخته بایشان مجاز گردید پس آنجا به بلاد خویش  
 باز گشتند و بعد از آنکه زمانی سید عاقب باز آمدند و مسلمان شدند و بتبیت ایشان جماعه دیگر نیز  
 مسلمانان شده باشند و الحمد للہ است که آنحضرت در وقت وداع با شفقت گفت که گویا ترا می بینم  
 که بمنزل خود رفته و پیش من خود رفته و بعد از آن برخاست و پالان شتر خود را منگوس بر پشت شتر  
 خود نهاد چون شفقت بمنزل خود رفت و بخت بعد از آن برخاست از غفلت پالان را مغلوب بر شتر نهاد و در آن  
 بر صورت حال سطل بشرد و یاد آورد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم آن خبر داده بود گفت شهیدان محمد اگر رسول  
 اللہ در دو اسب کدنیہ آورده است که ازین قصه بمایل مشروعت میباید معلوم نیکرد اگر ختم مصر گردد یا در  
 ظهور حجت میگوید واقع شده است این جماعت از علما و علماء و خلفا دانسته شده است بخبریکه میباید  
 کرد و سطل بود نیکو زد بروی یکسال از روز بمیلاد اللہ اعلم و درین سال باذان حکام مین وفات یافت  
 و چون خبر فوت ابوسعید شریف حضرت رسید ظلمت او را قیامت فرمود بعضی از آن پیروان و ششیرین  
 باذان بعضی از آن پابی موسی امیری و ناحیه بعلی بن امیه و برخی بمعاذ بن جبل از زانی درشت و این باذان  
 در اصل حکم بود از جانب کسی پس مسلمانان شد و در دین اسلام در آمد چنانکه سابقا ذکر کردیم از سال  
 که آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ملک آفاق و اطراف فرستاد و نامه گیری فرستاد و کسی فرمان آنحضرت  
 پاره کرد و نگرفت و در دین سال پیش از حجت الوداع فرستاد آنحضرت اباموسی امیری و معاذ بن جبل را  
 رضی اللہ عنہما بمن بر یکی را بمحلافی بکسریم و کون خا و سحر فادر اخر معنی جانب و ناحیه دشت برستان و  
 مین و محلاف دارد و محلاف معاذ بجانب علو است بسبب عدل بود از اعمال جہ بنیجیم و لون  
 و معاذ راضی اللہ عنہ در آن جام مسجدی است مشهور و محلاف ابوموسی بجانب سفلی است و وصیت کرد  
 بایشان که آسان گیرید کار را بر مردم و دشوار نگیرند و بشایت در سیر بخیر و زمانید و نگریزید ایشان را گفت  
 بمعاذ که قومی آبی قومی را از اهل کتاب و چون بای ایشان را دعوت کن ایشان را بشهادت لا اله الا محمد رسول  
 اللہ پس اگر اطاعت و فرمانبرداری کنند ترا خبر ده ایشان را که خدا متعالی فرض کرده است بر ایشان صدقه  
 را اگر گرفته شود از اخذای ایشان و رد کرده شود بر بقای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند یا نه  
 دور در خود را بر سر کن از کرایم و نفایس اموال ایشان یعنی چنان کن که از شتران و گاو و گوسفندان  
 که اموال صدقات اند نفیس کنده جیده جیده بگیری و در آن میس بایشان گذاری و پیر کنی بر سر  
 از دعای مظلومان زیر که نیست میان دعا مظلومان و میان درگاه حق تعالی چنانچه رواه

بخاری بعد از آن فرستاد خالد بن الولید پیام پیش از تحفه الخوارج در سده عشر و بیستم مایل به بیست و پنج ساله  
 یا حماد اولی بسوی جندل ان قبیل است فخران و اسلام آوردند بعد از آن فرستاد علی بن ابی طالب  
 زنی آمدست بسوی من در شهر رمضان سده عشر در سیه هزار و بیست و یک و سی و یک نفر  
 و دستار است بر روی سینه مبارک خود و گردن آن کتار سیصد و یک بود و دو صد و یک کلاه داشت یکی از جانب پیش  
 قریب بنداجی و دیگری از جانب قفا قریب بشیری و فرمود ای علی ترا فرستادم در مفاصلت خویش  
 سخنم و فرمود برو بساحت ایشان و قال کن تا نخست ایشان معاند کنند آن قوم را تحریص کن بر الله  
 الامه اگر قبولی کردند یا نه را امر کن باقامت صلوٰه و اگر اطاعت کردند ترا بفرمائی تا صدقات  
 اموال بر فقرای خود صرف کنند و اگر این را قبول کنند تعرض شو با ایشان بایح و جد و مانا که اعتبار  
 تربیت میان صلوٰه و زکوٰه بجهت فضل و تقدم اوست بر سایر عبادت و آنکه فرضیت زکوٰه موقوف  
 است بر قبول فرضیت صلوٰه و حجب که صوم و حج درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوٰه  
 فرضی است و تمام نمودن صدقات که حق خلائق در آن است و صوم در سالی یکبار و حج فرض  
 عمر است و لهذا در قرآن مجید اَقِمِ الصَّلَاةَ وَاَتِ الزَّكَاةَ معاند کور است بر تقدیر درین مقام  
 باین دو فرضیه تمام واقع شد و در قصه معاذ اتمام مقصود بر فرضیه زکوٰه واقع شد و متوکل  
 که علی مرتضی در وقت توحیدین عرض کرد که یا رسول الله مرا بدار قومی میفرستی که اهل کتاب و بن  
 جوانم و جذان و قوت و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را  
 بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم ثبت لسانه و امر قلبه لاحرم در علم قضا مرتبه رسید که از  
 معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه و سلم باین کیفیت ناظور گشت که آنحضرت علی و این خدایی عظیم است  
 در باب هدایت و حقانیت و نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله عنه فرمود اگر هدایت بخش  
 خدا یتعالی بر دست تو یکم در بهتر است از هر چه طلوع کرده است بر آن قباب غروب کرده یعنی از تمام دنیا  
 و هر چه در دنیا است و اشارت کرد بفضل مرتبه هدایت و سلو شان او پس علی مرتضی در آن دیار علم دعوت اسلام  
 برافروخته و قدم جهاد و محاربه ثبات داشته جمعی کثیر را هدایت نمود و در بقعه اسلام در آورد و خصوصاً قبایل  
 بعد از آن اهل مین که یک یک بدو آمدند و مسلمان شدند و بیست و یک نفر کتبی حضرت نوشت و از اسلام آن قبایل  
 اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد و بحدی شاکر بجا آورد افکاه هر روز داشت و گفت ایسلام علی بعد از آن  
 مرید اسلام مروی است و صحبت پیوسته است که حضرت خالد بن الولید را من فرستاد و دو روزی نزد من

علی را بجای او فرستاد و بروایتی علی را با یکی آن فرستاد تا خمس غنائمی که خالد تحسین کرده باشد  
بستاند و هم از بریده مردیست که من در آن لشکر بودم چون خمس جدا شد سیایا در آن میان بود علی کنیزکی را  
که از بهترین کنیزکان سبی بود اختیار نمود و با وی صحبت داشت و مراباوی که در تنی و انگاری پیدا شد  
با نا که گفتیم می بینی این مرد را یعنی علی را که چه میکند و گفتیم یا اباجسن این حسیت گفت غی سینه این حاجت  
را از سبی که در خمس واقع شده بود از آن در قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نصیب آل سله شد  
با و نزدیکی کردم گویا از حضرت صلی الله علیه و سلم اذن یافت به قسمت خمس و ذوالقصری را در آن  
نصیبی است پس وی رضی الله عنه قسمه کرد و این جاریه در نصیبی ای آمد بریده گوید چون نزد  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدم این قصه را بروی عرض کردم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن بدستی  
گفته آری فرمود ویرا دشمن دار و اگر با وی بدستی داری در دوستی وی بپزای ای بریده نصیب از خمس  
پیش از کنیزک بود و در روایتی از بریده آمده که گفت رنگ خدایت از این گفتار افروخت  
و فرمود در شان علی گمان ببرد که او از من و من از او موی شامست هر کس که من مولا س لوم  
علی مولای اوست و بعضی از شرح حدیث گفته اند که شکایت بریده از علی آن بود که وقتی طای کرده است  
جاریه را بی استبراء و این محل انکار نیست و مسلم استبراء مسلمة نقبی اجتهدای است شاید که اجتهاد  
وی رضی الله عنه بجائی رفته باشد و بر تقدیر آنچه در خم خدیز از اعلاى شان علی و تخریب بر  
موالات وی واقع شده باعث بران همین شکایت بریده از وی بود چنانکه در قصه غدیر خم بیاید  
آنرا الله تعالی بریده گوید بعد از آن در میان یاران یکس نبود که دوست تر باشد نزد من از علی بن ابی طالب  
روفته اند با یا بعضی ارباب سیر نقل میکنند ارسال علی رضی بجان من و وفوت بود یکی در سال اتم تاریخ فوت  
دیگر را بیان کرده اند احتمال دارد که در همین سال یا در سال دیگر بوده باشد و ثابت شده است که علی رضی در سوره که  
صلی الله علیه و سلم احرام حج بست و علی از من آمده بحضرت طای شد چنانکه در حجت الوداع باید از وقایع کبیر  
عشر حج کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرضیت حج در سنه ششم اینم شد و قول اخیر را حج و مختار است  
از جهت قوت دلیل آن بر تقدیر از حجت شلتعال بدعوت و احکام تشعید مانی دین سلام خود حج زرفت  
ابوبکر صدیق را بیک فرستاد تا مردم حج که از دور رسنه عشر خود حج ملو شد و این را حجت الاسلام  
خوانند و حجه الوداع نیز گویند بحجت آنکه مردم تعلیم احکام می نمود و مسافر آخرت وداع کرد و فرمود که  
از من مناسک خود شاید که من سال آینده حج نکند و زانده تمام و اطلاق حجه الوداع را آن واقع است

در حاضرت و کتب آن و در روز هجری که این عباس کرده بنده شده که حجة الوداع گویند و در میان عباس است  
 مگر نگارید از توین حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم میکنند و ذکر آن بزرگوار می باشد و اسلام و چون  
 وی صلی الله علیه و سلم فارغ شد از امر غزوات و دو خود غم نمود و بیرون آمد و به واسطه آمد و در روز که رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم می رود و فرستاد مردم را بکثافت و اطراف پس قدم آورد و بعدینه خلقی کثیر در آن روز  
 که پنج شب روزی باقیانده بود و در آنکه یک صبح تا پنج چهارم از نخی الحی و درین سفر خندان مردم حبس شدند که از حاکم  
 و احصا بیرون بودند بعضی خود بزرگ گفته اند و در روایتی صد و چهارده هزار و روایتی صد و بیست و چهار هزار و روایتی  
 قول صحیح تر است و گفته اند که هر جای که نگاه می کردند مردم در نظری افتاد پس در شب بیدار است و غم می داشت  
 و نسل کرد و در راه شانه کرد و در غم می بود و می شد و جابر احاد و شد و از خانه بیرون آمد و نماز پیشین در  
 که از دلس نیمی تکلیف اند و نماز دیگر در آن منزل آنقدر گذارد و احترامت و بیک گفت انگاه بر ناقه خود و  
 نام داشت سوار شد و چون ناقه برخواست دیگر بار تکلیف باز چون رشته که بر بیدار است بالا برد و دیگر بار  
 سبکی گفت و از نجاست اختلاف روایات که بعضی بعد از نماز گفته اند نزد خبره که در آن وقت بود و الا آن  
 مسجدی است که او مسجد خیره گویند و بعضی روایات بعد از استوار بر ناقه آمده و بعضی بعد از برآمدن بر  
 بیدار گیس بر وقت که شنید که پیش از وی شنیده بود همان را روایت کرد و بحقیقت ابتدا از تلبیه بعد از نماز  
 بود و همین است نزد امام ابو حنیفه و امام مالک و در روایت مشهوره از امام احمد گفت لیکن لایم  
 لا شریک لک ان الحمد لله لا شریک لک و در صحیح تلبیه این عبارت آمده لیکن اللهم لیکن لیکن  
 و سعید و الخیر فی یک لیکن و از غبار الک و الطل و آواز بلند می کرد تا جمیع صحابه رضوان الله علیهم شنیدند و فرمود  
 آواز بلند کنید که خبر من نزد من آمده و امر کرد مرا که امر کنم اصحاب خود را تا بلند کنند آواز را یا احرام و جبار  
 تبلیه دعای کرد و می خواست از خدا رضای او را و دخل جنت را و استغاده می کرد از نار و مرکب و  
 شتری بود بران پالانی بود که نه بالای شتر نه شتر نه محل و نه بود و نه نخه و چون نزل  
 معوج رسید خلا می از آن ابو بکر رضی الله عنه در عقب مانده بود شتری که از مالیه پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 او بکر رضی الله عنه بود در دست وی بود زانی انتظار کردند که برسد چون رسید شتر با خود را  
 ابو بکر رضی الله عنه فرمود شتر کجا است گفت که درم ابو بکر خواست و او را بر سیل تادیب میزد و مانع  
 اعش نزلان ابو بکر را می که کرون شتر را ببلد آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم بحیث دفع شتر مندی  
 که غم می کرد آنحضرت قسم می کرد و فرمود محرم را به منید که چه می کند انظر و الی هذا المحرم بالصبر و

و زاده برین چیزی تقریر نمود از خبر و توخ و قساد اجماع و وجوب جزا بر این مقدار حیات جزا و حبس بود  
 از روضه الاحباب معلوم می شود که آخر زنده یافته شد چون با او رسید بفتح همزه و سکون بر حده و یا بود  
 بفتح را و او تشدید ال همای که نامش موضوع است صعب بن خا می نشی بفتح خیم و تشدید شاد و مثله حمار و حشی  
 آورد زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بهید آورده و بحر حمار و حشی که بجهت ازو  
 نخون و در روایتی شق حمار و حشی را و در روایتی عضوی را از گوشت صید و در روایتی پای حمار و حشی را پس  
 آنحضرت آنرا قبولی نکرد و گفت ما چرا نم گوشت صید نخوریم و در خوردن حرم گوشت صید را روایات متعارضه  
 و اقوال مختلفه آمده است تفصیل در شرح سفر السعاده مذکور است و چون بودای مخفان رسید فرمود  
 بود و صلح علیها السلام در می دادی میگذشتند بر دوشتر مرغ مهابت ایشان از لطف خرم و از ارای ایشان عباد  
 پشیم در واک ایشان کلمه تلمیذ می گفتند مرج را این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده که چون بود  
 ازرق رسید گفت موسی را دیدم که درین وادی میگذشت و بر دوشتر مرغ را در گوشتهای خود نهاده فریاد می  
 میکند و در صحیح بخاری نیز آورده و لیکن تعیین وادی نکرده و لفظ می نیست که گفت گویا می نیم موسی را که فرود  
 می آید از وادی و تلمیذ که انی لک الوهاب اللدینه و در معنی این حدیث اقبال است که این حدیث است ادا آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم از حال کاین انبیا را علیه السلام در حیات ایشان بود که بچ می آمدند و احرام می بستند و تلمیذ می  
 وحی کرده شد بر این حضرت صلی الله علیه و سلم و قول می در حدیث مسلم که موسی را دیدم در حدیث بخاری گویا  
 می نیم بحجت کمال علم و یقین است بدان گویا که الان می بیند آنرا و بعضی میگویند که این روای می نام است که آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم در مقام ایشان را یا خال دیدم بدین بخت ایشان و آن بخله حال حج  
 تکرار نمودند بعضی گویند که مراد حقیقت آنست که این انبیا صلوات الله و سلامه علیه جمیع زنده اند پس اگر  
 حج بیایند چه مانع است و حج این جماعت درین سال بود که آن حضرت علیه السلام حج بر آورده بود و ایشان را  
 درین حال ندید و جماعه میگویند که ایشان زنده اند در قبر خود یا در بهشت و لیکن ارواح معطره ایشان متشقی  
 و تجسد می پذیرد هر جا که می خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شب بر موسی علیه السلام را هم در قبرش  
 دید نماز گذارنده و هم در آسمان دید و این احادیث متشکک هم در نقطه نماید و هم در مقام حقیقت از قبیل  
 عالم مثال است چنانکه ارباب عرفان می باشد و بالا تر ازین کلامی است پس عالمی که در کمال عقل و  
 بحضرت ناسوت بدان رسد و آن است که میگویند که آنحضرت علیه السلام ایشان را بعد از حال دید که  
 حیات خود داشته و این عالمی است که دران ماضی و مستقبل نیست و در حال است و این سخن در رساله بعضی





ابی سیریه رضی الله عنهما در اول این آیت این دعا را نیز زیاده کرد و الله اعلم فی اسماک العفو والعافیه فی الذل  
 والآخرة و امام محمد تعیین نکرده است در شمار چه دعا می را و گفته که تعیین دعا نیز از وقت قلب است  
 و با وجود اگر آن ترک و تمنع بمنقول و ما نور کند حسن است و در سه شوط اول به تجل رفت و کما هم را نزد  
 می نهاد چنانکه کشتی گیران روند و این فعل را رمل گویند به فتح میم در دای مبارک را از رمل فعل راست  
 بیرون آورد و بر بالای دوشش چپ انداخت و این را اصطلاح خوانند و این نیز مخصوص سه شوط  
 اول بود و در چهار شوط آخر آهسته رفت و بر فویت که برابر حجر اسود رسیدی اشارت کرد و  
 بگوید که در دست مبارک داشت و آن چوب را بوس دادی و آن چوبی بود که تاه سیر که مشایخ  
 و در دست مبارک حضرت اکثر اوقات می بود و درین روز طواف نیز در دست مبارک دست دراز  
 عنقریب که خادمان بر مصلحت ستره و غیره همراه میداشتند که اقالود در برابر کن یانی که یکی از ارکان  
 بیت است و بجانب یمن است اشارت کردی بدست یا چوب یا ثبات شده که دست خود را چوب  
 را بوس داد و در بعضی روایات استیلام بدست آمده است اما حجر اسود را ثبات نشده که آنرا بوسید  
 در مبارک و لبهای شریف خود را بر آن می نهاد و در حالت استیلام میگفت بسم الله و الله اکبر و گاهی پیشانی می نهاد و در  
 سجده میکرد و نگاه می نمود و منی و لذتی که طایبان عاشقان را در بوس کردن و لب بر جای لب شریف مصطفی  
 صلی الله علیه و سلم نهادن است و هر مومل آن وقت حال است و زبان وقت از قیصر آن کوتاه است و فتنه  
 این می شناسی بخدا ناخشی و این دو موضع است که قیصر یافته و در دست تصرف خلق در آن زیاده است  
 یکی حجر اسود دیگر غار جمل ثور که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت هجرت در آن در آمده و نشسته بود و چون  
 از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد و مقام ابراهیم نام سنگی است که دروی نشان پای  
 مبارک ابراهیم علیه السلام است و ملا و اینجا از فتنی است که این سنگ در اینجا نهاده اند و این آیت را  
 بخواند و آنحضرت را من مقام ابراهیم مصلی و در رکعت نماز در آن مقام بگذارد و مقام را در میان خوشتر و کعبه  
 گسترانید و گذاردن در رکعت بعد از طواف واجب است و در هر جا که بگذارد از مسجد جایز است  
 و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذارد و در رکعت اول فاتحه بخواند و قس یا رب یا ایاک نعبد و  
 رکعت ثانی فاتحه و قل یا ایاک نعبد و چون از نماز فارغ شد باز نزد حجر اسود استیلام کرد پس نزد در سینه  
 بیرون شد و به سوی کوه صفار رفت و چون نزدیک صفا آمد این آیت خواند ان الصفا و الزهراء من شعایر  
 و گفت ایدار ما یارب الله یس بالاصفا برادر خدا که کعبه را توان دید و بر بالای صفا یا ستاد و کعبه را

مستغنی شد و دیگر فرمود و گفت لا اله الا الله و احد لا شریک له لا اله الا الله و احد لا شریک له لا اله الا الله  
 و عدد صدق و عدد و نبرم الا خواتم حده و در روایتی انچه عدد و زیاده آمده و در عا کرم و فرمود اللهم انک  
 مریجات حرسک و غوام مغفر تک العصه من کل بر و اسلحه من کل اثم اللهم لا تدع لنا ذنوبنا الا غفرته و لا با  
 الا غفرته و لا کربا الا کشفته و لا حاجه من حاجی الدنیا و الاخره الا قضیتها سبیل تسلیل مذکور گفت و میان آن  
 دعا می کرد بعد از آن فرمود و در موطا از ابن عمر این دعا نیز بر صفا مرود است اللهم انک قلت دعونی استجب  
 لکم و انک لا تخلف الی سعاد و انا اسألك کما یحبی لا سلام ان لا تترجم منی حتی تو قانی و انا مسلم و بعد از آن فرمود  
 آمین ب مرده رفت مرویست که در میان صفا مرود میفرمود رب غفر وارحمکم اللهم غفر الاکرم و غیر چون  
 از صفا مرود آمد سنی نمود و چون از وادی بگذشت باز آهسته رفت و آن غلامی برای شهاب علی سنی دید و باز  
 حرم نهاده اند که آنرا من الیمن الحسن الاخضر من گویند و از صفا مرود میرفت و از مرده بعضی آمد بفت یا رب نجین کرد  
 غم تسلی مرده کرد و مرگه بمرده رسید چنان که کار و دعوات که در صفا خواندی در مرده نیز خواندی و زیاده سنی  
 و چون بسیار شد از دعای مردم از جهت کثرت اهل سنی و مردم دیگر که بتماشای جمال جهان آرای او آمده بودند و زیاده  
 سوار شد پس میگفتند مردم بزرگوار سوال الله بمرحمتی تا بحد رات و بکار از خانه بار آورده بودند و نبود پیش آنحضرت حضرت  
 و طرد و بپاشش دپوشه چون سنی تمام کرد فرمود هر که بدی همراه دارد از احرام سرور آید و چون بعضی صحابه  
 بر آمدن از احرام گران آمد فرمود اگر من چه نداشتی من نیز حلال میشدم درین اشغال غرضی کرم و هدیه نظر  
 بمن رسید و مشتری چند بیت بدی خود آورده بود و مجموع آنچه با علی بود همراه آنحضرت بود و صدقه شتر بود  
 حضرت فرمود یا علی تو چه نیست کردی گفت لا اله الا الله لا اله الا الله گفت آنحضرت من احرام بچسبتم و در  
 با خود آورده ام ای علی تو چه بپای احرام خود بپاشی و علی فاطمه رضی الله عنهما را دید که چاره مصبر غم پوشیده از  
 احرام بر روی آورده بودی و انکار و اعراض کرد که چه احلال کشتی جواب داد مرا باین علیه السلام باین فرموده حضرت  
 تصدیق فاطمه کرد و ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه و زبیر و جعفر و دیگر از اصحاب کرامی با خود داشته و احرام  
 باقیانند فاطمه زهرا و امهات مومنین که بدی همراه نداشته حلالی گشته فاطمه رضی الله عنهما و چون  
 صحابه بفرموده آنحضرت از احرام بر آمدند و بعضی حلق کردند و بعضی قصر خاتین را دعا کردند و فرمود اللهم  
 ارحم النجائین سبب باز ایشان دعا کرد و چون مقصرین بسیار الحاح کردند که بپای فرمود و انقص من شل  
 این در روز حدیده نیز واقع شده و احادیث و حجت اولی و اکثر و واضح اند و نوی گفته هو الصحابه  
 و گفته که در نیت که در مرد و با کسان و این قیاس میگفته که اقرب بمن آورد فتح ابی ریحی گفته که مستغنی است

همین جهت توار و نظاقر احادیث در بر دو و چون از قدم چهار روز گذشت احد و تین از ایشان و ارباب  
 و آفتاب بلند شد چاشنگاه روز چشبه بنام توحید تا مجموع اخلاق و دیگر از احباب جلال شده بود درین روز  
 احرام بپوشید و چون بمبار رسید نزول فرمود نماز ظهر و عصر گذارد شب در انجا سبوت فرمود و چون آفتاب بلند  
 شد از منار روان شد به سوی عرقه بعضی از صحابه بیکسیر میگفتند و بعضی تبلیه میگفتند و کرسی افکار نگذرید بلکه مقصود  
 ذکر و تسبیح و تحمید است و بلیقه تبلیه اولی و افضل است و چون برده رسید بفتح نون و کسر سیم نام موضعی است  
 نزدیک عرفات که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بحکم انجا زده بودند انجا فرود آمد و نماز صبح روز جمعه انجا بگذارد  
 و چون آفتاب بکشت فرمود تا راحله را ازین نهادند و بر راحله سوار شدند و بیطن مدای آمد و خطبه خواند غایت  
 بلند و شامل و در آن خطبه قواعد مسلمانی اگر چه معلوم بود تقریر و تاکید فرمود و اساس شرک و جاهلیت کلی  
 برکنار و وضع جاهلیت را با سراد در زیر پای آورده و فرمود و خونها را بشا و اموال شما حرام است بر شما مثل حرام  
 این روز و این ماه و این بلده و مرد و بر در عرقه و ماه ذی الحجه و بلده مکه معظمه است و فرمود بر سر از امر جاهلیت  
 نهاده شده در زیر پای من یعنی هر چه از رسوم و اوضاع جاهلیت بود ابطال کردم و کان کم گنیم ستم و عرب  
 را عادت است که در امر که آنرا باطل و نابود سازند که باری دیگر گرد آن نگردند و رجوع بدان نمایند که آنرا زیر  
 خود کردم و فرمود و خونها را جاهلیت بر موضوع و بهر است یعنی هر که از دیگری دعوی خون است که در جاهلیت  
 شده بود اکنون آن دعوی بطل کرد و هر ستم و اول خونی از خونها را که آنرا نهاده ام و بر سرانتم خون  
 این بر سر بن الحارث است و این بن بر سر بنی سعد است رضاع میکرد و شیر میخورد چنانکه آنحضرت نیز درین  
 قبیله شیر خورده بودند و این قبیله مشهور بود با رضاع و حارث بن عبد المطلب هم رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم و بر سر بنی ستم و صحابی است و این بود از آنحضرت و نام سپیدی ایاس بود که شیر میخورد در بنی  
 و در حارثه که میان بنی سعد و بنی ایل بود سنگی بنی اسیر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون  
 ایشان داشتند و آنحضرت علیه السلام آن خون را بر ریخت و بنو عبد المطلب را از دعوی آن باز داشت و فرمود  
 را بای جاهلیت موضوع است و قریش را عادت بود که در جاهلیت را بای خود در دعوی این دیون که بر او بود  
 بر یکدیگر داشتند این دعوی را نیز از کف و باطل گردانید و فرمود اولی را بای که می افکنم را بای عباس بن عبد المطلب  
 است و درین خطبه وصیت بمراعات و ملاحظه رفقا و احسان در حق ایشان و حقوقی که از آن راست شود بر آن  
 و شهبان است بر زبان بیان کرد و فرمود بر سر بنی و بر سر بنی خدا را جل جلاله در حق زبان گرفته اند ایشان را  
 با مردی و عهدی است که در دید و تصرف نمودید فرج ایشان را بیکل و سه و حکم و تناسل

و فرمود در شمار است برین زنان کنی سبیز گردانند فرشته های شمار هیچ کس شمار دهد میدارید انکس را این  
 مرد یحیی را نزد خود بجای نرهند و اگر نگفتند این امور بر تن ایشان را مانزدنی سخت موکم و مرزبان را  
 بر شمار زنی و کسوت سبوت و انصاف است و فرمود و تحقیق گذشته ام در میان شما چیزی را که بزرگوار  
 نشود مگر جنگ در زیر بدان این کتاب خداست و بعد از خطبه خواندن و وصیت کردن پرسید از شما  
 رضی الله عنهم و فرمود فردای قیامت پرسیده خوانند شما از من که چه می خوردم با شما و چگونه زنگنه می کردم  
 میان شما چه جواب خواهید داد و چه خواهید گفت و یکی گوئی می دیدم گفته گوئی می بینم که تو فرموده ای خدا را  
 با راستی و استقامت و انصاف بگوئی آنچه بر تو از حقوق بود از دای رسالت و دعوت گذارستی  
 و امامتی که نزد تو بود و ادا کردی و جاد و زره خدا نمودی پس گفت شهادت را به سوی آسمان برداشتی  
 و گردانیدی و سر باز فرمود اللهم اشهد اللهم اشهد و فرمود ای گروه مسلمانان بدانید که سید خیر  
 سینهار اوصاف و پاک گردانید علی اخلاص در حق دیگر نیکو خواهی برادر مسلمانان دیگر از دم حماقت سبیل  
 و فرمود بایک حاضران مجموع آنچه گفته ایمان برسانید و در حالیکه در غرقه سیاه بود ام الفضل بنت  
 الحارث مادر عبد بن عباس رضی الله عنها قدسی شیر برای وی فرستاد و قبح را بست و شیر را  
 بیاشامید چنانکه مردم دیدند و دانسته که روزه نیست گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر برای اطفال  
 عرفات تا نصف مانع از کار آید بعد از آن از راه فرود آمد تا بلال رضی الله عنه با یک نماز گفت و اماست  
 بر آورد و نماز ظهر و عصر را جمع و قصر بگذارد و یک زبان و دعا قامت و در میان صلاتین نمازی دیگر ارسته و  
 انقل به سجده کرد و این را بر ما تعجب و خوف و قصد امتداد زمان دعا بود اینجا میگویند که آن چه مقام است  
 که در دینی فرض از برای خاطر فعل ترک کنند بگویند که آن عرفات است که در وی فرض که وقت عصر است  
 بهجت فعل که دعا موقت ترک کنند و بعد از آن که جمع بین صلاتین در عرفه جمع علیه است میان امت  
 اختلاف است نزد حنفیه از جهت این روز است و جمعی از شافعیه نیز بر آنند و نزد اکثر شافعیه از جهت سفر  
 و اگر اهل مکه و غیر ایشان از آنجا که مسافر بود و غیر جمع کردند و آنحضرت ایشان را از آن منع نکرد و نیز  
 فرمود دلیل است بر آنکه جمع بهجت نسک بوده سفر گر آنکه گویند که این بهجت متابعت و صحبت پیغمبر علیه السلام  
 بود اما قصر خود بهجت سفر بود البته و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ادا  
 رکعتین فرمود تمام کنید ای اهل مکه نماز خود را با قوم مسافر انجم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آنجا  
 فارغ شده سوار شدند و عرفات آمد و دامن کرد عرفات که آنرا حبل الرحمت گویند نزد آن گنگنه اسلیمان

بزرگ که انجاست و آنجا عمارتی است در یک درآمده و مردم آنرا مطبخ آدم گویند گفت اند که یقین موش  
 و قوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن شخص معلوم شده اما اگر نزد آن شخص است بایسته در ساعت در هر یک  
 در آن نکته کرد و قوت شریف را در اقامه باشد و بر آمدن بدان که چیزی معتبر نیست و ثواب آنحضرت علیه السلام  
 نزدیک همین صفات مستقبیل بایستاد بر پشت شتر شروع در دعا و تضرع و ایتها می کرد و تضرع و ایتها  
 درین مقام بسیار مطلوب است و اگر شکائی دست در علامت قبول و اجابت و در وقت دعا دستها  
 برابر سینه بر داشته بود بخود خراشید و میگویند دعا که درین روز نماند است بسیار است و در آنچه  
 سفر سعادت نماند است کفایت است و دیگر دعا طویل است که در لور او نماند است و فسر بود  
 فاضلترین دعائی که من میبینم آن که پیش از من بوده اند درین روز خوانده اند نیست که لا اله الا الله  
 وحده لا شریک له که الملك وله الحمد و هم علی کل شیء قدیر تا آفتاب تمام غروب کرد و روان شد و در روز غایت  
 این آیت نازل کرد ایوم الکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و افاضه انوار ایمان  
 و ادرار امطار رحمت و فتح ابواب قبول و اجابت مترکم و متوالی است و در حدیث آمده است  
 که دیده اند شیطان خوار تر و حقیر تر و غم و غصه خورنده تر در هیچ روزی چنانکه در روز غریبه جهت آنچه  
 می بیند از نزول رحمت و مغفرت گناہان پسران آدم که در روز بدر که دید جبرئیل را علیه السلام که در پشت  
 سید او صفوف ملائکه را و گفته اند بدیخت کسی است که درین موقع بایسته و گمان برده که امری از او  
 است و نیز در حدیث آمده است که مباحات میکند حق جل و علا بر فرشتگان آباد میان میگوید اما چه چیز خوا  
 اند ایشان که ترک کرده اند برای من خائمان خود را و اهل اولاد خود را و آمده اند در درگاه من سر برین  
 و اولاد و گناہان از او کردم ایشان را از آتش دوزخ و آرزیدم گناہان ایشان را و هر که یک است و تو  
 کند در ادای فرض حج کفایت است و دست آفت که تا غروب آفتاب بایسته زیرا که ایستاد  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا آفتاب غروب گردد و در عرفات این آیت نازل کرد ایوم الکملت  
 لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و اگر چه نزول این کریمه سبب ذوق و سرور  
 و عید اهل اسلام شد اما بعضی از ایمان و در فرشتگان از بیجا قرب زمان رحلت و حلول مدت  
 فرقت تمهید نموده دل شد چنانکه صدیقی اکبر در وقت نزول سوره انا انزلناه و الفجر الفجر فیض نیر  
 معنی مستشرقان و گریه کردند و چون بعد از غروب افاضه کرد و روان شد از عرفات اسامه بن زید را در وقت  
 خود ساخت و مہار شتر کشیده میدادند و می گفت ای مردمان از امید و شایده و ساکن روی که نیکوئی

نه در شام من است و پیرکاری اندر قیام نمودی و در حقیقت سبک و دو قاز و حبیب کون جراح و  
 در و نور و استغفار و غلات استقامت حال جمعیت مال است و حرکت و اضطراب سبب  
 تشویش قلب و فقره باطنی بریشانی خاطر و بنای من از دیدن و اضطراب نمودن بر دریافت جهانت  
 نه نماز و بعضی بخردان و بلبلان کنند بر نیست و از راه غایبین بکسری برمیخته تشبیه که نام و دیگر است کی  
 میان عرقه و مزدلفه و دیگر میان که و منار جرج کرد و همان طریق که در رفتن عیدگاه مسکوک میداشت  
 نذر عیالت مخالفت راه رفتن و آمدن در کشتن در عرفات نیز مسکوک داشت که از طریق ضیعت بفرستاد و خود امر  
 و از غریبین گرفت و در اثنای طریق بهار شتر و اندکی فرو گذاشت چنانکه میان سید و دینی برقت و چون بغیر از  
 جای رسید قدری شتاب برآمدی و چون پلندی رسیدی ز نام ناده فرو گذاشتی تا با کسی بی بر رستی  
 و در مجموع راه تلبیه میگفت و در راه میل کردی و بعضی از شهاب راه میان دو کوه را گویند و فرد آمد و نقص و ضرر کرد و خود  
 سبک ساخت نه به سبایغ و اکمال اینجا که برای نمازی ساخت اسامه گفت الصلوة یعنی نماز مغرب  
 خوابی گذارد و بار سول الله فرمود نماز شبتر است یعنی در مزدلفه با نماز عشا گزارده خواهد شد پس سوار شد  
 و مزدلفه آمد که مکانی است میان منا و عرفات و قریش در جاهلیت بمینا و قوت می کردند و عرفات نیز  
 و می گفتند ما بهیچا حرم خدا نمی آیم از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضو می کامل ساخت و فرمود تا از آن  
 و اقامت کردند و نماز شام گذارد پیش از آنکه باران فرود آید و اکثران فرود آمدند و چون باران فرود آوردند  
 باز اقامت گفتند و نماز خفتن بگذارد و از برای خفتن بامک گفتند و میان فرض مغرب و فرض عشا  
 هیچ نماز نگذار و از اینجا معلوم شد که جمیع میان مغرب و عشا بیکه اذان و دو اقامت بوده چنانکه در  
 عرفات بود میان ظهر و عصر و در حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید چنین آمده و غریب از فرشتانی  
 و نزد امام ابو حنیفه و برداتی از احمد و بسیار از ایه بیکه اقامت گذارد و من رعایت نیز از آن عمر در صحیح  
 آمده و ترمذی حسین و فیض آن نموده و تریح کرده اند این حدیث را باینکه چون عشا در بخار در وقت خود است  
 با فردا اقامت و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در وقت دیگر وقت بود پس محتاج شد بر اقامتی اعلام  
 و الله اعلم و آنحضرت علیه السلام بعد از اقامت عشا پنج وقت تا صبح بدید و حاجت شب نکرد و با وجود  
 خطبت بران از جهت رعایت احتیال و رعایت حق بدان پس چون فرط طلوع کرد نماز صبح را در اول  
 وقت بگذارد نه پیش از وقت چنانکه نظر بسیار بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی  
 احادیث واقع شده که پیش از وقت گذارد مراد پیش از وقت معهود و ظهور صبح ظهور غامض باشد

و تحقیق ظاهر شد طلوع فجر حضرت رسول اعلیٰ السلام بوجی ایخرومی و بر مردم مشتبه بود پس سوار شد  
 و بشعر حرام آمد و آن ملامی است در میان مرد و زن خارتی نو کرده اند پس شعر را تمام آورد و روی قبله آورد  
 و بعد از انقضای واپتعالی مشغول شد در سفر السعادت از امی داود و ابن ماجه از ابن عباس بن مرداس  
 آورده اند که آنحضرت دعا کرد و فراموش خود را در غیبه غرقه بمغفرت جواب آمد مغفرت کردم مگر ظالم را  
 که البته او را از جهت مظلوم بگیرم پس فرمود آنحضرت پروردگار من تو قادری اگر خواهی مظلوم را بهشت  
 دهی و ظالم را بهشتی در آن وقت جواب این دعا نیامد چون در مرد و لفظ صبح کرد و اعاده کرد این دعا را  
 جواب آمد اجابت کردم آنچه تو خواستی پس بخندید آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما گفتند  
 یا رسول الله ما در وید ما قدا می تو را بدایر ساعتی نبود که تو در اینجا بخندی همیشه خندان دارد خدا تعالی ترا فرمود  
 ایلیس چون دانست که اجابت کرد حق تعالی دعا مرا بخشید امت مرا خاک بر سر بخت تو و یا فریاد  
 کرد پس در خنده آورد مرا آنچه دیدم از بزرع و فزع وی و گفته اند که مراد است در خواب و اوقافان عرقه اند و اینجا  
 گفته اند بعضی که حج مکرر حقوق العباد نیز می شود و طبرانی گفته است که این محمول است بر آن که تو بکر و عبادت  
 آمد از وفای حق و بیعتی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این خواب بسیار است اگر حج  
 است تحت است و اگر نه قول حق سبحانه و تعظیم مآد و نیک است و ظلم نیز مآد و نیک است و  
 بالجملة حقوق الله مغفورا است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فیض الله واسع و ظاهر احادیث  
 عام است و الله اعلم و در تکیه و تبلیس و ذکر می بود ناظر به آفتاب نزدیک شد پس بنهار و ان شد و درین وقت  
 فضل ابن عباس را در دیت خود ساخت و اسامه بن زید در میان قریش پیاده میرفت و درین راه  
 فضل ابن عباس گفت تا سنگریزه برای رمی چهار بار در کلاستر از خود و خرد از بند ق از این عمرش  
 بعمره غم آمده و این را صبی حذف گویند بفتح خاء سکون دالی سخن و اگر زبر گتر ازین بسیار بدینتر جایز  
 است و خلاف سنت است پس بخت سنگریزه بر عید ازین و بر رسول صلی الله علیه و سلم داد و  
 اینها برای امری که روز عید است برای رمی حرة العقبة گمایت میکند و اگر برای سحر روز دیگر دارد  
 بنفاد باید برداشت بخت برای روز عید و شخصت و سه برای ایام تشریق هر روز نیست و یکی بعضی  
 گفته اند که این بهتر است و عادت درین زمان همین است و بعضی گفته اند که اگر این شیتر برادر بهتر است و اگر  
 بعضی ازان در جای بقیده و کم شود اما در حدیث بیان بخت واقع شده و حضرت کعب مبارک خود آن  
 سنگریزه را از غبار یک می کرد و نزد بعضی اگر شنوید بهتر است و در بعضی گویای می دو قول است و درین



را درونی از قیام ششم بفتح قاء و معرک و نون شاد و تله و نون صین و طو بیات جمله پیش آمد و سوالی کرد که  
 پیر من مردی پیر است و پر پشت شترنی تواند نشست و باج کم از جانبی خست و در قسم و فضل  
 بن عباس که رویت آنحضرت بود آن زن آنکه میگوید آن زنی بوی نیزنگاه میکرد و خود فضل  
 بن عباس خورشید روی و خوش بوی و سفید و صاحب حسن بن آنحضرت دست مبارک خود را پیش  
 روی فضل نجاب سپاخت از فخر کردن ایشان میگردد و در روایتی آمده که آنحضرت مجید گردون و حسن  
 گفت بناس چرا چندی گزین این هم خود را بر سولی اندازد و خود را مرد جوان را در آن جواز را پس این  
 فقه هم بر تان و موساس سلطان را و همیزان راه نیزنی پیش آمد و با مادر خویش خبر را و که بیات  
 عاخر و ناخوان شده و اگر بر شترنی بنده هم ملک است باج بگذارد از باب دهی و خسر خود  
 اگر برادر تو دینی بود دین او را می گزاردی یا نه گفت ای بیگانه دم گفت پس حج از مادر خود بگذارد  
 که دین خدای بگذاردن اولی است و دین نهی است و دین است بر جواز ایات در حج و  
 دین مسلمه تفصیلی است که ذکر در نقد و چون در چنین محکم میسر برین مهله است که رسید  
 که وادی است اول مناشتر را سخت را نه و به تحمل از آن و او که میگردون شده و این است  
 مراکت و اگر باده باشد هم نیز بگذارد و در آن خود این وادی که رسید اصحاب قبل را نه است  
 مراکت و اگر باده باشد هم نیز بگذارد و در آن خود این وادی که رسید اصحاب قبل را نه و در آن  
 مذکور است و ازین جهت این را میگردانند که قبل دین محل بجهت و در آن و در آن وقت  
 در دانه و میقطع کرده اند و این وادی خارج و میقطع گردید قبل را از سر و اصحاب  
 قبل را از در آن که خط و عادت شریعت نبوی صلی الله علیه و سلم این بود که از موافق می کرد  
 دشمنان حق بلا و غلامی فرود آمده بودی تحمل بکنده پیشی چنانکه در سفر غزوه بودی چون تیر  
 لوط و خانهای ایشان رسیدند و در گذشت و صحابه را نیز امر کرد تا از آن زود بگذرند و همچنین  
 بر راه میانه میامیزانند تا در اصل حادی وقت چاشت آمد و بر جرحه انقباض با استاد حمزه فصل  
 بمعنی جصاء است بمعنی سنگریزه پس از آن غالب آن بر آن وضع که در آن زمی جمر است که  
 و آن سه مواضع است جمره اولی یا حاجت می گفت که چون از مزدلفه از راه میانه یا میانه اول بروی بگذرند بعد از آن  
 جمره وسطی بعد از آن جمره انقباضی و جمره را بر آن کوه و این جمره در آن کوه واقع شده و این جانب که است  
 پس در او از برتر که از مزدلفه آمد از آن دو جمره اولی و وسطی که گذشتند و این جمره آمد و استاد

در کتب کور را بجانب چپ گذاشت و سوار را بجانب راست و سواره سنگها را به یکدیگر انداخت  
 و با هر یک یکبار میسری گفت بر می بزمه سواره درین روز بود در ایام تشریق که سه جمرات شلت کرده  
 و پیاده کرد و اگر آنرا سواره کنند نیز جایز است و لیکن اولی و افضل پیاده است چنانکه درست  
 آمده و بعد از ری چهار تلبیه را قتل کرد و بعد از ری بمنزل بازگشت نزد مسجد خیف بفتح خا و محو و کون  
 تحت آیه و خیف مکان مسجد را حیل مرتفع از سیلاب را گویند آن مسجدی بزرگ است در مینا  
 و در گذشته که در حین اوست مکان منبر است صلی الله علیه و سلم و در آن مقام که منبر است او بود و خطبه  
 این خوانده چنانکه آواز مجروح خلایق که در اندرون خیمها بودند رسید و این رسیدن آواز در روزی که  
 بشنوا نیدن ایشان را از جمله معجزات آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و درین خطبه اسلام کرد  
 خلایق را بجهت روزی که فضل آن نزد حق سبحانه و فرمود زبان کردی بر سر است و در صحنه که اول  
 داشت در روزی که پدید آمد خدا تعالی آسمانها و زمین را سیال و دوازده ماه از آنجا چهار ماه چارم  
 سه ماه منوالی دو العقده و دو قمر و قمر چهارم ربیع میان چادی و شعبان و فرمود خوانند  
 شما و مالهای شما و مردای شما و ارم است بر یکدیگر و فرمود نزدیک است که پیش آید پروردگار خود را  
 و زبده شما را از کردارای شما و اگاه باشید که نزدیک است بعد ازین گواه و خبر و دانی بگردید کفایت  
 که نزدیک بعضی از شما کردن بعضی را و بدانید که هر خیانتی میکند در حق خدا و خلق بر نفس خویش میکند  
 و اگاه باشید که من بایندهم یکم پروردگار را بشما و فرمود خداوند اگاه باشد و باینکه برانند  
 این احکام حاضر باین و مردمان را فرمود تا ایناسک حج یا موزن که شاید که دیگر بار من حج نکند  
 و امر کرد بجمع و طاعت امر و فرمان دار که کید ایشان را نادام که کتاب الله بخوانند و حج  
 دین و شریعت بکنند و گویند و فرمود اعباد و ارباب و صلواتی که در صلوات است هم و اطیعوا ذوالکم  
 تا نفلو اجنته ربکم و وداع کرد و از آنجا بمنزله آمد و آن موضعی است مشهور در میان بازار است  
 که آنرا خوانند میگویند و مجموع صد شتر بود و در شتر بدست سارک خود میگردید و سوارهای غیر شتر  
 آمده است که نزدیک آورده میشدند شش شتر تا شتران نزدیک میشدند و از دحام می نمودند و یک نفر  
 نزدیک آنحضرت می آورد و درون مخیز تا تخت او را میخیزد و شتر را بعلی رقی میگردم و بعد وجهه او را میگردم که نخیزد  
 و در شتر یک گردید در سوار کرد از شتری قطعه لحم گرفت و در دیک انداخت بخت شتر پس گوشت و شوربا  
 را باغی که در آمد و همه تناول فرمود و در آن روز که در سینه او جلدی شتران را بر سارک

سمعت کشته و بر فراز آن از آن چیزی نماند و با حیرت از پیش خود دید و در روایت مسلم از جابر آمده که در آن  
 کرد آن حضرت از جانب غنیمت شریف خود کاوی را در روایتی ذکر کرده از عایشه رضی الله عنها کاوی را که کشید  
 که در آن روز که سفینه فرج کرد و چون از بحر فارغ شد اعلام کرد که همه زمین مناسخ است و بحر منتهی نیست  
 بهیضی اماکن پس ملاق را طلب فرمود و مطلق کرد و چون حلقی که سمع فیق میم و سکون بین بچ بهر طرفی  
 حدوی قدیم الاسلام است بر بادی سرخسیر مسیلمی اندلیه و سلم ایستاد و استره در دست گرفت و  
 کرد روی میم گفت یا سر مکمل رسول الله من تحت اذنی و فی یدک الوسی ای عمر تا در گردن برتر از گرد  
 خدا برتر که گوش خود و حال آنکه در دست است استره یعنی بشیار باش و قدرت یدان پس گفت  
 عمر و الله یا رسول الله این ایستادن و قدرت یافتن من در نیامان آینه نعمت خداست بر من و نعمت  
 دوست عزوجل بر من قال اجل گفت آنحضرت آری همچنین است و از نعمتهای عظیم است انگاه  
 اشارت فرمود بحلق ما ابتدا انجانب راست کند تا بر مراد جانب راست آنحضرت است و در دست  
 شفق علیه که در مشقات آورده تصحیح بدان آمده و صحیح هر است و بعضی جانب راست لطلاق اعتبار کنند  
 و چون از مطلق جانب راست فارغ شد آن یونهار است کرد بر حاضر آن اشارت فرمود تا جانب  
 چپ را نیز مطلق کرد آن مجمع را با بطلان انصاری زوج ام سلیم که ام نفس بن مالک است داد و از آن  
 در بعضی روایات آمده که ام سلیم داد و بطلان از یونهای جانب راست نیز تعبیری یافته بود پیش از بر این  
 فضل و عنایت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم بوی تو که فضل الله و تیه من یشاد و الله و الفضل  
 العظیم چون از مطلق فارغ شده و مردان همه را بکناره موی با و در آره موی نصیب رسید  
 مرا از زلف تو موی بسند است و فضل می میکنم بوی بسند است تا آخر تا خن بگشتان مبارک را  
 تعلیم کرد و آنرا نیز بر مردمان قسمت کرد و بیشتر موی حلق کردند و بعضی تفصیر کردند و مطلق را تفصیل  
 داد بر بصر چنانکه گذشت بعد از آن پیش از نزول بگرفت و طواف کرد و این طواف از آنکه آن چهره و این  
 دوست دین را طواف آفاقه خوانند و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف فارغ شد نزد یک  
 چاه نزم آمد و عباس بن ابی اسحاق که سقا بیت منصب ایشان بود آب می کشید و در فرمود که  
 آن بودی ای آل عباس که کن بر شما خدایه دینی من خود فرود آمدی و آب را از چاه بر کشیدی  
 و شما را در سنایت امانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار یعنی اگر من اینکار کنم بعد از من نیست  
 کرد و مراست و مردم بعد این کار بقیه اتباع من دست زنده و بر شما شایسته آید و از دست

فوت بشمارسد و این منصب بزرگ از دست شما نزد پس یک دو بران حضرت عرض کردند پس  
 تناول فرمود ایستاده و ایستادن در حالت شرب بزرگی بیان جواز بود یا از بزرگی ضرورت و حاجت  
 که از جهت کثرت از دحام جای خود یا ضرورتی و حاجتی دیگر و الله اعلم بعضی گویند که ایستاده آب  
 خوردن مخصوص آب زمزم و بقیه آب وضوء است و این بحث در بیان عادات شریف گذشت در وصل  
 شرب و آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین طواف بر راه سواره بود و سبب سوار شدن بعضی گویند کثرت  
 از دحام بود یا بقصد اشرف بر مردم بود یا مجموع حاضران را در مشاهد کفایت طواف را یا موزن  
 و آداب احکام آنرا معلوم کنند بعضی میگویند برای رحمتی بود از وی ضرورت طواف سواره کرد و  
 ناله آنحضرت مانع بود از تکلیف مسجد و در زمان بنی بازگشت و نماز ظهر را در میان گذاردن همچنین است  
 در همچنین از این عمر در صحیح مسلم روایت دیگر از عایشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در میان گذارد و بعضی علمای  
 آنحضرت می کنند که راوی وی دو کسند جابر و عایشه و جابر اعرف است بحديث حج و اوداع دعای خاص  
 بود بر رسول خدا و بعضی ترجیح حدیث ابن عمر میکنند که متفق علیه است و رجال وی اعظم و اصل اند و شیخ  
 ابن العمام گفت اگر تکلف کنیم جمع بین حدیثین را که گوئیم که بکند گذارد و حمل کنیم گذاردن بنابر عاده آن سببی  
 که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که موجب نقصان بود در آنچه او کرد و اولای پس چون حاجت  
 فرمود بنی شایب انجا بیوت کرد و در روز دیگر بعد از نماز افطار کرد و نا آفتاب زوال نمود پیاده پیش از ادا  
 صلوٰة ظهر سوی حجره اولی آمد و آن حجره است که مسجد خیف نزدیک تر است و بفت سنگ زده دید  
 و باریک تکیه میگفت و چون از رمی فارغ شد چند کاهی از محل رمی بیشتر شد و مستقبل قبله ایستاد و  
 دعا کرد و چند آن زمان که کسی سوره بقره خواند در دعا خواندن بود و چون از دعا فارغ شد حجره وسطی آمد  
 و بهرین طریق رمی کرد از انجا براه دست چپ چند کاهی در میان وادی رفت و انجا ایستاد و دعا کرد  
 و تطویل فرمود در و آن شد تا پیش حجره الحقیقه آمد ایستاد و کعب را دست چپ منار از دست راست  
 داشت و رمی کرد و در ساعت بی توقفت بازگشت و درین محل دعا کرد و حکمت آن بود که آنجا بیست و علما  
 درین دو وجه میگویند یکی آنکه این حجره در طریق است از دحام عظیم بود و جای ایستادن نبود دیگر آنکه دعا  
 در صلب عبادت چنانکه در حجره اولی وسطی بود افضل است از آنکه در بی عبادت چنانکه درین حجره است  
 و الله اعلم و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تعجیل نکرد در نفر پنجمین یعنی بر آمدن از مناسک و یوم انفرار از مناسک  
 عبید الضحی را که ایندی که آن شب که جابجیان از مناسک برگشته و در اوین شدن از عرفات را افاضه گویند

[illegible]

که هیچ آفریده نیست که در منزلت ما نیست و دعا کند و حاجت خود را از حضرت رب العزت درخواست کند و حاجت خود را بگوید  
و منزلت ما بین حجر اسود و باب کعبه را گویند زیرا که التزام میکنند آن را و محبتند بدان مسافت مابین آن کیان  
است چنانکه یک کف دست بر در باشد و دیگری بر حجر و این التزام منتخب است که بعد از طواف دروغ  
بکنند و نیز بر سر زرم رفت و بنفس نقیس خود و لوی از آن بکشند و بخورد و بقیه آنرا در چاه  
انداخت و در وقت وداع پای پس رفت تحسیر پاکیا و بچین است سسته از وقت وداع خانه کعبه  
نماز صبح بر کعبه کرد و در نماز سوره و الطیر خواند و بعد از نماز روان شد و چون در راه بمنزل دروغ رسید  
در شب جمعی از سواران دید بر ایشان سلام کرد و گفت شما چنانکه گفتند ما مسلمانانیم شما چنانکه  
فرمودن رسول خدا ایم پس زنی پیش آمد و گوید که خوردن از رخصه برداشت و پیش او را گفت ای رسول الله  
طهّل حاج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و ترانیز توانی باشد و چون بدو الحلقه رسید شب احیا  
اقامت کرد و صبح بیدار شد و عادت شریف در قدوم آوردن بیدار شد و وقت چاشت بود و از  
از قدوم آوردن بخانه در شب بیهی میفرمود و دوستی داشت که قافله شریفی بایل خانه بفرستد تا ایشان  
استعداد و نبی قدوم را کنند و چون بدین مظهر را دید تصور عظمت و کبریا ی الهی و ظهور آثار قدرت نامتناهی  
دی عز و علا و مشایده انوار کسرا بر این بلکده طیبیه ملاحظه شرف و بزرگی این مقام عالی  
سه باز تکیه بر آورد بعد از این نسبت مستمر خویش که وقت قدوم ببلد داشت و بشکر از اعانت نصرت  
و اکمل دین و اتمام نعمت و رجوع بخیر و عافیت و حصول مقراضی میگفت لا اله الا الله و صده لا شریک  
لا اله الا الله و علی کلاشی قدیر یونان یونان عابدین بر پا حاد و حق الصد و عده و نصرت عده و هم الا  
و صده و اغر خنده فلا شتی بیده پس بدین مظهر آمد و الحمد لله علی اتمام النعمه و الا تمام حصول و در ایشان  
الرفیق مرا بخت چون بمنزل ندر خرم رسید که از روانی جبهه در میان که مظهر و بدین مظهر است روی مبارک  
سوی یاران کرد و فرمود استمظنون انی اولى بالمؤمنین من انفسهم ما یبغید انید شما که من بزرگتر و  
بموشان از دانهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است و الا انی اولى بالمؤمنین من انفسهم و در روایت  
آمده است که سه بار فرمود این لحظه را و معنی آنست که من بزرگتر موشان را اگر با آنچه مصلحت از بخت  
و خیریت دنیا و آخرت ایشان در آن باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بر شرف و فائز میخوانند  
قالوا لی گفتند صحای آری تو نزدیک ترین دوست من بوشان نیستی از نفوس ایشان از روایتی آمده است  
خود گو امر اباان عالم خوانند و من اجابت نمودم بر این که من بوشان را بزرگتر میگویم و دست از دیگر

بزرگتر است قرآن را بیست و پنج بار بخواند از این دو امر هر یک که بخواهد کرد و رعایت  
 حقوق آنها بکلیت نماید نمود و آن دو امر بعد از من از دیگر بزرگتر و بزرگتر است تا در حبس خوش بگذرد  
 فرمود خدا مولای من و من مولای حبیب مومنانم بعد از آن است علی را برگزید و فرمود اللهم من كنت مولاه  
 مولاه و خداوند کسی که من مولای اویم پس علی مولای دوست اللهم والى من والى الله و الله و الله من عاداه و خداوند  
 دوست دار کسی را که دوست دارد علی را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در راه ایتی این نیامده آمده  
 و انصر من نصره و اخذل من خذله یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرود گذار یاری ده کسی را که فرود گذارد  
 و یاری ندهد علی را و در الحقیقت در هر دو کار آن حق را با علی بهر سو که برگردد آمده است که ملاقات کرد علی را  
 نه نرسد ایستاده بعد از این حکایات و گفت که از نزد پادشاه و شاد پادشاه ای پسر امیرالمؤمنین که میگوید شایم  
 کردی و گشتی مولای من و من مولای تو هستی کرده است این حدیث را احمد از بزرگوارین صاحبان بزرگوارین بزرگوارین  
 بزرگوارین حدیث غایت فضل و کرم است مر علی مرتضی را کرم الله وجهه در تعظیم و تریب است مومنان را در محبت و تریب  
 او و اجتناب و احتراز از بقدر و سادت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که دوست ندارد علی را که مومن و مؤمن  
 ندارد او را اگر منافق و لیکن در ولایت وی بپوشد و علی رضی الله عنه و آله و سلم با امت نزد اهل سنت و جماعت  
 سخن است و شیعه مسک کرده اند و در دایم نفس قطعی با امت بدلیل و قول آنحضرت است اولی کم نه نام و محبوب  
 و لا حیا و بکن کردن محابه رضی الله عنهم و خطاب کردن ایشان این مباحثه نمودن و دعا کردن مراد از این  
 الله و الله خود زیرا که میداند وی دوی شرافت آنرا بر کسی را از صحابه این حدیث صحیح است و روایت کرده اند بجا  
 ترمذی و نسائی و احمد و طرق او بیشتر است و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و گویای دادند بدان مر علی را در  
 و قتی که نزاع کرده شد با وی در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید وی صحاح و حسان است و اتفاق  
 نیست بقول کسی که سخن کرده است در بحث وی و در بقول بعضی که گفته اند زیادت و ال من و آله و سلم  
 زیرا که او است از طرق متعدد که تصحیح کرده است آنرا و هر چه غیر وی که اقال الشیخ ابن حجر فی المستدرک  
 المحرر قد گفت شیخ و لیکن بامی گویم بسعه بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر دلیل  
 امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بحجت امامت نتوان کرد و یقین است که  
 این حدیث متواتر نیست با وجود خلافت و محبت آن اگر چه آن خلافت مردود باشد بلکه طایفه گفته  
 در آن یعنی از این حدیث و عدول ایشان که رجوع است ایشان مدین مرثی را بی داد و سجده  
 و الی امام رازی و جزیان در رعایت نکرده اند آنرا از الی حفظ و اتفاق که در طلب حدیث طواف بلاد و

سید امینا کرده اند مثل بخاری مسلم و واقعه و جز ایشان در کتب اربعه حدیث و این که در بعضی نسخ  
 حدیث و دیگر بعضی قوی تر در مثل آن از عجب عجاب و این که شریک کرده اند قوی تر را در حدیث امامت نسبت به  
 و این است و جماعت رو کرده اند بر شیعه و کلام ایشان در مقام طویل است و در صواعق محرقه مذکور است  
 و ما چیزی از این طریق اختصار یاریم گفته است لکن که سولی در اینجا معنی حکم و والی است بلکه معنی محبوب  
 و ناصر است و لفظ سولی مشترک است میان مسلمانان متعدده متفق و عتیق و مشرف در امر ناصر و محبوب  
 و تعیین سبب مشترک فی دلیل اعتبار ندارد و ما ایشان معتمد صحیح ابدان محبوب ناصر و سولی  
 رضی الله عنه و کرم وجهه سید ناصر و جیب است سابق حدیث نیز در معنی ناظر است و بودن سولی  
 معنی امام معلوم و معبود نیست درخت و نه در شرع و هیچ یکی از این نیست ذکر کرده است که متصل معنی افضل  
 است آید و میگوید که این جز اولی است از طایفه چیز و میگوید که سولی است از وی پس غرض از تخصیص بر اول است  
 تنبیه است بر اجتناب از تخصیص فی رضی الله عنه زیرا که تخصیص بر آن فانی تر و موکد تر است مگر در وقت او را  
 الله عنه و از جهت تصدیق در قول خود است اولی بالمؤمنین من القسم و دعای تر از نیت است و در بعضی  
 طرق ذکر اول است نبوت عمو ما و ذکر علی رضی الله عنه خصوصاً آمده چنانکه نزد طبرانی و غیر او بسند صحیح آمده  
 و این دلالت دارد که مراد است و ترغیب و تاکید محبت ایشان است و نیز آمده است که سبب درودیان  
 حدیث آنست که بعضی که با علی رضی الله عنه درین بودند و سخنانی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و اخبار  
 بزرگی نمود چنانکه بریده سلمی و ذکر آن در سیره علی حاکم پیش از ذکر حجه الوداع گذشت و در هیچ بخاری  
 آمده است و در بی غیر تصحیح آن نمود پس روایت آنکه آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم شریف و فاضل  
 است اولی بالمؤمنین من القسم الحدیث و صحابه را نیز جمع کرد و تاکید نمود درین باب گفت بریده سلمی  
 علی درست ترین مردم نزد من گفت که پیش ازین خبر سنان که معنی اولی است و دیگران از کمال او خبر نداشتند  
 با امامت مراد است بلکه تفریب و اتباع چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس با محمد و انهم لاولی القوم  
 و دلیل قاطع دیگر ظاهر بر نفی این احتمال در ارم سلمی مراد اولی با امامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الخ  
 که در مال و در وقت بیعت مراد او تقدیم امیه باشد ثبات است باجماع و علی رضی الله عنه نیز در آن  
 اجماع داخل است و بقرینه چیزی دیگر که مصرح است بخلاف ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه و سلم  
 و چنانکه نص اشهر با امامت در حال آنکه حجت ندارد بر علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان و  
 حاجت بر این نیکو احتجاج آورد علی رضی الله عنه در وقت خلافت پس سکوت وی رضی الله عنه



از احتیاج ایام خلافت دلیل است بر آن که نفس است مدوی بر عذبت وی لقب وفات رسول  
 صلی الله علیه و سلم با وجود آنکه ملی رضی الله عنه تصریح کرده است که نفس نیست اذن حضرت بر نفس  
 مدوی و نه خلافت غیروی چنانکه در اخبار صحیح آمده است که پرسیدند از رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم که این همه قتال و جرات که از شما با وجود آمدن با نفس از حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم درین باب را  
 یا چیزی است که برای اجتهاد خود کرده اند یا چه نفسیت مدین باب و لیکن چون در زمان پیش از آمدن رسول  
 منق و منظم و اسباب اجرای احکام مربوط و محکم بود بعرض کردیم بان راضی بودیم بان و چون می  
 کارخانه دین دولت از انصاف و انتظام افتاد و رعایت نصیحت خلق و ملاحظه تقویت دین بران  
 داشت که بحال صبر و تقاضا است و الله اعلم و در صحیح بخاری آمده که رسول الله صلی الله علیه  
 عباس رضی الله عنهما از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض موت برآمدند و عباس صلی  
 گفت بطلب امر از آنحضرت اگر در بابا شد بدینم آئنا از حضرت پس طے گفت من غیظتم ترسم لظلم  
 و تدبیر الحدیث و اگر انجیدیش مذکور نفس می بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود حضرت  
 با آنحضرت و پرسیدند از وی صلی الله علیه و سلم که اگر این مرد را با شد بدینم آئنا  
 با قرب چه بودیم غیبر خم مانند دو ماه کما شش تجوز نسیان تا به حجاب قضیه یوم غدیر را و پوشیدن ایشان  
 آئنا با وجود علم بان ازان تبیل است که فعل تجوز نسیان آئنا از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از روز غدیر خم  
 خواند و آشکارا کرد حق ابو بکر و عمر را و گفت اقتدا با ابلان بعدی الی بکر و عمر و تحقیق ثابت شده است که آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم حش کرده است برودت اهل بیت خود و محبت و اتباع ایشان و فرقی است میان محبت و محبت  
 شیعیه بگویند که صحابه را دست اندازید و لیکن اتباع نکردند آئنا و انقیاد نمودند بظلم و عناد و ستم و ابرار  
 که ترک طلب احتیاج کرد از جهت تقیه بود و شیخ گفته که این کذب افتراست زیرا که وی رضی الله عنه قوت  
 تمام داشت و کثرت بی انداز و شجاعت وی را خود بگویند و با وجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 شنیده باشد احتیاج بران نیاید و عمل بران نکنند از محالات است و چون ابو بکر احتیاج کرد و بعد  
 الایمه من قریش چرا نگفتند که نمی بخشیم است و لیکن نفس بر خصوص علی واقع است احتیاج بان فایده ندارد  
 و بهیچ آئنا مظهر ابو حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده روافض تفصیل است و روافض قایلند  
 بتکفیر ایشان و بگویند که صحابه غیر از چند تن که کافر رقتند و قاضی ابو بکر باطلانی گفته که در آنچه رفته اند  
 از انقضای اسلام است تمام زیرا که چون گمانی خصوص شیعیه صحابه است و علم و انتر و کذب و خیانت

در اول احکام بقرض بقافی از ایشان اقم شده دیگر هر چه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده زور و  
باطل باشد بلکه این مقتضی راجع بحضرت رسول می گردد صلی الله علیه و سلم که در محبت او این چنین برآمدند و  
بعلی مرتضی نیز که نهادن و تقصیر در طلب حق و زبرد و تاسید آن کرد این کلام شیخ ابن حجر است در  
صواعق و هنوز طول دارد و در آنچه ذکر کردم کفایت است و الله اعلم و درین سال جریر بن عبد الله کلبی را برد  
الکلیع بفتح کاف بن کور بن حسب بن مالک بن حسان بن تاج که یکی از ملوک بود و خلق کثیر او را  
اورا بخدائی می پرستیدند و مطیع وی شده بودند فرستاد و هنوز جریر از نزد وی حرکت نموده بود  
که حضرت علیه السلام و قات یافت و ذی الکلیع باز مان عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه و از موجب لذت  
می بود که بر دست جریر اسلام آورد گفته است که فرستاد و حضرت جریر بن عبد الله را به ذی الکلیع و ذی  
و تادعوت کنند ایشان را با اسلام پس سلمان شدند و جریر نزد ایشان بود و در روضه الاحباب میگوید که  
ما زمان عمر بن الخطاب بر کفر ماند و در ایام خلافت عمر مدینه آمد و با وی نبردند و از غلبه او اجتناب نمائش بر یکبار  
شدند و از آن جمله چهار هزار آرد و عمر گفت ای ذی الکلیع آنچه باقی مانده است از غلامان تو بمن بفروش کرد و  
بهای آن پنجاه نقد دم و دودانگ بر من نویسم و دودانگ بر شام ذی الکلیع گفت امروز مرا مهلت ده  
که با خود فکری کنم چون بمنال خویش آمد بقیه غلامان خود را از خود کرد و دیگر بچهار شصت نفر از امیرالمومنین عمر فرست  
فرمود رای تو در حق غلامان چه قرار یافت گفت خدایتما آنچه بهتر بود مرا و ایست از اختیار کرد عمر گفت این چیست  
گفت برادر خدایتما از آن کردم عمر رضی الله عنه تصویب حسین می فرمود نگاه گفت یا امیرالمومنین مرا گناهی عظیم است  
و گمان میبرم که حق تعالی از میانم زد فرمود کدام است گفت روزی از جماعی که مرا تعبد میکردند نهان شتم بعد از آن  
مکانی بآنها نشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد نفر کس مرا سجده کردند عمر فرمود قور خالص فصوص است  
بدرگاه حق و پر کردن آن از گناه سبب مسدوداری ببقدرت خداوند تعالی است بر چند گناه بزرگ و بسیار بود  
و گفته اند که چون سلمان گشت او را دیدند که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت بدر  
خریده از اسب خویش آویخته بود و این ابیات می خواند **ابیات** اف للذین اذا کانوا کانت کذا انما  
کل یوم فی اذی به و لقد کنت اذا قیل من به انتم الناس معاشا قیل فاجه ثم بدلت و عیشتی شقوه و چند  
شفا و خدا و این چنین در روضه الاحباب گفته و احوال ذی الکلیع را نوشته و او را از ملوک طالیت داشته  
و در صحاح جوهر است از ملوک می گفت و در قاموس گفته ذی الکلیع الاکبر زید بن النعمان و الاکبر  
متمنع بن ناکور بن عسر و بن یحیی بن ذی الکلیع الاکبر و هامن او دار المین الکلیع التحالیف و التحیر



ذکر و قیام سال یازدهم و قصه مرض و وفات آنحضرت علیه السلام و باطنی بها آورده اند که چون رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم از حجه الوداع مراجعت فرمود بعضی از اشیاء و جهالی را و انجیوت پیدا شد سلیه بن ثماله  
 بر کعب عشی و طایف بن خویله اسدی وزنی که نام او خاخ نیت الحارث بن سواد تمیم بود و اما سلیه شهور  
 این اشیاء بود و او را نسید که ناب میگفتند و او خود را حسن الیامه میگویانید زیرا که میگفت شخصی که بر من حق می آید  
 رحمان نام دارد و ظاهر آنست که خود را رحمان نام می کرد و جایی با که این نام مخصوص حضرت غزه است جل جلاله  
 و بود آن ملعون که برسد بسان جبال و سابقا که شصت که سال در پشم دی با و فنی حقیقه بدیده منظره آمد و چون  
 قوم بجایش رسید حضرت آمدند و مسلمانان شدند و خلف نمود و گفت اگر محمد را العبد خود خلیفه سازد مسلمان  
 میشوم و متابعت او نمایم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بمنزل آن لعین رفت و بر سر دی ایستاد و در دست حضرت  
 شاخ خرمای بود فرمود اگر از من این شاخ خرمای بخواهی بگویم ترا حکم الهی است در مسلمانان فرمود اگر تو بعد از من  
 بانی خداست یا ترا ملک گردانم بگو و آنچه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دیده بود که گویا در دست دی و سوار بود  
 از آن جهت مخزون بود پس حکم آمد که بر آنها بدم چون بر بید بود و پاییز شد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تیسر کرد  
 این خواب را بدو که ناب صبا یا مده صبا صناعی سلیه و اسود و روایتی در رتبه اسلام در آمد و چون سلیه ملا بد  
 خویش مراجعت نمود و مرتبه شد و دعوی نبوت کرد و خود را حلال گردانید و فرضیه نماز سابقا کرد و جماع  
 از اهل فساد و نفاق و تابع او شدند و نامه بسوی آنحضرت فرستاد و نوشت که من سلیه رسول الهی محمد رسول الله  
 اما بعد فلان الارض نصف و بقیه نصف و لکن قریش بحدوث چون آنحضرت آمد در جواب نوشت من  
 رسول الله الی سلیه لکن ناب اما بعد فلان الارض بعد از شما من است و العاقبه للقریش پس سلیه بکفر مشغول  
 و جهالتی مطبوع و نهانیات در برابر آن مجید سبحی است که مضحکه عقلانی عالم باشد و نور علم نیز غایت و شجده  
 کارهای غریب وجود می آورد و در بر وجودی از خوارق عکس بر خلافت مدعا او آمدی چنانکه اگر کسی را  
 بدرازی عسر در کار می فی الحال ببرد و اگر بدوشنای چشم در کار می در حال کور شدی و چون شنید که  
 محمد علیه السلام مضطرب گرد و آب آن در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت و ی نیز انجین کرد  
 آب چاه در زمین فرو رفت و نور گشت و کودکی را نزد او آوردند و دست بر سر وی مالید اقرع  
 گشت و انکشت در کام کودکی کرد شکسته زبان شد و نوبتی درستانی و ضو ساخت و آب خود را در  
 پاشید دیگر دران بستان گپاه زبست و عادت هر جازی است بران که فارق بر دست کا زب  
 موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی پیش دی گفت دو سیر دارم در باره ایشان عاکن بخیر و کست

دست بر کرده و دعا کرد آن مرد بخت آنست که یک پسرش را بزرگ رفته بود و دیگر در چاه افتاده و مرد  
 و غیب که آن قوم محتاج شد بدین موروی بی اعتقاد می شدند و نیز نمیکشتند جماع جهال ابله  
 اصحاب اغراض بودند که نظر فرقی که داشتند بر سر می نمود و چون حضرت از جهان رحلت کرد  
 بکار او میرسد رسید که زیاده از حد نرسد از جهال بروی گرد آمدند و از در زمان خلافت صدیق اکبر  
 رضی الله عنه از دست خالد بن ولید که با شصت تن از کس بر سر او رفت و وی با چهل تن از مرد جنگی  
 برآمد و میان فریقین مقاتله عظیم واقع شد اگر چه تخت تر نزل در لشکر مسلمانان افتاد آخر حکام  
 بعلوم دلا علی از دست خورد و بگریخت و گوی از اهل اسلام در دنبال وی رفتند و وحشی که قاتل خمره بن  
 عبدالمطلب بود وی سید حمزه که پسر خمره را کشته بود بروی انداخت و بدو زخمش فرستاد و ای گفت اما  
 قاتل خمره ای که کفر او قاتل تر از آنست فی الاسلام و اما اسود غنسی بفتح عین همزه و سکون نون  
 بود بنسب بن نجیح بفتح نون و سکون ذال مجرور کسر حاء همزه جیم که از خمره و همزه تخته نام اوست و او را وی الظاهر  
 میگفتند بخام مجرور که خمار بر روی خمری انداخت و بعضی این کار را بخام میخوانند و خمره و خمره  
 گفته که می گفت شخصی بر من ظاهر می شود در اکب بر چهار گوشه که وی کانی بود خاتمیست که امور عظیمی  
 ظاهر می شود و بهای مردم را بر میان خویش میساخت و بادی و دو شیطان فرزند بود و خاتمیست که  
 را می باشد که او را از جلاوت در بخام میگردانند و تمام قصه و شرح حال و مبارزه مال این ملعون آنست که آن  
 و بنای فارس که درین گماشته گسری بود و در آن روزی که اسلام یافت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر  
 حکومت مناسبت مقرر داشت چون مرد حضرت ملکوت او را قسمت کرد بعضی از آن را بر سر و شهنشاهان  
 داد و بعضی بموسسی اشعری را بعضی بمجاد بن جیس رضی الله عنهما چنانکه گذشت پس اسود که خروج نمود و در  
 نوبت کرده بود با لشکر خویش بر اهل صناعتان آمد آن ملک را در حمله تصرف خویش آفرید و شهر  
 باذان را گشت و در زمانه که حلیه شهر بن باذان بود بخاست خمره بن مسیک که عامل رسول صلی  
 الله علیه و سلم بود رقیبه را در کوتی بخت نوشت و کیفیت واقعه را اعلام نمود و معاذ بن جبل را بوی  
 اشعری که در آن نواحی بودند خود را با اتفاق یکدیگر بخت نمودند از آنحضرت چون آنحضرت رسالت صلی  
 الله علیه و سلم رسید با بخت نامه نوشت که اتفاق نموده بر طریق که توانند در دفع شتر اسود بگویند  
 و دفع ماده فساد نمایند پس با اعلان خوبی همه در یک موضع جمع شدند و پیغام مرزبان فرستادند که این  
 یعنی اسود در دشمنی ترا گشته معیشت تو بادی بچهار طریق باشد گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من

کشتند پس هر طریقی که دانی و هر طور که میتوانی در دفع این لعین تدبیر کن مرزبانان فیروز دلی را که عمر مرزبانان  
 بود و خواهرزاده نجاشی و در سال چهارم آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داد و دین نام را مقرر ساخت که شب  
 از دیوار خانه نقب زده در وقت خواب اسود در آید و ویرا لقبیل رسانند و چون شب موعود در آمد مرزبانان  
 او را غرصت یافتند و او را بخواب تسی فرود رفت و در در خانه هزار مرد و پاسبان میداشتند فیروز با همه  
 دیوار خانه را نقب زدند و سر مشیوم او را از تن جدا کردند و در آن حالت آذری تخت مثل آواز گاو  
 آذری برآمد حارسان شنیدند و پیش دویدند مرزبانان در خانه با استقبال ایشان بیرون آمدند که خاموش باشند  
 که وی بر غیر شما آمده و چون صبح شد مودن از آن حالت و قوت حاصل کرده در از آن بعد از استهانت  
 محمد رسول الله گفت و داشتند آن عهده که ابی عیسی بن علی بن ابی طالب و سلم خبر حضرت فرستادند و بعد از آن  
 وفات آنحضرت این خبر بیدار رسید فاما پیش از وفات یک شب از روز حضرت را کیفیت واقعه و سحر  
 معلوم شده بود و فرمود که شب غمی گشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد که نام  
 او فیروزه است و فرمود نماز فیروز و بعضی از باب سیر ذکر کرده اند که قتل این لعین در زمان خلافت  
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که عکرمه بن اعجل را که با فوجی از اهل اسلام با بارت فرستاده بود و دین  
 واقعه نیز قتل اسود بردست فیروز بود اما اکثر تخریفات علای سیر را نیکو گذشت و اما طلحه بن خویلد از  
 قبایله بنی اسود بود که بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خروج کرد و خروج یافت و عیسی بن  
 حصین فراری که ذکر وی سابقا در غزوه خین و موذن گذشت است با قبایله فزازه مرزگشته و انکار  
 نموده بوی کرد و بدین طلحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام بروی آید و وحی می آرد و او را استدراج  
 که از وی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشت آن بود که یکرور با قوم خویش در سفری بود و ابان بن  
 و تشکیکی غالب شد گفت اگر بوالا و افریو امیالا و امیالا یعنی لکوار شوید باب من و بروید میسلی چند  
 می باید آب را قوم بخان کردند و آب یافتند و باین علت اعراب در قنقه افتادند و چون این خبر به  
 ابوبکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری بفرستاد و خالد بن ولید را امیر ساخته بجناب طلحه فرستاد پس  
 خالد روان شد تا بقبایله طلحه رسید و میان دو کوه سلمی و احابو لشکرها ساخت و قبایل که در آن نژاده  
 بر اسلام باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و محاربه کردند و لشکر فزانه نیز فرا نموده و عقبه بن حصین کتب  
 او را دریافت و باین فزانه فرزند خود و لشکر طلحه از هم پاشیدند و بگریخت و شام رفت و قبایله که  
 مرزگشته بودند باز با اسلام معاودت نمودند و بعد از آن طلحه نیز آمد و مسلمان شد و در حرب نهاوند

شهادت رسید رضی الله عنه و اما سجاج بحکم و حاکم و در روزی قطام بنت الحارث صبح یزیدی را بر رخ زاری  
 بود که درین قلب و دوی توت کرد قوی بوی بکر و در زمان و مکان او بسلیقه نزدیک بود گردی بادی و دانی گشت  
 سلیقه رسید که اگر بوی متعرض گردد مبادا اقبال که درین نواحی اند بادی اتفاق نموده بر تمامه عیاره خالاب سید  
 تحف و بدایا سجاج روان کرد و دست عا و حضور ی نمود و گفت بعضی اسرار زبانی است که شافیه قریبان  
 بامداد و سجاج فرمود تا خیمه زدند و بصنوف عسکرات و اوانی اسانی آراسته و پیراسته گردانیدند پس بکر  
 انجارت و در دخیله و در کدندر و حکایات از رباب میان آوردند و سلیقه بدایات و تحفیات خود را که در وقت بکر  
 رزق کرد و گفت خیر باشد که نسبت سخاوت و دایه بدایه سجاج بر چه میگفت ادا کرد و توت ادا و اسلام داشت و در روز  
 با هم بودند و بکر که درین سر روز را با بکر که در ده باشند و بعد از غزوه شکست سجاج نزد قوم خود رفت و سلیقه بفر  
 خود بویست قوم سجاج از وی رسیدند که قصه شامه شد گفت تحقیق پیغمبری ایدی بر من ظاهر گشت و در وقت  
 کما حش در آدم رسیدند که هر چه قریب یافت و گفت فرصت تعیین مبر شد گفتند کللی بی مهر نمیشد و در شام  
 کن پس سجاج نزد سلیقه آمد و طلب تعیین مبر کرد گفت نصبت خلالت یا مبر اسلام باشد و زیاده بران نماند  
 و در حقش را مرامت تو تخفیف کردم و جماعه عبد گفت که خلالت مذکور را حاصل کند درین مهم بودند که که خاوری  
 اولی رضی الله عنه باشد که علم رسید و عالمان سجاج از عمل ایشان مغرور گردانید و درین عالمه در و خست کی  
 اگر در زمان امانت معاویه او قوم او سلمان شدند و اسلام ایشان نیکو شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه  
 سلیقه در خیزش که داشت مخفی گشت و آنجا پلاک شد و یکس نام و نشان و نشینه و الداعلم و آخر غزوات و سراج  
 سریه اسامه بن زید بن حارثه است که او را در روز و نشینه بیست و هشتم ماه صفر سنه یازدهم از عورت بجانب  
 ابی بضم همزه و سکون بود که از دیار روم است و متقل بدو بود و در سره موتی امیر ساخت که بر سر انعام  
 ماضی آمد و آتش در خانه ان نشان زن و در رفتن تحمل نماید تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم زد  
 و پیش از رفتن جو اسیر و ظلیل بفرستد و اهران با خود برد و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه  
 بیست و هشتم تا بعد از آن حضرت را مرض طاری شد و تب و درد در عارض گشت و روز دیگر با وجود  
 مرض بدست مبارک خود لوای برای او عقد نمود و فرمود اغفر الله و فی سبیل الله فاقبل  
 کفر بالله پس اسامه لو او گرفت و بیرون رفت و لوازه بریدند و در انحصار او تا در آن لشکر رسد  
 لو او باشد و در جوف بضم حم در او بقا که نام موضعی است قریب مدینه مطهره و در اصل معنی آب  
 کندن است منزل ساخت که اسبابه انجا جمع شد و حکم سالی جهان صادر شد که اعیان







رضی الله عنه نشین آن خیر و گفت چندان مادریان فدای تو باد یا رسول الله و گفتند مردم - بنید مسوی این شرح  
 غیر از این صلی الله علیه و سلم از حال نبی و از بندگان خبر میداد و می گریه می کرد و می گوید مادران و پدران با خدا  
 تو باد یا رسول الله و بود رسول خدا خبر دهنده از حال خود و بود ابو بکر و امانترین از ان پس گفت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم آهنگد و نیکی کند ترین مردم بر منی بخت خود ابو بکر است اگر ی بدم من خلیل گزیده  
 از غیر خدا کسی را می رانم ابو بکر اما خلیل منم خدا کیست اخوت اسلام باقی است و خلیل دوست با  
 را گویند که دوستی او درون دل در نهاده و بای کرده است و فرمود که باقی تا مدت سی و پنج و بیست و یک یا بی  
 و گفته اند که درین کلام اشارت است بقدر ابو بکر بخلاف دین سخن را در مرض موت گفت پیش از فوت  
 پنج شب و در روایات دیگر قسمه بخیر در ایام مرض آمده است و رسید نزد صحابه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 که می رسید اجل تو یا رسول الله فرمود نزد یک رسیده است بر گشتن مسوی خدا و جنت المادی و سدره جنة  
 و رفیق اعلی و کاس لدنی و میش کو را و در او از فراموش سال می گوید که او را فرستاد آنحضرت که ببری آل کورستان یعنی  
 استغفار نماید و از عایشه آمده است رضی الله عنها که شبی آنحضرت بخانه من تشریف داشت و من در خواب  
 بودم چون از خواب در آمدم آنحضرت را در جانی خواب می بینم پس تعجب آنسرو بر سر من افتاد و منم که در قصه در آمدم  
 گفت اسلام عليكم و ارقوم منین و انکم ما تو عددون و انما افاء الله علیکم لا حقون و در روایتی انتم لنا قروطه و انکم لا حقون  
 اللهم لا تخر منا اجرکم و لا تقننا بعدکم اللهم اخضر لابی نعیم القرقرة و در روایت دیگر از عایشه آمده که گفت بر آنم غیر  
 خدا خلیه الله علیه و سلم از خانه من می نهد از عقب آنحضرت بر آمدم از جهت خبرت آنکه ما مادران خانه کی از نسانی  
 خود در آید تا آنحضرت به ایست رسید و بسیار بایستاد و دو سه بار دستهای مبارک بر پشت و دعا کرد و باز گشتن  
 نیز باز گشتم و پیش از رسیدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخانه در آمدم و بختم متعاقب من حضرت علیه السلام  
 نیز فرمود چون شتر از اضطراب و نیکی نفس در من مشا هده کرد و فرمود ای عایشه چه حالی داری و چه شد ترا که  
 مضطرب می نمایی صورت حال مرض کردم فسر بود آن سیاهی که پیش خود دیده بودم مگر تو بودی  
 گشتم ثم یا رسول الله پس سی بعیت بر سینه من زد و فرمود تو گمان بروی که خدا و رسول خدا در حق تو  
 ظلم کند ثم یا رسول الله خدا چیزی پوشیده نیست همچنین است که تو میفرمائی و لیکن بخود در این چنین  
 مراجعت بکنش که برین ایش و در روایتی آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بایست فرمود  
 شیطان ترا برین گماشت گفت سالت ایما شیطان می هست فرمود که من را شیطان می است  
 گفت سالت یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست و لیکن شیطان من اسلام آورد پس آنحضرت

آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و مرا از بیرون خانه ندا داد و عادت جبرئیل است که  
 چون تو جامه مبارک از تن برکنده باشی درون ندر آید و نیز گمان ببرد که تو در خوابی بیدارت کردم تا متوجه شوی که  
 پس جبرئیل علیه السلام وحی آورد که پروردگار تو حکمی کند که برل یقین برون آیی و عزت آن را استغفار کن و  
 لفظ دعا درین روایت اینچنین آمده السلام علیکم و بار قوم مومنین انا و ایاکم استوا عددون خدا را بگویند نیز آمده  
 السلام علیکم یا اهل القبور و یغفر الله لنا و لکم ثم ان سلف و نحن بالا شروشل این قصه حدیث در شب یازدهم  
 شعبان نیز آمده است که زیارت قبول در آن سوره است و از برای مویه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت  
 است که آنحضرت علیه السلام نیم شبی بیدار گردید که مرا امر شده است که برل یقین بروم و برایشان آمرزش  
 خواهم و مرا براه گرفت و برای یقین آمد و بایستاد و زانی طویس استغفار نمود و چندان دعا کرد ایشان را که آرزو  
 ببرد که کاش تن من بل این غمخوری بودم تا بشارت این عادی یافتی انگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور یا دین  
 نعمت و حالت که هیچ کردید و رسید در آن و در بیداران قتها که هستند مردم در آن نجات داده و خلاص گردید  
 است خدا تعالی شما را از آن تحقیق روی آورده است بخدم قتها همچو قطعه های شب تا بیک متصل از آن اول  
 آن و در می هم می آید از آن قتها بدتر است از اول بعد از آن فرمود ای مویه پیغمبر خزان دنیا بر من عرض کرده اند  
 و مرا بخی ساخته اند میان آنکه باقی و غلبه باشم در دنیا تا حصول در باب و مراتب در جنت و میان نقای پروردگار  
 و مسارعت بدان من بمان نقای پروردگار را اختیار کردم مویه پیغمبر گفت یا رسول الله اختیار کن جنت را  
 بودن در دنیا بعد از این پشت رو تا از دولت تمام بیایم فرمود لایا مویه من نقای پروردگار خود را اختیار  
 کردم و در روایتی آمده که بعد از آن روی مبارک باصحاب آورد که حاضر بودند و گفت ایشان بوی گند شنگان بهتر از  
 شما اند گفت یا رسول الله ایشان برادران ما اند بچنانکه ایمان آوردند ایشان نیز آوردیم و ایشان اتفاق کردند  
 ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز بروم ایشان را بر بازیادتی چیست فرمود ایشان در گند شسته و از جرمای خود  
 چیزی در دنیا نخواهند و نمیدانم که شما بعد از من چه کار کنید و چه قتها در میان شما سر بریزند و از ما بهره رضی الله  
 آمده که گفت آمد آنحضرت علیه السلام روزی پنج و فرمود ای کاش می دیدم برادران خود را گفتند یا رسول  
 الله ما نه برادران تو ایم فرمود شما اصحاب منید برادران من آنها اند که بعد از من بیایند و ایشان بوجود نیامد  
 اند من فرط ایشانم بر عرض گفتند یا رسول الله کسی که بعد از تو آید از امت تو و تو ایشان را ندیده باشی  
 او را در روز قیامت چگونه شناسی فرمود اگر کسی از شما را اسپان بود و اسپان دیگر غره دار سفید  
 اسپان خود را بگوید من شناسید و بر خیزند امتان من در روز قیامت

میباید پیوسته دست از کار و شوی با کز نیز زیارت تصبی و استغفار بر ایشان نمود بود همچنین زیارت ششصد بار  
 و دعای بڑی ایشان را میفرمود و صد بار میخواند و دست از شوی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم گفتند که این تصبی را  
 و استغفار کنند این نیز پس آنحضرت علیه السلام رفت و استغفار کرد و باز گشت و در خواب شد باز گفتند که بزرگوار  
 اهل تصبی را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد باز آمد و استغفار کرد باز گفتند که بزرگوار  
 ششصد بار احد دعا کن پس حضرت صلی الله علیه و سلم با حدیث و در شان ششصد بار احد دعا فرمود و بعد برسانید  
 چون از اینجا باز گشت و نزد ما و دوایح ایجاد و اموات فایغ شد صدای طاری شد و باز گشت و بخیر  
 گفته است که کرد خاطره سیکرد که گوید آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت زیارت این پیش و ششصد  
 احد و دعا ما این آن استغفار ای ایشان تو بدیع ایشان که در صورت تو بدیع اصحاب از سفر می  
 بحجت آن بود که چون غریب سفر آخرت پیش آمد و مناسبی و رجوعی بان عالم و این آن سلام شده و  
 با ایجاد دعا و نصیحت کرد و تدبیر و موعظت فرمود اموات را نیز دعا و استغفار و تو بدیع نمود اگر گویند که گشتند  
 در عالم برزخ انداختند صلی الله علیه و سلم نیز انجام میفرمود و لهذا میسر ساخت ایشان بقول خود انما اکثر  
 و دعا چه میگوید و جوابش آنکه این در صورت دعا بود چنانکه در ضمن بیان اشاراتی بان کرده شد و تحقیق آنکه  
 بآنکه تمام آنحضرت اعلی و ارفع است و دیگر از کجا مجال مراقت و مصاحبت خواهد بود و چنانکه در آخرت در  
 بهشت مقامی است مخصوص آنحضرت و عالم برزخ نیز همین حکم دارد و الله اعلم و از عایشه صدیقه فاضله  
 آمد که چون آنحضرت باز آمد از قبیل ماضی ساریش گشته بودی گفتند که دارا راه فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بل یا عایشه تو راه ساینی بلکه مرا عارض شده است در دوش سگویی دارا او فرمود آنحضرت علیه السلام بر  
 تسلیم من بطریق مزاج چیزان میکنند ترا ای عایشه که پیش از من از عالم بروی می ایستم بر سر تو و قیام عالم  
 با فرمود و همچنین و گفتن کنم ترا و نماز میگذارم بر تو و من بکنم ترا و استغفار و ما ترا پس عایشه نیز بر زن غیرت  
 امر آنحضرت گفت که ای من هر که شاد و مست میدارد بموت مراد اگر واقع شود موت من در آخر عالم بعد از آن  
 دیگر در خانه من غریبی کنی پس بسم فرمود آنحضرت علیه السلام و گفت در سر تو ای عایشه بری و در بیان این  
 در دوش که در دوش من شکری از آن خلاص شوم اشکار کرد بآنکه در غیر من از این عالم حلت خواهم کرد و فرمود که خسته  
 صلی الله علیه و سلم که با بڑی خوش کردن عایشه رضی الله عنها فرمود قصد کردم و خواهم کنم که کس نفرستم  
 بسو ابوبکر و پیش عبد الرحمن که باینند نزد من و عهد کنم بایشان یعنی عهد خلافت تا بگویند گویند کان فارذا  
 گفته اند که گفتگان این کس را غیر ابوبکر دعوی خلافت نموده اند و در نزد آن فرمود بسم الله و در خلافت

خدا تعالیٰ از آن مومنان ابتداءی مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میخونه بود رضی الله عندها در وقت دی و پنجشنبه  
به ازواج مطهره وی فرمود من فردا کی خواهم بود و کفرمود این سخن را و قصیده آنحضرت آن بود که در ایام مرض رخسارها  
عایشه باشد در درواسته آمده که حضرت باز نمان گفت من نمی توانم که با وجود مرض در خانه باشم شما  
بگردم و رعایت قسم بجای آورم اگر خواهید مرا دستور دهید تا در خانه عایشه باشم و مرا در اینجا بجا دار  
کنید پس هر راضی شدند که در خانه عایشه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عندها که آنحضرت صلی الله علیه و آله  
شاقی نخواستند که در خانه بماند پس هر یک پس هر راضی شدند که بجای عایشه رضی الله عندها باشند پس هر یک  
از خانه میخونه مردود دست مبارک بردوشش اهل بیت نهاده چنانکه پای ای مبارک بر زمین خطایک  
و مبارک بخرقه بسته بود و در پشت نهاده عایشه آوردند و در روایتی آمده که چندگاه بخانههای ازواج میگشت  
و رعایت قسم می نمود تا روزی در خانه میخونه بود و در دست سخت شد پس فرمود من نمیتوانم که با وجود  
مرض در خانه باشم بگردم پس اتفاق کردند در خانه عایشه و در روایتی آمده که ابو بکر صدیق رضی الله  
عنه گفت یا رسول الله! چه کنم که بیمار داری تو کنم و شریط خدمت بجای آورم فرمود ای ابو بکر  
اگر من بیمار دارم بغیر اهل بیت فریاد مصیبت ایشان زیاد گردد و تحقیق اجر تو بر خداوند تعالیٰ  
بیشتر گردد و بی ثبات شد پس بیا تحت شکر مرضی صلی الله علیه و آله چنانکه آورده اند که اضطراب می نمود  
و منتقلب میشد بر فراش مبارک خود و از پهلوی به پهلوی میگشت عایشه میگویی رضی الله عندها گفت من رسول الله  
اگر مثل این حالتی را از مادر وجود آید عیب میکنی و در غضب می آیی فرمود ای عایشه مرض من بلیات صلی الله علیه و آله  
و بدست حق تعالیٰ البر انبیا و صالحان بغایت صعب شد و میفرستد و هیچ مومنی نباشد که بوی بلای او  
انسانی بفرستد حتی خاری که دریای او بخشد الا آنکه خدای آن سبب را وی در جیب بلند گرداند و از وی خطیه  
کم کند و فرمود بخدای که نفس من بید قدرت اوست هیچ احد بر روی زمین نبود که اندامی از مرض غیر آن  
بدورسد الا آنکه بریزد گمان از وی چنانکه میریزد برگ از درختان در خلیف و در روایتی از عایشه آمده  
که گفت ندیدم من هیچ احدی را که مرضی صعب تر باشد از مرض پیغمبر صلی الله علیه و آله و نقول است از  
ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمد من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و قطیف بر خود حیدر بود و وی با من  
تپان از بالای قطیفه و تحمل نداشت دست من که بدین شریف آن سر را من بگیرم کردم فرمود هیچ احدی  
او سخت تر از بلای انبیاست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجر ایشان نیز مضاعف است  
و بود که خدا تعالیٰ بعضی از انبیا را مبتلا ساختی بفقیر و درویشی تا بحدی که از طمعش قادر نبودی بر فرست

که شب در زمان برسدی بنگر که در امتداد و استیلا و خواص و کساد الهی که از او غنا و وسع  
 و اقرب ایشان انبیا و ائمه و اعیان ایشان اند و اولیاء و صلحا سخن نیست چنانکه حدیث الا مثل غلام مثل مشایخ  
 معروف در آن است اما خرج خرج در بیاو آید و ناله در امراض چه حکم دارد و اینجا سخن است جرح و فزح که بعضی  
 معصومی و بیضاتی است و کرامت بلا و قرار دادن است حرام است بی خلاف و آید و ناله که بقصد آنها خرج  
 و بیجا می کند که نرم حال بندگی است و نه شربت بقدری که از شدت مرض و محبت آن عارض گردد و دیگر است  
 و داخل جرح و فزح و کرامت بلا و شکایت از بیماری نیست و حدیث حایه که در بیان حال شریف مذکور شد و  
 آن کانی است نعم تبار و امین اگر چه مرخص و مسلم باشد و داخل شکایت است و از سلام و بیجا اینها که  
 اطلاق کرامت و شکایت بر آن کرده اند مطلق نیست بلکه مقیده است بقیس و بر سر خانی و شیخ محمد بن ابی نوری  
 که بیه تغنیف و الباطل این قول قیصر کرده و لیکن گفته که شاید که مراد ایشان کرامت نه اولی است  
 چه اولی آنست که مکر مشغول باشد و در کلام نووی نیز نظر است که چه بعد از ثبوت آن از حضرت نبوت علی  
 بعد از الصلوة و تحت اطلاق خلافت اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از ذکر است نعم از روی خلقت و ناله  
 از غلبه طبیعت باشد چنانکه مقتضای احوال سار و مبتدیان را هست که مشرب ضعیف عقل و دهنم بحد قضات  
 اگر کرده و خلاف اولی گویند جایز است و اما اخبار بد و اطمینان با طبیعت لا باس است اتفاق  
 پس نیست ذکر در جمیع شکایت و بکسی که بیمار سگات باشد و در باطن شایکی بود و ب که در ظاهر مشکاک بود  
 و در باطن ایمنی باشد پس معتمد و مشغول عمل قلب است نه فعل باطن و احادیث و جمیع احادیث از حدیث  
 رضی الله عنهما آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بباراقونیز کردی و پناه کردی این کلمات که او سب الباس  
 رب الناس و اشف انت انت افی لا شفاء الا شفاءک شفاء لا یفاد سماء و در روایاتی آمده که چون آنحضرت  
 شدی و در این تو میز کردی باین کلمات و دست مبارک خود را بر بدن ظاهر بالیدی و چون مرض شد  
 مرض موت من این دعا خواندم و خواهم که دست او را بر پیش بالم دست خود را بکشد ازین  
 گفت رب اغفر لی و الحقی بالحق الا سلامی و روایاتی که فرموده این تو میز پیش ازین نفع میرساند که  
 آنها هیچ سود نمیدهد و مروی است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در هر مرضهای خود از خدا میخواست  
 عافیت و شفا خواستی نکرد مرض موت که دعا شفا کردی بلکه دعا کردی نفس خود را و فرمود  
 ای نفس چه شده است که پناه میجویی بهر بخا و معاذی چنین ذکر کرده اند و لیکن در حدیث دیگر از آن  
 رضی الله عنهما آمده است که آن حضرت در وقت خواب قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ

برب الناس خواندی و در هر دو دست خود بامید پسترسج میکرد بدو دست تا آنجا که توانستی دوست رسید  
 از چند مبارک الحدیث و ابتداء میکرد از سر دروی و سینه مبارک خود را در روایتی آمده که چون بیمار شد بخین میکرد  
 و چون بیمار موت من دیدم بروی خود ذات را که عادت داشت دیدن ترا و سج کردم بدست و در روایت  
 سج کردم بدست وی بامید وصول برکت دست وی که غنیمت بود و برکت آن از دست من این جهت آن باشد  
 که خواندن این سور بقصد شفا بود بلکه دردی بود که خواندن به نیت شفا یا در ابتداء این مرض بود پیش از آن که  
 بخیر گردانیده شد میان بقادرین عالم و توحید عالم آخرت و اختیار کردن آن عالم چنانکه در حدیث صحیح آمده  
 که جبرئیل علیه السلام درین مرض که از نزد حق سبحانه آمده و گفت یا محمد بدستی که پروردگار سلام میرساند بر تو  
 و میگوید اگر خواهی ترا شفا دهم و ازین مرض خلاص گردانم و اگر خواهی ترا بمانم و بیا مرزست پس من بمانم  
 که ملحق شوم برفیق اعلیٰ مع الذین انعم الله علیهم من السابقین و الصالحین و حسن اولیک و رفیقاً و در  
 روایتی آمده که گفت ای جبرئیل من امروز خود را بر پروردگار خود گذارم و بپوشیده کن و ابتداء مرض آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در او از صفر بود در دوشنبی که باقی مانده بود از وی و در روایتی روز چهارشنبه و در روایتی در صفر  
 ربیع الاول و در کتاب ابو فارس گفته می باشد در صفر در دوشنبی که مانده بود و اختلاف است در میان اهل سیرت  
 مرض آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر باشد که سیزده روز بود و بر روایتی چهارده روز و نیز بعضی دوازده روز  
 و طایفه بر آنند که ده روز و این اختلاف فرع اختلاف در اندای مرض در روز وفات است که اسبجی است و این  
**باب دوم در ذکر وقایع که در ایام مرض واقع شده کی آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حین شتاد**  
 مرض فاطمه زهرا رضی الله عنها را طلبید چون می نزدیک حضرت آمد فرمود مرحبا یا نبی و در پهلوی خود بنشاند  
 آنحضرت در حالت محبت که چون فاطمه رضی الله عنها را دیدی برخاستی و متوجه و مستقبل ای شدی و او را بوسید  
 و بر جای خود نشاندی پس در گوش او سخن فرمود فاطمه گریان شد باز بهمان طریق سخن فرمود سر و خندان  
 حایت گوید رضی الله عنها تا آنکه گفتم هیچ کس را بچند و هیچ قسم را بشادی مقارن و متصل ننیده ام چنانکه  
 امروز دیدم سبب این حبست فاطمه فرمود رضی الله عنها این است میان من و رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 فاش تو آنم کرد عایت فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن ترافاش نکرد و تا آنحضرت از  
 دنیا نقل کرد بعد از فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود این زمان فرمود که اول بار  
 فرمود بدستی که جبرئیل علیه السلام با من برآید و گفت ای محمد از قرآن بگرد است می خواند و اما سال دو نوبت خواند  
 گمان نمی برم الا آنکه اصل من نزدیک رسیده است که جبرئیل خواندن قرآن این اتمام نمود پس پرسیدم

در باره و اول کسی که از اهل بیت من می‌گفتی که در تو باشی و ازین بشارت خدایان گشتم و در کتابت  
 آمده گفت که اهل من نزدیک رسیده و اول کسی که از اهل بیت من می‌گفتی شود تو باشی پس برگردیم  
 بار دوم فرمود رضی نیستی که سید سادات بیت باشی از آن روایت اولی دلالت دارد که فرج و خضر  
 بر او است و حق است و خیریت از سادات اهل بیت زیاد است بر این بود و وفات فاطمه بعد از آن حضرت  
 بقول هشتم شش ماه سیوم مادر رمضان بعضی سه ماه گفته و الله اعلم و از آنکه آنست که از او در آن حضرت  
 در ایام مرض خود چهل نفس از تعبید و از غریب قایل که در مبادی ایام مرض واقع شده آنست که چون  
 از شدت وجع کبائی طاری می‌شد اغما و کبائی بافاقت می‌آمد و اگر قصد شش می‌کرد حرکت دست  
 نمی‌توانست کرد و پایهای مبارک بر زمین خط میکشید گمان بردند که وجع آنحضرت از ذات الجنب است  
 که نام مرضی مشهور است و عباس رضی الله عنه نیز حاضر بود و در میان آن زمان ام سلمه اسما بنت عمیس  
 و علاج ذات الجنب در آن یار دیده بودند پس بعد کردند آنحضرت را فتح لام دارد که از کمره دمان ریزند  
 بر چینه که اشارت کرد که نریزند باز نیامدند و خیال کردند که از قبیل که است مریض است و در آن  
 چون بافاقت آمد فرمود که در این کار را من بکراین زبان کردند که از جبهه آمده اند اشارت کرد ام سلمه  
 و اسما بنت عمیس فرمود چرا کردید شما ای زبان من این کار را من نمی‌کردم من شما را از آن قصد گمان کردم  
 که تو ذات الجنب است و نهی عبادت مریضان است که در دار کرده اند از پس تعقل کردند این زبان پس  
 که وی حاضر بود فرمود بجهت علاج کردند گفتند بود بپندی و چیزی اندر من و چند قطره از زیت فرمود  
 ذات الجنب از شیطان است و مسلط نمیکردند خدا تعالی بر من شیطان را پس حکم کرد که نهان به سجده کنی  
 مگر آنکه چکانیده شود و در همان می‌جزع من عباس رضی الله عنه که وی شریک نبود در آن پس از ده تا پانزده  
 چکانید حتی نمونه که روزه دارد و این چکانیدن دارد و ده تا پانزده آن زمان از قصد قصاص است که از بر احکام  
 شریعت است و خواست آنحضرت صلی الله علیه و سلم که امت را تا وقت آخر از دایره سیاست بیرون نراند و  
 احکام شریعت اجرا نماید و بر کس برضای کسی بکمال خطا و بی عمل کند خصوصاً علما که با ذاتی قصاص است  
 بر وی تألیف شود مگر در بعضی که در شریعت آمده است که اگر کسی طلب نمیداند و مهارت در آن ندارد و جان خود  
 و دیگری را بجهل علما کند و در آن مدبر و قصاص آن بر وی ثابت گردد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم فرمود من طلب لم یعلم من الطیب قبل ذلک فهو من و اگر چه این زبان مباح شرعاً و طایفه این فعل  
 ولیکن عقوبت کرد همه را از جهت رضای ایشان بدان تا ترک فعل نمایی که در آن و بعضی از علما



گفته اند نحو است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که بیایند این زنان روز قیامت و باشد بر ایشان غلبه عظیم از  
جهت ایثار و سواد و بجزات که بر این حضرت علیه السلام کردند پس پاک گردانید ایشان را بقصد احسان و اگر چه  
غلو نیز گنجایش داشت و بود عادت شریف کریمه صلی الله علیه و سلم که انتقام نمی کشید مگر از نفس خود  
و لیکن مقصود تاویب بود نه انتقام و تداوی اگر چه شروع است و آنچه زنان کردند علاج ذات الحجب بود  
چنانکه در طب النبی احادیث آمده است و لیکن قرار درین مرض بر عدم تداوی بود چنانکه گذشت و در  
واقع ذات الحجب نبود تبغیه در کتب طب گفته اند که ذات الحجب در دم حار است در نواحی صدر  
در عضلات باطنه و حجاب داخل یا حجاب حاضر میان آلات غذا و آلات نفس و این را خالص نام  
است و این اعظم و اخوف اقسام است یا در عضلات خارج ظاهر یا حجاب خارج بشارکت  
جلد و از اعراض ذات الحجب حمی حاده و سعال و ضیق نفس و وجع تاشن و عطش و اختلاط ذی  
است و بالجملة آن از امراض شدید و مهلکه است زیرا که حادث است میان دل و جگر و علاج آن  
خالی از تضرعی نیست و گفته اند که ذات الحجب دو نوع است حقیقی و غیر حقیقی حقیقی درمی است  
غالی که در میان اصلع است پیدا شود چنانکه مذکور شد و غیر حقیقی هم جانب پهلویست که از احقان باطن  
غلظت پیدا آید و دو برای این نوع قسط بندی است که چون یک اس کنند کزیت آنخته کنند و بر آن مکان  
بمانند تا چند انگشت از آن تداوی کنند تحلیل آن داده کند و اعضای باطن را تقویت کند رسه بار فتح کنند و  
امانوع حقیقی اگر ماده آن بلغمی باشد علاج پذیر و در جنس در وقت اختلاط مرض و اگر دموی و صفراوی است  
علاج آن سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و بالجملة آنحضرت صلی الله علیه و سلم این مرض را بذا  
شریف خود روانداشت و الله اعلم و فرمود همیشه اکل تیر سعادوت می کرد و الاذن وقت القطاع ابهر  
است بدان ابهر نام رنگی است که متعلق است بقلب گفته اند که خدا تعالی جمع کرد برای آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم شهادت را بانوت و وصل از جلد و قالی که در ایام مرض واقع شد آنست که چون سخت شد مرض آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم روزی شبانه خواست که بنویسد کتابی و عهد نامه پس گفت مر عبد الرحمن بن ابی بکر از منی الله عنها  
بیارشانه یا نخته که بنویسم مرا بیکر که اختلاف نشود در این پس چون قصد کرد عبد الرحمن که برود و بیارد  
فرمود آنحضرت ایاداد خدا تعالی و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و اهل سنت و جماعت را این دلیل است  
بر تنصیف خلافت ابی بکر و میگویند که اگر آن بودی که در روز غدیر نصب کردند امیر المؤمنین علی را و خلیفه ساختند  
در آن وقت اینچنین نمی کردند و می گفتند چنانکه گذشت و از آنجمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور

دستور است آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین استوار مرض که صحابه در حیره شریف مجتمع بودند غسر نمود  
 دو بار و همچنین در روایتی شانه برای من پاکیزه تا بگری تمام میستی نویسم که بعد از من هرگز گریه نشود  
 پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفته اند که فرمودند بر آن که یک روز دو بار و همچنین باید که در آنحضرت برنج  
 نبوید و بنی گفته که مناسب نیست که آنسر و لایق محل مشغول کتابت و ایم که وقت وی محصل الله علیه و سلم  
 است و عمر رضی الله عنه درین باب بود و گفت که در دو روز بجزرت مستولی است و قرآن مجید در میان ما است و  
 ما اینست است و در بعضی روایات این زیاده نیز آمده که در در شدت مرض چیزهای گریه کاردارید اختیار مبرون  
 شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی مبادا بعضی مردم از منافقان غیر بهم راه را مخ پیدا شود و بگویند  
 و خیال کنند که نه این میگوید چنانکه ما را در وقت سختی بمای میگویند و جمعی دیگر نیز موقایع بود و در جمعی حالات  
 تا اختلافات افتاد و آواز را بلند شد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بر خیزید و پیش من که نماز عت  
 اصوات بعضی رسول خدا مناسب نیست با وجود آن که وصیت فرمود که ای انکه شرکان را از خیز و عرب  
 از راهی گشتند و در آنکه جماعه و قور که نزد شما می آیند ایشان را جایز باد سلها بدیند چنانکه من می دارم و وصیت کردم  
 را وادی فرمودش فرمودید را اظهار آن مصلحت ندید که اقال العلماء و ادله علم و این عباس رضی الله عنه است و  
 است که گفت سخت مصیبتی که بگذشتند که من نزد ارضی الله علیه و سلم وصیت نامه نبوی و در بعضی روایات  
 آمده که سعد بن حیر که لادی این حدیث است میگوید این عباس میگفت که روز غشیه و چه روزی بود و روز غشیه  
 که این قضیه واقع شد و بگویند این عباس تا هنگام برتال مر و اید در رشته کشیده بر روی او فرود آمد و این قضیه  
 را گفته شد و ذکر کرد که در آن زمان عباس چه کرد که و در خیال می چه بود یعنی چیزی در آن وقت حیات از آنحضرت  
 و میستی بوجود می آمد که موجب دفع خلاف و نزاع میشد و بیشتر از آنچه در فهم مردم می آید و خیال ایشان می افتاد  
 آنست که مقصود آنحضرت علیه السلام تغییر خلیفه بود که بعد از وی که خواهد بود و در لفظ حدیث و در حال آن  
 دلیل نیست خدایم دهر که چه میخواست خالیه آنست که تجدید بیان احکام و شرایع و فراغ ضروریات  
 آنرا بیان کند و بعضی مواضع و نصایح که مناسب باشد بآیات آن در این نکته ذکر آن وصیت که در کتاب  
 ظاهر گرد و معلوم شد که وحی نازل نبود و امر اجتماعی نبود و اگر نه عدول و سکوت از آن صورت نمیشد  
 و عمر رضی الله عنه و در آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و آنوقت بود بمصالحه وقت و صلح کار و آنوقت  
 بنزد آنرا از آن منع نکرد چنانکه در حدیث ایسر برده رضی الله عنه آمده که آنحضرت بوی فرمود که در مردم ندا  
 در دهر که هر که لا اله الا الله گوید بصدق دل خیر است بی روی آتش و فرخ لیس منع کرد عمر را و فرمود

او گفته بگذار رسول الله مردم را که عمل کنند بر قبولی کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از وی و چون آنحضرت شنید که  
 میگویی چنانکه کتاب هر سکوت کرد و خاطر شریف جمع نمود و دانست که اینها را رخ و ثبات اندر دین و دیگر حاجت چه  
 چیز نیست و خوشنادرین چون خوش نیامد بر خود بر خیزد و در دید و شاید در بین این شیش چنان در آمد که آن حضرت  
 اینخواست که علی مرتضی را نصب کند عمر این خطاب دفع این کار کرد و در سیاق قصه چیزی نیست که دلالت دارد  
 بدان بلکه وصیت ابی بکر اقرب است بقبرینه حدیث طبرستان عبد الرحمن ابن ابی بکر تا عهد نامه نوید الله اعلم و با  
 آمد کرد آنحضرت است ابی بکر صدیق را که بگذارد نماز با مردم آورده اند که نماز میگذارند آنحضرت با مردم در مدت فصل  
 هر سه روز که حکم شد که ابوبکر بگذارد و بعضی هفته نماز گفته اند و چون اذان گفته شد برای نماز اقامت فرمود  
 او را که ابوبکر را که بگذارد نماز با مردم و امامت کند ایشان در روایت است از زری که فرمود آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله و سلم بعد از من و بعد از من و بعد از من پس بیرون آمد عبد الله بن مسعود و ملاقات کرد عمر بن الخطاب  
 و گفت با وی بگذار نماز با مردم پس گذارد نماز با مردم و بود وی رضی الله عنه جلیه الصوت پس شنید آنحضرت  
 علیه السلام آواز عمر را و فرمود ایست این آواز عمر گفت ای رسول الله فرمود ابا دارد خدا آنرا و منان بایک بگذارد  
 ابوبکر که اذکر فی النقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت برای نماز در زمان مرض آنحضرت پس فرمود  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمر عبد الله بن مسعود را بیرون ای و بگو ابوبکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد عبد الله  
 و یافت بر در گمر را در جملاتی که نیست در ایشان ابوبکر پس گفت با عمر بگذار نماز با مردم پس چون تکیه بر آورد و فرمود  
 بود وی مردی سخت آواز پیش شنید آنحضرت علیه السلام آواز او را پس فرمود ابا دارد خدا تیا ل و ابا دارد  
 مسلمانان مگر ابوبکر را پس بار فرمود این کلام را و گفت عمر عبد الله بن مسعود را بید کاری که کردی تو منی استم که آنحضرت  
 آمد در ترکا که مرگنی مرا گفت عبد الله و الله امر نکرد که مرا که مرگم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت  
 و بر در حضرت آمد و بایستاد و گفت السلام علیک یا رسول الله رحمت کند ترا خدا تعالی پس فرمود آنحضرت علیه السلام  
 بفرما ابوبکر را که بگذارد نماز با مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زنان فریاد کنند و فریاد او بریده شدن  
 و شکستن پشت کاشکی نمی زاید مرا و من و چون زباید کاش میزد پیش ازین روز و نمیدم از پیغمبر خدا  
 اینحال را پس در آمد بلال رضی الله عنه در سجده گفت یا ابوبکر رسول خدا امر میفرماید که پیش روی او نماز بگذاری با  
 مردم پس چون دید ابوبکر خالی بودن مسجد را از رسول خدا و بود ابوبکر رضی الله عنه مردی نرم دل سخت اندوه  
 که نتوانست نگاه داشت خود را پس بر رو افتاد و پیش و بگریه در آمدند صحابه و فریاد کردند و پیش رو گوش مبارک  
 آنحضرت رسید فرمود با قاطع این چه آواز که بر فریاد است که مرگد فرمود قاطع این آواز که بر فریاد مسلمانان است

در تراز سجده بیست و سه طایفه علی و عباس رضی الله عنهما که در پیشان میزدند و هر یک بر سر می  
 نهاده که نزد فرمود ای گروه مسلمانان شما در طوع خدا و ناه و تکلیف داشت و بار خدای او مید و خدا خلیفه  
 من است بر شما بتقوی و حفظ طاعت وی و تحقیق معارف حق می گزید و دنیا را و میگذازم آنرا در موی است  
 از عایشه رضی الله عنها که گفت گران شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم یعنی تو نیست بسجده در نماز  
 نماز حق تعالی بود که در مسجد متصرف آن سرور علی السلام نشسته بود و در فرمود آیا نماز گذارده اند مردم گفتند نه  
 ای رسول الله انشمار میکنند ترا فرمود ای برای من در محضب نمایند پس آمد قاصد بار خود رخت و رفت  
 که بر خیزد و پیش گشت بعد از زمانی به پیش آمد فرمود ای مردم نماز گذارند گفت متصرف آنحضرت نشسته اند فرمود  
 آبی برای من در محضب نمایند باز غسل کرد و پیش گشت سه بار بچین رفت و غسل کرد و پیش گشت در آبیم  
 کسی فرستاد نزد ابوبکر رضی الله عنه که با مردم نماز بگذارند و در آنجا ای دیگر آمده که غسل کرد و بیفت قریب آب که در آنجا  
 برهنه گذارنده باشند پس آمد بعلی رضی الله عنه که اعلام کند آنحضرت را نماز چنانکه عادت وی بود که بعد از نماز  
 بر سر شریف می آمد و اعلام می کرد نماز و حضور یاران در مسجد پس فرمود آنحضرت علیه السلام امر کنید ایابا که بر رضی  
 الله عنه که بگذارند نماز با مردم عایشه رضی الله عنها می گوید پس گفتم من یا رسول الله بدین مردی اند و بنای من آن  
 چون بایستد و جای مبارک تو می تواند شنو ایند و نماز با مردم اگر نماز فرمائی می شود باز فرمود امر کنید ایابا که  
 بگذارند نماز با مردم پس گفت عایشه بجهنم رضی الله عنها و بگو بخضرت که یا رسول الله ابوبکر مردی غرم دل است  
 چون بایستد بجای است شرف تو نتواند شنو ایند مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طایفه  
 زنان موصوب بوسید یعنی می یسید بر جفت خود و در دل چیزی دارید و درین چیزی دیگری می گردانید  
 ابوبکر را که بگذارند نماز با مردم پس چون در آمد ابوبکر رضی الله عنه در نماز یافت آنحضرت از گفتن خود خفتی را پس  
 بر خاست در حالیکه میرفت میان دو کس و ایاهای مبارک او خطمی کشیدند در زمین تلوی می آمد مسجد شریف را  
 چون شنید ابوبکر حسن آنحضرت و خواست که بپشت رود پس ایابا که در آنحضرت که بحال خود پیش لب آنحضرت نشست  
 در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است اقدام می کند ابوبکر نماز رسول خدا صلی الله علیه و سلم و این اقتضای نماز  
 مردم نماز ابوبکر یعنی در اسطه یکدیگر بر افعال و انقالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و قوف می یافتند و  
 بعضی روایات آمده که ابوبکر امام بود و آنحضرت معتدی می و گفته اند که روایات متفقند بر آنکه امام ابوبکر  
 بود و چون از نماز فارغ شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم ترا که صبح کرده بخت خدا و فضل وی چنانکه  
 می خواهم و دوست می دارم پس خضت شد ابوبکر رضی الله عنه و نماز خود رفت که در سجده بود و بزمین

سین هلمه و سکون نواح و خاور و جانب عالی برین مطهر و درویش کرده شده است از این عابر رضی الله عنهما گفت  
نگذارند بنیامین صلی الله علیه و سلم خلف هیچ یکی از امت خود و گران بی کسباری و خلفت عبد الرحمن بن عوف در سفر  
ما گفت چنانکه آمده است از ابی سلمه عجب عبد الرحمن از پدرش که بودی با بنیامین صلی الله علیه و سلم در سفر  
غزوه پس رفت آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و در کثیف آمدن می صلی الله علیه و سلم پس بنیامین را در  
صحابه رضی الله عنهم و پیش رفت عبد الرحمن پس آنحضرت و گذارده بود عبد الرحمن با قوم یکگفت چون دید  
آنحضرت را خواست که بستر رود پس اشارت کرد آنحضرت که کمال خود باشد چنانکه او برگشته پس گذاردن  
حضرت خلف عبد الرحمن آن رکعت را و برخاست و تمام کرد رکعت که فوت شده بود و فرمود قضا کرده شد هیچ  
پیغمبری تا آنکه گذارد نماز خلف صالحی از امت خود و درین حدیث ذکر آنحضرت علیه السلام چه در دقیقه القیاس  
و مسح بر پایه و مسح خنجر و غسل بر حلق و بوی و بعد بر ترک احتیاط در غسل بر حلق و مسح بر پایه و مسح  
عقاب بر انداخته شده است پوشیده مانده که در تحلیض آنحضرت علیه السلام ابو بکر صدیق رضی الله عنه  
با مات و مبالغه کردن در آن دلیلی واضح است مراد است و جماعت را بر تقدیم او بخلاف که با وجود صحابه  
از قریش و حضور علی مرتضی رضوان الله علیهم او را تحلیض کردند و تقدیم نمود و لهذا فرمود علی مرتضی  
بابی بکر صدیق رضی الله عنهما قد مک رسول الله من النبی و حرک و در اسد العالی از حسن بصری از  
بنیامین ابی بکر مسمی الله وجه آورده گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابابکر را رضی الله عنه و گذارد نماز را  
با مردم و من حاضر بودم غریب و صبح بودم غم مضی و اگر می خواست تقدیم می کرد مرا پس رضی الله عنهما ما بر  
دنایای خود یکسکه را رضی الله عنه و رسول او برای دین ما و تقدیم خلافت بر دنیا باعتبار ظاهر است که شامل  
امور دینی است و نماز صرف دین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زمان حیات  
بجانب مسجد قبا برای اصلاح و رفع نزاعی نبی عمر و که ساکنان آنجا می بودند داشتند فرستاده بود چون وقت  
نماز آمد بلال بابی بکر رضی الله عنهما گفت چه می گوئی وقت نماز در آمد اذان بگویم شاید که آنحضرت  
علیه السلام نیز در رسید چون درآمد آنحضرت تاخیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر رضی الله عنه بر  
نماز ناگاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در رسید خواست ابوبکر که بستر گردد از جای خود مآخضت علیه السلام  
بستر نیند و با مردم نماز بگذارد پس حضرت علیه السلام اشارت کرد که بجای خود باشد اینحضرت عقب ابوبکر گذارد  
از اینجا معلوم میگردد که صدیق اکبر متعین و مقدم بود بر سایر صحابه رضوان الله علیهم و از اینجمله آنست که پیش از  
وفات پیغمبر کز فرمود بدانید و آگاه باشید که پیش از شما جماعتی بودند که قبور انبیا و صلیا خویش را

ساجدی سائند شمار باید که چنان بکنید و در روایتی آمده که فرمود لعن الله السجود و الفساری اتخذوا قبرا  
 ساجد و روایتی آنکه فرمود بار خدا را قبر را بعد از من بت گردان سخت باد غضب خداوند تعالی بر قومی که قبرا  
 قبرا بنیاد خود را ساجد میدستی که من شمار از آن نمی میکنم فرمود الا انی یکتفم اللهم شهد اللهم شهد بارئ الما  
 و تاکید نبی کرد تا معلوم گردد که بنای امری شایسته است تفصیل کلام ای آنست که مراد از اتحاد قبر ساجد سجده  
 کردن بجانب قبر است و این بر دو طریق مقصور است یکی آنکه سجده بقبر بریزد و مقصور عبادت آن دارند چنانکه  
 بت پرستان میسر کنند دوم آنکه مقصور و منظور عبادت سو تعالی دارند و لیکن اعتقاد کنند که توجیه بقبر و  
 در نماز و عبادت حق موجب قرب و رضای تعالی است و موجب عظیم است نزد حق تعالی از جهت اشتغال و  
 عبادت و مبالغه در تطهیر بسیار و این بر دو طریق نامرعی و مشرعی است اول خود مشرک علی و کفر  
 مشرکت و ثانی نیز حرام و ممنوع از جهت اشتغال بر شرک خفی و بر تقدیر لعن توجیه است و نه از گردن بجانب  
 قبر نبی یا مردی صالح بقصد شرک و تقاضای حرام است و عکس را از علماء و ادیان خلاف نیست اما اگر قرب قبر  
 ایشان سجده یا بکنند تا نمازی گذارند یا توجیه بجانب آن یا بکثرت عبادت آن موضع که مدفن جسد مطهر  
 است و یا بگذراند در دعایت ایشان عبادت کمالی و قبول باید و اینجا لازم نمی آید و باکی ندارد ذکر نماز  
 ای شیخ ابن حجری شرح مشکوٰۃ دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن بقبر و حدیثی هم درین باب  
 روایت میکنند پس بعضی منع میکنند مطلقا نظیر ظاهر حدیث و بعضی میگویند که اگر خاک پاک باشد از مردم و خون  
 و نجاسات که جدا گردد از اموات جایز باشد و بوالحیاء و توسه دادن قبر را و سجده کردن از او و کلام عبادان  
 حرام و ممنوع است و در بدین قبر و ادین روایت فقهی نقل میکنند و صحیح است که با سجده و از آنجا  
 آنست که آنحضرت زهقت دنیا بود و ظاهر باید از دنیا را جای آورده بودند همه را بر فقر ارسیت کرده الا شش  
 هفت از آن در خانه باقیانده بود پس رفت از عالم اتفاق نکرد آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بود  
 نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم هفت دنیا که نهاده بود آنرا نزد عایشه و چون مرخص شد فرمود هفت آن  
 زهبت را که خرج کنده بعد از آن بپوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عایشه را از آن شغلی که در خدمت  
 کاری آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار و سه بار عارض شد بیوشی و عایشه را مشغولی پس رفت  
 آنرا نزد علی و تصدیق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آنکه تنگ کرده افتاده  
 بر سینه عایشه چه شد عایشه آن زهبت گفت عایشه نزد من است فرمود اتفاق کن آنرا و بیوشش شد و چون  
 بیوشش آمد فرمود اتفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبد و نهاد آن و نماز را در گفت دست مبارک

مبارک خود و فرمود حدیث گمان عجمی سرور و کار خود اگر اقامتی شود او را این یعنی دانیس فرزند یاشند و امام  
 السیوطی و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عایشه بر یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ را که قطره  
 از روغن در خانه قویا شد بچکان چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در صد موت است سبحان الله من زبان  
 بهفت دنیا تصدق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پیدا نیست این صراطی است از الله تعالی و الله اعلم  
 پر بال و از روزه و نماز و اموال محرم مشغول و در خوی محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از آنجا و صلوات حضرت  
 در شان انصار است آورده اند که چون در ایام مرض روزی خضی حاصل شد بیرون آمد و با مردم تار گذارد و خطبه  
 خواند و فرمود ان الانصار عجمی بدمستی که انصار عجمی عین سکون تحتانیه و باوجوده بمنجه جابره دان و در  
 روایتی که شعیب بن جبرش رنج گاه و سکون را در شین مجر شکسته حیوان چنانکه معده مران را از  
 قشیه داد انصار را یکا رشت و عیب یعنی خاصه من محل سر من اند و فرمود بایشان هجرت کردم و مرا جا  
 دادند و نصرت و محبت و اخلاص و دوستی و مواهبات بمن و با شما بجای آوردند بآن خدای که قطس من به  
 قدرت او است که من دوست میدارم ایشان را آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز  
 زیاده میکرد در خانه ها خویش صبر و آرام نمداشتند و حیران و سرسبز گردیدند و میخواستند و میفکند که می توان  
 اگر آنحضرت از دنیا نقل کنند و ندیدیم که بعد از وی حال ما چون شعریکیت حال ایشان مرض سید عالم صلی الله علیه  
 و سلم رسید رخاست و دوستی بردوش علی دوستی بردوش فضل انراخت و با یار مبارک در زمین می کشید  
 و عیال پیش آنسر و میرفت تا مسجد شریف آمد و بر پایه اولی از منبر نشست و عصابه بر سر مبارک نشست  
 مردم بر او جمع شدند و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود ای گروه مردم بمن رسیده که شما از موت من خبر  
 گو یا منکرموت اید و بی محبت انکار موت پیغمبر خدای تا کنید شما را خبر دار کرده اند مرا من و مرا که فرموده اند که  
 میت و انتم میتون و فرمود پس پیغمبر در میان قوم خود جاوید مانده تا من در میان شما جاوید بمانم بد اینده و آگاه  
 باشید که باز گشت من و شما همه تجدید است و صیت میکنم که با مهاجرین اولین نیکی بجای آید و وصیت میکنم  
 مهاجرین را که با یکدیگر نیکی کنید و پس خواند سوره العصر را تا آخر و این آیه بخواند فصل عیتم ان الله انی الازهر  
 و تقطعوا احکام ایه اشارة است باختر پاک و امراء مروانیه و عباسیه با بل بیت نبوت کردند از خفا و ستم و  
 وصیت میکنم شما را در شان انصار و فرمود ای انصار بعد از من جماعتی را بر شما اشارت خواهند کرد و در  
 شما ترجیح خواهند داد انصار گفته اند رسول الله که ما با ایشان کنیم فرمود صبر کنید تا زمانی که در لب حوض کوشش  
 بمن رسید آورده اند که در زمان معاویه یکی از انصار ظلمی میرفت پس بتظلم نزد معاویه رضی الله عنه آمد

و آنوقت نکرد و دادوی نزد انصاری گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که برستم خواب زنت سعاد  
 را بشمارا و فرموده است گفت فرموده است که صبر کن گفت پس بر و صبر کن خوابش گفت یا رسول الله در شایسته  
 نیز وصیت فرما فرمود وصیت میکنم باین امر یعنی امر خلافت مقررش بود فرمود این ترش بلال بن نجبه  
 فرمود مردار را باند کن تا به جمع شوند کسی خواب برستم وصیت کنم ایشان را و بگو که این آخر وصیتی است از رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم پس بلال بن حبیب فرموده اعلی نمود و در اسواق مدینه مشهور شدای در داد تمام  
 خورد و بزرگ چون این را شنیدند در ای خانه ها و دو کاهای خود از جهت خطر آب بخیان کشا ده گدا  
 و در مسجد شریف حبیب آمدن حتی که گویند دختران از درون خانه های خود بیرون آمدند و چندان مردم حاضر آمدند  
 که مسجد را گنجایش ایشان نماند و فرمود او سوا المرحوم که پس خلبه بلین طایفه خوانده و مردم را از احکام و شرایع  
 و مواظبت و نصایح و آداب مناسب وقت و حال بود تعلیم کرد و اعلام نمود و فرمود ای مردمان وقت برآید  
 ز من من از میان شما نزدیک رسید هر که را بر من حتی باشد که پستیهای حق خود نماید از نفس دال و عرض  
 از چه باشد قصاص آن گیرد یکی بر جاست و گفت که من از نزد تو دوسه درم است فرمود ما که  
 نمیکند کسی را و سوگند نمیدهم این سه درم از چه مر است گفت روزی میکنی برو که زشت مر فرمودی  
 که سه درم بوی بده فرمود ای فضل سه درم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس بر وی حتی بود باید  
 که امروز آن را از گردن خود او کند و بگوید از قضیعتی ترسم بدانید و آگاه باشید که قضیعت دنیا  
 ای از قضیعت آخرت است پس مردی برخاست و گفت سه درم از مال قضیعت خیانت کرده بودم  
 و دیگر دینست فرمود چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله بآن محتاج بودم فرمود ای فضل آنرا  
 از وی بستان آنگاه فرمود ای کرده مردم هر کس که در وی صفت است و از آن بدمی ببرد باید که  
 بر خیزد تا بر وی ای دعا کنم مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب بخش کوی و بسیار خوابم  
 فرمود بار خدا یا دیر اندکی روزی کن و خواب را از وی بگردان و بیداری خواهد مردی دیگر برخاست  
 و گفت یا رسول الله من کذاب بنا فم و هیچ بدی نیست که از من در وجود نیامده عمر بن الخطاب گفت  
 ای مرد خود را قضیعت ساختی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود قضیعت دنیا ایوان است از قضیعت آخرت فرمود  
 بار خدا یا دیر اصدق درستی و ایمان روزی کن دل او را از وی دور دار و به بیگانه مال گردان و عمر کل گفت  
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن بختنه افتاد و گفت عسر با من است و من  
 با عسر و حق با عسر است برخاک باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم



علیه السلام اینچنین وعظ و تذکر کرد و در آنم غایب شریف را در پهنجی آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در حق نام  
 اصحاب رضی الله عنهم فرمودی هر ستم من بر شما کفر را و شرکی را و لیکن می ترکم از دنیا که رغبت نه کنید در  
 و تباغل کنید یکدیگر و نصیحت کرد با زواج مطهرت و گفت بر شما باد که در گوشه خانه خود خود را نگاه دارید و خود را از آن  
 مصنوعین و ستودارید و خوانندگانی که در قرن فی بوی تکن و لا تبرج الجالبه المادول و از آنجمله  
 اشتغال وی صلی الله علیه و سلم بود مسواک پیش از موت روایت کرده است عایشه رضی الله عنها که آنحضرت  
 در کنار من و سینه من تکیه کرده بود ناگاه عبد الرحمن بن ابی بکر در رسید و در دست وی مسواک ترو بود پس از  
 کرد آنحضرت نظر مبارک خود را به سوی مسواک پلشتن من که در دست میداد وی مسواک را و او را بدین حاجت  
 بگفت ستم من بخضرت که ایابکرم برای تو این مسواک را این اشارت کرد پس مبارک خود را گزری بیکر پس خایدم و  
 نرم کردم من آن مسواک را پس ادا دم بدست مبارک منی مسواک را پس مسواک کرد و عیو و بهتر از آنچه مسواک  
 میکرد و پسترباز داد و در این اقبال دست وی یا افتاد مسواک از دست شریف وی پس جمع  
 کرد حق تعالی رقی وی در قی من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت و ازینجاست که عایشه رضی  
 الله عنها فرمود که بر سائر نماز مطهره و میگفت از نعمتهای الهی است بر من که رسول خدا صلی الله علیه و سلم و  
 یافت در بیت من در روز نوبت من و واقعه من حاقه من و سحر من خدای تعالی جمع کرد در رقی وی در رقی  
 نزد موت وی و در خواب بدیده از حدیثی که تخریج کرده است از اعیانی می آرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 گفت مرعایش را در مرض خود بیار مسواک ترو بجای آنرا بپوش من ده که بنجام من آنرا تا انحطاط کرده  
 رقی من برقی تو و آسان کرد موت بر من گفت بنده مسکین خصله الله عز و جل العلم و البیقین که این دنیا  
 مسواک مضوع عایشه را جزای فعل عایشه است رضی الله عنها که مبارکی در حالت صحت حضرت  
 مسواک می کرد پس اجابت داد که آنرا آب شسته ده عایشه نخست مسواک آنحضرت در دهان خود ابتلاع کرد  
 پس نشست و حضرت داد اما غرابت درینجاست که میفرماید که مسواک را مضغ کن عین ده که مضغ کنم  
 تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف و اکرام است مرعایشه صدیقہ رضی الله عنها  
 و اظهار محبت است با وی و صاحب مواهب در شرح این سخن و بیان این معنی از حبیب رضی الله عنه  
 نقل میکند که گفت چون مرده بود موت بکام طبیعت آسان گردانید خدایتعالی از انبیا و دوستان خود بلفظ  
 خود و هر جزئی که در دست داشته از تحت و کرامات و امادات و احانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده  
 می شود از زبان دوحیب وی و دوحیب و مشتاقی است بموت بجهت آنچه تمییز کرده شده است و حال شده است

مراد از شرف و ذوق و خود در احوال مومنین فرموده است که مومن خیر است بهر حال کشیده می شود و نفس  
 دوی حقه میگوید و خداوند تعالی چه جای انبیا صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم خصوصاً سید انبیا علیه السلام  
 انضباط و منالجات اکمل و جریان سنت الهی حقیق انبیا در حجت و تقارن است هم برای این منسلک است  
 که تحقیق خوشحال شدن در حجت و انس گرفتن و عایشه رضی الله عنها درین حال بجهت محبتی که برای او داشت  
 چه محبت نه بل الم است بیتی یقین میدان که شیران شکاری + درین روز خواسته بود برای خود  
 از عایشه رضی الله عنها آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود تحقیق آسان کرده شد بر من موت زیرا که دردم  
 بیاختس کف دست عایشه را در پشت و در حدیث دیگر آمده که از ابن سعد و غیره مرسل است که آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم فرمود تحقیق دیدم من آزادیه هست حتی که آسان کرده شد بر من بسبب آن موت گویای منم بود  
 گفت دست عایشه را و معلوم شده است که محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرعایشه را در غایت مرتبه تکامل بود  
 تا آنکه صبر نمیشد که در ازای پس منسل ساخته شد عایشه برای وی در حجت تا آسان شود بر من  
 موت بجهت آن زیرا که نزد گمانی خوشش در اجتماع محبان و ذوق بوستان در دراز و مستان است و تحقیق پر  
 مردی از آنحضرت علیه السلام کلامی که از مردم محبوب تر است نزد شما فرمود عایشه گفت از مردان کجاست فرمود  
 پیروی و لذت چون گفت عایشه رضی الله عنها در ابتدای مرض آنحضرت علیه السلام فاراساه فرمود آنحضرت  
 بل و اراساه اگر میری تو ای عایشه پیش من و من زنم باشم نماز کنم و دفن کنم ترا این سخن کرد آن مرد بر عایشه  
 و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود که چون دفن خود را ازین عالم بگذرد  
 بود خواست که عایشه بیشتر که از وی زود در عالم اعظم شوند حاصل کلام حسب موهب لدین است و در این  
 علیه و تاشی است از عایشه تدقیق و ذوق و در جواب فائده و آنچه واقع شد در ایام مرض قریب بر در حجت  
 آنست که انس رویت می کند که کشف کرد آنحضرت علیه السلام برده را که بر در خانه گرفته بودند پس نگاه کرد  
 بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز و فرمود که برضی الله عنه نمازی کرد باشتی پس بایستاد آنحضرت در  
 حالیکه نظر میکرد به سوی ایشان گویا که روی ای و ورق مصحف است تشبیه دارد روی شریف او را  
 در حفاقت و نورانیت بورق مصحف و چه خوش تشبیهی است صلی الله علیه و سلم در تشبیه کرد آنحضرت  
 و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که سرور خواب آید پس خوشحال شدند و شاکستند و از غایت فرح  
 دسر و خواسته که از نماز برانید چنانکه شاعر گفته نماز را بگذردم ترا سلام کنم چه و البو که خواست که از  
 پای خود بستر رود پس شارت کرد به سوی صحابه که بحال خود بایستاد و تمام گفتند نماز خود را بقیض  
 برداشتند

برده را در وقت یافت در تانروز صلی الله علیه و سلم و از آنجا که است که نزد کبر جبرئیل بران حضرت  
 علیه السلام پیش از وقت بشه روز و حالت آورد از جانب حق که بود و کار تو جل علی پر سر که  
 چگونه می یابی تو خود را یا محمد این در روز شنبه بود ملک الموت آمده و استیزان محمود و رویت است از او پرسید  
 که جبرئیل علیه السلام آن نزد آنحضرت علیه السلام در فرعون می که قبض کرده شد در وی و گفت خدایتان  
 ترا سلام میفرستد بر تو و میگوید چگونه می یابی خود را و حال کار فرمود درونک میام خود را یا امیر السعد  
 بعضی روایات آمده که فرمود می یابم یا جبرئیل مخوم و اندک مکن فردای آن روز را آمد و چنین پرسید جبرئیل مخوم  
 جواب داد آنحضرت علیه السلام در فرمود آمد و همراه و ملک الموت است و ملک دیگر اسمعیل نام که بر خضاد  
 ملک در روایتی بر صند زار ملک حکم است و هر یکی از ایشان بر خضاد هزار یا صند زار ملک حکم است با وی همراه بودند  
 یا محمد خدا متعالی بخواند ترا سلام و میفرماید چگونه می یابی خود را فرمود می یابم درونک چنانحضرت این کسیت که  
 تست یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است یا رسول الله و این آخر عهد من است بدینا العبد از تو و آخر  
 عهد تست بدینا و نخواهم آمد بر هیچ کی از اولاد آدم علیه السلام بعد از تو و فرمود می یابم بر زمین بعد از تو پس  
 یافت آنحضرت علیه السلام سکونت و سختی و شدت آنرا و نزد آنحضرت علیه السلام فرجی بود بر آنست و  
 می انداخت دست مبارک را در آب سج میگردید آن روز مبارک خود را و میفرمود اللهم غنی علی سائر  
 الموت و در روایتی علی مکررات الموت و در روایتی آمده که میفرمود لا اله الا الله ان الموت سکرات و گفته اند که  
 سکرات موت بر آنحضرت چنان شوا بود که گاهی سحر و گاهی زردی گشت و گاهی دست راست و گاهی دست  
 چپ میکشید و عرق بر رخسار پرفوراش نشسته بود و قصه سواک که سابقا نوشته شد در این وقت بود و چون  
 رفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین عالم بگذر فرمود اللهم رب اغفر لی و لکنی بالرفیق الاعلی عایشه علی  
 رضی الله عنها که این آخر کلامی است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در جواب از سبیل آورده که گفت  
 دیدم در بعضی کتب و اقادی که اول کلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت استسقاء طایر السکر  
 و آخر کلمه که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم که رضی الله عنها آمده که گفت اکثر روایتی که نزد خدا صلی الله  
 علیه و سلم در مرض موت کرد نماز بود و جان بر مالیک تا و قیدک طلع میکرد و سینه او و کار میکرد زبان او  
 در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود و وصیت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بگامی که حاضر شد او را و آن  
 الصلوة و بالکلت ایما که نمائند که تفرخ میگردانید که در سینه مبارک خود و در میگردان زبان او و روایت  
 کرده شده است که استیزان کرد و بران حضرت ملک الموت پس در آمد برویت و استیام پیش می گفت

ای رسول الله! محمد حق تعالی فرستاده است مرا بسوی تو و امر کرده است که فرمان برداری کنم ترا به هر چه فرماید  
 و توبه کنم روح ترا قبض کند و اگر فرماید قتلش کنم آنچنان کنم خدایتعالی خیر ساخته است ترا پس خبر بفرمای  
 گفت یا محمد خدایتعالی مشتاقی است بسوی تو و می خواهد ترا پس فرمود آنحضرت علیه السلام پس در آن مکان  
 ملک الموت کاری را که امر کرده شد است ترا گفت جبرئیل آن فری سرگردن من است زمین را و نوروزی حیات  
 من در دنیا و برای قوی آمدن بدین صیحت رفت بروی سر زلفت تو و حق تعالی + و در یکی بوی نسیم خری بعد غرض +  
 پس نهاد عایشه سر مبارک آنحضرت علیه السلام را بر بالین و برخاست در جای که میزباز بردی خود و ازین مجلس  
 رفتی بکعبه مشغول است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر  
 زمین رود و نزد یک حبیب بن محمد و پسر از آنکه ای اذن بروی در آنی و از آنکه قبض روح وی بای اذن حق  
 پس بعضی اوراق از پیردن خانه بر صورت اعزایی بآید و گفت السلام علیکم اهل بیت النبوة و بعد از آن رسالت  
 و مختلف الحمد که اذن میدهند مرا تا در کم رحمت خداوند در شما باد فاطمه در برابر کعبه الله متعالی بر بالین رکعت  
 سلمه الله علیه وسلم بود جواب داد که پیغمبر بحال خویش مشغول است و حالا وقت ملاقات نیست باز برگرد  
 طلبید و همان جواب شنید باز سوم اذن طلبید و باز آمدن طلبید چنانکه هر کس که در آن خانه بود  
 از نیست آن آواز بر خود لرزید آنحضرت بهوش باز آمد و چنان مبارک بکشت و دو رسید که پیش  
 صورت حال را عرض مشرف رسانیدند فرمود ای فاطمه دانستی که این کیست این شکسته دل  
 و قطع کننده اندر دای مشهور است و منقری جماعات و یوگر دایره و درجات و قیم کننده مین و  
 و نبات است فاطمه رضی الله عنها چون این شنید بگریست فرمود ای دختر من اگر بیک سنگ حمله کنی  
 بکار تو گریه می کند و بیت مبارک اشک از چهره فاطمه رضی الله عنها پاک کرد و در دایره با دشت رتبه داد و در  
 بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و سلم آنحضرت آورد که تو بیشتر لاف می زنی من و تو بسبب  
 سارخت خواهی بود در زوقت آمده و گفت باز خدا یا ویرا در مفارقت من صبری که کردی فرماید فاطمه گفت  
 و اگر راه فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه برادر تو بعد از امر و زنی کرب ای زده به شیدت اتم و در  
 و حج بود به همت و جانی و تعلقات که از دست رفت است می باشد آگاه با فاطمه فرمود که پس از آن زاری  
 در پس فاطمه و حسین علیه السلام و از ضوآن پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله آمد چون او را بدان حال دیدند گریه آغاز  
 نهادند و جان گریه برداری کردند که اگر گریه نشان بر کرد خانه بود دیگر است آنحضرت علیه السلام ایشان را بوسید  
 و در باب قنیم و احترام و محبت ایشان صحابه و تمام امت را وصیت فرمود و در روایتی آمده که آنکه بر سر



خود و اسلام آورد و اندک چون ملک الموت در صورت اعوانی آمد و از وی طلبید و فرمود که بگویند تا در آید پس سلام  
و گفت السلام علیک ایها العبدی بجزئی که خدمت شما را سلام میرساند و من فرموده است که قبض روح تو کنم تا ازین  
تو فرمود ای ملک الموت قبض روح من بکنی تا زمانی که برادر من جبرئیل علیه السلام نزد یحیی علیه السلام برسد پس بر سر او ایستاد  
آنرا بر سر خود ای دست مراد حال چنین تنها میگذازدی جبرئیل گفت بشارت باد ترا که جزئی آمده و نام  
حق تعالی بر سر خود بگذاشت و دروغ مطهر جیب من با سمان خواهد آمد آتش دوزخ را بر من دو می کرد و چون  
که خود را بیارند بگویم که خطای آنکه که بر خیزد صفت در صفت پایستید که روح محمد صبی آید و مرا حکم شد که بر خیز  
و در جیب من بجز کن که حق تعالی فرمود که پشت حرام است بر حسن بنیاد مهم بازمانی که تو داری تو در بنیاد آن  
و فرمای قیامت چندان از است تو بخواب بکشید که از منی شوی پس بر روی ملک الموت پشتر یا با خود  
شد که بگویم ملک الموت روح انور و اصله از علی علیه السلام قبض کرد و با علی علیه السلام بود و گفت یا علی  
یا رسول رب العالمین از علی بن ابیطالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان آوردم  
می شنیدم که ملک میگردد از بشارت رضی الله عنها آورده اند که چون روح مطهر مطهرت حضرت معارف که در  
روی خوش از روی شنیدم که هرگز مثل آن بوی خوش نشنیده بودم پس بر او در جبهه پوشانیدم و در بعضی روایات  
دارد شد که ملک بگوید شما شنیدند روایت کرده شده است و نام سکه که گفت نهادم من دست پر کشیدم یک  
آن حضرت روزی که وفات یافت پس گذشت بر من چند جمیع که طعام بخورم و دو می کشم و نیزه دوی مشک از  
من صحبت بر سیده که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم حلق فرموده قاطع زبانه بیک در و از فرمود و فرمود یا ابی  
دعوت حق را اجابت فرمودی و ابیاه بخدا عرض نمودی و ابیاه خبر مرگ ترا بجزئیل که رسانیده  
اباه بعد از تو دمی بر که فرود آید و جبرئیل بر که آید خداوند روح فاطمه را به روح و سنان بار خدایا بر او باران  
رسولی خویش قرین گردان بار خدایا مرا از قباب حبیب خویش بی آسیب دارد و در روز قیامت از شفاعت او  
مخووم گذارد و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر فاطمه رضی الله عنها که خندان خبر  
عائش صدیقہ رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میفرمود وین از آن عمری که فقر از غنا و در برستی از فقر  
اختیار کرد و حیث از آن بن بر روی که یک شب تمام از غم حرام و آن نامت بر ستر راحت نختد و تموار  
بقدم ثبات و قرار در مقام صطبار در محاربه نفس استقامت و در روز قرار خود و برگزیده و ثبات بی  
منهات نظر نکرد و بر غبار سامت و طهارت از دنیا و از فرزند و اسیر شیرینش نبشتد و هرگز از او بی  
حسن تفصیل و انتشان بر روی ارباب حق و احتیاج نیست و در زمان که مثال وی بغیر بسک



و بر پشانی نورانی کس داد و در دایمی که نهاد و درین خود را بدین مبارک آنحضرت و بوی بوی مرکب را  
 و گفت و انبیا و بعد از آن سیر بر آورد و برگشت بار دیگر بویسد داد و گفت و انصاف باز سر  
 بر آورد و برگشت بار دیگر تقصیر کرد و گفت و اخلاص و گفت و پایبندی است و ای طیبیت حیات  
 و میتا مادر و درین فدای تو باد خوش و یکیزه بودی بسم و در حیات و در دردت مات  
 گفت لا یحیی الله علیک موتین اما الموتة الی القیوم ملک فقد وجدتها جمیع کلمه خدا تعالی بر تو دوت  
 اما آن موت که بر تو نوشته اند یافتی آن را و تو از آن بزرگتری که ترا وصف کنند و بالاتری از آن که  
 بر تو گیرند اگر نام اختیار بدست باووی نفس خود را فدای تو می کردیم و اگر نه آن بودی که تویی  
 کرده ما را از کجاریست بر آینه چندان می گریست که از چشمهای چشمه روان شدی بار خدا یا از ما  
 سلم برسان و یا محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن و در قول ابی که لا یحیی الله علیک موتین اختلاف  
 کرده اند که چیست مراد از آن بعضی گفته اند که اشارت کرد باین قول بر در کجی کمان برده که می نزدیک  
 است که باید و در دست مردان را زیر که اگر این صحیح باشد لازم آید که بار دیگر بپرسد خبر داد که می  
 بزرگ تر است که جمیع کلمه خدا تعالی بر وی دو موت چنانکه جمیع کلمات قوم که بیرون آمدند از او خود را  
 ترس موت و نذران بودند پس میرانند ایشان را پسترنده گردانید یا مثل آن کسی که گذشت بر تو گفت  
 چگونه زنده می گرداند خدا تعالی پس میرانند او را فدای و باز زنده کرد یا قصه غریب غیر علی السلام و بعضی گفته اند  
 که مراد آنست که نمی میرد بموت دیگر در قبر همچو دیگران که زنده گردانیده می شود برای سوالی باز زنده می شود  
 بعضی گفته مراد دیگر بموت شریعت است بعضی گفته که مراد بموت ثانوی است که برگشته است یعنی ملائکه  
 نمی شوی بعد از کرب امر و در کرب دیگر را چنانکه در جواب فاطمه رضی الله عنها فرمود لا کرب علیک بعد منوم  
 در فتح الباری انهمی گفته و صاحب مواب گفته که قول اول اوضح و هم اوجوب و شاید که این باعتبار آنست که گفته  
 محمول بر ظاهر شود و ظاهر آنست موت دیگر نیست بروی و بعد از جریان مشیت الهی مراد حق موت و زنده  
 گردانیدن بعد از آن چنانکه در حدیث آمده است که من گرامی ترم بر پروردگار خود که بگذارد مراد  
 که در جمل عز و بعد از آن حیات باقی و ستم خواهد بود و مات ایضا ظاهر می شود اینست پس این سخن  
 اشارت است بحیات آنحضرت علی السلام پس و این مسئله در تاریخ مدینه مطبوعه شریف و همین شده و  
 و اگر خدا خواسته باشد در آخرین کتاب نیز ذکر کرده شود پس بگرانزدن خانه بیرون آمد و عیسی بر  
 در میان مردمان ایستاده میفرمود که من علی السلام فوت نشده است و وی فوت نمی شود تا ناگه می شد



منافقان را و ایشان را کرده بودند در آنوقت بقوت آنحضرت علیه السلام در دست بودند سر را  
 خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یک نوبت بحر زنی مدینه که بنشیند سر استماع آورد پس بود  
 صدیق ایها الرجل بدانکه من علی السلام فوت شده است نشیند که اگر بتالی در کتاب کرم خویش  
 بادی خطاب فرموده است که ای یک بیت و انهم میتون و فرمود و ما جفا بنشین من تبک الخلفان  
 مت فم الخلفان انگاه بر نیز رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد و مردم بهر را که داشته باو بیک توجه نمودند  
 صدیق رضی الله عنه خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه وسلم  
 و فرمود هر که می پرستید محمد را پس برستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسی که می پرستید خدا  
 عزوجل را برستی دی زنده است که هرگز نمیرود این کرم خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان  
 مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و آنکس میت و انهم میتون پس مردم این وایت از ابو بکر فرکر فنبه و  
 ایشان خیال کردند که این آیت از روز نازل شده پس خواندند ازاد که چهای مدینه مطهره گویا امر فرمای  
 شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس ان متحاکم من دی روز می گفت من چنان  
 که گفتم و الله نمی آید ازاد که کتاب خداوند در عهد رسول خدا و لیکن امید دیشتم که بنید رسول خدا  
 و تدبیر کند کار و بار را و بعد از ما میرد پس اختیار کرد خدا و جل مر رسول خود را آنچه نزد او بود و غیر آن  
 نزد شما است و این کتاب خداست و هدایت کرده است آن رسول خود را پس بگریه ازاد تاراه را  
 باید چنانکه هدایت کرده شد آن رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت ابو نعیم بود این قول عمر و حال و  
 از جهت عظیم آنچه وارد شد بر روی و خوف فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق  
 اکبر را تسکین یافت از آن در عمر رضی الله عنه نقل است که می گفت بخدا سوگند گویا این آیت  
 را من نشیند بودم تا از ابو بکر استماع نمودم لرزه بر من مستولی گشت و بیفکادم و این عمر گفت  
 رضی الله عنه که گویا بر روی ما پرده بود که بوا اسطه خطبه ای بگریه داشته شد پس اهل مدینه مطهره و محکم  
 رسول صلی الله علیه وسلم دل پر و وفات رسول نهادند و استرجاع نمودند و گفتند انالله وانا الیه راجعون  
 بعد از آن ابو بکر صدیق رضی الله عنه قمریه و سلیمه اهل بیت رضوان الله علیهم جمعین بجای آورد  
 و فرمود کار غل و تخمیر و تکفین تعلقی بشما دارد و بشما بان قیام دارید و خود را با کابر مباحرین اثرات  
 انصاریه سقیف بنی ساعده بقرار دادن امر خلافت کلام مهمام دین و واقع وقوع خلافت و نزاع  
 و موجب انتظام و الیام مهمام اسلام بود مشغول شد و تفصیل کلام درین مقام در مجلس خود مذکور است

و کما شئت انکرمه با برین و انصاف خود افتاد و گفته اند انصار شما میر و منکم امیر بس مجرب است اوید من قریش ثبات  
شد که امامت حق قریش است و چون قدم در حجاب انبیا بر نهی انداخته و از آن نشسته بود و خضر صانع امام مرض  
سرتین از قدیم می رختی انداخته بزی ناز و غیر آن قرار را بیکریافت و اجماع بر آن منعقد شد بمقتضی سابقا که شدت  
که آنحضرت علیه السلام در مرض موت سکرو موت و رضی نختی و شدت آنرا دید و میفرمود اللهم اغنی علی سکر الموت  
و از مایه صدقۀ رقی انداخته می از گدگفت من شک می کردم بر کسیکه با شما میزد بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت  
دیدم صلی الله علیه و سلم که شدت مزین بهتر است زیرا که باستانی مردن بهتر بودی حق تعالی بر اینی صیب خود  
آنرا انداخته یا کردی و این یکی برادر صدقۀ رقی انداخته این سخن گران می آید چه شدتی که بر آنحضرت بود که مردم بودند  
که آبی در قوح نهاده بودند دست مبارک در آن میگرد و در مبارک خود مسح می کرد و تغییر می زد که بر خاسته از رقی  
را می یافت و عرقی بر روی مبارک می نشست این شدت است شدتی که مردم را در وقت مرگ لاق می شود و رقی  
است قسم بر تقدیر تغیری بوجود شدت رادی یافت و در زمان علوم مقام بر حکم حادث امام آن تقاضا میکند که  
این هم نمی بود و بعضی از عرفای از دورین باب کلامی عالمی است که وجود متعده در بیان حال شریف نموده این مطلب  
عالی را بیان نموده است حوازه اندیشه اول آنکه ازین دریافت ام در کرب و شدت که اگر سکر موت تمام  
کرده اند بسبب اعتدال فراح شریف و از قوت ادراک و احساس بود چون مزاج شریف نبوی در نهایت توسط  
و اعتدال بود لا حرم ادراک احساس و عالم اکثر و وجدان و انار از اتم و او فرمود و این نجهت فرموده میگرد و میخوم  
من چنانکه تب کرده می شود دو کس از شما چون معتدل و برابر باشد که میزان حاصل کرد و دیدی که از آن  
دو جانب چیزی اگر چه اقل فلیل باشد ظاهر شود میل و انحراف و وجه ثانی آنکه محبت فوت تعلقی روح بدن  
شریف و تعلقی از بنفس کرم وی بود مزاج شریف وی صلی الله علیه و سلم مآده اصلیه صورت نبات  
و قوام حقیقت آن و چون القطع پذیرفت آن تعلقی از جسم مقدس و نفس کرم تحت آدم عالم جدا  
آن از وی از جهت غایت تشعش و تعلقی که داشت بر آن سیوم آنکه معالجه در جربان مثل این صنعت و حال بر  
صلی الله علیه و سلم تسلیم است مراست را در سائر اشغال این شد که با وجود بودن وی بمسبب غایب و غور کرم  
خلق بر وی برین صورت و صفت را در آسان میگردد کار در دشت سکر است چنانکه اشارت قول میاید  
رقی انداخته باین معنی است چهارم آنکه حقیقت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم جامع حقایق امامت  
بلکه سائر کلمات است نشان وجودات اصلیه و فرعیه است و ساری است در سائر حقایق جواهر و  
اجزائش از مزاج و جام پس گویا فراق روح شریف او از جسد الطیف فراق روح است و جسد

جسد و روحیات هر سه را پس حاصل شده از شدت و کرب اندکی است از بسیار و قطره است از کجا  
 چشم انداخته صلی الله علیه و سلم حال حسن احوال و بردارنده تمامه افعال امت و رجوع همه با دست و پناه  
 بدو و چنانکه قول وی سجانه غرر علیه ما غنم حرص ناظر در آن است پس ظاهر شد اثر آن احوال و افعال و غمها  
 و اندوهها درین وقت که تحمل برداشت احوال و افعال است و لهذا چون جبرئیل علیه السلام شربت بخشدین  
 است آورد بای رحمت رب العالمین ستر است نهاد و روی مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت  
 ستر است بر آنکه هر کسی که تفویض کرده شد بوی قواعد ملک و اختلاف و تولیت نموده شد امور سلطنت  
 و طلبیده شد بر گاه و نقل کرده شد بملکت دیگر لایه او را در رجوع بجنبانید سوال و جواب ملا حظ و خاطر خود  
 هر چند تفویض کرده شده است تمامه کار و بار بوی عالی الاطلاق در جمیع اکناف و افاق و بخشیده شده است  
 او را حساب کتاب در هر حال و از هر باب و در هر ملک عظیم و دایره وسیع که با حضرت صلی الله علیه و سلم مفوض و سلم  
 بود اما با وجود این بیعت و دشت سلطانی باقی است که چه سر انجام خواهد یافت شیخ اهل کرم عبد الوهاب از  
 شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سره نقل میگرد که در وقت رحلت ازین عالم میفرمود که اگر در ما شدت  
 سکرات موت پیمیز دل بدل نکنید و دیگر نشود که این شدت لازم مرتبه قطیعه و عهد دار است و الله اعلم  
 وجه بهتم که خلاصه و حاص این قضایا آنست که وی سجانه اتحاد نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات  
 صمدیت و منزلات احدیت و اسرار که مستکن بود در عیانیه قدر صفات و مشاهداتی که مرفیع بود با سایر و صفات  
 و شک نیست و در نقل اعیان آن منزلات و عظیم آنچه راهی باید از این مختصات چنانکه در حالت وحی و تنزیل آن  
 راه می یافت چنانکه صدقه رضی الله عنها خود روایت میکند که نزول میکرد بروی صلی الله علیه و سلم وحی  
 در روز شنبه البر و بر تخت جبین مبارک او عرق را میفرماید وی سجانه انکسایه علیک قولاً ثقیلاً پس  
 موت که حیات اید بود با فاضلات الهیه آنرا سکرات مشاهدات بود که ظاهر میشد از جهت ضیق لفظی جسمانی  
 از محض عالم عیان در صورت سکرات مجاہدات و حاصل مثال این وجه بآن است که درین حالت وجهها بود خاص  
 بلکه محال انتها و اتمام آن بود ششم آنکه بود درین لغای خاص بحق جل و علا بآن حیثیت و هیبت و اجلال متناهی  
 وقت و حال در معرفت و خودیت و قرب بحضرت ذی الجلال که هر که باین خصوصیت نبود و حالتی بود که نخشود  
 این وقت و حال بود نهم آنکه از جهت استنطارت شوق بود لغای روحی حاصل بود بر اسرار و بسو  
 لغای سبوحی که میخراست که بیرون آورد نفس را از عالم ناسوت و در آرد بر عت در غمت لاسوت لاجرم ناشی  
 از قهر عالم طبیعت و ضبوط حسیه فراج بیشتر حالتی که قوی میشد بوی افعال و ظاهر شکست سلطان این حال

و اشارت این کرد است بقول خود من چپ نهاده و سبب مدقق بودیم که می بیند بر تو تعلقات است این علم  
 نمودار آنها که مراتب از تصانی است و ششتر علی که نصیبی است از صدقات محمدیه بقای او درین وجود و حیات  
 او که حیات بر وجود است و فغان تعلقات و در مراتب حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع معنای آن معنی  
 است صفات آن سبب مزنی بود و این تعلقات تعین حالت و حال انتقال از است پس تقاض می کند و از این  
 حالت از این تعین بگیرد و ترکش می نمود پس حاصل شد فتنه و خضر آید هم آنکه این سبب القای اجزا  
 وی غرض است حبیب خود را بر او فتنه عبودیت که شرف او و فتنه داخل بحاکم بنجاء انصاف است  
 و این با چون میگردانیده شد و صلی الله علیه و سلم میان ملکیت و عبودیت اختیار کرد که فرمود بنده می باشم اگر  
 می شوم روزی و دیگری شوم روزی دیگر و بخورم چنانکه بخورند بنده گان و می نشینم چنانکه نشینند بنده گان  
 و قضا می شای مزاج عبودیت تمام از قار مناز و مکاره و شداید است در حبیب او هر دو احکام سبب تحقیق  
 ای می شد در آن حضرت احکام حدیثی چنانکه می گریست بر قدر و کمه وی گفت ان العین مع  
 وان القلب تحزن پس القاد این حدیثی بر سر هر یک این لازم و شداید است از برای تحقیق و تشریف  
 او صاف بشریه است که باب حضرت و داعی افتخار انکسار است و باطن ظاهری شود سلطان بر  
 و تمام می گردد و فواس امر است و الله تعالی اعلم بحقیقت الحال صلی الله علیه و سلم و باب بیوم در بیان کیفیت  
 غسل دادن می کشین نماز گذاردن بروی صلی الله علیه و سلم چون فرموده بود آنحضرت در اندام مرثی که غسل  
 دهنده مرام در آن اهل بیت سراج ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل و تجهیز و کفین ایشان خلق  
 دارد و ما هم اهل بیت و عباس و علی و غیر ایشان و چون الله علیه و سلم تعیین ایشان باین کار مشغول بودند  
 و گفت عباس نادرجه را بر روی من نهاده استند روایت کرده شده است که بر سیده شرا زین عباس  
 بنها که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت بپست عباس کل از رویانی پس کشید کل از روی  
 از برای غسل میت سینه در ما و پسته و آب و عباس کل را خواند علی را و فصل و قسم را که ابناء عباس اند  
 و در روایتی بجای قم ابو صفیان بن الحارث آمده و ما سانه بن زید که حب رسول الله بود و حکم اهل بیت  
 داشت و صالح حبشی مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم که شتران یغیم شین محمد لقب داشت و آنحضرت را  
 الله صلی الله علیه و سلم درون کمره آورده تا بشوید نیز سر فرستاده بر ایشان در بر روی دیگر کرد و غایب بودند  
 که تقاضا پس باز از منادی که غسل نهاده شد از آنکه وی پاک است و حیثی چنین که حقیقتش که نزد اهل  
 نداشتند و فرستند که بچنین کشته و غسل نهاده پس گفت عباس چگونه ترک میت کنی با وانی که نداشتند

حقیقت آن که اگر کجاست باز دیگر پوشیده ایشان را نفس شریعت و خداوند که بشوید رسول خدا را  
ابوعلی و سلم که قابل او نبیس بود و فرقی خرم و از بعضی کتب معلوم می شود که او از شریف ترین کتب باشد که پیش از  
کلمه سبت بود و چون شستن در یافت کلمه سبت و آنحضرت علیه السلام را در کف در آورده و در حجاب اخلاص و دیگر  
که در جامه غسل و پند یا چنانکه دیگر ملات را بر پهن می سازند و می شویند اینجا نیز نفسی بر ایشان فرستاده است  
چنانکه در قنبر بر سینه افتاد تا گاه ششخته از گوشه خانه آواز داد که بر سینه ف از پدر رسول خدا را غسل بدهید و در  
در بر این مبارک و آمده که چون خواست عباس رضی الله عنه که غسل دهد چهار زن نوشت علی را رضی الله عنه  
نیز چهار زن نوشت اند ما آنحضرت را بر کنار خود بنشانند پس اینجا نیز ندا آمد که بخوابانید رسول خدا را بطریق شریف  
و بشوید پس خوابانید عباس علی او را فرستاد مبارک بجات مشرق و پای مبارک به سوی مغرب  
و مبارک غسل علی مرتضی شد و در روایتی آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و در قف بر دست  
پچیده در درون پیرین مبارک آورد و اسامه و شقران آب می ریختند بر بالای قمیص مبارک و  
عباس قسم در گردانیدن وی از پهلوی پهلوات و انداد علی نمودند و از غیبت نیز در آن امر  
احانت واقع شد چنانکه پنداشته که خود از دست می بردستی دیگر می گردد و چشمهای همه بسته بود  
از و رای پرده و از غیبت آوازی آمد که گوینده می گفت رفت کیند بر رسول خدا اصلی السلام علیه سلم  
و علی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو ندیند هیچ احدی عورت مرا مگر آنکه ناپدید شود  
چشمهای او و بیرون نیاید از آنحضرت آنچه از سایر مردم می برای پس میگفت علی رضی الله عنه  
و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه باکی و چه خوشبوی در حیات و در ممات و بشستن آنحضرت  
لا اله الا الله و خالص آب شرب کنار آب کافور و این واجب است بر حیدر از علی مرتضی آورده  
که فرمود آنحضرت علیه السلام فرموده بود که چون بزم غسل رسید مرا بهفت قرینه از آب میوه بر سر من افشان  
و قسم کن و سکون را و سین بملد و این چای است در شرقی شمال مدینه مظهر برافق نصف  
میل چای بزرگ کثیر المار زیاده از ده دران بهفت چاه که در مدینه مشهور اند و از زمان آنحضرت صلی الله  
علیه وسلم باقی مانده اند خالص است برابر آنحضرت و او را چه است که بدان راه درون چاه در اندوه نبوت  
رسیده است که آنحضرت از آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است و آب بقیه در وضو را هم در  
انداخته بن جان که منقل نقات آورده که انس بن مالک از یزید بن عمر بن ابی طالب روایت می کند  
رسول الله صلی الله علیه و سلم که از آب می خورد و وضو می کرد و آورده اند که روزی آنحضرت علیه السلام فرمودند که

در باب دیگر که بر جای نرود بیهوش صحیح کرده ام پس صحیح کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس سرخس آورد و ما  
 و نزاع خود را در وی انداخت و صلی پیش آنحضرت بنده آورده بودند از تمام دریا و انداخت و این ماجرا بیشتر  
 آورده که وصیت کرده بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مرا بعد از وفات بهشت قریبا از سر من که بزرگ  
 است فعل این و نیز آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی مرتضی رضی الله عنه فرمود چون این عالم سفر کنم  
 بهشت قریبا از سر من که بزرگان اینهاست که دو باشند فعل ای نامی این درایم مرض نیز آمده است که روزی  
 فعل کرد آنحضرت بهشت قریبا بیرون آمد بسبب بیماری آنست که آن نیز از آب این چاه خواهد بود و الله اعلم و بعضی از  
 شراح گفته اند که این بجهت آن بود که عدد هفت را در دفع سحر تاثیر است چنانکه در علاج زهر سحر آمده است  
 که هفت قرآن بخورد و نه بخورد و دیت کرده شده است که هر چند آب در وقت غسل زیر یک پای و در گوشت  
 آنحضرت و لی سید و بریداشت علی مرتضی آن آب را بر زبان خود فرمود و رضی الله عنه که از بخار و کثرت  
 علم و قوت حفظ و چون تمام شد غسل خود کرده اند مساجد و مناصب شریف را و تکریم کردند خود را و بزرگان  
 پس بر پشتند و نهاده بر سر بر آورده است که علی مرتضی مقداری مشک خود را بفرمان خود سپرد و در وقت  
 کرده که این را در کفن من بکار ببرد که فضل خود را بر رسول الله است صلی الله علیه و سلم و اما تکلیف آنحضرت  
 در حاکم سفید بخوبی بود و کوفی بفتح سین و بجهت بول بنی قصار و این بول است که اکثر است سفید  
 کردن شستن جامه و کوفی و جامه سفید و قصار شویده جامه و سفید میکنند و میگویند این سبب است  
 بسبب که نام قریبا است از این بول سفید نیز آمده و سبب بول بنی بول جامه سفید و نمی باشد اگر از سر  
 در حدیث دیگر آمده و من که سمت که سمت بول کاف و سکون را و من سین بول یعنی بهشت و یعنی بول سفید  
 نام قریبا گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود دیگر در یافانی و ترمیزی گفته که در کفن آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم روایات مختلف آمده و حدیث عایشه اصح احادیث است و عمل بر دست نزد اکثر اهل علم  
 از صحابه و خویشانی و بعضی از حاکم آورده که گفت متواتر شده اند اخبار علی بن ابی طالب این عباس عایشه  
 و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مفضل و تکلیف آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و زمام  
 و اختلاف کرده اند در معنی این قمیص که نیست در وی قمیص و جامه غایب عبارت در آنست که کفن آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم قمیص و جامه نبود اصلاً و ثانی آنکه کفن کرده شد در سه جامه سفید و جامه غایب  
 بر سه جامه و این اختلاف صحیح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که تکلیف شد  
 آنحضرت در قمیص و جامه و در ترب است برین خلاف بود که کفن قمیص و جامه صحیح است یا نه پس آنکه

و آنچه میگویند که سخی است که سه جامه باید که نباشد در وی قمیص و عمامه چنانکه میگویند که کرده است  
 زیادت قمیص و عمامه و غیر آن بر لطائف ثلثه و شافعی میگوید جایز است غیر سخی و حنفیه میگویند سه جامه  
 از زار و قمیص و لفافه و متاخرین ایشان عمامه تجویز کرده اند برای علماء و سنت کفن در زب سب ماسه جامه  
 است و کفایت آن دو بطور و ترتیب هر چه سیر شود و در روایتی در کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات  
 ضعیف است بلکه گفته اند و هم است از بعضی روایات و الله اعلم و از آنچه ذکر شد معلوم گشت که قمیصی که در کفن  
 آنحضرت بود و غسل داده شد در وی اخل کفن نبود پس حدیثی که در سنن ابوداود و از ابن عباس آمده که پیغمبر خدا صلی  
 الله علیه و سلم تکفین کرده شد در سه جامه دو ثوب قمیص می کرد و فاق یافت در آن ضعیف است صحیح نیست  
 بدان زیرا که یزید بن زبیر یکی از روایات آنست مجمع علیه است ضعف وی مخصوصاً در جای مخالف ثقات است  
 میکند نعم از عایشه رضی الله عنها آمده که گفت در آن دم بر ابو بکر رضی الله عنه در مرض موت و کفن کردیم  
 در جامه که بروی بود و تمرغض کرده شد در وی آلودگی بود از زعفران گفت بشوید این جامه را و بپوشید  
 دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا در این سه جامه گفت پس گفت من این جامه که تو پوشیده کنده است  
 زنده لایق و سزاوارتر است بجامه از مرده رواه البخاری و صل  
 بجماعت نبود جماعتی در آمدند بروی و نماز مسکند اردن بی جماعت و بیرون می آمدند پس جماعت دیگری در آمدند  
 و مسکند اردن و جنبه شریف هم در خانه بود که غسل داده بودند در آن نخست مردان در آمدند و چون مردان خارج  
 نسا در آمدند و بعد از آن صحابان گذاردند چنانکه ترتیب صفوف است در جماعت و امامت نکرد بر جنازه  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچکس از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول  
 الله علیه و سلم هیچکس امامت نکرد زیرا که آنحضرت علیه السلام در ایام حیات و ممات امام شماست و این خواص  
 آنحضرت است علیه السلام که نماز با متعدد کردند و تنها تنها گذاردند و در روایتی آمده اول کسی که نماز گذارد بر  
 اهل بیت وی بودند علی و عباس و بنو هاشم پس از آن در آمدند با جبران بعد از آن انصار پسر میر آمدند و فرمودیم  
 فوج و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از مرض خبر داده بود بوفات خود  
 و پسر پدیده بودند از وی که ترا غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من آنکس که بمن نزدیک تر بود بگذشتند و در میان  
 تکفین کتیم فرمود درین جامهها که پوشیده ام یا در جامههای مصری یا حله یا نایه یا جامههای حبشه یعنی از هر قسم که بپوش  
 شود گفتند نماز بزرگ کند در گریه افتادیم آنحضرت نیز گریه می کرد و فرمود صبر کنید و جزع ننمایید حجت  
 که خدا تعالی شمار و پیامر زادگانمان شمار و جزای خیر داد شمار از جانب من فرمود چون مرا بشوید

و در کفن پیچیده نماید مرا بر کنار قبر من درین خانه بعد از آن بیرون رود و در آنست مرا بگذارد که اول کسی  
 که بر من نماز خواهد کرد دوست من حیرت علی علیه السلام خواهد بود پس بکاین پس از آن پس بکاین است  
 با گردانود از یک علیه السلام و در دایره ای آمده که اول کسی که نماز می گذارد بر من پروردگار من است پس  
 از آن این فرشتگان را که کرده فرمود بعد از آن فوج فوج در آیند و نماز بگذارند بر من و نسر یاد  
 و نوحه نمکنند و باید که ابتدا نماز بر من اهل بیت من کنند بعد از آن زنان ایشان و انکاد پس بر  
 صحابه رضی الله عنهم و پسر سیدنا رسول الله ترا در قبر شریف که گذارد فرمود اهل بیت من با جمعی که  
 از ملائکه ایشان شمارا بنشیند از جای که شایان را بنشینند و از این محزون برسند چند نماز  
 گذارده شد بر وی صلوات الله علیه و سلم گفت هفتاد و هفتاد از کجا معلوم شد ترا این گفت از من است  
 که گذاشت مالک بنحو خود از نافع از این عمر فظا آنست که مرادمان از جای صحابه خواهد بود غیر ملائکه و تاخیر  
 در دفن یافست بسیار این بود و فات روز دوشنبه بود و روز شنبه تمام روز گذارده شد بر سر  
 در بیت وی و نماز گذاردند و دفن کرده شد شب چهارشنبه و روایت کرده شده است که هنگامی که گذارند  
 اهل بیت در نیافتند مردم که خوانند و دعا گویند پس برسند از این مسجد و رضی الله عنه پس مردم  
 ایشان را این مسجد که پسر سید علی را پس فرمود علی مرا از اینجا بگویند آن الله و ملائکه تصولون علی بنی

یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا علیها اللهم ربنا لیک وسع دیک صلوات الله المرحم و الملائکه  
 المقربین النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و المسیح لک من شیء یارب العالمین صلوات محمد بن عبد الله  
 خاتم النبیین و سید المرسلین و امام المصدقین و رسول رب العالمین انما البشیر الداعی باذنتک السراج المنیر و  
 علیه السلام استیاد و گفت ای پسر گرامی و رحمت و برکات خداست ای بر تو با خدا ای گرامی پس مردم که  
 رسانید آنچه نازل شد بر وی و شتر و نهیخت نسبت امامت بجا آورد و در راه خدا جهاد کرد تا عمرش تمام شد  
 حق دین خود را با خدا یا ما را از انکار کرد آن کفری روی آن کنیم که بر وی نازل شده و جمع کن میان ما و در دنیا  
 مردم آمین گفته و صلوات الله علیه و سلم انما نبی و اخلاق واقع شد که آنحضرت را کجا دفن  
 کنند حکمی گفتند که در خانه وی که در اینجا مقبوض شده است و در روز گفتند مسجد و فرقه در مقبره گفتند که  
 چنین کنند و بعضی گفتند قبرس که قبر انبیا هم اینجا است ابو بکر سید بن رضی الله عنه گفت سیدنا امام از  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم که دفن کرده فتم بهج پیغمبری الا اینجا که قبض کرده شده است روح وی در دار  
 روا از علی رضی الله عنه که گفت در روزی زمین سجده بقدر نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی



اتفاقاً از بقعه که قبض کرده شد بنزد این پس فرشتی برآمدند و حقیر در موضع معین مقرر کردند و در مدینه مطهره و در حصار  
 بود یکی ابو عبیده بن الجراح که بطریق شوق از شامی برگزیده و از اهل انصاری و بطریق الحضر میگردید پس گفت  
 عباس رضی الله عنه خداوند اختیار کن برای جیب خود هر چه محبوب و محتاج راست و فرستاد و کس  
 یکی را اطمینان ابو عبیده و دیگری را بطلب ابطال و گفت هر که بیشتر نیاید کار وی فسر ناید پس یافت  
 آنکه فرستاده شده بود بسوی ابو عبیده را و آنکه ابطال پس حقیر در هر طریق کج و در حدیث آمده است  
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود اللہ ان و الشیء لیفرنا و مراد بدان اهل مدینه مطهره است و از غیر ناخبر  
 اهل مدینه از که و جز آن و در توجیه آن گفته اند که ارض مدینه صلب است و صالح است هر کج را بخلاف  
 ارض مکه که سست است احتمال سقوط دارد و گفته اند که درین حدیث دلیل نیست بر وجوب  
 الحذر و هنی از شوق بلکه این از جمله اغتیارات است نه سنن و با وجود آن شک نیست که آنچه بر  
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد افضل خواهد بود و بعضی گفته اند که کج افضل است  
 اگر زمین صلب باشد و شوق افضل اگر زمین نرم و سست بود و بعضی از نما اهل ملت اسلام گفته  
 و بغیر نا اهل کتاب و شوق حضرت در وسط قبر و الا ان در دیار یاد اوزان می برانند در وسط این را  
 مگر در حکم حقیر در وسط دارند و الله اعلم و شب چهارشنبه وقت تسبیح بود که آن حضرت را از طرف  
 مائین در قبر در آمدند و صبح آنست که علی و عباس فضل و قثم در قبر درآمدند و بود قسم  
 آخر که یک بر آمد از قبر و از وی می آرند گفت آخر کسی که روی مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم  
 نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام بهای مبارک خود را می جبیند پس پیش و آن وی دوشتم  
 شنیدم که میفرمود رب ایتی امتی و قطع فی امری انی که بر وزیر بان حضرت رسیده بود و آنرا می شنید  
 و می شنید در تحت وی گسترانیدند و گویند گسترانده آن شقران بود گفت نمی خواهم که دیگری بعد از تو آید  
 و گفته است نووی که شافعی جمیع صحابی رضی الله عنهم و غیر ایشان از علما تمیض کرده اند که اگر است نزدیک  
 جامه یا محله تحت میت در قبر و فتوی از ایشافیه گفته لا باس باین جهت این حدیث و صواب است  
 آنست چنانچه مجبور بر آنند و جواب می گویند که آن بعضی شقران بود متفرق بود وی بعضی آن و موافق  
 نبود بادی هیچ یکی از صحابه و عالم خود نمیدان و شقران امر از پیش خود کرد و مکرده است که سوخت و بکشتن  
 آنرا غیر آنحضرت و این عبد الله گفته که آخر سرون آوردن آن را از قبر نگاه این بانه و کذا فی سیر  
 او اگر بود از حصان آنحضرت بود فضلی از نه نایه و کم دیگری را مکرده است که تخمین میکند بنا کرده شد در قبر شریف

وی سلی علیهم السلام در شصت و یکم بعد از آن بختند خاک بر لبه شریف او و یا ستید بالای آب بر قبرش ریخت  
 بقبریه افتد اگر از جانب سر و بلند کرده شد قبرش شریف وی بزمین مقدسش شریف و در روایتی جداگانه است  
 آمده و پیچیده شد بر قبر از سنگ گزیده عرض سه سنج و مسفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن نزد خاک گشتند  
 با و در دل شاکه بختند خاک بر سر وی خدا گفته بلی یا بنت رسول الله یا زینرا امام دین خانی رفته بودیم و  
 از روی شاک بودیم و لیکن چه توان کرد از حکم شریف چاره نیت بعد از آن که فاطمه زهرا را بر سر قبر برادر گرفت  
 از خاک قبر و نهاد بر دوشیم گریان خود و گفت شعر ما ذا اسلی من شمس تربیه احمد + ان لا تمردی ازل  
 غوا یا + صحبت علی مصایب لوا نه + صحبت علی الایام مرکن لیا لیا + در روایات مختلف آمده است که قبر  
 شریف سمن است یا سبط اکثر بر آنکه سمن است در حج النجاری از حدیث ابو بکر بن عباس است که اگر کسی  
 دید قبر غیر اصلی علیهم السلام سمن خیم و فتح حسین و فون شد یعنی مرتفع و زیاده کرد ابو نعیم در شرح قبور  
 و غیره چنین استدلالت کرده است که ابرار حدیث که تحت سمن قبر است قول ابن حبه و مالک و احمد و غیره  
 و بیزی از شافعی و او را کرده است قاضی حسین اتفاق اصحاب فنی را بر این لیکن جماعه از قضا و شافعی  
 داشته اند تسبیح و این جرم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و حاکم از طرق قاسم بن محمد بن ابی بکر آورده  
 گفته در آمدن بر عایشه و سمن ای مادر من پروردگار برای من مذقبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس برود  
 از سر قبر نه بلند و نه بزمین چسبیده و سنگ گزیده بر او صده بران حیده و بالبلات سمن تسبیح برود و جایز است خلاف  
 در آنست که کدام یکی از این دو افضل است و بعضی گفته اند که قبر شریف نخست سبط بود و در زمان امارت  
 ابابکر صدیق رضی الله عنه سمن ساخته شد و آنکه در حدیث یحیی بن خالد آمده که مردم من قبر آنحضرت را سمن  
 عمول برافست و در دیار طبری نهاده اند که جامع است میان تسبیح و سمن معلوم است که حدیث آن از بی  
 و الله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهاده شدن شریف موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است که در آن  
 قبر عیسی مریم علیهما السلام خواب بود و چون امام حسن عسکری قوت کرد از عایشه صدقه رضی الله عنها التماس کرد  
 که این حجره است اگر بخیر کنی حسن را در پهلوی جدش دفن کنند عایشه قبول کرد و فرمود نعم و بر جامه در آن  
 در آن زمان از جانب معاویه حاکم مدینه مطهر بود نگذاشت که این امام را در آنجا دفن گردانند بعد از  
 عایشه بعد از حسن بن موسی و نیز بخیر کرد که در آنجا دفن کرد و این نیز پیشتر و از این آمده است  
 که آنحضرت فرموده اند السلام که نزول میکند عیسی بن مریم و تزوج میکند و زانیده می شود برای او اولاد  
 و گشت میکند بر روی زمین جبل و خیال پس برود و دفن کرده می شود در قبر من پس بخیر من عیسی

عیسی بن مریم از یک قبر البکر و عمر و مراد بقبر اینجا مقبره است و چون از دفن آنحضرت علیه السلام فارغ شدند چنانچه  
 خاک حسرت و دلت است بر سر وقت و حال خود میرنجند و از آتش فراقی آن تجویب و جهانی می شود خسته و گریه و زاری  
 می کردند خصوصاً فاطمه زهرا رضی الله عنها که از این مصیبت زده تر و بیگس تر و زاری تالان تر بود در روز و شب حسین  
 رضی الله عنها نگاه می کرد و بر شیمی خود و نامزدی فرزندان میگرسید از آن جانب عایشه صدیقہ در میان حجره که آن  
 سرور و صالی باقیه بود بیت الزین و الفراق او شدنی خانمان نکره و زرد شب می گریست آورده اند که چون  
 مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم ازین سرای فانی بدال بقا آن جهانی انتقال فرمود روز روشن بر شال شب  
 دیگر گشت از انس بن مالک رضی الله عنها آورده اند که گفت یکسج روزی مدینه بهتر و نورانی تر از آن روز بود که  
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم قدم مشرفیت آورده بود و بدو و طلسمانی تر از آن که ازین عالم در پرده شده و هنوز از دفن  
 وی صلی الله علیه و سلم فارغ نشده بودیم که دلہای ماتمیز گشت و پرده با فرو گشت که انکار کرد و دہای  
 خود را **ع** ندیدیم جو برقت از نظرم صورت دوست و پنجو چشتی که چراغش ز مقابل پرده و از آن کردیم  
 از اہل بیت آنحضرت و صحابہ عظام مرثیہ در وفات آنحضرت در سکن نظام کشیدند اول ایشان فاطمہ زہرا رضی  
 عنها بود که چون بعد از دفن بر باریت قبر شرف رفت خاک از آنجا برداشت و بدیدہ غمدیدہ نهاد و گریه کرد و  
 این شعر را نشان نمود **ع** ما ذاعلی من شہ تر تبہ **ع** ای لایشم مدی الزمان غوا یایا صبت علی مصیبت  
 لوا تمایا صبت علی الایام صرن لیا یایا **ع** و بعضی گفته اند که این موقوفه علی مرتضی است کرم الله وجهہ که فاطمہ  
 زہرا نشان نمود نیز در وقت زیارت دیگر گفته است **ع** اذ اشد شوقی اشد فراقی بالکایا انوح و شکوایا  
 اراک مجادیا **ع** یا ساکن القبر اعلمنی الکبار **ع** و ذکر آن انسان جمع المصایبا **ع** فان کنت من عین فی القبر  
 مصیبا **ع** فما کنت علی قلبی الحزن بغیا **ع** و از جمله مرثیاتی که منسوب بحضرت زہرا است این دو بیت است  
**ع** نفسی علی زفرتها محبوسه **ع** یا لیتها خرجت مع الزفرات **ع** لا یمیر عبک فی الحیوة و انما اکی فخا ذابا  
 تقول حیائی **ع** و مروی است که عبد المبرک بن زید انصاری که صاحب اذان و سجایا الدعوة بود دعا کرد که  
 خداوند اچشم جهان بین مرا ببیند که بی مشاہدہ جمال حبیب تو منی خواهم آتر از زمان نایبنا شد و جمیع  
 دیگر توانستند که بی دیدار آنسرور در مدینه باشند و غربت اختیار کردند از آنجمله بلال رضی الله عنه غریمت  
 بجانب شام نمود و شش ماه تمام گذشتہ بود که بخواب دید که آنحضرت علیه السلام میفرماید که ای بلال چه جفا  
 میکنی مرا که زیارت منی نمی آیی پس بلال رضی الله عنه همان ساعت که از خواب بیدار شد مدینه را مظهر توجہ گشت  
 و درین ولا فاطمہ زہرا گذشتہ بود چون ملازم حسن حسن از حال فاطمہ رسید ایشان در گریه شدند و گفتند

اگر کسی مدعی قائله جلال بسیار گزینست و گفت ای جگر گشت رسول مقبول خداوند بزرگوار  
 خود را کشتی و تمام قصه در ذکر بدل رضی الله عنه نه که گشته است و مسلسل و زنجیره باشد  
 که ظاهر شد بعد از موت آنحضرت صلی الله علیه و آله آن بود که حمادی که آنحضرت نگهائی بر این امر میشد چنانکه  
 خزن کرد که خود را در جای آنراخت و تا آنحضرت علیه السلام حلفت نمی خورد و آب نمی نوشید تا آنکه مرده  
 و ظهور آنچرخه خسیب داده بود بعد از موت وی که ظاهر خواهد شد بسیار است خارج از حد و حد و حد است پس  
 موسی نزد مسلم آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله که چون خوابیدند ایتالی بامتی خیر تقبض کند نیز  
 او را پیشتر پس گردانده او را فرط و سلفت برای ایشان چون وادامه پاک امتی عذاب کند او را حال آنکه  
 پیغمبری زنده است پس ملاک میکند امت را و پیغمبری که در پس پوشش خنک می گرداند چشم میزداید  
 ایشان که کمذب کرده اند و گیسبان و دیده اند لوی و اما زیارت قبر شریف و مسجد شریف از آنحضرت  
 تو مات و اصلی در جات است بعضی بر آنند که واجب است بر کسیکه وسیع دارد چنانکه امام عسکری  
 که از اساطیر علماء حدیث است ذکر کرده و گفته اند که مراد وی از واجب است مگر آنکه واجب است که در مرتبه  
 واجب است و به ثبوت پیوسته است که آنحضرت فرمود من زار قبری واجب شفا فی و مردی است  
 که من جبهه خود را بر یقه ای فقره جانی حساب مواجب گفته که آنحضرت ظاهر در مرتبه ترک زیارت زیر که درین  
 جفا وادی است و جفا و دایه ای آنحضرت حرام است با جماع پس واجب شد از آنجا و آن زیارت خواهد بود  
 پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت من زار فی بعد موتی حکما نماز زارنی فی حیاتی و احادیث  
 درین باب بسیار است و فضایل قبر شریف و مسجد شریف و آداب آن و سایر احوال آن مقام اکرام است  
 انتظام در کتاب جذب القلوب الی دیار الجویب که تاریخ مدینه مطبوع است و در رساله که در مساجد است  
 و آداب زیارت تالیف یافته مصرح و بسین شده است و من الله التوفیق که درین وقت و وقوع پیش  
 تعدد و سلوة و ترک جماعت در آن وقت و در بیت و امثال آن و عدم میراث بود و اختصاص این حکم  
 نسبت باقیست لانا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین شریک اند در این حکم چنانکه آمده است اما مختار  
 الانبیاء لارث و لا نورث ما زکانه صدقه و عهده آنچه که باشند بود آنحضرت صلی الله علیه و آله بعد از وفات  
 بعد از سلاح و تمیص و کسا و امثال آن ارض نبی النضر و خیر و قدک بود که خاصه آنحضرت علیه السلام  
 بود و آنرا الفقه نساج و حجاج مسلمانان فقره و مساکین که در حضرت اومی آمده اتفاق میکرد و چون  
 رفت آنحضرت ازین عالم و خلیفه شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه آمد قائله بیت رسول مدعی الله علیه و آله

نزد ابی بکر میراث طلبیدند از ابوبکر میراث را پس فاطمه گفت که چون تو بمیری که دارش می شود تر گفت  
 اهل و اولاد من پس گفت فاطمه پس چیست مرا که دارش نشوم پدر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از  
 رسول خدا صلوات الله علیه و سلم که نمی باشد مرا میراث و لیکن من اقلیقه اوم عیال داری میکنم کسی را که عیال  
 داری می کرد پیغمبر خدا و اتفاق می کنم این اموال را که گذاشته است در جانی که اتفاق می کرد بوی صلی  
 الله علیه و سلم از عیال و خواجه و نوایب سلمانان و غیر هم و نیز شنیده ام از آنحضرت گفت بدستی که  
 خدایتعالی چون اطلاع کرد پیغمبر را پس آن طعمه برای کسی است که قیام کند بمصالح او بعد از وی و چندین  
 مردم بودند که حضرت بایشان وعده کرده بود که بشما چیزی خواهم داد پس آمدند بعد از وفات آنحضرت  
 و داد بایشان ابوبکر آنچه میخواهید بود و چون حکم مخصوص بفاطمه زهر بود رضی الله عنها عایشه نیز می گوید  
 که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را از ترکه وی که در خیر و فکر و صدقه آورد و مدینه داشت  
 یعنی اموال بنی النضیر پس نزد ابوبکر بوی چیزی و جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین  
 از داج مطهرات دیگر که روایت این حدیث مخصوص بود با ابوبکر عمه صحابه گواهی دادند بدان متفق بودند  
 در آن پس نزد ابوبکر بفاطمه جزوی اذن بطریق میراث گفتی خوردن آل محمد ازین مال چنانچه می خوردند  
 می و من تغیر نمیدم عمل را که می کرد آنحضرت و بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت  
 غریب در آن است که می گویند فاطمه دیگر شد درین حکم از ابوبکر و غضب کرد بر وی و حیران کرد او را تا وقت وفات  
 نمود این سبب آن غضب بجهت بود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس از رسیدن  
 و شنیدن چنان قبول نکردند می گویند که این بخیریدان حکم طبیعت بود اما دوام و استمرار آن غریب است و  
 تحقیق ثابت شده است رضا و فاطمه از ابوبکر صدیق در مرض و تولدش روایت کرده است بسبب سبب از  
 شعبه که ابوبکر صدیق رضی الله عنه عیادت کرد فاطمه را رضی الله عنها در مرض وی و ایستاد بر در وی  
 و گفت علی رضی الله عنه این ابوبکر است هتیدان می کنند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن نم  
 او را گفت نعم پس اذن داد فاطمه و در آمد ابوبکر پس راضی گردانید ابوبکر فاطمه را راضی شد که از این  
 کتاب الوفاء و در پانض النضره آورده است که در آمد ابوبکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتدال نمود  
 پس راضی شد فاطمه از وی و از او راضی آورده اند که گفت بیرون آمد ابوبکر رضی الله عنه بر در فاطمه در  
 روز کرم و گفت نمیرم از اینجا تا راضی نگردد از من نیست رسول الله صلی الله علیه و سلم پس آمد بر وی علی رضی الله  
 پس سوگند داد بر فاطمه که راضی نشود پس راضی شد فاطمه از خبر الشیخان فی کتاب الوفاء و مشهور آنست که

او بکر خازنه فاطمه نمود و نماز کند در بروی سبب آنکه بر آید درین فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه او بکر  
 خمر کرد و شب است و او بکر خمر طلب علی نشسته و اجار در حضور او بکر بر خازنه فاطمه و نماز کند درین  
 نیز آمده چنانکه در فاطمه در ذکر اولاد شریف یاید و در فصل الخطاب آورده که آمد بکر بر فاطمه  
 که سخت شد مرض و استیذان کرد بروی سبب گفت مراد اعلی این آنی بکر است مرد اگر نخواهی اذن کنی  
 که در آنکه گفت فاطمه ایاد آمدن می بر تو محبوب تر است از یاد آمدن گفت نعم نفس در مرد و احتیاج کرد بکر  
 او در سخن کرد پس رضی الله عنه فاطمه از وی و آورده است و سلوة بر فاطمه که وفات یافت فاطمه میان مغرب و شب  
 حاضر شد او بکر عثمانی عبد الرحمن بن عوف و زیر برین ابوامام رضی الله عنهم پس چون نهاده شد خازنه فاطمه گذارد  
 شود و نمیکند در بروی غیر تو پس آمد او بکر و گذار نماز بر فاطمه و آورد چهار بکر و دفن کرده شد در شب اندام و چون  
 او بکر رضی الله عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه و نیز این احوال نگارده را بطریق که رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم و او بکر صدیق رضی الله عنه میکرد تا دو سال قسمت می کرده اتفاق می نمود بعد از آن که ابوبکر  
 و علی رضی الله عنهما سپرد و تولد آن بایشان داد تا برین مکرر قسمت و اتفاق میکرد و یا شش بعد از آنکه  
 میان ایشان نزاعی بود نمود و تر و تر آمد تا میان ایشان قسمت کرده بدیند و شکرستی در میان باشد مگر اصحاب  
 حلیه گفت سگند می بینم شمارا بجهائی که باذن او بر ماست آسمان زمین کیست خدایا صلی الله علیه و سلم فرمود اما شما  
 و الانبیاء و انزلت و لا عورت مگر گناه صدد گفتند نعم و الله قال پسر قسمت می کرد اینانی را رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم میداد از آن ثلثه یکمال بازواج مطهرات خود و آنچه باقی می ماند میکرد و اندیک بجای آن خمر و ثلثه  
 میکرد و او را وسیلح و کراع و مصالح مسکین و نوای ایشان بعد از آن وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و  
 خلیفه او شد او بکر و قبض کرد آنانی را در وی با آنچه عمل می کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و خدای جانم  
 که وی درین قول و عمل صادق ببار و در شرف و تابع خود بود بعد از آن وفات یافت او بکر بن خلیفه رسول خدا  
 ابی بکر شد و عمل کردم در وی دو سال چنانکه عمل کرد در وی رسول خدا و او بکر بن پسر آمدن شمار و در شمار  
 یکی بود و او شمار مجموع پس سپردم آنرا پیش ما که عمل کنید چنانچه معهود است و گفتم بر شما آنچه است که عمل کنید چنان  
 رسول خدا کرد پس گرفتند و تمام عهد خود کردند که پس چنان کنیم و اکنون می گویند که قسمت کرده در میان  
 شما باشد و شما را بر این نام قسمت و هنوز اگر خوش نداشتید و نمی توانید که درین باز و پس عمل نکرد آن  
 چنانکه عمل کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و او بکر پسر بود آن برست عباس علی و غلبه کرد عباس علی  
 و بنی زنی است حسن بن علی بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن حسین بن حسن

و هر روز تا اول میگردید در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسین رضی الله عنهم و سلام علیهم اجمعین سیر میفرمود  
 در دست مردان که میبرد و بود و در دست مردان تا خوبت عمر بن عبد العزیز رسید و گفت بجهت عدالتی که روی  
 داشت که گریه من مری را که من کرد از آن رسول خدا صلی الله علیه و سلم قاطعاً واقع باشد مرا از این سخن بپایان بگرد  
 که قاطعاً بر رضی الله عنهم آنرا از حضرت در زمان حیات طلبیده بود و زده داده بود آنحضرت بوسی دیگر مرسته بود و بر آن  
 پنج کوبه و در اسلام گفت عمر بن عبد العزیز من روی کنم آنرا بر این محل حکایت این باب است که تفصیل آن در  
 احادیث صحیح بخاری است و بعضی از تحقیقین علما گفته اند که من و مدار عدم میراث از انبیاء علیهم السلام حیات ایشان است  
 خصوصاً سید ارسطوین الصلوات افضلها و من النجیات الکلیها و میراث اموات را می باشد نه احوال را چون کلامی که  
 شد حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم هنگام آنست که درین سیزده کتاب را بدو کران که بخت گذشته بدو وفات و  
 احکام آنرا غسل و دفن و اسناد آن حضرت مقدس نبویه که مدار حیات و بقای نبی آدم بکلیسای ابراهیم  
 است اطلاق وقت تنگی و تیرگی بدرفت اما چه توان کرد که دایره عبارت تنگ است بے اطلاق این الفاظ تعریف  
 نعم حقیقت آنست که حکم کل نفس ذائقة الموت و بحکم اجرای سنت الهی جل و علا الم موت بالذات آن گویم حیات لیکن  
 بعد از اوقات و اقامت طریقه عبودیت همه حیات بود و حال دیگر ذکر آن حالت که خوانده می شود در کتاب لایحی  
 و ملاحضه اسناد موت و اطلاق میت بر حضرت کران است اگر تعبیر می کردیم که ادانایند بهتر است خداوند تعالی  
 رحمت کند و امام مالک را که از خواص مجاهدان درگاه محمدی است کرده میدارد که کسی گوید زرت قبر النبی بلکه بگوید  
 زرت النبی صلی الله علیه و سلم که اقال رحمه الله علیه و صل به آنکه حیات انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین متفق علیها  
 میان علمای مذاهب و پنجساخته اختلاف نیست در آن کلام و قوی تر از وجود حیات شهیدان و مقتولین بے سبیل الله  
 که آن معنوی اخروی است عند الله حیات انبیاء حیات حسی دنیاوی است و احادیث و آثار در آن اتفاق شده  
 چنانکه مکرر گردید که در آن حدیث است که ابوعلی بنقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله عنهم آورده  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ینبأ احیاء فی قبورهم یصلون الحدیث و دیگران حدیث صحیح است این  
 مسلم یسلم علی الارواح و الله علی روحی و الله علیه السلام و علما و اختلاف کرده اند که این فضیلت عام است مری  
 که بشر است پس سید کائنات علیه افضل السلمات مستثرف است خواه زائر قبر شریف بود یا آنجا که حضور  
 کبری در هر مکان که باشد و ظاهر عموم است و بر تقدیر مفید است که حیات است و غایبی با اسناد صحیح این  
 مسعود رضی الله عنهم آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم حق سبحان قبر شایگان را خلق فرموده که  
 سیاحت در زمین که حلا و بسلام است و این مرستند و این در حق غایبان است اما آنکه در

در آن دو حدیث آمده یکی دولت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سماع میکند و بعضی  
 تکلف بر سلام وی می گردد بلکه پیشتر از سلام بنده بجلالت می کند بیدم چنانکه عادت شریف وی بود  
 در احوال حیات و حدیث دیگر آنکه دال است بر آنکه در بیخالت نیز علی مومل است که این پنج سبب بر حضرت  
 وی می کند چنانکه در بارگاه ملک و صدایین معهود است و امام عبدالحق که از اکابر محدث است در اینجا  
 عنقریب با سنا مرجع ازین عباس می آرد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود هیچ آیه تقیر برادر من خود کرد  
 در نیای شناخت کند زبیر وی سلام میکند مگر آنکه آن برادر و او را بشناسد و در سلام کند درین باب بعد از آنکه  
 دیگر کاد این معنی در احادیث عموم مومنین استحقاق باشد تکلیف بسیار سلین و صفوة المصلین صلی الله علیه و سلم علی  
 و اصحاب اجمعین و این پنج سلام چه باشد که تمام عالم است آنحضرت و حبلی الله علیه و سلم می رسند و باز در حالی  
 از عبد السدرین خود می آرد که فرمود مرخص از افریسیگان اند سیاح در زمین که تیر سانه مرا اعمال شمارا از  
 بهتر است شکری گویم مرخص از ابراهیم پنج برمی نیم استغفار میکنم شمارا و بعضی از روایت انس می آرد  
 و تصحیح میکند که آنجا گذشته نمی شوند در قبر بعد از چهل روز بلکه نمازی می گذارند در پیش خدا تا نفع کرده شود  
 در صورت تیر می گوید که شواهد بر حیات انبیا علیهم السلام از احادیث صحیح بسیار است بعد از آنکه  
 کرد حدیث مرور آنحضرت را بموسسی و وی نمازی می گذارد در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت  
 با نبیا در دیافته است و تیر می گوید که مبنای انجیث زبان است که حق سبحانه و تعالی بر نبیا  
 علیهم السلام بعد از موت ایشان را در روح می کند و بعد از آن حکم نفس قصصی مبین است السموات و  
 من الله رطل صق با ایشان نیز راه می یابد و لازم است که آن کس در جود و معانی موت بود الا در حق  
 ذناب شوم در آن حالت و تواند که حکم قول وی سبحانه که فرموده است الا نکاش را اند ازین حکم  
 مستثنی باشند و تیر در حدیث صحیح آمده است که بسیار گویند در روز جمعه صلوة بر من بزرگوار  
 صلوة شما معروف می شود بر من گفتند یا رسول الله چگونه معروف می شود صلوة ما تو تو  
 پوشیده شده باشی فرمود حق سبحانه و تعالی بر من بزرگوار است بزرگوار است که بخیر و احسان و انبیا و علیهم السلام  
 و ازینجا معلوم می شود که حیات انبیا حیاة جسمی آتی و ای است نه مجرد نقای ارواح چنانکه شهید و را  
 هم در جود طبری اندازند و صاحب تلخیص از شافعی گفته است که مالی که آنحضرت مانده پس  
 در ملک اواباتی است چنانکه در حالت حیات بود و انتقال نمیکند ملک و شره چنانکه اموات را می باشد  
 و امام الحرمین قول را قاصد نموده است و فرموده که این موافق سیرت صدیق است رضی الله عنه



در آنچه آنحضرت از اموالی گذراشته بود انشی و گفته اند که عجیب است از امام که خود می گردید مات رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم نمی گذرانسته و مات و بمرض عن العبرة پس نسبت موات با آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 میکند باز اثبات حیات چگونه است در کسی می گوید که هیچ محل تجسست مات فاجیه اندر سبکی  
 در شفا السقام می گوید خود در وحی مجید ثابت است مرجع انوات را چنانکه در قرآن و کتب سخن در استقرار  
 روح در بدن پیکشی که بوی زنده گردد بدن چنانکه در دنیا بود و انشی و ادله که بر حیات انبیا دلالت میکند  
 مقتضای آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود با وجود استغفار از غذا و با وجود نفور در عالم از  
 اسباب مادی است که در دنیا حیات برین مشروط است و لیکن حق سبحانه قادر است که بوی  
 آن نیز زنده دارد و احداث و ایجاد بعضی احوال و اعراض در بدن کند که التفات و احتیاج به غذا  
 ظاهر قطع گردد چنانکه در بعضی احوال بطریای فرج و سب در با عرض خزن غم چندین مدت با کل مشرب  
 احتیاج منفعت بلکه یاد نماید گفت بنده مسکین خسته اند غریب العلم و البصیر که حدیث ابعثت عند ربی  
 یطعمنی یسقین که در صوم الوصال در و دیافته پس است در اثبات این دعا مراد بطعام و مشرب  
 حقیقت این باشد که از برکت و عالم دیگر میرسد باشد با ذوق و حضور حاصل وقت شرفی می باشد  
 و بدانکه در حیات انبیا علیهم السلام ثبوت این صفت مرایشان را و ترتب احکام و آثار بران سبب  
 از علما اختلافی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و تمکن و استقرار در خصوص این بقعه  
 سخن کرده اند شیخ علاء الدین قونجوی که از علما و شافعی از بر باب تصوف است می گوید که ما اعتقاد  
 داریم بحیات ایشان نزد پروردگار جل جلاله بجائی که اشرف و اکمل است ازین حیات متعارف  
 و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رفیق اعلاست در محلات علی نزدیکه المشرق عندنا  
 جنة المأوی و این حالت افضل و اکمل است ازینکه در قبر مقیم بود اگر چه مقتضای حدیث نبوی  
 فستح و سعی در قبر مومن میکنند که مدبر باشد چه جای قبر سمر و انبیا و سید اهل صفا صلی الله علیه  
 و سلم و لیکن بودن او در جنة اعلی که عرض می سموات و ارض بود اکمل و اعلاست و آنکه در حدیث  
 آمده که انبیا را بعد از هله روز در قبر می گذارند و در حدیث دیگر آمده که من گرامی تر من زور در درگاه خود  
 که بعد از سه روز مرا در قبر بگذارد پس ظاهر شد که قطع باقامت انبیا علیهم السلام با حیات در قبر  
 و استمرار ایشان در وی نتوان کرد اینست کلام قونجوی و اضریح منطوقی و علی ظاهر که تردد و  
 در استمرار حیات و استقرار ایشان است در اقیر و لیکن اصل مدعا که ثبوت حیات حقیقی است



و نسخ از کتاب در ذکر اولاد کرام طایرین از وای مطهرات و سراری آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اعوام  
 و عمارت و جنگلات و خدم و موالی و امر او کسل و کتاب عالیشان و خطباء و مودن و نکات حروب و دارالسلام  
 و امثال آن درین قسم یازده باب است **باب اول** در ذکر اولاد کرام وی صلوات الله علیه و سلم و اعوام  
 جمله آنچه اتفاق کرده شده است بر ایشان شش اند و پسر قاسم و ابراهیم و چهار دختر زینب رقیه و ام کلثوم و فاطمه  
 در غیر ایشان اختلاف است و بعضی طیب و طاهر نیز شمرده اند پس جمله هشت باشند چهار ذکر و چهار نام است  
 و بعضی میگویند که غیر ابراهیم و قاسم عبد الله است که یک مطهر از عالم رفت و طیب طاهر لقب است بجهت تولد  
 او در عهد اسلام و اکثر اهل علم انساب برین اند و از قطعی گفت این قول اثبت است پس مجموع هفت باشند  
 سه ذکر و چهار نام است درین مقام و بر زبانهای گرد این کلام است و در دو باب لدنی از ذکر  
 حکایت کرده که طیب و طاهر غیر عبد الله اند پس ذکر و پنج تن باشند و مجموع نه و از بعضی مردم نقل کرده شده است  
 که طیب و طیب از یک شکم مولودند و طاهر و مطهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب صعد  
 پس همه ایوه باشد و از بعضی نقل کرده که زائیده شد بر ابی آنحضرت پیش از بعثت پسری که نام کرد و او  
 عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که بر زائیده شده اند در اسلام غیر عبد مناف و گفته است ابن سنی  
 که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارتجاع و گفته شد از قولی غیر او که  
 عبد الله بعد از نبوت مولود شده و از پنج تن نامیده شد طیب طاهر حاصل شد از جمیع اقوال هشت ذکر و یک  
 از آنجا متفق علیه قاسم ابراهیم شش مختلف فیہ عبد مناف و عبد الله و طیب و طاهر و مطهر و صاحب  
 که سه ذکر قاسم و ابراهیم و عبد الله و چهار نام است و بعد از ولاد خدیجه بنت خویله اند غیر ابراهیم ذکر نه کلانی ابو  
 ولایتی عن عرابه و اختلاف کرده اند در اکر اولاد آنحضرت و ترتیب ایشان در ولاد پس بعضی گفته اند که  
 اکر اولاد و حبیبی صلی الله علیه و سلم قاسم بود پسر زینب پسر زینب پسر عبد الله پسر ام کلثوم و بعضی زینب پسر  
 قاسم پسر ام کلثوم پسر فاطمه پسر عبد الله که لقب او طیب و طاهر است پسر ابراهیم و ابن عبد الله گفته  
 که بعین است صحیح و اجد از آنکه ترتیب ولادت معلوم شد اگر ذکر را جدا ذکر کنیم و نام است را جدا نام است اما  
 قاسم اول مولودی است که زائیده شد از آنحضرت راضی صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت و بوی گشت کرده  
 آنحضرت با او قاسم زینب نام می کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شد و بعضی گفته دوازده سال زینب پسر  
 بر فدر ماه گفته و گفته اند صاحب اثبت و وفات و بی نیز پیش از نبوت است و صاحب موهب گفته که در  
 آنجا خبر است که دلالت میکند بر وفات در لام است و وی اول کسی است که مرد از اولاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم

اما بعد الصبر بنی صلی الله علیه و سلم و دیگر بعد از اسلام بوجود آمد و در طفولیت فوت شد و چون ساعی  
 بن دانیسی پدر عمر بن العاص خبر فوت او را که پیش از وی قاسم بن محلی الصلی الله علیه و سلم فوت کرده  
 بود شنید گفت پس آن عمر علیه السلام مردند استر خواهد بود و استر در گفت بریده دم و بی قسر زن و  
 یغیر شدن است پس این بیت آمد که آن شاکل هوا برادرستی که دشمن تو را عیب کننده تو درخت  
 گوینده تو آخرت بر هم آوست که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر مرد به لعنت برادر محو تو  
 را استر خواندن توان گفت که خیریت دنیا و آخرت او را حاصل است بحدی که اگر خطبه  
 و صفت و بیان بیرون است و عالم از اولاد او که برگردد و در مشرق و مغرب منتشر گردند  
 و تا روز قیامت هزار مومنان بزارت همه اولاد معنوی و اعتقاد او باشند و الله تعالی به  
 حبیب خود صلی الله علیه و سلم خرد داد و کافران علیها السلام که کفر و کوشه فوعل است از کثرت و مبالغه است  
 در آن تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق بکنه آن نرسد و هر یک که گوید در حساب اجمال حرقی است  
 از دقتی و قطره است از بحری و اما و ایل علامه تامل در حدیث عظیم در کوشه بسیار است هر کسی بخیر  
 باطن چیزی یافته است و ذکر کرده و نبوت و حرات و شفاعت و معرفت و سایر برکات ذات شریف  
 وی و کمالات و کرامات است تا روز قیامت داخل آفت و جوش کوشه که در بهشت بر است  
 وی صلی الله علیه و سلم همیا کرده اند و هر که از وی بخورد هرگز تا ناید تشنه نگردد و نیز فزوی ازین  
 خیر است و اما بر اسم رضی الله عنهم اجمعین که از اولاد او است در مدینه مطبوعه قدسی الحجازی ششم از  
 هجرت تولد نمود مادر او ماریه قطیفه رضی الله عنها که بر اسم بهیه مقوقس ملک بهکنه ریه در ضمن هدایای دیگر  
 بخد مت شریف فرستاده بودند و ذکر سزای آنحضرت علیه السلام مذکور است و احوال وی در باب سال  
 رسایل بجات ملوک امرا که در سنده ساد شده است مذکور شده است و سلمی از وجع البوابه موی بر لب  
 الله صلی الله علیه و سلم قابل بود و وی خود را البوابه خبر دار گردانید که ماریه پسری آورد و البوابه  
 خبر حضرت علیه السلام رسانید نزد کانی لوی غلامی بنحیدر بن حبرئیل علیه السلام نزد آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم آمد و گفت یا ابا برهم حضرت خوشحال شد و شادمان گشت و عقیده کرد و بپوشش و نقولی میگ گویند  
 و خلقی که در سر او نام نهاد و نقولی نام روز لولی نهاد و در صحیح بخاری از حدیث انس آمده که آنحضرت  
 فرمود زانیده شهر را شب غلامی نام کرد و او را نام پدر خود را بر اسم و قصد کرد و بوزن موی می فضا را بر یک  
 و در موی سر او از وزن بیشتر بر او بر اسم را برای او خضاع یا م سیف کردن آن سنگری بود که او را

ابوسیف میگفتند و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدیدن ابراهیم در خانه ابوسیف تشریف می برد و روایت است  
 از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت دیدم پیغمبر را در میان ریحان خود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم دیدم که  
 مستترخ و عروالی مدینه پس میرفت آنحضرت و ما با وی می بودیم پس در آنکه در بیت پس میگرفت ابراهیم را  
 و بوس میگرداد و او را دید ابوبسیف بر کرده آهنگری و آتش می کرد در خانه او می افتاد و گاهی که آنحضرت  
 بدیدن ابراهیم بآن خانه رفتی می شتر می فرستاد و او را خبر داری می کردیم که آنحضرت حلیه السلام می کرد تا ترک  
 آن کار میکرد و در عروالی مدینه مطیع بزی ما می خانه ساخته داده بود که الا ان موضع شریعت را وضع نه  
 مشرب به ام ابراهیم می گویند نزد و شتر که به در حدیث جابر رضی الله عنه آمده که چون خبر یافت  
 رسول خدا که ابراهیم در سکر است عبد الرحمن بن عوف نزد آنحضرت بود پس گفت آنحضرت  
 دست عبد الرحمن را نیل کرد و او را در سید بر کشید و دید که ابراهیم جان سید پس گرفت او را و نهام  
 در کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی الله علیه وسلم پست رفتن ما بسبب تو ای ابراهیم  
 اندو گه گریه می کرد و دل می سوزد و می گویم چیزی که ناراض سازد و پروردگار را و بگوید ابراهیم  
 اتفاقاً در روزی که او را دزد کرده و در روایتی شانزده ماه و هشت روز بعضی یکسال دده و شش روز  
 و بعضی قریب یکسال و نیم گفته پس عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگری یا رسول الله آخر نهی کرده بودی  
 از که به بریت گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من مشاهده میکنی رحمت و رقت است بر منیت که تا  
 میگرد از مشاهده حال دی و نهی نکرده ام مگر از دو صوت از صوتی که نزد فقه لمو و حب فراموشی شیطان  
 و از صوتی که نزد مصیبت بود و نهی می کنم از روی خراشیدن و بر روی زدن و جامه بار کردن اما آب از  
 چشم رفتن از رحمت است و هر که رحم نکند رحم کرده نشود بزی عبد الرحمن بن جان بن ثابت از ما خود  
 سیرین که خواهر ما را بود روایت می کند که می گفت بر بالین ابراهیم حاضر بودم برگاه که من خوابم با فریاد  
 میکردم حضرت نهی نمی کرد چون رجوعش قض کرد ما را از فریاد کردن نهی نمود و در روایتی آمده است  
 که چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم برگشت اسامه بن زید فریاد برآورد حضرت و بر نهی فرمود گفت  
 دیدم ترا یا رسول الله که بگریستی فرمود البکاء من الرحمة و الصراخ من الشیطان و گویند که دایه ابراهیم  
 غسل داد و نقولی فضل بن عباس داد و عبد الرحمن بن عوف آب بر نیت و آنحضرت نیز حاضر  
 پس بر داشته شد ابراهیم بر سر صغیر و صحیح آنست که نماز گذارد بروی آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 و آنکه از غایت آمده است که نماز گذارد بر روی او و او را ندانسته اند اما احتمال دارد که بغیرش گفته اند

گفته اند باشد و محال باشد که از او بگذرد یا مرده است که نماز نکند و نجاست و دفن کرد و او را بقیع گفت و زن  
 میگویند او را زنده فرمودند و از آنکه بنظر من آب میشد بر قبر او و میگویند که این آبی قبری است که آب پاشیده و شسته بر سر  
 و زنی که زنده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که بنفس نفس خود سنگ برداشت و بر قبر او  
 نهاد و الحاشی و سنگ گفت در روز موت ای پسریم آفتاب و بود موت بتاریخ دستم محرم باد هم بریخ الا اول  
 او گفتند مردم که این کسوف بجهت موت ای پسریم بن رسول اله است صلی الله علیه و سلم و بود در زمین مردم گرفتند  
 آفتاب و ماه بجهت موت عظمی یا وقوع حادثه عظیم یا شد نفس خود استخفرت که کسوف و آیت اند از  
 آیات الهی گرفته نمی شوند بسبب موت احد و زنی است او در روزی آمده که دو آیت اند که تیرسانند بر  
 پروردگار تعالی بزرگان خود را یعنی تا عبرت گیرند بآن پس بعد از آنکه در احقاق نمایند و توبه کنند اگر گمان  
 و چون در هشتم ماه واقع شد و عادت و وقوع آنست در بیست و هشتم یا بیست و نهم ماه از پنج بشته یا پنج  
 افتادند که سبب موت اوست و در این حدیث دلیل است بر اطلاق قول اهل تخم که بجای ایشان ممکن است که در  
 آفتاب خیزد در بیست و هشتم یا نهم و متقول است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روز وفات او ایستاد  
 اگر وی میسر نیست من به قرآبی ایا در او برآورد میگردم و از بره قبطیان وضع جزیه میبرد و در صلح اخبر به شرف  
 پیوسته است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که ای پسریم من رضاع تمام نموده از دنیا رفتم و در بیست و  
 مرضی و در باری در مرضی در بیست و نهم بود تا ایام رضاع او را کامل گردانند و اما که مراد بیست عالم بزرگ داشته  
 یا لا ان او را در بیست برده باشد و نکست در خلق مرضه و اتمام مدت رضاع مکرر عالم رسالت است و بعضی از  
 که قایلند بترقی بعد الموت تمسک با حیات میکند که دولت بزرگبیل ازین نقصان میکند این نیز ازین قایل است  
 و تمسک با حیات دیگر آمده است که هر که در حفظ قرآن ریاضت میکند و تمام نموده از عالم بگذرد حق سبحانه و تعالی  
 فرشته بآورد که حفظش تمام گردانند ظاهر آنست و باید دریافت که بعد از موت چه در دنیا بری افتد و چه جز آنست  
 این شبهه و مگر در عالم تر ازین چه ترقی باشد سالی را اگر خبری از عالم غیب ننگشتی گردید چه بنهم و سرور و در دنیا  
 میگرد و آنجا که نهم انوار و سر ظاهر و با هر چه حال باشد اگر گویند که مراد بترقی اینجا تمامی نسو که است  
 که عبارت از زوال ظلمات صفات بشری است و این نیز در دنیا حاصل نمی شود و تحقیق نمی پذیرد عجب که ناظر  
 انوار و در سر آن عالم انوار ازل نگردد و یکسان از دگر گویند که نسو که اینجا باید تمام کرد احوالی نسو که  
 رفتن نماید نه از این اگر که شد در عالم آخرت خواهد بود و عالم بزرگ حکمی دیگر دارد و روح ابن عربی در بعضی  
 خود در اثبات این مدعای گوید که ای پسریم من رضاع تمام نموده از دنیا رفتم و در بیست و نهم



گفته اند باطل است و این عبارت و عبارت است بر عام غیب درین حدیث اشکال است از درستی  
 یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبری نیست پس چینی دارد که اگر ابراهیم می زیست نیز میشد و  
 بود بش آنست که قضیه شرطیه مستلزم نیست صدق طرفین و وقوع آنها را چنانکه گویند در  
 موجودی بود چنین و چنین و اگر زید جاری بود ناخانی بود و همچنین اگر زنده می بود ابراهیم نیز  
 بود لیکن نه نیست و پیغمبر شد دوم وجه ملازمت و توجیهش آنست که مقصود از  
 شان ابراهیم و کمال استعداد است که بر تبه بود که اگر می زیست و باب نبوت مسدود نمی بود  
 شان و استعداد در دیگر سپران وی نبود فاقهم و الله اعلم بحقیقه الی الی الله و الله اعلم  
 دختران اکبر بنات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زینب است زنی از عبا بقول اکثر علماء و بعضی دیگر از  
 گفته مگر نزد کسانی که منجیح نیست قول ایشان گفته که خلافت در دست قاسم است که کدام یکی زائده شر او را  
 نزد این سخن آنست که زائده شد وی در سینه تلمیذ از ولادت آنحضرت که در واقع فعل بود و درایت مسلم  
 و هجرت کرد و تزویج کرده بود او را با پسر خاله اش که ابو العاص بن ابی بن عبد العزی بن عبد شمس بن عبد مناف  
 نام ابو العاص بن عبد بن توفیل است خدیجه بنت خویله از یک مادر و پدر ابو العاص مشهور بکنیت است او  
 نام وی اختلاف است که لقیه است یا مقسم بکسر میم و سکون قاف یا قاسم یا ابراهیم بن عبد البرکته اکثر  
 قول اول است و هجرت کرد زینب پیش از اسلام الی العاص که گذشت او را بپسرش اسلام آورد  
 ابو العاص بکه و بدین سپرد آنحضرت او را بوی بنکاح اولی و بعضی گویند بنکاح جدید محل قصه می نیست  
 و تفصیلش آنکه ابو العاص داخل اسیران بدر بود و چون اهل مکه در خلاصی اسیران خود فدیه فرستاد  
 زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم فدیه ابو العاص مالی فرستاد که در میان آن  
 طلا ده بود که خدیجه آنرا در که خدای زینب بجا زاده بود چون دید آنرا آنحضرت رسول صلی الله  
 علیه و سلم یاد کرد و عهد بخت خدیجه را بخت رقت نمود و گفت با صحابه گرمی میدتا که را بکنند اسیر  
 را و باز گردانید مال فدیه را شامی دانید و چنان کنید گفته صحابه بپسار رسول الله انچنان کنیم که خدیجه  
 شریعت تومی خواهد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم عهد گرفت از ابی العاص که بفرستد زینب را بوی و  
 صلی الله علیه و سلم پس قبول نمود ابو العاص فکر نموده آنحضرت را و فرستاد آنحضرت زینب را حارث را  
 و مردی را از انصار که مظهره نام داشت را بار دو نفر خود را در زید و پسرش و بطین و ادس نامی  
 نمران و حم و حاد و مکر و این الفاظ بکنند طریق خوانده اند و مشهور است که گفته شد موضعی است



است بیرون مکه پیش مسجد عایشه که از آنجا احرام عمره می بردند تا می گذرند به نمازین پس محاسب نموده  
 او را می آرید و از بعد از آن بدت دو سال یا شش سال بیرون آمد ابو العاص تجارتی و بود  
 با وی اموال اهل مکه و وقت برگشتن از آن تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم طلب این قافله  
 بآمد بودند و چون رسیدند بر سر راهی العاص خواستند که بگیرند اموال و بکشند او را و چون رسید  
 این خرزینب را عرض کرد و حضرت و گفت یا رسول الله ایانیت عهد و امان مسلمانان کنی فرمود  
 هست گفت زینب پس تو گواه باش یا رسول الله که من امان دادم ابو العاص را و چون رسیدند  
 این حال را با جمعی دشتند دست تعرض از اموال العاص اموال وی گفتند بوی که مسلمانان شوم این اموال مشرکان  
 غنیمت باشد تر گفت شرم دارم من که هر کس از من بدین خود را بر این بیدی پس هر یک و سپرد اموال را بجهان  
 آن گفت با اهل مکه یارسانیدم من اموال شمارشما و بری ما ختم زمر خود را از آن گفتند اللهم نعم پس گفت  
 به شنیدانی اشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس بخت کرد بعدینه مطهره و سپرد آنحضرت علیه السلام  
 زینب را بوی بنگاح سابق یا ننگاح جدید و از نجاست اختلاف علماء در آنکه اسلام احد از زوجین خ  
 سیکند ننگاح را باند و آنحضرت بسیار دوست ابو العاص و عنایت و شفقت می نمود بوی  
 یکبار در مدینه دخترکی ابو جهل آمد که بسیار جمیل بود علی مرتضی رضی الله عنه خواست که خواستگار  
 نماید او را و چون این خبر بفرست علی السلام رسید ناخوش آمد آنحضرت را پس بمنبر آمد و خطبه خواند و ملاحظه  
 و اظهار مندی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابو جهل را می خواهم فاسط را طلاق و بد خدا را  
 جمع نکند دختر دوست خود را و دختر دشمن خود را و در اینجا پس امیر المؤمنین علی این را شنید آمد و اعتدال  
 نمود و گفت یا رسول الله من نخواستم او را و گفته ام درین باب هر فی مردم برین میباشند  
 حضرت فرمود یا علی من ترا دوست می دارم و فاطمه را که گوش من است بر سلیمم بباد و محبت من  
 تو خلی راه یابد زینب را از ابو العاص پسری بود علی نام و دختری اما نام علی پس نزد یک بحد  
 بلوغ رسیده آمد و نیافت آنحضرت او را و دلیف خود ساخته بود و بناق خود را در فتح کرد و امام را دوست  
 میداشت چنانکه به ثبوت پیوسته که بوی نمازی گذارد و امام را در پوشش خود نشاند بود و چون بر کوع  
 بر رفتی بر زمین می نهادن و چون سر از سجود برداشتی برای قیام بر میداشت او را و شراح  
 در اینجا سخن کرده اند که این برداشتن بر زمین نهادن فعل کثیر بود و نیز آن چون کردند و جواب میدهند  
 که او خود آمده می سپید و خود می افتادند فعل مختار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و علی بن ابی طالب رضی الله عنه

بعد از آنکه خبر از مجامع و جمعیت وی زنی انداخته اند و اینچنین است و زانی و دی برای یکی دل را که نام وی محمد اوست  
و محمد اکبر و محمد آفرین از او را چنانی مرتضی است که محمد اکبر محمد بن جعفر و محمد اصغر ام او را که که شهید شد با هم سرین فغان  
زین در زمان حیات آنحضرت علیه السلام در سال ششم از هجرت واقع شد و سوره بخت در مودام که او را ام  
عطیه انصار و او را منسل داده و روایت است از ام عطیه که گفت در آمدن رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه منسل  
میدادیم دختر او را و گفته اند که مراد از زین زوجه بی العاص است چنانکه زود است مسلم از ام عطیه آمده که گفت خبری  
که مراد زین بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ما را آنحضرت بشنودند و الحدیث یا ام کلثوم زوجه عثمان چنانکه در  
این ماجرا آمده باشد بر شرط تحقیق و الله اعلم و در حدیث متفق علیه آمده است که گفت ام عطیه در آمدن رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم و دویم که منسل میدادیم و او را گفت بشنودند و او را سه بار با این صدا داد که اکثر از این صدا  
یا هیئت بار و مقدس و غیر نیست میان خدا و بلکه مقصود آنست که اگر حاصل شود و نجات و دیگر گویا است مشهور  
نیست زیاده بر این و الا زیاده کند تا حاصل شود نجات و دویم که با راست و روایت یا اکثر از این موداد  
است که اگر اشارت باشد بر عایت و غیر فرموده بشنودند با خاص و آب مخرج یک کنار و گویند در این خبر که او را  
در روایتی مشک بسم آمده است پس چون فارغ شوی به شمای زنان از غسل اعلام کنید مرا ام عطیه را وی حدیث  
است مشک پس چون فارغ شدیم ما خبر کردیم آنحضرت را پس از آنکه تسبیحی را که خود را گفت شمار سانسید  
یعنی در آن کفن پوشانید تا حاصل شود برکت و در غیا استجاب خبر که است با از صالحین در روایتی آمده که ششم  
او را و منزه بار یا پنج یا هیئت ابتدا کنید بجا بهای راست و مواضع وضو ام عطیه میگویی یا فیه مودای او را  
سجده شش دانها ختم آنرا پس پشت او را بیدار و تحمیل و کفین و نماز دفع کردند حضرت خود در قبر در آمدن فی العاص  
و اما در قیام و ولادت وی در سال ششمی پس از واقعه فیل است بعد از زینب یک سال و دو کرده است زیرین کار  
و غیر وی اکبریات آنحضرت است و تسبیح کرده است از ارجحانی و جماعه از سایه واضح که بران اکثر فرمود است  
که زینب اکبریات است چنانکه گذشت و بود بر پیش عید نبوت تحت عقبه بن ابی لهب و اخت او ام  
کلثوم تحت برادر وی عقیله تخمین است و در مودای پس اند که در اکثر کتب و جامع الاصول و دواول بعضی مکرر  
از زندانی مصغر در دروخته الاحباب بر عکس این آورده و در حاشیه نوشته که آنچه در اکثر کتب است زیرا که  
عقبه مسلمان شده و قبولی الاسلام گشته و در اعداد صحابه مذکور شد و صحای دعای آنحضرت در شان او  
استجاب گشته و شیری او را اقلل آورد و بدو دی عقبه است با اتفاق و بر بر تقدیر چون نازل شد  
سوره نیست یا الی لهیب گفت الی لهیب بود عقبه و قدح اس شها حرام یعنی بزانه شها لکن

معارف نکند دختران محمد را پس معارف کردند و دخول کرده بودند و گویند که قبرش الواسع من زیارت  
شد بر معارف زینب می گفت بخدا سوگند من بگر معارف نکند دختر محمد را و دوست ندارم که در عرض  
ایسج زن از قبرش باشد پس تزوج کرد عثمان بن عفان رقیه رضی الله عنها بلکه شریفه و حیرت کرد و  
آخر تن بسوی جبهه و حضرت علی السلام در شان ایشان فرمود که اول کسی است که مهاجرت نکرد بسوی  
خدا بعد از علی السلام و بود و رضی الله عنها خداوند حسن رافع و جمال رافع و ذکر کرده است در این  
که تزوج عثمان برقیه در جالمیت بود و ذکر کرده غیری که بعد از اسلام بود نقل است که چون رقیه رضی الله عنها فوت  
یافت زنان می گریستند و آنحضرت <sup>علیه السلام</sup> منع نمیکرد و خاطر زهر راضی الله عنها بر رقیه برپای رسول مقبول صلی الله  
علیه وسلم نشسته بود و میگفت و رسول صلی الله علیه وسلم بگوشه ردا اشک از چشم مبارک می پاک می کرد و با وجود  
این عباس آمده که چون تعزیه کرده شد آنحضرت <sup>علیه السلام</sup> برقیه گفت ای الله بعد دفن اینبات من انکرامات زاری  
معلوم میگردد که برزده از جهت نشاء رحمت و توفیق است نه از جهت فقدان میت که تقدیر الهی واقع شده است  
و این بر تقدیری که حضرت وقت وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در مدینه بود  
چنانکه مشهور است پس غالب ظن آنست که این قانع در وفات زینب یا ام کلثوم باشد و راوی و هم کرده  
رقیه پیدا شده باشد و اگر در شان رقیه ثبوت بود که گویم که احتمال دارد که بعد از قیام از غر و مکان سرور بر سر  
رقیه آمده و امور ذکر واقع شده باشد و الله اعلم و روایتی نقل میکنند که آنحضرت قریب بام وفات وی آمده و ما  
ام کلثوم که در تحت عتبه بود گفتند که شانه نشسته شده است و او را نام و بعضی را می گفتند اند و آورده اند عتبه چون معارف  
کرد ام کلثوم را آمد بران حضرت صلی الله علیه وسلم گفت کافر شد وی بدین گونه تو دوست منی و نه دوست میادیم  
ترا و حال که در آنحضرت و پاره کرد بر این اورا در روایتی آمده که گفت یو کفر بالذی فی فتنی مکان قافیه من  
او او فی و طاهر این کلمات از سوره نجم گرفت که در آن امام در یک مطیبه نازل شده بود و گویند که آن ملعون چندین  
بی ادبی کرد که آب دنان لید خود بجانب آن سرور انداخت و گفت رقیه را طلاق دم آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله  
الله سلط علیه کلام من کلامیک و گویند که ابیطالب در آن مجلس حاضر بود گفت نمیدانم که چه چیز دفع تیر دعای محمد را تو بکنی  
و این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون منزلی رسید که با و سی ساع بود و التوبه با اهل قافله  
گفت امشب ما را یاری بدید که میترسم که دعای محمد در حق پسر من امشب تاثیر کند پس بار بار ارجع کرد  
و بر سر نهاده و برای عتبه در بالای بار را جایی خواب راست کردند و برگردوی نشسته پس تحقیق  
خواب بر ایشان بر گماشت پس شیری آمد و رو بهای هر یک را می بویید و بدین کس تعرض نکرد

و بر جسد دوستی بر تپنده سینه اش بر پا در ساخت و بر دایه کنش را بر سر و آنحضرت بعد از وفات  
 قدیم ام کلثوم را در سه شلت از بیعت بختان وارد فرمود این خبری است ایستاد خبر رسید مرا که حق تعالی  
 امر کرده است که تفریح کم ترا و در اوقات یافت ام کلثوم در سه شلت از بیعت و نماز گذارد آنحضرت  
 بر دی نشست آنحضرت بر قبری در میان میشد اشکها از روی چشم مبارک ای صلی الله علیه و سلم گفت  
 ایاست در میان شما کسیکه عیانت کرده است باین مشی پس گفت ابو طلحه من یا رسول الله فسر فرمود  
 آن در قبری و بعضی از شارحان گفته که این قول آنحضرت علیه السلام تم عرض بود بختان که شب جماع کرده بود  
 بجاریه خود سبب آنکه در کشیده بود بجاری ام کلثوم رضی الله عنها و چون عیانت شد روی رضی الله عنها بر تفریح  
 جاریه و جماع کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود بختان اگر می بود نزد من نماند  
 تفریح می کردم ترا و او را در روایتی اگر کرده و استی می دادم می میدی بعد از دیگری میدادم ترا و گویند  
 که ام کلثوم رضی الله عنها مدتی با بختان رضی الله عنها بود اما فرزندی از وی حاصل نشد و بعضی روایات دارند  
 که فرزندان مشکندر اما باقی نماند و از قریه نیز فرزندی نماند در بیعت اول بحثه چنانکه بود و حمل او سقط شده  
 و بعد از آن پسری آمد و چون دو ساله شد نزد وی بر چشم او مشکدی زد و بعد پس از عثمان  
 رضی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرزندی نماند و از آنواج دیگر اولاد شد و باقیما و بعد از علم  
 بحقیقت الحال اما قاطع رضی الله عنها ولادت شریف وی در سنه احدی و اربعین از مولد غنی صلی الله علیه و سلم  
 گفته اند این قول ابو بکر را درست و این مخالفت است مخرجی را که روایت کرده است آنرا این بحاق که  
 اولاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه نمانده شده اند پیش از نبوت الابراریم زیرا که برین قول ولادت  
 وی رضی الله عنها بعد از نبوتی بود که یک سال و این جوزی گفته ولادت قاطع رضی الله عنها پیش از نبوت  
 است پنج سال پیش روایات نیست و وی رضی الله عنها آن غریبات رسول الله است صلی الله علیه و سلم  
 در قولی و بقول دیگر و بقول ام کلثوم رضی الله عنها و وی رضی الله عنها سیده فاطمه و العالین و سید سید  
 اهل البیت است تسبیح کرده شده بفاطمه زهرا که حق تعالی باز داشت او را و بختان او را از آتش و عذوبه بر دل  
 از جهت انقطاعی از فساد زمان خود در فضل و دین حسن و جمال و انقطاع وی از ماسوی اندر جانان  
 زیرا از جهت زهرت بهجت و جمال و کمال وی و از آنکه در اقصیه نیز از انقباض شریف است و بود و شتابان  
 بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم در راه در روش صورت و سیرت و سخن کردن و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
 و سلم چون می داند فاطمه بروی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و می گوید حسن مبارک را و آن

دست نهاد و در جای نشست خود و همچنین چون می در گذر آنحضرت علیه السلام بروی ایستاد و بر زمین و بی سوزی  
 می گرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود و ترویج کرد آنحضرت او را اعلی مرتضی فی الدین  
 در سنه ثانیه در رمضان بعد از مراجعت از پدر و بعضی بعد از آنکه گفته اند زفات کرد و زدی الحی و بعد از آنکه ترویج  
 کرد در جرب و بتولی در صغیر ترویج وی با مر خدا و وی می بود پانزده ساله و پنج ماهه و نشست مادرش  
 بست و یک سال پنج ماه و اقوال دیگر نیز هست و قصه ترویج وی رضی الله عنها در وقایع سال دوم  
 از هجرت گذشته و فرزند وی رضی الله عنها حسن و حسین و حسن و زینب و ام کلثوم و زقیه و حسن  
 در قیه در زمان طفولیت و فات بافتند و زینب را العبد بن جعفر و ام کلثوم را العبد بن الخطاب  
 داد و از این نس نامند که چه ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پسری شد نام او زید و در حدیث صحیح آمده  
 که فاطمه سیده نساء اهل الجنة الحسن و حسین سیدان شباب اهل الجنة و صحبت پیوسته که پیغمبر صلی  
 الله علیه و سلم فرمود فاطمه بضعة منی من اذنانا فقد اذانی و من الغضبا فقد الغضی و نیز آمده است  
 که آن را در غضب فاطمه و رضی جبرضا و گویند نوبتی پیغمبر صلی الله علیه و سلم با علی و فاطمه مبارک  
 میفرمود و در دراهم تلمظ می نمود علی فرمود یا رسول الله او دوست تراست تو از من باین از وی حضرت  
 فرمود صلی علیه المجنود دی دوست تراست بسوی من از تو و تو عزیز تری بر من از وی صحبت  
 پیوسته از عایشه صدیقه رضی الله عنها که فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و بود بروی  
 از چشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسار آورد او را العبدان حسن بن علی آمد او را نیز  
 در درای شریف آورد آنگاه فاطمه و علی آمدند ایشان را نیز در آن کسار آورد پس این بیت بخواند  
 انما یزید کذب عظم الرب اهل البیت و یطهرکم قطره او در شان این چهار کس فرمود من حسن  
 ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کند آنده ام با کسی که صلح کند با ایشان روزی آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها شریف شریف آورد دید که وی جامه سطر از چشمش پوشیده  
 نشسته است آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب در چشم مبارک در آورد فرمود ای فاطمه امروز شرفقت و تنگای  
 صبر غماز دای قیامت نعم بهشت ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک  
 خود بر سینه مبارک فاطمه زهرا نهاد و دعا کرد خداوند او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها فرمود  
 تا من بگریه از دل خود زحمت گرسنگی نیافتم و فی الحدیث قصه و از ثوابی بود که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود  
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون پیغمبر گرفت آخر کسی که در دعای فاطمه زهرا بود و چون از این فرمود

بار کسی از این بیت خود که ملاقات نمودی ای بودی آنجا بجزو از دایع مطهر و شریف شرف میبرد آورده اند که کار  
 صدیقه رضی الله عنها رسید که در آن میان که دوست تر بود بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت تا طواف کنند و بگویند  
 اگر گفت شوهر و اینا انصاف عایشه رضی الله عنها و صدق مالی و صداقت وی ای این بیت پس بیا بدست در پیش  
 دیگر آنکه اگر تا طواف رسید که آنرا و میان که دوست تر بود بر رسول قبولی صلی الله علیه و سلم فرمود عایشه گفتند از  
 مردمان فرمود بر شریف وی هر محبوب از بحیثیات مختلف امام حسن مجتبی رضی الله عنه میفرمود که دیدم از خود تا طواف  
 که در جواب مسجد خاوند نماز میگذارد تا زمانیکه صبح طالع شش شده که موافق است و موافق است و بسیار دعا کرد و نفس  
 خود را بیسج دعا نکرد و گفتم ای مادر مهربان چگونه است که برای نفس خود هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک  
 امن الجوارثم الله و از عمر بن الخطاب آمده که در روزی بر قاطع گفت ای قاطع و الله ندیدم هیچ کی محبوب  
 نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از تو و بخدا سوگند ندیدم هیچ کی از مردم بعد از زید بن حارثه و بر سبوی خود از تو  
 و مناقب و فضایل این بیت بسیار است و دو قسم است یکی ثقل لبان این بیت دیگر مخصوص قاطع و علی حسن  
 حسین رضی الله عنهم و بوی مقصود و در اینجا ذکر قاطع زبیر است رضی الله عنها اقتضای زبان نموده آمد و کلام در سنه  
 این بیت و تفسیر کردیم انما یرید الله ذنب عبده حکم از حسن این بیت بسیار است در مواضع دیگر تخصیص بیان کرده  
 شده است انما یرید الله التوفیق و وفات قاطع در شب اربعه سیم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 پیشش ماه و مشهور صحیح همین قولی است و اقوال دیگر نیز هست که از وجوب در است و در تفسیر در شب وفات  
 گشته و نماز بروی علی و ابی طالب و عباس گذارد و گویند روز دیگر ابوبکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنها و صحابه دیگر رضی الله  
 عنهم با علی رضی الله عنه شکایت کردند که چون مادر خبری نکردی تا شرف نماز بروی و اینانی علی عزت گفت که یا بر دوست  
 وی کردم که چون از میان بروم بر شب و غمی که با چشم نامحرم بر حازه من نیفتد مشهور میان مردم و بلکه  
 در روایت الاجاب و غیره این است روایات در خبر وارد شده ابوبکر صدیق رضی الله عنه و آمدن او حازه  
 زبیر و نماز گذاردن وی عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن العوام نیز آمده و سابقا در آخر  
 وفات حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم مذکور شد در محل دفن وی رضی الله عنها اختلاف است بعضی  
 بر آنند که مرقد بهر در این است و در قبه عباس آنجا که سایر این بیت نبوت آسوده اند و بعضی بر آنند  
 که دفن در سیم در بیت است که داخل مسجد شریف نبوی شده است و چنانکه او را از خانه بیرون بردند  
 و الآن زیارت وی هم در اینجا متعارف است و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنها در مسجد  
 است در بقیع که بوی منسوب است در جهت قبه عباس باطل الشریع و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر

ذکر این سجد کرده و نماز گذاردن در وی حجت کرده است و بعضی دیگر در این سجد شریف کرده و گفته اند که وی  
 سزود است بیت الحزن که فاطمه زهرا در ایام زینبیهت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از محبت مردم تو خوش  
 و جدائی گزیده در اینجا اقامت کرده بود و نیز گویند که این موضع خانه امیت که عیسی مرتضی علیه السلام گفته بود و الله اعلم  
 و قول اول صحیح و موافق اخبار و آثار است و مسعودی در مروج ذهبی آورده که در موضع قبور امام حسن و  
 زین العابدین محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم اجمعین گمانی افتد بر وی نوشته اند فاطمه زهرا بنت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم سیده نساء الدنیا و قبر الحسن علی بن الحسین علیهما السلام و جعفر بن محمد علیهما السلام و دیگران  
 در سند اشعری و شافعی بود و در قصه دفن امام السلیح حسن علی علیه السلام آمده است که وی وصیت کرده بود که اگر مردم  
 نگذارند که مراد پهلوی بدر من صلی الله علیه و سلم بسیار پس در تفسیرش در فاطمه دفن کنند و بالجمله سخت است  
 در قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخایر العقبی می آورد که خبر داد مرا یکی از اصحابی که اخوتش در  
 داشت با من که چون شیخ ابوالحسن مرسی بکشد شیخ ابوالحسن شافعی رحمه الله زیارت بقع می کرد و پیش قبر  
 می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام می کرد و می گفت که کشف شد بر شیخ قبر فاطمه زهرا و شیخ در کشف  
 آیتی بود که می گویند که در تنهای مرید محبت اعتقادی که بر جدیت شیخ بود همین اعتقاد بود و آنکه چیزی که این علم  
 در قیافه فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است دیدم و یقین من با آنچه کشف شیخ خبر داده بود زیاد شد  
 و گفت صحت حدیث بر بن کشف شیخ ثابت شد و صدق کشف شیخ بخدایت ثابت گشت و الله اعلم با و ص  
 و زکریا در اوچ معجزات وی صلی الله علیه و سلم بدانکه در سبترین چیزی بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از آن  
 دنیا زان بود و نوی خوش گفته اند که در باب شربت قوت بسی فقر تا چهل فقر و دیگر اکامت شده بود لاجرم  
 صباح بشد او را خدا آنکه خواهد که زن در نکاح خود در آرد و بدانکه نواید نکاح بعد از حفظ نسب و بقای نوع است  
 نیل لذت و متع نعمت و حفظ صحت است چه جس احتیاج نمی مورت و مولد اغراض شده و صفت قوی  
 و اعضا بخاری است و تفاخر و مباهات بقوه باده و شهرت جماع و تواج بدن و تنقیص متخیر بضر آن  
 لمری مقرر و معرفت و عادی مستمر و مستقر است میان مردان و محبت نساء و نکاح معهود و از کمال  
 نوع انسانی و در کل افراد این نوع است و تمام دنیا و رسل اهل تفرج و قابل بوده اند الا عیسی بحی صلاوات  
 الله و سلم علیهم اجمعین و در روایات آمده است که ابراهیم خلیل الرحمن بر در از شام بر براتی که بود او را  
 شده بشوق صحبت با حرم ام اسمعیل بلکه شریف می آمد از جهت کمال شرف او و بی قلت بصبر از وی و داد و  
 پیغمبر را علیه السلام خود و زن بود و او جوانی دیگر که از آن تمام شد و سنان علیه السلام را صدقه و زن

سر بود و کثرت بر صد زن طواف می کرد و بخاری از انس آورده که گفت بر آن پناه صلی الله علیه و آله  
 می گشت بر ترازو خود و کثرت آفتاب از ده تن بلندتر در رویتی نه و بودیم که تشریف می کردیم که دلوه مشد  
 در اوقات سی نفر و از طلاس و بخار آمده که قوت چهل تن و در رویتی از بجای قوت چهل مرد و از  
 جنت و در روایت صحیح آمده است که هر یک از این جنت راقوت صد مرد بود و در اکل و شرب  
 و جماع و لذایح بود و آنحضرت را هر مقدار از زنان که خواهد و در عیال کمال فضل و شرف و امتیاز  
 دوست از سایر رجال امت و حکمت در کثرت نساء آنحضرت را آن بود که تا احکام مدنی را که مردان  
 را عالم آن راه نبود بامت نقل کنند و زیادت تکلیف بقیام حقوق و حسن معاشرت او صبر و محبت  
 ایشان در تحمل اعیار رسالت و اقامت مشاق عبادت نیز از اولیاد آن بود از آنجمله نقل کرده شد  
 آنفیل سلیمان علیه السلام را آنحضرت صلی الله علیه و آله لازم نیاید چه آنحضرت را فضایل و کمالات بود  
 که اگر مجموع فضایل اینها را معلول بود و سلام علیهم اجمعین در جنب آن هند راجع آید و حقیقت حال آنست  
 که سلیمان علیه السلام از حق سبحانه و ملکی خواست که دیگر را بیشتر نباشد پس برای اجابت و  
 علیه السلام حذر را مثل شیر برآید بوی مخصوص گردانید که در غریب پیدا و پیدا شود و وی علیه السلام  
 پیغمبری بود ملک و اینها از محضات وی بود و حدیث آمده است که حضرت رسول را بخبر کردند  
 که نبی ملک باشی بانی عبد پس آنحضرت علیه السلام اختیار کرد که نبی عبد بود نبی ملک یعنی بنده کی  
 از بادشاهی است پس بوقوف داشتند آنحضرت را بر حد شریعت و فقر و عبودیت و غریب سلیمان  
 در سلطنت ملک و کثرت نساء و رفیق سر بر رویا و تسخیر زمین قبل بود و این در ظاهر بود و لیکن قدرت  
 و قوت تصرف سیدنا صلی الله علیه و آله و سلم از کانیات و قرب و غایت در حضرت بصیرت و شرف بود  
 و این قوت و قدرت و تصرفات آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم تمام تر از آن بود و لیکن وجود آن در ظاهر  
 مخصوص سلیمان بود علیه السلام دلالت می کند بر معنی آنچه در حدیث صحیح آمده که عفری از مرد و زن  
 بران حضرت آمد تلوه و سراسر و تقریر انگیز پس آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم می خواستم که او را بگیرم  
 و بستون مسجد شریف بزنم تا که در گمان و اطمینان بدیده بوی بازی کنند و لیکن از دعای برادر خود سلیمان  
 یا و آردم و بگذاشتم یعنی مرا قوت و تصرف در حق هست و لیکن چون این قدر نیست در ظاهر مخصوص  
 سلیمان علیه السلام داشته اند بجهت دعا و دعا خواست وی آنرا از برادر و کار ترک آن کردم تا فهم  
 و با صد التوفیق و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در میان زنان مستغرق نوبت نگذاشته و در





بنیت زاهد و بنی عجم از بنی عامریان بوده و در حقیقت تحت ابی طالب بن عباس بن عبدالمطلب می بودند و از این برای و  
 دو پسر بنده و از او هم ابی طالب مالک بقول بنی نزار و بنی قریظه بنده بودند و تفرج کرد و از اعتیق بن تیز خیل و ذوال  
 بنی خزیمه بنی نضیر برای وی جاریه را که اسم او هند بود که از ابی الوهب در در وقت احوال بگفته پسری دختر وی را  
 که مرد و زن بر دو زبان می آمدند چنانکه جویری و بعضی تقدیم کرده اند اعتیق را برای ابی عبدان تنوع کرد و او را در  
 خدا صلوات الله علیه و سلم و بنده را او بود و عسر خدیجه در آن وقت  
 چهل ساله بود و رسول خدا صلوات الله علیه و سلم بیت و خجالت بود و بقول ابی سلمه  
 اول صحیح تراست یعنی سنی نیز گفته اند و ابی سالم بود و بنی نضیر فاضله غافل و حازم و در ابی است از اخبار  
 و نسبی عالی و مالی وافر داشت و شنیده و شرافت قریش بعد از ابی طالب اعتیق می خواستند که او را تنوع کنند  
 و او قبول نمیکرد و در رضی الله تعالی که عرض کرد بر حضرت نفس خود را و دیگر کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم این  
 با تمام خود پس بر آن امر بادی حمزه تا در کعبه بخیلین سدر پس خطبه کرد و او را تمام این کلام در سال بیت و ظم  
 که آنحضرت از سفر شام قریب آمد و خدیجه را تنوع کردند و بنی نضیر است و هر خدیجه بیت و خانه بنی نضیر  
 در واتی دوازده اوقیه و بیت او در ده اند که خدیجه در واقع دیگر که آفتاب از آسمان خانه او فرو آمده است و از  
 از خانه وی منتشر شد چنانکه در مکه مطهره بیت خانه خانه الله که آن نگرشت چون پیر شد واقع را پس بر خود و  
 بر نخل مرض کرد تغییر خوابی برای آن کرد و بنی نضیر از تنوع خواست که در خدیجه رضی الله عنها اول کسی است که حقیقت  
 شرف اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمود و اموال خود را در طلب رضای او صرف کرد و  
 او را آنحضرت از دل و اناث از وی بودند الا امام حسین رضی الله عنه که از اماره خطبه بود و معاشرت آنحضرت  
 بیت و خجالت با بیت و چهار سال و وفات وی پیش از حرکت بود و خجالت سالی و عمر او شصت و پنج سال و  
 وفات او در رمضان سال دوم از هجرت و در مقبره حجون مدفون گشت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود بفرموده  
 و دعا خیر کرد و نماز جنازه هنوز مشروع نشده بود و آنحضرت بقوت وی بسیار طول در حجون گشت و سال وفات  
 او را عام الحزن نام است و تفصیل و مناقب او بسیار است و بیست و نه فصلیت وی که فاطمه زهرا از سر  
 وی بود آورده اند که آنحضرت بر غمی و اندوهی و نازاری که در تنگدستی می کشید همه به یاد رحمت خدیجه  
 گشت و می پذیرفت و شادی بود و چون دعوی خدیجه می نمود رضی الله عنها آنحضرت بیست و پنج فصلیت و تحفیت می نمود  
 در تنگدستی آسان می گردانید و در صحیحین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمده که جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت  
 علیه السلام آمد و گفت یا محمد این خدیجه است بحقیقت آورده است ترا طفلی که در وی طعام و شراب است

و شکر است و چون باید ترا بگویم بروی اسلام از بر خود کافری و از مرتضی است ده او را بخانه بر پشت  
از قصه نیست با ننگ فریاد روی و در غایت کج و قصب بقیع قات و صدام و ریدر کا و اک و در پشت خانها  
خواه بود از یک مرد و از عبد الرحمن بن رید آورده اند که گفت آدم علیه السلام پدر شی که بن سید شرم روزی  
مگر روی از دریت من پیغمبری از پیغمبران که نام پاک و احد است فصل داده شده است او را بر من بدین یکی  
آنکه زود جدا ساخت داده شد مرد را و چون نزد من بر من آن تیر یعنی باعث شد بر خطبه که اکل شجره است  
دوم اعانت کرد او را خدا تعالی بر شیطان او پس سلمان شد و کافر شد شیطان بن حربه الدلای که کافر بود  
و این حدیث از حضرت بسلی علیه السلام نیز روایت می کنند که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه و سلم دم  
عالمه السلام را بر سید و بیان کرد و الله علم و بر حق بری بود که مراد بر وجه خدیجه است رضی الله عنها در روایت  
کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنها که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل است از اهل  
خدیجه است خدیجه و فاطمه است محمد و مریم است عمران و آسیه مره فرعون رضی الله عنها گفته است شیخ  
بن العزاقی خدیجه رضی الله عنها افضل است از اموات المؤمنین است و بر قول صحیح بخاری و بعضی گفته اند فاطمه زهرا  
عنها انتی و شیخ الاسلام زکریا انصاری در کج گفته افضل از و اوج مطهره خدیجه عاتیه است و در افضل  
دو خلافت است و تصریح کرده است ابن عساکر افضل خدیجه از جهت آنچه ثابت شده است که آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم فرمود مر عاتیه را هنگامی که گفت عاتیه را آنحضرت را تحقیق روزی گردانیده است ترا  
بهتر از خدیجه که آورده کرد حدیثی از خود را در تفصیل کرد خود را خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله روز  
مگردانیده است مرا خدا را بهتر از خدیجه ایمان آورد من خدیجه در وقتی که نگذشت کرد من مردم و او را را  
خود را هنگامی که محمد گردانید من مردم و بر سیده شدن او که گرامی کی ازین و فاضله است گفت  
خدیجه زکریا خوانید عاتیه را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جبریل علیه السلام و خوانید خدیجه را جبریل علیه  
تعالی سلام برسان محمد پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد بر این داود را پس که نام کی افضل است عاتیه یا  
فاطمه گفت ابن داود درستی که رسول خدا گفته است فاطمه که شست پاره من است پس برابر بنام من است  
پاره رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچ کی را گوی میسر بر این را قولی صلی الله علیه و سلم مرق را یا را  
نستی تو که باشی سیده من ای خدیجه مردم و احتیاج کرده است که تفصیل داده است عاتیه را که  
دی در آخرت بانی خواهد بود و در فاطمه را علی و بر سیده شد شیخ تاج الدین سبکی درین  
که گفت این اختیار می کنم و گویش می کنم آن خدا این است که فاطمه است محمد افضل است پس

نامه شریفه دی خدیجه بستر عایشه و استیصال کرد با پنج پیش که شصت و دو حاضر شد بطریق آنکه خبرها را میسر  
 مرم بن عثمان ثم خدیجه بخت فولد ثم قاتله بنت محمد ثم اسیدامه قمره بن حباب داد است ازین بن  
 عماد بانکه نه بجه که تفضیل داد شد باعتبار اموست نه باعتبار سیادت و اختیار کرده است سیاست  
 که مرم افضل است از جهت این خیر و از جهت اختلاف در بخت وی انبئی گفته است ابو امامه بن انعمان  
 که سید خدیجه و تاثیر وی در اول اسلام و تقویت و نصر و قیام وی در دین خدا با مال خود و نفس خود شریک  
 نیست او را هیچ کس نه عایشه و نه غیر وی از اصحاب المؤمنین و تاثیر عایشه در آخر اسلام و حل دین و تبلیغ  
 آن است و در یافتن وی از است چیزی را که شریک نیست او را در این خدیجه و نه غیر او و موجب نیاز  
 است از غیر خود ذکر نه بلکه فی الموابب الدنیه و حاصل این موجه باعتبار اختلاف حیاست و اصل  
 احکم دوم سوده بنت زمعه بنت میم بن قیس بن عبد شمس بن عبد و قرشیه عامریه نسبت وی ای نسبت  
 در وی اتصال می بود و کینست اولم الا سوده را در او سوس نسبت قیس سلام آورد در که شریفه در اول  
 بعثت و بود تحت ابن عم خود که نامش سکران بن عمر بن عبد شمس بود در سهل بر عمر و شوهر او نیز اسلام  
 آورد و زاده او و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و سیده با سکران و حیرت جسته نموده بود و حیرت نماند  
 و در زواج بعد از قدم بجه شریفه و برای مردی بجهت پس تنوع کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت  
 بعد از فوت خدیجه رضی الله عنه پامیش از آنکه بیکه بانه رضی الله عنها و این قولی قاتله را ای عید داشت  
 و ذکر کرده است این قیسه بر این قولی را و بعضی گفته اند تنوع کرد بعد از نشیبه رضی الله عنها و جمع می کنند میان  
 این دو قول را بانکه عده عایشه پیش از زوده باشد و دخلی بود پس از زایش و تنوع و کنایه اطلاق کرده  
 می شود بر مردی اگر چه متبادر نفی عقد است نه دخول و آورده اند که سوده رضی الله عنها چون از به بجهت  
 شریفه آمد در خواب بید که نیز صلی الله علیه و سلم بحجاب وی آمد و پای برگردان و نهاد و شوهر را از او تنوع خوش  
 خبری کرد و این شوهر گفت اگر راستی گوی غصه بپای من ایام و غیره ترا خواهد خواست باز و واقه دید که  
 صده تکیه کرده است ماد از آسمان بروی افتاد آن او آتیه را نیز با شوهر گفت شوهر گفت  
 اگر راست می گوی غصه بپای من خواهم مرد پیغمبر را خدایم خواست همان روز سکران خسته شد و از  
 چند روز وفات یافت و سوره نکیه مانند تا در سال هم از نبوت و بزرگواری خدیجه رضی الله عنها  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را خواست و همیش چهار صد درهم کرد و حیرت نمود و بعد نه مطلبه  
 و چون بکر سن او را دریافت در سال هشتم از حیرت و تلاش داد و قول صحیح آنست که از دود

طلاقش کرد پس بر سر راه هر مریض علیه السلام نشست و قیام نماز عایشه رضی الله عنها تشریف می برد  
 گفت یا رسول الله از قریح طبع ندارم و از روی شهادت من مانده و لیکن نتوانم که قریحی قیامت در ازواج مطهره  
 تو مشهور شوم و نوبت خود را بجا آید صدقه رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت علیه السلام از قصد  
 طلاق وی گذشت یا رجعت کرد یا نکاح قرین و از ابو بکر رضی الله عنه آمده است که آنحضرت در حجة الوداع  
 باز نای خود فرمود که این حجة الاسلام بود که اگر کردن ساقط شد بعد از این روی حصر را غنیمت شمرید و از  
 خانه خود میروید نه بر این پس همه زنان آنحضرت بعد از وی هیچ میرفتند الله سوده در زینب بنت  
 جحش و گنفته مابین این پیغمبر بر دانه سوار نشوم چنانکه ما را وصیت فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 مرویات سوده در کتب آمده اولین حدیث است از آنجا یک حدیث در بخاری باقی در سنن ابی جریر  
 است و وفات او در شوال سنه اربع و خمیس در زمان امارت معاویه کذا فی الوهب و قولی بر آنست که  
 وفات وی در اوخر خلافت امیر المومنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده طولی قاضی و دشمنی با معاویه  
 داشت عمر گفت او را در شب بر دارند اما بنیت عیسی گفت که من در شب دیده ام که بر اس زانان شنی  
 ترتیب میدهند پس نفشی ساختند و سوده را بر آن نفش برداشتند و او اول کسی بود که برای و سینه  
 نفش ترتیب دادند عمر خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اما بنیت عیسی را دعا کرد و گفت  
 سترک مهر و بعضی گویند نفش بر اس زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاحبار و تحقیق آمده است  
 که نفش ساختن اما بنیت عیسی برای فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است  
 پس می رضی الله عنها اول کسی باشد که برای وی نفش ساختند عایشه صدقه دختر ابوبکر صدیق کینیت او  
 ام عبد الله بنیت خوارزده وی عبد الله بن الزبیر اما بنیت ابی بکر است در خواست کرد وی رضی الله عنها  
 از حضرت علی علیه السلام کینیت را فرمود کینیت کن باسم این اخت خود عبد الله بن الزبیر و در روایتی آمده است  
 که چون زانیده شد عبد الله بن الزبیر تنگی کرد او را آنحضرت و انداخت آب دهن مبارک خود در دهن  
 وی و فرمود بجا آید که وی عبد الله و قوام عبد الله و ام وی رومان است بعضی را فتنه نیز آمده  
 است بنت عامر بن عوف از بنی کنانه نخست بحیر بن سلم نامزد شده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا  
 صلی الله علیه و آله و تروج کرد او را آنحضرت و وی شش سال بود و زفاف کرد و مدینه مطهره سنه اثنین  
 از حیرت در آن خمر برآمده ماه و وی سه سال بود و شرح تروج زفاف وی با آنکه شسته است و وجود  
 عایشه رضی الله عنها که دوست می داشت فلاح را در شوال بر خلافت آنکه در جالبیت مکرده میداشتند

از آن وقت که از من در قاف من در آن شهر است که همگی از زبان مجبور بود نزد آن حضرت علی بن ابی طالب  
 از من خبر آنحضرت او را در بعضی اسفار خود پس از یکدیگر در او می یافت و او را سواد راه و دردت و سخت  
 و به معاشرت او با حضرت علیه السلام نه سال بود در وقت وفات آنحضرت بزرگ سال بود و در وقت  
 وی رفیقه ای که در بعضی و خیر و اقداری گفته است تا ششین مقدم ماه رمضان سنه ثمان و خمسین  
 و بود عمر شریف وی شصت و شش سال و در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 ابو بریه و بود خلیفه مروان بر مدینه مطهره در ایام معاویه و متولی شد و در آن وقت که در آن شهر بود  
 من بعد از آن که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 طحطیه بایه را بقیافت پس افتاد در وی و مرد که در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 و مرا بید و لدی را در وایت کرد که آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 که است این روایت و صحیح است که آن کتیبه است عبد الله بن الزبیر است و منقایل و مناقب عایشه  
 رفیقه ای که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 سقول است از بعضی است که در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 من بید و لدی را در وایت کرد که آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 پس آنکه را علم از این است که در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 است و است در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 سوم و است من بید و لدی را در وایت کرد که آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 و مناقب عایشه است که در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 چهارم و است که در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس بید و لدی را در وایت کرد که آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 بید و لدی را در وایت کرد که آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 علیه السلام گفت فاطمه پس بید و لدی را در وایت کرد که آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 احب عایشه بود و از اولاد فاطمه و از اهل بیت علی و از صحابه ابو بکر و جبره و حیثیات مختلفه است و از  
 حایثه آمده است که در آن وقت که در آن شهر بود و در آن وقت که در آن شهر بود  
 و حال آنکه من چندی را رسم در روی آن سرور علیه السلام نظر کردم دیدم که سرق از جبین مبارک

وی ریزان بود و از آن عرق انوار تابانی است در جمال وی و حیران بودم حضرت بجانب من نگاه کرد و گفت  
 چه بودی ترا که حیران شده ای عایشه گفتم یا رسول الله در شبی که نورانی تو و عرق کرده پیشانی تو حیران  
 بودم پس آنحضرت برخاست و نزد من آمد و میان هر دو چشم من بوسه داد و فرمود جز آنکه خدا نخواست  
 خیر اما ستر منی که روی منک مسرور گردانیده نشدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شده ام من از تو یعنی  
 ذوق و مسرور من از تو بیشتر از ذوق و مسرور است از من و در بوسه دادن آنحضرت بر میان دو چشم  
 مبارک عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که بخشش محبت و معرفت در جمال آنحضرت دیدم و منم  
 بخشش خود که جمال تو دیده است بدیعت اسی خنک چشمی که او حیران دوست بدی جان و دل که  
 آن بران دوست بدی و مسروق که از اکابر تابعین است و قتیقه عایشه صدقه روایت کردی میگفت  
 حدثنی الصدیقه بنت الصدیق جیهة رسول الله صلی الله علیه و سلم و گاهی میگفت جیهة ابی عبد الله من النساء  
 و مفاخرت وی رضی الله عنها بفضیلت و قربت وی بر سایر مطهرات و بحديث نبوة الهی برو می شهور است  
 که میگفت آنحضرت بگری غیر من نخواسته و این فضل خاص است در زن که دست آلود دیگری نشده و زن بکر  
 محبوبتر و مانوس تر میباشد نزد شوهر و شوهر نزد وی و پیش از آنکه آنحضرت مرا بخوابد چهری صورت مرا در حریر  
 پاره بوی نمود و گفت زوجه هست و در روایتی این زوجه هست در دنیا و آخرت یعنی صورت زن است که  
 مصور ساخته اند و تصویر در آن زمان حرام نبود و نیز در عالم منام بود که عالم مثال است و در حدیث بخار  
 و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجایه میفرمود مرزا دیده ام در خواب شبی آورد آنرا فرشته  
 در سرقه از حریر سرقه قطعه از حریر سفید معرب سره و بعضی مطلق نیز آمده و اگر اینجا برین محل کنند بهتر باشد  
 زیرا که در حدیث آمده که جبرئیل آورد صورت عایشه را در خرقة حریر سبز داد و اعلم پس گوید فرشته این  
 از جهت باین شکل و شمایل پس دوری کم از روی جابه را ناگاه تو اکنون همان صورتی که دیده بودم ترا در  
 منام مقصود و موافقت صورت است که دیده بود و میگویم در منام اگر این خواب از ترز و خد است امضا  
 میکند این کار را یعنی در میگذرانند و میسرسانند و این زن را و مراد باین شرط تحقیق و تقریر است و انهار شوق  
 و رغبت در آن است و این منقبتی عظیم است مر صدقه را که آنحضرت علیه السلام را از رسیدن بوی محبت  
 و مشتاق جمال پر انوار وی گردانید و زینتی که یکبار بویوسف علیه السلام را در خواب دید عاشق و فزونی  
 وی شد اینجا که سرور کائنات بود سه مرتبه دید و این حالی تیر موجب از دیوانه محبت است و گفت  
 عایشه در انهار فضل و موافقت خود بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم که آنحضرت علیه السلام نمازی گذارد و

پیش از روی مسجعی بودم و این مختص من بود و این در نماز شب بود که حضرت بر منجاست و عایشه  
 در خواب خود افتاد بود و در وقت سجده یای مبارک با شریعت وی بیدار عایشه رضی الله عنها  
 و این منزلت آن نیست که مواجبه مستقبل عایشه نمازی گذارد بلکه جانب پاهای او که در دست راست  
 آنحضرت علیه السلام خفته بود اگر چه ظاهر لفظ حدیث که در اینجا واقع شده اینست که دانا مقرر من  
 رسول الله مثل الخبازة و اگر این باشد فضلی دیگر است و اگر آنچنین باشد باعتبار اختصاص این حال  
 عایشه رضی الله عنها مورث فضل اوست و اختصاص این معنی است که نوع آن اتفاقاً در خانه  
 سائیه بود که تربت او بود و نه باین معنی که بومی جائز بود نه زنی دیگر می بود بادی نیز جائز بود  
 و در آخر این حدیث آمده است که حضرت دست مبارک خود را پای من میخاندید و عایشه می شنید  
 خود را گو یا سجده گاه نزدیک پایهای برادر چون آنحضرت بعد از سجده بر منجاست عایشه باز با  
 دراز میکرد و این بجهت غلبه خواب یا جهت دیگر بود و الله اعلم و عذر این مسکدر که در این وقت  
 جامع در خانه نبود و سلامی خفیه را در حدیث دلیل نیست بر سر هم آنکس و ضو بلبس امرأة  
 فقده و دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که می گوید منی او یعنی حضرت رسول الله صلی الله  
 وسلم در کفایت نسل میکردم و باج زنی که من امر بجای نمی آورد و واقع نمی شد در مشکلات از معاذ  
 حدیه از عایشه آورده که می گفت نسل میکردم من و رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آنرا و احد که می  
 من وی بود پس منی و شتابانی کرد آنحضرت مرا در گرفتن آب تا آنکه تسکین من بگذارد  
 من بگذارد برای من یعنی بگذارد که من هم آب گرم و حالی آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنب بودند  
 و این نیز دلالت بر کمال اتحاد و اخلاط و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب اسج زن و سه  
 بروی نمی آمد الا در جامه خوب من و درین کمالی فضل و غایت امتیاز و تزیین است  
 مرصداً لیه را که حاجت شرح و بیان ندارد و در انوار اسرار جی سرایت می کرده باشند  
 حدیث صحیح آمده که ام سلمه در باب سائیه سخنی گفت با وی فرمود مرا در باب سائیه اندک من  
 که منی در جامه خواب پس زن بر من نمی آمد الا عایشه ام سلمه گفت التوب الی الله تعالی من  
 اندک یا رسول الله و با قاطع زنی گفت تو دوست میداری با من دوست دارم گفت فاطمه بی ایزول  
 الله دوست می دارم فرمود پس دوست دار عایشه را اندکی بسیار و نیات وارد شده است  
 دیگری گفت که آنحضرت پس زنی نخواست که بعد و او را در راه خدایت کرده باشند



غیر از من و شما این ضیاء است فضل هر تریف وی رضی الله عنه که در خانه وی چهار صحابی بود و اگر این خبر  
 راجع بفضل خویش سازد میسرودگر که می گفت برات من از آسمان نازل شد اشارت کرد بقصه برات وی از  
 آنکه می کرد از جانب منافقان سر بر زده بود و حق سبحانه و تعالی بقرآن آیت در تبریک است عزت وی از من  
 و عید جماعه که در آن داخل بودند فرستاد و آنحضرت علیه السلام در بیت من تفریض یافت و در روز نوبت  
 من وفات یافت روح مطهر آن حضرت را قبض کردند در حالی که سیان سینه و شش من بود و در  
 جگر من مدفون گشت و از عمار بن یاسر رضی الله عنهما منقول است که شنیدم مردی را که در باب عایشه  
 سخنی ناپسندیده می گفت عمار بادی گفت اسکت بقول ما منبوحا اتفق فی حبیه رسول الله صلی الله علیه  
 و سلم بود عایشه رضی الله عنهما که بازی می کرد با درختان چون آنسر و بنزد وی آمدی دختر آن از  
 شرم و میت آنحضرت علیه السلام سر در می رفتند حضرت از عقب ایشان را بجانب من باز میزد تا با من  
 بازی می کردند و دم از وی رسته الله عنهما می آید که گفت آید بنم خدا صلی الله علیه و سلم روزی بر من  
 و من صحبتهای خود را در کنار حلقه خانه نهاده بودم و پرده بران فروخته بادی و زید و گوشه پرده را  
 برداشتم و صحبتها نمود آنحضرت فرمود علیه السلام اینها چیست گفتم دختران من یعنی صحبتها  
 من اند در میان آن کسی دید که دو بازو بران بود از رتبهها فرمود این صحبت گفتم این کسی است  
 گفت این چیست گفت دو بازوی او است فرمود آید را بازوهای باشد گفتم بگر شنیده که سلمان علیه السلام  
 را اسپان بود که مرآتبار را حلقه بود حضرت تبسمی فرمود چنانکه دندانهای نو اجد و  
 بنمود عایشه رضی الله عنه را با آنحضرت قدرت سخن و مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که  
 داشت و قرنی و محبتی که در میان بود چنانکه کیباری آنحضرت فرمود من جو سب عذاب گفت کی که  
 حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید فسون بحاسب یا سیر او چون  
 حساب میرشد عذاب برای چه بود حضرت در جواب آن فرمود آن شخص است حساب نیست و مراد مناقشه در  
 است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسی که دوست دارد الهای خدای را دوست دارد خدا تعالی را لقاء او را و کسی که  
 دشمن دارد الهای خدای را دشمن دارد خدا تعالی الهای او را مراد بلقا موت داشته اند گفت عایشه  
 ما کرده می داریم یعنی بحکم نفس و طبیعت موت را جواب داد آنحضرت علیه السلام این چنین نیست که تو  
 فهمیده خدا تعالی می بخشد محبت موت هر کرامی خواهد از ایندگان خود اگر چه قریب امام موت باشد  
 کیبار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم درمی آید بهشت را هیچ کی که رحمت خدا و فضل او گفته باشد

تو نیز نمی دانی بهشت را یا رسول الله هر چه هست خدا فرمود آنحضرت نعم درمی آید مگر آنکه پیش در انداخته باشد  
 بر جنت خود و یکبارگی گفت بعایت در حکایتی که در میان ایشان گذشت شیطان تو برین داشت ترا گفت  
 عیالشم می باشد آدمی را فرمود برآیدی و استیلا گفت قریب او گفت عیالشم رضی الله عنها ترا هم بهشت  
 رسول الله فرمود نعم و لیکن شیطان من مطیع من شد و سلاطین او بود و مریدان او رضی الله عنها ناز و نیاز می کرد  
 در میان بجهان و محبوبان می باشد و میگفت چه می خواست منتو هست از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا  
 الله علیه وسلم من سیدم ای عیالشم که تو از من گاهی خشنودی و گاهی خوشی گفتم یا رسول الله در کجا میدانای تو  
 این را فرمود چون خشنودی میباشی سوگند میخوری میگوئی لا ورب محمد و چون خوشی میباشی میگوئی لا رب  
 ابراهیم گفتم آری این چنین است یا رسول الله و یک ایچالا اسمک جدائی نمی گیریم و ترک نمیدیم مگر نام ترا نیست  
 در حالت خشم نام ترا نمی گیریم و دیگر ذات تو و مادر تو در جان من است و جان من مستغرق محبت توست و در محبت  
 تقیری راه نمی یابد و هم از وی منتو هست که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم با من ایالت اگر میخواهی  
 که در بهشت بمن ملحق شوی باید که در دنیا مقدار زاد را بکی ترا گفت کند و بسج جابر را که از شری تازه داشت  
 بران صلواتی و در تو نداری و دروایتی آنکه گفت عیالشم آنحضرت دعا کن یا رسول الله خداوند تعالی مرا در بهشت  
 از ازواج تو گرداند فرمود اگر این تیر بهرامی خواهی برای فردا قوت ذخیره مساز و جامه را بر بند از تا و صبر بران  
 نزن و عیالشم رضی الله عنها انصیح و وصیت آنحضرت در ایثار فقر بر غنا بجای رسید که هرگز ذخیره نکرد  
 و از عوده بن الزبیر مروی است که گفت دیدم عیالشم را که نهاد هزار درهم در راه خدای تصدق نموده و  
 گوشه سیر این خود وصله زده بود و یکباری عبداللہ بن الزبیر را که وی صد هزار درهم فرستاد و اتفاق کرد که آن  
 روز آن همه را با قریب فقر اقسمت نمود و در آن روز روزه دار بوده و باقی نماند از آن چیزی برای نان و شراب  
 جابری گفت اگر بیکدم گمشتی برای نان بخردی چه میشد گفت یا دنیا را که بیا میدادی میکردم آنرا و مرویات  
 رضی الله عنها در کتب معتبره دو هزار و دویست و ده حدیث است از آنجمله تصدق علیه صد و هفتاد و چهار  
 افراد بخاری بخانه و چهار و افراد مسلم شصت و هفت و صد و سائر کتب و خلق کثیر از صحابه و تابعین از  
 روایت کرده اند در وقت وفات می گفت کاشکی من دشت بودی که بر سر بزمی کاشکی من کلنج  
 بودی کاشکی من خان بودی که از من کسی یاد نکردی کاشکی من مخلوق نشدی سبحان الله انچه  
 و نیاز تو واقع است و آنکه را بر در زبیر که از وی افضل است چنین میگفت او چرا بگوید میگویند که من زبان  
 بر شتران اگر چه نامم به شترند لیکن خوف درگاه لا اله الا الله باقی است آورده اند که چون داشتند نظر

انظر و فرما در خانه دی برآمد اسم که نیز ک خود را فرستاد تا از وی خبر گیرد که نیز ک باز آمد و خبر وفات رسانید  
 ام سلمه رضی الله عنها گریان شد و گفت حق تعالی بادروی دوستی آرمیدان بود بر صلی الله  
 علیه و سلم بعد از پدر خود آورده اند مردی ناشی سوال کرد کی دامن من نیکم گفت چون بدانی که تو بدی مرد گفت پس  
 کی دامن که بدم گفت چون دامن من نیکم گفت همیشه بگویند در پیشگاه اکتاده می شود برای شما گفته شد چگونه  
 بچه وجه بگویم گفت بگرستی و تشنگی و گویند نبوی درس قرآن بخواند باین آیت رسید و لقد ازنا الک ما فی ذکرکم  
 افلا تعقلون پس پیوسته قرآن بخواند در معانی آیات قرآنی تأمل می نمود و یاقوبی گفت تحقیق حقی تعالی مرا فرزند  
 و صفت من در قرآن اطلاع داد گفتند که ام است آن گفت ایست که فرموده آوردن اعتراف و نوبت خطی  
 عملاً صالحی و آخر سیما عسی المدان تربی علم رضی الله عنها رحمت کند خداوند تعالی صدق را در تواضع و در  
 وی و معرفت وی تحفه بنت عمر بن الخطاب قریشی مدویه بادروی ازین بنت منطون اخت عثمان بن منطون اسلام  
 آوردند هجرت کرد و در پیش آنحضرت تحت خنجر بنضم معراج فون و سکون تخانیه و بسین بملین حذافه و  
 خنجر از نایل بدو هجرت کرد و خنجر با وی مرد خنجر بعد از واقع بدو و بقوی بعد از غزوه احد و چون پیوسته شد  
 خنجر ذکر کرد و او را عمر بن عثمان پس اجابت نکرد عثمان او را در همین ایام زقیه دختر رسول که زوجه عثمان بود  
 فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان شکایت کرد و گفت خنجر را بروی عرض کردم وی قبول نکرد  
 حضرت فرمود که خدا تعالی زنی بهتر از دختر تو عثمان و شوهری بهتر از عثمان بدو دختر تو داد و بخوان شد حضرت  
 خنجر را خواست و ام کلثوم را عثمان داد و عمر خنجر را ابو بکر نیز عرض کرد ابو بکر پاسخ جواب گفت و عمر خنجر  
 رفت پس خطبه کرد و او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نکاح کرد و او را عمر آنحضرت در سال سیوم و بقوی آن  
 از هجرت و در صحیح البخاری از عبداللین نقل آورده و گفت چون یوه شد خنجر بنت عمر از خنجر خنجر همی  
 و بود وی از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم پس فایده باینه پس گفت عمر بن الخطاب آمد عثمان بن  
 عفان را پس عرض کردم بروی خنجر را گفت عثمان بگذار مرا تا مکاری و تا ملی در کار خود کنم پس تو گفت کردی  
 چند شب بستر ملاقات کرد عثمان و گفت چنین روی آورده است که نزد من چند روی پس گفت عمر ملاقات کرد  
 ابو بکر صدیق را و گفت که خواهم تو را تو روچ کنم ترا خنجر را پس خاموشی کرد ابو بکر جواب نداد مرا چیزی پس ششم  
 بروی ازاده از خنجر شد و دوم عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد و او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 پس نکاح کردم و او را حضرت ملاقات کرد و ابو بکر گفت شاید که خنجر بشنید بر من هنگامی که عرض کردی  
 بر من خنجر را و جواب ندادم ترا گفت قسم خنجر بشنید شد هم گفت منع نکرد



آنحضرت شریف و در بار گنجش هجرت کردند و از جنبه معاودت نمودند و هجرت بعدینه آوردند و بعضی  
گفته اند که ام سلمه اول تبعیه ایست که در آمد مدینه را مهاجر و ابوسلمه در حین جد جراحات یافت  
و به شدت انگاه او را بسببیه فرستادند چون از آن سر به باز آمد جراحات تازه شد و بعد از آن جراحت  
وفات یافت سنده اربع و قبل سنده ثلث و بعد از ام سلمه که شنیده بود از حضرت رسول صلی الله  
علیه وسلم که فرمودیت پیچ مسلمانانی که رسد او را مصیبت پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی خیرا و ندا  
اجزده مرا در این مصیبت من در اخلاف من دخیفه گردان برای من ای باری بدل اوده بهتر از آن که  
مصیبت زده شدام بدان پس مرد ابوسلمه قیام نمودم باین دعا و نفس من تنگی میکرد که بگویم بهتر  
از آن می گفتم که از ابوسلمه بهتر که خواهد بود از مسلمانان اما چون آنحضرت فرمود و چاره نماند از خواندن آن  
و نیز از حضرت بر شنیده بودم که فرمود که چون بر سر میت حاضر شوئید خیر خواهید چه در آن ساعت  
بر چه شتای خواهید ملائکه آمین میگویند چون ابوسلمه وفات یافت به نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
رفتم و گفتم یا رسول الله ابوسلمه وفات یافت در فراقی او بگویم فرمود بگو اللهم اغفر له دله و  
اعطه عقیقه خسته پس بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوضی بهتر از ابوسلمه داد و آن رسول خدا  
بود صلی الله علیه و سلم و چون ابوسلمه وفات یافت حضرت نجانه ام سلمه آمد و تعزیت نمود و  
فرمود یا خدا یا انده او را تکیه ده و مصیبت او را بر کن عوضی بهتر بوی ده و بچنان شد که آنحضرت  
رد گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی بلتعده را پس خطبه کرد مرا و در روایتی آمده که خطبه کرد  
ابوبکر و عمر قبول نکرده ام سلمه خطبه ایشان را و چون آمد خطبه آنحضرت گفتم مرا رسول الله و لیکن  
زنی ام کلان سال و فرزندان نیم دارم و من غیرت بسیار دارم و تو زنیان جمع میکنی آنحضرت فرمود  
عمر من بیشتر از تست و تربیت یتیمان تو بر خدا و رسول خداست و در روایتی آمده که گفت آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم فرزندان تو قسیر زندان من اند و آنکه گفتی غیرت بسیار دارم دعا کنم تا حق تعالی  
این معنی را از تو بردارد و تخرج او در شوال سال چهارم از حیرت و بود مهر او متاعی که به دهیم  
از زردی آخر اتمات المؤمنین است در موت و وفات ام سلمه در سنه تسع و خمسين و  
بعضی اشیان در ستین گفته اند و در زمان یزید بن معاویه بعد از قتل امام حسین و الاول اصحاب که اقل  
و لیکن موید قول ثانی است حدیثی که روایت کرده است ترمذی از سلمی امراة انصار گفت در آمدم  
برام ام سلمه و دیدم او را می گرد گفتم چه خبر در گریه آورد ترا یا ام سلمه گفت دیدم که رسول خدا

را در تمام دربر و لیس شریف و می خاکست و میگردد گفتیم چه شد است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدم قتل حسین  
 که واقع شده است و ظاهر این حدیث آنست که وی در قتل نام حسین زنده بود و نیز گویند که چون خبر قتل حسین  
 رسید بخت کرد اهل عراق را که گشتند او را و الله اعلم و دفن کردند نام سلمه در بقیع و نماز کردند بر وی ابو بکر و  
 بنی هاشم گفتند از سعید بن زید و عمرو بن شهاب و چهار سال و از وی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کوفه بود و در کوفه  
 عایشه و خنسه و سوده و صفیه کردی نام سلمه و سایر زوجات و نام سلمه سردار این گروه بودند و گویند که چون نام  
 سلمه نزد آنحضرت آمد زینب بنت خزیمه که در آن قات یافته بود برای لکن نام سلمه مقرر داشت و چون نام سلمه  
 بآن در آمد نمی خوردید که مقداری جو داشت و در یکی سنگین یکدست آس قدری جو در آن آسیا انداخته بود و در  
 حصیده خشت و بنزد آنحضرت آورد طعام و در نام سلمه این بود رضی الله عنها مرویات اسم سلمه بنی الله عنها است  
 متداوله بسیار و مفاد و در حدیث است از آنجا که شقی علیه سیزده حدیث و افراد بخاری سلمه حدیث از  
 سلمه سیزده و باقی در سایر کتب بروی آن زینب بنت جحش نام وی اول بره بود آنحضرت آنرا تفرید و در  
 از جهت ایهام تنگ نفس بکار است که گویند از نزد بره برآمد یا گویند درین خانه بره نیت و کتبت او ام المومنین  
 او عمر رسول خدا امیر بنیت علیه المطلب بود و وی نخست زین زید بن جارش بود زیرا در اطلاق داد و حضرت  
 او را بخیر است بحکم این حکایت این است و تفصیلش چنانکه در روضه الاجاب آورده آنست که آن سوره  
 زینب را برای زید خویش نگاری نمود زینب ازین باب آورد و سر باز زد چه حساب جمال بود و دختر همان  
 بود صلی الله علیه و سلم و در وی حدیث و تندی بود و مشایخ عظیم و نگار گفت یا رسول الله من زید را می خواهم زیرا که  
 وی غلامی است آزاد کرده و برادر زینب عبد الله بن جحش نیز درین باب آوردن با خواهر متفق بود و چون آنحضرت  
 او را پیش از نوبت آزاد کرده و بفرزندی قبول نموده بود و طاعت و رعایت بی اندازه و در بار او سبزه و گل  
 فرمود فایده ندارد قبول باید کرد گفت یا رسول الله مرا مهلتی ده که درین باب تا ملاحظه کنم درین سخن بود که  
 این آیه نازل شد و ما کان لک من دنیا و ما کان لک من دین و ما کان لک من غیره من غیره من غیره من غیره  
 الله در سوره فضل صلا لا یبای زینب و برادر او مرد و گفته اند فی شریع ما را چه بحال که پایه اختیار خود را  
 در میان آدم و محبت و در نام پس حضرت او را زید بنی داد و مدت یکسال با شیخ زینب بازید بود و بعد  
 حق تعالی اعلام کرد که در علم قدیم ما چنین رفت است که زینب داخل زمان تو کرد پس آن در بر زینب  
 ناسازگاری بسیار و از زینب که خلق نسبت برید ظاهر شدن گرفت ایمانی که زید جنگ آمد و نزد  
 انفس و رفت و از زینب شکایت کرد و گفت یا رسول الله می خواهم که زینب را طلاق دهم که با من

بسیار تندی می کند و زبانش برین دراز گشته حضرت فرمود گناه دلم بر خود ادا و از خدا ترس لیکن چون از حق تعالی  
 معلوم کرد که زینب داخل از واجبات وی خواهد بود خاطر مبارکش میخاست که زینب را طلاق دهد و لیکن شرم  
 داشت که او را امر کند بطلاق زینب و ازین نیز می اندیشید که مردم گویند زینب پسر خود را می خواهد اهل جاہلیت  
 زن کییکه پیشش بریداشته حرام میدانستند همچون زن پسر صبی و توانم که مراد از خشیه تاسخ حق ایمان  
 ایشان باشد که مبادا شک تردید در ایمان راه یابد و در ورطه لاپاک افتند و گفته که در امر با مساک زینب  
 زینب را مقصود اختیار و امتحان زینب بود تا معلوم کند که رغبت زینب در دل زینب باقی مانده یا بکلی متبصر  
 گشته زینب بار دیگر در مجلس شریف آمده گفت یا رسول الله زینب را طلاق کردم این آیت نازل شد و  
 اذ تقول للذي انتم الله عليه وانتم عليه امسك عليك زوجك واتق الله ونحی فی نفسک ما لیس  
 مبید و بخشی الناس الله انی ان شخصه منقول است که چون عورت زینب منقضی شد آنحضرت زینب را گفت  
 برو زینب را برای من خواستگاری کن و حکمت در تخصیص زینب باین کار آن گشته اند که مردم گمان نبرند  
 که عقد بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زینب و معلوم گردد که در دل زینب باقی مانده و باین معنی فرمود  
 است و بنسبت زینب بر ایمان و اطاعت فرمان خدا و رسول خدا را و رضای او بیکم آتی نیز مقرر و موکد گردید  
 که محل نازک است القصه زینب موجب فرموده از صدق و اخلاص روان شد زینب میگوید چون بخانه زینب آمدم  
 در چشم من چنان بزرگ خود که توانستم در وی نگاه کرد پشت بپای در خانه کردم بطریق تقبیری بسوی  
 او رفتم و گفتم بشارت باد ترا که رسول خدا امر مرا بر تو فرستاده تا ترا برای او خواستگاری کنم زینب گفت  
 این سخن هیچ نمیتوانم گفت تا مشاورت کنم پروردگار خود را و عرض پس برخاست و سجده گاه رفت و سر  
 سجده تنها عرض نیاز بحضرت می نیاز کرد و در بعضی روایات آمده که در بخت نماز بگذارد و سجده رفت  
 انگاه این مناجات کرد خداوند این غیر تو مرا خواستگاری می نماید اگر مشتاقیت او مرا بر منی ده بوی فی الحال  
 دعای او مستجاب گشت ازینجا معلوم می شود که زینب را در گاه صدمت قرنی خاص و توهمی مخصوص بود و در  
 الله تعالی و این آیت نازل شد فلما قضی زینبها و طار از حنا لک لک یون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم  
 اذا قضوا منهن وطرا و آثار روحی بران پیدا شد و بعد از لحظه بختی گشت سرور عالم صلی الله علیه وسلم متبسم شد  
 و میگفت کیست که زینب رود و او را بشارت دهد حق تعالی او را بر من برآورد و آیت منزلت بخواند که که خدا  
 حضرت بود و دید زینب را بشارت داد و بعد کافنی زینب را که بروی او بوسه داد و سجده شکری بای آورد  
 و نذر کرد دو ماه روزه دارد و میرسد که رسول صلی الله علیه وسلم بخانه زینب رفت و در حلقه وی سر بر نهاده و گفت یا رسول الله

و بی گناه حضرت فرمود اندر آنروز و جبرئیل الشام پس طعام را در ترتیب نمود و مردم را از زمان و کمر بست  
 سید کرد و اینده آنجا که برای هیچ زن دیگر نکرد و در اطعام آن سحرناظر را شد و در نکاح ترتیب نمود  
 را از عادت با ایت بر آورد و شریعی خاص وضع نمود چنانکه فرمود کتیل کون علی المؤمنین  
 حج فی ازوان او عیال هم و شریعت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بر سبب آنکه مذکور شد  
 نزد محققین این سیر متبر و مقرر است و بعضی این سیر و اهل تفسیر و تواتر این قصه را برنجی ذکر کرده اند  
 که موافق واقع و مناسب است آن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم است و تحقیق آن را از  
 زلات مخفی شده اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت بازینجا کرد و محلی قصه را و در بار  
 او قصه سلیمان در گم شدن انگشتری آن نزد محققین متروک و مخطوط است و از طریق صدق و سداد او  
 در راست و فضایل زینب رضی الله عنها بسیار است آورده اند که در نذر عسر رفته اند که او  
 بجهت آنکه بحضرت غمی سخت گفته بود در شش کرد و گفت چرا این چنین سخن بحضرت گفتی آنحضرت فرمود  
 الله علیه و سلم ای عمر کن از او را بدستی وی آویز است مرد حاضر بود بر سید اناه چیست فرمود ای شایسته  
 فی الدعا للضرع الی الله بعد از آن این را بخواند ان بر کسیم لا آناه حلیم پس او را درین صفت بفرست  
 خلیع مخصوص گردانید و از عایت صدقه می آید که گفت ندیدم من هیچ زنی را بیشتر در فصل  
 خیر و بیشتر در صدقه و پند کننده تر مر حرم را و بازنده تر نفس خود را در چیزی که تقرب  
 کند به سوی خدا از زینب و از زینب منقول است که حضرت می گفت مرا چند فصل است که هیچ  
 کدام از زنان ترا نیست یکی آنکه جبرئیل را می است دیگر نکاح من در آسمان واقع شده دیگر آنکه در آن  
 قصه جبرئیل سفیر نگاه بود و وصیت یوست از عبد الله بن عمر که رسول صلی الله علیه و سلم  
 روزی با زنان خود گفت اطو کن بیا هر کس که خوشاقبالی یعنی آنکس که از شما دست او را از ترا  
 از دست دیگران بمن زود خواهد رسید یعنی بعد از رفتن من ازین عالم از شما بیشتر خواهم بود  
 وفات یافت و بمن ملحق شود پس اینهاست مومنینی پاره ای بود و شکستند و دستهای خود را  
 بآن چو در نه تابانند که دست کدام از ایشان دراز تر است و بداند که دست سوده نبوت زود  
 دراز تر است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت و دانستند که دراز از طلای کثرت صدقه  
 چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و مروی است که چون خبر فوت او بجا ایت رسید  
 گفت خیمت حمیه مفسده مفرغ الیتامی و الا را مل و چون وفات یافت عمر بن الخطاب



بروی نماز گذارد فرمود تا اندک در نماز تا اهل مدینه نماز را در خود حاضر شوند و در تعقیب مدفون گشت و مشهور  
 آنست که وفات وی در سال بیستم از هجرت بود و بعضی گفته اند که در سال سی و یکم و عمر وی پنجاه و سه  
 سال بود و مرگش یازده حدیث از آنجا متفق علیه دو حدیث و در دیگر در سایر کتب جویری نیست  
 الحارث بن ابی ضرار نام او نیز در اصل برده بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیز جویری را در برابر بن عازب  
 میگوید که یا کرم کرده داشت این را که گویند از نزد برده برآید و تغییر این اسم برده در زینب بنت جحش نیز بود  
 و این وجه دفع تزکیه نگفته و ظاهر آنست که در برده بود و وجهی دیگر آنست که در تنی از قبیل فیلح  
 و مانند آن گویند و گفته اند که درین خانه فلاح نیست این وجه نیز در تغییر اسم برده جاری است  
 و بود وی رضی الله عنهما متعبد و ذکره آورده اند روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نماز  
 از نزد جویری بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر و تسبیح میکرد و وقت چای  
 آنحضرت بر سر وی آمده فرمود از آن بزرگوار من بیرون رفته ام تو هم برین حالی گفت نفسم سرور  
 بعد از آن که من از نزد تو بیرون هستم چهار کلمه گفت که اگر موازنه کنند تمام آنچه تو درین وقت گفته ای این  
 راجع آید سبحان الله و مجدده عدد خلقه و رضی الله عنده و در آن عرشه و در آن کلماته گویا مقصود اوست که این  
 کیفیت است تا این نیز بویضم کنند و تنبیه بر آنکه که کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیاده برین گفته است  
 که جویری گفت و الا شک نیست که ثواب عمل بر قدر ثواب است مثلاً اگر کسی بگوید اللهم صل علی محمد  
 الف مرة و دیگری هزار مرتبه بگوید اللهم صل علی محمد یا هزار بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد الف مرة  
 بیشک ثواب این زیاده بر آن باشد نعم اگر کیفیتی باشد کامل شامل در غایت مبالغه و کشف گردد بر  
 قابل حقیقه آن و از روی حقیقت گویند چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دیگر است چنانکه  
 واقع شده است که سبحان الله و الحمد لله و الیلان یا مین السموات و الارض و منکشف کرد بر  
 حقیقت و تنزیه و تقدیس و تحمید الهی که سر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد تقوه و تکلم بدان  
 و فضل خدا و اسع است اگر بر مجرد لفظ این ثواب بخشند قادر است فاقم و الله اعلم و آورده اند  
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روزی جویری را در آمد و او روزی در بود فرمود وی روزی در روزی در  
 گفتی فرمود داعی داری که کسرا روزی را باشی گفت فی فرمود پس فطاک کن و ازین معلوم می شود  
 که روز جمعه تنها روزی در شستن کرده است و همین است مذکور علماء و در حدیث صحیح متفق علیه  
 از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم لوم الجمعة الا ان یصوم تسبعا و معنی از علما آورده آن

گفته اند که تا روز دوشنبه سبب ضعف بود که قوت نکرد و از اقامت و طاعت و احوال و جمیع اینها در این روز  
در نخست افطار روز عذر منقصا گرفته اند و این به ضعیف است و باروز دوشنبه و دوشنبه و دوشنبه و دوشنبه  
مناسبی ندارد چون ضعف تر و قوت را شکند تر و دست و گوید آن برای تمامی و جبر نقصانی است  
که در طاعت و او را در واقع شده و طاعتی با عیالی دیگر از غیرات نیز حاصل می شد و بعضی گفته اند اگر چه این روز  
را عظیم فاضل گردانیدند و با وجود آن مقتصر بر این تعظیفات باید بود که شریع دارد شده است و زیاده  
بر آن از پیش خود مبالغه نباید کرد تا موجب خصل جمع و جوده نگردد و سبب تجاوز از حد نشود و موجب تشبه به  
و نقصانی نگردد که تو عظیم روز می گنجد که شنبه و یکشنبه است و نیز روز جمعه روز یکشنبه است چنانکه در حدیث  
واقع شده است پس روز دوشنبه و این مناسب نباشد تخصیص نامناسب تر است گفت بنده مسکین عفا  
صبر کرد این نمی ارشاد است بلکه بنده باید که همیشه مشغول عبادت مولی باشد تخصیص جمیع بقیام  
شمار آخر نیست و از امام مالک منقول است که گفت یا قوم ما از علما آنها را که در ایام ایشان را که قابل  
باشند بگو است روز جمعه تنها و امام نوادی گفته است که احادیث صحاح دین باب و مرده شده است  
و اگر بشمار رسیده باشد چه توان کرد و بعد از وجود حدیث صحیح نفعی آن اعتبار ندارد و الله اعلم بحسن در ایام  
بزرگ احوال ام المؤمنین جویریہ باز کردم بدانکه خواستن آنحضرت صلی الله علیه و سلم جویریہ را راضی انداخته  
در غزوه مدینه بود که در شعبان سال پنجم از هجرت در اثناء مراجعت از آن غزوه بخوابست و از عایشه خدیجه  
رضی الله عنها منقول است که گفت جویریہ زنی بود بسیار شیرین طبع و حسب حسن و جمال  
هر که او را دیدی فریفته می شدی در آن غزوه بعد از جنگ کعبه غنیمت بسیار با رسول صلی الله علیه و سلم  
بر سر آبی پیش من نشسته بود ناگاه جویریہ پدید آمد آتش غیرت در من افکند که مبادا آنحضرت لوی  
میل کند و در سلک ازواج خودش در آرد چون جویریہ آمد از اول سخن می بیند و با رسول الله صلی الله علیه و سلم  
آمره ام المشکات لاله الا الله و انک رسول الله و من خیر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این  
قبیل بود اکنون بدست لشکر اسلام اسیرم و در ستم ثابت بن قیس قاضی ام دوی مرا مکاتب گردانید  
بالی که طاقت آن ندارم اسیر دارم که مرا امانت فرمائی که ادای تخم کتبت می توانم کرد فرمود چنین کنم  
و ازین بهتر تا تو گم گشتی ای ای ازین بهتر چه خواهم بود فرمود چم کتبت ترا بدم و ترا زنی در حال نکاح  
خود دارم پس نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد تخم کتبتش را بکسید و می نمود و بعد از اخلاق فحاش  
کرد و چهار صد درم بهر ساخت و لقبول صدق می ازادگی امیران بنی المصطلق را ساخت

و بودی رضی الله عنها بیست ساله صحابه عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند ما گفتند شاید که  
 اقربا رحم سید کانیات که اصهار او نیز نزل سر و قید رفت ما گرفتار باشند پس همه آزاد کردند و گویند  
 مجموع اسرار بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند به ازین قید آزاد شدند عایشه رضی الله عنها گویند نام اسح  
 زنی را که خیر و برکت او بزرگتر از جویرییه باشد و می آرند از جویرییه که گفت پیش از رسیدن آنحضرت از قبیل  
 مادر واقع دیدم که گویا ماه از جانب یثرب میسکنده وی آید تا در کنار من می افتد و این واقع را با هیچکس نگفتم  
 و آن خواب خود دیدار بودم تا بعد از آن دیدم و شد آنچه شد و الحمد لله وفات جویرییه رضی الله عنها در صیته در سال  
 پنجاه یا پنجاه شش و عمر وی هشت و پنج سال نماز گذارد بروی مروان که از قبیل معاویه در مدینه حاکم بود و در پیش  
 در کتب معتبره یافت حدیث است صحیح دود بخاری و دود در صحیح مسلم و تحت در باقی کتب مروی است ام حبیب بنت  
 ابی سفیان بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نام او در طبقه بنی هذیل و در اوصاف بنی هاشم  
 بن امیه بن عبد شمس بن عثمان بن عفان بن ابی العباس و ام حبیبه اولی زوجه عبد المطلب بن حشیش برادر عبد المطلب  
 اسدی بود در اوایل حال مسلمان شدند و بجات حبشه هجرت کردند و بخت ثانیه و او را از عبد المطلب دختر شد حبیبه  
 نام و بآن نیکه شد و بعد از آن عبد المطلب بن حشیش مرگشت و بدین نصرت رجوع کرد و بر یثرب فرمودان نمود  
 تا بعد از آن کار مرد ام حبیبه بگوید که در واقع دیدم که شخصی با من خطاب میکند که ایام المؤمنین پس واقع بآن نمودم  
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا خواهد خواست پس آنحضرت عمر بن ابی ضمری را بجایاشی فرستاد که ام حبیبه را  
 برای او خطبه نماید و نکاح کند پس ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را که در حبشه بود و کین ساخت و جعفر بن  
 ابیطالب و دیگر از مسلمانان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خواند نجاشی الحمد لله للک الله و السلام  
 المؤمنین العزیز الحبار است بدان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق یظهره  
 علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت الی ما دعی الیه رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد  
 اصعدتها ارجاء دینا را از بیا پست تر بخت دینا را را پیش قوم پس تکلم کرد خالد بن سعید که و کین ام حبیبه  
 و گفت الحمد لله احمده و استغفیره و استغفر الله و استغفر الله لا اله الا الله و حده لا شریک له و استشهد ان  
 محمدا عبده و رسول الله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون اما بعد فقد اجبت  
 نادار رسول الله صلی الله علیه و سلم و زوجه ام حبیبه بنت ابی سفیان بن حارک الله رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم و پدر نجاشی و نانیری را موسوی سعید بن خالد پس قصص کرد آنرا بپست خواستند که خبری یافت  
 نجاشی بشنید زیرا که ستاییم است که خورده طعام در مجلس نزد وی پس طایفه نجاشی طعامی را پیش خود

و متصرف شدند کذا فی المصاب و بود ابو صفیان بدین مذهب و کفر و او بیکه مشرک بنابر رسول الله صلی الله علیه و آله  
و معالمدی بایمیش ابو صفیان  
و پیش از آنکه رقت و خواست که بر فرمایش رسول الله بشنید ام جبریه و گفت ای فرخ برکش ملا هر  
ملا هر است و تو ملوثی بجاست مشرک شهر است و حکایات دیگر هم هست متعلق تیر و پنج جاست  
او را که سابقا که در ذکر وقایع غزوه خیرین ذکر شده است و گویند که چون وقت وفات ام جبریه  
با حاشیت و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که این زنان یک شوهر گفت و گوئی می باشد چه از نسبت ایشان  
واقع شده باشد حقو کنید ایشان گفته خدا تعالی را و او را و تر یا میزد حلال کردیم و حقو نمودیم گفت شادمان  
ساختید مرا خدای شما را شادمان گرداند و بود ام جبریه رضی الله عنها پاکیزه دوات و حمیده صفات  
و جواد و عا همت و وفات وی در سال چهل یا چهل و چهارم از هجرت در مدینه بود بقول صحیح طبق  
در شام و مرویاتش در کتب معتدله است و پنج حدیث از آنکه دو حدیث متفق علیه در فرد مسلم  
یک حدیث و تتمه در سایر کتب مروی است صفیه بنت حبیب بن اخطب از بنی اسرائیل از بسطام و چون بنی  
از قبیل بنی النضیر بود وی نخست نزد سلام بن سلم بود و چون میان ایشان جدلی افتاد زن گمانه بن  
البریه بن ابی الحقیق شد و گمانه در حرب خیر بن قصل رسید و بعد از آن چون در فتح خیر بدست آمد صفیه را  
حضرت از یک سیاه بجهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرده تزوج نمود و تمامی اوقیه تفصیل در غزوه  
خیرین ذکر شده آورده اند که صفیه را چون از حضور ائمه آوردند آنحضرت فرمود بد تا بخند بر دهنش بیاورند  
خود بان خیره تشریف آورد و صفیه چون آنسرور را دید برخاست و قرآنی که بران شسته بود در دست  
و برای آنحضرت بسط کرد و خود بر زمین نشست حضرت فرمود ای صفیه بپسته بد تو با من عزت  
میورزید تا خداوند تعالی او را پاک گردانید گفت خدا تعالی ای سیاه بنده را بکناه دیگری نیکو رسیده  
عالم صلوات الله علیه و سلم او را بخیر گردانید میان آنکه آزادش کند و بقوم خود بخیر گرداند و میان آنکه او را  
آورد و حضرت او را بخیر صفیه بسیار حلیم و عاقله بود گفت یا رسول الله از روی اسلام دارم و تصدیق  
نموده ام پیش از آنکه دعوت کنی اکنون در منزل تو آمده ام میان کفر و اسلام خیر میگردانی و الله که خدا رسول  
خدا احب آن نزد من از آزادی و حکومتی بقوم خود و ما که مقصود آن حضرت امتحان و اختیار حق  
و صدق طلب بود و حقیقت خیر میان کفر و اسلام پس آزادش کرد و عقیقه بست و عتاقی او را  
او ساخت و چون آنحضرت کفر کرد داخل آنحضرت آوردند که بران عا شود ای مبارک بر ران

نهاد تا صیفیه قدم خود را بر زمین می نهاد و سوار شود صیفیه ادب نگاهداشت که پای رزاق  
 آنحضرت نه پس از انوی خود را بر آنحضرت نهاد و سوار شد او را ردیف خود گردانید و برده بست  
 و گویند یکباری شتر آنحضرت لغزید آنحضرت و صیفیه بر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکی از مردم را نظر  
 نیفتاد نه بروی و نه بر حضرت پس برخاست آنحضرت بایستاد و ستر کرد صیفیه را چله از احوال و  
 رضی الله عنها در غزه خیزند کور شده است و چون رفعت کرد بوی امر که دو صحابه را با کس هر چه  
 دارد توشه حاضر آورد پس حسی باختند که برکت آنحضرت و اعجاز وی صلی الله علیه و سلم همه  
 مردم سیر شدند و گویند صیفیه را نزد حضرت عزتی و شانی بود آنحضرت را با وی عیادت و رفاقت بسیار  
 و عیادت رضی الله عنها از وی غیرتی اسمی برد آورده اند که روزی عیادت در منزلت صیفیه با حضرت گفت  
 پس است ترا از صیفیه که وی چنین و چنین است یعنی قصیر القامت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 تحقیق گفته تو ای عیادت که اگر آنرا در دیار اندازند دریا متغیر شود و مردی است که آنحضرت  
 نوبتی بر صیفیه درآمد که وی می گردید پرسید سبب گریه تو چیست گفت بمن رسید که عیادت و قصه مرا  
 اینها می کنند و میگویند که ما بهتریم از صیفیه که ما را شرافت نسب بهتر است آنحضرت فرمود چرا نمیگویی  
 که شما چگونه بهتر از من بشید و حال آنکه پدر من بزرگ من نموسی است و از عیادت مردوست  
 که نوبتی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در بصری بودم شتر صیفیه خسته شد و لوازم راه رفیق و امانت و زین  
 را شتر زیادتی بود حضرت باز پرسید فرمود شتر صیفیه خسته شده است اگر شتری بوی می چنانکه  
 سبب زین گفت باین عهد پیغمبری ندیم آنسور از وی بقر گرفت و دو ماه یا سه ماه ترک و  
 گرفت چنانکه درین مدت فرزد و سزفت اینچنین بود سیاست و تدابیر آنحضرت  
 امهات نداشتند اگر چه با بعضی از ایشان محبت زیاده داشت اما در حق رعایت هیچ کدام نکرد  
 نقل است که چون صیفیه بدمیه رسید زنان انصار آواز ه حسن و جمال او را شنیدند و بدین تفرج  
 پیش او رفتند و عیادت صدقه نیز در جای پوشیده و نقابی بر روی خود فرو گذاشته بانشاء میان  
 زنان آمد تا صیفیه را به بنیر رسول صلی الله علیه و سلم او را شناخت چون بدین برقت از عقبی بیرون  
 رفت و او را دریافت و چادر وی گرفت و فرمود ای حمیرا صیفیه را چگونه دیدی گفت بهر دور میان  
 یہودیات نشسته بود فرمود ای عیادت چنین میگوئی که وی سلمان شده و حسن اسلام گشته است و نقل است  
 که در مرض موت حضرت صلی الله علیه و سلم امهات و مومنین پیش وی مجتمع بودند صیفیه گفت یا رسول الله

بنحیه اسکنه که دوست میداد که آنحضرت را دوست ملا بود پس بر زوایات با دیگر عزیزان و آن سرور بر آن وقت  
 ش و بسیار خوش آمدش و انبار کباب است کرد و آن خرد و بنحیه اسکنه که دی حین در دو صادق است و دو قات میخیزد  
 در سال سی و شش بود و بقول در سال پنجاه و دو و بقول پنجاه و پنج و بقول در خلافت عمر بود و عمر بر جنازه نونا  
 کرد و مرد و ماتش ده حدیث است از بنحیه یک حدیث متفق علیه و باقی در سایر کتب است میمونه بنت الحارث  
 حامیه بلایه مادر بنحیه عوف از قبیل حمیر و قوی آنکه از قبیل کنانه بود و نام میمونه نیز برده بود و آنحضرت  
 او را تغیر میمونه داد از این معنی برکت و بنحیه مادر میمونه و اما دان داشتند که سیح زنی نداشت زیرا که یک داماد آنحضرت  
 بود که میمونه را داشت و اما دو دیگر حضرت عباس علیه السلام و حضرت اکرام الفضل نام داشت و بنحیه  
 غیر از حارث پدر میمونه شوهری دیگر بود عیسی شعی و از نوین و خزان داشت یک خراسان و بنحیه عیسی زنی مشهور  
 صاحب حسن و جمال که او را جعفر بن ابیطالب داشت و بعد از جعفر ابوبکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی  
 خواست و اما از این میان از وای فرزندان شد از جعفر عبداللہ بن جعفر و ابوبکر محمد بن ابوبکر و از علی عون بن علی  
 و دخترش و اگر داشت زینب بنت عیسی که در تحت حمزه بن عبدالمطلب که حمزه بنت حمزه از وی بود که او را بنحیه  
 حضرت جعفر سید بنده که خال او کو اسما بنت عیسی بن جعفر بود و دختر وی دیگر سلمی بنت عیسی که او را اسما  
 بن ابی ابراهیم خواست و از میان خشم همه صاحب حسن میباشند این جماعت و اما دان بنحیه میمونه نوین و دختران جهان  
 بودند و اما دان شش و ولید بن مغیره و والد خالد بن الولید نیز اما دان بود و او را شمر دند نیز که مشرک بود و نام  
 والدہ خالد بن ابی نعیم نام بنت الحارث است میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی اللہ علیہ وسلم و این را ابی نعیم  
 گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لبابه کبری میمونه در خان جالبیت زن مسوود بن عمر شقی بود  
 در میان ایشان سفارت افتاد بعد از وی زن ابوبکر بن نعیم را سکون یا غیر او بود اختلاف در آن تعبیر  
 از زوج او را حضرت خواست و در وی آنقدر سال بنحیه از حیرت در عمره القضا و غریب افتاقات آنکه فتنه  
 میمونه و زفات و موت وی رضی اللہ عنہا در یک موضع واقع شده که آنرا سرت گویند بنحیه سرت کسر را  
 برده میل از که و الآن در مقبره وی عمارتی است افتاده و در بنحیه دور است است که آنحضرت در وقت  
 تفرج میمونه محرم بود یا حلال و از بنحیه است اختلاف علماء در نیک محرم و در بنحیه با جاز است و در تفرج  
 یکی ازین دو روایت و تحقیق این کلامی است که در اصول فقہ مذکور است و وفات میمونه در سنه احدی  
 و عیسی بقول اشهر و بقول در احدی و عیسی و در ثلث و سبتین است و سبتین نیز گفته اند و قول  
 است و برین قول آخر زنی که از زنان آنحضرت فوت شده میمونه بود مشهور آنست که ام سلمه و بعضی

و بعضی گفته اند که موت میمونه در خارج شامش بود در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه و وی آخر  
از دایه آنحضرت است که بعد از وی تفرج نکرد و نماز گذارد بر وی این عباس که خواهرزاده اوست و  
در آن در قبر وی دیگر خواهرزاده و از میمونه رضی الله عنها میروی است که گفت شبی از شبها که نوبت من  
بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت بر خاستم و در راستم بعد از خطبه آمد و در بزرگشدم سوگند  
داد مرا که در یکشای گشتم یا رسول الله در شب نوبت من بجای دیگر زنان میروی فرمود چنین نکردم و لیکن  
بعثت حاجت رفته بودم و از ظاهر این حدیث معلوم می گردد که قسم در رعایت آن بر رسول خدا واجب بود  
که میمونه طلب آن کرد و برنجید و حضرت عذر خواهی نمود چنانچه مشهور است در ذریع شافعی و در باب  
خفیه آنست که آنحضرت رعایت آن بر سبیل کرم و تفضیل میکرد و چنان و چندان میکرد که گویا دوست  
و میگویند که میمونه آن زنی است که نفس خود را بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بخشید چون خبر خواستگاری حضرت  
دیر اینزد او آوردند بر شتری سوار بود و گفت شتر و این بر شتر است از خدا و رسول است این آیه نازل  
شد و امرأة مومنة ان و هیئت نفسها لینی الایه و این از خصایص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرمود  
خالقه لک من دون المومنین و قوی آنکه زنی که نفس خود را بحضرت بخشید زینت بنت جحش است پوشیده  
نماند که کحل ادراتی تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهر امر ادیب عذر الزام هر  
است و بر قوی زینت بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر ام شریک القریشیه العامریه که اسم  
وی خزیمه بنضم غنیم و در قریه راسی و تندیته بنامه بنت جابر بن عوف عامر بن لوی و بعضی گفته اند که داود  
بن عوف و قبل از آنکه نک نفس خود را که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت او را و تفرج ننمود و الله اعلم  
مرویات میمونه رضی الله عنها بمقتضای حدیث از آنحضرت متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم  
تمه در سائر کتب است **وصل** این یازده زن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را خواستگار  
و با ایشان زفاف فرموده و از بعضی از ایشان اولاد بوجود آمده و ازین جمله خدیجه فزینب بنت  
در حیات آنحضرت ازدنیارفته و باقی بعد از حضرت وفات یافته و جماعه دیگر از آنرا اندکی  
یا زیاده که بعضی را تزوج نموده و زفاف نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضی  
را خطبه کرده خواستگاری نموده اما تزوج نکرد و بعضی ازین تزوج کردند و در وقت تحریر کتاب  
لیها البنی قل لازم واجک ان کنتن ترون الحیوة الدنیا و ریتها الایه از جاده نکاح بدر فرستاده و علما  
بجمله از این دیگر کرده اند و بعضی در مقام استیفاء آمده اند و آنچه قصه غریب یا نکته عجیب

که سفید و نافع داشت ذکر کردیم مگر به این حیثیت که ذکر احوال شریف او دست و منسلق بر جانب  
 دارد همه سفید و نافع و موجب ادوق و لذت اند پس یکی دختر فحاک کلاه بود که دنیا را  
 اختیار کرده و در آخر کار حال او بجا سئو رسید که آخوان خرا و بروای سرکین میخیزد  
 بر سر راه رسید پرسید کیست این سربالاکرد و گفت انا السقیة التي اختارت الدنيا على غيرها  
 وی آن بدبختی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول و علی و اهل بیت که در جامع الاصول  
 او را جویده گفته و در جواب گفته است اما و بنت النعمن بن ابي الجون غنم نفع الخیم المکنه تیه الخوئیه گفته  
 آنکه که اتفاق است بر آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را تزویج کرد و اختلاف کرده اند  
 در سبب طارت او و او را پس گفته اند قتاده و ابو عبیده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون خواند او را بر  
 خود و فرمود بنیاز دیک من ابا آورد آن زن و سر کشی کرد و بعضی گفته اند که گفت آن زن پناه بفرمود  
 بخدا از تو فرمود پناه جستی تو به نیای بزرگ و تحقیق پناه داد ترا خدا تعالی الحقی بالکلب لم یشو بچسب  
 بکسان خود و این کلام است که به نیت طلاق می گویند در جامع الاصول در همین قصه بنت النعمن  
 اینچنین آورده و آنحضرت از مالیه آورده که گفت که اسم الجون در آیه رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت  
 او خود با پدرش گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو بعظیم لای شوالی خود از خراج تجاری و از اوقات  
 نسائی بخیرین آورده که کلاه چون آورده بر بنی صلی الله علیه و سلم الحید از حضرت عائشه هر مقدار بیت می گذارد  
 او گفت یعنی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیاوخت او را دیگر چه میباشد حسن بن بر عایشه چنان است که ایشان  
 داخل این تعلیم نباشند و از ایشان این قصه غریبه صادر شده باشد و الله اعلم و از حدیث ابی سعید اینچنین آورده  
 که گفت سرون آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا رفیق بسوی حاطلی که گفته می شد او را شوط و مفتی شدیم و  
 سالیط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنشینید اینجا آورده شد جوئیه را و فرمود آورده شد و در  
 تختستان که اینجا بود و بود بادی و بادی که سواره آمد و بود بر آن پس چون درآمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بروی فرمود همیاساز نفس خود را بر پای من گفت ای همیاسازد ملکه نفس خود را بر مردم فرو بیاور و از کرد  
 آنحضرت دست شراف خود را تا گرد دست او را و ساکن کرد و وی گفت اخوذ باله منك فرمود پناه جستی تو  
 پناه کای عظیم پست سرون آمد آنحضرت بسوی ما و فرمود یا سعید پویشان او را و دو جامه و بر بن او را  
 بابل او را بیک گردن این زن قسمی کردن خود را بلکه جهت آن بود که هر دو نعمان بن ابی الجون میخواستند  
 در سرنان بکنده بود و در بعضی روایات آمده است که زن آن پیغمبر صلی الله علیه و سلم را که در آن روز که چون



چون آنحضرت بخواند ترا پیش خود دست اندازی کند ترا بگو احوال بد منک که خوش می آید این جمله آنحضرت  
 را و بگو این زن از اجل زنان و پسریند که غالب آید بر ایشان چون گفت ناخوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد  
 و فرستاد او را بسوی اهل او و نام می نهاد این زن خود را بد بخت و بعضی گویند نام این زن امیه و  
 بعضی گفته اند که نام او در روایتی آمده که آنحضرت ابو سعید ساعدی را فرستاد تا اسما را بخیرد آورد و از  
 جمال او در مدینه شهرت یافته بود و زنان تفریح او کردند و امهات المؤمنین زنی را که مرده بود و زن که با وی بود  
 تو دختر ملوکی اگر خواهی که سختی پیش ازین تو نباشد باشی چون با تو خلوت کند بگو احوال بد منک که ترا  
 بسیار دوست خواهد داشت در روایتی آمده چون ویرانبرد آنحضرت آوردند زنان بیو بسیار شک برافروخته  
 و در صورت آنحضرت شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عایشه با خضه گفت که تو او را  
 حنا می بندی و من بوی سوسن می کشم نگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با  
 او بگوید احوال بد منک چون آن سرور را و بخانه درآمد و پرده فرو گذاشتند و خواست که با او مباشرت  
 کند گفت احوال بد منک حضرت از نزد وی بر جست و فرمود بمجادی عظیم پناه جستی بر خیز و با من خویش  
 مکن شود ابو سعید را گفت تا او را به قبله اش برد بعد از آن آنحضرت را خبر داد که زن آن چنین کرد و در حق  
 او ایستاده بود و فرمود انهنس صواب یوسف و ان کید کن عظیم اکنون ایمم باینکه ایچیکر در قریب است  
 و ایچیکر زیانکاری و بداندیشی در حق غیر است که چو گنای فرزند و خطای آنکرده جوانی بگویند که این حکم  
 طبیعت بشر است و مقتضای غیرت محبت است و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهند  
 که دیگری از آن شریک باشد و محنتی غیرت همین است که نمی خواهند محبوبی از وی جدا شود و برای دیگر باشد  
 شکایک کسی مالی دارد و یا حالی دارد چند کس شریکانه در آن دیگری را نباید آزار ایشان بستاند یا شکایت  
 کرد و ایشان دفع دی کنند چه لازم می آید و زنان جبر و اکراه نکردند او را بر آن ایشان گفته اند  
 باشند او چه گفت و این معنی شاید زنان را برای طلب محبت شوهر جایز باشد و لکن آنحضرت  
 بایشان نیجید و جزائی و سترائی نداد و منعی و زحری نکرد همین مقدار گفت که زن از اکیدی و دیگری  
 می باشد و کمر ایشان عظیم است چنانکه در قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمده است ان کید  
 کن عظیم فاقم و اسد اعلم و امراه دیگر بود بلکه بنت کعب و بتولی بنت داد و یثیم که پیش از دخول  
 مفارقت کرد و بعضی گفته اند که این بود که استفاده کرد و بعضی گویند دخول کرد و بوی و مزه تر از آنحضرت  
 و قول اول صحیح تر است و بعضی گویند که تفریح هم نکرد و خواستگاری کرده بود اما آنکه نقشش کنایه از یوسف

و در دهانه آن حساب می آمد که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم حلت کرد با وی چون برکنه جامه  
 از وی سفیدی دید از وی و متفرق شد و فرمود جامه خود را برکش و باقی خود طی شود و در مواسب  
 رفتی از قیامت گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر شرافت بیعت تین مسو و تحفیت او و بیعت خلیفه کلید  
 خواب کلیدی ترنم کرد. او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس مرد پیش از دخول دیگر سبلی نبی الختم  
 به فتح خار سیه و کسر طار مهلاخت قیس تزوج کرد و او را بود این زن غیر پس طلب آقا که کرد از آن  
 حضرت پس آقا که کرد او را پس خورد او را از لب و بعضی گفته اند که نبی که در نفس خود را همین مقدار  
 مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت پشت بر آفتاب نشست بود تلی مذکور از قنای آنحضرت  
 در آمد دستی بر نیت وی زد و فرمود کبیت این کلمه که از لب نبی بخورد او را اگر گفت نم و دختر ختم و  
 میاج پدر خویش پس هم شد و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض کنم فرمود تو را خواهم بستم بزنی پس  
 خود پس سبلی نزد قوم خود بازگشت و ایشان را ازین امر خبر داد و اینک گشته به کاری اگر در بس  
 توری غیر وی و او زمان بسیار دارد از نیت خوابی سوخت و تنجان خوابی گفت که وی بقیه رود  
 بر تو دعای بد کند و دعای نوسنجاب است برود طلب فسخ کلاخ کن پس بازگشت نزد آنحضرت و  
 طلب فسخ نمود پس آنحضرت کلاخ را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و فرزندان حاصل کرد و از  
 درستانی از بابتین مدینه غسل میکرد تا گادگرگی بر وی جست و او را یار یار ساخت و یکس  
 سیای سیاه اسانت سلت سلیه گویند که چون آنحضرت او را بچو است و آن خبر وی رسید از شاد  
 برود و ادیاتی است که مروی از نبی سلیم نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت یا رسول الله  
 و سراسر است پس حسب جمالی و بزرگ مناسب نیست که پریش کسی دیگری آید و نیز از تو حضرت ویرا  
 بخواست یا قصد خواستن کرد آنقدر بقصد مدح وی گفت که وی استی دیگر دارد که هرگز رفته و حتی  
 بوی نرسیده آن سرور فرمود ما را بدختر تو حاجت نیست لاخیری مال نیزه کن و لا حبه لایالی  
 را و لا حبه لمایانی من و زنی دیگر بود از نبی مروی عوف بن سعد خطبه کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بدشش پس گفت پدرش که آن دختر برض دارد و درین سخن درویش کو بود و خواست که بپذیری کند  
 و ندید چون رجوع بخانه آورد بایست برض را در وی و گویند پدر او را پدر از زاده خود داد و پسری آورد  
 که او را تیب بن مرطبا گویند و شاعر بود ذکره الطبری دیگر نامه نیت حمزه برادر رضای آنحضرت  
 است که از رضای کرد او را توبه حاربه ابولهب و کمر تیره بنت ابی سفیان عرض کرد او را

او را خواهر او و ام حبیبه پس فرمود حلال نیست وی را از حبیبت وجود داشت وی ام حبیبه را بر چندین  
 است که پیش از ترویج یا بعد از ترویج پیش از دخولی مفارقت واقع شده و کتب زیاد در این ذکر کرده اند و از آنجا  
 که در اسامی آنها واقع نشده است و از آنجا که خواستگاری نمود و نکاح منسوخ شد ام ثانی نیست بیهوده  
 نام او فاخته است و بعضی عاقل و بعضی بنده قول اول الصبح و شبهر است گویند که در عهد جاویدت خواستگار  
 کرد او را از آنحضرت و بسیره بن حبیب خردی پس ترویج کرد او را و طالب بیهوده پس گفت آنحضرت با لوطا  
 ای علم من دختر ثانی سپرد بن و حبیب و اذی و بمن تعدادی گفت ابوطالب کی پی برادر من مرا بیا نشان  
 مضامیرت واقع شده بود و دختر از ایشان خواسته بودم و عطفه کرم آن دیدم که مکافات بایان کن  
 پس بر ایستاد ام ثانی برای بهره خنده و عذر و بی غش و بانی که گفتی که دانه او را بای پس بمان شد ام ثانی بود  
 اسلام او عاقل الفتح پس چنانی گفتند اسلام میانای و میانای پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 پس گفت ام ثانی و اندر من است داشتم نزد جاویدت پس گوید دوست دارم در اسلام و تو دوستی من با من  
 چشم و گوش و لیکن من بخدی ام که که در کمال ترم دارم می ترم که اگر من بر عاقل جال ایشان شغول باشم حق حبیبت  
 تو بجای تو انم آورد و اگر چنانکه شرطت بخدمت و مقام تمام رعایت ایشان تو انم کرد و ضایع شود و خود  
 بسید از من که تو در تمام من در انی طفلی را پس نگه کرده و دیگری شیر خود پس آنحضرت فرمود بهتر تر زانی که پیوسته  
 شتر از این پس از غریب زمان قریش اندر میان و میل کننده تر بر او را خود و رعایت و امانت کننده تر بر  
 و در آنوقت وی و در تفسیر نوشته اند که چون مثل شد خول حق سبحانه تعالی یا زینب یا ابی طالب که از آنجا  
 تا قولی می زنات عمن دبات عاقل بوزنات خالک و زناث خالک الی یا زینب یا ابی طالب که از آنجا  
 خطبه کرد و از رسول خدا پس عذر کردم بسوی او و معذرت داشت مرا پس فرستاد الله تعالی این را پس  
 نشدم خرازا از آنکه من بحیث مکر دم با وی و بودم من از طهارت کرم کرده اند از وی علی و ابن عباس و ابن  
 ابی بن عمر و شعبی و عطاء الله صالح مولای او و ابن ابی خنده و عقیده و ابن حبه و طایفه دیگر باقی ماند تا  
 از خمین در من معاویه خرازا از آنکه است در حق مکر و گذارد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در خانه او صلوة الصبح  
 و اصل در باب صلوة الصبح حدیث است رضی الله عنها اما سراری آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چهار بار  
 اول بار به جهت سمعونی قطبی که مقوسن قطبی صاحب مصر و اسکندریه برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم  
 پیشکش فرستاده بود و وی کنیزکی بنفید دوست خاص جمال بود مسلمان گشت و آنحضرت او را بر سر  
 تسری نگاه داشت و ملک من خردی آنحضرت می نمود و با وی محبت داشت چنانکه یافیه رضی الله عنها را



از اعلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر حمزه و عباس مسلمان نشده اند و ابو طالب از خویشان اسلام را  
 در ائمه اما توفیق اسلام نیافته جمیع علمای برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم ابن بیت  
 که ابو طالب مسلمان از دنیا رفته و الله علم صحیح که انی روضه الاحیاء و از غایت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 ضعیف کلام زبیر بن العوام است مسلمان شده با اتفاق و در از جمله مهاجرات شمرده اند و حاضر شد  
 غزوه خندق را و کشت مردی را از یهود و زود او را آنحضرت سبیم و دفن کرده شده است به یقین  
 و در اسلام آورد و عاقله اختلاف است و عاقله صاحب رویاست در قصد بدر خاکنه کشت و ابو بکر  
 عقیله با سلام ایشان رفته و ایشان را در محابه عذر کرده و اما ابن ابی کفحه که مسلمان نشده مگر صقیله و اما  
 مادر ابو سلمه بن عبد الله است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت و امید مادر عبد الله بن جحش زینب  
 جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و عباس رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت است  
 و سید الشهدا لقب در معجم نفوی آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود سوگند بخدای که تقای  
 من در دست است که مکتوب است نزد خدا غر و جل در آسمان ختم حمزه اسد الله و اسد رسول و الله و الله  
 وی رضی الله عنه در سنه ثانیه از بعثت و بعضی در سادس گفته اند بعد از در آمدن آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم در دار قریش از اسلام عمر سه روز حاضر شد بدر را کشت عقیله بن ربه را با شمشیر و  
 مبارزت و دو کلب اسلام وی آنکه در زنی ابو جهل لعین اینکار کرده بود رسول خدا را و دشنام داده  
 و آنحضرت تحمل نموده و حمزه پیشکار رفته بود چون آمد جاریه او را خبر کرد که امروز ابو جهل اینکار را پس  
 غضبیه حمزه در وقت بر ابو جهل و در کمان خود را کرد دست داشت بر ابو جهل لشکست سر او را و  
 اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد بان اسلام و اول را بی که عهده کرد آنحضرت  
 برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که کشت کرد سریه بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 بهترین اعلام من حمزه است و فرمود سید الشهدا و حمزه بن عبد المطلب ذکر کرده است سلف از بریده و  
 قول حق سبحانه یا ربنا النفس المطمئنة ارجع مراد حمزه بن عبد المطلب است و نقل است از ابن عباس مع قول  
 وی حایه منهن من قبضی بحجه گفته مراد حمزه است و گذشته قصه شهادت وی در غزوه احد و منقول است  
 از سعید ابن المسیب که می گفت بودم من که تکیه میکردم از قتال حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه مردی  
 غریقی در غر و چون دید آنحضرت صلی الله علیه و سلم حمزه را کشته شد و مثل کرده شریحه زرد و گفت  
 زده نمی شوم من را زگر بخش تو و نایستاده ام من هیچ جای استادی غصه ناک سار زده تر مرا را بخا

و منقول است از ابن مسعود که گفت ندیم ما آنحضرت را صلی الله علیه و سلم گرفته کشند و تررگز سخت تر از گریه و  
 بر حزنه بر حلقه طلبی آید و چنانچه وی و گریه کرد و در داشت آواز تا بیکوش شد و فرمود ای محمد یا رسول الله  
 یا الله یا الله و سرور یا محمد یا قاضی الخیرات یا محمد یا کاشف الکلمات یا محمد یا ذاب عن ذنب رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم و اینجای معلوم می شود که در ندیم و بیخاتی فریاد و آه و ناله نیز وجود آمده است و الله اعلم  
 و اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم که چون تلاشی کرد بر حزنه بیکسر میخورد چنانچه بیکسر بر حزنه بنفش و تکیه و رزایت  
 کرده شده است از انس بن مالک که شهادت داده و نقل داده و گفته اند که در آن روز پس از آنکه در حزنه وارد  
 شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بر آن باشد که میرون آمدن و حزنه و فرود  
 که شست حزن و بود حزنه و رضی الله عنه در روزی که شهید شد پنججاه و نه ساله و اسیر بود از رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم چهار سال و در بعضی کتب دو سال گفته و دفن کرده شد در خواب زاده او عبد الله بن جحش بنی هاشم  
 منها فی خبر واحد ذکر بزرگوار است انوار السبب اللدنی و اما عباس بن عبد المطلب کنیت او ابو الفضل است نسبت  
 فضل که ابرو او داده است و نیز گتر از ابن عباس که نام او عبد الله است و لیکن وی رضی الله عنه مشهور باو عباس  
 شد و غالب آمد این نام بر وی رضی الله عنه و جمیع نام عباس بن عبد الله است و لیکن وی رضی الله عنه مشهور باو عباس  
 اول بر این است که پو شایسته نیست انعام را در دنیا و اصناف اکسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در دنیا صاحب  
 شده بود و وی نذر کرد اگر بیاید او را اکسوت و بیعت الله را و بود عباس جمیل و سیم که بود و او را در کتب طویل  
 القامه چنانکه آورده اند که قائمتهای مردم با و شش ابن عباس میرسد و این عباس با و شش عباس بن عبد الله  
 بدو شش عبد المطلب و بعضی در وصف وی مختصر نیز نوشته اند و ظاهر آنست که مراد معتدل القامه بود و توانست  
 اعتدالی در جمیع اعضا و اجزا مراد باشد و الله اعلم و ولادت وی پیش از عام الفیل بسال و اسیر بود  
 از آنحضرت بدو سال یا سیال و بود وی رضی الله عنه رئیس در قریش و بوی اغوش بود و همارت مسجد حرام  
 و خانه آنست که تعمیر مسجد و خبر داری آن مراد باشد و منصب سقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی  
 بود و بود ما آنحضرت در لیلیه البقیع که انصار عقیقه سمیت کردند و گفت یا انصار که بشمار با شید ای قوم  
 که محمد در میان شریف و عظیم است مبادا ثانی الحال بعدی گوی سبذ نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن  
 حضرت که و توفیق میکرد بوی در همه کار با و چون سخت کردند بنده عباس را و در اسیران بد آنحضرت را  
 از آن و ناله و تصور حال وی خواب نمی برد و پرسیدند صحابه از چیست بیدار تو یا رسول الله فرمود از آن  
 عباس پس بر خاست مردی و دست گردانید و او را پس حکم شد که بپای سیران بخشن کنند و ذکر

ذکره الوتر و صاحب السفوة گفته اند که بودوی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و بر  
 آنرا با مشرکان بطریق پیر و قهر و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر کیش آید عباس نکند او را زیرا که  
 وی سیردن آمده است متکبر یعنی کبریت و عدم رضا زیرا که ابو جهل و کافران نمی گذارند که کسی  
 در مکه باشد و بدر برون نباید پس سیر کرد و بنیاد را کعب بن عمر و پس خدا و او نفس خود را در جوع کرد و بگفت  
 اند که کم در روز بدر مسلمان شدند و چون آنحضرت بفتح مکه برآمد وی نیز از مکه هجرت کرد و آن حضرت را در راه  
 و عیال را بدرین فرستاد و خود همراه حضرت شد و بودادی صلی الله علیه و سلم در فتح مکه و فرمود آنحضرت  
 ختم کرده شد توجرت چنانکه سابقا گذشت و بعضی گفت اند اسلام آورد پیش از فتح خبیره و پنهان میداشت  
 اسلام خود را و شاد و مسرور میشد با توجرت می کرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را و روز  
 فتح مکه و حاضر شدند جنین را و عیال را و توک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود وی نوشت  
 با آنحضرت اخبار مشرکان را و مسلمانان که در مکه بودند و توفیق داشتند بوی و دوست میداشت وی مقدم بر  
 صلی الله علیه و سلم پس نوشت بوی که بودن شاد که بهتر است مرا و از سهل بن باعدی روایت است که  
 گفت استیذان کرد عباس رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در هجرت پس نوشت بوی آنحضرت یا عم  
 تو بجای خود باش آخر خدا تعالی ختم میکند توجرت را چنانکه ختم کرد بمن نبوت را و آن چنان شکر در عام  
 هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شد و سببی در کتاب الفصائل آورده که ابراهیم چون شارت  
 داد آنحضرت را با سلام عباس آزا کرد و آنحضرت ابراهیم را و بود آنحضرت که اگر امی کرد و تعظیم می نمود عباس  
 را بعد از اسلامش و صلف کرد او را آنحضرت که بود مخفی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس یا عم من دینوی  
 پدر من است هر که ایذا کند او را تحقیق ایذا کرد مرا این دران وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت  
 کرد از مردم کرد و فرمود چه شده است این مردم را که چون می دیدم مادر ایشان را خوش می آید ایشان را و می شنود  
 از نا سخنها می خورد که در میان خود میکنند و در با چشم محبت نمی نگرند کما قال و آورده اند که آمد عباس روزی  
 نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخواست و سوی وی و بوسه داد میان دو چشم وی و بشارت داد  
 در دست راست خود و فرمود این علم من است و بر که خواهد که بیانات کند نعم خود پس گفت عباس خوش  
 سخن است این رسول الله فرمود چرا نگویم این سخن و تو عم منی و منو پدر منی و بلیه بران منی و وارث منی  
 و بهترین کسی که میگذازم من با سوی خود از اهل خود و فرمود آنحضرت روزی عباس ای عم من در منزل خود باش  
 سرون مرد و پسران تو فرزندات با من پیش شما که مرا حاجتی است در شما پس چون آمد آنحضرت

از آنکه ایشان را می مبارک خود را و درویشی پوستان را و رسول خدا را و کسان را و شریف خود را و خود  
 خاوند این جسم من هست و منوید من این پسران می آید بیت من اندر پیش ایشان در  
 آتش دوزخ بخوابد و ایشان را برادر خود پس آید کردند و در دو اوقات و گفته آید که این  
 درویشی باقی نماند در خانه سنگی کلوخی مگر که آید کرد و در روایتی از این عباسی آمده که گفته  
 پوستان را و آنحضرت که مبارک خود را بستر فرمود اللهم اغفر لعباس و لولد و لمغفرة طاهره و  
 باطنه لا تغادره بناهم حفته و له و فرمود گفت ترمذی حسن بن محبوب در شان حضرت عباس  
 و پسران شریف و اولاد او گفته که بعد از وی باشند و اخبار بخود ایشان و می ایشان را  
 سواد و اعزاز و بن و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان  
 آن فقها و متروکه شد بلکه میان کذب و وضع اند و ظاهر روایات آن اخبار و آثار در زبان  
 اهل بیت ایشان است و اهل اعلام و اوقات یافت عباس در خلافت عثمان پیش از مقتل  
 وی بدو سال روز جمعه دوازده سالگی با چهاردهم گذشته بود از حجت ماه رمضان سنه سی و  
 یاسی و بود در رضی الله عنه هشتاد و هشت ساله یا هشتاد و نه ساله و دریافت از آن شی و دو سال  
 در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در آنم قبر شریف او را پس و عبد الله بن عباس را در آن عباس  
 نیز علیه و سلم سی و تیر همان القرآن و ابو الخلفاء و می آورند که مادر او ام الفضل چون از ایشان  
 عباس را آورد و او را نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس از آن فرمود که گوش راست و آقا  
 در گوش چپ و فرمود بر ابو الخلفاء را و او این جان و غیره و گفته اند بر کرد اول در انقباض  
 این عباس زمین را تا آنکه رسیدند در زمان مأمون ششصد هزار را و سبعمه و اشته شده است  
 این خبر و این کثرت را که مراد با اتباع و لواحق دارند و الله اعلم و بود عباسی علیه السلام  
 آنحضرت و اسلام نیاورد از اعلام گروهی و حمزه چنانکه گذشت رضی الله عنهما اما حدیث حدیث و امام  
 پدری و مادری در کتاب کذبیه همه را عدد کرده و چون شغل بر حوا که در کتب احادیث مذکور شوند بود  
 الا شجره اسماء که آنها را شناسیتند قرض پذیر که آنها واقع شده و اما اخوه رضاعی که  
 حمزه هم دوست دیگری ابو سلمه بن عبد الله بن زید ام سلمه را و او بر بن عبد المطلب  
 حمزه البنی صلی الله علیه و سلم شریف و ایشان را و آنحضرت را و قریه یاریه ابو سلمه شیرین فرودش  
 سرور بن زید به تفاوت چهار ساله نخست حمزه را و او بعد از آن آنحضرت را و بعد از آن بعد از آن بعد از آن



اولو شیان بن الحارث ابن عسمر رسول الله صلی الله علیه وسلم نیز از رضای حضرت است و سیزده او را  
و انحضرت را علیه سعید و اولاد حلیه و رافقه و اخوات اند و یکباری چون انحضرت بر بوزن غارت  
آوردند درین میان زنی را سیر ساختند گفت من خواهر حبش شام و چون قدم آوردند حضرت گفت  
آن زن با من خواهر تو ام از رضای پسر حبیب خود انحضرت او را گرفتند برای او ردای مبارک  
خود را و توشانند آنرا بروی و اشک ریخت چشمان مبارک انحضرت بیاد آوردن احوال گذشته و  
فرمود مرد اگر دوست میدار تو که اقامت کنی نزد ما بیا که دوست داشته باشی اینجا و اگر دوست دار  
که باز گردی بقوم خود پس حلدیم و انعام کنم ترا گفت می خواهم که برگردم بقوم خود پس بمان  
داد انحضرت او را سپیده و جاریه و شتران و گوسفندان آمده است که بی بی سلمه نیز از نزد حضرت  
و تحقیق اگر ام انعام کرد او را و ثوبه جاریه ابولهب را نیز انعام و اگر ام کرد و اختلاف کرده اند در ام  
وی چنانکه اختلاف کرده اند در اسلام بی بی حلیه و در بعضی اقبه الیت خرد که آن را قبه حلیه  
سعید می گویند و زیارت می کنند آنرا و در رواج بی بی حلیه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام انها  
و ثوبه را آزاد کرد ابولهب در وقتیکه ثارت داد او را بتولد شریف انحضرت و ازین جهت آمده  
است که روز دوشنبه عذاب را از ابولهب بر میدارند و ثوبه در سه آمد بر انحضرت بعد از تفرج  
خدیجه رضی الله عنها و اگر ام میگرد خدیجه او را و از مدینه بکه حله و کسوت می فرستاد تا آنکه مرد بعد از  
تفرج خبر بود و خاصه انحضرت یعنی دایه که می پرورد او را در کنار خود ام ایمن حبشه نام او برکت است  
غالب اند بر وی کنیت وی مهاجرت کرد ام ایمن حبشه بر دم حیرت و یکدین و بود وی مولاه انحضرت  
که میراث رسید او را از والد شریف وی عبد الله بن عبد المطلب و بعضی گفته اند از آینه مادر آن حضرت  
پس آزاد کرد او را هنگامی که تفرج کرد خدیجه و ترو بخش کرد بعد بن زید بن عمر و از بنی الحارث  
پس زائید برای او ایمن را پس کنیت کرده شد لوی و تفرج کرد او را بعد بعد بن زید بن حارثه و زائید  
برای او اسامه بن زید را بعد از نبش میفرمود انحضرت صلی الله علیه وسلم ام ایمن می بعد امی و فات  
یاقت بعد از عسر رضی الله عنه به نبشیت روز و دیانت خلافت عثمان را و است کرده است از  
پسر ام ایمن انس بن مالک و طارق بن شهاب و تیاربت حلیه سعید نیز خصانت می کرد انحضرت را  
بما در شح حلیه ابی چهارم در ذکر خدام صلی الله علیه وسلم اشهم و الزم خادمان انحضرت  
صلی الله علیه وسلم از مردان انس بن مالک بن النضر انصاری نیز می است کنیت او را کمره لغت حارثه و

یم در ای و حمزه بیکه مشهور است که در وی خرافاتی است و از اخباری تیره نیز گویند انس از این  
 پس در آنحضرت را در این حال پس گفت کرد او را آن گفت یا ابو حمزه خدمت کرد آنحضرت را ده سال  
 در وقتی که آنحضرت هجرت کرد بعد بنی مکه انس را در آنحضرت شریف و کوزه و گفت یا رسول الله این میسر من  
 این در خدمت حضرت است پس خدمت آنحضرت را ده سال در حاضر بود در سفر و حضر میگویم که هرگز  
 آنحضرت مرا نکفت چرا ایضا از نکردی و چرا چنین کردی و چرا چنین کردی و حاضر شد تا من شادمان و شادمان  
 کرد بفرموده خلافت عمر تا حقیر گردانم مردم را و وی آخر صحابی است که مرد در عصره ستم داشت و تسلیس  
 آمدی یا این تسلیس و ساکروا و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بخبر دنیا و آخرت با التماس در پیش که نزد  
 آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله این تسلیس خادم است و خاک کن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اغفر له و ادره  
 او داخل الجنة پس میگویم دیدم این دور که کثرت مال و دولت و امید بدارم سیوم را که در غل خست است  
 و گفت کثرت مالی بحدی است که مرا انکار زاری است که بار میبهد در کمال دو بار و تجاوز کرد و عمر وی از  
 صد و نود و نه سال می یکصد و شش و ده سال و باقی اثاث در رسید است مرویات وی در هزار و  
 دویست و شصت و شش حدیث و روایات کرده است از جهاد و مجاهد روایت کرده اند از وی کثیر از اولاد  
 و اولاد اولاد و غیر ایشان و وفات یافت در زمن ولید بن عبد الملک بن مروان و غسل داد او محمد بن سنان  
 و توبه سیرن از بالای وی و جمع شد نه بروی ضد و بیست از اولاد وی و دفن کردند او را و اظهار  
 نکردند حجاج را که او مروی رضی الله عنه با حجاج کلام شنیده و قدرت نداشت حجاج برای ای و  
 از جنت صلابتی و تفصیل خدمتی که آنحضرت رساله داشت و دعای انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم و بقوت آن در غلبه می کرد و حجاج مشهور آنست و در سایل کفار است از آن شرح  
 کرده شده است و روایت کرده است ابو هریره که ندیدم من هیچ کس را مشایخ تر از نماز گذاردن  
 رسول خدا از انس رضی الله عنه و دیگر عبد الله بن مسعود بن قاضی یحیی و فاروق بن ابی ساس  
 از کلام بود صاحب تعلیم و مسواک و مسکا و عصا و در نه اسب و سازه زیاده کرده و ذکر است که  
 نکردد اینها را و ابی بود رضی الله عنه و چون بر می خواست آن حضرت تعلیم در بار  
 مبارک می کردی و چون می نشست تعلیم شریف از پای مبارک بیرون کردی و در آیین  
 خود نگاه داشتی ابی بود رضی الله عنه از مقربان درگاه و حاضران گاه و گاه چنانکه مردمان  
 آئینه آواز از آنحضرت خیالی می کردند مناقب و تفصیل وی بسیار است و تسلیس است او را آن

منسبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم رحمت لایمی بر این ام عبد و تحلیت لها ما تحلی به و دفات یافت  
 بدیده و بعضی بگویند گفته اند سه اشین و ثلثین و ثلثین و ثلثین بود عمر شریف و بی نصبت در سال زوایه کرد  
 از وی خلفا و اربعه و غیر ایشان از صحابه و تابعین دیگر امین بن ام ایمن صاحب مطهره آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 ششپنجه روز چنین دیگر رسید بن کعب سلمی که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ترتیب می نمود و از  
 اصحاب صفه بود و صحبت قدیم داشت و ملازمت می کرد در سفر و حضر و روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و روایت کرده اند از وی جماعه از تابعین در روایت کرد در مورد بخاری یک حدیث توفی سه ثلث بعد و فقه  
 الحقه دیگر عقید بن عامر که استر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و اسفار سیکندری در کاشف او را توفیق  
 کرده که صحابی کبیر است شریف فصیح معری فرضی شاعر و کالی گردانیده شد غره بحرین را مات بمصر و گویند  
 که وی دالی مصر بود از جانب موی بعد از برادرش عقیب بن ابی سفیان است غزل کرد و او را بود و عقیب  
 ثمان و خمیسین روایت کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از صحابه جابر بن عبد الله بن جابر بن عبد الله بن جابر  
 خلق کثیر که از وی جامع الاصول در روایت کرده شده است از وی گفته بودم که می شنیدم من برای آنحضرت  
 استر او را در برای از راه باد که پس گفت مرا رسول خدا اسوار شویا عقیب بن جابر بن عبد الله بن جابر بن عبد الله بن جابر  
 بر مرکب دی باز تر رسیدم که صحبت شود که امثالی از شریف بکنم پس سوار شدم و زود فرود آمدیم ستر  
 سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس بود در آنحضرت ایامی که منم و خبرم ترا از بهترین در آن  
 که بخوانید آنها را مردم غم نمی یابا رسول الله علیه و سلم مادر و پدر من فرای تو بود فرمود آن دو سوره قتل خود را  
 و قتل خود را برب الفلق است و چون دید مرا آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسرود شدم باین دو سوره یعنی  
 بخیرت و فضیلت آنها را بر سوره قرآنی خصوصاً فاتحه و بقره و امثال آن که افضل العظم سوار شد پس  
 فرود آمد آنحضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح را که قصی صلوات است و نگاه کرد بخیر  
 من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم زیاد باین چه فصل خواهد بود و این در سفر  
 بود و در سفر خواندن خود متین در نماز صبح مسنون و مستحب است و حقیقت آنست که خیرت و افضلیت این  
 دو سوره در باب استعاده است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی باشد و خواندن آن در سفر  
 در نماز صبح هم از بخت است رواه احمد و ابو داود و النسائی و در روایت احمد آمده که فرمود تعلیم کنم ترا  
 سه سوره در تورات و انجیل و زبور و فرقان عظیم گفت علی ای رسول الله پس خوانا بید مرا قل سوا الله احکم و  
 قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و دیگر سه دعوی ابابکر صلی الله علیه و سلم و بعضی تسبیح گفته اند و سعد

الح کشته است مراد صحبت است و بود وی که خدمت میکرد آنحضرت را در ایتی می گذارد  
 حسن بصری را در پیش کرده است مراد این مایه و سنن خود کجاست گفت سعد پیش آوردم آنحضرت را  
 صلی الله علیه و سلم تمسک قرآن کردن گرفته اند از هم پس فرمود آنحضرت من الله علیه و سلم قرآن کنید  
 و قرآن و در خرم خود که ذکر الله است و در استیجاب گفته که سعد را ای بکر روایت کرده است از  
 حسن بصری و یافته نمی شود حدیث وی مگر نزد ابی عامر ابی الراس صالح بن رستم و او را سعید بن زکریا گویند  
 سعد اکثر فراموش است حد کرده می شود در اهل بصره و بود وی که خدمت میکرد و بعد از اصلی احمد علیه السلام  
 همین مقدمه از احوال گذشته اند و هیچ از نسبی و نسب و نحو مرسته اند الا همین مقدمه که سعد را ای بکر دیگر  
 اشع بن شریک صاحب را حد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و صاحب موهب گفته که طبری از یحیی بن  
 بدر از پدرش آورده که گفت خبر داد مرا مردی که اشع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم  
 رسول خدا را اصلی احمد علیه و سلم پس فرمود آنحضرت مرا ای اشع بفرخ و بار بر بندگم یار رسول الله  
 رسید جنابت پس خاموش ماند آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس آمد او را جبرئیل آیت صلی الله علیه و سلم  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بفرخ ای اشع و تیمم کن پس تیمم کردم پست بر پاشتم بر می ای پس سیر کرد تا گشت  
 بآبی پس سر خود را با اشع مسح کن این آب خلد خود را گفت اشع پس نمودیم بکفر بر آبی  
 وی و ضرب دیگر بر آبی بدین نام نقین دیگر ابو ذر غفاری نام وی جنب بر چشاده است از  
 اعیان صحابه و زناد ایشان بود و اسلام آورد و بکار ابا او خاصه اسلام و تعبد میکرد  
 پیش از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مذنب او حرمت او خوار و کنز است احوال غریبه  
 مناقب غریزه دارد و نزاع افتاد میان وی و معاویه ذریه و الذین کفر عن الله سبحانه و تعالی گفت  
 معاویه این در شان اهل کتاب است و در شست شکایت او را با امیر المومنین عثمان و طلحه عثمان او را  
 از شام بدین پس فرستاد او را بر بزم فتح یاوس کون موحده و ذالی مجر وضعی است بر سر علم  
 از مدینه را سکونت کرد و وی و وفات یافت در سنه احدى و ثلثین و قتل اثین و ثلثین و در احوال گفته  
 علیه الا کثر و نماز گذارد بروی عمیر احمد بن مسعود در وقتیکه از کوفه می آمد و کرد که کرد بروی گردید از و گفت ای  
 و خلی عاشر حده و مات و بعث و حده بلوی له و بود و با وی چند نفر از انصار و بود و با  
 اتواب و مرد و بعد از وی بعد از ده روز و در احوال گفته که نماز کرد بروی این مسعود بر بزم پسترسد  
 آورد بدین مرد و بعد از وی در آنکه مدت و اقی شد او را نیز با عثمان مثل آنچه گفت او بود در

ابوذر را و قد آمدن ابوذر بکوه اسلام آوردن می غریب است و در حدیث آمده است که سایه نکرد  
 آسمان و بار بر نداشت زمین بر است کوی تر از بی ذره آمده است که ابوذر مبادی می نماید  
 عیسی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده که یک شاد میگردانند او را که نظر کند بسوی زهر  
 عیسی بن مریم باینکه نظر کند بسوی ابی ذر و در روایتی کسیکه خواب که نظر کند بمشابه ترین مردم نصیب  
 بن مریم در بدی و بدو شک و در روایتی در بر و صدق و در روایتی در خلق و خلق و ابن عبد البر در انبیاء  
 آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بروی ام ذر و زوجه وی گفت چه چیز در گریه آورده است  
 تر گفت چون نگریم که تو در بیابانی از زمین افتاده نیست مرا جامه که تکفین کنم ترا در آن گفت بشتر  
 دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود مرا جامه را که من در میان ایشان  
 بودم میبرد مردی از شما در بیابانی از زمین حاضر می شود او را عصابه از مسلمانان نیست از آن عجا  
 یب کی مگر آنکه مرد در جماعه از قوم خود پس نم و الله آنقدر گفت برو و نگاه کن در راه که جماعه میسند  
 زن گفت چه وقت حضور جماعه است که حجاج فرستند در راه منقطع شد گفت برو به بنی ثعلبه نگاه کن  
 پس برآیدم بر تلی ناگاه می بینم که می آیند جماعه و بر می خیزند و احوال خود را دین می نمایند و چون دیدند  
 مرا گفتند یا امه الله چه کسی اتو چه حال داری گفتم مردی از مسلمانان میگوید تکفین کنید  
 او را گفتم کیست آن مرد گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتم نعم پس تعزیت کرد ز او را  
 بابا و امهات خود تا در آمدند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان را بشارت را بشارت که من شنیده ام  
 از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود مرا جامه را که من در ایشان بودم میبرد مرد از شما در بیابانی  
 از زمین حاضر شوند بروی عصابه از مومنین نیست هیچ کی از آن جماعه مگر آنکه مرد در قوم خود و جماعه  
 خود بخدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود نزد من یا نزد زاده من گنجایش آن می شد  
 که کفن شود مرا تکفین میکردم مگر در آن جامه و من سوگند میدهم شما را که تکیه نکنند مرا مردی از شما که امیر باشد  
 یا علی یا برید القیاب و بود از انجماعه مردی مگر آنکه او را که مباحثت داشت یک از بنی ناصب  
 پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم ترا هم درین ردائی که بر من است و در جامه که در جامه آن  
 من است که رسیده است آنرا جاریه من گفت تو تکفین کن مرا پس تکفین کرد آن انصاری ایستادند  
 بروی باز و دفن کردند رفی الله عنهم اجمعین و غفر لنا بکرم و برکت عباد الصالحین آمین آمین  
 و سبب حساب استیجاب میگوید که رسیده اند از امیر المومنین علیه السلام که در کرم الله وجهه از حال ابوذر که

چنانچه بود و مردی مدعی می‌گفت که او را در راه بخیر می‌کردند و حاضر آمدند و از آن مردم بستر بنیست و بستر آن را  
 بر روی خاورد و ظاهر نگردان چیری دیگر نمابا جز مولی ام سلمه مهاجر و صاحب بسیار اندکی مهاجر بنیست که در  
 از وی باب سمو و یا حدیث آورده و دیگر مهاجر بنیست که قدوم آورد و از حضرت صلی الله علیه و سلم گفت که  
 پس نمیدید که مقصود حضرت تغییر نام است دیگر مهاجر بنیست که در شکست از وی حدیث آورده و ذکر او را  
 کتب فی نام دیگر مهاجر مولی ام سلمه گفت خدمت کردم خیر اصلی الله علیه و سلم و شمار کرده می‌شود او را از  
 مصر حجاب استیجاب گفته که منی ام که او است که روایت کرده است در اهل رسول الله صلی الله علیه و سلم که او را  
 در قبال بود یا مهاجر بن زیاد حارثی است برادر یحیی بن زیاد و یک مهاجر دیگر است که بنو ان مهاجر بن  
 الصبیح بن کبر است او را نیز میگویند که روایت کرده است که بود فعال شریف حضرت را و در قبال دیگر مهاجر بن  
 مسعود را می‌گفت که عدوی از صحابه ام است دیگر حنین بن خنیس بن عبد الله مولی ابن عباس خدمت می‌کردم حضرت  
 را این خنیشیه از حضرت او را هم خود عباس بن خنیشیه و در کاشفه گفته که حنین مولی ابن عباس را در حدیث آن از بنده  
 نوشته حنین بن عبد الله بن حنین بنی استی و روایت کرد از حلی و روایت کرده است مراد از انسانی حدیث واحد  
 در بنی از معتصم و روایت کرده است از وی ابن ابی عبد الله و گفته که گفتند عبد الله بن حنین است از بنی دیگر نعیم  
 بن ابی ریمه الاسلمی یا نعیم بن ریمه بن کعب سلمی ذکر کرده است او را این بنده در صحابه و روایت کرده است او را  
 بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطاء از نعیم بن ریمه گفته بودم که خدمت می‌کردم پیغمبر اصلی الله علیه و سلم  
 و یک ابو الحارث مولای از حضرت و خادم او است بنفش بلال بن الحارث مشهور است بکثرت نزول کرد و حضرت را  
 بعضی گفت بلال بن خلف نقل کرده است این را ابن سیسی در تاریخ تمخص حدیث کرده است که بود از حضرت  
 صلی الله علیه و سلم که می‌گفت به بیت قاطره و علی رضی الله عنهما پس میفرمود السلام علیکم ایها البیت اما بی  
 الله لیسب عنکم ارجس و لیطهرکم تطهیرا ذکره فی الاستیجاب و در احصایه از بخاری آورده که میفرمود ثاب  
 شده است صحیحی و در حدیث دومی دیگر نسخه نسخ بعضی سبب مبلد و سکون هم اسم و ایاد است  
 مولی رسول الله و خادم وی اصلی الله علیه و سلم روایت کرده است از وی نقل هم میفرمود که فرمود و فی  
 بعضی بن خلیفه حدیثی را که روایت کرده است از ابو داود و ناسی و ابن ماجه و در احصایه گفته میگویند که ام  
 او را یاد است خادمتی ابغی و ابو زرعه گفته نیستان هم او را از بنیست و ذکر کرده است حدیث او را  
 ابن حجر و ابو داود و ناسی و ابن ماجه و یغوی از طریق حمی بن ابی اسود که حدیثی بن خلیفه حدیثی از بنیست  
 گفت خدمت می‌کردم پیغمبر اصلی الله علیه و سلم پس ابو حنین می‌گوید که غسل کند پشت مراد از آن

گفت منیدام حدیث ابو السج را بغیر این طریق و میگویند گذشته شد و دریافته شد  
که چنانچه این سینه در تن اندازد از خدام آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در مواسف  
کدنیه مذکور اند و اما زمانیکه ام ایمن حشمت نام او برکت است و الله اسامه بن زید و سایر  
فکرویی در آخر ذکر اعظام و عظام تقریب یافت حاجت با عاده نیت و سیاهی کمره اسامه از دست اگرچه والد او  
زید بن حارثه سفیدی و خوب صورت بود و خود جده حفص بن جحش ذکر کرده است در مواسف که در وقت الاحباب  
و حرمی باین پیغمبر و چون حفص کردیم از تمام وی و از احوال وی بسیار یافتیم این نام را تا رجوع بکتاب الاصابه  
من معرفه الصحابه للشیخ الفاضل الامام ابن حجر العسقلانی افتاد و ذکر کرده این اسم را قریب سی و یکم در درخت  
و تبار بعضی بعضی و بچند نام معنون باین عنوان یعنی جده حفص یافته شد تا رسیدن خود خادم رسول الله صلی الله علیه  
و سلم و گفت شیخ گفت او که در روایت کرده است از وی حفص بن حذافه پدرش از خود در تفسیر الضحی و گفت یعنی عمر  
را سنا و این حدیث از اینجه اصحاب کرده شود باین پیش شیخ این حدیث را روایت می کند و میگوید یا خدایا که بکر بن ابی شیب  
و الطبرانی من طریق ابی نعم الحلالی عن حفص عن ابی عن انس و کات خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم که یک روز در خانه  
آنحضرت راضی الله علیه و سلم و در آن وقت سر آنحضرت را پس صبح کرد آنحضرت سخت اندوکیدن پس رسیدم آنحضرت را  
از آنکس پس فرمود آنحضرت نمی آید مرا جبرئیل علیه السلام و نمیدانم که سبب آن چیست پس پوشید آنحضرت رو را مبارک  
خود را و بیرون آمد از خانه بشرف و فرمود مرا در ب خانه را و جابرب ده پس جابرب که در دم من خایه و ناگاه  
می بینم که گشک بخیزد تحت سر بر مرده افتاده است پس بیرون افکندم او را پس دیدم رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم در خانه و حال آنکه میلز زید یکی شریف وی و بود و چون می دید آنرا که او را می میگرفت لرزه اندام او را پس گفت  
یا خدایا مرا تنها بگذار یعنی بیرون ده از خانه پس فرمود فرستاد خدا بیتیالی و الضحی و البلیل از ابی السوره استی گفت که  
حرف عفا الله عنه که مانند این حدیث در مسکات از ابن عباس از میمون بن زید آمده بروایت مسلم باین لفظ که گفت  
صبح که در رسول خدا آمد و زی تحت خرین و فرمود که جبرئیل علیه السلام و عده کرده بود مرا که باید نزد من آید  
ناگاه باشید که بخدا سوگند که عده خلاف نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی عذر و بی سبب پس عذر او را دیدم که نام  
پسر افتاد در نفس شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم که یکم افتاده بود در زیر خیمه که مرا در او پس از مراد  
بیرون کردن آن از تحت خیمه گریز گرفت بدست مبارک آنی و با شیب جامی آنرا پس چون شیب در آنرا ملاقات  
کرد از آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت با جبرئیل تحقیق و عده کرده بودی که ملاقات کنی منی تو را می گویند

آری کرده بودم و لیکن مادر منی آیم خانه را که گوی مسک است و نه صورت پس اگر داخل شدم تقبل نکند بستان  
 صغیر و ترک کرد بستان گیر که مسک برای محافظت آن نگذاشته باشند و بخانه پشتن مسک بزی شنکار  
 و خواست نماز و کشت باغ و یا نیز است راه سلم و سلمی ام رافع زود به او رافع موی رسول الله سلم  
 بعد علیه و سلم صحابه است و مولای آنحضرت و خادم اوست مسلمه امه علیه و سلم و او در مدینه ایستاده  
 سلمی مولای صغیر بنت جده المطلب برادری رافع و میگوید مولای آنحضرت بود و قالمی قالمی قالمی قالمی قالمی قالمی  
 بن رسول الله علیه و سلم فصل داد قالمی را به زوجهش علی را رضی الله عنها و حاضر شد خیر را روایت کرد  
 از وی حفصه و می حفصه بن علی حدیث عذبت امراة فی برة و روایت کرده شده است از عایشه رضی  
 الله عنها که آمد امراة ابی رافع موی پیغمبر علی علیه و سلم شکایت کند از ابی رافع که میزند وی را پس فرمود  
 آنحضرت مرا بی رافع راجع کار میکند و می گویند تو او را با ابی رافع گفت ایضا میکند وی را بر رسول الله  
 فرمود بچایا میکنی تو او را یا سلمی گفت یا رسول الله ایضا میکنم او را بخیری بکنی می حدیث کرد در حال نماز  
 پس گفت بوی یا ابی رافع امر کرده است پیغمبر خدا سلمان را که چون بیرون آید از ایشان بادی و بخیر  
 پس بیاید که میزند مرا پس خنده گرفتن گرفت آنحضرت و فرمود یا ابی رافع سلمی امر کرده است نزد من بخیر  
 او را و اینجا نیز حجب است از وی که نشنیده بود که تقف و نه و او سلمی تعویض کرد بروی قبول خود گفت  
 یا ابی رافع پیغمبر خدا امر کرده است سلمان را که بوضو بعد از حدیث و ابی رافع نیز مولای او خادم آنحضرت است و می  
 حواله او شاع و درخت سفر آنحضرت و بعضی گفته اند که نخست غلام عباس بن عبد المطلب بود پس شنید آنحضرت را  
 و چون بشارت داد آنحضرت را به سلام عباس عباس آزاد کرد او را و اسم او ثبات یا زید است غالب امر  
 بروی کینت او حاضر شد احد و خندقی را و بعضی گفته اند که بوده سلام او پیش از بدر و حاضر شد او را  
 نزدیک کرد آنحضرت او را مولای خود را پس پدید برای او رافع میمونه بنت سعد مولای رسول الله و خادم او  
 مسلمه امه علیه و سلم در روایت کرده از وی حدیث و روایت کرده اند از وی جماعه کثیر و حدیث وی نزد ابی  
 شام است در فضایل بیت المقدس در شدت عذاب قبر در سخن سپینه و بولی و در باب اللباس  
 و جز آن ام جایش به تخانیه و بوی بود و راه رقیه بنت ابی سلمه علیه و سلم و خادم النبی صلی الله علیه  
 و سلم در روایت کرده است از وی حفصه و عقبه گفت بدم من که خوشی می گفتم من رسول خدا را صلی الله علیه  
 و سلم که من را بیاد ام و دی نشسته و گفت دیدم رسول خدا را که است میگرد و بروت خود را و گفت  
 نزد من رسول خدا را که خضاب می کرد تا اوقات یافت و گفت شنیدم رسول خدا را که میفرمود نزدیک من



ام کلشتم را که رومی از آسمان این چهار مردان در میان که در روز اسب لردیه ذکر کرده است و صاحب روضه  
 الاحباب گفته است که در کتابی سیرت و هیئت مرد و یازده زن بنفیس رسیده پس آنچه باقیانند  
 آنرا نیز ذکر کنیم و آنچه از احوال ایشان معلوم گردد نیز بیاوریم و بامد التوفیق کمی لال که مودن بود در فنی اندیشه  
 فضایل و مناقب بسیار است و پس از آنکه در مناقب او آنچه آمده است که آنحضرت فرمود و لسانی  
 اریه اناسایق العرب و لای سابق الحبشه الخ و گفت عمر ابو بکر سیدنا اعظم سیدنا نبی الا که روضه انوار

مات بد شمس سده عشرين و قيل سنة ثمان عشرة و الف و ستون سنة و قيل سبعون و خذت  
 نقعات آنحضرت حواله او بود و در ذکر مودن نیز ذکر شریف وی باید و دو حجر کبریم و سکون و حجر و  
 فتح نیم ثانی و گویند دو حجر بوده بجای میم که خواننده نجاشی بود که آن روضه الاحباب و صاحب  
 استیاب گفته اند و منجم گفته می شود دو حجر و گفته که اوزاعی ابامی آورده در نام وی مکر و حجر میسم  
 نه غیر آن و گفته برادر زاده نجاشی است و مراد از احادیث است از آنحضرت علیه السلام و سلم و  
 مخرج او از آل شام است و او مدد است در ایشان ابنتی صاحب قاموس نیز برادر زاده نجاشی  
 گفته و در کاشف نیز چنین گفته و گفته او را محبت است و نزول کرد شام و وفات یافت در شام و در وقت  
 کرده است از وی حمیر بن تغیر و خالد بن معدان و حمی دیگر و در جامع الاصول گفته دو حجر کبریم و سکون و ثانی  
 الحجر و فتح الباء الموحدة ابن اخ النجاشی خادم البتی صلی الله علیه و سلم و قيل دو حجر کبریم و سکون و ثانی  
 المشا حین حدیثه فیم و از آنچه ذکر کرده است که معلوم شود که قول صاحب روضه الاحباب خواننده  
 نجاشی سهواست بکیر بن شراخ البتی بکیر بن حده البقیعة تصغیر و شراخ البتی بن حجر و قد سید دال  
 و خا و حجر انجمن است و در روضه الاحباب و در اصابع گفته بکیر بن شراخ و گفته که بکیر نیز میگویند و بود  
 از جمله کسانی که خدمت می کردند بنبر اصلی الله علیه و سلم و مراد از قصه آنست که در ترجمه اشعباری که آنند  
 باشد از طریق بکیر بنی از عبد الملک لیلی ایی ذکر کرده است که بکیر بن شراخ کشته یهودی را و بعد  
 امیر المومنین عسمر رضی الله عنه پس برآمد عمر بنیر او فرمود یا مدیم شما را خدا را میخوانم مردی که باشد  
 نزد وی علم باین امر و خبر دهد مرا بدان پس بایستاد بکیر بن شراخ و گفت من دانم باین امر پس  
 گفت عسمر بکیر بیرون آمد فلان نفر او وکیل ساخت مرا بر این خود پس آیم بر وی و بیستم  
 این یهودی را که سگوید و اشعث غرة الاسلام حتی جالت لفرسه لیلة انخام الایات پس  
 قتل کردم او را پس تصدیق کرد عسمر رضی الله عنه قول او را و الباطل کردم او را و مراد از الباطل



هشتمی خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم و مولای او ذکر کرده است و او را حلیقه در حجاب از مولای بنی هاشم  
 بن عبد مناف و روایت کرده است از ابوالفضل از سابق بن جابر از ابی اسلام خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که بگوید صبح و شام سه بار بخت با الله را و با الله سلام دنیا و آخرت را که از  
 حق بر خدا نیامد که راضی گرداند او را روز قیامت و نیز گفته این عبد البر که گفته در ابی سلام الوسلامه خطا کرده است  
 انتهی و آنکه در روضه الاحباب گفته ابو سلام سالم او را هم ذکر می یافتم می شود و الله اعلم بالصواب ابو عبیده  
 مولی از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده است که وی بخت برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم طعمای پس فرمود  
 آنحضرت بده مرا ذراع و بود که خوش می آمد مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم ذراع الی بیث روایت کرده است آنحضرت  
 را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبیده که قال ابن عبد البر فی الاستیواب و گفت وقت نشدم بنام ابو عبیده  
 و ترجمه می نیز در شمایل النبی آورده گفته حدیث محمد بن شابر حدیث ابان بن زید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن  
 ابی عبیده قال طحنت لبنی صلی الله علیه و سلم قدر او کان یحیی الذراع و در مشکات از ابی عوف آورده از حدیث احمد و در آخر گفته  
 و رده الداری عن ابی عبیده و در اصحاب گفته ابو عبیده مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم در نهایی شناخته شده است  
 نامهای ایشان را و خارج کرده است حدیث او را ترجمه می در شمایل و داری از طریق شهر بن حوشب از وی در حال  
 رجالی صحیح است مگر شهر بن حوشب و بنوی گفته که مراد او صحت است و گفته حدیث که در عباس از یحیی بن یسیر  
 که گفت ابو عبیده که روایت کرده است از وی شهر که از حجاب است انتهی و عبارات این کار بطاهر مشهور که در حال  
 نوعی از شهر و خطا است که نام او معلوم نیست بخلاف ابی عوف که مشهور و معروفست و الله اعلم و بنده و اسرار الله  
 حارثه در استیجاب مکر است که حارثه اسلمی هشت پسر داشت و بعد از بیت الرضوان حاضر در دنیا بود و اسرار او  
 خراش و دون و قضا و سلمه و مالک و عمران و حاضر شد در هیچ مشهدی برادران از یک با هم و در نوعی نیز  
 چنین گفته و ایراد کرده اند بر وی او را دمقرن که ذاتی الاصابه و ملازمت و خدمت می کردند آنحضرت را صلی الله  
 علیه و سلم از میان برادران دو کس بنده و اسما و بنده و الی یحیی بن هند است که روایت کرده است از وی محمد الرحمن  
 بن حرمله و در کاشف گفته که عبد الرحمن بن حرمله تابعی است کوفی روایت می کند از ابن مسعود روایت می کند از وی  
 قاسم بن حسان و روایت کرد مراد او ابو داود و سائی و قال البخاری لم یقع حدیثه و در احادیث حدیثی  
 که عبد الرحمن بن حرمله از یحیی بن هند روایت کرده آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گذشت بجماعه  
 از اسلم که تیر اندازی میکردند پس سرود آنحضرت تیر اندازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که بدرستی پدر شما کنی  
 اسمعیل نیز تیر انداز بود الحدیث و تمام در حدیث مشکات از سلمه بن الاکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد و باب

آمدند و آنچه را که در کرده است و جوانی از شمار قریب بسین انس یافتن اسم این جوانی خالی از آنست  
نیست نام او ذکر کرده اند تا در اسم او رجال یافته شود و در جامع الوصول اسماء بهم رسان نمود  
در انجام یافته شد مگر در حدیثی همین اسم یافته شد نام یافته شود و باند التوفیق و اما زنان در حدیث آمده است  
یا زاده آورده پنج از آن که در مواب بود نوشته شد باقی نبوسم مکی آنکه آمدنیت زینة یمن زای سکون  
را در کسر موحده و نشد بدشتا تا در آخر دیگر قصه روایت کرده است از وی آنکه آمدن زایید در  
کسوت و بر در جلد در آنحضرت آنکه خضره مروی است از سلمی ام رافع گفت خدمت کردم رسول خدا  
راصلی الله علیه وسلم من خضره در وضوی و میبونه بنت سعد و آنرا ذکر آنحضرت بهر ایشان را از ریب  
ام عبدة ظاهر آنست که این زربهم امت اند که کوراست و الله اعلم ما ریه ام الرباب خادمه رسول الله  
صلی الله علیه وسلم کنیت و ام الرباب حدیثی در نزد اهل بصره است که وی بپست کرد سر خود را بر  
آنحضرت تا بر آید و یک شبی که فرار نمود از مشرکان مخفی نهادند که فرار نمودن شب و حریت از خانه او بگری  
صدیق بود از دریک که در دیوار بود این قصه در اینجا باشد یا جایی دیگر و الله اعلم تا ریه جده شنی بن  
صالح این نیز خادمه رسول الله است صلی الله علیه وسلم جده شنی بن صالح بن بهرنی مولی عمر بن حریث  
مرا در یک حدیث است از حدیث اهل کوفه رواه ابو بکر بن عکاس از شنی بن صالح از جده خود ماریه گفت که معاویه  
کردم رسول خدا راصلی الله علیه وسلم پس بیستم کفنی را زرم ترا زکف مبارک آنحضرت و مکره قبطیه ام ابیهم بن  
رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر اینجا شمرده اند نیست و لیکن صاحب استیاب او را مولای رسول الله گفته  
نه خادمه و احوال وی در کسر امی آنحضرت مذکور شد بلکه پیش از آن نیز در رسال رسول بلوک اثر  
در نامه که بمقوقس صدور یافته بود گذشت و در اینجا حکایتی غریب در استیاب ذکر کرده است نویسم  
ثابت از انس روایت می کند که مروی است بهم ساخته شد بماریه ام ابیهم و پدر رسول الله صلی الله علیه وسلم  
پس فرمود آنحضرت علی مرتضی را رضی الله عنه برو بزن کردن او را پس آمد او را علی رضی الله عنه نگاه داشت  
او را که در جای خود رفته اند که است که غسل میکند و سر روی نماید پس گفت مرا در علی سر روی پس گرفت  
او را بدست خود و بیرون آورد و نگاه دید او را که وی خنسی است میت او را الت جماع پس باز آمد  
علی از کشتن می و آمد نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله چه محبوب گفت ابو عمر و بود این رجال  
متمم این قسم ماریه قبطیه را آورده بود او را با ماریه مقوقس انتهی و سابقا در قصه ام ای مقوقس مذکور  
شده است که خواهر سرای را نیز در برای خود فرستاده بود و در دست مهرش است این جماعه کور

از مردان وزنان در خرام آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند و در تحقیق صحابه همه خادمان درگاه  
 و حاضران گاه و بگاه بودند که بهر کسی بر خد متکی گوی خواست میفرمود و لیکن بعضی متعین بودند و غده آنها  
 بمسموعین داشتند در جواب لایه میگویی که علی بن ابیطالب زیرین القوام و محمد بن سلیمان و جندی  
 دیگر بودند که درون زندان کافران که اعظم انوار است در دین اسلام با ایشان میفرمود و بلال گشته  
 نفقات بود و معیت دوستی خادم شریف نگاه میداشت و قیس بن سعد بن عبادہ بر سر  
 صاحب شرط و کوتوال متعین بود رضی الله عنهم اجمعین یا حبیبم در ذکر متین آنحضرت صلی الله علیه  
 و آله جمع مولی است و مولی معالی بسیار دارد محب صدیق و نصیر و مالک عبد متقی و قریب محبوب  
 عزم و غیره و جار و حلیف و ابن عزم و زیل و شریک و ابن اخت و رب ناصر و منعم علیه تابع  
 و صبر گذافنی القانوس و ظاهر درین مقام معنی متقی است چنانکه در بیان احوال معلوم شود و اساس  
 ایشان امنیت زید بن حارثه بن شریح بن کعب کلبی و منتهی می شود نسب او لعرب بن سبا بن نجش  
 بن عریب بن قحطان ابو اسامه صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم و مولی وی از سابقین اولین  
 و مادر وی سعدی بنت ثعلبه از بنی معن بن طی بود و آورده اند که بیرون آمده بود مادر وی روزی  
 برای زیارت قوم خود و غارت کرده بود و گوی از بنی المعن بن جریر قومی در جاهلیت پس گذر  
 افتاد ایشان را بر خانه های بنی معن که قوم مادر زید بود و بر داشته بودند زید را و در سب  
 دران زمان کودکی بود که الیه قریب بلوغ اهفت هشت ساله و آورده او را در بازار عکاظم  
 که نام بازاری است از بازارها در ناحیه که در جاهلیت در انجا خسرید و فروخت می کردند پس  
 خرید او را حکم بن حزام بن خویلد برای عمه خود خدیجه بنت خویلد چهار صد درهم و چون تزوج کرد آن  
 حضرت صلی الله علیه و سلم خرید را پس که خدیجه زید را بوی صلی الله علیه و سلم و چون رسید خبر وی قوم  
 وی حاضر آمد پدر او حارثه بن اوس بن کعب و آوردند خدیجه را تا او را خلاص کنند پس بخیر گردانید او را  
 آنحضرت میان مقام کردن نزد شریف و می یار جوع کردن با مالش و اختیار کرد وی بمغیر را صلی  
 الله علیه و سلم بر ایل خود بجهت آنچه دیدار آنحضرت از بر و احسان و جسم و شفقت و گفت اختیار  
 نمیکند بر تو هیچ کسی را پس بیرون آورد آنحضرت او را در مردم و گفت ای مردمان گواه باشید  
 که من زید را پس گرفتم و او پس من است و ارث می گردد از من و ارث من از وی پس خوانده شد  
 زید بن محمد تا آمد در اسلام و نازل شد قول می بجانم از خودم لا یلکم من الله و الله و الله و الله

اور ازین حاشیه دومی اول کسی است که اسلام آورد و از دگر و تولی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلام ترویج  
 و روی به سال و بقولی بیست سال و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی که اقبل و فکاح کرد آن حضرت او را  
 با نام این که مولیت وی بود پس زانید نام این برای وی اسامه را بعد از آن ترویج کرد و زینست بخشش را بآن  
 که شست و حاضر شد وی بدر را و خندق و مدینه خیر را و بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیر اندازان نامی آنحضرت  
 کرد و او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم بگامی که بیرون آمد بر پیس و امیر گردانید و رفت سر به و ذکر کرد و گفتند  
 در قرآن نام کسی که از صحابه را جزوی از قول و یتالی قاتل قاضی زید نهاده و طرازا که اگر آنچه در بعضی اتفاقا  
 وی سجان نامی آنسج فلکبته آمده است که بجل نام مردی است از صحابه و موافقه داد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 میان وی و میان غم خود حمزه بن عبد المطلب روایت کرده است از وی خبری را اسامه ابن عباس و شهبید شد  
 یوم موده و بود امیر خویش در آن روز جنگا که گذشت و بود عمر وی بنیاد و پنج سال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 زید دیگر خبر زید بن حاشیه چنانکه باید اسامه بن زید بن حاشیه قضایل او بسیار است و پس است از فضیلت وی که  
 او را تب رسول الله میگفتند و میگفت آنحضرت امام حسن را و او را دگر کار و میفرمود خداوند امر و دست مبارک  
 این بر دورا پس دست مبارک توانان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا و رسول خدا را باید که دوست دارد  
 را و احوال وی در مواقع از کتاب گذشته است و بود در وقت آنحضرت نوزده ساله و بعضی میگفتند از دگر و  
 مدت عمر وی هفتاد و پنج و در سنه وفات وی اختلاف است ابن عبد البر گفته که از صحابه نزدیکان است که وفاتش  
 در سنه اربع و خمیس در امارت معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی در روایت کرده اند  
 از وی ابن عباس و سوده بن ابی سیر و ابو عثمان بن هندی و خلق کثیر رضی الله عنهم اجمعین کوفان بن عبد الله بن  
 موحده و سکون جم و ضم دال اول مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و کنیت او ابو عبید الله و قیل ابو  
 عبد الرحمن اول آنحضرت از مراد است که موضوعی است میان که و بمن و بعضی گفته اند که از مراد است درین  
 آورده بودند پس زید را و رسول خدا صلی الله علیه و سلم و از او کرد و همیشه در سفر و حضر در خدمت شریف  
 بود تا رفت ازین عالم بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا وفات و نزول کرد در راه بعد از آن انتقال کرد  
 بمحضر و ناکند در وی سراسی را و بود وی از کسانیکه یاد گرفتند از رسول خدا احادیث را و او را کردند  
 آنچه باید که گفتند رضی الله عنه و بود وفات وی در سنه اربع و خمیس روایت کرده اند از وی جمعی که  
 از تابعین روایت کرده اند و مراد از ابو و روایت کرده است ابو داود از طریق عاصم از ابو العالیه از ثوبان  
 گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی که ضامن گردد برای من که سوال کنم مردم را خاص من کنم

میشوم من برای وی بهشت را پس سوال نمی کرد و بان هیچ کی را چیزی و ابوبکر است مولی رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم حاضر شد بدو و همه شاهدان این شام گفته که وی از فارس است و غریبی گفته از مولدین مکه و بعضی گفته از  
مولدین روض اوس بود خریدار مولی خدا و آزاد کرده ام وی سلیم است و ابن حبان گفته اوس و بعضی گفته سلمه  
وفات او اول روزی که خلیفه شد عمر رضی الله عنه وفات یافت سه شنبه ثلاث عشرین و بعد آنکه آنحضرت را گفتند  
قریش ابن ابی کبشه می خوانند و در میان بعضی گویند که وی را جدی بود از جانب مادر که او را ابوبکر می گفتند عیسی  
میکرد شعری را و نبود هیچ کی را عرب که عبادت می کرد شعری را حزوی مختلف کرده بود عرب را در آن چون  
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مخالفت عرب کرد گفته که ابن ابی کبشه است که بر طبقه او می رود و بعضی گفته اند  
که نسبت پیداوست که پدر در زمان نبوت و سب است که خوانده میشد او را ابوبکر و بعضی گفته اند که عمر بن زید بن  
اسد النخاری که پدر سلیمی ام عبد المطلب را ابوبکر می گفتند پس آنحضرت را نسبت لوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی  
جاری بن زید بن عبد المزی بن رفاعه السعدی از جرح سعدیه را ابوبکر می گفتند پس است که در آنحضرت را اسو  
وی ذکر نموده که فی الاستیعاب و التمسد بالجزء والنزول السین الملهه مقتوحات مولی رسول الله صلی الله علیه و آله  
و بعضی ابوبکر گفته اند و ابوسعجه نیز گفته اند مصعب نسیری که کنیت ابوسعجه است و بود از ولد سره و مرد در  
خلافت ابی بکر و گفته است خطیب نیشابور او را وایت کرده است از عمر صلی الله علیه و سلم چیزی که در وقت  
کرده است موسی بن عقبه از ابن شهاب در حق کسیکه حاضر شد بدو را یا شهید شد در آن گفته است ابوسعجه که  
است که محفوظ است و همچنین ذکر کرده است ابن حقی و گفته است و اقدی و دیدم اهل علم را که اثبات می کردند که  
او حاضر شده است احد را و یا قیامه بعد از وی و بعضی گفته اند که مردان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم در خلافت  
ابی بکر صدیق و الله اعلم و آیه است که بودند که اذن می کردند برای پیغمبر یعنی مردم می آمدند و استیذان  
می نمودند میفرمود حضرت او را که از آن کند و ذکر بنا کلمه فی الاصابه و صاحب که ملقب است بشقران کرم شین و  
قاف مولی آنحضرت او را ذکر است در فروع آنحضرت صلی الله علیه و سلم که قطیفه آنحضرت را در قبرش ریخت و در آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم نهاد و میخواست که بعد از وی کسی دیگر در زیر خود اندازد چنانکه سابقا گفته شد اما کرده بود او را  
عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خریدار او را آنحضرت و آزاد کرد بعد بدو و بعضی گفته اند وارث شد او را  
آنحضرت از پدر خود با ام ایمن ذکره البیوی و گفته است ابوسعجه که حاضر شد بدو و سهم داده شد و بود  
وقت بعد و لیکن بود بر بسیاری پدر و بر که فدی می داد می بخشید او را چیزی پس حاصل شد او را بیشتر از آنچه  
حاصل شد دیگران را از قسمت و روایت کرده شده است از و شخصی که گفت دیدم

آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که توجیه بشوی خیر را کب برآمد و نمازی کرد بایا و کبریا و موالی  
 الله صلی الله علیه و سلم ثابت شده است در حدیث غیر رضی الله عنه در حدیث عثمان بن عفان آنحضرت  
 الله علیه و سلم ازین می فرمود گفت عمر آدم من بر بالا خانه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وی بود گفتم  
 بریاح استیذان کن برای من بود غلام سیاه و استیذان نیکو در حضرت و گردانید مکان او را و  
 برپا بر بعد از فرقی که هر یک یک گرد و بوی که قیام می نمود بر بقیع آنحضرت را حیاء  
 بهم میگفت برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم کبار قال فی الاستیجاب بسیار بود  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم قتل يوم لوليا و هو را غی الله قتل العروجن الله من استقام  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم فقم و قطع ایدیم و ارجام و عمل اعینیم و القاهم فی القبر کشته شد  
 در میان رعا که کشته ایشان را غریبان و کشته ایشان احوال در قیام سکنه از حیرت و بوی  
 اشتیاق که قطع کرده بودند دست یار و در دای او را و خلا نیدند خارا را در زبان  
 پس کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم با ایشان آنچه کرده بودند بوی رضی الله عنه پنا گشته  
 ابو رافع اسلامت است از میان موالی و کشته احوال می در ذکر خدام در کرسی می نام رافع زود  
 وی کشته گشت کلام او اسلام ثابت یا نیر یا ابراهیم یا برز است جزم کرده است بخاری یا  
 مشهور است بکفایت او بوی ابراهیم و فتح و او و سکون یا و کسر نام او رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بود از مولدین فریخته خرید او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس از او کرده در دست یاب و همی قتل در گشت  
 و در احباب گفت ابو موسیبه و گفته می شود او را ابو موسیبه و این قول و اقد می شد  
 مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم که بود از مولدین فریخته و حاضر شد غرود مرسیع را و بوی او را  
 که میکشیدند مرغاش را حبل او را و بیت کرده است از وی عبد الله بن عمر بن العاص و بوی او را و او را  
 روایت کرده است احمد و دارمی از عبد الله بن عمر بن العاص از ابی موسیبه که گفت مراد من از اسلام  
 و سلم یا ابو موسیبه تحقیق من امر کرده شده ام که استغفار کنم اهل بقیع را پس بیرون آمد آنحضرت را حدیث  
 چون اصبح کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آغاز کرد در سبزی که قبض کرد او را خدا تعالی بدان ابو رافع  
 رافع نام فی الاصل مولی ابی بنی صلی الله علیه و سلم کنی ابی البی بقیع الموحدة و سربا و الحیفة مراد او را  
 است در حدیث ابن ماجه از عبد الله بن عمر و گفت گفتیم یا رسول الله بکایت بهترین آدمیان گفت خند  
 دل تب زود بیمار و زمان راست گفتار را و کشته و در آخر حدیث آمده که گفتم نمی شناسم یا



این اوصاف را مگر در افع مولی بنویسند علی و سلم و رضی عنه شیخ می گوید که این زیادت نیست مگر  
 ابن ماجه و روایت کرده است حکیم ترمذی در نوادر الاسوال انجدث ایتمام و بعضی انجدث از الازوق  
 گفته اند و بعضی از افع بن حدیج و جواب نیست که از افع است و مدغم بکسر م و سکون ال  
 و فتح عین بهلترین بنده سپاه بود که اید کرده بود او را بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 رفاعه بن زید بن خدای و اختلاف کرده شده است که آیا از او را رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم بانبه مرد و خبر او شهر است بخیر که غلال کرد کلی می خورد از غنیمت و رسید او را تیری بخیر  
 و کشت کذا فی الاصابه و بعضی گفته بنده سپاه غم بود در شکست ابو بریه آورده گفت  
 اید کرده را برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم غلامی را گفته می شد او را مدغم در انسانی انجدث  
 فرود می آورد بار را برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم ناگاه رسید شیر که دستش را از زنده آن پس  
 کشت او را پس گفته مردم کورا باد برای وی بهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و شهید  
 پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کلاز چنین است سوگند بخدای که بقای فات من ادرست  
 دوست آن کلیمی که گرفت دی روز خبر از غنیمت که قسمت کرده نشد بود بر این مشغله میزد بر  
 پس چون شنیدند این سخن را مردم باز آورد مردی بنده یک دال می و دیگری دودال نزد حضرت  
 و فرمود این یک دال است از افع و آن دودال از افع شقی علیه رفاعه بکسر ل و ن زید خداست  
 بضم جم نیست است بخرام ابو قیل انجدث این کتب معلوم می شود که این مردی است که مدغم را بخدمت  
 شریف فرستاده چنانکه گفته شد و اما آنکه او مولی انحضرت است صلی الله علیه و سلم ظاهر می گردد و در  
 بتبع رفاعه بن زید بن و سب حلامی را در صحابه ذکر کرده و گفته که قدم آورد بر انحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در سلج حبیبه و جماعه از قوم خود پس سلام آوردند و عهده کرد برای می رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را نزد  
 وی با انحضرت غلام سپاه مدغم نام را که مقتول شد بخیر و الله اعلم بالصواب بنده لال بن سید در استیفاء  
 گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده است حدیث در استغفار و روایت کرد لال بن سید  
 پر خود را بر بن زید و در اصاح گفته زید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم او را بوجهه ابوبار او را  
 حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از روایت و لدوی لال بن سید بن زید گفت حدیثی است  
 عن جدی ذکر کرده است ابو موسی که اسم پدر زید بود است بوجهه و گفته ابن شایمین بود زید  
 بسته در بند پس سید انحضرت بروی در غزوه بنی نضله پس از او کرد او را در بعضی کتب اسماء الرجال

جلال بر حده یکای بی و جیدین علی بن ابی طالب حضرت نبی امیر اسلام و او را عبدالمربین گفتند از حضرت  
 کرده است از وی سلیمان نمی شنید است از وی و میان ایشان مردی است در اصابعه بنویسوا این  
 اصابعه بنویس و دیگر به نسبت ذکر کرده و گفته که بن حبان گفته است مراد و حجت است و ذکر کرده اند این سخن  
 در صحاح گفته که ثابت فقه است تحت حدیث وی و گفته است بجا که گفته می شود که بود در رسول خدا را  
 گفته میشد مراد را عبید در روایت کرد از وی دو حدیث و اندر اسلام و سفینه بر وزن سینه ابو عبد الرحمن کوفی  
 ابن بعلی اندر علی و سلم و بعضی گفته اند مولی امیر مسلم امیر منین از او ذکر کرده اند و شتر ذکر کرده است که از حضرت را  
 و سفینه لقب است و در اسم او اختلاف است بهر آن ایمان یار و ان بنی را یکسان با فروغ و سفینه لقب  
 از مولی این از اب بعضی از انبار فارس گفته اند و سبب و سفینه است که در سفری بعد از آن حضرت علی علیه  
 سلم و سلم برادر قوم او بار برداشتن سازه آمدی بهر بارش دی می نهاد تا بداشت چهر بسیار و بسیار  
 آن حضرت او را به سفینه و اقباله این نام بر وی و چون میرسد از او امام میگفت نام من بنان است که آن حضرت  
 علیه السلام بر من نهاد و میخوانم که غیر آن نام بر من باشد و او است راوی حدیث الخلفاء بعدی ثلثون بسند  
 شد او را که بنو امیه کان میرسد که خلافت در ایشان است گفت دروغ می گویند بنو از را که بلکه ایشان گویند که  
 همچنین است در اسناد الفایده هم در دست کرده است محمد بن الحکمر از وی گفته است سوار شدم یکبار  
 سفینه را پیش گشت سفینه پس سوار شدم بر شتر از آن انداخت مرا با حل و اقدام دیدار بانی گویم که مردم را  
 و پیش آمد در شهری پیش قسم با ابا جارش من سفینه ام مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم پس گویند که  
 خود را دروغ می کرد و مرا به بیوی خود و گفت خود را آورد و مرا به هم کرد و فرمودم که دواغ می کند مراد از این  
 از وی پس بران وی عبد الرحمن و محمد و زید و غیر هم و ما بر قبطنی مبعده مضروب و سکون را در آخر راه  
 و این آن خصی است که خویشش ما بر قبطنی ام و در رسول الله صلی الله علیه و سلم که آمدند و او را معقوس کرد  
 ما به چنانکه گذشت و سابقا گذشت که شخصی را بهم ساختند ما بر پس فرمود آن حضرت جلی رضی الله  
 که بشنود و چون رسید علی مرتضی بوی دریافت که آنخصی است و حقیقه آنحضرت کوفی کرد و گفت حد  
 اصابعه که روایت کرد این مسلم و تسبیح کرد او را و میگویند خیر از مصعب بنری مالور در روایت کرده است  
 ابن عبد الحکم در فتوح مصر بسند وی از حباب بن عبد بن عمر و گفت در آمد رسول خدا در ذی رجب علیه السلام  
 یافت نزدی خویش او را که قدم آورده بود با وی و بودی که بسیاری می آید را به ریه زینت در نفس  
 شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وی جزئی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را عمر

حسرت دیدافت آنرا در روی مبارک حضرت پس خبر داد حضرت او را برگرفت عمر شریف او را در آید بر سر  
 و آن خیریش می نزد وی بود پس می کرد بپوش او شمشیر پس برگاه دید این را گفت کرد از نفس خود بود  
 محبوب که نیست در دوران وی خیر می پس برگشت عمر رضی الله عنه بسوی آنحضرت و خبر داد از حقیقت  
 حال او پس فرمود آنحضرت که خبر بصل علیه السلام آمد نزد من و خبر داد که خدا میباید بری گردانیده بار خیر  
 او را از رحمت و خداوند که در بطش شریف ماری رضی الله عنها غلامی است که شایسته ترین مرد است بمن و امر کرد  
 مرا که نام کنیم او را بر اسمی که گفته است صاحب اصحاب که قدم آورد با ما بر اسمی که مراد را که اسلام  
 آورد و نیک شد اسلام می انقی پس عتاق کرده باشد او را پس داخل شد در محرابی و می صلی الله علیه  
 و سلم و معاویه را به بدلیم و تغیر از سر خوانده اند که در انی الاصبایه و اقدار و اوقاف گفته او را قدوسی است  
 صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را این منده و گفته که ردایت کرده است از وی را از آن که گفت گفت  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم که سیک طاعت کرد خدا را پس تحقیق ذکر کرد او را اگر چه که باشد نماز روز و روزه و تلاوت  
 وی قرآن را که سیک عصفان کند خدا میباید از ذکر کرد او را اگر چه بسیار روز و روزه و تلاوت وی و در استیجاب  
 و اقامه ای آورده بی لفظ گفت هشتم در استیجاب آورده که هشتم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 روایت کرده است از وی ابوالنیر و از وی می آید که نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله زن و  
 باز نمیکرد اند دست هیچ لاس را یعنی من نمیکند نفس خود را از آن که قصه ناهسته کند با وی پس فرمود  
 آنحضرت طلاق ده او را گفت آن زن خوشش می آید مرا و از وی مفارقت نمی توانم کرد فرمود پس  
 تمتع کیه از وی باین لفظ روایت کرد این عبد البر در استیجاب از وی معلوم می شود که سایل هجدهم  
 است و در احادیث آورده و ابوالنیر از هشتم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده است  
 که گفت آمد مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن و می کند دست لاس را حدیث  
 و در طریق فاستمتع بها است و این حدیث را در مستحبات نیز آورده از ابن عباس بر آن وارد  
 نسائی اینچنین آورده که گفت ابن عباس رضی الله عنهما که آمد مردی بسوی من صلی الله علیه و سلم پس  
 گفت او را زنی است که در نمیکند دست لاسی را پس فرمود آنحضرت طلاق ده او را گفت بعد  
 من محبت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس گاه را و در طریق فاستمتع بها  
 و گفته اند معنی آنست که گناه دارم لازم گردانگاه باش که بخش نکند و در زنا بیفته میگوید صاحب  
 که نسائی گفته است که رفع کرده اند آن حدیث را بعضی روایت و بعضی نکرده اند

دین در پیش هیچ ثابت نیست و الله اعلم و بعضی شرح گفته اند که مراد آنست که در دنیا نیست  
سایل را و هر که میخواهد اموال مرای گیرد وی ایمن نمیکند و این معنی خلاف ظاهر عبارت است که  
ایمن و بخدا تو قیست که آنحضرت این کلام بطریق غضب فرمود و مراد آنحضرت از خود و تشبیه در  
انکار بر زبان مراد است یعنی شکایت می کند از شناعة حال دمی و طلاق بهم قیدی بیخود  
نگاه میداری بر در نگاه دار تو دانی و این شناعة و مقصود حقیقت امر نیست بلکه تشبیه بردست  
تافهم و الله اعلم ابو حمزه و بعضی قضا و مجروح و قییم و سکون یا و سعد نام دارد و بعضی گویند نام او  
بفتح را بن مستند الفتح حسین سکون فون قح وانی مهمل با روح این شیر زاد نمره بود و چشم  
ذکر کرده است در روضه الاحباب و همین مقدار گفته و در استیعاب است آورد ابو حمزه عو  
رسول الله صلی الله علیه و سلم بوداری که خدا تعالی برای آنحضرت حلال کرده و بعضی گفته اند که آن  
ابی حمزه سعد حمیری است گفته است این نجای از آل ذی بن و بعضی گفته ابو عامر لیکن گفته سعد  
و بعضی گفته اند اسم ابی حمزه روح بن سعد و بعضی از نج بن شیر زاد و اولی آنحضرت است و الله اعلم و بعضی  
عبد الله بن حمزه بن ابی حمزه و حمزه بن ابی حمزه و حمزه بن ابی حمزه و حمزه بن ابی حمزه و حمزه بن ابی حمزه  
آورد که او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم نوشته برای وی کتاب که چیست که در این کتاب در دست او گذاشت  
و قدوم آورد حسین بن عبد الله بن حمزه و کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در ایضا ابی حمزه نوشته  
بر مهدی پس نهاد مهدی کتاب آنحضرت را بر دو چشم خود و او مال کثیر و بعضی سیصد دینار گفته اند  
اصحاب نیز مثل این آورده و گفته ابو حمزه حمیری و الله حمزه و گفته ابن ابی حمزه و غیره ابی حمزه و بعضی  
در آخر سخاوت مهدی نوشته که چون حسین بن عبد الله بن حمزه را که مهدی نبوی انعام کرده بود وی آورد  
در راه دزدان بردی و بخینه و اموال را از ایشان گرفته ایشان کتاب آنحضرت را دزدان اعلام نمودند  
پس خوانند کتاب را و در آنرا که گفته بود باز پس دادند و تعرض نمودند و حسین این اسم را نهاد  
ذکر قادیان آنحضرت از مواهب لدنیه که او را در خادمان ذکر کرده است نوشته شده است حاجت  
احاده ندارد و ابو عیسی یعنی حسین بلیقین بر وزن غریب و نام او حمزه بامره و در استیعاب گفت  
که ابو عیسی مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مراد از تحت است و در نیست اسناد کرده است از پدر  
الله علیه و سلم در پیش کی در می دیگری در طاعون و قحسم این حمزه گفت نزد من ابو عبید الله مراد رسول الله  
صلی الله علیه و سلم که آن کتابی که در اسرار خود را می گویند اسم ابو عیسی است و در آنجا گفته که ابو عیسی

مولی رسول الله مشهور است بکثرت و اکسب از احرام است روایت کرده شده است از وی حدیث در بیعت  
 در سجود و ابی داود و ابن ماجه و احمد و طحاوی از طریق حسن انصاری آورده اند که گفت خبری از من  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و ابو عبید ذکر ابو عبید در استیجاب در ذکر خادمان همین خباثت که  
 ابو عبید مولی رسول الله در استیجاب و احباب همین عنوان مذکور است و احوال او نیز سابقا مذکور شد  
 در روضه الاحباب ابو عبید را در مولی ذکر کرده و این دو صفت منافات ندارد یکدیگر نعم خادم  
 عام تر است از مولی و اسم بن عبید که زانی روضه الاحباب بدانکه اسم ابی رافع مولی رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم با اختلافی که در نام اوست چنانکه گذشت اصح و اشهر آنست که نام او اسم است و ذکر  
 ابو رافع در روضه وی سلمی که وی را اسم رافع گویند سابقا گذشت و این اسم که در روضه الاحباب  
 اسم بن عبید گفته است باید که غیر اسم باشد که ابو رافع است و در احباب بعد از ذکر اسم چند اسم ذکر کرده خادم رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم و از این منزه نقل کرده که گفت روزی کرده است آنحضرت بن سلمان از سعد بن عبد الحمید که  
 که بود در رافع و اسم دو خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم دیگر آورده و گفته که این اسم ابی رافع است مولی النبی صلی  
 علیه و سلم و وی بکثرت خود اشهر است و در اسم وی اختلاف است و از آنکه آنی که جزم کرده اند که اسم وی  
 است بخاری است و در ذکر کنی ابو رافع قطبی ذکر کرده و گفته مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و اختلافی که در  
 اسم ابو رافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسم است و گفته که وی علام عباس بن عبد المطلب بود که  
 بحضرت بخشیده و حضرت او را نزد بشارت آوردن وی با یمان عباس اعتاق نموده و باز ابو رافع  
 دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم غیر قطبی و گفته که بود ابو رافع عبد مرانی از بنی نضیر حمزه و فتح  
 حاتین بمطین بنیها بالحاحه سعید بن العاص ابن امیه را پس از او کردند پسران او که هست بود مذابده  
 خود را همه مکر خالد بن سعید بن العاص پس خرید آنحضرت حصه او را تا بخشید وی حصه خود را بحضرت آورد  
 کرد حضرت او را پس میگفت این ابو رافع کس مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و این قصه انی احقر را  
 ابن عبد البر در ابو رافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس بود یا مولی سعید بن العاص  
 و شیخ ابن حجر در احباب بخلیفه و تعلیظ ابن عبد البر کرده که ابن ابو رافع قطبی باشد بلکه این غیر او است  
 پس ظاهر شد که ابو رافع آنکه و اسم هم متعدد اند و لیکن اسم در قرال اصح نام ابو رافع قطبی است  
 و این معلوم شد که اسم نام ابو رافع دیگر هم هست بانه نیز معلوم شد که رافع فی لفظ کثرت هم مولی است  
 و ظاهر آن معلوم است که سابقا مذکور شد ابو عبید را رافع اما اسم مولی عمر رضی الله عنه هم هست که در

سفر نماز و آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم بر بر بخت بر اسلام بن عبید که در دروغه او حجاب گفته معلوم شد  
 و آنکه در استیجاب گفته افلا موی رسول الله صلی الله علیه و سلم اندک گوی می و او در اسلام بن عبید گفته و گفته و گفته و گفته  
 ابو بکر گفته و است کرده است یوسف ابن قتاده از سالم بن شبر که شنیده حنفی می را که میگفت شنیده ام افلا  
 موی رسول الله صلی الله علیه و سلم را که شنیده ام رسول خدا ایستاد علیه و سلم می فرمود که اگر است خود بعد از این  
 است خصایص را خلاصت اسرار و اجتماع شهرات را و گفته فراموش کردم تا آنرا را نهی در و است کرده است  
 حکم ترمذی در نوادر خود از ابن جبر و گفته ثالثه عجیب است و در روایت ابن شابر که که ثالث غفلت است بعد  
 معرفت و آنکه بفتح نزه و مکه کنون فوج جمع و شین معمر غلام سپاه بود حاکم رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و نایب خویش آواز بود و او است که فرمود آنحضرت مراد از او پس از آنکه رفقا بالقوایر و در بعضی القوایر و در بعضی  
 القوایر می آید که و نرم از آن سر را بسته که حصار از جهت ترمی کردن تیشها و شکستن آنها را و در او تیشها  
 زنمان اند و نرم کردن و شکستن ایشان را سودگی است که در تیر زدن شتر آزار میرساند و در فوج فواید است  
 که در شنیدن غنا را می باید چنانکه میگوید انعامیه از آنکه ازانی الوهب و گفته انس که بود برادرین مالک که  
 صدی می کرد مرد و از او آنچه صدی میکرد برای زنان و در استیجاب آمده که بحسب غلام سپاه بود و بر اند  
 میکشید و اسطرات را در سال حجة الوداع و صدی می گفت و دو دهن حسن الجدار و شتران نیز می شتر در حرکت  
 بخار و می فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دیار یا آنچه رفقا بالقوایر یعنی النساء و در اصحاب آورده که او ام  
 شده است در حدیث و اشکین الله شق الفلج از تخشان بود در حرم رسول خیر اولنت کرده است و سکه  
 صلی الله علیه و سلم تخشان را گفته که بیرون آری از آنها نهایی خود پس بیرون آورد صلی الله علیه و سلم بیرون آورد  
 رضی الله عنهما و با نام بای موحده و ذال معجم بلفظ میوه مشهور در استیجاب ذکر وی واقع فشرده و در  
 اصحاب گفته با نام موسی البی صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را بنوی در موالی نبی صلی الله علیه و سلم  
 و ثبت کرده است او را ابن عساکر حاکم ذکر وی درین کتاب یافته فشرده و در اصحاب گفته است  
 غیر منسوب دروغ یافته اند از آنکه زبان پس روایت کرده است ابو اسحق سلیمی و ابو موسی که وی شنیده  
 نفرین سفیان بن احمد بن مصیر را که میگفت شنیده ام حاتم که می گفت خریدم از من صلی الله علیه و سلم نهاده  
 دیار را از آنکه دلس بودم با وی چهل سال گفت سلیمی بود انصر که گفت آمد بدوی یعنی بزبانم صد و شصت و پنج  
 سال هیچ میگوید پس از وی باشد حاتم که زنده گانی کرده باشد تا راس فائین و این حال است این چنان  
 خالی از غرضی نیست منکر اثر آن ظاهر نیست و همچنین در اصحاب ذکر کرده است و در بلفظ ماه تسام

ابو عبد الله مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم عین مقدر را ختم از گردوی در واقع فی الاستیعاب بدو لایق موسی  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لا اعلم که روایت در اصابع گفته روایت مولی النبی صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است در  
 ابوالاحمد عسکری در مولی نبی صلی الله علیه و سلم و گفته است که او را لایق نزد عمر و بن عمر بن الخطاب پس از آن  
 عقب حکایت کرده است آنرا اوج سحر و گفته نمیدانم، هیچ یکی را ذکر کرده و او را گفت ابو عمر و نمیدانم او را  
 روایت از زید بن ابی انیس که باروزن عسکری خایه عیارت روضه الاحباب است که این زید بن ابی انیس زید بن ابی  
 بن بسیار است و از کتب اسما را رجال معلوم می شود که این همان زید جد طایف بسیار است چنانکه گذشت و در اصابع  
 گفته زید بن ابی انیس که در اصابع الحرحه که رسول الله صلی الله علیه و سلم او را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از حنفیه  
 وی طایف بن بسیار بن زید و گفته حدیثی ابی عن جری دید او را آنحضرت در بند در غره پس از او کرد و او را طایف  
 آنحضرت مثل زید بن حارثه و سعید بن زید سعید بن زید صحابی مشهور در چاهت عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 یکی از عشره مبشره رضوان الله علیهم اجمعین قرشی است از کفاره سابقین به اسلام که بود اسلام عمر بیت وی بسیار  
 از مولی است دیگر خواهد بود و آنچه در اصابع گفته است آنست که سعید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم قبل  
 مهران قبل طمان قبل رومان قبل احمد قبل راج تا بیست و یک قبل در نام وی ذکر کرده و گفته که اصل وی  
 فارس است پس خرید او را و آزاد کرد و نام سلم و شتر را کرد که در خدمت آنحضرت باشد صلی الله علیه و سلم و تحقیق  
 روایت کرده است از حضرت و از اسم سلم و از علی رضی در روایت کرده اند از وی دو پسر و عبد الرحمن و عبد الله  
 بن عبد الله بن عمر و غیره و گفت حماد بن سلمه از سعید که گفت بودم با پسر صلی الله علیه و سلم در سفر پس بودند  
 از قوم چون عاخری آمدند از زید شستن با رخودی انداختند برین تا بر آشتی من از آن چیزی بسیار پس  
 فرمود آنحضرت ما انت الاسفی و ان حکایت سفینه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و در نام وی نیز اقبالی  
 کرده اند ابن سعید نیز نام اوست یا دیگر است و گمان خیانت راهی یابید که در اسامی مولی مکراری واقع  
 اما قداست هم متحد اند با روات هر نامی را ذات جدا خیالی کرده اند و الله اعلم بالصواب سعید بن کندی را زوی  
 ذکر می نیاختم جز آنکه در استیعاب سعد آورده فی نسبت و گفت سعد مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 عنه ابوعثمان که دی و لفظ کندی نیز مشخص نشد جز آنکه در قاموس گفته است که کندی را که الحاح التعلیف  
 اسم لقیال نه لکن کندی و در غلط و ضحاکه سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم از نجاشی و او را  
 عباد الله است و اگر کسی پرسید که پدر تو کس است و نسبت تو چیست گفت نسب من اسلام و پدر من اسلام  
 و اما سلمان بن الکلام اصل سلمان از قارص را بنی زید و بعضی گفته اند از صحابه ای روی از قوی

دومی سید اسپان لقب را برآورد و ملک بنی مغرب را ملکی نام نهاد و در بحال سید المرسلین را و مسلمانان را و در کتب و در  
 دینها مختلف از خود خشنود و جای خود را خدایت یهودیه بنا نهاد پس خبر از حضرت اورا داد و کرد و در روز  
 اقبال است ابقولی سید و حضرت عسکرت و اکثر بر دو سویت و پنجاه انه و بعضی گویند عیسی السلام را در  
 و اندک سلم اولی شاه دوی خندق است و خندق بزی و دین نیروی و شاورت دوی ساخته شد چنانکه  
 گذشت و نزاع کرده در دوی در روز خندق چهار جوان گفتند سلمان از ما باشد و با ما کار کند  
 و انصار گفتند از ما باشد پس فرمود آنحضرت سلمان من اهل بیت و بود مرد قوی بسکل و متاد و  
 بسته دوی از مخدومان و محبوبان و سابقان در گاه است که نا خوانده بر گاه رسید سید سوسط  
 در حین الجراح می آرد که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم السابق اربعة اما سابقی العرب و سلمان  
 سابقی الفرس و بلال سابقی الحبشه و مهلب سابقی الروم رضی الله عنهم و دوی یکی از آنهاست که گفت  
 است ایشان هشت علی و عمار و سلمان و ابی گردانید او را عمر بن الخطاب بر بر این که شش و شش و شش و شش  
 کرده و بود و بخورد دوی از کسب دست خود و تصدق می کرد بطایفه و طایفه خود و دوست می داشت  
 فقر را می بود در اهل محله و بود مراد را عیانی که آنرا می پوشید و بهما را فقر را می نمود و خوابی می کرد  
 زیر دیوار درخت نه خانه داشت و نه جای باشش دوستی از دوستان می خواست که برای دی خانه  
 بسازد گفت خانه بساز که در وقت بر خاستن سر بر بخت بخورد و عرض جان مقدار که پای در سازند  
 و یکصد مات سینه منسل است و تیشین در آخر زمستان و بعضی گویند در زمستان مسر و الاول اکثر  
 روایت میکند از دوی ابو بریره و انس بن مالک و ابو عثمان انهدی و دوی بعضی خورش طبعان  
 که در عثمان می باشد گاهی با ابو بریره مزاحی و مطایفه میکرد پس منع کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 او را از آن و تقویت و تائید کرد ابو بریره را آورده اند که میان او و سعد بن ابی وقاص چیزی  
 در میان آمد پس گفت سعد بخش کن من کن نسب خود را و بر گیری دیگری نیز گفت تا رسید نبوت  
 سلمان گفت برای خود بدی در اسلام نمیدانم بد من اسلام است و من سلمان بن الاسلام و گفت  
 عسکری الخطاب رضی الله عنه میانه قریش که خطاب از ناس بود در جاپلیت و من عسکری الاسلام  
 از در سلمان بن الاسلام و روایت کرده شده است که سلمان قدم آورد بر عسکری گفت عمر رضی الله عنه  
 مردم را بر من برآید مالمی کنم سالها و پیش می بر من رویم مرویت از سلمان که گفت بودم که پس  
 نمود بر امر فر که آمد دوشی که کردم به سوی سلمان کتاب دود و در راه می پس بودم من



چون میگذشتیم بروی می شستم نزد وی پس خبری داد مرا از اخبار سموات وارض و مانند آن تا ما بروا شد  
 از مکتب و لازم گرفتم صحبت را و خبر داد معلم گمان مرا که این را سبب تباہ گردانیده است پس  
 شمارا پس بیرون کردند و او را از شهر و بنیان شکم من از ایشان بیرون کشیدیم بار سبب قصه بطولها  
 تا در آیدیم بیت المقدس را نگاه سالی جای مانده موالی کرد چیزی را از وی و ندانستم که چه گفت پس  
 را سبب گفت دوست می داری که ایستاده شوی گفت نعم پس دعا کرد آن را سبب و درخواست آن  
 سایل و عافیت یافت پس رفت را سبب و خواستم که متابعت کنم او را بروم اینجا که وی رفت پس  
 سهو کردم برآیدم در طلبی پس ملاقات کردم سوار را از انصار و پرسیدم از ایشان خبر را سبب را  
 و گفتم ایادیدی مروی را چنین و چنین گفته این غلامی است آتی بگرد او را پس روایت ساخت مرا  
 یکی از ایشان خلعت خود تا آمدند بنزدی پس گذارشته مرا در خدمت بستانی تا غل میگردم حوض را و قو  
 خود می ساختم و تحقیق خبر داده بود را سبب مرا بخروج پیغمبر صلی الله علیه و سلم درین مقام رفت  
 داده بود بعلما مات نبوت وی و وصیت کرده بود که چون دریابی او را قصیدی کن او را دایمانی بار  
 بوی پس یافتیم نشانیها را و ایمان آوردیم بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در قصه  
 مسلمان عبرت و تذکره است مطالبان حق و سالکان طریق را تا از همه جدا نشوند و در صحبت  
 مروی نیفتد روی مقصود نبیند **۵** روزان شبان بگرد مردان می گردید مروی گردی جو گرد  
 مروی گردی + هر کس که طلبکار شد او در بدر افتاد و گفته اند که هر کرایین دولت در دلش نهاده اند  
 با مروی را بر سر وی می آرنید یا او را بر در مروی ببرند و آنرا که نهاده اند درد مار را در پاره  
 است نعوذ بالله من الحرام و الحلال و در اصحاب کرام انحضرت صلی الله علیه و سلم در  
 قسم موجود است بر سر جمعی انحضرت را آوردند و بجمع دیگر را بر مروی فرستادند  
 و هر دو طایفه را نفسها از معادنت ارزانی داشتند رضی الله عن اصحاب رسول الله اجمعین و  
 التابعین لهم باحسان و تبع التابعین اجمعین براه طریق الحق و محی علوم الدین و صدق  
 محمد سید الکمل و استاد الوجود و الهاد و الی طریق الحق و یقین و سندر تفتح و سبک  
 نون در استیجاب آورده که سندر مولی زبنا عکبر رای و سکون خرامی بود مراد را صحت است  
 و حدیث وی نزد عمر بن شعیب عن ایه عن جده است روزی این سندر کسی کرد مرا می دان  
 زبنا ع داشت پس شخصی کرد زبنا ع و او را و جع نمود پس آمد سندر نزد انحضرت و او را خواست و سندر

آنحضرت کسی را بر زبان نیاورد گفت کسی که مشک کرده شد یا سوخته شد یا با قسم می نرود خدا هست پس که نزد ما می گفت  
ما رسول الله این موی نیست اعتناق کن او را و رضی گردان او را از من گفت آنحضرت پس در روایت می کند رسول  
که یکی کند بود چون وفات یافت رسول خدا آمد سهند نزد عمر رضی الله عنه و گفت فلان مرد حق بنی مویست لری  
خدا را پس ای امیر علیه السلام بگفت مراد او عمر رضی الله عنه اگر میخواهی که اقامت کنی نزد ما اجرا کن بر تو و او را فرزند مرا  
می بینم که خوش آید نزد ابوجحیم بر او تو پس اختیار کرد سهند عصر را و نوشت عمر بسوی عمرو بن العاص که کانکم  
بود بخت و مویست رسول خدا در وی و چون قدم آورد سهند بعمرو بن العاص قطع کرد در برای و زمین فراخ کرد  
و از دیو بود سهند بخیر آن زمین را وی بود و در آن چون مرد داخل بیت المال شد و ذکر کرده است ابن عقیل در تاریخ  
که بود زبان مالک مال از قتی و غیره و بود جابل مکر و ترش تاز من عبد الملک بن مردان و در اصابع گفته زبان بر سهند  
و قبل این روح بر سلاته و ذکر کرد مثل آنچه در استیجاب گفته باره آنها و نمون می آلاستیم نمون بر این پیشانی  
المقرطی از بنی قریظیه بود ابو ریحانه خلیف الانصار و بعضی گفته اند موی رسول الله صلی الله علیه و سلم و گویند که وی در آن  
است سر به رسول الله مشهور است بگفت مراد او حجت و جامع و روایت است و بود و رضی الله عنه از فضل و زلال  
و نفل که در شام را و روایت کرده اند از وی شامیان و در کاشف گفته که نزد وی رضی الله عنه مرغ و قفسه مکر و متاع  
را و از تمیز ب زشته که بعضی نمون بعضی نمون گفته اند و در اصابع گفته نمون بخت و مویست نزد و بود و مویست  
ابو ریحانه مشهور بگفت نزد وی بعضی انصاری گفته و قرشی نیز گفته اند و این بگفته اولی از تاریخ می گوید  
انصار علیه السلام و توانه که در نصف بعضی از قریش در آمده باشد پس جمع می شود احوال نزول که در شام را و جد  
وی در قریش است و ذکر کرده است ابو الحسین از بنی از شیوخ مقنین خود که وی اولی است که نزول کرد از دمشق  
و بسیاری که ساکن بودند در وی اوله وی و مراد و حجه است و روایت کرده است پنج حدیث و سکونت کرد است  
بیت المقدس در روایت کرده شده است از وی گفته اند رسول خدا صلی الله علیه و سلم و شکایت کرد نفل  
قران و شاق بودن وی بر من پس سرود آنحضرت صلی الله علیه و سلم با کرده نشو و بر تو بخیری که گفتا نداری اگر  
و لازم گیر خود سجود را و بود ابو ریحانه که بسیار میکرد سجود را و آورده اند که سوار شد ابو ریحانه کشتی را و بود  
در باره او با بنی صحت که یاد می کرد آنرا و بود وی سوره خلیف افتاد سوزن او در دریا پس گفت سکنه نمود  
خدا یا تو که در کشتی بر من سوزن را پس ظاهر شد که من از دریا و گرفت آنرا و در اصابع احوال دیگر ذکر کرده  
و گشت او ابو ریحانه گفته و لیکن این گفته که وی ابو ریحانه است که مریت آنحضرت بود و خود چون باشد که  
ابو ریحانه انصاری بود یا از وی و قرشی و این مکر قول نمودن نمون ابو ریحانه موی آنحضرت باشد و ذکر

ذکر مراری آنحضرت که شت در بجهان بنت زینب بن محمد و بعضی گفته اند بنت سمون ز سبای بنی النضیر بنی قریظ  
و دوطی اورا آنحضرت بکام بن ابی نضیر گفته اند از او که در تروج خود و ظاهر نشود که همین که کاه از سبایا بود یا پیش  
نیز و چون وصف کرده اند سمون بقرنی ظاهر آنست که وی از سبایای بنی قریظ بود و الله اعلم بالصواب  
و ضمیر ضا و مخبر جسیه تصغیر بنی ضمیر فی الاستیعاب ضمیر بن ضمیر مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
مر الوضمیر را و ابن اورا ضمیر محبت است و وی حسین بن عبد الملک بن ضمیر است عذر کرده می شود در اهل بیت  
روایت کرده است ابن ابی و سب از حسین بن عبد الملک بن ضمیر که رسول خدا صلی الله علیه و سلم که شت نام  
ضمیر که کرده میگردد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه خبر ذکر کرده آورده است ترا یا اگر سنده و بر نه گفت  
یا رسول الله تفرقی کرده شد میان من میان پسر من پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم تفرقی کرده نشود  
سیان الله و دلدی پس فرستاد آنحضرت کسی را پیش کسی که ضمیر نزد وی بود پس خرید اورا از وی بیک شتر جز  
و آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای ضمیر بن ابی ضمیر که این کتاب میت از عرب بودند از خلیس نجی که  
خدا تعالی بر رسول خود پیغمبر فرمود ضمیر که وی دوست دارد که لاقی گردد بقوم خود پس آنرا و کرد آنرا رسول  
خدا پیغمبر اختیار کرد و ابو ضمیر خدا و رسول خدا را پس تعرض نکند ایشان را هیچ یکی مگر بخیر و مصلحتا گفت  
از مسلمانان باید که وصیت کند با ایشان خیر را کتب ابی بن کعب و عبد بن اسلم فی الاصله عتید السد بن اسلم الهامی او  
رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است اورا بنو س و غیر وی در صحابه و روایت کرده است احمد و غیر وی از  
طریق ابن اسعد از کربن سواده از عبد السد بن اسلم که رسول خدا فرمود محمد بن اسطیاب را شبهت خلقی و خلقی و غیر  
بنی النضیر و سکون التختانیه فی الاصله عتید السد بن اسلم که رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است اورا ابن اسعد گفت روایت  
کرده است از وی یک حدیث که تخریج کرده اند اورا ابن رفقه گفت بیرون می آید دجال در حالتی که می خواند مردم را بسو  
عدل و حق در آنچه می بیند پس بگوید مومن و کافر را که اتباع میکنند اورا و ایشان نیستند و ایشان را  
ظاهر میگردد میان دو چشم او کافر پس بخواند اورا بر مومن پس نزد ظهور آن معارفت می کنند مومنان را اتباع  
میکند کافران و قضایه بنی قریظ قامولی رسول الله صلی الله علیه و سلم از اهل من نقل کرده است جعفر مشفق  
که وی نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن خرم ذکر کرده است اورا و ابوالوالی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذکر کرده است  
محمد بن سعد از اقدی و گفت نزول کرد شام را و اولاد و دست همین قدر معلوم است از احوال وی تغییر نمون و خا  
بر صیفه تصغیر دو نفر مذکور است یکی در استیجاب نفرین الفلاس بن نفر الحضری و یقال نفر بن مالک بن عامر  
الحضری و گفته دی و الذهر بن نصر بن کثرت کرده می شود ابی خیر معدود است در شامین روایت کرده است

سر دی برین غیر احادیث که بعضی از آن در جمع و نحو است و بعضی در وصفت و حال دیگر در انساب  
 و غیر غیب بانی شاهی است گفته می شود که مراد از بیعت است این و غیر است همانکه اندک زمانی از او نه  
 رسو قند صلی الله علیه و سلم و بعد از آن که بر بنبر ابی سینه و غیر در احادیث کثرت موی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و کرده است او را بعد از روزی در محراب پیش گفته این خطاست تا شاهی از حقیت دوی درست است  
 امیر او سلمه را می و محمد بن عبد الرحمن و محمد و دیگر گویند که نام او تا به بود و بنبر صلی الله علیه و سلم نام او  
 را تغییر داد بعد از استیغاب اصحاب محمد بسیار ذکر کرده منسوب و یکی محمد بن قیس منسوب بنفر ذکر کرده اند  
 و او را گفته محمد موی رسول الله صلی الله علیه و سلم و ذکر کرده است او را حاکم در تاریخ نیشاپور و در کتاب  
 او قدم آورده خراسان را از پس از آن روایت آورده که گفت یوز نام پدر من ثابت بود  
 محبوس می شیند ذکر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و بیعت او را پس بیرون آمد تجارت و  
 قدم آورده مدینه مطهره را پس سلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را محمد بن حمر  
 کرد و از خود سلمان را بود که گفته می شد او را موی رسول الله صلی الله علیه و سلم و بود از منزل او در مدینه  
 آورده است آنرا ابو موسی از طریق حاکم بن محمد بن عبد الرحمن ذکر کرده و گفته محمد بن عبد الرحمن او  
 رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده اند او را سلیمان حدان روزی او را دوی در محراب در وقت است که  
 گفت محمد بن عبد الرحمن موی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میگفتند که  
 ورات امراة را واجب می گردد بروی مهر یا خول واجب می گردد و دوی موی گفتن ظاهر است که اگر چون  
 بخوای بود در دنیا افتاده باشد پس آنحضرت آنرا ذکر کرده باشد و بعد اعلم و محول این اسم یافته نشد درین کتاب بلکه  
 است محول شاهی از تابعین نافع ابوالسایب فی الاستیغاب نافع موی رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 روایت کرده است آنرا آنحضرت که در نمی آید همیشه را تکبیر کننده و سر زان کننده و نه منت نهنده و بیانی  
 خود دوی عنده خالد بن امیه اما ابو السایب که در روضه الاحباب بیان نافع بدان کرده یافته نشد نم  
 کنیت چند کسی از اصحاب است غیر نافع ابوالسایب علام غیلان بود پس سلام آورد پیش آنکه برانکه  
 غیلان پس آنرا کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از آن ایان آورد غیلان پس رد کرد رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم او را بسوی غیلان و شاید که او را همین جهت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را اعتاقی کرد و  
 آنحضرت گفته باشد الا لازم نیاید ازین که این کنیت نافع باشد و از عبارت روضه الاحباب آنحضرت  
 معلوم می گردد و بنبر یون موصوفه بر معنی تصغیر و بعضی بر وزن علیه گفته اند از عبد الله بن عباس

گفت نمیشناسم من او را زیاده بریکه بعضی از ایشان ذکر کردند او را در موالی پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 و گفته که نریه او را آنحضرت و آزاد کرد او را و در اصحاب از صاحب خود بر نقل کرده که گفت بود و  
 از عابد بن سراقه بنک بنوی و مادر و زن شریک فی الاصحابه بنک بن الاسود موالی رسول  
 صلی الله علیه و سلم در حدیث عایشه آمده که گفت چون آنجا کرده شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عرض  
 و "یتاد الوتر در نماز پس با قاف آمد و خواست که بیرون آید بسوی مسجد شریف گرفت  
 او را غلام سیاهی که را بود از کلام اصحاب مفهوم می شود که مراد بان بنده سیاه همین بنک بن الاسود است  
 و الله اعلم بفتح بنوی قاف بصیغه تفعیل و بکره بفتح بار و سکون کاف در آخر تا اسم می فصح بن اسارت  
 بن کلاه فصح است و دال بهاء تفعیل و بعضی فصح بن سرج بفتح سیم و سکون سین مملو و ضم را و بجا اهل  
 و بعضی اسم او سرج بن کلاه و بعضی گفته اند بلکه غلام حارث بن کلاه تفعیل پس سرج گرفت  
 او را و در ابی بکره سکه اش حارث بود و دوی مادر زیاد بن ابی سفیان بود که زنا کرده بود و او  
 در جا بلیت و غائب آمد بروی کفایت او تکیه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم زیرا که فرود آمد  
 رخت خود را روز طایف بکره و بکره خرج جاه را گویند که در وقتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم قطعه طایف را  
 محضر داشت ابن فصح سلام آورده شوق بقای آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود را در شرج جاه گرفته  
 پایانی انداخت پس آنحضرت او را بکره کنیت کرد پس شهرش را کنیت و آورده اند که آنحضرت  
 چون محاصره کرد طایف را امر کردند که دی را که انداد در دهر بنده که فرود آید از حصن بیرون آید بسوی ما  
 پس می آزاد پس بیرون آمده و داند عبید که یکی از ایشان فصح بود و نزد معطلای فرود آمد بیست و  
 بنده و اتفاق کرد آنحضرت بر که نزد کرد و سپرد بر یکی از ایشان عمری از مسلمانان که موثقت و  
 بروی باشد پس دشوار آمد بر اهل طایف و چون فرود آمدند طایف از اهل طایف و اسلام آوردند  
 طلب کردند از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که رکن بزیان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم هم عتق الله و اینچنین سابقا در غزوه طایف گذشته است و این بود است قرآن قبول را  
 که ابوبکره عبید حارث بود و اگر نبود هم وی خود را موالی آنحضرت می خواند و می گفت بمسلمانان من  
 دینی شما ام و من موالی رسول خدا ام و اگر آباد دارید از ان وی خواهید که نسب کنید مرا من فصح  
 بن سرج و بود وی رضی الله عنه از فضل و محابه و خیالاتان نزد کرد و بصره در او را از لایق  
 در بصره اکابر و شرافت و گفته است حسن بصری رضی الله عنه که نزد کرد و بصره از صحابه فضل از ایشان



حدیثی دارد و عمر دراز یافته و گفته اند که خیر از یک ابو البشیر در صحابه است که هیچ از وصفت خود نکرده اند  
 و الله اعلم ابو صفیه فی الاصابه ابو صفیه مولی النبی صلی الله علیه و سلم گفت بخاری عباد و در مہاجرین است  
 روایت است از یونس بن عسیر از مادرش گفت دیدم ابی صیفی را که بود مرد از مہاجرین پس میگردید و بخت  
 خیرا اخرجه النبوی و از طریق دیگر از ابی بکر از ابی صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم آورد که در آنجا  
 پیش می نشست و تسبیح میکرد و بوی از نماز شام تا نیم شب از پیشینش بوقت شام و در استقبال نیز آورده  
 که ابو صفیه مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم بود از مہاجرین تسبیح میکرد و بوی بوقعیله میافست مگر ابو قیل که  
 او مرتد و اختلاف است که صحابی است یا تابعی و بر تقدیر صحیح تومی نیست و الله اعلم ابو البشیر فی الاصابه  
 ابو البشیر مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را محمد بن حبیب در کتاب خود که جز نام دارد و ذکر  
 کرده است بلا درسی که از بنو قریظ است و دو دو مکاتب پس عاجز آمد از ادای اہل کتاب پس خریدار  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آنرا ذکر در روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر گویا  
 الله الذی لا اله الا هو الی القیوم و التوب الی امرزیدہ شود گمانان را و اگر چه بخت شہد از زخمت و دو  
 و الله بسیارین زید بن المنذر است شیخ می گویند که شہر آفت کرد و ایست کرده است این حدیث را زید بن منذر  
 که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت انتہی و این ابو البشیر غیر آن ابو البشیر بن عبد المنذر است که نام او را  
 که خود را بستون سجد بر سبب چنانکه در محل خود مذکور شده است ابو لقیط فی الاصابه ابو لقیط مولی رسول  
 صلی الله علیه و سلم بود بنده حبشی یا کو فی باقی ماند نماز مان عمر رضی الله عنہ و صاحب استیعاب گفته ذکر کرد  
 اند از بعضی از اہل سیر از مولی و من نمی شناسم او را و شیخ میگوید ذکر کرده است او را محمد بن حبیب  
 در کتاب جز و گفته است جعفر مستغفری کہ بود وی کہ میگرفت دیوان در خلافت عمر و ابو البشیر تا آنجا  
 و سین ہند مفتوح حین صحابی مشہور ذکر او در استیعاب جامع الاصول و اصابت کتب احادیث مذکور باجم  
 کس او را با اسم مولی موسوم نہ داشته در استیعاب بعد از ذکر نسب و اسماء و احوال او گفته انصار  
 سلم حاضر شد بعد از عقبه پس وی عقیلی پدری باشند وی بود کہ اسیر کرد عباس از روز بدر و بود  
 مردی کوتاہ قامت کرد نزدیک شکم و عباس مرد دراز قامت بستر پس فرمود او را رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم لقد اعانک علیہ ملک الکرم و او بود کہ شہد را تبشیر کان را روز بدر و بود در دستا غیر  
 بن عمر و حاضر شد صفین را با علی رضی الله عنہ و بود در مدینہ و مرد در سبب خمس و خمین این لفظ استیعاب  
 و بخیر و اصابت گفته اسم و کنیت و نسب و ذکر کرده ابو البشیر فحیحین و انصاری اسم کعب بن عمر و گفته است

[illegible]



اگر چه پاره پاره کرده شوی و دوخته شوی الحارث فریج بالتصغیر و الملهة رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 و کار ابن سعد و سیاه سیاه مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده است از آن  
 حضرت در قتیله و روایت کرده است از وی طارق بن عبد الرحمن در تاریخ النبی و کذا فی الزیلع  
 موسی امضمیره مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم زوج ابیضمیره و ضمیره پسر ایشان است  
 و ذکر ابیضمیره در موالی گذشت باب ششم در ذکر ائمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم حسن  
 و حراست پانزده شتن و نگهبانی کردن حاکم پاسبان جمیع حاکم پاسبان بضم حاء و تشدید را و  
 حتر اس خود را پانزده شتن و حراست که از بنو هجابه کردند نه باین منتهی است که جماعه از ایشان متعین  
 بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین حادثه متذکر شده اند  
 محدثان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی از ایشان دایم برین کار بوده باشند و آنحضرت با تیمار  
 ستم الهی عزوجل که در رعایت کسباب جریان یافته است میگردیدند و باین جزئیات و ستم الهی  
 بعصمک من الناس آخر فریج داد پس یکی از حاکم پاسبان سعید بن معاذ انصاری پسر شهبان و کسی است  
 از اهل اصحاب و اکابر ایشان است اسلام آورد و بدین میان عقیده اولی و ثانیه بر دست مصعب  
 بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از هجرت خود بدین داریت از او  
 داری است که اسلام آورده از انصار و بود وی مقدم و مطلع و شریف میان قوم خود و الله  
 و تحقیق تسبیح کرده است او را رسول خدا سید الانصار حاضر شد بدر و احداث و ثبات ماند با آنحضرت  
 درین روز احد و رسید تیری در کمر او و زخمتی و بعد از یکماه وفات یافت و فرمود آنحضرت  
 نازل شد بروی بنهاد و هزار فرشته و آمد به کمر او گفت یا محمد که مرده است از اصحاب که شاد  
 برای وی در پای آسمان و بنیاده است بجهت موت وی عرشش همان تمام این احوال تفصیل  
 در غزوه خندق قریطه گذشته است و حراست وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در روز بدر بود که عرشش برای آنحضرت ساخته بودند و آنحضرت در عرشش بنواخته و سعید بن  
 معاذ حراست نموده که بگوید صدیق رضی الله عنه نیز در روز بدر در عرشش بنواخته و سعید بن  
 ایستاده بود تا رسید بر روی سیم یکی از مشرکان رده ابن الساک فی کتاب المواقف کذا فی المواقف  
 و منع حراست اینجا بیشتر است و اتی است بزرگ و محکم که در روضه الاحباب ذکر کرده محمد بن مسلم انصار  
 حاضر فی اشعیه حاضر شد بدر و شاد را بیکر تو که را گذارشته بود او را آنحضرت بر روی بود از غزوه بدر

تمام و از کسی که سیر کرده شد از صحابه بچند بود و آخر شب به سر و باز قامت جسته و از سیر و بعضی اسب و شتر  
 گفته تحقیق آنست که سیر شده السرقه بود و گوشت گرفت از قنطاریه با منبر صلی الله علیه و سلم و خانه نشین  
 از نه سقین را در اصحاب بقیل میکند که گفت آنحضرت می شناسم مردی را که فرزند نمیکند او را قنطاریه و یاد کرد و غیره  
 مسلم را و تفسیر کرد سیاح این از منبر صلی الله علیه و سلم اخراج البیوی و غیره و این حدیث را در مشکات نیز  
 بروایت ابی داود آورده و مردی است از وی که گفت داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم شیری را که گشت  
 قتالی کن باین شمشیر مشرکان را ما و ام که قتالی کرده شوند و چون امت را که میزنند بعضی کردن بعضی ازین شمشیر  
 را بر شکم تابان کند پسر بنشین در خانه خود و گفته اند که انبای که در بیت نشستند در فتنه سعد بن ابی وقاص  
 بود و عبد الله بن عمر بن مسلم و اسامه بن زید و ولید و ادراده پسر شمشیر دختر اسلام آورد و قدیم بود و بعضی علم  
 و اسلام آوردند اولاد که در وایه کرده است از وی در مشکات از روایت نسائی که گفت چون بی ایستادگی  
 خدا صلی الله علیه و سلم که بگذارد صلوة قطع را می گفت الله اکبر و جبهه و جبهی للذی قنط السمت و الله و خشم  
 و ما انما من الشکرین و مات سینه است ابوسع و ابوعین و ابی بن سب و عین و حر است وی رضی الله عنه را آنحضرت  
 را صلی الله علیه و سلم روز را حد بود که آنی المواب و ذکوان بن عبد الله بن قیس این را در مواب ذکر کرده  
 در روضه الاحباب گفته که محمد بن مسلم و ذکوان بن عبد الله بن قیس عاریس آنحضرت بودند در احد اما سابقا و  
 قصه احد گفته که چهارده کس از اصحاب پیش حضرت باقیانند نه هفت از مهاجر هفت از انصار و مرد و فرقه  
 را شمرده و در آخر گفته که گویند محمد بن مسلم نیز از آنجا بوده و ذکوان بن عبد الله بن قیس اصلا نگرد  
 و نیز در استیجاب و اصحاب ذکوان بن قیس گفته نه ذکوان بن عبد الله بن قیس وی شهید غزه است  
 در اصحاب آورده که آنحضرت چون با جدیرون آمد فرمود صلی الله علیه و سلم یکید و دست دارد  
 که نظر کند بر مردی که بی سیری کند پای او فردا سیر و زار بهشت را باید که نظر کند به سوی این مرد  
 ان میفرمائی رجل یبایر قدسه عند خندق الجنة فلینظر الی ذلک الحدیث بطوله و در استیجاب گفته که حاضر شد  
 عقبه اولی و ثانیه را بعد از آن بیرون آمده از مدینه بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بود با او و دیگر  
 میگفتند او را مهاجر عاریس شهید بدر او قتل یوم احد شهید شود و در رد کتاب ذکر کرده است  
 نیست مگر آنکه ذکوان بن عبد الله بن قیس که عاریس بود آنحضرت را دیگر باشد و یافته نمی شود و الله اعلم  
 زیرین العوام بن خولید بن اسد بن عبد الغزی بن قحطی بن کلاب الاسد القرشی تلاحی یکدیگر رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم در قحطی و حقیقت عبد المطلب عمر رسول خدا مادر وی دام المومنین خدیجه بنت

منت خدایه عز و جلال و سحر است ای مگر صدیق زوجه و اسلام آورد بر دست ابوبکر صدیق دو سه  
 ش نزد سانه بوجوهی گوید که میت و خیمه بود و در اصابه دوازده ساله در شیت ساله نیز رویت کرد  
 پس عذاب کرد او را و او بدخان می چید و در حصیر و دود میکرد بروی تا ترک کند اسلام را پس  
 نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر شد بر پادشاه بکه بعد از موت و ثبات ماند بجزت اصل  
 علیه و سلم روزی از حواست کرد و دم الحاقی بنی که گذشت و وی یکی از ده تن است که شارت داد و غیر  
 خدایه علیه و سلم ایشان را بختی یکی از ایشان که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان  
 ایشان بود و در از قامت باطنی که اکثر الشرحین سوار میشد خط میکشید تا بهای او در زمین بود  
 مر او را بنام خلافت که خواجه میداد او را و سکنی آورد از آن در خانه چیزی و تصدیق می کرد سید را و بریده  
 شد از سبب مخالفت او و دیت وی از آنحضرت گفت بود مرا قرابت و قریب بوی صلی الله علیه و سلم آنچه  
 میدانم و اینکه شنیدم من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی قیتو مقعده من انما از ترس من این که  
 سباده در کذب افتد و از آنکه و پیش علم از آن بود و در اول کسی است که شمشیر را در راه خدا  
 چنانکه سعد بن ابی وقاص اول کسی است که تیر انداخت در راه خدا مناقب فضایل او بسیار است  
 و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیغمبر را حواری است و حواری من از است من زیر است و در راه  
 دیگر نیز باطل گفته که کل نی حواری و انما حواری و حواری رجل محب و مخلص و گویند چنانکه حواری  
 عیسی علیه السلام بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت من زیر را یا ابابعد الدین جریل است که خوانده  
 ترا به اسلام و میگویی من با تو ام روز قیامت تا دفع کنم از روی تو شر جهنم را که تیت از عدم دخول جهنم  
 بپس شارت وی بخت شمشیر روز جمل رسیده است و تالشین بود و عمر دی اربع و ستون و دوقن کرده شد  
 بودای السباع بعد از آن نقل کرده شد بصره و قصه قتل وی رضی الله عنه چنانکه ذکر کرده اند آنست که چون  
 واقع شد و قتل جمل ند کرد علی رضی الله عنه که بخواند برای من زیر من العوام را پس خوانده شد زیر  
 رضی الله عنه و گفت مر او را علی یا زیر سوگند میدهم ترا بخدا آیا میدانی تو که کو در من و تو در سقیفه  
 بنی فلان که بنزد کردم با یکدیگر پس که شست بر بار رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت یا زیر دوست  
 میداری علی را پس گفتی آنچه چیز منع میکنم که دو دستم ندارم علی را و بنویس خالی و این عقی و علی بنی  
 پس گفت آنحضرت یا علی دوست میدار زیر را پس گفت یا رسول الله چرا دوست ندارم این عقی علی  
 دینی پس گفت آنحضرت یا علی و الله تعالی که دانستی که پس گفت زیر علی بی و الله گفته بود آنحضرت و لیکن

بن فرزندش کردم و از آن کشته شد ام از حضرت علی علیه السلام اکنون یاد آمد مرا بخدا سوگند نهال  
 ایستادم ترا پس برگشت زبیر از مکه و گفت او را این دو عبد سعد بن ابی سرحه شد ترا که بر سید دی گفت  
 یاد دانی مرا مسلم حدیثی را که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله پس قتال نمی گنم و او را  
 عبد الله و زبیری قتال نیاید و برای آن که حاصل جنگی میان مردم و صلی الله علیه و آله خداوندی این کار را گفت  
 و الله من سوگند خورده ام که قتال نکنم او را پس مختلف شد ابرامیان مردم و سوار شد زبیر بر فسیله  
 بر اسب خود و براندر روی است از قناده که چون پشت داد زبیر روز جمعی در رسید خمر عساکر را  
 و گفت اگر میدانست این صیغه که در حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت زبیر بر فسیله  
 و مشغول شد باز پس رفت این جزو روز که از اهل عسکر علی رضی الله عنه بود و زبیر نیز زبیر  
 را در عین نماز و آمد نزد علی و استیذان نمود تا در آید بروی اذن داد و علی  
 مرتضی او را و گفت شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که گفت قاتل زبیر نمی تواند در دنیا  
 آمده که گفت این خبر موزبشارت با و تراقتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت با و بدخول نادر  
 گفت اما بقتل این صیغه می نازد باز جای خود را در دنیا شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 که میگفت پیغمبر را حواری است و حواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت این  
 جزو زبیر را آمد بسوی علی و با و شمشیر زبیر و پس نظر کرد علی رضی الله عنه بچاب شمشیر و گفت  
 آگاه باشید و الله یک گزنی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله صلی الله علیه و آله  
 و در روایتی گفت علی با گزنی که کشته است این شمشیر از وجه رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 روایتی آمده است که آمد عمرو بن جرموز بسوی علی بن ابیطالب پس اشارت داد و گفت بخشن گزیده شمشیر  
 با من باز پس گفت علی خاک در دهان تو بدمستی که امید داریم که به ششم من طلحه و زبیر از آن کسان که گفته است  
 خدا تعالی در شان ایشان و ترخنا مانی صد درم من علی اخوان علی سر شفا لمن فعلی الله علی محمد بنی  
 عن اصحاب رسول الله جمعیه سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک و ابی وقاص گفت مالک است و یکی  
 از عشره مبشره و آفرینشان است دعوت و یکی از سه شوری است روایت کرده است از آنحضرت  
 و روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه و ابی عباس این عمرو جابر بن سمره و کبار تابعین حدیثی  
 و او عثمان بنی و علقه و اخف و جز ایشان و اولاد او را بر کیم و عامر و مصعب و عمر و سید  
 اول کسی است که تیر از او است در راه قه در اسب کسان که تیر از او تیرا و او می شد کوفه را از جا

عرو بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلامی است که بنیاد کرده شد در عهد عمر سپهر غزل کرده شد و او  
 ساخته شد عثمان و بود وی رضی الله عنه متحاب الذنوت و مشهور بآن و این به جامع آنحضرت بود  
 المد علیہ وسلم که فرمود اللهم اجب سعد ازاد خاک و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت گشت  
 کردم هفت روز و حال آنکه من ثلث اسلام بودم اسلام آورد بدست ابو بکر صدیق و بود وی هفتده  
 سال یا نوزده سال حاضر شد همه مشاهد را و فتح کرده شد بدست وی مدین محالک غم و منهدم شد بنیاد  
 اکاسره و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد مر رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس  
 گفت آنحضرت ای حال من است پس گو بنایم را مردی حال خود را و حال خواندن آنحضرت سعد را با اعتبار گشت  
 که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره است و آمنه و والده آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوان  
 آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم و آورده اند که صحابه در که به آن می کردند نماز از مشرکان و ناگاه سعد  
 در شعبی از شهاب که در جماعه از صحابه نمازی کرد پس شناخت کردند مشرکان و عیب ما ترا  
 تا بقبال انجامید پس زد سعد مردی را از مشرکان بخون یک شمشیر و شکست سر او را و این اولی  
 خونی بود که ریخته شد در اسلام و در حراست وی رضی الله عنه مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم آورده است  
 که آنحضرت شبی بیدار بود و خواب نمی برد او را فرمود کاش می مردی صالح از اصحاب پاسبانی کند مرا  
 ناگاه شنید آواز سلاح را و بیدار گشت این مرد گفت من سعد یار رسول المد پس با استاد برای حراست پس  
 دعا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را و وی نیز اعتباری کرد از فتنه و در بنامه در آن و گفت او را نامش  
 این عقبه که خال معاویه بود و قربت داشت با وی از بنای باد که اینجا صدر نهان شد است  
 که میدانند ترا حق باین امر گفت وی رضی الله عنه من میخواهم یک شمشیر را که اگر بزنم بوی مومن کار که  
 نیفتد و اگر بزنم بوی کافر کار کند و بود وی رضی الله عنه قصیر غلیظ داشت اصابع آدم قطع اشع  
 الحیوانات یافت در قصر خود که در عقیق داشت نزدیک مریه بر ساحت دهیل پس نوشته شد بر کمر و نهی  
 مردان آورده شد بمرینه و دفن کرده شد بقیع سه خمیس و خمیس و قیل غان خمیس و عرو هفتاد و چند  
 سال بود و بعضی هشتاد و سال گفت و بران قیل که گفته اند که وی خرد تر بود از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
 بست می باشد ثمان ثمانین بلکه اصدی تسخیر که از قبل آمد عالم عباد به پیش عبد الله بن مسعود عین و شد بدست  
 و بشتر کبیر موحده و سکون شین محمد انصاری شهلی اسلام آورد بدست مصعب بن عمیر پیش از  
 اسلام سعد بن معاویه حاضر شد نزد او و اصدرا و عمر شاعر و خدمت می کرد رسول خدا را صلی الله علیه و سلم

بسیار در استیجاب می نمود در ایالتی خندق و دیو میب گفت که راست میگردد آنحضرت را بعد از این  
 چون نازل شد و الله تعالی بر آنس ترک کرد و از او بود از خندق و صحابه و در اصحاب آورده که آنحضرت شهادت  
 آواز می داد و بشیر را پس گفت السلام رحم جبارا و مراد از آنست که درین بود در میان آنجا که قتل گردید که کعب  
 بن اشرفین یهودی را و بود از فضل و طحان و وی یکی از کینه مرد است که در دستش بود برای ایشان حساسی نشان  
 بمحاکمه کردن آمدند از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سخت تبارک و تود دیگر امید به غرضه تر  
 امید به قصه که کرده است در شکایت در باب کلمات لیس از بخاری و از استیجاب سخت منجم می گردد و  
 در دشمن شدن عصبان برای می مستر بود و گفتا است که بود عصبان او که در دشمنی شد برای او و قبیل  
 بگردن می آمد از نزد آنحضرت در تب مسیری خانه خود در واقع مشرکیاری با مسیحین پیغمبر و چون عصبان  
 از دیگر روشن شد برای همگرم عصبان او و در این کرده است از وی آنس بن مالک و بعد از من بن ثابت  
 و شبیه شد بوم ایامه و بود در او چاه و خیالی و آنالوب و انباری نام او خالین زید است از وی  
 حاضر شد حسته را و در را واحد و خندق را و از او شهادت را با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و دفات یافت  
 در قسطنطیه از زمین روم سه خمین یا احدی خمین در امارت معاویه بر امارت یزید و آورده اند که  
 روم گفته مرسلانها در حقیقه حقن دی که مرابی الوب را ارشانی عظیم بود پس گفته مسلمانان که این مرد  
 است از کار احباب بنجر ماحلی الله علیه و سلم و اقدم اسلام ما و مادر من کرده ام او را از اینجا که می بیند  
 شما الله اگر پیش گفته خبر او را تا خوش نرند شما در زمین با ما و ام که ما را مملکت است روایت کرده شده  
 است این مبنی را نیز از محابه و گفت مجاب که چون می خواستند آن که گفت کنند قرا و می بار بر این  
 باران که مانع می آید از آن و گفته است این قاسم از مالک گفت رسیده است مرا که در دست احباب  
 می نمایند و استقامی کنند قسری الوب و زار و تیرک به و گفت شعبه حاضر شد الوب ای بی عین را با مملی  
 و لیکن حاضر شد نه بران و بر آنرا و گفتی گفت اند که حاضر شد الوب و جمل را و عین را با مملی و بود بر  
 مقدره او در نه و این در دیت کرده شده است از محمد بن حیرن که گفت خبر داده شده ام من که  
 الوب الوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بدر را و تلف نکند و سج غرضه را در رسالت تا که  
 مرد بار من روم و چون که کرد اند معاویه یزید را و پیش قسطنطیه می گفت الوب ای چه شد ما را که  
 کرد انیه شد در با جو انان و گفت گفته است خدا و زو جل انفر و خفا و ان لا لیس و انش شد  
 غرضه و آمد ز بر من معاویه لعادت می و گفت وصیت کن چون سرم تکفین کنید مرا پسر من

مروار که سوار شوند و سیر کنند در زمین عده تا آنکه چون بایند بحال بر دفر کنند پس گردنیزد وصیت او را و  
آمد است که امر گردنیزد مردم را که بایند اسپان را بر قبر وی در آنکه رفتن تا نماز اشری از قبر وی بردار  
کرد است بحاجه ظاهر این را از برای آن کرده باشد که تا دست درازی نکند قصاری بقبر ای ایوب و بنش  
آید باین از جمله خباثت و شتال اعمال او بود که سابقا عداوت داشت با وی و الله اعلم ذکر کرد این را این  
در استیجاب و مناقب فضیلتی بسیار است و متزول کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم در منزل و  
بعد از حرت تا بنا مسجد مشهور است و افور الو ایوب بحجاب نده است در روایت کرده است از حضرت و از  
ابی بن کعب در روایت کرد از وی بر ابن عباس از انس از عیاس جابر بن عمر و غیر ایشان اختلاف کرد  
او را علی مرتضی رضی الله عنه در وقت خروج وی بوی عراق و حر است وی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در غزه  
خبر بود در شب عروسی صفیه که از شهر بهود خوف و عداوت تمام داشت و لال که خادم در گاه مقرب گاه در گاه خود  
حارس آنحضرت بود در وادی القری و ذکر وی رضی الله عنه در ذکر موزنان بایندون الله جل و در سوابب  
گفته که مغیره بن شعبه جارس آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم در روز حیدر شمشیر گرفته ایستاده بود بر سر مبارک  
وی صلی الله علیه و سلم **باب پنجم در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم** باینکه آنحضرت را کتاب  
بودند بعضی کاتبان نمی بودند و بعضی نامهای پاک و امرای می نوشتند و غیر هم بعضی اموال صدقات و  
بعضی عداوتات و معاملات و شروط و معاملات و جز آن و چون آنحضرت از شرط و کتاب منزله و مبر بود  
اکثر صحابه نیز بر عادت عرب ازین بهر عاری بودند لاجرم با نهایی که از میان ایشان بخت و کتابت مصروف  
و موسوم بودند این خدمت می فرمود در روضه الاحباب می گوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان علی بن ابی طالب  
رضی الله عنهما و می نوشتند اگر ایشان غایب می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند و اگر  
ازین چهارچ کس حاضر بودی که حاضر بودی از کاتبان او نوشتنی ای می پوشید و نام که دوام و استمرار  
این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب نماب آمد در نوشتن وحی گو یا که تمسکین  
برای آن و در آخر بعد از استیغای اسماء کلامی نقل کنیم از استیجاب که نافع است درین باب ایشان را و در  
و در کتب سیر مجله از آن در کتابی مذکور که در روضه الاحباب چهل تن ذکر کرده و خلفا و ازین را ازین  
شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف است و یا وجود آن اگر اسمای شریف ایشان را  
جاء بعد از نوشته شود بعضی احوال ضروری چنانکه در تاریخ و وفات و مدت خلافت و اشال آن  
باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنه اسم وی در جابلیت عبد الکعب بود و بعضی گفته اند عبد رب الکعبه

و او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از مدتی از جهت نزدیکی از او نشد و در نزد  
 بعضی گفته که او را پسری زود آمدی مانند پس چون متولد شد وی ایستاده کرد و او را استقبال  
 قبله رفت خداوند از او را در آن وقت و بخشش را برای من و منشی گفته اند که عبد الله بن عمر  
 قدیم اوست و صاحب کتبی که این نام را لقب هر دو پسری است روایت کرده است ترمذی  
 من اراد ان یظهر لی عتیق من الذر فلیظهر لی ابی بکر و قیل لقبه لقب بلقا حتی حسن و حماد  
 و بعضی گفته اند از جهت آنکه بود در نسب یحیی که عیب کرده شود بان از جهت قدوم وی در خردی  
 القاموس الحق الکرم و الجمال و الحیاة و الشرف و العیون لقب الصدیق و میته بر امت و اتفاق کرده اند  
 است پس بعد از این از جهت مبارک است او بعد از رسول الله صلی الله علیه و سلم و ملازمت وی  
 بر سلف و جمیع احوال در روایت کرده است و در بعضی و حکم از ابی بکر گفت احسانی تمام کرد که چنانچه  
 شنیده ام علی را که می گفت بر منبر که خدا تعالی تسبیح کرد و او بکبر بر زبان نبرد خود صدیق و ولادت  
 وی بعد از ولادت حضرت است بدو سال و چند ماه و این مدت خلافت اوست که تمام شد و او را بعد از حضرت  
 ثقات و ثلث مستویان و فضایل و مناقب او بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت  
 بعد از عام الفیل بسیزده سال شب یکشنبه غره محم و بود از اشراف قریش و بود بسوی می سفارت  
 در بابلیت و بود در قریش چون واقع می شد میان ایشان حرب میفرستادند و او را سفیر و رسول و نایب  
 میشد وی مردم را در طول گویا سوار است و مردم پیاده و گفته است و هب بن منبه و وصف  
 او در توبیت قرن حدیث شد این القرآن الجبل الصغیر و سمی الفاروق لفرقه بین الحق و الباطل و چون  
 اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جبرئیل و گفت یا محمد تحقیق مسیبتی شد بر اهل آسمانی اسلام هر دو نازل  
 شد کریم یا ربنا البی حسبا و من ابیک من المؤمنین فتح کرده شد در دولت وی کعبه را و مسجدی و شش سال  
 با توابع و لاحق آن و بنا کرده شد چهار هزار مسجد و نه هزار و چهار هزار و یک و نه و نهاده شد  
 هزار و نهصد و نه و حواصی آورده شده است در فضل او احادیث بسیار و انفسل آنچه وارد  
 شده ان الله جعل الحق علی لسان عمر و در صحیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لقد کان  
 فیمن قبلکم محمد ثلثون فان یک فی امتی احد فانه عمر و عن علی رضی الله عنه کما انجاب محمد فان لک  
 ان السکنة تنشق علی لسان عمر و فضایل او بیشتر است از آنکه احصا کرده شود و مرث خلافت او  
 ده و شش ماه و دو فوات بعد از آمدن اوست از چهره و بود رضی الله عنه اللهم از قنی



شهاده فی سبیلک اجعل موتی یلدر سوک اخرجه الخاری و بود که ای جبار می گفت می بایم تراد نوریت  
 شهید رضی الله عنه عثمان فی النورین رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفضل  
 است اسلام آورد قد یا پیش از دخول آنحضرت صلی الله علیه و سلم و اراقم البعج بود اولی الناس  
 اسلاما بعد از ابی بکر و علی و زید بن حارثه اسلام آوردند دعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام  
 آورد گرفت از حکم بن ابی العاص و سبت او را و عذاب کرد و چون دید صلوات او را درین  
 گذاشت او را و روایت کرده است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت  
 وی مردی است که خوانده می شود در طراز علی ذوالنورین و هم از بن عساکر از علی آورده که گفت  
 شنیدم از غیر خدا صلی الله علیه و سلم که گفت مر عثمان را که اگر می بودم را حبل دختر میدادم او را یکی  
 بعد از دیگری و چون ترویج کرد بام کلثوم گفت بوی که شوهر تو آتشه الناس است بحد تو  
 ابراسیم و به پدر تو محمد و گفت آنحضرت با سار ایا دیدی تو زو جین بهتر ازین دو گفت لایا رسول الله  
 و وارد شده است احادیث در فضل او شهران حدیث استیحا است و اخراج کرده ابن عساکر از زین  
 ثبات که گفت شنیدم رسول خدا را می گفت یکباری در شان عثمان که نزد من فرشته بود از فرشتگان  
 می گفت شهید لقتله قوم فانتحی منه و اخراج کرده است ترمذی و مسلم و تصحیح کرده آنرا ابن ماجه از  
 مره بن کعب گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و سلم ذکر کرده افتد را و نزدیک خود آنرا  
 پس گذشت مردی مقنع بن ثوب پس گفت آنحضرت این مرد را برده می است در آن روز پیش آمد  
 من تا به بیم که کیست ناگاه دیدم که عثمان بن عفان است و قصه قتل او شهرور است و آن اول  
 فتنه است در اسلام مدت خلافت او دوازده سال و وفات وی در اوسط ایام قسری  
 خمس و ثلاثین روز جمعه و در آن روز که در شب شب میان مغرب و غایت بود عمر و سید استاد  
 دو سال و بعضی هشتاد و شش گفته عثمان و تسع نیز گفته اند و الله اعلم علی مرتضی رضی الله عنه نا  
 است و ابوالحسن و ابوتراب کینیت او ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم و برادر او ابو احنات و زوج فاطمه  
 بنی سیده نسار و ابوالحسن و ابوالسبطین الحسین سیدی شباب اهل الجنة و بود اسم  
 وی در جاهلیت و اسلام علیه و گفته اند که نام کرده بود او را مادر وی فاطمه بنت اسد  
 حیدر نام پدرش و حیدر نام اسد است و چون قدم آورد ابوطالب مکرده پنداشت این نام را  
 پس سمیه را علی اسمیه کرده است او را و غیره صلی الله علیه و سلم تصدیق کذافی الریاض النضره و کثیر

کرده است مانی از حاکمان و نیز لقب کرده است به نبیته البدر و بمن کوشیده و بمادی و مبدی و مبدی اندون  
 امر او و مشرب او شده و گفته اند که بود ولادت وی در جنت کعبه اسلام آورد قیام و بان عباس و زبیر بن عوف  
 و سلمان فارسی و ستادین اسود و جماعه دیگر از صحابه بر آنند که اول اسلام او است و شیخ ابن حجر در اصابع فی سیرته  
 المعصیه گفته که قول اکثر از اهل علم نیست و روایت کرد ابوعلی از وی رضی الله عنه که بعثت شد آن حضرت صلی الله  
 علیه و سلم روز بدو شبیه و مسلم آنکه در آن روز در مشهد و ابن عبد البر حسیب استیجاب گفته که علی ایمن آورد و اخلا  
 کرد و زید بن عسک و ابو بکر ایمن آورد و اظهار کرد و در اسلام و بود عمر وی در هنگامی که اسلام آورده ده ساله و بنو  
 بنی که از انقل البدر علی و در حاکم الاصول گفته که اختلاف کرده شده است در سن سنه رضی الله عنه  
 و آن روز پس بعضی بر آنند که پانزده بود و بعضی چهارده و صحیح آنست که امان آورده است در سنه و بیست و نه  
 و عبادت نکرد و ثانی را برگزید و بود وی رضی الله عنه عظیم الله و طویلها و در فصل الخطاب قبل از ابی بنی تاج اسلام  
 کرد که بود علی رضی الله عنه حسن الوجه مانند قره لیل البدر حاضر شد مثلاً راه را هم که بود که گذارشته بود و در آن حضرت  
 صلی الله علیه و سلم در اهل فقهانیان بودند که در آن شجاعت وی شهید است که داد او را بمنزله اصلی البدر علیه و سلم  
 بود و روز خبر گفت بهم که لاف را مردی را که دوست میدارد خدا و رسول خدا را دوست دارد و از او افتد و در آن  
 خدا چنانکه گذشت و گفت آنحضرت کسیکه اینها کند علی را بیزا کرد و مرا و کسیکه دشنام کرد علی را دشنام کرد  
 مرا و دوست ندارد علی را مگر مومن و بعضی ندارد علی را مگر منافق رضی الله عنه و کرم وجهه و شهید کرده  
 وی بر اس ظالمین سنه و تمام شد روی مدت خلافت و بود خلافت وی چهار سال و هفت ماه و شش  
 روز و یاد آورده و بعضی چهار سال و نه ماه گفته و تمام شد سال تحمید و روی امام حسن مجتبی حسن بن علی اسلام  
 الله علیه و سلم جمیع طلحه بن عبد الله بن عثمان و عثمان نام ابو قحافه شاک و الله ابو بکر صدیق است پس طلحه بن ابی  
 ترابه ابو بکر است رضی الله عنهما و ابو بکر و عبد الله بن عثمان از ویدر ابو طلحه عبد الله بن عثمان است کینست  
 طلحه ابو بکر است و یکی از شریف ترین است که سبقت کردند با سلام و یکی از انان بیخ که اسلام آورد و زید  
 ابو بکر صدیق و از شش تن اصحاب شوری که رضی الله عنه بود از ایشان رسول خدا صلی الله علیه و سلم و یکی از شریف  
 کوشا است و ادایت از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حاضر شد مشایخه را بر غیر بر کفر ستاد بود آنحضرت  
 او را با سجدین زید تا بیاورد خبر کاروان مقررش را بانی سخنان بن حرب و کما هم است طلحه آنحضرت را  
 روز را حدیث خود پس شل شد اصعب وی و مگر روح شد در آن لذت و چهار جرات و گویند بود  
 در آن روز هفتاد و پنج جراحت از نیزه و تبر بود بر حضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز دوازده سید

در سید ذات شریف وی گویند پس خواست که بگوید بجززه خوانست برآمد پس نشاندند طلحه را بجهت خود و برآید  
و نشست بجززه پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم او حب طلحه یعنی چه بگردانید طلحه برای خود همیشه را با بن خیل  
که کرد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا طلحه این خبر من است میخواهید ترا اسلام و یکوید ترا من با تو آمدم و بر شما  
روز قیامت تا نجات دهم ترا از آن چون منم شرفی بجای روز احد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا باقی و شهادت  
نماند از مهاجر و انصار که در آن کس و بود یکی از ایشان طلحه پس گفت مردی از مشرکان تا بنزد من رسید  
آنحضرت شمشیر پس نگذاشت آنرا طلحه پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایسمه تحقیق دیدم خانه ترا  
پناهی کرده شده است در بهشت و تو در دنیا می دانم کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز احد طلحه خیر و در  
غزوه ذات العشره طلحه الضیاض و در روز خیبر طلحه الجود و قود الوبکر رضی الله عنه چون ذکر می کرد روز احد را می گفت  
آنروز تمام برای طلحه بود و کشته شد طلحه رضی الله عنه روز جمل روز خبثه بیستم جمادی الاخره ستمت و تلبیه بودم  
عمودی شصت و بعضی گفته اند شصت و دو و بعضی شصت و چهار گفته اند که گفت که کشت او را مردان بنی احمق از بهشت کینه  
که بادی داشت و انداخت تیری را که رسید در حلق دی و بود طلحه روز جمل با عایشه بجهت خطا در امتداد و از  
تورین بخوابد بفتح میم و گاهی که سر داده می شود و سکون جم در می و عجزه نقو حنین آمده که گفت که ششم بطلحه رضی الله عنه  
یوم جمل بودی افتاده بود روز جمعه از عمری پس بیادم بروی و برداشت سر خود را و گفت بدستی بر این می نیم  
روی مردی را که گویا قرأت گو که گوئی گفتیم از اصحاب امیر المومنین علی گفت فراخ کن دست خود را بجهت  
کنم ترا پس فراخ کردم دست خود را پس بجهت کرد و سپرد جان خود را پس بدم نزد علی و خبر دادم او را بقول  
طلحه پس گفت ای کبر الله اکبر صدق رسول الله اکبر و خدا تعالی که دارد طلحه را در بهشت مگر آنکه بیعت من در گردن  
وی باشد در روایت کرده شده است که آمد مردی روز جمل و گفت اذن دهید فاق طلحه را پس گفت علی  
رضی الله عنه بشارت دیدم او را بالش و درخ و روایت کرده است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که گفت  
ایمیدارم که به ششم من و طلحه وزیر از جمله آنکسانی که گفته است خدا تعالی در شان ایشان و نزع مانی صبر  
من جل اخوانا علی سره متفالمین و وزیر ذکر وی و ذکر احوال وی در ذکر اس معلوم شد رضی الله عنه و سعد  
بن ابی وقاص رضی الله عنه ذکر وی نیز گذشت و کاشکی احادیث مذکور شد که در این ذکر کلمات این است  
را معلوم میشود و عامر بن فهیره بضم فامونی ابی بکر صدیق بود از مولد بن سیاه رنگ پس خبر داد او را ابوبکر و آنروز که  
بود اسلام و پیش از آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم دار اقامت را و بود حسن الاسلام و بود آنحضرت مابقی که در سفر  
هجرت و حاضر شد بدر را و احراز روایت کرده اند از وی جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن عوف و عایشه

و گفته شد روزی که من بودم در این سال و چون زده شد در پشت وی نمره گفت نمرت و بر  
الکته یا قلم مقصور درستم و فیروزه یی یا قلم سوگند بر درگاه کعبه و قسطنطنیه و در قیام سال  
و تا ده است که بسته او را در قسطنطنیه و نیاقتند لیس می کشند که در حق کردند او را طایفه و میگویند و دیده  
او را که بر مرده میان زمین و آسمان ناله شست از آسمان و ثابت بر تنیس بر تن شماس نفع بشین  
بیه و هله در آفرینش میسم علی انصاری از ترجیح گفت او ابو محمد گفته می شود ابو عبد الله محمد  
حاضر شده اند را و بعد وی را از شاه بود و از کاکا به خواب و اعلام انصار گواهی داد او را و از غیر خدا  
صلی الله علیه و سلم بخت بود و بود خطیب انصار و گفته می شد مراد از خطیب رسول الله علیه و سلم و سابقا  
که شست که تو قسم کن که نمرت آمدند و خوانند خطبها پس مرده آنحضرت ثابت را تا در جواب ایشان  
خطبه خواند و وی بر برید خطبه بینه بر خواند همه لازم و منکوب شدند و گفتند که محمد از عالم غیب  
نصرت و تائید است که هیچ را نیست چنانکه در زده حسین گذشته و باقی احوال شهادت  
وی در ذکر خطبها بیاید از آنرا الله تعالی روایت کرد از آنس بن مالک و پس از وی در روایت  
کرده برای او بخاری و ابوداود و نسائی و بود در حرب یامه با خالد بن الولید و محارب کرد سلیله  
لذاب را حرب شدید و شهادت یافت در وی سنی عشره در خلافت ابی بکر صدیق رضی الله عنهما  
و چون نازل شد که یه یا ایها الذین امنوا لاترغوا هموا انکم فوق صوت النبی الکاظمه و از آن ثابت بن قیس  
بجست آنکه جهر الصوت بود در خانه خود و بست در را بر روی خود و ترک کرد مجلس شریف آنحضرت  
تا رفع صوت نیاید سبب جبر اعمال وی نگردد پس چون ندید آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را در  
که ثابت نمی آید چه حال دارد و چه شد و کجاست پس فرستاد مردی را نزد وی و دید او را که شمر  
فرو افکنده نشسته است گفت آفر و چیست حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جهر الصوت  
میرسم که بلند کنم آواز را و جبر کرد و عمل من پس آمد مرد نزد آنحضرت و خبر داد بحقیقت حال  
چنین میگویی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بر و باوی بگویی تو نیستی از انجاء می زنی بخیر و میبری  
بخیر و میدانی بهشت را و آورده اند که بعد از آن آیت نزول کرد ان الله لایحب کل مخالف  
در بخانیز رفت و در خانه نشست و از خانه بیرون نمی آمد پس پرسید آنحضرت علیه السلام از  
احوال ای و فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول الله من جردی ام که دوست می دارم حال مبارک  
و دوست می دارم که قایم باشم بر تو خود میترسم که از حمله مخالفان و خویشانم فرمود آنحضرت نیستی تو از آنها

زندگانی یکتا و میری شهید و می درانی بهشت از خالده و ابان پسران سعید بن العاص بن ابی سعید  
 شمس بن عبد مناف القریشی الاموی و ابن سعید بن العاص بن امیه را بهشت پسر بود که از ان  
 بر کفر رفتند آنچه بنظم بنمره و بلوی تنگ کرده می شود سعید را و گفته می شود ابواحمه سعید بن العاص بن امیه  
 عاص و عبیده و پنج دریا قند اسلام را و محبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و مخصوص شدند  
 با مارات و حکومت خالده و عمر و سعید و ابان و حکم و لیکن تغیر داد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نام حکم را  
 تسبیح کرد و بعد از آن خالده بن سعید بن العاص بن امیه اسلام آورد قریبا نزد بعضی از اسلام  
 ابی بکر و بعضی گویند ثنات بود و بعضی ربیع و بعضی خامس و غریب آنکه دی و محوی سیکر دی گفته می  
 مر قنص اسلام آورده ام من پیش از تو بخدا خلافت می کنم ترا نزد دگر خود و لیکن من از ترس پدر تو سیدم  
 و تو پویشیدی ذکره ابن عثا که خاندن شل این در تقدم اسلام علی بر اسلام ابو بکر گفته اند و الله اعلم  
 و ام خالد نبی است که صلیقه بود آنحضرت او را نزد طلحه و زید بن حنیفه که در میان کتاب  
 که نزد آنحضرت آورده بودند او را و او شایسته و فرمود ما ام خالد ندانستیم معنی حسن آمدن بر ابان  
 حبشه و در عارف ابن عباس آنحضرت ام خالد را پسند عوازل اباس خریجه که صوفیه دارند ساخته  
 و دار قطنی در افراد و ابن عساکر در تاریخ از موسی بن عقبه آورده اند که شنیدم ام خالد نبی خالده بن  
 سعید بن العاص آنکه می گفت که خالده بن سعید پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبی در خواب  
 می بیند که گویا بر کرده است که را تاریکی تا آنکه می بیند مردی دست خود را ناگاه در آشیانی خیال  
 بیرون آمده است از زمزم ندی که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بدان که پیغمبر  
 روشن گشت که تمام پیغمبر با جبرئیل رفت تا آنکه می بیند پیغمبر را در نخل و چون برادرش دم گفت قصه را  
 برادر خود عمر بن سعید او بودی خیر الای گفت ای برادر این خبری است که واقع می شود در کتب  
 عند المطلب که از حفصه بدارت ابن بیرون آمده است گفت خالده پس ایست کرد مرا خدا تعالی سبوح  
 سلام گفت ام خالد پس اول کسی که اسلام آورد پدر من بود و گفت روی خود را بار رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم فرمود آنحضرت با خالده اندا و اندر ذلک النور و انما رسول الله صلی الله علیه و سلم این کرد آنحضرت دینی که فرمود  
 خدا تعالی بروی پس اسلام آورد عمر و بلادی بعد از وی ذکره السیوطی فی کتاب جمع الجوامع و هجرت کرد  
 خالده با برادر خود عمر بن سعید بن حبشه و اقامت کرده و چند سال در آنجا شد برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 خالده بن سعید و خبر وی ام خالد و قدم آورد در آنحضرت در غزه و خبر و حاضر شد با وی شاید که بعد از خبر بود

فرستاد و از برصدقات یمن و وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و وی در یمن بود و ابابکر  
 سعید بن العاص بن ابی منافه شد اسلام وی از اسلام برادران می خالد و عمر و عثمان بن عفان  
 اینان را بر اسلام پیروی نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام او و است که پاداد عثمان بن عفان را در وقتیکه  
 فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش عام الحیره و سوگند و ابان عثمان را بر فرسختن خود وقت آمد فرست  
 کن و در تن آنکس بود نه بنو سعید اغوه حرم و بود اسلام ابان در میان حیدر و خیر و امیر گردید و از رسول  
 صلی الله علیه و سلم مدد سیر که بگذر فرستاد و حال گردانید بر خیر و نیکه عزل کرد و علایق آنحضرت را پس شد بود  
 ابان بر بحرین با وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و این در این غنی خالد و ابان را از ولاد حیدر  
 عاقل کتاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم داشته اند و کاخی از اختیار و انار چرمی می آوردند که دولت می گردانید  
 و حال آنکه برادر که عمر و سعید و حکم بن عمر بعد از سعید نیز در کتب اسما و از حال میگردانست و در استیاب بن عبد البر عبد  
 بن سعید بن العاص را ذکر کرده گفته که نام دی در حالیت حکم بود پس نام نهادند از رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم عبد الله و امر کرد او را با موصحن کتاب و بود کات بحسن شهبه بکند و بعضی گویند موده و ابو موسی  
 گفته یوم الیامه و عقب از سعید بن العاص خبر از عاص که پس از او بودند عاص را پسری است که خنجر  
 نام کرده شد نام جد چنانکه عاص را نام کردند نام جد که عاص ابن امیه است و ابن سعید بن عاص را سعید  
 اصغر خوانند و سعید بن العاص الاکبر جد او ابن امیه و ابن سعید بن العاص الاصغر زانیده شد عام الحیره  
 احدی از حیرت پیش از یزید و یکی از اشراف قریش بود و جامع بود میان محاد و فصاحت و او را حکم افضل  
 خوانند و یکی از انجاعت است که نوشته معصن را برای عثمان را که میگوید که میگوید که است و بود ابو رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم و استاده گردانیده شد و عربیت قرآن بر زبان او استعمال کرد و او را عثمان بر گویند و دیگر  
 عتیق گردانند و غیرا کرد و فتح کرد و جاز و از یزید زانیده شد و تسع و عشرين یا نیشخ چون واقع شد قتل  
 بعد از قتل عثمان گرفته گرفت سعید بن العاص و چون مستوفی شد امر برای معاویه و اگر آیند او را برادر  
 باز سزای کرد و او را گردانید و او را باز و او را عزلی کرد و سعید را و او را ساخت و تعاقب کرد میان  
 در ولایت کاهی مروان می نوشت که برادر از خانه سعید را و هب و غارت کند اموال او را و گاهی بسعید  
 می نوشت که برادر از خانه مروان را و هب و غارت کند خانه او را پس تحب گردانیدن انفعال معاویه  
 را بدید شد نه زد و او را و بود ابن سعید بن العاص در زمان رسول خدا صلی الله علیه و سلم ده سال یا  
 نه سال و وفات دی در سنه ثانی و بیست و سه در آخر محمد معاویه در روزیت کرده شده است

از این خبر که آورد زنی در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بروی را گفت آن زن من نیست کرده ام این  
برادر برای اگر م پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بده این برادر ما بن غلام یعنی سعید بن ابی  
و از بخت نام کرده شد از این بختیاب سعید بن ابی قحطه بن حیان کرد که سعید صدوقی اگر م عرب با شرو این  
گو یا نوعی از ثبات و اخبار عجیب است که در وی اگر میت نسبی پیدا گردد چنانکه گذشت که سخاوت  
با فصاحت داشت یا آنکه آنحضرت از این زن این را قبول نکرده بجهت که وی با داد و مکر در پیشگاه  
و فرمود بوی ده و الله اعلم تقرب بخون بزرگتری است افتاد و بطول کشید و کاتب حروف را نذر کشان  
و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه طبیعت حق و انصاف بیجا کنی کنی از این قوم است و بکن  
استدلال معلوم شد که بنو امیه دو فرقه اند یکی مؤمنان و دیگران منسوب و مر لوط اند ایشان و بتقدیر الهی  
قصه حکمت و امارت بدست تصرف ایشان افتاد دیگر سعید و میان دو فرقه فرقی یافته شد خصوصاً  
انجکات مقام و تقدم اسلام و صدق ابو جعفر قرآن امثال آن و حصص سادات و نواریت درین فرقه یافت  
می شود کما لا یخفی خطبه ابن ابی بکر را در فتح یا کسر یا شمرده و این ربیع نیز گفته اند الا سیدی بضم بنو  
فتح سین همدا و شدت تحمیه مسوره و اکنون آن نیز گفته اند و در اینجا گفته که شدت نزد محمد بن ابی  
است و کین نزد اهل لغت برای تحقیق منسوب به سعید بن عمرو بن عکیم کنیت او البر بنی است بکسر ز  
و سکون موحده و کسر عین همدا و تنویر یا گفته می شود او را خطبه کاتب از جهت کثرت دی و حی را  
برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم و در نوایب که نه همین را غیب الله گفته از اصحاب استیجاب  
مغایرت معلوم می شود کاتب خطبه ابن ربیع و غیل خطبه ابن ابی عامر از اسب قدر و گفته اند خطبه کاتب  
برادر زاده اکتب صبیقی است منسوب بصیفت بصاد و همدا و بود از ذوات عرب بطول العمر دریافت بعثت  
آن حضرت را و بود صد و دوسا که و ثبات میداد و صیت می کرد قوم خود را با مدین آنحضرت و چون  
آمد آنحضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشان را بعلامت شریعت دی و ایمان آوردن بوی پس ایشان  
ایشان را مالک بن نویره بر نوعی و تفریق کرد این جماعه را پس فرستاد بسوی آنحضرت پس خود را با کما  
که اطاعت کرده بودند او را از قریش پس اختلاف کردند در طریق و نرسیدند و بود اکتب حکیم و اما و از  
کلمات او است کسیکه نیست در وی خبر قوی ندارد از هیچکس ضرر را و سهم از کلمات او است  
هر که اقبال کند دولت و روی آورد بوی خدمت می کند عقل او را از زوایا و از سرگردان و از کثرت  
دین دولت خدمت می کند عقل او آرزو و بار و تحلف نکرد خطبه از عیال و قضای در قتل اهل

بهر دو اسم و حدیثی در ترویج کوفه است وایت کرد از وی ابو عثمان محمد بن دزیر بن السجود است  
 و اهل جهم معاویه و ابو سفیان بن حرب و دو پسر وی نیز معاویه و ابو سفیان بن حرب و ابو عثمان نیز  
 کینت است بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف زائیده شد پیش از عام الفیل و سال  
 و بود از عیان قریش در جاهلیت و بود در فایت عداوت محمد و عمار بن ابی سلمه و ابی سلمه  
 اسلام آورد در روزی که حاضر شد منین را و طایفه را و این احوال هر سال با در واقع خود مذکور  
 شده است و خلقات کرده شده است در حسن اسلام وی و اخبار و آثار نیز خلقت آمده و بعضی  
 دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده است که چون واقع شد روز منین جواری و نیزیتی  
 بر سلمان گفت بلی السجود و آنچه علامه را درین باب ذکر کرده اند یاریم شیخ ابو عمر بن عبد البر در  
 استنباب اخبار بر دو باب رای آورد و میگوید طایفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابو سفیان  
 ملک شد اسلام وی و سعید بن السیب که از کبار تابعین و قدماد ایشان است از پدرش سبب  
 که صحابی است می آرد که گفت دیدم ابو سفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابنی یزید که امیر المؤمنین  
 عمر او را امیر ساخته و رایت سپرده بود و ابو سفیان را نیز همراه وی کرده پس شنیدم آواز مردی  
 را که قتل میکند و میگوید یا نصر الله اقرب پس نگاه کردم و دیدم که ابو سفیان بن حبیب است فقال  
 میکرد و میگفت یا نصر الله اقرب در روایت کرده شده است که ابو سفیان بن حرب یوم الیرموک  
 ایستاد بر جماعه سپاه یعنی سواران وی گفت مردم را الله الله شما سواران حرب ایستاد و انصار  
 اسلام ایستاد و ایشان سواران روم اند و انصار شر کنند خداوند این مرد فرامست از روزی که  
 خداوند انصار است نصر خود را بر بنی گان خود و شیخ ابن حجر در اصابع جبری می آرد در روایت میکند خبری  
 که کثافت و مسجد است و یکین میگردد و اولی هو الاصح و الله اعلم و در استنباب میگوید که طایفه روایت  
 میکنند که وی پشت و پناه منافقان بود از آن باز که اسلام آورد و در جاهلیت منسوب برتر بود  
 و روایت کرده شده است از حسن بن ابو سفیان در آرد بر امیر المؤمنین عثمان و وقتی که رسید  
 خلافت وی و بود وی داعی و گفت گردیده است خلافت به سوی تو بعد از تیم و حدی پس آن  
 او تا دین نبی امیر را نمیت آن مگر ملک من در منی نام جنت را و نه نام را پس بانگ برزد و  
 عثمان رضی الله عنه و گفت بکنه با تو خدا می کند و بر کرد او را از پیش خود و صاحب استیانت با و  
 که او را از اخبار است مانند این مردی و متبع ذکر کرده اند از اهل اخبار و من و سبب نمی نامیم



برای ذکر آن زیرا که در آن اخبار خبری است که دلالت دارد که اسلام او سالم و حسن بود و حدیث سعید  
 بن مسیب دلالت بر نعت اسلام وی میکند و در احادیث گفته که بود وی از موفقه القلوب و پیش از آن  
 از مشرکان بود در احدی از اخبار میگویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم عاقل گردانید او را بر تخران  
 و ثابت نشده است و این سخن گفت که آنحضرت او را بر مباداة فرستاد تا ما هم کند آنرا و روایت کرده است  
 ابن سعد از طریق ابی السمر که گفت چون دید ابو سفیان روز فتح مردم را که همه بودند و نال  
 آنحضرت حسرت بر دو گفت در دل خود کاشی میبرد که در این جماعت برین مرد و پس نزد آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم در سینه وی و گفت اکنون رسوا گردانند ترا خدا تعالی پس گفت ابو سفیان  
 استغفر الله و التوب ای تقوه نکرده ام من بآن امری بود که حدیث کرد نفس من و چون روز فتح  
 حضرت با عباس بی گفت ای وقت نرسیده ترا یا با خطله که شهادت دبی ان لا اله الا الله  
 اوی سکوت کرد و چون گفتند ای وقت نرسیده که گویی دبی که محمد رسول الله گفت اما باین هنوز یقین  
 ندارم و در شبته ام و در روایتی آمده که گفت ابو سفیان در نفس خود و یک چیز غالب می آید محمد بر ما  
 گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخدا غالب می آید گفت اشد بکن رسول الله و آورده اند که پسند  
 تیری با ابو سفیان در روز طایف جریتم دی پس آمد نزد آنحضرت و گفت باین چشم من تیری رسیده است  
 فرمود آنحضرت اگر خواهی عاقلم در دکنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی بهشت صبر کن گفت می خواهم و یک چشم  
 در بر من و رفت و کور شد بر او چشم و بود ابو سفیان تا جز منفرستاد تجارت را تا م و بلاد و کجای خود  
 نیز رفت و در قصه بر خود بود که اهل کلمه را بیک طلبید و بود بخیل شتج چنانکه زوجه وی پسندین اعتبه نزد  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و شکایت از وی که شتج است سیر طعام نمی گرداند و اولاد را ایام زدن  
 از نال وی چیزی که کفایت کند و لکن آنرا فرمود بکن اما بسیار مکن و روایت کرده است ابو سفیان  
 از حضرت صلی الله علیه و سلم در روایت کرده اند از وی ابی عباس و قیس بن ابی حازم و ابن مسعود  
 معاویه و روایت کرده است ابن عباس از وی حدیث قصه قتل را که در موضع خود گذشت  
 و مات فی خلافة عثمان بن عفان و قیل احدی و ثلثین بالمینه و دفن فی البقیع و صلی علیه  
 معاویه و قیل بل صلی عثمان و دفن بالبقیع و هو ابن ثمان و ثمانین و قیل ابن نصف و تسعین و قیل  
 غیر ذلک و اما نزدیک ابن ابی سفیان اسلام آورد در روز فتح مکه و حاضر شد حنین را گویند که  
 وی بهتر من ستران ابو سفیان بود و از نزدیک می گفتند و عاقل گردانید او را رسول خدا صلی

صلوات علیه و سلم بر صدقات بنی عباس و بودند ایشان احوال او و عالمی گردیدند و او را ابو بکر  
سند اشخی مشهور نزد شاد عمر بن العاص و ابی صیدیه بن الحجاج و ثعلب بن حسن بن السوی قسطنطین  
و امر کرد ایشان را که بروند بر یغیاء و در یکی ازین نام علی حیدر بود و بعضی گمانی بودند که عمر بن العاص  
امیر بود بر تپه ایشان پس ازین و او خدا تعالی احدای دین را ثلث عشر در چون استخفاف کرده  
شد عمر را و الی گردانید ابو یغیاء بن الحجاج را و فرج کرد خدا تعالی شامات را و الی گردانید  
یزید بن ابی سفیان را بر قسطنطین و ناحیه آن و چون وفات یافت ابو یغیاء بن الحجاج استخفاف  
کرد معاویه بن حبل را و چون وفات یافت معاویه بن حبل الی گردانید ابی سفیان و چون مرد یزید را  
گردانید برادر او را معاویه و بود موت اینها همه در طاعون عمواس ستمه شمان عشر را آورده اند که وی  
نگاه کرد روزی بچنانیسم خود که بلغم شده است پوست وی پس برداشت بروی دره را و گفت ای  
پوست من کافر شده روایت کرده است وی از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در ابو بکر صدیق  
رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی عبد الله اشعری و عباس اشعری و وفات یافت یزید بن ابی  
سفیان ستمه بیع عشره و اما معاویه بن ابی سفیان کینت کرده می شود ابو عبد الرحمن و  
و پدر وی و برادر از مسلمة فتح اند و از موفقه القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح نبی پیش از  
و پیش از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مدینه آمد و فتح کند پیش از بدر رفت و دریافت طریق  
انحضرت را و اسلام آورد و روایت کردی می گفت اسلام آوردم یوم القصبه یعنی غزوة القضا و  
علاقات کردم در آن روز انحضرت را سلمان دوی کی از آنجا است که می نوشت برای انحضرت  
و بعضی گویند می نوشت و می صاحب جامع الاصول می گویند کتابت نشده است در روایات  
میگوید وی مشهور است بکتابت وی و بعضی گفته اند که وی نمی نوشت و می را یکدیگر می نوشت  
کتب و مناشیر را و متولی شد شام را بعد از پدرش یزید بن ابی سفیان در زمن عمر بن الخطاب  
و همیشه بود متولی و حاکم شام تا چهل سال چهار سال از آن در زمان عمر و تمام مدت خلافت  
عثمان و خلافت نسلی دین وی حسن و محمد بن آن بیست سال است تا مستبد و مستقل با امر  
تسلم حسن بن علی او را و ابی در ستمه احدی و در بعضی بیست سال دیگر گذشت تا وفات  
افت کند بنشین در حجاب بدشتی و بود مراد را به خدا و بیست سال و بعضی هشتاد و شش  
گفته و رسید او را علت لقوه در آخر عمرش می گفت در آخر عمر ای کاش بودی من مرد

مردی از قریش افتاده در دزدی هوی که نامش موسی است نزدیک مصلی مقبره عمر و ابی بنی هاشم ازین امر  
 چیزی را و می گویند بود نزد وی از رسول الله صلی الله علیه و سلم و در او پیر می صلی الله علیه و سلم  
 و چیزی از یوهای شریف و ناهنهای وی پس گفت گفتن کنید مرا در پیر من مبارک آنحضرت  
 در نخله مرا بردای شریف وی و از آن مبارکی وی بپوشید و مرا بخرید و مرا و اوضاع خود مرا بپوشید  
 و ناهنهای مبارک آنحضرت و بگذارد مرا با خود را چون باقی احوال قوی معلوم و مشهور و دیگر در دستور است  
 و سیوطی از رسالات مسمی باوایل ذکر کرده است در وی اشبار که احداث کرد معاویه آنها را و کرده بود  
 خلفا پیش از وی و بود مشاغل خلافت میان او و علی قتل عثمان گفت معاویه و عایشه نیز موافق  
 او رفت که استیصال باید کرد در اقصای از قتل وی تا جرات نشود مردم را بر خلافت او استیصال مصلحت دید  
 علی تا محفل نکرد و امر خلافت و نهیت که میگویند مردم مشاغل خلافت خطا در اجتماع بود بعد از آن که  
 کرد ابی المومنین علی معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقع شد تا آنکه فغان و ناامنی  
 را چون و اخراج کرده است سیوطی از احمد در سندش از عریاض بن یاریه که گفت آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم اللهم علم معاویه الکتاب الحسان و العذاب فان اخرج کرده است این شیعه را  
 از ملک بن عبید گفت گفت معاویه همیشه بودم در طمع امارت از آن باز که گفت مرا رسول خدا یا معاویه  
 اذ اعلت فاحسن دینی روایت واضح و گفته اند بحرثان که ثابت نشده است در فضل معاویه هم  
 حدیثی و ابی الداعی در علی مرتضی منقول است که گفت ایام کرده دارید امارت معاویه را که اگر نخواستید بود  
 خواجه شریف از دوشها گویا اشارت کرده و قانع و شایع که در زمان بزرگ پیشش واقع شد زید  
 بن ثابت بن جحاک انصاری بخاری گفت او ابی سعید یا ابی قحطاب نوشت برای آنحضرت و سحر  
 بود یکی از نقهای صحابه و اجله ایشان عالم بقرایض قدم آورد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و مصلحت  
 بازده سال بود استصفا کرد آنحضرت او را روز بدید پس حاضر شد احمد را و ابی الداعی از آنکه بدو  
 گویند که اول مشاهد خندق است روایت کرد آنحضرت رسول صلی الله علیه و سلم و ابی الداعی از آنکه بدو  
 کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابی بکر و ابی سعید و انس و سبیل بن سعد و غیره و از تابعین سعید  
 بن المسیب و له و خارجه و سلمان و قاسم بن محمد و غیره و است که جمع کرد و از آنکه بدو  
 و نقل کرد آنرا در صحیح در خلافت عثمان و گفت مرا ابی الداعی چون ایام از آن جمع تو جوان عافیت  
 نمی بینم بر تو روایت کرده است پس از خارجه زید از پدرش که گفت آورده شد مرا نزد آنحضرت در دست

قدیم می جلی اند علی سلم بیدینه و گفته شد که این سه از بنی بخارو است و خوانده است بخنده سوره از قرآن  
 از بنده من را بخندت علی سلم پس خوش کرد و قرات مراد گفت یا بنو زبیر از بنو و کتابت یهود در که من این ستم  
 بیهوده کتاب که زیاده و کم گفته پس یا بنو زبیر این سرانی را پس ستم و گفته شد بر من نصیب  
 شد بهر تا حاذق شدم و این پس بی نوشته بر دای رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه که  
 میفرستاد مسوی ایشان کتاب به سوی وی آورد و روایت کرده سلمان میسر که تقدیم کنی کرد  
 عسکر عثمان اسح که را بزرین ثابت در قضا و قضا و فسرینش و قرات و روایت کرده است  
 حسن بن محمد که بود عمر رسته اند غنه استخفاف می کرد و زید بن ثابت را در حضور میگفت ساقط است  
 بر من مکان زید و لیکن اهل بلاحتاج اند بوی و نیز نزد وی است از علم و قضا و قنوی آنچه نمی بشام  
 نزد غیر وی و از سالم بن عبد الله بن عمر منقول است که گفت رفندی که دفات یافت از بن ثابت مراد نام من  
 امر و زوار او بر پره آمده که گفت مرد غیر این است و آید است که مراد از خدایتان از وی  
 خلعت ابن عباس را و از او عبد الرحمن آمده است که من بخوانم قرآن بر عثمان رسته اند غنه  
 پس گفت عثمان مراد پستی که تو مشغول میگرددانی را از نظر کردن در امور مردم بر دمسوس زید  
 بن ثابت و بخوان بروی که فارغ است برای این کار و قرات من و قرات وی یکی است  
 منیت در میان من و وی خلعت روایت کرده است یعقوب بن یحییان با سند صحیح از شعبی گفت  
 سواری کرد زید بن ثابت روزی پس گرفت ابن عباس را و پس گفت یکسو شو این عمر رسول  
 الله گفت ابن عباس بخن بر کرده شد و ام ما که کنیم با علما و کبریا گفت نزدیک آمد دست خود را  
 پس بیرون آورد ابن عباس دست خود را پس بوی کرد زید دست او را و گفت همچنین امر کرده  
 شد و ام ما ابل بیت منم خود و در روایتی آمده بشرقای خود و ابن عبد الله با سند صحیح روایت  
 کرده که بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فقها آن شش کس بودند عسکر و علی و ابن مسعود و  
 ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت مات زید بن ثابت سنده اثنین یا ثلث یا خمس و اربعین  
 شش حصیل بن حسنہ شریح بن نعم شین فح را و سکوا و نام او عبد الله است از بنی حم است  
 بنعم حم و فح بنم صحابی امر عت که در حشده با سعد دوست در وجوه قریش را برادر عبد الرحمن بن حسنہ  
 کینت وی عبد الله و فح بن عبد الرحمن گفته و حسنہ نسبت کرده می خود بوی او و برادر او عبد الرحمن  
 که مادر هر دو است و بعضی گفته اند هر دو پسر خواننده او اند غالب آمده و بر نشان انتساب بوی روایت

فرموده ابن ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا و عید بزرگ طمانیت در نماز و نماز اگر است در  
 حدیث ترمذی پنجاشی ام جید را برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرستاد آنحضرت اورا برالت بسوی  
 منبر پس فالت یافت آنحضرت و ترمذی جیل در مصر بود و روایت کرده است از ابو نعیم صلی الله علیه وسلم و از عبا  
 بن الصامت در روایت کرده است از وی بسوی ربه هیچ در کتابت وی معلوم نشد مگر آنکه در ضمن این  
 رسالت بمصر کتابت هسم بوی فرموده باشند و الله اعلم العلل الخضر می صحابی مشهور است عامل  
 پیشتر صلی الله علیه وسلم بر یحیی و مقرر گردانیدند ابو بکر و عکرمه اورا بران تا آنکه مرد و بود موت او در  
 اربع عشر و بعضی گفت آنکه بلکه والی گردانید عمر ارض البصره و سپس حرد بارض بنی قثم در سنه مذکور  
 و بعضی گفته اند مرد یحیی سنه احدی و عشرين پس اگر گردانید بجای می البصره را و اختلاف کرده اند  
 در اسم وی و نسب وی اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از خضر موت است که فانی جامع الاحوال  
 و در کاشف گفته که بود خلیف بنی امیه او را ده برادر بود و روایت کرده از ابو بریه و غیر او آورده اند که خوش  
 کرد و علا و دیار و خواند چند کلمات را و گذشت از ان و این حکایت مشهور است از دس کلمات  
 این بود یا حلیم یا حلیم و بود مستجاب الدعوه و خالد بن ولید بن المیزه بن عبد الله بن عمرو بن  
 مخزوم القرشی المخزومی سیف الله ابوسلیمان مادر وی ابابیه صغری بنت الحارث البهلیه خواهر  
 ابابیه کبریه زوجه عباس بن عبد المطلب و این مرد و خواهر بیوه بنت الحارث ام المؤمنین بودند  
 و خالد بن ولید از اشرف و اعیان قریش بود در جاهلیت و بود در دست وی غنائی سپان  
 در عهد جاهلیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره حدیده خصوصاً در غزوه احد که طلیح حبش شترکان  
 بود پست اسلام آورد در سنه سبع بعد خیر پایش از ان پیش از غزوه موتیده ماه بود و نصر در  
 دست وی درین غزوه و حاصل شد اورا مساعی جمیله در دین خدا و تقویت و تأیید آن در  
 حیات رسول الله و بعد از وفات صلی الله علیه وسلم قصد اسلام وی و سرایمی و مفاز  
 که و در انجا کار کرده سابقاً در قضایای سنوات یحیی که گذشت است و آورده است ترمذی از ابی  
 بریه گفته نزول کرده بودیم با رسول خدا منزلی را پس میگفتند شته مردم وی پرسید آنحضرت این  
 کیست پس جواب میگفت فلاتی است تا گذشت خالد و رسید آنحضرت این کیست گفت خالد بن  
 ولید است گفت آنحضرت نیکو بنده خدا است این سیف من سیف الله و چون جعفر سلمه و ابو بکر  
 رضی الله عنه خالد بن ولید را بسوی اهل ردت و عقد کرد و راسه اورا است و گفت من کشیده ام

رسول خدا صلی الله علیه و آله که می نشست نم عبد الله را خواست که خالده بن الولید سیف بر سرش  
بر کشیده است آنرا بر کف او نهاده خالده بن الولید که کرد کلاه خود را بر او انداخت و گفت بگوید و گفت  
کنید بکلاه را پس بسته بیاقتن پس بید شدند و حوی آن تا یافتند و دیدند که کلاه کت است پس  
پرسیدند از این که ایچ کلاه است که از اینجهت و جو کردی گفت عمره برادر رسول خدا صلی الله علیه  
و آله و سلم خلق کرد پس خود را پس داریت کردند مردم بویهای مبارکی و بوقت کردم من مردم را بنی  
وی پس کرد اینده آن بویهای را درین نگاه و داد من پس حاضر شدم من سرچ تمام را و حال آنکه این نگاه با  
من است مگر داده شد از نفر مردی نیامدم هیچ جای که اگر کسی نرفته شده بر وجه آمده است که چون قدم  
کرد خالده پسر را آورده شد نزد او و ز پس نهاد از او گفت خود و بنوشتید و نفر زد کرد و او را و نیز آمده است  
که گذشت مردی بنجالد و با وی مشک بود پر از خر پرسید حبیب در مشک گفت سکر است گفت خالده  
بگردان او را سکر پس گفت سکر که در درایتی آمده که گفت خالده از دیگران او را غسل پس گشت غسل  
کرده است که می گفت خالده بود سرچ بشی محبوب تر نزد من از شب سخت تاریک در سر بر زمین  
و در روایتی آمده که گفت نیست سرچ بشی که فرستاده شود نزد من در آن شب عمره پس تا بشارت داد  
شوم و لادت ندی محبوب تر بپوشتن من از شب تاریک در سر بر و می گفت خالده باز داشت مراجع را از  
تکلم بسیاری از قرآن و چون می آمد به خالده مالی قسمت می کرد از او پرسیدت بسوی ابو بکر حنا بی  
پس گفت عمره بکر ابو بکر اسوی خالده که ندید هیچ کسی را چیزی می کرد اما تو پس فرشت ابو بکر این  
بنجالد پس فرشت خالده باین که می گداری ملا با علی بن بر حیدر بنو حاتم می گتم و هر که خواهم میدم و اگر نه تو دانی  
و من تو را بگوید در روایتی آمده که تنی و تیزی او ترمی و انقطعی از خلق است تنی که شایع مانده است  
چنانچه یکباری از حارث بن یاسر در شمی کرد و سخت گفت و گفت حارث گفت قصه کردم که سکر با تو سخن گفتم پس  
رفت من نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خالده شکایت کرد پس فرمود آنحضرت یا خالده که راست  
تر با شما مردی است از این جنبت که حاضر شده بدو را و فرمود بهار خالده است نه فرشت خالده است آن  
خالده پیش حارث و معاذ را می نمود و استخفا کرد و گفت خالده پس همیشه بودم که دوست میداشتم  
حارث را و معاذ را و در بحین شکایت کرد عبد الرحمن بن عوف از خالده بن الولید نزد آنحضرت پس فرمود  
یا خالده ترا اینها بکنی مردی را از این که اگر اتفاق کنی مثل احدی و بپرسش علی او را گفت یا رسول  
الله ایشان را یافته دین و ایمانی گفته مرا و من جواب ایشان می گویم پس فرمود آنحضرت یا خالده

خالد را که وی سیفی است از سیوت خدا القصد چون خالد گفته فرستاد با او بیکر که از این بگذارد من هر چه  
 میخواهم میکنم و میدهم هر گاه می خواهم و اگر نه تو دانی و عمل تو برگیر عمل خود را و عرضی انداخته راه سخن یافت و  
 بود چیزی از قدیم الا امام میان عمر و دی گفت با او بیکر غزل کن خالد را پس گفت او بیکر گیت برود و گیت که  
 نخر کند خالد را از جانب من گفت عمر من میکنم گفت پس تو دانی و کار تو پس ساختی سفر کرد و در تار بگذشت پس  
 آمدند اصحاب نزد او بیکر و گفتند چه شده است که بیرون می رود عمر از پیش تو و تو محتاجی بوی او چه شده است ترا که  
 غزل میکنی خالد را و وی گفت نمی کند ترا از کارهای غفلت گفت او بیکر پس چرا کار کن گفت حکم کن عمر را که  
 بیرون نرود و اقامت کند و نویسی می خالد که مستقیم باشد بر عمل خود پس کرد او بیکر آنچه صحاب صلوات  
 علیه و آله پس چون خلیفه شد عمر نوشت بسوی خالد که ندهد ثانی یا ایلی هیچ کس بگریز من پس نوشت خالد  
 آنچه نوشته بود بسوی او بیکر پس غزل کرد و عمر خالد را و طلبید او را نزد خود و یک شب غزل کرد خالد را آن  
 که گشت مالک بن نویره بن القیم نون فرج و او در زمان او بیکر و خلافت کردند که این پسر را سلمان گشت بخت کمان  
 که بر دی بروی و او بنو قاده نیز روی انکار کرد و قتل مالک را و بگویند خود که در تحت رایت وی قتل نکردن بیکر یا کافر  
 گشت و در استیغاب میگوید که گشته بیشتر بدست خالد اکثر از اهل بدست که مسلم و مالک بن نویره از ایشانند  
 و در اصحابی می آید که مالک بن نویره التیمی الرلوی بیکر کرده می شود با او حمله و لقب کرده می شود و بخواست گفت  
 مرزبانی بود شاعر شریف فارس معبود در راسان بنی زریوع در جالبیت و عامل ساخته بود آنحضرت او را  
 بر صدقات قومش و چون رسید او را خبر وفات رسول الله صلی الله علیه و سلم اساک کرد صدقه را و قریب  
 کرد و قومش و این شعر گفت شعر فقلت فخذوا اموالکم غیر خائف و لا ناظر فیا محم بن الغد خان قام بالین  
 الحق قام اطفا و قلنا الدین بن محمد و کوه این ملک بن نویره چون ذکر میکرد آنحضرت را می گفت گمان  
 صاحب شمارا که گفته است و شنیدم صاحب شمارا که گفته است چنین پس گران می آمد بر خال آنچه  
 زدن او پس گشت او را از این آمد و دهمدی با مر خالد بن الولید بعد از فراغ وی از قتالی برودم بعد  
 از آن تفرج کرد خالد زوجه مالک را که نامش ام تمیم بنت المنهال بود و بود صاحب جمال  
 فایق و نمود قتل وی مالک را از جهت زلش چنانکه اتهام کردند مردم و مالک بن نویره را برادر وی  
 بود تمیم بن نویره نیز شاعر پس مرثیه گفت نویره را و قدوم آمد در برابر او و کرد قتل نمود و فر کرد زیر  
 بن بکار که او بیکر نوشت بخالد که مفارقت کند امر او مالک را و تعایض و نشد بیکر و عمر حسن بخالد  
 در امر مالک و او بیکر معذور داشت خالد را و گفت عمر در سبب خالد و حسن است گفته او بیکر طاری زدی تا وکیل

... و صا کرده است و نیست که در بعضی روایتهاست خدا تعالی بر شتر کمان پس طایفه ابو بکر خاندان  
 خود و چون آمد به بیت دید ابو بکر را در خلوتی که در آنجا نبود پس پرسید خاندان از سبب قتل ابوبکر  
 و میان کرد خاندان سبب آنرا گفت ابو بکر پس زن او را چسرا تروخ کردی گفت زنی بودی شوهر  
 خود را ستیاری کردم او را و گفت خاندان ابو بکر که تشنه از حضرت که فرموده است خالد سیف من  
 سیوف اهل بکر سیف اهل طایفه ای گفت و برآمد چون بیرون آمد پیش آمد او را  
 عمر و رسید از مال و می ناکند گفت خدمت کرد مرا خلیفه رسول الله و فرستاد در آنجا که بودم من  
 پس بنیان داشت سمر از خاندان که در آنجا بود و گفت و کرد و چون خلیفه شد بر طایفه خاندان  
 زبیره و تندر کرد همان مدتی که پیش ابو بکر گفت با سمر نیز گفت و گفت چرا از من متبت گفت  
 نکردم بر تقدیر غم کرد و ترسم نمود و گفت جسم الله خالد او گفت من جناب کردم بر خاندان که  
 از جهت تعدی در آن و در بعضی روایات آمده که گفت عمر خالد که رای بزرگ کرده بود و حسیدم  
 که نفس و منجی که در سمر نکند و چون حاضر شد خالد بن الولید را و فات گفت سبحان الله حاضر  
 شدم صدر جفت را با نزدیک بعد و نیست در حبه من موضع شتر مرا که در وی خبر است یا طاعت  
 یا ربه و آنکه این میسر چنانکه میسر دیگر و بود و فات خالد در حص و بعضی در مدینه گفته اند سنده الله  
 و عشرين یا عشرين و عشرين در خلافت عمر بن الخطاب و آمده است که وصیت کرد خالد بسوی عمر بن  
 الخطاب که اسلحه و افراس دی همه عده باشد در راه خدا پس برآمد سمر بر جنازه خالد و چون رسید  
 عمر بن الخطاب دید که زنان از بی مغیره جمع شدند در دواخی وی گرید بر خالد بن الولید گفت عمر  
 باک نیست بزیان که گرید برای سلیمان بخیری که نباشد در آن فسر یاد و لوجه و این حکایت  
 دلالت دارد بر وفات او در مدینه و گفت است محمد بن مسلم باقی تامله هیچ زنی  
 از زنان سبب مغیره که نماند که خود را بر قبر خالد بن الولید پیغی تراشید سر خود را و بخت  
 قرب بعد بحالیت بود و خلیفه آن در قوم و سکه که بنی المغیره اند و خود ولید بن المغیره که پد خاندان  
 مشایخه که قمر جاوید ترین قوم قریش بود خالد بود میان ایشان که توفیق یافت با سلام و  
 بان مرتبه رسید روایت کرده است خالد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرد از وی این خاندان  
 را پس و علقه جو سیر بن خنیز و عمر بن سبه و کروی و در ذکر هر اس که شست خام را داخل بر دو طایفه بودی  
 تعالی بنه جد بهمن روحه و تحف و او ممل ابو محمد عبد الله بن لاهه الفساری خزرجی از سابقین از



از کین و سی از تقیار انصار نیت و از یحیی در بعضی ابواب گفته اند مواخات داد انحضرت میان  
 در میان متولد بود وی رضی الله عنه عظیم القدر در جا بلایت و اسلام حاضر شد عقبه و بدر واحد و  
 خدی و بر مشاهد را مگر قح که و مابعد آنرا نبی است آنکه شهادت عیبه کند همان آوردد آنکه چون  
 و در این مسلمانان را نموده و عاگرد مردم و نه اگر دند که سلامت بروند و سلامت بیایند گفت این  
 رواج گفته اسالی الرحمن مغفقه و قدر بذات فرغ بعد از رفت از بد پس رفت طالب شهادت  
 و ست تاق بدان چنانکه گذشت و بود وی از شعرا اسلام کرد می کردند اندای کف را را از  
 رسول خدا نازل شد در وی و در دو یار وی حسان بن ثابت و کعب بن مالک قول حق سجاد الله  
 الذین امنوا و عملوا الصالحات و ذکره الله کثیرا و انصرفوا من بعد ما ظلموا اللّٰه عبده بن رواج رضی الله  
 روایت کرده است از ابن عباس و اسامه بن زید و انس بن مالک و اسالی کرده اند از و  
 جماعه از تابعین مانند ابی سلمه بن عبدالرحمن و عکرمه و غیر ایشان دوی کتاب می کرد بر انحضرت  
 و دوست که آورد مشار و دقت بدر را مدینه و فرستاد انحضرت او را در سه سوار سیدی آمدن  
 از امیه دی بخیر پس گشت او را روایت کرده است او بریده گفت انحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نعم الرجل عبد الله بن رواج در حدیث طویل و از انس آمده که گفت بود عبده بن رواج چون  
 ملاقات میکرد که از این خود را میگفت بنشین تا ایام آیم بر در درگاه خود ساقی الحریث  
 و اخراج کرده است بیته بسند صحیح از طرق ثابت از ابی سلمه که بود انحضرت صلی الله علیه و سلم که خطبه  
 می خواند پس درآمد عبد الله بن رواج پیش نشین انحضرت را که میگوید بنشین پیش عبد الله بن  
 رواج همانجا که ایستاده بود خارج مسجد پس چون فارغ شد انحضرت از خطبه فرمود و از او زیادت کنند  
 ترا خدا میثاقی حرص بر فرمان برداری رسول خود و تزوج کرد مردی زوجه عبده بن رواج را  
 پس بعد از وی رسید آن مرد از آن زن از غمال می گفت بود وی چون بخوابد که میرود آن می آید  
 از خانه میگردد دور گشت و چون در آمد در خانه میگردد دور گشت و ترک نمیکرد این عمل را  
 بر گزروایت است از هشام بن غزو که چون نازل شد و الشتر اقمیهم الفاقون گفت  
 عبد الله بن رواج تحقیق دانست خدا میثاقی که من از ایشان پس نازل شد الا الذین آمنوا و عملوا  
 الصالحات اللّٰه و بهترین چیزی که گفت است وی رضی الله عنه در شرح آن سرور صلی الله علیه و سلم قول  
 اوست **لو لم کن فیہ آیات مبینه لکان بریهة نیک** بالچرخ و درین نوعی از تابعین است

منصف بن قول می گفتم که از دنیا رفتی و در آن وقت که در خیمه کربلا بودی و در آن وقت که در خیمه کربلا بودی  
تقریر کرده شد است و گفتند که این سخن صحیح است و او در کتاب نوشته اند و در کتاب  
در جاس نیز ذکر کرده است و گفته اند که در خیمه کربلا که در آن وقت که در خیمه کربلا بودی  
و این سخن گفته شده است و نیز در اینجا بتقریب مذکور و با عروقه بن خود شقی حکایت ابتدا و بعد از آن  
معلوم شده است و وی از جمله آن صحابه است که اهل سنت و جماعت زبان از بخت و بیایا کردن این  
بلا حاشی حق صحبت و فضیلت آن نگذاشته اند و ما اینجای اهل سیر از شما و ذکر کرده اند ما را به المعیر بن جبر  
ابو عبد الله و قیل ابو جسی معیره بن شجاع بن ابی عامر ثقفی اسلام آورد و عامر الخندق و قد دم آورد و بعد از آن  
گفته اند اول مشابهی بدیده است روایت کرده اند از وی و از وی عروه و حمزه و مولی او و ابی السج و او را  
را و ابو جبره بن ابی اشجری و شعی و غیره از آن جمعی که در راه صابیه گویا اسلام آورد پیش از مدینه و حاضر شد  
بعینه الرضوان را و در او در وی ذکر است و در او از دانات عرب یعنی از بزرگان و کار دانان و دامیه که سخت  
دشوار را گویند و گفته می شد او را معیره لاری و گفته اند که دانات سرب چهارانه معاویه بن ابی سفیان و عمرو  
بن العاص و المعیر بن شجاع و زیاد و در سیاحت گفته که قیس بن سعد بن عباد در و دنا عمر از ایشان  
نمود با کرم و فضیلتی که در وی بود و در معیره بن شجاع در وی از دانات بزرگ چشم سفید موسی  
گردانده که با بزرگ سیرت باز و پهلوان و ابی بن النکس و ابی کرد و نداد و سر بر بصره و فتح کرد و بعد از آن  
از بلاد دیگر سپهر عزل کرد و بخت صد و فاحش از وی که گواهی دادند بران ابوبکر و غیره و گویا تمام  
گواهی از ایشان بیکم شیع و گفته اند که معیره محسن گردانید بعد از آن را در اسلام و معینه تا بزرگ  
گفته اند بعد از آن و ابی گردانید بر کوفه و پیشه بود بران و ابی تا گفته شد و عمر و مقدر داشت او را عثمان لایزال  
بود بران و چون خلافت واقع شد میان علی و معاویه و عمر الی کرد و معینه در آن قیامه بکشتن شد و لاتی شد و  
و چون مصاحبه واقع شد میان حسن بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه و معاویه را در آن  
او را معاویه بر کوفه و او است که تدریس کرد و امارت نیز بر او آورد و مردم را بران و آورد و اندک کمبار  
معاویه را از آن کوفه طلبید پیش خود پس ناخر کرد در آمدن معاویه عتاب کرد و در گفته فرستاد که خوب  
تا آخر تقصیر خدمت نیست و من بخدمت مشغولم که تدریس امارت نیز باشد پس تفرات و ولایت  
وی بر کوفه و تدریس بود امرویی بران تمام و بکوفه در سینه تمسین و تخلیفه گرفت پس خود را که عرو نام  
داشت در وقت موت خود بر کوفه و قبول داشت آنرا معاویه و ابی گردانید بر کوفه و بصره را در

زیاد را جمع کرد بان عراقین را و میگویند که وی یکباری سرور امیر المومنین شمر آمد و استیذان نمود و گفتند که  
 ابو عیسی استیذان می طلبد گفت عیسی را بدر نبود گویا کرده اند داشت عمر رضی الله عنه این کسیت را گفتند که  
 پیغمبر خدا تکیه کرده بود و او را این کسیت گفت عیسی بن خضر اصلی الله علیه سلم حضور بود و پیغمبر خدا تعالی مراد از آن  
 من دین و مآثر کار را به شکل است نمیدانم که چه خواهند کرد با ما و گفت مغیره این شیخ نیست که کسیت کرده شود  
 ترا با بی عبد الله در محبت این حکایت سخن است و آورده اند که چون امیر المومنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد علی  
 رضی الله عنه بر سینه خلافت نشست و حجت کرد در مردم آورد آمد مغیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیر المومنین ترا نزد من  
 نصیحت و خبر خدای است امیر المومنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی مستقیم شود ترا از اختلاف عامل کردن  
 طلحه بن عکده را بگو که وزیر این احوام را بر بصره و کوفه و معاویه را بعهده وی بر شام تا الزام کند عت ترا و چون قرار بدارد  
 او را هر یک که خواهی و قرار کرد رای تو بر آن پس گفت علی مرتضی با طلحه و زبیر فکر میکنم تا رای من در این میان قرار گیرد  
 و با معاویه و طلحه و امیر المومنین هم خود را عمل فرمایند او را و باری جوینده از وی مادام که بر حال خود است و لیکن من بخواهم  
 او را بدر آمدن در آنچه در آمده اند در وی مسلمانان و اگر با آزادی سپارم او را بخدا پس برگشت مغیره و وقت پیش  
 امیر المومنین غصبان حجت آنکه نه پسندید نصیحت او را و فرمود باز که در وقت تأمل کردم در آنچه گفتی من می دانم و جواب  
 دادی تو مرا پس منم که تو توفیق یافتی بخیر و طلب کردی حق را و چون می برآمد مغیره ملاقات کرد او را حسن بن علی  
 و وقت پیش پدر بزرگوار خود و گفت چه گفت ترا این عمو گفت مرادی روز پنجشنبه گفته بود و امروز پنجشنبه  
 میگویند گفت امام حسن بر روز نصیحت کرد و امروز خوشتر آنم گفت پس گفت علی مرتضی اگر مقرر دارم بر معاویه یا بخیه  
 در دست باشم مصدق آنچه گفته است حق تعالی و ما کنست محمد المصلحین عجل الله فرجه و همین طور که مغیره با امیر المومنین  
 گفت از طلحه بن زبیر می آرند آنجا نیز قبول نکردند و بآل کار طلحه و زبیر آنچنان شکر که معلوم گشت عمر بن العاص بن اوس  
 قرشی سهمی منسوب به من عمر و طلحه است از قریش ننگه کرده می شد با بوعبد الله و قتل با بوجهم اسلام آورد  
 در سینه شان لقول صحیح چنانکه گذشت و بعضی گفته اند میان حدیقه بن خبیر و چون قدم آوردند وی و خالد بن الولید  
 و عثمان بن طلحه حجتی گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اصحاب انداخت بسوی شما که هر گوست هبای خود را گفت  
 و اعدای که در سینه شان قدم آورد و عمر و بن العاص سلمان از پیش نجاشی و تحقیق اسلام آورده بودند و نزد نجاشی  
 و معتقدین اسلام سیدانام گشته زیرا که گفت نجاشی لوی ای عمر چگونه بخفی می ماند دین این عم تو پس بخدا سو  
 گدی رسول خدا است حجتی گفت میگوی توان از اردوی یقین و صدق طوحت گفت نجاشی و الله از روی نصیحت می  
 پس بیرون آمد از نجاشی مهابز بسوی رسول خدا صلی الله علیه وسلم پیش از قیام پیشش ماه و باقی احوال فرستاد و

سرافراز سابق نه که راست مباحث با مادر نیست و عقل کرد بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم مرا سے  
 مسر عثمان و معاویه و فرستاد و از عمر بن الخطاب و فتح کرد آنرا و بود و الی مسرتا و فاقات یافت عمر  
 و مسرتا و عثمان تا چهار سال یا تا آنکه آن پسر غزل کرد و الی ساخت عبد الله بن ابی سرح  
 را و بود و الی برادر رضاعی عثمان و فرستاد عمر را با سکنه و فتح کرد آنرا چون مقبول شد  
 عثمان رجوع کرد عمر و معاویه و لاق شد با وی و گشت مدار کار وی و حاضر شد در عین با وی  
 و واقع شد در وی قصه حکیم چنانکه معلوم و مشهور است پسر اقطاع کرد برای وی معاویه و  
 امارت نمود معاویه تا آنکه مرد در آن روز عید فرستاد ثلث و اربعین قیل احدی و اربعین قیل احدی  
 و عسین و اولی الحج و قیل اثانی پس و الی گردانید معاویه پسر را که عبد الله بن عمر بود عمر از خود  
 سالی و بعضی نو و نه گفته و نماز گذارد بر وی پس وی پس آمد بمبلی و بگذارد با مردم نماز عبد  
 پسر غزل کرد عبد الله را معاویه و ساخت برادر خود را عتب بن ابی صفیان و گفت اند که بود عمر و  
 از فرمان عرب و عیال ایشان بود خود و زن و ذماعت و ذین و حج و قصر انصار منقول است  
 از عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون میدید مرد را که غایب بود در سخن و فهم سخن میگفت سبحان الله  
 خالق نذ و عمر و احد یا عجیب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تا با معاویه و شتر حکم قرار  
 در میان تناسیم عین میگوید که عقل و چند اصلاقت گاهی بر قوت عاقله نفس ناطقه اطلاق می کنند  
 و گاهی بر دریافت امور و اصلاح مباد و معاد و ان است و گاهی بر دریافت اغراض و مقاصد  
 و نیاد حرکات و سکات آن مگر چه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمر بن الخطاب  
 اقرب و اشتباه وی و ظاهر و ولادت عمرو بن العاص پیش از ولادت عمر بن الخطاب بود که  
 میگفت یا دارم شب ولادت عمر بن الخطاب را و در اصابه می آرد که زیرین کار ذکر کرده که  
 مردی از عمرو بن العاص چه دنگ کردی در اسلام و قوتوی در عقل یعنی با زیرکی و عقل که تو داد  
 و مقصدی بران گفت بودم با با قومی که بود مرد ایشان را برادرستی و غلبه بودند ایشان که عقلهای ایشان  
 مثل حیال بود یعنی ثابت و مستح و مستند ظاهر امر و ثبوت و در سوخ و در جمل و عناد  
 خواص بود و چون مبعوث شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم براه عمار فرستند ایشان را که فایده  
 و مانع برادر متابعت و موافقت ایشان فرستم و حاره نه هشتم از ان و چون ایشان از عالم فتنه  
 و حکم شد و باز گشت و کار با حقیقا و واقع شد فکر کردم و فکر و توبه می نمودم که حق من بود پس

در دل من محبت دین اسلام و دوستی آنرا قریش از من پس گشتم من امرع و اخوان ایشان بران پس  
 فرستاد بسوی من مرد را که مناظره کرد با من در این پس گفتم من بآن مرد موگند میسهم ترا  
 بخدای که پروردگار کسی که پیش از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا راه راست تریم یا قاری و من  
 گفتم انقدر ما بر راه راست تریم گفتم بگو ما فرسخ تریم در عیش و کامرانی یا ایشان گفت ایشان گفتم  
 چه سود دارد فضل ما را ایشان که در همین دنیا و همین عالم باشد و حال آنکه ایشان در دین دنیا عظیمتر  
 و بالاتر اند از ما و تحقیق افتاده است در نفس من که آنچه میگویند محمد از جهت بعد الموت تا جزا داد  
 شود نیکو کار به نیکی خود و بد کار بدی خود حق است و خیر نیست تبادی در باطل و چون اسلام  
 آورد عمر و بن العاص تقدیم کرد آنحضرت و نزدیک گردانید او را خود بجهت مسرت و کار دانی  
 و شجاعت وی و امیر گردانید در غزوات السلاسل و تائید کرد با او بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح و دانست  
 آنحضرت که کار آمدنی است تا اگر مناقشی افتاد در امری عمر رضی الله عنه می جنبید و دخل میکرد و کار  
 می نمود و ابو بکر میگفت بگذارد او را بوی نام که آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را شایسته کار جنگ و تدبیر آن دانسته  
 امیر ساخته است و تفصیل این احوال درین امور سابقا گفته است حاجت بکار نیست و فتح کرد و  
 در زمان امیر المومنین عشر شام و طلب و الظاکیه و فلسطین و چون نظر کرد عشر در کاری گفت  
 نباید اما عبید را که زندگانی کند بر زمین مگر امیر و روایت کرده است عمر و آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایاد  
 و روایت کرده اند از وی دو پسر وی عبداللهم و محمد و ابوسلمه بن عبدالرحمن و ابوعثمان نهذی و جماعه شیر  
 غیر ایشان و روایت کرده امیر بن صبل از طلحه که یکی از عشره است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود عمر  
 بن العاص من صالحي قریش و نیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا عمر و پوششی جامه  
 خود را بپوش من بخوام ترا بجای نفرستم که نفیعت کنی و حاصل شود ترا چیزی از مال و گفت یا رسول  
 الله من اسلام نیامده ام برای مال بلکه از جهت رغبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم نعم المال الصالح للراة الصالح و نیز می آرند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اناس من عمر  
 و ظاهر از اناس قوم خواهند بود و احادیث دیگر در شان وی روایت میکند و الله اعلم و قصد موت عمر و  
 بن العاص خالی از چیزی نیست و در حدیث مسلم آمده است که عمر بن العاص در اوقات گذشتن  
 ازین عالم خوف و قلق و اضطراب بسیاری کرد و جامه عبادت وی آمدند پس اگر میکرد دراز و گردانید  
 روی خود را بجانب جدار پس گفت ادرایس و عبداللهم عمر و ای پدر این همه خوف و فرزع

میست بخت داشتی تو بایرول خدا صلی الله علیه وسلم و عرکادی همادوی و بشارت ایامی از دست  
 پس روی آورد بپایان مردم و گفت ای پسر من حالت گذشته است بوم من در اول عمر که دشمن میباشتم  
 رسول خدا صلی الله علیه وسلم دشمنی سخت و اگر برین حال میبودم از این کار میبشدم بعد از آن مسلمان شدم و بخت از دست  
 باو میروید و بختان شدم که بنود مسیح کی بخوبیتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از نایت ادب و تیا و احوال میبشتم و  
 وی بکانه کرد و ترک گفت خود بمن که در معن کن رسول خدا صلی الله علیه وسلم که جلیه داشت تو انکه کردی که من بکانه  
 نظر کردی که سبوی او و منیو انتم گردانید چشم کردی اگر در آن حالی از عالم میفرستم سید میباشتم که این بخت بوم  
 بعد از آن بودم در مارت و آنکه و مبتدا شدم بدان سید مبارک که در دنیا و آخرت رسید که بگویند که حال من چه خواهد  
 پس چون بپرسم تو که در پیش من بکنند و چون سخن بکنند آهسته بخیزد بر من خاک و بایستد که در قبر من خدا را  
 فرج کرده شود و دوی شتر قسمت کرده شود و قسم می تا استیاس کنم بشما و بپیم که جواب میدهم فرستادست  
 پروردگار خود که آنانی جامع الاصول من حدیث مسلم آورده اند چون علی بن ابی طالب و صفین گشته شد عمر بن الخطاب  
 نزد معاویه و آنها را حیرت و نه امت کرد و گفت که عمار گشته شد و شنیده ام من از آن حضرت که لعن گفت لعن الله  
 الباغیة و چون عمار بر دست بگشته شد فاقه باغی ششم معاویه گفت تو عجب مردی بوده که میفری در بول خود  
 عمار را بحقیقت علی گشته است که او را بجنگ آورده و گفته اند که این تاویل باطل است و الا لازم می آید که قاتل خود  
 رسول الله باشد و ازین قصه معلوم می شود که در عرق خوف و علا خط حق راه داشت و در صرح النجاری در قصه معاویه  
 حسن مذکور است که دوکان خیر از حلس و الله علم عبد الله بن عبد الله بن ابی سلول عبد الله بن ابی منافق مشهور  
 را در اراس المنافقین گویند که تنوی افک عایشه بود و دیگر ثانی که از حصر سرور است و دوی از اعیان خنجر خود  
 خنجر پیش از قدم رسول خدا می خواست که باجی بر سر دوی نهاد و می خود را نزد چون آنحضرت قتل الله علیه  
 قدم آورده و براد اتفاق و حد و بخی رفت و احوال وی در حیات و موت در قضایای سنوات گذشته است  
 و او را پسری بود عبد الله بن عبد الله از مومنان و مخلصان و صدیقان و لو یک اسم او جالب است که در آنحضرت  
 صلی الله علیه وسلم بعد از حاقه شرب در او تمامه مشاهده را بایرول خدا صلی الله علیه وسلم و او را ازین رسول الله  
 صلی الله علیه وسلم نوشته اند و شبیه شده قوم الیامه در خلافت ابی بکر رضی الله عنه سه سنتی عشر رویت کرد  
 است از وی سالت و جمیع بن حدیث جمیع کون با و فی ال صایه جمیع بن سعد سلمی ذکر کرده است او را قضای  
 در کتاب النبی صلی الله علیه وسلم که وی وزیر بری فرستاده اموال صبره را و همچنین ذکر کرده است قرطی منبر  
 در بولده نوی که از تالیفات او است جمیع بن الصلت بن محمد بن عبد الله بن عبد مناف القرشی

انقرشی الطیبه در استیجاب گشت که اسلام آورد و عام خبر و عطا کرد و او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خبر بی حق  
 در اصحاب آورده که نوشته است خط و کتابت را و تحقیق می نوشته برای رسول خدا و این اسحاق در سنای گشت  
 که چون رسید رسول خدا بی تو که آمد و او را بنحسین اوید و صلح کرد و او را نوشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی  
 و آن کتاب نزد ایشان است و نویسنده آن کتاب هم بنی الصلت بود و می نوشته در جیم و زیر بنی الصلت اموال  
 صدقات را از قریب آن با رقم قرشی بخرد می از مهاجرین و این قریم الاسلام صاحب سببه بعضی گفته اند که اسلام آورد  
 بعد از ده کس دیگر که در این بنی عبیده و این اسحاق که می حاضر شد در راه و در دار قریم بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 مستحق انقرش که دعوت می کرد مردم مسوی اسلام در اول اسلام تا بیرون آمد از آن بود و او را و یکا بر کوه  
 صفاء اسلام آوردند در می صحابه که با جماعه کثیر در ابتدا اسلام تا تمام شد عدد ابوعبید و آخر ایشان عمر بن الخطاب  
 بود و بنی ابی العنه و چون تمام شد عدد ابوعبید بیرون آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرد و رقم از رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم احادیث و فوات یافت سنده خمس و عشرين بعد بنی عبیده و بنی الصلت و ثمانین و صیت کرد که نماز کند  
 بروی احد بن آدم و قاص بود تحقیق و گفت مروان یا احبس کیم حسب رسول الله صلی الله علیه و سلم به مدعی  
 که غایت پس با آورد عبد الله بن ارقم از ابی مرزوان انظار کشید نه تا آمد سعد و گنبد نماز عبد الله بن زید بن  
 ابی محمد انصاری خزرجی حارثی از بنی الحارث بن خزرج حسب اذان که شنید اذان را در مقام پس مکرر  
 او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم که الفا که بر لال تا گوید لای اذان و بعضی در سبب نقلیه زیاده کرده گفته اند  
 عبد الله بن زید بن ثعلبه بن عبد رب و صوب معروف اتفاقا اوست و ثعلبه بن عبد رب عبد الله بن زید بن زید است و آورد  
 اند او را در سبب او و خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید بن عبد رب صحابی مشهور است که او را حسب الاذان می گویند و در کتاب  
 آنحضرت می شمارند حاضر شد عقبه را و بر او سایه را بار رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بود و باو رایت بنی الحارث  
 بن الخزرج و هزفه رویت کرد از وی حمید بن المسیب بن الحارث بن ابی الی و سپرد و حمید بن عبد الله بن زید که از کوفی است  
 در اصحاب نیز می بین است و نیز گفته که ترمذی گفته است که شافعی نمی شود مراد او را که انحراف و بهر معنی حد اذان  
 این عدد و لغوی و جماعه دیگر نیز گفته اند که نیست مراد او را غیر حد اذان و می گویند که این خطاست بلکه آمده از وی حد اذان  
 متعدد و شش یا هفت و سیاتی از محمد بن عبد الله بن زید آورده که توفی ازین و تالیف و این حد اذان و حد اذان که در سر  
 عثمان بن عفان رضی الله عنه و تا کم گفته که صحیح آنست که شش باشد و آورده اند که در کتب عبد الله بن زید بن عبد الله بن زید  
 و گفت من انبه عبد الله بن زید که حاضر شد بر او را داشته شد باحد پس گفت عمر بن الخطاب از من چه خواهی حاجت  
 خود طلبید و دار چه طلبید و بد آنکه یک غیب عبد الله بن زید می بانی دیگر است که او را صاحب

و نسوی رسول الله صلی الله علیه و سلم میگوید در ترجمه وی هست عبد الله بن زید بن عامر انصاری از اهل انبی  
 از بن النجار است او نیز از محدثان حاضر شد اندر او حاضر شد عبد الله و حاکم و ابن سینه و ابن کثیر و ابن کثیر  
 اگر دانیم صلی الله علیه و سلم حدیث و ضو را و چند حدیث دیگر را و بود مسند کذا بگویند الله علیه و سلم که گفته بود برادر  
 او را خنیب بن زید و چون غزا کرد مردم بمادر را شریک شدند ابن عبد الله بن زید و خنیب بن زید  
 و قتل مسند کشته شد یوم الحرة سنه ثلث و ستین و روایت کرده است از دوسه این المسیب  
 و برادر زاده دی عباد بن نعم بن زید بن عامر و واسع بن حبان و خنیب بن عامر و اخلاص بن قتیبه  
 بن الامامیه ذکر کرده است او را مسند تقوی در صحابه و ذکر کرده است مرزبان که بود او را و از قسم در  
 دور انصار و در تاریخ معتصم بن صالح آمده که علاء بن عقیله و از قسم که نوشته محمد بن عبد الله و معاویه  
 را و ابویوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ در ذکر اس که شدت رضی الله عنه و حدیث بن ابی  
 کثیر او ابو عبد الله از کبار صحابه است صاحب سر رسول الله و بود نزد وی علم منافقان تعلیم کرد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را صفات نفاق و دانا نیده بود ذوات و اشخاص منافقان و اسما  
 ایشان را که کدام اند و روایت است مسلم از حذیفه که گفت حذیفه خبر کرده است و این خبر خدا صلی  
 علیه و سلم هر چه بودنی است تا روز قیامت از قیام و فتن و حوادث گویا را و کلمات و قایل و حوادث  
 خواهد بود و بعضی جزئیات نیز با آنچه از قیام متعلق بقبرن باشد و الله اعلم و بود در عمر بن الخطاب  
 که سوال میکرد او را از حدیث فتن و سوال می کرد از علامات نفاق و می گویند که یکبار می پرسید  
 رضی الله عنه از حذیفه که یا چیزی می بینی تا از علامات نفاق در من گفت نمی بینم و دیگر شنیده  
 که بر سر طعام تو الوان میباشد گفت حاشا نیست بخن و چون تحقیق نمودند که چیست آن بود  
 که بیضه های خورد و بیضه زردی و سفیدی دارد از اینجا ناظر را اشتباه شد که الوان است  
 و بخنیت صحابه سوال میکرد از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف می کرد  
 در نماز گذاردن بر جنازه که حاضر میشد نزد وی تا شروع می کرد حذیفه در نماز بران اجازه و اگر حاضر  
 حذیفه بر جنازه کسی حاضر میشد عمر و مسلم حذیفه جصل بود بکسر حاکم و سکون سین و طین و تین و سبیل  
 بعینه تصغیر ابن جابر بن اسید بفتح حمزه و کسر سین عینی بفتح عین و سکون مو حذوف و کلام است  
 است عینی بن جنیض بفتح حاء و کسر عین محمد در آخر صا و میان بفتح یاء بر حذیفه است و دیگر  
 از قوم خود کسی را کشته بود پس گنجیت بر سوخته مدینه پس حلیه شده سبیل را که نام قیام است



از انصار پس نام کردند او را قوم میان که حلیت میان شد یعنی انصار که در اصل از یمن اند حاضر شد  
 حذیفه و پدرش که احد را پس کشته شد پدرش کشته شد او را اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 بهشت به و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس کشته شد و حذیفه فریاد میکرد ای  
 بنده گان خدا ای ابی پس باز نیامد تا آنکه کشته شد پس گفت حذیفه یغیر الله لکم عروه  
 پس بخدا سوگند بود در حذیفه دعای خیر را به کشته گان پدرش دعا داد استغفار میکرد  
 ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بخدا عز و جل و منع کرد او را و پدر او را از حضور پدر استخفاف  
 مشرکان و بازداشتن او را از ان و حاضر شد خندق را و او را ذکر جمیل چنین است و حاضر شد  
 حذیفه به شهادت و فوت شد در سنه اثنین و شصین و بر سیده شد از حذیفه کلام فتن سخت تر  
 است گفت آنکه عرض کرده شود بر تو خیر و شر در نیایی تو کلام میکی ازین دورا ترک کرد  
 گفت حذیفه بر یانی شود قیامت تا آنکه مهر در شیش تو نهد بر قبیله را منافقان آن و آمده است  
 از وی که گفت می بر سید هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خیر و می ترسیدم از شر تا  
 اجتناب کنم از ان روایت کرده است از حذیفه عمر بن الخطاب و علی بن ابیطالب و ابوالدرداء و غیره از  
 صحابه و تابعین دو فتن یافت باین در قبر او در نجاست سنه خمس و ثلثین و فیست و ثلثین  
 از قتل عثمان بن حذیفه در اول خلافت علی و در یافت جمل را و کشته شد نه صفوان و سید پسران حذیفه  
 در حبش و مابیت کردند علی را الوصیت پدر ایشان را باین بریده بن الحصب مانی هر دو رسم بر  
 صیفه قصه بحصیب صاد و مهمل بضم حاء و فتح صاد در آخر بار موحده شهرت بریده اسمی گفت  
 او عبد الله و قبل الوصیل و قبل ابوسلمان بسین حلیتین و بعضی گفته اند نام او عام است و بریده  
 لقب است اسلام آورد پیش از پدر و حاضر شد آنرا در وقتی که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخت آید  
 و کراغ البیوم که وادی است بین الحرمین بر دومر طه از که رسید و قریش بریده را بر آنجمله بودند که برگرداند  
 محمد را یا بکشد او را و صد شتر سرخ بران قرار داده پیش آمد بریده آنحضرت را به هفتاد سوار  
 پس رسید آنحضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت نام من بریده است آنحضرت روی بجانب  
 او برگرد و گفت بزد امر ناخوشی و خلی یافت کار ما باز پرسید از کلام قید گفت از اسلام فرمود  
 یا ابوسلمه سلامت مانند و انجام کار ما سلامت است فرمود کلام نبی اسلام گفت نبی سلمه فرمود  
 رسید ترا سهم و نصیب تو و آنحضرت نظر میکرد و لیکن تفاوتی می گرفت خصوصاً از نامهای اسلام آورد

برید با قوی که بر او داشت و گفت یا رسول الله با تو می باید پس به کرد و دستار خود را بر سر بست آنرا بر  
نیزه پوشش پس از آن شد بعد از آن به یار خود رفت و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بدر حاضر شد و بعد از آن  
همه عجب که این بر سر کرد و بخدمت فرسید و حاضر شد حدیده را و در نهایت بیعت ارضوان را و شاید در کار دیگر  
با حضرت سازنده غزوه را که انقی الصالحین و او را مساعی جلیل بود در حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و بعد از وی با  
راشترین رضوان الله علیه هم چنین بود با صلی مرتضی در حرب خیبر و در کربلا که در آن روزی فتنی از کشته  
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در وقتیکه بود با وی در میان آمد در وقت برآشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از غزوه  
و باعث آن بود که آنحضرت در حدیده خطبه خواند و ترغیب کرد بر برادران و محبت علی مرتضی کرم الله وجهه گفت برید پس  
شیخ ترین مردم شد علی نزد من و این قصه در موضع خود گذشت است و غیر آنکه در خراسان را در زمین عثمان بن  
عصفان و ساکن شد علیه را بعد از آن بصره رفت بستر خراسان رفت و بعد از آنکه در همین وفات یافت  
در زمان زید بن معاویه در حصین بن غیره و اسم بلفظ تصغیر در احصای این اسم را که متصل ذکر میکند اول  
حصین بن نمیر افتتاری ذکر کرده است او را ابن الحنفی در غزوه تبوک و میگوید که این حصین بن نمیر غارت  
زاد بر کاروان صدقه و دزدی کرد پس گفت آنحضرت دای تو چه جز داشت ترا برین کار گفت و  
ترا برین کار ای که گمان بزدم که خدا تعالی مطلع نمی گرداند ترا برین کار و اما چون مطلع گردانید خدا تعالی ترا برین کار پس  
من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و ایمان نداشتم تو بر گزنا این ساعت بقیع پس در گذشت آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم از گناه وی و خود کرد از حیث این سخن می گفت اخبره الله فی الدلائل و فی السنن الیکلیله بعد از آن  
بن نزدیک را ذکر کرد و گفت در دنیا هم که این همان است که ذکر کرده شد باید بگردد و ذکر کرده است او را این است  
در تاریخ خود گفته که بودی عامل غارت علیه برادران ایشان امیر فکیه را نیز در فتوح مکه صحابه را و تحقیق  
خلط کرده است ابرع که ترجیح این ابن حصین بن نمیر سکونی که امیر نهر بن معاویه بود بر قتال اهل کوفه و خواه  
آنت که این غیر اوست و الله اعلم و ذکر کرده است ابو علی بن مسکونه در کتاب خود  
تجارت الاسلام حصین بن نمیر را در جای که کتابت میکردن برای رسول خدا صلی  
الله علیه و سلم همچنین ذکر کرده عباس بن محمد در تاریخ خود که جمع کرده است برای معتمد و  
گفته که معاویه این صحبه و حصین بن نمیری نوشته در جواب آنحضرت و هم چنین ذکر کرده از جراحاتی  
از کتیکه تسلیف کرده اند در کتاب النبی صلی الله علیه و سلم و گفته است که این دو کس در کشته  
مراعات را داشته اند از ترجمه حصین بن نمیر بن فاکک بن لید بن حبه بن الحارث بن سحانه گفته

کوهی شریف بود بحضرت شیخ ابو بلوی برید و حقیقتی محلی بن برید والی امارت محض عبداللہ بن سعد بن ابی سرح بن  
فتح حسین سکون بود و حامد و قمری حامی برادر رضائی عثمان بن عثمان شیرزادہ بود مادر عثمان را بود مادر او سحر  
و میگویند کہ بود پدر از کبار منافقین و او ست کہ کمر کرده بود آنحضرت دفع مکہ خون در ابا جماعہ دیگر از بن خنظل غیرہ  
کہ در انجا مذکور است بہت عثمان در غزو شفاعت پس قبول نکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و بر چند خواست و  
روزی مبالغت نمی کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم با مردم عثمان رضی اللہ عنہ او را در میان آن مردم آورد و ہستاد  
کرد و گفت یا رسول اللہ بیعت میکنید عبد اللہ قبول کن بیعت او را پس رو آورد آنحضرت با صحابہ فرمود اما بنود  
در میان شما مدی رسید کہ بر خیزد پس وی گفتکہ باز دہشتم من است خود را از دست دی بکشہ وی را گفتند  
یا رسول اللہ اگر اشارتی میکردی بچشم و آبروی شتم او را فرمود نمی باید و نمی سزد میفرما کہ خانہ از علی بن  
صلی اللہ علیہ وسلم وجود آید بر ہر تقدیر چون عثمان پس کہ در الحاح قبول کرد آنحضرت تو بہ را در گذشت از سر خون  
وی عکرم از بن عباس کہ اللہ شہار وایت می کند کہ بود عبد اللہ بن ابی سرح کہ می نوشت برای آنحضرت صلی اللہ  
علیہ وسلم وی پس گراہ گردانید او را شیطان گفت محمد بنیذ کہ چه میگوید من بر چه میجو استم می نوشتم پس تہ شد  
و ملحق گشت بکفار پس امر کرد آنحضرت دفعہ بقتل وی و شفاعت کرد عثمان و در گذرانید آنحضرت را از قتل وی  
و حاضر شد ابن عبد اللہ بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر مہمہ حرب با عمر و بن العاص دفعہ مصر بعد از آن  
امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتحہ و سکونت کرد عبد اللہ استقلالی را ملکہ را و بیعت نکرد با هیچ بنیعی و بیعت  
و مرد سست است یا بیع ثلاثین و بعضی گفته اند حاضر شد صفیر در نسبت تا سستہ خمس و سبعین ذکرہ ابن مسندہ و  
گفته اند کہ فتح کرد وے افریقیہ را در زمن عثمان و والی شد مصر را بعد از آن و بود ولایت او مصر را پس  
خمس عشرین بعد از آن قدم آورد بر عثمان و وظیفہ ساخت بر مصر سائت بن شہام را و غز کرد سہ غزوہ را افریقیہ  
و ذاب لہواری و اسار در ارض روم و بود فتح افریقیہ را عطف قسم توج رسیده بود سہم فارس در روم  
دینار و بود وی محمود در ولایت خود و آورده اند کہ بیرون آمد ابن ابی سرح بسوی رملہ و چون وقت  
صبح شد گفت خداوند انگرہاں آخر عمر مرا در نماز صبح پس وضو کرد و نماز گذارد و سلام داد  
بدست راست پس میخواست کہ سلام بدست چپ دید ناگاہ قبض کردہ شد روضہ او را رملہ آمد  
ازینجا معلوم می شود کہ توبہ و سہ صبح بود و عاقبتش بخیر عکس نہ است کہ آخر سہیہ حالت  
گذرد و در راستیاب میگوید توبہ کرد عبد اللہ بن سعد و سلام آورد و نیک شد اسلام  
وی و ظاہر شد بعد از آن از وی چیزی کہ افکار کرده شد بلان و بود وی یکبار ازینجا و عقیلا

از قریش ابوسلمه بن عبد الله القرشي نام او عبدالله است مشهور بکفیت و بود برادر اخضر مسلم  
ابو سلمه از زینل و برادر مردی بن عبد المطلب سیر داد همه را ثویبه مولاه ابی لیب تغاوت چهار سال  
نخست بخضرت داد پس بجز پیش ابوسلمه بود از سابقین اولین در اسلام بعد از ده کس بود این  
عمر النبی مروه بن عبد المطلب دو قات یافت بدینه بعد از رجوع از بدر که اقال ابن مسکنه و گفته است  
این سختی بعد از دعوای صحیح میزد آن روز اندر خروج پس به شد جراحت او بعد از آن فرستادند او را  
سر به بسوی نجاشی سعد در صخره در سه اربع پس شکست جراحت او و وفات یافته و گفت ابن حجر  
در جمادی الاخری سنه ثلث و راجح قولی اول است و بود اهل کسیکه هجرت کرد بدینه باز وجه اشتر  
ام سلمه بعد از هجرت بحیثه بحر تن و تفرق کردن اخضر است ام سلمه را در ذکر اموات المؤمنین گذشت  
و در کار اخضر مراد از اختصار وی اللهم اغفر لی سکره وارفع درجه فی اللاحین اجله فی حق  
فی النارین و اغفر لنا و لاریب العالمین و افتح له فی قبره و نوریه و حویلیب بن عبد العزی الغنم  
دکستر طار هملین قرشی عامری کنیت اوست ابو محمد الوالی الابی من سلمه فتح و از مولفه القلوب  
مریافت او را اسلام و وی هفت ساله یا مانده آن بود حاضر شد خنین را و طالعیده داده  
ارغنام خنین صد شتر چنانکه سایر مولفه القلوب انعام کرده و کیکی از اینجا آمده است  
که امر کرد ایشان را عمر بن الخطاب تجدید حرم و از آشنایان کردند عثمان را در دست گرفته  
نگذارد بودند او را و صد فیس ساله دریافت اینچنین گفته است بخاری در تاریخ خود گفته  
است و اقدی که مرد در زمان امارت معاویه سنه اربع و خمیس بعضی در آخر امارت  
و گفته اند روایت کرده از وی ابو یحیی مکی و سیاب بن زید و ابوسفیان سپرد  
و عبدالله بن بریده و غیر هم و ابن مسیح گفته نمیدانم او را حدیثی ثابت از پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
و اقدی از حدیث عبدالله بن ابی بکر بن زم آورده که گفت می گفت حویلیب برگشته من  
از صلح حبشه و آمده قوم با سهل بن عمر که از جانب قریش برای مصالحه آمده بودند من  
متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر در قصه طولیه و روایت کرده اند از سر گفته  
حاضر شدم بیرون با مشران و دیدیم ملائکه و فرود آمدند از آسمان و قتال میکنند  
و گفتم این را با جاکس از قریش و گفت مروان بن الحکم با حویلیب روزی چه شد ترا باها  
ایشان که بسیار افتاد اسلام تو از خروان و نوسلان گفت مولیبت الله المستعان بعد

و الله تحقیق قسم کردم من باینکه پیشی کنم در اسلام در بار بازداشت مر از ان پدر تو و من  
 سیکر و مرا میگفت آن مرد می افکنی خود را از درجه شرف و میگذازی دین خود را و دین  
 پدران خود را از جهت دین محبت و میگردی تابع و فرمان بردار شخص پس سکت شد  
 مروان و پیشانیان نشست از آنچه گفتند بحو طیب و چون تصور کرده شود حال پدر خود را در آن کلام  
 زیادت شد غم او بیشتر گفت حو طیب نبود در کبر می قریش که باقیانند بر دین قوم خود کاره  
 تر از من تافتخ کرده شد آنچه تقدیر خود و روایت کرده است ابن سعد و طبقات از طریق ابن  
 المنذر و غیره از حو طیب که گفت چون در آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مکه را خالیست شد من خوف  
 شدید و ذکر کرد قصه طویل و گفت در آمد حو طیب خوف را و اقامت کردم در آن ناگاه ملاقات  
 کردم بانی ذر نمود مرا با وی معرفتی و معرفت همیشه نفع کننده است پس سلام کردم بر او و ذکر کردم  
 حال خود را بوی پس گفت ابوذر کردار عیال خود را و امین بش پس رفت ابوذر بسوی رسول خدا و  
 کرد برای عفو من و باز من گفت که بیا نزد رسول خدا که نیکی و احسان کننده و گران بارترین مردم  
 و شرف وی مشرف تست و عزت وی عزت تست و چون بینی او را بگو السلام علیک یا ابا طالب  
 و رحمة الله پس گفتم آنرا پس گفت آنحضرت و علیک السلام پس شهادت دادم بدین اسلام پس  
 خوشحالی گردانیده شد آنحضرت بدان و گفت اللهم زدک الک بعد از ان قرض طلبید آنحضرت از من  
 پس قرض دادم او را چهل هزار درهم و حاضر شد من با وی چنین و طایفت را و دادم از غنایم آن پس  
 قدم آورد و طیب مرید را اقامت کرد در آن نامزد و فرخت دار خود را که در مکه داشت معاویه بن حنفله از  
 دینار و اشکناز کرد آنرا مردم پس گفت حو طیب چه چیز است این ثالی برای سیکر دارد پنج  
 عیال و از خواهی کلمات وی رضی الله عنه لایح می گردد که وی از جمله آن مولفه القلوب است که حسرت شد  
 اسلام ایشان و حو طیب بن عمرو و فتح حاکم و کسر طاهلین در استیفاء اصایه رای طاب بن ابی طلحه  
 که مشهور است دو حو طیب ذکر کرده یکی حو طیب بن عمرو بن عبد الله بن عبد شمس بن عبد و دین استیفاء  
 ذکر کرده است او را ابن عقیله در کسانی که حاضر شدند بر از بنی عامر بن لوی اسلام آورد قبل دخول  
 دار ارقم و حیرت کرد بسوی حبشه عجز بن در روایت احنی و بعضی در بحیرت اولی گفته و واقع گفت  
 همین است ثابت نزد ما و ذکر کرد او را ابن اسحاق و واقع که نیز در حاضران بدر و در اصایه گفت  
 حو طیب بن عمرو بن عبد شمس بن عبد و قرشی غامری بر او سهیل بن عمرو بود حو طیب سابقان گفته

کردی که کسی است که بخت کرد میسوی چشمه و این جزو کرامات نبوی و اتفاقی کرده نمیدانم که ذکر می کردی که کس که  
 حاضر شد بعد از دیگر صاحب بن سعد بن حبیب بن یزید بن مالک بن اسحق حاضر شد بعد از ذکر کرده است  
 ابن الحنفی در برین دستبند است این مقدار گفته و ایضا میگوید صاحب بن عبد بن حبیب بن اسحق گفت  
 ابوهر و حاضر شد بعد از ذکر کرده و این سخن به زمین و میگوید نیز در علم و در نزد خودی و در علم مرثیه  
 تحت است و درین بر دو کتاب صاحب بن عمرو و در سخن میجو از رفته که جای که حاضر است بی گوشت  
 و این عالم بن فضل بنع خاوند و در این احوال بن فضل که سید انوری نام داشت سابقا در عالم الفقه معلوم  
 است که پیش از فتح مدینه آمد و مسلمان شد و نام او را آنحضرت عبدالله نهاد و بخت آنحضرت زکات یقیناً فرستاد پس  
 مرز شد و جایایان صد که آنحضرت کرده بود بر آنکه آمد و گفت بفرستد هیچ دین را بهتر از دین شما نیافتم و در  
 فتح که پناه بخانه آورده و در بر با خانه پنهان شد پس که از اصحاب او ازید عرض کرد یا رسول الله این فضل  
 متعلق باستاد الکعبه فرمود بکشید و این سخن محکم شرف هاجنا مقتول ما خند انبی و این فضل شاید که  
 پیش از آنکه که مسلمان بودی نوشت از نام ذکر کرده اند و اگر باشد هم بخندید و در فتن او از عالم برین  
 حال چه جا نوشتن است در میان صحابه و از اسامی الرجال او را ترجمه ساخته اند مگر تفسیری در اشعار و کلام  
 قصه می ذکر کرده باشند و ابی بن کعب گفت او ابو المنذر و ابو الطفیل است ابی بن کعب بن المنذر و قیل کعب  
 بن قیس انصاری از خزرجی بخاری صحابی مدنی حاضر شد عقب تائید را و حاضر شد بعد از ما بعد  
 و س و از زمانه و بعد و س و رضی الله عنه که می نوشت بر اس و آنحضرت و س و را و  
 از آن شش کس است که یاد گرفته اند و در بعد رسول خدا صلی الله علیه و سلم چهار کس و ذکر کرد  
 ابی را و بعد می رضی الله عنه از فقهای صحابه و اقراء ایشان کتاب الله را و در حدیث و  
 نکره می کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابو المنذر و کینت کرد و در حدیث و خطب و التفسیر  
 و نام کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم سید الانصار و تسبیح کرد عمر رضی الله عنه سید المسلمین و گفت  
 مردی سر بر داشت که کسی در پی او نیست گفت عمر بن سید المسلمین ابی بن کعب یا نا که مراد سیدین انصاری  
 و این را با قومی مخصوص از ایشان تمام مسلمانان کمالا گفتی و گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابی بن کعب را امر  
 ده است که بخوانم را و بخوانم ترا قرآن پس گفت ابی امام نام ترا بر اخذ امتیالی پس خواندند و این  
 شرف این آیت را قل بفضل الله و برحمة فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون و در روایت آمده است  
 گفت اینها هم بر تو ام کین النمرین گفت که گفت ابی امام نام بر تو مرا خدای براس تو فرمود

تمام مردم را برای رسالت گمراه کردن گفت ابی و در روایتی که بیانی در رسول خدا و گفت رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم بانی کو را بابت ترا علم یا ابی المندران در اینجا فرمود که پرسید از ابی که یا ابی المندران می بایست  
 تو که گاه آیت از کتاب خدای یا تو غفلت است گفت ابی المندران در اینجا فرمود یا ابی المندران می بایست  
 که در آیت از کتاب خدا اعلم است پس گفت آله الله و الهی القیوم پس فرمود که او را بابت ترا علم یا ابی المندران  
 می کرد آنحضرت ابی را بدید یافت او این آیت را بطریق ابهام و اعلام الهی سبحانه و این تعجرت آنحضرت بود  
 صلی الله علیه و سلم چنانچه آمده است که در آنحضرت رست مبارک خود را بار دوم بر سینه ابی ایس در یافت این  
 آیه را و گفته است و اقدی که ابی بن کعب اول کسی است که نوشت برای پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اول کسی که  
 نوشت در آخر کتاب کتب فلان بن فلان بود ابی میانه قد ایضاً اللیحه تغییر داد سری خود را و در آیه کرده است  
 از ابی غرضی المندران وی پرسید او را عمر رضی الله عنه از نو از دل و حوادث و تحاکم می کرد بسوی او از مفضل  
 و روایت کرده اند از وی جمعی کثیر از صحابه و وفات یافت ابی در عید عشرين یا تسع عشر یا شین عشرين در خلافت  
 عمر رضی الله عنه و وفات سید السالین و بعضی گفته اند وفات یافت در خلافت عثمان سنده ثلثین  
 این اثبت اقوال است و گفت ابن عبد البر اکثر بر آنند که در خلافت عمر است و روایت کرده است بغوی از حسن  
 که گفت پیش از قتل عثمان محمود و بالجملة اختلاف است در سده وفات وی و روایت است از ابی سعید خدری  
 که مردی از مسلمانان از آنحضرت پرسید یا رسول الله خبر ده مرا که این بیماریها که میرسد را در اینجا فایده است  
 فرمود آنحضرت که اینها کفارات ذنوب است پس گفت یا رسول الله اگر چه کم باشد ماری فرمود اگر چه  
 خاری هم خلد پس دعا کرد ابی رضی الله عنه که مفارقت نکند او را تب و ناوقت مرگ و مانع نیاید از  
 حج و عمره و جهاد و نماز و فريضه در جماعت پس پیشه بود وی رضی الله عنه بیمار و تب زده تا مرد و راه آلود  
 و تصحیح کرد او را این جوان عبد الله بن ارقم بن عبد یحیى بن وهب بن عبد مناف بن زهره القرشی  
 از بصری او را صحبت است اسلام آورد عام الفتح و بود از طلق کتابت کرد برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و بود امانت از نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجای که امری کرد که بنویسد بسوی موی و نمی فرمود چه نویسد  
 پس می نوشت و مهر میکرد و نمی خواند از جهت امانت وی بعد از آن نوشت برای ابی بکر و عمر و ابی بکر  
 بیت المال را برای عمر و عثمان بی اجر پس استعفاء نمود پس عفو کرد عثمان و گفته است مالک که سید  
 است مرا که عثمان جایزه داد عبد الله بن ارقم را سی هزار پس قبول نکرد و گفت من عمل کرده ام بر آن  
 خدای و در روایتی که سید بن اسلم روایت کرده و بود وی مامون مختار رزق عثمان را که حکام

نیکو فردی حفظه که میخواستند مگر نمیشدند قوم تو برین هرگز نیست خلیفه خود میاستم عبدالمهدی بن ابراهیم  
 ندیدم هیچ سکه رسیده تر مر خدا را از عبدالمهدی می گفتند و اگر می بود ترا مثل سقاقت تو  
 نقدیم نمیکردم بر تو هیچ کی را روایت کرده است از کوی خرد بن الزید و اسلم مولی خرد بن  
 کرده اند از بعد برای وی حدیث واحد از منبر صلی الله علیه و آله می گفت چون ظاهر شد عشا و بخواب  
 خدا را با کراشته کند بخواب و ذکر کرده است صاحب مستحبات در آن نماز و فضل می باین لفظ اذا همیت  
 و در حدیث که الخلفاء علیهم السلام در خلافت عثمان رضی الله عنه این آیه است که در روز خدا را جوابی که از  
 و اگر آنها را در استیجاب لبخون کتاب ذکر کرده و یکی معقب که باین عنوان در استیجاب مؤید است  
 مذکور شده است بضمیم و فتح عین سکون تخانیه و کسرات و سکون تخانیه و با در آخر این بی  
 فاطمه و دوسی از سابقین اولین حاضر شد مشاهد را و مرد در خلافت عثمان با علی بن مقدر در روز  
 گفته و در استیجاب می گوید معقب بن ابی فاطمه مولی سعید بن العاصی محسن ذکر کرده است  
 موسی بن عقبه از بن شهاب گفت و گمان می برند که از دوس است و غیر او گفته که وی دوسی است  
 طلیف است مرا بی سعید بن العاصی را اسلام آورد و قد یا نیکو و حیرت کرد و بحیثه حیرت ثانیه و اقامت  
 بدان مقدم آورد بر آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم بهینه و بعضی گفته اند بخیر و بعضی پیش از آن گماشته شد  
 بر خاتم رسول الله صلی الله علیه و آله و عامل گردانیدند او را بعینه او بیکر و عمر رضی الله عنه امر بیت المال را نازل  
 شد بوی جذام و علل کرد و شد از آن بامر عمر بن الخطاب بمحفل پس موتوف مانده کار او و وفات یافت  
 در آخر خلافت عثمان و بعضی گفته اند وفات یافت در سنه اربعین در آخر خلافت سلم و دو  
 قلیل الحدیث است روایت کرده است از وی ابو سلمه بن عبدالرحمن بن حمره از یزید بن عمر رضی الله عنه و سلم  
 لا عقاب من النار حدیث دیگر در مسج خت تمام شد ذکر کتاب رضی الله عنهم و معین در استیجاب  
 میگوید بود ابی بن کعب که می نوشت برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و می کشید از زید بن ثابت  
 و با وی تیز و زید لازم ترین صحابه مرکبات و می داوی نوشت بسیاری از کتب و رسائل را که تیز  
 به سوی مردم و ذکر کرده است محمد بن سعد از واقعه ای از اشیا خست که اول کسیکه نوشت بر اسم  
 رسول خدا و می نزد مقدم آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بعینه ابی بن کعب بود و چون طاف بر وی بود ابی  
 بنحو آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را می و بود که می نوشتند زمین ثابت را و بودند ابی را که می نوشتند  
 آنحضرت به سوی مردم و اتفاق می کرد برای سی زمین را و اول کسیکه نوشت از قرش عبد الله بن



ای سحران الی سج بودیست مرتد گشت وی در جوع کرد یکدور دی نازل شده است قول حق سبحانه  
و من اعظم من انتری علی المد کذا قال او حی الی و لم یوح الیه شیء الا یتد و لود او بر او طبعین بر کتابت  
رسایل انحضرت صلی الله علیه و سلم عبد بن رقم زری و لود کتاب عهد انحضرت صلی الله علیه و سلم  
چون عهد میکرد و صلحای او چون صلح می کرد علی بن ابیطالب قضی الصدقة و لود از کانی گشت  
می کرد در تریبی رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود یکریضی الصدقة و ذکر کرده است این را بن ابی شیبہ در کتاب کانی  
برینها عمر بن الخطاب عثمان بن عفان و علی بن ابیطالب و زبیر بن العوام و خالد و ابان عبد از ان ذکر کرد  
صاحب استیجاب اکثر از بن جماعه که کور شدند و احوال ایشان نوشتند بعد از ان بد آنکه ان  
حضرت صلی الله علیه و سلم بگرفت و امرا تا مها نوشتند و فرمانها را صادر نموده که ذکر آنها سابقا  
در فضا ای سده سادس بعد از قصه خضیه و قریع یافته است و بغیر ملک و امرا از صاحب و غیر هم  
و بیان شریای و احکام از صدقات زکوة و معاملات نیز نوشته و نقل آنها اگر زبان عربی  
کرده چنانکه هست مناسب وضع کتاب نمی افتد و اگر ترجمه کرده شود آن طلاوت و حلاوت  
که در عبارات شریفیست نمی ماند با وجود رکاهتها که نسخ راه یافته است خلاف مکاتب  
و سیال که داخل قصص و حکایات است و یکی قسمی دیگر است که انحضرت صلی الله علیه و سلم با  
از قبایل عرب زبان و لغت ایشان نوشته که فواید نهایت فصاحت و بلاغت داده است و فصحا  
و بلغاء در فهم آن خیره و حیران آمده است و حمد از ان در کتاب شفای قاضی بخیاض رحمه الله علیه  
مذکور و مسطور است و آن در حقیقت از جمله عجرات بیات اوست صلی الله علیه و سلم که بی آنکه از جای  
خود سر در آورده و تتبع و استقرای لغات کرده و با الی آن قابل صحبت و محالطت داشته و ازین  
گفته و تعلیم و کتاب کرده باشد و این اعجاز در رسولان انحضرت که ایشان را بلوک و امرا و قبایل  
و عشایر متکلم و متفهم ظاهر می شد که با هر قومی بجهت می تکلم می کردند صلی الله علیه و سلم  
باب ششم در ذکر رسل که ایشان را بر بلوک و اطراف فرستاده در روضه الاحباب  
یازده تن ذکر و اسامی ایشان در ذکر کتب و رسائل که سابقا گذشت مذکور شده  
اما احوال مذکور نشده و مجموع عدد یکی واقع نشده اگر برای این عرض از آنچه گذشته  
گذشته اینجا بعد نوشته شوند مناسب آمد که از ایشان عمر بن امیه ضمری لقبه ضار و حمزه بن  
میک از بن ضمره بن مکر بن عبد مناف کنانی بکسر کاف و دو فون از دلیان و وهلو نمان صحابه بودند

مردان عرب و جزارت و تجویه کاری حاضر شدند و از واحد را با مشرکان بستر اسلام آوردند و بهنگام  
که برشته مشرکان از واحد اولی مشاهدوی یوم میر سوخته است و اسیر کرد و از آن روزه غامری  
الطیلس بعد از آن بریدند و از واحد و فرستاد و از آنحضرت صلی الله علیه و سلم به سوی نجاشی بخت پس  
قدم آورد و نجاشی بکتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم و تعظیم کرد و احترام نمود آن محاد نموده کتابت کفر  
را و اسلام آورد و مکتوبی دیگر فرستاد تا نام حبیب را تزیین کند چنانکه سابقا گذشت و در مکتوب  
و فرستاد عمرو بن ابی سلمی را بکتاب که ابی کتاب و بسوی فرزند بن عمرو و جنای که عامل قید بود و فرستاد  
کرد و ابی سلمی اسلام آورد و نوشت به سوی حضرت نامه و فرستاد به پیاپی مسعود بن سعدیک بنک  
شهادت او را قید میگفتند و پس از آن از انزاب می گفتند و فرستاد از انزاب قبای سندس منزه پس  
قبول کردیم و او را بخشید مسعود بن سعد را و از ده او قید روایت کرده اند از وی دو پسر وی جعفر و  
شعی و ابو قلابه و او در اهل حجاز است و مراد را ذکر است در مواضع عذیه و فوات یافت در مدینه  
زنان معاویه و قیل سندس بن دحیه بن خلیفه کلبی و حیه یفح دال و کثر آن روایت اهل حدیث که است  
و خلیفه بن حار و قلابی منسوب بکلب بن دربره نام قبیله است صحابی مشهور بکر زنده میشد مثل  
حسن و جمال وی و چون بیرون می آمد بیرون می آمدند مردان و زنان بنظر او اول کسی است که نزل  
می کرد جبرئیل علیه السلام در صورت وی حاضر شد احد را و با بعد از مشاهد و بعضی گفته اند که اول  
مشاهده وی خندق است و کما بعیت کرد تحت الشرح و فرستاد و از آنحضرت بجانب قیصر چنانکه گذشت  
قصه بطولها و روایت کرده احمد از طریق شعی از حیه گفت گفت رسول الله با بنزایم برای تو حماری را  
فرستاد پس بخت دهم برای تو است برای ایس و در شوی تو آنرا فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم  
می کنند آن مشکک فی العلم ندانند و باقیانند حیه از زمان معاویه و بعد از بن حذافه سمی بضم حاء و هم  
و ذال میجو سمی بضم سینج سکون یا منسوب بسم بن عمرو و طینی است از قریش گنیت او الوطی  
اسلام آورد و قید او بود از مهاجر بن النضر اولین هجرت کرد و هجرت ثانیه با پدر خود قیس بن حذافه  
و فرستاده بود رسول خدا بسوی سمری چنانکه گذشت و میگویند که نو در وی مزاج و لانگ کرده  
آورده اند که یکبارگی تنگ اسب آنحضرت بر لب و دست است تا نزدیک بود که بیفتد آنحضرت و آن  
برای آن کرد که حضرت را باز سعادت خدمت تنگ جست در ضامنند که روانند و از مزاج او است که  
ایگر داند او را آنحضرت بر سر پایش امر کرد و قوم را که جمع کنند حطاب و بر او ز آتش و چون فرزند

افرود خند آتش کرد در آتش این را که در آید در آتش پس ابا آورد در قوم گفت ایما از کرده است رسول  
 خدا شما را بفرمان رسد من نفرموده که هر که اطاعت کند امیر را اطاعت کرد مرا اگر کسی نپذیرد قوم ایمان نیاورده و بنا  
 نکرده ایم ما بنحضرت گری برای این کجاست بام از آتش پس چون شنید رسول خدا این سخن را تصدیق کرد  
 ایشان و فرمود لا طاعة لمخلوق فی معصية الله فی کذا فی الاستیعاب و الاصابه و اسیر کردند در داروم  
 در شان عمر بن الخطاب پس براده کردند کفر او را و اگر از خود ندان پس نگذاشت خدا تعالی و نجات داد او را  
 از ایشان انجمن گفته است در استیعاب ظاهر ازین عبارت آنست که ایشان را شیمان شده اند و خلاص گردیدند  
 و در اصابه بنی نویره که از منافق عبد المذین خدا فرمود آنست که اسیر خند او را در دم و گفت ملک روم نصرا  
 شود گستاخ باش در ملک من پس ابا آورد از ایشان پس هر کرد تا او را بر دار کشیدند و تیر باران کردند پس هر  
 نشد بدان و فرد آورده او را از ایشان پس هر کرد تا او را بر دار کشیدند و تیر باران کردند پس هر  
 در آن تاریخ شد استخوانهای و سلامت ماند از آن و چون بردند او را پیش پی گری کردند و گفت بگذارد او را  
 پس رسید حالی او را گفت چه از و داری گفت آرزو دارم که باشد مرا صدف که پیش آید از آنرا انجمن  
 و عذاب در راه خدا پس تعجب کرد و گفت بپوش سر را و من بگذردم تر گفت با تمامه اسیران پس برخاست  
 عمر و لبه را و سر او را و گفت شیخ که بیرون آورده است این عکس را برای این قصه شایه از حدیث ابن عباس  
 مرسله و شایه دیگر از نوید پشام من عوده از مرسل زبیری و الله اعلم حاطب بن ابی بلتعنه حاطب بفتح حاکم  
 طاه مهملین و بلتعنه بفتح و سکون لام و فتح ق و فایه صحابی مشهور است کینه او ابو جندب و قیل ابو محمد حلیف قریش و  
 الحنفی گفته اند حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته مونی یکی از قریش بود که عبد المذین حمید نام داشت مکاتب  
 ساخت او را پس آزاد ساخت که نایت را و آزاد شد و بود از اهل مدینه حاضر شد بر رواد احد و خندق را و بعد  
 من البتة و وفات یافت سنه ثلثین بعد از خلافت عثمان رضی الله عنه و در خمس ستون سنه و نماز گذارد  
 بروی عثمان فرستاد او را بنحضرت بجات بمقوس ملک اسکندریه خانکه گذشت و قصه فرشتن او را بنحضر  
 اهل مکه در وقت قصه کردن بنحضرت صلی الله علیه و سلم فتح مکه را مشهور است و آن سابقا نیز گذشت و در اصابه  
 از مزبانی در مجرای الشعر القلکد گفت بود حاطب یکی از فرسان قریش و شعری ایشان در جابلیت روایت کرده  
 است حاطب از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احادیث یکی که من آنی بود مونی فکا نام از آنی فی حاتی دین  
 فی الحرامین بعث فی الامین لم یقیمه حب استیعاب می گوید نمیدانم چرا اگر انجمن است و در اصابه گفته که علما  
 این سخن را از صاحب استیعاب غریب پیدا شده اند زیرا که عمر بن عبد المذین در آن کس از طرفی محمد

بن عبد الرحمن بن حاطب عن ابی عن جده آورده گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود  
 میکند مؤمن را بهشت بخشد و سببی زود بهشت و از سبب جنت او سببی از سبب دنیا گفت شنیدم  
 اصحاب جنت یافتم سه حدیث دیگر یکی آنکه اخراج کرده است این شامین از طریق یحیی بن عبد الرحمن  
 بن حاطب عن ابی عن جده گفت فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و آله متوقس ملک اسکندر را پس  
 آورد کتاب رسول صلی الله علیه و آله حدیث ثانی اخراج کرده این سنده بهین وجه مرفوعاً من  
 ائمتنا یوم الجمعة الحدیث ثالث اخراج کرده او را حاکم از طریق صفوان بن یسلم از انس از حاطب  
 بن ابی طلحه و سلمه کرد علی بن ابیطالب رضی الله عنه یعنی بر آن حضرت صلی الله علیه و آله در دست  
 علی سپری بود که در وی آب بود الحدیث ظاهر این غرضه احد بود که از آنها حضرت رسول صلی  
 علیه و آله رسیده بود و حضرت علی مرتضی آب آورد تا بشوید آنرا و حضرت فاطمه زهرا حبیبه  
 آورد تا بنهد بر جراحت چنانکه در مجلس گذشته و الله اعلم شجاع بن وهب و گفته می شود ابی  
 الاسدی حلیف بنی عبد شمس کنیت او ابو وهب ذکر کرده است او را ابن سحر در بهار جردن  
 سابقین اولین و در کانی که حیرت کردند بحیثه و حاضر شدند بهر را و گفته است ابن ابی قحط  
 حاضر شد شجاع بن وهب بدو و همیشه با او گفت صاحب استیجاب نمیدانم تا مرا  
 روایت فرستاد او را آنحضرت به سوی عارث بن ابی شمر غسانی چنانکه گذشت او و یحیی  
 و از کوز بهشت شهادت یافت یوم ایماء بود عمر وی چهل و چند سال سلیطه قحط سین  
 مهله و کسر لام و سکون تجانیه بن عمر و العاصری فرستاد آنحضرت نامه برست او بسوی سواد بن  
 حنفی چنانکه گذشت گفت ابن سحر حاضر شد باید شنید نامه را و گفته شد آنجا و ابو شمر گفت گشته  
 نشد و صاحب استیجاب گفته و صواب همین است انشاء الله و گفته که ذکر کرده است زبیر بن عوف را که از  
 بن الحنابل رضی الله عنه پوشانید اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را زیاد کرده که کعبه و سلم  
 پس گفت عمر راه نمایند مرا بر جوانی که حیرت کرده باشد او را در پس گرفته عبد الله بن عمر گفت  
 لای سلیطه پس پوشانید آن خلد را و او را و عمار بن الحضر می گذشت و ذکر می در در کتاب ظاهر از وی  
 کاتب بود و هم رسول رضی الله عنه و سابق در اب ارسال رسل از اباب میر ترسل کرده که آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله و سلم عمار بن حنفی را بجانب مندرین ساوی که دالی بحرن بود فرستاد و نامه نوشت از زبیر بن عوف  
 آن تفصیل کرده شد و خبر بر محمد بن ابی اسحاق بن علی بن ابی حمزه و از کاتب ابی طلحه و از کاتب ابی طلحه

در وقایع سال دهم بعد از ذکر حجة الوداع مذکور شد و جریر بن عبد الله رضی الله عنه در غایت حسن و جمال و  
 فضل و کمال بود و کنیت او ابو عبد الله و قیل ابو عمر و بجلی یافعی و بجلی نسبت است میگوید که نام زنی است  
 اسم قبیل اختلاف کرده شده است بر وقت اسلام وی بعضی گفته اند که در رمضان سال که وفات  
 یافت قبل موت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بچهل روز و باین جرم کرده است ابو عبد الله و در اصابه گفته  
 که این غلط است زیرا که در تحقیق واقع شده است که گفت آنحضرت مراد در روز حجة الوداع خاموش  
 کرد آن را و جرم کرده است و اقادی که وفات کرد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شهر رمضان  
 سده عشره زیرا که انجاشی پیش از سده عشره شده است و انجمله چون آمد جریر در ملازمت آنحضرت  
 انداخت وی صلی الله علیه و سلم برای می رود ای مبارک خود را و اکرام کرد او را و روی آورد و بجا به و  
 گفت چون بیاید شمارا کریم قومی اکرام کند او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت مرا رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم تو مروی که تحقیق آنست که گردانیده است خدایتعالی صورت ترا پسنگ کرد اند  
 سیرت ترا و او را رده شده است که در آفتابی آنکه بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اصحاب خود و اکثر  
 مردم این سخن بودند ناگاه گفت نزدیک است که طلوع کند بر شما و ظلم هر کرد ازین بهترین این سخن  
 ناگاه بیدار شد جریر بن عبد الله بجلی و طلوع کرد بر ایشان از شنیدن آمد و سلام کرد بر رسول خدا صلی الله  
 علیه و سلم و بر اصحاب وی رضوان الله علیهم پس گفتند جواب سلام وی همه یکبار سپید فراخ کرد رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم عرض روای خود را و گفت برین نشین یا جریر پس نشست و اقبال آورد و در  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجا شد و چون رخاست گفتند اصحاب یا رسول الله تحقیق دیدم از تو امر روز  
 منطری جریر را که ندیدیم هرگز از تو برای هیچ کی فرمودیم این کریم قوم است و چون بیاید شمارا کریم  
 قومی اکرام کند او را و مروی است از وی رضی الله عنه که گفت چون نزدیک شدم مدینه را نشاندیم  
 شتر را پس بیک دم جامه دامن خود را و پوشیدیم حلقه خود را و در آمدیم در مسجد رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 در حاکم خطبه می خواند پس نیز ناگاه کردند مردم در من و گفتم بمنشیر خود یا عبد الله ایذا کرد رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم در شان من خبری گفت نعم خاک کرد حسن او که گفت در آفتابی آنکه خطبه خوانده عارض شد  
 مراد از خطبه خود سخن گفت بجز تنی نزدیک است که آید بر شما ازین راه درازترین خداوندان این سخن که بر رو  
 ی سحر ننگ است گفت جریر پس گفتم خدا را برین نعمت که مراد او بود جریر رضی الله عنه سید  
 مطاع بدیع الجمال گو یا که روی تو ماه ماره ایست روایت کرده است ترمذی در شمایل انعم بن الخطاب

رضی الله عنه گفت مردم حسن صورت جریر را نمی رسیده است باز صورت یوسف و یوسف و یوسف  
بسیار یوسف بنده داشت و گفت است جریر بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که چون می آمدند او را خود عرب بطلبید  
از ایسوی برآوردند و می آمد خود را می آمد مجلس شریف و فخری کرد حضرت امین آمده که بدو قامت بیش از این  
دیوچ بخاری آمده از جریر می گفت خوب ساخت مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن گاه که اسلام آمدم  
من و قیدید مرا که آنکه قسم می نمود و خنده می کرد و دوی من را زانی از روی گفته که حریعت کردم من را رسول  
خدا را نصیحت و خیر خواهی بر مسلمانان پس بود جریر چون بخیر خبری می گفت می کرد خود را که تابع است و اهل  
پیشتر است چیزی ازین بیا که خریدم مثلا کسی بود که در درم نهایی آن می بود می افزود جریر با چهارم  
میرسانید و فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم جریر را بنده ی غنیمت در کسی که از قوم وی برای گشتن می کرد  
در وی بود و گفت یا رسول الله بنده ام کنش است پس نزد آن حضرت دست مبارک خود را بر سر  
من نایا قدم بردار و درون سینه خود گفت اللهم شتبه و احمل ادا یا مهدی بر سر من بنده ی غنیمت و شکر است و شکر  
آنها و تقدیم کرد او را عرضی الله عنه در حروب عراق بر تمام اهل بخیله و دوز ایشان و اهل عظیم در فتح قادسیه  
ششم جریر بود و او را در وی داری و فرستاد بوی صحابه رسول و زلفت پیش می داد و آخر ترک  
داد و بعضی را و غنیمت کرد و وفات یافت سه ایام و خمس و قتل احدی و حسین و آورده اند که وی را در  
در مجلس عمر رضی الله عنه حاضر بود پس یافت در مجلس را که کعبه از بعضی جلب ایست گفت عمر و ب است  
بر حسب این را که جریر خود وضو کند گفت جریر بن عبد الله بن قریه یا امیر المؤمنین تمام اهل مجلس که بر خیزند و  
وضو بارند یعنی تا هر کسی قاش نگردد و عیب وی ظاهر نگردد پس فرمود عمر سر را که بر خیزند و وضو بارند  
و پسندید این را از جریر و گفت یا جریر پیش بودی تو را بشید در جا بلیت و اسلام که از کفری الاستیعاب این  
اثر از امیر المؤمنین عمر در بعضی کتب فقه دیده شده بود الا ان معلوم شد که گفته جریر بود رضی الله تعالی عنه  
و از راه و مهاجرین امیر بن المغیره القشیری الخواری بر او نام سلمه زوج النبی صلی الله علیه و سلم از یک برادر  
و بود اسم او و لید ایس کرده است رسول خدا این نام را و گفت اسم سلمه یا رسول الله برادر من و لید قدیم  
آورده است مهاجر پس گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم هو المهاجر پس فهمید اسم سلمه که مقصود آن حضرت  
تحویل اسم و لید است پس گفت یا رسول الله در خبری که در وی طول است بعد از آن فرستاد آن حضرت  
صلی الله علیه و سلم مهاجر بن ابی امیه را بسوی قنات بن عبد کلال خمری ملک بن و عامل گردانید  
نیز بر سر قات کشته و صدق بعد از آن وانی گردانید او را و بیک صدق بر عمر و است که قات گردان

کرد حسن بن حسن را بجز موت که متعین شده بود در وی گفتد: ای پسر سید انصاری کفای الاستیعاب را صاحب گرفته  
 که حاضر شده بدو را با مشرکان و کشته شدند دو برادر وی شام و سحر و ذکر کرده است در قیام که مباح و حلال کرده و فرمود  
 بنویسند پس به اعتدالی کرد ام سلمه از حبش تا مکه و در شت آنحضرت او را و عمر و ابن عباس فرستاد و او را بنی مکه را  
 بسوی حقیق و عبدالمطلب و قسطنطنیه و بایب ارسال و سال و سال ششم بعد از صلح حدیبیه گذشت و  
 احوال عمرو بن العاص در ذکر کتاب نوشته شده عروه بن خود تحقیقی ابو سعید و قیل ابو جعفر الفتح الحائنه و سکون العین  
 المله و ضم انفار و با بود و تحقیقی منسوب یکی از اجداد است که نام او قیفاست حاضر شد صلح حدیبیه را کافر و فرقه  
 آورد و آنحضرت سینه فتح بعد خود آنحضرت اخلافت پس سلام آورد و نزد او زبان بود و متعدد پس امر کرد آنحضرت  
 صلوات الله علیه و سلم که اختیار کند چهار و اطلاق و دنب باقی را اذن طلبد در رجوع و بطن فرمود آنحضرت اگر سر و  
 میان ایشان بکشدند ترا گفت عروه یا رسول الله من محبوب ترم نزد ایشان از اکابر ایشان بود و می رضی اندشت  
 محبوب مطاع میان ایشان پس رجوع کرد و دعوت کرد قوم خود را با سلام پس با آوردند پس چون شد وقت  
 خبر الیتاد و عروه که در داری بود و اذن گفت برای نماز و شهادتین میگفت که تیر انداخت نامزدی را تحقیق  
 و در روایتی تیر بران کردند و رسید تروی و کشته او را پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون شنید خبر او را  
 مثل عروه بچوش صاحب پس است که خواند قوم خود را به سوی خدا و عرو جل و کشته او را و چون شهید شد گفتند  
 او را چه میگوئی در خون خود گفت که امتی است که اگر ام کرد و مرور و کار قتالی و شهادتی است که انداخته است و بوم  
 و مرتبه گفت او را عمر بن الخطاب رضی الله عنه و گفته است این عباس بن عمر بن عبدالمطلب و مهدی و قاده در قیل حق  
 عرو جل و قال الذين كفروا للذين آمنوا لا تنزلنا القرآن على رجل من القريتين عظيم مراد بقرینین که و طاعت است و  
 اخلافت کرده در تعین رجال پس قاده گفته که مراد بقرینین بریده است و عروه بن مسعود و بعضی گفته اند و لیکن  
 مفیده است از آنکه و ابن عبدالمطلب از طایفه و قاده گفته که و لیکن بنی فخره یا عروه بن مسعود و تحقیقی و اکثرین اند  
 و در حدیث آمده است که عرض کرده شد نزد برین انبیا تا گاه بود موسی ضرب از رجالی گویا از رجال شوه  
 است در ضرب مرد خفیف الله را گویند و دیدم حسینی بن زمر را تا گاه قرب تروی در شب عروه بن مسعود است  
 و دیدم ابراهیم بن علی السلام را تا گاه قرب تروی در شب حساست بنحو آن شخص شریف خود را صلی  
 الله علیه و سلم و دیدم جبریل را تا گاه قرب تروی در شب و حله کلی است این عاده تن را در رفته است  
 ذکر کرده بعد از آن میگوید و بعضی اهل سیر ابو موسی اشعری و معاوی بن جبل را رضی الله عنهما و بعضی از  
 محسن حبیب بن زبیر بن عامر را از جمله رولان گفته و عروه اند و برین عروه بن مسعود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم





بقرآن و در حدیث صحیح آمده که گفت آنحضرت تقدوا من قرآن من قرآن من قرآن و گفت ابو عثمان بنید  
 نشنیدم صوتی نه از صحیح و نه بر لب و نه هزار احسن از صوت ابوموسی بقرآن و بود عمر رضی الله عنهما چون  
 را میگفت یا دوده مرا یا اباموسی پروردگار ما را یعنی بخوان قرآن تا یاد آید پروردگار و در رواست  
 سابقی کرد آن را ابوسوی پروردگار در واقع هیچ چیزی مذکور و مشوق بیسوی پروردگار از استماع  
 قرآن که عزیزان خوشش آوازی خوانند نیست آمده است که شبی ابوموسی اهری رضی الله عنه قرآن  
 می خواند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم گوش مبارک بر آواز او نهاده در گوشه می نشیند چون روز شد  
 چه خوب میخواندی ابوموسی قرآن را شنیدم و ملاحظه بودم گفت ابوموسی آه اگر میداشتم که تویی شنوی  
 بهتر و آراسته تر از این میخواندم و در حدیث صحیح آمده که میخواند قرآن با صوتی که در روایتی بطون الحرب  
 ما اذن الله لى كانه لى بحرب بالقرآن و در روایتی با بقرآن و آمده که لیس ماسن لم یغن بالقرآن  
 و کلام درین مقام سابقا در باب غنا گذشت معاذ بن جبل ابو عبد الرحمن الانصاری الخزرجی  
 الامام المقدم فی علم الحلال و الحرام از پنج صحابه و خیار ایشان و جوان مروان و عالی همتان از ارجاء اهل  
 و اکرم ایشان بود و از آن کسان که تکلیف تسبیح بر آورده شود نزد ذکر و می رضی الله عنه و از آن هفت نفر  
 که حاضر شد نزد عقبه از انصار و از جماعه کعبه که در آن قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم و در صحیح  
 ابن عمر آمده مرفوعا اقراء القرآن من راحة و ذکر کرد در ایشان او را و مواجات داد رسول خدا  
 میان او و میان عبد الله بن مسعود و قبل از آن می بیند و من جعفر بن ابیطالب و غیره مسلمانان همه برادران  
 یکدیگر اند لیکن مناسبتهای خاص و نسبتهای مخصوص رعایت فرمود و تخصیص کرد مواجات بعضی را  
 و وی صلی الله علیه و سلم و اما تراست باین و تواند که او را رضی الله عنه بهتر و او این عزیز مواجات داده باشد  
 رضی الله عنهم اجمعین و الله اعلم حاضر شد معاذ بن عمرو و اما بعد آنرا از ایشان و فرستاد او را آنحضرت صلی الله  
 علیه و سلم بیوی عین دوی بیت و هشت ساله بود قاضی و معلم و پیر و بوی قبض صدقات از اعمالی که در  
 عین بود و خود را کرد بوی قسمت آنرا بر فقرا و بس است او را از اقلیت که معادل و برون خست رای او را  
 کتاب الله و سنته رسول و فرمود او را هنگامی که متوجه ساخت به سوی عین بیک حکم می کنی یا نه گفت بیک  
 که در کتاب خداست عز و جل گفت اگر بیانی در کتاب خدا و ظاهر نگردد بر تو بیک حکم می کنی گفت عمل میکنم  
 نیست رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت اگر بیانی از سنت رسول بیک عمل می کنی گفت عمل میکنم و  
 نزل نمود بر او که در اینها حق و حکم میکنم برای خود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست بشارت بر او زد و گفت

این که از وی وقت رسوای بیاضی آمد و بر وی این است سرای محمد بن است و او چهاراد و معاذ بن محمد  
 این قوم است و خود فرمود سید ابی جاسی علیه السلام می آید معاذ بن جبل در قیامت امام العلماء قریب  
 و فرمود وقتی که حاضر شوند علماء برود کار خود را بشد معاذ بن جبل پیش ایشان یک تنگ اندازد و خدا را  
 میانه میکند و که را معاذ بن جبل و آنکه است که بر چیز از معاذ ایمان آورد تا حاکم دی شارت است بقصد  
 اوخت آنچه قوی داد و زشت معاذ و میر کرد و فرمود اعلم بالجلال المعلوم معاذ بن جبل زشت انحضرت  
 به سوی بل یمن چون فرستاد او را ایشان فرستاده ام بسوی بهترین کسان خود را و روایت است از روایتی  
 گفت بودیم ما نزد ابن مسعود پس خواند ابن مسعود آن مکان را تا نامه رسید گفت فرود بنی فلان کی از اینجا  
 بجای خود فراموش کرد این خود است را و از روی سیاه خواند ابن ابی کبیر این مسعود فراموش کرده ام بلکه  
 بطریق تشبیه معاذ بختر است ابی بسم علیه السلام گفت ام و بودم که تشبیه کردم معاذ را با کرم و در استیلا این  
 حکایت را بخین آورده که چون خواند ابن مسعود آن مکان را تا نامه رسید و ابی بسم گفت فرود  
 آنجی یا ابی عبد الرحمن قل حق تعالی بخین است ان ابی بسم کان من معاذ پس او را که کرد ابن مسعود معاذ  
 کان من معاذ و چون دیدم که عاده کرد دهنم که تبعه خوانده است نه بنیان پس گوشت کردم پس گفت ابن مسعود  
 میانی مراست کیست و قات حیت گفت ام و در اول اعلم گفت ام آن کسی است که تسلیم می کند خبر را و آن  
 کرده شود بوی و قات مطیع مرغ را و بخین بود معاذ بن جبل بکلمه مرغ را را اقله شانه و در اول  
 خدا را صلی الله علیه و سلم و آورده اند که چون فرستاد انحضرت او را همین گفت حلال است برای تو به اگر  
 بفرستد کسی برای تو به قبول کن آنرا و چون داع کرد انحضرت معاذ را دعا کرد برای بی محفوظ دارد  
 ترا خدا تعالی از پیش تو و از پس تو و از بین تو و از شمال تو و فرمود بکرتی که من دوست میدارم ترا ای  
 معاذ بگو بعد از نماز سه بار بسم الله تعالی علی ذکر کن شکر حسن خدا و تک و ابولعید و علیه و وصف انحضرت  
 امام الفقه از اکثر العلماء و حاضر شد حقه را و بعد از او آمد بر او بود از فضل و حکم و حار و سخا  
 و بود جمیل بر سیم یعنی حسن وجهش و در روایتی سفید روشن روی داشته و دندان گل العین  
 و گفت کتب بن مالک بود معاذ و جوان جمیل نخی از بهترین جوانان قوم خود سوالی می کرد از خدا بسم جز را اگر  
 آنکه می داد او را و گفت و آنکه می بود آنرا بمالی رخص حاضر شد و شایع را بر او روایت کرد از غیر فعلی و آنکه  
 و سلم احادیث و روایت کرد از وی عمرو بن العباس و ابن عمر و حبه بن عمرو بن العاص و عبد  
 بن ابی اوفی و انس بن مالک و ابی قتاده انصاری و حار بن مره و غیر ایشان از صحابه و تابعین

کثیر از کتب تالیف نمود وی رضی الله عنه در غایت سخاوت نگاه نمیداشت چیزی وی بود همیشه در بیابان  
 مستغرق گشت دین تمامه مال او را پس از آن حضرت تا بخوابد از غریبی وی که غفلت کنند پس با آوردند و  
 اگر ترک می کردند از برای کسی از جهت کسی برآینه ترک می کردند برای معاذ از جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 و قدم آورد معاذ از زمین در خلافت ابوبکر رضی الله عنها پس بیرون رفت بسوی شام و گفت عمر بن الخطاب  
 با ابوبکر و فقیه بیرون آمد معاذ بمحل تحقیق محل شد خروج او بدین دال آن در فقه و آنچه فتوی می داد مردم را  
 بدان و تحقیق نگذاشت مردم ابوبکر را که نگذاشت او را از جهت حاجت بسوی او پس آن در درین ابوبکر و گفت چگونه  
 نگذاشت مردمی را که بخوابد شهادت پس گفت من الله مرد داده می شود ثواب شهادت را دال آنکه بر فرزندش  
 در خانه خود است و عامل گردید او را غرض شام بعد از فوت ابی عبیده بن الجراح پس وفات یافت در میان  
 در طاعون عمو اسیر رسول بنعمت هجره و سکون را و فتح دال نام موضعی است شام سه شایع عشر و قیل است  
 عشر ماه بود عمروی سسی سیاهی و چهار یاسی و هشت و عمو اس قریه است میان رمله و بیت المقدس  
 و عامل گردید بعد از وی عمرو بن العاص بن جوع رسید مردم را طاعون بر خاست عمرو بن العاص و گفت  
 مردم متفرق شوید از وی که وی در حکم انشاست گفت معاذ بن جبل عجب کول بوده تو و برآینه تو گمراه تر  
 از حمار کول تو شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود این رحمت است مرا این است خداوند را  
 یا دکن معاذ را دال معاذ را در کس آنکه با دکنی ایشان را درین رحمت و روایت کرده شده است که چون  
 حادث شد طاعون گفت معاذ خداوند این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوند را محروم گردان معاذ را  
 و دال او را از این پس چون رسید طاعون ذات شریف او را می گفت نزد موت خود احق خضاک کن  
 و سخت گیر خفا که می خواهی خود غمگین کن ای احبک پس سوگند بجزت تو که میدانم که من دوست می دارم  
 ترا او کما قال و الله اعلم و روایت کرده شده است که زنی بود که غایب شده بود از زوج وی دو سال و چون  
 قدم آورد و تحقیق حاصل یافت زنی را پس مرا فقه کرد به بسوی عمر پس امر کرد به جمعی پس گفت مرا فقه  
 معاذ اگر است ترا حکم و ولایت بر زن برانچه در شکم است خود ولایت نداری پس گفت عمر نگاه دار تا باز  
 پس نیکو کودک دو ساله را و چون دید او را پدرش شناخت شیخ را در و گفت ابی ابی و رب الکعبه پس  
 رسید این خبر عمر را و گفت عاخر آمد نزد زنان که نیا شد مانند معاذ اگر نمی بود معاذ ملاک میشد عمر و بود  
 معاذ رضی الله عنه که فتوی می داد مردم را در حیات رسول الله صلی الله علیه و سلم و در زمان ابوبکر و



و برادر صاحب اثبات کرده و از کتب آن مجلس آورده گفت مرا رسول خدا چون قدم آری خدا را پس  
 بدستی مسجد که مقابل جبل است نصفه بگذارد و می نماز پس چون شسته شود کذا گفت و برین ضعیف  
 که اگر در منزل رسول خدا صلی الله علیه و سلم نماز گذارم در روز و در ذکر و برین سهر فرستادن بگذارد و این را هم  
 و این معاف حنفی را و قدوم آوردن ایشان را آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شهادت بر صدق رسول و کذب  
 مسلمانان ذکر کرده است قدیر و حبیب بن زید بن عاصم انصاری از زنی بخاری برادر عبد الله بن زید حاضر  
 بعد از واحد و خندق را و ذکر کرده است او را این سخن را از حاضران عقبه و فرستاد او را رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم کذاب یار بود مسلمانان چون میگفت با وی ای گواهی میدی که محمد رسول خداست می گفت نعم و چون  
 میگفت گواهی میدی که من رسول خدایم میگفت من گفتم نمی شنوم چیزی را بخین کردن پس گفت او را بیل  
 لغت الله علیه و پاره پاره کرد اعضا می را و مرد شهید رحمة الله علیه و چون روزی آمد شد بیرون آمد برادر  
 او عبد الله بن زید و مادر او و نذر کرده بود که غسل نکند تا بکشد مسلمانان تمام شد اسمائی که در در ضلایح  
 مذکور است و اسمائی دیگر است که در مواهب الدنیه ذکر کرده است آنرا نیز بیاریم اول عباد بن شبر  
 که بنی سلیم و مزین فرستاد عباد بفتح عین تشدید موحده و بشتر بکسر موحده و سکون شین معشکار  
 اشهدی اسلام آورد بر دست مصعب بن عمر پیش از اسلام سعد بن معاذ و حاضر شد بدو را و خدا  
 و مشاهد را و بود که خدمت می کرد آنحضرت را بسیار و حراست می کرد و این جهت در حراست نیز ذکر  
 یافت چنانکه گذشت دیگر بریده که او را با کعب بن مالک انصاری و سلم فرستاد و نیز در ذکر کتاب مذکور شد  
 دیگر رافع بن کثیر بفتح میم و کسوف و سکون تخمه در آخر شلته جنی حاضر شد بعد از رضوان را و بود که  
 از آنها که بر سید داشت الویه جهینه را و رفته و استعمال کرد او را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر صدقات  
 قوم وی جهینه و حاضر شد حاسب را با عمر مروان زردابی داود یک حدیث است از طریق ولید عمارت  
 بن رافع از رافع در حسن بلکه انجین است در اصحاب و در استیعاب گفته رافع بن کثیر جهنی برادر جناب  
 بن کثیر حاضر شد حدیث را روایت کرد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بیرون آمد آتشی که میزد مردم را  
 بسوی من شتر روایت کرده است از وی ابن ابی قحطیه بن رافع دیگر ضحاک بن سفیان بن عرف بن ابی بکر بن کلاب  
 الکلابی گفت کرده می بود با ابو سعید ابن حبان و ابن السکن گفته که مراد از صحبت است و ابو سعید گفته صحبت و شتر  
 با پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حقه کرد مروان آنحضرت را و گفت واقعی بود بر صدقات قوم خودی کلاب و و  
 گردانید بر قریش محدود است در اهل مدینه و بود از حجاجان مشرعه میشد تنه بقتل توار و فرستاد

آنحضرت اولاد بر سر و پشت بنویسای آنحضرت صلی الله علیه و سلم که درایت کرد اندر زن نیم خجالی که گفته  
 شده بود بخنکارد و در حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم گوی دادند بدان خجالی که نزد عمر رضی الله عنه آمد و در آن  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم برین بیت نه گور است در مسکنات و در وایت آنرا کرد است حسن نصیری و بود و در  
 شاب استاده می بود بر سر مبارک آنحضرت جمایل کننده و سبقت خود را و با این چه اگر ادراد جمله حواس فکری که  
 هم می شده دیگر بهتر بنهضان کبیر موحده و سکون و محبت می گفته می شود و عددی فرستاد و در آنحضرت  
 برین کعب دیگر عبد الله بن ابی القیوم لام و فتح نیز آمده و فتح شتاده و سکون مگر در دست و آتیه بعد بجای  
 لام نیری گویند اما بخت تر سیده و در آتیه است از ابی حمیده ساعد که مردی بود از آنکه که ادراد و در آن  
 می گفته عامل کرد اندر ادراد آنحضرت بر صدقه برین زمین نیم دال و سکون تا و یا تحتانیه و در آنرا اباب  
 اموال بدایا برای او فرستاده بودند و چون باز آمد از آنجا که رفته بود گفت بسلامان این برای شماست  
 یعنی این اموال صدقه که آورده ام برای شماست و این برای من است یعنی برای آنکه مردم بمن فرستاده اند  
 برای من است و یا است و در زیر دکان هم ایازر خانه نبرد یا صحابه گفت که چون بحضرت خبر رسید و بخبر نگذر  
 دارم چون بحضرت خبر رسید فخر خواند و حق خود شنای باریقی بجای آورد و گفت اما بعد من میفرستم  
 مردی را از شما بکار از آنچه ولایت داده است خدایتان مرا بدان پس آید یکی از شما و بگوید این برای  
 شماست و این شیکش است که بمن فرستاده شده است چرا نه نشست در خانه پدرش یا خانه  
 مادرش پس دیده میشد و معلوم می گشت که بیکش فرستاده میشد برای منی این شیکش که فرستاده اند  
 برای او و بواسطه و وسیله عمل است و داخل آن و در حکم اوست بعد از آن فرمود و سکون بخدای که  
 بقای ذات من در دست قدرت اوست نه کرد هیچ کی یعنی باقی ازین مال زکوة خیری را بگویند  
 روز قیامت بگردن خود برداشته در حالی که آواز می کند و فرمود و رسیدارد خواه شتر باشد یا گاو و یا گوسفند  
 یا شتر بر داشت هر دو دست مبارک خود را تا دم سفیدی قبله های شریف را و گفت اللهم علی بخت  
 اللهم علی بخت رواد الحارثی و سلم و دیگر عقیقین حسن فراری که برین تمیم فرستاد و این عقیقین از  
 غلامان بنهضان عرب و مولفه القلوب بودند و بعد علم حسین الاسلام ذکر را از وی در مواضع متعدد که  
 است که دال بر شوق و غلظت و جفا می اوست بچنانکه اکثر بنی تمیم این حال داشته اند غرض که چون  
 بشیر بن صفیان کعبی را که نه گور شد برین کعب با خند صدقات ایشان فرستاده و بنوعی را از آن کرد  
 تا موشی خود را جمع کردند و زکوة آن گرفت بر تویم بخت خست و تویم که داشته آن اموال بسیار بود

من و بانه که بگفته خرا اندر اموال خود میگذاشت که بیرون ببرد و بگوشت گفتند ما شیرین برین سلاخ گشته ایم  
 و در دین بگو که باید داد و میسایان گشتند بخدا سوگند که یک شتر از اینجا بیرون نروند و در سلاخ شدند و بگوشت  
 و شیرین سفیان قرار بر ازانها داده بیدیه آمد چون این واقعه بعرض حضرت رسید خواست که بر بنو تمیم مردم گفت  
 فرمود کیست که بر بنو تمیم بر خود ازشان انتقام کشد عیین بن حصین بجهت شدتی و عداوتی که با بنی تمیم داشت  
 گفت من این کار کنم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم چاه سوار از مهاجرین انتساب را بادی براه کرد و بر بزم  
 فرستاد پس بر سر ایشان رفت و تاخت آورد و تا راچ کرد و زنان و فرزندان را را برده سازی تراغها  
 کردند و مقافرتها نمودند القصه بطولها در اول ذکر وقایع سال هجدهم گذشت این چند نفر بود که در و اسب  
 در رسل آورد اما پوشیده نماند که اینها را داخل رسل دهشتن موجب و مناسبیت ایشان را داخل حال  
 باید داشت و عنوانی دیگر برای ذکر حال بود چنانکه در روضه الاحباب گفته یاب سیم در و گو  
**حاله آنحضرت** بر اخذ صدقات قبایل چند نفر بودند یکی عبدالرحمن بن عوف ابو محمد قرشی از بنو قریظ  
 ابو عیبه عامل بود بر صدقات بنی کلثبه لادت یافت بعد عام الفیل بد سال و بود اسم او در حالیت عبد الله  
 یا عبد غفر و پس نام کرد آنحضرت عبدالرحمن را در او شفا منت عبد کوث بر جارت بن زهره اسلام آورد و می ماند  
 تدیما بر دست ابو بکر صدیق و هجرت کرد بحیثی حرمین و حاضر شد مشاهیر را به آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 نبات ماند روز احد و نماز گذارد و بنوعی صلی الله علیه و سلم خلف وی در غزوه تبوک و قصه آن چنانکه مذکور است  
 در حدیث آنست که آنحضرت انصاریه پس برگشتند آمدن وی صلی الله علیه و سلم تا وقت تنگ شد پس صحابه  
 گردیدند و نماز و عبدالرحمن را کام کردند بیک گفت باقی مانده بود که حضرت علیه السلام در رسید عبدالرحمن خواست  
 که بستر آید حضرت اشارت کرد لبی که بجای خود باشد پس گذارد آنحضرت بیک گفت باوی اتمام کرد چیزی  
 که مسبق شد بدان و بود وی رضی الله عنه از اغنیای صحابه و هجرت کرد بدینه و حاصل شد او را از غنا و جز  
 بیه بدینه از راه تجارت آورده اند که یا را در انصار که مواخات داده بود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم  
 او را بادی گفت که من در زن دارم و با غنهای متعدد یک زن را برای تو طلاق دهم و با غنهای بیشتر زن  
 میان ما گفت عبدالرحمن برکت داد و ترا خدا بیتیالی در از وراج تو و اموال تو و زیاده گردانا و مرا راه بازار داد و  
 حاجت نیست پس در آمد وی رضی الله عنه بازار و خرید و فروختی کرد چندان کثایش در کار او کردند که  
 با من سه جد از غنا رسید که در شمار نماید چنانکه مشهور است آورده اند که چون وفات یافت و بود او را چها  
 زن پس صلح کرده شدند زن زمان از حرمین که تقصیب ایشان است از میراث بر بزم حرمین پس رسید ایشان

بهشتاد هزار دینم و منی گشت بهر شهادت و نذر و نیاره الحمد اسلام و دینیت کرد برای مسجدی اهل جبر برای برپا  
 و نیاره و تصدیق کرد و یکباری چهار هزار و دویست و یکصد و یکبار و یکصد و یکبار و دویست و یکبار و دویست و یکبار و دویست و یکبار  
 پس و بانفسد راحله و بود دوی رهنی اندر غنمه که موانسات می کرد از دل و از آنحضرت را و بعد از از می گشت  
 اند علیهم السلام و اشارتی در حضرت صلی الله علیه و سلم باین معنی واقع شده بود و عایشه رضی الله عنها  
 پس بعد از حسن بن عوف را خدای تو شانه پدر ترا از حق مسلم جسته که موانسات می کرد از دل و از آنحضرت را  
 و تحت کرد عایشه که شدیم من خدایا که می گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که مشی می کرد  
 در بهشت بطریق جوینی مثل سترین که کدک پس تصدیق کرد بکنار آن بنی و بکار دانی آمد و بود  
 او را از شام تمام و در روایت یحیی بن زبیر آمده که عایشه در خانه خود بود ناگاه شنید آواری را که جنبید و  
 لرزید بدان مرتبه پس پرسید عایشه که صحبت این آواز غوغا گفته کار دانی آمده است مرتبه عبد الرحمن  
 بن عوف را از شام و بود و تصدیق شد پس گفت عایشه رضی الله عنها آگاه باشید که من شنیده ام رسول  
 را که می گفت دیدم عبد الرحمن بن عوف را که می دید در آید در بهشت مثل غنیم که کدک پس سید ابی عبد الرحمن  
 بن عوف پس آمد نزد عایشه و پرسید او را از آنچه رسید بوی پس تحدیث کرد سایشه پس گفت  
 عبد الرحمن عایشه گواه می گیرم ترا که این شتران همه بارهای خود و یا لایلهای خود و کلیه های خود در راه  
 خداست رواه احمد و ابونعیم و آمده است که یکباری آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوبی گفت که ای  
 عوف تو از غنایمی در دینی ای بهشت را که مرا نشاندن فرزند کدک قرضی بده خدایا اگر گشت او را از  
 پای می ترا گفت چه چیز فرض دهم یا رسول الله خدا را فرمود سیرین می از آنچه تو دانی از اموال گفت  
 یا از تمامه اموال یا رسول الله فرمود پس سیرین رفت بقصد آنچه فرمود می غیر مسلم است  
 و سلم پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی دوی و گفت آمد مرا جبرئیل و گفت امر کن ابن عوف را  
 که مهاجرت کند همان را و اطعام کند ماکین را و به سایلان را و بندگان را و عیال خود و چون یحیی بن  
 بکته خواهم شد این موجب تزکیه آنچه در دست او است رواه ابن سعد و ابن عساکر و گفت آنحضرت ام  
 حاتم بنیست عتبه امراة عبد الرحمن بن عوف را و خلج کن سید المرسلین را یعنی عبد الرحمن بن عوف را که  
 کرده اند ابونعیم و ابن عساکر که گفت می شد عبد الرحمن بن عوف را و حواری النبی صلی الله علیه و سلم و بود و  
 رضی الله عنیه که از آن ده تن که بشارت و ادب ایشان را پیغمبر صلی الله علیه و سلم بهشت و بود و طولی را بر یک شتره  
 مشرب بکره و نخل الکثیر و بود اعرج حبیب را که رسیده بود و او را روزی از راه حرا احتیاج به است از راه و رسید



از آنها بپای او پس گشت شد و بود روز احد که جنگ می کردند و یوسف بن عثمان و ابو دوی ارضی انداخته که غوی می بارد  
 در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و عمر و عثمان پنج شصت و بود از رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 بود میان می و میان خالد بن الولید خیزی از این می باشد میان مردم از شربت پس گفت رسول خدا  
 الله علیه و سلم یا خالد اگر باشد ترا مثل احد و هب و لفق کنی قریا قریا در راه خدا نیر  
 تو یک باده و شبانگاه عبد الرحمن را که در راه خدا کرده رو داد بر عکس که در روایت کرده است و  
 از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و از عمر در روایت کرد از وی این طباس و پس نشاء ابراهیم و حمید و مصعب و  
 ابوسلمه و ابوسلمه بن عبد الرحمن بن عوف از ائمه دین و کبار اعلام است و خواهر زاده او مسعود بن  
 خرمه و غیر هم و وفات سینه انشین و نشین و دفن بالیق و له اشان و سیون و قیل حسن سجون  
 در قیل ثمان و سجون روایت کرده شده است که عثمان رضی الله عنه در لیس شده و نوشت خلافت را بعد  
 از خود برای او پس دعا کرد عبد الرحمن که میر از او خدا بختیالی پیش از عثمان پس مرد عبد الرحمن  
 از دعا را و گفت علی رضی الله عنه هنگامی که مرد عبد الرحمن بن عوف از هب ان عوف فقه ادرست  
 معذرا و سبقت له فقهنا ای که با روایت است از ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف گفت بهوش گردید  
 شد عبد الرحمن بن عوف در مرض موت و چون بهوش آمد گفت آمدند مرا دو فرشته شده به غلیظ  
 گفته اند یا اما حاکم کنیم ترا بسوی طیارین پس ملاقات کرد ایشان را فرشته دیگر و گفت بحسب  
 سیریه او را گفته ای که میگویم او را پس گفت این فرشته آن دو فرشته را که می خواستند که بر بگذراند  
 او را که می از کسافی است که سابقه سعادت دارد و حال آنکه می در شکم ما در بود رواه ابو نعیم و  
 تصد اسلام عبد الرحمن بن عوف چنانکه روایت کرده است حمید بن عبد الرحمن بن عوف از عبد الرحمن  
 آنست که گفت شنیدم پدر خود را می گفت مسافرت کردم بجانب یمن پیش از پیغمبر رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یک سال پس نزدی کردم عسکلان بن عوام حمری و بود وی سیحی که کینه  
 داری داده شده بود او را در عمرش تا گشته بود مانند چوهره و بود من لایزال چون تصددم  
 من آوردم بر وی پس می رسید مرا از که می گفت ایاطا شده در میان شما مردی که بر او بنا می  
 ذکر می باشد ایما مخالفت کرده کنی از شما بر شما درین شما دین میگویم فی تا قدم آوردم آن قدم  
 که معیت شد در وی رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت مرا ایات کثیرم ترا بهت است  
 که آن بهتر است ترا از تجارت و گفت بدستی و آینه است خدا تعالی از قوم تو پیروز و فرستاد

است بروی کتاب را که بنی میکند از اقسام و مخوفه باسدم و امر میکند بخی و انبات می کند از ادب و بی  
 از باطل و ابطال میکند از ادبی از بنی باشم است و شما اخوان او ییادی عبد الرحمن پشید و ارا قهر را  
 و تمییز کن رحمت را بر و تقویت کن او را و تصدیق کن او را بر ازین بیات از من بسوی او ایستاد است  
 ذی المعالی و قاضی اللیل و الصبح امک فی السرد من قریش یا ابن السدی من المذبح ارسلته خوا  
 یتین ترش فحی و الفلاح بن کرد و السنن یکنی عن بکره الذی السراج نصرت علما لارض بقی فقه  
 من فوق جناحی از نادای بالیدار بعد قات حزی و سرچی امشید با قدر بسوی امک امک سلت  
 فکن شفی الی بنیک یعول الی الفلاح گفت بعد از من پس یاد گرفتم این بیات و رجوع کردم و قدم  
 آوردم بمکلیس ملاقات کردم ابو بکر و خوشبر و ادم انجیر را گفت این محمد بن عصبه البزبوت گردانیده است  
 او را خدایتعالی بسوی خلق پس بنایش او پس آدم پیش او دوی در خانه خدیج بود و طلب اذن کردم که  
 بروی و چون دید مرا خنده کرد و گفت من نیم روی روشن را امید میدارم برای او و خیرا چیست خبرش تو  
 ای اباجه گفتم چیزی پرسیدی ای که گفت آورده توانائی را که فرستاده است کس بسوی من روی بر سالت  
 پس بیا از نزد بکو و بنان آگاه باش که اباجه از خواص مومنانند گفت عبد الرحمن پس سلام آورد و شباهت  
 دادم که که الله محمد رسول الله خاندن بروی آن شهر را و خبر دادم او را آنچه گفته بود آن مرد حمیری پس گفت  
 انحضرت با ایمان آورده بمن که ندیده است مرا و تصدیق کننده مرا و حاضر شده است مرا انجازه برادران جفا  
 رواه ابن عسکر ذکر کرده است انجذبت و حافظ سیوطی در جمع الجوامع رحمه الله علیه و دیگر عدی بن حاتم بن  
 عبد الله بن سعد الظاهلی که بر بنی دینی اسد فرستاد و درین جوابدگیت او را بطریقت است و بود نصرت  
 پس سلام آورد و بود عزیز شریف فاضل کریم در قوم خود خطیب حاضر الجواب بر دایه کرده شده است  
 از روی که گفت در نیاید بر من ازین باز که من اسلام آوردم وقت نماز هرگز نگذاشتم ششم لوی و در دریا  
 مگر آنکه بر دشواری و بعد از انحضرت قدم آوردم بر ابو بکر البصیر قال قوم خود در امام روت و ثابت ماند بر اسلام  
 و منع کرد قوم خود را و طایفه دیگر را با ایشان از روت و ثابت داشت ایشان را بر اسلام و حاضر شد  
 فتوح و عراق را پسترساکن شد بمکه و حاضر شد با علی بن ابیطالب رضی الله عنه جمال را و کورش  
 یک چشم او دران روز و حاضر شد روز صفین و شش هزاران و وفات یافت بمکه در سنه تسع و سید  
 عمری صد و بیست سال را و از نو جانم بختانی در کتاب معمر بن صدق شهادت نقل کرده و منزل  
 اولی اشبه با قرب بصبوب است و آورده اند از روی که گفت در نیاید بر من بصله الله علیه سلم هرگز

بر گزیده آنکه توسیع و تفسیح کرد آن حضرت بر من با جنید و در آیدم بروی اردوی در خانه وی محلی است  
 و سلم و خانه مبارک بر بود از اصحاب پس توسیع کرد برای من شستم من بر پهلوی شریف وی محلی  
 اند علیهم و روایت کرده است شخصی از حدی گفت آمد عمر بن الخطاب را در جماعه از قوم خود پیش اقبال  
 کرد عمر مردی و اعراض کرد از من پس آمد او را و گفتم ایابی شنیدی مرا گفت نعم ایابی آوردی تو دوستی که  
 کافر شدند مردم و شناسختی تو حق را و فیکه شناسختند اینان و فادری بی تو و فیکه فکد کردند ایشان  
 و روی آوردی تو فیکه ثبت دادند مردم و اولی صدق که رسید اصحاب پیغمبر اصلی اند علیهم و سلم صدق  
 بود و روایت کرده است حدی بن حاتم از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و روایت کرده اند از وی جماعه از اصحاب من که فیس  
 مثل همام بن المنارث و عامر بنی و ابو اسحق همدانی و حشیر بن عبد الرحمن و اکثر روایات در حدی است که بسیار  
 می کرد وی شکار را و بر آمد آنحضرت بشایعت وی که به شکار میرفت تا وادی عقیق و آورده اند که خطبه از  
 صدر یم سوال کرد گفت من پس حاتم باشم و از من صد درم طلبی و اند نمیدم تو آزاد و نیز آورده اند که  
 شاعری خواست که او مدح کند گفت آهسته بایش نخست من بگویم که در خانه من نکسیت تا موافق آن را  
 مدح کنی رفت و هر چه در خانه بود از نقد و جنس عبید و افراس که را بوی داد و باقی احوال طاقات  
 وی رضی الله عنه و قصه اسلام وی و قد طلی در ذکر و خود گذشت دیگر عین بن حصین بن فرزند به فتح فام  
 زای و را در اول نو که قایل سال بنسم گذشت که آنحضرت در ستهل محرم سنده نمیدم محال لعین کرد تا بقابل  
 که آورده اند بر دهن و صدقات اموال ایشان بگیرند و بیاورند یکی از ایشان بشهر بن سفیان که می بود که او را بر بنی  
 کعب از خراغه فرستاد و در آن آوان که بیشتر نوکب را دریافت در کرات ایشان را جمع کرد تا بیاورد بنو نیم  
 بجهت و تاوت و خاست و بقیه جهالت و دها و شدت و قباوت و عدم حسن اسلام که ایشان داشتند  
 آن اموال در نظر ایشان بسیار نمود و با نوکب گفتند که چرا چنین اموال خود را می گزاید و با محمد میاید  
 که از میان شما بیرون برند تا آخر قصه که ذکر آن گذشت و عجب که در روضه الاحباب این شهر بن سفیان  
 را در میان محال ذکر نکرد مگر از بجهت نکرد که رفت و کار بسته نکرد که بخت آمد و چه کار کند که با هم  
 سریه نبود و با عین بن حصین سریه بود و لهذا او را سریه عین بن حصین نام کردند و آن چند کسی را که انجا از محال  
 ذکر کرد و اینجا نکرد بعد از شرح احوال این جماعه که مذکور اند احوال آنها را نیز ذکر کنیم ان شاء الله تعالی می کرد  
 ایاس بن قیس مدی که فرستاد او را بر بنی اسد از بنی اسم درین کتب نیافتم و الله اعلم و دیگر دیدن  
 بن ابی معیط بر بنی المصطلق فرستاد برادر راوری اسمان بن عثمان گفت او را و با هم اسلام آورد و

و برادر وی خالد بن حقیق بن جیحون در استیجاب در احصاء چهارمین عقبه گفته و گفته فرستادن بر بنی امصطلاح  
گرفته است و آورده اند که چون فرست وی بر بنی امصطلاح برای اخذ صدقات ایشان بر زمین آن زمین  
بسوی او با ساز و سلاح سیسترس نهاد و در دل خی از ایشان پس برگشت آمد و خبر داد که ایشان بر سر شده اند  
و اما آوردند از او ای صدقه پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم خالد بن الولید را بر ایشان تا آنحضرت خال  
ایشان نماید پس بر آورد خالد که ایشان تمسک اند باسلام پس نازل شد او و یها الذین آمنوا ان  
جا که فاسق بنیاء و قبضه الدیة در گفت عثمان بن عفان رضی الله عنه در آنم چون غلیته شد و  
رضی الله عنه و الی گردانید او را بر کوفه و عزل کرد سعد بن ابی وقاص را که در زمان عمر بن الخطاب  
والی کوفه بود پس دشوار آمدن محنی بر حجاب و چون آمد و دید کوفه گفت سینه ام که تو کیستی  
و مایل شدی بعد از انبا ای احمق و نادان شدیم بعد از تو و گفت سینه صبری کن ای ابوالحسنی خود را  
خطاب میکند و میگوید ابوالسحاق کینست سعد بن ابی وقاص است ملک دولت باید و میکند بای  
و شام میکند با دیگری و گفت و الله می بینم شما که نزدیک است که بزرگوارید خلافت را ملک از این  
مسعود نیز آورده اند که چون تهرم آورد و دید کوفه و گفت نمیدانم که تو صالح شدی بعد از انبا یا مردم  
فاسد شدند و در استیجاب اصایه آورده اند که بود و ولید بن غنیه مشاعر فیه جواد کم حکم شجاع و دودار  
مردان قریش سرات ایشان و لیکن اخبار بسو و حال فتح فعال ابوسیار آمده و شهرت کشیده و شربت  
از وی بی ثبوت رسیده و در صحیحین نه کور شده پس حد شرب بزد او را عثمان رضی الله عنه و عزل کرد و در  
صحیح البخاری گفته که عثمان علی مرتضی را فرمود که حد بنزد او آورد و در استیجاب انبیا شوق آید که گفت بگرد و ولید  
باب کوفه صلوة صبح را چهار رکعت پستتر نکز است بجای قوم و گفت زیاده کم بشما گفت عبد الله بن مسعود  
رضی الله عنه همیشه هستیم ما با تو در نزوات از امر فرورد احصاء گفته که میگوید که بعضی از اهل کوفه گواهی  
دادند بر ولید بغیر حق و این عبد البر میگوید که اخباری که آورده درین باب منکر است و الله اعلم  
حارث بن عوف زنی فرستاد بر بنی مره از فرسان عسجد جا لیت بود و چون مبعوث شد آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم با قمانه بود بر چینی از دما و قوم و دم و دیگر کرد آنرا اسلام و آورده اند که آن  
حضرت صلی الله علیه و سلم خطبه کرد و دختر او را پس گفت وی را بنی نیست من جز تو و برای تو  
زیرا که لوی برص است و در واقع نبود پس رجوع کرد از پیش آنحضرت و بجا نه آید دید دخترش را که  
برص ندارد پس تنفج کرد او را بان علم از پدرین حمزه زنی و از اندک آن دختر بی بری را که شهرت شد

باب البر صا و در وفد بنی مره سیزده مرد آمدند و هر کس بر کس ایشان حارث بن محوت بود و این در  
 وقت انصارت آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم از توکب پس نزدی کردند در دار بیت الحارث بعد  
 از آن آمدند در ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنحضرت در سحر بود گفت حارث یا رسول الله قوم  
 تو و عشیرت تو ایام از ادای از لوی بن غالب پس فرستاد آنحضرت بر بنی مره و عرض کرد حارث که بفرست  
 یا رسول الله همراه من مردی را که دعوت کند بدین تو و من و این نگاه بانم پس فرستاد بادی مردی را از  
 انصار که شش تنه او را قوم حارث و توانست حارث منع کرد ایشانرا از دی پس آمد حارث و اعتقاد  
 نمود و حسان بن ثابت ابیات گفت تا پدر و عدم قبول اعتقاد حارث پس آمد حارث نزد آنحضرت  
 و گفت یا رسول الله من بنیاه محجیم بتوا از زبان حسان بن ثابت پس قبول افتاد عذر دهم و فرستاد  
 قاتی شش تنه از او در بیت مقتول تیس قبول کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شش تنه از او سپرد و آنها  
 بنسوی قوم آن مرد انصاری دیگر نمود بن حنظل بصیبه تصغیر رجل اشجی بر اشجی و بنی عبد الله  
 بن غطفان بفتح عین محج و طاهمه و بنی عیس بفتح عین و سکون یا بود و ی قایما شخ بودم الاخر  
 بر سلمانان بعد از آن اسلام آورد پس نیک شد اسلام می ذکر کرد آنرا ابو جعفر طبری که زانی که استیفاء  
 دیگر آنج بن سفیان بر فخره بضم غین و سلمان علی و هیمه و ابی بضم هجره و سکون و حدره و این هم را نیز  
 در کتب نیافتیم و لیکن در کتب قبایل و ارسال عمال و سرایان ایشان مذکور است و الله اعلم بحال  
 بن مرداس بکیم و سکون دال مهمل مقدم بر برابر بنی سلیم این هم را نیز نیافتیم نم ذکر عباس بن مرداس  
 بتقدم را بر دال که از مشایخ مولفه القلوب و شاعر است در مابقی ذکر گذرشته است و گویند که وی خرا  
 و جالیت بر خود حرام ساخته بود اما عمل داری او معلوم نشده و در نسخه مصحح روضه الاحباب عباس بن مرداس  
 بتقدم دال بر او نوشته اند و الله اعلم بکید بن حاصب بر قبیل دارم بکسر را این هم را نیز نیافتیم عامر  
 بن مالک بن جعفر بن کلاب بن ربیع العامری الکلابی بر بنی عامر بن صعصعه بفتح صاد بن مہلتین و  
 سکون عین اولی ویرا ماعاب الله است گویند ذکر کرده شده است از وی از روایت سلیمان بنی  
 ابی عثمان بنده ی قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الطاعون و العرق شهادة در استیفاء  
 همین مقدار ذکر کرده و گفته که ذکر کرده است او را ابن قانع در صحابه و در احوال وی کلام طویل  
 آورده و جماعی کثیر را نقل دارد قطنی و ابن السکن و ابن شامین و غیر هم را ذکر کرده او را در صحابه شمرده اند  
 و ابی سعید خدری آورده که ماعاب الله است فرستاد کسی را نزد آنحضرت و طلب کرد او را از در

شکری برای برادرزاده خود را پس فرستاد آنحضرت صلی الله علیه و آله غسل را پس نوشتانید و دو غسل  
 و بجهت لوبه دیگر نیز این حدیث را آورد که عامر بن مالک فرستاد کسی از شما آنحضرت و آنهاس کرد و غسل را  
 پس فرستاد آنحضرت به سوی اوی خاک غسل و نیز آورد که عذاب الله است که دم آورد و بر سر برادر  
 بنوک پس عرض کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله بر وی سلام پس با آورد وی از اسلام بعد از آن بدید  
 فرستاد به سوی آنحضرت صلی الله علیه و آله پس گفت آنحضرت قبول نمی کنم بدید مشترک را و بدید بعضی طرق دیگر  
 بنوک نیست و همین قدر آمده که عامر بن مالک که او را عذاب الله است که بدید نزد حضرت آمد و حضرت عرض  
 کرد بروی اسلام و با آورد و بدید فرستاد و گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله من قبول نمی کنم بدید مشترک  
 و گفت عامر بن مالک بفرست اگر کسی را که می خواهی از رسول خود و من پناه دهم و اسم او را پس فرستاد آن  
 صلی الله علیه و آله بر سلم را و ذکر کرد قصه بیهوده را بطول نهاد و گفت صاحب صایه که احقاد کرده است  
 که یک شمرده است او را از صحابه بخبری که واقع شده از زودیت از وی است آن هیچ در اسلام و سلم  
 و گفته است که قدم آورده بر رسول خدا صلی الله علیه و آله بستی و پنج مرد از بنی جعفر از بنی ابی بکر که در  
 عامر بن مالک جعفر بود پس نظر کرد آنحضرت به سوی ایشان و گفت تحقیق عالم گردانیدم بر شما این  
 مرد را و اشرت کرد به سوی خفاک بن صفیان کلابی و گفت مرا عامر بن مالک را تو عالمی رجعت و گفت  
 خفاک و وصیت میکنم یا رسول الله بوی خیر را پس ملاقات می کند برکنه عامر بن مالک عذر میگوید و بعد از  
 مسلمان شدن ائمتی کلام الاصابه و تمام این قضیه میخواند و در ذکر و قال سال چهارم از هجرت که در آنجا بود  
 این عامر بن مالک است که ششت و از آنجا معلوم می شود که وی توفیق اسلام نیافت و لیکن حمایت  
 در حایت نکرد اسلام کرد و اینجا او را در علی آنحضرت ذکر کردند و ظاهر این بحسب عقل بودیت اسلام  
 اوست و الله اعلم و دیگر سعد بن مالک و عوف بن مالک انصاری و خفاک کلابی بر می مکتب از بنی عریان  
 معلوم میشود که این سه را بر بنی کلاب فرستاد معلوم شد که بنی عامر و بنی کلاب یکی اند و سعد بن  
 بن مسلمان بکس بن سعد بن ابی سعید خدری است مشهور است بکثرت خود و از مشایخ صحابه است دیگر سعد  
 بن مالک بن خالد انصاری ساعدی است و تخمین کرد برای غزوه بدر پس مرافق شد و نخواست  
 و در مدینه از رسول خدا صلی الله علیه و آله همیش را دیگر سعد بن مالک که شش در سعد بن ابی وقاص است  
 اصد عشره و البشیره و یا سعد بن مالک عذری بضم عین و سکون و الی محمدر متسوب بدی غزوه  
 قدم آورد در غزوه بنی عذره در صایه از روایت ابی عمر و بن حرث العذری که گفت ما نتم

یافته در کتاب پدران خود گفته و گفته شد ما بر بنو علی السلام تسبیح در دو آیه مردان این آن حمزه  
 بن النعمان و سعد و مسلم پس بن مالک چنانکه گذشت و ظاهر امر از سعد بن مالک و بنی اوست رضی الله عنه و  
 عوف بن مالک در مسأله گفته که عوف بن مالک بنی نضری ذکر کرده است او را خلفه در اعمال النبی صلی الله علیه و آله  
 که فرستاد بر یوزان و نصر و تحقیق و گفته که گویا منقلب شده است برو و معروف مالک بن عوف و در ترجمه  
 وی آمده مالک بن عوف بن محمد بن یزید ابو علی النضری بود رئیس مشرکین روز جزا و چون بنی نضری شدند مشرکان  
 لاحق شد مالک بن عوف لطایف یس گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اگر میاید وی سلمان رومی که هم بواسطه  
 اهل و مالی او را و داد او را و اصد اهل چنانچه سائر مولفه القلوب را داد و قصیده گفت مالک بن عوف در مدح  
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و حاصل گردانید او را آنحضرت برسانی که اسلام آوردند از قوم دی بخین گفته است  
 شیخ در اصناف و اصحاب علم و اما صحاک بن ضیاء بن عوف بن ابی بکر بن مالک الکلابی ابو سعید عامل بود بر صدقات  
 قوم خود و بود از شجران عکرمه همیشه بعد از او فرستاد او را آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بر سر در وایت  
 کرده است از وی حسن ابصری حدیثی که اخراج کرده است آنرا بغوی و این قانع که صحاک بن ضیاء کلابی بود  
 سیان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم می استاد بر سر مبارک وی شمشیر حمال کرده و با جبهت او را  
 اگر در اس آنحضرت نیز ذکر می گردانگی شش داشت اما انتهائی که در روضه الاحباب در ذکر وقایع سال  
 نهم از اعمال داشت و در بنی از ذکر اعمال ذکر کرد یکی بریده است که در کتاب مذکور شد و در روایتی که بن مالک  
**باب دهم** در ذکر مودنین و خطباء و شعراء و باده اما مودنان آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنی مالک  
 بن براح بفتح را و بار موحده و حارمه در آخر و مادر او حارمه بفتح حاء و تخفیف هم کنیت او محمد بنید و قیل او جابر  
 وی در اصل از مودلین بوده است بفتح شین مجهله و تخفیف را موضوعی است میان کعبه و بین اسلام آوردن و قریه  
 و بود صادق الاسلام و ظاهر القلوب دوی اول کسی است که اظهار کرد اسلام خود را بیکه و بعد از آنکه بن عوف  
 که هفت کس اند که اول اظهار اسلام کردند رسول الله و ابو بکر و عمار بن یاسر و مادر وی سیمین بن ابی شریه  
 یا و صهیب و لعل و مقداد و اما رسول خدا پس منکر خدا است تعالی از وی بسبب عزم وی الوطالب منکر و از ابو بکر  
 بقوم وی را دیگران گرفته اند این را مشرکان و عذاب می گردند بر توحید دین اسلام دمی پوشانیدند  
 ایشان را در عیای جدید و می نشاندند در آفتاب و می کوفتند ایشان را و نبود از سلاطین و پادشاهانی  
 مگر که آورد وی کرد بر چهری خواسته مشرکان از وی یعنی عمل می کرد بر خصمت الابلال و خواسته  
 بر وی نفسی و دخیل بود بر دین خود آسان داشت عذاب را در راه خدا و دین بن خلعت

از بنی عامر بن لوی و اسم او را خاکر بن عبد المذنب بن حمزه می بود قدیم الاسلام بکند و حجت کرد  
 بجهت با مصعب بن عمیر پیش از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و او قادی گفته اید از پدر بانه کز باست  
 استقامت می کرد و از رسول خدا بر میزد و اکثر ترقات و در بعضی روایات سیزده یا آهده و در غزوه تبوک  
 نیز و امیر المومنین علیه السلام را بر این و عیال گذاشته بودند و بود این نام مکتوم رضی الله عنه که اذان میگفت  
 باطلای و در وی نازل شده است سوره عبس و قات یافت بدین مظهر و بعضی گویند که  
 شهادت در قادی سید و ذکر وی در کتب احادیث بسیار است دیگر ابو محمد در بحار مبله و ذوالعجز  
 نام او اوس بن حیر بن کسر میسم و سکون مبله و فتح تخانیه حمی قرشی غالب مدبری کینیت اذان گفت  
 برای آنحضرت بکه و اذان شد اذان را از بنی محمد در مکه بر اذان ایشان از بنی سلیمان بن ابی  
 بن سعد بن نجح و این مجری گفته و دم ابو محمد و ره را که موی داشت بر سرش چراغی گری از موی هاست  
 خود گفت نیست من که بگویم موی را که سجده کرد بر وی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و دعا کرد در وی برکت  
 و اما بکسب قس و حسین اقل بعد از کلام و وی حجت نکرد همیشه میقم بود بکه و روایت کرده اند از  
 و سه ابن ابو عبد الملك و عبد المذنب بن مجیر و ابن ابی بله و روایت کرده است برای وی سلم و ابی  
 در اذان ابو محمد در ترجیع واقع شده و در اقامت او غنیه و ابی ترجیع نمی کرد در اذان و افراد میگردد  
 در اقامت و بعضی از مودنان نه ترجیع می کردند در اذان و تشبیه می کردند در اقامت و هر یکی از این  
 طرق را اختیار کرده نه سبب مایه ترجیع در اذان است تشبیه در اقامت تحقیقه فی موضوع دیگر است  
 قرض و سعد قرظی نیز گویند نام او سعد بن عایده است یا یحیایه موی عمار بن یاسر معروف سعد قرظی و او را  
 صحت است و وجه تشبیه قرض بجهت آفت که وی تجارت کرد در قرض و سود یافت پیش ازین در هر یک از این  
 میگردد پس از نام کرد تجارت قرض را و قرض بجهت قواف و طایفه و در قس سلم که بوی رباعت دهند بر دم را  
 او آنرا آدم قرظی گویند و در هند و او رسول خدا مودن مسجد قبا و چون وفات یافت رسول خدا صلی  
 الله علیه و سلم و ترک کرد ابی اذان را نقل کرده شد سعد قرظی تشبیه مدینه پس همیشه بود که اذان میگفت  
 در مسجد شریف تا زمان حیات خود و متواتر شد از وی اذان در او و از وی تا زمان امام مالک و  
 بعد از وی نیز در بعضی روایات آمده که نقل کرد سعد قرظی را برای اذان مسجد مدینه عمر بن الخطاب بود  
 رضی الله عنه و بعضی گفته اند که اذان میگفت برای ابوبکر و بعد از وی برای عمر گفت و این سبب  
 بران تواند بود که بر آمدن بلال رضی الله عنه از مدینه در فتنه او شام در زمان ابوبکر و از زمان



در زبان عسیر بود چنانکه سابقاً اشارت باین قول رفت و باقیما نیز بعد قضا و ولایت حجاج ریحان روان  
 در سنه اربع و تسعین بود و اندک علم اما شرای آنحضرت صلی الله علیه و سلم از آنها که دفع می کردند و  
 باز می داشتند شتر کافر از اسلام و اهل آن مدح رسول صلی الله علیه و سلم و جو کفار لعنهم الله کفر  
 که شتر ده اندک بن ثابت و کعب بن مالک و عبد الرحمن بن رواحه و در روضه الاحباب بگویند که شتر  
 خادمان رسول صلی الله علیه و سلم از مردان صدر و شصت بودند و از زبان دوازده بودند انتهی و از شتر  
 نیز غیر این که کس نبودند مثل ثانی که شاعر جامی طویل الشعر دوست ساله یا صد و شصت ساله بود و قصص و  
 حکایات وی از عجایب غریب است و کعب بن ریحان که شریف بود در جاهلیت و اسلام و صد و چهل سال با  
 صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت و سحان و ایل که مشهور است و زده می شود لوی مثل در فصاحت  
 چنانکه ماقبل در غمهاست و شیخ ابن حجر او را در احصاء ذکر کرده و گفته است سحان ایل کزده می شود و  
 مثل در فصاحت و بلاغت ذکر کرده است او را این عسکر در تاریخ خود گفته که رسیده است عراق و  
 واقع شده بر معاویه شیخ می گوید اگر ثابت شود این سخن که ابن عسکر گفته پس او از قسم نخستین است  
 که در یافته اند جاهلیت را و اسلام را و وارد نشده است در هیچ چیزی که محتج نشده اند نیز صلی الله علیه  
 و سلم و ندیده اند آنحضرت را و خواه اسلام آورده اند در حیات وی صلی الله علیه و سلم یا نه و این گفته  
 اصحاب آنحضرت با اتفاق از اهل علم حدیث اگر چه زیاد ذکر کرده اند ایشان را بعضی از علماء و کتب  
 معرفه الصحابه و لیکن تصریح کرده اند باینکه ذکر کردن ایشان بجهت مقارنت ایشان است بآن طبقه  
 آنکه از اهل آن طبقه اند تصریح کرده است باین معنی ابن عبد البر در مقدمه کتاب خود و شیخ در احصایه  
 معرفه الصحابه قسم را ذکر کرده است یکی همین قسم که او را قسم ثالث ساخته و قسم اول آنکه  
 ثابت شده صحبت ایشان بطریق روایت از وی یا از غیر وی خواهد بود طریق صحیح باشد یا ضعیف  
 یا واقع شده است بطرفی که دلالت میکند بر صحبت به طریق که باشد قسم دوم اطفال گذرانیده  
 در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم من بعضی صحابه را از رجل یا سالار آنها که اوقات یافت آنحضرت  
 و ایشان نزد کس تمیز بوده اند و چون ذکر کرده می شوند ایشان در صحابه نیست آن ذکر بر سبیل  
 الحاق از جهت تو فرود آمدن صحابه بر احضار او و او را خود بر آنحضرت نزد ولادت برای تحنیک و تسبیح  
 پس می گویند شیخ که اگر این سخن که ابن عسکر در باب سحان و ایل گفته است به ثبوت رسیده  
 محمول بر قسم ثالث خواهد بود زیرا که معروف آنست که وی جامی است و او نیز در کتاب خود

حسان را بر که وی میخواست و معاشرت میکردند از خدا و رسول و دوستان حسان نسبت کردند  
که بسبب آن دیدیم که معاشرتی حاضر نشد و تفرافض کرده اند از وی گفتند بدین باب که هر که دوست  
دارد که در آن و محاکات کردن از آن مناسب نیست و این یکی گفته است زبان آدمی شجاع بود و در سبب  
حقی پس حادث شد و وی چنین از آن باز کرد و او را صفوان بن العطلی سبقت و بعضی از اهل علم میگویند  
نسبت حسن را بوی اخباری را که او را در آن بدلیل آنکه اگر در وی حسن بود و آنچه کرده می شد بان  
زیرا که وی سخن کرده است اقوام را بان پس اگر وی نیز حسان بود و بوی که کرد و او را بان از خطبات  
حسان بن ثابت عفا الله عنه که داخل شد و اهل افک عایشه خداوند کار کار درین در مطافه اما اگر کسی  
او را نزد مایشه یاد می کرد می گفت سب نمکند حسان که وی میخواست و معاشرت می کرد و رسول خدا صلی  
الله علیه و آله گفت این الصریح امید می دارم که در آن در خدا تعالی بهشت را از جهت ذب و دفع از سر خدا صلی  
و علیه و آله و سلم باشد و در آن عین جمله بر بعضی تصدیق تمام آمد حسان است نیز تخریج است در یافت اسلام  
و آورد او را حسان نزد آنحضرت بیت کرد و بود حسان که مدح می کرد مایشه را و بعد از توبه کردن وی از آن  
شعیر و زده شد او را حد تذف و احمی شد و آن خرم و وفات یافت پیش از ستمه ابوعین در خلافت علی  
رضی الله عنه و قیل سه شصت و قیل اربعه و خمیس و دهان با و عشرین شده و اما کعب بن مالک ابو عبد الله  
و قیل ابو عبد الله کعب بن مالک الانصاری از خزرجی السامی الفحیمین الدنی صحابی عقی است حاضر شد عقبه بن ابی  
رؤحی از آن مضافات است که حاضر شد در عقبه ثلثه را و اختلاف کرده شده است در شهر و او در غزو بدر  
و حاضر شد مشاهد و دیگر بعد از آن در جنگ و بعضی گویند بر آن نیز حاضر شد و الله اعلم و مجروح شد و زخمی باز  
جراحات و یکی از آن ستمه است که تکلف کرد و در آن غزو به توبه که پیوسته توبه کرده و رجوع برست نمود حق تعالی  
برایتان قبول کرد توبه ایشان را و در آن در غزو تبوک که از دین قتل انهم است گفته شد دوی از شمر است  
چنین است صلی الله علیه و آله و سلم و بود محمود طبع غالب بر روی شمر در جالبیت و معروف شد بر آن و بود  
آنکه می ترسانید کافران را بحرب و حسان بن ثابت بخوبی کرد ایشان را و در آن کرد قبا و و شالب  
ایشان را چنانکه گفته شد و روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روایت کرده اند از وی  
بسران ای عبد الله و عبد الرحمن و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله و ابو جعفر محمد باقر و  
در برای وی حاجت مانت سه شصت و قیل ثلث و خمیس و دهان ستمه و عیین و اما عبد الله بن  
رواحه انصاری از خزرجی از سابقین او عین و از نقباء انصار است حاضر شد عقبه ثلثه

ثالثا و احد و صدق را در دست خبر الانچه كه رواي كني ترا از حجت شهادت او بموت و دو سه نيز از  
آنحضرت صلي الله عليه وسلم و كار او آن بود كه تو به و تو مير كه در مشه كان از بركت و عبادت الاصلان و باقی  
احوال وی رضی الله عنه سابقا در ذكر كني سابقا حضرت صلي الله عليه وسلم گذشته و حاصل در بیان صحابه  
غیر این كس نه كه مشهور و نیز در مشهور نوشته اند مثل ابوسعیدان ابن الحارث بن عبدالمطلب و عباس  
بن مرداس السلمي و عدی بن حاتم الطائي و احوال ایشان در مواضع سابقه معلوم شده است و حمید بن  
ثور اهدی كه مشاخر خود بود قدم آورد بر آنحضرت صلي الله عليه وسلم و افتا كرد قصیده را كه در گوش  
اینست **س** ابیج قلبی من سلمی مقصدا ان اختار منها وان تعیدا و در آخری گوید حتی اتانا بیا محمد  
فلو امن الله كتابا مرشدا گفته اند كه او را روایت است از سر صلی الله علیه وسلم و روایت كرده است زبیر  
بن بكار مراد او ذكر كرد كه قدم آورد بر آنحضرت صلي الله عليه وسلم و در اصابه گفته اند كه كرده است او را گفته  
بن سلام تهی در طبقه راجع از شعر اهل بیتین مزیانی گفته كه بودی از شعر و فصحاء و بود و كه بر كبریا میگرد  
غالب می آید بروی و تحقیق و اقد شد بر بنی صلی الله علیه وسلم و زنگانی كرد اخلافت عثمان رضی الله عنه  
و دیگر ابو الطعن بن عامر بن و انكه ایلی الكفانی و بعضی گفته اند عمر بن و انكه و ادلی اكثر و شهرت و ولادت  
او روز احد دریافت از حجت رسول خدا صلی الله علیه وسلم هشت سال و نزول كرد و فرار و صحبت داشت با  
علی مرتضی رضی الله عنه و حاضر شد با او و در پیشش آید او و چون مقتول شد علی رضی الله عنه بر گشت بركه  
و اقامت كرد در روی تازانان و فاكات او در روایت آمده یکی نایت و سبع دیگر نایت و عشر و از جادیت عمرو  
نیز توان دانست و بعضی گویند هم در وفات او و الاوای اصم و بعد اعلم دو آخر كسی است كه دیده است  
آنحضرت رسول را صلی الله علیه وسلم می گفت ای رضی الله عنه تیت روی زمین مروی كه دیده است پیغمبر  
صلی الله علیه وسلم جز من در روایتی باقی نمانده است بر روی زمین خشی كه دیده است پیغمبر خدا را صلی الله  
علیه وسلم جز چشم من و بود عامر بن و انكه شاعر محسن مجذوب فصیح عالم فاضل حاضر الحوائج گفته است و ما  
شاك بسى سینن یا بخت علی و لكی شیتی الو قایل و در استیجاب گفته كوی شین می كرد در علی و تفضیل  
می كرد او را و انشا استنای كرد بر شینانی بكر و عمر رضی الله عنهما و ترجم می كرد بر عثمان و آورده اند كه قدم  
آورد روی رفتی بر معاویه پس گفت معاویه چگونه است و جد و حزن تو بر دوست تو ابی الحسن گفت با تن  
و جد و حزن ام موسی بر موسی و شكایت می كنم به سوی خدا تفضیل را و گفت معاویه نبوی ایابود  
تو در ان جماعه كه حاضر بودند عثمان را گفت و دیگر بودم من در انجا و كه حاضر بودند او را گفت پس حزن كرد و

نصرت دی و او گفت این نام چه می کرد ترا از نصرت دی که پیش آمد ما و شایسته بودی تو در این مقام  
 و بهتر تا بگویم پس گفت سعادیه یا غمی نمی تو طلبی کردن مرا فرمودی را گفت آری دیدم و لیکن مال تو  
 چنانست که گفت یکی از بنی فزول **س** که گفتیک بعد الموت تنزی و غنی حیاتی تا زود تنزی زوای  
 این بن خیزد اسدی بنی خا و مجوزی به صبیحه تقصیر از بنی اسد بن خزیمه اسلام آورد و یوم الفتح دو سه  
 نعام کو ال بود روایت میکند از پدر و عم خود و بر دو بعدی از روایت میکند از وی از وی شایسته  
 اوصل است و بود شاعر محسن مجذوری است از شعبی که گفت فرستاد مروان بسوی امین  
 بن خزیمه که غمی آئی پیش من و قتل نمی کنی همراه ما گفت پدر و عم من حاضر شده اند برادر و عمید که از غم  
 بسوی من که قاتل نغم مودی را که مسلمان است و اهل لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر تو برات نغم  
 از یاری امین می دی من با تو ام پس گفت مروان حاجت نیست مرا بگو تو و دار پس گفت  
 است که روایت کرده است امین بن خزیمه از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و ابن عبد البر در استنباط یکتا  
 امامین نیافتم و او را روایت مگر از پدر و عم وی و در اصحاب گفته که از اخراج کرده است ترمذی  
 بروایت امین بن خزیمه حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حکم بغیر است آن کرد و گفته شناس  
 فقه مرابین را سماع از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و روایت نشد ابن عبد البر بن حدیث و  
 مرد در کابل گفت که مراد را محبت است و در قتل عثمان از وی شمر نقل کرده که یا مریه گفت  
 برای وی رفیقه اسد بنه و از خوبی نقل کرده که می خواندند امین بن خزیمه را خلیل الخلفا را از غم  
 داشتن ایشان مراد از محبت فصاحت وی و بود وی بر وی که تغییر می داد از ابن عمر بن الخطاب و  
 بن مروان بن عمر بن عبد العزیز که والی مصر بود اکل می کرد با وی و بر می داشت چیزی از بر وی از  
 خوش داشتن او وی را دیگر از اشی بن مازن بن حنظل بن قیس بن مسکن شد بصره را و بود شاعر  
 نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آنرا که در شعری را که در آن شکایت زتان بود و در وی این شعر  
 ع و بن مرثد بن ثاب چه آنحضرت این مطلع را قتل کرد و گفت بهش غلبه من غلب و یگویند  
 که اسم این اشقی بن اشقی بن مازن حدیث است و دیگر اسود بن سیرج السعدی التمیمی ابو عبد الله بن زول کرد  
 بصره را و بود و گفت شاعر محسن می اول کسی است که در عتقه گفت و بی حد بصره روایت کرده است از  
 حسن بن عسری آورده اند که وی نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و گفت ای رسول الله ایان کنتم ترا  
 محامدی که ستوده ام یا بن برادر گاه خود را گفت آنحضرت بیدستی که بر او تار و تم گفته می شود که او را ای

بر آنحضرت گران بهیمنی تو چگونگی همه عالم شنایش می فرزد جل میکند و من من نمی شناسم یا تفر بر سر  
او مراد است یعنی خوب کرده همه عالم حمد میکنند مراد از زیاده برین نگفت که ازانی لا استیجاب و در  
اصابع گفته که حسن لیسری روایت کرده است از اسود بن سیرج که گفت غزا کرده ام با پیغمبر صلی الله علیه  
و سلم چهار غزوه و روایت کرده است از آنحضرت درین باب احادیث را وفات یافت در غزوه حاتم  
سنة اثینع برعین روایت کرده است از حسن که گفت چون کشته شد عثمان پویشد اسود در غنیمت  
و برداشت بروی اهل و عیال خود را و بدر رفت و دیده نشد بعد از آن بدانکه شعرا و اسلام بسیار  
بودند از انبیا که رویت ایشان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و روایت از آنحضرت بیست و نه  
پیوسته بیکر لیسری و نابغه که مشهور است اختتام کنم اما لیسری بن ریحیة العامری الشاعر الموصوفی قدس سره  
آورد بر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حد قوم خود بنو جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر بن حصیة اسلام  
و نیکو شد اسلام او و بود فارس ساجد شاعر محسن محمد شریف در جا بلیت و اسلام شعر گفت  
در زمان جا بلیت و طویل و چون اسلام آورد ترک کرد شعر گفتن را و ظاهر امر او تعلیل کنی خواهد بود  
و عدم جریان بر طریق شعرا در مدح و ذم روایت است از ابی سیرج که گفت رسول خدا صلی الله علیه  
و سلم بر منبر اصدق کلمه قال یا اشرع کل لیسری الا کل شیء ما خلا الله ما بطل ابن عبد البر گفته که این شعر  
است در وی دلالت است بر آنکه این را در اسلام گفته است و الله اعلم اما اکثر اهل اخبار بر آنکه لیسری  
نگفته از آن باز که در اسلام درآمد و بعضی گفته اند که گفت در اسلام مگر یک قصیده که این بیت از آن  
الحمد لله الذی افاض فی رجب حتی انکسب من الاسلام مبر باله و بعضی گفته اند از غیر اوست و بعضی که  
در اسلام گفته این است ما عاتب الله الکرم لیسری و الله اعلم بالقرن الصالح و آورده اند  
گفت عمر بن الخطاب بر لیسری روزی یا با عقیس بخوان برای من شعری از اشعار خود گفت نیست من شعر گویم  
بعد از آنکه تعلیم کرد مرا خدا یتعالی بقره و آل عمران را یعنی قرآن را و تخصیص این را سر و صحبت زیارت فضل  
عظم ثواب این خواهد بود و الله اعلم یا بالفعل در بوقت عین و سوره خطمی در حفظ دی خواهد بود پس عمر بن الخطاب  
زیاده کرد در عطای او با قصد و نخت دو هزار بود و در استیجاب می گوید چون زمان امارت معاویه است  
گفت این دو هزار پس بود علاوه با قصد برای حبسیت از می خواست معاویه که کم کن آنرا گفت لیسری  
الآن میسر م و باقی می مانند این دو هزار پس مراد لیسری بعد از آن در آنک عت و بعضی گفته اند  
که چون اسلام آورد لیسری را عت کرد بقوم خود و نزول کرد و بگوید در امام ولید بن عقبه در خلافت عثمان

اولین قولی است پس هر ساد و میرزا بنیست برادر افسر که کبریا از خود و ذکر کرده است میبود و غیر  
 که بسیار بر پیش شاعر سر میگردید و بزرگ باد صبا که کبریا میگوید و عظام دم مردم پس قول کرد که در روز  
 میفرود کشید چون میزد باد صبا می گفت سانه کشید با محیل و بعضی گفته اند که ذکر کرده بود و یکی  
 بدو صبا پس بهائی کرد و در کوفه و پیش بند و بدین غنچه آرا و بود و هر کوفه از جانب شمالی پس غنچه و در  
 که شمشاد خدایه ترابی تعیل پاک که لازم کرده است بر نفس خود پس عافت کشید و از خود را پس غنچه و در  
 در ستاد مردم را بر روی می پس آتش که در خود و در غیر سر آرد که هیچ شد و نزد وی تبار و اصل است  
 و بدید و در باب قصیده که او شش نیست ۵ اری از ترنمه قصه قصه از دست ریاضی غنچه غنچه غنچه  
 عامری طولی باغ کالیف العقیل و آرام ابو منین عافیه نقول است که تحت کشید و از غنچه غنچه غنچه  
 زبب المیزین بهاشنی گفتیم و اقیق مرغاب کجایه از جرب گفت میشه بسید در زبان خود پس که کشید  
 چگونگی می شود و میرزا بنی از آن را و در کوفه گفت پس کوفه بسید عافیه زبان را از زبانت آورده اند که گفت  
 آورد شده دام من از بسید و آورده و از بدیت و گفت صاحب بهتباب بدید و بن بر روی عامری و غنچه غنچه  
 عامر از موافقه انطباق و در علقه نیز از قول شاعر مجربین آورده اند که چون گفت بسید الکلی شی مثل اسد باطل  
 کل نیم لا حاله ذلیل گفت برادر عثمان بن طلحون دروغ گفتی نعم جنبه ذیل میگرد پس در غنچه بر میسر  
 زیاده که در این بیت را سمی جنت الفز و در غنچه سیف و انوار و در غنچه و اخلاص کرد و از غنچه  
 بسید بعضی حد و چهل سال گفته اند و بعضی یکصد و پنجاه و هفت و بعضی صد و هشت سال گفته و اسد امام داد  
 زبیه جدی از نام او اخلاص است قیل قیس بن عبد اسد و قیل جان قیس بن عبد اسد بن عمرو بن عبد  
 بن ربه بن جعد و کشیده شده است جان بنو نعین معرب است که در جاییت شعر گفت بعد از آن استادانی  
 سال کبیر شعر نمی گفت پس ازین قنادر در شعر گفتن و نامیده شد از آنجا و بنخ و بنخ و در اصل معنی بنخ  
 و آنکه در اصل شاعر باشد در شعر گفتن و نیکویی و توان از شاعر جماعه اند مثل بنافه جدی بنفهم خیر  
 و بیانی بنفهم ذالی معجز و سکون موحده و فقه حمانه و نون منسوب بدیان بن فحیض بنفهم و ضا و بنفهم  
 و نانو جدی در اصل شاعر بود و لیکن چون در مرتهای مدینه ترک کرد و گویا شاعر نماند و چون بعد از آن  
 شعر گفت بنش شد و از آنجا برای مبالغه است فی القاموس بنخ فلان قال الشعر و جاده و لم یکن شاعر  
 او بود و بنافه شاعر محسن طویل العمر و جاهلیت و اسلام و اکبر و آن از بنافه و بیانی و بود و عمر و  
 صد و هشتاد سال و بعضی دو بیت سال گفته و بعضی دو بیت و بیت سال و از آنجا

اصحیح و سستی نیز آورده و قول اول صحیح تر است و باقی بود تا زمان عبدالمعین بن زبیر بود در جاهلیت گذر  
 میکرد دین بر کسب را و نازکی کرد و روزی میداشت و استغفار میکرد و اشعری گفت که دلیل بود بر توحید و اقرار  
 بجهت و خدا و جنت و نار بر نحو شعر امیه بن ابی الصلت و اشعری است که اکثر بزرگان از دست و بعضی میگویند که  
 امیه بن ابی الصلت است **ع** الحمد لله الذی لا شریک له من لم یقلها ففعلها من لم یقلها یصلی الخیم و  
 شیخ حران وجهه و ان زعمنا و ابن عبد البر گفته که تصحیح کرده اند یونس بن حصیب حماد الروایة و محمد بن سلام و  
 بن سلیمان الاخشش که مرافقه محمد بنی است و آمده است از وی که گفت قدوم آوردم بر رسول خدا صلی الله علیه و  
 و آله و ان کردم بروی قصیده را که میگوید در وی **ع** ایت رسول الله اذا جاز بالهدی و قبله کما آکا بخر  
 سرا و در آن قصیده بیات است که خالی از گوشت و منافات نیست تا رسیدم باین بیت **ع** بلغا آسمان  
 بعد ناوحد و نا و در روایتی علو ماطر یقینا الله و جود ذلک مظهر میگوید پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و  
 آله این المظهر یا البلی و در روایتی ابی بن لاسم گفت انی الی الله پس گفت آنحضرت نعم انشا الله بعد از این خواند  
 و الاخر فی علم اذالم یکن له و بود در صحیح صفوة ان نگار و الاخر فی جهل اذالم یکن له جلیم اذا ما آورد الامر اسد را پس  
 گفت آنحضرت آجاده کردی و میگوید گفته لا یفرض الله فای پس دیدم بعد از صد و بیست سال که بود  
 دندانه های او بهترین و درشت ترین دندانه های مردم را و گریخت دندانی میروید بجای آن دندانی  
 دیگر و بود دندانه های او مثل زلهای که گداخته می درخشید که مثل برق از جهت قول رسول الله از جهت دعا  
 که کرد دنان او را خواند تا بانه نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم این قصیده را تمام و این قصیده طویل است  
 و بیست بیت مشتمل بر مراح ذات مقدس صلی الله علیه و سلم می در آمد تا بانه بر خلقهای و در آمد بر عرو  
 عثمان و مر او راست اخبار غریبه و باقی بود تا زمان ابن الزبیر و در آمد بر وی در مسجد حرام و انشا کرد  
 اشعار کثیره پس گفت ابن الزبیر نگار با بانه و شعر تو اعراب و سایل است نزد ما و مترادف انا ل خدا و حق  
 بر دیت تو رسول خدا را صلی الله علیه و سلم و حق بشیرت تو اهل اسلام را در دین ایشان پس بر  
 او را در شتر خاد پس داد نا تهیای جوانی و سپاهیان خوب جبارا از گنیم و ترم و جامه پس خوان  
 گرفت تا بانه تر نشانی پس گفت ابن الزبیر و یحک ابابلی تحقیق رسیده است ترا مشقت و گریست پس  
 روایت کرد تا بانه حدیثی در مناقب قریش که در وی این کلمه است که ایشان لخت انبیا اند یک درجه  
 در بهشت و روایت کرده شده است این قصیده تا بانه در حدیث مسلسل یثغر او شیخ امام احمد علی  
 مستقر رحمه الله علیه در جامع کبیر که اسم تو یحک جمع الخواص سیر طری است از آن کرده

در منتهی شده تا فلولی از طایفه شاعر که گفت ملاقات کرده بانه من چند شاعر را و نشنیده بودم  
 کردی تو رسول خدا را علی الدلیل و گفتم انشا کرده ام قصیده و پس ایام روز مبارک رسول خدا  
 را صلی الله علیه و سلم که متغیر شد و فاجعه شد از غضب و روی گفت ای این ایام ایامی است که منتهی  
 یا رسول الله فرمود ای اینجاست که از آمدن و ناکامی موجب غم و تضرع در وجه شریف است بسبب نبودن تو ای از خدا فرستاده  
 و تکریم بدان بود و او بنیم در تاریخ و بسیار گفته بانه قیس شیب را بعد از باصفهان بود و ای انصاف از جانب  
 سلم فخر و او را نکایات و اخبار است و اما خطباء از حضرت سلم علیه السلام سخن کردند که از آن بلفظ صحیح  
 بشکایت و موافقت شمره و مودن و او در کتاب و اینجا آنچه ذکر کرده اند گفته بود که ذات بن قیس  
 است و نیست مرا و خطیب اگر برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای حج و ایجاد خطبه خواند چنانکه  
 کبر برای باشد زیرا که اینها را بنفسش بین خود می کرد بلکه خطیب قوم برای آن می بود که اگر گویی  
 بیخافرت و مبارکت و تعجب ایشان بر خیزند این مرد از جانب ایشان نیز بیخافرت و صداقت  
 یافته و در برابر فتنه و خواهم که غالب آید و در قدرت نماید چنانکه بنو قیس همان بعد از سزا خطاب به خود را  
 آوردند و مغفرت نمودند از آنحضرت علیه السلام نیز همان بن اشکات را فرمود که با شهادت ایشان که  
 نماید پس آن قصیده غرابریسل برایت و در بحال انشا نمود و غالب آمد و بنو قیس ثابت بن قیس را  
 فرمود تا با خطبای ایشان در افتد پس از رضی الله عنه در این خطبه قصیده خواند که بدان اقبال  
 و اشکات ایشان نمود و اینها بنیاد و تقویت و نصرت و اعانت از آنحضرت سلم علیه السلام بود  
 و اخرج بن عباس که بزرگترین این قوم بود گفت بخدا سوگند که این مرد را نبی محمد صلی الله علیه و سلم  
 و آله و عقبه از عالم غیب تاخیر و تأخر و قدرت داده اند هیچ خیر از او درین دنیا نماند که خطیب او بهتر از خطیب باشد  
 او بهتر از شاعر است پس در صدر الفتن در آمده همه مطیع و تسادستند از جانب انکه این  
 نصب تمام در اول و قیام سال هم گذرشته است و اما ذکر احوال ثابت بن قیس بن شماس  
 بن مالک الوحیدی و قبل از غلبه الرمن را آوردی خطیب انصار گفته می شد او را خطیب رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم چنانکه گفته می شد همان بن ثابت را شاعر رسول الله صلی الله علیه و سلم حاضر شد  
 و آنچه بعد از سکت از شاعر و شاعر بودیم همان روز خلافت ابی بکر صدیق در اصحاب میگویی که اگر کرده اند  
 او را اصحاب منازری در بر من و گفته اند اول مشاهده می احد است و بعد از آن حاضر شد  
 مشاهده دیگر که بعد از آن در و شارت و او او را منظر خدا صلی الله علیه و سلم بهجت و تقصیر



و قصه مشهوره که بعد از نزول کریمه یا دیبا الذین آمنوا لا ترعوا الصوامع الا لله و رجا و نشست در  
 مجلس شریف حاضر نه آید بجهت بودن او بهیچ الصوت پس حضرت علی علیه السلام نزد خود بنشیند  
 و بارت داد و خانکه در نزد وی در کتاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بتفصیل گذشته نعم الرجال  
 ثابت بن قیس و گفت مردور العیش حمید او یقتل شهید او از انس آمده که چون قدم آورد انحضرت علیه السلام  
 بدیده منله و خطبه خواند ثابت بن قیس و گفت بخت من می کنم و بازی دارم ترا از این نفس خود را و الله  
 خود را پس حسیت ما را جزای آن فرمود انحضرت برای شما بشت است در روایتی که انفس که چون  
 جنگ روز یامه مردم کشته شدند یعنی پریشان متفرق گشتند گفته ثابت بن قیس را یامه  
 بنی مردم را پیش تم اورا که بر سر مار و از ارزانهای خود و نیز نزد دست و پا و میگوید  
 همچنین قتال می کردم با رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر چیزی است که مقدار گردیده اند انفس خود را  
 خداوند من نیز از منی که اندین مردم پسر قتال کرده ام مقتول شد و در روایت دیگر آمده که چون  
 روز یامه بیرون آمد ثابت بن قیس با خالد بن الولید سوسی سید چون اتفاقا در نزد دشمنان کشته شدند و در  
 گشته گفت ثابت و سلامی ابی حنیفه این حسیت که ایشان میکنند نمی کردم با اینجانب رسول خدا  
 علیه السلام پسر که بیدار بستی کوی و مضبوط و ثابت گردانید خود را در آن کوی و قتال کردند تا کشته شدند  
 و در اینجا حکایتی عجیب است که روایت کرده است از اطری از انس که در وقت جنگ در خواب نفیس ثابت  
 بن قیس پس گشته بروی مردی از مسلمانان و گرفت آن زره را و بود از شکم مردی از مسلمانان خواب  
 پس در آمد ثابت بن قیس در خوابی و گفت من حسیت می کنم ترا و کوی که این خواب صفات حلام است  
 تا ضایع کنی این حسیت را بدانکه من چون کشته شدم گرفت درع مرا فلان مرد و منری او در اقصای  
 مردم است و نزدی چنان است که می خیزد و طول رستی دراز که اسب را در آن می بندند و میگذازند  
 مار را بحد و گفت افکنده شده است بران درع و یکی و بالای آن و یک مردی این نشانی است  
 از درخ که ثابت بن قیس بآن مرد در خواب بیان نموده گفت یا خالد را بگو که آن زره را بگیرد و بگوید  
 که تمن آن را در دینی که بر من است او کند و در روایتی تفرقی کنش آن را بربا کین و فلان و فلان  
 غلام مرا آزاد کن پس بیدار شد آن مرد از خواب و آمد پیش خالد بن ولید و خبر کرد او را پس استاد  
 خانه کسی را تا آورد آن درع را و خبر داد از حقیقت این خواب ابو بکر را پس اجازه کرد ابو بکر و نسبت  
 ثابت را و منی را و نامی را که تنهاده شده است او را بعد از موت خبر ثابت بن قیس را رضی الله عنهما

و اما بعد از آن حضرت که مدتی می نگشته و بعدی بشیم ما فرتی و الی و اما نه نیز آمده و معذور بود و نه و در یک سال  
 هجرت نکردند که چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم متوجه خیمه شد و در شبی از شبها در شامی سی یا بیست و یک  
 از برای این رواه که اهل ولایت ما اینها تا آخر آن آیات بطریق حدیثی خوانند و این غرضت بود  
 و شتران بنایت در رفتار آمدن رسید عالم صلی الله علیه و سلم رسید که این حدیثی است گفته که اگر  
 هست قهر بود و تا آمدن در دینی فرمود و خیر یک یک چون فاش شد گفتن خاموش شد حضرت  
 با عید مدین از آن قهر بود و برای احدی نمی گوی پس می یزدی که در او نیز دعا کرد و در آن  
 غل می سپید بود و بنایت فوش آواز بود و ذکر کرد و گزشت و گفت نفس این کاک بود و در  
 بر یک کاک که بر آرد می گفت برای مردان و آنچه مدی می کرد برای زنان می گفت آن حضرت  
 با آنکه درم بران شتر از ای الحی تا تشنگی شیشها را نوشید و از آنکه گفتن دارند و نیز از این شتران  
 آزار می کشند و بعضی میگویند مقصود رفع خاطر است که در شنیدن خاراه می باید چنانکه سابقا گفته  
 و الله اعلم **باب یازدهم** در بیان اسرار و آلات در باب آن حضرت صلی الله علیه و سلم اما سبطی بود  
 شمرده اند و در فی با هم که این در همه یکبارگی جمع بود و در اوقات متعدده در دست شربت افتاد و  
 و عدد آنها در مدت عمر پاد رسیده و از آنکه در انظار گفته اند که در روز بدر دست مبارک آمده و همیشه  
 در غزوات کار کرده بعد از آن از امام امیر المؤمنین جلی رضی الله عنه بخشیده و تنی تانی ظهور می یابد و چنین  
 است کلام در اسرار و افراس و دواب و الله اعلم ما قور بنیة مضمون فی القاموس الاثر فی  
 سیف و کبر کالاشرف و سیف ما قور فی سینه آثر در مراجع گفته اثر الفتح که شمشیر و الاثر فی سیف  
 یقال له من علی الجن قال الامم و من من الله اثر الذی هو التور که فی الصحاح و در مواب لیه یکی  
 که این الی سینه است که مالک شروی صلی الله علیه و سلم آنرا و همین شمشیر است که می گویند آن حضرت  
 الله علیه و سلم قدم کرد بان در بخت دیگر غضب بفتح علین جهل و سکون ساخر و این شمشیر را  
 بن عباد برسم هدیه آن حضرت آورد و در وقتیکه سیر کرد بجات بدنی القاموس الغضب القبح الغضب  
 و طعن و سیف و فی الصراح غضب بریدن و شمشیر بران مخدوم کبریم و سکون خاخر و مخدوم  
 ذال مخدوم فی القاموس مخدوم بخند و قطعه و سیف مخدوم کلفت و کصور و مخدوم قاطع فی الصراح مخدوم  
 بریدن و مخدوم پاره پاره کردن مخدوم بالکسر مخدوم بران دیگر و سوب بفتح را مخدوم کسین و سوب بضم  
 تشریح خبری در آب بفتح را سبک که غایت می شود در قهر و در تنه او می شنید و در قهر و

و در قاموس گفته است که سید رسول الله صلی الله علیه و سلم یا از شیوه سبقت گرفته استاده بود بقیس بن سنان  
 و سید حارث بن ابی سرح که چهل ثبات و این شهر را علی مرتضی از فلسفهم فاضل و سکون لامت باجماعه بنی امیه  
 در سال نهم از حیرت آورده بود چنانکه سابقا گفته است و بعضی گویند به دلیل طایفه برای آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم فرستاده بود و دیگر قلمی بضم قاف و فتح لام که از قلع که موضعی است بیادیر رسید بود که فی الواقع سید  
 القوم شریک نام موضعی در بادیر و سبقت قلمی منسوب باوست و هر قضیب فتح قاف و کسر حاء و مجر و سکون تحت  
 در آخر بار موحده و در روضه الاحیاء گوید اول شمشیری که آنحضرت بر میان مبارک بسته آن بود قضیب  
 که قضیب قضیب از آنضرب بالقضیب درختی که دراز شد و فروع شد شاخهای او و آنچه بریده شد شاخهای او  
 و آنچه بریده شد از شاخهای او برای تیر یا گمان ساختن که فی القاموس فی السراج سید قاضی بن  
 دیگر دو الفقه الفتح قاف و کسر آن شمشیر منبیه بن الحجاج سبقت بود و در روز بدر سیدی عاص بن  
 و بود در وسط آن مثل نقار ظریفی مهرهای شست مفارقت نمی کرد این سید را از آنحضرت و باوی بود  
 جنگ و بود قبیله و خلق و دوایه و فعل و مکرات و عمارت و سازوی از قصه و چون علی مرتضی عاص بن منبیه را گشت  
 شمشیر را بنظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورد آن سرور از ابرائی خود اختیار کرد بعد از آن مرغزده اخراج  
 بعلی بخشید و این شمشیری است که در شان وی و حسب وی گفته اند لافتی الاعلی و لا سیف الا ذو الفقار  
 که اقال فی روضه الاحیاء این سید است در روایت که در روضه الاحیاء گفته که شمشیری دیگر  
 بود که از پدر میراث وی رسیده بود و میگوید که گمان این فقیر نیست که این قضیب یکی است و بعضی از اهل  
 برانند که قضیب ذو الفقار یکی است انتهی و اما ادعای آنحضرت یکی است بضم سین و کون عین و صدیه بفتح سین  
 و صدیه بضم صاد نیز گویند و دیگر قضیه نام داشت و این هر دو از اسلحه بیهم دینی اقتضای باور رسیده بود و در روایت  
 میگوید که صدیه درج داود علیه السلام بود که پوشید او اوقتی که گشت جاووت را ذات الفضول بقاء و صاد  
 سحر نام داشت از جهت درازی و کشادگی وی و آنرا سعد بن عباد و درین قدم دوم اسرور بدیده برای او  
 فرستاده بود و درین زره چهار حلقه از فقره بود و از طرف سینه و دو از جانب قفا و آن زره است  
 که نزد ابو جهم پیروی ربی صاع از جو کر و بود و چون آنحضرت وفات یافت هم پیشینی در کر و بود و در روز  
 اندازین از روضه یکی بالای دیگر رسیده بود و در روز جین و خیزر صدیه و ذات الفضول هر دو را  
 پوشیده بود و دیگر ذات الحوشی و تبر نام داشت از جهت تندی و دیگر خلاف و وجه تسمیه آن کرده اند و نقل

از نزد دولت امام قبول را بعد از آنحضرت علی مرتضیٰ رضی الله عنه بنیاد و تکیه میساخت و در هر دو  
و گویند که در جمیع آن نزد حضرت داشت و بعضی از این سیر را بنده گذشت و دارد علیه السلام که در قتل مجاورت  
در داشت نزد آن سرور علیه السلام بود و آثار و حای خواننده که از آن رفته از حجاب و در باب درج  
فینامی را در آن و او گفته اند و السلام و آنحضرت را علی علیه السلام و فخر بود یکی از خوشی دیگر از او بود  
میگفتند که فخر بر وزن بنزد فخر و بنا و عفت بر وزن کتاب یافته از زرد که پوشیده می نمود زیر کلاه یا یکی  
که نقش می کند بر آن و بعضی از این سیر آورده اند که آنحضرت را علی علیه السلام خود سه نیز بود که در سب  
آنرا میساخته گویند و در روز احد در سه مبارک می نشست و هیچ وی آمده در رخسار شریف نماید و سر  
در روی مبارکش چون آلوده شد و فرق کرده اند میان فخر و عفت که منفر ششید بنا قیامت و لب که  
آنرا دیده بر منی سر و آمده بود و بیضه اطالی و بر طرف اشک تیز است بود و قریب بیضه بنفشه  
مرغ و آنرا عاقبتا بود که گردن و روی و بعضی از کتفین و سینه را پوشید و اما سیر آنحضرت را سه سیر بود  
یکی از لوق نام بود از زرقی یعنی فخر بن و عفت بن و یکا فخری یعنی کثا بن و دشکانتی دیگر از دفر  
سینه نام کردن و بسیار کردن آمده است که در سیر دیگری بود که در آن تمثال کشی با حجاب  
بود و بهیچ برای وی فرستاده بودند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن تمثال را در آن سیر کرده داشت  
دست مبارک بر آن نهاد و آن تمثال محو شد در روایتی آنکه یک روز صلیح بر خاست و حق تعالی  
آن صورت را از آن سیر محو کرده بود و در رفته از حجاب میگوید که معلوم شد که این سیر یکی از آن سیر است  
که نام نه گور شد را گراست برود احتمال دارد و السلام اعلم اما نیز با آنحضرت چهار بود سینه که آنرا  
از آن سیر بود و بنی قتیقاع اختیار کرده بود و یکی دیگر که مثلوی نام بود شقی از شوی سبغی است  
و شقی هم می گفتند از شنی یعنی دو تا شدن و بعضی گویند که بر یک ازین دو نام نیز است و در  
سینه گشته و حربه داشت که آنرا خود میگفتند و دیگری که آنرا فخر بن و عفت بن و فخر بن و عفت بن  
در الصراح حربه چوب دستی و بعضی تفسیر کرده اند بر چوب صغیر حربه و حارب بکعبه و فی الجمله این  
که اینچون بود پس کعبه بود آن حضرت که آنرا بنویسند فخر بن و عفت بن و فخر بن و عفت بن و فخر بن و عفت بن  
و سیر سازند و بنویسند پس خود پاره شد و حربه دیگر میساخته گفتند ظاهر از چوب سنبه  
رنگ بود و دیگر غره فقر از ریح و خادمان همراه آنحضرت آنرا میدهند برای سترده ساختن کلاه  
استخوان از دیوار برکنند و در ایام ایجاد نیز پیش میساخته علیه السلام میبردند و اما کمانها را آنحضرت

شش بود که در دست از سلاح خود بیخاع بکشد و روحانی گفتند دیگر را بیضا این بود از درختی که نام او حوط  
است و دیگری از درخت بنج که نام او کله از صفر است و گفتند در واحد پس گرفت و او را قیاد و سداد  
و جعبه بود که آنرا متصله میگفتند و کمره از آدم بود که سه حلقه نقره داشت و آنحضرت را وصله الله  
علیه وسلم خیمه بود که آنرا کتی میگفتند بکسر کاف و تشدید نون ظاهر ازین عبارت قوم آن است که کن یا م بود  
و کن دکنان در اصل معنی پوشش است و جمع وی انسان و حق سبحانه و کتاب مجید امانت بر خلق نهاد  
فرموده است و جعل کم من الیال انکنا واکنه نیز جمع کن است که تو که تعالی و جعلنا علی قلوبهم اکنه کنش ی  
سترنه واکنه نفسی است بر تن بپوشیدن و کنانه نیز روان را گویند و کانن آتش روان را گویند و خیمهای حضرت از  
می بود و او را دم نیز بود در حدیث آمده که خیمه خردی بود که آنحضرت در وی نشسته بود پس صحابی آمد و او را درون  
خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاج و مطایبه گفت تمامه خود در ایام رسول الهی این خیمه چنان تنگ است  
که نمی گنجد در وی آنحضرت نیز مطایبه کرد و فرمود نموس تمامه در آید و آنحضرت را الویه و ریات بود یک رایت  
سیاه بود که بختاب نام داشت و دیگر الوای سفید بود که پای لازم کار داشت زوجات مطهرات خویش سفید  
نمود و مرکب و دو آب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از سبب شتر و گاو و گوسفند و شتر و گوسفند و شتر و گوسفند  
بود و ثبات نشده که از بقع خمری بگذاشته باشد و از اسپان ده آب ذکر کرده و نامها  
آن نوشته اند اول سبک و سبک در اصل معنی بختن است سبک المار سبکاً ضعیفاً نظیر سبک و سبک  
میگویند و سبک بلفظ نسبت است مثل امر و لای و مار سبک نیز میگویند بر طریق و صفت و معنی بلفظ و سبک نام  
فرس آنحضرت نیز بحسب جریان و سیلان اوست در رفتار و فرس سبکی گویند کسی که جواد کثیر الحری و سبکی  
باشد مانند آب روان در قاموس می گویند سبک از اسپان آنکه سرخ و درج المیش باشد و نام سبک آنحضرت است صلی  
الله علیه و سلم و آن اول فرسی است که مالک شد او را آنحضرت و خرید او را بده اوقیه و بران جهاد کرد و نام آن  
است که اول در دست مالک اضرع بود آنحضرت او را تغیر داد و سبک بر آن اسب ساقبت فرمود و سابق شد  
آنحضرت شادان مسرور شد و بود کیت اغر مجمل طاق المینی و کیت اسپانی را گویند که رنگ میان سپایی و سرخی باشد  
و خالص نباشد هیچ کی ازین دو رنگ اغر بعین محرابی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم و غره  
بنیم غین نام آن سفیدی است می گویند فرس اغر و جل اغر می گویند معنی شریف که در فی الصراح و در قاموس  
مطلق سفیدی گفته و محلی کسی که چهار دست و پای او سفید باشد و محلی سفیدی است و پای استور و طلق  
البیسیم لضم ط و لام و طلق البیسیم نیز گویند تا آنکه یا بهای سفید باشد و در یک دست وی سفیدی نباشد

و در صراح گفته دیگر است یا دوست سفیدی نباشد و باطل نیز گفته که آن سب که سبک نام او را داده اند  
 یعنی سباده مرسانا دم ویدادیم و ناقه دها و در حدیث واقع شده است که غیر الخس ادم و نینا آمده است  
 بلکه بگویند که سبک است از دهن و غیره و سبک است و شتر آن گفته اند که بال دم در گیت سبک  
 بود و در شتر سرخ و در صراح گفته که شتر سرخ سفیدی شتر است و سبک سرخ شتر است و در شتر  
 دم سبک باشد و دیگر سبک است خوانند و دم مرغ و نیم دم و سبک را و فتح و قایم و سبک دم و سبک  
 از خا خود است از زر که در می است از شتر که وزن کو مستطین است سبک و خلیل کو سبک و شتر این نیست  
 از شتر میدانند بلکه نصف بیت یا ثلث و از این قبیل است که آنچه واقع شده است در بعضی احادیث و سبک  
 سبک این اسم بجهت حسن پس است و این سبک است که از انرا از اربابی که نام او سواد بن الحارث بن ظالم  
 از بنی مره یا بنی تمیم خریدید بود و آن اربابی بگوشه و فریاد ثبات انصاری گوایی داد و شهادت او نیز  
 در شهادت شد و او را در شهادتین نام شد و سبک از انرا مقوس به سبک و سبک بود و گویند که انحضرت  
 صلی الله علیه و سلم این سبک را دوست می داشت و در انرا سفار بر این سواری می کردی انما سبک را شتر  
 و الصاق و انرا نام و در کتاب حشک الصاق و انرا نام کرده می شود باین نام سبک است که اید کرد و در مقوس نام  
 و انرا نیز مختص الهم و انرا سبک سبک کرده شد این اسم از جهت شدت ازادی و اجتناب خلقت و سبک  
 و در باب الشی الرقی که گوای چسبیده مطلوب از جهت سرعت می و در داستان رفته الا حجابی شده انرا  
 سبک رقی الا ازای شدید الخضونه و آن سبک را از انرا گفته از جهت آنکه سبک سبک سخت رفتار بود و انهمی  
 و از انچه ذکر کرده شد معلوم شد که سبک و از انرا از قبیل و صفت بمصدر است چهارم الحیف بجای و مهله ام کرد  
 او را بر بن ابی البراء و انحضرت چند شتر خویش آن برادر و بخت پوشیدن ثجات الحاف جامه در خود و بخت  
 و الحاف بکسر حزمی که الحاف کرده شود بوی سبک کرده شد آن سبک حیف از جهت سمن و کبری که با کثرت  
 میکند زمین را و می پوشد از انرا هم خود از جهت درازی آن فیصل یعنی فاصل مقابل لخت الرسل بالحاف و انرا  
 علیه و در بعضی نسخ حیف بضم لام و فتح تعویج کرده شده است و از فتح لام و کسر است که انی حاشیه  
 الا حجاب و روایت کرده شده است بجم و بخار و حجاب نهایی می گویند روایت کرده است از انرا بنی و حجاب  
 انکرده ام ما انرا و معروف بجای مهله است که انی الواسع و در قاموس انرا در حجاب و سبک و حجاب  
 کرده و در برخی گفته که امیر از بر فرس النبي صلی الله علیه و سلم بجم در بعضی گل و سبک که میان  
 او شتر باشد و بر شتر نیز اخلاق می کنند از جهت رنگش و ان سبک را تمی دارد و سبک بر

برای پیشین است و بنام علی سلم آورده بود پس حضرت آن اسپ را به زمین افتاد و بوی گند از غارهای آن  
بخشید تا در راه خدا فرو بردن سوار شود و آن شخص آن اسپ را بابت لایحه کرد و نیز در پیوسته  
فرستی این خدمه خواست که آنرا باز خرد و بخت مشاورت کرد و بخت فرمود چیزی که در راه خداست  
حده کرد و در هیچ حال آن خود تمامی ششم خیرین بصادق و مجربای را گویند که بنگ در آورده باشند آن اسپ  
را بخیبت فرست گفت که اسپ بنگار و کدانی روزی که الاحباب و زقماوس معلومی شود که خبر سنگی که آن چاه  
در آورده باشند و گفته که آنرا فرستی که خریه بود پخته علی سلم از فراری و آخر داد کسم او را بنگ  
و شنیده همانند که چو آن بخت است و در او یکسب مناسب می نماید هفتم طرد و پنج ظاهر بود و در آن روز بن  
حزلی بهدیه فرستاده بود و فی القاموس ضرب کتف الخیل البیضاء و العیفر و فرس البیضاء علی سلم و در  
عاشیه رفته الاحباب از رشته طربت حوافر الدایه ای اشتدت و سلبت و آن اسپ را طرب بقتله  
و شدت ششم ملاج بسم کسر و او که اول از آن ابورده پیورده در حاشیه نوشته ملوای و ملاج اسپ  
گویند که بار یک میان باشد و فریفته شود و هم سه از سیاحت بمعنی شانی القاموس و السوای الخیل و سها بهدیه  
نفسه سیر و فی المواب فرس ساج اذ کان حسن حد الیدین فی الحری گفت ابن السیلمین فرس اشتق است  
که خرید از اعرابی آنرا به شتر و هم بحر یقال فرس بحر امی و اسح الحری و فی القاموس البحر الجواد و این اسپ  
از جماعت تجار که از زمین آورده بودند خرید و برین اسپ سه نوبت سابقت فرمود در هر سه نوبت سابق شد  
پس دست مبارک بر پاشی آن مالید و گفت ماتت الابرار قسمت بخروکات میضار و راه الحار  
و قال ابن الاثیر کان کمیتا این ده اسپ است که در اکثر کتب سیر مسطورند و بعضی اسما دیگر نیز ذکر کرده اند  
البقی و ذو الفعال و ذو اللهم و محل ملاج و سرخان و یعسوب و حجب و ادم و سخا و دحل و طوط  
و شنید و بوشیده همانند که اسیر ذکر کرده افراست متعدد در برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
اما ذکر کرد که از کدام جنس بودند زیرا که فرس اجناس متعدده دارد مثل اسپان عراقی و ترکی و غیره  
و ظاهر آنست که اسپان عربی باشند چنانکه متعارف آن دیار است و الله اعلم مروی است از انس بن مالک  
رضی الله عنه که گفت احب از امور دنیا بعد از زناج نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم اسپ بود و او است  
امر مالک که در حدیث حبیب ابی من امور و یکم ثلث متروک شده و احب اسپان نزدی است و در حدیث  
محل مطلق الیمین بود معنی اشتر و محل و مطلق الیمین معلوم شد اما رخم اسپ سپیدی و سفیدی  
زیرین و اقترح اسپ سفید شانی کمتر از غره و در آن خیل است اسپ اخبار و احادیث بسیار دارد





نسبتی است که بماده انحضرت غنا کرد و نام اسپ جبرئیل است نیز قدم داشتند علم و هم در حیوان الحیوان میگویی که  
 اول کسیکه بر اسپ سوار شد اسمعیل بود علیه السلام و گفته اند امید می شود او را عراب بود پیش از آن وحش مثل  
 سار و وحش چون از آن کرد حق تعالی مرا بر اسپ اسمعیل را بر فروع قواعد است گفت دس بجانه دهنده  
 ام شمارا کنی که نهاده ام برای شما بعد از آن حجی کرد نسبی اسمعیل که بیرون آسے و بخوان آن کج  
 را پس الهام کرد حق عزوجل او را دعا پس باقی نماز بر روی زمین پراضی عرب مگر آنکه حاجت کرد  
 پس تا در گرد آید او را بر خواصی انفراس و خوار درام گردانید برای وی و لهذا گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه  
 علیه وسلم اگر بخواهی فائز میراث ایسم اسمعیل رواه الترمذی و اصل و اصل اسمعیل علیه السلام  
 استرآن تبعه بود که دلدل نام داشت و آن استری بود شبها شب سفیدی مزوج بسیاری کدانی  
 القاموس و آنرا مقوقس ایداموده بود با مار یا ام ابرکیم و بعد از حضرت علی مرتضی بران سوار  
 میکرد و بعد از وی بحسن مختار رسید چنانکه سابقا در باب ارسال رسول بجانب ملوک امر گذشت  
 ابن عباس گفت چون دلدل را آوردند پیغمبر صلی الله علیه وسلم را پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی بپوشد  
 بشیم و این آورد و حضرت از آن بشیم برای آن رسی یافت و افشاری ترتیب داد و بعد از آن حضرت  
 کلی مطرق بیرون آورد و چارته ساخت و بر پشت آن نعل را ست کرد و بشم الله گفت و سوار شد و  
 مرار دلف خود گردانید و آن اول نعل بود که در اسلام سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که  
 اجماع کرده اند اهل حدیث این نعل بنی صلی الله علیه وسلم ذکر بوده تانی و الله عالم طهرانی در جم او  
 از طریق القس روایت کرد که چون سلمان در روز حنین بنهزم و تر نزل گشته انحضرت بر نعل شبها خود  
 که آنرا دلدل می گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل بر زمین نزدیک شو دلدل سینه بر زمین  
 چپانید تا حضرت کف خاک از زمین برگرفت بر روی دشمنان پاشید و گفت حم لایحرون پسین  
 برایشان افتاد چنانکه گذشت و استری داشت که از آن فتنه می گفتند و از آن فروه بن عسمر و خدای  
 بدیه برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که دلدل و فضیکی است و این ابن قولی که بعضی گفته اند دلدل  
 سفید بوده شبها او فتن است و این را بابو بکر رضی الله عنه تحفه و دیگر گویند ان الله صاحب ایله فرستاده بود  
 و آنرا ایله میگفتند و دیگری از دونه الخذل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند که کسی دیگر بود  
 که کسری فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بخت پاره کرد فرمان شریف انحضرت را و گفت  
 دلی ادبی مگر در اسالی می بدید بعید است و بدانکه فضل مرکب ز فرس و حمای است و لهذا در اعضا سے

از مقبول است که نماز و نماز است و خیر است و اگر کسی که در نماز است و در نماز است و در نماز است  
 مرکب است از میان فرس و انبیا و دی غنیمت حیات در دست کرده می شود و برای او شهادت است که در  
 او بماند این را دست بر فرس چنانکه در دست آمده است که به یفرستاده شد برای رسول خدا صلی الله  
 علیه و آله و سلم پس فرستاده آنحضرت را پس گفته که بیا و همراه فرس تا حاصل شود مانند این پس اینی باشد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرمود این عمل یکسان می کنند که علم نه از در و در قلیل این نمی کردند و کرده بود  
 آنحضرت بهمانیدن و اب و بر فرس و بعضی گفته اند که این موجب اقلی نوع فرس خواهد شد و در میان خیل اقل  
 اقوامه پذیرفت که در مرکب و اقصی طلب برسد و در حصول نیام بر این است و الله اعلم و از محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 می شود که اول آن به در وطن است و گفته اند که اگر در حمار باشد شب بخیل بفرستد تر می باشد و اگر در فرس  
 باشد بهر بیشتر باشد و گفته است که در خوی کا زدی فرس کنندین برین است میان فرس و حمار و همچنین از آن  
 آوند و کا فرس دارد و در دست حمار و در دست کرده می شود و بهایت در بر طریق که سگ که کرده است که  
 وی مرکب ملوک و معنایک است و در کل انتقال در طول اسفار فایده است بر اکثر مرکب و این که در تاریخ و در  
 از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده است که گفت که در نهال که کتابی در تواله می کردند چون نقل حطب را  
 از بار برسم خیل علیه السلام میرود و اب و او می بود دعا کرد وی با سلام پس قطع کرد خدا ایشان را  
 و هم در حیات الخوان تقی عجل الله فراموش بن معاوی بن امام ابی حنیفه آورده که گفت نزد ما طحی بن افضی بود که در  
 استر داشت یکی را با بکتر نام کرده بود و دیگری را عمر و مباحث می کرد در ادلال و امانت آنها پس جمله کرد  
 یکی از آن در دستر طحان را در کشت او را پس خبر داده شد جدید کیفیت این جان فرمود نگاهداری که ام یک  
 از آن در کشت او را گمان آنست که گفته وی آن فرمود که او را عمر نام کرده چون تحقیق کردند بچنان بود  
 که نام خبر داده بود و حاصل آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در آتش بود یکی بعفر بر زبان بر نام  
 داشت که مقوقس نام کرده بود و دیگری بعفور که از آفرده حرامی فرستاده بود و گویند بعفر بعفور نام کرده  
 است و مقوقس و مقوقس و عفر از طایفه انکه بالا باشد سفیدی او را سرخی دیگری سعد بن عباد  
 آورده بود در حیات الخوان گفته که مردم را در مدح و ذم این را که حمار است اقوال است متباين  
 از خاص مصالح و از بعضی اسلاف نقل کرده که اختیار می کردند که مرکب حمار را مرکب برادرین که نام  
 بسیار ترکی است و می گفتند بر میدار و بر میدار و بر میدار و قلیل است و از او خفیف است  
 و از او کم است موت او بسیار است موت او و انقض است و در او آمدن او و اقرب است

واقرب بهت بالا بر آمدن او و بالجمه نسبت در شرف و فضیلت او از میان دو اب بعد از خیل و تعالی تعالی  
 سواری آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی و از سابق بعضی احادیث ظاهر می شود که طوطا و مظهر و واضح  
 و ترک تفاخر و دینی در شعله ایان از این مسعودی آورد که پیغمبر صلوات الله علیه سواری شد نه میرا  
 وی پوشیدند پشتینه وی و پوشیدند شاه را و بودم آنحضرت اصلی الله علیه سلم را جاری که فرستاده بود را  
 وی مقوقس اسم او خفیه بن عین مظهر و ضبط کرده است و او را قاضی عیاض المکنی محرو و اتفاق دارند شرح  
 او بر خطبه و خطب قاضی در آن گفته که چون حج کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر را یاب غاری سیاه را که  
 بسخن درآمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آنحضرت مراد را که نام تو چیست گفت زید بن شهاب بروی آورد  
 خداست از نسل جد بن شهاب که سوار شد آنها را مگر پیغمبری از خاندان من میسر داشت که سوار شوی  
 تو مرا با مانده است از نسل جد بن حزمین و باقی مانده از انبیا جز تو و دو دم من پیش از تو مرزی یهود  
 و من میفرزیدم در سوار او قصد و وی در دناک میگذاشتند که مراد نیز داشتند پس گفت مراد را پیغمبر  
 الله علیه و سلم پس تو یعقوبی یعنی نام تو یعقوب شوی واری اثاث را گفت ندارم و بود رسول خدا صلی الله علیه  
 و سلم سوار شد او را در حاجت خود چون فرودی آمد از وی میفرستاد او را در مردی که می طلبید او را پس آمد  
 و میگوید در او را پس خود چون سرفه آمد بسوی وی خطاب داشت که در یعقوب بسوی می و معلوم  
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاده است او را بسوی و می طلبید پس آمد از آنحضرت را و چون وفات  
 یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم آنحضرت را بی و انداخت خود در آن چاه لیلک شد بجهت ترحم به پسر  
 بر رسول خدا کشت آن چاه قبر می خواند که در آب فات گذشت و بعضی از اهل صناعت علامه شمس الدین  
 حدیث سخن گفتند سبیل آنرا در کتاب الترفیع و الاعلام ذکر کرده است و این بصفت محض آنحضرت است که  
 دانه ظاهر شده در ریه قبری در آب که کلمات الاولیا گفته که شنیدم الوجود بختانی که می گفت شنیدم  
 ابو نصر سر را که می گفت شنیدم حسین بن احمد را می گفت شنیدم ابو سلیمان خراسانی که می گفت شنیدم  
 من روزی را که چهار دودند مکان که اندامی که در او را پس و می کرد سر خود را و میفرم سر او را چوبی که در  
 داشت پس را که در آن چهار سر خود را و گفت یزن تو نیز سر خود را خواهی از منی خرابی این خراب که بمن شد  
 و صاحب خیره الحیوان خبر غری از جابر بن عبد الله آورده که مردی بود که تعبدی کرد در صومعه و چون باران شد  
 و زمین گیاه برز و در سر و آن چهارم را دید که در غاری میخورد گفت ای مرد دگر من اگر ترا بخاری باشی  
 سرانجام او را بخواهم خود و خود خدایت چهارم را درم چون این سخن به پیغمبر آن زمان رسید منع کرد و دعا کرد و بدو

دومی آمدن بر روی میهمان به کانون خود را بر قدر حقول ایشان بر صدق تودش این حکایت را با بقیه در خطی  
 ترجمه زید بن اسلم نوشته دین حکایت از علم انجلیات منوی مولای مردم است گفت پیرت به موی کشید  
 برده به کوی نالیدی گفت ای اهل + الایات و تفتت این سخن از روی علم است که آن شخص عالی بود و تفتت  
 صفات متعلق منزله و تقدس صفات گویند و گفته اند که در حصول اصل ایمان افضل این علم شرط نیست چنانکه  
 آنحضرت از آن باریه که این پدر پس گفت وی بی اساس است علم کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله سلامی از جبه  
 تبری از کلام باطله از روی این بود که او را بخدا که محقق او بود و محبت و اقتضای صدق و انجلیات قوی و  
 شده و این کار از روی دین نال صدور یافته و معذور داشته و اینست مقبول افتاده و کلام الحائزین بطری و کلام  
 و اما شتران آنحضرت صلی الله علیه و آله از پنده بسیار بود و یکی از شتران می که قصه الفتح یافت و سکون صادر  
 نام داشت و قصه قطع طاقت از آن تا قدرش از مقصود میگویند و داده را قصه او شاد و نامی گویند بلکه مقصود  
 مقصود میگویند ترک کرده اند قیاس را و روی کفافی الصالح و لیکن در قاموس گفته که تا قدر قصه او کمتر گویند  
 و جل را اقصی و مقصود میگویند چنانکه امراده حساری گویند و در جل پس میگویند و گفته اند که تا قدر آنحضرت صلی الله  
 علیه و آله منقطع الانون بود بلکه خلقت گوش می بخشد و واق شده بود که بجانب وی بریده شکل می نمود  
 و این تا قدر اصلی الله علیه و آله در وقت هجرت از او بکر صدیق زنده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت  
 و هجرت هم برین تا قدر دومی بود و من عند الله هر که رود و هر جا که نشیند در جدید نیز برین تا قدر سوار بود که  
 نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر برین سوا می کرد و دومی نیز در وقت سوا می برین تا قدری آمد و گویند  
 اسب شتر غیر از قصه تحمل حمل اسب و در وقت و دومی نه داشت و در انماهای شتران آنحضرت صلی الله علیه و آله  
 چنانچه در جاذبه نیز واقع شده و غضب نیز بمعنی شکافه شدن گوش شتر و شکافه شدن شتر و شکافه شدن  
 است و جدا عیان نیز بمعنی است و بمعنی بریدن و بینی و گوش و لب نیز می آید و بعضی از ارباب سیر گویند که  
 این بر دو نام حسن تا قدر است که او را قصه می گویند که در روی قصه و بعضی و جدیدی خود بلکه در گوش می  
 در مشایخ آن چنانکه گفته شد در جاذبه صا و صا و سکون را و صا بلا نام نیز آمده و محضر را بقیه هم و فتنه  
 و سکون صا و جبین نیز در اسب شتران آنحضرت صلی الله علیه و آله و در بعضی قطع و در بعضی شکافه  
 مصر و رستمان بریده و شکافه گوش ازین برگردان مصلح تا قدر گوش ازین بریده و تا قدر محضر شکافه گوش  
 بریده و انما را نیز می گویند که اسما و قصه است و آمده است که غضب تا قدر بود که برگشت تا قدر بران سبقت  
 نکرده بود تا قدر اسرا می آمد بر شتران از گذشت و در بار نشست آمده بود و سبقت نکرده بر غضب و شکافه

و شاق آمدن معنی بر بنای پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق است بر بنده ای که بکند که اگر داند از دنیا بگری  
 مگر آنکه است گردانده و یک شتر او چهل بود که در غزوه بدر بطریق غنیمت بدست آمده بود در پی می حلقه بود از انفرقه  
 اینست بنیاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنرا در پی روز حدیبیه باخشم آورد آن شهرکان را و آنحضرت بدست ناقه  
 شیر داشت که در موضع غایب که از نواحی مدینه است می جرایند و در شب دوشک شیر می آوردند و آن  
 آنحضرت آن بزرگوار میگذرانید و چهل و پنج ناقه شیر دار بود که سعد بن جبهه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 گذرانیده بود و نامهای آن در کتب مسطور است و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم هفت بز شیر دار بود که نام می  
 آنها را می جرایند و هر خانه که حضرت بیوت می کردند می جرایند و نامهای آن نیز نگه داشته و الله اعلم و آنحضرت  
 را صلی الله علیه و سلم چهل و یک سر هم و سکن خاوند و چهل و یک سر هم چوکان گفته اند و چهل و یک سر هم و صمد  
 و صوف و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم  
 و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم  
 بر دو دست خود آورده است که اکثر آنرا در دست خود می داشت که اقبل و بود او را صلی الله علیه و سلم  
 که او را عروص می گفتند و بکسریم و سکن خاوند و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم  
 دست بر تنگاه نهادن و تنگ کردن بدان و محفره که تنگ کند آدمی بآن پس نگاه دارد او را مثل عصا و عکاره  
 و مقصره و قصب و در حدیث آمده است که سیر آن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بود با وی محفره که او را  
 بود و گفته اند که محفره از شمار ملک بود و عصای بود که بر آن تنگ میکرد و میفرمود که اسکار عصا از اخلاق انبیا  
 صلوات و عروص و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم و صمد و چهل و یک سر هم  
 بود چون بیا آن محفره از شاخ خرما بود و الله اعلم قصب از سوط بود نامیده میشد او را مشوق ساقا  
 شد که قصب شاخ درخت را گویند و نام شمشیر آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم و شاخی از درخت کاسی در  
 مبارک میداشت از درختی که نام آن شوط است و فی القاموس الشوط شجره تنه القصبی و ضرب بر السبع  
 چنانکه گذشت و قصب شوق طول و دقیق گذانی القاموس بود و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم قصب  
 نامیده میشد او را بر این معنی سیرانی و چون در قبح آب و شیر و بنه و اشیا آن خورده می  
 تسیر بر این مناسب باشد و قدحی دیگر بود که او را میخ می گفتند ظاهر اشتقاق می لغت باشد  
 بمعنی باران و قدحی دیگر بود مصب که شمار زده شده بود و بقصد در سه موضع و آن قدح حلقه است  
 که از آن حلقه می آویختند مش قدحی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود در آنحضرت را قدح

[illegible]

کز نامش غر بود چهار حلقه قصه کاسه بزرگ و خفته بقیع جسم و سکون فانی کاسه بزرگ و خفته نیز می باشد  
 بزرگ آمده و بعضی گفته اند که خفته آنکس که کس را سیر میکند قصه کاسه را و چون بر لبه برون رفتن کسب فرا  
 آمد قصاع جفایان محتاج و در حال از کانی نقل کرده که داخل القصاع الجفایان القصصه العترة ثم القصصه  
 تشیع سید الرحل ثم الکیله تشیع الرحلین و الله و صلح و بود و کیدان اخراج فطره می نمود که آقید و اگر طعام  
 نیز پیوده می خفته باشد و در نیت چنانچه حدیث آمده است که طعام را پیوده خرج کند و جماع بیاورد و در الفهم  
 یم نیز به پیافیه سیر کرده از دو ساع را چهار رکعت اند و در نیت نزلت نزد اهل حجاز و در وطن نزدیک عراق و در  
 راسلله الله علیه و سلم سرری بود و قوام آن از سراج و قرآنی از آدم که شوی نیت بود و آدم حرم نیت پوست  
 نرما و یکس که دوتی می ساختند و شب بران تکیه می کرد و خاتم نفضه بود که نیکه وی عام از نفضه بود و در باب  
 سیکوید که خاتمی دیگر از پیاده بود و نیت نفضه و در احادیث آمده که از خاتم حدیثی واقع شده و گویا نیت نفضه بخوبی  
 این شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است و الله اعلم و دو سوره که آمده بود که اندا کرده بود نجاشی پس  
 پوشیده آنها را و در حضرت راسه جبه بود که می پوشید آنها را در جنگ کی از سندن سبز بود و دیگر جیطیا نیت  
 و سوم معین شده که از چه چیز بود و چه جامه را گویند که قطع از دست باشند پس اگر جیب دارد قمیص گویند و اگر  
 قبا نامند و جبه همه را شامل است و در دو ستار را جبه گویند و طیلان جمع طیلان گویا از طیلان ساخته  
 و دوخته بودند و آن از لباسهای سب است و در سیاه که تار و بود و می پوشید بود و روایت کرده است از اکا  
 بنت ابی بکر رضی الله عنهما که گفت بود این جبه رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد عایشه و چون قمیص کرده شد  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گرفت و آن جبه را از عایشه پس می شویم آنرا برای بیمارانی و طلب شهای کنیم بدان  
 رده اسلم و عمامه بود که او را صحاب میگفتند و عمامه دیگر و سیاه و در او بود و در دوخته الا حجاب میگویی که  
 اهل سیر رحم الله آورده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم در آن روز که وفات یافت دو بر د  
 جبه و جامه صحاری و ازاری عثمایی و یک قمیص سحلی و جبه بمنی و قمیصه قطیفه و کاسی سفید و خفته که  
 بوس رنگ بود و طاقیه خنجر و از وی صلی الله علیه و سلم ماند شرح بر بدشتم یا جامه کذافی الصراح  
 و خنجر بکسر حافق با جسی از جامه و در صریح گفته برویانی و صحاری منسوب بجمار قرظیه است از زمین  
 از صحراست و صحره حمرد خفیفه ماند و خنجر گفته می شود ثوب یا صفر و صحاری و عمامه نضم عین و خفیف میم شهرت  
 از زمین عین بالمکان از اقامه به و آنکه شام است بقیع و تشدید و فی القاموس کغراب بلدة الیمین و کثرت اد  
 با شام و کثرت در حدیث آمده که تکفین کرده شد در سه ثوب سحلی روایت کرده شده است بقیع





باقی مانده ذات الهی تعالی و تقدس را بنحی بود از بطون حقیقت ستر از تنقا و کمون پس مختص شد از حقان  
 آن اسما و صفات در شبهه معنوی ذات حیت لا کیف و لا ین فی ذکر در و گفتند الهاما اگر چه ظاهر کردیم که بیان  
 را و برابر نمودیم حال محال و جلالی را بر فوق از حد و احصای آنها و لیکن اینهمه قطره ایست از بحر وحدت و  
 ذره ایست از بیضا و ذات بیهاسته بیهاست جمیع ملکات و حقیقت ذات کما و ظهور شیون فانی بی کجا و بروز  
 حقایق اسمائیه و صفاتی کجایی پس باز بر اشارت کتب عبارت منهیه که من سیر و آرم از ذات خود پدید  
 کنم حقیقتی را که جامع جمیع کمالات اسما و صفات شیونات ذات باشد و باز کنیم در آن بروز که عین حق  
 ارسته و انبیا که هم ظهوری که عین بطون است متصور صورت بدو منزل در شایسته رفیع که بشمار آن حقیقت محلی است  
 رفیع و جامع انشا که بدین شما و ممتاز باشد در حد خود و با بنچه هر دست از کنه کمال که شناخته نمی شود و حقیقت  
 دریافت نمی شود و وصف نموده نمی آید و باشد نسبت آن مظهر اتم اکمل و محلی اغر و افضل نسبت بمظاهر عظیمه و  
 محال که می نماید پیش نسبت ذات با صفات تا کاملی گردد بدین نالی بر علاء من پس شکافتم از حد اسم او را و  
 کردم محمد و احمد و محمود و گردانیدم او را عایدت بود و دارم او را احمد بر بست وی و گردانیدم وسیله عظمی مقام و  
 پس انبیا و اولیا و علمای صلوات الله و سلاطین اسما و صفات گشته محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات پس  
 گشت دی خاتم مقام احاطال و اکرام علیه الذرات و علیم بوجه افضل الصلوات و السلام و چون سیر  
 مخلوق است از ذات حق و ظهور حق بر وی بالذات است منفرد و فانی آمد از سر غیر او است در تمام صفات  
 و جمیع کمالات و هم از بنیت نامح است و چون یسایر او این را چه صفات مشهود می گردد بعد از مرز ذات  
 هم از بنیت عروج او فوق عرش است که ذات فوق جمیع اسماست و صلی الله علیه و سلم محل رحانیت حق  
 است از فوق و در سطح تر از دست و عرش محیط اجسام است و حتمی و معنی کشتی پس حقیقت محمدی مصدر  
 جمیع موجودات و مدار تمامه و همه تمامه فوخص و برکات است **صل** و بعد از تنزل وی از حضرت احد  
 بمقام واحدیت ظاهر شد بحال اسما و صفات پس عاشق شد بر وی حضرت کمالات مثل عشق اسم  
 و صفت موصوف و بر منی از معانی آن کمالات اشارت نمی کنند حقیقت خود را که بر وی وی دلالت نمی کند  
 بهوت خویش بر روی پس اگر متحقق شود یکی که الی از آن کمالات مثالی الهما معطوف خواهد بود بر او  
 و تابع خواهد گشت مراد و حقیقت سقت نوریت منحصرت در و نور از اسما و اوست و اگر چه انبیا و اولیا  
 همه شصت اند با این صفت و متحقق اند بدان لیکن صلی الله علیه و سلم حقیقت این صفت است و فوق است  
 مسان حقیقت شئی و کسیکه متحقق است بدان و بر شیا و مظاهر آن نور و محالای آن ظهور در قول و

مسأله اول در علم اناس بود بعد از اناسون من موسی و فی روایت اناسون بعد از اناسون منی اشارت است  
 و تخصیص منین انسانی و موافقت مقام است و چون نزول کرد و وجود کونی پیدا کردند مشرب بر طاعت و  
 عقل و نفوس و ولع و قلم و غیره و کرسی و افلاک و کواکب و ارکان و مناسبات و نباتات و انسان که  
 نسبت به ماده تنائی که نیاست و منقسم است کوی کارخانه و وجود برتری که واقع است در یک نام حرف و حکما  
 گفته اند که در ترتیب موجودیت این موجودات مثل ترتیب وجود انداز است از واحد که این موجود  
 نمی شود مگر بوجود واحد و نهاده موجودی شود مگر بوجود این و در بعضی مگر بوجود شمس و عالم و اسیب بوجود فی  
 سرج عدد مگر بعد وجود ماقبل می در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد عدد نیست زیرا که بعد از آن که  
 کرده شود در عدد بیرون آید عدد از آن و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون آید از آن  
 چیزی پس عقل اول که عبارت است از حقیقت روح محمده پس از وجود تمامه عالم را به عالم امر و عالم  
 و در حقیقت علت جمیع علت است و الله تعالی منزله است که علت باشد بر وجود چیزی را و معلوم شد با آنچه  
 که گذشت تفصیل حقیقت وجود از محمد پس است صلی الله علیه و سلم اول وجود و از آن و ازین پس  
 انصاف کرد وی صلی الله علیه و سلم قبول خود که فرمود است درت کرد اکنون زمان یکسانی که در وقت خلق  
 سموات و ارضه و تمام شد در اعلی درجات دایره وجود و بطور مری در آن صوره و معنی در وی صلی الله علیه  
 و سلم چنانکه اقرب خلق بود حتی در بطون ذات و در آخر اعلا و کل خلق که در حیات و آن درجه را وسیله  
 نام کرد که وعده کرده شده است بدان و امر کرده است است را بعد خواست آن برای می در معنی و وسیله  
 سبب است پس می در اول سبب بود خلقی بود در ابتدا و سبب قرب ایشان خواص بود حتی در ابتدا  
 پس حاصل شد او را قرب صوری و معنوی و کامل گشت علو مکان و علو مکان و گشت لکن عالم و صفات  
 و عظم ایشان صورت و معنی و اتم و عادل خلقا علیه من الصلوة افضلها و من التحیات و اتمها و اکملها  
 و حاصل کمال خلقت آن حضرت و عند ال آن و ظهر جمال و جلال آن صورت و معنی بحدی که آن  
 حیوان تصور و احسا بیرون است و آنچه ذکر کرده اند نسبت قطره بدریا و زره به بیاض دارد بداند که وجود  
 معانی نظر بر قرب و مفرات موجوده منقسم به قسم قسم لطیف است چنانکه معانی و احوال و احوال  
 آن قسم کثیف است همچو صور و اشکال الحام و اشکال آن در یکی ازین دو قسم متفرع به نظر من  
 است یکی از آن اعلی و دیگر ظرف او فی اعلی معنوی اند خلق و تحقق صفات الهیه و خلقی مخلوده در  
 انسان و جمیع مراتب کمالات معنوی این علو را علو مکان است گویند و نهایت آن نزد خدا است

و در جلی جلاله و مجتبی جمع میکند کسی را که او را می کند تعظیم او و بزرگتر کسی را که او را نزد خود و طرفت اعلای صورت  
 افعال است و افعال صالحه و خیر و نیک و اشکال لطیفه و اما که عایه میفرد این علو صوری را علو مکان نامند و اعلو مکان  
 است با تفاوت درجات و مراتب آن و اعلو درجات آن وسیله است چنانکه خبر داده است آنحضرت صلی  
 الله علیه و سلم که حق تعالی در عده کرده است آن را برای یکی ازندگان خود و امیدیدارم که آن من باشم پس در  
 صلی الله علیه و سلم مخصوص است معلو مکان چنانچه مخصوص است معلو مکان زیرا که نیست هیچ احدی  
 اعظم قدر تر و خدا را تعالی در حدیثی که آورده است کسی گوید حق تعالی پنهان داشته ام برای تو شفاعت خود را  
 و پنهان نه داشته ام آن را برای هیچ پیامبری جز تو و گفته است ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیه  
 کامل گردیده است حق تعالی شرف را بر سر محمد بر اهل سموات و ارض و از برای بر بریده آمده رضی الله عنه که فرمود  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم من استیم روز قیامت از زمین عرضش که نمی آید در آن سجده کی غیر من فرمود  
 شترین آدمیانم در خروج وقتی که گفت کرده شوند و خطیب نام و قتیله بدرگاه آیند و من تبارت دهنده ام  
 چون فرمود شود نوای هر در دست من است و من گرامی ترین اولاد آدمم نزد پروردگار و لا فرج و درو است  
 من قاید ایشانم و قتیله بدرگاه آیند و خطیب نام و قتیله خاموش شوند و گوش دارند و من شفع است نم  
 و قتیله در گذر کرده شوند نوای هر در دست من است و من گرامی ترین اولاد آدمم بر پروردگار و در حدیثی ابی سعید  
 آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده انما سید ولد آدم و لم یلقه و سیدی الاولاد الحمد و لا فرج و نیست هیچ پیغمبر  
 آدم و بر کمر او است مگر آنکه زیر او را من است و در حدیثی ابن عباس رضی الله عنهما آمده آگاه باشید که من حبیب  
 خدا ام و در روایتی از وی آمده که فرمود آنحضرت انما اکرم الاولین و الاخرین و لا فرج اللهم صل و سلم علیه و آله  
 رضی الله عنهما آمده که گفت جبرئیل علیه السلام گشتم در شرف ارض و خارج آن ندیدم هیچ مردی را با فضیلت  
 از محمد علیه السلام و احادیث در ملکیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و احاطه وی بحجج کمالات صورت و مخصوص  
 اکثر است از آنکه احصا کرده شود و نیست هیچکس متنازع در ملکیت و مرقع در افضلیت وی صلی الله علیه و سلم و ملاوا  
 علو مکان که تعبیر کرده می شود از این بقیات اسما و صفات و علو مکان که تعبیر کرده شود بوسیده و مقام خود  
 پس صلی الله علیه و سلم اعلو و افضل موجود است مکانا و مکانه مخصوص است بعبادت علو وجود  
 صورت و معنی این بیان طرف اعلی شد معبر مکان و مکانات به دو جانب خود از طرفین وجود طرف ثانی  
 طرف سفلی است که معبر است بر تعویض مکانات در مکان آن تعبیر میس است و مخدوم وی و تا این  
 و از آنست که فرمود با لید من ذلک و کلام درین باره در دو وصل است و من اول در کمالات معنوی

کبریاست و در او بجز کمالات نزد خداوندی این قسم بر اسم است که قسم کمالی است که تعلق به حق  
 از بدین کمال میزود و بعد از این جمیع چنانکه فرموده است آنحضرت صلوات الله علیه سلم تعلق با خلق است و کبریا  
 کمالی است که تعلق به خلق است کمال این صفت حمید است که مجموع آن حکام اخلاق است و مخفی نیست که  
 جمیع کبریا است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه خود را از علی علیه السلام از حکام اخلاق و حکام صفات کازری پیدا  
 و ناشی گفته و از بی ختم شده و تمام یافته و بعد از گفته است حق جل و علا در حق او ای کمال علی خانی علیه السلام کتب سبزه را  
 مرد پیش خود است بر آن که در و بجهت و گفت شیخ عارف کمال عبد الحکیم حبیب کتاب بناموس غلظ و ناموس  
 اقدم و این کلمات مطلقه از اینجا است که حکام اخلاق مذکور در کتب قطره الحسب است بدین از آنکه او آمده  
 و حکایات کرده است و این دارد و جمع نکرده است و این یکی سواهی و مخصوص است بدین هیچ احد غیر وی  
 اندر علیه السلام و معلوم گشته بودی کمال معنوی ظنی است و تا کمال حق را کشیده است از ارق سنجانه و مخصوص کرده است  
 زیاد از آنکه کمال کرده شود و دریافته شود و در آن و شناخته شود و از غایتی و نهایی زیرا که بود وی علی علیه السلام  
 متحقق جمیع اخلاق الهیه و صفات ربوبیه و آورده است شیخ رضی الله عنه صفت صفت و اسم اسم و کتاب و نوم  
 کمال است از این در صفات مجرب و ذکر کرده است از این بجهت دلالت کرده است کتاب غیر بزرگان تعریض و اشاره و تلویح  
 و از آنجا اسم الهیه است و دلیل بر آنکه آنحضرت مظهر این اسم است قولی و بی جان است و ماریت از مرتبه و لکن الله  
 می و قول و تعالی و در بیع الرسول فقد طاع الله و ان الذین یاتونک بنمایا یون اسم الله و قولی و در بیع الرسول فقد طاع الله  
 شیخ قدس سره و انیت معنی قولی علی علیه السلام نامی الله و این عبودیت خاص عبارت است از سبزه  
 بسم پروردگار و از جهت تعلق وی با خلق پروردگار و میگوید شیخ رحمت الله علیه سبزه را این امر را تعظیم  
 حق را و از این سخن نمیکند و زتر است الله تعالی و چه نقصان میکند این کمال الهی تعالی گفت بنده کبریا  
 غصه الله بنبریه العلم و البصیر است از شیخ که اعتقاد میکند این معنی که گویا در تعظیم شأن آنحضرت بان مقدر الله  
 بنقص کمال الهی است و این چه معنی دارد و این خود علیه کمال الهی است که انجین ذاتی از آن فرموده و انما کرده و حقیقت  
 محمدی از کمال شیوانات الهی و مظهر کمالی اقبای است بحقیق تسمیه کرده است او را با سمار کشیده و مشهور است  
 که در تمامه اسم الحسنی الهی تعلق و تحقق بر دو ممکن است اول این اسم جلیل جز تعلقی حاصل نیست و تحقیق ممکن  
 نه و کلام شیخ ناظر بر این است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق بدان نیز حاصل در مفهوم از این اسم است  
 جمیع صفات کمال با خود است و حقیقه محمدی را حاصل است جمیع کمالات چنانکه از سبزه را کرده و در واقع  
 گفت اما شک نیست که مرتبه الوهیت مخصوص است بذات الهی خداست و بنده خدا نیست و بنده محمد و شیخ

سید این بزرگی خاص مخصوص ذات شریف اوست تعاضی کند اصفاً و ارحم صفات کمال و سید و ارباب  
 پروردگار و گویا این منی است بر معنی فنا و بقا و چون صلی الله علیه و سلم فانی شده است در ذات و صفات  
 الهی لایحرم باقی باشد آن متصف گردد بدیان و شیخ در دریا فضل تحقیقت محمد ص که وحدت عبارت از آن  
 خنان غرق شده است که نقش دومی از نظر بصیرت وی بخوش شده است و الله اعلم و می گوید و از آنجمله اسم الله  
 است و این اسم ذاتی است لفظی که من بعد نور یعنی محمد و کتاب مسین یعنی القرآن و از آنجمله اسم الهی است قال  
 جبار الحق من ربکم و قال بل کذبوا بالحق لما جاءهم یعنی محمد صلی الله علیه و سلم و از آنجمله اسم الرؤف و اسم الرحیم قال المؤمن  
 رؤف رحیم و از آنجمله اسم الکرم قال الله تعالی انه لبقول رسول کریم محمد صلی الله علیه و سلم و اسم العظیم قال الله تعالی  
 و انک لعلی خلق عظیم و خلق وصف اسم است پس وصف کرد او را عظمت و الشهداء ان الله و کفته است و شهادت  
 در حق نفس خود بطریق حکایت از قول عیسی علیه السلام مراور الله تعالی و انت علی کرسی شہید گفت و تعاضی  
 در حق محمد و یکون الرسول علیکم شهید و کفته است شیخ که ذکر کرده است قاضی عیاض که حق تعالی سیده  
 محمد را باسم خود الخیر و باسم خود الفلاح و باسم خود الکفور و باسم خود العظیم العلام باسم خود الاول و الاخر و القدر  
 و الو و باسم الغفور و البهادر و المومنین و المهریز الداعی و العزیز و غیر آن از اسما و الالهیه مخصوص بوی تعالی و تقدس آورده است  
 قاضی عیاض دلیل بر پرکس از قرآن عزیز چنانکه دفع بکنده او را دفعی و نماید در آن خل منازعی و گفت آنجا  
 کردیم مادران بیکر این مقدار زیرا که خلالت نیست نزد تحقیقین در آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف و متحقق است  
 بحسب اسماء حسنیه و صفات علیا و رسیده است از کمالات مبلغی که فرزند و محاسب را سواهی و صلی الله علیه و سلم  
 کسان خلقه القرآن و قرآن کلام خدا و صفت اوست پس گردانید عایشه صفت خدا را خلق محمد صلی الله علیه و سلم  
 و داد معرفت خود داد بدیان از جهت اطلاع وی بر این و گفت وی تعالی در باب قرآن انه لبقول رسول الله  
 و در حقیقت قول خداست پس نظر کن باین تحقیق عظیم مرصعات خدا را که اقامت کرد رسول خود را در حقیقت  
 خود و اما خود مقام خلیفه در مقام مستخلف و تامل کن در آن که در تحت وی شریف است مطلع گرداند خدا را  
 ما و ترا بر حقیقت آن و الله البهادر و صل دوم کمال صوری آنوقت که شاید مراور الله تعالی و تحقیق علوم مکان نیز در حقیقت  
 منقسم است رقبه اول ذاتی است و قسم ثانی فعلی چنانکه نماز و روزه و صدقه و انشال آن قسم  
 ثالث قولی قسم اول ذات شریف و صورت جمیل اوست و لود ذات وی ارحم ذوات و اکمل و افضل و اطهر  
 النور و صورت وی احسن و اجمل و احلا و اذکامی صورت و علما شکر الله جمیع حلیه شریف او را از آنجه با ایشان  
 رسیده و در فتم ایشان درآمده ضبط آن کرده و بر صفحه بیان نگاشته آمد و مقصود از آن تصویر جمال و

مستحق کمال او و بسیار عیب داشتن و در عین آنرا خط و اشتباه داشتن و حقان کردن و اقرار آن بودن و سستی  
 و در آن حال جان افراد و غفلت باشد مغایرت نکند و این اقرب طرق است بر جمعی کمال و قریب رسال  
 و سبب حصول در محبت و حقوق و احایا از انساب و تحصیل محبت عنوی و نور سعاد گریز نیست  
 عظمی و اگر استقامت آن بر طریق اتصال و در اتم است نه در یک در وقت صلوة سلام که اقرب طرق است  
 برای روشن راه و حضور در گناه نگاه دارد و با التماس و اما قسم ثانی که فعلی است از افعال ترکیه و احوال نفس  
 اوست که معلوم ما ثواب است و محبت و وفاتر مخلوق و شوق و کافی است در نیاب آنکه کل عالم و احوال و حساسات  
 ایشان و دینان اوست زیرا که وی صلی الله علیه و سلم تا پس نموده طرق رشاد و هدایت و بیرون آورده خانی را  
 خلعت و غایت و وضع کرده احکام را و بسته نهاده و روشی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام را و در غیر  
 و حسن که از ازل عالم بوجود آمده است که حکم می کند به حسن و فلا جبر و اجبر عمل بها ایوم القیامة اجبر  
 مراد خواهد بود پس از تمام خلق در میزان کمال وی بود بلکه کل آن تکرار است از دریای فضل وی و کل  
 و اصل می باشد و بعد از آن فرج او نبوده و قول گفت از شدت اعمال و قوت احوال انحضرت صلی الله علیه و سلم  
 و بسبب آنچه وارد شده است از توهم اقدام بحیث طول قیام با وجود خفیان در نوب ما تقدم و اما فرود  
 شد چاره بر طبق بایان و معاینه خزان و فضل و گفت مراد از جبر عمل آنکه کرده است مراد از جبر و جبر کل که کرده  
 برای تو که بهای زمین را باطلان پس اما با آوردن از آن و اختیار کرد و تفرقه آورده شد مال بحزن پس التفات نکرد  
 بدان و نه برادران خیری در خاد و خود طعام وی در این است جز آنکه درین فقر و الما و مصنفات ظاهر و  
 داعی از آن است که تصر کرده شوند و این نیز گفته نموده از آن است و اما قسم ثالث که قوی است اقوال فنی و کلام  
 طبع که مخلوق مشحون است بدان کتب کلام و آن قطره است از دریا و دره از مینیا و کافی است و عظیم شان این  
 قول می سازد در باب قرآن که کلام اوست از لقول رسول کریم که انما هر وی تاطق بود بحقیقت کلام خدا  
 و قول و معانی و ما یطعن عن النبوی ان یوالد و حی لوی و فطر کن بهر کار که خواهی از حدیث وی تا یایی در  
 مجامع و می گویان از هر جهت از حقیقت و نگذاشته است هیچ خیری را مگر آنکه بایست کرده است خلق را به  
 آن و ترک کرده است هیچ فضیلت را مگر آنکه تنبیه کرده است زبان و از انجبت گردانیده او را حق ص و علا خاتم  
 المرسلین زیرا که احاطه کرده است به تنبیه بر دقیقه و حقیقت و در روشن گردانیده است بهر لایحه پس  
 حاجت نماند بهر شدی نیز او پس گشت در آخر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم  
 مرین الما و الطین صلی الله علیه و سلم در شرف و عظم و مجد و کرم و صل در بیان آنکه تمامیت و

وی صلی الله علیه و سلم نسبت سایر موجودات مثل قابلیت بحر است نسبت بقطرات بد که تفاوت فیض  
 آبی بر قدر تفاوت قوایل است ایامی مبنی که شعاع آفتاب ظاهر میگردد در آئینه و روشن می گرداند آنرا چنانکه  
 استطاعت ندارد که یک قطر تواند کرد و خیره می گردد در دیده در نظاره آن رخا منتهی ظهور آن بر جادات  
 و همچنین ظاهر می گردد و در مراتب معتدل الهیه چنانکه نسبت می نماید در آئینه مستطیل طویل و در عرض  
 عرض و در صغیر صغیر و در بزرگ بزرگ معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است و حق تعالی حکم است  
 نمی نماید اشیا را مگر در مواضع آن و قابلیت متفاوتند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر قوایل است او  
 ظهور حق سبحانه در اسما و صفات خود نیز حجب چیزی است که تقاضای کند قوایل آن پس در ظهور  
 در اسم منع بخو ظهور وی در اسم منقسم نیست ظهور وی در نعمت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهت  
 نظام و ظهور حق در ظاهر بر قدر قوایل قوایل اشیا متعلق بحاجات آنهاست که ظاهر شده است از آن جهت  
 نعمت اسم المنعم است و محمد نعمت اسم المستعم و نعم و تقم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی  
 قدیم قائم بذات وی و برشی در عالم اثر اسما و صفات او است پس هر فردی از افراد عالم را محمدی  
 از اسما می حق و صفات وی بدانکه این صلوات الله علیه پیدا کرده شده اند از اسم ذاتیه حق پس آن اسما  
 محامد ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از اسما و صفاتیه و آن اسما و محامد ایشان است و بقیه  
 موجودات مخلوق اند از صفات فعلیه و آن محامد ایشان است در رسول صلی الله علیه و سلم مخلوق است  
 از ذات حق غرض خل پس محمد وی ذات حق است ظهور حق بر ذرات است و از جهت منفرد است  
 وی جمیع کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و دلخواه است دین می سایر ارباب از زیرا که صفات  
 شته بود نمی گردد و بعد از بر ذرات نعم باقی می ماند علم آن و از جهت باقی ماند ثبوت انبیا بحال خود و نسخ  
 نگشت مگر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدره محو نیست بحجاست و نسبت قوایل انبیا و اولیا مانند آنهاست  
 جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از آن لفظ شیخ است و بر زبان این حقیر انجمن آمده است  
 که مثل قرب و کیزان اقدار و غفر و قطرات بحر در پیش آنست که محمدره عالم است زیرا که روح و  
 عقل اول است و عالم همه مخلوق از دست پس قابلیت وی تنها همچون قوایل سایر موجودات نباشد و  
 مستفیض اول و منفیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است بوی توجا اول و از وی توجا  
 است بقیه مخلوقات بر قدر قوایل ایشان پس ای کل موجودات است و هر او را است کل شیئی که  
 و الله کل اشک و چه خوب است قول امام محمد باقر رضی الله عنه در مدح صلی الله علیه و سلم که گفته است

یا واحد البر یا مین الودوسی + و یا قیث الانام وادی کل تبرین + و چون قابلیت وی سالی  
 است مایه سلک است و قابلیت سائر کوان زیر سلک و تبیین او که یک مقررین سائر اولیا و صیغی و تبیین  
 جزئی قاصر بحدی که غایت رفیع و ساخر از حقوق ایشان منحوی و چون نیستند و دریا فتنه این  
 را بنیاد و اولیا بجا و در هر یک سر عالی می و نهاده و در قیام را بر زمین نزلت نزد مجید شامل و  
 و این است معنی اخذ هدایا و انبیا که ایان آورده و نوی و نصرت و نهاده و اقبال الله تعالی و او فاضله مسبق  
 این بین لما یتیکم من کتاب و حکم ثم جاءکم رسول مصدق لما کم التورمسن به و تفسیر الایة و تمامه اولی و تبرین  
 باطله شان ایشان ترقی و در مخرج نمی کنند مگر باستکبار و برود و نفی اوی صلی الله علیه و سلم گفت جنید رضی الله عنه  
 بسته نته و است برادر بسوی خدا نکر و محمد نیست راه و راه و در هر گاه حق سبحانه و تعالی در وی نیست مر  
 بچ سیک را نکر نکر برود و در پس می و باشد تابع و بی ظاهرا و باطن حاکم باشد بخدا و اگر نمی بود این سید و دریا  
 و غوی می کرد و در اولیا بعد از وی آنچه دعوی کردند انبیا پیش از وی و اولیا از امت محمد با فتنه و در اطن از انبیا  
 یا فتنه انبیا و در ظاهر و باطن و یا فتنه نبوت را از جهت القطع و ختم دی محمد صلی الله علیه و سلم و حکمت درین  
 که انبیا یا فتنه آنچه فتنه از نبوت و آنچه تشیع نمودند از اهلان باذن خدا یا کما وی خروجل تعالی شان بکمال اوان  
 ایشان منسوخ می گردد و بظهور دین محمدی زیرا که ادیان ایشان جزئی بود و دین محمدی کلی و جز غالب نمی آید بر کل ادیان  
 اقلیت دین است که مبعوث است بکاف خلق و غیر وی از انبیا و رسل مبعوث می شدند با تمام مخصوصان حسب  
 بودن دین ایشان پس قوت دین محمد قوت تمام عالم است از عرش و کرسی و لوح و قلم و افلاک و احوال و کائنات  
 و ارض و کواکب و شمس و قمر و نارا و هوا و آب و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جنات و هر چه پدید آمده است  
 و پیدا خواهد شد و زایده کرده شده است بران همه جمعیت کبری که مخصوص حقیقت است و آن معنی است  
 که تفسیر کرده شده است از ان بقای پسین صلی الله علیه و سلم نصیبت مرغی و در از ان نصیب مگر بر قدر  
 قابلیت وی پس فهم کن و در باب آنرا که خود روی و لاحی کرد و ان نفس خود را لوی بخو حقوق قلند و بریا و کرم  
 از نفسی تا فایز شوی به سعادت کبری و مکان زلفی و درین نکته سر جلیل و امر من است اگر تقدیر کرده است حق  
 رای آن فهم ترا و این حقوق بجز محمدی شارح کرده است سیدی العارف الشیخ ابوالغیث بن حسن رضی الله عنه  
 بقول خود و بنیابرا و تع انبیا و علی ساعه میفرماید در آید مادری را که ایستاده اند انبیا را خصل آن بزرگوار  
 لوق حقیقه به شخص نبی باشد مگر کسی را که بیاید بعد و متابع گردد او را صورت و معنی پس اولیا از کل امت  
 محمدی و حقان لوی صورت و معنی و در آینه اند در حقوق سخنان انبیا مسلمات الله و سلمه و سلمه



که این ان لایق شده اند نه را حکما و تابع و لایق اند بر این من حیث الکنه نه من حیث الصورة پس این تجلیت و تعبد  
 شده اند بر این لایق بر حقوق بر شکل محمدی زیرا که ایشان متبع اند و جز ذات خود و تابع نیستند غیر خود را در صورت و لیکن  
 تابع اند در معنی و اولیا تابع اند صورت و معنی و عینا و حکما پس کسیکه توفیق داده شد مراد از کلماتی که در اندیشه  
 خود را به بر حقیقت محمدی باشد مراد از سعادت کبری و مکنات زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب  
 شیخ عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه بر داشت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قدمی را که بر انداخته بود قدم خود را در موضع قدم  
 وی مگر قدم نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلی الله علیه و سلم پس کوشش کن که لایق شوی بوی و عرفی  
 در دنیا متابعت وی و تقنا اند و ایکن فکر و وصل در بیان شکر سیمای صلی الله علیه و سلم بحسب و ذکر مرکز  
 جایی که خدایم دست صلی الله علیه و سلم در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده که گفت نشستند روزی مردان  
 از اصحاب رسول الله علیه و سلم منتظر بیرون آمدن صلی الله علیه و سلم پس بیرون آمد و نزدیک شد بر ایشان و  
 که ترا میبندید یکدیگر پس مشکو بر کسی که ان الله الخد من خلقه ابراهیم خلیل علیه السلام خدایا که گرفته است از میان خلق  
 خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی کلام الله خلیما دیگری گفت عیسی کلام الله و روح او  
 و دیگری گفت آدم مرکز خدای تعالی او را پس سلام داد آنحضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما را بحسب  
 شما را و این سخن است که شنیدی گوید ابراهیم خلیل خداست و موسی نبی اوست و عیسی روح اوست  
 و مرکز خدای تعالی آدم را داد و آگاه باشید و بدانید که من حبیب خدایم و لافخر و من حامل لواء محمد برزخا  
 و لافخر و من اول شافع و اول مشفع و لافخر و من اول کسی که می جنبانم طبقه بهشت را پس قدمی نهاد در پیش  
 بر روی من می دریم آنرا و حال آنکه فقر است ما من اند و من انکم اولین آخرین لافخر و انجیث جامع مصلح  
 است بکمال وی صلی الله علیه و سلم و افضلیت وی از کل کلام فضلا صلوة الله و سلامه جمعین و تحقیق کند  
 بیان علو مکان و مکنات وی صلی الله علیه و سلم مقصود اینجا آگاهی بیشتر تخصیص اوست صلی الله علیه و سلم پس  
 الحسب پس بدانکه مقام حی علام مقامات کمالیه است و تحقیق دارد شده است از حدیث قدسی حکایت غلام  
 گفت کز آن خفیا فاجبت ان اعرف مخالفت الخلق و تعرفت الیه فی عرفی و عرفتم هم دردت و شتم که شتم  
 شوم پس بد اگر دم خلق را و شناسا کردم ایشان را بخود پس من شناسا خندم مرا و توجهی اول نشا و است  
 که صادر شده است از جناب الهی را بیا در مخلوقات همه فروغ اویند و جمع حقایق ظاهر شده است مگر بواسطه  
 و اگر نمی بود بپایه کرده نمیشه خلق و اگر بد کرده نمیشه خلق شناخته نمیشه اسماء و صفات الهی خلق ظاهر  
 نشده مگر بواسطه روح مطهر محمدی اینانکه معلوم شد پس اگر روح پاک محمدی نبی بود نمی شناخت خدا را

احدی نیز که بدانی بود پس نامی پس جب وسط اولی است مرود موجودات را در تحسین و در ذلت است  
 که حق تعالی در شب حریف با صیبه خود گفت لولا که ما خلقت لانا کلک پس معلوم شد که حضرت خدا است  
 و توحیدی بران معرفت که توحیدی دیگر که ما صیبه او است حلقه است بر روی او است پس مقصود از حلقه است  
 و غیره می شود فرغت مراد از پس از غیبت مقصود گردانیده است و احوال سخاوت به صیبه غیر از او و صیبه  
 گردانیده است و صیبه از دست وی آنرا که متابعت کرد و از القبول تعالی حق انتم خیرون بعد فاقه می گویند  
 بعد و سر که ایشان غلبه قناری می بگویند نام الله و الرحمن من نور و این صیبه است از غیبت حضرت  
 محمد زنده غیبتان را از سایر اعم و حق تعالی انکار کرد و بر کسی که دعوی کرد از اعم فایده که ایشان را جبار پسند و انبیا که  
 تحت بر اتباع محمد زنده که بر امت مخلوق است از غیر خود مطلق است بوی نیست صیبه جز می صیبه علی علیه السلام  
 پس خصوصیت است و حق تعالی و بر آنکه حسب علی الاطلاق رانه مرتبه است یک مرتبه در خالق و باقی در خلق  
 مرتبه اولی در حق نامیده می شود و بی آنکه باشد حرکت مرعوب را تر از او چون حاصل شود و تعالی در شب  
 حاصل شود و ارات و ولادت تحقیقت خدا است تعالی شانه و اول مراتب در خلق میل است و این  
 انچه از قلب است بسوی مطلب و چون زیاده گردد در غیبت نامند و چون زیاده گردد در غیبت طلب گویند و اگر  
 زیاده گردد طلب گویند و چون سخت گردد و دل و دوا می پذیرد و صبا به گویند و چون قوی گردد و فرزند را بقلب  
 و انس گیرد و برادر از او نام است و چون تنگی گردد و دوا و در گیرد و در کراشت گویند و آن بحیثی که فانی گردد و جب  
 از نفس خود و چون تنویر و آنکه فانی گردد از نفس خود و از فانی خود آنرا غم گویند و چون حکم گردد و  
 خلق نبرد و ظاهر و مکن گردد فانی شود و جب از نفس از حب نیز بحیثی که فانی گردد و این بطلان است  
 این را عشق گویند و این آخر مقامات است مر خلق را در جب دی گردد و جب در مقام حب حبیب است و یک  
 میگرد هر یکی بصورت دیگری بسبب آنکه ممکن میگرد و در روح عاشقی بصورت مستحوق و مخلق می گردان حضرت  
 روحانیه بدل وی و تسخیل میگرد و فک و مفارقت و انفصال میان آن چنانکه گفته است رقی الزجاج و در شب  
 الالباب و این مرتبه خلق را حقیقت است اگر گفته شود که خدا را است که آنکه وجود خلق همه برای خدا است  
 و انجب و ولادت خدا را است حقیقت و در حب را مرتبه دیگر است که ظاهر می شود در حق و خلق را در  
 می شود آنرا مرتبه جامع و این را بدی گویند و یکی از اسما و الهی و در و است که در تعالی دوست می دارد و  
 می خواهد از بندگان خود و دوست بیدار و بندگان او را دوست بآتی الله یقوم بحکم و چون پس در در شب  
 و این نهایت مراتب عشق است و ظهور از غیبت و قوع آن از جا نیز نیست غیر یکی از خلق اعلا از مرتبه عشق

او نور الموقدة التي تظلم على الالفه فاقم وصل در کیفیت تعلق بجناب حکومت برابری صلی الله  
 علیه و سلم بآنکه چون در دست داشت و بر احوال اصل و علا و شیخ گردانید او را برای خلق روز قیامت که آن از  
 لوازم قرب و عزت و محبت است و عام گردانید آنرا برای بی نهایت ویت و سرچشمی را از خلق عموم شفاعت خردی  
 و سترگت که چون وصی صلی الله علیه و سلم مسعود است بکافه خلق مقدم در احوال ایشان باشد و بر احوال  
 است از رعیت و واجب است بروی رعایت احوال ایشان پس واجب گردانید حق صل و علا بروی قیامت  
 بمصلحت ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد بر آن از بخت و عده که در او را بوسیله که مقام محمود است و در حق  
 نیست معنی وسیله که واسطه وصول بمطلوب و آن شفاعت است و در این معنی را منزه کنی است که صورت وی  
 در فردوس اعلی است که ارفع منازل جهان است و همیشه وی صلی الله علیه و سلم در آن در گرد می کند کمال راضی  
 و معنی ظاهر و باطن و چنانکه آنحضرت و واسطه جمیع خلائق است در برایت در وجود و ظهور در نهایت نیز واسطه  
 شد از برای نعم مقیم نیست در آن و او را او اول و آخر وسیله و واسطه است و علت وجود و وجود  
 که تر است در هر دو جا است هیچ یکی غیر محمد صلی الله علیه و سلم علی محمد و علی اکبر پس اولی و واجب و لازم است ای  
 طالب که متعلق شوی بجناب بی معصیت نشینی بیای تا حاصل شود میل از هر دو طرف و در دو جا و چون  
 کرد مردی از حضرت وی صلی الله علیه و سلم که باشد رفیق وی در جنت فرمود اعی علی فضل بکثرة السجود  
 پس امر کرد او را با عات بر نفس خودش سجود و سعی طلب تا حاصل گردد مطلوب و تحقق شود مقصود اتم و  
 اکمل و تنها بود اب و لیا و کس رضوان الله علیه جمیع که تعلق کنند بجناب بی و باینده جا به خود را براب  
 وی و همیشه بود اب و لیا و کس رضوان الله علیه جمیع که تعلق کنند بجناب بی و باینده جا به خود را براب  
 می شوند او را رضی الله عنهم و بعضی از حضرات الهیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت نسبت  
 محمد صلی الله علیه و سلم شبانی می کنند در توحید شایده آن انوار الهیه بجناب محمدی و حریف می کنند سو  
 وی کل حضرت الهیه و ذایل می شوند و غافل می گردند از بر خیزی که تقاضای کند آنرا احتیاجی ایشان را که کمال  
 الهیه و کم می کنند کمالات خود را از جهت تادب بجناب و حاصل می گردد در ایشان را بیکت این حالت از زیاد  
 چیزی که ممکن نیست و شرح می شوند و می بیند درین سگام بسیم و بصیر محمدی چیزی که مناسب قابلیت  
 محمدی را که نیست در ذات هیچ احدی قوت آن و پوشانیده می شود و برایشان از خلعت های محمدی هیچ ممکن  
 نیست حصول آن مگر با نظر و این است مراد شیخ ابوالغیث بن جمیل قولش خضیا بجا و وقت الانیا علی  
 مراد باین بحر شریعتی است که مخصوص است بقرنی صلی الله علیه و سلم نه غیر وی از انبیا اسلام الله عنهم اجمعین

و لهذا که محقق مستحب محمد بن ابی بکر و ابی طالب و ائمه اربعه و شیخان و سلف و ائمه  
 اثنی عشر و از حق سید و معجز حضرت بقایت محمد و چون هستی و شناختی این معجز را پس لازم که بر حق جناب  
 او در لازم که بر وقوف بیاید شریعت و می گوئی که می بینیم کیفیت این تعلیق را و از دست این جناب عظیم را  
 چگونه حاصل کنی آنرا پس بدان که تعلیق محمد صلی الله علیه و سلم بر وقوع است نوع اول تعلیق صورتی است این جناب  
 و این نیز در قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بر وظایف بر امر و نهی کتاب است قول و فعل  
 و اعتقاد و بر این پایه بر بند او جیفه و مالک شافعی و احمد بن حنبل رضی الله عنهم اجمعین زیرا که راق شرع  
 اجماع علماء تحقیقین که این نیز در حق اند و فرقه تابعیه و ثانی الله تعالی روز قیامت ایستاده و کمال این قسم  
 صورتی و کرامت که امتیاز کند بر فعل خرام امور و میل نکند بر حسن زیرا که حق سبحانه اگر کرده است پیغمبر در اصل  
 علیه سلم بر کتاب خرام و فرموده فاصبر ک صبر اولی الامر من الامر و اول الامر من الامر و اول الامر من الامر  
 شرح کلمه الدین و می به روح و الهی او دنیا ایک و المومسی به بر اسم موسی و عیسی ان المومنین و المومنین  
 پس روح و اسم موسی و عیسی محمد صلوات الله و سلم علیه و علیهم و اولی الامر من الامر و اولی الامر من الامر  
 و که باید در اختیار کند خرام امور را و پس نکند بستر فیض و تسهیل که این مقام کلام است و می خوام برای تو  
 چیزی را که می خوام برای خود را مقامات قرب و صدیقیت و مشروط آن اتباع منی است علیه سلم و در کتاب  
 خرام امور و قادری شری بر در کتاب خرام امور چنانکه باید و سر و گردن عبد از معرفت نفس و معنی شناسی  
 آنرا مگر بواسطه شیخی از ارباب الله که راه نماید تر ایدان و شناساند تر از آنچه لایق است بحال تو در بر زمان از احوال  
 و احوال و بود و آنحضرت در بابیت امر که تعبیری کرد بغیر از ایام کشیده و چون نهایت رسید عظیم شرفشان  
 و ترک کرد تعبیر در غار خلوت و ابوابی میانه با انجیاب خود تمام سال مدتی ششده آخر از رخصتی تحقیق  
 نمیداد و شناسد طالب چیزی را که لایق بحال اوست مگر بواسطه شیخ مرشد که راه نماید او را بواسطه جذب  
 الهی که کشف کند او را از ان ویت کلام مایا مجذوب و کلام تابانست اسی عاقل طالب اتباع محمدی پس  
 آنرا که سعی کنی در طلب شیخی که راه نماید تر بر معرفت خدا بقیامت و می تر تر از آن و چون واقف شو  
 بر آن پس مخالفت کن امر او و مساققت کن از وی اگر چه باره باره کند تر ایدان و حذر کن که بغیر مانی  
 کنی او را یا به روشی از وی چیزی از کار خود و مگر قصه کرده باشی خدا تعالی بر تو بصحبت بیکد عرض  
 کنی آنرا بر شیخ تا کسی کند در دفع آن مقصود بدوایت کردن تر با بنی می شناسد و از امر تو یا بشاعت  
 الهی بدرگاه حق تعالی تا آنرا کند و خامت آن عزت را و اگر اتفاق نبیفته تو بر مرد

مردی از اهل اسلام که در طریق اهل اسلام چنانچه از هر یک که فراغ قلب و قلبی بود آن از رسول  
 ماسوی آمد در دنیا و آخرت دوم اقبال علی اسیر کلیه عقیده محبت منزله از علل بی فتور و عدم التفات و طلب غرض  
 سوم دوام محبت نفس در هر چه طلب کند از امور که متعلق است بمصلح دوی و عظم محبت نفس  
 ترک ماسوی است نظر او اعتقاد او علما چهارم دوام ذکر کردن مرخص را نظر بجلال و جمال می خواهد و ذکر آن  
 باشد یاد ذکر قلبی یا ذکر روح با سیر یا مجموع چنانکه در موضع خود ذکر کرده شده است قسم دوم از نوع اول که  
 تعلق صوری است آنکه متابعت کنی آنحضرت را صلی الله علیه و سلم شدت محبت تابایی یا بی ذوق محبت تو مراد از ذکر  
 وجود تو و میگویی شیخ من بخدا سوگند که من بی محبت و دیر اصلم در دل و فرج و جسم جان خود در سر خود و موی خنجر  
 چنانکه می نامی سر بلند آن سر در در خود و خود چون نوشتم آنکه سر و دست از تشنگی سخت در جوشیده و محبت آنحضرت  
 صدام فرض نمیدانم بر شریقی قال الله تعالی البیانی اولی بالمؤمنین من انفسهم و قال صلی الله علیه و سلم لمن یوکل  
 کم حتی اکون احب الیه من انفسه و ماله و ولده و یش اگر نیایی تو در خود این محبت را که وصف کردم مترادف آنکه  
 تو ناقص ماننی پس استغفار کن تو بکن اگر گناهان خود و موعنه شویدی دام ذکر نبی صلی الله علیه و سلم و تادب و توبه  
 باجنباب از آنچه نمی کرده بامید آنکه نیایی آنرا جوش کرده شوی با دوی زیرا که فرموده است و صلی الله علیه و سلم  
 المریع من احب و تحقیق دوستی آنچه ذکر کردم مترادف نوع اول که آن تعلق صوری است بجنب نبوی صلی الله  
 علیه و سلم حاصل میگردد و دیگر لقیام بر ظاهر شریعت و سلوک غرام طریقت و استرسال در محبت دوی بکلیت  
 تعظیم شأن او در سر و علانیت و از جمله تعظیم دوی صلی الله علیه و سلم تادب باصحاب اهل بیت است محبت و  
 تعظیم آنکه الله در محبت ایشان و تادب با ایشان کفایت تادب و الله الوفاق و الهاد و صل نوع ثانی که  
 تعلق معنوی است بجنب محمدی و آن نیز دو قسم است قسم اول دوام احتضار آن صورت بدیع المثل و اگر هستی  
 تو که تحقیق دیده و وقتی از اوقات در خواب تو مشغول شده بدان پس احتضار کن صورتی را که دیده در نام  
 و اگر ندیده برگرد مشغول نشده بان و استغفار نداری که احتضار کن آن صورت موصوفه با این صفات  
 را بعینها ذکر کن او را و در دلیف دست بر او صلی الله علیه و سلم و پیش در حال ذکر گو یا حاضر است پیش تو  
 در حالت حیات دوی نبی تو او را تادب با جلال و تعظیم و معیت و جایا و بدانکه و صلی الله علیه و سلم می بیند  
 دوی شود کلام تر از آنکه دوی تصف است بصفات الله تعالی و یکی از صفات الهی آنست که انا جلیس من  
 ذکر کن من غیر را صلی الله علیه و سلم نصیب آنراست از این صفت زیرا که عارف و صفت او و صفت معرفت  
 اوست بجان تو صلی الله علیه و سلم اعرف الناس بالله تعالی است و اگر نمی توانی بود نزد دوی این

صنعت و هستی تو که زیارت کرد و مدحی قبر شریف او را و دید روضه عارف و قدس فیض او را و انحصار کنی از حق  
 آن حضرت سینه را در گدازد که او را در دو کف دست بر روی پایش چنانکه آیت او در بر قبر شریف و  
 با افعال و تقسیم آنرا که شایسته حرمانیت او را بخاطر او باطن و اکثر نیستی تو که زیارت کرد و قبر شریف او را  
 و نه دیده موطن فقرات و روضه منوره او را پس نام اینست صلوة و سلام بر تو تصور کن که ای می شنود  
 سلام ترا و باش در حال تادب جامع اندام تا بر سر صلوات تو بروی درین حالت حضور قلب نزد  
 جمیع هست را اثری عظیم است و مشرق را از آنکه ذکر کنی او را تا بفرستی بروی در دو دو مشغول بفرستی  
 باشد صلوة تو در حکم تسبیحی روح و بر عکس که میکند انرا جبهه از اغفال منوط باشد حضور قلب صورت آن  
 عمل زنده است و اگر منوط بقلبت و شغل خاطر بفرستی باشد میت و جسم روح است از بیخیت فرموده  
 است آنحضرت صلی الله علیه و سلم انما الاعمال بالیات و یکتو یترشح رخی احدی عن شمیم از سیدی و شمع  
 آتش امحیل الحرفی قدس سره روزی که می گفت چون صادر می گردد از بندگی و مقارن نیست در  
 ابتدا و میخیزد بدان وجه اسرار باید که میت کند بعد از شروع در عمل و می باشد این مانند بفرم روح در  
 و اگر میت کرد بعمل نیست قیوم از آن تو بگردان در اشای عمل و میت کرد صالحه نیز آن نیست بفرم آن  
 مانع است مراد در حسن صورت حل و می گردد بوی مثل حی کامل و تحقیق راست گفته است وی رخص  
 اند غنچه دانچه گفته است و چون هستی آنچه ذکر کردیم متر که قسم اول از تعلیق معنوی استحصار صورت  
 شریف است بآنچه متعلق است بوی و با طهارت و هدايت تعلیق بدان میت و احوال و عزت و کمال  
 پس لازم که آنرا که در دست سعادت کبری و کمالات زلفی و اسرار موقی قسم ثانی از تعلیق معنوی  
 استحصار حقیقت کماله صورت باوصاف کمال وی که جامع است میان جمالی و جلالی و تجلی باو است  
 ندای کبر متعالی مشرف بخبروات الهی در آید و از آل محیط بکل کمال نفسی و خلقی متعوب به نفسیات  
 وجود صورت و معنی حقیقت و حکما عینا و شهادة ظاهرا و باطنا و نمی توانی که استحصار کنی  
 اینها را تا آنکه بدانی که وی صلی الله علیه و سلم بر پنج کلی است قیام در حقایق و دو قدیم و حدیث باطنی  
 حقیقت هر یک از جهتین ذاتا و صفاتا زیرا که و سه مخلوق است از نور ذات جامع امار و صفات  
 و افعال و آثار آنرا حکما و عینا و انجا گفته است حق جل و علا در حق و سه هم ولی فتلی و مکان قیام  
 تو سبب دادنی و من فرود آمد برای تو حقیقت معنی این آیه شریفه منصفه از کمالات غیبه  
 او را در مثال که تصور کنی آنرا در این بدن این مثال حقیقت معنی آنرا از انوار الهی

ان شاء الله تعالی بدانکه وجود به تدریج است مقسوم بنصف بخمسه که میگذرد بر هر کوزه و بر هر نفس اصل  
 از آن سیم وجود قدیم و واجب الوجود حق بزرگ و منزله است از تقسم و انقسام نصف اصل از آن سیم است وجود  
 محدث و ممکن و خلق پس نصف از دایره توس است و خط واحد و تران توس خط و تر قوس دایره است و بر  
 قوس میگذرد و نصف نامیده می شود که این خط که در راست قاب توسین بدانکه مقام محمدی جامع است و کمال  
 الهی و کمالات خلیفه را صورت و معنی این صورت دایره وجود به مثالی است  
 برنخ میان حقیقت حق و حقایق کویند بجهت آنست که و سه  حقیقت الحقایق  
 است و فوق است و از بخت مقام و سه در شب معراج عرش آمد و عرش غایت خلق  
 است و فوق عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت انحضرت است و پروردگار و سه  
 فوق و نزو است استوار پس برنخ شد انحضرت میان حق و خلق بصورت محسوسه چنانکه  
 برنخ بود بمعنی زیرا که اوست موجود از حق و خلق موجود اند از و سه پس از دست صفت است  
 بر و سه صفت از پرورد و سه صورت و معنی حکما و عینا پس چون انستی چیزی که ذکر کردم ترا آسان  
 استحضار کمال محمدی چنانکه هست ان شاء الله تعالی بتبیین بدانکه هر حقیقت محمدیه را صلی الله علیه و سلم  
 ظهوری است در عالم لایق بحال آن عالم پس نیست ظهوری در عالم احسام همچو ظهور او در عالم  
 ارواح زیرا که در عالم احسام تنگی است و گنجایش ندارد چیز که گنجایش دارد عالم ارواح و نیست ظهور  
 او در عالم ارواح همچو ظهور او در عالم معنی زیرا که عالم معنی الصفت است از عالم ارواح و او سه نیست  
 ظهور او در ارض مثل ظهور او در عالم و غیبت ظهوری در سموات همچو ظهور او از عین عرش و نیست  
 ظهور او از عین عرش همچو ظهور او عند الله فوق عرش انجا که نیست در وی این و نه کیف پس در هر  
 مقام اعلی می باشد ظهور او اکمل و اتم از مقام انزل در هر ظهور را اجلائی و دینی است بقدر محل  
 تا آنکه تنهایی می شود بجایی که استطاعت ندارد که بیند او را در وی هیچ یک از انبیا  
 و اولیا و اینست معنی قول دی صلعم لے مع الله وقت لا یسعی فیه غیر ربی و در روایات  
 لے مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرب او لا یسعی مرسل پس بلند و اعمت خود را می برادر  
 من تا به منی او را در مقام غلبا به مساوت حقیقت کبری فانا هو فوقنا هم و صیت می کنم ترا  
 برادر بدوام ملاحظه صورت و معنی او را در هر چه پیشی تو متکلف و مستحضر پس نزدیک است که الفت  
 گیرد روح تو بوی پس حاضر آید ترا وی صلی الله علیه و سلم عیان و بانی او را چو پیش کنی باو

و جواب در نزدای وحدت گوید او و خطاب کند ترا پس نازشوی بدرجه مجامع عام و خاص شوی  
 بایشان انشا الله تعالی فصل در زینت حضور و نفرت شریفه و دوام شایده آنحضرت لطیفه ابتعا  
 غزیه نیزه کریمه بقسم و نجیل و لکن باشد شمر عکوف مرخاب غرت و عورت وصول بدرگاه قربت  
 اوست یا غنی نیست تو بودی صلح که بگوید دو صدق القائلین است اکثر کم علی صلوة اقرینکم  
 یعنی بیشترین شما و در گوینده بر این نزدیک ترین شماست ازین این جهت آنست که صلوة  
 تعاقب میکرد خاطر و به جمال آنحضرت صلح میر عاشق میگرد و دلبری بر صورت مدعا و  
 پس قریب می گرد و بوی پس میباشد نزدای و بادی و المرمع من سب و اینجا نکته دیگر است  
 که در حدیث از وی صلح آمده است که فرمود داعی چون عامی کند برادر من رای گویند مراد را یا  
 و کمال شل ذلک و غلاک فی نیست در آنکه دعای ملائکه مقبول بود سجایا است پس صلوة میفرماید  
 و من بر پیغمبر اسلام و صلوة میفرماید بروی حق سبحانه پس بصلی بازمی گرد و صلوة وی  
 بر نفس من و در روز حق سبحانه بروی و اینجست وارد شده است در حدیث من سبانی  
 و ائمه صلی الله علیه و سلم عشر او ازینجا حاصلست گرد و صلح را حقیقت قریب و حشر کرده شوی  
 بادی و چون باشد این توجیه صلوة بزبان پس چه خواهد بود توجیه صلوة بر قلب و روح و سر و نیست صلوة  
 که قریب و اجتماع و امثال و اقبال چنانکه وارد شده است در وقت و چون توجیه عمل ظاهر که صلوة  
 فرستادن است بروی صلح این باشد که قریب بجان است در جهت نتیجه عمل باطنی و آن تعلق و اتصال  
 و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قریب بجان است و آن قریب است فی مقصد صدق  
 عنه بلکه مقصد انجا نیست و نبی صفت قافم اعتبار بدانکه ولی کامل برگاه زبانه می گرد و معرفت  
 خدا را که بگوید در ثبات می شود از در محدود او را که وی که فراموشش نمیکند او را چون زادت می کرد  
 معرفت او در رسول خدا صلح الله علیه و سلم مضطرب می گرد و در فاری گرد و بروی آثار نزد آن  
 حضرت که معرفت ولی تجدد بر قدر قابلیت ولی است و محمد و مقام او که در خدا و در پس کن میگرد  
 و معرفت او بر رسول خدا شریعت از معرفت خدا بر قدر قابلیت نبی صلح الله علیه و سلم پس  
 از جهت طاقت ندارد که ساکن و ثبات ماند و ظاهر میگرد و بروی آثار زیرا که آن از فوق الطوار است  
 و چون زیاده می شود مرد را معرفت میباشد کاملتر از غیر خود و ممکن تفرّد حضرت الهی  
 و افضل در معرفت خدا علی الاطلاق اشاره از خصایص است صلح الله علیه و سلم



اور از اولیا در تجلیات الهیه پوشیده میکند خلعتی را از خلق گمائی و تصدیق میکند آنحضرت بآن  
 خلعت برای و آن خلعت بر برای پس اگر باشد رای قوی که ممکن است پوشیدن آن بر فردا و الا غیر  
 میگرد مراد و می پوشند آنرا وقتی که قوی شود و مستعد گردد در دنیا و الا در آخرت پس کسی که حاصل گردد  
 مراد و آن خلعت و پوشند آنرا یا در دنیا یا در آخرت میباشد و از این صلی الله علیه و سلم این قوت پیدا  
 هر که می بیند آن ولی را در تجلیات در دست آن خلعت نویسد پس آن ولی می پوشاند آن  
 خلعت را و تصدیق میکند بآن از جانب آنحضرت برای ثانی و فردی آید مر آن ولی از مقام  
 محمد صلی الله علیه و سلم خلعتی کاملتر از آن خلعت عوض آنچه تصدیق کرد بدان پس اگر ممکن باشد  
 که بیند او را در حال بستگی بعد از آن می پوشاند او را خلعت و حاصل می گردد مراد از خلعت دیگر همچنین  
 ثانی نهایت تصدیق کرده است این را سمت محمدیه و جاری است بدان سنت محمدی صلعم ازل نزد  
 گرفت حق تعالی مراد و عهد بر انبیا اما آنکه باقیه بآن مقام نبوت که کوتاه است در ستمهای اولیا  
 از یافتن آن زیرا که رویت اولیا مراد واقع نشده است مگر بعد آن رویت در غیر آن محل و از جهت  
 یافتن انبیا صلوات الله و سلامه علی ثبیا و علیهم اجمعین درجه سعادت را که نیست مغرورانی را از جهت  
 ایشان اول کسانی اند که دیدند او را در اکل خلعت که مراد است همیشه است این قوت و آنست  
 و عادت وی مسایر کسانی را که می بیند او را از اولیا بر سر ابدل بدین فقط **میت**  
 بر او شک و یاس بدرگاه ربانهاست که کتاب مستطاب انشباب و روح النبوة در سیر حضرت  
 خاتم النبیین و شمس المخلوقین علیه افضل الصلوة و اکمل الثمات و علی آل و اصحاب و اتباع و احباب  
 اجمعین تصنیف افضل المحققین شد و در المحدثین عالم برحق شیخ عبدالحق المحدث الدبوی  
 قدس الله سره در مطبع عمدة المطابع با تمام مبنده مسکین حفظ نیاز از احمد بن محمد بن محمد  
 واصلح الله حاله فی الدنیا و الاخرة بتاریخ چهارم ربیع الاول سنه ۱۲۸۰ هجری صورت اخذ نام با  
 یارب حل و سلم و ایا ابد  
 علی حبیب خلیف خلق کلام